I

اودادن نجقان فارسی

تاریخ تیمور
یتمش ایکی

آ

کتاب تاریخ تیمود

قسم ٢٧

I

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً کثیراً مبارکاً لمن یؤتی الملک من یشاء وینزع الملک ممن یشاء وصلوة طیبة دائمة علی خاتم الانبیاء وسید الاولیاء محمد وآله الاصفیا واصحابه النجباء وعترة البررة الاتقیاء مقالهٔ اول در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحب قرانی

بنام خدایی که از نام اوست	که ما را توانایی گفت وگوست	خداوند کل آشکار و نهان
نهان واشکارا ببر دش عیان	طرازندهٔ پیکر آفتاب	نگارندهٔ نقش ما را براب
خدایی که هستی ازو و اسرار	بجز هستی او فنا در فنا است	جهان می نماید که هست از جه نیست
بجز ظل هستی حق و ان یکیست	زهی صنع کامل که از یک وجود	بدیدار شد هرچه هست انچه بود
زیک جم برآورد صد کوه رنگ	فلک با شتاب و زمین با درنگ	زیک شاخ دست انجه بنی باد
ز یک کل تا دو شتی خار	اگر طالبی آفرینین را	میالا بغیرش دو بینین را
که هستی غیرش برای صواب	خیالیست مجون فریب سراب	یقین است کاول خدا بود و بس
درین جو ینفتد بشک هیچکس	مکن سهو کاخر همان اولست	ولی درّ عقل ما احولست
سوی ذاتش اندیشه را راه نیست	کزان عقل فرزانه آگاه نیست	سخن چون بذاتش رسد بد و ذ
به ذکر صفاتش روان پرفروز	ما لک الملکی که عون عنایت	بی نهایتش مطعون من یفسد

فیها ویسفک الدماء را بر سریر خلافت مصیر انی جاعل فی الارض خلیفة سرور زی افرینش بفضیلهٔ دانش و بینش کرامت نمود و اولاد امجادش را بتاج موفور الابتهاج ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز کردانیده در بر و بحر عالم مکنت تملک و تصرف واستحکام فیها ارزانی فرمود ولله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین توانایی که رایهٔ اقتدار سلاطین کامکار را باوج فرمان دهی و کشورستانی برافراخت و صفحهٔ شمشیر مصقول پادشاهان جهان کشای را اینهٔ چهره

نمای عروس فتح ونصرة ساخت نضارة ریاض شریعة را به ابیاری تیغ آتش بار مجاهدان منوط کردانید وسرسبزی نهال اسلام را ببرق درخشندهٔ حسام خون آشام غازیان مربوط فرمود سروری که قهرمان تقدیرش سحاب عنبرین نقاب سبابه حجره داری سلطان انبیا فرمان داد و حامی حمایتش عنکبوت مبهوت را در معمار حصار دیر نبوت و ولایت تعیین نمود نظم

شهی چتر او ابر مشکین پرند	سر سدره از پای تختش بلند	جهان داوری تخت او بار گاه
بشرق و بغرب ایلتش پادشاه	بعهدش ز دو لقبه شد مرتفع	زمین کرده تعلین او عرش فرش
شجاعی که چون دست یا زد بجنگ	کفش در زمین سنگ سازد خدنگ	خدنگش بکوری دشمن روان
ستاند ز اعدای ملک و روان	ببرد اشتعالش ز کفار حیف	قوی دل ازو شرع سنت بتو سیف
هزاران هزار آفرین و درود	زجان آفرین خالق هست بود	بر او با ذو بر آل او و الاد او

بر اصحاب و احفاد امجاد او اللهم صل علی سیدنا محمد وآله وصحبه کما ذکرک الذاکرون وکلما غفل عن ذکرک الغافلون تبارک اقول سبل وتعالی و ربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون پادشاهی ابد از وملک عالم و عالمیان بی تاویل و مجاز عظم سلطانه تو بعدید اهالله تام مختار است و مطلع نهان و آشکار هرچه خواهد آفریند و از آفرین هرکه را خواهد برگزیند سابقهٔ عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزیده کشید معالی مقاصد و مرادات بقبضهٔ اقتدار سپارند و رابطهٔ دولت لم یزلی چون بر ضبعهٔ منزلت کسی و ری تعلق کیرد عروج بر معارج معالی پایی مکنتش آسان کردد بر تو تاب تاییدات و تابانی چون بر ساحت سعادة مقبلی تابیدن کرفت ثمرش بسایه ایری که او فخار بتمکن معاندان دو هوای خیال المحال بندد بپوشیده تکر و نیم رضا و رحمة عمدانما کر برحمن اقبال دولتمندی و ز ده طراوت بهار نسیم نکاوش بلیب خزانی که از دم سرد حسودان خیزد نقصان و فتور نپذیرد دنباله دولتی که بر دو نده جو باد توفیق الهی بود از تندباد حوادث روزگار کرند نیابد و کاخ رفعتی که بر اتخته الطف نامتناهی باشد بمحیی مکر واحتیال الاختلال نپذیرد نظم

بزرک کرده را در افکندن نخود	عزیزش کرد هم او را جهان نتواند خوار

ومصداق این سیاق صورت حال حضرت صاحب قرانیست که در بیان کیفیهٔ آن شروع میرود ومن الله العون والتوفیق والهدایة الی سواء الطریق ترتیب سخن در ذکر شمه از مفاخر حضرت صاحبقرانی

همایون شهی چون سواد بصر	همه ظلمتش روشنی سر بسر	شبی تیره روش از روز روشن
بهش بدر و بدرش فکاهش	کواکب همه سعد و مسعود حال	مبارک بتاثیر و فرخ بفال

را بجتم خنده یار آمده مراد دل اندر کنار آمده ببرد اختتم مجلس از خاص و عام
بیالوابستم بزم عشرت تمام برافروخته شمعی از نور فکر خرد ساقی و می معانی بکر
نوا پرده سازد بزم سروش سراینده نغمه ذوق هوش همه شب بدین گونه عشرت کنان
دلکام یابد بر او رو جهان چو صبح سعادت دمیدن گرفت نسیم عنایت وزیدن گرفت
خروس ظفر تاج نصرت بسر بیفشاند بال و بگسترد پر به هنگام دولت خواه و داد
وز آن برج طوطی و ضیا بار کرد رخ صاحب قران تقاضا غاز کرد که آن شاه دین دار گیتی ستان
بانوک زمانی چو گردشان جهان چو نوعی بر بهشت سعادت نهاد بردی کربت و خالد گشاد
ز سر حد چین تا بیابان روم چه از مصر و شام چه از زمین بوم چه ایران چه توران چه بحر و چه بر
بجایی که بود از عمارت نشان بنفس شریف خود آنجا رسید [illegible] گیتی ستانی چو او کس ندید
[illegible] سپاهش [illegible] بتخت شاه زمین نقل اسیر بود جهان گشت یکسر گران تا کران
چو فتح و ظفر [illegible] [illegible] [illegible] تا ابد داد [illegible]
غلامی بجهان [illegible] [illegible] القیصران جا گرفت [illegible]
[illegible] فلک بنده و آفتابش غلام زمانه مطیع [illegible] بکام
مرادی که در خاطر آمد [illegible] [illegible] که ای خالق یقینش قوی بود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] افراشت و [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] نه انصار [illegible] [illegible] نیکو کاری که رو می‌نمود
[illegible] دولت [illegible] مرا بجا که از لطف کردی نگاه [illegible] بودی [illegible]
وگر آتش قهر [illegible] [illegible] کشوری [illegible] [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] بخشش او شوی [illegible] کردی نگاه [illegible] رخسار خورشید [illegible]
دم [illegible] و کرزه [illegible] [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] [illegible] فرمان او [illegible] که مجموع [illegible]
بر تختش با رونق شاهی نشاند بعالم جو او تاج و [illegible] همه پادشاهان آفاق [illegible]
بدرگاه او [illegible] جو روی زمین شد [illegible] جهان غرقه موج احسان او
[illegible] یکجا [illegible] کرم [illegible] هر کس که روزی عطایش رسید
[illegible] حاجة ندید بعهد همایون آن داد گر بعالم نماند [illegible]
بر انداخت رسم فساد [illegible] [illegible] نزدیک [illegible] نه در شهر [illegible] نه در کوه و دشت
خیانة [illegible] اندیشه [illegible] [illegible] مال [illegible] روز گاد تو گفتی [illegible] دید [illegible]

اماں دور زمانش بجایی رسید که منسوخ بد رسم بد و کلید زنقش کجی لوح گیتی زدود
همین داشتی دستیش مهر بود تو گفتی زمین سر بسر شد حرم برافتاده آیین ظلم و ستم
بوی که باران عدلش [illegible] دگربا و [illegible] جفایی [illegible] ز مرآت دین زنگ بدعة زدود
ز باغ جهان خار عصیان درود مرادش ز شاهی و فرمان دهی ز تخت بزرگی و تاج [illegible]
مراعات دین بود و تعظیم شرع همین اصل دید و بجز این جمله فرع همه کوشش بهر اسلام بود
دگر چیز ها دانه دام بود ندیدی کسی از خویش و از اجنبی کرا بسته ترا ز اهل و بیت نبی
بجان معتقد بود سادات را همان اهل تقوی و طاعات را کجا کاملی بودی از اهل علم
تواضع نمودی مر او را بحلم نکو داشتی اهل مستاد را به تخصیص مفتی دین داد را
چون اندیشه کاری آراستی بخلوة [illegible] مدد خواستی بسوی مزار بزرگان دین
به اخلاص رفتی ز راه یقین چو کاری بزرگش فراز آمدی بخلوة سرای نیاز آمدی
توجه نمودی بدادار پاک نهادی جبین تضرع بخاک مناجات کردی و خواهش کری
ز حق خواستی نصرة برتری بسوز دل و آب چشم از خدا طلب داشتی حاجة خویش را
جو از هاتف دولتش [illegible] صدای اجابة رسیدی بگوش دوان سجده شکر کردی نخست
بصدق تمام و یقینی درست پس آنکه سر از سجده برداشتی لواء کرامة برافراشتی
دگر جود کردی دعا بر طلب ز بنیاد ویش مانده کرد و [illegible] بخشیدی از خد و او چو نه بر [illegible]
کسی را که محتاج بودی زرود نماندی دو آن بوم کس را [illegible] دلا از شاد مانی زبان از دعا
جو زان بس [illegible] و برداختی قضا انچه او خواستی ساختی همه میل طبعش بخیرات بود
که روشن دل و کامل و ذات بود بنی بقعه خیر برداخته به ایوان کیوان برافراخته
چه از خانه تا هات افکند خوان چه از مسجد جامع و غیر آن چنین بود صاحب قران لبت
وز اندیشه در شاه واه نب بذرتا بذرتا بآدم [illegible] همه پای بر تخت شاهی نهد
کالات آن شاه دریا نوال فزون بود از هر چه بندی خیال بالای قدش قبای [illegible]
جو تکمیت و کوته برقت ادا مرتب کنم خلة شاه [illegible] که اخبار شاهیش بود بود [illegible]

از اول کنم دو ولادة شروع که کی کرد خورشید شاهی طلوع گفتار دو ولادت همایون

حضرت صاحب قران سیف از نص کلام قدیم پادشاه علیم عظمت کبریاؤه و عظمت نعماؤه حیث قال عز من قائل فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربک مستفاد میشود که جون لطف فیاض علی الاطلاق از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی خلعة محبت صلاح و میل نیکو کاری بر پیرایه قامة دولت و بختیاری سعادت مندی شاه دانا

من برکات آن در احوال و اوضاع اولاد و اسباط و احفاد او آثار کرامی و نتایج ارجمند ظهور
پیوندد و مضمون فرمودهٔ حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ان صلاح
الرجل لیدرک البطن السابع بر صدق این معنی دلیلی واضحست و برهانی لایح و مطابق این اشارة
و موافق این بشارة حال فرخنده مآل بندگان نواب حضرت صاحب قرانیست که جدهٔ کریمهٔ امیر طرغای
تغمده الله بغفرانه بر مودهٔ دوستی اهل صلاح و تقوی مفطور بوده چنانچه در مقدمه ستوده گذشت
و مدت العمر بمجالسه و مجاورت سعادت نشان آن طایفهٔ عالی شان رغبتی تمام داشته و شک نیست
که انس و الفت باین غایت بی مناسبتی ذاتی و آشنایی که در مجمع الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف واقع شده باشد صورت نه بندد مصرع باخود آورد اذا انجان بجود برتبة لاجرم
از برکت دانهٔ دوستی دوستان حضرت عزت که در کشت زار صدق نیة آن کامکار ستوده آثار
پرورش انبتها الله نباتا حسنا برآمده بود فضاء صحرای فسیح المجال آمال از خرمن دولة و اقبال
و دخل کرامة و افضال مالامال گشت نظم چو بخت شد از اقبال منشور داد سپهرش یکی نامه
ور بوو داد در عهد سلطنت قزان سلطان خان بشارت صبح پادشاهی از افق تأییدات الهی دمیدن
گرفت و شعشعه اختر جهانبانی از اوج عنایة ربانی درخشیدن آغاز نهاد در تاریخ
شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه ست وثلاثین وسبعمائه موافق پیجقان ئیل که
مبداء دور سالهاء مغولست در نظام فرخنده دلکش کش از خدر طهارة مآب تکینه خاتون که
به آیین شرع مطهر در حبالهٔ امیر ... توینین دین بود بود آفتاب وجود حضرت صاحب قرانی
از مطلع ولادة فرخنده آثار طالع گشت و ماه غرهٔ عالم افروزش از برج سعادة تابان و لامع
شد نظم بر آسمان نزدیکی هلالی از نو تافت بوستان معالی گلی ز نو شکفید دولت مغز بخود
نهاد بر رویش سپهر بهاد که بآن ماه پاره و دنگر بید جهانبانی در صورت انسانی بجهان آمد جهان
نثار مقدم همایونش ساخته و عالمی در کسوة فردی قدم در عالم نهاد علم پادشاهی عالمشان بیج
اقبال بر افراختند نظم چو قدوش با سپهر افزود کره و بی زیاده شد چو دانش در جهان
آمد جهانبانی در جهان آمد عبا بدان مجامع لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
تا ذات شریفش از آسیب عین الکمال محفوظ ماند بتلاوة وان یکاد مواظبت نمودند و سکان
صوامع والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض تا پایهٔ قدر رفیعش باقصی مدارج
کمال ترقی نماید باقامة وظایف دعا مبادرت جستند شعر که سر بر یاد ذات همایون خال
که شد رسته در باغ بخت و جلال | جوان بخت باد او پیروز رای | توانا و دانا و کشور کشای
بتاج و بتخت جهان تازه باد | سر خصم او تاج دروازه باد | و از طلوع آن نیر سعادة پرتو

نر حقیقة رؤیاء صالحه که اشارة حدیث صحیح بتصحیح آن تصریح نموده بظهور پیوست و صدق
خواب تاجوی بهادر که تومنای خان بتلقین ارباب الدول سلهون تعبیر کرده بود و قصهٔ آن
در مقدمه مسطور است محقق شد کوکب هشتم که بلسان تعبیر عبارت از صاحب دولتی
بود از بطن هشتم تاجوی بهادر که انوار سلطنتش جباه خاقنین ممالک مشرق
فتح و فید و زی ظهور آغاز نهاد و ذمام از وفور سرور و بهجت زبان تهنیت بفحوای نظم
زهی خوابی که تعبیرش تو باشی | خوش آن آیه که تفسیرش تو باشی | بر کشاد از جبین خجسته
همچو آفتاب بی تابید که سپهر سریر سلطنت هفت اقلیم را مرجع و دوست آفتابی شود کیتی افروز
و از اماده طالع مسعودش چون صبح صادق روشن که شب پریشانی عالم عن قریب از طلوع
صبح دولتش روزی گردد خرم تر از عید و نوروز و تحقیق این سخن آنست که چون در وضع قواعد
سلطنت و رفع مبانی خلافة وجود مبارک آن حضرت اساس و بنیاد دولة دودمان
ثابت او کان صاحب قران آخر الزمان بود و در طالع چنان بنیادی هر آینه ثبات و استقرار
بغایت مناسب افتد و احوال و اوضاع عالم از تغیر و انقلاب عاری نیست حکمة یا امر یدبر
الامر من السماء الی الارض که در خانهٔ تکوین و ایجاد نقش پیکره حوادث جهان گون گونرا
بر بالای ابتلاء چنان اقتضا فرمود که طالع همایونش برجی باشد که ثبات منافی انقلاب
نبود و مخفی باین صفة برج جدی است که ثبات در عنصریات بخاک منسوبست و در فلکیات
از سیارات بزحل و جدی با آنکه از بروج منقلبست جای زحل واقع شده و این
غایة ثباتست در عین انقلاب و دلیلی از این قویتر بر استمرار و استقرار متصور نیست
چه نزد اهل تحقیق مقرر است که نهایت کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق
تواند شد چنانکه از تامل در نظم اسماء حسنی تعالت و تقدست روشن میگردد هو
الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و از این مقدمات لطیف غریب بوضوح
پیوست که از برای طلوع حوادث کونی انچه در اثبات و دوام مطلوب باشد موافقتر برجی
جدی تواند بود و سما نه صدق این دعوی از حقایق حقایق دهار اسرار مقطعات حروف
منزلهٔ قرآنی استنشاق میتوان نمود نظم | مرو باید که بو تواند برد
ور نه عالم پر از نسیم صبا است | یا الماس بکرت کمر بسته شد عزیزی که در پرده چون گفته شد
لاجرم طالع فرخنده برج جدی اتفاق افتاد و صاحب جدی که علو مطلق از علویات ثلث
او راست چه برتر کوکبی است از کواکب سیاره بحسب تسویر در دهم بود که هنگام ولادة
او بر فلک آن آنست از فلک دوار و لهذا خانهٔ دولت و اقبال و منصب و اشغال بحسب برجیه

ودیازدهم که خانهٔ آمال وامانیست وآمال را اختر دولة شما وند طالع چون باوج سلطنت صعود نماید
بعلو قدر ورفعة منزلت بر همه سلاطین روزکار فایق وبرتر آید وصورة هر مراد که بکلک امید
بر لوح اندیشه نقش بندد بر حسب دلخواه بحصول پیوندد وتیر اعظم که کوکب جلالت واقتدار
ودولتدار است که خانهٔ مقاسات وقرار نحل شرف خویش با عطارد وجناح بخت بمثابة دو آفتاب باشد
زبیست ودوم درجه حمل رایت فتح وفیروزی بر افراشته ومنشور اقبال بتوقیع سعادة نکاشته
تا هنکام طلوع آفتاب سلطنت در مقام اصلی خود ظهور فرموده هم انجا مقر سریر پادشاهی
کردانید وآن مملکت را در زینت ورونق ومعموری وعظمة از سایر دیار وبلاد عالم بکذرانید
ومشتری که ینبوع سعادتست وحافظ صورة با مریخ که کوکب قوتست وقدرة در نجیم
طالع که خانه فرزندانست افاضة عطیات ارجمند را استعا صد کشته تا از کثرت اولاد
اعقاب سعادتمند وشوکت صورة دولتا بد پیوند قرنا بعد قرن بلبقی وپایدار ماند وسعد
اصغر که در بین طالع مجسته هم صاحب عاشر است خانهٔ جاه واعتصاد وهم صاحب خامس
خانهٔ اولاد واحفاد در محل شرف خویش که سوم طالعست وخانه اقربا در شانزدهم درجه حوت
ساز سعادة از برده ملاء مست نواخته وقمر که واسطهٔ وصول تاثیر علویات بسفلیات
اوست در چهاردهم درجهٔ هاء برج بر تو انتصا البرا فانداخته تا از موافقة فرزندان وخویشاوند
منقبة سلطنت وپادشاهی باقصی مدارج کمال رسیده تا انقراض عالم از تطرق نقص وزوال
ایمن ماند **نظم** دراحکام عقل اختر آمد پدید * که دنیا بدو راه خواهد کلید
لاجرم قبلهٔ قبول حقشناس مهد سلامة واستقامة بر آورده ودایهٔ لطفش بنوش دل پذیر تربیت
ورعایة بپرورد **نظم** بناء دایم بخشش بر دو آورده * پشیو کام قد بستا فلطف پرورده
وچون ایام رضاع بکذرانید وشمس مبارکش بمبادی حد تمیز رسید از ریاض حرکات وسکنات
بوی سلطنت وجهانداری چون نکهة ریاحین از نسیم بهاری میدمید واز مجاری کفتار وکردار
نور سروری وکامکاری چون بارقهٔ برق از ابر آذاری میدرخشید **نظم**

باری که نیزش آهنک بود	حد تیغش زد هیم واو زنک بود	بآیین فرمان دهی داشت میل
شد ندیمش کودکان خیل جیل	شنی کوذکی رهیا هش امیر	یکی نصب کردی بسر سرو زیر
زجوب ونی قد آدی سا تخت	بکاری ذهر سو برون تاختی	جنان فرض کردی که فرمان بخت
بمیر جو در آوردیا ور لخت	بجودوش شدی هم برکهتر شن	بر بنی وبر نیزه کردی سرش
مرا کفتی نیست تا کهتران	نه بجند دیکر سر از مهتران	بجد بود مانند یادی او
بیازی بند سر فرازی او	وجود در دیوان نحن قسمنا بر	وانجه عنایة نرفع درجات

من یشاء منشور دولتش به طغرای جهان آرای وآتیناه الملک موشح کشته بود خاطر خطیرش
بر کوب باد پایان کیتی نورد وممارست سواری ومباشرة آلات واسباب نبرد میلی داشت تمام
وازده سالکی تا عنفوان شباب روزکار بمداومت شکار ومباشرت رسوم وآیین رزم وپیکار
میکذاشت **شعر** شب وروز در رزم بود وشکار * دل وجان در اندیشهٔ کارزار ذات مکارم
آیاتش مظهر لطف نامتناهی الهی ومکنون ضمیر منیرش محض خیر ونیکخواهی بود وانچه بحسب
ظاهر از آثار قهر وسیاست در مبادی حال از بعضی اتباع واشیاع عالم اقطاعش صدوری
یافت چنانچه شرح پذیر خواهد کشت جهة ضرورات جهانکیری ولوازم کشورکشایی بود که
نظم ملک را کر قرار خواهی داد * تیغ را بی قرار باید کرد * ودلیل بر آنکه این سخن از کلفت
بیکانه واز ریا بریست ونه از قبیل تصنعات منشیانه وآرایش سخن وریست سر اشارة حضرة
رسالة است حیث قال صلی الله علیه وسلم الولد سر ابیه چه از سلیل صلب همایونش داد
کستری بر تخت سلطنت بجاودان باقی باد که اکر کویند من المهد الی اللحد فی کرار حضرة
موری از ورد ونکشته است اهل عالم از نزدیک ودور به اتفاق تصدیق نمایند **نظم**
جهانداری که کوی دولة او رد * سلیمان قدر ونوح عمر باشد * جوانبختی که با وجود جمعیة
اسباب تنعم وکامکاری وآلات دولة وبختیاری یک لحظه اوقات قدسی ساعة تش بشیوه ملاذ
وملاهی چنانچه شیمه سرخوشان شراب دولة ونشوه جاه باشد آلوده نکرده دل که روزکار
سعادت آثارش مطلقا باداء فرایض طاعات ونوافل عبادات وتلاوة قرآن وغم خواری جهان
وجهانیان صرف میشود وهذه المعانی اظهر من الشمس وابین من الامس خلافة پناهی حشمة
فریدون وشجاعت اسفندیار با عفت ذو النون وعبادة مالک دینار جمع فرموده والحق
واقتدار خسروان کامکار با متابعة سیر کوشه نشینان ولایة شعار در سلک توفیق انتظام داده
مصرع خداوندا نکه دارا او ذو النون وهو السلطان الاعظم المطاع والخاقان الاعدل
الاکمل الواجب الاتباع رافع رایات الخلافة بالعدل والاحسان راقم آیات الرحمة والرافة
علی صحایف الامکنة والازمان آیة الله بین البرایا المجتهد فی اعلاء کلمته العلیا مفیض
النعم الظاهرة والباطنة الموعود بلسان النبوة فی المائة الثامنة مشید مبانی الشرع المبین
ظل الله فی الارضین المخصوص باوفر الحظ من عنایة الاله الرحمن معین الحق والسلطنة
والدنیا والدین ابو النصر شاه رخ بهادر سلطان خلد الله تعالی بخته ملکه وخلافته
وسلطانه وچون خانه مشکین عامه بعد از این خصوصا در مقالهٔ ثانی بذکر مناقب
علیه ومواقف سنیهٔ آنحضرة عطرسای خواهد کرد عنان بیان از شروع در ان کشیده شد

مصرع کان ند بحریست که با یاقوت و کاوی داود و با زادا و لا دا انجا دار حضرت انجم جشم
امید از مشاهدهٔ آن دورشنا است و نه بواسطهٔ اخبار از ذیکردیار استماع میرود یوسف طلعت
مصر مملکت سلیمانی در ابتهامات ابرهیمی و منزلات اسماعیلی مصون بمکارم اخلاق مصطفوی
و ما ثر ثبات و شجاعت مرتضوی علی المصطفی و علیهم الصلوة والسلام عزیز کرده و ذاتی
است که نظم خجسته ذات شریفش بصورت بشر تبارک الله کویدکه جنت نعیم
سلطنت پناهی که با انکه در حسن سیرت و نقاء سریرت خلعة معاش بسند یده با بطرا و الولد
الرشید یقتلی بوالده الجمید مطرز داشته بلکه در کمال علم و کرم آزادی مصدوقهٔ حسنات
الابرار سیئات المقربین بظهور رسانید، ذات ملکی صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات
و منبع انواع فواصل و مکرمات است شعر ایکی واضحک خصمه و ولیه بالسیف و القلم الصحوک الباکی
الدرر و الدر ریخا ما جوده نحن نحنا بالبحر و الافلاک دهن و کاوش دو دار دیات دقایق حقایق
و اسرار مفتریکا فوز نتها یلقی ولو لم تمتنه نادره دایی شکل کشایش در کشف خفیات
رموز و حل معضلات امور کاشفات سر نوز علی النور نظم سلک سیر قصور تشریف ادب کل
پراز هوش مغز و پراز دای دل بو شد ز اغیار سیر نی تهی که زانش کردد از دانش با جیود
زبان سحر بیانش که ترجمان قلم توفیقست جرعهٔ کاین کاس تقریر بیشه ان من البیان لسحر لمعه
و منی ساده شعر روح از خیبا آنکه مکرو حی منزلست اندر فند بجه که بجهان لمزیل
و جون از بیان کوهر افشانش که مفاتیح خزاین فضل و احسانست در وقت تحریر آثار انشای
علمه بالقلم مشاهدهٔ افتد نظم عقل واله شود و دین بماند حیران و لمعوز شود و قوت باد بایحان
شعر اذا قال فالدر الثمین منظم و ان خط فالوشی البدیع منمنم بر کمالات لطایف نکات
بدایع آثار که شرفات قصر شرفش بکتابت ن و القلم و ما یسطرون مزینست مخوی نظم
ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی سلطانی از اوصاف تو حرفی و کتابی بر حد دو دیوار دو کاه
بر هر دیار دیجو بتر صودستی بکاشته حاجت به بیان نیست لا یحتاج الصباح الی المصباح و جبین
خامه مکرمت صریرش در بطون اوراق مصاحف و مجلدات قرآنی و در متون کتب و درج
بل بروج شموس و اقمار معالی و معانی جمال الکمال و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون بر نظر
دیده وران اطراف و اکناف عالم به نیکو تر وجهی جلوه داده لا خبر بعد المعاینه نظم
جه کو بید دراوصاف این سرافراز که هست آفتاب از صفتی بی نیاز و هر چند که محققانست که
شعر کر بکوی بیر و کیره دانند عقل کین طراز قبای قامت کیست اما جون قلم بنشر شمهٔ از صفات
محمدت آیا تش زبان با حجت اکر بکر القاب نظم چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم

عجب مدار که آب حیوة ادو او اید عرق جبین آفرینش و دوش دین اهل دانش و بینش خلاصهٔ
کارخانهٔ ایجاد و تکوین صورت لطف و رحمة ارحم الراحمین نظم آنشاه نشاه و شاهنشاه کاه
روان کشته فرمانش بر هور وما که داد کیهان و بخش جهان سرتاج داران و شاه جهان
وارث ملک سلیمان نبی خلیل الرحمن و المؤیدین التمام المظفر و شعار شرع سید
المرسلین قهرمان الماء و الطین المنظور بانظار الطاف الملک المنان مغیث الحق و السلطنة
و الدنیا و الدین ابو الفتح ابرهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراضیه ما ثر ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین دوارف فضله و احسانه نظم خدوان قسمت که بخشش بها لحمونید

دو ابرهیم را دولت نزو دند | یکی دولة سرای ملة الاست | یکی شد کاد ملک از عدل اقدات
از آن کشتا اتش سوز نده دیحان | و زین یار مقر شد نو اخشا | از آن شد خانه در مکه بر قد
و زین ملک سلیمانی کشت معمور | شکسته آن یک بت آن دیجی | و زین یک دین احمد را دو ترق
شفا اسمعیل آنرا کبش قربان | و ز اسمعیل این قربان تر دجان | زهی نامی که هست از بخشش علم
حروف ابرهیم ز اغاز و انجام | بیان ابراهیم زین نام انجمن | و جشم فلام ست کشته روشن
جهان را نامی زین نام بلند ست | سریر سلطنت دوار جنت | لاجرم نغز نه زبان حال مقال

صنا و کار نخوانی از کفتار است نظم خدایا برحمت نظر کرده که این سایه بر خلق کسترده
دعا کوی این دولت بنده وار خدایا تو این سایه با بنده دار و جون محل انکه بر بنیان بنیاد
بر و اهمر جواهر مفاخر و ما ثر آنحضرت بر ضح کرده مقالهٔ سوم است عناد قلم بصوب ثبت اخبار
و آثار صاحبی قران کیتی ستان انعطاف می باید و تحت کیفیة ظهور و کمیة ایام ثمار بخت و طراوة تضبط
و تحقیق آن بازنموده میشود و من الله العون و التایید انه نعم المجیب کتابت در خصایص این ایام
و تذکره و بعجیب که بوآن مستفر بهشت در میان اشباه و نظایر تاریخ مفاخر و ماثر حضرت صاحب
قرانی بوجهی مسطور و آن مکمل شد و بی تغییری دوران زیادتی و نقصان به بیاض خواهد رفت
از سایر تواریخ ارباب دولة و اقبال و اصحاب عظمة و جلال که متقدمان و متاخران بنظم
و نثر نوشته اند و تبازی و فارسی در سلک بیان کشیده و جه کونه فزیتی مخصوص استکی وفود
فواید و کثرت نفع به سود بخش تر بیوه که در بوستان تصانیف این فن و شاخسار خصا بص هر یک
با نامل تامل توان چیدن کا مکشتر است از غرایب احوال و عجایب اتفاقات و انقلاب اتی که در نظم
اطلاعات احکام تقدیر بر دقایق حیل و لطایف تدبیرات مرتب شده باشد که هر آینه انتعاش الواح
ضمایر بان اهل کاینت و دانش را مرآتی بود صواب نمای که هنگام ورزیدن رواج دولة و زینت
در تحصیل مطالب غلیه و تکمیل مراتب سنیه جهرهٔ دلخواه صواب دران توان دید و کاه عیوب

بکام تکبت و دیبا ورنه شلها از مضایق اموال واخطار و تحرز نمودن از ظلو و تقاحداث روزکار

عکس تدبیر بیح دران مشاهده توان کرد **نظم** جز عکس رای اهل سعادت کشا نمید

آینه که جهره نماید در او ظفر • وچون حضرت صاحب قرانی ار مبدا ناصیه کاخ سروری

ملک بشاشیه تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت وجهانبانی معظما شاهمور و بالمجموع بنفس

همایون خود اشتغات میفرموده وبا انکه تمام ممالک اسلام از ایران و توران جولانگاه یکرانه

فرمان آنحضرت شد بود همت عالی نهمتش در هیج حال از توسیع دایره مملکت و تفسیح عرصه

مملکت شی یارو دی عاقل وغافل نغنود و نیاسود در اثنای سفر بود که از زرین سمند لشکرکشی

و کشورستانیه سر بر بار شاهی وفرمان روایی بر آمد و با سلطنت روی زمین هم در اثناء سفر

در عروج و لامات نمود و تخت شاهی تخته تابوت دهة نا متناهی الهی بدل شد نور الله مضجعه بانوار

الرحمة والرضوان لاجرم چندان بدایع وقایع که آنخضرت یکی ستان داد روی نموده و آن مقدار

آثار غریب واقفنا تات عجیب که برایهاء و رزین و تدبیرات اصابه آیین آن صاحب قران سعادة

قرین ترتب پذیرفته از هیج نامدار سپهر اقتدار از اساطین سلاطین و عظماء ملوک کامکار

عشر آن مروی نیست **نظم** وانکه کوید که هست کو بنمای • و مرزبیخ بکو تبیین جزئیات

قضایات و باز نمودن تغیر و قطمیر آن جه بیان کیفیه هر قضیه و تفتیش و تحکم که وقوع ان

بتفصیلی که درین صحیفه طرف التزام یافته در هیچ یک از تواریخ ملوک متقدم و متاخر اتفاق

نیفتاد با انکه صاحب منظومه ترکی کفته که بعضی از غرایب امور که آنحضرت بنفس مبارک

خود متصدی آن شده بود نکذاشته که ثبت التحریر درآید که شاید که مردم بعد از این باور نکنند

و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین سبب بسیاری از بدایع وقایع و حادثات که آن حضرت را

در اوایل احوال دست داده تا کفته ماند و هرکه از مبادی تا مقاطع این کتاب بنظر تامل

و تدبر در آورده و از طور وطرز نظایر و اخوات او واقف باشد یقین داند که اختصاص او بدین

فضیلة که اشارة بآن رفته امریست واقعی و در ان اصلا شایبه تکلف و سخن آرایی نیست

نظم	
ملک خرد آزمایش بود	که معیار دم و ستایش بود
خرد زان محک کرد بی عیار	بماند نقود سخن را عیار
	ز تهذیب نظم خلیه صدقت

و راستی و درستی قصص و اخبار جه حضرت صاحب قران از سفر و حضر پیوسته اعاظم

ارباب عایر از سادات و علما و فقها و اهل فضل و دانش از بخشیان ایغور و دبیران فرس

ملازم بوده اند و همواره جمعی از ایشان بر حسب فرمان قضا جریان مرتبه وقوع می یافته از سادات

افعال و اقوال آنحضرت و واردات احوال ملک و ملة و ارکان دولة همه را بالتحقیق نموده بر اقتضای

تمام تلقی میکردند و حکم جنان بود بر سبیل تاکید که هر قضیه جنانجه در واقعه بوده باز

نموده شود بی تصرفی در ان بزیادة و نقصان بتخصیص در باب اصالة و شجاعة هر کس

که اصلا مراعات جانب و مداهنه کرده نشود خصوصا در انجه بشهامة و صرامة آنحضرت

تعلق داشته باشد که در ان بهیچ وجه مبالغه نرود و هم باشارة علیه آنحضرت اصحاب

بلاغة و براعة آنرا کسوة عبارة پوشانیده بنظم و نثر در سلک تالیف میکشیدند بهمان شرط که

در ضبط آن رفته بود و بکرات در مجلس عالی بسمع مبارک میرسانیدند تا وثوق تمام بصحة

آن حاصل میشد و بدین منظومه ترکی و مولفی فارسی هر یک از ان مشتمل بر معظمات احوال

و اوضاع آنحضرت رقم زده کلک نظم و تالیف شده بود و بعضی از ان بعضی از بندکان

درکاه عالم پناه متصدی تدوین تاریخ آنحضرت شده در تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ نمودند

و فضلاء سخن پرداز در ظل تربیت و رعایة ایشان آنرا بنظم و نثر ترکی و فارسی مرتب

و مکمل ساخته و پرداخته بودند و چون درین کتاب که سبب تالیف و کیفیة وضع

مقدمه و مقالات آن در دیباجه سبق ذکر یافته نوبة بیان باین مقاله رسید حضرت سلطنت

پناهی که خامه تجدید درین محال بذکر القاب بخت فالش فایزکشت اتفاق که بنات شریف

در جمع و ترتیب این تصنیف از اول باز میفرمود سمت از دیاد و تضاعف پذیرفت و مجموع

نسخ مذکوره از منظوم و منثور ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب داشته جمع آمده بود و آماده

نهاده و هنکام توجه مبارک بآن شغل فرخند. سه طایفه مردم انتخاب نموده و دانندکان

در حواشی بساط جلالت مناط از سر تیقظ و احتیاط باقامة وظایف خدمت

قیام مینمودند بخشیان ترکی دان و سخن دانان فارسی زبان هر یک نسخه از ان نسخها میخواندند

و دیگر واقعه جمعی که کاه وقوع آن حاضر بوده انجا و اوضاع آنرا جنانجه برای العین

دیده بودند عرضه میداشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب وقوف

و خبرت و تکرار و استکشاف و استفسار نقیر و قطمیر آن انجه خاطر عاطر آنحضرت صحة و راستی

آنرا جزم مینمود بزبان دُرربار و کهر نثار ادا میفرمود. نویسندکان بقید کتابة در می آوردند

و بتکرار آنرا باز خوانده محقق و مقرر میکشت و اکر جزوی امری در عقده ابهام و اشتباه

میماند یا مخالفتی میان نسخ روایات واقع میشد رسل و رسایل تا اطراف ممالک ارسال

میرفت و از معتمدان صاحب وقوف که در ان قضیه اعتمادی بر سخن ایشان بیشتر بود

استفسار کرده میشد و بدین طریق قضیه قضیه تحقیق نموده در مجلس همایون تلقی میکشت

و چند نوبت باز خوانده تصحیح می یافت جنانجه جمع این تاریخ و نسق و ضبط و ترتیب آن و ایراد

مرقصیه در محل مناسب که تالیف کتاب عبارة ازان است مطلقا از حسنات حسن التفات
ونتایج خاطر فیاض آنحضرتست وبعد ازان برحسب فرمان بعبارتی که قرار بران کرفته
سمت تحریری بذیرفت وذکر یارده مجلس عالی شرف اصغایی یافت وبرنوشته اول نسخه
اصل رجوع نموده در تصحیح آن مبالغه باقصی الغایات میرفت واصلاحی که بخاطر ها یوت
مے آمد کرده میشد وجون امر واجب الامتثال جنان بود که هرجه در مسوده اولی که در
مجلس معلی تلقی میشد بمجموع بهمان ترتیب نقل کرده شود واصلا تغییری در اصل قصه
بکم وبیش واقع نکردد ودران سواد التزام رفته که در هر واقعه جمیع جزویات آن تا ذکر
اوقات رکوب ونزول در اسفار وتعیین منازل وتبیین مقادیر مسافات مواضع ومراحل
بیان نموده سود درایراد آنجه بتاریخ تعلق داشته باشد تکلفی در عبارة کرده نشد تا به
تطویل نه انجامد واز وقوع تکرار که مترسلان ازان اندیشند مبالاتی جندان نرفت که هم
شعار که تکرار دران هانا بسیار نیا شد وجون حوادث ووقایع عالم بیکدیکر مرتبط ومتشبث
از بهر تحقیق مبادی احوال الحضرة صاحب قرانی بایراد حکایتی جند احتیاجست بنابران
شروع دران کرده میشود وما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب ذکر خروج امیر
قزغن جون قزان سلطان خان بن یسور اغلن در شهور سنه ثلاث وثلثین وسبعمایة موافق
قوی ییل در الوس جغتای خان بر سریر خانی قرار یافت دست تسلط وتعدی بر کشاد وپای
طغیان از جاده عدل ونصفة بیرون نهاد والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
خلایق از آسیب ظلم او بجان آمدند ومردم از نکایت بیداد وش بفغان جه سیاست
وقهری بافراط داشت جنانجه امرای الوس را که بقرلتای طلب داشتی هر کس از غایت وهم
در خانه خویش رسم وصیة بجای آورده بدو آمدی وبعد ازان متوجه اوشدی شعر
ز بس جور آن خسرو سخت کیر   زمردم سراسر برآمد نفیر   امیر قزغن که از عظما امرا
عهد بود واز ملاقات او نیت یا بعضی امرای الوس جغتای اتفاق نموده یاغی شد ودر سالی
سرای تجمع وترتیب لشکر مشغول کشته عزم محاربه او کرد وقزان سلطان خان جون واقف
شد با لشکر متوجه دفع او کشت واز قهلقه کذشته در صحرای قرنیه دره زنکی بتاریخ سنه
ست واربعین وسبعمایه اتفاق محاربه افتاد وامیر قزغن را جشم زخم تیری که از شست
قزان سلطان خان کشاد یافت تیره شد واز دیدن باز ماند وشکست یافت وقزان سلطان خان
بطرف قرشی باز کشت ودران زمستان سرمایی عظیم شد واکثر جهارپایان لشکر او تلف
کشت وجون امیر قزغن بران حال اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی همت بدفع او نهاده و

متوجه قرشی شد ودر سنه سبع واربعین وسبعمایه با او جنک کرد وظفر یافته او را از میان
بر داشت ومدة سلطنت قزان سلطان خان در ما وراء النهر وترکستان جهارده سال شمسی
بود وبعد از و مملکتش ودر تحت تصرف امیر قزغن در آمد ودانشمندجه اغلن را که از نسل اکدای
قاآن بود بخانی وبعد از دو سال او را شو نقاد کرده وبلاد القرار فرستاده بیان قلی اغلن بن سورغ
غدور بن خان را بر سریر خانی نشاند نظم شاهی که بود بر سریر خانی نشست دست وجود وقته بکشاد
یافته او حوصله دریا تنک بار رفعتا و مرتبه کردون بیت ومدة سلطنت او ده سال تمام
شد وامیر قزغن بضبط مملکت وتدبیر امور ونسق مصالح سلطنت واسعاف حوایج جمهور
بنوعی قیام نمود که آثار مفاخر او طراز تواریخ سلاطین رفیع مقدار دید وذکر خصایل
بندیده اش دیباجه مآثر ملوک کردون اقتدار نظم جهان بود شیمه اش دین وداد
حلیم وخردمند ونیکو نهاد • ستم را ز بیان عدل او سود از و • خدا راضی وخلق خشنود ازو
بروزکار فرخنده آثار او دست هیج ظالم الحلقه تشویش بر دامنه رعیتی نرسید وپای هیج ستم
بیشه ساحت سرای کسی بکام ناشت وفراحت نبرد نظم هر خوش دلی کاهل زمان نو تکشتی
آن را بیک لطیفه قضا کرده روزکار • محتاج بود ملک بمیر این جنین • آخر مراد ملک روا کرد روزکار
بر جاده قویم شریعة ومنهج مستقیم طریقت راسخ قدم بود وصادق دم ووضیع وشریف
از مواهب بی دریغش غریق نعم ومشمول کرم واز معظمات امورکه در ایام او وقوع یافت
ان بود که از آهنک سرای لشکر کشیده به در هراة آمد وشرح این حال برسبیل اجمال آنست
که جون بعد از وفات سلطان ابو سعید در تختکاه ایران از نسل جنکیزخان پادشاهی ذو شوکت
نافذ فرمان استقلال نیافت وامرای ترک در خراسان بعموم تسلط واستیلایی که سابقا ایشان
بودند داشتند ودر الوس جغتای خان اواخر عهد قزان سلطان بود بواسطه افراط سیاست
وقهر خاطر مردم از و بغایة رمیده ومتنفر کشته جنانجه اشارتی بدان رفت ملک معز الدین
حسین بن ملک غیاث الدین را که در مقدمه ایمایی با اصل ونژاد ایشان رفته در هراة قوتی
ومکنتی تمام حاصل شد وشیخ حسن جوری وامیر وجیه الدین مسعود بن بلال با لشکری آراسته
از شجعان وابطال از سبزوار متوجه او شدند واو نیز سپاه خود مرتب داشته روی بجانب
مقابله ومقاتله ایشان آورد وسیزدهم صفر سنه ثلث واربعین وسبعمایه در زاوه لشکر
جانبین بهم رسیده جنکی عظیم در پیوست واول شکست در سپاه ملک افتاد وبسیار از ایشان
کشته شدند ملک با معدودی جند بالای پشته برآمد واشارت کرد که رایة برافراخته
طبل فرو کوفتند واز لشکر پراکنده که متفرق شده بودند سیصد سوار باز پیوستند ملک

مردم خود را داد و گفت یک حمله دیگر میکنم که ایشان بغارت مشغول شده اند امیر
مسعود را جشم بر ایشان افتاد و روان متوجه ایشان شد و شیخ حسن از عقب او میراند و از آن
حال از حسن اتفاق که دولت عبارت از آن است مخصوص امیر از ایشان شمشیری بر جلوی
شیخ حسن جودی فرو برد چنانچه از آن جانب بیرون آمد و در زمان جان تسلیم کرد گویا
او با امیر مسعود سر بالا گفته بود که اگر من در این کار زاد گشته شوم تو زود بار گرد و اصلا
توقف منمای و چون شیخ حسن بر وفق فالی که خود زده بود سر در سر فضولی کرد امیر مسعود
بنا بر وصیت شیخ بی توقف روی بگریز نهاد و سپاه ملک بر اثر شکست غالب گشته تیغ انتقام
در سر بدالیان برکشته روی نهاده و غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و ملک بعد از حصول
مراد جون بتفقد سپاه خود پرداخت هیچ دهجه نبود که از ایشان کسی بقتل رسیده بود
انما بحکم الامور مخوایمها خلعت فتح و فیروزی از نزد الله تنصر من تشاء و انت العزیز الرحیم
بر قامت سعادت او راست آمد و چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نا محصور بهراة
معاودت نمود نهال اقبال او نشو و نمایی بکمال یافت و از آنجا دبندا در هوای دماغش
سحاب غرور و انجاب تراکم پذیرفت و با آنکه آبا و اجدادش بمجموع از میزان التفات شاه فلک
جنکری و حمایت امرای ایشان حکومت هراة کرده بودند او در استقلال زد و با ظهار شعار
سلطنت جون تحمیس نوبت و رفع جتر حسارت نمود و بکران اقتدار در میدان خالی تیز کرده
جند کرت لشکر کشید و تا جهد اندخود و شبورغان تاخت کرد جو خالی کرد از کوهر خزینه
بیا تو بیتی نشینیم الکینه و جون از میان ملاطله و برد باری امیر قرغن ممالک ما وراء النهر
بقرار خود باز آمد جمعی از مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند و از حرکات
او که بر تان مند خود میزیست راضی نبودند بپیش امیر قرغن رفتند و از وی شکایت کردند
و امرا و اولات و ایهردی که ملک حسین با ایشان مصافی داشته بود و لسیاری از ایشان
بقتل آورده بزبان تشنیع بسمع امیر قرغن رسانیدند که نظم مکو کز نسل جنکز خان بر افتاد
که کس کوهر شاهنازد بیاد • جنان غره شد غوری بدگهر • که جز خود نیاورد کس در نظر
امیر قرغن جون بر حقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود که تاجیک را جه داه
آن باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان ادشاهان سرکشد باد نخوت و غرور را از دماغ
بر بندا داو به تیغ آبدار آتش بار بیرون کنیم و بسم باد پایان آتش سرعت شهر و حصار او را
با خاک برابر کرده از خون بد سکالش جیحون سازیم و بدین عزم تواجیان را به اطراف ممالک
فرستاد که عساکر از آب آمویه گذشته بمیعاد مقرر در بلخ جمع شوند و جون آن امر بنفاذ انجا

میدا امیر قرغن در رکاب بیان قلی خان روان شد و امراء الوس شل امیر بیان سلدوز و محمد خواجه
ایهردی و ستلمش و امیر اولجایتو ایهردی و امیر عبدالله بسر نایقو و شاهان بدخشان جمع آمدند
و باتفاق روی توجه بصوب هراة آوردند و جون این خبر بملک حسین رسید امیر آخور با سید
سوار بجزیره کبری روان ساخت که تا آنجا که توانند بروند و کیفیت احوال باز دانند و اگر یقین
شود که لشکر جغتای از آب عبور نموده استیصال توقف نکنند و شتابان بازگردند و جون امیر
آخور از آب مرغاب بگذشت و گذشتن لشکر توران زمین از جیحون محقق شد روان مراجعت نمود و پیش
ملک ... آمده عرضه داشت که نظم
ز توران بایران سپاهی کشید | بالات بیکار و ساز نبرد | قراغن سپهدار ترکان رسید
تو گویی که کرده بفرمان دهی | همه ملک توران ز آهن تهی | بکردن در کردون بر آورده کرد
و اعیان و اشراف مملکت خود | جمع کرده صورت واقعه بطریق | مشورت با ایشان در میان نهاد که | ملک حسین سران سپاه
نظم | سپاهی ز توران بایران رسید | که از گرد خورشید شد ناپدید
کرد همی برجمله کوه سنگ | که حمله سیل سر اندر نشیب | نخستین سرا طاقت جان کرده ترک
بیل ایک فنا و تن فولاد ریک | اصحاب ملک را امروز بیک جای | نمود و جون تنها تو را این جم
بغشد در یاده بودند و هم در جنگ جه از ایشان و لیر تر جای اما بداشت که لشکر بیرون برد
جه او را جهار هزار سوار تو دون و پانزده هزار پیاده و ملک نمیخواست که از انبوه احصار
کوجه باغ بناه سازد که دلالت بر عجز و خوف کند و مخالفان جیره گردند لاجرم رای بران
قرار گرفت که مستعد در ظاهر شهر روی بدشمنان آورده در مقابله و مدافعه مردانه بکوشید
و از جانب شرقی شهر از پای مرغ و تا که دستان دیواری بکشیدند و خندقی فرو بردند و اسباب
و ساز محاربه و مقاتله از شهر بیرون برده جنگ را آماده گشتند و ملک حسین مردم خود
بر نبرد و بیکار تحریض میکرد که شعر بکوشیم در جنگ مردانه وار • جه اندیشه از لشکر بی شمار
دل و دیو روز بره بکار آوریم • جهان بر عدو تنگ تار آوریم • و امیر قرغن با سپاه صف
شکن از راه زره باستاند و آمده بکهدستان نزول کرد و روز دیگر با خان و امیرا و لجایتو
و ستلمش و دیگر امرا بعزم سوار شده در آمن کار زنگاه بیا لای بیشه بلند بر آمدند و لشکر ملک را
بنظر احتیاط در آوردند امیر قرغن فرمود که این تاجیک رسوم رزم و بیکار نمیداند
این محل که او اختیار کرده لشکرش زود خواهند گشت از دو جهت یکی آنکه هنگام حمله
و آویزش سر بالا میباید آمد و سپاه ما سر زیر و دیگر آنکه جون آفتاب طلوع کند
بر جشمهای ایشان خواهد تافت و مقابل خود را ندید بینند و از آنجا لشکرگاه خود باز گشته

فرو آمدند وروز دیکر صفها راست کرده روی جلادت بشهر نهادند وچون بمعرکه رسیدند امیر قزغن بفراز پشته بر آمد که تمام لشکر طرفین در تحت نظر او بود وسپاه خود را بجنک امر فرمود بهادران توران زمین بیکبار حمله کردند ولشکر هراة نیز دست مقاومت برکشادند وجنکی عظیم در پیوست

نظم

زمین از خون مردان موج در کشت • سپرها خست وجوشنها کفن کشت • دلیران به رزم فتاده • تن از اسب وسر از تن سرنکون شد • همه صحرای کین دریای خون شد •

لشکر ملک بعد از کوشش بسیار زار وزخم دار ومنهزم شدند واز عقب ایشان در زمینها انداخته بودند اکثر دران وحل اسیر اجل شدند وسپاه ترک از پس ایشان رسیده دستبردی عظیم نمودند وشکستی فاحش بر لشکر هراة افتاد ملک بشهر درآمد وسپاهش کوچه باغ متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند وامیر قزغن با امرا ولشکر منصور ومظفر بمعسکر خویش باز کشت وبعد از ان لشکر هراة از دیوار پشت بدر نمی آمدند وروز دیکر امیر قزغن بنزدیک شهر آمد وبمحاصره مشغول شد وسپاه ظفر پناه هر روز بجنک پیش میرفتند وتا شب هنکام بنای کارزار وقتال اشتغال می یافت

نظم

بدین کونه جنک روز بیکاه بود • زمین پر ز خون وهوا تار بود

وچون ملک از مضیق محاصره دل تنک بود اکابر واشراف شهر در میان داشت که قضیه بمصالحه رسانند مبنی بر انکه ملک درین مجال ایشان را خدمتی کند وسال دیکر احرام اخلاص بسته بدرکاه خان وامیر قزغن رود ودر عهد جرایم وتقصیرات کذشته نخواهد وچون امیر قزغن حاکمی عادل رحیم دل بود ودانست که رعایا وعجزه در زحمتند وتوانی تمام بحال آن ولایت راه یافته بصلح رضا داد که

شعر

رعایای مسکین تنک اندرند • زتنکی بکام نهنک اندرند • نه کاریست بیکار وخون ریختن • [illegible] کشته بدرو کردن وریختن

ملک حسین برسم پیشکش وساوری بوجیر اسپان آراسته واصناف خواسته از نقد جنس وغیر آن بیرون فرستاد ووعده کرد که چون امیر بجای مراجعت نماید وبتختکاه فرود آید بدین متوجه احراز سعادة زمین بوس کردد وآن معنی را بعهود ومواثیق موکد کردانید وامیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود واین وقایع در شهور سنه اثنین وخمسین وسبعمائه که بصورة حرفی آن ذنب باشد موافق توشقان ییل اتفاق افتاد وبعد از آن واقعه کار ملک حسین روی بتراجع نهاد ووقتی که در خاطر نهاد داشت بقضات بدیدت وسران سپاهش که اکثر غوری بودند بغایة تسلط شدند وبقصد او اتفاق نمودند که اورا کرفته برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند وملک این معنی دریافت

وقدرة بر دفع آن نداشت وخود را بضعفه نکاه میداشت غوریان با یکدیکر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصتی نکاه دارند واورا بکیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمده دید که غوریان با همدیکر فکری وغرضی دارند تفرس نمود که همان زمان قصد او خواهند کرد وجمعی از بادغیس آمده بودند واسبی چند در بازار کرده وغلبه بسودا وخرید وفروخت آن جمع شده درین حالت ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان را کفت این جماعة را بغارت دهید غوریان از غایة حرص بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمة دانسته کوچه غلطی بایشان داد ومتوجه قلعه اشکلجه شد که اجداد او در جلکای هراة بطرف جنوبی مایل بغربی شهر ساخته بودند ودران وقت معمور بود ومشحون بذخایر بسیار در شهور سنه ثلاث وخمسین وسبعمائه ملک حسین بر حسب وعده که کرده بود از اشکلجه عازم ماوراء النهر شد چون بانجا رسید امیر قزغن مقدم اورا باعزاز واکرام تلقی نمود وبانواع نوازش مخصوص کردانیده نوید داد که هراة را که غوریان ببرادر ملک باقر داده بودند باز ستاند وباو ارزانی دارد لیکن امرای الوس با ملک بد بودند ودر هر وقت امیر قزغن را بران میداشتند که اورا بکیرد وچون امیر قزغن سخن ایشان نمی شنید اتفاق نمودند که ملک بقتل آورند که بعد از وقوع کسی از ایشان باز خواست نخواهد وچون امیر قزغن از آن حال آکاه کشت ملک را طلب کرد واز قصد واندیشه امرا خبر داده فرمود که مصلحت آنست که امشب متوجه دیار خود کردی تا کزندی بتو نرسد ملک وظیفه دعا وثنای بجای آورده اورا وداع کرد وبمنزل خود باز کشت وچون شب در آمد سوار کشته روی توجه بصوب هراة نهاد وچون بدانجا رسید بی دهشت بشهر درآمد ودر حصار بر مسند حکومت نشسته کس فرستاد وملک باقر را کرفته محبوس کرد واز جمله وقایع که هم درین ایام وقوع یافت آن بود که امیر زاده عبد الله پسر امیر قزغن از سمرقند لشکر مرتب داشته بخوارزم رفت وآنرا تسخیر کرد امیر قزغن زمستان سالی سرای را مخیم را اقامة ساختی ودر بهار بکلزار قرا تو بر داختی وتابستان وخزان در شهر مونک داری توطن فراختی وبیشتر اوقات صید کردی وجانوران انداختی روزی از مراعات حزم داهل واز محافظت شرایط احتیاط وتیقظ غافل باده با انجه کسی سلاح از سالی سوار شد واز جیحون عبور نموده در دار هنک آهنک جانوران انداختن کرد شاهانه شاهین صید آیین را بشکار طیور طیار پرواز میداد وناکاه شاه باز اجل بقصد مرغ روان او از مکمن أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ كين

بهکشاد و قطع نمود ایبر بود للتي که او ماتش اورمات بود و هم داماد امیر قزغن وا ذدیو
گاه باز در مکمن کین انتهاز فرصتی سبب نمود مجال یافت و باکردهي غدار بر سرا و شتافت و آن ناما
عادت شعار بر تیر غدر انداخته تیغ ظلم شهید کردانید و از امرا و خواص امیر قزغن طایفه

نظم
ره و رسم شاه دزدم و کین خواستن • هوس ریزش خون وخوتاختن
ز رخ جامه شاه دوز و شب جاي زین زمین بشتاب و هوا کرد کین • در عقب قتلغ تمور تاخت

کرده و در حوالي قندز باو رسید، او را در میان گرفتند و بشمشیر انتقام بکند رانیدند

نظم
سرانجام غدار بود نکو • بود بد کنش را جهان کینه جو • و امیر قزغن را
بسالي سراي نقل نموده دفن کردند مصرع روانش به مینو براز نور باد و این وقایع در شهور
سنه تسع وخمسین وسبعمائه موافق ایت ییل دست داد ذکر حکومة امیر زاده عبد
الله بن قزغن بعد از حادثهٔ امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده
متصدی منصب پدر کشت و امرا متابعة و مطاوعة او اتفاق نموده اند و در اوایل حال بیان
قلی را بر قرار سابق بخانیي مقرر و ممکن داشت و چون در زمان حیوة پدر مدتی بسمرقند
بسر برده بود و بمتنزهات دلکش آن دیار فردوس وش خو بذیرشده خواست که مرکز رایة
دولتش هم انجا باشد عازم سمرقند شد و بیان قلیخان را با خود ببرد و هر چند امیر تمور و دیگر
امرا و ارکان دولت بدرش از راه نصح و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلي را
کذاشتن از رعایة حزم دور است اصلا سود مند نیفتاد نظم
وانکس که نصیحة زعز بزاز نکند کوش • بیا دنجاید سرانکشت ندامت و در انجا هم در اثنا
سال بنا بر غرضي فاسد و نظري که با حرم بیان قلیخان داشت هم بقتل او اقدام نمود
و تمور شاه اغلن بن بیسون تمور خان از ابجاي و بخاني بنشاندند و نعش بیان قلي را ببخارا
نقل نموده بجوار مکرم شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزي قدس الله سره دفن کردند
مصرع مرقدش پر نور با از شمع رضوان جاودان ذکر لشکر کشیدن بیان سلدوز و
شکسته شدن امیر زاده عبد الله بحکم ومن یعمل سوءا یجز به قتل بیان قلي
امیرزاده عبدالله مبارك نیامد و امیر بیان سلدوز لشکر جمع آورده از حصار شادمان
متوجه سمرقند شد و چون بحدود کش رسید امیر حاجي برلاس بن بورلتي بن تمولة بن
یسومنکا بن قراچار نویان با تمامه سپاه خویش باو بپیوست و باتفاق بر سر امیر زاده
عبدالله آمدند و جنك کرده او را برانداند و برادرانش و تمور شاه را که بخاني برداشته
بود از میان بر داشتند شعر جو بد کردي مباش ایمن ز آفات • که واجب شد طبیعه را مکافات

وامیرزاده عبدالله کریخته وا زجیحون کذشته ب بالاي بقلان بر اندر آب رفت و در
انجا بسر میرد تا وفات یافت اتباع و اشیاع امیر قزغن بمجموع متفرق شدند و امیر بیان
سلدوز و امیر حاجي برلاس که از نوئینا ن کامکار و امراي نامدار دیار روز کار مزید شوکت
و اقتدار ممتاز بودند مملکت را در حوزهٔ تصرف آورده متصدي ضبط امور و نسق مصالح
جمهور کشتند و امیر بیان مردي حلیم و کم آزار بود اما بشرب مدام شغفي تمام داشتي
و مانند غنچه و لاله بي صراحي و پیاله روزکار نکذاشتي چنا نچه در سالي هفتهٔ هشیار
نبودي و بغیر از نقش مصرع جز باده که باد نیست دیکر بادست در آینه بندار نه لاجرم
باندك زماني اینا بد بایب شرو شور تیز شد و هرج و مرج بحال مملکت راه یافت و از
امرا و نوئینان هر کس در مقامي که بود بکلك بندار بیرنك بیشوایي و فرمان روایي بر
صفحهٔ تصور نکاشت و رایهٔ استقلال و استبداد برافراشت هر که تبعي داشت مرغ خیالش
در آشیان دماغ بیضهٔ اندیشهٔ سروري و کردن فرازي نهاد و هر که را قوتي بیشتر بود
شهباز از روش در هواء سوداء سلطنت طیرانی نمود شهر کش با توابع و لواحق که
از سوالف ایام باز تعلق بآبا و اجداد حضرة صاحب قراني و امیر حاجي برلاس داشت
برقرار در تصرف ایشان بود و خجند در تصرف امیر بایزید جلایر و بعضي از ولایات
در تصرف امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن و او با خیل و حشم تلاش منصب پدر
میکرد اولجي بوغاء سلدوز در بلخ با قوم خود دم از استقلال میزد و در شبورغان
محمد خواجه ابردي که اویماق او نایمان بود همین طریق می سپرد و شاهان بدخشان
در کوهها خویش سر بدیکري فرو نمي آوردند و کیخسرو و اولجایتو ابردي در ولایت ختلان
و ارهنك همین سبیل و امیر خضر یسوري که یورت قدیم او سي پول و تاتکنت از نواحي
سمرقند بود بمجموع یسوریان جمع آورده دیکري را در حساب نمیکرفت و در میان این طوایف
مختلف بکرات مقابله و مقاتله واقع شد و مردم بسیار عرضهٔ تلف مختلف بکرات
کشتند از انجمله محمد خواجه ابردي با امیر ستلمش که حاکم قهستان بود و از قصد و محاربه
ملك معز الدین حسین بتنك آمده بما وراء النهر رفته بود و از انجا باز کشته و با امیر محمد
خواجه بپیوسته و میان ایشان مصادقتي عظیم حاصل شد، با یکدیکر عهد کردند که باتفاق
لشکر بر سر ملك حسین کشند بامضاء آن عزم لشکري عظیم ترتیب کرده متوجه هراة شدند
و ملك نیز لشکر خود جمع آورده باستقبال ایشان روانه شد و محمد خواجه و ستلمش از
غایة غرور و پندار با خود مقرر کرده بودند که چون ملك را ببینند بر و حمله کنند تا سرش

از تن جدا نکنند عنان باز تیز بخند و چون ملک از آب سمرقاب کذشته در صحرای یغول لشکر
طرفین بهم رسیده تند محمد خواجه و ستلش تیغ کشیده بیش از همه حمله آوردند و از غرایب
اتفاقات در تیر از صف لشکر ملک بر مقتل آن دو سردار آمد و هر دو بر خاک هلاک
افتادند و هرج آفریده دیگر کزندی نرسید نظم ز خاکی خون کس آغشته شد
نه یک مور دیو زیر پی کشته شد و لشکری بان کثرت و شوکت منهزم و پریشان کشت
القصه بسبب هرج و مرج الوس جغتای آتش بلا بالا کرفت و فتنه و آشوب انتشار یافت
و رعایا و بیچارگان بکسا کس تشویش و پریشانی مبتلا و کرفتار ماندند ذکر لشکر
کشیدن توغلقتمور خان بملکت ماوراءالنهر چون اوضاع ممالک ماوراءالنهر از حدوث
وقایع مذکور بهم برآمد توغلقتمور خان بن ایمل خواجه بن دوا خان از نسل جغتای
خان که بادشاه جته بود و او را بحسب ولب سلطنت آن ممالک میرسید حشم
و اتباع خود جمع آورده لشکر برآراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمائه
موافق سیچقان ئیل بر سم کشورکشای روی از دو بسوی ماوراءالنهر نهاد و از
زمان وفات ترمشیرین خان تا باین وقت هیجده سال بود و درین فرزند هشت خان
در الوس جغتای خان بادشاهی کردند و چون توغلقتمور خان بموضع جناق بلاق رسید
که بقرب آب خجند واقعست امیر بایزید جلایر و امرای تاشکنت با امرا و ارکان دولة جاقی کرده
صلاح امر در آن دیدند که الغ تغتمور که اوماق کرایت و حاجی که اوماق ارکنوت
و بیکیجک که اوماق تا تغلی بود بر سم منغلای از بیش روان سد ندامراد ثلثه بامتثال
فرمان مبادرت نمودند و چون از آب خجند عبور کردند امیر بایزید جلایر قدم متابعة
در راه موافقت نهاد و با قوم خود بایشان بیوست و باتفاق روی عزیمت بصوب شهر
سبز آوردند امیر حاجی برلاس لشکر کش و ترشی و ان نولجی کرد آورده بعزم مدافعه
و معارضه ایشان سوار شد و چون امضای آن رای مصلحت ندانست پیش از آنکه سپاه
جانبین بهم رسند عنان توجه بصوب خراسان تافت نظم
همی تا برآید بتدبیر کار طریق سلامت بر از کار زار کفتار در مشورة کردن حضرت
صاحب قران با امیر حاجی برلاس و مراجعة نمودن تا لب جیحون و ملاقات کردن با امراء
توغلقتمور خان الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول و هو محل الثانی
فاذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیاء کل مکان حکمت بالغه قادر حکیم تعالی
و تقدس که وقوع هر امری بوجود سببی منوط کردانیده و حصول هر مقصودی

بتوسط وسیله مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیت است
بد و خصلة از خصال پسندیده انسانی باز بسته اول رایی ثاقب که چون شهاب
ثاقب تیره شود بر تو انوار ش را بهما من بخاة توان برد شعر برای لشکری را بشکنی پشت
بشمشیری یکی تا صد توان کشت دوم شجاعتی کامل که هنکام تلاطم امواج حروب و فتن
بقوت قلب و سکون جاش بای جلادت و ثبات توان فشرد نظم
بجایی که کار اندر آید بتنک جکر باید از خاوا خنق در زنک و بحسب رتبت رای بر شجاعة
اقدمست و افضل و فواید تدبیر از عواید شمشیر و تیر اتم است و اشمل یغ اکرچه در تیر
زبانی آیة فتح مبین از تلقین رای درزین آموزد و سنان هر چند با یوان میدان
شمع سان درخشانست شمع ظفر از پر تو تدبیر صواب افروزد حکم شمشیر اکر به پروانجه
رای مستقیم نفاذ یابد قبول آن بکردن دشمنان فرود آید و پیغام تیر اکر از تقریر
تدبیر باشد در دل خصم جای کرا تند روشنی دیده اقبال از غبار معرکه افزاید و در
تاریکی معرکه روشنی رای منیر دستکیر آید نظم بهنکام تدبیر یک ذرای تند
به از صد سپاه چو دریای ریک و مصداق این سیاق آنست که چون امیر حاجی برلاس
از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را مهمل کذاشته عازم خراسان
کشت و از جول عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحب قران نظم
جهاندار جم قدر دریا شکوه قیامت هیبت ستاره کروه فلک قدر تیمور دریا نوال
که باد ابرو رحمة ذو الجلال بیقین دانست که اکر بیش از ین خویشن وا دی بیکند وطن
اصلی بیکباره زیر و زبر خواهد شد و مقام موروثی سمت تاراج و صفصفا خواهد کرفت
جه بدرش امیر طراغای در آن سال بجوار رحمة حق بیوسته بود نظم
بدر رفته و غم کریزان شده زبیکانه کشور بریشان شده مخالف مسلط البر در خطر
کشاده عقاب بلا بال و پر و در چنین حال با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از حد بیست
و پنج سالکی تجاوز نموده بود و آینه ضمیر منیرش از صیقل تجارب روزکار جلا بذیرفته
رای مشکل کشای را که مطرح انوار تاییدات الهی و مهبط اسرار عنایات نامتناهی بود
بکشف آن واقعه هایله کماشت و بسنت سنیه و شاورهم فی الامر کار بند کشته بر سم
مشورت تیر صفحه ضمیر امیر حاجی نکاشت که مملکت اکر بی حاکم بماند البته خللها راه یابد
با وضاع آن راه یابد و سکان و اهالی آن از صدمات قهر و غدر مخالفان به کل مستاصل کردند
شعر ملک بی سر چون تن بیجان بود حال تن بیجان یقین ویران بود

صواب آن مینماید که جون شما بجانب خراسان خواهید رفت من بطرف کش باز گردم
و الوس را استمالة داده از انجا بخدمت خان روم و امرا و ارکان دولة را به بنیم تا ولایة
خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند برحمة و تشویش نیفتند امیر حاجی
ازین سخن که نتیجهٔ الهام ربانی بود روایح سعادت و اقبال استشمام نموده و آن رای را
استحسان فرمود حضرة صاحبقران عنان دولة بصوب ولایة منعطف داشته روان شد
جون بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه یسوری را که منغلای لشکر جته را غجرجی شد
گروهی انبوه تعجیل هرجه تمامتر آمدند بگمان طمع نهب و غارة آن ولایة بیرکرده
و کیسها از زر و زوارنی ذخایر و اموال آن حدود و نواحی دوخته حضرة صاحبقران
بیاری دولة روز افزون را تسکین فرمود که شما جندان توقف نمایید که من بروم
و با امرا ملاقات کنم و باستصواب ایشان انجه یراق و مصلحة وقت باشد بتقدیم رسد
کلام شریف آنحضرة جون مطلقا از تلقین ملهم دولة آسمانی بود جون حکم قضا
موکد در هیج باب بارد مقابل نشد لاجرم ایشان با کمال شعفی که برفتن داشتند هم
انجا باستادند و حضرة صاحبقران بسعادة روان شد و جون بکش رسید امرا جته نیز
بانجا رسیده بودند و بر امیر سه گانه ملاقاة کرد و جون ایشان با دقه قرا یزدی در جبیز
مبارکش شاهد نمودند مقدم همایونش را با نواع اعزاز و اکرام گرامی داشتند و او را
براظهار متابعة خان ستایش نمودند و تومان امیر قراچار و ایالة ولایة کش با توابع
و لواحق برا و مقرر شد و از میامن رای عقده کشایش سیل قهر و بلا که روی بآن دیار
نهاده بود باز گشت و باران لطف و احسان که امید ساکنانش ازان گسسته بود باریدن
آغاز نهاد و مضمون **نظم** غم از قبل تو شادمانی گردد • عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بدین زخ بر از کوی تو بگذرد • آتش همه آب زندگانی گردد • بظهور پیوست مردم کوته نظر را
تصور آن بود که این معنی دولتی عظیمست که آنحضرة دا رو نمود اما قضا بجز از زبان برادامیر
رساند که **شعر** بوی تو نکرد ست صبا فاش هنوز • تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز
حضرة صاحبقران از پیش امرا جته مراجعت نموده و سایه التفات بر ضبط و محافظة الوس
انداخت و بجمع لشکر از شهر سبز تا بکنار آب جیحون فرمان داد و بر اندک سپاه بیادرع
آمد و از انجا نهضت فرمود با امیر خضر یسوری پیوست و درین اثنا میان امرا جته
مخالفة افتاد و با تمام لشکر خویش ازان نواحی کوج کرده باز گشتند و بر اردوی تغلقتمور
خان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بحضرة صاحبقرانی و امیر یسوری

ملحق شد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بعزم رزم امیر بیان سلدوز و بعد از خواستن
امان امرا** امیر حسین بیرم و امیر قزغن در بن ولا از کابل توجه نموده آهنگ جنگ
امیر بیان سلدوز کرد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد ایلجی دماق داشته از حضرة
صاحبقرانی و امیر بایزید جلایر و امیر خضر یسوری مدد طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح
در آن دانستند که حضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری ملتمس امیر حسین مبذول
دارند و امیر بایزید متوجه جانب تغلقتمورخان شود تا امرا جته را مجال بدگویی و ید
فرصتی نماند امیر بایزید بامضاء آن رای مبادرت نمود و جون بولایة خجند رسید خبر رسید
تغلقتمورخان با مجموع لشکر باز گشته است و در کنار آب جو باغرق خود پیوسته ازان
داشته که داشت ایمن گشت و هم انجا توقف نمود و از انجانب حضرة صاحبقران و امیر
خضر با لشکر آراسته **نظم** بر کوه و قعه یک یک صف داد • بر که حمله سر ببر صف در
جرخ از زخم تیغ شان بفزع • مرکب از ترک نعل شان بجلد • یا هزبران بیشه هم بالین
با بلنگان کوه هم بستر • روی توجه بمعاونت امیر حسین آوردند و از تهلفه
که آنرا در بند آهنین گویند گذشته بامیر حسین رسیدند و باتفاق عازم حصار
شادمان گشتند که امیر بیان سلدوز انجا بود و جون او قوة مقابله با ایشان در خیز
مکنت خود ندید بضرورة فرار اختیار کرد و روی بجانب بدخشان آورد و ایشان در عقب
او روان شدند و جون به بدخشان رسیدند شاه بهاء الدین که والی انجا بود گریخت
و مملکت بتخت تصرف امیر حسین در آمد و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد برادر
بخشی و ختلانی را بیاساق رسانید و جون صحیفه آمال امیر حسین از میامن امداد
حضرة صاحبقرانی و امیر خضر بنقوش دولة و اقبال زینت پذیرفت مراسم منت
و سپاسداری بتقدیم رسانید و ایشان بعزم معاودة روان شده روی سعادت
بولایة خویش نهادند **شعر** ظفر هم عنان نصرت اندر رکاب • ز بخت جوان خرم و کامیاب
و جون گذار امیر خضر بر ولایت و دیار حضرة صاحبقرانی بود مکارم خسروانه
اقتضاء آن کرد که مراسم مهمانداری بنوعی که لایق آیین پادشاهان باشد بتقدیم
رسد در موضع کشم بدخشانی او پیش روان شد و از انجا تا بشهر سبز که با انجه
ده روزه راه بیش است بجهار شبانروز قطع فرمود و هنگام جاشت در الغ میدان
که از ییلاق کش است نزول کرد و بترتیب طوی فرمان داد و جون امیر خضر نیز در یلت
رسید حضرة صاحبقران اشارة حدیث نبوی را علیه الصلوة والسلام که اکرموا

الخیف امتثال فرموده مهمان را استقبال نموده انچه از لوازم اکرام واجلال توان بود
به اقصی الغایة بجای آورده بندگان حضرت اسباب طوی را مهیا وآماده داشته بودند
ومجلس انس وعشرت را بمقدمات بهجت ومسرت انتظام داده **نظم**
شد آراسته مجلس ارجمند مهیا درو هرچه باشد پسند خورش خورده شد جام بر داشتند
زجام طرب کام بر داشتند وبعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود وحضرت صاحب
قران در مستقر ابهت وجلال خویش استقرار یافت وافتاب مرحمت واحسان بر در ودیوار
روزگار صغار وکبار آن دیار تافت **نظم** منور شد از نور عدلش جهان
رعایا همه شاد وملک آبادان **ذکر عهد شکستن امیر حسین از حضرت صاحب
قرانی نوبت ثانی** در اثنای این احوال امیر توغلق سلدوز با امیر حسین آغاز
مخالفت نهاد وتیغ تمرد وعناد از پی آب داد امیر حسین را چون پشت دولت باستظهار
حضرت صاحبقرانی گرم بود معتمدی فرستاد وصورت واقعه با رای مشکل گشای
در میان نهاد وامیر بایزید وامیر خضر یسوری را نیز از آن حال آگهی داد حضرت صاحب
قرانی از فرط فتوت ومردی که شیوه آن خسرو کامکار بود فی الحال بجمع سپاه فرمان
فرمود وگروهی که از رزم در دم شمشیر زمرد فام ولب لعل خوبان طراز انگارند
وتاب وپیچ کمند را حلقه وچین زلف سیاه ودیار آختن شمارند **نظم**
همه سپر تن وشمشیر دست وتیر انگشت همه سپه شکن ودیو بند وپیل شکار
بیان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل که دیده هرگز دریای صاعقه کردار وبا چنین
لشکری جرار روی شوکت واقتدار بصوب معاونت امیر حسین آورد ودر موضع
قهلقه امیر خضر با سپاه خود بموکب همایون پیوست وباتفاق روان شد در حصار
امیر حسین رسیدند دشمن چون پشه که پیش از رسیدن باد گریزد ومانند دیواری
بنیاد که سیل بآن نارسیده از هم فرو ریزد گریخته بود امیر حسین مقدم فرخنده ایشانرا
به انواع اعزاز واکرام تلقی نموده ورسم طوی واغرلیغی اقامت کرده هریک را بمستقر
دولت خویش روانه داشت حضرت صاحبقران چون در بند آهنین بگذشت خبر بسامع
جلال پیوست که امیر حاجی برلاس که هنگام باز آمدن از خراسان بخارا رفته
بود باز آمده است وبا امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده اند که لشکر جمع
کرده بسر حضرت صاحبقرانی وخضر یسوری روند وامیر حاجی از پیش بکش آمده تا سپاه
انجانب را جمع آورد چون رای عالم آرای ازین خبر آگاهی یافت با لشکری که بسعادت

ملازمت رکاب همایون قایم بودند از پایان کش عبور نموده به امیر خضر یسوری
پیوست وباتفاق روی توجه بصوب کش نهادند **گفتار در محاربه حضرت قرانی
وامیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس وشکست یافتن او** وچون امیر حاجی
از توجه حضرت صاحب قرانی وخضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان
شد وجنگ را آماده گشت ودر موضع آقیار لشکر طرفین بهم رسیدند **نظم**
بر نالهء کوس شد مغز پیل ز برق آب شنگرف شد خار تیغ دمادم بر آمد ز هر دو گروه
بیابان بشد هیچ بیدانه کوه دلیران همه در هم آویختند چو رود روان خون همی ریختند
نهادند مرد وسپاه کوششی نمودند که زمانه از ذکر آثار رستم واسفندیار شرمسا
رشد وبهرام تیغ گذار از فراز حصار فیروزه کار سپهر بزینهار آمد واز اعیان امرا
ودو لشکر نخشی عرصه شمشیر فنا گشت وعاقبت الامر ظفر از مطلع اقبال حضرت
صاحب قرانی جمال بنمود ونسیم فیروزی بهدایت نصرت شعار خسرو گردون
اقتدار وزید وامیر حاجی از انجا گریخته روی بجانب سمرقند نهاد وبا میر بایزید ملحق
شد حضرت صاحبقران با لشکر شهر سبز وامیر خضر یسوری از عزم سمرقند جزم کرده
از عقب او روان شدند ودر اثنای راه لشکر کش با جمعهم جاده سعادت از دست داده
پای جسارت بر سر راه فضلا له نهادند وکوری بی هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند
ونیز از امیر جاکو بن مبارک بن طوغان بن قادان بن شرغه بن قراچار نویان کسی پیش
حضرت صاحبقران نماند امیر خضر این معنی را حمل بر مواضعه کرده وتوهمی بی وجه
بخاطر خود راه داد وجهت مصافات را یافتن نکالی بخراشید چنانچه آثار آن
انجاری گفتار وکردارش بی ترابید حضرت صاحب قرانی را چون یقین گشت که امیر
یسوری هرچند بخضر معروفست راه صواب کم کرده از وکناره جست وصلة
رحم را ملاحظه فرمود با امیر جاکو روانه شد وبه امیر حاجی برلاس ملحق گشت
وباتفاق بپیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید از مقدم خجسته آنحضرت بغایت
مبتهج وشادمان گشته رایت افتخار واستظهار برافراشت واز اقامت وظایف
ترحیب وتعظیم ولوازم اعزاز وتکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت ولا غرو
نظم آزاد بنده که بود در رکاب تو خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
گفتار در محاربه حضرت صاحب قرانی با امیر خضر یسوری حضرت
صاحب قرانی چون مدتی با امیر خضر طریق مودت ومصادقت مسلوک داشته بود

وازدقايق مراعات ومحافظت جانبها ودر هيج نكته فرو نكذاشته دران ولا كه غدر
منش ازبدكانيء خويش رقم غدر ومكري كه اصلا بيرامون ضمير منير آنحضرت
نكشته بود بر صفحهٔ حال او كشيد خاطر خطيرش بيش ازين نداده ازو آزرده
كشت جنانجه حميت خسروانه بهيج وجه تحمل آن غبن وغصه نميداد وامير بايزيد
امير حاجي خود آهنك قصد او داشتند درين حال باتفاق لشكري كران ترتيب كرده
متوجه امير خضر شدند وحضرت صاحب قراني نظم اكرجون آتش سانش دا
با دجله دهد سر افرازي • نخ بيني كه باز باد او • جون سمندر همي كند بادي
برسم منغلاي ادبليش روان شد وجون از عقبهٔ كش عبور فرموده در موضع سرو شن
تلاوي في لشكر جانبين اتفاق افتاد امير خضر هرجند ميدانست كه سررشتهٔ دولة
بخطا از دست داده است وروزكار بركشته اش دم بدم بكوش جان فرو ميخواند كه
شعر • سالها جام جم بدست تو بود • جون تو نشناختي كسي جه كند
برده بودي وبدا وقت آمده بود • جون تو كج باختي كسي جكند انا ندامه را فايده نبود
تكلف جلادتي اظهار كرد وسپاه خود را مرتب داشته در مقابله باستاد از طرفين
كوركه وكوس فرو كوفتند ودلاوران با نعره وخروش درهم آويختند نظم
بهرجرخ برده باد هوا خاك معركه بر باد داده آبروي آتش تيغ بيكان جو عشق در دل كرده جاي
حربه جو عقل قبهٔ سر ساخته مكان كه تير همجو غمزه دلدار دلربا كه تير همجو قامت جانانه جان ستاند
بركشته كان معركه بر رسم تعزيت جشم زره جو ديده عشاق خون فشان تابر فواة جيب نيالد سير دي
رخسارش از زبان سنان كشته بر دهان هواي معركه از كرد سپاه سياه شده زمين
معركه از خون دليران لعل فام كشت امير خضر جون طاقة مقاومة نداشت همجو روزكار
دولة خود بشت بر كرد ومانند بخت بركشته روي فرار بصوب ديار آورد نظم
بلنك دمان كرجه باشد دلير • نيارد زدن نجه با نره شير • وامير بايزيد از ميامن اقبال
حضرت صاحب قراني در مسند حكومة متمكن كشت وامير حاجي نيز حاكم قوم خود شد
نظم ظفر جويي بكرد مقبلان كرد • كه زو ذرار مقبلان مقبل شود مرد
اما سر لطايف خفيه كه در ضمن تقديرات الهي مضمرست وعقول بشري از فهم حكمة
آن قاصر وبيخبر درين اثنا طريق صواب از نظر بصيرت امير بايزيد بوشيده داشت
وروز ديكر از بي دولتي خيالي محال بسته خواست كه نسبت با حضرة صاحب قراني
غدري سكالد دراي آنحضرت خود بيوسته مطرح انوار الهامات رباني بود بحكم اتقوا

فراسته المؤمن فانه ينظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بفراست دريافت وبر بهانهٔ
رعاف دست بيش بيني كرفته بيرون آمد وفي الحال سوار شد وبر بشت اسب
تركش بر ميان ودل بر عون وعناية ملك ديان بست وروي توكل به بيابان نهاده
از ان ورطهٔ مخوف خود را بكنار انداخت از انكه حامي حفظ الهي محافظة نمايد از آسيب
غدر معاندان كزند نيابد وطاير دولتي كه از آشيان عناية ازلي برواز كيرد بدام مكر و
حيلة بد فرصتان باي بند نكردد نظم اكر كوه آهن بجنبد زجاي
نبرد كي تا نخواهد خداي وجون امير حاجي برلاس از رفتن حضرت صاحب قران
واقف شد از بي او كس فرستاد وراي عقدة كشايش اكاهي داد كه خبر رسيده
كه عبد الله تايغو وزنده حشم بسر محمد خواجه ابردي لشكر فراهم آورده اند
واند يشهٔ مخالفت وعصيان در سر دارند واز آب عبور نمايند ولشكر جول را جمع
آورد واز ينجانب نيز جوغام را با ابو مجي تمام از عقب خواهم فرستاد تا دفع فساد
ايشان كرده آتش فتنه بالا نكيرد مصرع • علاج واقعه بيش از وقوع بايد كرد
وجوغام بسر ايلاو وداريني اوجادرين لا لا بن قراجار نويان بود وحضرت صاحب قران
جون بر كيفيت آن حال اطلاع يافت با سپاه جول بي آنكه انتظار وصول جوغام كشد
روي سعادة بدفع آن حادثه نهاد وامير بايزيد ادجلكاي كش مراجعة نموده بخجند
رفت وجون حضرت صاحب قراني بحوالي ترمد رسيد شيخ علي جُرجُري باي حسام
ان حد خود بيرون نهاده با لشكري بيش آمد ودر موضع انكاره اتفاق بيكار افتاد
رسيدن لشكر بيك ديكر همان بود وشكست يافتن مخالفان همان دلاوران موكب ظفر بناه
بحملهٔ اول ايشانرا از جا برداشتند وتا ترمد كهنه دوانيده متفرق وبراكنده كردانيدند وجون
از ان جنك برداختند ترمد كهنه را مخيم نزول همايون ساختند ذكر لشكر كشيدن
توغلقتيمور خان بولاية ما وراء النهر نوبت دوم جون توغلقتيمور خان را داعيهٔ
سلطنت مملكت ما وراء النهر ديكر باره دامن همت كرفت لشكري بي قياس جمع آورد
در جمادي الأول سنه اثنين وستين وسبعمائه موافق يي بيل روي توجه بان ديار
نهاد وجون بخجند رسيد امير بايزيد جلاير كمر متابعة بر ميان انقياد بست وامير بيان
سلدوز نيز طريق اطاعة سبرده برسم استقبال تا بسمرقند بيامد وامير حاجي برلاس
با انكه نوبت اول مخالفة كرده بود توكل شعار ساخته بيش خان رفت ودر اثناء اين
حال خان به كرفتن امير بايزيد وكشتن او فرمان داد وامير حاجي برلاس وهم وهراس

بجود دراده داده، نزاع اختیار کرد و روی بولایت کش نهاده و بعضی از الوس خود کوچانیده از آب
جیحون بگذرانید و از سپاه جته کتمشیر با غلبه بنکاشی و از عقب بیامدند و جنگی
واقع شد و جوغام برلاس کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون بجوار شهر
رسید که قریه ایست در بلوک جوین از ولایت سبزوار جمعی از سراد انجا او را با ایدکو
برادرش بخبر گرفته بقتل آوردند و عن قریب بعد از فتح خراسان از آثار انتقام
صاحب قران گیتی ستان بعد از انکه جماعتی از ایشان به تیغ قهر کشته شدند آنقریه
بیپورغال از اقطاع واداثار امیر حاجی گشت و تا غایت اهالی انجا بادکش وکارکزار
ایشانند و از امرای جته امیر حمید که او ماقش کراکوت بود و از اقران و امثال خویش
باکمال عقل و مزید کیاست و کفایت ممتاز بیش خان راه تمام داشت و هرچه
برسبیل نصیحت و نیکخواهی با خان گفتی مقبول می افتاد در ینحال شمه از کمال شهامت
و صرامت حضرت صاحب قرانی بعرض خان رسانید و درباب ولایتی که بحسب ارث
تعلق بان حضرت داشت امان طلبید خان سخنان او را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچی روان
کرده حضرت صاحبقرانرا طلب فرمود و چون آنحضرت برحسب اشارت بیش خان آمد
مقدم او را بانواع تربیت و نوازش گرامی داشت و ایالت ولایت کش و تومان سوروتی
با توابع و لواحق باو ارزانی فرمود و خان در ان زمستان عزم رزم امیر حسین جزم
کرده متوجه او شد و امیر حسین نیز لشکر فراهم آورده بکنار آب وخش بیامد و آن
موضع را مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین گذشته بانجا رسید
و سپاه طرفین بیکدیگر رسیدند صفها بیاراستند کیخسرو ختلانی با اتباع خود از امیر حسین
رو گردان شد و صف ویران ساخته بلشکر خان پیوست امیر حسین چون آن حال را مشاهده
نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور از عقب او روان شد و از جیحون گذشته
تا به قندز بیامد و لشکر یالش ایل و الوس آن حدود و نواحی را تا عقبه هندوکش غارت
کردند و بهار و تابستان در ان اطراف و نواحی بگذرانیدند ذکر مراجعت نمودن توغلقتمور
خان بتختگاه خویش چون پائیز درآمد خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد
تا امیر بیان سلدوز را بیاسا رسانیدند و چون بسمرقند رسید و تمام ممالک ماوراء
النهر تحت تسخیر و تصرف او درآمده بود و مجموع امرا و نوئینان اطراف بکام و ناکام
سر بر خط فرمان نهاده جماعتی را که از فساد ایشان اندیشناک بود بیاسا رسانید
و بعضی که بغزا اعتماد بود بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و پسر خود را الیاس خواجه اغلن

بحکومت آن دیار نصب فرمود و غلبه تمام از امرا و لشکریان جته مقدم بر همه
بیکیجک را بملازمت اوغلان مقرر کرد و حضرت صاحب قرانی را بصنوف تربیت و عواطف
مخصوص داشته پیش بیر بگذاشت و چون از مجاری احوال و اوضاع آنحضرت آثار شهامت
و صرامت تفرس مینمود ضبط امور آن ممالک را برای رزین او مفوض فرمود و خود در
عین جلادت و کامکاری بمقر سریر سلطنت باز گشت نظم ظفر ملازم و نصرت قرین
و دولت یار و قوی طالع فرخنده بخت استظهار گفتار در توجه نمودن حضرت
صاحب قرانی بطلب امیر حسین قال الله تبارک و تعالی سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا حضرت ملک علام ذوالجلال و الاکرام است جل جلاله
لطف دلفروزش بی غبار قهر جگر دوز تربیت و انوار انعام عالمگیرش خالی از شوائب ظلام
انتقام شعر یصرفهم فی قبضتین و لا ولا فقبضته نعیم و قبضته شقوة
فراز اوج ترقی الملک را فشیب حضیض و تنزع الملک در مقابلت و گشادگی فضاء
یبسط الرزق لمن یشاء را بتنگی مضیق و یقدر له معادل نظم
گنج نهاد و گل بخار و غم و شادی بهم اند لاجرم سنت الله جاری شد که چون عنایت
بعلو شان برگزیده تعلق گیرد اول در مبادی احوال به انواع شداید و بلا آزمایش
نماید و چون ظهور سر ان الارض یورثها من یشاء در مظهری جلوه گری آغاز نهاده اول
با نصاف شفقت و عنایت روش دهند شعر اول شکسته باش که اوج سریر ملکت
یوسف پس از نشاط ته چاه یافت است آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که بید رحمت
تا برهنگی ینزع عنهما لباسهما نکشید خلعت کرامت فاجتبیه ربه بطراز فتاب
علیه مطرز نشد و حضرت خاتم علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات که بهترین همه اوست
جون برکت غربت و زحمت مهاجرت مصابرت فرمود ملبس بلند پایه انا فتحنا لک
فتحا مبینا بتوقیع و ینصرک الله نصرا عزیزا موشح گشت نظم
وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار و گل همه با یکدگر توامند بود
کسی بگرد مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
و از نظایر این ترتیب مجاری احوال حضرت صاحب قرانی است که تغلقتمور خان از دیار ماوراء
النهر باز گشت امرا و مردم جته با امیر بیکیجک مسلم داشته بود و کفایت مصالح اهالی
آن مملکت بحسن تدبیر حضرت صاحب قرانی باز گذاشته امیر بیکیجک برحسب فرموده خانی
نیز دست تظلم و بیداد برگشاد و از سر بی باکی و جسارت براه عدوان و طغیان نهاد

وحضرت صاحبقرانی چون مشاهده فرمود که یاساق خان برقرار نماند و مجال ملکشی
باختلال انجامید اینجا اقامت روان دیار و محلت ندید عزم طلب داشت امیر حسین جزم
کرد و روی همت بلند بخیاب براه آورد و چون از امیر حسین خبری ظاهر نبود به تفحص حال او
روی بنهاد و جوبها میگشت تا در برادی خیوق بسر بچاه ساغ باو رسید و از آنجا باتفاق
پیش تکل حاکم خیوق رفتند آن بدنهاد غدار خواست که ایشان را بگیرد ۔ نظم ۔
کر سرشت بدنیاید جز بدی ۔ از بدان دوری گزین گر بخردی ۔ ایشان براین مکر واقف شده
واز آنجا سوار گشته با شصت نفر روی توکل بطرف بایان نهادند تکل با هزار سوار تکمل
از عقب ایشان تاخت آورد و چون برسید از اول دو بجنگ در پیوست زبان تیغ آیة کل
من علیها فان بگوش جان فرو میخواند و صفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت
بنزدیک و دور میرسانید از اتباع حضرت صاحبقرانی امیر طغی بوغا برلاس و امیر
سیف الدین را بعد از کوشش بسیار اسب از کار باز ماند و فرود و دان یکستان زیادی
بماندند و ایلچی بهادر را نیز اسب از پای در آمد و هم چنان از غایت مردانگی روی از پیکار بر نپیچ
تافت و تیر در کمان نهاده پیاده میرفت ۔ شعر ۔ خروشان که شیر و نهنگ و پلنگ
پیاده در آید هر به بجنگ ۔ حضرت صاحبقران که جمله مبارکش بر محافظت و غم
خواری زیر دستان مجبول بود کمان از دست الوس بیند بوده را باده کرد تا دست از جنگ
باز داده و از آسیب خود آن نبی با کان عرصه تلف کرد و دلاوران هر دو طرف تا بجانی
کوشیدند که از هزار کس که با تکل بود تنها سوار بیش با او نماند و از این جانب که شصت
نفر بودند هفت سوار ماند امیر حسین دست جلادت بر آورده بهر تکل تاخت و از شمشیر
صاعقه کردار ۔ نظم ۔ در نش تکل را بدو نیم کرد ۔ دل دشمن جویلان پر از بیم کرد
و چون ستاره تکل را امیر حسین بیفکند حضرت صاحبقران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان حمله
کرد و مجموع را متفرق گردانید امیر حسین را بیرون آورد و چون روان شدند آن مدبران
دیگر بار در مجتمع گشتند و از عقب ایشان در آمدند بجنگ مشغول شدند و اسب امیر
حسین را بزخم تیر بیفکندند او پیاده ماند خاتون نش دلشاد آغا پیاده شد و اسب را با
وداد و حضرت صاحبقران که ۔ نظم ۔ زهاسون شب تیره تر چرخ تیر
کشد سرمه در چشم سوزن بتیر ۔ عقابیست تیرش که در مغز ترک ۔ بچه فرخ باشد و دانیضه مرگ
روی شجاعت بلشکر دشمن آورد ۔ روان راست خم کرد چجبه راست ۔ نعمان از خم برج چاچی بجست
جو پیکان نر بوسید انگشت شاه ۔ گذر کرد از دیده کینه خواه ۔ قضا گفت گیر و قدر گفت ده

فلک گفت احسنت و مه گفت زه ۔ تیر تحسین بر روی دشمن آن سیاه زنو واز پشت زین بروی
زمین انداخت و دیگران را بسهم پیکان جان ستان از مسافت میز تیر چون موی بر لوی تیر جای
باز داشتند امیر حسین سوار ساخت واز انجا روان گشته بجول در آمدند بعدد اختر سیار
هفت نفر واز آن هفت سه از نحس اکبر منحوس تر بودند شبانه که نزول کردند بر لطف خفی که
عطار را بصورت بلا فرا نماید و حلاوت شفا را در زهر تلخ مذاق تعبیه فرماید مقتضی
آن شد که بقیه اسباب صوری بکلی از میان برخیزد تا دست توجه از سر اخلاص
بی غبار واسطه در دامن فضل و رحمت بیرون دکار آویزد خدای عز و جل را الطفن هر چه
کند لطیفه ایست که کس را آن خبر نبود از همراهان سه تن که خراسانی بل غول بیابانی
در صورت انسانی بودند در جان خالق اسبان ایشان را گرفته بگریختند و خاک چنین تنکی
بر فرق نام خود ریختند ۔ نظم ۔ یک سر از تنکی انکه نشناخت حق ۔ حضرت صاحبقران که این همه
نقشهای بوالعجب طلسم گنج دولتش با یاران اوبود اصلا از آن واقعه دهشت و حیرت حرکتی
بخاطر عاطر راه نداد ۔ نظم ۔ عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود ۔ کوه آن کوهی که هرگز ترسد از زلزال
بادلی قوی و خاطر گشاده رفقا را تسلی داد و الجایی ترکان آغا را که خواهر امیر حسین و حرم
محترم آن صاحب تائید بود همراه کرد و یک نوکر روی توکل بکوبم براه بل که بتفضل بی
انتهای الله نهاد و چون از جول بیرون آمدند بجوی فی رسیدند بودرت قوچ از ترکمانان بود اهل
حشم بانک تراوت بر یکدیگر زده گرد شدند و سر راه بگرفتند حضرت صاحبقرانی از وفور
غیرت و حمیت خسروانه حرم عفت پناه را در رباطی حفظ الهی بجاهی که علاوه دبان تر یز نداد
پنهان کرد و نهنگ دریای فتح و نصرت را یعنی شمشیر آبدار را آتش کردار ۔ نظم ۔
گر بس که دل شکاف کر نغمت بود دلیست ۔ وز بس که جان ز بود کر نغمت لطیف جان ۔
از میان بر کشید و روان بی اندیشه راه با ایشان آورد دیگری از آن جماعة حاجی محمد نام حضرت
صاحبقرانی را بشناخت و ترکمانان را از جنگ منع نمود و اسبی مناسب کشیده آنحضرت
را سوار کرد و با تفاق ترکمانان آن شب منزل خویش را از فر وجود همایونش غیرت قرای
بزم سپهر ساخت و وظیفه خدمتکاری بقدر وسع بجای آورد دو روز دیگر حضرت صاحب
قران که ۔ نظم ۔ نخشش گفا و ساعتی وفا نکند ۔ اگر ستاره دم کرد ز و فلک سراب
بخوادش ایشان بگشاد و یک قطعه لعل گران بها و دو توماغ بافته از لؤلؤ لالا که قیمة
آن خراج ملکی بود با ایشان داد و حاجی محمد مذکور سه سر اسب و ما یحتاج مهیا داشته
عجز بچی نامش مارق تولاچی ملازم کرد و حضرت صاحبقرانی بیش امیر حسین

مراجعة فرموده واولا سوار ساخته بموضع محمودی رفتند و در آن جولجاهی که از توشیع ابنا
فال الجیوق را تا ده تومان داشت فرو برد و قریب دوازده هزار سوار روز روان منزل توقف
نمودند شعر که روح توان یافتن بی که و بلندی ● هر کس شرف تاج زنا ذریع سنان یافت
ذکر غدر علی بیک جون قربانی با امیر حسین و حضرت صاحب قرانی در آن وقت که
امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در موضع محمودی بودند علی بیک بن ارغونشاه جون
عربا نقار ووضع ایشان آگهی یافت و جون خاله بخت خطا العقلیم بما هو کاین بتحریک ضلال لئیم
بدفعال نگاشته بود که با نواع عقوبة و نکال گرفتار آمده به بدترین وجهی بیست
ثبوت و شامت تیغ سیر شتر با تباع و اشیاع او سرایت کرده همه در ذل آوارگی و بیچارگی تلف
و ناجیز گردند پس بیشت بداو و ابر ایشان داشت که شصت سوار مسلح را مرتب ساخت و تاختن
بر سر امیر حسین و حضرت صاحبقران فرستاد و بیخبر ایشان گرفته بماخان وده و شانزده روز
که از اسباب و حشمتشان جنده ای کیک بود که رانده آن بپای مردی دست اقبال میسر
نمیشد بند کرده پیاده آشتند کو مرشه و از تا جند گاه در حبس صدف پس نبود باری مراد
بر کو ذشته تاج سلاطین کامکار نتوانند نهاد و لعل آبدار تا مدتی در زندان سنگ خارا
بپرورش نیابد دست مقصود در کمر مروارید مقصد و نتواند زد و کل اجر بکهت جانب
بروده دنتکنای غنجه پابد ستك اذین شمامه عطر کستر از بیتکی نافه کسب کند
نظم شمشیر را زمحبس جه باك ار بیشکند ● آینه را چه عیب ار آینه دان بود ●
عمریست تا را بره ندوهمی کشید ● آهن از آن شرف که بجوا آخر زمان ● او را جنانکه بلندشود دوست ادرا
کوپای بوس حضرت صاحبقرانی ● محمد بیك برادر بزرك علی بیك جون از آن حرکت نا پسندیده
آگاه شد بیقین دانست که نتیجه آن جسارة وخاتمه عاقبت و پریشانی روزگار تواند بود
وشاخ آن گستاخی البته روزی ثمر ندامت و خسارت بار آورد شعر
کر از کوه بر بی بار بی جواب ● که شاخ خطا میوه بد دهد ● از خود و طوس بره
امیر حسین وحضرت صاحبقرانی تحف و هدایا فرستاد و برادرش را بزبان پیغام سرزنش
و ملامة بسیار کرده مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذرخواهی نماید و بقدر
وسع و امکان تدارك و تلافی خاطر جویی بجای آرد اما جون علی بیك را برده شقاوت بدین بیت
فرود آمده بود جهره صواب مشاهده نتوانست کرد نظم نصیحت همه عالم جو باد در قفص است
بکوش مردم نادان و آب در غربال ● و از لوم طبیعت آن هدایا و تحف که برادرش فرستاده بود
خود بر گرفت و لیس از شصت و دو روز ایشانرا بیرون آورده رها کرده و در خود ز نادت

همت خود اسپی لاغر و شتری عنکبوت بیکر بباد شعر که دیری نشسته بر پشتش
کثرت سن شکسته دندانش ● شب مولد او آوان دعوة نوح ● روز بیری زمان طوفانش
دران ولا مبارکشاه سنجری بارشاد دولة بحضرة صاحب قران طریقه اخلاص وهوا
داری مسلوك داشته با فرزندان پیش آنحضرة آمد وتمهید معذرة نمود و اسبان نیکو کشید
وخدمات پسندیده بجای آورده پس دیرازان دانه نیکو کاری که بر زمین سعادة باشید
ریاض دولتش بسبزه پیروزی آراسته گشت و از ان محبا صبا دجمند و حکومة شهر ها
معتبر فایز شد شعر جونهمان بدروی البته که خواهی کشتن ● بر تو با ذاکه همه تخم
نکویی کاری حضرة صاحب قرانی تمام آن اسبانرا پیش کش امیر حسین کرد شعر
اکر نزدیک عطا بوفا دور غربیانی ● نهاد بحر بزرگیست از ان بزرك عطاست ● کفتار در جدا
شدن حضرة صاحب قرانی از امیر حسین و توجه نمودن بطرف
کش بعد از ان امیر حسین و حضرة صاحب قرانی در باب مصلحت وقت
بر سبیل مشورة اندیشه کردند و رای شان بران قرار کرفت که امیر حسین بطرف
کرمسیر هیرمن روانه شود و حضرت صاحبقران بصوب ولایة و الوس خویش مراجعة
نماید و موعد ملاقات کرمسیر هیرمن باشد پیش تومن ما و امیرها نیکو دری
بود بر حسب اشارة فاذا عزمت فتوکل علی الله بامضاء آن عزم نهضت نمودند
و امیر حسین روی توجه بجانب کرمسیر هیرمن آورد و حضرة صاحب قران بصوب
ولایة کش روان شد و جون از آب گذشته بجار زندان که از قریه بخارا است رسید
مهد عصمت بناهی الجای ترکانی را در آنجا باز داشت و بحکم آنکه ماه دولتش در سبهد
سلطنت هنوز هلال روز افزون بود حال اقتضاء سیر نهانی میکرد بوشیده از آنجا روانه
گشت و بمیان ولایة وایل در آمد تمو که توجین از وصول آنحضرة آگاه شد و باده با نجن
کس با خوان سعادة بپای بوس شتافت حضرة صاحبقران کامکار با آن جماعة عازم خوارزم
گشت و صبح گاهی که خسرو سیارگان از نگین کاه مشرقی تو انداخته مراکب کواکب را
اکوم غبار سپهر راندند کله اسبان بالای خزار براندند و نماز دیگر باقونی رسانیدند و از آب
جیحون گذشته از میان جول ریکستان در آمدند و هوا بغایة گرم بود در کنار آب و سایه
جنگل مدة یک ماه توقف نمودند و در آنجا مهد علیا الجای ترکانی را بجاردزندان توجه
نمودند حضرة صاحبقرانی بیوست و بعد از یک ماه ناگاه سپاهی بسیار هزار دو زیبا
شدند کم که رعایة آن بر ذمة همت ارباب دولة واجبست اقتضاء آن کرد که از آب

بکذرانند صاحب قران کامکار بعون پروردکار سوار شد وبان پای همایون در آب
جیحون راند نظم
بآب اندر افکند مرکب دوان   بتایید حق شاه صاحبقران
همان مرکب مهد عصمت پناه   درآمد بآب از پی آب شاه
همه بندکان نیز در تاختند   فرس را بجیحون در انداختند
جو کشتی همی راند تا بر سبل   بنیروی شاه مظفر لوا
کذشتند مجموع از آن رود بار   باقبال کیخسرو روزکار
جهان را فلک مژده داده ز نوی   که شد تازه آیین کیخسروی
کسی را که ایزد نکهدار هست   سعادت تخت و تدبیر یار هست
وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُه وبعد از کذشتن از آب بجول در آمدند وجند روزی
بنشستند وایل والوس بیلاق مراجعت نمود وانجا خالی ماند حضرت صاحبقران بیلاق
بیلاق فرمود ومدت یک ماه دران موضع توقف نمود واز انجا عنان عزیمت بصوب سمرقند
انعطاف داد وجون برسید در خانه حضرت معلی قتلغ ترکان آغا که خواهر کلان آنحضرت
بود بسعادت نزول فرمود موافق عدد حم جهل وهشت روز انجا بکذرانید وجون
بعضی مردم ابرحال فرخنده مآلش اطلاع افتاد وزمانه بافشاء ان سر زبان بر کشاد
ببلخ توقف سوار شد وبحلکه کش درآمد در دیهی آخی نام قطب وار ساکن شد تا فلک
الاثلاث جهل وهشت نوبت دیکر کرد عالم برآمد وبعد از ان بدولت واقبال برنشست
وشب در میان بکنار آب آمویه راند ودر انجا باتمور خواجه اغلن وبهرام جلایر
بهم رسیدند وبرحسب وعده که حضرت صاحبقران با امیر حسین فرموده بانفاق
عازم قندهار شدند وتقدیر موافق تدبیر آمد در جیرهن بیش تومن که وعده کاه
بود با میرحسین بیوستند وبهرام جلایر کریخته بطرف هندوستان رفت گفتار

در نهضت امیر حسین وحضرت صاحبقران بجانب سیستان

درین وقت والی سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله ومقاتله با او در حیز قدرة
ومکنت خود نمیدید از سر عجز وانکسار دست تضرع واضطرار بدامن دولة واقتدار
امیرحسین وصاحبقران کامکار استوار کرد وصورة واقعه خود عرضه داشت
کرد ایشان بحکم فریاد رسی صفا ودر ماندکان بر ذمه همه صاحب دولتان واجبست
با هزار مرد آراسته هر یک در بیشه کارزار شیری ژیان ودر دریای معرکه نهنکی
جان ستان متوجه صوب سیستان کشتند والی انجا باقامت رسم استقبال استعجال
وبعد از تقدیم شرایط خدمة مستقبل شد که اکر از میامن امداد ایشان اساس
شوکت دشمنش انهدام پذیرد وجان تاریک اولاد ان ونطفه هایل خلاص یافته

شمع دولتش در کیرد مبلغی خطیر از نفایس جواهر وکرایم اموال بشکرانه در نظر آورد
ومدة العمر رهین منت ودر مقام خدمت باشد ایشان بر حسب اشارة اغاثة
الملهوفین صدقة عنان عزم بجانب دزم دشمنش بافتند وبر تیغ ابدار آتش باد
مار از روزکار مخالفانش بر آوردند واکرچه والی سیستان را حوصلة آن نبود که
بعهد خود وفا نماید وانجه تقبل نموده بجای آرد نظم ز هرکس نیاید نکار حرمت
نهال عهد را سر سبز دارد • وجون امیرحسین وحضرت صاحبقران از انجا باز کشتند
سپاهی کران از سکزیان بر سر راه آمده پای جسارة از طریق ادب بیرون نهادند ودست
بی باکی بجا زبه وقتال بر کشادند شعر
دهاده خروش آمد و دار و کیر   هوا دام کرکس شد از بر تیر
تو کفتی زمین موج خواهد زدن   وز موج بر اوج خواهد زدن
حضرت صاحبقران نظم
که چون دست برد به تیر و کمان   ز هستی کس از تیر او نی کمان
بشهاب ناوک دین دوز جکر سوز بسی از سکزیان دیو سار را بخاک هلاک انداخت
نظم
بهر تیری از شست صاحبقران   ترنجک چو جی برداخت جان
کسی را که زد تیغ و سندان شکاف   دو نیکه نمود از سرش تا بناف
کسی را که زد کرز بر فرق سر   که خود کرد از شکم سر بدر
بنوک سنان کرد بر کس که رو   ببو کرد و خفیان کرد از زره
زبادی که آمد ازان کرز و دست   بپی کرد رایت و کرد شکست
ایشان بیکبار روی قصد
بآنحضرت آوردند وباتفاق تیر باران کردند ودست مبارک آنحضرت که مقدر بود که
بوسه جای لب پادشاهان عالم ومیغ فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده
کشت والحق جنان دستی از آسیب چشم زخم جاره نباشد دست کلیم الله را علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام جون کرامة وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ
سُوءٍ مدخر بود نخست از شعلة آتش کافری بسوخت نظم هر دست که از خار حقارت زخم بیند
از شاخ امانی کل مقصود بچیند • جهان فغان شعر
مَهْلاً فَتِلْكَ يَدٌ تَعَوَّدَ بَطْنُهَا   فَيْضَ النَّوَالِ وَظَهْرُهَا تَقْبِيلاً •
بر آورد ونزدیک بود که اشک نجوم از دیدن سپهر فرو بارد
وقضا مرهم جراحت دستی از ان همان دانست که زمام حل وعقد امور عالم مطلقا
بقبضه اختیار واقتدار او سپارد وعن قریب جنان شد مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ
فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وجون سپاه سکزیان از صدمات حملة دلاوران لشکر منصور از هم
فرو ریخته متفرق شدند امیرحسین وحضرت صاحبقرانی بکرمسیر معاودة فرمودند
آنحضرت جهت معالجة دست مبارک در محتم تومن توقف نمود وامیرحسین

با نوذ کس متوجه بقلان شد وجون بحوالی انجا رسید اجونی که برادر کوجک
بیکچک بود با لشکر بسیار دناه براو ببت وجنك دربیوست وسپاه امیر حسین از انبوهی
کرت دشمن بستوه آمده بشکست وامیر حسین باضطرار فرار اختیار کرده با ده وازده کس
جهار سوار رهشت بیاده بموضع شیرتو مراجعة نمود گفتار در صحت یافتن حضرت
صاحبقرانی و توجه نموذن بصوب ارصف جون چشم ترخمی که دست مبارك
حضرة صاحبقرانی دست داده بود بایمردی وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ بسر آمد
وجراحة براحت وزحمت برحمة مبدل گشت آنحضرة با تمور خواجه اغلن وبنیت وجهار
مرد دیگر روی توجه بصوب باصفر نهاذ. وجون به کهمرد رسید وخبر امیر حسین وکیفیت
حالات او استماع رفت نوکری سونج نام را بپیش او فرستاد تا مژدهٔ صحة وسلامت
رسانیذ مقرر ساذ که در ارصف اتفاق ملاقات افتد ودر اثناء راه میان ارصف
وکهمرد صدیق برلاس که از نسل ایلدرین قراجار نویان بود وبا پانجده جاکر دیگر
بعزم ملازمة حضرة صاحبقرانی مطیته توفیق در بادیه طلب داند. بمقصد رسیدند
آنحضرة صدیق را بجانب امیر حسین روانه داشت که هرجه زودتر بیا بیاید آمد وخود
بسعادة براند ودر اثناء طریق از طرف ارصف سیاهی صد سوار بنمود حضرة صاحبقرانی
بیاذ. جست بر کماشت تا حال ایشان باز داند وجون خبر کیر معلوم کرد که قراجی جیش
است که آوازهٔ امیر حسین بنواحی بقلان شنیده است ومتوجه شده روان بیالاه
بشته برآمد وبرخی زد رای نکته دان صاحبقران از ان حرکت تفرس نموده که ایجماعة
موافقند نه مخالف از طرفین تعجیل براندند وبعد از تلاقی مجموع در رکاب همایون آنحضرة
عازم ارصف گشتند وبعد از وصول ونزول در ارصف جمعی را بقراولی فرستاده
صبحگاهی خبر آوردند که از دور سیاهی جمع سواران مینماید حضرة صاحبقرانی
بتایید ربانی سوار شد واز برابر ایشان گذشته از طرف راست در آمد وسوال فرمود که
شما چه کسانید جواب گفتند که قوچا از نوکران فلان کیم یعنی حضرة صاحبقران
آنحضرة بیش راند توغلق خواجه برلاس وامیر سیف الدین وایشه وتوتك وجماعتی دیگر
از متعینان بودند قریب هفتاد نفر که بعزم ملازمة آنحضرة روی اخلاص بهاده
خدمتکاری نهاده بودند جون بدانستند که مصدوقة نظم
کرده دره عاشقی قدم راست رهی • معشوقه باول قدمت پیش آید • روی نموده روان بیاده
گشته مراسم زمین بوس بتقدیم رسانیدند وجون آنحضرة بمنزل همایون معاودة فرمود

روز دیکر از طرف کهمرد کردی بیدا شد وبعد از تفحص شیر بهرام بود که هنکام توجه
حضرة صاحبقران از مخیم تومن در انجا تقاعد نموده بود وبعد از ان بشیمان شده واز
عقب روان گشته وجون صدیق رسوخ بشارة صحة ونهضت حضرة صاحبقران
بامیر حسین رسانیده بود از کلبن آمال غنچه اقبال شکفیدن گرفت واز جمن امانی
نسیم شادمانی وزیدن آغاز نهاد وبی توقف کمر عزیمة بسته سوار شد ودر خدمت
اولجای بوبی بود با صد سوار ومحمود کلی با صد وبنجاه بیاده در ارصف بآن حضرة بهم
رسیدند ویکدیگر را کنار گرفته بر بساط انس والفت قرار جستند وبتذکار احوالی که
غربت را در مدة غیبت روی نموده بود سخن در بیوستند وجون آگاهی یافتند که منکلی
بوغا سلدوز در قلعه اولاجو نشسته ودل در عداوة بسته قصد آن حصار کردند شیر
بهرام بواسطهٔ صداقتی که با منکلی بوغا داشت تقبل نمود که برود واورا نصیحة کرده
بیاورد وبر این معنی امضاء ان قصد در تعویق انداخته خود روان شد وجون منکلی بوغا
بر آن حال اطلاع یافت قرار بر حصار اختیار کرد وبرفت ومتعاقب آن احوال سیصد مرد از قوم
دلاور از جاورن که قرار خلم است واز قدیم باز در عداد اتباع واشیاع دودمان حضرة
صاحبقرانی بوده بپیوستند ودر سلك دیگر ملازمان انتظام یافتند ومواد شوکت
واعتضاد لشکر بیمن ازدیاد بذیرفت واز انمحل روان شده در دره صوف نزولی کردند
وامیر بهر تومن با دویست کس تاختی آورده بود بان حوالی که اسباب ولایة بلخ را
براندجون از حال امیر حسین وحضرة صاحبقران وقوف یافت بایشان ملحق شد آنحضرة
تمورکه را با سه کس بطرف قهلقه فرستاد تا خبری باز دانند واو جون از معبر ترمذ
گذشته بقهلقه رسید دید که لشکر جته ولایة را غارة کرده میگشتند وتمورکه بحسب
اتفاق با خویشان ومتعلقان خود دوجار خورد وبعد از رسم آغوش وبرسش اورا خبر
دادند که خانه وفرزندانت همین نزدیکی فرود آمده اند ومبالغه بسیار نمودند که
بخانه خود رو وبنور رسانی فرزند وکسان خویشتن ببین وآن صادق مردانه اصلا قبول نکرد
که جون مخدوم از خانه دور است خدمتکار نشاید که بخانه خود درآید نظم
ازجنین لطیفه آموز ادب خدمت را • که هر کام که خواهی بهشتی خدمت را • وامیر حسین
وحضرة صاحبقران از دره صوف کوج کرده بدره گز آمدند ودر میدان اولجی بوغا نزول فرمودند
ودر انجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس وامیر موسی وامیر جاکو برلاس
وامیر جلال الدین برلاس وامیر هندوکه برلاس با جماعتی جز حضرة صاحبقران شنیده

وباجته مخالفة نموده ازميان ايشان بيرون آمده اندوبر توجهد رسيدن تولان بوغارا
روانه كردند تاشبكير كرده ازجيحون بكذرد وايشان را كيفيت احوال اعلام كند وچون
ازانجا كوچ كرده بر جلكاي بلخ درآمدند امير ابو سعيد بيرنتاي نيز ومنكلي بوغا سلدوزكه
ازقلعه اولاچو كريخته بود وبيلش ابن سعيد كه داماد او بوده وخيد داند خودي هرسه
باشش هزار مرد منكل كمر عداوة بسته ودست جلادت كشاده جهت كامي بمعسكر
ظفر پناه رسيدند وبرلب آب سياه كه درميان فاصل بودجوشان وخروشان فرود
آمدند وازطرفين كنار آب را كرفته كمين كردند صاحب قران ظفر تيغ بر حسب اشارة
الحرب خدع بنفس مبارك بكنار آب رفت وبهر كونه سخنان هوشمندانه وحكايات
فريبنده آب تسكيني بر آتش صولت وحدة ايشان ريخت وهر آينه كارديان صاحب قران
تاييد هنكام حدوث وقايع بحسن تدبير ولطف تقرير آن مقدار مصالح دولة رعاية
نمايد كه ازدست اقتدار هزار شمشير زن خنجر كزار برنيايد نظم
كار رها راست كند عاقل كامل بسخن ٭ كه بصد لشكر جرار ميسر نشود سپاه آن طرف لب آب
دوره كرفته ميرفتند ولشكر نصرة شعار كنار بكار جوي تق ميراندند وازجانبين
محل كذاري جستند ومجال الجنك را مترصد فرصت بودند تا برابر بلخ رسيدند كفتار
در جنك امير حسين وحضرة صاحب قران موئد مظفر با ابو سعيد ومنكلي بوغا وخيده
چون عساكر طرفين بمقابل بلخ رسيدند از هر دو جانب جوي عبد الله را در ميان كرفته
صفها كشيدند وميمنه وميسره وقلب مرتب داشته جنك را آماده كشتند وامرا
دولة در انحال امرا كه ترمذ بودند برسيدند وبحضرة صاحب قران پيوستند وتموكه
تير برسيد واحوال ووداع كه تحقيق نموده بود عرضه داشت وآن روز از وقت
پيشين تا بر شب آتش حرب وقتال سمت التهاب داشت واشتغال وميان جانوتن وكيود
جوشن رسم فراق بود ونو وصال مبارزان هر دو طرف به يكديكر تيرباران كردند واز زخم
پيكان درخته در رخنه حيوة بسيار ازان افتاد نظم زهر تير كو شصت بر واز كرد
تني را ز پيوند جان باز كرد ٭ و در ان روز تموكه زخم دار شد و شب هنكام نظم
كه در پرده كوه رفت آفتاب ٭ سر روز روشن در آمد بخواب ٭ فرو د آمد نعل از دو جانب سپاه
بزرك را نشاندند بر پاسكاه ٭ روز ديكر كه شهسوار پيروزه مضمار سپهر از قنطره افق
كذشته سپاه انجم را هزيمة داد ولشكر جانبين با دو جوش وخروش آمده صداي
غريو كوركه وكوس در دم اين طاق آبنوس افتاد حضرة صاحب قراني بعون تاييد آسماني

حمله كرده وازان پل كذشته روي قهر وكين بران لشكر جنك جوي نهاد آين آورد وايشان
هرچند بعدد بسيار وهنكام پيكار دليرافكن وشير شكار بودند با سطوت حملة آنحضرت
كامكار جز فرار چاره نديدند وكروهي جان بنوه ازيك حمله منحصر وكردون شكوه شنو
آمده از هم فرو ريختند وچون شب روسياه از پيش تيغ آفتاب بكريختند شعر
ستاره كرچه بود بي شمار پشت دهند ٭ چو مهر يك تنه روي آورد سوي پيكار امير حسين
وحضرة صاحب قران كامكار بعد از ان فتح نامدار عرض سپاهي كه ملازم بودند باز ديدند
دو هزار سوار در شمار آمد حضرة صاحب قران با جمعي از ايشان از پيش روان شد وچون بكنار
جيحون رسيد از معبر ترمذ كشتي كذشته قراول بجانب قهلغه فرستاد تاخيري باز داند
ولب آب را مخيم نزول همايون ساخت قراولان رانيسه كوفتكي راه از رعاية شرايط حزم ذاهل
كردانيد وخواب بر ايشان غالب شد تا لشكر آجرني بر ادر كوجك بيكجك برسيد واز ايشان
بكذشت حضرة صاحب قران باعتماد قراول منتظر نشسته وسپاه بخيمها خود غافل آسوده
ناكاه ياغي با قراول بهم آميخته برسيدند شعر جهانجو چو سازد قراول روان
نزيبد بجز مردم كاردان ٭ دلير وسبك حمله وتيز هوش ٭ بهر كار دستي تا قدم چشم وكوش
وفا باشد و راستي كيش شان ٭ بود كاهلي كافري پيش شان ٭ لشكر را در انحال چون مجال
آن نشد كه فراهم آمده بمقابلة مخالفان در آيند بضرورة بكشتي در آمدند وخيمها را
كذاشته از آب ميكذشتند وحضرت صاحب قران با چند كس در جريده آنجا درمدافعه
مشغول كشت وچندان با پاي ثبات وتمكن بفشرد كه لشكريان تمام از آب بكذشتند وبعد
ازان خود عبور فرمود نظم كه پيوسته آن شاه عالم پناه ٭ بهر حال بودي پناه سپاه
ومدة يك ماه ايشان ازين طرف آب ولشكر مخالف ازان طرف در مقابل يكديكر نشستند
وبرا زما حضرة صاحب قران بسوختن كشتيها فرمان داد واز انجا كوچ كرده متوجه
خلم شد كه از حدود بلخست ودر ان محل با امير حسين وبقية لشكر بهم رسيدند
كفتار در توجه نمودن امير حسين وحضرة صاحب قران بجانب طايكان
وبدخشان وصلح كردن با پادشاهان امير حسين وحضرة صاحب قران باتفاق
عازم قندز كشتند ودر انجا ايل بورلداي را جمع آورده عنان عزيمة بجانب بدخشان
تاختند وچون بطايكان رسيدند در آب شور مذاق وفاق را از جاشني والصلح خير شيرين
ساخته پادشاهان بدخشان از در مصالحة در آمدند وتلخي وحشت ومخالفت كه هر آينه
موجب ترش رويي دولة تواند بود بحلي مرتفع شد واز انجا بطرف ارهنك باز كشتند

در اینجا بجانب سالی سرای عبور نموده متوجه ختلان شدند وبجول در آمدند وازجول
کذشته موضع دشت کولک مخیم نزول فرخنده کشت شبانه که بحکم وَجَعَلَ اللَّيْلَ
سَكَنًا طباع میل آرمیدن کند بعدازانکه حضرت صاحبقرانی بعزم استراحت تخفیف
جامه فرموده بود وپای سنا وکش ازسامت صحبت مون بپرداخته امیرحسین باستدعا
حضور بحضرت کس فرستاده وچون توجه فرموده بمجلس در آمد از حاضران بولاد بوغا بود در
شیر بهرام امیرحسین با حضرت صاحبقران شکوی شیر بهرام آغاز نهاد که در چنین وقتی
که بدشمن رسیده ایم عزم ایل خود کرده جنانچه بجویید وپای مردی ووفا طریق موافقت
وولانمی بوید صاحبقران کامکار او را بانواع نصیحت فرموده وسرزنش نموده اما جواب
او برنخوای **مصراع** من کوش استماع ندارم لمن یقول مخصوص بود امیرحسین را
هرچند از انجاج واستبداد نایره غضب اشتعال می یافت بحسب مقتضاء حال ولی دانست
نظم هرچند توانا بود وفاده مرد • هم که کاهی خشم فرو باید خورد
آخر الامر شیر بهرام بصوب بلجوان روان شد ودرین حال خبر بتحقیق پیوسته بود که
توغلغ سلدوز وکیخسرو لشکر جته را سرکرده با بسی امراء جته بپیش آمده اند وتمور بسر
بو بکان وساریق وششکوم وتوغلق خواجه برادر حاجی بیک وکوچ تمور بسر بیکیجاک
ودیکر امراء هزاره وتوشون با بیست هزار مرد از سرجالاق تا پول سنکین نشسته
اند وازینجانب بیش از شش هزار مرد در معسکر همایون حاضر نبود صاحبقران
مؤید بانک اعتقاد صندوقه كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ
بکوش صدق واخلاص از هاتف توفیق می شنید ودر آیینه دولت روز افزون
که بصیقل تایید آسمانی جلاء ظفر یافته بود بدن یقین میدید **نظم**
که کر بحر کیتی شود پرنهنک • وکر کوه وصحرا بود پر پلنک • کسی را که با دست بخت بلند
نیابد از ان یک سر مو کزند • بادو هزار مرد دلاور روی توکل بسوی دشمنان
آورد وازپیش روان شده در پول سنکین سپاه جانبین بهم رسیدند از وقت
چاشت که رایت سلطنت والضحی برافراشتند تا ان زمان که بحرم سجق وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى
شانه زدند آتش پیکار از زبانه نائره سنانیه حکایت میکرد وزمین از کر وفر پیاده وسوار
تفسیر إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا میکفت صفیر تیر صداء فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ
در کوش جان می انداخت وبرق سنان صورت يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ بدیده
دل جلوه میداد زبان تیغ تحقیق معنی مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ ببرهانی قاطع باد امیر

سانید وازواقعه کران وقع جماق درشان نزول الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ بحقیقی واضح
با تمامه می پیوست وان روز تا بشب دلاوران رزم آزمای از هردو جانب بود تا بجد
کوشش نمودند که نو طاقت در جکر جلادت هیچ یکی نماند شب را از طرفین بموافقت
شهسوار کردون عنان از میدان برتافتند وکثرت سپاه مخالف بیش از اندازه بود
حضرت صاحبقران بالهام دولت متیقن شد که شمشیر شجاعت را تا بصیقل رای روشن
زنکار تنجهیرم ظفر ودان نتوان دید وتیر جلادت اکر از شصت تدبیر کشاد نیابد بهدف
صغیرش بشارت نصرت نتوان شنید خاطر خطیر براندیشه تدارک آن واقعه کاشته
تا کلک تاییدش صورت به بود بر لوح ضمیر منیر نکاشت **کفتار در کذشتن حضرت صاحب**
قران از آب پول سنکین وکریختن لشکر جته حضرت صاحبقران امیر مؤید وامیر سونیل
اولات واوج قرابها دربا بانصد مرد که هریکی از هزار باز نخوردی بر سر پول سنکین
در مقابله لشکر خصم باز داشت وبنفس مبارک با هزار وپانصد سوار که غبار
عرصه پیکار را سرمه دیده آرزو دانستندی در ضمان اقبال روی سعادت از بالای آب
بمیدان آسن نهاده ودر میان آسن میدان ودرسن کش نیم شب از آب بشناه بکذشت
ودر روی بکوه آورده ند روز دیکر قراول یاعی وازاثرهای اسبان معلوم شد که لشکر از آب
کذشته است وازان معنی دغدغه در ایشان پیدا شد وجون شب در آمده **شعر**
جهان در سر آورد کحلی پرند • سر تنه در آمد بمشکین کمند • صاحبقران کشور کشای
عدو بند فرمان داد تا بر بالای کوههاء بلند آتش بسیار افروختند سپاه مخالف را از مشا
هده آن ترس وهراس غالب شد وپای ثبات وقرار از جای برفت وان سرد هشت پای
خوف بهم کسب فرار در آوردند وعنان عزیمت بدشت اضطرار در داده روی ادبار بصوب
کریز نهادند وچون پرورد کار جهان لشکری جرار که در مقابل یک سوار ده جنک
جوی تیغ زن نیزه کزار نیش بود بی کلفت رزم وپیکار لازم فیروز بخت وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ
مَنْ يَشَاءُ زهی فروغ رای اصابت شعار نصرت آثار که از پرتو آتشی که افروزد ودمان فروزد
خرمن شوکت واستکبار جهانی مخالف کینه ساز را چندین قرا او سر داد بسوزد **نظم**
انجا که یک پیاده فرو کرد رخ او • ملکی توان کرفت بنیروی یک سوار • وین عجب از انکه
عنایت باری یاوری کند که بالاو برابری کند وبوکزین که عزیز کرده بود کار باشد
بدخواه او بضرورت خوار وبرکشته روز کار بود **نظم** بد اندیش آن شاه کیتی فروز
نباشد مکر خوار برکشته روز وچون دشمنان بهم بر آمده رو بکریز نهادند حضرت صاحبقران

با لشکر نصرت نشان چون شیر ژیان و سیل بی پایان خروشان و جوشان از بالای کوه
تاختند و تا میدان تکجرات تکاپوی کرده بتیغ عمرفرسای و درع جان‌گزای دمار از روزگار
ایشان برآوردند. نظم: در آن رزمگه زبس کز عدو کشته شد ❊ بیابان همه پشته بر پشته شد
و در آن محل مظفر و منصور بشادمانی و سرور نزول فرمود و امیر حسین با بقیهٔ لشکر
از عقب برسید از میامن قدوم این فتح ارجمند نهال اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت
و در وقت امانی و آمال و اطراف تازه و مضادت نیروی دولت نمود با آیهٔ استظهار مکان
با اوج اقتدار برآمد و شوکت و شکوه شاه و سپاه یکی در هزار شد. نظم:
بیاراسته دست و دل شد قوی ❊ به اقبال صاحب‌قران از نوی ❊ و چون رتبت بلندی و برتری
نوبید ملک سلطنت و سروری ❊ حضرت صاحب‌قران را مستقر و مقرر شده بود باز باد و فراد
مراد از پیش روان شد و چون بقهلقه رسیدند اهالی کش و آن حوالی فوج فوج گریخته می‌آمدند و فلا
زمان شهادت پی پیوستند؛ آنحضرت از جمله دو هزار مرد که همراه آورده بود سیصد مرد
گزیده تا ملازم رکاب همایون ساخته روی عزیمت براه آورد و دیگران را بتوقف در انجا فرمان
داد و آن سیصد سوار در دسته و با امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و بهرام جلایر
و امیر جلال‌الدین برلاس و امیر سیف‌الدین و بولتمور بصوب کش روان ساخت و فرمود
که چهار قشون شوند و هر سواری از برای شاخ بسیار بر اسب از عرصه و جلوی اسب در
آویزند تا غبار انگیزند و که از دور چون بر خیزد و آن قراول را کرد و آنجا باشد بگریزند ایشان بر حسب
فرموده کاربند شدند و تدبیر موافق تقدیر افتاد چون بچکا کش در آمدند دیدار و غاجیته
از آن غبار ترسیده بود گریخته و ایشان بشهر کش درآمدند و بضبط آن مشغول شدند
زهی عنایت بی‌نهایت الهی در باره آن مشید ارکان پادشاهی که [illegible]
لشکری شکسته میشود و کاه از انگیختن غباری دیاری مسخر میکردد. نظم:
[illegible] و در آن حال اقامت الیاس خواجه خان در تاشکند
[illegible] بود که [illegible] کش و اقصیات اعیان امرا و منال مجموع ملازم و سپاهی درون
از حد و شمار در سلک اجتماع منتظم و در آن وقت توغلق تیمور خان در مستقر سریر خانی
خویش در گذشته بود و الغ تیمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را
به الوس باز برند تا بضبط جای پدر قیام نماید حضرت صاحب‌قران با صد سوار که بسعادت
ملازمت مستسعد بودند شبگیر کرده متوجه آمد و چون روز شد و [illegible]
خورشید بجانب مشرق آگاه گشته در حرکت آمدند مردم از وصول همایون آنحضرت

خبر یافتند با عزاز دولت زمین بوس شتافتند آنحضرت بجمع سپاه خزار و کش فرمان فرمود و تا خواجه
سالبرقی را [illegible] ساخت و با عساکر گردون مآثر بطرف [illegible] بازگشته روان شد و
چون بانجا رسید [illegible] نزول فرمود شیخ محمد بیان سلدوز با [illegible] قشون لشکر با آنحضرت
پیوست و در آن محل عزیمت و توقف افتاد و امیر حسین و سپاه او نیز با او بودند و آنجا حضرت
صاحب‌قران قهلقه را گذاشته بود [illegible] که در دشت کولک جدا شده بود و
[illegible] با لشکر ختلان [illegible] و در آنجا ملحق شد امیر حسین
و حضرت صاحب‌قران با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند و در آنجا بمزار متبرک
خواجه شمس‌الدین [illegible] و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده عقد
موافقت را به عهد و پیمان مستحکم کردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یگانگی
و اختصاص موکد ساختند. مصرع: آری باتفاق جهان میتوان گرفت. گفتار در جواب دادن
حضرت صاحب‌قران [illegible] الیاس خواجه خان کردن
قال النبی صلی الله علیه و سلم: الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة
لاجرم قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بر ناصیه اخلاص صاحب
دولتی کشیده [illegible] إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً [illegible]
آینه ضمیر [illegible] توفیق [illegible] و تحقیق منور ساز [illegible] غیبی
چهره نماید و مخدرات [illegible] شعور [illegible] نقاب اشتباه
بگشاید و [illegible] که [illegible] احوال آینده پیش از آنکه
واقع گردد [illegible] چنانچه از مضمون حدیث [illegible]
[illegible] نظم: [illegible] کاصورتی [illegible] دلبر
[illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] و این که نظر
[illegible] وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا از آن خبر [illegible] پیش از وقوع
[illegible] بود و بشارت فتح مکه [illegible] الله تعالی که مضمون [illegible] لقد
صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ بیان آن [illegible] سلطان پیغامبران
علیهم الصلوة و السلام [illegible] بود و این کرامت [illegible] سلکی و مصالح
پادشاهی سلاطین [illegible] ملوک و خواقین [illegible] خلافت صوری
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible] نمود چه در آن حالت که کاری
[illegible] پیش آمده بود و لشکری [illegible] بسیار کم با ایشان مقابله

ومقاتله بی بایست کرد روزی وقت مباشرت درآن باب تاملی میرود در اثناء آن اندیشه
خوابش در ربود آوازی شنید بصریح بزبانی فصیح که شاد باش و غم مخور که خدای تعالی
شما را النصر والفیروزی کرامة فرموده چون از خواب انتباه یافت از برای دفع اشتباه از جانبی
پیر سید که درین وقت هیچکس اینجا سخنی گفت همه گفتند نه بیقین پیوست که آن سخن از هاتف
غیب بگوش هوش او رسیده و آن نسیم بشارة شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیدن اهتمام
نموده تایید ربانی واثق تر شد و بادلی قوی وخاطری شکفته پیش امیر حسین آمد و صورت
واقعه باز نمود و همگنان را از استماع این بشارت مسرت استظهار روان بیفزود و سمت تضاعف
پذیرفت و دل مضبوع تابع که چون غنچه گرفته بود از بوی آن مژده چون گل از نسیم صبحگاهی
بشکفت نظم رفت کز خاطر شاه و سپاه برد تر نه · ماز آن بشارت فرخنده شاد ماند ترک

گفتار در محاربهٔ امیر حسین و صاحبقران با لشکر جته و ظفر یافتن بر ایشان

امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و ستایش پادشاه پادشاهان
جل و علا بسعادت سوار شدند و در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم و تدبیر فرو نگذاشتند قول
مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحب
قران چون هنگام نبرد همه دل بود جانب جبهه که واقع تفرقه شعله غیرتش ساخت و آیین
آیین میمنه آراسته کرده روان شدند و لشکر دشمن که در تماشی آن ... بود ... منوال قول
تعیین کرده میمنه را از فخر الیاس خواجه خان و امیر حمید زینت یافت و میسره را به شکوه
امیر توقتیمور و امیر بیکجک آذین بست و از جانبین لشکرها مانند کوه بر روی کینه و پرخاش
بسوی قصد یکدیگر نهادند · شعر · چه جنبش درآمد بهر دو گروه
تو گفتی بخواهد برید از جهان · ز لوا بایشان که بر سپاه · بشد خورشید تابنده تاریک ...
سپه یک سر نعره بر داشتند · سنانها به ابر اندر افراشتند · چو در موضع ... سپاه طرفین
بهم رسیدند و عربو کوس که با نعره دلیران در گنبد گردون پیچید اول آن ... حضرت
صاحبقران بر هراولان لشکر مخالف ... که بنیان ... خود را شکست
مرکب ... زاده در میدان مسابقت جولانی داد تا بحضرت قلب واد ...
قرار چون از اساس دولت خویش استوار کرده بود ...
دست تاثیرش به تیزی و کار باذید ... · نظم ·
... که ... چون ...
او حیل سما از چرخ کان شهاب بیکان آتش افشان ...

تفسیر وجعلناها رجوما للشیاطین بنمود بر دلان جنان تعبیر کرد که از حال ایشان تصویر
توان داد وخرّوا له سجّدا مشی گشت بهادران لشکر مخالف که از حدت آتش کینه چون باد بی آ
ب باران رو برگرد خاک آوردند بعضی آب حیوة بر باد فنا داده و چندین از تاب زخم پیکان
آتش بار سینه پر کینه بر خاک نهاده · نظم · جنان جو کز باد بنیاد آتش کین برفروخت
زخم پیکان آب رویش همچو خون بر خاک ریخت · از ایشان امیر کشتکای دو صد بود از قوم جرم
که در جرگین فلکی مردم خوار بودی و در بیشهٔ پیکار شیری بیل شکار و جیبور اغا که
ملک خان که شاه و سپاه او را مادهٔ استظهار وافتخار و مایهٔ اعتضاد و افتخار
و از افتادگان توقتمور بهادر بود و یکی برادر بیکجک و دولتشاه و دو شاه زاده دیگر
که هریک سرور لشکری و پناه سپاهی بودند · نظم · نماند از دلیران کسی بر قرار
همه کشته یا خسته افتاده زار · سپاه طرفین به یکدیگر بار بر آنکه خستند و در هم آویخت
و هوا کار زار بر کار دار مخالف تنگ ... چون تندره بهزار دین خون بیر... · نظم
بر افشاند رجای یکسر چو کوه · دها ... بر آمد ز هر دو گروه · زمین با آسمان بپای چون شد
تو گوئی زروی زمین لاله رست وجون تصدمات حمله ... ز میان متواتر شد امواج
بحر بلا متلاطم گشت بموجب وعدهٔ مبشر غیبی با حضرت صاحبقرانی اولیاء دولت را
سیما من الحمد لله الذی صدقنا وعده شامل روزگار گشت و اعداء و افر شوکت را معنی
ولوا علی ادبارهم مدبرین صورت حال آمد جنان لشکری جرار که بکثرت شمار از قطرات
امطار و اوراق اشجار نشان میدادند لشکری چون اوراق خزانی و قطرات باران
نیسانی بر اطراف واقطار متفرق و پراکنده گشت وما النصر الا من عند الله الیاس
خواجه خان و امیر بیکجک و اسکندر اغلن و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شدند
اناخان ... وفاداری که در جملهٔ اتراک ... دستگیر آمدند و تنی چند از لشکر که
او را گرفته بودند بشناختند و پیش انکه ... دار از سپاه را خبر شود او را با بیکجک سوار
ساخته رها کردند و دیگر گرفتگان در قید اسار گرفتار بماندند و همان شب حضرت
صاحبقرانی شبگیر کرده تا آب پام براند و در آنجا باد بیر راه برد دشمنان بکرت وبسیاری
از ایشان کشته شدند · نظم · ز خون آب در جوی چون باده شد · بر ... کبریا العلا پیدا ... شد
و امیر جاکو و امیر سیف الدین برحسب فرمان متوجه سمرقند شدند و این فتح نامه در شهور
سنه خمس وستین و سبعمائه موافق لوییل اتفاق افتاد و صاحبقران کامکار که همت
بلندش در هر کار تا از ابتدا مراد نرسانید نیارمید ... امیر حسین با شیر

بصوب ایلغار کرده در عقب دشمن روانه شد و از آب خجند گذشته تا شوکت
مخیم نزول همایون ساخت و از برای دفع عین الکمال چند روزی بنزول عارضه مزاجی
بر بستر ضعف و دولت کشیده شد. شعر هرچه را چشم در پسند آرد
چشم زخمی بنالش کند آزرد. و حضرت صاحب قرانی و امیر حسین را هریک در محلی که
بودند اندک مرضی طاری گشته و عن قریب انشفا حاصل وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ
وَرَحْمَةٌ بصحت مبدل گشت و مهد علیا الجای ترکان آغا بسعادة و کامرانی از طرف
گرمسیر آمده. مصرع بلقیس عهد سوی سلیمان رسید باز. و حضرت صاحبقران
بعزم مراجعة از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرکه انداخت و امیر حسین
نیز در موضع دزق بمیل شکار و ترتیب جرکه موافقت نموده و از هر دو طرف روانه شده
و قمار و رمشی کردند و روزی چند بر حسب مصرع وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
بعشرت و کامرانی بگذرانیدند و از آنجا بسعادة و اقبال سوار شده بصوب سمرقند
معاودة نمودند و آن خطهٔ فردوس آیین را بفر موکب همایون شاه روشنایی و زینت
و کسری که از لگدکوب حوادث روزگار بحال ضعفا و گدا راه یافته بود از مراهم
مراهم و نوشداروی استمالة و نوازش مومیایی یافت شعر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى اِنْعَامِهٖ
تدرج الحق الی مقامه. گفتار در قوریلتای کردن امیر حسین و حضرت صاحب
قرانی و برداشتن کابل شاه اغلن بجانشینی. چون مملکت ما وراء النهر
و ترکستان با توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و استیلاء قوم جته مستخلص شد
اعیان امرا و بزرگ و تومنیان در رفع قدر حکومت و فرمان دهی یکدیگر را گردن اذعان
و انقیاد نمی نهادند و چون هریک از پیشوایان قبایل سکین را پشت استظهار بکثرت اتباع
و اشیاع خویش گرم بود بمجموع سر اطاعت و فرمان برداری به یک کس فرو نمی آوردند و سنة
الله جاریست که هر کثرتی را که جهت وحدتی نباشد که حافظ آن بود زود بفساد
انجامد و هر مملکت را که والیی نبود که مجموع اهالی آن امتثال اوامر و نواهی او را واجب
و لازم شمرند و از حکم و فرمودهٔ او نهج و جهت تجاوز ننمایند نظام احوال و اوضاع
آن البته اختلال پذیرد شعر جهان بی جهانبان نباشد درست • تن بی سر از خاک ره کمترست
بنا بر این امیر حسین و حضرت صاحب قران با یکدیگر مشورة کرده مصلحت در آن دانستند
که از نسل جغتای خان یکی را بخانی بردارند و جهت امضاء آن عزم هم در سال سنه خمس
و ستین و سبعمایه جمع امرا و تومنیان را جمع آورده قوریلتای کردند و در باب مصالح

سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رای بران قرار یافت که کابل شاه اغلن
بلبرد و از جرین ابلجیکی بن دوا خان را که از وهم آسیب تقلبات روزگار بخط رشاد
فقر و لباس درویشی در آمده بود از آن کسوت بیرون آورده و قامت اقبالش را بخلعت عالی
طراز خانی بیاراستند و از برای اتمام این مهم نظم یکی جشن کردند با زیب و ساز
که در وصف آن قصه کوته دراز • ز سیم و ز زر نعمة و خواسته • همه صحن گیتی بیاراسته
و باتفاق کابل شاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و برسمی که آیین سلاطین ترکست
او را کاسه داشته شعر همه سرفرازان و گردنکشان • به یکبارگه بار زانو زدند
و امیر حمید را خودی را بکره و بند بود بزندان چشم سبزه زدند و همان شب کار او بساختند
و تخت وجودش را از حلیهٔ حیوة بپرداخت نظم نخیزد دگر چون در آید بسر
کسی کز حد خود نهد پا بدر • و چون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرة صاحب قران
و دودمان عالیشان او بوده مکارم ملکات ملکانه اقتضاء اکرام اضیاف میکرد و امیر
امیر حسین را طوی داد و کارشکاران حضرتش جشنی آراسته که زهره را شکر از نظارهٔ
آن سار و خیرش نواخته با ادا این نوا مترنم گشت شعر این چه بزمست که گلشن کامست انجا
خضر در آرزوی جرعه جامست انجا • نعمت آماده و اسباب تنعم وافر • مجلس خاص و طرب خانهٔ عامست انجا
نغمه ساز سعادة طرب افزا شب و روز • گردش ساغر و انعام مدامست انجا
عاطفت شاملش همگان را بنوازشهای درخور و مراعات فرمود و امیر حسین را پیشکشهای
لایق کشید نظم ز هر چیز کان بود شایسته تر • ز اسب و ز تیغ و کلاه و کمر
و چون بدر امیر حمید را با بندهٔ حضرة صاحبقرانی سابق مودة و دوستی ثابت بود بحکم مودة
الآباء قرابة الابناء در ان طوی با امیر الجایتو ابرودی که آنچه خرد و کیاستش از کیوش
بصیقل تجربه زنگ ناکردن جلا یافته بود و همگان هنگام سوانح امور برای مشکل
کشایش رجوع نمودندی در باب خلاص امیر حمید و اسکندر اغلن مشورة فرمودند
ابقا مهجهٔ ایشان را از امیر حسین التماس نمود امیر حسین هر چند مقتضاء رأیش
بخوای این نظم بود نظم دشمن چو بید شد آمد از زنانی • تا باز بهر نبد آن بتری دست یازی
لیکن از برای خاطر شریف آن حضرة دست رد بسینهٔ آن ملتمس باز نهاد و خلاص ایشان
رخصت داد و با این همه چون ایشان را وعد لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ نزدیک رسیده بود آن
مفید نیفتاد و چون امیر حسین بعزم بودنت قدیم متوجه سالی سرای شد صاحبقران
امیر داود و امیر سیف الدین را بفرستاد تا امیر حمید را بند برداشته با عزاز و اکرام

بیاوردند بایزید و ایمن کرا امیر حمیده بر دولت ایشان بود جون امیر دوکان از دو دو
بدید ندکان بردند وَاِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ که ایشان از برای کشتن امیر حمید می آیند مبادرت
نموده یکی کرزی زد و او را بوی یکی شمشیری و امیر حمید شهید را از شهد نجات که بلب انبیه
رسیده بود زهر ممات بکام جان فرو رفت لَا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ نظم
زجوی مرکه قضا باز بست آب حیوة • زجام خضر ببیند سکندر خمار ممات • و امیر حسین ازین حال
آکاه کشت کفت کار نوکر بکشتن در ین قضیه ازین بهتر بهتر و الحق از تعجیل روان ساخته اسکندر
اغلن را طلب داشت و بیاساق رسانیدند با تیر قضا سپر نباشد و در آن زمستان امیر حسین
و حضرت صاحب قرانی هر یک بمستقر دولت و کامرانی خویش آرام جستند مجاری امور
و احوال برونق امانی و آمال و کوس امانی و آمال از زلال دوستکامی و اقبال ما لا مال والحمد لله
المنعم المفضال گفتار در جنگ لای و شرح کیفیت آن
از جمله ... کل آرایی موتدای عَسَى اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ نسیم بشارت مشام
جان شکستگان معرکه مکاره و اخوان میرسد که حکمت قاهری الهی تواند بود که عرایس مطالب
و مقاصد بکسوت مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت و عطا را در نماید نعمت و عنایت
آرد نظم عاشقی کاکاه کشت از لطف بنهان فد رشت • هرچه بیش را مش آید خار را بکل خیراوست
بسیار دولت که سبب ظهور آثار نکبت باشد و بسی جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی
و پریشانی بود نظم • بسا رخنه که اصل عکیهات • بسا اندوه که در روی خرمیهات
بسا قفله که پند نامد بدست • جو وابینی فقلت از کلیدست • و از اشباه و نظایر این احکام
مجاری احوال حضرت صاحب قرانیست در ین مقام جه جون فصل زمستان که آنحضرت در مستقر
دولت خویش بقرین سعادت و اقبال آرمیده بود باخر رسید و قهرمان بهار سنجق لاله برافراخت
سپاه تیز جنبان نباتی را بمیدان باغ و بستان کشید نظم لشکر کشید باد صبا سوی جویبار
و آماده ساخت آلت و اسباب کارزار • پیکان ز غنچه کرد و سپر ز کل •
داده ... بآب و سنان تیز کرد خار • خبر آمد که لشکر جته باز عزیمت این جانب کرده
متوجه شدن آنحضرت صاحب قران روی همت بجمع لشکر آورده کس فرستاد و امیر حسین را
از آن حال آکاهی داد امیر حسین بفرمود تا اولاد بوغا و زنده حشم پسر خواجه محمد بردی
و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده هرچه زودتر بحضرت صاحب قرانی ملحق شوند و جون
ایشان بآنحضرت پیوستند با لشکری که حمله کردون صولت و هنکام ستیز ... فصحت
باتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند و جون بموضع آقار رسیدند ملاحظه

حال خیول و دواب کرده بجند روزی در آن علف نموده و از آنجا کوچ کرده روان کشتند تا
آب خجند کذشته فرود آمدند و امیر حسین سپاهی کران جمع آورده از عقب ایشان
بشتافت و جون بکنار آب رسید و از آن جانب منغلای لشکر مخالف نزدیک شده بود حضرت
صاحب قران در میان چناس و نارشکت لب آب را مخیم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد
که توبا و چپرهای خود مستحکم کردانیده شرایط حزم و احتیاط بجای آوردند و امیر حسین
با تمامی لشکر که در عقب بود تا آب سیحون عبور نموده در مورجل خود فرود آمد
و از آنطرف نیز سپاه مخالف بکنار آب بادام رسیده نزول کردند امیر حسین و حضرت
صاحب قرانی از آنجا نهضت نموده روان شدند و جون قراول یکدیکر را بدیدند بترتیب
لشکر مشغول شده صفها بیاراسته بر دست راست امیر حسین رایت شوکت بجوق
برافراشت و قبلش تیلا ... رلات بود و هراول الجایتو ابردی و شیر بهرام و بولاد بوغا و بهادر
ابردی و ملک بهادر و دیکر بهادران نامدار و حضرت صاحب قران که جان عالم بود دل
کرد و دست چپ جنبانیده سنجق ظفرپیکر را ثالث نیرین کردانیده بود و در قبل امیر سار بوغا
با قوم قپچاق تعیین فرموده و در هراول تیمور خواجه اغلن مقرر شد و امیر جاکو و امیر
سیف الدین و امیر مراد برلاس با عباس بهادر و دیکر دلاوران شمشیر کذار در قول
بداشت و این آیین نظم لشکری کین کش جلادت کیش • بر شمار از سپاه دشمن بیش
بیش راندند اما برونق وَيَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ از عقابیل عجایب سالم
نماندند جه جون در مصاف تیمن با آنکه بکثرت افزون بودند از سپاه این طرفین
شکستی عظیم یافت در این نوبت که لشکر این جانب بیش از آن ایشان بودند بنیاد کار بر
حیله نهادند و بسنک جذ که خاصیت آن از بدایع صنع آفریدکار است توسل جسته
جد کردند شعر ببند لشکر جته را تا بجنک • با فسون کری جاده جستند و سنگ
بسنک جذ مرد افسونکر • جهان ساخت از باد و باران سوه • بر انکیز برون فغان کرد باد
یکی صاعقه در جهان اوفتاد • و با آنکه آفتاب در جوزا بود ناکاه سپاه جوش ابر
نظم • باد دو ز بر دادن سلیمان ولا • رعد غران و برق آتش بار • از کمین
کاه قضا بمیدان هوا تاختن و غرو کورکه رعد و طاق نکون نیلکون کردون انداخت
تا ولک برق از کمان رعد بهر سو کشاده و ازوا باران آغاز نهاد و روزکار را در آن ایام
عشق فتنه و آشوب تازه کشته بود جندان آب از دیده سحاب فرو ریخت که طوفان
بر خاست نظم طوفان ازانده باد بر آمد تو کفتی ابر • آن دم شنیده بود صدای دعای نوح

از پس آب و نم که بمخالف زور رفت کار و زمین چون ماهی در آب شنا ور شد و دست
و پای اسبان معرکه بیان چنان در گل لای نشست که بوستین شکستان با پشت زمین
دو را سترگشت از غلبه رطوبت پی برا ستخوان کمان علت استرخا پیدا کرد و برعشه انجا
میید و چون مفلوج لقوه زده سست شد و اطرافش بکردید طایر تیر را بوفرو ریخته
و منقار از کار افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب چنان گران شده که نه سوار
تو تحرکت و نه پیاده و با وجود این حال سپاه اینطرف از فرط حمیت و دلاوری بیش تیز
و لشکر مخالف بجای خود قرار گرفته نمدها بر سر کشیده بودند و بقدر امکان
جامه و سلاح را از وصول باران محافظت می نمودند و چون لشکر با ایشان رسیدند
نمدها از سر بینداختند و با ایشان آمیختند و سلاح محافظت نمود و جنگ در
اویختند شعر غو و هیاهو ز دو لشکر بخاست • جهان زیر و بالا شد از چپ و راست
خروش یلان و دم کره نای • جهان شد که چرخ آمد اندر بجای • بغران دستخیز و دم زمهریر
خروش یلان بود و باران تیر • زجان سوز تیغ یلان موشکاف • همان کشت در مهره پشت شکاف
زد چوبی ناوک دیده دوز • نفس در دمها ذی تن تیره سوز حضرت صاحب قرانی بتایید
ربانی ارتیمه حمله کرد و میمنه مخالف را که قبل از شکوم نویان برادر امیر حسین
بود بشکست و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال روی بگریز نهاد اما چون زمانه
پای راستی بیرون نهاده بود ز جیب لشکر مخالف نیز که قبلش شیر اول و حاجی بیک بود
بر دست این جانب غالب آمد و بقلاونجی و زنده حشم از راه تند با امیر حسین و سایر لند
قول او هم بر آمدند متفرق شدند و روی بگریز نهادند شیر بهرام و بولاد بوقا پای
ثبات استوار داشته داد مردی دادند و چون حاجی بیک میمنه اینجانب را پیش کرده میرلند
فرهاد و اولوس بکتمور را ز مشاهده آن تحیر با ستادند و از آن طرف امیر شمس الدین
نیز با گروهی انبوه دست جلادت از آستین تهور بر آورده کوششها مردانه نمودند
حضرت صاحب قران را ناین حمیت اشتعال یافت و بدست مقدرت بتایید انتساب نظم
تیغ آتشی بر کشید مجاب • که روی ختیره شد چشمه آفتاب • روان کرد و مرکب چو غرنده شیر
ز آهن کلاه اژدهایی بزیر • بلاصفه قشون بر ایشان تاخت و از باد حمله آتش بیم در خرمن
قرار ایشان انداخت امیر شمس الدین از حرارت صولت آنحضرت عنان اقتدار از صوب
پیکار بر تافته روی بعجز و انکسار بجانب فرار نهاد ولا غرو نظم
هر که دانند یقین که حمله اوست • پای هستیش بر کران باشد امیر حسین را از ظفر حضرت صا

قران پشت استظهار قوی گشت و باز سپاه خود را جمع آورده باستاد شعر
زبیر وزی شاه لشکر شکن • سپه راد کرجان در آمد بتن • حضرت صاحبقران بهادر
نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد که صلاح وقت در آن مینماید که امیر پیش آید و
باتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان متزلزل سازیم که ایشان از قوت مقابله و مکث
سعادت ضمیر اصلاً نتوانند و چون از قوت طالع صاحب قران سعادت مآل کوکب اقبال امیر
حسین آغاز رجعت نهاده بود و روز دولتش بشام نکبت نزدیک شده بحسب نص
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم درین ایام طبیعت او از قرار معهود تغیر
یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از و بظهور می پیوست چون تابان نهاد
به نزد او رسید بعد از سفاهت زبانی او را چنان بزد که بیفتاد حضرت صاحب قران بازملک
و محمدی را که از بهادران امیر حسین بوده اند بسوی او روانه داشت که البته پیش
بیاید آمد تا فرصت فوت نشود دگر باره چون پیغام شنید ایشان را بزد و دشنام داد و
زبان تحیر و استبداد بوعید و تهدید بر گشاد که مگر من گریخته ام که مرا پیش میخوانید
اگر شما غالب میشوید اگر دشمن گمان میبرید که کسی از دست انتقام من جان خواهند
برد ملک و محمدی آزرده خاطر از پیش او بر گشتند و نزد حضرت صاحبقران شتافته
در عنان همایونش آویختند که اصلاً او بکار این پیکار رسمی نمی باید نمود و درین باب
بیش ازین نکوشید آنحضرت از سخن ایشان تجاوز ننموده و دست اهتمام باز کشید
و چون میسره هر دو طرف مقابل خود را از بن بود و از پی ایشان شد لشکر از هم گذشته بودند
و سپاه هر دو جانب بجای یکدیگر رسید هر انکس ابلکه بجد فرود آمد نظم
جهانجو فرو آمد از بارگی • همه لشکرش نیز یکبارگی • بتدبیر آسایش آورد رای
بخسبید تا روز روشن بجای • و در آن شب امیر حسین چند نوبت بالتماس ملازمت حضرت
حضرت صاحب قرانی کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات بیجا نکاه
و باز مانده بود اجابت ننمود و التماس مبذول نیفتاد شعر دگر روز کین ترک سلطان شکوه
زد رایت چون کوه بر روز کوه • گرانیده شد هر دو لشکر بجوش • علم بر کشیدند چون بیستون
دم نای برخاست چون رستخیز • سنان مرگ آلود را گشت تیز • قضا با سر تیغ انباز شد
فلک بالا رادها باز شد • و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین هجوم آوردند و در
یکدیگر آویختند شکست بر لشکر جته افتاد و پشت بدادند و روی بگریز نهادند و سپاه این طرف
از پی گریختگان چون جان ایشان از تن تا قانذروان گشت و چون روز کار سر آشفته

کاری داشت در حال توق امیر شمس الدین که از وجفا مانده بود با فوجی سپاه که سر کشته
نیکشتند پیدا شد و لشکر اینجانب که از عقب گریختکان می شتافتند عنان برتافتند و روی
توجه بآن توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شد و یکباره حمله آوردند و زلزله در زمین
و زمان افتاد **نظم** ز هر سو نکاوران گیختند · بشمشیر در یکدیگر ریختند
زبیکان همه خودها شدند · سنان در دل و دیدها شد کره · زمانه بجا چه رسم نی باقی
اوست رایی که اند و لشکر افراخته بود **مصرع** بنگاه نکبت نکونسار کرد
و لشکر اینجانب بعد از انکه غالب کشته بود مغلوب شد و رو بگریز نهاد **بیت**
سپهر تند راهست انجنین کیش · نماید راحة و رنج آورد بیش · در آشوب تک و تاز هزیمة
خلقی بسیار در ولایی و کل فرو ماندند و دشمنان زبون شده جیره کشته و تیغ کین
بمراد دل براندند و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت وکان امر الله قدرا مقدورا و این
واقعه در اول رمضان سنه ست و ستین و سبعمائه موافق بیلان ییل روی نمود و بحسب
اتفاق قران هشتم از قرانات مثله هوایی که در برج عقرب واقع شده منجمان انرا
مسترقه خوانند و در ان نزدیکی شده بود و این سخن از برای تتمیم قصه ثبت افتاد بر تقصد
استناد اثار با وضاع فلکی از لا مؤثر فی الوجود الا الله چون امرا ازانجا بانکشتند بکش
رسیدند هر کس از ایشان عزم آن کرده که ایل خود را از جیحون بکذرانند امیر حسین
حضرت صاحب قرانرا کفت که خانه و ایل آنجانب کذرانیدن مصلحت آنحضرت جواب فرمود
که ایشان بیرم کذشتن رفته اند اما مارا همة رخصت میدهند که ولایة را بکذارم
که بکلی لکدکوب غدر و بیداد بیکانکان کردد بیکبار دیکر سپاه جمع آورد و با مخالفان
در معرض مقابله خواهم آمد و امیر حسین ازانجا متوجه سالی سرای شد و چون برسید
تمام ایل و اتباع خود را کوچانید از آب عبور کرد و از پشتها و عقبها کندانید به بلخ
شد و اقامة نمود و خبر کیران برکماشت تا اکراد توجه سپاه جته آگاه کردد بجانب هندوشاه
رود و صاحب قران کامکار چون امیر حسین از کش روان شد روی همت بجمع لشکر آورد
و بحسن تدبیر دوازده چون مرتب ساخت و تیمور خواجه اغلن و بجا و رجی و عباس بهادر را
با هفت تومان از برلاس منقلای روانه سمرقند کردانید و در انجا بجا و رجی بشرب مشغول
شد و سورة شراب در او تاثیر کرده بر حسب الراح کالریح انه مرت علی عشب طابت و خبثت
اذا مرت علی الجیف نیران عربده که در کانون اندرون نهفته بود از دو زن دهان زبانه
زدن کرفت و داود خواجه و هندو شاه را تحریک کرد که تلاو نکس یعنی حضرت صاحب

قران بخاطر ما نمی کذرد که شما را وقته بپیش امیر حسین فرستاد و بیغ توقف شما را نیست خواهند
ساخت ایشانرا خوف و هراس غالب شد و فرار اختیار کرده بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع
کوکلتک رسیدند از لشکر جته کلان تیمور بیسر تغتیمور و شیر اول و انکرجاق بسر خاجی بیک برسم
منقلای پیش آمده بودند ایشانرا فرو جی شده بسر تیمور خواجه اغلن و بجا و رجی و عباس آوردند
و ایشانرا مرحمه داد و عقد جمعیة آن سپاه از هم فرو کسست حضرت صاحب قران چون ازان حال
آگاه کشت دانست که در کار دولت هنوز عقده تعویقی باقیست و بخت کوشش نماید و نخواهد دانست
شعر علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر از آب آمویه عبور فرمود
و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته تومانات و ایل خود را که متفرق شده بود جمع آورد و تومانات
کیبک خان و تومان اولجی بوغا سلدوز را نیز که آورده فرمود و جیحون را بضبط و محافظت
کذار آب نامزد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوانح امور بتغییر و تطییر با خبر
باشند و تیمور خواجه اغلن را بجریمه تقصیری که از وصدور یافته بود سیاست فرمود و
با انتظار طلوع آفتاب دولت و حصار بازی بصبوح عشرت و کامرانی مشغول کشت **نظم**
مردم که تواند که بیعت کند ایمنی · فرصت شمر ای خواجه درین عالم فانی
ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند را چون لشکر جته بسمرقند رسید
و در ان وقت حصاری نداشت مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلوی
ندافی اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بند و محافظة شهر مشغول کشتند و مدتی بی شکوه
پادشاهی تمام آن رعیت با چنان لشکری جرار دغا دار ذکیر و دار زدند و بمقابله و مدافعه
مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلاء ایشان بدامن عرض و مال اهالی
آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره به تنگ آمدند لطف جان ساز
در ماندکان تبارک و تعالی فریاد رسی فرمود و نسیم روح بخش فان مع العسر یسرا
از مهب رحمت الهی وزیدن و باد در اسپان جته افتاد و چندان اسب هلاک شد که
از چهار سوار یکی را پیش الاغ نماند و بدان سبب عاجز و متحیر ماندند از ما انجا بضرورة
باز کشتند و اکثر ایشان از ترکش برهنه پیاده مراجعة با پست نمودند و چون محافظت
ملک و مقابله با چنان لشکری که امثال آن کارها در خور همت ملوک و حوصله
نا بیان ایشان تواند بود از دست رعایا بر آمد جمعی را که قوة و اختیاری بیشتر باشند
با دغرور در سر پندار افتاده پای جسارة از پایه خود برتر نهادند و دست تغلب
و تعدی بخون ریزی و فساد انگیزی بر کشادند **مصرع** یارب مباد انکه کدا معتبر شود و

دوان وقت که لشکر جته آهنک یاز کیشتی کرده بود تد حضرت صاحبقران عباس بهادر را
جهة استکشاف اوضاع جته بتعجیل فرستاده بود واحوال ایشانرا بعد از تفتیش وتحقیق
بصورتی که گفته شد عرضه داشت مخصوص کرد وچون رای عالی بهر آنجهة ستاره جبه الطالع
یافت پیش امیر حسین کس فرستاد وتا اورا ازان حال آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف
می باید کرد وچون فرستاده خبر رسانید امیر حسین را بحجت وسر ووی ایشان رنجیده رویی نموده
فی الحال از شبرتو کوچ کرده متوجه سالی سرای شد وحضرت صاحبقرانی خانه وارلی
خوزار از آب کذرانیده بیورت قدیم فرستاد وبعزم استقبال امیر حسین سوار شد ودر سر
جلکای بقلان اتفاق ملاقات افتاد ویکدیکر را کنار کرفته رسم مراعات از جانبین
بتقدیم پیوست واز کذشته واینده سخنها کفته شد ودر باب حال ماضی ومستقبل
کرها بالماس مشورة سفته کشت ورای بران قرار کرفت که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند
شوند وچون حضرت صاحبقران بسعادت معاودت نمود واز جیحون کذشته ومنازل طی
کرده بقرشی نزول فرموده وسبب اشتهار آن شهر بقرشی آن شد که کپک خان در دو فرسنگی
نسف ونخشب قصری بنا نموده ومغول قصر را قرشی خوانند وآنحضرت فصل زمستان در
آنجا توقف اختیار نموده بعمارة حصار قرشی فرمان داد وبعز دولة روز افزون دران
زمستان تمام شد شعر مرجه دلش خواست قضا راست داشت رستد وانتخم امیدی که کاشت

کفتار در آمدن امیر حسین وحضرت صاحبقران بجانب سمرقند

اول بهار که جمشید کردون سریر خورشید از شرف سرای ناهید نقشه
نموده سایه وصول بر بیت الشرف خویش انداخت وخیام فیروزه تخت کل با لشکر ریاحین روی بجهة
حدود واطراف حدایق وبساتین را مخیم نزول ساخت نظم جهار سوی جمن لشکر بهار کرفت
بنفشه رنک وسمن بویی وکل نکار کرفت ● صبا نقاب براچین مشک بیز کشاد ●
درخت سرو خط شاخ سیم بار کرفت ● امیر حسین وحضرت صاحبقران بر حسب عهد
که داشتند رایة عزیمت صوب سمرقند برافراشتند وچون باوقوجلات رسیدند تمکین ظاهر آن
خطهٔ فردوس آیین را مضرب خیام نزول ساختند اقسام مهمات دولة ودین بر سبیل الالتفات
پی بان ساختند که درین مملکت عرصه خالی را باقدام بغی وطغیان بیموده بودند وبانواع
حرکات شنیع از قتل ونهب وغیر آن اقدام نموده فرمان بکرفتن مجموع ایشان نفاذ یافت
ورای صواب صاحبقران کشور کشای خلاص مولانا زاده مصلحت دانست واورا
از آسیب قهر امیر حسین در کذرانیدند ودیکرا تراد رکان دیکر که معسکر ظفر قرین
آنجا بود بتیغ سیاست بکذرانیدند وجون در دیوان قضا برو این حکم تقدیر ثبت و مقرر شده

بود که چنانچه ظهور آفتاب بعد از غمام کواکبی باشد آفتاب سلطنت حضرت صاحبقرانی بعد
از زوال وانعدام امیر حسین طلوع نماید درین وقت اسباب ادبار ونکبت امیر حسین روز
بروز در تزاید بود از جمله حرص وآز وخست وتیاز که اصلا لایق طور سروران کردن
فرازان نبود بر نهادش غالب شده همکی همت بجمع مال واندوختن ذخایر مطالب آمد تا بجایی که
بر امرا وملازمان حضرت صاحبقران چشم طمع سیاه کرده وباسم امیر جاکو وامیر سیف الدین
وآقبوغا وایلجی بهادر وودولقتا بخشی مبلغی خطیر رقم زد وبر استخلاص آن تحصیل کماشت وچون
بان نزدیکی واقعه جنک لای کذرانیده بودند وبیشتر اموال وذخایر در عرضه تلف وتاراج
کشته بود دست مکنت ایشان بتدبیر تمامی وجهی که او کیسه طمع بان دوخته بود نمیرسید
همت خسروانه حضرت صاحبقرانی اقتضا آن کرد که ایشانرا مساعدت فرماید مبلغی
عظیم از زر وسیم بوجه مطالبات ایشان مبذول داشت واز انجمله بارها وکوش واره مهدعلیا
الجای ترکان آغا بود وچون امیر حسین آنرا بدید باز شناخت که ازان خواهر اوست اما نعل
حرصش بجانی برآذر بود که حق برادر خواهری فرو گذاشت و دست از ان باز نداشت نظم
باجان نهمت نباید داشت کار سروری ● بت همة در جهان هرکز نباید برتری ●
وباین جمله مبلغ سه هزار دینار از ان وجه که رقم زده بود باقی ماند صاحبقران دریا نوال
باز آن آن اسبان خاصه خویش پیشکش کرد امیر حسین جون دانست که اسبان خاصه آنحضرت
است قبول نکرد وتمهید معذرة نموده کفت من تا بالی سرای میروم وبیش بهادر خاطر
آنست که از نقود مبلغی لایق جهت خواد ستادی دختر بجاد ازم فرستم پیش حسین صوفی
اکر برسم مساعدة این وجه وانقیه کرده واز عقب من روانه کردانید شاید وجون امیر حسین
بجانب سالی سرای روانه کشت حضرت صاحبقرانی در کش که مستقر دولة روز افزون بود
اقامت فرمود وآن وجه را نقد کرده از عقب امیر حسین بفرستاد وبعزم شکار سوار شد

کفتار در وقوع مخالفة میان امیر حسین وحضرت صاحبقران بواسطه افساد مفسدان

بعد ازان شعید بازدوز کار طرح بازی از نو در انداخت وبمهره
مکر دو عرصه تزویر منصوبه تازه بساخت جد خاطر بی دم بواسطه حرکت سنی که اکنون
از امیر حسین متفرق شده بود ونهال کینه اش از ریاض سینها سر بر زده وهمه میدا
نستند که تا حضرت صاحبقران با او متفق باشد هیچکس تقدم جسارت در کار مخالفه او
نتواند نمود لاجرم افساد آغاز نهادند وامیر موسی وغلی در ویش برلاس وزیر جلایر که
برادر زن او بود وفرهاد باتفاق سر حلقة مکر وحیل بر کشادند وبیاودر خاتون

نخل کرده مکتوبی نکاشته کلمات کذب وبهتان با امیر حسین فرستاده بود واو ده خاتون
اوخواتین ترمشیرین خان بود ودختر او که مادر علی درویش بود وخاله امیر حسین بود مضمون
آن تزویر نامه که سمت ما هذا الا افك مفترى داشت آنکه فلان نکس یعنی حضرة صاحب
قرانی نسبت با خان وبا تو که امیر حسینی اندیشه مخالفة وجدال داده وبا خان نخوت تیم
کرده واستقلال بیجا دماغ کرداد وکنتاد تو بغنایه آورده خاطر بست وملول وعزم
زوم جزم کرده است وتدبیر مقدمات آن مشغول وچون امیر حسین بران نوشته بر حقیقت
واقف شد آن صورة وحشت انکیز با خان در میدان نهاد وبه یرلیغ او کسی فرستاده
تا حضرة صاحب قرانی وجمعی که آن معنی باز نموده اند بسمرقند پیش او ده خاتون
جمع آیند وبغور آن سخن رسیده حقیقة امر باز نمایند حضرة صاحبقران چون ساحه
حالش از غبار آن افترا معرا ومبرا بود هیچ اندیشه از آن ننمود وبی توقف متوجه سمرقند
شد وامیر موسی وعلی درویش وفرهاد چون از توجه حضرة خبر یافتند از بیم فضیحت ونکال
وخوف خجالة وانفعال روی از آن هنگامه بر تافتند وروان بجانب خجند شتافتند نظم
هرجا که روی آورد راستی فروغ دروغ آورد کاستی اما چون داستان سخن کوش زده آن
حسین شده بود وتحقیق ناکرده بماند صاحبقران شوید داشت وبرای انور که از تلقین
الهام دولة برد قایق امور وخفیات اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد که بحکم
من یسمع یخل اختر هر خبر که از افق کوش بر آمده بر توش از دو زنه صماخ بکاخ دماغ
تابد البته عکسش بر پیشکاه ضمیر افتد ودل از آن اثر یابد واکر نیز جای کیر نیاید در
نپاید وساوس هواجس نفسانی ترانه آکر ومکر سراید وامیر حسین را خود در اصل
مزاج تلونی تمام هست شاید که از آن معنی حرازه در خاطر او پیدا شده وبی ثبات
دلیش واکر چه سر قراهم آید اثرش بماند بعد از این بر جانبها واعتماد کردن بقول یم
که امتثال امرش بر ارباب دول واجب حرام مینماید بنابران خاطر خطیرش تا سلی
مینمود وبکام اندیشه فراز ونشیب آن قضیه می پیمود وشیر بهرام وبهرام جلایر خود به
امیر حسین اعتماد نداشتند وپیوسته در معامله او نقش حاره بر لوح تدبیر می
نکاشتند تا روزی حضرة صاحبقرانی مکنون ضمیر منیر با ایشان در میان نهاد ودر آن
روز بر روی امید ایشان باز شده درازی که بیشتر از خوف آنحضرة در سینه انتظار
پنهان میداشتند بی حجاب بر زبان آوردند که امیر حسین را دل با هیچ یک از ما دوست
نیست ورای صواب درین باب بر مخالفت او وتحصیت هرچه زود تر ترتیب لشکر

اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جازمست وبعد از فوت فرصت پشیمانی
چه سود نظم انکس که بند عقل بسمع رضا شنید بل پیش از آن به بند که سیلاب در رسید
وچون ایشان بر این معنی اصرار نمودند ومبالغه فرمودند دغدغه که حضرة قرانرا از خاطر مبارك
سر زده بود اشتداد یافت وبا ایشان در مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد بستند وقرار
بران شد که شیر بهرام بختلان رود که یورت اصلی او بود وبجمع سپاه مشغول کردد وحضرة
صاحب قرانی درین طرف بترتیب وتجهیز لشکر قیام نماید وشیر بهرام هنکام توجه ختلان
شخصی عادل نام از نوکران صاحبقران که دون غلام همراه بودند از مردم خود تا خواجه باز داشت
تا هر کاه که عادل بیاید تا خواجه بروند وسپاه طرفین از حال یکدیکر آکاهی یابند وچون شیر بهرام
بختلان رسید لشکر خود را جمع کرد وبالای ییلاق بسترك برآمد ودر آنجا متحصن شده اظهار
مخالفة امیر حسین آغاز نهاد امیر حسین با او طریق مکر وفریب پیش کرفت واورا بعهدی از
ساس دولة خود پستر از آن با لام ورفاه آورد ومطیع ومنقاد ساخت وچون حضرة صاحب
قران از آن معنی خبر یافت بشیر بهرام مکتوبی نوشت مخلصش آنکه بنیاد مخالفة تو نهادی
وباغی کری آغاز کردی واکنون باو پیوسته خود را نیك مردمی سازی نود باشد که
جزای تو هم او دهد وپشیمانی فایده ندهد وهم چنان شد واز این جانب حضرة صاحب
قرانی بهرام جلایر وامیر جاکو وعباس بهادر را لشکر داد وبطرف خجند فرستاد تا ایل جلایر
ضبط کنند وامیر موسی وعلی درویش پسر بایزید را که سبب این مخالفة افساد وتزویر
ایشان بود بکیرند وچون ایشان از این معنی آکاه شدند بکریختند وبهرام الوس جلایر
جمع آورد وبر ولایة خود حاکم شد واز خوف آنکه از عهده مخالفة خان وامیر حسین مشکل
بیرون توان آمدنی توقف حضرة صاحب قران با جماعتی که یکجهة او بودند سوار شده
مردم علی درویش را بقتل آورده ایل خود را براند وبطرف خجند روان شد کفتار در
رفتن حضرة صاحبقران نوبت دیکر بسمرقند جهة جمع آوردن لشکر حضرة صاحب
قران سعادة قرین بجانب سمرقند نهضت فرمود تا لشکران اطراف جمع آورد ودرین اثنا امیر
سلیمان وجاوردجی که اول تحریك سلسله مخالفة با امیر حسین ایشان نمیکردند کریخته
پیش او آمدند وچون امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی برادر او والیاس وحاجی
محمود شاه با مجموع یسوریان کمر الطاعة والانقیاد بسته در سلك بندکان حضرت
صاحب قران انخراط یافتند وآنحضرة قراو هندوکه برلاس را در سمرقند داروغه کذاشت
وبعزم معاودت سوار کشته بسعادة روان شد هندوکه از بخت هندو صفت

وادو بگریخت و بپیش امیر حسین رفت و قراچون از ضبط و نسق کار عاجز بود خود را بدیوا
نگی داد مصرع چاره کو بهتر از دیوانگی   و دران وقت که حضرت صاحب قران بعزم سپاه
جمع آوردن از دولتخانه روان میشد علیا مهد اولجای ترکان آغا عارضه مزاجی داشت
و درین مدة مفارقه جان نازنینش بموافقة آنحضرت از خانهٔ تن غیبت نموده بود و بجوار رحمة
آمرزگار پیوسته و زمانه در وصف حالش بهزار زبان باد او سائیده که نظم
جای آنست که حوران بهشت از دیده ٭ بهر او وجه با نام سیاه اندازند ٭
چون به بستند تن نازکش اندر تابوت ٭ سنبل زلف ببرند و براه اندازند خاطر خطیر کو
از صاحب قران کامکار از وقوع آن حادثه اندوه آثار بغایت پریشان گشت و درین
واقعه دیده اش چون دست دریا نوال گوهر افشان شد شعر از سیل اشک بحر طوفان واقعه
خونابه قطره قطره بشکل حباب شد   و چون تدبیر آن کار از حیز اقتدار و اختیار خلایق
اشر بیرون است دست وقار و اصطبار بحبل متین إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ استوار
داشت نظم بهر کاری از نیک و بد چاره هست   بجز مرگ کش چاره ناید بدست
و از اعقاب سلطنت انتساب صاحب قران کامکار در درج ابقیه و تمکین سلطان
بخت بیگم از صدف عفت و جلالة آن بانوی بلقیس آئین است   نظم
بهشت برین باد ماوای او   روان روضه آراسته جای او   و چون امیر حسین خبر این
واقعه پروحشت که فی الحقیقة مقدمهٔ ماتم دولة و آغاز انهدام بنیان رفعت او بود
بشنید هم از جهت میل و محبت طبیعی که لازم قرابت نسبتی است غبار مصیبت و اندوه
و رخسار غمگین نشست و هم از انجهة که علاقهٔ خویشی سببی که با حضرت صاحب قرانی
داشت بکلی گسسته شد پشت امید و اذی و استظهارش بشکست حال پریشانش بتحریر و
درد بمحتوای این نظم توجه کردی اغاز کرد نظم خواهر بخاک رفت و برادر برآمد باد
بادش بدست و دستش از بن توجه بر سرست ٭ وانکس که خویش بود و بدو پشت دل قوی
بیگانه گشت و این غم از ان غصه بر سرست کنار کردن لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی
بعزم رزم امیر حسین در بهار سنه سبع و ستین و سبعمائه موافق آت ییل حضرت صاحب
قران لشکری گران نظم همه شیر در بیشه کارزار ٭ نبرد آزمایان خنجر گزار
ترتیب کرده با آهنگ جنگ امیر حسین سوار شد و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه منقلا
ساخته در مقدمه روان کردانید و امیر حسین چون شیر بهرام را بحیله و مکر فریفته
در دام تلبیس انداخت و مطیع و منقاد ساخت تصور میکرد که با حضرت صاحب قران

نیز همان منصوبه توان ساخت هیهات هیهات شعر   جهان پهلوان شاه گردون غلام
ببازیچه سر در نیاید بدام   و درین ولا ملک بهادر و عبد الله بیرا و را با عهد نامه پیش
آنحضرت فرستاد و بختان ترتیب آمیز پیغام داد که تا غایة با تفاق یکدیگر بکلیات
امور اشتغال نموده ایم و از میان ما اتفاق کوی تقدم از میان اقران و امثال در بوده ایم چنان
سزد که بعد همان طریق سپرده شود و برین عهد نامه اعتماد کلی نموده هیچ
گونه دغدغه بخاطر راه ندهند و چون لشکر منصور از قهلغه گذشته بایسون نخیم نزول
همایون گشت ملک و عبد الله برسیدند و بشرف بساط بوس استسعاد یافته پیغام
امیر حسین و عهد نامه را عرضه داشتند و در خواست صلح و آشتی آغاز نهادند صاحب
قران سعادة قرین از الهام دولت فرصت آیین دانست که تکیه بر عهد تو با دو صبا توان کرد
آن عهد نامه را وقعی ننهاد و آن سخنان بسمع قبول راه نداد اما تیموریان از بیم انکه
حکایت مصالحة نشاید که بجای رسیده اند پشیمان شدند و خواستند که از موکب
ظفر پناه تخلف نمایند دران حال امیر جاکو و امیر عباس که با بهرام جلایر بخجند رفته
بودند برسیدند و باتفاق قرار مصلحت دران دانستند که کلان تران تیموریان را که
اندیشه مخالفت کردن بوده اند بگیرند رای آفتاب اشراق حضرت صاحب قرانی که از
تایید آسمانی پرتو انوارش بر مرکز تدبیر بهبود میتافت بآن معنی رضا نداد و در باب
دولة بر بنان حکمة پر کشاد مخلصش انکه این قضیه در صبح نهار سعادة و اقبال و عزة
بهار سلطنت و استقلال ما واقع شده اگر بگرفتن ایشان کرد نسبت عهد بر دامن
احوال ما نشیند دیگران بناء باین درگاه نیاورند و کار کشورستانی و جهانبانی بجانبه
باینها انتظام نیابد کاخ دولة اگر باساس نیکوکاری بنا کنند کنگرهٔ قدرش از طاق مقرنس
گردون بگذرد و نهال اقبال اگر جویبار عدل و احسان آب خورد شاخ رفعتش
میوهٔ کامرانی بار آورد و سایهٔ سعادة در جهانی گسترد و بعد ازان شاذ بندگان
هواخواه تیموریان را استمالة و نوازش فرموده اجازة مراجعة ارزانی داشت و دیگر
لشکریانرا نیز بباز گشتن رخصت داد و از انجا بسعادة معاودة نموده قرشی از فر
نزول همایونش زینت سپهر برین یافت و امیر حسین لشکریان جمع آورده با شیر
بهرام متوجه آنجانب شدند مبارک شاه و شیخ محمد بیان سلدوز روی دل
بقبله اخلاص حضرت صاحب قرانی داشتند اما چون سپاه امیر حسین بتعجیل در
رسید بضرورة بایشان پیوستند ذکر مکر و حیلة امیر حسین و فرستادن خنجر خزانه

باز دادن مصحف بحضرت امیرحسین خضر خزانه دار با مصحفی که بآن سوگند خورده
بود بپیش حضرت صاحبقران فرستاد که مخالفت میان ما موجب ویرانی مملکت و پریشانی
رعیتست و یقین میدانم که جبلت تو بر نیکخواهی مسلمانان و مرحمت بازیردستان مفطورست
و آن معنی روا ندارد و صلاح در آن می بینم که لشکر آنجانب در حقانات توقف نمایند و از ان
آنطرف در خزار و هر یک با صد مرد در تنگ چکچک بهم رسیم و تجدید مصادقت و موالات
کرده نوعی شود که بعد ازین مفسدان را میان مجال مداخلت و افساد نماند و تا ما
بیکدیگر نمیرسیم مملکت قرار نخواهد یافت صاحبقران صایب تدبیر بنور رای منیر
میدانست که نقد آن عهد را بر محک امتحان عیاری و بنیان آن پیمان را هنگام
آزمایش اعتباری نخواهد بود **نظم** زبان دید هر مار و در تنها ر
ولی هست دندان او زهردار لیکن چون امرا متفق الکلمه بران بودند که مصلحت
در مصالحتست و به بود در موافقت بر وفق رای ایشان بنیاد معامله بر عهد
و میعاد امیرحسین نهاد و لشکر را در خزار بگذاشت و سیصد مرد کار دیده
مکمل را با اسبان اعتمادی اختیار فرموده روان شد بعزم آنکه دویست سوار
از برای رعایه جزم بر دیه بکداد زد و با صد کس بتنگ چکچک رود که وعده گاه
است و از آن به امیرحسین در تونداک شیر بهرام را بگذشت و همان شد که
صاحبقران فرموده بود **شعر** تغییر قضاست قول ارباب دول
دیگر نشود هر انچه ایشان گویند و سه هزار سوار گزیده با یلغار در آنجانب
حضرت صاحبقرانی گردانید تاجیکی از غلامان حضرت صاحبقران در میان ایشان
بود بگریخت و بتعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعز عرض همایون رساند و چون
آنحضرت بدیه بوزنوی نزول فرموده آن تاجیک شامگاهی برسید و اتفاقا بر در منزل
مبارک نوکری بهرام نام حاضر بود که در تجربه وقایع و حوادث بهادرستی
نداشت چون صورت واقعه با او بگفت از قلت خرد و غیرت آنرا وقعی ننهاد و پنداشت
که چون امرا همه در صلح میکوشند و این خبر موجب وحشت نباید رسانید
آن شخص را بزد و براند و دم در کشید و سواران امیرحسین سحرگاه چون سیل شتابان
در رسیدند حضرت صاحبقران از حسن اتفاق پیش از وصول ایشان بعزم توجه وعده
گاه سوار شده بود چون از رسیدن لشکر آگاه گشت روان براند و چون بکتل حرمت
رسیدند مردم خود را گذرانیده راه بر دشمنان ببست و جنگ در پیوست **شعر**

برآمد خروشیده و دار و گیر   چو باران ببارید باران   شد از آب گل رنگ شمشیر شاه
همه لاله گون خاک ناوردگاه   و چون بزخم تیغ آبدار و قوت بازوی کامکار آن لشکر غدار
باز داشت از آنجا روان شد و باز دشمنان حمله آورده جنگ کنان میرفتند تا بموضع قاتلش
مرکه مرد و آب جیکدا ایلک انجا بهم میرسد و از انجا مخالفان را یارای بپیش آمد نماند
خایبا خاسرا بازایستادند و چون خبر این غدر بخزار رسید لشکر که انجا بودند مجموع
متفرق شدند **نظم** ندانم که این چرخ گردنده را   خم آورده پشت شتابنده را
چه شد کین شتر گربها در خورست   خرف گشت یا خود بخواب اندرست   حضرت صاحب
قرانی با اندک مردمی که بپیش او مانده بودند از خزار گذشته بقرشی نزول فرمودند
با امرا مشورت نموده مصلحت در آن دانستند که از برای محافظت حریم حرمت که
مدار ناموس و حمیت بر آنست کوچها را نقل کنند بماخان و در جوار سنجر یازی که ایشان
با حضرت صاحبقران سوابق هواخواهی و خدمتکاری داشتند و بر اخلاص و یکجهتی
ایشان وثوق حاصل بود بگذرانند و بعد از آن از سر فراغ خاطر روی همت بتدبیر کار
دشمنان آرند و چون رای بران قرار گرفت شب هنگام عماق رو زبجا اسحاق را که در یورت
بوردالیغ اقامت وعده گاه ساخته هر کس بمحل و مأوای خود شتافت و مهمات
ضروری را کفایه نموده هم در آن شب باکوچ روان شد و روز دیگر لشکر امیرحسین
بقرشی رسیدند و امیر موسی و امیر هندوشاه بحصار در آمده بساط اقامت بگستردند
و چون حضرت صاحبقرانی بجاه ابجی آمده چندان توقف فرمود تا خواص و خدم که وعده
داشتند جمع شدند و از انجا کوچ کرده بطرف ماخان روان گشتند و از آب آمویه گذشته
بحول در آمدند حضرت صاحبقرانی بپیش هر یک از ملک هراة و محمد بیک جون عرباسی
ایلچی فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع یابد که در چه مقاماند و از رفتن ایلچیان
تا آمدن دو ماه و نیم سرچاه شور آب را مخیم نزول همایون ساخت و در آن مدت هر کاروان
که از خراسان متوجه ماوراء النهر بود و از انجا رسید باز داشت و چون ایلچیان مراجعت
نمودند از لطایف تدبیر که در خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هراة
ما را طلب کرده است و کاروانیان را اجازت رفتن داد در آن حال سوار شد و بر بادپای
دوی توجه بصوب هراة نهاد بلذرکا تا چون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان
بهراة رفتند پیش ملک امیر موسی بران خبر که جماعتی مردم بی غرض باتفاق از دین
بار میگفتند اعتماد نموده و از قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورده و یافت

هزار سوار بموضع بیراغ نزول کرد و عزم داشت که باوز کند رود و ملک بهادر نیز با
جمع امرای قشون و پنجهزار سوار ترونا س از پیش امیر حسین آمده بودند و از خراد کذشته
در ترغاشون توپه و کنبد لو نشسته گفتار در نمودن حضرت صاحبقرانی بجا
توسیشی قال الله سبحانه و تعالی وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ
قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا مجاری امور عالم و هرچه واقع میکردد از نیک و بد
و بیش و کم بحجة تقدیر ملک قدیر است و در حیز تسخیر پادشاهی وزیر وَهُوَ الْقَاهِرُ
فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ نظم اکر پای پیلست وکر پای مور
از و یافت هر یك ضعیف و زور چو نیرو فرستد بتقدیر پاك بموری ز ماری برآرد هلاك
کل هر مراد از کلزار امانی از نسیم عنایة ربانی شکفتن کیرد و دیکر اسباب در میانه
بهانه وطغرای ظفر و نصرة بر نامه هر دولة خاتمه تایید یَنصُرُ مَن يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ
الرَّحِيمُ رقم زند و کثرت لشکر و وفور شوکت درین کارخانه افسانه شعر
این هستی تو مستی مستی دکرست وین هستی تو هستی هستی دکرست • تو سر بکریبان تفکر در کش
کین دست تو آستین دستی دکرست پس هر کرا دیده بصفوة از سر منه توفیق روشنایی یابد و پرتو
انوار این معانی بر جام نمای ضمیر منیر او تابد هر کار که پیش آید و هر مهم خطیر که
روی نماید دست اعتصام در حبل متین توکل استوار سازد و در رایة عزم بقوة بازوی
وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ برافرازد نظم بیزدان بنا هند هر نیک و بد بدهر کار او استعانت
برد هر آینه بر حسب موجب وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ بر در هر مراد که حلقه آرزو
بجنباند بی توقف بکشاید و روی امید بهر جانب که آرزو فرود مقصودش روا سبه
استقبال نماید نظم نشد کس براسب توکل سوار که او را نشد صید دولة شکار
دلیلی روشن بر درستی و راستی این سخن صورة حال خجسته مآل حضرة صاحبقرانیست که
چون کاروانیان را که توقیف نموده بودند اجازه رفتن فرمود و بحضور ایشان متوجه صوب
هرات شدند بعد از روان کشتن ایشان بمنزل مبارك مراجعة فرمود و چندان توقف
نمود که کاروان از آنجا بقرشی توان رفت و بعد از آن عزم انتقام جزم کرده کمر کوشش
و اجتهاد بر میان مردی بست و دران حال زیادة از دویست و چهل و سه کس ملازم
آنحضرة نبودند بر حسب اشارة فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ از کمال اخلاص و صدق
نیت توکل بر خدای نصرة بخش کرده با آن نفر اندك متوجه قرشی شد که در حوالی
آن دوازده هزار سوار با چندین امرا و سردار در کمین کین آماده و بیکار نشسته بودند

نظم و بهادری بهلوانی و بیش از اندازه دلاوری و رای طور شجاعة و این مرتبت
هست مخصوصان درکاه الهی را بیبی جالها بو العجب کان در نمی باید کسی
و چون شبکیر کرده بکنار آب امویه رسیدهم دران شب نقش مبارك با جمعی کس از آب
در آب رانده شناه بکذشتند و تمیرحسنا و را در میان کرفتند تا کسی خبر بجایی نبرد و
از آنجا کشتیها کرفته بآن طرف آب فرستادند تا بقیة لشکر بکشتی عبور نمودند و از خواص ملا
زمان که دران ظفر کرد او ملازم بودند سیورغتمش اغلن بود و امیر داود که اوماقش
دوغلات بود و کلانتر خواهر حضرة صاحبقرانی قتلغ ترکان آغا در حباله او و امیر جاکو
برلاس و امیر موید ارلات که دیکر خواهر آنحضرة شیرین بیك آغا در حباله او بود و امیر ال
بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر قبچاق و آق بوغا
بهادر بایمان و محمود شاه بخاری و چون از آنجا روانه شدند شب بورد الیغ رسیدند و الجبایان
امیر موسی آنجا بودند ایشان را بکرفتند و آن شب بورد الیغ و امر کز و را احاطه کرده ایلغاق
نمودند و روز دیکر ایلغار کرده روی جلادت براه آوردند و در شب بموضع قرد لهنه
فرود آمدند و روز دیکر راهها ضبط نموده کمین کردند و هر که آمد تا آب بر داد از دا ورا
موقوف داشته باز نکذاشتند و شب هنکام بسعادة سوار شده بشیرکنت آمدند امیر
جاکو در آنجا عرضه داشت که مصلحت دران می بینم که متوکلانه بر سر امیر موسی شبیخون
بریم که اکر او را بدست آوریم ساحه مراد بپای کامکاری سپریم حضرة صاحب
قرانی بترجمانی ملهم تایید فرمود که مردم ما بسیار اند کند اکر نعوذ بالله چشم زخمی
رسد باز جمع شدن مشکل باشد شما همینجای توقف نمایید تا من بقرشی روم و جای
در آمدن و بر آمدن احتیاط نمایم و یراق کار اندیشیده بیایم از هاتف دولة
بکوش همت می شنید که شعر چو مهر بجود سپه شکن باش یاری ده خویشتن باش
فی الحال بسعادة و اقبال سوار شد و مبشر و عبد الله را ملازم خود ساخته چون
برق خاطف بقرشی راند و بلب خندق قلعه فرود آمد و آب خندق بسیار بود اسبان را
به مبشر سپرد و از میر ترناوی که بر بالای خندق انداخته آب بقلعه میرفت بنفس
مبارك تا نزدیك باب در آمد و در پایچه مختصر آبی روان شد بخاك ریز بر آمد
و عبد الله نیز از عقب شتافته دوم آن یکانه آفاق شد و چون بدروازه رسیدند که
در جانب خزار است صاحبقران سر افراز دست بر در زد و معلوم شد که پشتش
بخاك انباشته اند باز کشت و اطراف و جوانب باره را بنظر احتیاط در آورد و جایی که

دیوارش بسته بود باز جست و عبد الله را نموذ که محل نردبان نهاذن انجاست
وهمراهان مرکه درآمذه بوذ معاودت نموذ و تعجیل هرچه تمامتر پیش لشکر شتافته
باز با ایشان هم دران شب بقرشی رسیذند و چهل و سه کس بامحافظت اسبان باز داشت
وصد مرد را با نردبانها که از بوردالیغ آورده بوذند از همان راه که خوذ فرموذ بحصار
فرستاذ و با صد مرد دیگر بدر دروازه مترصد فتح البال دولة بایستاذ دلاوران که
برحسب رای اصابة شعار نخالف درحصار برآمذه بوذند در همان محل که عبد الله راه
نموده بوذ نردبانها بنهاذند و ببالای بارو برآمذند و با شمشیرها کشیذه بصوب
دروازه شتافتند و چون انجا رسیذند نکاه بانان را مانند چشم ودل معشوق و عاشق
مست و خراب یافتند تیغ از ایشان دریغ نداشتند و یکی را زنده نکذاشتند و در
و پیش بکه بند دروازه را به تبر بشکست و حضرة صاحبقران فرمان فرما برغو
کشیذند شعر بفرموذ تا دل براز کین کنند . دم اندر دم نای رویین کنند
ونی توقف با سپاه در قلعه تاختند و بغریو دارو کیر زلزله دران حصار انداختند
اهالی قرشی را از نفیر برغو خواب از چشم جسته و دود تحیر بسر در آمذ و تیر تدبیر
صاحبقران کشورکیر از کشاد دولة بر نشانه ظفر آمد لشکر منصور بضبط
قلعه مشغول کشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر کردند و مردان را
درجاه و زندان مقید کردانیذند و محمد بیك پسر امیر موسی که حضرة صاحب
قران او را بعد ازین بشرف مصاهرت خویش سرافراز کردانید خرد سال بود آنحضرة
فرموذ که او را بوشیذه بجال کریز دهند تا چون بپذر رسد لشکرش از بیم وهراس
پراکنده شوند محمد بیك در همان شب بپذر ملحق شذ اما ایشان ازین معنی انهزام بخوذ راه
نداذند و متفرق نشذند امیر موسی در زمان پیش ملك بهاذر کس فرستاد و او را از صورة
واقعه آکاهی داذ و بیکدیکر پیوسته لشکرها جمع آوردند و با تفاق روان کشته چون
روز بنیمه رسیذ با دوازده هزار سوار حصار را مرکزوار در میان کرفته بوذند
امیر موسی که او ماتش تابحجت بود مقابل دروازه شهر فروذ آمذ و ملك
با لشکر قرناس محاذی دروازه طرف خزا نزول کرد و حضرة صاحبقران بنفس مبارك
خوذ دروازه شهر را متصدی کشت و امیر سار بوغا ملازم بود و امیر داود و امیر مؤید
و امیر سیف الدین را بضبط دروازه خزاد فرمان و سیورغتمش اغلن و امیر عباس و جین
بهاذر و اقبوغا و دیکر امرا را در برجها و باروباز داشت امیر مؤید ارلات باسی بهاذر

دروازه بیرون رفت و بران سپاه کینه کزار زد و بتیغ آبدار آتش بار داد مردی داذ
کارنامه رستم و اسفندیار را در نظر روزکار خوار کرده و شصت سر از ایشان کرفته بحصار
آورد نظم بفرشاه بیرون رفت و رزم ساز آمد . سوار کشته و اسبان کرفته باز آمد
درین اثنا دولکه بهاذر چون دولة از مخالفان روی بر تافته بقلعه درآمذ و در سلك
بندکان سعادة قرین منتظم شد حضرة صاحبقران عزم کرد که همان روز بیرون
فرماید و بقوة بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفر نکار دشمنان را بروز ستاره بنماید امیر
سیف الدین را از قواعد نجومی و احکام رمل وقوفی بود عرضه داشت که امروز توقف
نموذن اولی مینماید فردا وقت ساعتی بغایة مسعود است آن سخن محل قبول
یافت و عزم بیرون رفتن موقوف ماند و از جانب مخالف تیزنکی بهاذر با دویست کس
همه درعها و سپرها برداشته به نزدیك دروازه آمذند و رعایة حزم را شب انجا بوذند
و چون رایة صبح از کمینکاه افق برافراختند ایلچی بوغا بهاذر و اق تیمور بهاذر بر دروازه را بیند اختند و با پنجاه مرد از قلعه بیرون آمذه یکبار بر سر دشمنان ریختند و بتیغ
سر افشان و خنجر جان ستان خاك معرکه با خون بر آمیختند شعر
جکاچاك خنجر بکردون رسیذ . ز قرشی روان خون بجیحون رسیذ . بفرمان حضرة صاحبقران
علیشاه و درویش برغوجی با بیست سوار بمعاونت بیاذکان سوار انکه از حصار بیرون
تاختند و آتش کین و رایة فتح متین برافروختند از مخالفان طغی بوغا بهاذر با شمشیر کشیذه
حمله کرد و اق تیمور بهاذر دراه بر او کرفته بیك ضربش از باد درآورد و در سپاه امیر موسی
جوانی او زبکی بود بغایة مغرور و دلاور و بنداه پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر کرده
که کوه البرز و از تاب زخمش بلرزیذی در جنك آهنك کرد قران بوغا از تیر تهور بیش رفته
مرد و دست او را چنان بکرفت که پای از جای بر نتوانست آورد تا بنکی در رسید و او را بشمشیر
هلاك بکردانید شعر هر انکو بمردی خود دل نهاد . ز ناکه غرورش دهد سر بباد
و امیر سار بوغا و ایلچی بهاذر کمان کین بردر آورذند و از بالای دروازه تیر باران
کردند نظم ز شصت خدنك افکنان جانت خویش . کمان کوشها کشته از کوش
هوا بر ز دیپور شد تیز بر . خدنکش تن و آهنین نیشتر . تیرها دران از بالای حصار
جون کار دشمنان روی بشتاو آورد و جان مخالفان از نقبی که بیکان میزد بیرون
خسته عزم عالم بالا میکردند نظم ز بیکان دل لخلخ جوی نخت
ز ابنوه جان راه کردون ببست . سپاه دشمن از بیم تیرها اخته کینکها در سرکشیذه

بجستند وبخندق که ازبرای حزم واحتیاط کند بوذند بناء جستند لشکر منصور
ایشانرا ازانجا نیز رانده از خیمها شان بگذرانیدند ودر کوجهاء شهر دوانیدند نظم
گریزان شدند از دلیران همه   جو از شیر غرّنده آهو رمه   وباز از سپاه دشمن توکل
با صدمها ظفر نشانه ديگر حمله آورد وبیاذکان مخالف دست به تیر باران کشاذه لشکر
ظفر قرین را برگردانیدند صاحبقران کامکار با پانجده سوار از حصار بیرون تاخت
وسپهر از بیم بلرزید وفرّ دولتش بها ذرا از قوتی تازه وشوکتی از نو بخشید ایلجی
بوغا وبهرام متوکلانه روی بتوکل نهاذند واو بان دیوار دا بناء ساخته بود ونشسته
ایلجی بوغا را بالاء دیوار شمشیر براو حواله کردوا وسر کشیذه روبگریز آورد ودران
حال از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی نادانسته شمشیر فروذ آورد ودود
حیوة بهرام از آسیب حسام او بشام رسید کارش تمام شد وَلا مَرَدَّ لِقَضاءِ الله نظم
گرنیست اجل دشمن جان را یار ملک خوت   جون وعده رسد دوست جود شمن بکشد دق
آخر الامر از فرّ دولت روز افزون امیر موسی با هفت هزار سوار که درین جانب با دحملهٔ
بیاسی آتش پیکار برافروخته بوذند آب روی ناموس ریخته وخاک عار بر فرق دونکار
بیخته از بیش اندک نفری ازعساکر گردون مآثر پشت داذند وروی بگریز نهادند
بجموع براکنده ومتفرق گشتند اما ملک بهاذر با پنج هزار مرد از لشکر قرو ناس از طرف
دروازه خوار هنوز ایستاذه بود حضرت صاحبقران آن مؤید مظفر گیتی ستان باشصت
کس روی شجاعة بسوی ایشان آورد ملک جون دید که آنحضرت متوجه انتقام اوست
پای قرارش از جای رفته بود دست عجز در دامن فرار آویخت وبی انکه شمشیر
بر کشد سبر انداخته روان بگریخت وبقبول خوذ شتافت که درکبند لولی حج
حضرت صاحبقران عنان دولت بان صوب تافت وجون شیر غران از عقبا وروان
شد ایشان جون سیاهی سپاه از حضرت از دور بدیذ در انجام نتوانستند ایستاذ
متفرق وپریشان گشته روبگریز نهاذند زهی عنایتی بی نهایت الهی
وزهی فیض فضل ورحمة ناستناهی که یک کس را بمزید لطف مخصوص گردانیده
آن مایه قوة وشجاعة ارزانی داردکه با دویست وجهل وسه مرد باختیار نه بر سبیل
اضطراب روی مقابله ومقاتله بدوازده هزار سوار خونخوار همه دشمنان کینه
دار نهذ وجون بهد بدو شبانه روز شهر وحصار از ایشان بستاند واهل
وعیال اسیر کرد مال ومنال بتالاند وهمه را بزخم تیغ آبدار آتش بار متفرق وبراکند

گردانید وبجهان نبفس مبارک در پی ایشان تاختن وبهاذران را انداذ دو امیر سانادوا این
حکایتیست واقعی که تفحّش بتواتر پیوسته ودر مجلس تحریر بعضی از ان مردم که
برای العین این احوال مشاهده کرده اند نی مداهنه تقریر میکنند نه از قبیل لاف
وگزافی که فردوسی در شاهنامه برای سخن وری وفصاحة گستری بر بعضی مردم
بسته ودر نظم قصّهٔ یوسف علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام خوذ معترف شده
وانصاف داده که نظم زهر گونه نظم آراستم   بگفتم در ان هرجه خود خواستم
گرجه دلم بود ازان با مزه   همی کاشتم تخم وبیخ بزه   ازان تخم کشتن بشیمان شدم
زبان نرا ودل را گروه بر زدم   که آن داستانها دروغ است پاک   دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک
زمن میشنو دکر نخندد خرد   زمن خود کجا کی بسندد خرد   که یک نیمه عمر خوذ کم کنی
جهانی براز نام رستم کنی   جه باشد نختهای برساخته   شب وروز اندیشه برداخته
والحق این معذرة وانصاف از ان بدیع مقال نی فالهم ازدلایل وفور فضل وکمال
اوست شعر که جاوید فردوسی آسوده باد   بجایی که نامش بآن شده باد
القصه جون به نیروی اقبال فرخنده فال دایهٔ شوکت واقتدار مباندان که باوج تجبّر
واستکبار افراشته بوذند نگونسار شد ونقوش مباهات وافتخار معارضان که باستظهار
کثرت اعوان وانصار برلوح تصوّر بنیاد نگاشته داشتند بآب تیغ آتش بار بکلی
شسته گشت لشکر مخالف پیکار دی بشت عجز هزیمة داذ وامیر ونوکر وسردار ولشکر
روی با ضطرار بصوب   حضرت صاحبقران امیر جاکو وامیر حاجی سیف الدین را
فرمود که تا انک جنگ نکاشتی کرد از گریختگان مصرع انجه توانند بدست آورند
ایشان دران باب اندک توقف روا داشتند صاحبقران کامیاب جون آفتاب که پی لشکر بر
حشر اختر زند وجون شیر که بسر بچه قوت جویش شکار افکنتی درنگ از پی مخالفان
تاخت کرد وامیر داود جون ظفر در مقدمه روان شد واز طرف یاغی صد سوار دلاور که
قفای لشکر خود نگاه میداشتند از آمدن ایشان آگاه گشتند ودو قشون شد جوا
انغاد شان ایلجی بوغا را رانده برگردانیدند وبرانغار بر صاحبقران کامکار حمله آورد مهتک
مردم خوار یعنی شمشیر آبدار آتش کردار ودر دیاه دست حضرت صاحبقرانی آغاز سر
افشانی کرد ایشان جون پشه از پیش باذ صرصر جان گریزان شدند که از مشاهدهٔ
آن سپاه جوانغار نیز که جاره دستی نموده بوذند وایلجی بوغا را رانده از بیم فی الحال
بگریختند وکوتلها واسبان ایشان همه بدیگر غنایم عساکر منصور مضاف شد نظم

بهر جا که روی کرد صاحب قران ظفر تاخت بالا و عنان در عنان و آن زن و ملک آغا که
دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بها از همراه گشته گریخته میرفتند
صاحب قران فلک اقتدار از عقب ایشان روان شد و ملک را آواز داد که از سر خون تو اگر
ریختنت گذشتم عورات را از خود جدا کردان ملک چون نزدیک آمد امان جان شنید با امتثال
فرمان مبادرت نمود و قضیة من نجا برأسه فقد ربح را غنیمت شمرده از ایشان جدا گشت
و چون باز بشتاب بر عقب عورات مجنانزی تاختند و صاحب قران سپهر اقتدار یک تنه
آفتاب وار از پی ایشان میرفت و با ایشان نوکری بود عاشق تاز نام کمان و تیر در دست
و اگرچه دران کار دستی نداشت و چون حضرت صاحب قران نزدیک میشد بترددی
کمان فا ز میکشید و تیر می انداخت آنحضرت را از اندیشه آنکه او تیر اندازی نیک
باشد و اگر زخمی رسد محل سرزنش و ملامت بود که از برای طمع در زر و مال
زخم خورد احتراز میکرد و پیاده پیش میراند ناگاه از قضا بارگیر جهان نورد دستش را
چو کرفت و برجای بماند و دران حال دولتشاه بخشی برسید و سپر در سر کشیده از
عورات بدوانید آن شخص که کمان داشت بضرورت تیری بینداخت و عیب و عوارش
دران کار ظاهر شده ست از کوشش باز داشت و با زنان روی بگریز نهاد و دولتشاه
هرچند در عقب ایشان بتاخت نرسید و دران وقت دزو ملک آغا حامله بودند تا صاحب
تومان آغا و هما نا سعادة آن فرزند ارجمند بود که والسعید من سعد فی بطن امه
که دست تعرض قاصدان با یشان نرسید چه در محکمه قضا عقد ازدواج آن بانوی عالی
شان با حضرت صاحب قران رقم تقدیر یافته بود چنانچه مشروح بوضوح خواهد
پیوست و آنحضرت از آقونی که قریب قزلتا قاست مراجعت فرموده معسکر ظفر پناه را
از قرنزول همایون بیاراست و امیر جاکو و امیر سیف الدین از ان توقف که در امتثال
امر نموده بودند خجلت زده پشیمان شدند و تا فرمان قضا جریان بجای آورده باشند
بالا آب جکدالیک در عقب دشمنان تا تنک چجک بتاختند و هزاره جلایر و جمعی دیگر
که گریخته میرفتند باز گردانیده بیاوردند شعر بهر طرف که چشم تو جلوه ظفر
و بهر جهت که کوشش کنی فرزده سرور حضرت صاحب قران آن زمستان قرشی را بسعادة
و سلامة محل توقف و اقامت ساخت و سایه مرحمت و احسان بر حال اهالی و سکان
آن دیار انداخت دعا یا را استمالة نموم و بسعی در باب عمارة و زراعة و لایات اشارة
فرموده و محمود شاه را بحکومت بخارا فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده معمور گردانند

و خراج و اموال آن بخزانه عامره رسانند بیکی شاه را که در خراسان بر ایشان میکو دید
نشان فرستاد و طلب نمود و آمویه را با توابع با و ارزانی داشت و او ازمیان تربیت آنحضرت
حاکم جای خود گشته بضبط آن مشغول شد و علی یسوری که با یسوریان سرکرده آن بیکشت
در بخارا محمود شاه که داماد او بود بپیوست حضرت صاحب قران چند نوبت علی و یسوریان را
تفقد فرموده طلب داشت و ایشان بسعادة امتثال فرمان مستسعد نگشتند و امیر موید
حرم خود را شیرین بیک آغا بطرف ماخان روان کرد و ترمجی بخشی نیز کوچ خود را با ایشان
بفرستاد و در اثنای طریق راه غلط کردند و بسی اسب و الاغ از ان سبب تلف شد تا کوکها
که بخیین بود در ان راه بفرستادند و ایشان را سر کرده در ماخان با غرق همایون رسا
نیدند ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقرانی چون امیر موسی
از صدمه جلادت بها دران حضرت صاحب قران هزیمت یافت با سپاه شکسته بسوی امیر حسین
شتافت و صورة واقعه را در دست باز داند امیر حسین از ان معنی متعجب بماند و بغایة
هراسان و اندیشناک شد و بتعجیل هرچه تمامتر لشکر خود را جمع آورده از سالی سرای
متوجه آنحضرت گشت و امیر اولجایتو بردی و جهانشاه پسر تایغو و پولاد بوغا و ده هزار
مرد قرقوناس با امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان از قهلغه گذشته بنزدیک تنک چجک
فرود آمدند و بترتیب کار رزم و پیکار مشغول شدند حضرت صاحب قران چون بران حال
اطلاع یافت بعزم شبخون متوجه ایشان گشت و از راه یلقو زیاغ که در دشت و راغ در فراز
و نشیب آن مصرع کفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف با آهن نعل اسبان خاره سم سیم
بر قعر بهمندان زمین کوفته سنکه جستی و جا لایکی زدند و چند کس را از راه بالا بزبان
گیری ارسال فرموده تا کیفیت احوال دشمنان بتحقیق باز دانند ایشان بیست مرد از طرف
یاغی گرفته بیاوردند و بعد از استکشاف خبر لشکر جنان معلوم شد که ایشان در شب
از تنک چجک عبور کرده در چکدالیک فرود آمده اند صاحب قران کامکار رعایة حزم را
با کسی نفرستاد و بعد از تحقیق یقین پیوست که امیر موسی و الجایتو و دیگر امرا ده هزار
سوار متکمل را ترتیب داده برابالای آق قیا صفها کشیده اند و ایستاده و حضرت صاحب
قران نیز دران وقت پیاده از ده بیست کس ملازم نبود دبیر روی شجاعة صف لشکر بر آراست
و روی توکل با یشان نهاد و چون لشکر یکدیگر را بدیدند از طرفین سورن انداختند
حضرت صاحبقرانی از الهام تایید آسمانی اندیشه فرمود نظم
که کس را ز ما نیش نیا بد جواز تیپ آید ش چون روز برافراز بعدا نجنان فتحی نامدار که

تا انقراض عالم طغرای کارنامهٔ پادشاهان کردون اقتدار و دیباچهٔ مناقب جهانداران
در روزکار خواهد بود اقدام بر چنین جنکی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی
حال که بتجربه که آیینهٔ یقین نمای عقلست روشن شده که هر دولت عظیم که آستین مآثرش
بطراز ثبات مزین و نامهٔ مفاخرش برقم دوام معنون خواهد بود مبادی آنرا از تقلبات
کونا کون چاره نباشد بدر عالم افروز تا بدر [illegible] هلال واقعه [illegible] اضداد
کی برآمد و آفتاب جهانتاب سلطنت سلیمانی را ابر استیلا دیو کیر پیش در آمد

نظم
دولت تیز دستخیز بود   دولت آن به که خفت و خیز بود

لاجرم آنحضرت دران حال چون دشمن آکاه شده بود و مجال شبیخون نمانده مراجعت
اولی دانسته از راه کوردنک روانه شد و لشکر مخالف با آن غلبه و کثرت اکرچه معاینه
دیدند که ایشان اندک نفری بیش نیستند اصلا از جای خویش پیش نیامدند و کس از عقب
ایشان نرفت حضرت صاحبقران بقرشی معاودت فرمود و از آنجا متوجه بخارا کشت
علی بیوری و محمود شاه اقامت رسم استقبال واجب دانستند و تقدیم عبودیت پیش آمده
وظیفهٔ خدمتکاری بجای آوردند و موکب همایون بسعادت و سلامت بشهر بخارا
نزول فرمود امیر جاکو برلاس که پیش از ین بمحمود شاه دابر دم اسب بسته در آینده
بود و پیش و پس جوب ده او دن بلیغ کرده بر جانب و اعتماد نداشت و بصورت دولتخواهی
بر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی نکاشت که مصلحت وقت توجه صوب خراسانست
و هرچند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر
متفق شدند و بی استجازه بطرف خراسان بماجان رفتند بعد از چند روز خبر بخارا
رسید که منغلای امیر حسین موسی و الجایتو با لشکری کران نزدیک رسیده اند
حضرت صاحبقران با علی بیوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت مقتضای
شجاعت و جلادت آنست

نظم
که ما لشکر از شهر بیرون بریم   بر آن خیل جویان شبیخون بریم

ایشان از قبح ارتکاب آن امر خطیر بنمودند و عرضه داشتند که ما بندکان مصلحت
دران می بینیم که جای را نکاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضهٔ ایشان
قیام نماییم حضرت صاحبقران چون آثار خوف و بددلی از ایشان مشاهده فرمود و
بثبات قدم ایشانی وثوقی نداشت از آنجا نهضت نمود و عازم خراسان شد و چون
بلب آب آمویه رسید از تغاقرخته ده کشتی از بالای آب می آمد فرمان داد تا آن
کشتیها بکرفتند و از آب عبور کردند و بجول در آمد و از مرو کذشته در ماخان

ذکر محاصره کردن امیر حسین بخارا را

بسعادت و اقبال باغرق همایون پیوست
چون امیر حسین با لشکر بخارا رسید علی و محمود شاه باستظهار معاونت اهالی شهر بضبط
و محافظت حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان کرفته جنک در انداختند
مردم شهر جلادت نموده از دروازهٔ کلاباد بیرون آمدند و روی جسارت بمحاربهٔ ایشان
نهادند امیر حسین از راه خداع و مکر با لشکر هزیمت نمود و تا مزار شیخ عالم سیف الدین
باخرزی قدس سره باز کشتند مردم تاجیک بتصور آنکه لشکر کریخته میروند بی
تحاشی بالجد و تیر و فلاخن زنان ایشان بشتافتند لشکر باز کردیده و بیکحمله همه را
تا در دروازه راندند بسیاری از آن زیاده سر از دست قهر ازباد در آوردند و بقیة السیف
که هنوز رحله خان از آن ورطه بیرون برده بودند تیر و کمان انداخته بسوراخها و کاه
دانها خزیدند و دم در کشیدند

شعر
هر سر سبک که او نکشید بجای خویش   از دست روزکار به بیند سزای خویش

علی و محمود شاه خواستند که باز حشری جمع
آورده و بمحافظت شهر قیام نمایند هرچند که دران باب سعی نمودند و مردم را طلب
داشتند کسی بسخن ایشان التفات نکرد شب بضرورت دروازه باز کرده بیرون جستند
راه ماخان پیش کرفتند آستین دولت از دست فرصت داده بودند دامن عجز بدندان
اضطرار کرفته از پی [illegible] دوید

نظم
شور بختی که دهد با من اقبال از دست   زود باشد که از آن غصه کریبان بدرد

امیر حسین تکاول از عقب ایشان روان
کرد و تا کنار آب تاخته بیشتر نوکران ایشانرا فرود آوردند و تمام اموال و جهاربایان
باز کرفتند علی و محمود شاه سوار و جمعی نوکران پیاده به بی مشقت جان بیرون
بردند و از آب عبور نموده بجول در آمدند و از مرو کذشته در ماخان بسعادت بساط
بوسی حضرت صاحبقران مستسعد کشتند از هرکونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار
و بلطف و مرحمت آنحضرت خوش دل و امیدوار از مراحم خسروانه جرایم ایشانرا رقم عفو
کشید. نوازش بسیار فرمود و باسب و جامه سرافراز کردانید و بعزم شکار سوار
شد. ایشانرا در سلک ملازمان انتظام بخشید و امیر حسین را چون بخارا مسخر شد
چند روز آنجا توقف نمود و بعد از آن امیر خلیل را با دیکر امرا و لشکری غلیه بمحافظت
آنجا باز داشت و بسالی سرای مراجعت نمود و حضرت صاحبقرانی فرمان داد تا بیستانهای
ماخانرا آتش زده بسوختند و چون باز از نو سبز شد اسبان را فربه کردانیدند

کفتار در عبور نمودن حضرت صاحبقران از آب امویه و کرفتن نیکی شاه و تاخت فرمودن

بر لشکر قروناس و شکست نزا ایشان در ین اثنا بمسامع علیه آنحضرت رسید که
پنکی شاه که از میان التغات بندکان حضرت از ذل آوارکی خلاص شده و در آموی
و توابع که جای اصلی اوست بعز حکومت تمکن یافته بر حکم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ
اسْتَغْنَىٰ پای از جاده اطاعت بیرون نهاده و سر بطغیان بر آورده و هر کرا میداند
که احرام توجه این حضرت بسته از نوکران آنحضرت و غیرهم میکیرد و محبوس
داشته نمیکذارد که بکذرد و حضرت صاحب قرانرا از استماع این خبر نایرهٔ غضب
اشتعال یافته و از داه تورت کول با ششصد مرد شبکیر کرده روان شد و چون بلب
جیحون رسید هنکام آب خیز بود و سیل بغایت بسیار و تیز نظم
بد بیدار که موج و دریا کشت • بتنک جرج کرداد و طوفان نهیب • چو باد از شتاب و چو آتش ز جوش
چو ما مار از شکنج و چو شیر از خروش • آنحضرت بنفس مبارک محل کذر طلب کرده و نظر احتیاط
بهر طرف آورده و برده از بایان بود الیخ جای کذارا احتیاط فرموده و امراء نویان
داد که با چهار صد سوار بطرف نشیب آب روان کردند و خود با دویست کس
چاشت کاه بر آب زده آخر بیشین از ان جانب بشناه بیرون آمدند و از انجا شبکیر کرده
سحر کاه اطراف و جوانب آمویه که پنکی شاه انجا بود فرو کرفتند و او مردی دلیر بود پهلوان
و جابک سواری تیرانداز بخت کمان از دست جلادت از آستین کوشش بر آورد اما شاخت
کفران نعمتش دامن دولت کرفت و سعادت یاری نکرد اول تیر که بینداخت زه کمانش بکسست و تیرش بر سبر ختای بهادر آمد و در کذر و ختای بهادر در رسید
او را دستکیر کردند سبحان الله زه کمان کویی از تار بیمان خود تافته بود که بس
زود بکسست و تیر مکر از چوبهٔ تدبیر خود تراشیده بود که بسپر خطا باز خورد
حضرت صاحب قران فرمان داد و کشتیها بآن طرف آب روان کردند و امرا با چهار
صد مرد که بر حسب فرمان که بان طرف آب بوذند بکشتی بکذشتند حضرت صاحب
قرانرا در اثناء این احوال معلوم شد که لشکر قروناس در نواحی بخارا نشسته اند همت
علی اقتضاء آن کرد که بعطفه عنان فی الحال جمعیت ایشان بباد تفرقه بر دهد مصرع
به نیروی تایید شبکیر کرد • و بموضع بیرمس بایشان رسیده نظم
دو لشکر چنان در هم آمیختند • که از آهن آتش فرو ریختند • تو کفتی هوا لاله کاذد همی
ز پولاد ریحان ببارد همی • بادجلهٔ سپاه نصرت پناه از کرد راه خاک ادبار بر دیدهٔ
شوکت مخالفان باشید و نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایت ظفر پیکر وزید امیر خلیل

که مقدم لشکر قروناس بود مقهور و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق و پراکنده
شدند نظم دو لشکر بسیار از یشان کرد و تا با شد کنند کین هنوز از بر تو صبح جاه لشکر لمعه ابیت
موکب همایون از انجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور بسعادت معاودت فرموده و
از آب کذشته مدت یک ماه بر سبیل مهمات مواضع قراول توبر توقف نمود و از انجا عازم
ماخان کشت و پنکی شاه نقد روان جان بحواله دیوان قهر و انتقام از وجه جنایت کفران
نعمت بقابض ارواح فرود آورد نظم هر کس که چنان کند چنینش آید پیش
و هر آینه هر کو ز ولی نعمت خود رو تابد • روزی بکشد کیفر ش وجان • بنما بد
کفتار در فرستادن حضرت صاحب قران کرد ون جلاله امیر جاکو را پیش
ملک حسین برسالت چون حضرت صاحب قرانی از مرو کذشته ماخان مضرب خیام
نزول همایون کشت امیر جاکو را برسالت پیش والی هراة ملک حسین فرستاد ملک مقدم
او را باعزاز و احترام تمام تلقی نموده از شرایط مراعات و محافظت جانب هیچ دقیقه فرو
نکذاشت و نسبت با حضرت صاحب قرانی اظهار هواداری و محبت جانی کرده در باب
موافقت و مظاهرت مبالغها نمود و استدعا فرمود که من بسرخس می آیم اکر ایشان
از ان طرف تشریف دهند بنیاد مودت و موالات استحکام بذیرد و عقد موافقت و ارکان
معاضدت بعهد و پیمان موکد و مشید کردد و چون امیر جاکو مراجعت نمود آن
سخنان را بعرض رسانید و حضرت صاحب قران بیش از ان مصاحب امیر حاجی برلاس بان طرف
رسیده بود و بر عادت تا بسندید و شمه عذر که از ان دو زمان در هر زمان بظهور
آمده اطلاع یافته چه امیر نوروز برادر غون آغا که در زمان سلطنت قزان خان صاحب
حل و عقد ممالک خراسان بود عم ملک حسین ملک فخر الدین که پدرش ملک شمس الدین
کرت او را در قلعهٔ خستار غوذ بند کرده بود از پدرش طلب داشت و از قلعه خلاص
کرده تربیت فرمود و دختر برادر خود را امیر حاجی با و داد و حکومت هراة با و تفویض نمود
کار او از بالا کرفت و چون مزاج قزان خان با فساد بد کویان بر امیر نوروز متغیر شد
برادر و خویشان او در آذربایجان بقتل آوردند و امیر قتلغشاه تنکغوت و دیکر امرا
بقصد امیر نوروز بخراسان فرستاد او بنا بر حقوق بسیار که بر ملک فخر الدین داشت
و پیوندی که با او کرده بود از طوس پناه بهراة برد و ملک فخر الدین با او تجدید عهد
کرده بغلاظ ایمان موکد کردانید و با این همه چون امیر قتلغشاه بدر هراة رسید ملک
فخر الدین غدر ورزید و امیر نوروز را بذو سپرد و بقتل آوردند و برادر ملک

فخر الدين ملك غياث الدين كه پدر ملك حسين بود و در عهد سلطان ابو سعيد
با امير چوپان سلدوز كه مربي او بود همان طريقه سپرده واو پسرش را جلاء وطن كرد
از سلطان ابو سعيد گريخته پناه بدو برده بودند و با ايشان عهد كرده به بيداد بگشت
و عجبتر آنكه چوپان پوشيده نكوهش راي امير نوروز كردي كه بطايفه غدر پناه برد
و سعتت بشتاب بتنگي چهار ديوار حصار بدل كرده و جود عاقبت همان كرد كه
او كرد بعينه و همان ديد كه او ديد اذا جاء القضا عمي البصر نظم
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زيركان كور گشتند و كر و اين مقدمه بتفصيل
گزارش پذيرفته غرض آنكه حزم و كارداني حضرت صاحبقراني بعد از اطلاع برين
معاني رخصت ملاقات و مخالطت با ملك نميداد و محاسن خصال خسروانه
روا نميداشت كه مباسطت و تودد او بعدم التفات و اعراض كلي مقابل كرد و بنا
برين فرزند ارجمند نوباوه سلطنت و جهانداري و نور حديقه ابهت و كامكاري
اميرزاده جهانگير را مباركشاه سنجري ملازم كرده پيش ملك فرستاد و بر
وفق و اذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها تحفا محبت آميز مهر انگيز
او را مناسب آن پيغام داد كه چون بر دين داري و نيكوكاري ملك وثوق و اعتماد حاصلست
فرزند پيش او فرستاديم و متعلقان را با اغراق درين مملكت خواهيم گذاشت و در خاطر چنانست
كه عنان عزيمت بصوب ديار اصلي معطوف كرده يقين كه در رعايت و محافظت
ايشان آنچه مقتضاي مكارم ملكانه باشد بظهور خواهد پيوست نيايد از بزرگان
جز بزرگي گفتار در نهضت همايون حضرت صاحبقراني بما وراء النهر و شكستن
لشكر امير حسين چون سابقه عنايت رباني منشور سعادت صاحبقراني را
بطغراي خواي بهجت افزاي و جعلناكم خلائف في الارض موشح گردانيده بود همت بلند
جناب آنحضرت سر رشته بآن فرو نمي آورد كه مجنون سلامت جويان بمامني قرار يافته
بمجرد انتظام اسباب دولت و كامراني قناعت نمايد و مانند آسايش پرستان فرصت
عيش غنيمت شمرده لذات جسماني طلبد و بزم عشرت و شادماني آرايد شعر
نحن اناس نعشق المكارما لسنا نحب الخمر والمباسما و درين وقت با وجود آنكه تمامت
ممالك ما وراء النهر در حوزه تصرف و تسلط مخالفان و معاندان بود و در هر گوشه
گروهي انبوه از لشكر تمكن يافته هر كس جاي خود را بجد تمام محافظت مينمودند صاحب
قران سپهر اقتدار عزم آن ديار جزم كرده باستظهار عون پروردگار سوار شده

با ششصد كس شبگير كرده روي توكل براه آورد و چون از آب جيحون بگذشته
شبگير كرده نزديك صبح به نيستان رسيدند و آن روز در آنجا درآمده و چون چهار باغچي
كرده توقف نمودند تا اسبان از رنج راه برآسودند و از موضع جويباري شبگير كردند
و از طرف هزار قرشي راه در ميان گرفتند و جمعي از نوكران امير موسي آنجا بودند همه را
دستگير كرده در قيد اسارت در آوردند و خويشان قيصر و اناجلي و كوده و اردوشاه
با قوم خود بگريختند و دور كه و شيخ علي بهادر را باندكان بتصور آنكه از
ياغيانند جنگ كردند و غالب شده چهارتن از ايشان غنيمت گرفته پيش حضرت صاحب
قران آوردند آنحضرت فرمان داد تا تمام آن را بصاحبانش باز گردانيدند و بكم و بيش
در آن تصرف نرفت و از لشكر قرناس پنج هزار مرد در موضع قوري سنداق نشسته
بودند و امير سليمان يسوري با ايشان ملحق شده برانخواجه و هندوشاه نيز با لشكر
با ايشان پيوستند و اناجلي و كوده از نزديك خزار گذشته پيش ايشان رفتند و حضرت
صاحبقراني ازين احوال آگاهي نداشت آفتاب روزي از قرشي بسعادت سوار شد و نيم
شب بوقت رسيد و درانجا خبر لشكر قرناس و كثرتي كه پيش ايشان جمع آمده
بشنيد جانب حزم رعايت نموده في الحال از ميان عمارات و ديوارها بيرون فرمود و آن
شب در ظاهر بوقت بصحرا توقف نمود شعر دگر روز چون گنبد لاجورد
برآورد و بنمود ياقوت زرد • رايت نصرت شعار از آنجا بسعادت روان گشت و در راه
امير جاكو را اسب بيفتاد و جان آزرده و مجروح شد كه از جراحت رنج استقامت انحراف
يافت حضرت صاحبقران سي سوار مكمل همراه او كرده بماخان فرستاد و روي همت را سوي
اساس جنگ لشكر قرناس آورده او و بهادران همه در آن عزم متفق و يكدل شده مگر
علي يسوري كه آن راي را مستصوب نبود و مصلحت نميدانست خويشانش اين معني بعرض
حضرت صاحبقراني رسانيدند آنحضرت او را بجبر تكليف كرده سوار ساخت و شيخ علي
بهادر و آق بوغا بهادر را با ششصد مرد بر رسم منغلاي روان كرد تا بيند و از جانب مخالف
هندوشاه با سيصد سوار مقدمه لشكر بود منغلاي جانبين بهم رسيده در يكديگر
آويختند و بباد حمله آتش پيكار افروخته بآب تيغ خاك معركه با خون برآميختند نظم
چنان بود گرد درهم آويختند • چو باران ز تن خون فرو ريختند • ز خون دليران و گرد سپاه
زمين گشت لعل و هوا شد سياه • تاييد آسماني سپاه حضرت صاحبقراني را با قلت عدد فتح
و فيروزي كرامت فرمود و منغلاي دشمن را از ان قول ايشان رسانيدند و چون

این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمد و اسبانرا آسایش دادند و در همان روز وقت
پیشین بسعادة سوار شد و ششصد مرد راهفت قشون ساخت وچون سپاه ظفر پناه
از معارضان بعدد بسیار لشکریانرا دل داده استماله نمود وجهة ترغیب ایشان بکوشش
و نبرد بلفظ گوهربار در آورد که امروز روز رزم و عشرت فردا نست **نظم**
بهر مردان عرصه رزمست و عشرت دار و گیر باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر
وامیر داود وامیر سار بوغا و حسین برلاس وامیر سیف الدین و عباس بهادر واقبوتا
بهادر و هندو و ایلچی بدروزکه و شیخ علی بهادر و علی بیوری و جوبین و محمود شاه هریک
برجای خود باز داشت و بنفس مبارک بقراولی پیش رفت و چون با غنیم نزدیک رسید جوانغار
و برانغار ترتیب داده قول را بفر شکوه خویش بیاراست و فرمود که هنگام جنگ باید که
سه قوچ شده حمله برند و چون سپاه طرفین دست بدست شدند مولانا بدر الدین و برش
بکریختند و علی بیوری با دو نوکر رو بکریز نهاد حضرت صاحبقرانی بتایید ربانی
حمله کرده **شعر** درافکند خود را دران کارزار چو شیری که گور افکند در شکار
چو خورشید تیغش درخشنده شد عدو چون ستاره پراکنده شد
شکست آنچنان جوی نصرة پناه چنان لشکری را باندک سپاه کسی را که ایزد بود کارساز
زیادی لشکر بود بی نیاز لشکری بان کثرة و شوکت ساعتی داد مقاومة دادند
وازین حمله صاحبقران گیتی ستان پشت فرار نموده و بهزیمة نهادند سپاه ظفر پناه
تکامشی کرده تا جکدالیک برفتند و کلانتران ایشانرا بدست آورده بی غنایم از جهاد
بای و حیا و غیر آن بگرفتند **نظم** جو آن بد سگالان بهزیمة شدند
سپاه بی نیاز از غنیمة شدند از انجمله الجایتو طایخانی و بولاد که با حضرت صاحب
قران سوابق دوستی و اخلاص داشتند درین ولا با مخالفان موافقة نموده آمده
بودند و لشکریان ظفر قرین ایشانرا به تیغ کین بگذرانیدند و سرها بریده پیش
حضرت صاحبقران آوردند و وقوع این حال از کمال رحمة و افضال بر خاطر همایونش
گران آمد و فرمان داد تا جسد ایشانرا بشهر کش نقل کنند و علما و صلحا انجا بر ایشان
نماز گزارند و با وجود عداوة و عصیان که از ایشان بظهور انجامیده بود حقوق
دوستی سابق باین مرتبه رعایة کرده شد **شعر** پرورکار همایون او محقق شد
که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق و بعد از فتح ارجمند همة عالی عزم آنکرد
که دشمنانرا مجال بداده برانند و بمحلکاه حصار رسانند و لشکرا انجا جمع کرده روی بجنگ

امیر حسین آوردند قوت قلبها را برفعة همة آنحضرت وفا میکرد باتفاق زانو زده
عرضه داشتند که در خواست هواداران و نیکخواه و صواب دید بندکان درکاه آنست
که این عزیمة فسخ پذیرد و عنان توجه بصوب سمرقند معطوف کردد عواطف
خسروانه سخن ایشانرا بسمع رضا اصغا نمود **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی
بجانب سمرقند بسعادة و کامرانی** صاحبقران کامکار لشکر کش و نواحی آن جمع آورده
متوجه سمرقند شد و ترماجوق ایغور و طغی شاه را در ولایة کش باز داشت تا بضبط
اموال دیوانی قیام نموده بسویت و راستی از رعایا مستخلص کردانند و چون رایة حضرت
شعار بحوالی سمرقند رسید اوج قرابهادر با سپاه امیر حسین بیرون آمد و کنار آب
رحمة کرفته بایستاد و حضرة صاحبقران لشکر ظفر قرین را مرتب داشته میمنه
و میسره بیاراست و به نیروی دولة قاهره بیک حمله همه را متفرق کردانید و
آق تمور بهادر از عقب اوج قرا شتافته شمشیری زد وراکه تمام تیرهاش
قلم شد اوج قرابهادر از بالای زین خود را بجنبه شمشیر حایل و از فرود آورد
و بر سر اسب آق تمور بهادر زد چنانچه اسب از پای در آمد و سوار پیاده ماند واوج
قرا کریخته بشهر در آمد صاحبقران نصرة قرین بموضع ریکین نزول فرموده و اوج
قرا یک هزار و پانصد مرد مرتب و مکمل ساخته باهنگ جنگ بیرون آمد سپاه ظفر
پناه صاحبقران کردون اقتدا چون شیر غران بوی شکار روی جلادة
بایشان نهادند و ایشان از غایة خوف و هراس پیش از جنگ بکریختند بنا درست
دشمن توقف نموده رخ از دور نموده برکشته بود و چون لشکر کریخته بمحلهها
شهر رسیدند و در بندها را تنک کرده بودند و کوچها را چوب انداخته چنانچه
سوار را مجال کذار نبود از غایة دهشت و ترس اسبانرا با زین تعجیل میکشیدند و تمام
زینها شکسته شد و نکبت زده و مقهور بشهر در آمدند **نظم**
چو نکبا نکبت بایشان وزید کریزنده هر کس بکنجی خزید حضرة صاحبقران بسعادة
و اقبال چند روزی در سعدجنت مثال بموضع قربن کنت و ساعرج توقف نموده و درین
اثنا استماع افتاد که الجایتو و بولاد بوغا با لشکر قرون اس متوجه شده می آیند
و بعد از ین خبر طغی شاه که از کش کریخته برسید و تقریر کرد که جمعی بجبر
بر سر ترماق تاخته او را کرفته اند و بقتل آورده حضرة صاحبقران از انجا نهضت
نموده با لشکر همراه انتقام بکنار آب یام فرود آمد و ارغونشاه بوردالیغی که اول

بخبر کیری فرستاده بود بیاسدوبکی را کرفته بیاورد وجون او خبر رسید ندانوز
جواب داد که اولجایتو وبولاد عا بآب تور نشسته اند وامیرحسین با لشکری کران
نقرشی رسیده دوآینه رای صوب نمای حضرت صاحب قران که بصیقل توفیق جلا یافته
بود مصلحت وقت جنان روی نمود که بحکم اَلْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِاَوْقَاتِهَا جندروزی
بادوز کار ساز کاری کرده شود تا هنکام آن در رسد که دشمنان را بجسام انتقام
سزای بی لایق در کار توان نهاد وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ شعر
با قوت همی قیمة از ان فزاید کر صنعته روزکار بیرون اید بنا برین لشکری را که
از کش وآن نواحی جمع آورده بود رخصت مراجعت ارزانی داشت وبا شش صد
سوار که از ان سوی آب باز ملازم رکاب نصرت انتساب بودند بطرف بابا نآب
سمرقند روان شد وامیرحسین بیش از ین با امیر موسی بیغام کرده بود که
سر راه حضرت صاحب قرانی بکیرند وامیر موسی وا وج قرابهادر با لشکر در
کوکلد را جیبی فروز آمده بودند وجنک را آماده کشته
وجون آنحضرت برسید لشکر فیروزی اثر حمله کردند وایشان جون تشنه از بیش
باد صرصر جسته روی بکریز نهادند وظفر را حیله خود دار رسمرقند انداختند حضرت
صاحب قران از انجا بسعادت شکیر کرده بساغرج راند ودر حرکاه اسباب آسایش
داده سوار شد وشب هنکام در قرجق فرود آمده زمانی برآسود واز انجا
کوج کرده وقت صبح در موضع تو بوتیق نزول فرمود وجاشتکاه ایواد کرده شب
در میان بکوکتک رسید واز آب خجند کدشته سب انجا توقف نمود وجون کیخسرو
وبهرام جلایر که بیش خان جته رفته بودند از انجا کوجون تمور وشیر اول را سر
کرده با هفت هزار مرد از جته آورده بودند ودر تاشکنت نشسته حضرت صاحب
قران روی توجه بان صوب آورد وجون فرمان خان نفاذ یافته بود که لشکرو ایل
آن ولایت بیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ در ان ولایت مستولی شده بود و
جون هوای تاشکنت از عنادر موکب همایون حضرت صاحب قرانی عطرسا کشت
وبهرام بیش از ین نسبت با حضرت صاحب قرانی دم از موافقت وهواداری میزد و
بر مخالفت امیرحسین با آنحضرت عهد بسته بود وتقویت ومعاونت بندکان
حضرت برایل وتومان خود حاکم شده وبر همه اقران غالب آمده درین ولا تصور
بندکان حضرت آن بود که او حقوق سابق مرعی دارد وبعهد خود وفا نموده

در معامله معارضه ومقابله با امیرحسین بجان بکوشد واو خود اصلا از ان
در دونیامد ونسبت با حضرت صاحب قران رسم خدمتی لایق بتقدیم نرسانید وبا این
همه مواضعی که در ان نواحی بخاصه شریفه آنحضرت تعلق داشت بعلة انکه مال از ان
خزانه خان جمع میکنم تصرف مینمود نظم کفتم که لب تو جان فزایی کندم
افسوس که طرهٔ تو دل نیز برد لاجرم غیرت حضرت صاحب قرانی بر ان عتاب
با او بر کشود وفرمود که من بسبب موافقت تو مخالفت با خان وامیرحسین آغاز کردم
وبسی خرابی از ان ممر در ولایة راه یافت ورعایة جانب دوستی نموده ترا از ان
حال که خود میدانی بحکومة رسانیدم وبر همه اقران غالب وتو مسلط کردانیدم
وامروز که اندک قوتی داری باعتماد عهد وپیمان تو انجا آمدم ومروت ومردی
تو آنست امید بکرم خدای مراد بخش دارم که دکر باره ترا بر در خود خوار ومحتاج
بینم وعن قریب جنان شد مصرع وانجه مراد بود کو جست ویافت وامیر کیخسرو
از مقدم حضرت صاحب قران مبتهج وشادمان کشته آنحضرت را بخانه برد وطوی
داد وانجه از وظایف هواخواهی وجانب داری تواند بود بجای آورد وامیر کیخسرو در ان
وقت که بیش تو غلقتمور خان رفته بود خان اورا بدامادی خود کرامی کردانیده بود و
تومان تتلع دختر عم زاده خود یعنی تمور خان ابوکن را باو داده واورا از ان
حرم محترم صبیه بود رقیه خانیکه حضرت صاحب قران درین ولا اورا از برای فرزند
جمند امیرزاده جهانکیر خواستاری فرموده وبساط عیش وکامرانی کسترده
مدة یک ماه بعشرت وشادمانی کذرانیدند ذکر لشکر فرستادن امیرحسین
بجانب حضرت صاحب قران وشکسته باز کشتن ایشان درین وقت
خان وامیرحسین با لشکری بی قیاس از فزون تا سر از شهر سبز کذشته سالار
یلاق را مخیم نزول ساخته بودند وامراء معتبر مثل امیر موسی وشیخ محمد
بسر بیان سلدوز واولجایتو بسر ابردی ودیکر بهادران را با بیست هزار سوار برزم
رزم حضرت صاحب قران از بیش فرستاده وایشان از سمرقند عبور نموده در کنار
آب بلنغور فرود آمده بودند وجون امیر موسی ودیکر امرا وبهادران آثار سیاست آن
بکرات از حضرت صاحب قران دست برد ها دیده بودند وهراس لشکر منصور در دل
ایشان جای کرفته سه فوج لشکر از بیش روان کرده بودند تا هر کوهی بر سر آن
نشسته محافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهادر را با سه هزار مرد بموضع سوزن

کران آمده بود و آن را نکاه میداشت وجهانشاه با هزار و پانصد سوار در دولت ملک بود و خرمن با هزار مرد در موضع دزق را بتی قدق محافظة مینمود صاحب قران کردون اقتدار جون همکی استظهار بعون و عنایت پروردکار داشت از بسیاری سپاه دشمن اندیشه نمیکرد. نظم

جو سر سبز بیش داد یزدان پاک   ورا از سپاهی دشمن چه باک
یکی تن که با او بود کردکار   نباید که اندیشه از صد هزار

درین حال باتفاق کیخسرو و دو هزار مرد جنکی همراه کرده روی توکل بدفع مخالفان نهادند و آنحضرت با پانصد سوار از پیش روان شد و ازان موضع خاوص بیرون آمد و از آب خجند کذشته شبکیر کرد و بر جهانشاه و سپاه او شبخون آورد و ایشان را متفرق و پریشان کردانید و هم دران روز بموضع دزق تاخت و خرمن را راند و کوفته تمامی اموال ایشان را بباد تاراج برداد و در انجا توقف فرمود تا اسبان بیاسایند و سیصد مرد جنکی با غنیمتها که فتوح روزکار شده بود هم از انجا بکذاشت و بیاری تایید باری عز و جل در رکاب توکل آورد و با دویست کس روی همت ملکانه بسوی ملک بهادر نهاد و سی مرد جلد کاردیده از پیش روان ساخت و دو کس را از طرف دست راست و دو کس از طرف جپ بقراولی فرستاد و بنفس مبارک خود با صد و شش سوار در عقب ایشان براند مخالفان جون آن سی مرد آراسته دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشه ناک شدند و کمان بردند که مکر لشکر مغول رسید و غلبه در عقبست سپاه ملک بهم بر آمد و روی بکریز نهاد لشکر منصور از پی ایشان تاخته و از جول بسیاری از ایشان فرود آوردند و جون کتختکان با امیر موسی و شیخ محمد اولجایتو رسیدند و ایشان را بیم و هراس حضرت صاحب قران در دل و جان قرار کرفته بود کل نم دیده را آتشی تمامست با وجود آنکه بیست هزار مرد مکمل داشتند خوف بر ایشان غالب کشت و هم دران شب بی توقف شبکیر کردند و بحاله یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ صورت حال ایشان شد. کس بکس نایستاد و هر یک از بیم جان بجود و لرزان پی تاختند تا پیش امیر حسین در دین و لا امیر کیخسرو از عقب حضرت صاحب قرانی کس فرستاد که لشکر جته مسلمانان را غارت کرده و برده کرفته از دزق باز کردیدند من با صد مرد در رباط منتظر شما نشسته ام از وصول این خبر کرد ملال بر خاطر مبارک آنحضرت نشست و روان باز کشته با امیر کیخسرو پیوست و فرمود که

مسلمانان را در دست کافران اسیر کذاشتن روا نباشد و جون رای عقده کشای بر تمارک آن واقعه کماشت صلاح دران دید که شصت مرد کاردیده کاردان را بفرستد تا از طرف کوه خود را بلشکر جته نمایند باشد که ایشان متوهم شده بشتاب بکریزند و اسیران را باسانی تر وجهی از ربقه تسلط خلاص توان کرد آن تدبیر صورت تقدیر بود که خامه عنایة پروردکار بر لوح ضمیر ان موید کامکار نکاشت همانا که آن شصت مرد روان شده سپاهی خود را از جانب کوه نمودند لشکر جته اسیران را با هرجه غارت کرده بودند بکذاشتند و بی توقف تاختن بکریختند سپاه منصور اسیران را با غنایم بی زحمتی بدست آورده مراجعة نمودند و بدان تدبیر لطیف اسیران مسلمانان از تعرض استیلاء کافران خلاص یافتند شعر

زهی حدیقه رایش وزیده باد غلط   زهی صحیفه عرش نشسته کرد نور

حضرة صاحب قران بعد ازان از انجا نهضت فرموده از آب سیحون عبور کرده در موضع حرک نزول فرمود و جون امرا و لشکریان امیر حسین شکسته و برسوایی جته پریشان و تازان بیش او رسیدند آتش جشمش برافروخته رایة ملامة و زجر برافراخت و ایشان را سرزنشها کرده کار ساخت و خود از سرکین جون شیر عزیز با خان روان شد و جون باق کوتل رسید از تمام لشکر ده هزار مرد نامدار که در شجاعة و مردانکی هر یکی خود را ثالث رستم و اسفندیار میدانستند بتعیین برکزید انشان را بر جنک تیر کرده بخن کترند شعر

که باید که مردانه جنک آورید   جهان بر جهانجوی تنک آورید

و بر سم منغلای روان ساخته مبالغه کرد که تعجیل از آب خجند بکذرید و آتش کین را با دجله افروخته با دشمن نبرد آورید نظم

سراسر همه دل بر او کین کینه   دکین ابر و طبر ابر از جین کینه

کفتار در کریختن لشکر امیر حسین از هیبت حضرة صاحبقرانی و باز کشتن امیر حسین

جون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرة صاحب قرانی رسید شامکاهی بود جهانرا از فراق آفتاب و تراکم حجاب سحاب جنان تاریک که فلک با جراغ ماه راه نمیدید و سحاب بارد یدم مهر حسود دولة روز افزون مایه کرفته برفی عظیم می بارید هوا جون رای مخالفان تیره تا زقاره بر جون دست دریا نوال صاحب قران سیم باد شعر

هوا بر فمیغ و زمین بر زبرف   زلب ره نبردی سوی کوش حرف

علی حضرة کردون صولة دران حال شد بی توقف سوار بروی تایید پروردکار و امیر کیخسرو جون دولة درین کار یار و باتفاق با پانصد مرد روی توکل براه آورده نیم شب بکنار پارسین رسیدند و کنار و [illegible]

فرمان شد تا برغو کشیدند و چون قوت دولت آسمانی هیبت حضرت صاحبقرانی در دلها انداخته بود چنان لشکری با آن کثرت و شوکت چون رمه وحش بیجره آواری بهم برآمدند و هم در آن شب از کنار آب شبگیر کرده بازگشتند و پیش امیر حسین شعر

سپه کشته بیش بیهده خجل ◦ سپه بدم از بخت خود منفعل

درین اثنا بهرام جلایر بر حسب اشارت و استصواب حضرت صاحبقران کامیاب و کیخسرو از تاشکنت با لشکر جته باکت و بجانب سیرام رفت و چون اغرق صاحبقران و از آن کیخسرو و پیش بهرام برد ایشان نیز از عقب مرد خود عنان عزیمت بآن صوب تافتند و چون بسیرام رسیدند در قریه خمی کنت اغرق خود را یافتند و بهرام پیش از وصول صاحبقران از آنجا رفته بود آنحضرت ساربوغا و آقبوغا بهادر را بجانب پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک فرستاد بطلب لشکر و بعد از تامل استشاره و استخبار موضع قشلاق کیخسرو بانزار رفت و حضرت صاحبقران با ششصد مرد خاصه بازگشتند زمستان بسعادت و اقبال در تاشکنت که از اجاج و شاش نیز گویند بگذرانیدند خان و امیر حسین چون درین مدت هر چند کوشیدند دست سعیشان بدامن مراد نرسید و در عرصه معارضه هر منصوبه که از وفور شوکت و کثرت سپاه بنشاندند به بیدق تدبیری که دولت صاحبقرانی کرد از بهم شد درین هنگام که لشکر زمستان هجوم کرد و بساط کافوری برف در بسیط گیتی بگسترد بضرورت بازگشتند و در سمرقند بولاد بوغا را با جمعی بهادران بضبط آنجا بگذاشتند و خود با خان بارهنگ سرای رفتند و فصل زمستان در آنجا بسر بردند

گفتار در مصالحه جستن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی

چون فصل شتا بآخر رسید و رسولان صبا و شمال آوازه رسیدن لشکر بهار در انداختند و نفحه گویا زنقری و هزار در باب مصالحه گل با خار فصلها پرداختند ساربوغا بهادر و آقبوغا که حضرت صاحبقران ایشان را بجانب جته فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از جته لشکری انبوه میرسد و چون آنحضرت بحقیقة صاحبقران بود و مؤید من عند الله و در هر وقت باندک سپاهی لشکرهای گران میشکست و بی کثرتی کارهای بزرگ از پیش میبرد و امور غریبه از دولتش بظهور می پیوست امیر حسین را دایما دل در تدارک خاطر او بود و در باب مصالحه با او سعی مینمود و چون اول بهار شد و خبر شنید که لشکر جته لشکری بسیار او بپیوند کوه آهنین مثل پیش باد حمله اش بزه کاهی نسنجد و ما را بکلی دست از جهان بباید داشت و دل از جان برگرفت نظم

آنکه بی لشکر از ین گونه جهان بهم زد ◦ چو باشد بسر خود که تواند دم زد

و صلاح در آن آنست که بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان استدعا نموده که باتفاق با حضرت قرانی او در دین داری و مسلمانی در آمده معارضه و مجادله که در میان ایشانست بموافقت و مصالحه رسانند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میان برخاسته و برافروخته است بزلال موعظت و نصیحت فرو نشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی بمقتضای نص وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا دراغه موافقت پوشیده دست صلاح از آستین صدق بر آوردند و بپای اخلاص پیش آن سرور صاحبقران آمدند و بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا عرضه داشتند که چون بندگان را کمال دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحبقرانی بیقین معلوم است بدو خواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح دینی و اخروی مسلمانان سیدانند جسارت مینمایند حال آنکه مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب مملکت و پریشانی رعیت است و چون فتنه بجایی رسد که شما لشکر بیگانه را درین دیار راه دهید دست تعرض کفار بخون و مال مسلمانان دراز شود و اگر ایشان را غلبه و استیلایی که مبادا هر گو دست دهد با شما هم وفا نکنند نظم

فتنه بجایی رساند سخن ◦ که ویران کند خاندان کهن

امید بتوفیق الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده و خواهد بود چنانست که بر حسب فرموده وَالصُّلْحُ خَيْرٌ زنگ کدورت که بر آینه مصادقه و دوستی طرفین نشسته بمصقل مصالحه جلا پذیرد تا عواید مصالح ملک و ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت در صفای آن چهره بنماید و از حسن اتفاق در آن نزدیکی حضرت صاحبقران بخواب دیده بود که در آب خجند سیل بسیار در آمده بود و او در میان آب بر سر چوب بانو نشسته بودی و بسجد در افتاده و از فریاد رس در ماندگان خلاص و نجات طلبیدی و از غایت دهشت از خود غایب شده و چون چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند در عقب نظر کردی دریا همچنان جوشان مشاهده نمود و چون از خواب بر آمد رای مبارک بالهام دولت آن سیل جوشان را بلشکر تعبیر فرمود و صورة نجاه که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آنچه مراد است هم از آن طرف بحصول خواهد پیوست در خاطر خویش روی توسل و امیدواری از آن جانب جسته بکلی بگردانید و چون درین هنگام آن گروه گزین مصالحه التماس نمودند و در آن باب مبالغه فرمودند در محکمه

رای صواب نمای آنحضرة بدو کواه عدل ثابت شد که خیر در سلوک جادهٔ موافقت
و مصالحت وچون خاطر شریف بر آنها داندیشه فرمود که اکر جمعی در آن میان
آمد شد نمایند و کفت و کو کنند این کار مدتی در حیز توقف و تاخیر بماند هما ن
به که خود بیش امیر حسین روم و بجتی که باشد رو برو کفته و شنیده هرچه
زودتر غبار کدورة از میان برخیزد **نظم** مرهانی که شیران شکار زند
بیا مرخود بپای خود کارند لاجرم نوکری بخشنبه نام را جهة اعلام قصدی که
فرموده بود بیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک چنانکه شیمه وورد آن نوئید
کامکار بود که کارها کلی همه بنفس همایون خود ساختی روی صدق بسوی کعبه
صفا نهاد و بی توقف و اندیشه روان شد و از جیحون عبور کرد و متوجه سمرقند کشت
وچون بانجا رسید و آفتاب غرة مبارکش ظاهر شهر سمرقند را منور کردانید وقت
طلوع آفتاب بود خواست که بشهر درآید شخصی از شهر بیرون آمد و خبری غیر واقع
رسانید که امیر حسین وفات یافته است حضرة صاحب قران بعد از استماع آن
سخن بشهر در آمدن مصلحت ندانست عنان توجه بصوب شادمان تافت وچون
بشادمان نه بشادمان رسید با چند قشون از لشکر امیر حسین که از مقابل پیش
آمدند و جا دخور رد وچون روی قصد بآنحضرة نهادند دفع صایل را بنیروی
تایید حمله کرد و ایشان را منهزم و متفرق کردانید و از انجا بآب یام آمد
نزول فرمود و زمانی توقف نمود تا اسبان چریده سیر شده و بسعادة سوار شد و
چون بموضع نیازی رسید امیر موسی هزاره غایجی که تعلق بخاصه او داشت
و دیکر سپاه جمع آورده با لشکری بیش آمد بهادران این طرف او را از قصد
و نیة حضرة صاحب قرانی خبر دادند که عزم ملاقاة امیر حسین دارد تا کدورتی
رفتی که در میان آمد بصفا مبدل شود امیر موسی بکثرت لشکر مستظهر
بود آن سخن مسموع نداشت غافل از انکه عهده در باب محاربه وجنک مردی
و مردانکی سر دار است نه ببسیاری لشکر جرار بشب سه کران سواری داد و با انکه
چند بار خود را آموده بود لشکر را بر آراسته آهنک کرد حضرة صاحب قران
امیر سیف الدین و ختای بهادر را بانجا مرد فرستاد که از عقب ایشان
در آمد حمله آوردند و بنفس مبارک با هفتاد کس بیش ایشان بکرفت لشکر
امیر موسی چون دیدندکه سپاه از پس و پیش ایشان در آمد و دستبرد این سپاه

بکرات دیده بودند و مرارت تشنجشیده فی الحال منهزم شده کانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة متفرق و پریشان کشتند لشکر منصور از پی ایشان روان شده
بسیاری بتیغ در کذرانیدند و بسی فرود آورده از قتل در کذرانیدند و دیر اثنا
حضرة صاحب قران جهة تفقد دولتخانه از عونشاه بورد الیغی با بیلاکات
لایق بجانب ماخان روان فرمود و درین حال او بیش خبر آمد که لشکر امیر حسین
رسید حضرة صاحب قرانی مراجعة فرمود و همان ششصد مرد را مرتب داشته بر
بلندی بایستاد و لشکر قرو ناس بی قشون سواران کزیده میمنه و میسره آراسته
در رسیدند و در مقابل صفها بر کشیدند و ازانجا بنین سوران انداختند **نظم**
خروشی بر آمد ز هر دو طرف که لعلی شد از بیم دُر در صدف حضرة صاحب قران
با سباه ظفرپناه زمانها توقف نمودند تا آن بهادران بکاری که این راه
از برای آن بیموده اند و زحمة کشیده در آیند و دست بکشایند کسی سر بر نیاورد و
بای بیش ننهاد آن حضرة ایشان را بکذاشت و با دلاوران خود مراجعة نمود و شبکیر
کرده از آب کوهک بکذشت و سحرکاه بقینار شقشادن نزول فرمود و چون بیش
از این نوکری بخشنبد نام بسالی سرای بیش امیر حسین فرستاده بود که
سخن مصالحة برساند در آن موضع بانتظار معاودة او توقف نمود و چون
بخشنبه با امیر حسین رسید و خبری که بیوست کوش انیدا و برادر بود انتظار
بود برسانید آن معنی را غنیمة شمرده برالتزام موافقة و ترک مخالفة سوکند
یاد کرده عهد بست و تورانشاه با بخشنبه بفرستاد تا عهد این جانب بر مستحکم
شود حضرة صاحب قران عباس بهادر را با تورانشاه روان کرد و امیر حسین
با عباس بهادر تجدید عهد کرده بیان را با ایمان موکد کردانید و امیر موسی
و اولجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرد که خاطر بهلانکرد
یعنی حضرة صاحب قران بدست آورده با او صلح کنید و سعی نموده البته نوعی سازید
که میان ما ملاقاة افتد و چون ایشان از قهلقه و کش کذشته در بیابان
سمرقند بقریه کشکت که مزار متبرک علی تا قدس سره انجاست فرود آمدند
حضرة صاحب به علی آباد سعد نزول فرموده بود ایشان بدرخواست مصالحة
کس فرستادند و انکس از آب کوهک عبور کرده بیش حضرة صاحب قران آمد و بشرف
بساط استسعاد یافت حکایت درخواست امرا در باب مصالحة تعرض رسانید

وقرار بران شد كه آنحضرة با صد كس وامير موسى واولجايتو با صد كس بهم
رسند وملتمس ايشان مبذول افتاده صلح كنند وجون اين سخن با مرا رسيد
في الحال سوار شده با صد مرد متوجه كشتند وحضرة صاحبقران با دويست
مرد توجه نموده وجون بيكديكر نزديك شدند ملازمان آنحضرة عرضه داشتند كه
كه امرا صاحب وجود امير حسين اينها اند كه بپاي خود بدام آمده اند اكر اينها
بدست آوريم ديكر او را قوة مقاومة با ما نمايد وبكلي ويران ومستاصل شود
كردش جرخ نقش موافقة نموده فرصت غنيمت مي بايد شمرد همة عالي آنحضرة
آن سخن را تمكين نكرده وفرموده كه عهد شكستن از مردي نيست **شعر**
از عهده عهد اكر برون آيد مرد   از هر جه كمان بري فزون آيد مرد   وجون امير موسى وامير
اولجايتو بحضرة صاحبقران رسيدند زبان انصاف بعذر خواهي بركشادند وازجانبين
عهد مودة ودوستي تازه كردند ووحشت وكدورة بكلي از ميان برخاست وحضرة صاحب
قران تسلي خاطر ايشان بوثاق امير موسى فرود آمده وبقاعده مسابقة بساط انبساط
ويكانكي منسوط كشت وبعد از ان ايشان لشكر خود را اجازة داده باز كردانيدند وخود
نيز بجايهاء خويش معاودة نمودند وآنحضرة بجانب كش توجه نموده بسعادة واقبال
دار الخلافة جنة مثال نزول فرموده اصول واهالي آنجا باحراز دولة پايبوس مبادرة نموده
بانواع عناية ونوازش سرافراز كشتند باقبال بخشش صاحبقران نفرش همه مملكت
شادمان **ذكر لشكر كشيدن امير حسين بجانب بدخشان** دران وقت شاهان بدخشان
با خان وامير حسين ياغي بودند امير حسين لشكر كشيده بسر ايشان رفت وشاهان
نيز سپاه خود جمع آورده بپيش آمدند ولشكر طرفين در مقابل يكديكر نشستند وجون
ملك حسين والي هراة از مخالفت شاهان بدخشان وتوجه امير حسين بجانب
ايشان آكاه شد لشكري كران بطرف بلخ روان كرد تا ايل والوس آنجا غارة كنند
حضرة صاحبقران را برانحال اطلاع افتاده وازكش با سپاه ظفرپناه روي توجه
بدفع ايشان نهاده لشكر ملك را جون از توجه آنحضرة را خبر شد شبورغان وبلخ را
تا حلم تاخت كرده بتعجيل باز كشتند حضرة صاحبقران را از معبر ترمذ عبور فرموده
وجون خراسانيان باز كشته بودند عزم ديدن خان وامير حسين كرد وجون امير حسين را
از توجه آنحضرة آكاهي داده ندبا شاهان بدخشان صلح كرده روان باز كرديد
ودر قندز اتفاق ملاقات افتاد ويكديكر را كنار كرفته غبار وحشتي كه درميان

بود بكلي مرتفع شد وجند روز متصل طوي بها كرده بعيش وعشرة مشغول شدند
از آنجا نهضت فرموده به ييلاق اشكمش رفته وحضرة صاحبقراني بها غانرا كس
فرستاد تا امير زاده جهانكير با اغرق بحظ ولكش كش فرمايد **نظم**
روان كشت فرمان صاحبقران   كه اغرق بسوي كش آيد روان **كفتار در لشكر**
كشيدن امير حسين وحضرة صاحبقراني بجانب كابلستان جون دران وقت
بولاد وآقبوغا بيسود بشت استظهار بحصار كابل باز كذاشته پاي از جاده انقياد بيرون
نهاده بودند وسر از ربقه اذعان كشيده دم از مخالفة ميزدند امير حسين وحضرة
صاحبقراني لشكري كران مرتب داشته بعزم توجه آنجا سوار شدند وجون از عقبه
هندوكش كذشته بكابل رسيدند بولاد اقبوغا مقابله ومعارضه را آماده
كشته بحصار تحصن جستند ولشكر از جانب را حصار مركز وار درميان كرفته
جنك دربيوستند **نظم** جو بادان نيسان زهنكام جنك   ببارید ازان باره سنك وخدنك
توكفتي شد آن باره ابري مطير   تكركش همه سنك وبارانش تير   حضرة صاحبقران
روي همة عالي بقهر آورده دشمنان ايشان را عاجز ومضطر كردانيد وبهادران
دلاور دران جنك زخم دار شدند وجون آنحضرة بنفس مبارك متصدي كار زار
شده بود مخالفان را بضرورة كار زار كشت ولشكر ظفر قرين حصار را بحرب وضرب
بكشادند وبولاد وآقبوغا را دستكير كرد **نظم** سپه را جو صاحبقران پشت بود
نكين سعادة درانكشت بود   خداداد شان از عناية ظفر   باعداء بيسو كونه نظر
وبعد از فتح حصار وقهر مخالفان وضبط ديار مظفر وكامكار باز كشتند ودر بزاشان
امير حسين با حضرة صاحبقراني بر سبيل مشورة سخن راند كه داعيه دارم كه بلخ
را تختجاي سازم وقلعه هندوان را كه در وقت معموري كه پاسبان بامش با هندوي
فلك همراز بودي واز ترشح آب خندق عميقش كاو زمين درشناوري با ماهي
همباز **شعر** كردون جو خاك وخاك جو كردون همي نمود   از پستي وبلندي آن خندق وحصار
بحال عمارة باز آورم حضرة صاحبقران بحكم المستشار موتمن او را از امضاء آن
راي منع فرموده قصه عمش امير عبد الله ياد داد كه بعد از واقعه امير قزغن
عزم توطن در سمرقند جزم كرده وامرا ودولتخواهان عرضه داشتند كه ولاية خود
كذاشتن ودر ميان بيكانكان وطن ساختن از طريق حزم دور است جه اكر كاري
افتد مردم بيكانه بكار نيايد ومدد كاري ننمايند واو نصيحة نيكخواهان را نشنيد

وعاقبت بتخت ایشان برسید و دید انچه دید **نظم** هرکس که نصیحة ز عزیزان نکند کوش
بسیار بجا ید بسرانکشت ندامت وان اندیشه که تونجا طرآورده بعینه همین
حکم دارد وعاقل بعد ازچنان تجربه چنین فکرها در خیال نیارد بکن مکن که
بشیمان شوی وسود ندارد امیرحسین این سخنان را مسلّم داشت ومعترف شد که
منشاء نصیحة محض شفقة ونیکخواهیست اما توفیق قبولش رفیق نکشت وخدای **نظم**
با شمع روشن که دوزی نداشت نمودم مدارا وسودی نداشت وصف الحال
آمد وبعزم آن کار نا کردنی که ازجملهٔ اسباب نکبت وادبار او بود روی توجه به
بلخ نهاد وبا وجود انکه مقرر چنان بود که از مراجعه کابل حضرة صاحب قرانی بمستقر
دولة خویش فرماید از انحضرة التماس موافقة کرد وهمراه ببلخ برد وهمین
که انجا رسید عمارة حصار هندوان وحفر خندق آن بیش کرفت ویساق انداخت
تمامة رعایا ولشکری بحدی هرچه تمامتر مشغول کشتند واهالی ومتوطنان شهر
بلخ را مجموع بقلعه درآورد وشهر خراب بماند واین قضیه در تاریخ سنه تسع
وستین وسبعمایه موافق چچن ییل بود ودرین اثنا خبر آمد که لشکر جته
باز متوجه این طرف شده می آیند امیرحسین میدانست که ظلمة امثال این واقعه
با نواد آثار شهامة وصرامة حضرة صاحب قرانی انکشاف یابد توجه او را بصوب
ما وراء النهر ضروری دانسته کفت **شعر** کی بجایی رسد چنین کاری
بی ز دو کیر چون تو سرداری **کفتار در لشکر کشیدن حضرة صاحب قرانی
بمحاربهٔ سپاه جته** چون توجه سپاه جته محقق شد حضرة صاحب قرانی
متوجه ما وراء النهر کشت وبا امیر موسی از جیحون عبور نموده روی جلادة بدفع
دشمنان آوردند ولشکر جته تا شکت رسیده بودند وچون زمستان دررسید همانجا
توقف نمودند وحضرت صاحب قران با امیر موسی از سمرقند کذشته در مغز قیلاق
قشلاق کردند وامیرحسین نیز با باقی لشکر از عقب درآمده در چلکاتی کش
بنشستند واز اتفاقات حسنه میان امراء جته اختلاف افتاد قمر الدین که امیر اولوس
دوغلات بود با تیمور وشیراول با بعضی لشکر بقصد حاجی بیک ادکوتی متفق کشتند
وحاجی بیک ازان حال اطلاع یافته اهل الوس بشان زیر نشست وایشان نیز سوار شدند
وچون نزدیک یکدیکر رسیدند باهم سخن با دکر دیدند وقمر الدین وکپک تیمور
حیله کردند وبا اتباع خود بازکشته بکریختند وحاجی بیک بسر شیراول زدت

واورا بقتل آورد ازین جهة لشکر جته بهم برآمده ومتفرق شده بازکشتند
وآن مهم خطیر از میامن دولة حضرة صاحب قرانی بی کلفت زحمتی کفایة شد که **نظم**
جو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بکذار شمشیر خود در غلاف بعد ازان حضرة صاحب
قران وامیر موسی پیش خان وامیرحسین کس فرستادند که جون لشکر جته پریشان
کنده بازکشتند مصلحة آنست که از عقب بشتابیم وجون در زمستان شاهان
بدخشان تاخت آورده بودند وقندز را غارة کرده وبازکشته امیرحسین
عزیمة صوب بدخشان وسرانجام معاملهٔ آن کردن اولی دانست که **نظم**
جو داریم در کشور خود عدو بدیکر دیار از چه آریم رو **کفتار در لشکر کشیدن امیر
حسین وحضرة صاحب قران بجانب بدخشان** جون بنیروی دولة از اندیشه سپاه
جته فراغت حاصل شد امیرحسین وحضرة صاحب قرانی لشکر از نو مرتب داشته
متوجه صوب بدخشان شدند وجون از جیحون عبور نموده وقول ومنغلای آراسته
از طالقان وکلاوکان بکذشتند وکشم که از توابع بدخشان است مضرب خیام
نزول کشت حضرة صاحب قرانی جنانچه مقتضاء تقدم ذاتی آنحضرة بود از پیش
بایلغار روان شد وامیرحسین پسر خود را جهان ملک همراه آنحضرة بفرستاد
وخود با خان در کشم توقف نمود واز انجانب بدخشانیان عقبه کرکس را کرفته
پیاده شدند وبایستادند بتصور آنکه بعقاب تیر مرغ را نکذارند که از انجا کذر
یابد ونجر دانکه سیاهی سپاه حضرة صاحب قران بدیدند وهم از ایشان غالب شده
روی بکریز نهادند **نظم** غبار موکب منصور ش اندو در شکستن دشمن از دهشت
وباز در عقبه جرم جلادتی نموده بایستادند وجون رایة ظفر بیکر بنزدیک رسید
انجا هم توقف نیارستند کرد فرار اختیار کردند واز آب جرم کذشته پول را خراب
ساختند وکنارها آب را کرفته بایستادند حضرة صاحب قران از دیکر جای محل
کذار جست وفوجی از مردم خود را به پنهانی بکذرانید وجون ایشان را از کذشتن
لشکر خبر شد پای قرار شان از جای برکرفت وبطرف بالای بدخشان کریختند
ودر دره ارنج که جای بغایت تنکست ودو آب عظیم انجا بهم می بیوندد جبرها بستند
ومجموع شاهان در ان محل بایستادند وجون عساکر کردون ماثر روی بجانب انجا
نهادند ایشان پشت دادند از ان محل نیز بکریختند وبطرف قنغرالنکا از سر آب جیحون
بکذشته وکنارهاء آب را کرفته بایستادند منغلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان

بشتافتند وجنك جلادة بجنك نازيده آن سراسيمكانرا از انجام براندند وشاه شيخ
علي بدخشاني را دستكير كردند وكلها اسب وكوسفندان ايشانرا كرفته منقل
انرا بعرض نواب صاحبقراني رسانيدند وجماعتي از بدخشانيان كريخته بودند ودوند
جمع شد آنحضرة جهانملك را با ابوهمي از لشكر بفرستاد وايشانرا غارة كرده
الجه بسيار كرفتند وجون باز كشتند بدخشانيان در تنكناي سر راه ايشان
كرفته جنك در پيوستند وجون نيران قتال اشتعال يافت جهانملك بكريخت
ومخالفان چيره كشته هرچه ايشان غارت كرده بودند باز كرفتند وبعضي را بقتل
آوردند وشصد وسي سوار را فروز آورده است وچپا ازهمه ببستند وجون
ايلجي بشتاب تاخته صورة اين حال بعرض صاحبقران رسانيد نايرة حمية خسروانه
برافروخت وبي توقف بنفس مبارك سوار شد وبالاي كوه برآمد وازهول آن خبر
واقعه هايله بيشتر لشكر منهزم كشته از موافقة كردن در آن امر خطير توقف
نمودند صاحبقران مؤيد كامكار باسيزده كس سر راهي تنك كه ممر ايشان بود
بكرفت ودست شجاعة از آستين تاييد آسماني برآورده دست بردي نمود كه
فلك دوار حيران وسرپنجه كزار را انكشت تعجب در دهان بماند شعر
كر آن جنك رستم بديدي بخواب — شدي از نهيب وليش زهره آب — خدا هر كرا سرفرازي دهد
سبند وكانرا بيازي دهد — وبعد از كوشش بسيار بزخم تيغ ظفر نكار لشكريانرا
از آسيب استيلاء مخالفان چيره كشته باز رهانيد واز زبان مبارك آنحضرة
كه ترجمان ملهم دولة بود منقولست كه اين همه جنك كه من كرده ام وكارها
كه مرا پيش آمده است بسختي آن جنك ندين امروز از آن جانب دكر بار دغجاء پياده بيرها
بر سر كشيده رو بآنحضرة نهادند ونزديك آمده تير باران كه بهجات
مخالفان مي بايست سوي صاحبقران روان كردند ودويست مرد ديكر با
مدد ايشان از عقب مي آمدند قوة طالع صاحبقران ايلجي بوغا را نيرو بخشيده
پياده در ميان ايشان دويد وچند تاجيك را بيلي بركردن زد ونكته داني ويجرب
زباني با ايشان كفت آن شخص را كه مي بينيد فلان نكر است يعني حضرة صاحبقراني
واسيران شما را خلاص كرده باز ميد هذا از جنك بيهوده چرا ميكنيد اكر كشته شويد
يا اسير كرديد كناه در كردن شما خواهد بود تا دانيد بياذ كان جون نام همايون
آنحضرة نشنيدند دست جسارة از جنك باز داشتند وسر مكشتغو بهد ولبادبه

باقامة رستم زمين بوس بپا راستند وكس از ايشان بپاي بجا وكچ بالش تضرع
وزاري از حضرة صاحبقران امان جان طلبيدند آمده اشارة عليه نفاذ يافت
كه الجه از اسب وجاي لشكريانرا كرفته آيد همه را جمع آورده علي الصباح بياوريد
وبسپارند تا اسيران شما را بشما بخشيم ايشان طاعة فرمانرا انكشت قبول بر ديده تسليم
نهادند نظم كه ما بندكانيم وفرمان تراست • سخن در سر وحكم بر جان تراست
وظيفه دعا وثنا بجاي آورده باز كشتند وصاحبقران كردون اقتدار مظفر وفتح وظفر
ملازم واقبال وبخت يار در ساية محافظة ولطف كردكار بمعسكر همايون نزول
فرمود بدخشانيان تمام الجه از سباه انجاب شده بودند جمع كردند وبسي پيشكش
از تقوزها اسب مرتب ساختند وروز ديكر همه را بر داشتند نظم
جكر از نهيب خونين ولب از اميد خندان متوجه آستان نصرة آشيان حضرة صاحب
قران شدند وبعد از آنكه مراسم بندكي اقامة كرده غنايم را باز رسانيدند وپيشكشها
بكشيدند مرحمة خسروانه بخلاص اسيران ايشان فرمان داد والجه لشكري عليه كه
بغير از كشته وخسته ششصد وسي سوار از ايشان اسير كشته بباذ كم ناموني داده
بودند آن مؤيد كامكار بسيزده كس از مخالفان ظفر يافته چيره شده بضرب
شمشير باز ستد وپيشكشها بغرامة برهمن نظم جكويم از آن خسرو كامران
كه پيش از شما دست آثار او • سعادة كه اقبال دادش برات • عنانش بدست عناية درست
بلشكر بسيقت وفتح وظفر • كه هست آن عطيه زجاي دكر • وبعد از آن بسعادة وپيروزي
از آنجا مراجعة نمود وجون در ظل حفظ وحماية رحيم ورحمان در شهر بدخشان نزول
فرمود تير بكي جلاير وبعضي لشكر كه كريخته بودند وانجا رسيده در معرض خطاب
وعتاب افتادند وامرا خواستند كه برغوي ايشان موقوف مانده بعد از معاودة بهيئة
شود غيرت خسروانه تحمل نفرمود وباحضار ايشان فرمان داد بعد از برهنش كا همه را
بيش وپس جوب ياساق زدند وان كنه را اين عقوبة مجهان بلبسيار نيست در اثناء توقف
حضرة صاحبقراني در بدخشان امير حسين بيش وكس فرستاد كه شيخ محمد سلدوز
وكيخسرو آمده واتباع واشياع خود جمع آورده اند ورايه مخالفة برافراشته وفروختنه
آتش اين فتنه نظم كار شمشير آبدار تراست • شيوه بخت كامكار تراست
اميدوار كه درين كار توقف روا نداري وتعجيل يابي وخود باخاذ بسالي سراي
باز كشت كفتار در مراجعة حضرة صاحبقران از جانب بدخشان جون خبر جسارة

مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو بحضرت صاحبقران رسید بعزم مراجعت
از بدخشان سوار شد و بسعادت و اقبال روان گشت و چون همه میدانستند که
مرکز مدار ظفر رایات فتح آیات حضرت صاحبقرانیست بهر جانب که باشد دولت انجاست
شیخ محمد بیان و کیخسرو نیز دست امید بدامن دولتش دراز کرده مکتوبی بآنحضرت نوشته
بودند و اندیشهٔ خود را عرضه داشته درخواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب
در راه بدست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحبقرانی را از آن معنی آگاهی دادند
و چون بارهنگ رسید و در کنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین
اظهار بشاشت و شادمانی کرد و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو گذاشت
نا حضرت صاحبقرانی در خاطر چنان بود که چون بنای مصادقت و مصافات
از جانبین بعهد و پیمان موکد شده امیر حسین آن مکتوب در میان آورد و ما فی
الضمیر خود را پنهان ندارد که از نشانه صفای خاطر باز نمودن راز است شعر

المخلص كالماء يبدو في ضمايره • مع الصفاء ويخفيها مع الكدر

دوست چون آینه گر صافی بود اسرار خویش • مینماید روشن و چون تیره شد پنهان کند

امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بزبان نیاورد حضرت صاحبقران از این
معنی خراشه در خاطر مبارک پدید آمد و چون بمنزل فرخنده باز گشت سه کس در آمدند
و باتفاق عرضه داشتند که امیر حسین عدوی بخاطر آورده قصد گرفتن شما دارد
هر چند این سخن موجب زیادتی خراش شد اما از آنجا که کمال تمکین و وقوف نفس آنحضرت بود
کار صاحب دولت بود هیچ گونه تغییر و تبدیل بخود راه نداد و آن حکایت را وقعی
ننهاد و از عقب آن شخصی بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که در آن وقت
خان او بود بحضرت صاحبقران نوشته بود مضمونش آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته
است که فرصت نگاه داشته هنگام مجالست بگیرد با وجود امارات و علامات سست
عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور رسید همچنان حضرت قرانی
از قوت تایید آسمانی اضطراب بحال خود راه نداد و آن مکتوب را پنهان داشته
خاطر مبارک را تسلی فرمود که اگر امیر حسین را غدری در خاطر بودی هم در مجلس اول
بنفس خود اقدام نمودی امثال امیر موسی کجا قدرت آن باشد که مرا توانند گرفت شعر

روبه چگونه شیر غرین را کند شکار • زنهار از این حدیث دل خود دژم مدار

و بعد از این اندیشه بعزم ملاقات امیر حسین سوار شد تا حقیقة آن سخن را بمشافهه
ازو باز داند بجای کیفیت آن استفسار نموده دغدغه مرتفع گرداند و چون با امیر
حسین رسید او هم سوار بود و بکنار آب جیحون استاده و مقارن وصول آنحضرت از آن
طرف آب بکشتی رسید و شخصی بتعجیل بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت یاغی نزدیک
رسید لشکر آماده می باید داشت امیر حسین چون آن سخن بشنید غیر از روان کردن
حضرت صاحبقران چاره ندید صورت واقعه با آنحضرت در میان نهاد و گفت تدبیر
این قضیه همانست که بی توقف با سپاه خود از آب بگذری و لشکر منغلای را مرتب داشته
بدفع دشمنان قیام نمایی که زنده حشم و دیگر سرداران که از پیش رفته اند از
عهدهٔ آن کار چنانچه باید تفصی نمیتوانند نمود نظم هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند حضرت صاحبقران با لشکر خود از آب بگذشت و آنچه دلخواه
او بود بحصول پیوست و چون بزنده حشم و سپاه منغلای رسید لشکر آراسته
و صفها راست داشتند روی همت بدفع و قهر دشمنان نهاد ایشان چون از توجه
آنحضرت واقف شدند روان روی گردانیده پشت بهزیمت دادند نظم

گورجندان زنند ترانه دلیر • کدبنال از بقهر آخته شمشیر • کیخسرو گریخته براه فرکنت

بطرف آلای رفت و زنده حشم در عقب او تکامشی فرمود و او تا خجند براند و از
سیحون گذشته بطرف تاشکنت و اترار شتافت و رایت فتح آیت آنحضرت از آنجا بسعادت
معاودت نموده مظفر و منصور در کش نزول فرمود و بعون تایید الهی در مستقر دولت
روز افزون قرار گرفت نظم امیدتان و دولت قوی بخت جوان • مراد حاصل و دشمن زبیم در غم جان
و امیر حسین چون از آثار دولت و یمن مساعدت حضرت صاحبقرانی از شر استیلای
دشمنان امان یافت از ارهنگ ببلخ آمد و حصار هندوان را مرکز رایت دولت خویش
ساخته ساکن شد

گفتار در سبب مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین نوبت ثانیه

طوطی نطق وحی پرداز فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ علیه افضل
الصلوة و اکمل التحیات از مصر إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ شکر این گفتار هدایت آثار در کام
جان امت بلند زینت نهاده که إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا هيأ اسبابه یعنی چون اراده باری تعالی
و تقدس ببودن چیزی و بنداشتن عالی تعلق گیرد اسباب وقوع آن آماده و مهیا
گرداند و مقدمات حصولش مرتب و پرداخته سازد نظم مراد کارکار زاد در آید زمان
مهیا شود جمله اسباب آن • براه آر بود نوعی از بستگی • گشایش پدید و بشایستگی
و چون در دار السلطنة وَجَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ منتهی جف القلم بما هو کاین به

بروانجه يصيب برحمتنا من نشاء منشور خلافت روی زمین باسم همایون رستم صاحب
قران سعادت قرین نوشته بود ونشان ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها رسیده
وبقانون قويم ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم مقرر شده که از میان
سلطنت وجهانبانی خانوادهٔ بزرگوارش جهان وجهانیان در سایه عدل واحسان
وضمان امن وامان تا دامن آخر الزمان آسوده وشادمان روزگار گذرانند ابواب
پادشاهی واستقلال آنحضرت از مکمن غیب بنوعی روی مینمود که دیدهٔ بصیرت عقل
در آن حیران واندیشهٔ عقلای درعالم در فهم حکمت آن سرگردان مینماید **نظم**
بنوعی شدی کار او ساخته ... مرادش ز هر گونه پرداخته ... که اندیشه را شد عقل حیران ازو
چه هرچیز کو خواستی آن شدی ... وچون برحسب فرموده السلطان ظل الله في الارضين
منزلت عظیم ایشان سلطنت سایهٔ مرتبهٔ الهیات ولا اله الا الله وحده لا شريك له
اقتضاء سر این معنی چنانست که شغل خطیر سلطنت اصلا شرکت برنتابد
منقبت خلیل جهانداری بانبازی تمشیت نیابد **نظم** بزم دو جمشید مقامی که دید
جای دو شمشیر نیامی که دید ... تنک بود مملکتی پادشاه ... کس ننشیند فلکی باد و ماه
بنا برین سنت الله جاری شده که چون فیاض موهبت انا مكنا له في الارض ارادهٔ
فرماید که رایت دولت صاحب‌شوکتی باوج شاهی برافرازد ومیدان ربع مسکون جولانگاه
یکران او سمان او سازد نخست هرسری که در بجان سودای سروری باشد به تیغ فنا
براندازد وهرکس را که اندیشهٔ سرکشی وبرتری بخاطر راه یابد زنده نگذارد **نظم**
سرنکشد شاخ نواز سروبن ... تا نبری کردن شاخ کهن ... تا نشود ره کذر چشمه پاک
آب نیاید ز دل چشم خاک ... ودر هنکام طلوع تباشیر صبح سلطنت ومبداء ظهور رایت
وجلالت حضرت صاحب‌قرانی قوی ترکی در آن اطراف واکناف که داعیهٔ حکومت
وسروری داشت امیر حسین بود لاجرم اسباب بزوال او هم از اخلاق وافعال
او بانداک مدتی دست فراهم داد او لاحرص وامساکی بغایت کمال بر مزاج او غالب
بود وتندخویی ودرشت کویی با غرور وپندار ونخوت واستکبار جمع کرده **نظم**
ز مردمی بنزدا وخوار شد ... دلش بندهٔ کنج ودینار شد ... وبدین واسطه خاطر مردم
بکلی ازو متنفر کشت وروی دلها از راه مودت وموالات او برکشت **نظم**
کم بته آزو جویان کین ... بکیتی زکس نشنود آفرین ... وتارکن شوکتش بموافقت
حضرت صاحب‌قرانی قوی بود مردم را ساد کاری با او ضروری بود چه هرکه اظهار

مخالفت او کرده بای جلادت پیش نهاد سر از دست انتقام آنحضرت جز ذره کریز
بیرون نتوانست برد ودر هر کار که او را پیش آمد وهر حال که او را روی نمود آنحضرت
با او طریق موافقت ومعاونت حسب الامکان بجای میآوردی وبر دانکیز سبب دتانایق
که چون عادل سلطان خادانا امیر حسین متوهم شده می گریخت واو را کذار بر
حوالی کش بود حضرت صاحب‌قران از عقب او شتافته وجنک کرده او را بکرفت
وپیش امیر حسین فرستاد ومیان ایشان نسبت صداقت ودوستی بعلاقه قرابت
وخویشی موکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایله مکر وغدر واندیشی خالی نبود و
با وجود آنکه از مخالفتی که پیش ازین میان او وحضرت صاحب‌قرانی واقع شده
بود بسی پشیمانی کشید وبچندین وسیله باز بمصالحت رسانید وعهد وپیمان بتغلیظ
ایمان موکد کردانید درین هنکام دکربار از تلون مزاج خویش وافساد بولاد
بوغا که خویش او بود وامیر خلیل عهد وسوکند را یکسو نهاده مکر وحیله آغاز کرد و
کس فرستاد که از ایل والوس آنحضرت هرکرا اسپی باشد از کش وآن نواحی کوچانیده
ببلخ نقل کنند وبعلت آنکه امیر مؤید در سر شراب بسرها ورجی راز د وهلاک
کردانیده وبکر بخت کس بفرستاد تا حرم اوشیرین بیک آغا که خواهر حضرت صاحب
قرانی بود ببلخ بردو آمیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحب‌قرانی پیش او کذاشته
بود بفرستاد وبر آنحضرت پیغام داد که امیر موسی را با کوچ پیش ما فرست حضرت
صاحب‌قرانی را خود از حکایات قصد او که هم بمشافهه وهم بکنایت رسانیده
بودند وپنهان داشتن مکتوب خسرو وشیخ محمد بیان آنکه مصدق آن سخن بود
حزازتی بخاطر مبارک راه یافته بود وچون این حرکات با امارات وعلامات
سابق جمع کشت عالی را روشن ومحقق شد که امیر حسین خاطر کردانیده است
واندیشهٔ قصد وغدر دارد وپیش ازین مساهله ومدارا کردن مصلحت ندانست **شعر**
بنا ید غنودن جان بیخبر ... که ناکاه سیلی در آید بسر ... بجایی بجنبید عقاب دلیر
که آیی توان هشتن او را ز ... ... ستن سینه را مشاورت در عایت نموده با امیر موسی
وخواص محرمان ودولتخواهان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز مکر
وحیله کرده فکرها عجیب می اندیشد واز وغافل بودن مقتضاء حزم نیست حاضران
چون این سخن بشنیدند امیرا وارکان دولت آنحضرت مثل امیر جاکو وامیر سار بوغا
وامیر جاکو وامیر مؤید وحسین بهادر وامیر سیف الدین وعباس بهادر وامیر آقبوغا

وایلجی بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی ایغور همه باتفاق زبان برکشادند
که برعهد امیر حسین اصلا اعتماد نیست واو در بند قصد و غدر است و مباذا
که جون فرصت فوت شود تدارک آن توان کرد وندامت فایده ندهد البته در مخالفت او
یکدل ویکجهه می باید شد و بهمکی همة متوجه تدبیر کار او بودن **نظم**
بپاسخ کشادند یکسر زبان • دعا و ثنا کوده زیب بیان • که جون غدر جوشد دل کینه خواه
جه و خار خشکش برآید ز راه • تو نیز آتش کینه را برفروز • که فرخ بود آتش کینه سوز
بداندیش تو هست بیداد کر • بپیچد رعیت ز بیداد سر • قلم درکش این بیداد را
کنایه کن از خلق فریاد را • وامیر جاکو و دولتشاه • بخشو در آن معنی مبالغه
از حد کذرانیدند حضرة صاحبقرانی سخن ایشان مسموع داشت و امیر موسی
با آنحضرة عهد هواداری و یکجهتی تازه کرده مجموع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند
وبحکم اقتضاء وقت علی بهادر خضر یسوری را بیاساق رسانیدند والخیرة فیما
یقضی الله **گفتار در لشکر کشیدن حضرة صاحبقرانی و ظفر یافتن بر امیر حسین**
بعون ربانی جون از هر کونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض
عهد اندیشده باز قصد غدر دارد و طلب شغب در زیر گلیم نفاق میرند تا فرصت
یافته مراد خود بخیله بدست آرد حضرة صاحبقران بحکم وجوب دفع صایل که
بشرع ثابت شده ضرورة کشت که در تدبیر کار او سعی فرماید و پیش از انکه اختیار
نماند بانجه تواند قیام نماید وجون همت بلند جانش رخصة نمیداد که بنیاد کار بر
حیله و نفاق که منشاء آن عجز و اضطراب نهد پشت توکل بعون و عنایة ربانی
قوی داشته روی همت بدفع امیر حسین نهاد و مردانه اظهار مخالفة کرده بجمع سپاه
فرمان داد شیخ محمد بیان که کریخته از آب جیحون کذشته بود و بر انزاد رفته
هندو و قرقره قجاق را بطلب او فرستاد وجون سپاه نصرت پناه بر حسب فرمان قضا
جریان بدرکاه سپهر اشتباه آمدند قول و منغلای را ترتیب کرده امیر موسی را در قول
بداشت و بنفس مبارک در بجنته ترمانی و فرخنده تر طالعی از کش نهضت
فرمود و باکروهی از بهادران او پیش روان شد **نظم** ظفر قرین و فلک بنده و ملک داعی
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان • فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان • وجون بجرار رسیدند امیر موسی جنانجه
عادة او بود تو همی بجایگاه بخود راه داده بیمان بشکست و کریخته بجانب سمرقند بازکشت

حضرة قرآن سایه التفات بکار او نپرداخت و سیورغتمش فلان را با امیر موید و حسین
برلاس و جمعی از دلاوران برسم منغلای از پیش روان ساخت و قولی را بفر شکوه همایون
آراسته روان کشت وجون منغلای از قهلغه کذشته بترمد رسید منغلای لشکر امیر
حسین که هندوشاه و خلیل سرکرده پیش آمده بودند سپاهی ایشان را دیده روی بکریز
نهادند و از آب آمویه کذشته متوجه بلخ شدند وجون حضرة صاحبقرانی قرین تایید آسمانی
بموضع بیاکه در سه فرسخی ترمد واقعست نزول فرموده عالی جناب نقابت قباب مرتضی
اعظم اکرم المستغنی بکمال جلاله عن الاوصاف والالقاب سید برکه که کعبه اعاظم
و شرفا و مکة معظمه بود و در آن عصر غرة جبین سادات روی زمین و وسطه عقد
ذریة کزین آل طه و یس ذات شریف او **نظم** شمس فحیها هلال لیلتها
در تقاصیرها زبرجدها • بی قصد و عده و مواضعه در آن منزل همایون بمحض اتفاق
پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت و بادشاهیست مهیا و آماده هدیه حضرة
صاحبقرانی ساخت و بتلقین ملهم توفیق زبان سعادة کشاده سرور و بشارة از بهره
کرامة بنواخت **نظم** که حفظ الهی نکهبان تست • جهان از کران تا کران آن تست
بزن کوی دولت که میدان تراست • خدای جهان را جنین خواست • وزبان مبارکش در آنحال
کویا ترجمان تقدیر الهی و واسطه تقریر عنایة نامتناهی بود که مضمون بشارتش نه
تغیر بذیرفت ونه در حیز تاخیر افتاد **شعر** جو صاحبقران خیمه زد در بیا
قضا گفت با دولت او بیا • بیامد روان دولت او زد رقم • کز آن آستان بر ندارد قدم
جو دولت رخ شاه فرخنده دید • جوان شد که دولة بدولة رسید • از آن دولت آن شاه شد ارجمند
که شد پایه دولة از وی بلند • جه دولت ازین خاندان شد تمام • نه دولت بود کر رود زین مقام
زهی دولت و دولت نیک بخت • که کشت از قضا وقف آن تاج و تخت حضرة صاحب
قران از ان اتفاق غریب که در فاتحه دولة روز افزونش رو نمود بر طبق اشارة الفاتحه
ام الکتاب بحصول غایات امانی و اقبال در همه باب واثق و مستظهر شد و دست تولا
واعتصام در دامن اعلام دولت اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیرًا استوار کرده مقدم شریف آن شعبه دوحه نبوة را بغایة اجلال و تعظیم تلقی
نمود و از صدق نیت و صفا طویة آنحضرة میان ایشان انس و الفتی بدید آمد که آن بزرکوار
برکت آثار در تمام ایام حیات همجو دولتی کمترده وصولش خوذ آورده بود مصلحت
ومجالست آنحضرة باختیار اختیار فرمود و هیج حال از ان امر تخلف ننمود و بعد از وفاة

مردود یك قبه آسوده روي سنی ریا و حضرة صاحب قران مجنان بجانب ولست یعنی
نظم فرداکه هرکسی بشفیعی زنند دست ما ایم و دست و دامن اولاد مصطفی
اللهم صل علی المصطفی وآله واصحابه واحبابه وبارك وسلم وحسن عقیدة وکمال
اخلاص که حضرة صاحب قرانی را نسبت با مطلق اهل بیت بوده اشهر واظهر از آنست
که بشرح محتاج باشد و شرح آن خود کجا توان داد و آثار آن خصلت کرامی که مزد رها
نیدن خلایق از ظلمات ضلالة و رسانیدن بنور هدایتست که رهیدن از شقاوة
ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی از آن توان یافت بنص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی مخصراست در ان الحالة هذه بحمد الله در خاندان بزرگوارش
باقیست وامید بحمة فی نهایة بررود کار دجل وعلا چنانست که چون آب دولة دین
جوی که بحر احسانست از ان چشمه سار جاری شد بقای جریانش تا انقراض
عالم با دوام دولت دین آمن از فسخ و انصرام متصل و مستدام باشد انشاء الله تعالی
بحق محمد وآله علیه وعلیه السلام نظم جواز دولتی دین بود استواد
سزد کر بماند جو دین برقراد القصه حضرة صاحب قران از بلخ نهضت فرموده بطرف
جغانیا بالا آب جغان رود روان شد و چون در جغانیا بسعادة نزول کرد امیر جاکو را
بجمع لشکر اطراف فرمان داد او بامتثال امر مبادرت نموده متوجه شد و سپاه
آن نواحی از سلدوز وغیرهم جمع آورده روانه اردوی همایون ساخت و خود عازم
جانب ختلان کشت تا قضیه لشکر آنجا نیز سرانجام کند و چون رایة نصرة شعار بکنار
اوباج رسید شیخ محمد بیان با هندوی توقرو و بصوب فرمان آن نهاده آنجا بموکب
همایون پیوستند و بسعادة دستبوس مبارك سرافراز کشت و چون از آب جیحون عبود
فرموده موضع حلم مخیم نزول فرخنده کشت هزاره آنجا بمعسکر همایون پیوستند و الیس
اولجایتو که امیر حسین او را در قندز کذاشته بود و شاه محمد والی بدخشان که
حضرة صاحبقران کسی را بطلب او فرستاده بود با لشکر برسیدند و بعز نوازش
آنحضرة استسعاد یافتند و چون همه را خاطر از امیر حسین رمیده بود وا نزوایمن
بودند از توجه حضرة صاحبقرانی بدفع او بغایة خرم و شادمان بودند
و بشاشها اظهار کرده ستایشها نمودند که نظم رخصت همه مملکت کشته سیر
بخصم افکنی پای درنه دلیر توسرو نوی خصم بید کهن کجا سر کشد بید با سرو بن
بدنیا ای دولة تازه عهد عروس جهان را بیارای معهد و امیر کیخسرو که ولایة ختلان

ختلان را كذاشته بود و از بیم امیر حسین بطرف الای کریخته چون از عزم
حضرة صاحب قران آکاه شد فرحان و شادمان بمعسکر ظفر پناه پیوست و امیر جاکو نیز
با لشکر ختلان برسید نظم بفرمان زهر کشوری مهتری بدرکه رسیدند با لشکری
در ان دشت جای نشستن نماند همان موضع اسب بستن نماند و تمام امرا و نوینان الوس
جغتای کم مطاوعة وانقیاد حضرة صاحبقران بر میان جان بسته بتقدیم مراسم
هواداری و خدمتکاری اتفاق نمودند نظم کمر بسته کردن کشان نبرد واد
بر درکاه آن خسرو کامکار حضرة صاحبقران جمعی بهادران کار دان را برسم
منغلای از پیش روان ساخت و از جانب امیر حسین نیز جماعتی بپیش آمده بودند
شیخ علی بهادر که نظم بنوك سنان تیغ برداشتی سپاهی بیك حمله برکاشتی
ایشان را بدید تیغ کین برکشید و چون شیر غرین حمله کرد نظم
به پیوست زد بی کران کرسپهر کرزیده شد ماه وبکریخت مهر برآمد ده و دار وکیر و کرین
زمرسوسر افشان شد و ترك و تنگ و ختای بهادر که نظم در آهنك جون شیر غرنده بود
که جنك شمشیر برنده بود از دیکر طرف حمله آورد و سپاه مخالف را از جای برداشته
براندند و شیخ علی بهادر جیا ان سر را بالکرده بیاورد و رایة ظفر شعار را
از آنجا نهضت نموده آن لشکر انبوه را دست کیر کروه کروه از دامن کوه شاد یان شادمان
و ثناخوان همه دل پر از مهر صاحبقران کمر بر میان و ثنا بر زبان روان شدند و بلب
آب درة کز نزدیك قلعه از برفروذ آمدند و حضرة صاحبقران سیورغتمش
اغلن را باسم خانی موسوم کردانید و لشکر را مرتب ساخته بسعادة و فیروزی
متوجه شهر بلخ شد و زنده حشم بن محمد خواجه منغلای با لشکر بر دیاز شبور غان
رسیده بمعسکر ظفر پناه پیوست و عساکر کردون مآثر از اطراف و جوانب
شهر در آمدند و قلعه بلخ را که هند و یان مشهوراست در میان کرفت شعر
کوو که زدند و سورن اندآختند جو شاه جهان کیر کرد و نهیب درآوز د لشکر بالا نشیب
سپاهی جو مور و ملخ بی شمار رسیدند تا که بشهر و حصار غریو برآمدند توان کوه
که لرزان شد از هول آن دشت و کوه و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار بعزم
رزم و پیکار بیرون آمدند و از هر دو جانب حمله کرده جنك در پیوست نظم
سواران روان در هم آمیختند پیاده بکین در هم آویختند زمین کشت خرد و جهان شد سیاه
بلرزید مهر و بترسید ماه نکارنده از خون ستانها زمین کشاینده مرك از کمانها کمین

بدین گونه تا شب نیامد فراز ۞ بچیدند کس دامن از جنگ باز ۞ و دران روز امیر زاده
عمر شیخ با انکه در سن شانزده ۞ سالگی بود مرکب جلادت در معرکه راند و آثار شجاعة
ونجابت بظهور رسانید واز کشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد که از دیگر قدم سر
بدر کرد جابک دستان صنعة جراحی شیخی کرم کرده آن جراحت را چنان داغ
کردند که سیخ از طرف دیگر بیرون آمد و آن شاه زادهٔ دلاور با وجود صغر سن
هیچ اضطرابی بخود راه نداد شعر چو بود روز دیگر که خسرو بناه ۞ سیاره بعزم
تسخیر قلعهٔ فیروزه ۞ بارهٔ گردون رایت منصور صبح از جانب مشرق برافراخت
وحشری که بر بالای آن حصار خود نمایی میکردند همه را بیک بارکی از عرصه
ظهور کم ساخت نظم گرفته خس وفیروزه آورنک ۞ حصار هندوان فلک آهنک
ازجانبین دکر باره بعزم جنک ۞ کین کینه تنک ببستند ۞ شعر لشکر نصرت قرین از در صاحبقران
عون الهی معین فتح ببینهم عنان ۞ بر نشستند غریو کوس نبرد و غبار جولان اسبان میدان
نورد گوش دیدهٔ کیوان وبهرام خیره و تیره گردانیده نظم بغرید برکوس جرم هژبر
دم نای رویین بر آمد ببر ۞ بر از اژدها کشت گردون زگرد ۞ بر از شیر غرنده هامون زمرد
از قلعه جمعی خاصکیان امیر حسین جلادتی نمودند بیرون آمدند و از باد حملهٔ
دلاوران نیران محاربه وقتال اشتعال یافت نظم یکی تا تن افتاده بی پا ودست
یکی راسر و مغز از کرز پست ۞ عقیقی شد از خون بغرهند سنک ۞ فرو ریخت از جنک خونجنک
امیر حسین از مشاهدهٔ آن کارزار کار خود را زار دید و تدبیر واقعه بیرون
از حیز واقتدار ز دهشت در قلعه بر خود بست فرو هشت از دولت و ملک دست
حضرت صاحبقرانی پیش او کس فرستاد که اگر بخشایشی بر جان میکنی طریق آن است
که قدم بر جادهٔ انقیاد نهاده بیرون آیی امیر حسین را کار بحد اضطرار رسیده
بود اذعان نمود و پس بزرک را با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاد که سلوک
جادهٔ متابعت را کمر مطاوعة بسته ام التماس آنست که از سر خون من درگذری
ومتعاقب آن دیگری بفرستاد و حضرت قرانرا بزبان عجز و مسکنت پیغام داد که
چون دولت از من برگشته است و قرین روزکار تو گشته شعر نصیب تو ملکست و فرمان روایی
مرا بهره انجنت بندی نوایی ۞ بکلی دل از ملک و مال وحشمة واقبال برداشته ام و خاطر
بر تحمل رنج وعنا و مشقت وبلا کماشته درخواست همینست تا مرا راه دهی تا بیرون
روم وبجانب کعبهٔ معظمه توجه نمایم حضرت صاحبقرانی ملتمس او را مبذول داشته

بفرمود که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید و هرجا که خواهد برود امیر
حسین دیگر باره پیغام فرستاد که فردا بیرون میروم و دلخواهم آنست که عهد کنند که
کسی قصد جان من نکند حضرت صاحبقران بر حسب دلخواه او عهد کرد و قضیه بران قرار
گرفت که روز دیگر بیرون آید و بسلامة برود چون امیر حسین را نقض عهد در نهاد طبع
و مقررات که هر کس همه را چون خویشتن میداند بران سخن اعتماد ننمود و هم در شب
با دو نوکر از قلعه بیرون آمد نظم نه عزمی درست و نه رای صواب
دلی پر نهیب و سری پر شتاب ۞ واز غایة وهم و خیرة ندانست که کجا میرود و بشهر کهنه
افتاد و چون روشنایی صبح آغاز غمازی نهاد از بیم جان بمناری که در میان مسجد آدینه
بود در آمد و پنهان شد و بفحوای نظم مولانا جلال الدین رومی قدس سره که بر مناره
شتر دزد و فغان برآرد که هان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا وصف الحال آمد
و چون متقاضی اجل که بخشش در محکمهٔ قضا بشان لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ مؤکد
مسجل شده در رسیده بود کوشش مفید نیامد و بموجب اتفاق شخصی را اسبی کم شده بود
و بهر طرف در طلب آن می شتافت و نمی یافت در خاطرش افتاد که ببالای منار بر آید و اطراف
و جوانب را احتیاط نماید باشد که کم شدهٔ خود را باز یابد و چون بمنار بر آمد امیر حسین را
بدید و بشناخت امیر حسین که در زمان رفاهیت دامن دیناری بخنجر گزاری و نانی بپهلوانی
نیداد از خوف سریک مشت مروارید براه آن شخص نهاد و تقبل نمود که اگر از ان ورطه خلاص
یابد رعایة او حسب المقدور بجای آورد و بزاری درخواست کرد و سوکند داد که حال او با کسی
نکوید و پنهان دارد آنکس او را بعهد و پیمان ایمن گردانید و روان از منار فرود آمد و روان
پیش صاحبقران شتافت و صورة واقعه و حکایات مروارید و زاری و درخواست امیر حسین
تفصیل باز راند و غدر خود تمهید کرد که چون قوة پنهان داشتن این معنی نبود بعرض رسانید
و چون امرا و سپاه از آن حال آگاه گشتند سوار و پیاده روی تعجیل بمسجد نهادند امیر حسین چون
از بالای منار توجه مردم مشاهده کرد دانست امید از جان شیرین شسته بپای دهشت
از آنجا فرود آمد و هم در مسجد از سر خوف در سوراخی پنهان شد دل از بخت بشت کرده گوشه
از جامه اش بیرون بماند طلب کاران در جست و جو شرط احتیاط مرعی داشته پیدا کردند
دست بسته پیش حضرت صاحبقران آوردند دولت پشت زبان بر گشاد که نظم
کسی که گردن از امرت کشید گردنش ۞ باستان تو اکنون کشان کشان آورد ۞
واقبال بیدار دعا نا در داد که شعر سری که از تو بپیچد برند باز چو زلف

دلی که از تو بگردد سیاه باد جو خال • حضرت صاحب قران نخواست که هیچ وجه از عهد بجا و ذ
نماید با امرا گفت من از خون گذشته ام و بساط انتقام او در نوشته ام چون او را از مجلس
همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی زبان تظلم بر کشاد که امیر حسین برادر مرا
کیقباد کشته است بفرمایید که او را بمن سپارند تا بمقتضاء شرع او را بقصاص رسانم
حضرت صاحبقران کیخسرو را تسکین فرمود که تو از این دعوی بگذر که خون برادر تو خود
او را نخواهد گذاشت شعر تو بد کننده خود را بروزگار سپار • که روزگار ترا چاکریست کینه گزار
و در اثناء این حالات تذکر حقوق مصاحبت و موانست قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطه
مهد علیا اولجایتو ترکان میان حضرت صاحبقرانی و امیر حسین واقع شده بود شعله حزن
واندوه در کانون اندرون آنحضرت بنوعی بر افروخت که بر حسب مرکه که نبوز ذ حکوم دیده
بگرینا آب تحسر از دیده مبارک آنحضرت حکیدن گرفت بیرکا در دیده چاشنی دور کاد
چشیده امیر اولجایتو از مشاهده آنحال اندیشه کرد که چون حضرت صاحب قرانی در دین
مقامست امیر حسین ازین ورطه جان نخواهد برد و مبادا که چون فرصتا ز دست برود دور
دست ندامت باید گزید شعر سنگ در دست و مار در سر سنگ • نزد دانش بود
ویحظ‌ب
بنهان با میر کیخسرو و امیر موید اشارت کرد و ایشان از مجلس بیرون
رخصة از حضرت صاحبقرانی سوار شده تاختند و کار امیر حسین بساختند و تن او را
از جان و جان خود را از اندیشه بغی و طغیان او بپرداختند و چون آن قصاص بحکم شرع
متوجه او بود حمایة حضرت صاحبقرانی مفید نیفتاد و زبان حال آنحضرت در این قضیه
این دو بیت بیند آمد نظم نمیخواستم تا بر انسی وفا • ز هول سپاه من آید جفا
ولی هر که او دل دگرگون کند • سزد گر بمهرش جگر خون کند • و امیر حسین را در گنبد
خواجه عکاشه دفن کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعه هندوان نهاده
آنرا بتحت تصرف در آوردند و دو پسر امیر حسین خاند سعید و نوروز سلطان با آتش
کردان او سوخته آب حیاة شان برخاک هلاک ریختند و خاک وجود شان بباد فنا
برفت و دو پسر دیگرش جهان ملک و خلیل سلطان گریخته بجانب هندوستان رفتند هم
در آنجا نیست کشتند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود تیغ هلاک خون بریختند
آتش جور در گرفته و خشک را بسوخت و خواتین متعلقان امیر حسین را با تمامت
خزاین و دفاین که بدست حرص و امساک جمع کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحب
قران آوردند نظم انکه با مهر خازنش روید • هر چه را جان بجو کاذ باشد

را نکه با داغ طامعش زاید • هر که تا با بایی انس و جان باشد • حضرت صاحبقران از خواتین
امیر حسین سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز و اسلام
آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان را رقم اختصاص کشید و سونج قتلغ آغا دختر ترمه
شیرین خان که حرم بزرک امیر حسین بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را بزنده
حشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را با میرجاکو و دیگر قتکانزا امرای بکیی نام زد
فرمود و دخترش را با بلجی بوغا برادر تابان بهادر داد و فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که
اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه بودند باز بشهر کهنه روند و در انجا عادة
کرده توطن سازند و قلعه بجاروب غارة پاک رفته و یران کردانند و خانهاء امیر
حسین را چون نهال آمال و اقبالش از بیخ بکندند شعر نشان اندرو هیچ و باد و نماند
مران درو دا هیچ دار و نماند • سرای سپنجی بدینسان بود • یکی خوار و دیگر تن آسان بود
یکی در فراز و یکی در نشیب • یکی با فزونی یکی در نهیب • بیا تا ز دنیای دون بگذریم
بنا شی جهانی بدست آوریم • که شادی آنجا و ذانی بود • نه چون این غم آباد فانی بود
اللهم ونقنا لما تحب وترضی وجنبنا عما تکره و تسخط والحمد لله رب العالمین گفتار در
جلوس حضرت صاحبقرانی بر تخت سلطنت وجهانبانی قال الله تبارک وتعالی
الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر
ولله عاقبة الامور مالک الملک بارگاه کبریا جل وعلا که امضاء حکم تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء بر و الیخه لطف و قهر اوست ملک و دین را در مشیمه حکمة توامانی
و در مهد قدرة رضیع لبان کردانید چمن ملک را طراوت سعادة جز از چشمه سار دین
در نحشم نتوان داشت و چشمه سار دین را زلال احکام بی حسام سیاست نظام و البنان
ملک صحن پایان نیاید شعر سرسبزی نهال السعادة باغ ملک • بی چشمه سار شرع مظفر طمع
لیکن زلال چشمه دین کی شود روان • بی سایه سیاست شاهان کامکار بنا برین
شایسته سریر سلطنت و جهانداری و سزا وار افسر فرمان دهی و کامکاری صاحب دولتی تواند
بود که پیش نهاد همت عالی و تبتش تقویة دین مستین بود و نصب العین ضمیر منیرش
تمشیت احکام شرع سید المرسلین علیه و علیهم صلوات رب العالمین سعادة مندی که
چون درخت بخت اش در گلشن سلطنت بالا کشد بهترین میوه اش اقامة مراسم امر بمعروف
و لوازم نهی منکر شناسد و چون نهال اقبالش از جویبار حکومة و فرمان روایی سر سبز و
شاداب گردد تازه ترین نوباوه اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضر شمارد آیته

دولتش چون صیقل توفیق بزداید در وجه صورت نیکخواهی و نیکوکاری نماید و شمع جلالش
چون از لمعه عنایت ربانی بر شود پرتو انوارش بشارع شرع مستقیم راه برآید یا ذحله آتش
پیکار را از آن برافروزد که بیخ ظلم و ستمکاری بسوزد تیغ آبدار از آن بر خالف معرکه
خون ریزد که غبار فتنه از هر گوشه برانگیزد و زبردستی از آن جوید که زیردستان را حمایت نماید
و بیشی بر همه از برای آن طلبد که درباره کم مایه عنایت فرماید سرافرازی در آن داند که
از پای افتاده را دستگیری تواند کرد و پای در طلب سروری بآن قصد کشاید تا جان
کار سرگشته از دست قدرتش برآید نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن نشاند
تا در بهار معدلت شکوفه مکرمت شکفاند و گلبن پادشاهی را بآبیاری تیغ از آن سرسبز
دارد تا بدست مرحمت خار بیداد از پای مظلومان برآرد **شعر** بود کامش از شاهی و بهتری
رعیت نوازی و دین پروری • باحسان کند خاطر خلق شاد • جهان یکسر آباد دارد بداد
لاجرم بعد از فتح بلخ مجموع امرا و نوینان الوس جغتای که انجا جمع آمده بودند مثل امیر شیخ
محمد سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو اپردی و امیر داود دوغلات و امیر
سار بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و زنده حشم اپردی و امیر مؤید ارلات و شاه شیخ محمد
والی بدخشان و حسین بهادر و دیگر امرا و سرداران باتفاق اعاظم سادات ترمذ
که فرموده النبی انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثمرات بوجوب ملاحظه جانب
ایشان مثل سید که خداوندزاده ابوالمعالی و برادرش خان زاده علی اکبر همه یکدل
و یک زبان گشته حضرت صاحبقرانی را که در تقویت دین و تمشیت مسلمانی از سلاطین
عصر ممتاز بود شایسته پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان نهادند
و باتفاق با آنحضرت بیعت تازه کرده میان و زبان بچاکری و ثناگستری ببستند و بگشادند
که ای فرخنده اختر نیک کار • ترا زیبد آیین تخت و کلاه • دل ما یکایک بفرمان تست
همه جان ما زیر پیمان تست • سزاوار شاهان کیهان توی • گزین دلیران و شیران توی
تو شستی بشمشیر هندی نژند • بارام بنشین و رامش گزین • و در زمانی که چون از استیلای
قهرمان شتا خلاص یافته سلطان گردون سریر آفتاب بتخت شرف برآمد و در ممالک بساتین
از برای خسرو ریاحین اورنگ فیروزه فام گلبن را بپیروزی بیاراستند فراش ظفر
بترتیب آیین جلوس همایون قیام نموده عرصه گیتی را از غبار وحشت و اندوه پرداخته
سراپرده نصرت جاه را پیرامون بسیط ربع مسکون درکشید و قبه بارگاه رفعت
و جلال را از سایه بان سپهر گذرانیده بساط امن و امان بگسترند سریر سلطنت را

بچهار قایمه دوام و قرار و احتشام و افتخار ممکن و استوار ساخت و تاج شاهی را بجواهر
عزت و شوکت و عظمت و یواقیت حشمت مرصع کرده بسر داخت **شعر**
بروزی که نیک اختری یار بود • نمودار دولت بدیدار بود • گزیده ترین روزی از روزگار
چو عیدی همایون بفصل بهار مهندس تایید آسمانی تقویم سعود سعادت را از جداول
ربع عنایت استخراج نموده باسطرلاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر بخته فال اقبال بازجست
نظم وزان پس بفرخنده تر طالعی • سعودش عطابخش بی مانعی
بر افراخت صاحبقران تاج زر • برافروخته تخت شاهی بفر • کمر بست با فر شاهنشهی
جهان سربسر گشت او را رهی • بدانرا ز بد دست کوتاه کرد • روان را بسوی روشنی راه کرد
نوینان و امرا رعایت رسومی که در جلوس سلاطین میان ایشان متعارفست بتقدیم
رسانیده باتفاق زانو زدند و زبان و دست بتهنیت و نثار گشادند زر و گوهر بسر
افشاندند و او را شاه صاحبقران خواندند و در آن زمان سن مبارک آنحضرت سی و چهار
سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک
رمضان الذی انزل فیه القرآن سنه احدی و سبعین و سبعمائه موافق ایت ییل چنانچه ناظم
جوش و خروش بتلقین سروش هوش زیور کردن و گوش روزگار ساخته **نظم**

زهفصد گذرونده هفتاد و یک   قضا گفت شه را که الملک لک   جهانرا که میداشت بختی خراب
برآمد ز مشرق بلند آفتاب   مهی را که برتوز کش مینمود   فلک داده رفعت که خورشید بود
تمور آمدش نام یعنی حدید   و من شانه فیه باس شدید   تمور طراز غمشه شیر مرد
خدیو جهانگیر کینه نورد   وزان پس جهانگیر شه قیماد   جهان را جوان کرد از عدل و داد
قضا شمع اقبال او بر فروخت   عطارد گره بند سودا بسوخت   قدر بخت او را چو شد مشتری
بیاموخت ناهید خنیاگری   دمش با مسیحا چو همخانه شد   برو شمع خورشید پروانه شد
درخشیده ماهی برآمد ز میغ   زخور تاج بستد ز مریخ تیغ   سعادت قران همچو برجیس شد
ز رفعت مکانش بجا ردیس شد   زمین را سراسر همه صحن خاک   بشست آب شمشیرش از ظلم پاک
تبر تیشه تیغ او بیخ کژ ند   ز باغ جهان بیخ آفت بکند   شکوه سپاهش بکرد زبرد
برآورد از کوه البرز گرد   چو کار فتح بجست بر نام قاف   پذیرد در تیغ زبانش شکاف
عدو کو بر و خون کری زهرخند   که بر پایه تخت شد سربلند   در این باغ هر شاخ کو سرکشید
سرش زد بشمشیر و بخشش برید   در اول عزیمت سوی بلخ کرد   همه عمر دشمن ز غم تلخ کرد
سر و پای خصم و سرا و وطن   ز در و سیم اعدا و فرزند و زن   بخت و بست و بکند و بسوخت

کرفت وفساد وخرید وفروخت • واز بدایع اشارة وکرایم بشارة آنکه اساس تاریخ این
جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف منزله قدیم واقع شد، که صدر سورة
البقره که سنام کلام ملك علام افتاد، وشحنت بان ودرضمن این اتفاق حسنه
نبی امید واریست عالم وعالمیان را به دوام ایام این دولة وخلود دودکار این
سلطنت که بی تکلف ومداهنه نسبت با دیگر روزکار وازمنه ذات جنا نست که
حریم حرم شریف نسبت با دیگر دیار وامکنه بسیط زمین وزمان ببساط امن وامان
آراسته ورياض احوال عباد وبلاد از خار تعرض وتغلب اهل فساد وعناد پیراسته
نهال آمال خلایق از رشحات عدل واحسان بمیوه مقصود بار آورده، وسایه رفاهیت
کسترده، وکشت زار امانی وآل خاص وعام از قطرات غمام انعام دائم هر لاد درخوشه
آورده، از کژی وناراستی جز در ابرو وزلف خوبان اثری نماند واز فتنه وآشوب
غیر غمزه وطره ماه رویان از جانبی خبری نرسیده که کردون فری کشاد کمر از میان تیغ وایام
بر کرفته، از کردن کمان ایزد تعالی وتقدس کافة اهل اسلام را از میامن نصفت
ومرحمت این دوره مان نامدار **نظم** تا چرخ را مدار بود ارض را قرار • شمع وبهره داد
دار ادخی محمد واله الاطهار وچون حضرة قران تخت سلطنت وجهانبانی را بفر شکوه
همایون زینت بخشید، وبشارة **نظم** سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی •
که سایه بر سرش افکند خسرو غازی • کوش زمانه از زبان قضا شنید • سر کنج بکشاد صاحبقران
بخندان که آنرا شمردن توان • ببخشید چندان که شد آز سیر • زبخشش نترسد خدیو دلیر
مجموع کلانتران وسرداران • الوس جغتای را از امرا وارکان دولة بانواع نوازش وتربیت
سرافراز کردانید، پایه قدر ومنزلت برافراخت وتمامت ذخایر ونفایس امیر حسین را
غلاوق جزایل مواهب وعطایا بی سبب دریغ ساخت وهمه را اجازة انصراف ارزانی داشت
تا هر کس بمقام خویش باز کرد دوشاهین عدل ونصفت را در هوای آن دیار برواز دهد

کفتار در مراجعة حضرة صاحبقران مونداز جمند از بلخ وانشا فرمودن قلعه خراسان سمرقند

رای عالم آرای حضرة صاحب قرانی مراد بسر چو غام بالاحیا
بحکومة بلخ وتوابع نصیبه بود وعزم مراجعة جزم کرده، در ضمان حفظ الهی روشن دل
وداد کستر وشاد روی توجه بصوب کش فرمود وبر آب جیحون که از بلخ تا بدانجا هشت
فرسخ است بکستی بول بسته بسعادة بکذشت ودر جلکای دلکش کش برلب آب خشکاب غزاد
خشمش بخیم نزول همایون ساخت دیده اولیاء دولة را نور بهجت وسرور افزود.

رسیده اعداء مملکت را نیران ویل وثبور فرمود، شاه عالم پناه مدتی در ماه **نظم**
بعز وناز در ان منزل بهشت آیین • که هست غیرت نزهت سرای خلد برین • توقف فرمود بساط
عیش وعشرت چون سماط فضل ومکرمة علی الدوام بکام کسترده، وکوهر هر مراد که
در بحر امید کنجد صدف دوله بر حسب ارزو برورده **نظم** بفرخ ترین زمان شاه جوانبخت
بدار الملك خود شد بر سر تخت • جهان از عمارة نو داد یادی • ولایة را ز فتنه رستکاری
ودر اثناء این خواص بنده کان وهوا داران که در این مدة بوظایف خدمتکاری وجانبازی
قیام نموده بودند واسامی ایشان مکرر ذکر کرده شد همه را بعواطف ومراحم پادشاهانه
اختصاص بخشید وبصنوف مواهب سنیه کرانبها داشته بمراتب ومناصب علیه رسانید **نظم**
زدریا دلی شاه کردون شکوه • نوازش بسی کرد با آن کروه • جواهر که بردند در کنج
بخروارها داد دینار وکنج • غنی کرد شاه از زر انداختن • دنو هر زمان خلعتی ساختن
وهر کسی بر حسب حال تومان وهزاره مقرر کردانید وبقدر قابلیت واستعداد خلعتی منصبی
بر قامة استحقاق بریدا بالجملة امیر داود را ضبط ودار وغکی سمرقند علاوه امارة ومنصب
دیوان ودیکر ترتیبها فرمود وامیر جاکو وامیر سیف الدین وامیر عباس واسکندر وعالم
شیخ وعلفه قوچین واردشیر قوچین وقماری ایناق وبراز دتمور قوچین را امارة لشکر
وتواجی کری که تالی منصب سلطنت است بیش از اینک تفویض فرموده امیر سادبوغا
وحسین برلاس وامیر آقبوغا وحاجی محمود شاه والجی بهادر ودولتشاه بخشی را امیر
دیوان ساخت وختای بهادر وشیخ علی بهادر واقتمور بهادر وتابان بهادر ودکنه
بخشی شاه وقراهند وتکنك وایاجی کلته وقزان بوغا ارسلان ودودای بهادر مقدم سپاه
کردانید وختای وشیخ علی واقتمور بسبب ابهت ایشان وکلانتر بهادران ساخت وبر این
منوال هر کسی باندازه رتبت واستیهال بشغلی لایق ورای مناسب مخصوص کشت
نظم تا یزد المیش جوی دجا کرد • عالم بکرفت وکامکارها کرد • هر بنده که
در در کاه او روزی رفت بر مرکب سروری سوارها کرد • وهم در خلال آن احوال بسعادة
واقبال دولت وجلال وسلطنت واستقلال بخطة زرخند، مال فردوس مثال سمرقند
آورد وآن شهر کزیده را که از شهر نزاهة دشت وطراوت انجار وخصانة عمارات وسلامت
اهل ا وطیبه هر دیار وغیرت قرای سایر بلاد وامصار است مرکز رایة دولت کردانیده پای
تخت ساخت وبر بناء قلعه وحصار وانشاء عمارات عالی وقصور زرنکار فرمان داد وسر کار
معماران بخش فرموده امیر آقبوغا را بصرف اهتمام در اتمام آن شغل نصب نمود، وچون بجاری

امور سلطنت بر وفق مرام انتظام یافته حضرت کیوان رفعت آنحضرت بتدارک خللها که در ایام
سابق بواسطه ترکتاز حوادث روزگار باحوال آن دیار راه یافته بود التفات نموده نسیم
رحمت و رأفت از مهب نصفت و عدالت وزیدن گرفت و سحاب انعامش که چون انعام سحاب عام
بود بر کشتزار امید متمکنان باریدن آغاز نهاد و بر اندک مدتی سمرقند بیمن مکرمت و نعمت
آنجهاندار غایت آبادانی و کثرت اهالی و سکان و بسیاری عمارت و وادی اطراف
کیهان بمرتبه رسید که اذا آن اوان آن مصر با منقبت اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم جامه
رشک در نیل زد و بغداد را مرجد بلاد السلام که بلقب بهشت موسوم شده از رشک

حسد و غیرت بهشت سیلی بر چهره دوات **نظم** از پی رشک بر سمرقند آتش
دجله اشکست بر رخ بغداد . و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقران بجانب بلخ
در راه چون بکتان موکب همایون تخلف نموده باز گشت چون خبر فتح آنحضرت بشنید گریخته
بطرف ترکستان رفته بود و در اثنای این احوال حضرت صاحبقرانی جکو توجین بطلب او فرستاد
و چون باو رسید قضیه بجنگ انجامید و امیر موسی شکست یافته بگریخت و بتنگی بالا رفت
در ییلاق و کوهستان سرگردان میگشت تا دیگر باره امیر قراغاج برادر حسین بر حسب فرمان
قضا جریان با جماعتی متوجه او شد و چون امیر موسی سپاهی ایشان بدید بی توقف بگریخت
و امیر قراغاج در پی او بشتافت تا بدو رسید و امیر موسی با دو حرم خود از آب جیحون گذشته
شبورغان پیش زنده حشم رفت و آغاز اغوا و افساد نهاد و بانجا رسانید که زنده
حشم عنقریب زنده نماند و حشمش در تصرف دیگران در آمد از صحبت بد بتر هم صحبت بد باشد
و بر تکیه یقین داند آنکه خرد باشد

گفتار در قوریلتای حضرت صاحبقرانی در عنفوان اقبال و کامرانی

در تیرماه همین سال حضرت صاحبقران جهانگشای جهت قوریلتای بجمع
آمدن امرا و تومانات و هزارجات مثال داد بمجموع بر حسب فرمان چون اقبال و دولت ظفر و
نصرت روی بدرگاه عالم پناه آوردند جمع آمدند **نظم** ز اطراف شاهان و گردنکشان
رسیده بدرگاه صاحبقران مگر زنده حشم پیر محمد خواجه ابردی که چون دولتش
برگشته بود چون بکت تخلف نمود آنحضرت ایلچی فرستاد که تا او را از وبال عصیان
برهانید بقوریلتای طلب داد و چون ایلچی بدو رسید و سخن برسانید که اگر در مقام
اطاعت و انقیادی بی توقف بآستان دولت ایشان کی باید شتافت زنده حشم زبان
تملق باظهار ایلی برگشاد که من بنده فرمانم گر خوانند و گردانند شمشیر و کفن
بر کف گرفته میکشید او دانند و ایلچی را اعزاز و اکرام تمام کرد و باز گردانید قرار بر آنکه

او نیز از عقب روان شود اما بآن وعده وفا نکرد و از آنجانب کسی آمد و از سر وقوف
بمسامع علیه رسانید که زنده حشم بتحقیق از جاده انقیاد برگشته و بیشتر ازین امیر
پیرمشاه اولات و بیرش تیلا بخی که با امیر حسین در مقام یاغیگری بودند چون
خبر فتح حضرت صاحبقران شنیدند مبتهج و شادمان گشته از طرف خراسان روی اطاعت
و هواداری بدرگاه سلطنت پناه نهادند و چون زنده حشم از آن معنی آگاه گشت
از طریق مکر و غدر با اسباب صحبت و عشرت از ساوری و شراب و ما یتعلق بهذا الباب
بسر ایشان آمد و در موضع دلبه ییلاق ایشان را طوی داد و در حال استیلاء سورت
شراب بند و بسر را بگرفت و بند بر پای نهاده بدست برادر خود پیر محمد سپرد و بحضور
مردم بااو گفت که ایشان را بپایه درگاه حضرت صاحبقران رسان و در خفیه با برادر
مواضعه داشت که ایشان را نیست سازد پیر محمد و راتیم روزه را ببرد در شب کار ایشان
ساخته همان شب باز گردید و پیش برادر آمد چون رای حضرت صاحبقرانی برین احوال
اطلاع یافت امیر اولجایتو را فرمود که برو و خویش خود را ملامت و سرزنش کرده
نصیحت کن و بیاور تا نهال حیاتش بجنبش صرصر قهر از بیخ بر نیاید پیر کار دیده قماش
خود را میشناخت بزبان معذرت عرضه داشت که من از آن می اندیشم که نصیحت
با او سودمند نیفتد و مرا در میان خجالت باید بود اگر رای عالی مصلحت نماید بسم
خواجه یوسف بکفایت این مهم کمر بندد حضرت صاحب عذر او را مسموع داشته
تابان بهادر قراق و خواجه یوسف را بفرستاد تا زنده حشم را طریق صواب ارشاد کرده
بیاورند و چون ایشان بشبورغان رسیدند آن خودرای عاقبت نااندیش ایشان را مقید کرد

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شبورغان

چون حضرت صاحبقران از جسارت نمودن زنده حشم در آن قضیه و بی باکی او آگاهی
یافت آتش خشم در کانون حمیت پادشاهانه زبانه زدن گرفت و باتمام لشکر از کش
متوجه او شدند پرچم رایت همایون را مشاطه عون ربانی بیاراسته و بازوی دولت روز
افزون بتعوید تایید آسمانی آراسته و چون از آب جیحون عبور نمود خاک شبورغان
از شرف بوسیدن نعل بادپایان لشکر منصور سر بر کرد و ننکشید زنده حشم
بقلعه آنجا که در شاهنامه شنید در مذکور است تحصن جست و روی رای
خطا از صوب صواب گردانید و پشت تمتع بآن حصن حصین باز گذاشته و آن حصاری
که طرف باره او در علو از ستاره داد دعای معنی و حصن اختر ثابت بوم او بام کیند

عساکر گردون ماثر غران وجوشان گرد قلعه بر آمده کورکه فرو کوفتند وازغریو کوس
وکرنای ونای ونفیر وخروش جهانداران نبرد آزمای زمین وزمان جون بیدازتند
بادوران بلرزید. زنده حشم از مشاهدهٔ آن حال دود تحیر بر سر آمد وآتش خوف
وهراس در خرمن تمکن وثبات افتاده جاره همان دید که بدست عجز ومسکنت در دامن
تضرع وزاری آویخت وبر امیر الجایتو توسل نمود. اورا شفیع انگیخت والحق نظم
عدو بر آنرا که خطایی رسید · کاه ازان عذر بجایی رسید · امیر الجایتو بپایهٔ سریر سلطنت
مصیر آمد ودر موافقت اعتذار واستغفار ایستاده بگریه وزاری درخواست
کرد که جریمهٔ زنده حشم جون قدم در دایرهٔ ندم نهاده. واز نا دانی وتبه
کاری خویش پشیمان شده. برقم رقم عفو واغماض کرده وسپاه ظفر پناه بسعادة
معاودت نمایند تا بعد از تسکین علیه جمیت ودهشت بقدم خدمتکاری وطاعة گزاری
باشمشیر وکفن بدرگاه گردون اشتباه آید ودر سلک دیگر بندگان انتظام یابد
حضرت صاحبقران فرمود. البرکة فی مشایخکم ملاحظه نمود شفاعت ودرخواست
امیر الجایتورا بقبول تلقی فرمود واز خون زنده حشم درگذشت وزنده حشم
امیر موسی را که تیغ مخالفت تیز کرده. فسان افسون او بود بیرون آورد وبر بندگان
حضرت سپرد واسلام برادر کوجک را بملازمت موکب همایون فرستاد وحضرت
صاحبقران بای عزم برکاب معاودت در آورده ولشکر یاز اجازة مراجعت
بموضع خویش ارزانی داشت وجود بفتح وفیروزی بشهر سبز باز آمد. بمستقر دولة
واقبال نزول فرمود نقوش جرایم وزلات امیر موسی را بزلال عفو کاه سو نفرو شسته
حامی لطف پادشاهانه. بمراسم استمالت واعزاز او قیام نمود واو را طوی داده بخلعتهای
فاخره سرافراز گردانید وایالت ایل ورا تفویض فرمود. بمنتهاء امید رسانید ذالهام
عهد ادم تا بدور پادشاه اوبزرگان عفو بدست از فرو دستان کنا.

گفتار در فرستادن حضرة صاحب قران لشکر را بجانب ترمذ و بلخ

جون زنده حشم را سابقهٔ قضاء رقم وخاتمت عاقبت بر صحیفهٔ قیمة کشیده. بود باوجود
جاندرجیکه حضرت صاحب قران نسبت با او کرامة فرموده. بود با دوستی
دیو غرور شاوزراه موافقت ببرد وبای جسارة از جادهٔ مطاوعة بیرون نهاد
عنان آوذ واز سر بیهوشی بدست بنداسپرد والعجب که نماند باره ابوالمعالی دولت
کار که دوزکار بجزاد زبان هر زبان هر زمان یاد میرساند که مکن مکن که بشماتت

نداردسود یا ومتفق شدونه عجب · **شعر** · جونکه امر حق التأیید
بعجز وسبب ضلالت آید وبا تفاق الوس بلخ را وترمذرا بغارت دیدند وجون بر تواین
خبر خطاکه از ایشان واقع شد بسامه ضمیر منیر حضرت اعلی افتاد ختایی نهاده
وادغونشا بورد ایلیقی با لشکری · **نظم** · همه بادل شاد وباساز جنگ
همه کیتی فروز وبانام وننگ · همه رزم جویان نیزه گذار · همه جنگجویان درکارزار
گرانیده تاج وتوین کمی · نشانندهٔ شاه بر تخت زر · با یلغار فرستاد تا بدفع شر
وفساد ایشان آثار مردی ومردانگی بظهور رسانید ودامن احوال رعایا که ودایع بروردکار
اند از تعرض خار متغلبان ستمکار ایمن گردانند وجون امرا با سپاه ظفر پناه بتر مید
رسیدند مردم آن طرف بر آب آمو بیراز کشتیها پل بسته بودند وجماعتی از مخالفان در شب
گریخته از پل گذشته بودند وپل را از آن سر ویران ساخته وجون سپاه لشکر
نصرت قرین بدیدند روی زرد گشته از بیم در گریز نهادند واز هول جان عنان بجانب
پل تافته بشتافتند واز سرگذشت شبانه غافل دوان بپل راندند وجون بمیان
پل رسیدند آن طرف پل خراب یافتند وبهانداز لشکر منصور از عقب ایشان
رسیده دست تا بید بتیر باد ان برکشادند وآن دوز برکشتگان · **نظم**
زبس تیر واز بیش دریا آب · روان در نهیب واجل در شتاب · نه امید رحم ونه برک ستیز
نه یارای بودن نه راه گریز · بسیاری از ایشان بزخم تیغ سپری شدند وبسیاری در آب
ریخته از جان سیری گشتند واندکی از ایشان جان بجان از د. یکی نبود بمشقت بسیار جان
درکنار انداختند وزنده حشم گریزان بشبورغان در آمد وآنرا محکم کرده
بشت استظهار وازروی بنداربدیوار حصار بازداد · **گفتار در فرستادن حضرة صاحبقران کیتی ستان امیر جاکورا بمحاصره شبورغان**
حضرت صاحب
قران جون از تحصن زنده حشم در قلعه شبورغان آگاهی یافت امیر جاکورا بمحاصره
انجام نامزد فرمود واو با لشکر از آب گذشته بیرامون حصار شبورغان فرو گرفتند
وبرسم محاصره گرد اگرد حصار فرود آمد. زنستان آنجا بکذرانیدند وزنده حشم
جون مردهٔ در سوراخ بماند. سر بیرون نتوانست کرد وجون کوکبهٔ سپاه بهار در
رسید · **شعر** · کردند نظاره راعروس جمن · سرها ز دریجها جو بین بیرون · زنده
حشم سابقهٔ دوستی قدیم که با امیر جاکو داشت وسیله ساخت واز قلعه
بیرون آمد ودست عجز واضطرار بدامن حمایة استوار کرد وسر خجالة با انکر بیان

ندامت برآورده بپای اعتذار و استغفار بایستاد و امیر حاجی کوه او را بنوید رحمت حضرت
اعلی امیدوار گردانیده همراه خود کرد و روی توجه بدرگاه عالم پناه آورد و چون امرا
ی آمدن ایشان وقوف یافتند صورت حال بعز عرض حضرت صاحبقران رسانیدند و چون
زنده حشمت برسید تمام امرا مقدم او را بمراسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر حاجی کوه
باتفاق نوبتیان او را بشرف بساط بوسی حضرت اعلی رسانیدند لطف و رحمت پادشاهانه
شفیع جرایم او ساخته زبان عفو حضرت صاحبقران او را بتشریف خطاب گرامی داشته
فرمود که ما را از سر گناهان تو گذشته خون ترا بخشیدم تو هم بر جان خود ببخشای
و دیگر سودای محال بدماغ راه مده که دولت خلعتیست که از ذوالجلاله یختص برحمته
من یشاء هر کس را که خواهد بپوشانید دست آرزوی هر کس بسعی و کوشش بدامن آن
نرسد **نظم** هر سری شایسته تاج بزرگی کی بود گر نسازی با قضا سر در سر سودا کنی
و بعد از آنکه سرش را بکلاه امان از گزند و گوشش را بگوشواره نصیحت و پند بیاراست
او را نوازش فرمود انواع مواهب و رعایة از کمر زرین و اسب تازی و شتر بسیار
و گوسفند بی شمار در باره او ارزانی داشت و مرتبه او را بلند گردانید و کمر خدمتکاری
بسته در سلک ملازمان انخراط یافت

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بجانب جته

در سنه اثنین و سبعین و سبعمائه مطابق تنغوز ییل حضرت صاحب
قران یورش جانب جته پیش نهاد همت عالی ساخت **شعر** با سپاهی ظفر طلیعه آن
کار سازش مهیمن دیان • بسعادت نهاد روی براه • نصرتش هم عنان چو نور اله
و چون از سیحون عبور فرموده کنزه و اورنگ تموری ایل شد حلقه بندگی و خدمتکاری
در گوش انقیاد و طاعت گزاری کشیدند و چون آن ایل و الوس تحت تصرف و تسخیر بندگان
حضرت در آمد صاحب قران کامکار کیکتمور را بضبط و نسق آنجا نصب
فرمود و بسعادت قرین فتح و ظفر عون تایید ایزدی باز بمستقر سریر سلطنت و مسند
خلافت معاودت نمود و در همان ایام خبر رسید که کیکتمور بکفران نعمت اقدام نموده
پا اقدام جسارت بساط سرکشی و یاغی گری سپرده و در آن وقت بهرام جلایر بوجهی
که در تاشکنت هنگام عتاب بزبان تمنا حضرت صاحب قرانی گذشته بود در سلک
بندگان درگاه جهان پناه و ملازمان آستان کیوان اشتباه انخراط داشت فرمان جهان
مطاع بنفاذ پیوست که او و امیر عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر بعزم رزم کیک
تمور روان شوند و آتش عصیان و طغیان او را بآب تیغ جان ستان فرو نشانند امرا

و بهادران بامتثال امر مبادرت نموده روی جلادت براه آوردند و چون بیاغی رسیدند
و در مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام جلایر باتفاق امیر **نظم**
ایشان تیزیکی که علاقه قدیم با بهرام غدر اندیشیده خواستند که او را بگیرند بهرام
بران حال اطلاع افتاد و با امرا که همراه بودند در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی
داشته ناوک قصد ایشان بنشانه مقصود نیامد و هم در آن حال که سپاه جانبین
صف کشیده ایستاده بودند ختای بهادر با شیخ علی بهادر در باب مصلحت جنگ
و رعایة حزم در آن سخنی گفت شیخ علی را مسموع نداشت ختای بهادر از تصور آنکه
مگر پهلوان سخن او را حمل بر بددلی کرده آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشید
و از آب عایشه خاتون عبور نموده بیک تن تنها بر صف دشمنان زد و چندان از ایشان را
بینداخت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او در آمد و بر دشمنان
حمله برد و ختای بهادر را بتکلیف از میان مخالفان بیرون آورد و هر دو بسلامت
بلشکر خویش پیوستند و امثال این امور که در وقایع از بدایع و غرایب جز از آثار
دولت مویدی صاحب قران نتواند بود بدولت توان کرد این کارها و امرا در همان
کنار آب با دشمنان صلح کرده باز گشتند و تورا شاه و حاجی عتی از ایل جلایر را که
در باب بهرام غدر اندیشیده بودند بیاساق رسانیدند و چون بسعادت بساط بوس
استسعاد یافتند حضرت صاحب قران از مصالحه و مراجعه ایشان غضب فرمود •

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت ثانی

چون بر حسب فرموده إن الله تع یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها همت بلند جناب
صاحب قران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول غایت و نهایت
آن رضا ندادی از مصالحه که امرا با مخالفان کرده بودند و عرضه معارضه و محاربه
بصلح ریخته استنکاف داشت یعنی که **نظم** سگ کیست روباه زیر پیچ جنگ
که با شیر صلحش بود در جنگ لاجرم بنفس مبارک عزم آن صوب جزم فرمود یرلیغ
همایون در باب جمع آمدن سپاه بهر طرف روان شد و عساکر منصوره از اطراف و اکناف
در حرکت آمده **شعر** سپاه انجمن شد بدرگاه شاه • نبرد آزمایان نصرت پناه
ز ریگ بیابان فزون از شمار • برزم اندرون شیر دشمن شکار • سپاهی سراسر چو غرنده میغ
بچنگ اندرون همچو برنده تیغ • روان کرد لشکر شه نیکبخت • چو ریگ بیابان و برگ درخت
بجنبش درآمد سپاهی که کوه • گرانبار شد از گرانی آن گروه • و چون رایت ظفر نشان از

بسعادت از سیرام ویکی بگذشت از میان تولای که آنحضرت بدو زمان مبارک مصطفی
علیه وعلیهم الصلوة والسلام داشت از کرامة نصرت بآرغب سیرة شهر مخطوط
گشته لشکر مخالف بمجرد آوازهٔ توجه آنحضرت از هم فرو ریخته بگریختند صاحبقران
کامکار با لشکر جرار تا موضع سنکر یغاج بمنت رسید و باد ظفر قرین اما امیر لبیان و غنیمة
فراوان بدست افتاد و رایت فتح آیة با کرایم غنایم بیرون از حصر و شمار رو در کنف
حفظ پروردگار باز گشت در موضع آدون کوری امیر موسی و زنده حشم با وجود
سوابق الطاف ولواحق اعطاف که حضرت صاحبقرانی در بارهٔ ایشان بکرات
ومرات ارزانی داشته بود باز آغاز مکر وغدر اندیشی کردند و با پسر خضر یسوری
ابو اسحق دران باب مشاورة نمود عهد بستند و بمصحف سوگند خوردند که چون بموضع
قرایمان رسند حضرت صاحبقرانرا در هنگام [illegible] کار بحیله بگیرند با آنکه عقل برایشان
و آن اندیشهٔ پریشان بخندید نظم مکن تیره رایی که شیر حرون ۔ بروباه بازی نگردد زبون
و خانزاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی که پیشتر ازین در باب مخالفت
آنحضرت بایکدیگر سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند کسیکه ازان معنی آگاهی
داشت صورت حال را بکلک عرض بر صحیفهٔ ضمیر منیر حضرت صاحبقرانی نگاشت
فرمان قضا جریان باحضار ایشان نفاذ یافت و همه را در مقام خطاب بر نود آورده
سخن پرسیدند و عصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا سرای ملک
خانم خواهر زادهٔ امیر موسی بود و مخدرهٔ تتق عصمت و ابهت ملکه بیکی نام دختر او شده
بود حضرت صاحبقران با او گفت که کامی عظیمت که از تو بظهور پیوست
لیکن چون میان ما پیوند است آزاد تم عفو کشیدیم و از انتقام آن گذشتیم نظم
مراعات پیوند پیش سفید ۔ ترا داد برند کانی امید ۔ وگرنه بفرمودمی تا سرت
بداندیش کردی جدا از برت ۔ و خانزاده را فرمود که چون سلسلهٔ نسب متصلست
با اهل بیت رسول صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین بهیچ حال روا نمیدارم
که غبار آسیبی بدامن روزگار تو نشیند و تو ترک فضولی نمیکنی مصلحت آنست که
ازین ولایة بیرون روی و شیخ ابو اللیث را بسفر حجاز امر کرد و پسر خضر یسوری
چون برادر زن امیر سیف الدین بود بشفاعة و درخواست او ازان ورطه خلاص یافت
و نقوش جرایم او بزلال مراحم خسروانه شسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع صادر شد
تا زنده حشم را بند کرده بسمرقند بردند و در مجلسی باز داشتند که راه

بیرون آمدنش مسدود بود که عدو کشته یا بند و زندان را بیکبارگی بیخ و بنیادی دیر
کند هرچه از دیدهٔ دوربین عقل که گشایندهٔ بند شک و نمایندهٔ راه یقینست پوشیده
نماند که مار در جیب داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از حساب حزم و عاقبت
اندیشی دورست شعر نگهدار درندگی توبه ۔ کرگ تا نشکنند دندانش
نکند مار ترک زخم زدن ۔ تا نکوبند سر بسندانش ۔ و چون حضرت صاحبقران
بسمرقند که مقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودة نموده باقبال و سعادت
نزول فرمود حکومة شبورغان و جای زنده حشم را بنیان تمور پسر آقبوغا داد نظم
سعادت همین گونه زود روی نه مبین ۔ نخس وان بستاند بند کان بخشد

گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقرانی والی خوارزم حسین صوفی

چون حضرت صاحبقرانی بعون تأییدات ربانی مملکت از قبضهٔ تسلط و استیلاء
مخالفان استخلاص فرمود و بضبط و نسق الوس جغتای اشتغال نمود و در مدت پنج
شش سال بازکات و خیوق را والی خوارزم حسین صوفی بسبب غوغای کا و ماقش غو
نکمرات بود تصرف مینمود همة خسروانه سایهٔ التفات بر ان حال انداخت و علقهٔ
تواجی باجمعی برسم رسالة پیش او فرستاد و پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس
جغتای دارد و درین مدت آن را بی خداوند یافته در حوزهٔ تصرف آورده اکنون باید که
آن را با تمام توابع ولواحق بتصرف گماشتگان اینجانب باز گذاری تا طریق مودت و دوستی
بین الجانبین گشاده ماند و ابواب موافقت و معاضدت آماده گردد علقه تواجی
چون بخوارزم رسید و تبلیغ رسالة قیام نمود مو دار پیغام را چند نوبت بعرض رسانید
حسین صوفی در میدان خالی گوی مراد دیده بود و از چیرهٔ دستی شهسواران میدان دولة
غافل جواب گفت که این ولایة را بتیغ از من توان ستد عروس ملک که مهرش بریده اند تیغ
سکه تیغ مرا ورا طلاق بتوان داد و چون فرستاده مراجعة نمود و آن جواب ناصواب در پایهٔ
سریر سلطنت مآب معروض افتاد حمیت خسروانه داعیهٔ توجه بجانب او در خاطر
خطیر آنحضرت انداخت و ورع وسلطانی مولانا جلال الدین کشی رحمة الله
علیه که با کمال علم و تقوی و فضیلة درس و فتوی شرف ملازمت حضرت
صاحبقرانی را از خلعة سایر مفاخر ساخته بود روا نمیداشت که بواسطهٔ
غرور یککس اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش افتد آنحضرت بعد از تقدیم
مراسم دعا و ثنا رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بهر گونه

موعظه و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرده نوعی سازد که خون و مال مسلمانان
عرضهٔ تلف نکرد و حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته اجازهٔ رفتن ارزانی
فرمود. خدمت مولانا جلال الدین رومی بنکوا همی بخوارزم نهاد تا برفق و آزرم
آن مهم کفایت فرماید و چون بانجا رسید وظایف نصیحت و خیراندیشی چنانچه
از علماء دانشور و ائمهٔ دین بر و سر دست بتقدیم رسانید و در تسکین مادهٔ آشوب
و اطفاء نایرهٔ فتنه سعی بلیغ نمود و آن معانی را بهر گونه موعظهٔ دلپذیر مؤکد
ساخت و بشواهد آیات و احادیث مؤید کردانید اما چون محل قابل نبود فصاحت
براعت قابل سودمند نیفتاد و نتیجه نداد چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
حسین صوفی از قبول سخن ابا کرد و بحبس آن بزرگ حقانی در حصار جرأت نمود
و چون این خبر بمسامع علیه بندگی حضرت صاحب قران رسید بفرمود تا جمع کرد سپاه
برخند. درگاه عالم پناه. **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی**
بعزم رزم بجانب خوارزم در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه موافق بحقات
یلکه سلطنت طبیعة ازباد ابر آذری لشکر لوس بساتین و صحاری را غرق انعام
عام کردانید و سپاه نباتی را که از سعی تراجیان نشو و نما و تردد جارجیان شمال
و صبا از هر طرف در حرکت آمده بودند خلعت رنگ رنگ پوشانید حضرت صاحب
قران لشکر گیتی ستان را جمع آورده و کلکا داد در کنج بگشاد و روزی بدادی آیین
کشورگشایان راند و از سمرقند نهضت فرمود. در صحاری قرشی شکار فرموده
تبی متن لشکر ظفر قرین ساخت و ملک غیاث الدین بن علی بن ملک عز الدین حسین
که بعد از وفات پدر در ذی قعده سنه احدی و سبعین و سبعمائه حاکم هراة و غور
قهستان و توابع آن شد. پور حاجی وزیر را با تحف و هدایاء فراوان از اسبان تازی
و استران کلانی و قطار و مهار و اقمشه و رخوت بسیار برسم پیشکش بپایهٔ سریر
اعلی روانه داشت و از انجمله اسپی بود نقره خنگ موسوم بخنک اغلن با این نعت
هیکل چو فیل و هیبت هزبر • به بستی چو سیل و بیالا چو ابر • ز آسیب گوش و چشمش کاه تک
نشان بر رخ ماه و پشت فلک • هر آنجا که در خاطر آرد سوار • کند پیش از اندیشه آنجا گذار
و حاجی وزیر درین محل برسید و بتقبیل بساط بوسی استسعاد یافته صورت اخلاص
و هواداری و یکجهتی و خدمتکاری ملک بعز عرض رسانید عواطف پادشاهانه
فرستاده را بخلعت و انعام سرافراز کردانید و بملک نوازش نامه با نواع عواطف

و مراحم نوشته با خلعت و بیلاک مصحوب معتمدی همراه او کردانید و رای مملکت
آرای امیر جاکو برلاس را بحکومت قندوز و بغلان و کابل و آن نواحی فرستاد و جمعی از لشکریان
با او همراه ساخت و ایل بورلدای را که یورت ایشان آنجا بود با و داد و امیر سیف الدین را
بمحافظت سمرقند و رعایت مصالح آنجا باز داشت و بنفس مبارک با سپاه ظفر پناه
درکنف حفظ الله متوجه خوارزم شد **نظم** همی رفت منزل بمنزل چو باد •
سری پر ز کینه دلی پر ز داد • ظفر هم عنان و سعادت قرین • بجز بخت همره ره فتح بین
و چون رایت فتح آیت از آنجا گذشته بر لب جیحون بموضع سه پایه رسید قراول دشمن پیش
آمده بودند قراول لشکر منصور حمله برده ظفر یافتند و ایشان را دستگیر کرده بیاوردند
و بمقتضای حکم فتح بیاسا رسانیدند که اندازه کیرند کار آگهان • ز آغاز هر کار فرجام
آن و چون از آنجا بسعادت روان شده بحصار کات رسید تدبیرم یساول و شیخ
مؤید که از قبل حسین صوفی یکی در آنجا داروغه بود و یکی قاضی باتفاق دروازهٔ
حصار را استوار کردند و بضبط و محافظت آن مشغول گشتند و عرادها بر افراشته
و خود را بکاری که هیچ کار نمی آید وا داشته سپاه نصرت پناه گرد حصار برآمده
دست قلعه گشای از آستین توانایی بیرون آوردند و بپای جلادت بسعادت
بیش نهادند چو از هر دو جنگ پیوسته شد **قطع** در اشتی درجها زنبته شد **نظم**
و زان سو برین لشکر تیز چنگ • ز قلعه همی تیر بارید و سنگ • ولیکن نیامد یکی کارگر
که یار ایزد شاه بد دادگر • غیرت پادشاهانه حضرت صاحبقران فرمود مناسب
نباشد که غلام حسین صوفی را بگذاریم که روز بشب رساند و او را بدست
نیاوریم و فرمان داد تا لشکریان همه و خاشاک جمع آورده خندق را انباشتند
و خود بنفس مبارک بکنار خندق آمد. کوجه ملک را اشارت فرمود تا بخندق درآید وی
از غلبهٔ وهم نتوانست که بآن کار اقدام نماید خماری یساول را اشاره کرد و
او بی توقف بخندق درآمد **شعر** دلاور کند کار در کارزار • ز بددل نیاید هنر وقت کار
و مبشر و تاخواجه از عقب او برفتند لشکریان چون این صورت مشاهده نمودند
روان بخندق درآمده و بفصیل نهادند اول شیخ علی بهادر دست در دیوار
فصیل زد. خواست که برآید مبشر پای او را بگرفت تا او نیز برآید و نتوانست و هر دو
بخاک زیر افتادند شیخ علی دیگر باره متوجه شد و بفصیل برآمد یکی از آن جانب
نیزه بدست او زد جهان پهلوان نیزه را بگرفت و بشکست و تیغ برهنه آورد و سپاه

نصرت آیین از هر طرف راه گرد بحصار در آمدند و کلانتران ایشان را بگرفتند
و بشمشیر آب دار آتش باد دمار از روزگار مخالفان باد پیمای خاکسار بر آوردند نظم
بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز ● نه دست نبرد و نه پای گریز ● هر آنکو نشد کشته از تیغ و تیر
ببردند غارتگر آتش اسیر ● زن و بچه و خان و مان هر چه بود ● گرفتند و تاراج کردند زود
دوز دیگر مرحمة جبلّی حضرت صاحب قران بخلاص اسیران فرمان داد و از آنجا بسعادة
کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد و کوجه ملک را بغرامة تقصیری که در خندق
رفتن کرده بود بموجب یاساق ذوق فرمود و بر دم خر بسته بسمرقند فرستاد و غیاث
الدین ترخان از نسل قشلیق که جنگز خان او را ترخان کرده بود و خواجه یوسف
اولجایتو مردود منغلای لشکر ساخته با دیگر بهادران از پیش روان کردانید
ایشان چون بجوی گرزن رسیدند منکلی خواجه و کلک باجوقی از سپاه
یاسغ آنجا بودند بهادران با دحملة آتش پیکار برافروختند و منغلای حضرت
صاحب قران بیمن دولت قاهره چنانچه عادة معهود آن سپاه نصرت پناه بود
غالب آمدند و مخالفان را هزیمة داده دنبال کردند و بسیاری از ایشان را بدست
آورده از پای در آوردند صاحب قران گردون اقتدار لشکر ظفر شعار را فرمان
داد تا از آنجا ایلغار کرده باطراف و جوانب روان شدند و تمام ولایت خوارزم را
غارة کردند نظم باهر چه آمد ایلغار کرد ● ولایات یاغی نگونسار کرد
بغارة گری چون گشادند چنگ ● ببردند از آن کشور آب و رنگ ● حسین صوفی چون از مقاومة
عاجز بود محافظت نفس خود را غنیمت دانسته بحصار خوارزم در آمد و کر بیرون نهاد
بتضرع و استکانت امان طلبید و باشارة رای صواب بیخواست که در استرضاء
خاطر بندگان حضرت بجان کوشید آتش فتنه را فرو نشاند کیخسرو ختلانی را مادهٔ
عداوت و حسدی که در باطن داشت و بحکم ضرورة برده نفاق برانداز بپوشید
در حرکت آمد و قاصدی پوشیده پیش حسین صوفی فرستاد که اصلا اعتماد منمای
و دبدبه و هیبتی که کتای و لشکر مرتب داشته از دروازه بیرون آی تا من از این جانب
برگشته با تومان خود بتو پیوندم حسین صوفی با آن سخنان ناحاصل که محض افساد
و اضلال بود فریفته شد و از لشکری و رعیت کثرتی تمام از شهر بیرون آورد و کوس
و نقاره فرو کوفته سورن سوزن انداختند و برلب جوی قاونکه در دو فرسخی خوارزم
واقعست صف کشید و راية عناد برافراختند و در آن حال پیشتر عساکر گردون مآثر از

هر طرف بجیقتون رفته بودند حضرت صاحب قران باقی لشکر که حاضر بودند
ترتیب داده و کورکه و برغو زده متوجه شد و میمنه و میسره را آراسته بکنار آب
قاونکه که در میان فاصل بود مقابل دشمن بایستاد شعر دو لشکر برابر کشیدند صف
دلیران همه بر لب آورده کف ● بیاراسته میسره میمنه ● کشیدند نزدیک دریا بنه
ز زخم تبرزین و گوپال و تیغ ● ز دریا بر آمد نگی سرخ میغ ● ایاجی کلته و شایجو تغاد
جرغتو مرکب در آب راندند و اسبان کشتی سان در زیر ران دلاوران روان شده
از آنجانب بیرون آمدند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر
نیز با پنج نوکر از آب بگذشت و بر خواجه شیخ زاده حمله برده او را بگریزانید و امیر
مؤید و ختای بهادر و آقتمور بهادر رهبان طریق از آب عبور نمودند و الجی بهادر
نیز میگذشت اما چون مدة عمر مقدرش تمام گشته بود غرق شد و مؤدای وكان من المغر
قين صورة حال او گشت حضرت صاحب قران کامیاب بیخواست که با زبای آتش آهنگ
ز سطح خاک باب راند شیخ محمد بیان سلدوز مانع آمد شعر گزین پس همه نوبتهات دهم
ترا جای تخت است و هنگام بزم ● و خود روان اسب در آب راند و شتافتگان بملازمت
از آن طرف بیرون رفت و خانزاده تهمتن ابوالمعالی نیز از عقب او همین
طریق سپرد و آن دلاوران ظفر پیشه از اطراف و جوانب حمله بردند و دشمنان را از آنجا
رد و دنبال کرده بدروازه رسانیدند نظم سپاه بداندیش برگشته زار
گریزان همی رفت سوی حصار ● پس اندر سپاه جهاندار شاه ● دمان و زبان برگرفته راه
مخالفان از بیم جان بحصار رختند و در دروازه ببستند و لشکر ظفر قرین بفتح و فیروزی
بیامن شهر فرود آمدند و عساکر گردون مآثر که بجیقتون رفته بودند
با غنایم بسیار و مال و اسباب بیحد و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده
بنشستند و حسین صوفی در اندرون حصار پشیمان و پریشان روزگار ماند و در آن
چند روز نظم چنان دست غم حلق جانش فشرد ● که آن درد نادیده درمان بمرد
و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او متمکن گشت یکی چون
رود دیگر آید بجای ● جهان را نمانند بی کدخدا

گفتار در مصلحت حضرت صاحب قران با یوسف صوفی و خواستاری نمودن خانزاده از برای امیرزاده جهانگیر

چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی با بندگان حضرت صادر نشده بود وسایل
انگیخت و بدست ضراعة در دامن موافقت و متابعت آویخت و برادر او آق صوفی پسر

بغدادی را از شکو بیك خان آورنك دختری بود سوین بیك نام خانزاده مشهور نظم
کز تا مهر آدم بخاور فتاد   چو او بانوی از نسل ایشان نزاد   ز دریای خانی گزین گوهری
فرشته نهادی پری پیکری   برای جهان آرای حضرت صاحبقران آن لؤلؤ صدف
شاهی را با گوهر کان پادشاهی امیرزاده جهانگیر در سلك ازدواج کشیدن
مناسب دانست و قران ناهید سپهر خانی با برجیس آسمان سلطنت و جهانبانی را
دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت ایلچی که فرستاده بود یوسف صوفی در باب
اظهار انقیاد بعز عرض میرسانید بقبول تلقی نمود و بنیاد مصالحت و مصافات
را با پیوند همایون نهاد یوسف صوفی آن معنی را غنیمت شمرده برغبتی تمام تقبل نمود که
آن کریمه خدر عصمت و ابجت را اسباب فراخور مهیا ساخته هر گاه که اشارت
علیه نفاذ پیوندد روانه درگاه عالم پناه گرداند و قضیه برین قرار یافته
مجادله و عناد بمجامله و وداد متبدل شد و رایت نصرت شعار مظفر و کامکار
از انجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحبقران در رمضان حفظ ملك دیان
تعالی و تقدس بحلکه خاص نزول فرمود یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که
دهقان رو کیخسرو ختلانی گرفته بدیوان مظالم حاضر کنند و نوبیان و امرای عرب
او بپرسند و چون بامتثال امر قیام نمودند قضیه او را نیکو تحقیق و تفتیش نمودند از
جهت قاصدی که پیش حسین صوفی فرستاده بود و او را بمخالفت و عصیان
داشته چنانچه ذکر کرده شد و از دیگر جهات گناهان او ثابت شد و بعد از
ثبوت جندگاه او را بند کرده بسمرقند بردند و بنوکران امیر حسین سپردند ایشان
او را بقصاص امیر حسین بقتل آوردند و تومان ختلان را حضرت صاحبقران
به برشیر بهرام محمد میر که خویش کیخسرو بود ارزانی داشت و حضرت صاحب
قران آن زمستان در مقر سریر سلطنت بدولت و عشرت بگذرانید و بساط عدل
و احسان بر بسیط زمین و زمان بگسترانید خرم ز بخت خویش تبایید ذوالمنن
گیتی زمین معدلتش فارغ از محن گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی
بخوارزم نوبت ثانی ● خاتمه کتاب مجید آسمانی که مشتملست بر استعاذه
از شر وسوسه شیطان سیرتان انسان صورت دلیلی روشنست برین معنی که از
امهات مفاسد عالم جلیس سوء و همنشین بدذات واز مؤیدات و شواهد این سخن
آنست که در آن هنگام که کیخسرو ختلانی را بگرفتند سلطان محمود پسر ابو اسحق

پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری گریخته بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی
و در مجلس او راه سخن یافته آغاز اغوا و افساد نهادند و خاطر او را بهر گونه وسوسه
از طریق مستقیم مودت و ولاء حضرت صاحبقرانی بگردانیدند و او از شامت
وساوس ایشان بشکستن عهد و پیمان که نه شیمه بزرگان و نه وادی مردانست اقدام
نمود و هم در آن پاییز تاخت کرده ولایت کات را خراب کرد و اهالی آنرا اسیر کرده
برد و روزگار بزبان تعجب بگوش او میرسانید میدانستم که عهد و پیمان را تو در هم
شکنی ولی بدین زودی نه بنا بر چون سپاه ستمکار ظالم نهاد شتا بیت نمود و سلطان
عدالت شعار بجهت اظهار آثار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحبقران در
رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمایه موافق اوی ییل بظاهر قرشی که در نخشب کش
واقعست لشکر اطراف و جوانب جمع آورد شعر   سپاهی ز ریك بیابان فزون
ز اندیشه هر حساب برون ● گروهی همه بر دل کینه جا ره دل ● نه پوشیده آهن که آهن گسل
و بسعادت و اقبال روی ابهت و جلال بصوب خوارزم آورده روان شد و چون از نکبان
گذشته بانجا رسید یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شد از کردار نکوهیده خویش
پشیمان گشت و از هر گونه وسیلها انگیخته بتضرع و تشفع امان طلبید و تقبل نمود که
مخدره تتق عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تجمل و حشمت چنانچه باید و لایق آید آماده
داشته هرچه زودتر روانه دارد حضرت صاحبقرانی از مکارم ملکانه صحایف جرایم
ورا رقم عفو کشید و بسعادت از انجا معاودت فرمود و چون بسمرقند که مستقر سریر
سلطنت و مرکز رایت خلافت بود بحفظ الهی و صنوف الطاف نامتناهی اتفاق نزول
افتاد بترتیب مقدمات زفاف و تهیه اسباب طوی اشتغال گفتار در فرستادن حضرت
صاحبقرانی امرا را بطلب مهد علیا خانزاده بجانب خوارزم
در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس ییل هنگام بهار که سلطان
هفت اقلیم گردون مستقر شرف خویش را بفر طلعت گیتی فروز آذین بست و قهرمان طبیعت
سرافرازان قوای نامیه را با آوردن عروس گل سوری نامزد کرد مهد فیروزه گل
بصد آیین آراست حضرت صاحبقران امیر یادگار برلاس که از نسل لالا برقراچار
بود و امیر داود دوادوغلان اوجایتو را نظم   سرافرازان راد فرزانه
با هدایای پادشاهانه ● روانه جانب خوارزم گردانید تا مهد علیا خانزاده را
مصحوب وفور سعادت و اقبال سید رفیق بجنود عون و تایید ذوالجلال بسمرقند آوردند

وجون امراء مذکور بجوار دم رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشانرا بمراسم اعزاز و تکریم
و لوازم اجلال و تعظیم تلقی نموده از شرایط حرمت و جانبداری هیچ دقیقه نامرعی
نکذاشت نظم رجانبداری و تعظیم و اعزاز • فرو نکذاشت آن چیزی سزاوار
و ایشان برعایت رسم طوی بنوعی که شایسته چنان قضیه تواند بود قیام نمودند
و هدایا و تبرکات که همراه داشتند نظم ز دیبا و دیبا قوت و مشک عبیر
ز دیباء زربفت و خز و حریر • ز چینی تنج و خطایی برند • کذشته ز اندازه چون و چند
ز روز زیور و کوهر شاهوار • و زان کونه چیزی که آید بکار • بسی جامها کرانمایه نیز
برسند، و اسب هر کونه چیز برسانیدند یوسف صوفی نیز جشنی خسروانه مرتب داشته
طوی داد و خاندزاده را مشایعت نموده بصوب درکاه عالم پناه روان داشت با ترتیب
لایق و تجملی در خور نظم چه از تاج بهای تخت نجه • از یاره و طوق زرین کمر •
بسی زیور از کوهر شاهوار • بسی خاتم و یاره و کوشوار • بسی درج و صندوق با قفل زاد
پر از لعل و یاقوت و در و کهر • ز خورشید نیز و زکستر دنی • ز هر چیز کان بود آوردنی
کت و خیمه و خرکه و کندلان • ز هر کونه چندانکه صد کاروان • و امراء مذکور کیرا بتعجیل
روانه سمرقند کردانیدند تا توجه ایشان بعرض مائلان پایه سریر اعلی رسانند
وجون صورة حال عز ملاحظه حضرت صاحبقرانی یافت کرایم اخلاق خسروی
باعث از مقدم شریف آن نهال روضه خانی شد ترتیبا خاتون که عروس بسر قید
و خان بود با دیکر خواتین و مجموع نوئینان و امرا را باقامة رسم استقبال اشارة نمود
نظم بدیره شدند شهر سرکشان • بشادی دم دیو و کوهرفشان • هوا عنبر و مشک سارا کرفت
زمین مرج تا برج دیبا کرفت • و سادات و قضاة و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف
و اعیان مملکت تا موضع کان استقبال نمودند نظم مهان جهان کارساز آمدند
پرستنده از پیش باز آمدند • جهان سر بسر کشته آراسته • همه راه پر زر و پر خواسته
زمین باغ فردوس دیدار شد • هوا ابر بارنده دینار شد • و در باب رعایت ترحیب و تکریم
وصول همایونش بعد از تقدیم وظایف ضراعت و ادب رسوم طوی و نثار و پای انداز منزل
بمنزل متصل بآیینی کرده شد که تا جلوه سپهر از جمال عروس ناهید زینت یافته
نظیر آن کم اتفاق افتاده باشد نظم بهر منزلی مجلسی ساختند
بهشتی نو آیین بپرداختند • سران پیش باز پیش برآموده چند • هوا پر کهر شد زمین رنک رنک
وجون خطهٔ اهالی و ساکنان آن دیار که باطن مملکت عبارة از آنست ریاض

عدل و رحمة حضرة صاحبقران بنور امن و حضور و زیور بهجت و سرور آراسته
بود مناسب نمود که بموافقت آن اتفاق مبادی انتظاهر آن دیار موافق باطنش کردد و صورت
مطابق معنی شود دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات غریب و تجملات لطیف عجیب
آذین بستند نظم بدیره شدند و اجو برخاستند • همه کوی و برزن بیاراستند
وجون کافهٔ مردم را دل که سلطان کشور بدفت در بناء آن دولة روز افزون
از اندیشه ترک تاز حوادث روزکار فراغة یافته بود اعضا نیز که رعایای کار
کزاران کشور اند و سر ایشان در آن شغل دست از تکلیف کسب و وجه کار باز
دستند و در دکانها بیکارکی ببستند بستکی که پیش از این درکار مردم بودی
در ان ایام فرخنده فرجام حوالهٔ درکار خانها شد و کشادکی که وقتی دست ستم دالشق
در ان فرصت روزی دهان قرابه و لب پیمانه کشت و نام و نشان غم چنان کم شد که
باد غم کزاد بیکار رماند مصراع و لیکن شب و روز درکار بود و شادی و فرح
چنان غالب و عام افتاد که کهی را بمفرح یا توتیی میلی نمیشد مکر آنکه از لعل
دلدار بود نظم همه شهر جشن و همه سور سور • بهر کوشه صحبت بهر جا حضور
همه مملکت کشته عشرت سرای • معنی دهر پرده عشرت سرای • سرای جهان را نوای سرود
فرستاده هر دم بشادی درود • و مهد قیدافه عهد خاندزاده مرصع بجواهر الطاف الهی
و مکلل بحلل تاییدات نامتناهی بمبارک طالعی سمرقند را از فر قدوم سعادت
کشتی غیرت تختکاه بلقیس کردانید نظم از بس پرند چینی و دیباء زرنکار
واز کثرت جواهر و دنانیر بی شمار که بر سر پای انداز و نثار بکستردند و بر افشاندند
زمین و آسمان از دیدهٔ جهان بین نظارکان پوشیده و پنهان ماند شعر
بخار نثارش ز دریا دست • جو بر شد هوا از کهر ابر بست کفتار در ذکر زفاف
امیرزاده جهانکیر با حضرت ملکه سوین بیک خاندزاده • کمر بستکان درکاه سلطنت
پناه بترتیب مقدمات طوی و تهیه اسباب آن قیام نموده چندان سراپرده و خیمه
و خرکاه و سایه بان طناب در طناب کشیده شد و فرشهای کوناکون کسترده
کشت که نظم همه دشت زمین شد روی دیبا • همه زیر فلک بالای خیمه
وجهت بزم خاص و مجلس بزم اختصاص نظم وثاقی مدوّر بسان سپهر
سپهری پر از ماه و ناهید و مهر • درون و برونش معرق بزر • مرصع بیاقوت و در و کهر
ز دیبا تتق بسته کرد اندرش • پر از کوی عنبر بس و خبرش • یکی تخت زرین کوهر نکار

نهادند در دم که شهریار ‌ ز ره تکیه صاحب قران کامیاب ‌ چو بر طارم چارمین آفتاب
شهان و مهان و سران سپاه ‌ شده انجمن بر در پادشاه ‌ زمین سر بسر شیشه در شیشه شد
جهان گشته حیران فلک خیره شد ‌ کرشمه ساقیان شیرین کار یا نشوء شراب تلخ مذاق خوشگوار
یار شده دست بغارتگری عقل و هوش برآوردند و نغمه سرود مطربان خوش آواز
باهنگ نوای هر گونه رود و ساز راست گشته برده دری عشاق مدهوش آغاز نهادند

شعر
دران بزمگه شادی آراستند ‌ مهان را بخواندند و می خواستند ‌ نمودند مهر و فزودند کام
گزیدند یار و گرفتند جام ‌ هوا گشت از دود عود آبنوس ‌ زمین چون لب دلبران جای بوس
جهاندار صاحب قران کامران ‌ به نیروی دولت بخت جوان ‌ ز روجامه و گوهر شاهوار
ببخشید بیرون ز حد و شمار ‌ بدین گونه چندین بزم شهی ‌ همی کرد هر روز گنجی تهی

و در اثناء آن چون اسباب و مقدمات جانبین سر دو زیید در غایت کمال و نهایت
جمال دور از آسیب عین الکمال آماده و مرتب بود شعر بفرمود تا موبدان و ردان
ستاره شناسان و هم بخردان ‌ شوند انجمن نزد تخت بلند ‌ ز راز سپهرش بر و هش کنند
و بعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت در مجلس خاص شهزاده با کابر و خواص و اعیان
مملکت و ارکان دولت آن مخدره تتق عفت و ابهت را با امیرزاده جهانگیر بموجب
شرع مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمبارکی و طالعی سعد عقد
نکاح بستند و هر سو زبان تهنیت و دست نثار به ثنا خوانی و گوهر فشانی برگشادند
همه سرفرازان و گردنکشان ‌ ز هر سو ثنا خوان و گوهر فشان ‌ و چون خسرو انجم به
خلوتخانه خاور خرامید و جهان معجر کحلی برقع شب در سر کشید نظم

شبی کز صفا چون شب قدر بود ‌ ز صد ماه و سالش فزون قدر بود ‌ همی کرد بخشش سعادت سپهر
مه و زهره بودند ناظر بمهر ‌ کواکب بجوزهر متصل ‌ مزاج جهان را ستقس معتدل

خلوتخانه زفاف سعادت اتصاف که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف و حلل اعطاف
آراسته بود محل اجتماع نیرین سپهر سلطنت و برج مقارنه سعدین آسمانی البهجة و جلا
لت گشته نظم دهان ناشتا از لقمه بهره شد ‌ صدف شایسته یکدانه در شد
لبان از یاقوت ساقی چون بر آسود ‌ ز راند بوته برد و سیم پالود ‌ چو مرغ تشنه زد بر چشمه منقار
از آب حیوة آمد بدیدار ‌ و این جشن فرخنده و قضیه مبارک در اواخر سنه
خمس و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی سید المرسلین و خاتم النبیین **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب**

قرانی بجانب جته نوبت سوم در روز پنجشنبه غره شعبان سنه
ست و سبعین و سبعمائه حضرت صاحب قران لشکر ظفر قرین جمع آورده بتایید رب
العالمین متوجه جانب جته شد چون رباط قطعان محل نزول همایون گشت آفتاب
از غایت برودت هوا یکباره سر در سنجاب سحاب کشید و ابر از دست دریا نوال شاه گوهر
افشانی و سیم باری آموخته پیوسته باران و برف می بارید نظم

هرگز کسی نداد بدان سان نشان برف ‌ گفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ‌ اجرام کوهها شده پنهان میان برف

شدت سرما بمرتبه رسید که قوای بدنی از کار باز ماند و دست را داد و ستد از دست
بریخت و نه پای در آمد شد قدم میتوانست گشود و مردم از محافظت چهار پایان عاجز
گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار بمردند و بسی از چهار
پایان تلف شد حضرت صاحب قرانی راه رحمت و اشفاق بر ان داشت که از انجا مراجعة
فرمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت هوا بشکست و باز
در دوشنبه غره شوال موافق اوایل توشقان ییل تشخیص حدود غربیه فرمود و عساکر
منصور را مرتب داشته جیبه دید و متوجه جانب جته شد و امیرزاده جهانگیر را
بهسه منغلای از پیش روان گردانید و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه بن
بهرام جلایر که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قران ایالت ایل جلایر را با و تفویض
فرموده بود ملازم موکب ظفر قرین شاهزاده ساخت و چون از سیرام گذشته بموضع
چارون رسیدند یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحب قران فرستادند و چون
کیفیت حال قمر الدین که او ماقش و غلاة بود از و پرسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع
کرده در موضع کوک توپه نشسته است و انتظار حاجی بیک میکشد و از توجه لشکر شما
آگاه نیست فرمان عالی بنفاذ پیوست که منغلای سپاه بی توقف روان شوند و خود نیز بتعجیل
از عقب براند و چون قمر الدین از رسیدن عساکر گردون مآثر واقف توقف نتوانست
نمود بمحلی حصین که آنرا برک غوریان خوانند پناه جست و آن سه دره است بغایت
مغاک و سه رودخانه عظیم انجا جاریست قمر الدین با سپاهش از دو دره گذشته
در دره سوم فرود آمدند و راهها استوار کردانیدند شاهزاده جهانگیر لشکر
عدو بند کشور کشای را یاسامیشی کرده بر سر آورده و طنطنه صدای کورکه و نقاره
و طاس گردون انداخته بها از ران بیش رفتند و عقاب روح شکار تیر را از آشیان

کمان بر باد دادند و بعد از آنکه بزخم پیکان جان ستان بنیه نیروی بازوی
کامکار خویش در دل دشمنان بنشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه
قمر الدین را پیغام تیر در خاطر نشسته بود چون شب در آمد مجموع رو بگریز نهادند
چنانچه هنگام صبح از لشکر جته هیچکس آنجا نمانده بود بهادران فتح آیین تکامشی
کرده بسیاری از آن لشکر بی دین بقتل آوردند و چون خسرو شادکان رایة
ارتفاع بر افراخت حضرت صاحب قران با باقی لشکر برسید و امیر داود و حسین
و اوچ قراباهادر را از پی باغی بفرستاد ایشان برحسب فرمان به نشیب آب ایله روان
شدند و حسین در آب غرق شد شعله حیاتش فرو نشست و چون با ایل باغی رسیدند
ایشان غارتیده مال و منال و چهارپایان ایشان را بگرفتند و هزارها که ایل شدند
کوچ کرده بسمرقند فرستادند و حضرت صاحب قران بقصد استیصال مخالفان
تا موضع بای تاق بفرمود و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه نصرت پناه بفرستاد
تا در طلب قمر الدین و دفع او سعی بلیغ نموده او را بدست آورند شاهزاده با لشکر
برحسب فرمان روان شد و هزارها جته را در موضع اوچ فرمان مقام داشتند
بغارتیدند و قمر الدین در کوهستان یافته در پی کردند و از ایل و الوس راندند
و بیرون کرده تمام مواضع و منازل او را بتاختند و از جمله خاتون امیر
شمس الدین بویان آغا و دختر او دلشاد آغا را بگرفتند شاهزاده کس فرستاد و آن
معنی را بعز عرض حضرت صاحب قرانی رسانید آنحضرت از مدت پنجاه و سه
روز باز در آن مقام توقف اختیار فرموده بود چون این خبر بهجت افزای
بمسامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده بالای قراقسماق برآمد و امیرزاده
جهانگیر بسعادت معاودت نموده در آن محل بشرف پای بوس سرافراز
گشت و غنایم بسیار از برده و اسب و گوسفند پیش کرده و دلشاد آغا را [illegible]
بساط بوس حضرت اعلی جوانبخت و دلشاد گردانید پیوسته صاحب قران
شادباد هزارش کنیز چو دلشاد باد و با وجود صغر سن از فر اقبال صاحب
قران چنان کاری بزرگ از دست او بر آمد و زان دولة اینها نباشد غریب
و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده بآت باشی فرود آمد و از آنجا بصحرای
ازبه بازی نقل نمود چند روز بعشرت و کامرانی توقف فرمود و مبارکشاه
مکریت که امیران هزاره بود و از هواخواهان قدیم آنحضرت مراسم طوی و تقوز بتقدیم

رسانید و بانواع خدمتهای شایسته تقرب جستند کمر بسته در بندگی استوار
بدرگاه فرمان دهی کامکار و عاطفت پادشاهانه ایل سالار اغلن و حسین را که درین
سفر همسفری شده بود به پرسش خداوندانه ارزانی داشت گفتار در زفاف همایون
حضرت صاحب قران فرمان روا با سرادق انهت پناه با دلشاد آغا قال الله تبارك
وتعالی فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ چون سعت رحمت الهی
جواز تعدد انکحه و جمع میان ازواج بصیغه امر کرامة فرموده صاحب قران
جوانبخت را ذوران منزل خجسته و صحرای دلکشا داعیه امتثال ارتهانا لحق تکثیر و دامن
همت گرفت و هوای رغبتش سایه سعادة بر شعبه دوحه امارت دلشاد آغا انداخت
بندگان درگاه بترتیب اسباب طوی و اقامه مراسم آن قیام نمودند نظم
یکی جشن فرخنده آراستند • می روز را مسکران خواستند • فروزنده جشنی که خورشید و ماه
نظاره شدند اندر آن جشن گاه • بروزی که طالع برومند بود • نظرها سزاوار پیوند بود
جهانجوی بر رسم آباء خویش پری چهره را کرد همتای خویش زمانه زبان بهجت
بتهنیت گشوده و فلك اطلس رسم شادمانی بنواهر جواهر بر آماده شعر
تا درین بزم همایون گوهر افشانی کند آسمان از بدو فطرت بر جواهر داشت جام دولة
شادکام خاص و عام را صلای عشرت در داد و از اسباب عیش و کامرانی هرچه
در خیال آمال و امانی گنجد همراه دل مهیا و آماده بهر طرف که دیده آرزو
نگاه میکرد شعر گلی نیافت باز خزانی • بهاری تازه بر شاخ جوانی
ساغر زر نگار پر از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاق میداشت و بهر جانب که گوش
هوش باز میشد شعر یوسف صفتی بود در چاه • برده رخش آب زهره و ماه
بقانون عشرت ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم ماه و عشق سرای زهره
بپای انداخت شعر که صاحبقران جاودان شادباد • دلش خرم و ملکش آباد باد
و بعد از آن مقام نهضت فرموده و از چپی ذبان عبور نموده اوزکند مضرب
خیام نزول همایون گشت و مهد علیا قتلغ ترکان آغا با حواشی و تونبینان و امرا از سمرقند
استقبال نموده در آن محل بعز بساط بوس استسعاد یافتند و مراسم تهنیت و نثار
بتقدیم رسانیده بطوی و عشرت مشغول شدند و چون از اوزکند روان
شد بخجند رسیدند عادلشاه پسر بهرام جلایر کمر خدمتکاری بدست ضرورة
بسته حضرت صاحبقران را طوی داد و اسبان رهوار کشید و بحسب ظاهر

خدمات بسند ید، بجای بی‌آورد امّا دل دگرگون کرده بنخواست که در اثناء
طوی غدر اندیشد حضرت صاحبقران را چون حفظ ربانی یار در همه حال نگهبانی
میکرد بالهام دولت از آثار و علامات اوضاع مجلس آن مکر پوشیده را تفرس
نمود و از مجاری حرکات و سکنات غدر اندیشان زخبث باطن ایشان دریافت در حال
از مجلس برخاسته سوار شد و باردوی همایون معاودت فرمود فرود آمد و در آن
وقت که آنحضرت متوجه قمر الدین بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر
و ترکن ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحبقران را بگیرند **شعر**
و آنرا که خدا نگاه دارد ❊ آسیب کجا بدو نیارد ❊ کارش همه بخت نیک سازد
و غصه حسود جان گدازد ❊ لاجرم آنحضرت قرین عنایت ازلی و تایید لم یزلی بمستقر دولت
سریر سلطنت بسلامت و سعادت معاودت فرمود و لشکریان را اجازت انصراف ارزانی
داشت و بنفس مبارک بزنجیرسرای که در دو منزلی قرشی واقعست بجانب غربی
فرمود. در انجا قشلاق کرد و در همین زمستان عادلشاه احرام بساط بوس
بدرگاه عالم پناه آمد و بر وفق فَاعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ صورت آن رای فاسد و اندیشه
باطل که کرده بودند بزبان خود بعرض رسانیدند حضرت صاحبقرانی چون بران
معانی اطلاع یافت از رای صایب و حسن تدبیر آنرا ناشنیده انگاشت و عادلشاه
بعنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و چون زمستان باخر انجامید و یوسف
آفتاب را یونس وار مضمون فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ صورت حال آمد یرلیغ جهانمطاع بنفاذ
پیوست که سپاه ستاره عدد مریخ رزم بعزم یورش خوارزم بدرگاه عالم پناه
جمع آیند و چون تمام نوینان و امرا با لشکرها از اطراف و جوانب توجه نمود **نظم**
سپه شد بدرگاه شاه انجمن ❊ نبرد آزمایان لشکرشکن ❊ حضرت صاحبقران بگرفتن
شیخ محمد بیان و پرسیدن بر دعوی او فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه او روشن
گشت روز بختش تاریک و رشته عمرش باریک شد و برادر ملک سلدوز که
خویش او بود و تیغ بیداد او هلاک شده بسپردند تا اورا بقصاص برادر همان شربت
چشانید و بخوای **مصراع** یکروز بخور آنچه فروشی همه سال بچشانید و دو پسر
بایزید جلایر علی درویش و محمد درویش را نیز بیاساق رسانیدند وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا
الْكَفُورَ و ایالت تومان سلدوز و ضبط آن بشهامت و صرامت اقتمور بهادر
مفوض گشت **گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقرانی بصوب خوارزم نوبة**

نوبت دوم و مراجعت کردن بواسطه یاغی شدن سار بوغا و عادلشاه
بهرام جلایر در اول فصل ربیع سنه سبع و سبعین و سبعمائه مطابق لوییل
که از فرمان سلطان طبیعت سپاه گیاه از هر طرف جنبیده در روش افتادند و سردار
شکوفه بمحافظت شهر و حصار باغ و اشجار نصب گشته اشک سبزه روی فیروزی
بصحرا نهادند لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار ❊ سوی صحرا زده رایات همایون آثار
آب غرق زده از صنعت زراد صبا ❊ گل سپر ساخته و خار شده نیزه گذار ❊ حضرت
صاحبقران بتلقین دولت اقبال آیین خویش و تدبیر رای دوربین عاقبت اندیش **شعر**
عزم خوارزم جزم کرد بحزم ❊ همتش برگزیده رزم به بزم ❊ امیر آقبوغا را بضبط سمرقند
باز داشت و امیر سار بوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرا هزاره
را با سی هزار سوار بجانب جته فرستاد و فرمان داد که در طلب قمر الدین سعی
و کوشش بلیغ نمود. هر جا که بیابند او را نیست گردانند **شعر** ز گردان و جنگ آوران سی هزار
برفتند و جوینده کارزار ❊ و رایت نصرت شعار در همان حفظ آفریدگار متوجه
خوارزم گشت **نظم** با سپاهی برون ز تخمین حصر ❊ در شجاعت همه یگانه عصر
تند شیران بیشه پیکار ❊ صفدر و تیزچنگ و تیغ گذار ❊ و چون در کنار آب جیحون
موضع سه پایه از وصول رایات ماهچه سپهر فرسایش رشک طارم چهارم گشت
ترکن ارلات با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر همایون بود و چون مسافة
عمر متمردش بپایان رسیده بود باندیشه ناصواب بازگشت و بطرف کرزوان
یورت خود گریخت حضرت صاحبقران بولاد را با جماعتی در عقب او بفرستاد و ایشان
شب و روز راندند و از آن خود گذشته بر لب آب نادیاب باو رسیدند ترکن و برادرش
ترمش با اتباع خود لب آب گرفته بجنگ مشغول شدند بایستادند دشمن که
کی شد دلیر همان کوشش کو ربا تو شیر نخجیری که شیر آید بجنگ چه پای روبه که اشد بجای
و چون شکست برایشان افتاده پراکنده و گریزان گشتند و لشکر ظفر قرین
از عقب ایشان روان شد بولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن باز مانده بود
روان فرود آمد و اسب بولاد بیک چوبه تیر بینداخت و بیشتر زانکه راست
بایستد تیری باو حواله کرد و از کلاه خودش بگذشت چنانچه آسیبی بسرش نرسید
بولاد تیر گشته روی جلادت باو نهاد و در هم آویختند و بولاد بفر اقبال صاحب
قرانی ترکن را بر زمین زده **نظم** سرش از تن بنام خود جدا کرد

سر کینه جوی از تن بدنهاد • بتحیر بیو بند وبرکشت شاد • واما ن سربال د ذنجیر از درش
ترهش کرده اورا بدست او زدوکارش بساخت نظم سرش را همان دم ز تن بازکرد
دذ و دام از نقش ساز کرد • وسر هرد و برپای سریر اعلی رسانیذ آری آستان سلطنت
اشیان حضرت صاحب قران حوالد کاه سر سروران د وران بود نظم
هر سر که بپای خود ببرد نهانجا بدست دیکران رسانیده شد نظم سری که نیست بر آستان تاجی بنها
حواله اش نکند جرخ جز بسنک جفا • وازجماعة امرا که حضرت اعلی ایشان را بجانب
جته فرستاده بود سار بوغا وعادلشاه جون ولایت خالی یافتند اندیشه خطا
کرده ختای بهادر وایلجی بوغا را بکرفتند وهمدی که حضرت صاحب
قران او را داروغکی بدان کذاشته بود با ایشان موافق شد وایشان ایل
خود جلایر وقبجاق جمع آورده عازم سمرقند شدند وحصار شهر بامحاصره آغاز نهادند
اهالی شهر بزخم تیر دیده دو زونا ولت جکر سوز نکذاشتند ایشان را که کرد شهر
بکردند وامیر اقبوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت ایشان کاه
با به سریر سلطنت مصیر کردند وموکب همایون از کات کذشته بنخاص رسیده بود
که این خبر بمسامع علیه بپیوست از همانجا مراجعت نمود وامیرزاده جهانکیر با
منغلای ساخته از پیش روان کرد وبنفس مبارک با قول لشکر از عقب توجه
نمود وجون بخارا رسید عساکر کردون مآثر را ترتیب داده وآراسته از انجا
نهضت نمود وبرباط ملک نزول فرمود وشاهزاده بموضع کرمینه بدشمنان
رسید واز جانبین صفها برکشیده جنک در پیوست نظم
بر از ناله کوش شد کوش دهر • بیفشاند ستین کین زهر قهر • تو کفتی که الماس مرجان نشاند
جه مرجان که در کین همه جان نشاند • امیرزاده جهانکیر بیاری تایید نعم النصیر
که پیوسته در ضمان فتح ونصرة این دولة ابد پیوند بوده وهست بر مخالفان
غالب آمد وایشان کریخته بدشت قبجاق رفتند وباروس خان پناه بردند و
ملازم آن درکاه شدند وحضرت صاحبقران مظفر وکامیاب بمستقر سریر
سلطنت مآب بسعادت نزول فرمود والوس جلایر را بامرا قسمة کرده متفرق
وپراکنده ساخت وامیرزاده عمر شیخ را بحکومت اندکان فرستاد وعادلشاه
وسار بوغا بملازمت اروس خان قیام نمودند وآخر الامر عرق شرارت وفساد شان
بحرکت آمد ودر وقتی که اروس خان بییلاق رفته بود عزم کریز کرده تیغ غدر

از نیام بیوفایی برکشیدند وبا اوجی بوکه کماشته خان بود جنک کردند واو را
بقتل آورده از انجا بکوبجند وبا الوس جته پیش قمر الدین رفتند واو را برفتنه وفساد
تحریص نمودند نظم از جوهر بد همه بتاهی خیزد • شور وشر وافساد ومنافی خیزد
کفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت جهارم
جون سار بوغا وعادلشاه بقمر الدین ملحق شدند ودر هر وقت آتش کینه دیرینه که
در نهاد او بود بباد اعوا وافساد تیز میکردند لشکر کشیده بولایت اندکان درآمد
وهزاره قداقان امیرزاده عمر شیخ روکردان شده با و بپیوستند وشاهزاده در کوه
متحصن کشته شخصی دانشمند نام پیش حضرت صاحب قران فرستاد وصورت حال
عرضه داشت که یاغی باغلبه تمام رسید واندکان را زبر کرد اینجا آنحضرت
از استماع آن خبر نایره غضب اشتعال یافت ودر حال عازم آنطرف کشته
بتعجیل براند وجون قمر الدین از توجه آنحضرت آکاه شد پای قرارش از جای رفته
بی توقف باز کردید واز موضع آت باشی ایل وخانه را کریزانید وخود با جهار
هزار سوار آراسته در کمین کاهی توقف نمود وجون حضرت صاحب قران بان موضع
رسید واز کمین قمر الدین آکاهی نداشت امرا با تمام لشکر از عقب دشمن روان
کردانید واز نامداران سپاه پنج هزار مرد با جمعی سرداران مثل امیر موید وختای
ودو شیخ علی بهادر واقتمور بهادر بماندند ختای بهادر وشیخ علی بهادر
در باب استیصال مخالفان سخن میکفتند وحکایة منجر شد بهادری وپهلوانی
وشعله غضبیت افروخته کشت وایشان نیز از پی دشمنان تاختن کردند ودیکران
موافقت نمودند جنانجه حضرت صاحب قران زیاده از دویست کس نماند ودرین
حال قمر الدین فرصت غنیمة شمرد با جهار هزار سوار کینه دار تیغ کذار از کمین
کاه بیرون تاخت وتیغ کین بی محابا کشیده روی انتقام بحضرت صاحب قران
نهاد آنحضرت را ملهم دولة روز افزون مصدوقه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ
غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ بکوش جان رسانیده هیچ کونه وهم واضطراب بخاطر
مبارک او راه نیافت ومردم خود را استمالة نموده دل باز داد که ظفر وفیروزی
از بخشش ملک وهاب است نه از بسیاری لشکر واسباب مردانکی باید کوشید که
اکر انلک سستی پیش آریم کار از دست رود نظم بکفت این وبر کرد مرکب زجای
بمیدان درآمد بعون خدای • همیزد بتیغ وبکرز کران • همی تافت بر حمله هر سو عنان

بهر حمله خیلی فکندی نکون بهر زخم جویی براندی زخون • بهشان برافکند یکجا زکت
همیراند تا قلب که بارکی بدین کونه آن خسرو ارجمند بکرز و تیغ و سنان نوک کند
شکست و برید و فکند و بخست سر از اسپ و کردن و بازو و دست و چون حضرت صاحبقران
کامکار در آن کارزار بنفس مبارک خود مبادرة نمود • کوششی فرمود که
امثال آن جز بنتیجهٔ تاییدات آسمانی نتواند بود سپاه نصرت پناه هش نیز داد مردی و مرد
انکی دادند و با اندک نفری جغتای ده هزار سوار نامدار کینه کزار را بر هم شکسته منهزم
و پراکنده کردانیدند نباشد چنین کار را سرسری که یزدان دهد نصرت و برتری
و اکر بمبادی احوال و اوضاع آنحضرت و غرایب و اطوار و آثار او از سر خبرت و وقوف
تامل کرده شود بیقین بپیوندد که ظاهر و باطن آن بزرکوار کرد و ن اقتدار مطرح انوار
تاییدات الهی بوده چه آن روز که بحسب ظاهر اعضا و جوارح آنحضرت جنان اثری
ظهور بپیوست بحسب باطن چنانکه در نتیجهٔ حواس بحکم وَجَعَلْنَا النَّوْمَ سُبَاتًا برده
خواب بسته ماند و نفس قدسی سرشت متوجه باطن کشت از صفای آینهٔ ضمیر منیر
صورت شیخ برهان الدین قلیج رحمة الله و رضوانه علیهم بطریق رویاء صالحه که
یک جزو از چهل و شش جزو است از نبوة مشاهده نمود و باد بستقام پیش ورفته در باب
فرزند ارجمند امیرزاده جهانکیر که او را بیمار در سمرقند کذاشته بود استمداد همت
نمود که بسرم از خدای تعالی درخواه شیخ فرمود که با خدا باش و اصلا متعرض
ذکر فرزند نشد و چون از خواب در آمد دانست که آن قضیه نمبر وفق دلخواه نخواهد
بود و از غایت نکرانی خاطر بولقتلغ که دبیر خاص آنحضرت بود با نوشته بر تعجیل از سنک
کول بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و چون او روانه شد باز درباره فرزند خواب
پریشان دید ملال خاطر مبارکش زیادة کشت امرا و ملازمان را فرمود که کمان میبرم
که از فرزند خود یکباره جدا مانده ام حال او از من میپوشید ایشان بزانو در آمده
بغلاظ و شداد سوکند خوردند و بطلاق و عتاق موکد کردانیدند که ما بندکانرا
از آن معنی وقوف نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و چون از آنجا کوچ کرده روان کشتند
در سنکیر یغاج باز بقمر الدین رسیدند و جنک در پیوست و دیکر باره هزیمت یافته
بکریخت و امیر اوچ قرا او را تکامشی کرده از عقب روان شد و چون باره را بر تختند
قمر الدین با هشت نوکر باز کشت و او را در میان کرفته اسپش را بزخم تیر بینداختند و
او را نیز زخم بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته بجان امان یافت و دست بولاد

بهادر در آن جنک از زخم تیر مجروح کشته بود و از قضا آتشی در آن راه فتاد
بولاد بهادر خواست که آن آتش را باز نشاند و از کثرت حرکة زحمت جراحتش
زیاده شد و بآن رنج درکذشت **ذکر وفات میرزاده جهانکیر** چون حضرت
صاحب قران از اتاقم مراجعة فرمود و از جیحون عبور نمود بدار السلطنة سمرقند
رسید تمام ارکان دولة و اعیان مملکت و اکابر و اشراف • همه جامه کرده سیاه و کبود
زخون دل از چشمها رانده رود • همه بر سر افشانده از غصه خاک • چو جامه همه سینها کرده چاک
بهم استقبال مبادرة نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها
و نمدهای سیاه در کردن انداخته از شهر بیرون و از کریه در موج خون آمده و خروش
و ولوله شعر دریغ آن جهانکیر با عدل و داد • که شد همچو کل در جوانی بباد
از ایوان کیوان کذرانیده • و صدای نوحه شعر دریغ آن جهان خسرو کامکار
که رفت و سر آمد بر او روزکار • بکوس سپهر طراز آن کنبد کردان رسانیده حضرت
صاحب قران را از مشاهده آن حال آنچه بکواهی ضمیر الهام پذیر کمان میبرد بیقین
بپیوست نظم چو اکه شد از مرک فرزند شاه • جهان بر جهان بین او شد سیاه
دو رخساره بر اشک و تن کرد کاه • دژم کرده بر خویشتن روزکار • سراسر مملکت که از فر
قدوم حضرت صاحب بکلشن بهجهٔ و سرای سود و سرور با بستی از هول آن واقعه
جان کداز دل سوز محل ماتم و انجمن شیون کشت نظم بماتم نشستند یکسر سپاه
همه جامها شان کبود و سیاه • سر سرکشان کشته بر تیره خاک • همه دیده پر خون و دلها چاک
همه انجمن زار و کریان شدند • چو بر آتش تیز بریان شدند • حضرت صاحبقران از ین
بحکم اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا بغایة محزون و کوفته خاطر شد اما چون رای عالی محیط بود
بانکه فنا هر ممکنی از قبیل واجبات است و دوام و بقاء هر محدثی از مقولهٔ ممتنعات
اشارة بشارة آیت وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ
رَاجِعُونَ مرهم آن جراحت ساخت و روح روح شاهزاده سعید مرحوم را بانواع خیرات
و مبرات تقدیم فرمود و اصناف صدقات بمستحقان رسانیده رسم آش و اطعام
فقرا و مساکین باقامة بپیوست و کالبد شریف او را بکش نقل کرده در آنجا مدفون
ساختند و عمارتی بغایة عالی و دلکش بر پرداختند نظم ز بهر چنین کزین مرقدی ساختند
بآیین شاهان بپرداختند • مدت عمرش بیست سال بود و از وی دو پسر مانده میر
زاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از بخت ملک آغا دختر الیاس

يسودي كه بعد از وفات شاه زاده مرحوم بچهل روز بوجود آمد وواقعه او در سنه
سبع وسبعين وسبعمائه موافق لوي ييل دست داد وامير سيف الدين از وقوع اين حادثه
خاطر از كار وبار اين جهان غدار نا پايدار متنفر كشت واز حضرت صاحب
قراني اجازه طلبيد متوجه حجاز شد **كفتار در لشكر فرستادن صاحب قران**
ظفر قرين بسر قمر الدين حضرت صاحبقران بواسطه ملال واقعه فرزند
ثانيه التفات از تدبير مصالح سلطنت وضبط امور مملكت باز كرفت **شعر**
كه اين دنياء دون نيرزد بآن • كه از بهر آن رنجه دارم روان • براي يكي تودهء خاك نژند
چرا داشت بايد دل خود نژند • چرا بهر كاري چنين مختصر • دوانيد بايد بهر بوم ودد
اعيان وامرا ونوينان در پايهء سرير خلافت پناه حاضر شده زمين عبوديت بلب
اخلاص بوسيدند وبزبان دولتخواهي عرضه داشتند كه حكمت قادر جهان بين
ين تعالى وتقدس نظام عالم را بوجود پادشاهان كامكار منوط كردانيده
وواسطه امن وامان بني آدم كه مقصود از آفرينش ايشانند معدلت
وسياست جهانداران رفيع مقدار ساخته **نظم** اكر خنجر شه بود در نيام
ز عالم بر افتد حلال وحرام • وكر تيغ سلطان شود تيزرنك • بپوشد رخ آينه دين زنك
بود پادشه سايهء ذو الجلال • وزان سايه باشد جهان را جمال • فروغي ز عدل شه كامياب
جهان را به از پرتو آفتاب • فلك تا بود سجده كاه ملك • بود نيك وبد اقتضاء فلك
همه نقد كيتي نثار تو باد • عروس جهان دركنار تو باد • اكر پيش نهاد خاطر همايون
رضاي پروردكار ذات از هيچ وسيله بر از داد كستري ورعيت پروري متصور
نيست چه اكمل واعلم اولين وآخرين عليه افضل الصلوات واكمل التحيات حاصل
يكساعة از عمر كه بداد داد صرف كرده شود بر عبادت شصت ساله
وهفتاد ساله ترجيح فرمود **نظم** عدل كن زانكه در ولايت دل
در پيغمبري زند عادل حضرت صاحبقران استحسان بندكان را چون منشاء
آن محض اخلاص وهواخواهي بود بسمع قبول تلقي نمود وروي همت بتدبير مصالح مملكت
آورده بترتيب وتجهيز لشكر فرمان داد درين ولا خبر رسيد كه عادلشاه
جلاير باجند كس در كوهستان قراجق سركشته ميكردد حضرت صاحبقران براة
خواجه كوكلتاش والجي بوغا را با پنجه سوار بطلب او فرستاد وايشان از سمرقند
شب كير كرده روان شدند وچون بانجا رسيدند او از انجا جاي بيرون كرده

در كوهها بجست وجوي عادلشاه اشتغال نمودند واو را در موضع اق سوما
بدست آورده بيساق رسانيدند واق سوما ميليست كه در بني كوه قراجق ساخته اند
جهت ديده بانيست كه از انجا بطرف دشت قبچاق احتياط مي نمايند وسار بوغا كه
با او از جادهء صواب انحراف نموده ياغي شده بود وكريخته بعد از دو سال بعهد امان
عقل راه نماي باز بدركاه عالم پناه آمد ومراحم پادشاهانه جرايمش عفو فرمود
ايالت قوم او بدو ارزاني داشت ورأي عالم آراي امير زاده عمر شيخ را با امير اقبوغا
وختاي بهادر وديكر امرا فرمود كه بقصد قمر الدين روان شوند ودر قلع وقمع
او جد تمام كوشيده حسب المقدور در ان باب سعي نمايند ايشان بموجب فرموده
توجه نمودند وتعجيل هرچه تمامتر روان كشته در پايان قوراتو بقمر الدين رسيدند
يمين دولت قاهره تيغ زمرد فام را در رنك كونهء ياقوت رماني دادند ومخالفان
چهره از بيم قهر پايمال كشته چون كاه از صدمهء تند باد وزان متفرق وكريزان
شدند وچون قمر الدين بكريخت لشكر منصور ايل والوس او را غارت كرده با الجيه
برده بيساق باز كشتند **شعر** سپاه شاه رعيت نواز خصم كداز • بهر كجا كه رود زود با غنيمت آيد
كفتار در نهضت همايون با صولت كردون وكثرت
انجم بنوبت پنجم چون سپاه نصرت شعار با غنايم بسيار از يورش طرف
جته باز آمدند حضرت صاحب قراني در ان سال ديكر باره عزيمت آن جانب فرمود
ومحمد بيك پسر امير موسى كه بشرف مصاهرت آنحضرت سرافراز بود وامير
عباس واقتمور بهادر را برسم منقلاي روان ساخت ايشان برحسب فرمان شب
وروز رانده در بوغام آتي كول بقمر الدين رسيدند وبيك جنك مردانه او را
كريزانيد ايلش را بباد تاراج بر دادند وفرزندش را اسير كرده بردند كرفتند
صاحبقران كامكار بنفس مبارك خود تا موضع قوجقار تكامشي فرمود بركت
ودران موضع بمسامع عليه رسانيدند كه توقتمش اغلن از اورس خان متوهم
شده روي اميد بدركاه عالم پناه آورده است ومي رسد حضرت صاحبقران امير
تومن تمور اوزبك را باقامت رسم استقبال فرمان داد تا او را باعزاز واكرام
تمام بياورد وخود بسعادت اردنا ايناغو مراجعت نموده در اوركند فرود آمد
وانجا عزيمة كرده قرين دولت واقبال بسمرقند نزول فرمود وامير تومن تمور
توقتمش اغلن را بياورد وامرا واركان دولت او را بحضرت صاحبقران رسانيدند

آنحضرت مقدم او با عزيز وكرامي داشته مكارم اخلاق پادشاهانه در باب ترحيب
وتكريم او هيچ دقيقه نامرعي نكذاشت وبعد از اقامة رسم طوي چندان مال از نقود
جواهر وخلعت وكمر واسلحه واقمشه واسب وشتر وخيمه وخركاه وكوس وعلم وخيل
وحشم وساير اسباب حشمت وبزرکي باو واتباع او داد كه نظم
وصفش نكنجد در بيان شرحش نيايد در قلم واو را از غاية احترام واستمام پسر خواند

كفتار در فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش اغلن را بجنك اوراس خان ومضرات

عالي همت صاحبقران دريا نوال تمام ولاية صبران وسغناق را بتوقتمش اغلن ارزاني
داشت وچون توقتمش اغلن در انجا متمكن شد قتلغ بوغا پسر اورس خان لشكري كران پيش
او كشيد وميان ايشان جنك واقع شد واز طرفين كوشش بسيار نمودند وبا وجود انكه
قتلغ بوغا در مصاف تير خورد وبآن زخم هلاك شد شكست بر جانب توقتمش
افتاد واو را ايل اوراغاره كردند واو كريخته پيش حضرت صاحبقران آمد آنحضرت
او را زياده از نوبت اول اعزاز واكرام فرمود وتمام اسباب شوكت وشاهي مرتب
داشته باز كردانيد وچون بصبران رسيد از انجانب توختقيا پسر بزرك
اورس خان با چند شاهزاده جوجي وعليبيك وديكر امراء معتبر لشكري بي قياس
ترتيب كرده وروي انتقام بسوي او نهاده در رسيدند نظم
سپاهي كران يك دل وكينه جوي • سوي توقتمش اغلن آورده روي • از انبوه كشت تموج مور وملخ
كه فتند كوه وبيابان وشخ • بميدان كين فوج فوج آمدند • چو درياي جوشان بموج آمدند
وچون توقتمش اغلن لشكر خود را آراسته بمقابله ايشان در آمد وجنك
در پيوست سپاهش هزيمت يافته روي بكريز نهادند واو كريخته بكنار آب سيحون
رسيد واز بيم جان جامه را بيرون كرده خود را در انداخت وتوقتمش بهادر در پي
او كرده بكنار آب رسيد ودست او را بتير مجروح كردانيد واو از آب بشنا بكذشت
برهنه وسينه كين زخم دار بجنكلي در آمد وبروي خاك وخاشاك بيفتاد واز غرايب
اتفاقات حضرت صاحبقراني ايدكو برلاس را بجانب اوروس روانه كرده بود كه او را
نصيحت كند تا در كار ملك مردانه ودلير باشد ودر دفع دشمن رعاية حزم بجاي
آورده سوي خود را ضبط نمايد آن قضا ايدكو بحسب اتفاق در آن جنكل
كذار افتاده وآواز ناله بكوش او رسيد وچون تفحص نمود توقتمش را ديد برهنه
ومجروح بيخود افتاده شعر ز خاك بستر وخاشاك بالين • بتلخي شسته دست از جان شيرين

روان فرود آمد ومراعات او وغم خواري جراحتش بواجبي نمود ما حضري موافق
حال از ماكول ومشروب وملبوس پيش آورد وحسب المقدور انچه وظيفه اهتمام
ودلبستكي بود مرعي داشت واو را بحضرت صاحبقراني رسانيد وآنحضرت در آن
وقت ظاهر بخارا را محل اقامت كردانيده بود چون بر حال توقتمش اغلن اطلاع يافت
انچه تجديد يافته مرحمت پادشاهانه حضرت صاحبقراني دانست كرامت فرمود واسباب
حشمت وكامكاري او را دكر باره كما ينبغي مرتب داشت در اثناء ايدكو كه او وماقش
منغوت بود واز امراء الوس جوجي از اوروس خان كريخته بيامدند وخبر رسانيدند كه
اوروس خان لشكرها جمع كرده متوجه اينجانب است وتوقتمش را ميطلبد ومقارن
آن حال ايلچي اوروس خان كبك منغوت وتولوچان نيز رسيدند وپيغام اوروس
خان رسانيدند محصلش انكه توقتمش پسر مرا كشته وكريخته بولاية شما آمده
دشمن مرا پناه ديد واكرنه محل جنك تعيين كرده مصراع روان در سوي كارزار آوريد
حضرت صاحبقران زبان همت خسروانه بجواب بركشاد كه او بناه بمن آورده است
ومن او را نخواهم داد • هر آن كز غم جان ونيم كاه • برما از اين خانه آرد پناه
اكر جان دوز بر سر كار او • ندادم ز دوار بخ وآزار او • واما حكاية جنك واسباب
آن آماده ومهيا است • بروا از من بكو پيش اوروس خان • ز با دل فرغ آي وامتر سان
دليرانمرا جنكت پيشه • كه شيران نيد ودشت ونهيد • بترسد مرد كار از پيشه خود
نه شير ختمنا لنا زيشه خود

كفتار در لشكر كشيدن حضرت صاحبقران بجانب اوروس خان

حضرت صاحبقران چون ايلچيان اوروس خان را باز كردانيد همت عالي را
بر تجهيز وترتيب لشكر كماشت وامير جاكو را جهت ضبط تختكاه سمرقند باز داشت
وتمام الوس جغتاي را جمع آورده هم در اواخر لوي ييل متوجه اوروس خان شد نظم
زبس جنبش لشكري كران • زمين كشت جنبان تر از آسمان • وز انبوهي لشكر شد شب
شده روز روشن چو تاريك • ز زخم سم لشكر دست رهات • در كوه وكمر با نك وفرياد خاست
سپاهي كه شد تلب از وار ديند • كه مانند خود او اكر چون بود چند • توان ديكها بيابان شمرد
ولي لشكر شاه نتوان شمرد • وچون از سيحون كذر كرده صحراي انزار مخيم عساكر نصرت
شعار كشت از انطرف اوروس خان تمام الوس جوجي را فراهم آورده بسغناق كه تا انزار
بيست وچهار فرسخ است رسيده فرود آمد شعر سپاهي شمار شد برون از حساب
كران تا كران جهان چون سحاب • سر آكنده از خشم ودل پر ز كين • بما بروز تندي آورد چين

روز کار خواست که کرد **نظم** آن فتنه فرو نشاند و کوی آتش کین تسکین بذیرد از بری
بر انکیخت اذکران تا کران فرو بسته و جنداں برف و باران ببارید که اکثر از شدت
سرما هر بستی از جمیع جوانب زمین سیل بمحیط بیوستی • آب شد بسته وبر روی زمین
همچو لؤلؤ در آب جستی برخ • برودت هوا بغایتی رسید که اعضا و جوارح حیوانات
مطلقا از ناطق و عجم از جنبش باز ماند و این حال قریب سه ماه متمادی شد و آن دو
لشکر جرار بلکه دو بحر زخار برابر یکدیکر نشسته در ان وقت کس را مجال
حرکة نشد حضرت صاحب قران یارق تمور و ختای بهادر و محمد سلطان شاه را که
از ملک هراة کریخته بیش حضرت صاحب قران آمده بودند فرمود که بتعجیل تمام بر دشمنان
شبیخون برند و ایشان برحسب فرموده با بانصد مرد تاخت روان شدند و شب
درراه با سه ارس خان تمور ملک اغلن دوچار خوردند و با اوی یاد از سه هزار
سوار بود و هم در ان شب نه یک صبح جنک در بیوست **نظم**
برانییم شد مغز و بر کینه دل • ز دل خاست خون و ز خون خاست کل
سر تیغ جون خون فشان تیغ شد • دل تیغ برتابش و تیغ شد
و لشکر منصور بر قرار معهود ظفر یافته دشمنان را منهزم
و مقهور کردانیدند و از نیروی دست و کشاد شصت ایلجی بوغا بای تمور ملک اغلن
بزخم تیری مجروح کشت و دفع عین الکمال در ان مصاف امیر یارق تمور و ختای بهادر
هردو شهید شدند و جون لشکر ظفر قرین را بر فتح و فیروزی مراجعة نمود یرلیغ عالم
مطاع نافذ شد که محمد سلطان شاه بخبر کیری بشتابد و او امتثال او نموده تخصیص را
بکرفت و بیاورد و امیر مبشر نیز بهمین شغل مامور کشت و او هم تخصیص را
کرفته بیاورد و جون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم کشت که از جانب
مخالف دو بهادر نام ایشان الغ ساتقین و کجک ساتقین با صد مرد بخبر کیری
فرستاده باین طرف و دو دین ولا اقتمور بهادر و الله داد در شهر ازار بودند
و لشکر را تغار میدادند و ایشان از در بیرون شهر با جماعة یاغی که بخبر کیری
باین طرف آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد و اقتمور بهادر بشت کرمی دولت
تا هره صاحب قران روی جلادة با یشان نهاد و جون جنک در بیوست قریب
مخالفان را هزیمتی اختیار نموده عنان از جنک برتافت تا دشمنان از بیش روان
کشته تیز شدند و صف بیال کرده ایشان هم بر آمد بعد از ان تیغ بیداد سوز
از نیام انتقام بر کشید و روان کرد • بر سر ایشان تاخت و دو کس از نامداران بیدا

را ایشان را بر هم شکست و انجه بپای مردی اسب جان بیرون بردند خود را در جرها
رجوعها انداختند و کیجکی یورتجی برادر زاده اقتمور بهادر ساتقین کوجک را بقتل
آورده و ساتقین بزرک را هندوشاه را دستکیر کرده زنده بیش حضرت صاحب
قرانی آورد و معلوم شد که ارس خان منهزم باز کشته است و قراکسک را
بجای خود کذاشته حضرت صاحب قران هندوشاه را بعنایة و عاطفت خسروانه
سرافراز کردانید • بنفس مبارک متوجه دشمن شد و قراکسک نیز رفته بود و
جون کسی از مخالفان در ان نواحی نماند بسعادة و اقبال از ان یورش با سپاه
مراجعة نمود • در جلکه کش بار دوی همایون خویش نزول نمود و در ان جانب
هفت روز توقف نمود **شعر** بخت جوان همدم و نصرت قرین • دولت فرخنده اثر همنشین

گفتار در تاختن کردن حضرت صاحب قران با الوس اروس خان

صاحب قران کیتی ستان بعزم رزم اروس خان بسعادة و اقبال ثابت ارکان سوار شد و
توقتمش اغلن را مجری ساخته روان کشت و بتعجیل تمام شب و روز راند • بس از با
نجده شبانه روز صبح دوشنبه بجرانتش رسید • و ایل دشمن بجر نشسته بودند
لشکر منصور ایشان را غارتیده غنایم بسیار از اسب و شتر و کوسفند و برده کرفتند و
از حسن اتفاق ارس خان بی کلفت کوشش بند کان حضرت درکذشته بود و خار
مخالفت از شاه راه دولة اقبال آیین برخاسته و بسر بزرک او توخته قیا بجای
او نشسته و او نیز در این اثنا از دنیا بدر رفت حضرت صاحب قران توقتمش اغلن را
تقویة و تمشیت فرموده • باد شاهی تمام دشت قبجاق الوس جوجی بدو ارزانی داشت
و او را بمجموع اسباب سلطنت و کامکاری مهیا و مرتب ساخته در ان مملکت باز
کذاشت و اسب خنک اغلن نام که برق آتش پای از رشک سرعة سیرش سوختی
و باد کیتی نورد جهان بیمای از سبک خیزی او جستن آموختی از اندیشه دل سبک
رای خرد مند رهجوی تر • شتابنده از بیش و ره برزنی • جهنده کریز و رهاننده تر
با و بخشید و فرمود که بر این اسب کاه فرصت بد شمن میرسی و وقت که ترکس
تو نمیرسد و عنان عزیمة بصوب سمرقند معطوف داشته باقبال و سعادت تا ذرت
قبجاق معاودة نمود و بدولة و کامرانی در ایل بیل سنه ثمان و سبعین و سبعمایه
بمستقر سریر جهانبانی نزول فرمود و بعد از مراجعة حضرت صاحب قرانی از جانب
دشت تمور ملک بجای بدر نشست و با لشکر کران متوجه توقتمش خان شد و بعد

از مقابلهٔ و مقاتلهٔ بسیار شکست بر جانب توقتمش خان افتاد و بر آن اسب که حضرت
صاحب قران با او ارزانی داشته بود خان بدر بود و بس از مشقة بسیار یک سواره
تنها با آنحضرت رسید و از یمن نظر دوربین صاحب قران کامکار و آن اسب نا ملاذ
سبب نجاة آن شاه زاده شد شفقة پادشاهانه حضرت صاحبقران سایهٔ اهتمام
بر تدارک حال توقتمش اغلن انداخت و بتاریخ اواخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائة موافق
بیلان ییل اسباب حشمة و شاهی وکما ینبغی مرتب داشته امراء بزرگ مثل تومن
تمور و اذیک و ویجی خواجه برش اوا و رنک تمور و غیاث الدین ترخان و تنکی قوچین
همراه او بسغناق فرستاد تا او را بخانی بر دادند امرا بامتثال امر مبادرة نموده توقتمش
در سغناق بتاریخ مذکور بر تخت خانی نشاندند و رعایة رسم بجای آورده نثارش
بآیین بر افشاندند **گفتار در طلوع اختر شاهی از مطلع فضل نامتناهی**
الهی یعنی ولادت همایون حضرت خلافت پناهی در اواسط همین
سال بیلان که ریاض سلطنت حضرت صاحبقران از نفحات تجشمه تایید ملک
دیان سبحانه وتعالی نضارات و طراوتی تمام یافته بود و نهال اقبالش از ترشح
زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال و نشو کمال رسیده چنانکه بندکان حضرتش
خان نشان کشته بلبل سعادة بر کلبن منقبت بنوای **نظم** شاه صاحبقران که بنده او
در جهان پادشه نشان باشد • مترنم شد درخت بختش در جویبار دولة فرخنده
اثار میوهٔ مراد بار آورد و آن تخم آرزو که دهقان امید در کشت زار فهب لی
من لدنک ولیا افشانده بود دخل انا نبشرک بغلام بحصول پیوست و میامن
اتفاق لم نجعل له من قبل سمیا شامل اسم همایون آمد کامنه و آتیناه الحکم
صبیا و حنانا من لدنا و زکوة وکان تقیا بران مرتب کشت و بتاریخ یوم الخمیس
چهاردهم ربیع الاخر سنه تسع و سبعین و سبعمائه که مفتتح ایام فرماندهی
و کشورستانی و غرهٔ روزکار خلافة و جهانبانی بود دیدهٔ دولة حضرت صاحب
قرانی از فیض فضل ربانی در بلدهٔ محفوظ سمرقند که مستقر سلطنت بود و کامرانی
بنور طلعت فرخندهٔ فرزندی ارجمند روشن کشت که واسطهٔ بقاء دودمان
جاودان امتدادش وجود مبارک او شد و رابطهٔ دوام ایام دولت ابد میعاد
ظهور خجستهٔ فرجام او **شعر** جو از مادر مهربان شد جدا • سبک تاختندش بر پادشا
جهانبخش را البشارت زختنده • که خورشید اقبال تابنده کشت • جهانی کرفتند برو درود نثر

بر آمد بنازو برد کی تنش • بر هستندش کش بر داشتی • ز سر تا قدم در کهر داشتی
روان بر سرش چتر دیبا بکی • بزیر بیش شک سا را بنی • از جبینش آفتاب آیینش چون
شعشعه نور از جبهه خورشید درخشند **شعر** • که میمون کند تخت را زیر تاج
برستندش از هفت کشور خراج • در آفاق کشور کشایی کند • جهان در جهان پادشاهی کند
همایون نظر کوکب سعد بود • که از برج اقبال شه رخ نمود • صورة اوضاع فلکی در وقت
ولادت خجسته اش چنان افتاده که اهل احکام نجومی از ملاحظهٔ آن بحصول
غایات امانی و آمال و وصول باعلی مدارج عظمة و جلال بی تردد استدلال
نمایند چه نوبت ظهور از افق شرقی که طالع دایمی باشد نخستین دولتخانه سعد
اکبر که از منظر سعادتش در بعجه نظر تمام دوستی از یک طرف بر تختکاه سلطان
هفت اقلیم کردون کشاده است و از طرف بیت الشرف نا ورسیده و صاحب
طالع که سعد اکبر است تا افاضت تمام سعادة را ضامن تواند شد سعد اصغر
با خود یار کرده و باتفاق در خانهٔ امید که میزان مجموع دفعات مقاصد
دنیوی و اخروی هما نتیجع آمده تا صاحب طالع را محفوف بشرف سلطنت
وعز جلالت هر مرادی که از طریق آرزو قدم در ساحهٔ امید نهد بی توقف باحسن
صور و ایسر وجوه بر منصهٔ حصول جلوه کر آید چنانچه هر کس از نزدیک
و دور دید بیقین مشاهده مینماید و نیر اعظم که کوکب سلطنت و جلالت عالی
تر نجلی در فلک در آنحال که آنرا وتد عاشر خوانند و خانه جاه و پادشاهی اش
دانند مقر سریر سلطنت ساخته و افسر رفعت بر سطح السما بر افراخته و صاحب
آن منزل که دستور ممالک افلاک است در آنجا که بیت با او هم خانه است و هم شرف
در غایة قوة و بهجت بخدمت حاضر و آثار این معانی بر کافهٔ عالمیان بی شبهه روشن
است و ظاهر و زحل که اختر ثبات و وقار است در وتد رابع که خانهٔ مسکن و قرار است
قرار کرفته و آرمیده و قمر که واسطهٔ وصول اثر علوی بسفلی است در اشمار ندهم در
انجا باوج استقبال بر آمده و بکمال بدری رسیده تا پیوسته در مقام عزت و مقر
خلافة در اوج رفعت و کمال حشمة و ابهت بی تزلزلی و تشویشی متمکن تواند بود
و صحة این حکم بنا از غایة ظهور مستغنی است از کفت و شنود و مریخ خنجر دار شمشیر
کزار در وتد سابع که مقابل طالعت و خانهٔ شریک و منازع تیغ انتقام بر هر قهر آب
داده تا هر که پای از جادهٔ مطاوعة بیرون نهاده سر مقابله و معارضه

برآورد نبي توقف جوهر روح بدست قابض ارواح سپارد و هر که درین معنی شکی
بخاطر آورد هم در آینه حال خود صورة یقین مشاهده کرد. و از چو زهرین عقده
راس که ارباب این صناعتش بنوع فزایش و افزونی شناسند در بیت المال واقع شده
و عقده ذنب که مایه کاهش و کمی دانند در خانه خوف و بیم و وقوع این تاثیر نیز
بغایت واضحست ذلك تقدیر العزیز العلیم وکان نمی افتد که در جمیع و قتا اهل احکام
نجومیه ابر درستی قواعد خویش دلیلی چنین بیّن بوده باشد و سخن در سهام و دیگر
امارات که امهات اثار را مستند بآن سازند مقتضای این مقامت با آنکه
اینها همه نشانی چندست که مردم صورة بین از روی قیاس و تخمین بعضی امور غیبی
از و استنباط نمایند اما آنچه درین محل بوی انس مشام جان اصحاب معنی رساند از نسیم
کلشن هدایات آثار عندلیب شاخسار اوتیت جوامع الکلم حشم توان داشت
حیث قال صلی الله علیه وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی کل مائة سنة من
یجدد لها دینها و چون محل ثبت تفاصیل موافقت تاثر آنحضرت مقابله دوست
و مقصود درانجا ذکر مولد همایون از این حدیث در اول آن مقاله اعادة خواهد
یافت که تتمه از شرح آن کزارش بذیرد و من الله العون والتوفیق **کفتار در فرستادن**
حضرت صاحبقرانی توقتمش خان را بجنک تیمور ملک خان و ظفر یافتن بر او
در نوبت اول که توقتمش اغلن را از ارس خان روکردان شد روی التجا بحضرت صاحب
قرانی آورد اورو کیتمور با او آمده بود و در ان وقت که توقتمش از تیمور ملك
منهزم شد اورو کیتمور در جنك افتاد انجا بماند و او را کرفته بیش تیمور ملک بردند
و تیمور ملك خان او را بخشید و رها کرد و بعد از مدتی که در میان ایشان بفلاکت
بکذرانید روزی بیش تیمور ملک خان را نورده درخواست کرد که ایل و کسان او را
باز دهند تا خانه کوچ دهد تیمور ملک ملتمس او را مبذول نداشت و با او کفت اکر بخواهی
بایست و اکر بخواهی برو و اورو کیتمور در همان زمستان کریخته بیش حضرت
صاحب قران آمد و در سمرقند بعز بساط بوس فایز کشته بعنایة پادشاهانه سرافراز
شد و کیفیت اوضاع تیمور ملک عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر و باللهو مشغول
است و تا چاشت کاه در خواب کاه می باشد و اکر صد مهم ضروری بیدا شد
کس را مجال آنکه او را از خواب غفلة بر آرد نیست و از بن سبب مردم را امید
اربی با و نمانده و مجموع الوس جوجی توقتمش را جویانند حضرت صاحب قرانی

کس بسغناق فرستاد بیش توقتمش که در وقتی بر سر تیمور ملك خان دو و تیمور ملك
در ان زمستان در قرانال قشلاق کرده بود و توقتمش خان بر حسب فرمان لشکر
آراسته متوجه شد و چون بانجا رسید جنکی عظیم میان ایشان واقع شد و از میامن
اقبال حضرت صاحب قران شکست بر طرف تیمور ملك افتاد و توقتمش خان غالب
آمد و دشت بجای بدران بر تخت نشست و ادرس خواجه را برسانیدن خبر فتح بحضرت
صاحب قران فرستاد آنحضرت از وصول آن خبر مبتهج و شادمان کشته جند شبانه
روز بعشرت و شادمانی کذرانید و از برای تعمیم سرور مجموع محبوسان و بندیان را
خلاص فرمود و ادرس خواجه را بانواع عنایة و عاطفت مخصوص داشته بخلعت
و کمر سرافراز ساخته **نظم** • فرستاده را اسب و دینار داد
ز هر کونه چیز بسیار داد • و او را باز کردانید و توقتمش خان بسغناق باز آمد
و قشلاق انجا کرد و چون قهرمان بهار در رسید و سپاه سبزه و ریاحین بسوی
باغ و بساتین کشید توقتمش خان لشکری بی کران مرتب ساخته روان شد و مملکت
سرای و ایلماق مسخر کردانید و شوکت و حشمة او در ترقی نهاد و از میامن تربیت حضرت
صاحب قران تمام الوس جوجی بحوزه تصرف و اقتدار او در آمد **نظم**
شرف خواهی بکرد مقبلان کرد • که از دولت مقبلان نیك شود مرد **کفتار در ایلچی**
فرستادن حضرت صاحب قران کیتی ستان بخوارزم در ان سال که حضرت
صاحب قران زمستان در ارسخان کشته بود یوسف صوفی از مآل
حال نیندیشید و بد فرصتی کرد و لشکر بجانب بخارا فرستاد تا از ولایت را بتاختند
و هرچه یافتند عرضه تاراج و غارت ساختند حضرت صاحب قران جلادتی را بایلچی
کری فرستاد بیش یوسف صوفی و بیغام داد که از اتفاق خویشی و بیوند مخالفت
جبلت یوسف صوفی ایلچی را بکرفت و محبوس کردانید و حضرت صاحب قران
از ان ککردار بسندید آکاه شد **نظم** دبیر هنرپیشه را بیش خواند
ببر بود که خامه کوهرفشاند • کرد آفرین خدای • کجا بود و باشد همیشه بجای
کسی را که او کرد فیروز بخت • بماند و کشور و تاج و تخت • کرا او خواد کیرد بماند نژند
تا بد بها و آفتاب بلند • وزان بس چنان راند پاسخ دبیر • جواز مشك تر زد رقم بر حریر
کز آیین شاهان دو رسم نهاد • مکر این قدر دانی ازین نکته داد • که بر ایلچی کشتن و بند نیست
هر این هرکه کوید خردمند نیست • ز کوشت نیاید بوی دماغ • ز قرآن مکر نص الا البلاغ

فرستاد ، کرد وازبید رنك ، مکن شکوه پیش خود با شیرنك • سپرو بلالی که غازاورده
پیشانی وریخ بار آورد • وجون مکتوب بمهر مبارك موشح کشته قاصد مراحل نورد
یوسف صوفی رسانیدازینی مشورت عقل صواب اندیش ازین دانست کرد و باز
دست جسارت بتحریك سلسلهٔ فتنه بکشاد و تو وی بوغا دزدرا باجمع بفرستاد
دو شتران ترکمانان که در نواحی بخارا بودند براندند و بیردند شعر
جوتیره شود مرد را روزکار ، همه آن کند کش نباید بکار • و درا ثناآمات بیل امیر حاجی
سیف الدین از سفر حجاز معاودت نموده باستلام عتبهٔ حریم دولت واقبال
صاحب قران سبنی جمال استسعاد یافت واحوال واوضاع ملوك طوایفی که دران
عصر بر ممالك ایران استیلا یافته بودند بعز عرض همایون رسانیدند و درهمین
سال حضرت صاحب قران مهد علیا تومان آغارا که سلیل اصلاب امیر موسی بود
بر مقتضاء شریعت غرا بعقد نکاح درآورد نظم جهان زاجنین عقد فرخنده فال
بیفزود صد کونه جاه وجمال • وکمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب
خاطر آن ملکه ملکی نهاد خوراثر از نزهت آبادی هشت مثالی ترتیب کرده
شود فرمان قضا نفاذ صدور یافت ودر جانب غربی سمرقند بعد دخانهاء
کواکب دوازده باغ داد رهمراندا ختند ویکی ساختند و دران قصری عالی برافراختند
بر داختند وجهة مطابق اسم ومسمی بباغ بهشت موسوم کشت وحضرت
صاحب قران زمستان در زنجیر سرای قشلاق فرمود کفتار در لشکر کشیدن
حضرت صاحب قران بخوارزم نوبت جهارم وفتح آن جون یوسف صوفی پای
جرات از طریق مراعات بیرون نهاد واز سر غرور دست تطاول بهر کونه
بی حفاظی بر کشاد حضرت صاحب قرانی را ضربان عرق حمیت باعث
قصد انتقام کشت ودر شوال سال هفتصد و هشتاد هجری مطابق اول قوی
سال نظم وقت تحویل آفتاب بحوت • این شده درج وآن شده یاقوت
لشکر فتح آیین را بعزم یزدم خوارزم ترتیب داد شعر لشکری آنرا ظفر لشکر کش ونصرت رایت
نه یقین بر طول وعرض آن سپه واقف نه شك • از سنان تیزها شان در خطر روی سماك
وزکرزند نعل اسبان رخنه بر پشت سمك • وجون بسعادت واقبال از قشلاق زنجیر
سرای در رمضان وحفظ ذو الجلال نهضت فرمود بخوارزم رسید لشکر نصرت
شعار از اسکی اکوز عبور نمود ، شهر را در میان کرفتند وکورکه زده
سوران انداختند وبرحسب فرمان رعایت احتیاط را حصاری دیکر برافتند و
از جمیع جوانب سوبهاء خود محکم کردانیدند وهر صبح وشام سورنا انداخته
مرد وار ورا از فیب جنك وپیکار زلزله در زمین وزمان می افتاد وبرحسب
یرلیغ عالم مطاع جندی از سپاه ظفر پناه باطراف واکناف آن دیار تاخت کرده
غنیمت بسیار از دختران کلعذار واسیران کارکزار واسبان راهوار وشتر وکو
سفند بیرون از اندازهٔ حصر وشمار بیاوردند ودرین اثنا یوسف صوفی
نوشته بحضرت صاحب قران فرستاد مشتمل برانکه تا جند از طرفین مردم در عذاب
باشند وبواسطهٔ دو تن جندین هزار مسلمانان عرضهٔ تلف کشته عالمی خراب
کردد وظیفه آنکه ما هر دو قدم در میدان مردی نهاد ، توکل بلطف
خدا میکنم نظم بکوشیم وبخت آزمایی کنیم • ببینیم تا این ثنا بانی بمهر
درین داوری بر که کردد بهی زبازیجه جرخ کیتی فروز که پیروز کردد که بر کشته روز
که بر کردد از وی ومکند سربلند دل دوستان که حضرت صاحب قرانی را
این معنی بغایت ملایم مزاج مبارك افتاد ومبتهج ومسرور کشته فرمود که
من از خدای تعالی همین میخواستم وبی توقف وتعلل از سر صدق وتوکل نظم
بپوشید صاحبقران پوشن ، نشست از بر بادکیتی درنك • بمغفتان بیاراست فرخ بر شی
بکی مغفر خسروی بر سرش • وشمشیر بسته سپر حمایل کرده وبسعادت سوار
شد روی توجه بسوی حصار آورد نوبینان وامرا پیش آمدند وزانو زده
درخواست کردند که رفتن بندکی حضرت مصلحت نیست صاحب قران
نامدار بسخن ایشان التفات نمود وروان کشت امیر حاجی سیف الدین راغایت
اخلاص وهواداری عنان تماسك از دست وقرار در ربود وبی اختیار زانو زده
دست در عنان آنحضرت زد وبزبان دولتخواهی عرضه داشت کر تا بندکان زنده
باشند جکونه شاید که بندکی حضرت بنفس مبارك خود مباشر جنك شود نظم
جو خسرو بتنها کند کارزار • جه باید درین دشت جندین سوار حضرت صاحب
قرانرا نایرهٔ غضب برافروخت واورا دشنام داد شمشیر بر کشید وحواله
کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان باز داشت وبای باز پس نهاد و
آنحضرت از سر وثوق واستظهار بتایید الهی تنها براند تا بکنار خندق وآواز داد
که یوسف صوفی را بکویید که ما برحسب التماس تو آمدیم بقول خود وفا

نماي وبيرون آي تا به بنيم كه خداي رهنماي كرا نصرت مي بخشد يوسف
صوفي بتوسيد وار كفته بشيمان كشته دم دركشيد حضرت صاحبقران
تحريك او را دبكوباره آواز داد كه هركه بقول خود وفا نكند او را مرك به از زند
كاني وهرچند ازين مقوله سخنان تغيرآميز كفتند تا باشد كه ناموس دامن
كير شده بيرون آيد يوسف صوفي را محافظت جان از رعايت ناموس اولي نموده
والحق درين معني معذور بود نظم كه كر لشكر جمله عالم بجنك
همه بيل كردند وشير وپلنك جو از دور بينند فرهنك او نيارند رفتن سوي جنك او
از غايت شرمندكي روي جواب هم نداشت صاحب قران كامكار زماني توقف
فرمود وچون نظم برا ز بالاي بارو دم نميزد بمعسكر همايون معاودت نمود
جهانيان از كمال شجاعت ودلاوري آنحضرت متعجب مانده ستايشها نمودند نظم
همه يكسر خواندند آفرين كه بي تو مبادا زمان وزمين همه سودمندي زكفتار تست
خور وماه روشن بكردار تست وهم در اثناء آن احوال از طرف ترمذ خربزهٔ نوباوه
بحضرت صاحب قران آوردند مكارم اخلاق ملكانه فرمود كه يوسف صوفي
برابر ما نشسته است نصيبي ازين نوباوه برطبقي زرين نهاده بيش او فرستيد امرا
عرضه داشتند كه طبق زرين ضرورت نيست نظر في جوبين بفرستيم همت
بادشاهانه رخصت نداد وچون برحسب فرمود آنرا بطبق زرين نهاده بكنار
خندق بردند از بالاي بارو پرسيدند كه برطبق جيست بهند كفت خربزهٔ نوباوه
است كه حضرت صاحب قران براي يوسف صوفي فرستاده است وازا بكنار خندق
كذاشته بازكشت ايشان آنرا بيش يوسف صوفي بردند واو از ركاكت راي خر
بزها را فرمود كه از بالاي بارو در آب انداختند وطبق را بدربان بخشيد
بعد از آن سرداري حاجي نام دروازه باز كرده با لشكري مستعد بيكار از
مردان كار بيرون آمد امير زاده عمر شيخ بهادر با بهادراني كه ملازم ركاب
همايون او بودند شمشيرها كشيده حمله كردند واز آب برشتاه كذشته
آتش بيكار برافروختند نظم بهرجا كه ايشان نهادند بي توكفتي دراقتاد آتش بني
سرتيغ در جرم مه تاب داد سنان باغ كين را بخون آب داد زمين را زجوي باز نشناختند
هم اسب بركشتكان تاختند زخاك نبرد زين وجرخ كباد زمين كشت لرزان تن آسمان
همه رزم كه كشته بدكوه كوه بهم بر فكنده زهر دو كروه جنين تا فروشد سپهري درفش

زبس كشت زخم كردون بنقش بهادران نبرد آزمايان ناز هردو جانب داد مردي
ومردانكي دادند وبسي از سواران بخاك هلاك افتادند ومردم بسيار از طرفين زخم
دار شدند وآخر الامر لشكر خوارزم از رزم ستوه آمده روبهزيمت نهادند وبحصار در
آمدند وايلجي بوغا را نوشروان بسر اقبوغا كوششهاء دلاورانه نموده هردو را زخم
رسيد وچون ايشانرا بلشكركاه همايون آوردند بمعالجه مشغول شدند ايلجي بوغا
صحت يافت ونوشروان دركذشت بعد از آن عساكر كردون نصرت نشان بحسب
فرمان قضا جريان منجنيق ترتيب كرده برافراختند وبضرب سنك قصر يوسف صوفي
راويران ساختند يوسف صوفي را از مشاهدهٔ اين حال وهم فهرابي مستولي شده
بجاي ديكر نقل كرد ومدت محاصره سه ماه وشانزده روز متمادي شد اما
روز بروز آثار دولت وعلامات غلبه ونصرت عساكر منصور بظهور رسيد
يوسف صوفي را از استيلاء عوارض نفساني از اندوه وحيرت وخوف
وصحت مزاج انجان صحت واستقامت منحرف كشت ومرضي مهلك طاري شد بان
دركذشت نظم زبس خوف وغيرت نفر جانبند سراسيمه كشت وبزاري بمرد
واين قضيه هم از نوادر اتفاقات دولت حضرت صاحبقرانيست جه در آن روز
كه آنحضرت تنها به نزديك حصار فرموده بود تا با يوسف صوفي جنك كند واو بيرون
نيامد بر زبان مبارك راند كه هركه بقول خود وفا نمايد او را مرك به از زندكاني
وهم در آن جند روز تقدير الهي وفات او بر حيات ترجيح نهاد وجون كرك فنا بيرهن
حيوة يوسف صوفي را باره كرد شيران بيشه ظفر وبلنكان قلهٔ مردي وهنر يعني
بهادران لشكر صاحب قران تاجور در روز جهارشنبه روي شجاعت وجلادت
بشهر نهادند واز اطراف وجوانب جنك درانداختند حصار دار رخنها كردند ودر
آمدند نظم جو كردند كرم آتش رزم را فكندند باد وي خوارزم را
جهاني كه نام وي از كنج بود براز در وكوهر يكي كنج بود مسخر شد از سعي كند آوران
به نيروي اقبال صاحب قران شمال وجنوب وصبا ودبور ببردند اين بشارت به نزديك ودور
زمه تا بماهي برآمد غريو كه پيروز شد شاه كيتي خديو عساكر منصور دست
تسلط بنهب وغارت بركشادند وهرجه اسم مال بر آن افتد از صامت وناطق بيغما
تاراج بردارند نظم تقتل وبغارت برآورده دست سراي سران جمله كردند بست
زن وكودكان نشان كرده اسير بكشتند وجمعي بشمشير وتير عمارات شد مضمون عاليها

سازلها صورت حال آمد و از اماکن و مساکنش مصدق وقت إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ
زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا مشاهده افتاد نظم لب بام کرده زمین بوسه
ستونها ز هیبت برفته ز جا سر آورده دیوار سوی سجود جو عابد که ترسد ز قهر خدا
در از منع مردم شده تو بکار امان رفته از قفل کنجینها وتمام اشراف از دانشمندان
وموالی و حفاظ و اصناف و پیشه کاران از خانه کوچ بشهر کش فرستادند نظم
زن و کودک و مردم پیشه کار ببردند با خویشتن بی شمار واین فتح نامدار در قوی
ییل موافق سنه احدی وثمانین وسبعمائه دست داد و حضرت صاحبقران کیتی ستان
مرکب تیزگام دولت زیر ران ظفر در رکاب و نصرت همعنان روی معاودت
بمستقر سریر سلطنت وخلافت نهاد وچون بمحل عظمة وجلال بسعادة
واقبال نزول فرمود آن زمستان در زنجیر سرای اتفاق قشلاق افتاد نظم
حاصل شده ز دولة انواع کامرانی واماده ومهیا اسباب شادمانی گفتار در

بناء حصار شهر کش و عمارت آق سرای

بعضی کتب تواریخ
منقولست که مدینه کش در سوالف ایام مجموع کبار علماء اسلام بوده و از
محدثان نامدار سه امام بزرگوار در آن دیار توطن فرموده اند ابو محمد عبد الله
بن حمید بن نضیل الکشی و عبد الله عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله محمد
بن اسمعیل البخاری رضی الله عنهم و رضوا عنه و در آن روزکار اهل عالم
از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف و جوانب بدان بلدهٔ طیبه توجه مینمودند
اند از آن جمله ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری بآنجا فرموده
و از عبد الله بن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ائمه و افاضل در آنجا بوده
اند و همه را مجلس درس و افادة بوده و ازین جهت کش را قبة العلم والادب
لقب شد و بواسطهٔ طراوة ونضارة بساتین و مرغزار که در هنگام بهار تا بام
و دیوار آن شهر و دیار سبز میروید بشهر سبز اشتهار یافته و در اواخر سنه
احدی وثمانین وسبعمائه موافق ییلا وایل فصل ربیع که معمار بهار قوای نامیه را
بعمارت شهر سبز مرغزار برکماشت و قصر کلبن را شرفات اغصان باوج دفعة
بر افراخته بنقوش فیروزه کار اوراق و شمسه زرنکار کل بنکاشت نظم
معمار جهان فکند بنیاد حصار بیرامن شهر سبز کل زار ز خار وانکاه در آن مملکت خلد آثار
برداخته قصر کل بصد زیب و نکار وحضرت صاحب قران کامکار جلکه دلکش کش را که

هوای فضا یش چو خلد برین کواهی دهد عقل و دانش برین کلشنش مشك سا و کلاب
خوشاد رجان نجای عهد شباب مستقر سریر سلطنت کردانیده بنا حصار شهر سبز فرمان داد
و آنرا با مرا و لشکریان قسمت کرده بطالعی که بنا حصار را شاید بنیاد نهادند در
اندرون شهر بموجب فرموده قضا نفاذ قصری اساس افکندند که چون بر افراخته
و برداخته کشت نظم ملو کنکرهٔ آن بغایتی رسید که آسمان از چشم اختران افکند
شب سیاه فروغ بیاض دو اش مؤذنان از صبح در کمان افکند بچنو ز غروشده صد باد وهم دو ان
که تا کند نظر چو نبر ان تو ان افکند عماد رفیع بآیین بدیع کر تا معمار قدرة وَالسَّمَاءَ
بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ از ابداع وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ برداخته
مهندس سال خورده کردون بنایی چنان با آنکه بارها کرد جهان کردیده ندیده نظم
از زمین سر کشیده سوی سما کشته نام ش بفش آق سرا گفتار در فرستادن حضرة

صاحب قران ظفر قرین حاجی سیف الدین را بهراة بطلب ملك غیاث الدین

حضرت صاحب قرانی از قشلاق زنجی پیش ملك غیاث الدین بیر علی
فرستاده بود که اول بهار امرا و نوئینان بزرگ بقورلتای جمع خواهند شد ملك نیز می
باید که حاضر کردد و چون فرستاده بآنجا رسید ملك با او طریق ادب و رعایت جانب
مرعی داشته تعللی نمود که اکر امیر حاجی سیف الدین تشریف دهد بنده دست
استظهار بفتراك مصاحبت او زده بخدمت شتابد بظاهر این سخن میکفت
و در واقع بغایت ترسان ولرزان بود حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول
داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهور سنه احدی وثمانین وسبعمائه بفرستاد
و چون بهراة رسید ملك مقدم او را بترحیب وتعظیم تمام تلقی نموده او را
مدتی بر بهانه ترتیب پیشکش وتهیه اسباب سفر توقیف کرد و بجد بلیغ از
اطراف غله بحصار میکشیدند و بیك سال پیش ازین بیرامون هراة شهر بندی
دور آن دو فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجهة تمام دیوار تمام از سعی مینمود و چنانچه
بساتین محلات و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد بتصور
آنکه مکر تیر تقدیر را بسعی کوشش و تدبیر دفع تواند کرد هیهات هیهات
با ناوك دیده دوز تقدیر سپر آهنین با کاغذ نم یافته و حصار سنکین
با پردهٔ عنکبوت بافته سمت مساوات داده با تیر قضا سپر بجوید هشیار نظم
با حملهٔ تقدیر چه صحرا چه حصار خفتان ز رضا کزین حصار از تسلیم با خیل حوادث چه توان کرد بیکار

وچون امیر حاجی سیف الدین انجمه ملك بکلك اندیشه برلوح خیالی نکاشته وصحیفه
احوال واوضاع او برخواند واورا بحال خود رها کرده روی معاودت بپایه سریر
اعلی آورد وانجه از احوال ملك تفرّس نموده بود عرضه داشت وهمه دعا وثنا ان
حالات علی بیك بن ارغونشاه چون غرباء بنی برحسب اشارت صاحب قرانی کمر بندکی
بسته بدرکاه عالم پناه آمد مراحم پادشاهانه با وجود سوابق جرایم که از وصدور
یافته بود نقوش زلّات اورا بزلال عفو واغماض فرو شسته مقدم اورا کرامی
داشت وبانواع نوازش والطاف اختصاص بخشید ودختر اورا ازبرای امیرزاده
محمد سلطان رقم قبول کشید وطوی داده بکرات خلعت پوشانید وبا او در باب
توجه بجانب هرات بر سبیل مشورت سخن پیوست وقرار بر آن شد که اول بهار جهت
یورش هراة حاضر شود علی بیك این معنی را التزام نموده بعهود ومواثیق موکد
کردانید مراحم حضرت صاحب قرانی اورا بصنوف عنایت وترتیب سرافراز داشته رخصت
مراجعت کرامت فرمود واو بمحل خود معاودت نمود **نظم** چو از انعام خسرو سرفراز شد
بملك خویشتن باز شد **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده**
میرانشاه را بخراسان از انوار مشکوة کلمات نبوی مصطفوی حیث قال صلی الله
علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم ویبغض سفسافها روشن میشود که
همای همت برکزیدکان حضرت عزت سایر التفات جز بر عظایم امور وکرایم
مهمات نیندازد ودر هر مقصدی از مقاصد غایت کمال آن مطمح نظر قصد ونیت
ساخته بفرود از آن رضا ندهد ونساز داز کوه شکوه بلند همتان صاحب تایید
صدای جز نخوای **نظم** ونحن اناس لاتوسط عندها ۰ لنا الصدر دون العالمین او القبر
بهما یدوا ناو تانا وطار واقتدا ر دوی الاقتدار نوای غیر از سودای که دنجر الهیم جفای
واهمة جراکیم هر کاه بخنجر ۰ دریا وکوه را بکنار یم وبکندیم ۰ سیمرغ واد زیر آریم بجر بر
یا با مراد بر سر کردون نهیم پای ۰ یا مردوار بر سر همة کنیم سر ۰ بکوش دوز کار رسد لاجرم
جون مدارج دولت حضرت صاحب بعون تاییدات صمدانی ومعارج پادشاهی
وجهان بانی عروج نمود علو همت وغیرت سلطنت بحکم السلطان ظل الله روا
نمیداشت که دیکری دادران منقبت متعالی منزلت مشارکت ومساهمت تواند نمود
واز السنه وافواه استماع افتاده که بر زبان همت عالی همت آنحضرت بسیار کذشتی
که عرصه ربع مسکون در خور آن نیست که از دو پادشاه باشد **نظم**

سلطان یکی بود که خدای جهان یکیست ۰ دنیا نیرزد همه فرزانه اندکیست ۰ ودر ان دوزی
کار بایران زمین در هر مملکتی طایفه خروج کرده بودند واساس سلطنتی انداخته وتمامی
ایام فرصت قوت ومکنتی تمام یافته ورایت استقلال واستبداد برافراخته بنابرین چون
دولت افزون آنحضرت از تسخیر وضبط ممالك توران بپرداخت وتمام الوس جغتای
والوس جوجی در تحت تصرف کماشتکان کامیابش قرار کرفت روی عزم قضا امضا
بصوب تسخیر ایران آورد در حریف همین سال یحیی موافق سنه اثنین وسبعمائه فرزند
ارجمند امیرزاده میرانشاه را با آنکه هنوز در سن چهارده سالکی بود بحکم الشبل
فی المخبر مثل الاسد بحکومت خراسان نامزد فرمود وامیر جهانکیر برادر امیر حاجی برلاس
وامیر حاجی سیف الدین وآقبوغا وامیر عثمان عباس ومحمد سلطان شاه وقماری برادر
تموکه وتابان بهادر وادرس بوغا برادر سار بوغا وپیر حسین برلاس وحمزه
بر امیر موسی ومحمد قرغان وسارق آنکه ومظفر برادر اوچ قرا ودیکر امرا با نجاه قشون
سوار که از لشکر نصرت شعار اختیار فرموده بود ملازم موکب همایون کردانید همه را
خانه کوچ بصوب خراسان روان ساخت **نظم** فاذا الحیاد لحمس عشرة تخبر
وللانتراد والك بنی فی اشتغال ۰ شهنشه چو شایسته بنید بر سن دکر بار دنجو رشید سن
شاهزاده عالیان برحسب فرمان با آن سپاه کران در ضمان امان وحفظ کلات
یزدان عنان یکران ظفر جولان بجانب ایران معطوف کردانید **نظم**

ز توران دلیران پرخاش جو	شتابان بایران نهادند رو
سپاهی چو مور وملخ بی شمار	همه تیغ داران خنجر کزار
چو لشکر سوی رود جیحون رسید	غبار سوارانش کردون رسید
بفرمان شهزاده دادکر	مهندس برآورد دست هنر
بکشتی پلی بر کنار کلف	کشیده چو بر آب منقار لف
بجیحون بران پل زعون اله	کذشته پی وهم توران سپاه

وبا بیغ ورزمستان در بلخ وشبورغان شادمان وکامران بکذرانیدند ودر اواخر
زمستان از ولایة ملك بادغیش بتاختند ومال بسیار واسب ونعمة بی شمار فتوح کرده
عساکر نصرت شعار شد **نظم** شتاو فراد شا. نوخاسته
ز بس خواسته لشکر آراسته ۰ ز اسب وز مال وز کستردنی ۰ سپه کشته از بس غنیمة غنی
وچون آفتاب بنیمه حوت رسید علی بیك ایلچی فرستاده در پایه سریر اعلی عرضه
داشت که اکر برحسب فرموده رایة ظفر پیکر بطرف هرات توجه نماید بنده میان بخدمتکاری
بسته عساکر منصور را عجرچی باشد **نظم** غلامی کنم لشکر شاه را

بهر کا نبرویم همه راه را **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران سعادت**
قرین بایران زمین در اوایل توقوز ییل مطابق اثنین وثمانین وسبعمائه
هجری علی صاحبها افضل الصلوات والسلام بتقریب فصل بدیع ربیع که سلطان عدالت
شعار بهار لشکر آراسته ریاحین وازهار را در عرض کاه فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها احضار فرمود وقام روی زمین را آنکاه تا کران بانبتنا
وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تسخیر فرمود **نظم** سلطان ربیع را جو عدلست آیین
بکرفت بخرمی همه روی زمین • در هر طرف از سبزه پا مهر آرات • وز معدلتش کشت جهان خلد برین
حضرت صاحبقران کیتی ستان عزم توجه ایران جزم فرمود • با حضار عساکر وکتایب
از اطراف وجوانب فرمان داد وبیشتر از جمع آمدن سپاه متوکلاً علی الله بمبارکی طالع روان
شد واب دولت زیر رایت ظفر بالای پس فتح ونصرت پیش وبس عون الهی یاور وعساکر
منصور از هر طرف وهر جوانب متوالی ومتعاقب بموکب همایون می پیوست **نظم**

جو شد زکار کشتی جو پرداخته   ببستند کردان توران میان   سپاهی بیامد ز ترکان ز کین
همه تیغ داران خاور زمین   ز ختلان واز تهد و دبیه کرد   ز هر سو شده لشکر کشن کرد
زخاور بجنبید تا باختر   تو کفتی که کیتی بر آورد پر   زمین آن سبه را همی بر نتافت
بران بوم کس جای رفتن نیافت   وجون بعد از چند کوچ   سوی جیحون رسید با لشکر
شاه صاحبقران دین پرور   کار داران بکشتی وزورق   جسر بستند بر کنار دو تق
ز آب جیحون کذشته آمد تیز   در خراسان فکند رستخیز   تمام عرصهٔ دشت وصحرا خیام
واعلام وطویله وسپاه وبنه   وبارکاه مالامال شد   ز بس کثرت خلق وجوش سپاه
سرا پرده وخیمه وبارکاه   جهان کشت کیتی بر نزدیک ودور   کرده بسته شد بر هبا ودبور
زمین کشت جنبان ز جوش سپاه   تو کفتی همی بر نتابد سپاه   وجون حضرت صاحبقران

باندخود رسید از صدق نیت وصفا طویت بدیدن بابا سنکو که از زمره اولیا واصحاب
جذبه بود فرمود واو از سر جذبه وجنونی که داشت سینه کوشت بطرف آنحضرت انداخت
آنحضرت آنرا بشکون کرفته که خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمین کفته اند
بما ارزانی خواهد داشت وهمچنان شد واز انجا بسعادت واقبال روان کشت از کوچ ونزول
آن کثرت بی اندازه مصداق وقد ان زلزلة الساعة شیء عظیم هر روز تازه مشاهده
میرفت واز خروش کوس وکورکه نای غریو کورکه وفضا از جلاجل وزنکین ورای صدای
فحوای یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض در کوش کیوان

پی افتاد وملك محمد برادر ملك غیاث الدین در قلعه سرخس بود جون از توجه رایت
کشور کشایی واقف کشت احرام اخلاص بسته بدرکاه عالم پناه آمد وبعز بساط
بوسی فایز شد • بانواع نوازش وسیورغامیشی شرف اختصاص یافت وجون بعد
از قطع مراحل ومنازل از مرو رود که بمرغاب اشتهار یافته کذشته در جکدالیك
که نام دهی فرسنکی هراة استنزول فرمود کس فرستاد بطلب علی بیك تا سپاه خود جمع
آورده هر جه زودتر بموکب ظفر قرین ملحق کردد وعلی بیك جهرهٔ عهد را بناخن
بی وفایی بخراشید ودر اطاعت فرمان تعلل وتهاون ورزید وپای جسارت
از پس غرور وپندار از حد خود نهاد وبا انکه خود را بمدد فرستاده نیز اجازت مراجعت
نداد وجون ملك غیاث الدین پیر علی پسر زادهٔ ودی نیشابور را از پس بالا انتزاع
نموده بود وبسیاری از لشکر او در انجانب بودند حضرت صاحبقران عنان
عزیمت بصوب جام وکوسویه تافت تا لشکر آنجانب بملك ملحق نتوانند شد وجون
بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار انجا بود استقبال نمود • بعز بساط بوس
سرافراز کشت واهالی انجا را از عبور عساکر کردون مآثر ضرری نرسید
وصاحبقران دین پرور پاك اعتقاد بعزم زیارت مولانا اعظم اورع زین الدین
ابو بکر تایبادی که از علماء متورع آن روزکار بود بر تایباد فرمود وبه صفای
نیت وخلوص طویت صحبت آن یکانهٔ روزکار دریافت ومولانای مشار الیه
زبان نصیحت کشاد آنحضرت را سخنان سودمند فرمود وآنحضرت او را وداع
کرد وبسعادت واقبال بازکشته متوجه هراة شد **گفتار در تسخیر قلعهٔ فوشنج**
جون رایت فتح آیت بقلعهٔ فوشنج رسید وعساکر نصرت نشان برحسب فرمان قلعه را
مرکز وار در میان کرفتند وجون در خندق حصار آب بسیار بود سه روز توقف
کرده بترتیب اسباب پیکار وتحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند **نظم**
برون جهاد دم که سلطان مهر • که تاجش ز نور است تخت سپهر • بتسخیر این قلعهٔ سبز فام
بر آورد تیغ شعاع از نیام • یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که هر کس از مقابل
خویش روی قوت واقتدار بحصار آورد • آتش پیکار افروزند وبتیغ آبدار آتش باد
دشمن خاکسار باد پیما را بشعلهٔ قهر بسوزند **نظم** به کار پیکار بپرداختند
کو دکه زده سورنا انداختند • جو غرنده شیر وجو برنده تیغ • کسی را نبد جان ز فرمان دریغ
بهادران سپاه بنا جها وجوبها جو باد وزان از آب خندق کذشته بخاك ریز حصار

برآمدند وآتش فنا در خرمن هستی مخالفان زد، آب حیات تیغ شان بر خاک هلاک
ریختند وخاک وجود شان بباد نیستی بر دادند حضرت صاحبقران که پیوسته
بجوشن توکل ومغفر توفیق آراسته بود بنفس خود بیک دکله کرد حصار میگردید
ودلاوران نبرد آزمای بجنگ تحریض فرموده ترخصور سبا دکش ایشانرا قوتی
تازه وقدرتی بی اندازه میبخشید واز بالای حصار سنگ وتیر چون قطرات
باران از ابر مطیر فرو میبارید جنانچه دو تیر بسر حضرت صاحبقرانی رسید نظم
زپیکان پولاد وپر عقاب ٭ سپه کشته رخشان زرخ آفتاب ٭ وامیرزاده علی پسر امیر مؤید
که جمال منقبتش بخانی جون حضرت صاحبقران آراسته بود وایکو تمور وعمر
پسر عباس ومبشر ودیکر جماداران بفیروزی بردی ومردانکی پیش رفته بفصیل
رسیدند ودست جلادت در دیوار حصار زده بفصیل برآمدند وهرچند از طرف
دشمنان تیر وسنک بر ایشان باریدند روی شجاعت بر نتافتند نظم
لشکر خصم ودین دار هنکام نبرد ٭ هرچه مقدور بشر هست توانستند کرد
وانکه در جنک بباید همه بسپرد انستند ٭ بجز از پشت نمودن که ندانستند کرد
وشیر بیشه شجاعت ومردی شیخ علی بهادر وبرادر کوچکش اوسلطان وخسرو که
ومیرک پسر ایلجی شمشیر کین کشیده بدستیاری دلاوری حمله کردند وبیکبار روی
بدروازه نهادند واز آب خندق بکذشته وبقوت بازوی کامکار وزخم شمشیر
صاعقه کردار تا دَرِ دروازه رفته با دشمنان دست وکریبان شدند وایشانرا
مقهور ومنکوب کردانیده دَرِ دروازه باز کشادند ولشکر منصور را از اطراف
وجوانب درخنها کرد بقلعه درآمدند وبقیة السیف که از مخالفان در زیر کشته
مانده بودند مجموع بتیغ انتقام بکذرانیدند ودست تسلط بغارت وتاراج برآ
وردند قلعه را از هرچه بود بپرداختند وخراب ساختند نظم
دز تو دز خاک واهل دز همه هلاک ٭ ای بخت بخته احسن الله جزاک ٭ واین فتح
ارجمند نزد زیرکان دانشمند که اشارة زبان رمز دریابند بشارتی بود عظیم
بندکان حضرت صاحبقرانی را چه اول جایی که در فاتحه عزیمة ایران زمین همت
آنحضرت متوجه تسخیر آن شد این قلعه بود وحقیقة انکی حصنی بود بغایت حصین
بازه اش از بلندی بسر کشیده وفصیلی در غایت استحکام بپیرامن آن کرده وارتفاع
بمرتبه که حصاری بر روی زمین بان محکمی هیچ دونده هیچ جای ندیده بیرونش

خندقی عمیق وآب بسیار محفوف واندرونش بکوه هی انبوه از مردان کار با آلات
واسباب کارزار ودخیره بی شمار مشحون وبا این همه بجنک اول که سپاه نصرت
پناه دربانداختند با سانی مسخر شد واین معنی بر وفق فرموده الفاتحة ام الکتاب
علامتی آن گشت که تمام ممالک ایران باندک زمانی بی کلفت وزحمتی جند در تحت
تسخیر وتصرف بندکان کامکار قرار یابد ولمحه دولت روی نمود آخر کار
همایون بود نظم دیده می باید وکرنه هرچه ظاهر میشود ٭ سر عالم سربسر در روی هر پیدا کرده
ودرین قضیه دفع جشم بد را الیاس وبعضی لشکریان هنکام جنک در آب
خندق غرق شدند شعر سپندا که جه در آتش فکنده رسم انیست ٭ سپند لشکر صاحبقران در آب خندق

کفتار در تسخیر شهر هراة

جون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از اندیشه
قلعه فوشنج بپرداخت عنان عزیمة بجانب صوب هراة معطوف کشت وملک غیاث
الدین واد بوغرور باستواری حصار وبسیاری اعوان وانصار فریفته اسباب مقاومت
ومقابله مهیا وآماده کردانیده بود روز جهارشنبه که لشکر ظفر قرین بانجا
رسید باغات را خراب کردند ودیوارها بینداختند وشهر را از اطراف وجوانب
در میان کرفتند وکورکه زده سورن انداختند ویرلیغ همایون صدور یافت که
در مقابله حصار خندقی دعایة حزم را فرو برده جای خود محکم سازند امرا عالیجاه
بامتثال تلقی نمودند وحضرت صاحبقران بسعادة واقبال سوار شده کرد شهر
برآمد ودروازه ها ومداخل ومخارج آنرا بنظر احتیاط مطالعه میفرمود مخالفان
کمر کین بسته دَرِ دروازه بکشادند وجماعتی غوریان همه مردان کار وپیل
افکنان شیر شکار بیرون آمدند وجنکی عظیم در پیوست شعر
حدت دندان درع زهره جوشن درند ٭ صدمه آسیب کرز تارک مغز شکست ٭
شصت بیغام تیر خطبه جان فسخ کرد ٭ دست بایمای تیغ منبر پیکر شکست امراء نامدار
وبهادران تیغ کذار بتخصیص قمار شاه برلاس درآن روز جنکهاء مردانه
کردند ودشمنانرا تا دَرِ دروازه راندند ایشانرا مقهور ومغلوب کردانیدند وخلق
بسیار بقتل آمدند نظم شد از کشته پشته بالای دشت ٭ تا باج جان مرد بکشاد دست
بیا دیجنان ز نم خون ز تیغ ٭ که باران ببالین نیارد دریغ ٭ وچون جهان از ماتم کشتکان
پلاس سیاه شب در کردن انداخت از بیرون واندرون طلایه برکماشتند واز هر
طرف تا روز پاس داشتند وبهادران لشکر منصور تورها وجپرها هیچ

دقیقه از شرایط حزم فرو نگذاشتند **شعر** دگر روز چون قبهٔ لاجورد
برآورد و بنمود یاقوت زرد ❊ سپاه نصرت پناه سوار شدند و صف کشیده برابر حصار
بایستادند اما آن روز اتفاق جنگ نیفتاد **بیت** چو بنوشت فرّش زر نقره داغ
شد از چرخ طوطی صفت همچو زاغ ❊ چنان تیره گیتی که از بخت خویش ❊ ز بس تیرگی دیده نبردی بگوش
قوجی مخالفان از دروازه انصاری که در شهر بود بقصد شبیخون بیرون آمدند و سه
کس را بقتل آورده بتعجیل بازگشتند و سوی حصار شتافتند **نظم**
دگر روز چون چشمهٔ آفتاب ❊ فرو شست از چشمها گرد خواب ❊ شه غازی از پرده بالا گرفت
زمین از ثرا تا ثریا گرفت ❊ جشنگاه روز جمعه لشکر ظفر قرین **نظم**
همه سر پر از خشم و دل پر ز کین ❊ با بروی مردی در افکنده چین ❊ آهنگ جنگ کردند **شعر**
جهان شد پر آوای بوق و سپاه ❊ همه بر نهادند از آهن کلاه ❊ تو گفتی زمین شد سپهر روان
همی بارد از تیغ هندی روان ❊ ز گرد سواران هوا بست میغ ❊ درخشنده چون برق پولاد تیغ
زمین شد بکردار کشتی در آب ❊ تو گفتی سوی جنبد از دشتها ❊ امیر ادس بوغا و شو زید
براذر مبشر با قوچی از لشکر نصرت شعار در زیر حصار استاد سعی مینمودند که
بالا برآیند و دشمنان از بالای حصار کوششها مردانه میکردند و در محافظت اطراف
و جوانب آثار جلادت و مردانگی بظهور میرسانیدند صاحبقران کامکار بسعادت
و اقبال سوار شد بنظارهٔ کارزار و مشاهدهٔ کوشش نبردآزمایان تیغ گذار فرهود
بهادران نصرت آیین را که همیشه در معارک و مهالک جانبازی و سر اندازی
عادت جلادت ایشان بود از شکوه حضور مبارک آنحضرت نیروی قوت یکی هزار
شد و دستبردها نمودند که ناسخ آثار رستم و اسفندیار گشت فرمان قضا
جریان آنحضرت صدور یافت که از اطراف و جوانب جنگ سلطانی
در انداختند حمله آوردند امیر ایکو تیمور و مبشر و سونجک براذر ختای بهادر
بی توقف پیش رفتند و دلاوران از هر طرف بپای حصار در آمدند و تیر و تفنگ
اهل حصار را به صبر بلکه بدوش و سر گرفته پیش رفتند و نردبانها برابر
نهاده بالا رفتند و چند دلاور نبرد یک کوشک مرغنی از برجی که آب
انجیل بشهر در می‌آمد در آمدند و چون شهر بند بسیار بزرگ بود مردم از حال
یکدیگر خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدین در بشت دروازه که در سر پل
انجیل بود بنفس خود کوششها مردانه مینمود اما حرکة المذبوحی بود و نمایش بران مترتب

نشد و از نبرد لشکر منصور اقزل کسی که آن روز حاکم قصبهٔ اشتق
مردی شد و بفصیل بر آمد خلیل بیساول بود و امراء برانغار و جوانغار هر یک
از مقام خود حمله آوردند جنگ کنان بفصیل بر آمدند و بهادران در دروازه را
چون دل دشمنان شکسته یافتند و در حصار ریختند و مانند باد خزان که برگ رزان
بریزاند مخالفان را از بالا به پائین ریختند و سور و نشیب ماتم و سور انداختند **نظم**
هر که کرد بیغنا از صاحبقران ❊ سور او ماتم شود سود او زیان ❊ چون سپاه شه بکین بشتافتند
دشمنان را سور ماتم یافتند ❊ ملک غیاث الدین از نهیب ❊ استیلای آن سپاه آتش
آهنگ تیز و زخم جنگ بگریخت و بشهر بجنبانید و در آمدند عساکر منصور قریب دو هزار
کس را از لشکر او گرفته پیش حضرت صاحبقرانی آوردند مراحم پادشاهانه بشکرانه
فتح و فیروزی خواست که اهالی آن مملکت از آسیب قهر پادشاهی قیامت هیبتش امان یافته
بسلامت بمانند رقم عفو بر صحایف احوال ایشان کشید و تعهد فرمود تا حکم واجب الاتباع
مکرر تملی شد که هر که در مسکن خود آرمیده بفصیل و بارو نرود او و اهل
او و اولاد در امان باشد و هر که خلاف آن ورزد هر چه بیند از خود بیند و هم
جمعی از آن کرتکان را نوشته از پای داشته رها کنند بندگان حضرت حسب
فرموده فرمان بتقدیم رسانیدند و چون آن جماعت خلاص یافتند بجای خود بازگشته
بحصار در آمدند و رعایا و سکان شهر از آن حال واقف شدند گوشها کاشانه
غنیمت شمرده دست از فضولی باز داشتند و خیال بیهوده از سر بیرون کرده پای
در دامن سلامت کشیدند **شعر** سلامت ار طلبی از فضول دست بدار
و گر نه شاخ فضولی ندامت آرد بار ❊ و چون ملک بحصار اندرون در آمد خواست که حصار
سازد و بنیاد طرح مقابله در اندازد منادی داد که مردم بفصیل و بارو
بر آیند و در محافظت حصار سعی نمایند هر چند در بازار و محلات بگردیدند و آواز
بر آوردند کس التفات ننمود و هیچکس سخن هیچکس نشنود ملک دانست که
جز تسلیم چاره نیست همان روز مادر خود را سلطان خاتون دختر طغی تیمور خان
و پسر بزرگ خود امیر پیر محمد را با اسکندر شیخی که گویند از نسل بیژن بود همراه
کرده بحضرت صاحبقرانی فرستاد مکارم اخلاق خسروانه ایشان را بنوازش
و تربیت اختصاص بخشید و ملک زاده را بخلعت و کمر سرافراز کردانید و ایشان را
استمالت داده باز گردانید و فرمود که ملک را بگویند که بیرون آید که

اگر بر مقابله و مقاتله اصرار نماید و شهر بجنگ گرفته شود موجب تخریب
مملکت و تضییع اموال و دماء اهالی آن گردد و وزر و وبال آن در گردن
ملک باشد و اسکندر شیخی باز داشت و احوال و اوضاع از او استفسار فرمود بر قضایا
اندرونی چنانچه واقع بود اطلاع یافت و کوشک باغ زاغان را به نزول همایون
مقر سریر سلطنت گردانید و ملک غیاث الدین روز دیگر تهیهٔ بیرون
آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار و مضیق بند بیرون آمد و چون
بشرف بساط بوس استسعاد یافت پای ادب در جادهٔ انقیاد نهاده زانو ده
و سر تسلیم فرود آورده بدست خضوع و خشوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت
شعر ندانند بیش را چون شد آشفته بخت ● بیامد سر افکنده تا پای تخت
زبان را بود شو بیاراسته ● ز کردار بد عذرها خواسته حضرت صاحبقرانی و را
امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص فرمود باز گردانید
روز دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف و اکابر بیرون آمدند و عز بساط
بوس دریافتند بوظیفهٔ دعا و ثنا قیام نمودند و این فتح ارجمند در محرم سنه
ثلاث و ثمانین و سبعمائه موافق توقوی ییل اتفاق و رایت نصرت شعار از انجا کوچ کرده
بشرقی هراة بمرغزار کهدستان نزول فرمود و چند روز توقف نمود بنقل خزاین
و دخایر که ملوک غور بسالها اندوخته بودند فرمان داد نظم
ز هر گونه گنج اگنده بود ● ز دینار و ز گوهر نابسود ● ز بخت گرانمایه و تاج زر
کمرهای مرصع بدر و گهر ● ز زرینه آلات و سیمینه ظرف ● ز هر گونه گون تحفهای شگرف
ز دیبا و ز نفت خروارها ● ز دیگر نفایس باتبارها ● بفرمود شاه مروان کاد
شترها کشیدند در زیر بار ● بصحرا کشیدند انبارها همه ● روان گشت حکم شاه بر رمه
و یرلیغ لازم الاتباع تجر بند حصار بیرون و اندرون هراة بنفاد پیوست
جو شهر از خزاین نپرداختند ● حصارش سراسر بینداختند ● حصاری که بد کنده و سالخورد
همانا که از تو ملک راست کرد ● هماز و همینی با زمین گشت راست ● که صاحب قران را چنین بود خواست
و بر حسب امانی مبلغی از اهالی شهر حواله رفت و بچهار روز نقد شد و مولانا قطب
الدین بسر مولانا نظام الدین که مقدم ائمه و علماء آن مملکت بود و دویست کدخدای
معتبر را از شهر و ولایة تعیین کردند که با کوچ بشهر سبز روند و داروغاء ترمد تمور تاش که
که برادرزادهٔ امیر زاده آقبوغا بود بجهت نقل ایشان نامزد شد و دروازه ها را

که مستغرق باهن بود و مزین بنقوش و کتابه بکش نقل کردند و الی یومنا هذا در
انجا منصوبست و ملک را حصاری دیگر بود در غایت محکمی و استواری که از اشکلچه
میخواندند و امان کوه نیز گفتندی و بر پسر کوچک خود امیر غوری که او را در دلاوری
و مردانگی و کاردانی و فرزانگی بر ایشان و اقران خود فایق میدانستند سپرده بود
صاحبقران کامکار اشارت فرمود که برو و پسرت را بیاور و اگر نیاوری و تو نیز
بقلعه در آیی آنچه شدنی باشد خود مشاهده نمایی ملک بموجب فرموده بپای قلعه
اشکلچه رفت و اندیشه را بر محل آن گماشته پسر را بحسن تدبیر فرود آورده بسعادت
بساط بوس رسانید و او نیز از عواطف پادشاهانه بخلعت و اعزاز گرامی و سرافراز
گشت

گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب طوس و کلات

چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از مهم قضایا برداخت امیر جهانشاه چاکو را با جمعی
از سپاه ظفر پناه جهت تسخیر نشابور و سبزوار بانجانب روانه کرد و تضییق علی بیک
وجهت همت عالی شد عنان عزیمت را بصوب کلات و طوس معطوف داشته و چون در رباط
بمزار صاحب الدعوة ابومسلم مروزی رحمة الله علیه رسید کمال اخلاص و صفاء
عقیدت باعث اقامت رسم زیارت شد فرود آمد و استمداد همت نمود و از حضرت
حی لا یموت تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست نظم خدای جهان را ستایش نمود
بدرگاه او دست حاجت گشود ● بهر کار از و خواستی یاوری ● کز و دید پیروزی و برتری
و علی بیک آوازهٔ توجه آنحضرت سیل اضطراب و اطراد در خانهٔ ثبات و قرار
بود و با دلی در کشاکش امید و بیم بدو نیم روی مطاوعت و انقیاد بمعسکر ظفر مآب
نصرت معاد آورد و در دین اثنا برسید و گرد خجالت انفعال بر چهرهٔ حال نشسته بشرف
بساط بوس استسعاد یافت و خواجه علی موید سربدال سبزواری نیز چون از توجه
لشکر منصور آگاهی یافت بی توقف بدرگاه عالم پناه شتافت عاطفت خسروانه او
را بنواخت و باعزاز و اکرام مخصوص گردانید کمر و شمشیر داد و خلعتها فاخر
پوشانید شعر بر ایشان در مرحمت باز کرد ● هم این را هم آن را سرافراز کرد
کمر داد و شمشیر و تشریف خاص ● بر دلجوییش یافت اختصاص ● و از انجا بسعادت و اقبال
سوار شده بجانب اسفراین که گماشتگان امیر ولی داشتند روان شد و مقارن
وصول که مردم هنوز بتعیین یورت و مقام و اندیشهٔ نزول و ضرب خیام مشغول
بودند حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که کار شهر بسازند عساکر نصرت شعار نیز

توقف جبرها وبرها کرفته روي بحصار نهادند ورسیدند وفتح کردن یکي
بود وحصار را بخنها کرده درآمدند وخلق بسیار بقتل آوردند وعمارات مطلقا
ازحصار وخانه ومسکن وکاشانه با زمین هموار کشت **نظم**
جو قهر سپاهش درآورد دست • همه خلق شد کشته وشهر بست •
حصار وبیوت ومساکین نماند • بجزنامي از اسفراین نماند • حضرت صاحبقران ایلجي بمازند
ران بپیش امیر ولي فرستاد محصل رسالت آنکه اکر بي اندیشه باحراز سعادت بساط
بوس شتابند بعنایت وعاطفت مخصوص کشته رفعت وسربلندي یابد واکر نعاعدنما
ید ونیاید درمحنت وبلا روي خود کشاید امیر ولي در تعظیم وترحیب ایلجي شرایط آد
بجاي آورده نوشته که همراه داشت بوسید وبرسر نهاد واظهار متابعت
وانقیاد نموده بآمدن ودولت ملاقات در بافتن وعده داد **شعر**
که از من بپوسي زمین شاه را • فروزنده افسر وکاه را • بکفتش ثنا وز من عرضه دار
کزین بر نیاید بسي روزکار • که برحسب فرمان صاحب قران • بیایم ببندم بخدمت میان
وصاحبقران کامکار از انجا بتایید کردکار سوار شد وبه بیلاق اغولجا تو برآمد و ٦
خندوزي توقف نمود تا اسبان ودکرجهار پایان لشکریان **نظم**
درانمرغزار جو خلدازنوي • برآسوده فربه شدند وقوي • وزان خاطرلشکري شاد شد
زاندیشه مرلشه آزاد شد • ودر اثناء اینحال از اهالي خوراشه که بیش از ین سبق ذکر
یافته بقتل امیر حاجي برلاس وایدکو برلاس جسارة نموده بودند جمعي اشرار را
بقتل آوردند وعاطفت پادشاهانه آن موضع را بمحمد درویش برلاس ایدکو وعلي درویش
نبیره امیر حاجي ارزاني داشت والي یومنا هذا در تصرف متعلقان ایشانست

گفتار در مراجعت صاحبقران کشورکشاي عدو بند بدار السلطنة سمرقند فردوس مانند

• حضرت صاحبقران بمبارکي وطالع سعد از انجا نهضت
فرموده وممالک خراسان را که تحت تسخیر وتصرف در آمده بود ضبط ونسق نموده
ملک هراة ودیکر حکام آن ولایة را هریک بجاي خود مقرر داشته باز کردانیده و
امیر شیخ سرواري را که بیش از فتح خراسان از ملک کریخته بود وبنا به بندکان
حضرت صاحب قران آورده سالها بدولت ملازمت زکاب همایون استسعاد یافته
منصب پیشوایي سبزوار ارزاني داشت وتا بان نهاد در داد درونعاء آن ولایة ساخت
وروي توجه بتخت سلطنت پناه آورده کیوان در هفتم سپهر غبار از برجم رایة رفعت

ایشتري بنشاند وبرجیس در ششم بایه منبر اخضر کردون دفع چشم زخم بدا وان
یکاد الذین یخواند شحنه بخشم حصار بیرون زده کار اسمان بدخواه دولة پاي
دانش را از دار هلاک وبواري آویخت وجمشید خورشید در جهار بالش جرخ
جارمین بدوام جواهر اجلال وتمکین بر فرق روزکار همایون آثارش بر سر نثار نمیخت
ناهید نغمه سراي درسوم عشرت سراي سما برده سرکاه راست کرده عشاق
وار آوازه نواي تهنیة این فتح بزرک درداده که **نظم** رسید خسرو صاحبقران سوي توران
نخسته رایة وراي کزیده نام ونشان • جهان بکام وفلک بنده وملک داعي
امید تازه ودولت قرین وبخت جوان • فتوح سوي یمین وسعود سوي یسار •
سپهر پیش رکاب وزمانه زیرعنان • وتیر دبیر از بالاي دوم دبیر فلک زبان قلم
وقلم زبان بتحریر وتقریر ثنا ودعا برکشاده که **نظم** خراسان جه باشد جهان از درت
بصاحبقراني داده ایزد بخت جهان هفت کشور روز ابنده باد سرش بر تر از ابر باینده باد
همه روز روشن بفیروز بخت بداندیش او دانکون تاج وتخت بر دیتیز کام ماه از نخستین
کشور هفت اقلیم علوي تاج زرین وسیر سیمین هلال وبدر تعظیم جلال وتقدا وسلطنه
وطنطنه طرقوا طرقوا در عالم انداخته تا رایة ظفر پیکرش بایین آیین وتمکین بشهر
سمرقند درآمد غبار موکب همایونش دیده امید اهالي آن دیار را روشنایي بخشید
وفیض بي دریغ عدل واحسانش قاطبه سکان وقطان مملکت را فرا رسید
کس از اهل شهر وولایة نماند که منشور احسان او برنخواند وزمستان به بلده فاخره
بخارا فرموده بساط اقامت بسعادة وسلامت بکسترد وقشلاق در عین کامراني
وشادماني انجا کرد **شعر** در کف نهاده جام مي آرزو تمام دست امید در خم زلف عروس کام
وامیرزاده میرانشاه که برحسب فرموده بسرخس رفته بود برادر ملک
غیاث الدین ملک محمد را کرفته بود بسمرقند فرستاد وقشلاق انجا کرد

ذکر وفات آکا بیکی

زمانه را از طراوت کلشن آراسته آن دولة وحشمة
ونضارة روضه پیراسته آن بهجت وعشرت عرق غیرت درحرکت آمد وبرسم
وضاع عالم که بحکم تعاقب اسماء الهي سرور سني غم وسور سني ماتم میبا
شد **نظم** کنج ومار وکل وخار وغم وشادي بهم اند کرد ملالي بر ساحه احوال آن فرخند
مال نشاند وحضرت صاحبقراني را در بس پرده عصمة دختري بود قطغ
شاه نام که او را عطوفت ونازبه آکه بیکي خواندي کوهر ذات شریفش را

با محمد بیک بسر امیر موسی در سلك ازدواج کشیده وبانوی با تجمال وکمال
حشر زمانه وکوش روزکار درهیچ عصر از اعصار ندیده ونشنیده، نظم
بهشتی بناآراسته برنکار	جوخورشید تابان بانجم بها	روانش خرد بود وتن جان پاك
توکفتی که جرمی ندارد زخاك	حسن سیرتش کر با زیبایی صورتش جمع بود در ریاض
خاطر فیاض حضرت صاحبقرانی همه تخم محبت ومهربانی کاشتی لاجرم آن حضرت
اورا بیش از اندازه دوست داشتی ودر اثناء آن احوال نهال مزاج غنچه کلبن اقبال
وشعبه دوحه سلطنت وجلالرا دهیچ اعتدال انحراف یافته عرض مرضی صعب طاری
کشت ووجود شریفش از حلیه صحت وحله سلامت عاطل وعاری ماند وجون وقت
نزول امری که شاه وکدا عاجز وتوانا در وجوب قبول ان یکسانند رسید، بود هرچند
در معالجه سعی نموده شد مفید نیفتاد ودیعه حیوه عاریتی را بمقتضاء اجل موعود
باز داد انا لله وانا الیه راجعون واز ویك بسر بود بام ام سلطان حسین شعر
جهانا بر وعدیش در کار	وزان بس ندادی بجان زینهار	نهانی نه نام وادرست کیست
برین آشکارا بباید کریست	جون حضرت صاحبقران که قوت وتمکنش هنکام وقوع
وقایع ومصایب نخوای عالم علوی وسفلی زیر وبالا کر شود منزنه آن کوهم که
هرکز نترسم از دلزال خویش بر بای راستی ودرستی باداد ساینذی انجنان
این واقعه هایله جنان متالم ومتغیر شد که یکباره عنان التفات از دنیا وما فیها
بر تافت جهانی را از ان مصیبت جکرسوز اندوز جامه خاك وتارك بر خاك ساختند
وبلاس سیاه در کردن افکند، از بس کریستن ونوحه کردن خون در جکر کوه سنکین
دل انداختند شعر جون شفق از دیده کردون بجلید	مه روی بکند وزهره کیسو ببرید
شب جامه سیه کرد دزان صبح ماتم	برزد نفس سرد وکریبان بدرید	وبر آیین شرع
مطهر ترتیب تجهیز وتکفین فراخور کرد، نظم	تن شهسوارش تجهیز زر دز
مرصع بهرکونه دز وکهر	بشستند وخود باك بود آن سرشت	هماليت کفتی زباغ بهشت
کفنش کرده از پرنیان وحریر	برآموده کافور ومشك وعبیر	نهاده بتابوتی از چوب عود
سپرده برضوان رب ودود	بکش برده آن نعش رحمت نکار	نهادند در مدفن نامدار
ز نور رضا راه روشن روان	بخلد برین شادمان جاودان	حضرت صاحبقران بعد
از اقامت رسم وآیین تعزیت واطعام فقرا ومساکین ترویح روح نازنین آن مرحوم
انارها الله من الغفران فی اعلی علیین دست تصدق بصدق نیت بر کشاد وعام

انعام عامش باریدن کرفته از فیض خیرات ومبرات بکافه ارباب استحقاق آن
ما بدخواسته ناخواسته رسید که بوسیله تقریر وشرح عشری از معشار نتوان
داد نظم بجندان عطایا بدرویش داد	که از جند وجونش توان کرد یاد ودرین
اثنا از طرف خراسان بنوا مد که علی بیك با امیر ولی متفق شده اورا بران
داشته است که کربدر سبزوار کشید وعلی موید را محاصره میدهند حضرت صاحب
قران را از واقعت فرزند عزیز صورة بی ثباتی وکم اعتباری دنیا بنوعی در نظر
بصیرة نقش بسته بود که تمام عالم بجنان فیر هادبر دیده همتش هیچ مینمود
تا بعد بیك دو بدست که از نشوه شراب غرور در بزم بندار وهوس بیخودی
کند ایا تو کجا وما کجا ایم اصلا ان حکایت ملتفت راکیه رای منیر نکشت واز ورود آن
خبر در حال سعادة مالش هیچ کونه بتبدیل وتغییر راه نیافت نظم
سرابی که باید شدن ناکهون	بیرزد بجندین بنوس وفنون	وجون از مشیمه مشیت
ازلی دین وملك توامان آمده اند وضبط امور ان برادر بی معاونت این خواهر
متمشی نمیکردد مهد علیا قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بود
واز وبیش برد کتر قوة تحمل این اوضاع نداشت در حضرت برادر زبان اشفاق
نصایح دل بذیر بر کشاد که جون واقعه ضروری که سبب ملالت وسامت
خاطر خطیرات هیچ تدبیر تدارك بذیر نخواهد کشت جانب رعایت مصالح مملکت بر
یکبارکی فرو کذاشتن که هرآینه بفساد بلاد وتفرقه وپریشانی عباد منجر
شود از کسوة صواب عاری مینماید دل مبارك ازان اندیشه می باید برداخت وضبط
امور مملکت وکفایه مهمات سلطنت را وجهه همت بلند جناب ساخت
وبجانب مازندران وکلاه نهضه نموده جمعی را از سر غرور بای جاده از جاده
مطاوعه بیرون نهاده دست تعدی باکی برآورده اند بعقوبتی که از ان صعبتر
نباشد از قتل ونهب وتخریب اماکن ومساکن ادبی جنان کردند که عبرت وپند
دیکران کردد تا هرکاه کار ازان بجزاء خود رسیده باشند وهم بی کامان نیکبخت
موجب از سعید من تیقظ بوعظ غیره بوسوسه دیو غرور دارا امر نهوند وخودرا
ودیکران را در معرض بلا وعنا نیندازند نظم بر ودشمنان اجنان کن ادب
که یا بند ادب دیکران زغضب	بدی را جواهر کر بیند کجیت	بکو دار خویشش بباید کریست
سوادای این کلمات جون منشاش محض نیکخواهی ومهربانی بود در خاطر

خطیر صاحب قران جهان گیر تأثیر کرد دواعی همت پادشاهانه در حرکت
آمده حدود عزیمت صوب خراسان و مازندران تصمیم فرمود **نظم**
بیل راهندوسان آمد بیاد   باز آغاز جهان گیری نهاد **گفتار در لشکر کشیدن**
حضرت صاحب قرانی بایران زمین نوبت ثانی حضرت صاحب قران
در میان همان زمستان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر آسمان جنبش ستاره عدد
برآراسته باز روی سعادت از بخارا بصوب ایران زمین نهاد نسیم فیروزی
از طره پرخم رایت نصرت شعار چون باد نوروزی از روایح گل زار مشام روز
گار را مشک آگین کرد و انوار فتح و ظفر از ماه چهره اعلام ظفر پیکرش مانند
بارقه حسن از چهره سرو قدان ماه منظر دیده دولت را روشنایی بخشید **نظم**

ز نوران برآمد دگر باره شه   بایوان کیوان رسید خروش
سپاهی بجنبید کز خیل آن   یقینم که عاجز بماند گمان
ز هر سو شده انجمن فوج فوج   چو دریا که خیزد در او موج موج
گروهی دلاور چو شیر ژیان   همه دل بر از کین ایرانیان
چنین لشکری با چنان پادشاه   روان شد بان بعون الله
چو آمد بآموی لشکر ز دشت   که آنجا چیحون ببایذ گذشت
بکشتی در آموی پل ساختند   هنر پیشگانش بپرداختند
چو از بستن پل گشادند دست   از آن آب بگذشت شاه و سپاه
جهانگیر صاحب سر افراز   بایران زمین لشکر آورد باز
نهیب سپاهش بمرز و بوم   فتاد از زمین تا بأقصای روم
گرو گرد دی از مشرق آمد نمود   عد و خواب آشفته دیده بود

وجود ارد ماخان هنوز نموده حوالی کلات مخیم عساکر
گردون مآثر گشت امیر زاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از سرخس آمد بمعسکر
همایون پیوست و ملک غیاث الدین با لشکر از هراة توجه نموده باردوی همایون
ملحق شد و علی بیک پیش از وصول رایات نصرت آیات تعلقات خود را با اهل
ولایت بحصار کلات در آورده بود **نظم** نهیم سبه انچه بودش بله
مینو باد واز گوسفند انگله   زخیل وحشم انچه زان ذات بافت
بحصن کلات اندر آورد باک
صاحب قران کامکار را ملاحظه علاقه پیوند تحریک سلسله عاطفت کرده
نخواست که علی بیک و ولایتش منصب سیل قهر و سخط گردد پیش او کس فرستاد
که نسبت این خوف و هراس جهت چه باید که اندیشه خطا اصلا بخاطر خود راه ندهد
با ستظهار تمام بتعجیل بیاید تا قضیه مخالفت بنجامد و اگرنه هرچه پیشه از جود
بیند لقد اعذر من انذر علی بیک را چو هنگام فرو نشستن چراغ دولت بود بانوار

مصباح آن نصایح که از مشکوة مرحمت یافته بود راه بجاده صواب نبرد و بر وفق فحوای
اَلْجِبِلّ تَعْصِمُنِی پشت بنداد و منی بحصانت و محکمی کوه کلات باز گذاشت و با حرازنعمه
ملازمت نشتافت **نظم** کسی را که روز بد آید بپیش   ببیچد سر از راه بهبود خویش
حضرت صاحب قران از صوب کلات مراجعت نموده بیکرنه که از توابع ابیورد است
نزول فرمود و لشکر منصور را چار رسانید که عنان عزیمت بجانب ولی معطوف
خواهد گشت و ملک غلط داده بیخبر بکلات راند **نظم** چو لهجه زابلستان خوانش شد
بسی آوازه افکند و بر هابت شد علی بیک واتباعش را از مراجعه رایت فتح آیت
از آن صوب و آوازه توجه مازندران امنی حاصل شده بود بجموع گله و رمه واسب
و گوسفند و دیگر چهار پایان از حصار بیرون آورده و در علف خوارها کرده
و تمامت آن عرصه تاراج و غارت گشته فتوح روزگار لشکر ظفر شکار شد و در
مقابله دروازه کلات که مشهور است بدروازه جهار ده جهت نزول همایون
شاه قبه بارگاه باوج سقف فیروزه فام گلشن ماه برافراخته شد و رمح سنجق
ظفر پیکرش در ساحه دولت فرو زده پای قرار شر چون خار ریکاد بمرکز زمین
استوار گشت **نظم** فرو زده بماهی و برزد بماه   بن نیزه و قبه بارگاه
و سپاه فتح آثار کلات را چون حوادث روزگار اطراف و جوانب فرو گرفتند امیر
زاده میرانشاه در برابر دروازه دهجه نزول فرمود و امیر زاده علی که لبیر
امیر موید ارلات بود در گندا هر فرود آمد و امیر حاجی سیف الدین در بند
ارغونشاه را محل نزول ساخت و امیر زاده عمر شیخ بدروازه دیگر رایت جلادت
برافراخت نهیب صولت دلاوران قیامت آشوب انکان تمکن علی بیک را متزلزل گردانید
از سر عجز و اضطراب بنا به سر بیاغی عرضه داشت که از افعال نا پسندیده خود
خجلت زده و شرمسار دم و دلیری آنکه بی تمهید معذرتی بخدمت شتابم و سعادت
بساط بوس دریابم ندارم اگر مراحم پادشاهانه مسامحت نماید و آنحضرت
بانقری اندک بدروازه تشریف فرماید بنده بدولة پای بوس سرافراز گشته
روی ضراعت بدامن عفو گاه سوزیاند جرایم و زلات را باعتذار و استغفار
تدارک نماید حضرت صاحب قران از کمال مرحمت سنیه با یان ملتمس او را باسعاف
مقرون گردانید و روزی تعیین فرموده با پنج سوار بدر حصار تشریف
حضور ارزانی داشت و آن حصار راهی بود باریک و تنگ در دره هولناک

که تیغ کوهش در سمک از سماک گذشته بود و در عمق بسمک رسیده و پشت
میان نشیب و فرازش از ثری تا به ثریا کشیده شعر بجنبش نهیب بد ما هنگ
زان سوی سمک هزار فرسنگ ‌ تیغش بفراز بر دو خرگاه ‌ زان سوی فلک بسالها راه
علی بیگ را چون آمدن آنحضرت بآن دیار تقریر معلوم شد شرارت نفس و خبث
طبیعت بلکه عدم دولت و قلت سعادت او را بران داشت که اندیشه غدر
و مکر کرد و جمعی بد فعل را در کمین گاهها برگماشت که اگر مجال یابند از سر تیغ
بلی دست و بازی کنند و خود بعهد وفا ننمود و بیرون نیامد غافل ازین
معنی نظم کانرا که هست عون الهی نگاهبان ‌ از گردش سپهر نیاید بدو زیان
کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند ‌ از منجنیق حیله نیاید بدو گزند حضرت
صاحبقران بعد از تمادی که در وعده گاه توقف نمود مراجعت فرمود
و از حمایت و عنایت ربانی برحسب وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ
سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ بد ایشان کور گشته کس را مجال نشد که در
آمدن و برد دامن و برده بر باز گشتن که دست از با خطا کرده بیک سر موی
آسیبی برسانید نظم آنرا که خدا نگاه دارد ‌ ور سنگ ز آسمان بیارد
حاشا که باو رسد گزندی ‌ و آشفته شود ز نا پسندی لاجرم آنحضرت بسعادت
و سلامت بمعسکر همایون باز آمد نظم چها نجو فرود آمد از کوه بر
برفتند گردان با نبوه بر ‌ گرفتند و یک یک براو آفرین ‌ که ای نامور شهریار گزین
چه بد زانکه باز آمدی تن درست ‌ بآب مژه رخ نبایدت شست و چون نقض عهد و غدر
اندیشی علی بیگ بظهور پیوست نایره غضب حضرت صاحبقران برافروخت
و یرلیغ همایون بنفاذ پیوست که لشکر منصور جنگ در اندازند و اشارت علیه
صادر شد که بهادران دلاور با نعل چند معین بحصار کلات بر آیند سپاه ظفر
پناه امتثال فرمان را کمر جان سپاری ببستند و هر کس از موضع خویش رفته
آنچه در وسع مکنت و مقدرت او بود کوشش نمود و در اوایل ربیع الاول
سنه اربع و ثمانین و سبعمائه موافق ایت ییل شب سه شنبه جماعتی از مکریتان
و لشکر بدخشان که ایشان در کوه روی با کبک دری برابری کردندی عادت
نه و در مکر کردی از پهلوی مساوات زدن با زنگ و پلنگ ننگ داشتندی فرمان
شد که بحصار درایند آن گروه فی الحال روی جلادت براه نهاده هم

در ان شب بکوه بر آمدند و جمعی دیگر نقاره فرو کوفته و بر غو کشیده بدروازه
رسیدند نظم زبانگ نبیره میان دو کوه ‌ دل کرگس اندر هوا شد ستوه
سوار و پیاده برزین کمر ‌ همه تیغ دار و همه تیره ور ‌ روان اندر آمد بکوها گروه
دلیران رسیده میان دو کوه حضرت صاحبقران جمعی از دلاوران لشکر را اختیار
فرموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از بهادران و مقربان مثل آقتمور
بهادر و ایکو تمور از راه طره بکمر کوه بر آمدند و اقتمور دشمنان را بقلعه بر آمد
که بر مخالفان مشرف بود و ایکو تمور بس خصم که در مقابل او بود
نیزه رسانید و دیگر بهادران و رزم آزمایان لشکر ظفر قرین هر کس
از جای خود حمله کرده مقابل خود را براندند و بالای کوه برآمدند نظم
ز بس نعره و ناله کره نای ‌ تو گفتی جهان اندر آمد ز جای ‌ همه سنگ مرجان شد از خون خاک
بسی سرور از شد سرنگون ‌ ز خون چشم گیتی همه نم گرفت ‌ دل کشته پشت زمین خم گرفت
و عمر عباس و مبشر با چند کس پیش رفته بودند و در کمری ایستاده دشمنان
برایشان حمله کردند حضرت صاحبقران جمعی از دلیران لشکر را بفرستاد
تا مخالفان را بزخم تیغ جان شکار و نیروی بازوی کامکار منهزم و متفرق
گردانیدند و عساکر منصور چون آفتاب وقت ظهور از کوه بر آمدند و دشمنان
مقهور و منکوب گشته بتضرع و زاری امان طلبیدند علی بیگ کار را اضطرار با ستخوان
رسید و بهازاد در استکانت و انکسار در آمد و کس پیش حضرت صاحبقرانی
فرستاد و بتشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا و
ستیز از جنگ و خود زیر باز کشند تا من فردا اطاعت و انقیاد بیرون آمده زمین
عبودیت را بسجده گاه جبین ضراعت و مسکنت سازم و برین معنی عهد و پیمان
بست و پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید و پیکروز و محمد شیخ حاجی
را که از اعیان امرا جو عربان بودند با دختر شخاوند سلطان که نامزد
امیرزاده محمد سلطان شده بود بفرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده
زبان تضرع بشفاعت برگشودند عواطف پادشاهانه درخواست
او را بحسن قبول تلقی نمود و باز عهد علی بیگ را در محل اعتداد و اعتبار
آورده فرمان داد که سپاه نصرت پناه دست کین از پیکار باز داشته
تیغ انتقام در حریم نیام آرام دهند و از انجا مراجعت و مستقر معسکر نصرت

مقر معاودت نموده بسعادت نزول فرهود وبیك دوز ومحمد ملازم رکاب
همایون بلشکرگاه ظفرپناه آمدند روز دیگر چون سلطان سیارکان رهبنی
خنك فلك سوار شده افسر استعلا واقتدار برافراخت ومخالف سپاه روی شب خوابوداد
کشته مجمر شکین از سر بینداخت **نظم** خور از کوه بفراخت زرین کلاه
شب از سر بینداخت شعر سیاه حضرت صاحبقرانی محفوف بتایید آسمانی سوار شده
در دروازهٔ کلاة را از فر حضور سعادت گستر غیرت حصار فیروزه کار چرخ اخضر کردانید
علی بیك بپای ضرورت واضطرار از حصار چون مار از بوت بیرون آمد وروی تضرع بخاك
استکانت نهاده بگناه خود اعتراف نمود وبجای مراحم پادشاهانه توسل جسته امان
جان طلبید وچون منشور آن حاجتش در دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت ودل
از جان برداشته را دگر بار بر امید زندگانی ببست معذرت بخواهش کوی برکشاد
که امروز از ملازمت رکاب همایون معاف باشم تا فردا به اردوی اعلی شتابم
وسعادت بساط بوس دریابم سعت مرحمت حضرت صاحبقران آن ملتمس را بمزید کرم
اسعاف کشید وعنان سعادت بصوب معاودت بپیچید بمنزل مبارك خویش
فرهود وعلی بیك را چون روز اقبال بشام زوال رسید بود بخت برگشته هیچ حال
نمیگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارند **شعر** هرکرا از بخت وارون دود دولت تار
طالع شوریده نگذارد که آید در سر راه باز اندیشهٔ خطا پیش نهاد بند از باطل کرده
درب راه لهو ودیگر مرها که عساکر منصور از آنجا بر آمده بودند محکم کردانید
وکشف کردار سر در حصار سنگین کشیده دیگر عهد بشکست وباغی شد ومن لم
یجعل الله له نورا فما له من نور حضرت صاحبقران بعد از چهار روز از آنجا
کوچ کرده بحصار قهقهه که در میان باورد وکلاة واقعست وخراب بود فرموده
وبعمارت آن فرمان داد سپاه ظفرپناه بدو شبانه روز آنرا معمور ساختند وحاجی
خواجه را با جماعتی از مردان کار آنجا بنشاندند وسیورغتمش خان وامیرزاده علی
وکلانتر نهادند از شیخ علی را با تومنهای خود از جانبی دیگر بمحافظت راههای
کلاة تعیین فرمود تا از جمیع جوانب راه آمد شد بر ایشان ببسته آن حصار را لحد
کردار محبس سازند که نه هیچکس بیرون تواند آمد ونه کس پیش ایشان تواند رفت
یا چیزی تواند برد **نظم** از آنکه دل ز صدق وصفا رنگی نیافت
دل کو ز برا کرچه دمی سرد میزند

گفتار در فتح قلعهٔ ترشیز

حضرت صاحبقرانی چون حصار کلاة را بحسن تدبیر سد منافذ مخالفان کرده دل ساخت
کمند اندیشهٔ صواب انجام را بر کنگرهٔ فتح قلعهٔ ترشیز انداخت وروی عزیمت مبارك
بان صوب آورد ورایت نصرت همایون برافراخت واندیشی دیان کذشته بخبوشان در آمد
ومهد علیاء دلشاد آغا را بواسطهٔ عارضهٔ مزاجی که طاری شده بود بجانب سمرقند
بازگردانید ودر حمایت حفظ ایزد کار **نظم** بفرخنده تر طالعی شد سوار
جهاندار صاحبقران کامکار بدولت روان گشت با لشکرش سپهر فیض مهر آفرین با ورش
جو جوشنده بحر خروشنده سیل بترشیز وآن بوم بر کرد میل بعون الهی چو آنجا رسید
سپه کرد قلعه ره برکشید وقلعهٔ ترشیز حصنی بود نامدار وحصاری محکم
واستوار در ولایت قهستان بلندی باروی آن بمرتبه که سپاه در بر کنکره بر آمدی
از آسیب شیر فلك در خطر بودی وژرفی خندقش که اکر درویش سبن
دمیدی از تعرض گاو زمین امان نیافتی از پهنای عقاب بیك پرواز نتوانستی
گذشت ومرغ بر کنکره اش اگر توانستی رسید از شدت آفتاب نتوانستی نشست **نظم**
فلك مثال حصاری که سد اسکندر بنی بپشت او نسخ عنکبوت نژاد بغایتی ز بلندی که عقل نتوانست
کند فکر نکند نظر بام حصار زنگی بطریقی که منجنیق سپهر نبینك حادثه کاهش نکند
بهار دیوار ومحافظان آن حصار در آن روزگار سدیدیان بودند که ملك
غیاث الدین آن قلعه را با امیر علی سدیدی سپرده بود وسدیدیان جماعتی
یانی بودند ببهادری وحصارداری مشهور ودر واقع ایشان طایفه بودند در
شیوهٔ شجاعت وبهادری جد کمال ودر دلاوری وپهلوانی بی شبه ومثال وقلعه
از کفایت وتدبیر ایشان از ذخیرهٔ بسیار وانواع آلات حرب واسباب پیکار مالا
مال وکروهی انبوه در آنجا متحصن شده مستعد وآماده قتال وجدال چنین حصار
کجا یارد کشاد جز ملکی که پیش خدمت او روزگار بست کر چنین سپاه که
باز کشید جز شاهی که شد درست بدو رسم دین پیغمبر صاحبقران کامکار
ملك غیاث الدین را فرمود که اینها نوکران تواند واین قلعه تو بدیشان داده چون
تو مطیع امر وحکم ما شدی ایشان چرا سر باز میزنند ملك غیاث الدین کفتا ز بی
عقلی وملك بپای حصار رفت وچندانکه ایشانرا نصیحت نمود سخن ملك از قلعه
بزیر نیامدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت ولشکر گیتی ستان قلعه را مرکز وار در
میان گرفته فرود آمدند وتومانات وقراجات سوبات خود را مرتب ومستحکم کردانیدند

بجنگ مشغول شدند وبا انکه آتش میوه زمستان است ایشان در تابستان که مردم
از شدت حرارت هوا سیوختند بیوسته آتش بیکار بی افروختند وحضرت صاحب
قران هر روز سوار شده کرد قلعه بر می آید ومداخل ومخارج آنرا احتیاط میفرمود
مهندسان کاردان برحسب فرموده منجنیقها بساختند وعرادها راست کرده برافرا
ختند وفرمان شد تا نقبچیان جیره دست نقب در خندق بزنند آنرا از آب خالی ساختند
ودر زیر حصار نقبها بنیاد انداختند وعساکر گردون مآثر از اطراف جنگ در بیوسته
دست برد های مردانه مینمودند واهل حصار نیز در مقابله کوششها ودلاوریها نموده
انچه غایت شجاعت ونهایت مردانکی وجلادت بود بتقدیم میرسانیدند **نظم**
کردها کرده چشم کیتی کور　کوششها کرد کوشش کرد وز کر
تیغ جون مورد کشته جون لاله　روی جون کل شد جو نیلوفر
خار پشتی شده زنیزه وتیر　اجل جان شکار عمر شکر
آخر الامر اعوان دولة روز افزون بزخم سنک منجنیق وعراده باره وفصیل وحصار
جان دوده هم شکستند که مصدوقه فجعلنا عالیها سافلها مشاهده بی افتاد سدید
یا زاز آنحال بشت دل بشکست ودریافتند که اقبال حضرت صاحب قرانی امر تیست
آسمانی ومقاومة با آن دولة بجلادت وبهلوانی ممکن نیست از در عجز وناتوانی
در آمده بجان امان خواستند وزبان تضرع وانکسار بوزش واعتذار بیاراستند
عواطف پادشاهانه ایشانرا امان بخشید وبعنایت واستمالت ایمن وامیدوار کردانید
ایشان از قلعه بیرون آمدند وبسعادت بساط بوس استسعاد یافته بمراسم بندکی
وخدمتکاری قیام نمودند صاحب قران کامکار جون در ایشان آثار مردانکی وفرزا
نکی مشاهده فرموده بود همه را بانواع تربیت ونوازش مخصوص داشته سیورغالات
وانعامات پادشاهانه ارزانی داشت وضبط ومحافظت حصارها وقلعهای سرحد
ترکستان نامزد فرموده **نظم** جو سلطان کند بنده را بنده　میان بزرکان شود سربلند
وجون ایشان بجانب کوچ روانه انجانب شدند داروغکی ترشیز از قبل امیرزاده میر
انشاه بیاروق انکه مفوض کشت **ذکر رسیدن ایلجی فارس** درین ولا والی فارس
جلال الدین شاه شجاع که غرة جبین دودمان مظفری وواسطه عقد ملوک
آن دیار بود دانست که دوران روزکار او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص وهواداری
بندکان پایه سریر اعلی مبادرت نمود وعمر شاه که از امراء او بود با مکتوبی
مضمونش تعریف اذشاه ودعا وعرض مراعت واخلاص واظهار دولتخواهی واختصاص

روانه درکاه عالم بناه کردانید وبرسم بیشکش بسی ظرایف وتحف از جواهر نامدار
ولالی شاهوار وقناطیر مقنطرة از زر ودینار مقرون بصنوف اقمشه فاخر ومنسوجات
با اجناس ثمین واسبان تازی با برکستوان واشتران راهوار با زینها زرین واستر
رکاب وقطار بار خوب نفیس وآلات زرین وسرا برده سقرلاط وخرکاه وخیمه
وسایبان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف وتزیین مصحوب آن فرستاده
بفرستاد وجون عمر شاه بدرکاه عالم بناه رسید وتشرف بساط بوس یافت
کشته رسم ایلجیان بجای آورد ومکتوبی که همراه داشت بعز مطالعه نواب
کامکار رسانید وتحف وهدایا که آورده بود بعد از عرض تسلیم بندکان حضرت
کرد صاحبقران کامکار اورا بنواخت وبانواع احسان بی دریغ اورا و
خلعت واسب کرامی اورا بلند پایه ساخت وجواب مکتوب مشتمل بر انواع عنایت
وعاطفت کرامت فرموده اورا مقضی الاوطار وامیدوار باز کردانید وکس
خود را با بسی هدایا وتحف همراه او بیش والی فارس فرستاد تا اورا بعواطف
ومراحم خسروانه معتضد ومستظهر ساخته مخذول بود عصمتش راجعة فرزندان
جند امیرزاده بیر محمد بسر امیرزاده جهانکیر خواستاری نماید واساس مودت
ومصادقة که در میان آمده بقرابت ومصاهرة موکد کشته استحکام بذیرد واستقرار
یابد **نظم** بجتبه بیوند جون شد قوی　شود تازه شاخ امید از نوی
کفتار در توجه حضرت قران بصوب مازندران
جون حصار ترشیز برحسب دلخواه بندکان حضرت در سلک تسخیر انخراط بذیرفت
ودر تحت تصرف کماشتکان انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ الهی
بر ودکار بصوب مازندران روان شد **نظم** از صف لشکر فکنده جنبش اندر کوه ودشت
وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر وبر　وجون از راه دوغی عبور نموده کبود جامه
شاسمان مخیم نزول همایون کشت والی مازندران امیر ولی از اطلاع بر آن معنی
دهشت وحیرت شامل خود یافت واز مقربان خود امیر حاجی ودیکر نزدیکان را بانی
بیشکشها از نقود وتحف وهدایا بفرستاد وبساط اعتذار باقدام تخشع وانکسار بسبرده
بعساملان دیوان لطف پادشاهانه عرضه داشت که همکی دخواست همین است که
بنده را درین مجال معاف داشته عساکر منصور در ضمان تایید رب غفور عنان
توجه از ین دیار برتابند تا کینه را سکینه امن واطمینان حاصل شد بخاطر کشاد

حرام کعبهٔ اقبال در بندد و از عقب شتافته زمین عبودیت را بجبین اخلاص نغز نماید
و بتنبیه عمر کمر خدمتکاری در آن بوده میان بختیاری ساخته بمراسم جان سپاری
قیام نماید **نظم** یکی بنده باشم بدرگاه شاه • بخدمت ببسته میان سال و ماه
کرم نبی دریغ آنحضرت صحیفهٔ ملتمس او را رقم اسعاف کشید و از خزانهٔ سماحت
خسروانه قامت حاجتش را خلعت قبول پوشانید کرم ببین که دولة جو کرد التجا
مراد و لشکر میسر شد و او در همان اثنا از کلات خبر آمد که شیخ علی بهادر کریوها و بیرهای
آن قلعه را تحقیق کرده شبی سنی انکه امیرزاده علی را آگاهی دهد با جندی از نوکران
خاصهٔ خود غفلة بحصار کلات بر آمد و چون هوا از غبار ظلمة شب تیرگی داشت راه
گم کرده بکری بلند باز خوردند دشمنان واقف گشته بشتاب در آمدند و کریوها
و گذرها گرفته بمدافعه و مقابله آماده شدند جهان پهلوان روی شجاعت
با ایشان نهاد و از طرفین سورون انداخته جنگی عظیم در پیوست **شعر**
ز بس خروش بر افتاد کوه و البرزه • ز بس نهیب فرو رفته آسمان را دم •
زبان کرد انجون زلف دلبران در تاب • دهان مردان چون چشم سفلگان پر نم •
تا در آشیان ترکشها از طایر تیر نشانی مانده بود زاغ کمان از هوای دست دلاوران گوشه
گیر نشد و تا زبان تیغ در کام انتقام سراسر دندان بگشت بهادران را سخن جزده و دار
گیر دلپذیر نیفتاد **شعر** تیر جان یافته ز وصل کمان • تیغ بار دیده خون ز هجر نیام
آن نشسته چو نور در احداق • وین روان همچو روح در اجسام
کرمان از دنانیر خالی ماند و تیغ و سپر چون دل اهل هنر و احوال مردم درانشور شکسته
و مبتر گشت و بسیاری از مردم طرفین سپری شدند جمعی از پس خیر اندیشی پای
صلاح در میان نهاده بدستیاری توفیق آب تسکینی بر آتش فتنه افشاندند و غبار
بلاء که بباد حملهٔ پرخاش جویان از خاک معرکه برخاسته بود فرو نشاندند و از جانبین
عهد مصافات بسته علی بیک و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و برسم مصالحت
یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورة از میان برخاسته از عناد و ستیزه کاری
کناره جستند و علی بیک او را بخانهٔ خود فرود آورده آنچه از لوازم اعزاز و جانب داری
تواند بود بجای آورد و با او طرح مصاحبت شبانروزی در انداخته چشم آن دارد که
بوسیلهٔ شفاعت او عفو حضرت صاحبقران گناهان او را در گذارد **شعر**
ز بن حتم شفیعی آنرا که کرد یاری • شاید که از گناهش باشد امیدواری • حضرت صاحب

قران چون التماس والی مازندران که از در اطاعت و انقیاد در آمده درخواست کرده
مبذول داشت بسعادت و اقبال عزم مراجعت فرموده از راه شملقان و چرمغان عبور نموده
مرغزار رادکان مضرب خیام سلطنت و محل سراپردهٔ عظمت گردانیده و در آنجا شیخ علی
بهادر و جماعتی که با او بودند باردوی اعلی ملحق شدند و چون شیخ علی بیک را با شمشیر و
کفن بشرف بساط بوس رسانیدند آنتوزد و خون او درخواست کرد مراحم پادشاهانه گناه
او را عفو فرمود و بعنایت و نوازش مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت
و تربیت گردانید و رادکان را سیورغال او فرموده سپهسالار را بعلی نوئین سپرد السلم
داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با فرزندان و علی بیک را با متعلقان بسمرقند برند
و مجموع جونغربانیان را برابراتمه نموده خانه کوچ بما وراء النهر نقل کنند

گفتار در مراجعت صاحبقران اسلام پناه بجانب تختگاه

چون ممالک خراسان از دغدغهٔ مخالفان بیکبارگی خالی شد و کاشکار امیرزاده
میرانشاه بر تمام آن بلاد و دیار متمکن و صاحب اختیار شدند رایت نصرت نشان حضرت
صاحبقران بسعادت و اقبال متوجه مستقر سریر سلطنت و جلادت گشت و عساکر
منصوره را اجازت داد که بموضع خود باز گردند و هر کس در خانهٔ خود بیاد آمد
و بتعجیل روان شد و چون غبار موکب همایون سرمهٔ دیدهٔ امید اهالی سمرقند آمد روان
ملکت از فر نزول مبارک آنحضرت غیرت باغ ارم و روضهٔ جنان گشت علی بیک و امیر عمر
پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بند کرده باندکان بیش امیرزاده عمر
شیخ فرستاد و چون غربانیان را بتاشکنت و ملک غیاث الدین را با پسر بزرگش پیر
محمد در سمرقند موقوف داشت و در این زمستان از تصادم تقدیرات الهی در هراة
حادثهٔ موحش روی نمود و تفصیل قضیه آنست که برادر ملک فخر الدین محمد و برادرش
در زمان استیلا و حکومت ملک حسین و پسرش ملک غیاث الدین اعتباری و اختیاری
نداشته و در غایت فلاکت و بینوایی روزگار میگذرانیدند و چون حضرت
صاحبقران هراة را فتح فرمود ایشان در باب سیرا علی الخصوص حال خود عرضه داشتند که
ما بندگان با ملک حسین ابنا اعمامیم و او و پسرش ملک غیاث الدین تمام اسباب
و املاک پدران ما بدست تغلب و تسلط فرو گرفته اینجا رکان و الکلی ضایع و محروم
بگذاشته مرحمت پادشاهانه ایشان را بنواخت و حکومت غور به برادر بزرگتر ملک
محمد ارزانی داشت و هم در آن ولا ابوسعید اشهید که غوری بخشه بنام بود و ملک

غیاث الدین او را بند کرده بود. سال بران گذشته از میامن التفات آنحضرت
خلاص یافت و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائة که امیرزاده میرانشاه با امرا
بکنار مرغاب در موضع پنج ده که بر سبیل مشهورات قشلاق فرموده بود ملک محمد
از محض جنون و جهالت روی شقاوت بر تیه ضلاله آورد و با جمعی غوریان از زوبامل
ترهتو جه هراة شدند و ابوسعید اسپهبذ نیز خود را در میان کله انداخته با ایشان
پیوست و چون بهراة رسیدند حشری از اراذل و اوباش سر در پی ایشان نهادند و
داروغا و محصلان و نوکران امرا که هر یک بجهتی بانجا رفته بودند باتفاق بحصار
اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان عاقبت نا اندیش در شهر افتادند و دست
تعدی و بیداد بهر گونه شر و فساد بر گشادند و از جمله بدر حصار آمدند و هیزمی
چند جمع کرده آتش در زدند جماعت ترکان که در ان حصار بودند از ان حال متوهم
شدند و جرین بی جیزی که بنظر طمع شیر بری در آید خود را از بارو بزیر انداختند
کر جان بسلامت بیرون برند و از آسیب بعرض آن ملاعین امان نمی یافتند و چون
این خبر با میرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا را با فوجی
لشکر ظفر قرین بتعجیل روانه هراة کردانید و خود نیز بالشکر متوجه شد
و چون امرا برسیدند غوریان بمدافعه و مقابله پیش آمده در سر کوچه خیاوان
جنگ کرده شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و انکه
زار و زخم دار در شهر گریختند و در شب از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده
شدند و امیرزاده میرانشاه نیز برسید و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام
کشید جمع کثیر از آن بی باکان بقتل آوردند و از سرها کشتگان مناره ساختند
باوج غیرت و اعتبار بر افراختند شعر هر کس که چنان کند چنینش آید پیش
و چون پرتو این خبر در سمرقند از ممر انهاء امیرزاده میرانشاه بر پیشگاه خاطر آگاه
حضرت اعلی تافت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و ملک غیاث الدین
که در ارک سمرقند محبوس بود و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری
و علی بیک جون غربانی که در اندکان مقید بود هر چهار عرضه جهار تکبیر فنا
شدند و از مصدوقة وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً نموداری
مشاهده افتاد وَلَا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللّٰهِ **ذکر وفات حضرت دلشاد آغا**
و قتلم ترکان آغا در سال هفتصد و هشتاد و نه هجری مطابق شعر

سل حرم محترم حضرت صاحب قران دلشاد آغا از غم دنیا رحلة نمود و مرغ
روحش بامتثال امر ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بال کشود و بعد از چند روز مهین
خواهر آنحضرت قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات و صلات
مبرات امتیاز داشت و معمار همتش بنای بقاع خیر از مدارس و خوانق برداخته
از فیض احسانش طبقات خلایق محظوظ و بهره ور بودند دعوة حق را اجابة
فرموده و از تنگنای دار غرور بفضاء دلکش سرای سرور انتقال نمود شعر
دردا که مصر عصمة و حشمت خراب شد وان نیل فضل گشت بدولة سراب شد
ماتم سرای گشت سپهر جهارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد و او را در جوار
مزار شاه زاده قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحبقرانرا
از حدوث آن واقعه حزنی عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه کرد ضمیر منیر آمد
مراسم تعزیت بآیین تمام اقامت افتاد و ثواب روح مطهر ایشان از فواضل صدقات
حضرت صاحبقران آن مایه موهبت بارباب استحقاق رسید که شرح نتوان داد
و چون رای عالم آرای آنحضرت از غایت ملال و کلال عنان اندیشه از اشتغال دنیاوی
بکلی بر تافت و اصلا پرتو التفات باحوال مملکت و تدبیر مصالح نمی انداخت سادات
و علما و مشایخ و صلحا مثل سید برکه و خواجه عبد الملک و شیخ زاده ساغرجی اتفاق
نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان دولتخواهی بمواعظ و نصایح
برگشوده خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات از احادیث و روایات و نوادر حکایات
تسلی دادند و بکفایت مهمات رعایا و لشکری اشاعت آثار معدلت و داد
گستری که میامن ساعتی از زمان که بان صرف شود در میزان معرفت
و ایقان بر عبادة عمری رجحان دارد ترغیب نمودند صاحبقران کامکار کلمه
إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ تیمنا باد وی اصطبار ساخته روی همت بلند جناب
تدبیر مصالح ملک و ملت آورد **گفتار در لشکر فرستادن بجانب جته**
حضرت صاحبقران در همان سال بتغورسل امیرزاده علی را با لشکری بقلع و قمع
اشرار جته که بیشتر از حلیه اسلام بی بهره بودند نامزد فرمود و بطلب
قمر الدین که برافروزنده شعله شرارت ایشان بود روانه کردانید و خود متوجه
کش شد و چون امیرزاده علی با سپاه روان شده در راه طایفه بهرین که در پای
فتنه را نهنگ صد کوفتاکی و بی باکی را بیلک بودند کمین غدر گشاده اغرق امیرزاده

علی را بغا دیدند و او شکسته باز گشت و بپیش حضرت صاحب قرانی آمد انحضرت
شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و اتلمش و ارغونشاه
اختاجی را با سپاهی در رزم جان ستان بقصد انتقام آن شیئ با کافان روان گردانید
و چون بزودی از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین
اوچ قرا و صاین تمور بهادر را با ده هزار سوار در عقب ایشان بفرستاد و چون
با تا قم رسیدند آنرا که بیشتر رفته بودند جماعتی بهرین را یافته و بسیاری
از ایشان بقتل آورده و تالان و برده کرده باز گشتند و انجا رسیده بودند و
چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمرالدین پس نماید ایشان را مجموع
بار گردانیده با تفاق از ایبی کول گذشته تا کوک تو بید بجست و جوی قمرالدین
برفتند و چون او را جایی نیافتند مراجعت نموده در بایز بسمرقند رسیدند
و در بایه سریر اعلی با حراز سعادت زمین بوس سر افتخار باسمان رسانیدند

گفتار در نهضت صاحب قران ممالک ستان بطرف مازندران و رفتن بجانب سیستان

صاحب قران گیتی ستان در همان
بایز تحدود عزیمت مازندران را تصمیم فرموده روی همت بلند جناب بتجهیز و ترتیب
لشکر اورد و سپاهی که ان هنگام حمله غیرت گردون و کاه شمار از عدد ثوابت
و سیارات افزون نظم چو شیر بر دل و در زیر بارها چو پل چو موج بی حد و در دستیز ها چو
چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر   چو رعد نعره زنان همچو برق تیغ گذار جو آب
آسته بهار کے و طالع فرخنده سوار شد و جبه دیده در حفظ و تایید ملک
دیان بصوب مازندران گشت ماهچه سنجق ظفر پیکرش با وج سپهر افراخته
تا ملک نیمروز شد و طنطنه صیت قیامت هیبتش زلزله در جهان انداخته
درجنات خافقین انتاده چون بعد از قطع مراحل و منازل بترمد رسید
بر سانیدن تغار لشکر فرمان قضا جریان صدور پذیرفت و به معبر
انجا پول بسته عبور فرمود و چون بکنار آب مرغاب محل نزول همایون گشت
امیر جاکو که برحسب فرمان متصدی حکومت کابلستان بود از عقب آمده
بسعادت بساط بوس مستسعد گشت و مهمات ملکی که داشت بعز عرض
رسانید و بلخ از جهت ضبط و نسق بسر مد مراجعه نمود و چون درین اثنا
خبر آوردند که لومن کرمیری نکودری دم از مخالفت میزند و شیخ داود

سبزواری که عاطفت حضرت صاحب قرانی او را بر پیشوایی سبزوار بلند پایه
و سرافراز گردانیده بود کفران نعمت پیش گرفته دست خسارت بقتل تابان بهادر که
داروغه انجا بود دراز کرده است و یاغی شده و چون امیر زاده میرانشاه
از ان حال اگاهی یافت امیر آقبوغا را از هرات با لشکری بطرف سبزوار
فرستاد و امیر حاجی سیف الدین با مداد او از عقب روان شد و ایشان سبزوار را
محاصره کرده مسخر گردانیدند و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود
گریخته ببالای قلعه بدرآباد که برقله کوهی واقعست برآمد و متحصن
شد والحالت هذه امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصره آن مشغول
اند چون این اخبار بمسامع علیه صاحب قران کامکار رسید و اهالی سیستان
نیز مخالف بودند شیخ علی بهادر و اوچ قرا بهادر را با لشکری مرتب
بطرف امیر ولی فرستاد تا در مقابل او نشسته ان سرحد را ضبط
نمایند و عنان توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشت و چون
موکب ظفر قرین در اوایل رمضان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بهراة
نزول فرمود و مردم انجا با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند
چنانکه سبق ذکر یافته مال امانی بر ایشان حواله رفت و رایت نصرت شعار
مخفوف بعون و تایید کردگار متوجه سبزوار شد و چون آن دیار مخیم نزول
صاحب قران کامکار گشت یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه را نقب
زدند و شیخ یحیی خراسانی بر سر نقبچیان ایستادگی نموده شیب آن را چون خانه
زنبور مجوف ساختند و قلعه بنوعی از هم فرو ریخت که بیشتر مردم که
در انجا بودند هلاک شدند و شیخ یحیی نیز بر در دیواری بماند و قریب دو هزار
کس را اسیر کرده زنده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار کرده منارها
بر آوردند تا عالمیان از سطوت قهر آگاهی یافته خود را بوسوسه دیو غرور
در چاه ویل و ثبور نیندازند و چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از ان
قضیه بپرداخت عساکر گردون مآثر را مرتب داشته منقلای بجانب
سیستان روان فرمود و از عقب ایشان با لشکر نصرت پناه روی ظفر براه
آورده نظم بتکبیر برخاست آوای کوس   شد از گرد لشکر سپهر آبنوس
سپه رفت آن لشکر نامدار   سواران شمشیر زن صد هزار   خروشان و جوشان گروها گروه

کر حمله باد و بر حمله کوه • شاه جلال الدین والی فره هواخواهی بندکان درکاه دا
کوش وار افتخار ساخته از حصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بقدم استجلال
استقبال نمود و پیشکشها ولا تونسیت با غایت قدرة ومکنت امثال خویش از ملوك
وحکام نظر با علو رتبت محل وجلالة قدر مقام مصرع که آن بر نیاید ز دست کسی عرض
کاه اخلاص واختصاص آورد وقبای بندکی وخدمتکاری را که آرایش قامة اقبالش
بود بکمر اطاعة وجانسپاری بیاراست وچون حضرت صاحبقران با فتح ونجاح
فی جیش من الافراح ازفره روان شد وکرد موکب کشورکشایش در ین کیتی بجای دوان
اقتمور بهادر را با جمعی امرا و تشونات فرمان داد که حوالی سیستان را تاختکرده •
غارة کنند وچون بامتثال امر شتافتند تا در دروازه سیستان بیامدند تاراج برفت
واموال وغنایم بسیار فوق الحد بدست وجمعیت معسکر سعادت مآب کشت
وچون رایة تایید برجم از اول عبور نموده آن لشکر جوشن ور تیغ کزار بقلعه وحصار
رسیدند بموجب فرمان قضا جریان جنك در انداخت در دورن منحرکردند فان
مخالفان پنج هزار کس بود راند درون جمع شده وان تفرقه جان کذشته جنکی عظیم
کردند وبیشتر بزخم تیر وشمشیر سپری شدند وازکذشته پشته برهم انداختند
وازسرها منارها ساختند نظم در دشت باره شد از کشته بارها
واو بخت قد نیز از سر کوش وارها • تا کار خصم نیز شد از دولتش بلند •
از کشته پشتها وز سرها منارها کفتار در محاصره سیستان وفتح آن
صاحب قران کیتی ستان از حوالی حصار زره لشکر آیین یسال آراسته روان شد
وبا جمعی از خواص لشکر از پیش براند وچون مسافت تا بدر دروازه اندکی ماند بیالا
پشته از دیك برآمد • وشاه شاهان وتاج الدین سیستانی با جمعی از پیش شاه قطب
الدین بیرون شتافته از سعادت پای بوس سربلندی یافتند واز در عبودیت و
خدمتکاری در آمد • بتضرع وزاری سخن قبول خراج وباج عرضه میداشتند و
حضرت صاحبقران با ایشان دران باب بسخن مشغول که ناکاه دشمنان لشکر
آراسته از دروازه بیرون ریختند وآهنك جنك کرده متوجه شدند حضرت
صاحب قران دو هزار سوار مکمل را در کمین باز داشت ومحمد سلطان شاه را فرمود که
با سپاهی اندك پیش رود و با دشمنان جنك در انداخته وخویشتن را کریزان ساخته
بطرف دست راست روان شود وچون بموجب فرمود کاربند شدند ومخالفان

چیره کشتند دلیران از عقب ایشان در آمدند وبکمین کاه رسیدند آن دو هزار سوار
مکمل بر ایشان تاختند وجنکی عظیم واقع شد مخالفان پیاده بودند وبزخم خنجر آب
بسیار مجروح ساختند وچندین بکشتند وخلقی انبوه از ایشان از تیغ انتقام برخاك هلاك
افتادند وبقیة که بماندند از زخم شمشیر برآمدند وبدر دروازه رسانیدند شعر
ز بس جونکه بخاك آغشته بود بچشم ظفر لاله زاری نمود زمین را ز خون بار نشناختند
همی اسب بر کشتکان تاختند وچون شهسوار معرکه سپهر از هول آن رزمکاه بحصار مغرب
شتافتند وضایع تقدیر ارتاد و بود تاویکی وظلام کسوة مشکین فام وجعلنا اللیل لباسا
بپا فت لشکر از جنك دست باز کشید نظم تا ز مشرق سپیده دم بدمید
باد چون آفتاب سر بر مرد بر سر خود کوه خنجر زد • لشکر آرات شاه عالم کیر
به فلك بر شد بجوش نفیر حضرت صاحب قران قول را بفر شکوه پادشاهانه بیار
راست ومیمنه بنظر رایة فتح آیة امیرزاده میرانشاه زینت یافت واز امرا و بزرك
امیر حاجی سیف الدین واقبوغا بهادر ودیکر توبیان ملازم بودند وقبل
میسره امیر سادبوغا بود ودر بهلوی او حصار از بس حسین وعساکر منصور بر تمام
اطراف وجوانب حصار محیط کشته کورکه فرو کوفتند وبرغو کشیدند سونان
انداختند ودر پیش خود خندق ساختند وبر لب خندق سد وها نشاندند نظم
باد در وقت آن که ظل زمین کرد مرکب شعاع کمین عرض داده سپاه انجم را
شب ظلمت شعار ظلم آیین ده هزار کس از مردم اندرون بعزم شبیخون بیرون آمدند
وبحسب اتفاق در برابر امیر شمس الدین عباس وبر امتواجه افتاده ند ایشان بکذاشتند
تا آن بی باکان از خندق کذشته بخیمه وخرکاه رسیدند واسب واشتری چند را
بخنجر تلف کردانیدند بعد از ان از اطراف تیر باران کردند وبسیاری از ایشان
برخاك هلاك انداختند وبعضی خسته وجسته باندرون حصار کریختند ودرد یکر
جمشید منوچهر چهر سپهر بعزم تسخیر حصار زبرجد نکار سپهر لوای ضیا را فراخت
وشهر بند کرد وبتیغ جهان ستان عالم اقطاع شعاع از حشر اختر ومواکب کواکب
بر داخت نظم کشید از کمین تیغ کین شاه مهر بپرداخت از انجم حصار سپهر
بفرمان سلطان صاحبقران خدیو جهان بخش کیتی ستان لشکر نیروزی اثر دوی
بهر بشهر آورده از هر جایی جنك در انداختند واز آهن تیغ برهنك دلها
بی دریغ آتش بیکار افروخته رایة تسخیر برافراختند امیرزاده علی با پانصد سوار

حمله برد و دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده در اندرون تاختند دلاوران از اول زمین همه را جبین تصور رستمی در جبین پیدا و کین درون قوّود بایشان نهاده دل از جان برداختند و جماعتی از عقب در آمدند و از هر طرف دست جلادت گشاده باد در دروازه بران فوج از سپاه ظفر پناه که دلخواه چرخ نیرون جز فیروزی ایشان نبود بستند و آن جماعت را تشریف آیین شمشیر کین را بدست تایید بر کشیده داستان بود دستان از بیاد زاولستان آورده‌اند نظم

ز آمد شد تیر و تیغ و سنان روان شد بیابانی از تن روان رسیده بلب جان جنگاوران ولی تیغ بالب رسیده جان

درانحال آتیمور بهادر با هزار سوار هر یک با فرهنگ رستم و قوت اسفندیار عنان ریز با هول رستاخیز بدروازه شتافتند و بزخم تیغ بلند آوازان مخالفان دروازه را مقهور و مغلوب کرده براندند و جمعی را که سپاه نصرة پناه بسته بودند متفرق ساختند و امیرزاده علی با قشون بیرون آمدند و منصور و مظفر بمعسکر همایون پیوستند شاه قطب الدین بدانست که قوة مقاومت با سپاه گردون صولت ستاره کثرت انجیز ندارد و مکنت او بیرون شتافتن را ضرورة و اضطرارا از حصار بیرون آمد و در صاحه دولت صاحبقران کامکار روی تضرع بخاک استکانت و انکسار نهاده زبان اعتذار بفحوای این نظم مترنم گشت که نظم

گردش چرخ جز بکام تو نیست کوه را تاب انتقام تو نیست حکمت چون بجان رسد کارم از تو هم سوی تو پناه آرم

مرحمة پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او گسترده او را بجان امان بخشید و بعنایة و نوازش مخصوص گردانید نظم

با عفو خسروانه بنجد کار حصم دریا ز باد کرد فشان تیره کی شود

حضرت صاحبقرانی بیکتایی و دو کله پوشیده جبه بر اسپی گران نظم

که اندام و سمناوش چرخ کرد زمین کوب و دو پای برق بید که شیهه رعد و که پوید برق بیک تاختن طی کند غرب و شرق

سوار شد و پا یازده کس جهة تفحص لشکر بطرف جوانغار توجه نمود تا کنار بیشه و سه فرسخ از جهال سیستان با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده بود سلادم بانبه سیر اعلی بود تیر و کمان بر بالا مبادرت بر آمدند و دست بکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست فتاکی بر آورده روی به پاکی به سپاه نصرة پناه نهادند صاحبقران کامکار چون آن مشاهده فرمود عنان یکران بصوب قول تافته

متوجه ضبط لشکر شد مخالفان نیز باز آن گردند و اسب حضرت صاحبقران مجروح گشت و چون بمنزل همایون رسید اشارة فرمود تا شاه قطب را بند کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا بدست اخلاص عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و بزبان هواخواهی عرضه داشتند که بندگان اعلی تا از میامن دولت ابد پیوند اسباب دولت و حشمت و کامرانی مهیا و آماده گشته روزگار بهجت و شادمانی میگذرد تا از ما یکی زنده باشد روا نمیداریم که آنحضرت مرتکب امری شود که مظنه خطر تواند بود هزار جان گرامی عزیز تو نعمة و نار فدای فلک اقتدار بنده نواز و چون حضرت صاحبقران بدرخواست بندگان عنان باز کشید امرا از قلب و میمنه و میسره بیکبار حمله کردند و بزخم پیکان آتش باد و شمشیر آبدار و نمادار روزگار آن بادپیمایان خاکسار برآوردند و اکثر ایشانرا بزهر شمشیر خاره فرسای شیروان تلف و ناچیز گردانیدند و خسته و جسته چند که بهزار مشقت از چنگال هلاک بجستند بحصار گریختند و دروازه بستند سپاه ظفر پناه بیک حمله و یک یورش بتفصیل بر آمده رخنها کردند و شهر را تسخیر کرده حصار را بینداختند و اماکن و مساکن را خراب و ویران گردانیده بقیه سپاهیان که مانده بودند کا بساختند نظم

گشادند دم آور از دست قهر بکشتند خلق و بکندند شهر تلف شد زن و مرد و برنا و پیر ز صد ساله تا کودکان بشیر

حضرت صاحبقران چند روز توقف فرمود و بنقل اموال و خزاین شاهان فرمان داد

زما وای دیستان سام سوار شتر وار دها بر نهادند بار ز دینار و ز گوهر تا بنود ز تخت و ز کشتی دبی هرچه بود ز دوشیه و تاج هاه برزد ز ستمینه و کوش وانوگر ز اسبان تازی بیمین ستام ز شمشیر هندی بزرین نیام هانبرده و بلد حمام دوم ز مشک و کافور هر بیش و کم

و مرجعه و دان دیباد بود از خزف تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس تا تیغ در ره پود بباد تاراج بر دفت و بر تن غارة بر بیش و کم آن ولایت گرفته خشک و تر در هم سوخت نظم

ز تیغش کوه ونیک و سیحون رفته زمانه دوران بوم بیزی هشت ز کس نمانده و نه شهر و نه خانه ای ز آن بوم و بر کرد برخاسته رسید از بهر بوم زابلستان سوی دودی رستم بنالی که هاه سیاه زخاک برهاد و ایرانه بیوه بکام دلیران توران زمین

و این فتح ار بعم چند دهم شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمائه موافق تخفوی ییل اتفاق افتاد و آنجا بتاریخ جدی یوز و شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیه را بسمرقند فرستادند

و قضاة و صلحا را کوچانید، بحصار فراه روانه داشتند و بهادران رستم آزمای که آن
چشمهٔ تیغ ابدار نهال فتح و فیروزی سیر و سیراب کردانیده بودند بغایة و تربیت
حضرت صاحب‌قرانی سرافراز کشته بانواع مواهب و عطایا اختصاص یافتند
همه زابلستان بتاراج داد · جهانرا همه بدره و تاج داد · بتخصیص آنرا که مردی نمود
عطای کران داد و رتبت فزود · و حکومت ناحیهٔ سیستان را بشاه‌شاهان ارزانی داشت
گفتار در توجه حضرت صاحب‌قرانی بجانب بست والویه نصرت نشان نهضت
از فتح سیستان از آنجا نهضت فرموده متوجه بست شد در راه عساکر مظفر لوا قلعه
طاق را مسخر کردند و ویران ساختند و چون لب آب هیرمند مضرب خیام نزول
همایون کشت از دلیران لشکر جوش بسیار · تسلط نشان و آب صدامهٔ سیلاً و تخریب
ایشان لرزه بر بند رستم افتاد چنانچه مفاصلش از هم · بر آمد و آنرا خراب کرده از آن
از هم اثری نماند **شعر** چه رستم که پادشاه صاحبقران · ز کیخسرو شکوه بجوید نشان
و رایت نصرت شعار از راه کوکه قلعه روان کشت و در این اثنا خبر دادند که
تومن نکودری یکباره عزم جانب کیج و مکران را تنگ کشیده رایت اجابت شعار
صاحب‌قران کامکار امیر داود امیر انشاه را طلب تومن و کفایت مهم او نامزد
فرمود و میرکه محمد بن شیر بهرام که مصاهرهٔ حضرت صاحب‌قرانش طراز
اکام احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی از غوی برلاس و سونجک
بهادر و دیگر امرا را در رکاب او روانه داشت و آیشان در ضمان دولت قاهره
ایلغار کرده روز و شب راندند و چون از جول کذشته بحلکای قرن در آمدند
تومن با حشم نکودری در آن صحرا فرود آمده بودند چون از وصول لشکر خبر یافت
سوار شد بعرض جنگ و مقابله در آمد امیر حاجی سیف الدین بملاحظهٔ آشنای
قدیم و کبر سنش نمود او را بزبان حرمت لاوان داد و پرسش کرد و بطریق نیکخواهی
کفت که بی دهشت بپای سریر اعلی می باید آمد که هیچ اندیشه نیست و اصلاً
مخالفت نورزید تومن را پیمانهٔ عمر پر شده بود نصیحت از زبان نیکخواه مسلم نداشت
و بجنگ اقدام نمود باشارهٔ زبان تیز جان تسلیم کرد و سرش بدرگاه عالم پناه فرستاد
نظم بانجا است حواله کاه سرها سران · هر سرکه بپای خود نیاید بیرون حضرت
صاحب‌قران سمند دولت ابد پیوند فیروزان با دریا پی لشکر همه انکنان بجانب ملتان قلعه
شکن به بالای آب هیرمند بر آن شدید طرح بر چهار التیش بیست یافته نظر و شعلهٔ رزم
فیروز دشمن سوز سنان بندکانش با فتح و فیروزی و چون قوة دولت صاحب‌قرانی
مقتضی آن بود که هر که نسبت بآنحضرت باسائت بی ادبی جسارة نماید البته
سزای آن بابلغ وجهی بیابد ملک مقتو که هنکام مراجعت امیر حسین و حضرت صاحب
قران از سیستان تیری بدست در پای مبارک آنحضرت زده بود در این ولا با پیشکش بدرگاه
عالم پناه آمد و همین که چشم مبارک آنحضرت بر او افتاد او را باز شناخت
و چون از مجلس همایون بیرون رفت باشارت علیه از قهرمان انتقام صدور یافت
او را گرفته تیرباران کردند و از آنکه تا این عقوبت جهانی بیاسا بیت و بعبور و مرور
عساکر منصور حصار مقتو و قلعهٔ سرخ مسخر کشت و در قلعه هزار بزار صدهٔ
نای از ایل تومن سه هزار مرد جمع آمده بودند و راهها آن کوه را ضبط کرده
در آنجا متحصن شده و چون از سعادة اسلام بهره نداشتند دست فساد برآورده
بودند و مسلمانان از شر ایشان بتنک آمده لشکر مظفر لوای کشورکشا چون بدانجا
رسیدند قلعه را در میان کرفته جنگ در انداختند **نظم** شد از کوس بجنبش آیام
کوه بی زلزله در زلزله در آتش · بس که باخاک شد آمیخته خون تا دم حشر
بجز از لاله از آن کل ندمد هیچ کیاه · بهادران کوششهای مردانه نمودند و بمبعوث
دولت روزافزون قلعه را با آن مناعت و محکمی بقهر مسخر کردانیدند و متمردان که
در آنجا بودند بعضی را از بالای کوه در انداختند و بعضی را بتیغ کذرانیدند از سرهای
ایشان منارها ساختند **نظم** کوس اذان در داد و بانک نیز · قامت تیغ کشید
شد تکبیر زبان دشنهٔ دشمن در سجود · شد ز سرهای مخالف بس منارها افراخته
چون بمسجد طاعتی زایشان نیامد در وجود · و از آنجا عنان توجه همایون بقلعهٔ دهنه
تافته شد و آن قلعه را ایل تغاجی کرفته بودند و تحت ضبط و حیطهٔ محافظه
در آورده جیش نصرت آیین در آنجا نیز کوششهای مردانه نموده قلعه به نیروی بازوی
جلادت و مردانکی بکشادند و ایشان را بجموع بقتل آوردند از سرهای مقتولان منارها
ساختند تا موذن اقبال صیت اذان فتح و فیروزی در عالم انداخت و سرافرازان آن
نواحی انقیاد را در متابعت امام صاحب‌قران بهم زدند بوظایف طاعت کذاری قیام
نمایند و بعضیان تکرانید **گفتار در بیکار رجالهٔ اوغانیان به کرداد**
پیش از این اوغانیان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند و اظهار اطاعت و عبودیت
با شحنه طلب داشته در این اثنا خبر آمد که قدم از جادهٔ سعادة بیرون نهاده

یاغی شد. اندرای نصرة شعار بجانب ایشان روان شد وهمان روز که لشکر منصور
بانجا رسیدند بحسب یرلیغ لازم الاتباع جنگ در انداختند وجوش سپاه وخروش
نفیر جو اطفال ترسیده گردون پیر **شعر** شد عمرها کوته وکین دراز
دم اژدها فلک مانده باز خدنگ از دل جنگیان کینه توز سپر مغز کاف وسنان سینه دوز
در زمی عظیم واقع شد وامیرزاده علی وایکو تمور وجماعتی از سپاه ظفر پناه زخم
دار شدند ونیکی شاه بسر مبارک شاه بهر داغونی عنبر شهادت یافت قتیمور بهادر
را از مشاهده آن حال عرق شجاعت در حرکت آمد وشعلهٔ غضب افروخت در
حضرت خدیو صاحبقران زانو زد ورخصت طلبید که در راه خدمتکاری
آنحضرت جان فدا کرده سربازی کند مرحمت حضرت صاحب قران چون کمال جلادت
ومردانگی ومعلوم از اندیشهٔ آنکه خود را عرضهٔ تلف سازد اجازت نفرمود و
بیادی از قوشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای را خالی کرده شتند مگر
رمضان خواجه که روی از مصاف برتافتن محرم دانست وجان قربان مردی ومردانگی
کرد وعبدالله کاشت وچون کوه پای بر جای ثبات قدم نمود واز محل خود بخنبید حضرت
صاحب قران بخت خواجه او زنک وشمس الدین عباس را اشارت فرمود که حمله
کنند وعید خواجه کمین کرده در بنا سنکی ایستاده بود چون دشمنان ازبر گذار
افتاد یکی از ایشان زاهوی کرفته فرو کشید وبر زمین زد وسر از تن جدا کرده بحضرت
صاحبقران آورد ودو شن کودکی مردانگی چنین بظهور رسانید وجماعت از اطراف
حمله کرده دستبردی نمودند که بهرام خون آشام را از نهیب پای ثبات از جای
برفت واز عون تایید آسمانی ونیروی دولت غراء حضرت صاحبقرانی قلعه را تسخیر
کرده مجموع آن بنکرداران قاطع الطریق را زنجا فرود آوردند وبرهان ادحامات
وقشونات بخش کرده همه را بپا ساق رسانیدند **نظم** از آن زمره کم وه زن
یکی را نماند تن وجان ربدن وصاحبقران کامکار از انجا سوار گشته در کنف
حفظ پروردکار متوجه قندهار شد وجهانشاه بهادر ومبشر وسکندر شیخی را
با سپاهی **نظم** شهاب صولت قدر با شکوه فر نماید زمانه بسطت کردون توانکتر
پیش ازین بقندهار فرستاده بود وچون ایشان بقندهار رسیدند اطراف وجوانب
حصار را فرو گرفته تحاصر آغاز نهادند وجنگ در انداخته از میامن دولت
قاهره شهر را بقهر بکشادند وسرداران انجا را در قید اسار آوردند وبپایهٔ سریر اعلی

آورده وباشارت قهرمان قهر او را بر دار کردند **نظم** بفرمود زمان دو کامکار
کسی دار بر دار کردند زار وچون صاحبقران سپهر اقتدار بقندهار نزول فرمود
جهانشاه جاکو را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید وانعام دریاء عطا وبخشش
بیکران محظوظ وبهره ور گردانید واو را بالشکری آراسته بحصار قلات نامزد
وچون امیر جهانشاه با سپاه بانجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول
شدند وتقبچیان چیره دست قوی بازو از اطراف وجوانب حصار روی بدو دگار
آمدند وحوالی آنرا تمام خالی کرده بیند اختند وچون حصار را تسخیر کرده بکجلی تراب
کردانیدند از انجا مظفر ومنصور مراجعت نموده بعسکر همایون پیوستند ودرین
ولا امیرزاده میرانشاه نیز از راه مختار ورباط سلطان محمود بپایه سریر اعلی
مصیر رسید **نظم** بدرگاه میان آمد از هر دیار به فتح وظفر لشکری نامدار
مخالف شد طعمه تیغ قهر ممالک مسخر چه قلعه چه شهر **گفتار در مراجعت حضرت**
صاحب قران موفق سعادت بشید بدار السلطنه سمرقند فردوس مانند چون
تمام سیستان وزاولستان با توابع ولواحق بحت تسخیر وتصرف بندگان حضرت
در آمده ودران نواحی از مخالفان کسی نماند وهیچ متنفسی خلاف رضای بندگان
حضرت نفسی نمیزاند **نظم** میان سینه ولب ساخت برقرار بنده هرآن نفس که نباشد رضای شاه بلند
در زمانی که بتحن وکواکب مواکب آفتاب روی توجه بخانهٔ شرف وتمکین
آورده وسلطان گل با کوکبهٔ رباحین عازم تختگاه چمن ودار السلطنت بساتین
گشت حضرت صاحبقرانی را داعیهٔ معاودت بدار الملک سمرقند از همایون خاطر
سر بر زد وایالت قندهار وضبط ونسق ان دیار بپیر علی قندهاری تفویض
فرمود وایل تومن را سیف الله کودری ارزانی داشت وچون دران زمستان ابس
جاکو بجوار رحمت حق پیوسته بود جای او را به پسرش امیر جهانشاه مفوض
فرمود وامرای لشکر را بازاجازت انصراف داده از اغرق جدا شد وپای عزیمت
برکاب استعجال در آورد وبدست تایید عنان سعادت واقبال بصوب تختگاه
نجته مال معطوف داشت ودر کنف حفظ ذو الجلال از انهار وجبال عبور
نموده چنان مسافتی بعید البحها در شبازروز که مدت سی ماهست از حد ملال
تا بمقصد کمال طی کرده در مستقر سریر سلطنت وجلال نزول فرمود وتمام خواتین
ونوئینان وطبقات اکابر واماجد از امرا واشراف واعیان بعد از اقامت

مراسم زمین بوس زبان بهجت واستبشار بر تهنیه فتوحات نامدار که روی
نموده بود بکشادند و رسم نثا کستری و پیشکش باقامت رسانیدند و بشکرانه
سلامة ذات بزرکوار خسرو کردون اقتدار سجدات شکر بادا رسانیده صدقها
داد دین ولا از افق سلطنت برجی درخشید واز آسمان پادشاهی شهابی ثاقب
لامع شد و حضرت صاحب قرانی را پسری در وجود آمد و بسلطان ابرهیم
موسوم کشت خواتین وامیرا نثارها کردند **نظم** هوا جمله ابر کهربار شد
بسیط زمین فرش دینار شد و طویها بزرک کرده شادیها نمودند و مدتی در بزم
عشرت وشادمانی ساغر بهجت وکامرانی بیمودند وآن فرزند هم در دست
طفولیت ودیعت روح را که از موجب ثم انشاناه خلقا اخر باو سپرده بودند
بطهارة کل مولود یولد علی الفطرة بی آلایشی که طاری شود باز سپرد
حضرت صاحب قران بعد از سه ماه که در مقر سلطنت بعظمة واهبت بکذرا
نیدند همت عالی نهمتش تشحید حد و عزیمة مازندران اقتضا نمود **کفتار**
در نهضت همایون حضرة صاحب قران بجانب مازندران در سنه ست
وثمانین وسبعمائة موافق سحقان ئیل حضرت صاحب قران در ضمان حفظ
تایید حفیظ دیان روی توجه بایران آورد بصوب مازندران روان شد
جهان جو جو هر جا که شد کام یافت / ز توران دکر سوی ایران شتافت / سر رایتش بر کذشت از فلک
ظفر جیش فرخنده اش رایزن / سبه راند تا سوی ترمد رسید / هنر پیشه بر آب جسری کشید
بر آن پل جو لشکر زجیحون کذشت / همه ملک ایران برآن جو کشت / و جون قبة الاسلام بلخ
مخیم نزول همایون شد جند روز توقف فرموده برحب فرمان قضا جریان
لشکر اطراف وجوانب متوجه معسکر همایون بودند **نظم**
بیامد زهر جایی لشکری / سپاهی کرانمایه با سروری / بدرکاه عالم پناه آمدند
همه دل پر از مهر شاه آمدند / سپر دار و جوشن وران صد هزار / سما را بلشکر که آمد سوار
یکی لشکر آمد زهر سو ببلخ / کر آوازه شد عیش بدخواه تلخ / و بیش از ین جا نبجه در
تحتش یاد کرده شد دختر والی فارس جلال الدین شاه شجاع را جهت امیرزاده
پیر محمد جهانکیر خواستاری رفته بود وده را وایل سنه خمس وثمانین وسبعمائة
اوزن او جایتو وحاجی خواجه را برسالت بفارس از سال فرموده که
او را بیاورد دریں وقت ایشان برسیدند وحضرة عصمة مآب جلالت

انتساب به نیت شاه شجاع بالجلی تمام بمرکز اعلام دولت بر دوام رسانیدند
صاحب قران کردون غلام را وصول شاه زاده در ان هنکام از طریق تفال
وشکون ملایم خاطر همایون افتاد مهد اعلی خانم و تومان آغا و دیکر آغایان مقدم
او را باعزاز واکرام تلقی نموده نثارها کردند و طویها مرتب داشته
شادیها نمودند **نظم** سراپرده و خیمه آراستند / می و رود و رامشکران خواستند
می ارغوانی بزرین قدح / کشوده نقاب جمال از فرح / سرود مغنی ز آهنک ساز
صلا داده ناهید را نوش باد / جهان پر صدا نوای سرور / بکردون رسیده بخار بخور
نمانده ز اندوه وغم در جهان / نشانی مکر در دل دشمنان / وجون حاجی خواجه در راه
سفر پای از حد خود فراتر نهاده بود و زند کانیه نه بقاعده کرده انهیای
صورة بی داهی و بعضی عرض رسانیدند و بعد از پرسش وثبوت کناه بحشه
قهر بقتل او فرمان داد **نظم** قدم برتر از پایه خود نهاد
از اندوه سر خویش بر باد داد / بدرکاه سلطان هر آنکو ادب / بنیجید رسد روز عمرش بشب
وما السلطان الا البحر عظما / وقرب البحر محذور العواقب / وجون سپاه از اطراف
جمع آمدند حضرت صاحب قران عرض دید لشکر را ترتیب داد و روی سعادة واقبال
براه نهاد **نظم** در کج بکشاد و روزی بداد / سپه بر نشاند و بنه بر نهاد
سپاهی که دریا و صحرا و کوه / شد از نعل اسبان ایشان ستوه / خروش سواران وابیات بیت
ز بهرام و کیوان همی در کذشت / وجون باب مرغاب رسیدند خضر معلی خان زاده که
حرم امیرزاده میرانشاه بود بر رسم استقبال از هرات بیامد وامیرزاده
خلیل سلطان را جهت پرورش بسته وصاحبقران کامکار مهد جلالت مآب
تومان آغا را دولت روی همایون باز داشت وسرای ملک خانم و دیکر خواتین را
بسمرقند باز کردانید وازان موضع نهضت فرموده براه برکه تاش بر آمد
و بسر خون نزول نمود وجون از سرجشن روان شده از باورد بکذشت و بر نسا بود
رسید معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعه درون را محکم کرده با جماعتی
آنجا متحصن شده اند شیخ علی بهادر و سونجک بهادر را و مبشر و دیکر امرا
منقلای لشکر بودند بموضع کاو کوش تیغ اول امیر ولی رسیدند وصف
کشیده و میمنه ومیسره آراسته جنک در پیوستند مبشر پای جلادت پیش نهاده
حمله کرد و دشمنان در مقابل تیری انداختند که بر دو دندانش آمد و بشکست واز طرف

حلقش بیرون آمدن دلاور با وجود زخمی جان باز حمله کرد و بیک ضرب سر دشمن را
بخاک معرکه انداخت و دشمنان هزیمت یافتند صاحب قران کامکار باز آن کار
مردانه که از و صدور یافت همان موضع کاوکرش را بهوت بری سیورغال او کردانید
و چون از انجا روان شد بقلعهٔ دُرُن رسیدند آنرا در میان کرفتند و از اطراف جنک
در انداختند و فی الحال مسخر کردانیدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی که انجا بودند مجموع
را بتیغ فنا بکذرانیدند **نظم** قلعه و قلعه نشین از مدد داور پاک
ان مسخر شد بی زحمت و این کشته هلاک حضرت صاحب قران از انجا روان شده از
دهستان چیلاون عبور فرمود و از آب جرجان کذشته بشاسمان فرود آمد **شعر**
سرا پردهٔ شاه صاحب قران کشیدند در دشت مازندران زبس خیمه و خرکه و سایه بان
زخورشید روی زمین شد نهان هوا نیلکون کشت و دشت ابنوس بجوشید دریا ز آواز کوس
و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که از امراء هزاره و صده علکا شدند که از قشونات
خود جدا نشوند و بی اجازت بجایی نروند و اکر نه مستوجب قتل باشند و همچنین فرمان
شد تا برجویها و آبها پول بستند و هر روز مقدار نیم فرسخ کوچ میکردند و درختان
بیشها را بریده راه میساختند **نظم** کذرکاه لشکر چو بر بیشه بود
دل نامداران بر اندیشه بود سپه را بفرمود صاحب قران که بندند در کشایی میان
چو شیران بآن بیشه بر تاختند درختان بکندند و ره ساختند و چون قراول طرفین بهم
رسیدند باد حملهٔ دلاوران آتش پیکار بر افروخت و آب تیغ آتش باد انجیوق بر خاک
هلاک ریخته خرمن زندکانی را بآتش قهر بسوخت **شعر**
ز بهر و بشد شرم و این مهر • همه کرز باید کمنی سپهر • همه تیغ و سنان عدو خون کشته لعل
جز و شان شد بخاک عدو زیر نعل • و در ان جنک از دست جلادت حاجی محمود شاه یسوری
آثار مردانکی بوضوح پیوست و دستش بزخم شمشیر مجروح کشت و آقبوقا بهادر برلاس و
شیخ تیمور جنکها مردانه کردند و بهر طرف که روی آوردند صف مخالف
با هم زده پای ثباتشان ببردند **نظم** قوی بود پشت دلش هم قوی
به پیروزی دولت خسروی • کسی را ببند پای باد بجنک • اکر شیر باشد آمی و رپلنک
تا مدت بیست روز بدین وضع هر چند روز جنکی عظیم واقع میشد در روز بیستم
عساکر منصور از پول بکذشتند و امیر ولی جلادت نموده پیش آمد و حسب المقدور
کوششها مردانه نمود و تا آنکه قوت در جکر توانایی داشت پای ثبات در جنک بفشرد و
چون مقابله با جنود سعود آسمانی و وفود عون و عنایت ربانی از حیز قدرت و مکنت
انسانی بیرون است امیر ولی آخر الامر مغلوب کشت و پشت هزیمت نمود و روی عجز بصوب
کریز نهاد لشکر ظفر قرین از عقب او الجام ریز در تاختند و بسیاری از پیادهٔ ان
لشکر او را دستکیر کرده بیخ تن از کبوتر دوح بیرون داختند **نظم**
بر آمد ز شور شبه رستخیز بند دشمنان را مجال کریز همه را اکر دشت کر تیغ بود
بر آخته و جسته و کشته بود **ذکر شبیخون آوردن امیر ولی**
چون سپاه نصرت پناه از ان رزم فراغ یافته بود فرود آمد نشانهٔ شادة علیه صادر شد
تا تومانات و قشونات در ضبط و احکام جایها و خود شرایط حزم و احتیاط مرعی
داشته در پیش خود خندق فرو بردند و از چیزها فصیل ساخته و در پیش فصیل
سیخها استوار کردانیدند و چون باخر رسید رای عقده کشای حضرت
صاحب قران که در لوح حال صورت وقایع مستقبل مشاهده نمودی از لشکر فتح آیین سی
قشون اختیار فرمود و کمین کاه تعیین نمود و در انجا باز داشت و چون شب در آمد
جهان از استیلاء سواد **نظم** چو هندو بتارا ندراند و د روی
سیه کرد جامه فرو هشت موی امیر ولی با سپاه بیار از مازندرانیان دیو ساد بعزم
شبیخون از حصار بیرون آمد و بر دست راست لشکر که محل نزول امیرزاده ابا شاه
بود سورن انداخته با سپاه حمله کرد و بخندق رسید جسرها و سیخها که تعبیه کرده
بود بضرب شمشیر و نیزه بینداختند اما بسیاری از لشکرش بر بالای هم در خندق
افتادند امیرزاده میرانشاه بنفس خود حمله آورد و فرمود تا لشکر منصور تیر باران
کردند و درین حال سی قشون که در کمین مستعد حرب ایستاده بودند بیرون
تاختند و با تیغ کین روی بایشان نهادند امیر ولی بیشتر کفته بود تا در ان راهها
چاه بسیار کنده بودند و سیخها تعبیه کرده و آب در ان انداخته و ازین نوع حیله
پرداخته چون در ان تیره شب لشکرش از زخم شمشیر سپاه ظفر پناه روی بکریز آوردند
باز کشتند بسیاری در ان چاهها افتاده هلاک شدند و تحقق من حفر بیرًا
لاخیه وقع فیه صورت حال تثبت و مصدوقه ولا یحیق المکر السیئ الا باهله
بظهور پیوست **شعر** مکن بد که از بد نیابی امان مکن چاه تا خود نیفتی دران
حضرت صاحب قران امیر اکو تیمور را طلب داشت و چون حاضر نبود تفحص حال او
فرمود کفتند نیکاولی ایشان در عقب روانه کشته است **شعر**

سپاه سحر چون علم برکشید جهان حرف شب را قلم درکشید بکیتی درخورشید طاوس پر
فرو برد زاغ کریزنده سر لشکر کامیاب مظفر بشهر استرآباد رسیدند **شعر**
سپاه جهانکیر صاحبقران رسیدند غران بمازندران برافراخته نیزه وکرز وتیغ
زده بر سر دشمنان بیدریغ زن ومرد تا کودک شیرخوار بدند از تیغ شان زینهار
واین محاربه در شوال سنه ست وثمانین وسبعمایه دلت داد وامیر ولی را وهم
وهراس غالب شده درهمان شب با اندک نفری از سپاه زنان وفرزندان خود را بر
داشت وازراه لنکر وبطرف دامغان روان شد وخواتین واولاد را در قلعه کرد
کوه بکذاشت وخود بجانب ری توجه نمود صاحب قران کامکار لشکری جرّار باخان
زاده حسینی وشیخ علی بهادر وعمر عباس وقماری ایناق ودیکر بهادران در عقب او بفر
ایشان بتعجیل راند. در ری باو رسیدند واو از بیم جان خود را بولایة رستمدار انداخت
که در جنکلهاش از تشابک اشجار نسیم را کذار بدشواری تواند بود ودر قلل
کوههاش از بلندی زمزمه سبحان افلاک توان شنود وبی بواسطه حصانت
آن موضع از آسیب قهر لشکر منصور خلاص یافت واو بپسر شیخ علی پیوسته بود تا مراد
طغی تیمورخان ودران وقت که سر بدالان دست عذر بقتل آن بادشاه دراز
کردند ولی در مجلس ایستاده بود بکریخت وبنسا رفت وبدانش هم انجا کشته
شد ویی در انجا قوّة کرفته باسترآباد آمد وان ولایت را در تحت تصرف درآورده
ومستولی کشت ودر آخر بملازمة موکب همایون حضرت صاحب قران استسعاد
یافت مرحمة بادشاهانه دراین هنکام که شهر استرآباد در قبضه تصرف
وتسخیر حضرت آمد انجا را بپیر اوزانی داشت **شعر** بدرکاه او هرکه کرد التجا
همه کام او شد بخوبی روا **کفتار در توجه رایة منصور خسرو آفاق تایید
مهیمن خلاق بجانب عراق** بعد از آن حضرت صاحب قرانی امیر اوج قرا بهادر را با اغرق
ولشکر تعیین فرمود که در استرآباد قشلاق کند واز هر ده مرد سه مرد بر کزید
وبملازمة رکاب همایون نامزد کرد وبسعادة واقبال سوار شد. متوجه مملکت
ری کشت وچون موکب نصرة مآب بحلکه ری درآمد سلطان احمد شیخ اویس
جلایر در سلطانیه بود همانکه از توجه حضرت صاحب قرانی خبر یافت بای
بتاتش از جای برفت وقلعه را محکم کردانید. جمعی از معتمدان را با پسر خود آقبوغا انجا
بکذاشت وخود فرار اختیار کرد. بجانب تبریز روانه شد وزبان زمانه در این

قول دل بدین بر رواسته زانه کشته **نظم** کای خسرو دین پرور واسلام پناه
شایسته افسری وزیبنده کلاه یکساله ره از تو بکریزد خصم از جنبش لشکر تو چو کرد راه
وعمر عباس باشصت سوار عنان جلادة بصوب سلطانیه تافتند وتا انکه در راه برفی
عظیم وسرمایی بیش از بیش بود بانجا شتافتند مخالفان از چون از توجه لشکر فیروزی
اثر خبر شد دانستند که باصدمة سیل مقاومة کردن وناثیر دریا را پنجه انداختن
نه مقتضای فرزانکیست راه کریز را بصوب صواب نزدیکتر شناختند وآقبوغا را برداشته
بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان از قلعه تمام بیرون نیامده بودند که عمر عباس
با شصت مرد برسید دلاورانه شمشیر برکشیده واز کمال شجاعت ومردانکی بقلعه درآمد
وبضبط ومحافظت آن قیام نموده ویرمالجی نای رابری فرستاد تا خبر آن فتح رحیه را
در پایه سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحب قران تمام زمستان در ری باقبال
وکامرانی بکذرانید **کفتار در توجه حضرة قرانی بصوب سلطانیه**
در اول بهار طراوت شعار که سلطان بلندجناب آفتاب بقلعه عالی محل حمل
نهضت فرمود وبهار در تیز تاز صبا از هوا وادی خسرو ربیع جهانکشای قلعه غنچه را بی
انکه سنان خار چون لاله رنکین کرد بدستی وجالاکی بکشود **نظم**
صبا بقلعه کشایی غنچه بسته کمر بفر دولت شاه ربیع عدل سیر نکرده خار سنان از چون لاله خضاب
حصار غنچه شد فتح باد خیره ذر حضرت صاحب قرانی محفوف بتاییدات آسمانی بجانب
سلطانیه نهضت فرمود ودران حال سارق عادل که از عظمای امرای شیخ اویس بود
وپیش از این شاه شجاع از سلطانیه او را با خود برده بود وبعد از وفات او که در روز
یکشنبه بیست ویکم شعبان سنه ست وثمانین وسبعمایه جنانچه شمه ای از شاه شجاع
از ان خبر میدهد وقوع یافت ملازم پسر او سلطان زین العابدین بود عنایة حضرت
صاحب قران بامدن او اشارة علیه ارزانی داشت واو برحسب آن شاه بیک
اشارت ورو مابیر دویدن مشیا علی الراس از شیراز بایران سعادة بساط بوس
شتافت وبعد از وصول بمراحم بادشاهانه بلند پایه وسرافراز کشته بصنوف
سیورغالات وانعامات اختصاص یافت وآنحضرت ایالت مملکت سلطانیه وآن
ولایات را باو رجوع فرمود ومحمد بر سلطان شاه را بالشکری انجا باز کذاشت
مامور بانکه آن سرزمین را ضبط نموده اطراف ونواحی آنرا بحوزه تصرف
درآوردند وبعد از ان حضرت صاحب قران در شهور سنه سبع وثمانین وسبعمایه

موافق اودیل از سلطانیه مظفر و موید و کامکار بسعادة مراجعت فرمود و بکوهستان
رستم دار در آمد ملوك آن ولایت دانستند که قوة مقاومة نبود با سپاه نصرة آیة ونه
توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورة امان جان را گریختند و بیش از وصول
عساکر منصور بجستند **نظم** بیکی رزم صاحبقران وتیغ
امان خانه جان خصم شد کریغ و چون ولایت بی دغدغه منازعی و معارضی میدان
یکسوان استیلا و تصرف بندگان حضرت صاحبقران شد ایشان دست تسلط و
نهب و غارة بیازیدند هرچه انزا ستود بنودد دست تاراج ازان زمین بربود و غنایم بیاد
بیرون از حد و شمار بر فتوحات عساکر گردون مآثر افزود **شعر**
مدام این بناء نجسته مال • غنیمة کند باس بد سگال • وامیر ولی ان موضع جالوس
دوی حیرة بدان الامان فرار آورد صاحبقران کامکار بعزم تسخیر ولایة آمل وساری
عطفه عنانی بآنجانب فرمود و اطراف کوهستانات ولایة متوجه شد درینا ثنا
سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولات آن دیار بود نیاز در بانقیاد
وازعان در آمده نایبان خود را با نثار و پیشکش و خراج بپایه سریر اعلی خلافت
مصیر فرستادند ونقد متابعة بسکه متابعة تمام عیار ساختند سکه وخطبه
ان بغر القاب همایون حضرت صاحبقران سکه برزر زدند و بلند آوازه گردانیدند
حضرت صاحبقران ایشان بمتابعت لقمان پادشاه که انحضرت حکومت
ولایت استراباد باو داده بود امر فرمود تا طریق موافقت و متابعت سلوك داشته
از صواب و تجاوز ننمایند **گفتار در مراجعت فرمانده ربع مسکون بتختگاه**
همایون چون تمام ممالك مازندران و ری و رستمدار تا سلطانیه در حوزه
تسخیر و تصرف بندگان حضرت قرار یافت رایة نصرت آیة ازانجا بصوب مستقر سریر
سلطنت روان شد عکس ماهچه متعادة بیکر شرحبا تتخافقین را ما نوار فتح وظفر
منور گردانیده و نسیم عنبر شمیم از طره پرچم مشکبارش نکهت نصرت و فیروزی
باطراف واکناف عالم رسانیده و چون موکب همایون از جیحون عبور کرد بدار السلطنة
سمرقند رسید جمع سعادة و اقبال از افق امانی و آمال اهالی دیار بدید میمنت حضرت
صاحبقران آن تابستان انجا بسعادة و کامرانی بگذرانید و زمستان در زنجیر
سرای بعشرت و شادمانی قشلاق فرمود و دران زمستان توقتمش خان لشکری
گران قریب نه تومان اکثر کفار و همه بیرحم و ستمکار با دوازده اغلن

جوجی نژاد سرداران ایشان بیك پولاد واز امرا عیسی بیك و بیغلی نیبی و قزانجی و دیگر
توبینان از راه دربند به تبریز فرستاد و چون ایشان از شروان گذشته باذربایجان
در آمدند و حوالی تبریز فرو گرفتند در شهر حاکمی صاحب وجود که در امثال این وقایع
کاری ازو بباید نبود رعایا و اهالی انجا جهت محافظت اهل و عیال خود با تفاق
امیر ولی که از لشکر شکسته و گریخته انجا رفته بود و محمود خلخالی جوانب
و حوالی شهر را مستحکم گردانیده بدفع صایل که شرعا واجبست مشغول گشتند
قریب یك هفته بمدافعه و مقابله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر
شهر را مسخر گردانیدند و ولی و محمود خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکر باد
دست استیلا بنهب و غارة بر آوردند و از جور و بیداد و فجور و فساد هرچه در تصور
اید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال و نفایس و اجناس انچه در چندان شهری بسالها
جمع آمده بود بمدة ده روز بباد تفرقه تلف رفت **شعر** جنین است رسم سپنجی سرای
تو هرچند خواهیش بی آزمای وهم دران زمستان غارتها جمع کرده و بردها گرفته
از همان راه که در آمده بودند باز گشتند و چون این واقعه بمسامع علیه حضرت
صاحبقران رسید غدر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارك گران
آمد و سایه التفات بر ضبط ممالك ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب
دانست چه دران وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری باشد
نبود و بواسطه اختلاف کلمه حکام دشمنان را از اطراف دندان طمع تیز شد
و امثال این بلا یا برغایا بیچاره میرسید **شعر** شه را چون عدو نود هنو
ملك برفته و عنا باشد • خوش آنان هم در آویزید • رمه از گرك در بلا باشد
گفتار در توجه حضرت صاحبقران بعزم یورش
سه ساله بجانب ایران • در سنه ثمان وثمانین وسبعمایه
موافق بارس ییل حضرت صاحبقران عزیمة جانب ایران تصمیم فرمود و یرلیغ عالم
مطاع نشاد یافت که تواجیان جمع سپاه ظفر پناه قیام نمایند بر حسب فرمان
قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آوردند
انحضرت بعد از جمع و ترتیب عساکر منصور امیر سلیمان شاه بن داود و امیر عباس
و دیگر امرا را جهت ضبط ماوراء النهر در سمرقند باز داشت **نظم**
وزان پس جهان لرزه در چرخ افتاد • بفرخنده ترطالعی شد سوار • بتایید حق شاه صاحبقران

و توران شده سوی ایران تکا • دلیران توران زمین کینه خواه • نهادند روی شجاعت براه •
کروهی بدریا • کوشش نهنک • بمردی ز رستم فزون کاه جنک • زمین خیره شد ز پی سم ستور
کرفته جهان یکسر آشوب و شور • شده پر ز لشکر همه کوه و دشت • روان و ز چرخ نهم بر کذشت
وچون از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع کرده بسعادت و فیروزی بفیروز
کوه رسید سید کمال الدین والی ساری پسر خود را سید غیاث الدین را با لشکر
بدرکاه عالم پناه فرستاد تا در سلک دیکر ملازمان موکب همایون منخرط باشد
وچون رای مشکل کشای آنحضرت که جام جهان نمای دولت بود احوال و اوضاع
ولایة وحکام اطراف استفسار و استکشاف میفرمود حکایة ملک عز الدین که
حاکم لر کوچک و بدکرداری و راه زنی که آن طایفه بر یاران میکردند بمسامع
علیه رسانیدند و بیشتر ازین کاروانی را که متوجه حجاز بودند بولایة ایشان
رسیده زده بودند و غارتیده و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحب قران
رسیده و در خاطر خطیر یافته که هنکام مجال انتقام حجاج که یأتین من
کل فج عمیق از ان قاطعان طریق بکشد درین ولا که تجدید صورة افعال
قبیحهٔ ایشان عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضاء آن کرد که بصاعقهٔ سیاست
خرمن مکنت و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان
برخیزد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت و تواجیان از هر ده مرد لشکری
دو مرد کار اختیار کرده مرتب داشتند صاحب قران کامکار اغروق کذاشته بنفس
سوار شده و با آن مرتبه مکمل متوجه صوب لرستان کشته بتعجیل هرچه تمامتر براند
وبعد از وصول بفرمود تا بروجرد و حوالی آنرا غارت کردند و خرم آباد را که
حصنی حصین و پناهکاه متمردان و قطاع الطریق آن سرزمین بود مسخر کرده بکلی
ویران ساختند و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر کوهها فرو انداختند
و در آن ایام اقتیمور بهادر و عمر عباس و محمد پسر سلطان شاه بواسطهٔ عفونت
هوا بلکه بحکم سابقهٔ قضا بیمار شدند و از دار غرور بسرای سرور رحلت
نمودند وخواجه علی موید سربدال را در بعضی معرکها زخمی رسیده بود و بعد از مدتی
بری شد چنین است آیین کردنده دهر • که لطفش بود مایهٔ دادن قهر •
بپروردکان را که آخر نکشت • که در مهر سست و در کین درشت وحضرت صاحب قران
بعد از تسخیر ولایة لر کوچک و قطع شر فساد و قطاع الطریق انجا عطف فرموده دز جلک

نهاوند با اغروق همایون از عقب می آمد ملحق شد لشکر بردن توجه حضرت
صاحب قران بجانب اذربایجان در اثنا بمسامع علیه رسانیدند که
سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده از بغداد به تبریز آمده است حضرت صاحب
قران اغروق را با بعضی سپاه به شیخ علی بهادر کذاشته در همان روز بسعادت سوار
شد و با لشکری جرار ایلغار فرموده متوجه تبریز کشت وچون سلطان
احمد از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف نیافت وچون پشهٔ ضعیف نهاد
که پیش از وصول تندباد کریز داد تبریز کریخته بجانب بغداد شتافت شعر
هرجا که صاحب قران رو نهاد • مثل دخرد پشه و تندباد • که پیش از وصول شه کامیاب
کریزان شدی دشمن از اضطراب • حضرت صاحب قران امیر حاجی سیف الدین را با دیکر
امرا و لشکریان بکامشی از پی او بفرستاد وچون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت
دهشت و اضطراب لکتل و بار و بنه کذاشته از میان بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون
از ضبط مجموع اسباب و ارخته او بپرداختند بتعجیل هرچه تمامتر از عقب
او روان شده سورزان انداختند والیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر با اندک
نفری از سپاه از نخجوان بکذشته در موضع نمک زار بسلطان احمد رسید و با او با
علیه بسیار بود جنکی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی مجروح شدند و از انجمله الیاس
خواجه را زخمی رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص یافته
جان از آن ورطه بیرون برد و جراحت الیاس خواجه که باز امراض تفرق اتصالست
بسوء المزاج اصل بدن مفضی شد و بیماری صعب بمزاج او استیلا یافت امّا از میامن
دولت ابد پیوند بصحت مبدل کشت شعر مرض قوی و خطرناک بود لیکن یافت
بیمن دولة صاحب قران زنو خاند • چو دست از همه دردی بماند در مانش • بدفع
آیة عین الکمال نفعا لی ور دبان واقعه در نخجوان قتل و کشش بسیار واقع شد از جمله
از شعلهٔ آتش انتقام تمادی ایناق در کنبد ضیاء الملک قریب بانصد کس
بکاه دو زعرضه تلف کشتند حضرت صاحب قران ممالک آذربایجان را بتحت
تسخیر و تصرف درآورده بحوالی شنب غازان نزول فرمود اکابر و اشراف انجا مثل
سید رضی الدین وخواجه حاجی محمد بند کیر خطاط وقاضی غیاث الدین وقاضی
عبد اللطیف وغیرهم کمر بندکی بسته مراسم عبودیة بتقدیم رسانیدند و بحسب
فرمان مال امان بر اهالی تبریز حواله رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نموده تمام

وکال مستخلص کردانیدند ورایت نصرت شعار ان تا بتان در تبریز ونواحی
آن توقف نمود وفرمان لازم الاتباع بقتل سارق عادل نفاذ یافت واو را در
زیر دیواری کرده بنه ورخته اش را غارت کردند وار اصناف هنرمندان
وپیشه کاران هر که در قسمی از اقسام مشهور ومعروف بود همه را خانه کوچ
بسمرقند فرستادند ودران اثنا امیر ولی را که از بیم جان گریخته سراسیمه میگردید
در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفته بتمادی ایناق سپرد وقماری او را
بیاساق رسانیدند سر او را بدرگاه عالم پناه آوردند وچون فصل خریف درآمد ضبط
تبریز بمحمد سلطان شاه تفویض گشت ورایت نصرت نشان بصوب نخجوان روان
شد واز مزید ودره در عبور نموده واز آب ارس بپول ضیاء الملک گذشته فرود
آمد وآن قنطره ایست در زیر طاق آبگونه گردون طاق افتاده وکس نظیر آن در جهان
نشان نداده در ولایت نخجوان بقریب قریه جولاهه که درآنجا آب ارس از میان
کوهی میگذرد دو پول از سنگ تراشیده در غایت استواری واستحکام ونهایت
همواری وحسن نظام بنوعی ساخته وبرداخته اند که مهندس عقل در ادراک
از مشاهده آن حیران مینماید واز جمله طاقهای آن دو طاق چنان عالی ووسیع افتاده
که عرض یکی بتخمین شصت گز باشد وزیاده واز ان یکی که باد تنگتر است
در وقت بی آبی بتحقیق احتیاط رفته وپنجاه وپنج گز شرعیست چه در غیر زمان طغیان
سیل تمام ارس از طاق بزرگ تر میگذرد که متصل است بکوه وفراز آن را چنان
بکوه پیوسته اند که زیر آن خالی مانده واز آنجا دو ان سرای ساخته اند واز
هر طرف پول دروازه از سنگ بر آورده اند وبغایت خوبی برافراخته
وچون رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نمود بحصار کرنی رسید عساکر
گردون مآثر جنگ در انداختند آن حصار بگشودند وشیخ حسن را که پیشوای
ایشان بود گردن بسته بحضرت آوردند واز آنجا نهضت نموده بحصار ماکو که
برکنار آب ارس واقعست رسیدند واطراف وجوانب آن را فرو گرفته جنگ
در انداختند وبه نیروی دولت قاهره حصار را بقلبه قهر مسخر کرده
خراب وویران ساختند وتوماجی که نکه بزرگ آن قوم بود گرفته ولبسته بدرگاه
عالم پناه آوردند واز آنجا کوچ کرده بقارص رسیدند وان حصاری بود بغایت
محکم واستوار تمام از سنگ وشخصی پیروز نام که حکومت آنجا تعلق باو داشت

بحصانت حصن ومحکم جای مغرور گشته قلعه را استحکام گردانیده بود ومدافعه
ومقابله را آماده شد حضرت صاحب قران فرمان داد تا لشکر فتح قرین اسباب
والات حرب مهیا داشته بر تمام حصار محیط گشتند واز همه جانبی کورکه زده
سورن انداختند واز ان طرف نیز دست جلادت بر آورده وبای مقاومت فشرده
دفع ومنع ایشان سربازیها نمودند وجنگی در پیوست که تا بهرام خون آشام بکو
توالی قلعه زبرجد فام حصار فلک موسوم است واقعه بدان هولناکی یاد نداشت
آخر الامر تسلیم فیروزی از مهب دولت غرا وزیدن گرفت ووالی آنجا از نهیب
صولت بهادران گردون سطوت مضطرب ومضطر گشته از در مسکنت وعجز
درآمد وباقدام عبودیت وبندگی طریق اطاعت وانقیاد سپردن گرفت صدمه
قهر عساکر منصور ان حصار را غاریده با زمین هموار کردند **گفتار در توجه**
حضرت صاحب قران بغزو گرجستان خطاب مستطاب
ملک ذو الجلال بافضل واکمل اهل فضل وکمال صلی الله علیه وعلی آله خیر آل
حیث قال جل جلاله وعز من قایل یا أیها النبی حرض المؤمنین علی القتال دلیلیست
قاطع بر فضیلت محاربه ومقاتله با اعداء دین وفرقه ضلال ونص وفضل الله
المجاهدین باموالهم وانفسهم برهانی قاطع بر مزیت جهاد وعلو رتبت غازیان
مجاهد بنفس وبمال لاجرم حضرت صاحب قرانی را از بدو حال باز پیوسته
قصد ونیت غزا سمیر ضمیر منیر بوده دین والا آن نیت از قوت بفعل آورده
روی همت بصوب تفلیس آورد واز ظاهر قلعه نهضت فرموده بیالای موضع
آق بغرا برآمد در موسمی که غلبه سرما بغایت رسیده بود وشدت برودت
هوا بنهایت انجامیده **نظم** چرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب
دلبس بره شد مهر جهان تاب مقیم • اثر آتش سوزنده چنان شد باطل
کاندر وگشت عیان معجزه ابراهیم • کوبر افشانده شدی سوی هوا باد واب
آمدی باز یکی لعل ویکی در یتیم • پیوسته ابر از هوا چون دست کریمان نسیم
سیما شیده وکوه را از آسیب سرما چون دل مخالفان سینه دین از بیم میلرزند ودر آن
حال موکب همایون از راه گیتی بشهر تفلیس رسید گرجیان کافر کیش باستواری
حصار خویش مغرور گشته قلعه را استحکام تمام داده بودند وجنگ را
آماده شد حضرت صاحب قران اشارت بشارت قرین قاتلوهم یعذبهم الله

بايديكم ويخزهم بسمع جان وآذان اوغان سيند • با نفاذ نيران محاربه ومقاتله
فرمان داد امراء كامكار وبهادران نامدار بر حسب فرموده اسباب جنك
حصار مرتب داشته ميمنه وميسره وقلب وجناح برآراستند وبر حصار محيط كشته
بغلغلهٔ تكبير وتهليل كوس شريعت محمدی صلى الله عليه وسلم فرو كوفتند واز اطراف
وجوانب توراها وحيرها پيش برده جنك در انداختند **نظم**
خسرو دين پرور صاحبقران • جون بغزا بست كمر در ميان • دست زد وتيغ ظفر بركشيد
غلغل تكبير بكردون رسيد • دلاوران لشكر اسلام بر نيت صادق وسعی تمام كوششها
مردانه نمودند وبتاييد نصرت وَيَنْصُرْكُمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ
از حصار بكشودند وبموجب اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ ان كفار را
زخم تيغ آبدار آتش زاد وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْقَرَارُ فرستادند و والی ايشان
ملك تقراط را اسير كرده بدرگاه اسلام پناه آوردند فرمان واجب الاتباع بر طبق قتلوا
لوثاق صادر شد كه او را بند كرده نگاه دارند **شعر** جون علم كفر نگونسار شد
سرور كفار كرفتار شد • رايت اسلام شد افراخته • شرك ز بنياد برانداخته
صاحبقران كامكار بعد از فتح نامدار از انجا روان شد وجون از تفليس بگذشت
خاطر مبارك بنشاط شكار فرموده بر حسب اشارت عليه امراء وتيغ مقدار وعساكر
نصرت شعار از برانغار وجوانغار نركه انداختند تمام دشت وكوه آن صحاری
ونواحی فرو كرفتند وبعد از چند روز كه جركه بهم رسيد چندان حيوانات كونه كون
از آهو وديگر انواع بهايم وسباع دران جركه جمع آمده بود كه صورت
وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ قبل از وقوع إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ براى العين مشاهده افتاد
وبعد از ان كه صاحبقرانی شاهزادگان ونوئينان بترتيبی واسلوبی كه معهود است
بميان جركه در آمده صيدی چند بينداختند واز نشاط شكار بپرداختند ساير
سپاه ولشكريان جمله در آمدند وكس نماند از قوی وضعيف وتوانا وناتوان
كه تير ميندازش بصيد مقصود نرسيد ودست آموزش بكبوتر را در حلقه نشد
وبسياری از ان جمله بود كه بی زحمت ومشقت بدست ميكرفتند وانجه فربه بود
ميكشتند وهر جه لاغر بود رها ميكردند واز پس نخجير كه افكنده شد سپاه
از حمل آن عاجز آمده بسيار از ان بكذاشتند چنانچه مدتی سباع ووحوش وطيور را از آن
تحفه ووظيفه مند بودند **نظم** مدتی وحش وطير را بس ازان

فلك از كشته ميزبانی داد **كفتار در مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق**
بطرف قراباغ از برای قشلاق • حضرت صاحبقران از انجا
بسعادت واقبال نهضت فرموده در حمايت حفظ ذو الجلال روان شد وعساكر نصرت
شعار حصن وقلعه بسيار كه دران كنار وحوالی آن ديار در تصرف كفار بود بقوت
بازوی كامكار وزخم تيغ آبدار آتش بار مسخر كردانيده آن مواضع را از خبث وجود
آن ملاعين بدكردار پاك كردانيدند ودست تسلط واقتدار بنهب وغارت بر آورده
غنايم بيحد وشمار فتوح روزگار آن سپاه فرخنده آثار كشت وجون ولايت شكى
مضرب خيام موكب همايون شد حضرت صاحبقران از براى قلع وقمع كفار لشكر نصرت
شعار را فوج فوج بهر جانبی روان فرمود امير جهانشاه با بعضی امرا بر حسب فرمان
تمام نكزيان را تاخت كرده بغارت بردند وبسياری از ايشان را بتيغ جهاد بگذرانيدند
نظم بسی كافر از بر تيغ غزا • بكشتان سپاه مظفر لوى
غنيمت جندانكه شايد شمرد • سپه با بسی برده زانجا ببرد • وامير محمد درويش برلاس
با كروهی انبوه از سپاه كردون شكوه بكوهستان شكى در آمدند وجماعتی را كه قدم
بجادهٔ مطاوعت وانقياد نهاده بودند دران كوهستان بدست آورده اسير ومنقاد
ساختند وهر جه داشتند بباد تاراج وغارت بر دادند **شعر**
سپاه مظفر دران كوهسار • بر آورده از جان دشمن دمار • بتاراج بردند بسيار جيز
بالجمله كرفته بسی برده نيز • ومارغونشاه اختاجی ورمضان خواجه با فوجی از لشكر
ظفر قرين بولايت سكنوت شتافته آثار كمال غلبه واستيلا از قتل واسير وغارت
بظهور رسانيدند **نظم** بجا بود كان لشكر نامدار • نشد غالب از امر پروردگار
وامير محمد بيك امير موسی با غلبه سوار همه شيران بيشه پيكار بولايت اق جيه رفتند
آن موضع را بحوزهٔ تسخير وضبط در آوردند **نظم** بهر جا كه رفتند از سر زمين
مظفر شدند آن سپاه كزين • وحضرت صاحبقران بنفس مبارك خود با ساير لشكر
بيرون اثر در دامن البرز كوه روان شد وفوج عنايات ربانی همعنان دولت
روز افزون وتاييدات آسمانی ملازم ركاب همايون عساكر منصور رايت عزم بنيروی
بازوی صدق نيت وحسن اعتقاد برافراخته ونصرت دين متين وكوری كفر لعين را
غلغلهٔ تكبير وتهليل در جهان انداخته **نظم** جون كوكبهٔ شاه جهانكير در آمد
از هر طرفی غلغل تكبير بر آمد • هر جا كه سپاهش بعداوت تك آورد • دود از وطن دشمن ستمكاره بر آمد

روشن شد انوار هدایت افق دین تاریکی کفران و ضلالت بر آمد و امرا و نامداران
و نهادیان بیدار کین شیر شکار که جهت تسخیر ولایت کفار و دفع فساد و شر اشرار
باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری از آن سیه دلان را بتیغ غزا گذرانیده و قلاع
و حصون ایشان مسخر کرده و ویران گردانیده و غنیمت بسیار در تحت تصرف و ضبط
در آورده در موضع قبله باردوی اعلی پیوستند بیت بسوی اردوی اعلی بفتح باز آمد
سپاه خسرو غازی بهر بلاد و دیار گرفته قلعه و کنده حصار و کشته عدو بدست کرده غنایم برون ز حد و شمار
و قلعه سرخ را نیز مسخر کرده و با زمین هموار ساخته بقرا باغ سرخاب آمد و آنجا
کوچ کرده در کنار آب کر نزول فرمود و فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست تا از رقیق
و خاشاک نوالها پیچیده بر آب کر پول بستند و چون صاحب غازی با لشکر منصور
از آب عبور نموده عنان عزیمت همایون بجانب بردع معطوف گشت و ایل آن ولایت مسخر
و ایل شدند شعر بهر جا که صاحبقران بر گذشت • مسخر شد و هر که بد ایل گشت
جهان آفرینش که پرورده بود • جهان را بجوی بر آورد کرده بود • و در قرا باغ بقراط تقلیلی
کر پیش از این بقید و حبس و حکم جهان مطاع صدور یافته بود احضار فرمود و برفق
اشارة ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة زبان مبارک متعال که
ترجمان ملهم دولت و اقبال بود بمواعظه حکمة آمیز بر گشود و او را بدین قویم محمدی
و طریق مستقیم شرع مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوة فرمود
از میامن انوار نصیحت و ارشاد آنحضرت نور هدایت از روزن توفیق در درون تاریک
آن گمراه تافت و از برکت شربت انفاس عیسوی خاصیتش بقراط که در بیمارستان
ضلالة مشرف هلاکت شقاوة ابدی بود بصحت عقیده صافی فایز گشته حیات سعادت
سرمدی یافت و زبانی که مدة العمر از معلم نابواه یهودانه و نصرانیه تلقین
ان الله ثالث ثلاثة آموخته بود بشهادة فاعلم انه لا اله الا الله گویا شد و مضمون
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین را تصدیق نمود با علام
کلمة طیبة توحید رطب اللسان گشت و در سلک سعادة مندان کنتم خیر امة
اخرجت للناس انتظام پذیرفت نظم دل از نور توفیق بینا شده
زبانش بتوحید گویا شده • بقراط ذرهی که حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام در زره ساختن وعلمناه صنعة لبوس لکم بر آنکشت النا له الحدید پرداخته بود
و باتقان ان اعمل سابغات وقدر فی السرد محکم و مستحکم ساخته داشت

آنرا باد یکر تحف و تبرکات بحضرت صاحبقران آورد و پیشکش کرد و چون بلد شماخه
بحکم والمؤلفة قلوبهم افاضت فیض عواطف و مکرمت بی دریغ از زیادة او واجب
شناخته حکومت مملکتی که بان تعلق داشت باد یکر ضمایم و مضافات با او ارزانی فرمود و برلیغ
عالم مطاع کرامة نموده اجازة انصراف داد و دیکر الطاف و اعطاف ساخت و با صناف
عطایا و مواهب بی پایان اختصاص بخشید چنانچه اکثر اتباع و ایشان و اهالی آن مملکت
بیل ملت حنفی زهرا کرده بسعادة اسلام استسعاد یافتند و در بین حوالی والی شروانات
امیر شیخ ابراهیم که بصفات قدر و نباهت ذکر و مکارم اخلاق و تقدم خاندان از ملوک
زمان ممتاز بود بارشاد عقل از دلالات دولت کوکب و خودشکاری برهبان اخلاص
و هواداری بسته از راه انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام پناه شتافت و بمساعدت سعادت
شرف بساط بوس که مقصد سلاطین روزگار بود یافته پیشکشهای لایق و تقوزهای
موافق بعز عرض رسانید و از جمله لطایف که ملهم دولتش تلقین نمود آن بود که در هنکام
عرض تقوزات هر نوع نفایس و تبرکات نه نه میکشید هشت مملوک زر خرید بمحل عرض
رسانید و خود در میان ایشان ایستاده تقوز بنفس خود تمام کرد و صورت اخلاص
او در نظر حضرت صاحبقرانی موقع قبول و ارتضا یافته او را بترتیب و نوازش خسروانه
سرافراز گردانیده تمام مملکت شروان با قلاع و لواحق با او ارزانی داشت و بمیامن آن
ترتیب شروانشاه روزگار شد و ملوک گیلانات که باستظهار حصانة و محکمی کوه و جنکل
و بسیاری آب و لای از قبول بعضی باز اطاعة پادشاهان نمیکردند در بن ولایت
بابندگان حضرت صاحبقران از متابعت و اطاعة در آمده پیروکان خود را با تحف
و هدایا بپایه سریر اعلی فرستادند و اظهار انعطاف و فرمانبرداری کرده باج و خراج
تقبل نمودند و در اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت قرق همایون مامور بود از داماد
بیل بقرا باغ بامر سید و حضرت صاحبقران آن نصرت شعار را بسعادة و اقبال بلیاب
اورس تشلاق فرمود گفتار از توجه حضرت صاحبقرانی ببردع و رسیدن خبر
حرکت لشکر دشت • چون فصل شتا باخر رسید للواذ هجوم لشکر ربیع در عالم افتاده
سپاه سبزه و گیاه در حرکت آمده در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه موافق توشقان
ییل رایت نصرت شعار صاحبقرانی از مکان بصوب بردع نهضت نمود و منقلای از ایل
آمده در آوردند که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری آراسته در بند روان
گردانیده است و صورت قضیه آن بود که علی بیک فرزند کتوز واقوغا

بجز بن که از عظماء امراء الوس جوجی خان بمزید عقل و نیک اندیشی ممتاز بودند
پیوسته توقتمش خان را بسخنان نصیحت آمیز از پایهای فاسد باز داشته بطریق صواب ره
نمایی میکردند و از آنجمله همواره او را بر مراعات حقوق حضرت صاحبقرانی و سلوک
جادهٔ ادب تلبث باید کان آنحضرت تحریض مینمودند که خان را بادشاهی الوس جوجی
و جای پدران از میان دولت حضرت صاحبقران بقبضهٔ اقتدار در آمده و لایق بزرگی
و سن افزونی که بهرهمند باید بمطلق از مرتبت و عنایت آنحضرت حاصل شده و انواع
عواطف و مراحم که در هر باب ارزانی داشته زیاده از آن است که شرح توان
داد وظیفه آنست که این معانی را نصب العین ضمیر دایما بخدمات لایقه بآنحضرت
تقرب نمایی و از شرایط سپاس داری و حق گزاری هیچ دقیقه مهمل نگذاری که هر آینه
شکر نعمت مزید نعمت و درجات و بسطت مملکت گردد و نیز جلو ضایع عالم اعتمادی
نیست اگر عیاذا بالله در وی حریف دولت را پای بسنگ نامرادی بر آید دستگیری عنایت
آنحضرت بشتابند باز توان داد و از پهلوی اقبالش چه اختلال حال توان کرد و از برکت
خلاص آن دولتخواهان دولت ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود
تا اورس و کیتو و اتوغان درگذشته بجماعتی تیلبه شغوتیان که مخصوص توقتمش خان بودند
و قرابتی که بدر خود را گذاشته بود بیش از همه تمام یافتند و علی بیک را با وجود
تقرب آن مفسدان اختیاری نماند و از شامت اغوا و افساد ایشان توقتمش
از راه صواب بیفتاد و پای از جادهٔ موافقت و مخالفت حضرت صاحبقرانی بیرون
نهاده سر بطغیان و عصیان بر آورده و باغی شد و لشکری گران تجهیز کرده باذ
ربایجان فرستاد و چون بمسامع علیه رسانیدند که فوجی از سپاه بیگانه را در آن
طرف کردیده اند حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس و جمعی
دیگر از امرا و لشکر با ایشان فرمان داد که از آب کر گذشته کیفیت حال را بتحقیق نمایند
فرمود که چون ما را با توقتمش عهد و پیمان در میان است اگر از کوه که رسیده اند
لشکر را باشد و جنگ مبادرت ننمایند و پیش دستی نکنند و چون ایشان بر حسب
فرمودهٔ روان گشتند آنحضرت بتلقین مهام دولت امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی
سیف الدین را با جمعی امرا و لشکریان از عقب ایشان بقرهباغ فرستاد و چون امرا که پیش
رفته بودند از آب گذشته بشب بمیانجی رسیدند و یقین پیوست که لشکر توقتمش خان بنا
بر فرمان حضرت صاحبقران جلادت و تیز جنگی کرده اند و عادت ایشان بود بتقدیم

رسانیدند و جانب حزم فرو گذاشته حساب از جنگ برنداشتند و بار کشتن دشمنان
آن معنی را حمل بر ضعیف کرده جری گشتند و روان بر ایشان تاخته تیر باران کردند
و جنگ در انداختند ایشان نیز بدفع ایشان مشغول شدند و جنگی عظیم در پیوست نظم
زهر سو چو جنگ آوران آمد سپاه · یکی ابر گفتی بر آمد سیاه · که باران او بود شمشیر و تیر
جهان شد بکردار دریای قیر · و چون امرا این جانب از اول جنگ را در حساب نگرفته
بودند جای توقف ایشان در وقت جنگ بیشه بود و مجال گریز فرزندان شدند و بدین سبب
تقریب جمعی کثیر از ایشان کشته شد و برخلاف معهود آن دلاوران را که سر آمد روز
گار بودند چون زلف دلبران شکستی روی نمود اما بعینه چون شکست طرهٔ برشکنج ماه رویان
بود که در شکستگی شکر بر دست دل را بامیر بند و در عین پریشانی بنه جمعیة هو
شمندان را بتاراج دهد و لهذا گفته اند شعر جون زلف بتان شکستی
تا صید کنی هزار دل هر نفسی · در آن اثنا امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از آب
کر گذشته در رسیدند بهادران نامدار از زمین و بیار دجله آورده بقوت بازوی
کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار دمار از روزگار دشمنان بر آوردند و چون
مخالفان را پای قرار از جای رفته روی بفرار نهادند لشکر منصور ایشان را تکاپوی
کرده تا آن سوی دربند براندند و بسیاری از ایشان دستگیر کردند امیرزادهٔ میرانشاه
آن گرفتاران را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و شوریده برادر مبشر در آن
جنگ زخم دار شده بود و بعد از آنکه او را باردوی اعلی آوردند بجوار رحمت حق پیوست
و چون اسیران سپاه مخالف را بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند بر از نو در آوردند صاحب
قران کامکار از کمال تمکین و وقار سایهٔ التفات بر جرائم بدکرداری ایشان
بینداخت و ملحوظ نظر عفو و اغماض گردانیده توقتمش خان را بر قاعدهٔ پیشین پرسش
فرمود و بر زبان عاطفت و نصیحت راند که میان ما حق پدر و فرزندیست بجهت چه بود
که بدین حرکت ناملایم اقدام نمود و بسبب فوجی لشکری باین جانب فرستادی که چندین
هزار مسلمانان بی گناه بعرضهٔ تلف گشتند باید که بعد ازین از امثال این کردار اجتناب
متحرز باشد و بر عهد و پیمان وفا نموده فتنه که در خواب رفته بیدار نسازد و این نصیحة
که بر زبان مبارک آنحضرت گذشته موافق حدیث نبویست حیث قال صلی الله
علیه و سلم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و بعد از گزارش این کلام لطایف نظام
مرحمت بادشاهانه فرمان فرمود که آن اسیران را خلاص گردانند و زر و جامه بدهند

وبه دفعه همراه کرده از عساکر منصور بگذرانید و بطرف دشت مجاق که جای ایشانست
روانه سازند نظم دوستان را کجا کند محروم • او که با دشمنان نظر دارد
و امیرزاده میرانشاه از آب که عبور نموده در کنار آب بار دوی اعلی فرموده و از آنجا
اینجا کوچ کرده رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید برود و در کنار شوجه کوکچه تنکیز
شد نظم در ضمان حفظ یزدان در بنا • هلاخوش الطف و قهر شکار و بیکه نیک وبد از تو رسد

ذکر قدوم مهد اعلی سرای ملک خانم از طرف سمرقند با شاهزادگان ارجمند

جون موکب همایون مقارن فتح و ظفر بکوکچه تنکیز رسید مبشر اقبال مژده
رسانید که مهد اعلی سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل از سمرقند
احرام حرم امن و امان و قبله ملوک و سلاطین عهد و اوان یعنی آستان خلافت آشیان
حضرت صاحبقران نسبه میرسند آنحضرت را از وصول این بشارت درباض بهجت
و شادمانی نضارتی تازه پذیرفت و در حدیقه آمال و امانی غنچه مسرت و شکوفه
کامرانی شکفت داعیه دیدن فرزندان بحکم اناوز المنازل زاد شوقی جنان
بر خاطر مبارک مستولی شد که اغرق را در کوکچه تنکیز گذاشته برسم استقبال پای
توجه در رکاب استعجال آورد و بی توقف روانه گشته در موضع جرند شمامه غزادودنه
وصال مشام آمال را معطر ساخت و در آنجا اتفاق ملاقات افتاد دیده امید از مشاهده
جمال مقصود منور گشت و رسم نثار اقامت کرده چندان زر و جواهر برافشاندند که
دست ملاء زمان صعاد تمتعان جمع آن بستوه آمده و پیشکشها را چند کشیده انتهای
از اسباب و تجملات بمحل عرض رسید که دیده سپهر از نظاره آن خیره گشت
صاحبقران کامکار از آنجا سوار شده بسعادت و اقبال باز گشت و بجانب قلعه
النجق که کاشکان احمد حافظ آن بودند توجه نمود و بعد از وصول جون
روز بکذشت یرلیغ همایون نفاذ پیوست تا امرا و لشکریان در شب بکوه در آمدند
و دیگر روز جنگ در انداخته فصیل زیرین را بغلبه و قهر بگرفتند و خراب
کردانیدند و ایشان از بیم جان گریخته ببالای قلعه بر آمدند و اهل قلعه
که از بی آبی و قلت حیا یاسغی کری بحد کرفته انقیادی نمی نمودند از بی سلبی
و تشنگی بجان رسیده در صدد هلاک بودند بعضی ورثه از در عجز و بیچارگی
در آمدند و سوکندها خورده عهد کردند که فرو آیند و قلعه سپارند
لشکر منصور دست از جنگ باز داشتند از کوه فرو آمدند و بعضی از بیرون

مخالفان ابری بدید شد و یکباره روز بارانی عظیم ببارید و مجموع آبگیرها و حوضها
ایشان پر آب شد و چون از آن آب انتعاشی یافتند عهد شکسته بقول خود وفا ننمودند حضرت
صاحبقرانی محمد میرکه پسر شیر بهرام و اوج قرابهادر را تعیین فرمود که
قلعه را حصار دهند و بسعادت مراجعت نموده با غرق همایون پیوست و پیش از آن شیخ
علی بهادر را بمحاصره قلعه بایزید فرستاده بود بعد از آن امیر حاجی سیف الدین
و امیر ایکوتمور را با لشکری بمدد ایشان فرستاد و باتفاق قلعه را در میان گرفته
نقب زدند و آب آنرا در زدید از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و باندک
زمانی مسخر ساخته خراب و ویران گردانیدند و حاکم قلعه را بسته بحضرت آوردند
نظم لشکر صاحبقران کامکار • شاه کیوان رفعت چرخ اقتدار
بر در آن قلعه گردون شکوه • چون برآشفتند وقت کارزار • قلعه بگشادند و ویران ساختند
خصم را بستند و آوردند خوار

گفتار در توجه رایت نصرت بدفع فساد قرا محمد ترکمان

در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که ترکمانان دست تعدی و طغیان
بایذاء مسلمانان دراز کرده اند و قافله حجاز و دیگر کاروانیان را متعرض میشوند و هیچکس
بامن و سلامت از آن راهها گذر نمیتوانند کرد حضرت صاحبقران بقصد دفع
فساد آن بد گوهران از نخلکه نخجوان نهضت فرموده متوجه ایشان شد و فرمان
همایون صادر گشت که محمد میرکه که بمحاصره النجق مامور بود بموکب گیتی ستان ملحق
شود و در راه فرمان داد که اغرق با الله تا قرنغه در آنجا توقف نمایند و بنفس
مبارک با لشکر نصرت شعار ایلغار فرمود و چون بحصار بایزید رسید که آنرا قلعه
آیدین نیز گویند سپاه ظفر پناه انجه از الوس آیدین در آن نواحی مانده بود غارت
کردند و چون از آنجا گذشته بقلعه اونیک رسیدند که مصر بن قرا محمد آنجا بود
تمام ایل و حشم ترکمانان که در آن حوالی و نواحی در کوه و دشت بودند
بغارت دادند و چون از آنجا عبور نموده بارز روم رسیدند قلعه آنرا در دمات
روز مسخر کرده و کنار آب جیاجور مخیم نزول همایون گشت و ایلچی از زنجان فرستاد
طهرتن را که والی آنجا بود بایلی و انقیاد دعوت فرمود و چون فرستاده بارزنجان
رسید طهرتن را مقدم او را تعظیم و ترحیب تلقی نموده آنچه از لوازم ادب
و جانب داری تواند بود بتقدیم رسانید و از در مطاوعت و فرمان برداری در آمد
خراج قبول کرده و ایلچی را بانواع رعایت و خدمت خشنود ساخته باز گردانید و حضرت

صاحبقران سه فوج از لشکر ظفر قرین را گزین کرد و فرمان داد که بطلب قرا محمد
بند قرا یوسف ترکمان روان شوند بر حسب فرموده امیرزاده میرانشاه
با گروهی از سپاه ظفر پناه **نظم** همه جو کوه بشمشیر غرقه در آهن
دلیر و صفدر و رزم آزمای جنگ آمیز • همه بتندی چرخ و نهیب رستاخیز • بکار کینه جهان سوز تر ز آتش تیز
متوجه شد و بایل و حشم آن مفسدان متمرد در آمدند و تمام اموال و چهار
پایان از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن غارت کرد و بسیاری از زنان و دختران ایشان
بچه گرفتند و مظفر و منصور باز گشته بموکب همایون بپیوستند و محمد میرکه با گروهی
دیگر از مردان و دلاوران تیغ گزار هم بدان صوب روان گشت و بر حسب اتفاق
ممر ایشان بر کوهستان واقع شد و بدرهای تنگ در آمدند و دشمنان واقف شده
سر راه بگرفتند و بعد از جنگ و کوشش فراوان به نیروی دولت صاحب
قران از آن مضیق خلاص یافته باردوی اعلی مراجعت نمودند شیخ علی بهادر غوی
برلاس و اقبال شاه برغوجی و تیلک قوجین **نظم** دلیران گرد افکن شیر گیر
غروشنده با جوشن و تیغ تیز • قوجی دیگر از سپاه • باسر کرده • دوی جلادت
بجنب و جوی قرا محمد نهادند و در کوهی عظیم محکم و جایی سخت باو رسیدند
و بمحاربه و قتال اشتغال نموده و کوششهای مردانه کردند و جنگ بسیار واقع
شد و لالا خواجه دیوان در رزم بقتل آمد و چون خصم بآن کوه عظیم بر آمده بود
از جنگ فایده متصور نداشتند با سپاه بمعسکر ظفر پناه آمدند صاحبقران کامگار
دیگر بار جهانشاه بهادر را با لشکری جرار بالمغار فرستاد و با ایل ایشان
رسیده دست استیلا بغارت و تاراج بر آورد و مال بسیار و مراکب و اسلحه بحت
شمار مفتوح و منصور کار لشکر نصرت شعار گشته مظفر و کامکار باز آمده و اعلی ملحق
شدند **نظم** ز بس غارت و اسلحه و چارپای • در آن دشت شد بر سپه تنگ جای
ز بسیاری برده و خواسته • سراسر شد آن لشکر آراسته • و شاه ملک غیاث الدین
برلاس بر اشارت و فرمان حضرت صاحبقران بطرحسنی رفته بود و او دو بیابان
گشته افتاده بیافتند و آنحضرت از آنجا متوجه صحرای موش گشت و ایل و الوس
آن نواحی را غارت کرد و بشهر اخلاط رسید و تمامت اهالی آن ولایت را مطیع
و منقاد گردانید و در ضبط آورد و چون از آنجا روان شده بشهر
عادلجوز رسید والی آنجا زود اطاعت و فرمانبرداری در آمده باقامت

رسم استقبال و استعجال نمود و بسعادت بساط بوس مستسعد گشته نثار
عام فراخور کرد و پیشکشهای لایق کشید و بمساعدت دولت خود را در زمره
بندگان درگاه منخرط گردانید و عاطفت پادشاهانه او را بمزید تربیت
و نوازش اختصاص بخشید و ولایة والوس او را با او ارزانی داشت و از محافظت
آن کنار گذار کول با قاسمی لشکر از بندماهی گذشته بالداتاق بیرون اباغرق
همایون بپیوست **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب وان و**
وسطان رایت ظفر پیکر از آنجا متوجه وان و وسطان شد ملک عز الدین
شیر از صدمه لشکر قیامت نهیب بقلعه وان در آمد و آن حصاریست بغایت محکم
و استوار بر سر کوهی بلند واقع شده و یک طرفش بآب دارد ز موج دریا سنگ ناشی
جون مینا **نظم** ز تیغ مهر کل باروهاش جون تیر جانه • طراز ساکنانرا دانه رویاند
بجای قطره اگر بارد ز دار هواسنان • پلوک ناز رسیدن باو کند اید • عقاب کار عروجش فکند
بال توان عساکر منصور در وی جلادت بتسخیر نهاده و از جانب خشکی در میان گرفتند
بترتیب اسباب محاصره و جنگ حصار مشغول شدند ملک عز الدین بعد از دو روز
بتسلیم دولت از حصار فرود آمده و بسعادت بساط بوس مستسعد گشت اهل قلعه
از غایت غوایت و نهایت شقاوت طریق عصیان پیش گرفته یاغی شدند و در حصار
استوار کرده بمدافعه و مقاتله آماده گشتند **شعر** بوسواس شیطان جهل و غرور
ز راه سعادت فتادند دور • کسی را که شد تیره روز بهی • بادبار خود گر شد از بلعجی
شتابد بپای شقاوت روان • بسوی هلاکت تن و قوت جان • سپاه مظفر لوا بر حسب
یرلیغ قضا امضا عراده و منجنیق ساخته و افراخته جنگ در انداختند **شعر**
ز بس تب شبه و چرخ کمان • زمین گشت لرزان تر از آسمان • ز برق زنبکان هوا تیره گشت
مه آفتاب باندوان خیره گشت • و به نیروی دولت قاهره حضرت صاحبقران آن حصار
با معاد که مشتعل و اقتدار هیج کامکار نهیج دو روز کار در هوای تسخیر آن بر و از بخته
بود بمدة بیست روز بغلبه قهر مسخر کردند و بسیاری از متمردان جاهل را بقتل
آوردند و بسیاری را دست و گردن بسته از بالای کوه در انداختند و جهانرا از خبث
وجود آن بدکرداران صاف بیشه بپرداختند **نظم** ز کردانشهان را بپرداختند
بسی را ز کوه اندر انداختند • شد ایمن ز شر غاغاه دیار • بمن جهان دار پیروز اقتدار
و در بین اثنا ایلچی طهرتن از ارزنجان رسید تحف و هدایای بسیار از نقود و اجناس

بیشکشهای لایق از اسبان تازی و استران راهوار بعز عرض رسانید مضمون
رسالت اظهار بندگی و خدمتکاری و رسوخ قدم در مقام هواداری و طاعت
گذاری شعر که صاحب قرانا کمین بنده‌ام ٭ بخدمت کمر بسته تا زنده‌ام
نیاید ز من جز پرستندگی ٭ کنم بندگانه روا بندگی ٭ حضرت صاحبقرانی او را
بنوازش پادشاهانه فرموده یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت که ایالت آن ولایت بقرار اول
مفوض فرموده باشد و ایلچیان او را با منشور حکومت و خلعت خاص باز گردانید نظم
هر که در دامن دولت زد دست ٭ یافته شایستگی تاج و گاه ٭ وانکه کشید از خط فرمانش
سر ٭ شد چو قلم تیر زده رو سیاه ٭ و فرمان عالی نفاذ پیوست که قلعه را خراب
سازند و آن قلعه از بناهای شداد عاد است که بر قله کوهی رفیع منیع کچ و سنگ
بر آورده هر وصله سنگ از آن بمثابه کوهی و استحکامش بمرتبه که یادگار آنخودی
که از امرای توقمان بود با غلبه لشکریان متصدی تخریب آن شدند و هر چند سعی نمودند
یک سنگ از آن کنده نشد شعر سپهرش بدوران نیارد خراب ٭ در کوه یابد برو سالها
تو گوئی که اقبال صاحبقران ٭ آسانش مکند اوستاد قضا ٭ حضرت صاحب قران از انجا بسعادت
معاودت نموده بمبارکی و طالع سعد به سلماس رسید و ملک عز الدین بعنایت
خسروانه سر افراز گردانید و ولایت کردستان را بار مسلم داشت از انجا قرین عون و تایید
الهی بی توقف روان شد و در اثنا حاکم اوجی نیز بسعادت بساط بوس رسید
و در مقام انقیاد و فرمان برداری مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانید عواطف
سلطان گیتی ستان کشور بخش ولایت اوجی بدو ارزانی داشت و کنیزکی صاحب جمال
بخشید نظم کافتاب از شرم او رخ زرد بود ٭ صبح را از شوق او دم سرد بود
زیر زلفش آفتاب روی او ٭ کرده روشن چین یک یک موی او ٭ چون کشادی درج لعل از خنده
مرده صد ساله کردی زنده باز ٭ و چون حضرت صاحبقران کامکار از مراغه عبور کرد بجگان
نزول فرمود چند روز در انجا توقف نمود و پیشتر از ین مراسم پادشاهانه
کبوتر بستاده بود و والی شیراز زین العابدین بن شاه شجاع را طلب داشته که
چون پدر مرحوم تو با ما دم از هواداری و یکجهتی میزد و در هنگام وفات عرضه داشتی
مشتمل بر مضامین تو نوشته و بجهت همت آنست که اثر آن بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک
و دور مشاهده نمایند که در ین ولا موکب ما بانجا رسید و مسافت نزدیکست بی توقف
بیاید تا بعنایت و عاطفت مخصوص گشته خان باز گردد که در دوستانش بلند پایه و سر افراز
گردند و در تمشیت از جهد و کوشش فرو گذار نکند و چون سیاق سخن بذکر مکتوب شاه شجاع
منجر شد صورت آن بر سبیل استطراد ثبت افتاد **ذکر مکتوب که جلال الدین شاه شجاع
در حال وفات بحضرت صاحبقرانی نوشته** هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون
عالی حضرت گردون بسطت ملکت بنا ٭ معدلت شعار مکرمت آثار نوین بزرگ کامکار
عضد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین عز نهاد
المنصور بانظار عنایة الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله
ملکه و سلطانه ملاذ دیانت پناه گیتی دار و ملجاء جبابره چرخ اقتدار باد و در تعظیم
اوامر آسمانی و تحری مراضی سبحانی موفق و مؤید و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد
دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات برساناد بمنه القدیم و طوله العمیم
بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند
که چون بر رای ارباب اولی الالباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث
و مکان صروف است و اصحاب عقول بزخارف تموه آن التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر
جهان فانی راجح داشته اند و بتحقیق دانسته اند که فنای هر موجودی دلیل و آیات
و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون عز شانه و عظم
سلطانه منشور تعز من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی داشته اعنه
اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نحیف دادند بر حسب
قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء شرع و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان را [illegible]
لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی
آنچه مقدور بود با کافه خلایق بروجهی کرده شد که شمه بسمع مبارک رسیده باشد
و چون نسبت با جناب معدلت مآب عهد مصادقت و عقد مخالصت پیوست و ابواب خلوص مفتوح
شده بود همواره در آن داشته در ابتدا و انتها راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون
خاطر و ملتوم ضمیر آن بود که شعر بقیامت برم آن عهد که بستیم با تو
تا در آن روز نگوییکه وفا نیست بتو ٭ و از آنحضرت علی التعاقب و التوالی زلال
الطاف و سلسال اعطاف چنانچه عالمیان را مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده و این معنی
موجب مباهات سیادت در ین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت و الله یدعوا الی
دار السلام بمشام جان رسید و متقاضی و لن تجد لسنت الله تحویلا حلقه طلب بر در دل زد

تضمین عرصات نشیمن تو ثبوت نماید ؛ کاینی مقیم خطهٔ خاک شوی ؛ والحمد لله تعالی
هیچ نگرانی و حسرتی در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام
امیدوار آن که در مخیلهٔ تصور بشری مرتسم تواند بود از موائد احسان حضرت واهب المنان
که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در این جهان ، و سه سال که اتفاق نزول
این منزل خاک افتاده در کار مراد نهاد نظم متی زدت تقصیرا تزد فی تفضلا ؛
کانی بالتقصیر استوجب الفضلا ؛ با قوافل رجاء عفو عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم کریم
رحیم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه را ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
در داد نظم بدین مژده گر جان فشانم رواست ؛ که این مژده آسایش جان ماست
با بضاعت تحفهٔ کلمهٔ طیبهٔ توحید که در سراچه دنیا بدان زیست انتقال احمال آمال
اندوخته نهاده روی تضرع بحضرت آورده و دست بیک اشارة و زما بیش دویند
رجا و مجاد ثق و امل صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید کوچه عین
رحمت دایم محض رحمت باشد نظم زهی سلام تو آسایش سکینه روح
زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح ؛ والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا ؛
بربقاء عمر و دولت و دوام کامی و بسطت جاه و ملکت آنحضرت سلیمان منقبت اسکندر
مرتبت که باد و سایه معدلتش بر مفارق خلایق باینده بحق الحق و اهله بنا بر صدق نیت
و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن تر است واجب
دید صورت حال انها کرده و فرزند نور دیده زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم کود
ابخدا و بخداوند سپردم و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب ملکت پناهی سفارش
نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت در نیکخواهی آنحضرت پیوسته در اخلاص دانسته ام
تا بجا بجه از نتیجه کرم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و روی زمین سزد و مضمون ان حسن
العهد من الایمان کار بسته بقاعدهٔ مستمره ایشان را باجمعهم بجانب مبارک خود
مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صفا دو کار
روزگار در ربایند و در قرنها باز گویند و حاسدان و ناصحان را که سالهاست تا دار آن
چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار ذکر جمیل
و اجر جزیل شناسد و این دوست مخلص را که با میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافته بفاتحه
و دعاء خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آنحضرت صاحب دولت از فحوای آیة یا لیت قومی یعلمون
بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین

علیه همواره بتوفیق نشر مبرات اذ باد کار واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر
با قیش برکت کار بالنبی و آله الامجاد

گفتار در توجه رایات آفتاب اشراق بجانب فارس و عراق

چون زین العابدین را روز دولت بشام رسیده بود و ایام
سعادت بسرانجام انجامیده در آمدن تعلل نموده و فرستاده حضرت صاحبقران را موقوف
داشته و باز نمی فرستاد و اندیشهاء فاسد که مثال او را بخاطر راه داده سلسلهٔ
اقبال نا ممکن جنبانید رای آفتاب اشراق آنحضرت چون بر آن معنی اطلاع یافت نایرهٔ غضب
جهانسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در پاییز
توشقان ییل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه حضرت صاحبقران روی همت عالی نهمت بتسخیر
ممالک عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را کوچ کرده منغلای تعیین نموده پیشتر
روانه گردانید و فرمان داد که اغرق همایون بصوب ری رفته در ساوق تمش تلاحق
نمایند و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را بضبط اغرق
باز داشت و رایت نصرت شعار با باقی لشکر فتح آثار متوجه مملکت فارس گشت نظم

روان شد بصوب بطرح زمین ... وطن گاه شاهان ایران زمین ... خجسته سمند ظفر زیر ران
سعادت قرین نصرتش هم عنان ... دلیران توران زمین در رکاب ... همه دل پر از کین و سر پرشتاب
یکایک برابر و نکنده کوه ... سنان داده آب و کمان کرده زه ... ز گرد سواران جهان تیره گون
سپاهی برون از در چند و چون ... همی رفت آن کوه صاحبقران ... نگهبان خدا و ندکون و مکان

و چون از ولایت همدان گذشته بجربادقان رسید بترتیب لشکر فیروزی اثر التفات
فرموده و از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد و چون ظاهر شهر اصفهان مخیم اردوی
همایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین بود و از قبل او حاکم اصفهان بود
با خواجه رکن الدین صاعد و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف آن دیار استیمان و استعطاف
از شهر بیرون آمدند و بشرف بساط بوس فایز گشته بعواطف مراحم پادشاهانه مفتخر و سر
افراز شدند و عساکر گردون مآثر اطراف شهر و جوانب را فرو گرفتند و صاحبقران کامکار
بشهر در آمد و طبرک را بعز قدوم رشک حصار فیروزه کار طارم چهارم سپهر گردانید
و قلعه را احتیاط فرموده امیر ایکو تیمور را بضبط قلعه و طبرک فرمان داد و بسعادت
و اقبال بیرون آمده بمنزل مبارک معاودت نمود و در شهر داروغه جمعی از لشکریان را
بضبط و محافظت آن نصب فرمود و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که در تمام شهر
از اسب و اسلحه هرچه باشد بجلادت هوام انتقام بسپارند و چون برحسب فرموده کار

بند شدند اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمدند جهت تعلیم عساکر منصوره مال الامان
قبول کردند و بر اهل شهر قسمت نمودند از برای استخلاص از مخلصان طلب داشتند تواجان
قضا جریان صادر شد که محلات را برابر قسمت کرده هر امیری از مردم خود کسی
بتحصیل فرستند و از برای ضبط مال تودملک برلاس و محمد سلطان شاه تعیین فرمود
و اکابر اصفهان را دو داد و توقیف نمود محصلان بشهر در آمدند و بدرست کردن
وجه مشغول شدند و چون ارادت پادشاه قهار جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق
گرفته بود و اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه در آن اثنا شخصی از جهال رساتیق اصفهان
که او را علی کچه پا گفتندی و اظهار آهنگران بود در اندرون شهر دهلی نفوخت
از اشرار عوام کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی بر آوردند گرد محلات
بر آمدند و اکثر محصلان را بکشتند مگر در چند محل که عقلی وجودی نداشتند محصلان
خود را از شر آن مفسدان نگاه داشته محافظت نمودند و بسیاری از لشکریان که
بجهة مهمات خود بشهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گشتند و محمد بن ختای بهادر
بقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس دران شب از غوغای عوام کشته شدند و آن
جاهلان کم خرد بی باک بعد از قتل اتراك بدروازها شتافتند و از جمعی که بمحافظت
آن قیام مینمودند باز گرفتند و بضبط و احکام آن مشغول شده بودند بتمنی
باطل و اندیشه محال بنیاد یاغی گری نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع
مبارك حضرت صاحبقرانی رسانیدند آتش خشم جهان سوزش که اشد نار الجحیم
ابردها زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار تسخیر شهر امر فرمود دلاوران سباع
انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون چون قضیه
واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابله و مدافعه از بیم جان حرکات مذبوحی
میکردند و بیان تمور آقبوغا دران جنگ کشته شد و چون بهادران ظفر قرین حصار
بگشودند و شهر تمام مسخر شد صاحبقران کامکار جمعی را بفرستاد تا محله سادات
و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام الدین واعظ و اکوچه بیك سال پیش ازین حال
وفات یافته بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت فرمان داد شعر
تا دند در شهر خیل مغل • بر افتاد بنیاد مردم بکل • بقتل و بغارت گشودند دست
سرای سران حمله کردند پست • و بعضی مردم زیرك که لشکریان را باد بنگاه داشته بودند
از آسیب تعرض آن جاهلان نه بی باك صیانت نموده خانهای ایشان ببلا مستیمانده و بی

مسلمانان از مرخلاص یافتند و برلیغ تحته قهر نفاد یافت که تومانات و هزارجات
و صدجات سر کشتگان بحصه رسد بشمارند و جهت ضبط آن تواجیان دیوانی
علیحده بنهادند و از ثقات استماع رفته که بعضی لشکریان که نمیخواستند که بدست
خود مباشر قتل شوند سرانرا میخریدند و یسیر بردند و در اوایل حال سری بیست
دینار کبکی بود و در اواخر که هر کس که خود سیر بوده بود ملك سری نیم دینار آمده بود
کس نمیخرید و مجنات هر کرای یافتند میکشتند و از غوامض حکمت الهی آنکه جمعی که در روز
ذکر شد تیغ بیدریغ امان یافتند در شب خواستند که بگریزند از قضا برفی نشسته
و اثر پای ایشان در برف مانده روز دیگر آن کینه خواهان پی ایشان بر گرفته برفتند و از
هر جای که پنهان شده بودند بیرون آوردند همه تیغ انتقام بگذرانیدند لیقضی الله
امرا کان مفعولا و از عدد کشتگان انچه بقلم در تحت ضبط کتاب و حساب در آمده
از هفتاد هزار سر درگذشت از اصفهان جمع شد و آنرا در مواضع متعدد منارها سا
ختند شعر که خوش خوش شود که همه آتش شود • بقیه‌اد عجب یار مرا خوست خوبت
و حقیقة امر آنست که چون آن جاهلان عاقبت نا اندیش سر از طاعت اولوا الامر در
کشیده سه هزار مسلمان را بناحق بکشتند این حال پیش ایشان آمد فی الجمله قهر قهار شدید
الانتقام عز و علا جلوه کرد دران زمان در اصفهان کرد تا جرام خون آشام برین بام تیغ
نام بتیغ کرادی موسوست کم اتفاق افتاده شد والله اعلم و احکم و این واقعه در روز
دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور اتفاق افتاد و اکو مسلم دارند که بنا بر دقایق
و بدایع حکمة نامتناهی الهی حوادث و وقایع عالم کون و فساد را نوع از ارتباط با اوضاع
فلکی هست این واقعه که در اصفهان دست داد قرب زمانی داشت با قران نحسین از قرانات
مثلثه هوایی در جوزا و قران نحسین در سرطان ذلك تقدیر العزیز العلیم گفتار در
توجه صاحب قران دشمن کشان مسکین نواز بجانب دار الملك شیراز چون حضرت
صاحبقران کامکار را از تغلیه فتح آن دیار بپرداخت امیر حاجی بیك پسر امیر سار بوغا
و تو نا نشاه را با سالیانه بمحافظت اصفهان باز داشت و در کنف حفظ و تایید ملك
دیان بصوب شیراز روان شد و والی فارس زین العابدین چون خبر شنید که صاحب
قران آمد و صد هزار دلیران جنگی در توران سواد روی بگریز نهاد و در تستر پسر عم او شاه
منصور حاکم بود و با وجود آنکه میان ایشان صفایی نبود کالمستجیر من الرمضاء بالنار
با سپاه خود براه کار دون متوجه او شد غافل از انکه هر که بر دشمن اعتماد نماید و از

عذرا وحذر واجب ندانست سررشتهٔ سعادت از دست داده باشد و در ملامت بر خود
کشاد و چون بر کنار آب دو دانکه رسید شاه منصور مردم او را ترتیب داده و بجانب
خود دعوت نمود وچون مزاج لشکر ایران بلکه طباع نوع انسان که انّه کان ظلوما
جهولا بر بیوفایی مجبولست بمجموع خاطر بی ادبی بر وی روا باشید بطرف او مایل
شدند و زین العابدین با اندک نفری بماند شاه منصور جیحی را بفرستاد تا او را بشهر
آورده در قلعهٔ سلاسل مقید گردانیدند وآن جماعت که بیوفایی نموده و او را بر گشته
بودند همه را بگرفت و تمام اموال و اسباب ایشان باز ستد و محبوس گردانید نظم
هیچ دشمن بدشمن این نکند ، که کند مرد بیخبر با خود ، وچون رایت همایون صاحب
قران در اول ذی الحجه سنه تسع وسبعمائه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس
بی کلفت دفع منازعی در حوزهٔ تسخیر و تصرف بندگان حضرت آمده در سلک دیگر
ممالک محروسه انخراط یافت ولله در من قال شعر دولت آنست که بیجهد دل آید بکنار
ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست ، و در ظاهر شهر شیراز حوالی تخت قراجه
مرکز رایت نصرت شعار گشت و تمام اصول و کلانتران و کلویان بإحراز سعادت زمین
بوس شتافتند و بعد از اقامت رسم خاک بوسی یک هزار تومان کبکی قبول کردند که
بخزانهٔ عامره فرو آورند و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباس بشهر و وجه
مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید عیدگاه بفر حضور حضرت کردون
بسطت آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب همایون آراسته گشت و بعد از ادای وظایف
عبادت و قربان بمنزل همایون معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادرزادهٔ شاه
شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه
شجاع و ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام از اطراف و جوانب مثل اتابک
لر و کوکین لاری که گویند از نسل کرگین میلاد است و کرشندی وفرهاد بردادی بته
بشرف بساط بوس رسیدند و پیشکشهای لایق کشیدند بعنایت و عاطفت پادشاهانه
سرافراز گشتند وعساکر گردون مآثر بحسب فرمان جهان مطاع بعضی ولایات
را که قدم انقیاد بر جادهٔ متابعت ننهاده بودند تاخت کردند وچون مملکت فارس با تمامی
توابع و لواحق مسخّر شد و در تحت تصرف کاشتگان قرار گرفت منشیات بلاغت شعار دیوان
لطافت بکار صورت عظیم امور وجلایل الاحوال که در آن مدت از آثار عنایت بی غایت
پروردگار عظمت مواهبه وجل جلاله روی نموده بود بنوک خامهٔ گوهر بار بر صحایف

اعلام واظهار نگاشته فتحنامها پرداخته و مبشران را ببلاد السلطنت سمرقند و خراسان
و سایر ممالک و بلاد روان ساختند نظم بپرداخت منشی صاحب هنر
یکی نامه در باب فتح و ظفر ، بر انگیخت یکران کلک و بنیر ، ز میدان کافور گرد عبیر
رقم زد یکی داستان شریف ، بخطی لطیف و ادایی ظریف ، بصد لطف چون گشت پیراسته
بمهر همایون شد آراسته ، رسانید قاصد بهر کشوری ، صدایش بر آمد ز هر منبری
جهان شد سراسر کران تاکران ، پر آوازهٔ فتح صاحب قران گفتار در سبب معاودت
حضرت صاحب قرانی بمستقر سریر سلطنت و جهانبانی روزگار چون این فتح
نامدار در عین شوکت وابهت واقتدار مشاهده کرد رقم عین الکمال را نیل دغدغه بر جمال
فرخنده مال کشید و از جانب ماوراء النهر چیرالجی بعجله در رسید و خبر رسانید که از
طرف کرد فتنه برخاسته و توقتمش خان باره خاک بدعهدی و بیوفایی بر فرق دولت خود پاشیده
و لشکری گران بماوراء النهر فرستاده است وصورت واقعه چنان بود که چون لشکر دشت
مقدم ایشان بیک یارق اغلان و ایلمش اغلان و عیسی بیک و ساتقین بهادر و دیگر امرا از سغناق
گذشته بصبراق آمدند و بمحاصره آنجا مشغول شدند تیمور خواجه آقبوغا که بمحافظت آنجا
مفوض بود بمدافعه و مقاتلهٔ ایشان قیام نمود و بیرون آمد هر چند کوششها نمود و جنگهای
مردانه کردند کاری از دست ایشان بر نیامد و چون از تسخیر عاجز شدند از آنجا گذشته
دیگر مواضع را تاختند و امیرزاده عمرشیخ که در اندکان بود لشکر آن نواحی جمع آورده
بدفع ایشان روان گشت و امیر سلیمانشاه و امیر عباس نیز سپاهی که در سمرقند مانده بود
مرتب داشته و امیر لعل برادر طغی بوغاء برلاس و شیخ تیمور پسر آقتمور بهادر را در سمرقند
گذاشته متوجه شدند و بامیرزاده عمرشیخ پیوستند و باتفاق از آب سیحون گذشته
بصحرای جوکلک که بر پنج فرسخی اترار واقعست بجانب شرقی در پاییز آن سال لشکر جانبین
بهم رسیدند و صفها کشیده و میمنه و میسره آراسته بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ
در پیوست نظم از باد حمله آتش حرب اشتعال یافت ، ترک اجل بغارت جانها مجال یافت ،
زبس که کشته گشت خلایق در آن مصاف ، مرگ از بسی که مرد ز خویش انفعال یافت ، والنهایه
بعد از مقاتله و محاربه تا شبهنگام تمادی پذیرفت امیرزاده عمرشیخ که در کمال جلادت و مردانگی
یگانهٔ روزگار بود کالبرق الخاطف والریح العاصف بر قلب معرکه زد و از آن سو لشکر دشمن
بیرون رفت از سپاه خود دور افتاد لشکریان چون او را ندیدند متوهم گشته و شکست یافته
متفرق شدند و امیر عباس را در آن مصاف زخم تیر رسید و امیرزاده عمرشیخ بفر دولت

قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمد باندکان شتافت و باز لشکرها متفرق را جمع
آورده و دران اثنا خبر آوردند که انکا تورا برادرزاده امیر حاجی بیک از کثرت نبر حقوق
انعام و احسان حضرت صاحبقران را فراموش کرده و عهد و پیمان شکسته و با لشکری گران
از مغولستان بیرام و تاشکنت آمده لشکریانش دست فساد بغارت ولایت دراز کرده اند
امیرزاده عمر شیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر اوزکند را فراهم آورده بخجند آمد و درانجا معلوم
نمود که دشمنان از راه جغنشمن بصوب اندکان روان شده اند فی الحال بعزم آنکه پیش راه
ایشان بگیرد باز گردید و در کنار آب خجند که عبارت از سیحون است بمقابل مخالفان رسید
و از جانبین کنارها گرفته فرود آمدند و چند روز در کنار آب در برابر یکدیگر بالای
آب میرفتند و انتهاز فرصت را رعایت مینمودند شبی انکا تورا حیله کرده در محلی که عبور
آب ممکن بود هزار کس را بگذاشت و امر کرد تا آتش بسیار برافکنند براق وختند و خود با باقی
لشکر ببالای آب روان شد و تعجیل راند محل گذار پیدا کردند و از آب گذشته صف لشکر
بیاراست امیرزاده عمر شیخ استقبال نموده لشکر هر دو جانب بهم رسیدند و جنگ
در پیوست **نظم** جهان شد بگرد اندرون ناپدید کسی از یلان خویشتن را ندید
بخون گشته آغشته هامون و کوه ز بس کشته کامد ز هر دو گروه امیرزاده عمر شیخ کوششهای
مردانه نمود و چون کثرت و افزونی دشمنان بیش بود عنان از جنگ ایشان برتافته بجانب
اندکان درآمد و انکا تورا با لشکری از عقب روان شد چون برسید خواست که شهر را
از اطراف و جوانب فرو گرفته بمحاصره مشغول گردد شاه زاده جوانبخت عرق غیرت و حمیت
در حرکت آمده از حصار بیرون شتافت و با تیغ تایید و سپر توکل روی جلادت بدشمنان
نهاد جنگ در پیوست **نظم** برآمد ز جانا از لشکر خروش که چرخ فلک را بدرید گوش
ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه میرفت و دست از عنان ز زخم تبرزین و تیر خدنگ
همه موج خون تا ستاند نهنگ و چون لشکر جته بسیار بودند و سپاه شاه زاده بنسبت اندک
بود او از غایت شجاعت و دلاوری بمیان دشمنان درآمد چون شیری عرید و جگرگاه خصم بزخم
نیزه و شمشیر میدرید دران حال توکل بهادر تیغ کشید حمله کرد و عنان اسب شاه زاده
گرفته از جنگ گاه بیرون آورد انکا تورا نیز ایستادن مصلحت ندید باز گردید و راه کاشغر
پیش گرفت امیرزاده عمر شیخ لشکریان را دنبال روان کردانید و قریب سه روز تکامشی کردند
بسیاری از سپاه جته را که از عقب میرفتند نیست کردانیدند و امیر سلیمان شاه و امیر عباس
و از امرا قوشون تمور و تاش و برانقراجه و سونجک تمور و غیرهم چون از جنگ لشکر شکسته درویش

جو کالک واقع شده بود شکسته باز گشته بمحافظت سمرقند مشغول شدند و مردم را باندرون
حصار آوردند و تمور تاش تبرمد فرستادند تا بمحافظت آنجا قیام نماید و مخالفان رسیده
دیهها را غارت کرده میگشتند و بعضی از ایشان متوجه بخارا شدند و توعجی دیگر از لشکر توقتمش
خان که از راه خوارزم آمده بودند نیز بجوار بخارا رسیدند هوای تسخیر آن در سر ایشان
افتاد و بقصد محاصره در ظاهر شهر نشستند و در واندرون و تولغی بوغا برلاس و ایلتمش قوچین
حصار و قلعه را محکم کرده ایشان بمدافعه و مقابله ایشان دست جلادت برکشادند و جنگ
بسیار واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز شدند بعد از مدتی از آنجا برخاستند بجانب
ولایات ما وراء النهر مشغول شدند و زنجیر سرای را آتش زدند و دلیل ایشان سلطان
محمود بن کیخسرو ختلانی بود و از قرشی و خزار گذشته تا کوی تن و لب آب امویه تاخت کردند
دران ولا امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکالک باو رسیده بود درگذشت انا لله
و انا الیه راجعون **گفتار در مراجعت صاحبقران دین پرور و تفویض حکومت فارس و**
عراق بآل مظفر چون خبر وقایع مذکور در شهر شیراز بحضرت صاحبقران
رسید امیر عباس را با سی هزار سوار از دلاوران نامدار بتعجیل هر چه تمامتر از راه یزد بجانب
سمرقند روانه گردانید و حکومت شیراز را بشاه یحیی برادرزاده شاه شجاع تفویض فرموده
و اصفهان بسلطان محمد بن مبرخشا و کرمان را به سلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان
با قلعه اش که در آن جا خواهرزاده سلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت نمود
مجموع را یرلیغ و آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه کردانید و فرمان شد که جناب افادت مآب
قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی بدار السلطنه سمرقند نقل فرماید
و از امرا آل شاه شجاع امیر علاء الدوله احمد ایناق با جمعی دیگر از اکابر و اعیان نیز متوجه آن جانب
ما وراء النهر گشتند و از هنرمندان پیشه و جماعتی را بخانه کوچ روانه آن طرف کردانیدند
و حضرت صاحبقران در اواخر محرم سنه تسع و ثمانین و سبعمائه عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم
فرموده روان شد با یمن طالع و اعز نصر و ادفع دولت و اجلال و چون نزدیک بخارا در رسید
پهلوان مهذب خراسانی که حاکم ابرقو بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را یکی
محافظی بگذاشتن مصلحت نمایدا کرده و غایبانه بی توقف بامرا زسعادت تا ایاط بوس
بشارم حضرت صاحبقران کیتی ستان توکل باوری را بفرستاد و مهذب با ملتقا الموکب
همایون استعجال نمود و بوسیله امرا کامکار بشرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت
و بوعده تایید نصرت شعار با برقو رسیده مهذب کرخد مشکادی پیمانجان بسته حسب النقد

بنو تیبه تر غو وساوری قیام نموده و باندازهٔ قدرت و مکنت خویش پیشکشهاء لایق کشید
عاطفت پادشاهانه شامل حال او کشته ابو قو را با و مسلم داشت و یرلیغ داد و حضرت
صاحبقران از انجا بتعجیل براه اصفهان و تخته بولاد روان کشت **شعر** همی رفت منزل بمنزل دوان
سعادت قرین و ظفر هم عنان • ز کرد سپاهش هوا مشک فام • بیک حال روز و شب صبح و شام
جهان را شب و روز پیدا نبود • تو کفتی سپهر و ثریا نبود • و چون آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار
بما وراء النهر رسید دشمنان را پای قرار نجای نماند و طریق فرار اختیار نمود • بعضی بجانب
زوم رفتند و جماعتی راه دشت قبچاق پیش کرفتند و رایت نصرت شعار از جیحون بکذشته
بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود و خدایداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و دیکر امرا
در عقب مخالفان روان کردانید و ایشان بر حسب فرمان شب و روز دوانیده تا موضع بیکد
نکامشی کرده اند و بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام بکذرانیده مظفر و منصور بپایهٔ سریر
اعلی معاودت نمودند **کفتار در پرسش فرمودن حضرت صاحبقران امرا که**
در ماوراء النهر کذاشته بود چون سپاه نصرت قرین صاحبقران را از فر دولت
و اقبال آن مؤید کیتی ستان در هر زمان و مکان غیر از شکستن دشمنان و برانداختن مخالف
عادت نبود صورت رزم معرکه جوکات که لشکر توقتمش خان را اندک غلبه دست داده بر
خاطر همایون بغایت کران آمد و باحضار امرا که در آن جنک حاضر بوده فرمان داد و ایشان را
بیرغو برسید و از کیفیت آن جنک تفتیش و تفحص نموده **نظم** بفرمود تا هر که بود نبرد
بمیدان چو مردان بینکیخت کرد • چو نر شیر پیش بجنک اندر اختند • بپایه بلندش سر افراختند
وکر کهتری مردمی کرده بود • ورا همچو میران نوازش نمود • برانجوابجه کوکلتاش را که بتراش
مردی و مردانکی جانبجه عادت و شیمهٔ دلاوران عساکر منصور است در معرکه اهمال نموده
بود بر حسب فرمان کوفته و ریش تراشیده مواخذه عظیم کردند و کونابه و سپیداب کرده معجر
پوشانیدند و کوچه بکوچه ملک جون بهر اسم شجاعت و جلادت قیام نموده • و زنی باغی ذنته بود داینز
کرد و در موضع بحال اوکاه خجند بر سیصد نفر که فرا نکاتو را ایشیخوف بر دو ما سوا انجند
و آن نواحی را از دل اسارت و کشاد و خلاص داده • بوطنهاء خویش فرستاد • پود اوقات
سیورغال فرمود و بمزید عنایت و تربیت مخصوص کردانید • حکم برهانی او دزایی دا الساوبار
محمد را میر داد • و عمر شیخ که در اظهار آثار جلادت و اقتدار ید بیضا نموده • بجهانمیاسی
حسن مراحم عواطف پادشاهانه از اوج عیوق بر کذشته **کفتار در عزیمت همایون**
حضرت صاحبقران بجانب خوارزم نوبت پنجم

در سال لوی ییل مطابق سنه تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران بعون تایید ملک دیان عنان
عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته • در موضع اکریجی یار نزول فرمود و کونجه اغلن و تمور
قتلغ اغلن که از توقتمش خان دور کردان شده التجا بدرکاه عالم پناه آورده بودند با شیخ علی
بهادر و شیخ تمور بهادر بر رسم منقلای از پیش روان ساخت و ایشان از نهر بغدادک
عبور نموده • عید خواجه را بقراولی فرستادند و او بر مرکب جلادت سوار کشته روان شد
از کله با بابا ایلغمش اغلن شخصی را کرفته بیاوردند و کیفیت حال مخالفان را از و استفسار
نموده • و از پیش حضرت صاحبقران کامکار فرستادند • و چون آنحضرت خبر دشمنان از زبان
دانست از انجا روان شد و منجو لجد رسید و چون از انجا بسعادت و اقبال بکذشت و از
طرف کبی کریخته آمد و خبر داد که ایلغمش اغلن و سلیمان صوفی سر بر سر نزو بر خان
رمان اختیار کرده • خوارزم را کذاشتند و کریخته روی کریز بصوب توقتمش خان نهادند حضرت
صاحبقران امیر زاده میرانشاه • و محمد سلطان شاه • و شمس الدین عباس و اوچ قرا بهادر
و النکو تمور و سونجک بهادر را از عقب ایشان بتکامشی روان شد ایشان بر حسب
فرمان از وله قرکینت و قورنشا بقند با ذیرق سرعت سیر استعارت کرده بمخالفان رسیدند
و بسیاری از ایشان بتیغ قهر بکذرانیدند و با غنیمت نامحصور مظفر و منصور مراجعت نمود
بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحبقران چند روز در خوارزم توقف فرمود یرلیغ لازم
الاتباع نفاذ یافت تا تمام اهالی و سکان شهر و ولایت را خانه کوچ بجانب سمرقند روانه
کردانند و شهر خوارزم را بیکبارکی ویران ساخته جو کاشتند و تخم بذکرداری که
مخالفان در کشت زار دیار کی افشانده بودند حاصل آوارکی لشکر و زوال و خرابی دیار
و کشور بار آورد **نظم** چو آمد بخوارزم صاحبقران • کو برانداخت دشمن از بیم جان
سخن شد آن مملکت بی بهود • به قتل اهالی آن مرکز دو • و چون شعله خشم حضرت
صاحبقران کما زخبارة و تنبیه ناکیان مخالفان اشتغال یافته بود بعد از سوختن خرمن شوکت
و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید پروردکار متوجه
سمرقند شد و بسعادت و اقبال مستقر سلطنت و جلالت نزول فرمود و حقیقت آنکه اصل
جبلهٔ مبارک آنحضرت مجبول بر عدالت و رعیت پروری بود بجهه همت عالی نهمت تعمیر بلاد
و ترفیه عباد و انچه از آثار قهر و خرابی احیانا از عساکر کردون مآثر صدور می یافت
جهت ضرورت تجهیز جهانکیری میبود و مصالح کشور کشایی که بی سیاست القا رعیت
میسر نمیکرد لاجرم چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بکذشت همت پادشاهانه در آبا

سنه ثلاث وتسعین وسبعمائه هنکام یورش دشت قبجاق سونجک بیرجنکی توجین را بفرستاد
که خوارزم را بحال عمارت باز آورد و او وعلّه تا آن یا جنکیز خان هنکام قسمت ممالک بفرزندان
آنرا با کات وخیوق داخل الوس جغتائی خان کرده بود حصار کشند وآبادان ساخت
والحالت هذه معمورهٔ خوارزم همانست ذکر احوالی که در اثناء یورش همایون بجانب
خوارزم بعرصهٔ بیان می آید چون حضرت صاحب قران عزیمت فرخنده بال بصوب خوارزم
معطوف داشته قرین تاییدات آسمانی روان شد ابو الفتح برادر کوچک محمد میرکه از اشائد
دولة آشیان روکردان شد بکریخت وشبکیر کرده خود را در جول انداخت وچون
بهادر توجین از آن حال آگاه گشت او را تکامشی کرده در راه اسب لشکریان میگرفت
وبشتاب میرفت در موضع حصار ... باو رسید واو در پای درخت طاق خسپیده بود
چون از موجب کفران نعمت وسبب آن حرکت ناپسندیده سوال کرد در جواب گفت برادرم میرکه
یاغی شد کسی را بطلب من فرستاده بود ومن بآن واسطه فرار اختیار کرده پیش او میرفتم
لاجرم بهادر او را گرفته وبسته سوار کردانید واز انجا بازگشته در دنجا با میرزاده عمر
شیخ که انجا رسیده بود رسانید وصورت واقعه باز راند شاهزاده چون از آن حال آگاه شد
در زمان خبر بخوارزم پیش حضرت صاحبقران فرستاد وبتعجیل متوجه سمرقند شد واز
حقیقت امر استکشاف نمود محمد میرکه باوجود آنکه شرف قربت وسعادت مصاهرت حضرت
صاحبقرانی یافته بود وجهت محمد علی سلطان بخت بیگم را در حباله داشت وافزون تربیت
آنحضرت ولایت ختلان وایل آن نواحی تمام در تحت فرمان او بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی نشوه غرور وشوکت وحشمت راه سعادت وصواب از دیدهٔ بصیرت او پوشانیده
بسودای محال اندیشه تسلط واستقلال بخاطر راه داده بود ولکوجه خرد بلسان زبان خود
مکن آنچه هرگز نکو دوست کس * بدین رهنمون تو دیوست وبس با دامیرشاه تند ... شتافتن
دامن کبریا آمده عزم مخالفت جزم کرده بود وبالشکری که بسمرقند رسیده بود یاغی شده با
انجا بازگشته وچون از قهلقه گذشته بودند لشکریان ختلان در ولایت ترمد دست
باکی بغارت برآورده بودند ونفس شهر را تیمور تاش برلاس یاحی صوفی برادر امیر اقبوغا انجا
بود محافظت نموده وکوچه بند کرده از آسیب تعرض آن بندکرد را از نکاه داشته بود
امیرزاده عمر شیخ را چون کیفیت آن اوضاع تحقیق شد از سمرقند نهضت نموده در
یلغز یغاج نزول فرموده ولشکر را جمع کرد از عقب میرکه روان شد واو قوم خود را کرد
آوری کرده بود وبه بیدا در غاشد از ملک برلاس وافتمور بهادر که از کاشکا [illegible]

حضرت صاحب قرانی بودند غارت کرده واموال ایشانرا تصرف نموده وبدر دخانهٔ خاص
که در انجا بود کشاده ومجموع اسلحه وآلات جنگ را با راذل واوباش بخش کرده واسب
وجامه داده وحشری بی طایل باندیشهٔ باطل فراهم آورده وکمر مخالفت بمیان طغیان
بسته ومقاومت وجدال آماده گشته بود شعر با اسباب شوکة جان غره گشت
که خورشید در چشم آورده گشت * غافل از آن که اسباب صوری را در معرض تایید ملک
قدیم همان حکم خواهد بود که حبال وعصی سحرهٔ فرعون در مقابل عصای کلیم لاجرم
میرزاده عمر شیخ نزدیک رسید مصدوقهٔ فاذا هی تلقف ما یأفکون بظهور رسید و(عنایت) مضمون
انک انت الاعلی بجلوه در آمده از قوة دولت حضرت صاحب قران عقد جمعیت مخالفان از هم
فروکست وبمجرد آوازهٔ وصول عساکر گردون مآثر هزیمت یافته متفرق وپراکنده گشتند میرکه
را چون آتش نخوت واستکبار که از باد غرور وپندار بالا گرفته بود فرو نشست شکسته
وخاکسار از آب وخش وتاس کرک گذشته بجانب ختلان گریخت شاهزاده بتعجیل تمام در
عقب او روان شد واو بحصار براه ترکنی قبچای شتافته شعر بکنار آب وخش رسید وبشتاب
از آب بگذشت ومیرکه روی از دولت برتافته بصوب حمایت شاه جلال الدین آورده بدان
درواز رفته بود وچون حضرت صاحب قرانرا گیتی ستان شعر عزیزی که هرکز درش سر بتافت
بهر درکه شد هیچ عزت نیافت * تعالی وتقدس بمحض عنایت بی نهایت عزیز کرده بود هرکه
کفران نعمه کرده سر از هوا داری وتابعت بر خواری ونکونساری نتیجه نیافت هرآینه شاه
جلال الدین دست رد بسینهٔ امید میرکه باز نهاده او را بقلعه راه نداد به یقین
دانست که ظل الحمایة ورعایة بی دولتان برگشته روزگار جز نکبت وادبار ثمره بار نیاورد
ولله در من قال نظم بد کو من وآتش باد بر بود * مرا بیوانه بندی داد مشهود
که از بی دولتان بگریز چون تیر * وطن در کوی صاحب دولتان گیر * وچون میرکه خایب وخاسر
سر از دره دروان باز گشت بیشتر نوکرانش که ملازم بودند دست از وباز داشته سر خود گرفتند
چون لشکر منصور در کوه ودشت از دامنت رحب ... وجد در طلب او بجا در بشتافتند
از وخبری نیافتند امیرزاده عمر شیخ در ختلان بموضع قبجاق در آق سرای که تصرمیرکه
بود نزول فرموده ومنتظر میبود که دولت روز افزون چه لطیفه برانگیزد تا ناگاه آن دغدغه
بیکبار از شارع اقبال برخیزد نظم کرین کار دکلی نبان سان کمخوات * ز اقبال صاحبقران گشت راست
اتفاقا عثمان برلاس وعمر باجند نوکر بسمرقند میرفت واز عقبه بر تا تو کذشته بسر چشمه
رسید ونیابان دیکه انجا دو بیرون رفته بود بعون عنایت ربانی که پیوسته شامل حال

اعوان حضرت قرانی بود در خاطر او انداخت که آن تی اسبان برگرفته بطرفی که رفته بودند
با نوکران شد و چون از آب بگذشت محمد میرکه را دید با جهار نوکر که نشسته بودند
و اسبان را بعلف رها کرده فی الحال اطراف و جوانب او فرو گرفته و عثمان عمی تاخته تخت
اسبان را که رها کرده بودند بدست آوردند و بعد از آن ایشان را همه گرفته در بند کشیدند
و خبر با میرزاده عمر شیخ فرستاد و او را صحوب خود باز گردانیده باز گشت و متوجه
شاهزاده مشار الیه شد و او را روز دوشنبه در اثنای راه بنا بر اشارتی که از آن
شاهزاده رسیده بود بسیاق رسانید و ابو الفتح برادرش را نیز در سمرقند همان شربت
چشانیدند و بیننده روان عالم عبرت را روشن گشت که عاقبت غدر و جزای کفران نعمت
عذاب الیم الا لعن الرحمن من کفر النعم و بعد از دفع دغدغه میرزاده عمر شیخ روی
توجه بصوب سمرقند آورد و در آنجا بسعادت بساط بوس حضرت صاحب قرانی مستسعد
گشت و در همان وقت که محمد میرکه یاغی شد و از سمرقند باز گشت امیر جها نشاه بن
فرمان با تمامی لشکر بورلدای و طایفه ابردی از قندز متوجه معسکر همایون شده بود
چون بلخ رسید امیر یادگار برلاس با مجموع لشکر آن نواحی با ایشان پیوسته باتفاق می‌آمدند
و در اثنای راه ایل بورلدای یاغی شد و باز گشتند امیر جها نشاه صورت این حال بپایه
سریر اعلی عرضه داشت کرد و خواجه یوسف بن اولجایتو و جنید برادرزاده بورلدای
و از لشکر بلخ پیر علی بارزا با خود همراه ساخته باز گردید و در عقب بولدای بتعجیل
روان شد و شبگیر کرده در بقلان با ایشان رسید و کوچ و خانه آن دو زیر کشتکان
غارت کرد در این حال با امیر جها نشاه خبر رسید که میرکه یاغی شده است و لشکر جمع کرده
در ولایت حصار نشسته است امیر جها نشاه سپاه نصرت پناه را ترتیب ساخته متوجه او
شد و خواجه یوسف جهت ضبط لشکر خود با رهنک رفت و پیر علی تاز در آنجا تخلف شد تا لشکری
که در آنجا ماند بیاورد و مقرر کردند که در کنار آب جیحون همه بهم رسند و چون جها
نشاه بکنار آب رسید سال بسته با تمامی لشکر نشاه از آب بگذشت و همانجا توقف کرد و چون
شب در آمد جنید بولدای و برادرش بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود یاغی شده شبیخون
آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند و با امیر جها نشاه شصت مرد بیش نمانده بود
باستظهار دولت غرایب آثار صاحب قران کامکار هیچ گونه تزلزل و اضطراب بخود راه نداد
و توکل بر خدای ظفر بخش کرد با آن نفر اندک پشت بآب آورده و سپرها و توره‌ها در پیش
کشیده بمدافعه و مقابله مخالفان مشغول شدند از آمد شد تیر از طرفین هوای معرکه

در آن تیره شب سیر شهاب شد و از نهیب شمشیر و سنان جان بهادران در تن از هوای سراسیمه
گشته در اضطراب افتاد **شعر** تیغ چون وسوسه عشق در افتاد بدل   تیر چون شعشعه نور در آمد بچشم
کز دلش خانه تاریک شد و تار شد کرد و ز سنان دشت نا آورد شد کار که آهنگیر در آن حال خواجه
یوسف نوکری را از بالای آب بتاج در آب انداخته روان ساخت و پیغام داد که در مقام
جلادت پای مردی می‌باید فشرد که اینک ما جنگ را آماده گشته بمعاونت و مظاهرت شما
میرسیم لشکر نصرت نشان که در مقابل دشمنان چون سد اسکندر پای ثبات استوار داشته بودند
داد مردی و مردانگی میدادند از وصول این خبر پشت استظهار و بازوی اقتدار قوی‌تر گشت
و خواجه یوسف و پیر علی تاز با صد مرد متکفل همه در آن شب بشناه از آب گذشته برسیدند
باتفاق حمله کرده کوششهای مردانه نمودند و چون صبح صادق از افق آسمانی سر برزد صبح
فیروزی و ظفر از مطلع اقبال صاحب قرانی دمیدن گرفت و لشکر دشمن با آن کثرت که
مقابله هر نفری بیست نفر بود پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند و از آب گذشته بطرف
بقلان گریختند و مصداق وقه وان یکن منکم عشرون صابرون یغلبون مائتین بالغ وجهی
بظهور پیوست لشکر منصور تکامشی کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و امیر جهانشا
با سپاه نصرت پناه در قندز نشست و ایل و قبیله بورلدای از عقبها هندوکش گذشته
بکابل رفتند ابو سعید پسر و جون یاغی گری ایشان بشنود چشم طبیعتش بر آن داشت که با وجود
سوابق عنایت که از حضرت صاحب قران نسبت او مشاهد بود کفران نعمت روا داشته یاغی شد و
برحسب اتفاق اقبوغا پسر و دکه دشمن ابو سعید بود حضرت صاحب قرانی او را
بند کرده بمغولستان و طرف الطاد فرستاده بود در این ولا از آنجا گریخته می‌آمد و او را
در راه گرفته و باز بند کرده بپایه سریر اعلی آوردند در خواطر و جون یاغی شدن
ابو سعید بمسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسیده بود او را عنایت فرموده فرمان
داد که بند برداشتند و ایل و الوس پسر او را بدو ارزانی داشته پیش امیر جهانشا
فرستاد و چون صاحب قران کامکار از خوارزم بمستقر سریر سلطنت بسعادت
معاودت نمود رمضان خواجه و دیگر بهادران را با چند قشون از عساکر گردون
مآثر بمعاونت امیر جهانشاه روانه گردانید و او را فرمان داد هر جا که دشمنان
روند در عقب ایشان بروند برحسب فرموده امیر جهانشاه و خواجه یوسف از قندز
بقلان در عقب مخالفان روان شدند و از هندوکش و کابل گذشته در موضع نعمان بچغیدو
ابو سعید رسیدند و ایل و الوس ایشان را غارت کردانیدند و بخیه از صدمه قهر ایشان

بجان خلاص یافتند نبند کریختند وچون امیر اقبوغا ازان حال آگاه شده بود از هراة دوی
قصد بایشان آورد وامیر سیغل قید هادی لشکر انجا جمع آورده در راه با میر اقبوغا پیوست
وباتفاق از عقبها وجنکلها کذشت بآن سرکشتکان در ونزدیک کشته رسیدند وراه بر ایشان
بستند **شعر** کوهی بقصد دشمن صاحبقران بلا ۰ میرویند از زمین و همی بارد از هوا ۰ ایشان
از بیم جان سراسیمه بجنک مشغول کشتند وبعد از انکه بسیاری کشته شدند واندک جیرکت
که بایشان مانده بود عاراة وتاراج کشت جنید وبایزید وابوسعید بجزاء مشقة سر
بود بجانب هند رسانده بدهلی رفتند وعساکر منصور قرین بسلامة وغنیمة موفور بمواضع
خود باز کشتند سپاه خسرو صاحبقران بنده نواز ۰ بهر کجا که رود با غنیمة آید باز ودران
ایام که رایة نصرة شعار متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در ولایة بخارا بیمار کشت
وبعد از جند روز شفقا رشده بجوار رحمت پروردکار پیوست ونعش او را از انجا نقل
کرده در جلکای کش نزدیک قوبقان بقاح در کنبدی که از مستحدثات او بود دفن کردند
تغمده الله بغفرانه دران وقت که حضرت صاحبقران از تنبیه خوارزم خلاص یافته
بدار السلطنة سمرقند معاودة فرمود وآن خطه فردوس آیین از فر قدوم همایون غیرة
سپهر برین کشته سلطان محمود پسر سیورغتمش خان را بجای پدر مقرر کرده بنیدو رای
عالم آرای پرتو عطوفت واشفاق بر حال اولاد واعقاب انداخته بود فرموده حضرت
رسالة پناه ختمی مآب حیث قال صلی الله علیه وسلم تناکحوا توالدوا تکثروا وجهة همة عالیة
ساخت کماشتکان کار مکارم جهت ترتیب طوی بجهة بزرک سعی واجتهاد برخاستند واهالی
مملکت دست سرور وشادمانی بتزیین شهر برکشادند ودکانها بستند وتعیینها آراستند
در باغ بهشت که تماشای از محاسن صفات نشان میدهد ومشاهده صفاتش مطابقه
وستی بیان میکند سراپرده وچرکاه فراوان بعجت زمین ورفعت آسمان بر زدند وبر هر لختی
از ان بفرشهای ملون وبساطهای ملمع وهر کونه تکلف وتجمل از عدد در دوز واهر جواهر
زرین ومرصع ساختند وحضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیر
محمد برادرش امیرزاده شاه رخ را با کرایم جلایل حور انژاد بطریق شرع
مطهر عقد بسته در باغ بهشت بتاریخ سنه تسعین وسبعمائه دلشاد کرد **نظم**
خجسته عقدی که عقد ملک دارد انتظام ۰ خجسته عقدی کزو شد رونق عالم تمام تا دانه بزم
همایون کوهر افشانی کند آسمان از بد وفطرة بر جواهر داشت جام وبعد از تمام این مهام
صاحبقرانی کردون غلام لشکرها را انتقام بالاجازة انصراف داد وامیرزاده

میرانشاه بخراسان رفت وامیرزاده عمر شیخ باندکان وحضرت صاحبقرانی از زمستان
در سمرقند باقبال وکامرانی بکذرانید **کفتار در نهضت همایون صاحبقران بجنک توقتمش
خان وظفر یافتن بعون ملک دیان** چون توقتمش خان را که سرنوشت
شقاق که خامه جف القلم بر پیشانی ادبار وخذلان او رقم زده بود بران داشت که حقوق
عنایة ورعایة حضرت صاحبقرانی فراموش کرده بر کفران نعمة اقدام نمود وان تمام الوجوه
که انواع منها از تقویة وتمشیت آنحضرت با ورسیده بود لشکری کران جمع آورده از روس وجرکس
وبلغار وقبچاق وقرم باکفه والان وآزاق وهمان از باشقرد ومکریم سپاهی بیکران آمده از هم
وباجنان لشکری از غیر شمار بیرون واز اوراق اشجار وقطرات امطار افزون بتاریخ اواخر
سنه تسعین وسبعمائه موافق لوی ییل از اولهستان متوجه حضرت صاحبقران شد آنحضرت
چون برین حال اطلاع یافت لشکر سمرقند وکش از سریر سلطنت نهضت فرموده ساغرج را مخیم
نزول همایون ساخته ونواجیان از جهة جمع واحضار عساکر نصرة شعار باطراف واقطار ممالک
روان کردانید وبحسب اتفاق آن سال شدة وبرودة هوا بمرتبه بود که آسمان همواره پشت
سنجاب بر دوش افق کشیده بود وزمین پوسته شکم قاقم پوشیده **شعر**
زبرف کشته زمین همچو صفحه کافور ۰ ز ابر مانده جهان همچو کنبد بلور ۰ هوا از غایة سرما جنان نمود اثر
که برد خاصیة از طبع مردم مخرور ۰ درانحال خبر آوردند که منقلای لشکر توقتمش خان ایلمیش
اغلن با سپاهی کران از آب خجند کذشته در نزدیک اخول زرنوق نشسته است حضرت صاحب
قرانی فی الحال عزم فرمود که بتعجیل بر سر ایشان رود امرا ونوینان زانو زده مبالغه نمودند که
چندان توقف می باید فرمود که لشکرهای اطراف جمع آیند نقد این کفتار در محک رای اصابة
شعار آنحضرت تمام عیار ننمود واز تبعه فی التاخیر آفات اجتناب واجب شناخته برحسب
اشارة از امروز کاری بفردا ممان ۰ چه دانی که فردا چه کردد زمان ۰ امضاء عزیمة را لازم
دانسته وروی توکل در حبل متین تایید صمدانی استوار کرده جمع شدن لشکر را و با وجود
آنکه در تمام راه تا سینه اسب برف نشسته بود با جمعی خاصکان برف کرفته متوجه کشت
وشکیبی کرد **نظم** روان شد باقبال فتح وظفر ۰ سعادة بر پیروز پس راهبر
سعود فلک نصرتش را روان ۰ جنود ملک شد بدنبالش دوان ۰ وامیرزاده عمر شیخ را از اندکان
لشکر انجا مرتب داشته واز کنار آب خجند شتافته بموکب همایون پیوست حضرت
صاحبقران کیتی ستان کونجه اغلن وتمور قتلغ اغلن وشیخ علی بهادر را با جمعی سپاه
روان ساخت تا راه کریز بر دشمنان بربندند روز دیکر در وقت طلوع آفتاب ماهجه

رایت نصرت انتساب او بالای تل ابنا برآیند ؛ بیاغی رسیدند و سورن انداختند
جنگ در پیوست نظم برآمد نالهٔ کوس شد منع میغ ◦ برآب آب شجر شد خان تیغ
ز آواز اسب و خروش سوار ◦ فرو ماند دست سوارانه کار ◦ و چون آتش حرب از باد حمله
دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح از مهب اقبال حضرت صاحب قرانی وزیدن گرفت
و مخالفان پشت هزیمت نموده روی بگریز نهادند و بیاری دور زیردست و پای اجل
سراسیمه کشته نیست شدند و بعضی از بیم تیغ آتش بار خود را در آب خجند انداختند خا
وجود شان بباد فنا بر رفت و آنها که از قتل خلاص یافتند بصوب گریختند لشکر
منصور که بیشتر رفته بودند تا راه بر یاغی بگیرند از پیش ایشان در آمدند و سپاه
از عقب روان شد . ایشان را شکاری وار از اطراف و جوانب در میان گرفتند و بزخم
تیر و سنان و شمشیر و گرز گران از روزگار ایشان برآوردند و غنا زحیا نشان
بدست قهر عزرائیل سپردند و ایدیکو بردی بخشی را دستگیر کردند و خواستند که
سر از تن جدا کنند او از بیم جان نام خود را اظهار کرد و او را زنده بپیش حضرت
صاحب قران گیتی ستان آوردند آنحضرت احوال و اوضاع توقتمش خان را استکشاف
نمود . او را خلعت عفو پوشانیدند و جامه داده . بعنایت پادشاهانه مخصوص
گردانیدند و بعز ملازمت موکب همایون سرافراز گشت از دبندهٔ بود در رکاب تو
و زان موضع کوچ کرده بسعادت معاودت فرمود در ماه صفر سنه احدی و تسعین
و سبعمائه در آق فرود آمده و از آنجا توقف نمود و چون از قدوم طلیعهٔ لشکر
بهار سپاه تا مکار سیها پشت بهزیمة داد و عساکر بهجت آیین سبزه و ریاحین از نم
و اکناف صحاری و بساتین در حرکت آمدند نظم سلطان گل رسید و دیار چمن گرفت
و اطراف جویبار سپاه سمن گرفت لشکر ظفر جناب از اطراف و جوانب برسیدند امیر
زاده میرانشاه با سپاه خراسان بدرگاه عالم پناه آمده و لشکر بلخ و قندز و بقلان
و بدخشان و ختلان و حصار و دیگر بلاد و امصار بمعسکر همایون پیوست نظم
از آواز اسبان و گرد سیاه ◦ نه خورشید تابنده روشن نه ماه ◦ جهان شد ز گرد سوار انچنان
که خورشید شد گفتی اندر نهان ◦ حضرت صاحب قران گیتی ستان فرمان داد که امیر زاده
عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و ایکو تیمور بروند و بر آب خجند از کشته او عهد
بولسا زند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده برفتند و در خجند موضع بول بستند
خبر حضرت صاحب قران فرستادند آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنه احدی

و تسعین و سبعمائه موافق اول ییلان ییل از آنجا کوچ کرده در رخمانانستی و تایید ملک
دیان روان شد و چون بکنار آب رسید با فوزنمان که مکار و تمام لشکر نامدار بان فوجها
از آب بگذشتند و تیمور قتلغ اغلن و سونجک بهادر را به منغلای تعیین فرمود و چون
ایشان برحسب فرمان روان شدند قراول از پیش بفرستادند که تا قراول دشمن را دیده
باز گشتند و خبر باز رسانیدند او را با لشکر کمین کرده و خود را بدشمن نمودند و مخالفان
چون کسی را ندیدند و شب در آمد از سر فراغت چون بخت خویش بخواب مشغول شدند
غافل ازین معنی که نظم نباید غنود از جهان بیخبر ◦ که ناگاه سیلی در آید بسر
لشکر نصرت شعار از دولت بیدار رسته بر ایشان شبیخون بردند نظم شب تیره دون فتنه کین آوران
جو شیر از بازر بر زبر بد و بختان ◦ بکرز و سنان و بشمشیر و تیر ◦ برآوردند از جان دشمن نفیر
در آن شب دلیران نصرت شعار ◦ بکشتند از ایشان فزون از شمار ◦ و چون بیشتر لشکر یاغی بقتل
آمدند بقیه که خسته و جسته بصد مشقت از آن ورطه سر بدر بردند روی بگریز نهادند
و از آنجا کوچ عبور نمودند تا به توقتمش خان رسیدند و لشکر او صبرا نرا محاصره کرده بودند و در
آنجا جنگ چه دلاور قوتچی بمنع و معارضه مشغول گشته جنگها مردانه کرده بودند و
توقتمش خان را بعد از عجز از تسخیر صبرا نرا بیچاره کشته در آن صحاری نشسته بود و چون
او را از وصول سپاه منصور آگاهی دادند با شاه و سپاه هرگه این خبر شنید از شکوه دولت
حضرت صاحب قران پای ثبات و قرارش بلغزید و خوف و هراس بر ایشان استیلا یافت
لشکری بآن کثرت سواد و بسیاری اهبه و استعداد بمجرد آوازهٔ ادهم فرو ریخت و هر کس
بدست اضطرار در دامن فرار آویخت و بی توقف منهزم شده شد . کالجراد المنتشر
متفرق و پراکنده شدند نظم از آوازهٔ شاه صاحب قران ◦ فرو ریخت از بیم سپاهی گران
ندیده کسی اندر و گرد سوار ◦ گریزند یکسر طریق فرار ◦ از ایشان نباشد بجز دلیل
ز اقبال صاحب قران عزیمت ◦ صاحب قران گیتی ستان چون از انهزام مخالفان آگاهی
یافت امیر حاجی سیف الدین با اغروق بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک ایلغار فرموده در عقب
روان شد و خواجه شیخ قوچین و تو یلاق قوچین و قراقان بهادر را فامانشاه و دولتشاه
جاجی با جهل مرد گزیده در واسیه برهان کیری از پیش بفرستاد ایشان در موضع ساری
اوزن بقراول دشمن که در عقب ایستاده بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری
از ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و چون بهادران نصرت قرین سعادت
و منصور باز گشتند در نیاپان بر تبه رسخان که با صد خانوار نشسته بودند و جای خود

با ایشان تیز داده و نیم و بیکار داده شکوه نیروی دولت قاهره قبته در خاطر که
بزرگان آن طایفه بود دستگیر کرد و اورا با قوم و گله و رمه بقهر غلبه راند و بموضع آق
سوما بمعسکر همایون رسانید و حضرت صاحبقران بدولت و اقبال از آن موضع نهضت
فرموده براه اورتک چقرا زجول گذشته بموضع بیلن رسید و از آنجا روان شده از سادیق
اودن وکوه جون گذشته بال قتون نزول فرمود **گفتار در فرستادن حضرت صاحب**
قران امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان و در موضع آل قتون خبر
آمد که ملوک پسر بدال و حاجی بیک جون غربانی و تمام لشکر کلات و طوس یاغی شدند حضرت
صاحبقران امیرزاده میرانشاه را باطفاء نایرهٔ آن فتنه فرمان داد شاهزاده بموجب
فرمان فرموده با لشکر نصرت شعار خود باز گردید و بتعجیل تمام شب و روز رانده بسمرقند
آمد و جون ماه منور بود بقطع مادهٔ فساد ممالک خراسان ملک پیر محمد پسر ملک غیاث
الدین پسر زین العابدین و محمود که در آنجا بودند شربت فنا چشانید و از نسل ملوک
کرت کس نماند و شاهزاده جوان بخت از آنجا بر سبیل استعجال بخراسان شتافت
و در صحاری بجرابا ملوک پسر بدال با فوجی از لشکر غدار از پیش آمدند و از سرجان
گذشته بر لشکر شاهزاده حمله آوردند و جنگی عظیم در پیوست عساکر جوان نعادو را
انقاد پیش آمده ایشان را شکاری فاده و میان گرفتند و از زخم پیکان خاره گذار بیشتر
آن اشرار در ابرخاک هلاک و بوار انداختند و ملوک شکسته و خاکسار بمشقت
بسیار نیم جانی بکنار انداخت و با جوبینی از سپاه بیشتر زخم دار روی فرار بصوب
عراق آوردند و امیر آقبوغا نیز که از هرات متوجه دفع آن آشوب گشته بود طوس
را بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی بیک برادر کوجک علی بیک جون غربانی از آنجا گذشته
گریخته متوجه عراق شد و جون بسمنان رسید سادات هزار کری اورا گرفته باز فر
ستادند و بر تیغ سیاست سپری شد و جون شاهزادهٔ مشارالیه مخالفان را عصیان
ور دیده مقهور و مخذول گردانیده عرصهٔ آن مملکت را از خبث وجود ملوث جنود
ایشان پاک ساخت بمستقر سریر جلالت خویش فرموده **نظم** درخت عصیان صاحبقران
که بارش هلاکست و برگ وبال • کجا کاند آن شاخ بگسست نهر • که روی نکویی نبیند دگر
و عزم حضرت صاحبقران گیتی ستان بر آن جزم بود که بنفس مبارک در عقب
توقتمش خان برود تو بیان و امرا اتفاق نموده زانو زدند و بزبان اخلاص و دولتخواهی
عرضه داشتند که اگر رای عالی صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلان پسر توغلقتمور

خان و انکا تورا توجه نماییم و ایشان را گوشمالی بسزا داده نوعی سازیم که دیگر باره
اندیشهٔ جسارت و فضولی بخاطر راه ندهد و بعد از فراغ از آن روی عزیمت بصوب
توقتمش خان آوریم حضرت صاحبقران سخن ایشان بسمع رضا اصغا نمود **گفتار در تو**
جه حضرت صاحبقران بمغولستان بسر خضر خواجه اغلان و انکا تورا
نوبت پنجم در همین سال سنه احدی و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران گیتی
ستان عزیمت جانب مغولستان مصمم فرمود و از موضع آل قتون مراجعت نمود براه یوری
تاشی با لشکر و خدام و حواشی روان شد و از توبالیک فرق گذشته بعقبه اوزناق بر آمد
و اسبان لشکریان بغایت لاغر بودند از هر دو سوار سه نفر را بسمرقند باز گردانید و اسبان
ایشان را بجهت نفر دیگر قسمت فرمود و لشکر را دو اسبه ساخته بسعادت و اقبال روانه شد
جون با یتمن سودی رسید آب نبود و سپاه از بی آبی در زحمت بودند و دو سه روز جاها
کنده آب حاصل میکردند و میرفتند ناگاه از نفحات فیض الهی در بیابان در فصل تموز
در سبزه برف و یخ بسیار یافتند چنانچه تمام لشکریان با اسبان و چهارپایان
همه سیراب گشتند و بادای شکر باری تعالی و تقدس قیام نموده روان شدند و جون
بموضع توغزاو تلغ رسیدند بر حسب فرموده شکار انداختند یغر بالی را راندند جرگه
بسیار صید کردند و هرچه فربه بود بر داشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند و در صحرا
اولن جرلیغ بموضع جبا را بغر رسیده فرود آمدند و از سپاه انکا تورا اولن باغلن
وانیکه جلف با هزار سوار آمده در صحرا بطلب قبیله هرین میگشتند میرک ایلچی بیه
علی تاز قراول دست راست لشکر منصور بودند و با ایشان دوچار خورده دست
جلادت و اقتدار بجنگ و پیکار بر گشادند و مخالفان بی توقف پشت هزیمت نموده روی گریز
نهادند لشکر ظفر قرین شخصی از ایشان را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند کیفیت
احوال ازو استفسار نموده معلوم شد که انکا تورا در موضع اورتک یار نشسته است
حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و ایکو تیمور را با جمعی امرا بایلغار روانه آنجانب کرد و
فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا بموضع اورتک یار با انکا تورا رسند
و فرمود که در راه اصلا آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند
و آنحضرت با عساکر گردون مآثر شکیر کرده بعون ذوالجلال بر سبیل استعجال
در عقب ایشان روان گشت و جون بظهور پیوست که بخرچی راه غلط کرده بجایی
دیگر افتاده اند آن روز برانغار تازی بتعجیل تمام رانده شب هنگام بکوک سالی

فرود آمدند و روز دیگر راه یافته برای اکوز رسیدند چون در آنجا نزول کردند

صاحب قران گیتی ستان با شاهزادگان و نوئینان و امرا مشورت فرمود که چون

ما سه روز راه غلط کردیم شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصلحت

آنست که از دو طرف متوجه ایشان شویم بنابراین امیرزاده عمر شیخ با بعضی لشکر

روانه کردانند و امیر جلال الدین برلاس امیر حمید با عجز پیش ایشان ساخت و بنفس

مبارک با باقی سپاه براه شی‌اوشاد تو و توقی براغ و قودا قلن بویور لاغو کذشته بیغ

جول برآمد امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان قطع کرده میر فتند و هر جا

با قوم دشمن دو چار میخوردند جنگ کرده همه مقهور و منکوب میکردانید تا در تبغ

توباق بر انکا تورا رسیدند و از طرفین سورون انداخته دلیران و شیران از دشمن شکار

بر افروختند آتش کارزار ز خون گشت پر داس آسمان ز بیم آب شد زهره دونکار

فرو بسته لب‌ها بر دم زنطق فرو مانده اعضاء کردان کار بهادران لشکر نصرت شعار

بعون تأیید پروردگار بسیاری از آن بی‌دینان بقتل آورده ایشان را بشکستند و انکه

تورا انکا شی کرده از ولایت بدر کردند و از موضع قاتمه برجی یکذرانیدند و غنایم

بی‌شمار بدست آوردند بتی دختران ماه رخسار و پری چهر کان لاله عذار اسیر

کرفتند و شاهزاده کامکار بعد از قهر و طرد مخالفان بدکردار مظفر و منصور

با غنایم نامحصور بسعادت معاودت فرموده در موضع اختاد یکتو بعز بساط بوس

حضرت صاحب قران فایز شد و چون مدتی بود که شیخ علی بهادر و ایکو تمور بایلغار

رفته بودند هیچ خبر از ایشان نمی‌آمد فرمان اعلی نفاذ پیوست که امیرزاده عمر

شیخ با فوجی از سپاه بتفحص حال ایشان روان کردد شاهزاده برحسب فرمان روی

توجه براه نهاد و بعد از چند روز امرا از راهی دیگر بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده

عمر شیخ چون بیابان ایتا الجس اکدکول رسید ناگاه پانصد سوار از دشمنان

کلان تر ایشان قرا بیان تمور دو چار خوردند و در آن حال پادشاه زاده بنجاه کس پیش

بنود اما مجموع امرا و بهادران بودند مثل خطاد از حسینی و تمور خواجه و آقبوغا و

محمود شاه بیوری و پیر حاجی از لات و امثال ایشان بقوت استظهاری که لشکر

ظفر قرین باقبال صاحب قران داشتند توکل بر قادر نصرت بخش کرده بی‌اندیشه

و هراس بر ایشان حمله کردند و بیابان بی‌حصاری که عدو باشد بناه هریکی را در

مقابل شان زده کس کینه خواه لشکر صاحب قران دست جلادت برگشاد

دل بتأیید الهی قوی و اقبال شاه تیغ کین را برکشادند از نیام انتقام روز روشن

کشت بر چشم بد ایشان سیاه شاهزاده از صدق نیت و حسن اعتقاد در جهان آنفرقه

بغی و فساد داد مردی داده دست بردی نمودند که ملک بر فلک زبان تحسین کشاده برنجها

و حملهای دمادم آفرین خواندند و پیر حاجی سپر بیلاد مجی از لا که از شجعات و کماة روزکار بود

نقد شجاعت را سکه جلادت زده و چون شیر عرین در آن دشت کین پیش از مخالفان

بی‌دین را داغ فنا بر حسن جیوق نهاده تن بر زمین انداخت و جان با سفل السافلین

روان ساخت و در قم منزلتش را از کین قضا تیری بمقتل او رسید و بسعادت شهادت

فایز شد و از کرامة و قاتلوا و قتلوا عنهم سیئاتهم بهره مند کشته فی حیوة نکونام

بمردن بشهادت آخر الامر از مطلع وعد و ان جندنا لهم الغالبون اختر سعادت و کستی

فتح و فیروزی طلوع نمود مجاهدان نصرت قرین بر مخالفان فساد آیین ظفر یافته ایشان را

منهزم کردانیدند و بیشتری را بقتل آوردند هرچه داشتند از اموال و چهارپایان

بغارت بردند و کلها را اسیر کرفته سفند راندند سالم و غانم بمعسکر همایون مراجعت کردند

بفر دولت صاحب قران و عون اله امیرزاده عمر شیخ و آن کزیده سپاه کشاده بازوی مردی و کشته تیغ جهاد

شکسته دشمن بدکیش و کینه خواه فنا بسوی اردوی اعلی مخیم جاه و جلال مظفر آمده با عالمی غنیمت و مال

و چون صاحب قران کیتی ستان بموضع قراغوره رسیده نزول فرمود اموال و غنایم که عساکر

کردون مآثر از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت فرمود و چند روز

در آن موضع توقف نمود تا اسبان فربه شدند و فرمان شد که امیر جهانشاه و اوچ قرا بهادر

و دیگر امرا با سی هزار سوار ایلغار کرده بطرف اردتیش بطلب دشمنان شتابند ایشان

برحسب فرمان روان شدند و شب و روز راندند و بآب اردتیش رسیدند و بعضی لشکر

از آنجا بنا آمده و بعضی از آن جانب آب بجست و جوی مخالفان کار کنار آب روان شدند

و اهل موضع از جزایر و غیر آن که دشمنان گریخته پناه برده بودند چون ایشان را

بقتل و نهب و غارت دمار از روزگار بر آوردند و بدین طریق اسیر بسیار و غنیمت

بی‌شمار جمع آورده مظفر و منصور باز کشتند و بموکب همایون پیوستند حضرت

صاحب قران ایل و الوس مغولستان که بحوزه تصرف و ضبط در آمده بود کوچ

فا کرده و با امیر لعل بر لاس دولت خواجه بوغا بر لاس و تمور بوغا و دیگر امرا فوجی سپرده روانه

سمرقند کردانیدند و ایشان از آنجا عنان راندند با اموال و غنایم بسمرقند رسانیدند و حضرت

صاحب قران از جول کذشته و منازل و مراحل قطع کرده بمحل ایل غوجور رسید و در

سرای اورد ذم بجل ومعظم نزول فرمود گفتار در توجه ثانی فرمودن حضرت صاحب
قرانی فرستادن لشکر با اطراف وجوانب مغولستان بالوس جته جون حضرت صاحب
قران گیتی ستان لدهم لا منتهى لمجاورها وهمته الصغری اجل من الدهر معتمد کرده
همه عالی ساخت ورایت التفات براز انداخت تا با کل طرف رانم وجوه در تحصیل حصول
نیامنی خاطر مبارک اثار نبرد اختند دین پرورش همایون بالکه سپاه نصرت پناهش
بکرات ومرات بر دشمنان ظفر یافته بودند وایشانرا مغلوب ومنکوب کردانیده
جنانجه بتفصیل کزارش بذیرفت باز درباب استیصال جته باشاه زادکان
ونوئینان مشورت فرمود وفرمان شد که عساکر کردون مآثر فوج فوج از راههاء
مختلف روان شوند وبمجموع اراضی وصحاری آن قطر که محل حرکت وسکون قوم
جته است احاطه نموده هرجا که از ایشان نشان باشد از نکذارند بر حسب فرمان
واجب الاذعان بجموع تمجرجیان وقلاوزان جمع آوردند وراهها تحقیق نموده ثبت
کردانیدند وبر شاهزادکان وامرا قسمت کرده مقرر شد که هر طایفه با تمجرجی
معین از راهی مخصوص متوجه قلع وقمع مخالفان شوند وجمع که ابیم تیغ جان
ستان از هر کوشه بیرون اند همه را بدست آورند وبمجموع در موضع یولدوزنج
آیند از آن جمله امیرزاده عمر شیخ با لشکر اندکان تمجرجی ایشان برهان اغلن ویاد
نمود بس یکیجک جته بر حسب فرموده راهی که مقرر شده بود روان کشتند
واطراف وجوانب طریق را تاخت کرده هرجا که دشمنان را می یافتند بقتل وغارت
کار بی ساختند وفوجی دیکر امیر جهانشاه وشیخ علی بهادر وباسی هزار سوار
اراسته نوکر سنقور را تمجرجی ساخته از راهی که تعیین رفته بود روانه شدند
واز قراارت وشور وغلو کذشته هرجا که بیاغی رسیدند بکشتند وبغارتیدند
فوجی دیکر عثمان عباس را با بیست هزار مرد تیغ کذار امیر جلال الحمید تمجرجی شده براه
سغرغان سو غولغان لیغ وکول یاربشتا رفتند ودیدالنجه دید هر کرا یافتند وقوی
دیکر خداداد حسینی ومبشر بهادر با بیست هزار مرد بر غاش جوی جلادت اثار
قماد تغو را تمجرجی ساخته از راه ادجکو روانه شدند وجون بموضع یقوت رسیدند
با قوم بولغاجی وبلکی ملاقی شد جنکی عظیم واقع شد نظم
زتیغ کشته هوا جو بیغ آتش ٭ زنیزه کشته زمین جو باغ اقرخ ذکردان کردون شده لاجورد
ز نعل اسبان هامون شده ٭ بشکل قمر ٭ بیزه کرد سر آن جشم بد سکالان کور

زنعره کرده یلان کوش خاکسار آن کور ٭ ز آتش آن سکارنیک شبانروز مشتعل بود تا باذ
نیروزی انجمن دولت صاحبقران رونق کرفت وبهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر
آبدار مخالفان خاکسار را مقهور کردانیده منهزم ومتفرق ساختند وغارت کرده
باغنایم بسیار مظفر وکامکار بازکشتند وحضرت صاحبقران بنفس مبارک بالشکر
قول نهضت وکلان دوجی با تفاق فتح وظفر تمجرجی شده براه الغ قول توجه نمود وازمعسکر
همایون ایلغار کرده به سنجقاند دبان برآمد والوس بولغاجی را دریافت وآدبادر معرض
صدمه قهر عساکر کردون مآثر انداخته بیک حمله دمار از روزکار بریشان آن بی دینان
برآوردند واموال نامعدود وغنایم نامحصور بدست مکنت واقتدار لشکر منصور افتاد
وحضرت صاحبقران درزمان توجه بجانب توقتمش خان امیر یادکار برلاس وامیر سلیمان
شاه وشمس الدین عباس وغیاث الدین ترخان را در ترکستان کذاشته بود وجون لشکر
توقتمش را شکسته وراند عنان عزیمت از آن صوب مصروف کردانید وبطرف جته
معطوف داشت بایشان کس فرستاد که شما نیز بمغولستان درآیید وبقلع وقمع دشمنان
مشغول شوید ایشان بر حسب فرمان بمغولستان درآمده قوی بوغا شیخ را بفرموده حضرت
صاحبقرانی در آن سرحد بکذاشتند تا بزراعت اشتغال نماید وخود بطلب دشمنان
روان کشته ومنازل ومراحل قطع کرده از اوردبان بکذشتند واز آب ایله عبور نموده
وبسوت کول وججکلیک رسیده ایل والوسان نواحی را غارت کردند ومال وغنیمت بسیار
بدست آن سپاه جلادت اثار درآمد واز آنجا بطرف بالای قاز روان شده هرجا که مخالفان
دوچار خوردند ایشان را بکشتند یا در قید اسار آوردند بهر جا که رسیدن سپاه کشورکیر
عدو زتیغ هلاک از بهشت کشت اسیر وبطلب ایل بولغاجی اطراف از نواحی را تفحص نموده
میرفتند وجون از مولد ودیکذشتند بحضرت خواجه اغلن که حاکم مغولستان بود با نحواد
دند ویاور غلبه بسیار بود نوئینان وامرا با ایشان سواره دو راویختن مصلحت ندیدند وکرخته
شفیع قرار آن سپاه ظفر شعار بنود بضرورت شدند وجلیل اسبان بر کمر استوار کرده بر دشمنان
تیر باران کردند وبزخم بیکان جانستان را تسلط واستیلا بر ایشان ببستند وجون بعداز
کوشش بسیار که از جانبین دو شبانروز نمودند نظم یکی بشته دیکری بر نکاشت
نکفاشت آنجا بکه واکه داشت ٭ هر جند کوبلک ودیکر امرا بهادرانه بروانه وار خود را
بر آتش بیکار زدند ظفری نیافتند وجنک قایم شد همه را غبطه ناموس روان بود که
عرضه آن مقاتله وجدال بصلح ریخته شود وامرا از نامداد باخضر خواجه اغلن عقد صلح

بشرط و عهد موکد گردانیده بصوب یلدوز که موعد اجتماع عساکر گردون مآثر بود باز
گشتند و شاه ملک ترخان از آن جنگ فرار اختیار کرده خود را در بیابان انداخته بود و
در موضع کیتو بدولت زمین بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و حالی که مشاهده
نموده بود یکی در ود در معرض داشت و چون صورت واقعه بمسامع علیه آنحضرت رسید
بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند و بتوان سلطان محمود خان پیوسته و از کونکر گذشته
بموضع یولدوز رسید و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس
و غیاث الدین ترخان که از محاربه و مصالحه خضر خواجه اغلن انصراف نموده متوجه
بوده ند درین جا بسعادت بساط بوس سرافراز گشتند و صاحبقران گیتی ستان مردان کار
نادار لشکر اختیار فرموده و اغرق را گذاشته بایلغار روان شد و از گذرگاه الاقیاناور
از آب گذشته در عقب خضر خواجه اغلن بشتاب براند و در آن بیابان بی پایان نظم
که کس رفته زان ره نشد کامیاب • کسی رفته نشنیدش مگر بیاد نکان • ز تنگ عیشی برفه و هاش پژمان
ناستخوان مسافر دخیرها کرده • کسی برو رسفید و شب سیاه دله • بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان
فراز و نشیب عقبها و مغاکهاء آن قطع کرده بموضع قرابولاق رسید و از آنجا روان گشت و چون
از یتو تاش گذشته در قشوق قایی سپاه دشمن پیدا شده شد شب در آن محل توقف
فرمود و مخالفان چون از لشکر منصور آگاه شدند خوف و هراس بر ایشان غالب شد در همان
شب آهنگ گریز کرده هر کس سر خود گرفت نظم یکی شاد سر از پا ندانسته باز
بیابان گرفتند و راه دراز • نگونسار کرده درفش سپاه • برفتند لو ناد بر بیراه و راه
و لشکر جته از هم فرو ریخت از غایت دهشت هر فوجی بگوشه بدر رفتند گروهی بنوبهمان
صوب که لشکر منصور آمده بودند گریخته می رفتند و با میرزاده عمر شیخ با خود در ندوه
شاهزاده ایشان را غارتیده دمار از روزگار برآوردند و غلبه از آن گریختگان بطرفی
دیگر بیرون رفته بودند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان دوچار خوردند دمار
طریق کار بساختند نظم کسی را که برگشت روز از قضا • بکوشش نیابد خلاص از بلا
اگر باد گردد بگاه گریز • شود آسمانش برهش تیغ تیز • و حضرت صاحبقران از کوتل
نایی درین گذشته دشمنان را تا قراتاش تکامشی فرمود و چون خواجه اغلن دل از ملک و مال
برداشته بهزار حیله جان بدر برد نظم خضر خواجه کو جبر را برد جاه
چو بگریخت از بیم صاحبقران • شد آواره یکباره از جای خویش • تن از بیم لرزان دل از غصه ریش
نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای • ز دهشت ندانست سر از پای • سپاهش همه کشته یا دستگیر

زن و کودکانش بخواری اسیر • السر کشته یکباره زیر و زبر • نماند ز مردم در آن بوم اثر
چنین باشد احوال آنپادشاه • که صاحبقران باشدش کینه خواه • عساکر گردون مآثر تعقیبه
مخالفان را که در آن کوه و صحرا بوده ند تا قولان کوتل تمام غارت کردند و غنیمت بسیار از اسب
و گوسفند و شتر و غیر آن بدست آوردند و اسیر و برده بی شمار گرفتند و صاحبقران سپهر
اقتدار مظفر و کامکار از آنجا بازگشته بمجلس آمد و غنایم از فتوحات که محاسب وهم
با تأمل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آمدی بجموع بر لشکر قسمت فرمود و از آنجا بسعادت
و اقبال نهضت نموده و از نغر تو و بلاجر عبور فرموده موضع یولدوز مضرب خیام نزول
همایون گشت و امرا و لشکریان برحسب فرمان باطراف و جوانب بقطع او استیصال دشمنان
رفته بوده ند با غنایم بسیار و برده بی شمار درین محل برحسب میعاد متفرق و منصور و مظفر
بسعادت بساط بوس فایز گشتند و آن موضعیست بغایت نزاهت و طراوت چشمه بسیار
دلپسند و علف فراوان سودمند شعر ز بس چشمه روشن و اصفا • بیلدوز خوانند آن جای را
که معنی یلدوز اختر بود • همه چشمهایش منور بود • بقوت علفهاء آن بوم و بر
بحدیست از قدر و مقدار کر • کر اسب او جه باشد ضعیف و نزار • چو یک هفته کرده در آن مرغزار
شود مجو کوهی روان بی گزند • قوی هیکل و فربه و زورمند • و از آنجا تا سمرقند دو ماهه
راه کاروانست و حضرت صاحبقران کسی را پیش امیرزاده عمرشیخ باز فرستاد و فرمان
داد که براه قهلغه روان شود و مجموع مخالفان را که در آن نواحی و حوالی باشد مستاصل
و ناچیز گرداند شاهزاده بامتثال امر مبادرت نمود و از قهلغه گذاشته در راه بکوبلک
که از امرا بزرگ جته بود بازخورد و جنگی عظیم واقع شد نظم خروش آمد و ناله کوس و نای
برانگیخت شهزاده لشکر ز جای • دلیران رزم آزما از دو روی • خروشان و جوشان شده کینه جوی
همه دشت بر خسته و کشته شد • زمین سر بسر چون گل آغشته شد • آخر الامر شاهزاده اجنداء
فر و دولت ابد پیوند فیروز گشت و کوبلک را گرفته به تیغ انتقام بگذرانید و تمام الوس او را
بغارتید و اسب و گوسفند بسیار غنیمت یافته از آنجا روان شد و از موضع کوزن داج
زنهار گذشته بکاشغر در آمد و آنجا قشلاق نمود و با لشکر ظفر قرین بمبارکی و طالع
سعد باندکان که اقطاع خاصه او بود نزول فرمود گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران
جهانگیر بمستقر سریر جلالت و خلافت مصیر • حضرت صاحبقران را چون
خاطر از دار جته بپرداخت نظم بر اعداء دولت مظفر شده • سپاه از غنیمت توانگر شده
همه دشمنان کشته یا رانده • بجز شیران بیش مانده • دیار بر انداختش سر بسر

برین کونه فرسنك بیش از هزار   برآورده از بوم دشمن دمار   همه رفته وکرده زیر و زبر
عزم دار السلطنة سمرقند را وجهة همت عالی ساخت و با تمامی عساکر کردون ماثر از
بجك یولدوز در آمد و از انجا طوی عظیم کرده بعیش و عشرت مشغول کشت و تمام
نوئینان و امرا و اشراف دار الخلافة و کرم و انعام پادشاهانه محظوظ کردانید نظم

همه دشت خرکاه و پرده سرای   ز دیباء زربفت کرده بپای   نهاد انجمنها درون تختها
همه پیکر بخت و زر و کهر   نشسته بر او شاه توران سپاه   بجنك اندرون کرده بر سر کلاه
بدان فتح یك صحن شاهانه تخت   بنی نامداران کشور کشای   بخدمت زهی داد کردش بپای
ز دست بتان نوش کرده بکام   شراب عقیقی بر آئینه جام   در آن عیش و عشرت چو شد خندد

روان کشت از آن منزل طرفه و امیرزاده جهانشاه را در عرق کذاشته در یك شنبه
بابجدهم شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمائه موافق ابیلان ئیل متوجه مستقر
سریر سلطنت شد و تعجیل را اذن در یکشنبه دهم ماه مبارك رمضان خطه جنت
آیین سمرقند از فر قدوم همایونش غیرت سپهر بلند کشت جهانیان از بشارت فتح حضرت
صاحب قرانی و مراجعت نمودن در عین اقبال و کامرانی نهال اقبال و امانی باز بها
رو اثمار بهجت و شادمانی تازه و بارور کردید آغایان و شاهزادکان و امرا
و نوئینان نثارها کرده طویهاء لایق دادند و پیشکشهاء مناسب کشیدند و از
ادارة اقداح افراح ریاض عیش و عشرت را بجان سرسبز و شاداب داشتند که فصل
پاییز و شك بهار آمد و کافه خلایق در سایه عدل و احسان و مهاد امن و امان فارغ
و شادمان آسوده از عمر برخوردار شدند و چون زمستان برسید صاحب قران کیتی
ستان بخارا را انتقال فرمود در کول فرکتی قشلاق کرد و در آن محل قوریلها کرفته
قصرها ساختند و خوشها برداختند و چون در آن موضع کول متعدد هست و مرغ
مرغان بتخصیص ترکه فرس آترا ورج میکویند بسیار می باشد از برای قوشلامشی
و صید و طیور بغایت مناسب افتاد لاجرم در ما بین آن کولها سند غلافت منصوب
شکوه صاحب قران جهانگیر زینت پذیر میکشت و بندکان همای نوع عنقا شکوه عدها
مرتب داشته بکولها در آمدند و بغلغله و خروش و طنطنه طبل و کوس مرغان را بر
می پرانیدند و تا رسیدن بکولی دیکر توشجان نور الخزای قوا انفسکم میشوانیدند تا
از آسیب حمله جان کسل طغرلها امان نمیدید و آواز طبل باز مرغان را اجتناب
واحتراز میداشت نظم نه خندان مرغان بالدر زمان . کرفتار میشد که جنغش توان

چه وفور طیور مرغان در آن موضع بمرتبه ایست که صاحب تاریخ جهانکشای ثبت
کرده که شاهزادکان جغتای و اوکتای یك زمستان در انجا قشلاق کرده بودند و هر
هفته بنجاه شتروار قوبر سیمر شلغه باردوی بزرك که در ظاهر سمرقند نشسته بود
میفرستادند والعهدة علیه و هم در آن زمستان اختر اقبال امیر سلیمان شاه باوج کمال
صعود نموده بعز مصاهرت حضرت صاحب قرانی اختصاص یافت و طویهاء پادشاهانه
مرتب داشته پیشکش بسیار بمحل عرض رسانید و خندزه مغلی سلطان بخت بیکم را بآن نوئین
کامکار دادند و امیرزاده میرانشاه قضایا و مهمات خراسان برحسب دلخواه جنانچه
ذکر کرده شد کفایت نموده متوجه پایه سریر اعلی کشت و امرا و نوئینان باقامت رسم
استقبال قیام نمودند و در آن قشلاق بشرف بساط بوس خسرو آفاق فایز شد شعر

جو بر و اخت شه زاده نامه ور   ز الجاشی پیش تخت بدر   جهاندار شه را بلطف در بر کرفت
ببوسید روی و سخن در کرفت   بپرسید شاه از راه و هر بیش و کم   ز هر در سخن راند شه تا دم
نهان بس بسی پیشکشها کشید   زمین بوسه داد و ثنا کسترید   شهنشه بسی آفرین خواندش
بجایی سزاوار بنشاندش   جهان شاد از آن اجتماع کزین   کران تازه شد رونق ملك دین

و در اثناء آن زمستان بمقتضاء رای حضرت صاحب قران امیرزاده ابابکر پسر شاهزاده
میرانشاه را دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و خندزه منغلاء خانزاده بر رسم طوی
اقامت نمود و هم در آن اثنا برحسب عادت روزکار کج هر شادمانی را غمی و هر سوری
را ماتمی در عقب می باشد وَاَنَّهُ هُوَ اَضْحَكَ وَاَبْكَى مهد علیا تداق خاتون که حرم بیهمتا
قرانی بود از این سرای فانی بدار القرار رحلت و انتقال کرد انا لله وانا الیه راجعون خاطر
مبارك آنحضرت از وقوع این حادثه بغایت متالم شد و جهره همایون که دیده دولت
بآن روشن بود مصحوب ملال و محزن کشت ولا عزو والقلب یحزن والعین تدمع ختم
کلام معجز نظام و رسم آش و الطعام و افاضت خیرات و صدقات بفقرا و عجزه و ایتام
فوق ما یتصور الاوهام باقامت پیوست و نعش محفوف بمغفرت را بکش برده دفن
کردند و عن من لا یموت شعر و انش بخلد برین شاد باد . و چون زمستان باخر رسید
صاحب قران کیتی ستان عزیمت دار السلطنة فرمود و همه راه در پناه حفظ الهی و تایید
الله کامران و شکارکنان بسعادت و اقبال منازل میکذاشت نظم بنه در شکارستانها نهاد
شکار افکن شکار افکن همی راند و بفرخنده طالع مسعود از قرشی کذشته در حلکای
دلکش کش بر لب آب خشکاد را قبال نزول فرمود نظم سرا پرده شاه چرخ اتکاد

زمین را کشیده ز دریا حصار • همه دشت گشته گران تا گران • برا زخیمه و خرکه و سایه باذ
کنگاج مردن قوریلتای فرمودن حضرت صاحب قران چون زمیامن
آثار شوکت و اقتدار حضرت صاحبقران کامکار آفتاب دولت ترک بتخصیص الوس جغتای
باوج عظمت و جلال صعود نمود و کمال رفعت و استقلال یافت چنانچه از حدود مشرق
تا بمغرب پرتو تسلط و استیلا انداخت و از کثرت غنایم و افوکه در یورشها بیابی
از فتوحات متواتر بدست جلادة عساکر کردون مآثر بی اتفاق یاساقیان معسکر
ظفرمآب از روی مکنت و اسباب برامرا و دیگر عهد و زمان فایق بودند هرآینه
رای ممالک آرای کرآیتی بود لازم الاتباع در شان احکام سلطنت و کشورکشایی
اقتضاء آن فرمود که درسان لشکر اضافتی روز د رهادات یل سنه اثنین و تسعین
وسبعمایه در اقیا دکه از فر نزول همایون مهبط انوار ابهة و افتخار بود بقرولتای بزرک
فرمان داد و بعد از جمع تمام امرا و نوینان از تومانات و هزارجات و صدجات و سایر
روان و حکام مواضع و ولایات رسوم طوی قورلتای و آداب آن بحشمتی و تجملی مرتب
افتاد که جهان فریدون و افراسیاب دیده مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون اشارة علیه
درباب زیادة کردن سان سپاه نفاذ پیوست نظم سران سپه سربسر هر که بود
بخدمت کمر بسته فرمان شود • بموجبی که فرمان واجب الاذعان جریان یافت قرار کرفت و مجموع الوس
نمودند خط باز دادند که برحسب مقرر سپاه بعرض کاه رسانند و تواجیان بزرک که خط
باز می ستدند امیر حاجی سیف الدین بود و امیر جهانشاه جاکو و امیر عباس شمس الدین
وهم در ان طوی پادشاهانه خسروانه مرتب کشت و جشنهاء پادشاهانه مشتمل بر انواع
تجملات و تکلفات ترتیب کرده • شد بغنا تهاکه کوهرآکین بر فرق خواتین بلقیس آیین
کفتی بکوثر ثریا در ماه کرد منزل و ساغرهاء بلورین بر دست ساقیان زهره جبین
مصرع صافی ز هر کدورت همچون ضمیر عاقل نظم جهانی بشادی شد آراسته
همه بوم بر زیور و خواسته • جهان شد نهان زیر دیبای چین • برازند زر و کوهر بسیط زمین
و مهد علیا سوبخ قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا که نهالی بود از دوحه ابهت و جلال
و درخشا افتخار دش را حضرت صاحبقرانی حال با میرزاده عمرشیخ دادند بعد از فراغ
از این امور برحسب اجازة و اشارة حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را بخرا
سان معاودت فرمود و امیرزاده عمرشیخ بااندکان و امرا و نوینان نیز سوی تهاء خود
بازکشتند و حضرت صاحبقرانی بمستقر سریر سلطنت فرمود و بعد از چند روز دولت

سمرقند مرغزار یلغز قماج مرکز استقرار رایت فتح آثار و نضرة شعار کشت نظام حال زمانه
قوام کار جهان تمام کشته باقبال شهریار جهان کنگاج مردن لشکر فرستادن حضرت
صاحبقرانی بجانب جته صاحبقران کیتی ستان هم در اوایل سال مذکور امیر
سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان و ارلات
تثون و خانه بجکان صدیق تابان و سلطان سنجر پسر امیر حاجی سیف الدین و حسن
جانغار و تلک قوچین و عید خواجه و توکل باورچی و نصرة قماری با بیست هزار سوار
بطرف جته روان فرمود و چون از سیحون عبور نمود از تاشکنت بکذشتند و یاسی کول
رسیدند از پیش امیرزاده عمرشیخ امیر ملش برذی و بیرس بکیش و بدر و صدر ترکان
باغ هزار مرد از نچمان و دلاوران انجانب اندکان رسیده با یشان پیوستند و چون
بکوک توپه رسیدند چند روز در ان موضع توقف کرده بتفحص احوال مخالفان مشغول
شدند و ان ابخابی دشمنان کرفته از وا عقبه ارجتو روان شدند و از مخالفان کنکا
یافته نظم بکشتند یا زنده کردند اسیر • زن و بچه شان الجدیر تا بدیر
بغارة ببردند چیزی که بود • ز خشک و ترشان برآورده دود • باین طریق اطراف و جوانب آن
اراضی و نواحی را بمرکب جلادة و صرامت می پیمودند تا از المالغ کذشته و از آب ایله بشاه
عبور نمود بیشتر بخبر کیری رفته بود در شکارکاهی بقرا تال رسیدند که یورت انکا
تورا بوده و در انجا خبر یافتند که از قوچیان اولجه بوغا یجلکاجی که با چهار صد سوار بیشتر
بخبرکیری رفته بود در شکارکاهی با قمر الدین دو چار خورده جنکی عظیم کرده اند و بسیاری
از جانبین بقتل آمده امرا از برای تحقیق کیفیت این قضیه حسن جاندار و ملش و بیکش را بفر
ستادند ایشان روی شهامت و حزم براه آورده و چون بموضعی رسیدند که ان جنک
واقع شده بود کشته بسیار دیدند و در ان موضع میان ان لشکریان خود از قوم سنلغو
شخصی یافتند زخم دار که از حیاتش رمقی مانده بود و چهل روز بعلف کذرانیده
وزنا غمخواری نموده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که در ان موضع با قمر الدین جنک کردیم
رنبی مردم از هردو طرف کشته شدند و سپاه ما شکسته بیرون رفتند و قمرالدین
صوب صحرای الجنی بوجنی روان شد امرا بی توقف در عقب او تعجیل براندند و چون
از الجنی بوجنی بکذشتند و باق کرکیپنجی رسیدند اعرق را در ان محل کذشته بایلغ
روانه شدند و چون بکنار آب ارتیش رسیدند قمرالدین از آب کذشته بود و بطرف
تولس کد کویند سمور و قاقم در ان بیشها می باشد رفته و سالها و عدها که بسته بردند

وبدان از آب گذشته با قشقدامرا چند روز در وان موضع درنگ نمودند و هر یک کس خود
از آب گذرانیده تا داغ و تمغاء ایشان بران درختهاء صنوبر عالی که دران بیشه بود
کشیدند شعر تا شیران سپاه حضرت صاحبقران باز ماند بر درخت بیشه دشمن نشان
یک وجب بوم از زمین کشور دنماند دشمن • کین سپاه اسب تسلط بر فراز آن زنا ند •
وچون زمان بودن ایشان دران بیابانها قریب شش ماه متمادی شده بود و لشکر با غراز
از زاد نمانده بود و دران مدت بیشتر بگوشت و بیا و صحرایی میگذرانیدند و هوا نیز سرد شده
بود از انجا بسعادت معاودت نمودند و براه الطون کول که باز گشتند و الطون کول در ناحیتی
از دو طرف او بحیره عظیم هست که آنرا اتراک کول گویند و منازل و مراحل قطع کرده در سمر
قند بپایه سریر سلطنت سعادت بساط بوس دریافتند گفتار در توجه نمودن خدیو
آفاق بجانب دشت قبچاق در بیان زمین سال سنه اثنین و تسعین و سبعمائة صاحب
قران گیتی ستان عزم نهضت همایون بجانب دشت قبچاق جزم فرموده سایه التفات بتفقد
حال لشکر و ترتیب سپاه انداخت نظم نماسبان که بودش بجز الله • بیاورد از دستجویان کله
کجا بود از ان لشکر نامعاد • بیاده کسی شاه کردش سواد • زاسب و سلاح و نفقه و خواست
سپاهش برابر شاداداشته • و از سمرقند در ضمان حفظ و تایید ذو الجلال بسعادت
و اقبال روان شد و بر آب خجند پل بسته عبور نمود و ز مستاق در تاشکنت میان پادشاهی
و جنان قشلاق فرمود و دران اثنا داعی مصلحت نمایش زیارت مرقد تابان فرقد شیخ مصلحت
قدس سره. ان معدات حصول مقاصد دینی و دنیوی دانسته بان قصد عنان توجه
بصوب بعموره خجند معطوف گردانید و از صدق نیت و صفای طویت مراسم زیارت
بتقدیم رسانید و هزار دینار کبکی از وجهی که بتصدق دانشاید بار بابا استحقاق
صرف فرمود و بتاشکنت بسعادت معاودت نمود و در انجا مزاج همایون آنحضرت
انحراف یافته عارضه مرضی طاری شد و غلواء سورت آن بغایة اشتداد پذیرفت و مدة
یک اربعین متمادی گشت چنانچه امرا و ارکان دولت عظیم پریشان خاطر و اندیشناک
بودند نظم از بیم تکسر شجهان می لرزید • و ز لفظ بلا لتشر بادی می لرزید
او جان جهان بود و از نه الاذ حرف • بر جانش بر وصد هزار جان می لرزید • بیان انفاس قدسی
جهه امن و امان جهان و جهانیان بدعوات صالحات مواظبت نموده زبان حال هر گویا و دل
خواهی ان متعال بادای رسانید • کر تیغ تو بکدم از میان برخیزد • عصمت همه و از خان و مان برخیزد
از بیش غم که جای بدخواه تو باد • برخیز سبک و زنه جهان برخیزد • تا افتاب سلطنت و اقبال

از کسوف سقم و ملال انجلا پذیرفته همایون ذات بی همالش را از کدا رو غبار ما هو شفاء
و رحمة للمؤمنین شربت شفاء کلی کرامت گشت روزگار بزبان تهنیت بمضمون شعر
المجد عوفی اذ عوفیت والکرم • وزال عنک الی اعدائک الالم • و ما اخصک فی برء بتهنیة
اذا سلمت فکل الناس قد سلموا • بر کشاد و کانه خلایق شادمان و مستبشر گشته شکرها گزار
و شکرانها دادند و بعد از چند روز که مزاج مبارک بصحت قوت باز آمد امیرزاده میرانشاه با لشکر
از خراسان رسیده بسعادت بساط بوس مستسعد شد رای عالی حضرت صاحبقرانی بترتیب
لشکر التفات نموده امرا و تومانات را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید و عامه لشکریان را
اولکا کاداد نظم در مخزن سیم و زر بر کشاد • سپه را درم داد و دینار داد
ز اسب و سلاح و ز هر گونه چیز • بهر کس ببخشید و بنواخت نیز • و بعد از ترتیب لشکر بحر خیال
بر امرا قسمة فرمود و در قول که مرکز رایات نصرت شعار بود عمر و تلغ اغلن تیمور ملک
خان و کونجک اغلن و ایدکو اوزبک بر سم قلاول ملازم بودند و در روز بخشنده و از دهم
صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة که آفتاب در هشتم درجه دلو بود موکب همایون در ظلال
عصمت و تایید ملک الجلیل نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ
را جهت ضبط مملکت باز گذاشت و امیر لعل و امیر ملکت را ملازم ایشان ساخت و آغایان
مجموع باز گردانید مکر بانوی کبری چلپان ملک آغا بنت حاجی بیک جته که دران سفر
دولت آسا بسعادت مرافقت و مصاحبت آنحضرت مستسعد بود و چون رایت ظفر پیکر
محفوف بفتح مبین و نصرة عزیز حرکت کرد امرای تومانات و هزاره و امراء قشون هر یک
بمحل روان شدند و چون موضع قراسمان مخیم نزول فرخنده گشت ایلچیان توقتمش خان
برسیدند امرا و تومانات ایشانرا بمحلی مناسب فرود آوردند و لوازم رعایة بتقدیم رسانیدند
و بواسطه برف و باران چند روز دران منزل توقف افتاد و چون خبر وصول فرستادگان
توقتمش خان بسمع مبارک حضرت صاحبقران پیوست شعر بفرمود تا بر کشانید راه
در آوردنشان از در بارگاه • چو در پیش تخت شاه دریافتند • بخدمت زمین را پرستار فتند
بغرة نهادند سر بر زمین • ز بانگ پیران یورش و آفرین • و بعد از تقدیم مراسم زمین
بوس یک دست شنقار و نه سر اسب رهوار که جهة پیشکش آورده بودند بعز عرض بندگی
صاحبقران سعادت قرین رسانیدند رایت سلطنت را شنقار بر دست سپهر اقتدار مکرمت آثار
گرفته مال و جمعیت پادشاهانه زیادت التفات نفرمود و ایلچیان زبان استکانت و انکسار
بصنوف اعتذار و استغفار گشاده عرض حالات توقتمش خان از ابنهاطات عظماء امرا انبورده

عرضه داشتند مخلصا نكر آنحضرت نسبت با من بمثابة پدر و ولي نعمة كمترين دست
چه سوابق حقوق انواع ايادي و تنعم كه در باب من از او خاني داشته زياده از آنست
كه از عهده شكر و اداي آن بيرون آيد و اندكي شرح توان داد اكر او كرما ربّانا و بخالفت بي جايكاه كه
از شورش بخت تيره روز و اغواي مردم شرير بخاطر تمود برا از اقدام نموده ام و از آن شرمسار
و پشيمانم بكمال عاطفت و مراحم خداوندي عفو فرمايد ضميمه ساير الطاف و اعطاف
كرد دو من خود شناخته بعد از اين يكسر موي پاي از طريق متابعت و انقياد بيرون ننهم
و در مراعات شرايط ادب و طاعة كذاري هيچ دقيقه فرو نكذارم يكي بنده باشم بفرمان
شاه نيجم دكرسر زمان شاه حضرت صاحب قران فرمود كه در مبادي حالكه او از دشمنان
جسته زخم خورده و پيش ما آمد عالميان را معلومست كه او را بسلك فرزندان در آورده
رعاية او بچه مرتبه كرده شد و از جمله براي او لشكرها سخا كشيدم و بنهاند سبب خستن
اب لشكر ياد و اموال و اسباب تحوا و هاو در آن زمستان عرضه تلف شد و با وجود آن در تقويت
و تمشيت او اهتمام نموديم تا ايل او را از ايل ارس خان جدا كرده بدو دادم و دست
او را بنوعي قوي كردانيدم كه بر تخت الوس جوجي بجاني استقرار يافت دولت از فضل
باري تعالي آنچه سبب بيش من بودم و پيوسته او را بانواع عاطفت و شفقت پسر خوانده ام
و او مرا پدر ميكفت و چون بدولت بدان قرار كرفت و قوت و شوكتي درحال خود مشاهده
نمود حق نعمة و احسان فراموش كرده شرايط فرزندي بجاي نياورد و چون ما با ايران زمين
نهضت نموديم بتسخير عراق و فارس مشغول بوديم طريق عصيان پيش كرفته لشكر فرستادند
حوالي مملكت ما را خراب كردند و سايه التفات بران نيفكندم تا مكر از كردار نا پسنديده
خود انفعال يافته دست از بي حفاظي و فضولي باز دارد ما و از شراب غرور جنانيكه
كه اصلا بيك اثر ننمود باز ديكرباره لشكر كشيد و كروهي انبوه مستعد پيش فرستاد تا بر
ما درآمدند و همان كه روي توجه بجانب او آورديم سپاهي سبا ما نا ديده فرار اختيار
كردند و اكنون كه از عزيمت ما آكاه شد استاز در عجز در آمده عذر خواهي مينمايد و چون
بكرات نقض عهد و پيمان از و مشاهده رفته بقولها اعتماد كردن از حزم دور است
عزيمت كرده ايم و لشكرها از جهت جمع آورده بتوفيق رباني و تاييد آسماني بامضا خواهيم
رسانيد تا در ميان خواسته كرد كا رجعت ارجع اليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم
بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و با اين همه اكر راست ميكويد كه طالب مصلحت
سپه بايد كه علي بيك باستقبال ما فرستد تا بالعراجانب كرد ابحد مصلحت باشد بجاي

ودير و بعدا ناقامة رسم طوي الجيانز خلعتها درنذ دوزي بو شانند و ثاق تعيين
فرمود مثال داد كه مراسم رعاية و مراقبت بتقديم رسانند و در چهار شنبه شانزدهم
ربيع الاول قوريلتاي كرد پادشاه زادكان و امرا شورة فرمود ايلچيان توقتمش خان را
كرفته بطالع فرخنده و اختر سعد باتمام عساكر كردون مآثر روي كشور كشايي
براه نهاد و از سبي و قراجوق و صبران كذشته سه هفته در بيابان و چون منازل و مراحل
قطع كردند و بيابان از كثرت سير و قلة آب مانده و خراب شد در پنجشنبه غرة جمادي
الاول بموضع ساري اوزن رسيدند و چهار پايان را سيراب كردانيده شكر باري تعالي
بجاي آوردند و چون سيلي عظيم آمده بود چند روز در آنجا توقف نمودند و بعد
از آن كذركاه با رجسته كور كه زدند و كوچ كردند و بشادي از آب كذشته و در آن
شب دو نوكر ايدكو اورنك كريخته بيابان و چول بطرف توقتمش خان بدر رفتند حضرت
شعاد از آنجا روان شد و سپاه ظفر پناه در بيابان و چول در مغاكها آب يافته ميشد
روز چهار شنبه بيست و يكم ماه بكوهي رسيدند كه كجك تاق مشهور است و از آنجا
كوچ كرده روز شنبه در ميان روز جمعه موضع الغ تاق مخيم نزول همايون كشت
سپهر صاحب قراني و جهانباني بنشاط نظاره آن دشت ببالاي كوه بر آمد صحرا در صحرا
سبز بود آن روز در آنجا توقف فرمود و امر عالي نفاذ پيوست كه لشكريان سنك آورد
دند و در آن محل نشانه بلند مانند مناري بر افراشتند و سنك تراشان چابك دست
تاريخ آن ايام برآن نكاشتند تا ياد نامه بر روي روزكار باقي ماند و از آنجا كوچ كرده
شكار كنان روان شدند و بكنار آب ايلانجوق رسيده فرود آمدند و از آب كذشته
بعد از هشت روز بموضع انا قرغوي رسيدند و چون از ابتداء نهضت مبارك قريب
چهار ماه كذشته بود و لشكريان را آذوق نمانده و از اطراف آن بيابان هيچ ماهي
هيچ آبادان نيست در اردوي همايون كه از غايت فسحت و مجال كثرت شجعان و ابطال
و بسياري خيول و جمال دريائي بود در جوش و جهاني پر ولوله و خروش تنكي و كراني
پيدا شد چنانچه يك سر كوسفند به صد دينار كپكي رسيده و يك من غله بسنك كلان
كه عبارة از شانزده من شرعي باشد بصد دينار كپكي رسيد و يافت نميشد حضرت
صاحبقراني قولي فرمود با امراء تومان و هزارجات و صدجات و دهجات جار رسانيده
بجلكاه ببر باز ستند كه هيچ آفريده در آرد و نان و كماج و بغرا و تتماج و رشته و آماج
و امثال آن نپزد و از مطبوخ بر بلماق اكتفا نمايند و امراء هم احتياط تجربه نمود نداريك

من آرد بنك ابنار كه عبارة از هشت من شرعي باشد با اضافة سبزي كه آنرا
سطر كويند شصت كاسه بلماق بيرون آمدند ومقرر فرمودند كه از لشكريان هر يك
بيك كاسه از ان قناعة كند وبيشتر نستاند. آن هم لي يافتند وبيوسته درميان صحراها
ميكشتند واز تخم مرغان وانواع جانوران كه در بيابان مي يافتند وعلفي كه مي توانست
خورد روزكار ميكذرانيدند وبدين طريق ميرفتند حضرت صاحب قران در روز
شنبه اول جمادي الاخر شكار را اختيار فرمود وتواجيان با مراء جونغار وبرانغار
جار رسانيدند. سپاه بجركا روان شدند وتمام آن صحراء بي انتها فرو كرفته وحوش
وطيور بي شمار براندند وبعد از دو روز قمرمشي كرده. شعر
ملك هوسوكه مركب راند خالي * زمين از كور وآهو كرد خالي * جو لختي كشت وصيد افكند تا چاشت
از انجا سوي منزل راه برداشت * وزان نخجيركاه آمد سوي تخت * نفير روزي قرين دولت بخت
وسپاه از فر اقبال شاه عالم پناه آنكوزن وآهو وبكن وديكر انواع نخجير جندان صيد
انداختند كه جنان كثرتي بي قياس با وجود جنان تنكي كه دست داده بود فربها
كزين كرده بر ميداشتند ولاغرها را ميكذاشتند نظم زهر جنس كيرند بسيار شد
كه كيرنده را دست بيكار شد. واز جمله نوعي آهو درآن صحرا يافتند اذكاو وميش بزركتر كه
مثل آن هركز مشاهده نموده بودند ومغول آنرا قندغاي ميكويند ودشتيان
بكن بسياري از آن نيز انداخته بودند ومدتي قوت لشكريان از كوشت شكاري
آماده بود كفتار در عرض ديدن حضرت صاحب قراني بعد از فراغ از شكار
راي اصابة شعار صاحب قران سپهر اقتدار برتو التفات بر باز ديدن جيبه وعرض
عساكر كردون مآثر انداخت لشكر از ميمنه وميسره وقلب وجناح جون كوه غرق
در آهن نشسته شعر باد بايي را جون آتش جهنده * از دل آهن در بركستوان نهان كرده
شعر سپاهي بكثرة تعز ونادشمار * ظفر بيشكان تسلط شعار * برمنجا جو آشفته بيلان مست
همه تير وكرز وخنجر بدست * كرفته سپرها جرم نهنك * برافكنده بركستوان پلنك
نه از مرك شان باك نه تيغ تيز * نه از آب بيم ونه از آتش كريز * بمردي يكانه بكوشش كروه
بر زخم سندان بحمله كوه * بدين كونه لشكري از حيز قياس بيرون بكثرة ستاره
وصولت كردون سراسر مكمل وآراسته فوج فوج وتومان تومان جل حود روان
شد. متوجه عرضكاه كشتند نظم جهاندار جون لشكر آماده كشت
بر آمد باسب ودر آمد بدشت * بكي تاج بر سر ز ياقوت زرد * بجنك اندرون كرز نه كاو سر

عنان را بسوي جوانغار تافت * جهان سربسر كوه فولاد يافت * در آمد روان از سر صف بخت
فرو جست پر زور زاسب جست * كه تومان او بود آن آغا صف * كروهي همه تيغ وخنجر بكف
بقصد عدو تنك بسته ميان * بالماس كين تيز كرده سنان * سپهبد زره را نوائي كشيد
زمين بوسه داد وثنا كستريد * كه بادا جهان از كران تا كران * بفرمان صاحبقران جاودان
سر وجان ما از ره دين وداد * فداي سم مركب شاه باد * بر ايشان جهاندار كرد آفرين
كه آباد بادا ايكر دان زمين * وجون حضرت صاحبقران تومان پيردي قشون قشون
بنظر التفات احتياط فرمود. بسعادة واقبال بيش راند تومان خداداد حسيني مكمل
وآراسته صفها كشيده بودند نظم سپاهي همه صفدر ورزم ساز
دليران كردن كش سرفراز * سواران جنكي ومردان كار * كمند افكن وكرز وخنجر كذار
خداداد بعد از اقامة رسم اولجاميشي وپيشكش زبان اخلاص بعرض ثنا ودعا بركشاد
بسي آفرين كرد بر شهريار * كه بادا جنين جاودان كامكار * جنان باد كيتي كه كامت بود
فلك بنده اختر غلامت بود * تن وجان ما بندكان سربسر * فداي ره خسرو تاج ور
شهنشه مر او را نوازش نمود * بسي آفرين كرد وحرمت فزود * وبعد از تومان خداداد شيخ
تمور بسر آقتيمور بهادر با هزاره هاء سلدوز صفها آراسته ايستاده بودند نظم
سپاهي سبك حمله تيز جنك * كشاده بكين جستن خصم چنك * جو سيل دمان وجو شير زياد
بكف كرز وتيغ وكمند وكمان * شيخ تمور بهادر رسوم نيكو بندكي بتقديم رسانيد وزانو
نوزده اسب كشيد نظم وزان پس دعا كرد بر شهريار * كه بادا مطيعت فلك بنده وار
بكام تو بادا زمين وزمان * نكهبان تو بادا خداي جهان * جو ما بندكان در رهت جانفشان
هر وقت وهر جا هزاران هزار * جهانبان ز كفتار او شاد كشت * بر او آفرين كرد وزانجا كذشت
وبعد از آن كروه انبوه لشكر فيروزي اثر شاه زاده عمر شيخ صفها مرتب داشته واعلام
فتح ونصرت برافراشته در آن صحرا وسبع المجال رها بركذرندكان صبا وشمال بسته
بودند نظم بصد حيله باد از هوا بكذشت * ز انبوه لشكر در آن پهن دشت
سپاهي سرافراز كيتي فروز * سواران جنك آور كينه توز * همه با دل شير وبازوي ببر
ز نوك سنانشان خراشيده ابر * جو آفتاب راية ظفر پيكر * باد شاهي بمقرون بعون
وتاييد الهي سايه وصول بر ايشان انداخت شاه زاده باقامت وظايف خدمت مبادرة
نمود وبعد از تقديم مراسم آداب بنوعي كه آنجنان شاه زاده سزد با نخ همايون را
زانو زده باثينه فايحه بيا راست شعر كه اي در ملك ودين فيروزي از تو

جهانرا طالع بهروزی از تو کلید تیغ تست از فتح عدو بند کشاد از حد جیبن تا مزید دیدند
نکوئیم کتن بخت از جبندی که خود بخت از تو دارد سربلندی بهر منزل که منزل شاه کنی جا
منور باد چون خورشید ماه بهر جانب که روی آری بتعلیم ز کابت باد چون دولت انجام
کمر بسته بدرگاه تو از جان غلامان زمانه بهتر فرمان جهاندارش فراوان آفرین خواند
دعایش بر زبان مرحمت راند که از بخت بلندت یاوری باد برا عدایت همیشه برتری باد
وز آنجا شاه مادر مرکب براند غبارش باد را عنبرفشان کرد وچون حضرت صاحبقران
از عسکر امیرزاده عمرشیخ نظاره کنان درگذشت لشکر سلطان محمود خان وتومان امیر
سلیمانشاه کنار آن دشت بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده بوده ایستاده
سپاهی ز ریگ بیابان فزون که کین فکنان در دریای خون همه تند و کینه کش و رزم ساز
سترک وجهانسوز ودشمن گداز ایشان بطریق معهود بپای ادب سپردند وهریک رعایت
رسم بجای آورده نظم همی خواند بر شهریار آفرین که بی تو مباد افسر ونگین
خدایت بهر کار یاری دهاد ز چشم بدان رستگاری دهاد جهانت بکام وفلک بنده باد
قضا یاور وبخت فرخنده باد براحت نداریم جان را دریغ اگر تیر بارد وگر گرز وتیغ
جهان بان بر ایشان ستایش گرفت جهان آفرین را نیایش گرفت بسی خواند برهریکی آفرین
کمر بسته باشید با داد ودین وز آنجا باقبال بگذشت شاد ز گرد رهش عطر ساکشت باد
بعد از آن ماهچه چتر آسمانسای آفتاب ارتفاعش برتو سعادت بر لشکر شاهزاده
جوانبخت محمد سلطان بهادر انداخت گروهی که از چین خشمشان روز کارچون زلف بتان
جونان هم بر آمدی واز صدای خروش قهرشان سپهرچون دیده بلادیده عاشقان
تیره وخیره ماندی فضاء آن صحراء بی انتها از غایت کثرت بر تنگ آورده صفها آراسته
بوده ایستاده نظم سپاهی به بسیاری از حد برون یکایک چو رستم بمردی فزون
دلاور سواران پرخاشجو دلیر وقوی هیکل وتندخو چو شیران بر چشم وپیلان
زجان از ابی آب روشن تر وچون حضرت صاحبقران دیده احتیاط بنظاره آن جهانجوی
انخون خوار برکاشت شاهزاده محمد سلطان در اقامت رسم الجامشی وعرض پیشکشی
شرایط ادب بهیچ داشته خطاب مستطاب را بغنون دعا وثنا بیارا نظم
که ای شاه سر برا فرینش دعایت حرز جان اهل بینش گذشته ز اختر وانجم کلاهت
گرفته مشرق ومغرب سپاهت فروغ لعل خورشید از نگینت طلوع صبح اقبال از جبینت
ز بهرام بحده پیشت کاه وبیگاه کلاه افکنده هم خورشید هم ماه مظفر باد از دولت نشانت

باد ایک زمانه بی تو زمانه همیشه حشمتت در جهان سا کی بقادر سوری وعاجز نوازی
بسهرت وام در فرمان روایی خدایت یار در کشور کشایی چو کار افتد بوقت جانبازی
زمانکوشش زاقبال تو یاری ز هی توفیق آن فرخنده جاکر که در بازو برا خدمت
شهنشه را خطاب شاهزاده نشاط افزون شد خاطر کشاده بر او کرد آفرین از شاد کامی
که ای شایسته فرزند کرامی چراغی چون تو اندر دودمانم چرا روشن نباشد چشم جانم
بهر کاری یزدانت یار بادا وچون همین منوال لشکر قول ظفر قرین که ازو فرود کثرت بحری
بود امواج آن افواج بهادران جلادت آیین فوج فوج بترتیب عرض ملاحظه میفرمودند
یافتند وامرا و نوینان بمراسم آداب معهود قیام نمودند در جلادت نثار لشکر نصرت شعار
شاهزاده کامکار میرانشاه بهادر دلاوران که سپیده دیده روشن اقبال را خبر کرد
عرضه صد قتال نداشتندی وکلکونه رخسار فرخنده سعادت بعبیر از خون مبارزان
میدان جلادت نشناختندی صفها مرتب ساخته ورایت فیروزی باوج گردون برافراخته
بسیط هامون را کوه تا کوه فرو گرفته بوده اند نظم سپاهی به بسیاری در پیش
گذشته که مردی از جان خویش ندیده کسی پشت ایشان بجنگ بجستی چو باد وبجه کوه از درنگ
فروزنده آتش کاه زار فراوان زنده دایه شهریار وچون حضرت صاحبقران
ظفر در رکاب ونصرت هم عنان بایشان رسیده امیرزاده میرانشاه که شهسوار میدان
سلطنت وکامکاری بود پیاده گشته پیش آمد وانچه از رسوم وآداب آن مقام توان بود
چنانکه جهان نامداری سزد بجای آورد ودوزانو زده طوطی ناطقه را بادای وظایف ثنا
ودعا شکرخا کردانید نظم که ای شاه دریا دل پاک دین فروزنده تاج وتخت ونگین
جهان آفرین تا جهان آفرید چو تو پادشاهی نیامد پدید جهان فرزاد دیر دار پاک
ز تابنده خورشید تا تیره خاک بگیتی همه خوبی از داد تست بجهان هست مردم همه یاد تست
تویی در جهان شاه بیدار بخت ترا دیده دولت سزاوار تخت درخشنده تیغت عدو سوز باد
درفش وسنانت ازو پیروز باد بجان بنده وهرکه هستند زیاد کمر بسته ایم از پی کام شاه
درین داوری دور وتیز باد سر تخت دشمن نکونسار باد خدیو جهان شاه صاحبقران
ز گفتار شهزاده شد شادمان بر او آفرین خواند ولشکرش سخنها بسی گفت از هر درش
که بیدار دل باش وسنجیده کوی بپرهیز دانی بناه واز و کام جوی مکن ایمنی در سرای فسوس
که گر روشنست وگهی آبنوس ز تو نام باید که ماند بلند نگر دل نداری بگیتی نژند
جهان آفرین از تو خشنود باد سر بد سگالت پرازدود باد وهمچنین در هر انعام

امرای نامدار و نوینان رفیع مقدار مثل محمد سلطان شاه و امیر حاجی سیف الدین و امیر
جهانشاه جاکو و دیگر امرا و بهادران که تعرض بذکر هر یک نمودن موجب تطویل کلام
میشود هر یک تومان خود را هزاره هزاره و قشون قشون مرتب داشته و مکمل آراسته بجای
خود داشته بودند و حضرت صاحب قران بهر فوج که میرسید امرا زانو زده اسب
میکشیدند و بزبان اخلاص و هواخواهی وظیفه دعا و ثنا میرسانیدند و عاطفت
پادشاهانه همه را استمالة فرموده بستایش و تحسین بلند پایه و سرافراز میکردا
نید تا بدو روز از وقت بام که جمشید خورشید سبز خنگ فلک سوار میگشت
تا هنگام شام که قهرمان گردون سپاه سیاه عرض میداد لشکری بدان سان دیدنی
که در جلکای کش بموضع آق یار متفرق شده بود و امرا خط باز داده بودند عرض
دیده شد بعد از آن کورکه زده سورن انداختند و فرود آمدند روزگار از شکوه
صاحب قران کامکار و کثرت و ترتیب آن لشکر جرار متعجب ماند مصدوقه
ای شاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک برای العین مشاهده نمود

گفتار در رخصت کردن حضرت صاحب قران کتنای امیرزاده محمد سلطان را بمنغلای

حضرت صاحب قرانی امرا و سروران سپاه را بانعام و نوازش استمالت فرموده
خواست که منغلای روان سازد درآن حال میرزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر زانو
زده التماس نمود که منغلای او باشد حضرت صاحب قران را آن جرات و دلاوری
بغایت پسندیده افتاد و ملتمس او را مبذول داشته مقدمه لشکر ساخت و بانواع
عاطفت و استمالت بنوازش و تربیت او برکشاد شعر کاینده سپاه و سپهبد بتست
که روشن روان باشی و تندرست • و در روز جمعه هفتم جمادی الآخر باختیار واقفان
صناعت تنجیم بطالع فرخنده و اختر سعد از پیش روان گردانید و عظماء امراء
نامدار بملازمت رکاب همایونش تعیین فرمود و تا غایت از دشمنان خبری نیافته بود
شاهزاده و امرا دو روزه راه رفته بمنزلی رسیدند که پنج شش جای آتش کرده
بودند و هنوز تمام فرو ننشسته بود فی الحال این خبر بحضرت صاحب قرانی فرستاد
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چرخچیان دانسته رفته تفحص نمایند که از روزگار
کار آن آتشها بکدام طرف رفته اند و سفارش فرمود که از حال لشکر نیک
باخبر باشند و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته تغافل جایز ندارند بفرزند
شایسته فرمود شاه نظم که آگاه باشد ز حال سپاه • تن آسانی و غفلت از کار دها

بود دایم آگه ز هر نیک و بد • بنوید مگو بر طریق خرد • ندانند صواب و نداند در وا
و چون اشارة علیه بشاهزاده کامکار و امراء نامدار رسید بامتثال امر مبادرت
نموده شب و روز کوچ بر کوچ میکردند و تفحص کنان میرفتند و چون باب توبل رسیدند
بگذشتند قراولان خبر رسانیدند که هفتاد محل آتش دیدیم و هرچند تفتیش آن
کوشش نموده شد از هیچکس اثر نیافتیم باز این معنی را بحضرت صاحب قرانی عرضه
داشت کردند و چون صورت حال بمسامع علیه رسید فی الحال کوچ کرده بتعجیل
براند و چون باب توبل رسید بواسطه عبور لشکر منغلای کنار خراب شده بود حکم
شد تا لشکری آن چوب و خاشاکی جمع آوردند کنار درست کردند و صاحب قران
کامکار با تمام لشکر نصرت شعار از آب عبور فرموده بمنغلای پیوست عساکر گردون
ماثر آن دشت و هامون را در دیرسیم ستوران گیتی نورد آوردند و از مخالفان هیچ
اثری و خبری معلوم نمیشد و هرکس که بخبرگیری میرفت در آن بیابان بی پایان
سرگردان گشته از کس نشان نمی یافت حضرت صاحب قران بالهام دولت ثابت
ارکان شیخ داود ترکمان را احضار فرمود با جمعی دیگر از بهادران بخبرگیری فرستاد
و او مردی دلاور کاردان بود در بیابان و ریگستان بزرگ شده و در کفایت
کارهای عظیم زحمتها کشیده و گرم و سرد روزگار چشیده برحسب فرمان روان
شد و دو شبانروز بتعجیل تمام براند در شب دوم آلاجوقی چند یافت در پس پشته
با دیگر بهادران پنهان شدند و چون صبح دمیدن گرفت سواری از آن آلاجوقها
بیرون میرفت صبر نمودند تا از ایشان بگذشت و در عقب او شتافتند او را بگرفتند
بحضرت صاحب قرانی رسانیدند آنحضرت ایشان را تربیت فرمود و شیخ داود را بانعا
مات پادشاهانه مخصوص گردانید کمر ترکش زرین و خلعت خاص ارزانی داشت
و از آنکس احوال توقتمش خان پرسید گفت یک ماه باشد که ما از ایل بیرون آمده
اینجا ساکن شده ایم و از خان خبری نداریم اما چند روز است که ده سوار جبه پوش
آمده اند و درین نزدیکی ما بیشه ایست آنجا می باشند و معلوم نیست که چه کسانند
حضرت صاحب قران عید خواجه را با سی مرد تعیین فرمود که مردم آن آلاجوقها
کوچانیده بیاورند عید خواجه مردم آلاجوقها را چنانچه امر شده بود بیاورد و دو قاو
یاساوی را فرمان داد که با بیست سوار بروند و آن ده مرد که در بیشه اند
کوشش نموده بگیرند بیاورد و دو قاری برحسب فرموده متوجه شد و چون با ایشان

رسید بجنک بیش آمدند وبعضی کشته شدند وبعضی دستکیر کرده بپایه سریر اعلی
آوردند وخبر توقتمش خان از ایشان تحقیق نمود، کوچ کردند ومنازل ومراحل پیاده
پیمود، واز بیبی آبها وکوها عبور نمود، روز دوشنبه بیست وچهارم جمادی الآخر
بکنار آب ییق رسیدند عزجی بعز عرض همایون رسانید که این آب راسه راه کذار است
یکی را یغریالی کو ییند ودوم را بوریکت وسوم راکه از همه کوچکترات صمه کجت خفتی
صاحب قران که ضمیر منیرش مطرح انوار صدق وصواب بود فرمود که ازین راه کذار
کذشتن مصلحت نیست چه شاید که دشمنان در کمین باشند صلاح آنست که بالا آب
روان شویم وتوکل بر همین حفیظ جل وعلا کرده برآب زنیم وبکذریم وهمان ساعت
کوچ کردند وبالا آب رفته سوار وپیاده از هرجا خود را در آب زده بشنا میکذشتند
بدو روز تمام آن لشکر بیکران از آن آب کران بسلامت عبور نمودند وشش روز دیکر
منازل ومراحل پیمود، با آب سمور رسیدند وقراول لشکر منصور بیش رفته بودند
صدای غلغلهٔ دشمنان شنود، آن معنی را بحضرت اعلی عرضه داشتند ودر آنحال
امیرزاده محمد سلطان یکی را از مخالفان کرفته بدرکاه عالم پناه آورد وچون
اوضاع از واستفسار نمودند تقریر کرد که ایل غلبه اینجا بودند وچون از توجه لشکر
آکاهی یافتند کوچ کردند وبرفتند وچون تحقیق شد که مخالفان کجا اندیرلیغ
لازم الاتباع صدور یافت که هیچکس از هزاره وقشون خود جدا نشود ولشکریان
در شب آتش نیفروزند واز آن بس لشکر ترتیب داد، فوج فوج روان شدند نظم
جو از دشمنان آکهی یافت شاه ۞ کرایید درایش بضبط سپاه ۞ بیاراست لشکر بآیین وساز
همه جنکجویان دشمن کداز ۞ روان شد بیابان سپه فوج فوج ۞ جو بحری که جوشان در آید بموج
وچون حوالی آب ایبک مخیم نزول همایون کشت حضرت صاحبقران صباح دوشنبه
غرهٔ ماه رجب بسعادة واقبال سوار شده برسر پول بایستاد، وفرمان داد که متعلقان
بیشتر از پول کذار کنند وچندان توقف فرمود که تمام لشکر قول از پول بکذشتند وبرانغار
وجوانغار هرکس از مقابل خود برآب زده عبور نمودند وبعد از آن قرین فتح وفیروزی
از پول کذشته روان شد درین اثنا قراولان سه نفر از دشمنان کرفته بیاوردند
حضرت صاحب قران کیتی ستان از ایشان اخبار استفسار فرمود تقریر کردند که
توقتمش خان از آمدن شما آکاه نبود ونوکرا ید کوا را در وی شما کریخته آمدند واورا
از توجه شما خبر دادند که با لشکر فراوان افزون از ریک بیابان وبرک درختان

میرسند توقتمش خانرا از شنیدن این خبر آتش در افتاد، دود از سر برآمد وکفت
من نبرد وچندان لشکر جمع کنم ودر زمان خبر باطراف وجوانب فرستاد ولشکر بهر ستا
ولشکر دست جمع آورد واکنون در فرق کول نشسته وباز بطلب لشکر فرستاد شعر
غلط بین که بدخواه را در سرست ۞ که فیروزی از کثرت لشکرست ۞ بصد رنج وکوشش نماید بجان
که جمع آورد لشکری بیکران ۞ نداند که هنکام رزم آوری ۞ زحق نصرت آید نه از لشکری
سعادة شود روز کین دستکیر ۞ نه بسیاری لشکر وتیغ وتیر ۞ توقتمش خانرا تصور چنان
بود که حضرت صاحبقران جون بآب ییق رسیدن کذارها عبور نماید ودر ممکن فرصتی
صدآن راهها می بود وآنحضرت از الهام تایید آسمانی آن معنی را در حساب کرفته بود
از بالا آب کذشته وبدانجا رسید، وچون رای عقده کشای بکیفیة اوضاع توقتمش
خان احاطه یافت در آن منزل توقف نمود تا عساکر منصور تمام برسیدند ومیمنه ومیسره
ترتیب داد، امر فرمود که توراها وجیرها آماده دادند وبیرامون معسکر همایون را
طناب زده قسمه کنند تا لشکر با نحوالی خود خندق کنند بحسب فرمان کار بند شدند
وشرایط حزم مرعی داشته آن شب در آن مرحله بسر بردند نظم دکر روز جون خسرو خاوری
برآمد برین کاخ نیلوفری ۞ از آنجا کوچ کرده روان شدند ودر هر منزلی همین
طریق رعایة حزم نمود، میرفتند حضرت صاحبقران بجموع امرا را از تومانات
تا صدجات احضار فرمود وهمه بتجدید ترتیب دنوازش نمود، خلعتهای فاخر پوشید واکثر
لشکر با زاجبهای لایق داد نظم جو بحر عنایة برآمد بجوش ۞ سبه جام انعام کردند نوش
سراز اهمه خلعت خاص داد ۞ ببخشش دل همکنان کرد شاد ۞ در کنج وکوپال بر کستوان
همه جبه وتیغ وتیر وکمان ۞ کشاد وبلشکر پراکنده کرد ۞ وز آنجا روان شد بعزم نبرد
ودر اثناء آن راه بجکل ولای ۞ عظیم رسیدند وبتعب ومشقت بسیار از آن وحل کذشته
فرود آمدند ودر آن روز قراولان کس فرستادند که از سپاه مخالف سه قشون ظاهر
شد وباز خبر رسید که در عقب ایشان غلبهٔ دیکر پیدا شدند حضرت صاحبقران
بسعادة واقبال سوار بیش رفت ولشکر را امر فرمود که صف راست داشته ومیمنه
ومیسره آراسته روان شوند درین حال قراول یکی را از دشمنان کرفته بیاوردند واو
بعد از استفسار احوال بپایه ساق رسانیدند سونجک بهادر وارغونشاه را بفرستاد
تا از سپاه دشمن خبری باز دانند وجود بحسب فرمود، روان شدند انها که
خود را نمود، بودند باز کشته رفته بودند وایشان هرجند در تفحص وتفتیش سعی

بلیغ بجای آوردند و از مخالفان اثری نیافتند و چون باز گردیدند حضرت صاحب
بشیر تا بهمان کار نامزد فرمود و فرمان داد که تا از دشمنان خبری معلوم نکند مراجعت
ننماید مبشر با چندی مردم مردانه بتعجیل تمام روانه شد و در اثناء راه بجنگلی رسید و در
آنجا از دور دودی دید و چون نیک متوجه شد آواز مردم شنید کس فرستاد تا کیفیت
وضع تفحص نموده قلت و کثرت ایشان باز داند و چون بتحقیق پیوست که طایفه
از لشکر دشمنند مردم خود را مرتب داشته بر سر ایشان راند چو دشمن شدا که لشکر بر
برآمد برین تیغ کین برکشید   بجز جنگ چون چاره نبود   صف آرات و زبیم جان نی بود
شد از بازگین آتش جنگ تیز   قضا فتنه خفته را گفت خیز   تایید آسمانی که پیوسته
روزگار اعوان و انصار حضرت صاحبقرانی بود یاوری نمود و سپاه ظفر پناه بر مخالف
غالب آمد چهل کس از ایشان دستگیر کردند و به پایه سریر سلطنت مصیر آوردند
حضرت صاحبقران مبشر را بانواع تربیت و عنایت پادشاهانه مخصوص گردانید
و جمعی را که با او بودند بصنوف عواطف سرافراز داشته اکلکا داد و نوازش فرمود
از گرفتاران قیداسار احوال توقتمش خان استفسار نمود عرضه داشتند که توقتمش
خان لشکر را چار رسانیده بود که در موضع قرق کول جمع شوند ما شد کان برحسب
فرمان بانجا رفتیم و او را نیافتیم و بسبب تخلف او از میعاد دم ندانستیم بکدام واسطه
در بیابان و جنگل سرگشته میگردیدیم تا باین بلا مبتلا شدیم و چون حکایت
تمام معروض افتاد قهرمان قهر بقتل ایشان فرمان داد و درین اثنا بیسر قماقه را
بزخمی مجروح کرده بحضرت آوردند و او نوزده بعرض رسانید که بنده از طرف
سرای بیش خان میرفتم و او را در محلی که وعده کاه بود نیافتم و بره دیگر اوضاع
اطلاع ندارم صاحبقران گیتی ستان جلال بسر امیر حمید را با ندیله ترخان و مولی
و صاین تمور و جمعی از بهادران بقراولی تعیین فرمود و فرمان داد که چون سیاهی
سپاه دشمن ببینند اگر بسیار باشد خود را بدیشان نموده گریزان باز گردند تا ایشان
فریفته شوند و پیش آیند و هرچه زودتر باید باعلام آن مبادرت نمایند امیر جلال
و امیر او بهادران برحسب فرمان روان شدند و چون از لای و گل آبها بگذشتند سپاه
دشمن پدید آمد و از ایشان پانزده نفر جدا شده پیش آمدند و ازین طرف صاین
تمور پیش راند و با ایشان سخن کرده باز گردید و مولی را بحضرت اعلی فرستادند
تا صورت حال معروض دارد او از سرعت سیر استعادت کرده بپایه سریر خلافت

مصیر آمد و کیفیت وضع دفع کرد **ذکر محاربه بهادران و کشته شدن امیر ایکو**
تمور . چون خبر مذکور بحضرت صاحبقران رسید اشارت علیه بصدور پیوست
که میر ایکو تمور با بهادران پیش دوند و از مخالفان خبری تحقیق بیاورد که در کجا اند
و غلبه پیش آمده اند یا اندک و در جمیع احوال الطریق حزم و احتیاط مرعی دارند امیر
بامتثال امر مبادرت جسته بتعجیل روان گشت و از وحل عظیم و رود آب گذشته با میر جلال
حمید و دیگر قراولان ملحق شده و چون بیشتر رفت گروهی از سپاه دشمن را دید که
بر بالاء پشته ایستاده نظاره میکردند فی الحال جمعی از مردان کارزار مبارزان تیغ
گزار را بجانب ایشان روان کردانید دشمنان چون توجه ایشان را مشاهده کردند باز
گشته از پشته فرود رفتند و ایشان ببالاء پشته بجای دشمنان برآمدند و از ان طرف
پشته سی قشون سوار مکمل جبه پوش را دیدند در مغاکی صف کشیده و جنگ را
مهیا داشته و در کمین فرصت ایستاده چون بر ان حال اطلاع یافتند همانجا توقف
نموده خبر با یکو تمور فرستادند و او در زمان روان شد و ببالای پشته برآمد و لشکر
دشمن را احتیاط کرد و چون غلبه بود بجنگ کردن مصلحت ندانست و صواب دران
دید که باهستگی باز گشته از آبها بگذرند سپاه خود را روانه گردانید و خود با اندک
نفری در عقب لشکر باز ایستاد و دشمنان چون دریافتند که مدد ایشان درست
و آب و وحل بسیار در راه روان بسر امیر ایکو تمور راندند و او از کمال شجاعت و فرط
دلاوری پای ثبات بفشرد و بزخم تیر آهن گذار چند قشون را باز داشت و چندان
کوشش نمود که تمام لشکر منصور سالما از آب و لای بگذشتند و درین اثنا از قضا
تیری باسب او رسید و او نیز زخم خورده بود با وجود آنکه زخم داشت همان اسب تیر
خورده از آب بگذشت و چون اسب را قوت نماند بیفتاد اسبی دیگر پیش کشیدند که
بر نشیند هنوز سوار ناشده تیری دیگر از شست لا مرد لقضاء الله گشاد یافت و بر مقتل
آن اسب آمده عرضه تلف گشت و مخالفان غلبه کرده بانبوه گرد او برآمدند و آن دلاور
نامدار عالی مقدار پیاده پای ثبات بفشرد و از غایت حمیت و مردانگی دست جلادت
از جنگ باز نکشید تا دشمنان او را نشناخته شهید کردند وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
نظم زمکر جهان هیچکس جان نبرد   کس این رقعه با وی بپایان نبرد   نداد جهان دوستی با کسی
نیابی در و مهربانی بسی   جهان را بدین گونه شد رسم و راه   برآرد بگاه و بدارد نگاه
در ان واقعه هایله که چراغ دولت مخالفان وقت فرو نشستن بود و خانه روشن

میکرد هر یلک پس یازکار برلاس و رمضان خواجه و محمد اولاد دلات را نیز بدرجه شهادة
رسانیدند نظم چراغی کان فروخواهد نشستن • کند در وقت مردن روشن
حضرت صاحب قران بنفس مبارک با اندک سپاهی درین حال بکنار آب رسیده امیر
حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بلا زم رکاب بودند اشاده علیه جند وریبوست
وسپاه بیاده از آب بکذشته و بزخم تیر خاره کذار یاغی را راندند شعر
ببارید تیر از کمان سران • بران درزم جویان و جوشن وران • براندند اعدا بشمشیر و تیر
برآورد از جان ایشان نفیر • نماند از مخالف کسی را بجای • که روبه نتابد بر شیر پای
و در آن معرکه بلاء الحمید وظایف نیکو بندکی بجای آورده با سی کس برسه قشون از لشکر که
در مقابل او بودند حمله کرده آثار جلادة و دلاوری بظهور رسانیدند و دمان
دمان طبل باز و کوفته شیرانک رعد شبهه برق آهنک را با قطاس هیبت و با شهرجانب
بی تاخت و از جرکمان و صفیر تیر صدای فنا در کوش جان مخالفان می انداخت نظم
خروشان و جوشان کرفته بجنگ • کمانکیانی و تیر خدنگ • روان کرده از برج زاغ کمان
عقاب اجل را سوی دشمنان • و ندیله نیز جنکی مردانه و شاه ملک بن تغای مرکن کوششها
بمردانه نموده نظم هرتیری از لشکر دشمنان • بخاک اندر افکند یک پهلوان
و بایزید ششن انکشتی نیز داد مردی و مردانکی داد و از دشمنان سه کس را دستکیر کرده
بیاورد ند حضرت صاحب قران از آنجا مراجعت کرده بمعسکر ظفر پیرنزول فرموده جماعتی
را که در آن موقف هولناک پای ثبات فشرده بودند و بشرایط سرباری قیام نموده
بانواع تربیت و نوازش بلند پایه و سرافراز کردانید و حکم ترخانی ارزانی داشته فرمان
داد که جماعتی را ولان دست رد بپیش ایشان ندارند و از در آمدن بحضرة منع نکنند
تا نه کناه کما از ایشان و فرزندان ایشان صادر شود نبرسند نظم
چنین داد پاسخ که تا نه نژاد • هرانکس که از تخم ایشان بزاد • کنه شان نپرسند ابنای
کزین بس نشینند برجای ما • و خویشان امیر ایکو تمور را که بعز شهادة فایز شده بود
عنایة و مرحمة بسیار فرموده و از آن جمله شاه ملک بن تلجغای را بمزید عواطف پادشاهانه
اختصاص بخشیده و داروغه و رسم امیر ایکو تمور با و داده مهر کلان و مهر پروانه را بدو
سپرد و چون قریب شش ماه بود که رایت نصرت شعار متوجه صوب شمال کشته میرفت
بجایی رسیده بودند که در شب پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح ظاهر میشد چنانچه در
هنکام بودن آفتاب در بروج شمالی نماز خفتن در آن موضع بحسب فتوی شریعت غرا واجب

نمیشود و بعد از آن حضرت صاحب قرانی از آنجا بسعادت روان شد شمشیر نصرة آخته
و رایة دولت و اقبال برافراخته و بربلندی فرود آمد نظم بران پشته سلطان فریاد رس
برآسود تا صبح بر زد نفس • جهان کشت سوکواری فکند • برافراخت خور رافسر ارجمند
و از آنجا بسعادة و اقبال روان شد و چون توقتمش خان نیز ایستاد که لشکر منصور بر سید
تراولان سپاه دشمن هر روز خود را مینمودند و باز کردیده میرفتند و آن بیابان نیز
بپایان رسیده وایش کرفته توقف نمیکردند حضرت صاحب قران پادشاه زادکان و نوینان
مشورة فرموده امیرزاده عمر شیخ را فرمان داد که با بیست هزار سوار از پیش روان
شود و بتعجیل راند تا باو رسد تا بضرورة توقف نماید و از امرا امیر سونجک و سلطان
سنجر و امیر عثمان و حسن جاندار و غیرهم با او بروند و چون ایشان با متثال امر مبادرة
نمودند روز دیکر خبر آمد که منقلای از جانبین بهم رسیده اند رای عالی چون برین
حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرموده بطالع سعد و بخت فیروز نظم
روان شد سوی دشمن کینه خواه • به نیروی اقبال و عون اله • و در آن روزها از کثرت
ابر و بارندگی شعر هوا تیره بودی سحاب اشکریز • قضا خنجر افشانده میکرد تیز
گفتار در تعبیه لشکر و آراستن جیش برلشکر و وقوع جنگ بزرگ صاحبقرانی
روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث وتسعین وسبعمائة موافق بیل که هوا بعد از شش
روز کشاده کشت در موضع قندرجه بنفس مبارک ملتفت آراستن لشکر و متصدی
نسق و ترتیب آن شد و هفت قول مقرر فرمود بنوعی که هیچکس مثل آن ندیده بود و نشنیده
و امثال این معانی از نتایج الهامات ربانی و تاییدات آسمانی تواند بود چه در خصو
صیت عدد هفت بسی اسرار است که واقفان بر سبع المثانی بآن راه برند شعر
بلبلان این کلستان را نوایی دیکرست • یک قول بنام سلطان محمود خان بیاراست کروهی
جمله مردان کار و انبوهی از بهادران تیغ کزار نظم همه جنگجوی و همه نامدار
چو شیران آشفته در کارزار • سپاهی چو دریای جوشان بجنگ • همه تیز کرده بپیکار چنگ
و با شلامشی آن با میر سلیمان شاه رجوع فرمود و قول بزرک را مرتب داشته بشاه
زاده محمد سلطان سپرد و اطراف و جوانب آنرا بدلاوران شیرافکن و نبرد آزمایان صف
شکن نظم همه جنگ را تنگ بسته میان • بکردن در آورده گرز گران
بخون آب داده همه تیغ را • سنان در جکر دوخته میغ را • مستحکم ساخت و از بهادران
لشکر و سپاه در آن صف دو بیست قشون مرد دلاور نظم یلان سرافراز شمشیر زن

نبرد از مایان لشکرشکن . سواران جنکی و مردان مرد . کز آتش بخنجر بر آرند کرد
همه کارشان کوشش و تاختن . همه رایشان رایت افراختن . بر کزیده ملازم رکاب همایون
کردانید و علی حده در عقب قول بزرک بایستاد تا هنکام اشتعال نیران قتال و جدال که هر دو
جانبین با یکدیکر درآویزند اکر فوجی از سپاه ظفرپناه با معاونتی احتیاج افتد مدد آماده
و مستعد کار باشد و دست راست قول دیکر نظم همه شیرمردان کار آزما
دلیر و عدو بند و کشورکشا . بکاه وغا هر یکی صفدری . از ایشان تنی در زعد و لشکری
ترتیب داد و برایت نصرت آیت امیرزاده میرانشاه مکمل کردانید و در پیش شاهزاده محمد سلطان
شاه با جیبرها و تورها آماده جنک شد و در قبل دست راست امیر حاجی سیف الدین با لشکری
آراسته و حشری کار دلاوری از سرجان برخاسته هنرنمای و نبرد آزما و مرد افکن شعر
ظفرقرای و ولایت کشای و عدوشکن . همه بسان سیرسینه بارکرده تیغ . همچو کوه شمشیر غرق در آهن
بایستادند و در جوانغار قولی دیکر نظم کروهی همه پر دل و پهلوان . مخالف شکار و ممالک ستان
توانا تن و زورمند و دلیر . بهیکل چو پیل و به نیرو چو شیر . مرتب فرمود ملازم رکاب همایون
امیرزاده عمر شیخ کردانید و در قبل دست چپ بردی بیک ساربوغا و خدایداد حسینی
با فوجی از سپاه رزم‌آزمان نظم که کر بر کشیدند از خشم تیغ . شدی آب خون در دل چشم تیغ
و کر مرغ پران زدندی به تیر . بلرزیدی از بیم بهرام و تیر . روی جلادت بر پیکار دشمنان
آوردند و امراء دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و قشونات هر یک
در مقام خود قرار یافته صفها برآراستند و پیاده و سوار ها جیبرها در پیش داشته جنک را
مهیا و آماده کشتند شعر شد آراسته لشکر بی‌حساب . که پوشید که رخ آفتاب
در آورد که هر یکی رخت . از ایشان یکی در زعد و عالی . سپاهی که شد تیره خورشید ازو
ز بس جوشن و تیغ و خود و کلاه . د تیغ و زکر نود کوس و زکرد زمین شد سیه و آسمان لاجورد
و از آن جانب قراول دشمن پیدا شد و توقتمش خان قلب و جناحین لشکر خود را بشاهزادکان
جوجی تراد مثل تاش تمور اغلن و ایلیغمش اغلن و بیک بولاد اغلن و علی اغلن و جنیته اغلن
و غیرهم و امرا و نوینان مثل علی و سلیمان صوفی غنغرات و نوروز غنغرات و اقتا و آتونه
و ادوسن جوق قیات و عیسی بیک برادر بزرک ایدکو و حسن بیک و سرای دکو که بوغا
و یغلی بی بهرین و تونغور سی و دیکر امرا و سرداران الوس جوجی آراسته و پیسال کرده
در رسیدند نظم سپاه اندر آمد همه موج موج . چو دریای جوشان که آید بموج
شد از سم اسبان زمین سنک‌رنک . ز نیزه هوا همچو پشت پلنک . سراسر همه دشت و صحرا و کوه

بدیم سپتوران لشکر ستوه . تا از غلغل ان دوران دشت . کین چندان لشکر بر سید که
محاسب وهم با نامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آید صاحب قران کیتی ستان که انوار
رفعت شان نظم بود کردون فرود پایه او . عالم ابد پرسپاه سایه او
از غایت شجاعت و دلاوری بنفس خود تا تمام فرود آمد خیمها توقتمش خان چون آن حال
مشاهده کرد از کمال بزدلی تمکین و غایت شجاعت لشکر منصور و بی التفاتی ایشان به سپاه
دشمن خیره بماند و حسابها برکرفت و باد دهشتی تمام بیفتد و ترتیب صفها لشکر مشغول
شد نظم بیاراست لشکر کران تا کران . ابا تیغ و شمشیر و کرز کران
ز بس جوشن و ترک و تیر و تبر . همان درع و خود و سنان و سپر . تو کفتی جهان سر بسر آهنست
و یا کوه البرز در جوشنست . و چون لشکر جانبین برابر یکدیکر صف بر کشیدند سپاه دشمن
از هر دو طرف میمنه و میسره بچند قشون زیاده بر لشکر این طرف بود صاحب قران مؤید
کامکار که در همه کار استظهار بعنایت پروردکار و اعتماد بر فضل آفریدکار داشتی نه بر بسیاری
لشکر جرار و آمادکی اسباب بسیار چنانچه در هر جنکی عادت پسندیده او بود فرود آمده
دو رکعت نماز به اخلاص و نیاز بکزارد و روی تضرع و خشوع بر خاک استکانت و خضوع
نهاده از درکاه پادشاه نصرت بخش تعالی و تقدس فتح و فیروزی طلبید نظم
که کر نازد نمود از خدا سپه . ز راه سطرلاب فکرت روشنایی . نه زاهر وحسن تن آید ناید نو
از انان و ناخن جامه نی . بدو جویی بیابی در جیش جود . نیابی کو نه زو جویی ز نه بود
و بعد از فراغ از مناجات با عالم السر و الخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده بسعادت
سوار کشت و متوجه شد دلاوران لشکر و بهادران از صفدر صدای صلوات و غلغله تکبیر
در کنبد کیوان و چرخ اثیر انداختند و رایت دولت و اعلام اسلام با اوج عیوق بر افراختند و از
طرفین کورکه و کوس و نقاره فرو کوفته کوش زمانه را از خروش سورن کر ساختند نظم
بر آمد خروشیدن کره نای . زمین و زمان اندر آمد بجای . بر آمد خروش سپاه از دو روی
جهان شد پر از مردم جنکجوی . تو کفتی نه شب بود پیدا نه روز . نهان کشته خورشید کیتی فروز
درین حال شعشعه دوحه عظمت و جلالت و ثمره شجره طیبه نبوت و رسالت سیدبرکه قدس
سره که از مبشرات دولت روز افزون حضرت صاحب قرانی بود چنانچه اشارتی بآن رفته
دست اخلاص بدعا برداشته و فرق مبارک بخضوع و ابتهال کشاده از حضرت عزت فتح
و نصرت خواست و بر حسب سنت سنیه جد بزرکوارش علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم
فکف ایدیهم

عَنكُمْ وَاتَّقُوا اللهَ وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ بزبان اخلاص بگذرانید و شاهت الوجوه
گویان خاک بجانب دشمنان پاشید و صاحبقران مؤید را مخاطب ساخته بزبان مبالغه
راند که توجه حَيْثُ شِئْتَ فَإِنَّكَ مَنْصُورٌ درزمان دلیران هردو سپاه بیکدیگر حمله آتش
پیکار برافروختند و نایرهٔ حرب و قتال التهاب و اشتعال یافت نظم

دو لشکر بکردار دو دریا بجوش　به بسیاری از ریگ دریا فزون　بتدبیر خون ریختن تاختند
بهم تیغ و رایت برافراختند　ز هر سو دلیران و کنداوران　کشیدند شمشیر کین از میان
گرفتند گوپال و زوبین بچنگ　نهادند دل بر فنا و بجنگ　زمین شد غبار و برآمد باوج
جهان گشت بحر و درآمد بموج　ز گرد سواران بر خشم و تاب　شد انباشته چشمهٔ آفتاب
رخ شاه گردون شد از بیم زرد　بر از خاک شد چشمهٔ مه کبود　برآورد گردون گردان فغان
برآمد فغان از جهان کالامان

امیر حاجی سیف الدین از تیر و اقبال صاحبقران نصرت
قرین پیش از همه شمشیر کشیده حمله کرد و دست چپ دشمن که در مقابل او بود برهم
شکست و براند نظم چنان برگرفتند لشکر زجای　که نیامد همی سر ز پای
چند قشون که از سپاه دشمن زیاده آمده بود روان شدند که از عقب لشکر امیر حاجی
سیف الدین درآیند جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد با سپاه خود پیش ایشان
گرفته بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش بار ایشان را باز گردانید و قلنجاق بهادر
نیز حمله کرده یک قشون از مخالفان برگردانید و امیرزاده میرانشاه مرکب
کوه پیکر هامون نورد برانگیخته زبرجد تیغ را از خون بدسگالان گونهٔ یاقوت رمانی
بخشید و زمرد شمشیر را از تاثیر پرتو سهیل عقیق یمانی ساخت شعر
بیک حمله شه زادهٔ نامدار　بیفکند از ایشان فراوان سوار　تا از مخالفان آنچه در مقابل
قول او بودند هزیمت یافته برگشتند و عثمان بهادر با قشون قچاچی پیش راند و سه
قشون دشمن جنگ در پیوست و در اثنای گیر و دار اسب خطا شد و در چنان حالتی
از میامن دولت حضرت صاحبقران در زمان سوار گشت و بار دیگر اول دشمن
حمله برده متفرق ساخت و شیخ علی بهادر که نهنگ دریای هیجا بود دست بردهای
مردانه نمود و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ پیش راند قلب دشمن برهم شکست
و شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده عمر شیخ در جوانغار نغوت بازوی کامکار شمشیر
صاعقه کردار را بخرمن سودی جیوه دشمنان کرد داد مردی و مردانگی داد و مقابل
خود را مقهور ساخته منهزم گردانید نظم چو دریا بموج اندر آید زجای

نماند بر پیش آتش تیز پای شعر در رفتنش چو دشمن بپیچید　دلش ماتم آورد بهنگام سود
و نیروی بیلک و چغاول حسینی تیز تکاوران جلادت در میدان شجاعت جهانیدند و تبکردت
راست دشمن را بپای ثبات از جای برده براندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه ظفر پناه
با لشکر مقابل خود درآویختند و خاک معرکه را بپایمال دیباپان با خون مخالفان برآمیختند
تیرها و جیبها بر سینه و تن دشمنان بزخم تیر و ضرب سنان و شمشیر دوخته و دریده شد
و سرها و گردنها سروران بگرز گران و خم کمند شکسته و بسته آمد نظم
ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز　برآمد تو گفتی همان رستخیز　اجل بر گشاده ز هر سو کمین
چو دریا ز خون شد سراسر زمین　چنان شد که کس روی کشور ندید　ز بس کشته کانجا زمین ناپدید
توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرد و قوت مقابله با حضرت صاحب
قران در خود ندید روی از آن جانب گردانید متوجه امیرزاده عمر شیخ شد
چون لشکر او را مرتب و مضبوط یافت از و نیز اجتناب نمود روی به شیخ تیمور بهادر که جرانغار
ها سلدوز آورد و با انبوهی عظیم از امرا و بهادران خود بجنگ مشغول شد و هرچند
شیخ تیمور بهادر و تومانش در مقابله تیر باران کردند ایشان [illegible] دست [illegible]
و دل از جان برداشته روبرو رفتند و با تیغها و [illegible] جمله پیاپی آوردند و عاقبت غالب
شده بسیاری از مردم سلدوز را بتیغ قهر بگذرانیدند و از میان ایشان گذشته در
عقب لشکر منصور صف کشیده بایستادند مهر سپهر شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر
شیخ چون این حال مشاهده نمود بی توقف با جندی از سپاه خویش بازگشته بمقابل توقتمش
خان درآمدند و بجبر پیش گرفته آتش پیکار برافروختند و در آن حال حضرت صاحب
قران در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بودند میرفت چگونگی تواجی [illegible]
مبارک حضرت رسانید که توقتمش خان با چند فوج از سپاه خود از لشکر منصور گذشته
است و در پس پشت مردم ما صف زده ایستاده است آنحضرت هنوز متامل بود و آن
معنی که از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید صاحبقران ظفر قرین با جمعی بهادران
جلادت آیین عنان توجه بصوب ایشان معطوف فرمود توقتمش خان چون رایت نصرت
شعار مشاهده کرد پای ثبات و قرارش از جای برفت شعر عقل داند که چو مهتاب [illegible]
[illegible] بر انداخته [illegible] قصبت بی توقف دست اضطراب بحسرت از تاج و تخت شسته
دل از مملکت و پادشاهی بپرداخت و از بیم جان سراسیمه و پریشان عنان بادپای تیز
تک را بزد و بصد حیله زان دام که جان ببرد و چون توقتمش را شامت کفران نعمت و بی دینی

کردن یا ولی نعمت دامن دولت گرفته قرار بر فرار اختیار کرد بحکم • با ولی نعمة اربروند ابجی
کو سپهری که سر نکون آید • بشت هزیمت نمود و روی بگریز آورد و مضمون ولئن کفرتم
ان عذابی لشدید بوضوح پیوست نظم چو جی متهور شکسته • دل از هستی خویش برداشته
بر بجار کی بشت بر کاشتند • نمودند شاه و سپه جمله بشت • وزان کار دریا فاندامد بمشت
نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای • نه اسب و نه مردان جنکی بپای • نکون کشت کوس و درفش وشان
بند هیچ پیدا رکابا زعنان • نه اسب بر جنک و نه ربا دو بنه • همه میسره جسته و میمنه
بیابان سراسر بر انکیخته شد • همه دشت از ان کشتکان نشته • همانا که فرهنک بودی جهل
بر اکنده مانحون دنیی وزر کل • وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون وخامة عاقبت
طغیان وغرور طغرای جند ماهنالک مهزوم من الاحزاب بر منشور شقاوة آن مغروران
کشید و سوء خاتمة بی باکی و بدکرداری بخوای سیهزم الجمع ویولون الدبر بر صحیفه ادبار ایشان
نکاشت شعر کر از کوه بر پیچی یابی جواب • کر شاخ خطا میوه نهد صواب
بد اندیش مردم بجز بد ندید • بیفتاد و عاجز را خود ندید • شرانکیز هم در سر شر شود
جو کزدم که با خانه کمتر شود • جون توقتمش خان و اتباع عشر مضمون فذاقت وبال امرها
وکان عاقبة امرها خسرا صورت حال کشت حضرت صاحب قران نعم و فیروزی بر نزول فرموده
با قامت لوازم شکر و سپاس مالک الملوك تعالی و تقدس نظم که جرخ بلندش کونه برپای کرد
شب و روز را کیتی آرای کرد • یکی را بسزا وار تخت آفرید • یکی را جهان تیره بخت آفرید
قیام نمود شاه زادکان کامکار و امرای عالی مقدار در پایه سریر نصرة مصیر جمع زانو ز
دند و زبان بهجة و استبشار تهنیه و مبارك باد آن فتح نامدار برکشاده نثارها بسیار کردند
صاحب قران سپهر اقتدار ایشانرا کار کرفت و امرا و بهادران سپاه ظفر پناه را بانواع عنا
و عاطفة نوازش فرموده انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و تمام لشکر را از ده بفرمن
نفر را کزین کرده بنکامشی در عقب کریختکان تحویل کرفته بفرستاد بهادران دلاور
تیغ کین را بزهر قهر آب داده و کمند چین در جبین را بکف قوت تاب داده شمشیر ابدار
را بفسان خشم تیز کرده و سنان آتش بار را جون غمزه معشوقان بچشم عاشقان
خون ریز ساخته کمان جلادة در باز وافکنده و جبین صلابت در ابر هوا ساخته بلا ایلا
کوه بیکر را برانکیختند و خاك دشت را بسم مرکب توتیا ساخته در جشم کواکب ریخته
و بر حسب فرمان از بی دشمنان جو برق جهنده و قضاء رسیده بشتاب روان شده
آن روز بر کشتکان را از پیش آب اتل بود و از پس شمشیر قاتل نه ازان طرف مهربی ونه

جایی و نه ازین طرف جانب مهلتی و مجال بایی شعر نه از پیش راه و نه از پس اماد
نه جز تیر و شمشیر کس در میان • نه قوت که دارند پای ستیز • نه فرصت که جویند راه کریز
از پیش رود اتل عمیق بود و آب از سر میکذشت و از پس آب تیغ بالا کرفته بکردن میرسید
لا جرم در میان دو سیلاب جان بیشتر ایشانرا آب زندکانی بر خاک هلاک ریخته شعله
حیوة شان بباد فنا فرو نشست و اندك مردی از ان کرداب بلا جریده بیرون توانستند رفت
و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور افتاد شعر
کرفتند آن لشکر ارجمند • غنیمت بخندانکه کویم که جند • و از شاه زادکان و امراء
الوس جوجی کونجه اغلن و تمور قتلغ اغلن و ایدکو ان قدیم باز با توقتمش خان مخالفة
و عداوة میورزیدند و از و کریخته بناه بدر کاه کردون اشتباه حضرت صاحب قرانی
که جلوه کاه سلطنت و جهانبانی بود آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب
سعادت انتساب مینمودند آنحضرت ایشانرا بمزید عنایة و عاطفة اختصاص بخشیده
تازه بتازه انعامات بی اندازه میفرمود و پیوسته بمواهب پادشاهانه مثل کمرها و
و تشریفات فاخر و اسبان رهوار کرانمایه سرافراز و بلند پایه میکردانید درین وقت که
از مکمن تایید الهی نسیم فتح و فیروزی بر رایة نصرت شعار وزید و توقتمش خان قضیه
من نجا برأسه فقد ربح غنیمة شمرد نیم جانی بجز حیله از ورطة هلاك بیرون برد
و الوس جوجی بکلی از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده کشتند آن دو جوان بخت جوجی
نژاد و ایدکو در پایه سریر اعلی زانو زده عرضه داشتند که کر اشارة علیه صدور
یابد ما بندکان برویم و هر یك ایل خود را استمالت داده جمع کنیم و بیاوریم عاطفت
خسروانه ملتمس ایشانرا مبذول داشت و فرمان داد که جهة هر یك یرلیغ عالم مطاع
نفاذ یابد که هیچ آفریده متعرض و مزاحم خانها و قوم ایشان نشود و غان از ایشان نستانند
ایشان حکمها حاصل کرده خوش دل و شادمان بجست و جوی ایل خود روان شدند صاحب
قران کیتی ستان در عقب عساکر کردون ماثر که بنکامشی مخالفان رفته بودند بسعادة
و اقبال روان شد و جون بکنار آب اتل رسید صحرای اورتوبه که دشتی بود از نزاهت
و صفا جون خاطر اهل حضور برنور و خرم و مرغزاری از غایة نضارة و طراوة غیرة فزای
روضه ارم نظم بساط سبزه جون جان خرم • هوای معتدل جون مهر فرزند
مضرب خیام نزول همایون کشت سراپردهٔ ابهت و جلالت بر آن هامون کشیده
و در آن اندرون قبه بارکاه نصرت پناه باوج کردون بر آمد نظم

سرابرده‌ای دیبه زرنکار	درو خیمه و خرکه بی شمار
بسیط زمین در بسی برده کم	ددو یار که رشک چرخ بنهم
ز ده هر طرف خیمه و سایه بان	سه فرسنک دارا ز کران تا کران
بی بهم شه زادکان پادکاه	ز هر سو برافراخته سر بماه
امیران بجای خود از جاد سو	فزون هر یکی را ز نجم های کو
وتمور قتلغ که بطلب ایل خود رفته بود قوم جود را جمع آورده
استشمام روایح دفاهیت هوای خانی الوس جوجی در سر بند ادا و انداخت و حقوق حضرت
صاحب قرانی را در تم نسیان کشید عهد وفا نمود و با اتباع خود رو به بیابان نهاده
کونین مردم خود را باز یافت وطلبه با وجمع آمدند جهرزه عهد را بناخن بیوفایی بخراشید
از طرفی دیکر بیرون رفت نظم مخالف نکرد ریحان دو شد	مغیلان نیارد بجز خار بار
ز اعدا بجو بدی و فاص شمند	که ریحان نروید ز تخم سپند
ندیدا زکی بود یاکس شکر	که کوهر نکوشش نکو دد کر
کسی را که باشد بنی در نهاد	نیارد بجز جنکو تلبیس باد
وکو بجه اغلن بعضی از قوم خود را یافته فراهم آورد و جون در مجلس خاص بمزید ترب
و محرمیت مخصوص کشته بود بر حسب وعده بدرکاه عالم پناه آمد و ملحوظ نظر
تربیت و عنایة کشت و مجموع امرا و لشکریان که بر حسب فرمان قضا جریان با طراف
و جوانب رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور از اسب و شتر و کوسفند
وکاو و برده فراوان از جوادی و ولدان بکوردون بدرکاه عالم پناه آمدند و از لشکر
هر که بجز بجهاوانل بناه برده بود همه را بکرفتند و اسیر کرده بیاوردند و عساکر
نصرت شعار را در آن فتح نامدار جندان غنیمة بدست افتاد که پای تقریر و تحریر
اصلا بسر حد وصف آن نرسد	نظم	غنیمة کشان برد شهریار
غنیمة کشیدند بیش از شمار	اجاد و افراد مردم اردوی
همایون را که توقع ضروری
بزحمة می یافتند جندان اسب و کوسفند کرد شده بود که هنکام مراجعت جون
باز کشتند از راندن عاجز شده بعضی بی راندند و بعضی بکذاشتند و از برده
جانبجه یکی از طرفا که ظفر کرداد ملازم موکب فرخنده بود در زمان توجه
بزبان امید نظم کرده بود که کر نماند حیوة ما باقی	بکفنا دیم تراکنجقها فی
جندان کنیز خوروش	وغلام جابک دلکش	در معسکر نصرة پناه جمع
آمد که انجه از برای خاصه حضرت صاحب قرانی اختیار کرده شد بیخ
هزار نفر بیش بود دختران بکود ماه رخسار و جوانان سرو قامت لاله عذار که
آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان افروز شان روی در برده تواری با احتجاب

کشیدی و ماه در شب زنده دارا کرایشان را بخواب بدیدی جیب خرقه بر صبر
جون صبح از مهر جمال شان بدریدی	نظم	بخوبی بری و به پاکی کهر
به بیکر سروش و بجهره قمر	و دارا بشمشاد بوئید بیخ
خرد را بمرجان کوئید کنج	به بالا بکوداد آزاد سرو
برج جون بهار و برفتن تندرو	دهانشان به تنکی دل مستمند
سر زلف در خلق جانها کند	و در آن منزل بهشت آیین که طراوت حکایة از نزاهت
فردوس برین میکرد طبع شاد کام خسرو کردون غلام نشاط عشرة فرمود	نظم
یکی جشن شاهانه فرمود شاه	که باغ ارم کشت آن بزمکاه
باقبال شاه سپهر احتشام	مهیا شد اسباب شادی و کام
همه عرصه دشت بر شیر کشت	بنوعی که جشم فلک خیره کشت
اوانی ز زرین فزون از شماد	بر از لعل کون باده خوشکوار
تر بود و بال و نبید و عرق	جهانرا بر از نقش شادی ورق
ز آمد شد ساقیان با قدح	فلک را دل از جای رفتا ز وح
ز لحن مغنی و آواز ساز	بخروج آمده زهره دلنواز
حضرت صاحب قرانی بعون
تاییدات صمدانی در آن محل که مستقر سریر سلطنت و خانی جوجی خان و فرزندان او بود
تخت پادشاهی وجهانبانی بر آمده بعشرة و کامرانی مشغول شد	نظم
بکرد تخت خوبان سرایی	جهانرا داده از درج روشنایی
پریجهره بتان نازک اندام	ز جعد از بهر دلها بافته دام
عروسان لطیف نازبرورد	ز جشم بد ندیده روشنا کرد
برشیم ذن زده عشاق میزد	صلاه عشق در آفاق میزد
کرشمه ساز کرده ساقی مست	ز غمزه ناوک افکن شست در دست
خرامان جام بر کف جون تذروی	شکفته لاله بر شاخ سروی
سبزه منزل همایون از نزاهت و طراوت بی اندازه و روضه سلطنت و جلادة دو دار فزون
از نفحات فتح و فیروزی سرسبز و تازه آب روز بار مخیم نصرة مآب را نزاهت و خرمی
افزود و زلال دولت و اقبال و از سرچشمه عنایة ذو الجلال بر جویبار روزکار فرخنده
آثار کشوده فضای معسکر همایون جون عرصه امید بی کران در طول و عرض وسعت
مجال مکنت و اقتدار بجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ جا بها بلورین بر از لعل مذاب بر کف
ساقیان صاحب جمال و ساغر امانی و آمال از زلال کرامة و اقضال مالامال از انتظام
اسباب فرحت و سرور و جنود محنت رخت بربسته و سپاه غم و اندوه پشت هزیمة داده
و از صولت انتقام عساکر منصور لشکر دشمن شکسته و بنیاد شوکت مخالف بکلی برافتاده
نوای مطربان خوش الحان زمزمه طرب و شادمانی در عشرة کاه ناهید انداخته و نغمه
سرای بزم بهجت و اهتزاز از زین ترانه دلنواز در برده کامرانی ساخته	نظم

که جاوید صاحب‌قران شاد باد ز عدلش جهان یکسر آباد باد بر او آفرین از جهان آفرین
که نازد بعرش زمان و زمین زمین گلشن از باغ تخت اوست زمانه روشن از بر تو بخت اوست
سر دشمنان باد خاک رهش سر تخت فیروزه عشرتگهش فلک بنده و اخترش یار باد
خدای جهانش نگهدار باد بدین منوال بیست و شش روز در آن محل دلفروز بنشر
و کامرانی بگذرانید ولله الحمد والمنه

گفتار در مراجعة رایة آفتاب اشراق صاحب قران آفاق بمستقر سریر سلطنت و جلادت از دشت قبچاق

چون از عون عنایة الهی آن فتح ارجمند میسر شد و در آن حوالی و نواحی هیچکس از مخالف عناد نه در بیابان و نه در جزیرها نماند رایات نصرت شعار حضرت صاحب قران سپهر اقتدار محفوف بحفظ و تایید پروردگار بصوب سمرقند که محل استقرار سریر سلطنت معدلت آثار بود توجه نمود **نظم** روان گشته در موکبش خاک جهان در رکابش لشکر با سخاد کله دار ترکان زرین کمر کمر بسته بر کوه سیمین زر عساکر منصور در عین ظفر و حضور و وفور بهجة و سرور کران تا کران دشت و هامون فرو گرفته بسعادة روان شدند و در عیش و کامرانی منزل بمنزل شادمان و خوش دل سیر فرمود چه از غنایم و فتوحات ثروت و مال وافر برده و سواری محبوبان صاحب جمال حاصل شده بود چون نشیمن دشتیان در آن بی بایان خرگاه کوتهی بیش نباشد که آن را چنانچه ساخته انداز هم نمیگشایند و همچنان زده می‌نهند و بر میدارند و هنگام حرکت و کوچ آن را بر گردون نهاده روان میشوند و مجموع آن را بدست تسلط و تصرف عساکر گردون ماثر آمده بود هر کس بکام دل ما با منزل در نگاه مراد داشت عادة آنست که چون مملکتی گردد فتح **نظم**
مال غارة شود و خانه با تدبیر واندرین فتح زاقبال شه عالمگیر مال با خانه و خانه نشین شد همه
لاجرم کثرت سواد اردوی همایون بمرتبه رسیده بود که اگر کسی خود وثاق گم میکرد بیگاه و دو روز باز نمی‌یافت و چون باب تیق رسیدند کونجه اغلن را که مسکن اصلی اوردشت بود حب وطن راه صواب از دیده خرد پوشیده داشت که حب الشئ یعمی و یصم و از طریق وفا عدول نموده با مردم خود راه گریز پیش گرفت و برفت **نظم**
به بیگانه مردم مکن اعتماد که یابی در آخر خلاف مراد یقین است بی شبهه نزد خرد بود میل اشیا سوی اصل خود
و چون از آب تیق عبور نمودند بعد از منزل حضرت صاحب قران امیر حاجی سیف الدین و دیگر امراء را غرق گذاشته خود بتعجیل روان شد و در ضمان حفظ ذو الجلال بدولت و اقبال مراحل و منازل ان بیابان پرخطر و جولهای پر ضرر

قطع فرموده در ذی قعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه از صبران گذشته بسعادة و سلامت باترار رسید **نظم** چشم بد از ین دولة و ز لواء دور در رفتن و باز آمدن از [illegible]
و چون از انجا بسعادة نهضة نموده از آب سیحون عبور فرموده و سایه وصول بر خطه فردوس آیین سمرقند انداخت دیده اهالی مملکت از غبار موکب همایونش روشنایی یافت و اشعه آفتاب مسرت و شادمانی بر خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر آن دیار تافت شهزادگان و آغایان و امرا و نوبینان **نظم** برفتند یکسر همه با نثار ثناخوان و شادان بر شهریار فراوان زر و گوهر افشاندند بر و مدحت و آفرین خواندند
و بعد از اقامت مراسم شادی و تهنیة قدوم موکب فرخنده آثار پیشکشهای لایق سزاوار بمحل عرض رسانیدند و طویهای بزرگ مرتب داشته بعیش و عشرة مشغول شدند **نظم**
سعادة باقبال صاحب قران بیاراست بزمی چو باغ جنان
سریر از نشست شه تاجور گذشته ز گردون بآیین و فر
ز هر سو امیران چرخ اقتدار بخدمت کمر بر میان بنده وار
مهیا و آماده اسباب عیش بجوی سعادة روان آب عیش
روان کرده ساقی سیمین عذار بزرین قدح باده خوشگوار
مغنی بیاراند آورده ساز سرودش همین نغمه دلنواز
که این دولت و شوکت با کمال ببینا دار آسیب دوران زوال
و چون چند روز در عیش و شادمانی داد عشرة و کامرانی داده شد امیر زاده میرانشاه برحسب اجازة و اشارة علیه متوجه هراة گشت و رایات آفتاب اشراق بطرف تاشکنت بعزم قشلاق نهضة فرموده و از آب خجند عبور نموده صحرا بادسین مضرب خیام اقامت همایون گشت و در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمایه امیر حاجی سیف الدین با اغرق و تمامی لشکر که در صفر سال گذشته از تاشکنت روان شده بودند بهمان جا رسیدند چنانچه مدة آن یورش مبارک یازده ماه بود مجموع دشت و صحرای آن ممالک از بسیاری گله و رمه که از بقایای غنایم مانده بود مالا مال گشت و عاطفت پادشاهانه دریا نوال تمام شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت را از فتوحات آن سفر همایون اثر مثل غلامان و دختران ماه رخسار و اسبان و گوسفندان بسیار بر سبیل انعام ارزانی فرمود و آن زمستان در انجا باقبال و کامرانی بگذرانید و در اول بهار که سلطان هفت اقلیم گردون سایه التفات بر محل شرف خویش انداخت فرمان فرمای ربع مسکون از انجا کوچ فرموده متوجه مستقر سریر سلطنت شد و چون از آب خجند بگذشت خاطر کامگار نشاط فرموده امرا و لشکریان برحسب فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند و شکاری بسیار انداخته شد **گفتار در تفویض فرمودن حضرة صاحب**

قران کردن سریر ایالت ولایت زابلستان با میرزاده محمد جهانگیر جون صحرای آقاد
از فر وصول ونزول صاحب قران کامکار غیرت سپهر فیروزه حصار گشت عاطفت پادشاهانه
ممالک سلطان محمود غازی انار الله برهانه از غزنین وکابل تا حدود هند وقندهار و
ولایات ونواحی تا آب سند نامزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود وامرا ونوئینان
مثل نجم زاده امیر سلیمان شاه قطب الدین وعلی غانجی پسر امیر موسی وبهلول پسر محمد
درویش برلاس واسلام پسر ایلجی خواجه برلاس وتمور خواجه پسر اقبوغا وپیر خواجه
کوکلتاش وحسین صوفی پسر غیاث الدین وجی خواجه خویش امیر عباس واقبالشاه
یرغوجی وشمس الدین اوچ قرا وسونج تمور تلبه ودیگر فرزندان وبرادران امرا لشکر
کران ملازم رکاب شاهزاده گردانید وبجموع خانه کوچ متوجه ضبط آن ولایت
گشتند وحضرت صاحب قران ظفر قرین در تایید رب العالمین روان شد وبتاریخ سنه
اربع وتسعین وسبعمائه موافق بچین ییل خطه بهشت آیین سمرقند از فر نزول همایون
غیرت سپهر برین گشت سعادت قرین وزمانه غلام همه کار دولت مهیا بکام
وبعد از چند روز کمال عاطفت ورافت حضرت صاحب قران جنان اقتضا فرمود که
دران ولا بعضی از پسرکان بزرگوار که در آدی سپهر شهریاری ودر درج سلطنت وکا
مکاری بودند بحسب اشارت تناکحوا تناسلوا تکثروا باکوا نم جلایل در سلک ازدواج
انتظام یابند بسعادت واقبال از شهر سمرقند بیرون فرمود مرغزار کان گل محل نزول
همایون گشت وفرمان قضا جریان بترتیب طوی وسور وتهیه اسباب جشن وسور
نفاذ یافت نظم غلامان شایسته کاردان ببستند بر رسم خدمت میان
یکی جشن شاهانه کردند راست مهیا دروانچه اند بیتحوا بسیط زمین از کثرت سراپرده
وبارگاه وخیمه وخرگاه جون راز در سینه محرمان اکاه پوشیده ماند وصحن حلوت
از بس تجمل وزینت گوناگون وانواع تعبیهاء لطیف موزون حیرت فزای عقل ذوفنون آمد
شعر آیین زنهگامی ساز کردند کزال فردوس را دربازکردند شعفشه تکیه زد بر مسند ناز
بعشرة دیخ سوز وکم برداز فروزان از جبینش فر شاهی زمین تا آسمان نور الهی
بکرد مسند عالم پناهش جهانی از بزرگان سپاهش بهم بندگی استاده برپای
سر هریک ز رفعت آسمان سای بحشمت هر یکی افراسیابی سپهر سروری را آفتابی
سراسر در نشاط وکامرانی بفر دولت صاحبقرانی زمانه برک عشرت ساز کرده
فلک درهای دولت باز کرده شراب وشیره واسباب مجلس فزون از اندازه وهم مهندس

زهره سو مطربان زهره آهنگ زده چنگ طرب در دامن چنگ نوا سازان نواها ساز کرده
سرود خرمی آغاز کرده بدست ساقیان ماه پیکر می لعل روان در کاسه زر
ز بس عیش ونشاط وکامرانی جهان را تازه شد رسم جوانی وحضرت صاحبقرانی
در این عیش وکامرانی امیرزاده پیر محمد عمر شیخ وبرادرش امیرزاده رستم را با
دختر غیاث الدین ترخان وامیرزاده ابابکر پسر امیرزاده میرانشاه را با دختر امیر
حاجی سیف الدین برسم شرع مطهر عقد بسته همه را کدخدا ساخت وزمانه زمزمه
تهنیة وخروش مبارک باد در گنبد فیروزه فام انداخت نظم نثارافکن شده گوهر نثاران
ستاده برهمه خورشید باران طبقهای دست وار بیدریغ زان گهر چندان شده انبار بخزان
دران تا داج در رهاء نمیزد زلت معزول گشته جویبارش گفتار در نهضت فرمودن
حضرت صاحبقرانی بیورش پنج ساله از حضرت تخت نشین کبریا
جلالة اساس وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ وفرمان ده بارگاه رسالة بناء
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ شاه سوار مضمار انا نبی السیف را زکار دخلوتکده لی مع الله وقت
والوقت سیف علیه من الصلوات اتمها واز کاها ومن التحیات اعمها وانماها مرویست
که الجنة تحت ظلال السیوف ترجمه ظاهر حدیث مبارک آنست که بهشت زیر سایها
شمشیر هاست وازخلال ظلال این مقال فرخنده فال مانند آفتاب بجهان تاب
میدرخشید که روضه دولت واقبال بآب شمشیر نصرت مآب نضارت وسرسبزی
می یابد ونهال امانی وآمال در ابیاری تیغ میوان مثال میوه پیروزی بار میآرد
هم از روی صورت بهشت امن وامان در ضمان شمشیر خسروانست جهانبانان برقرار
ماند وهم از راه معنی فردوس برین رهین سلاطین معدلت آیین تواند بود تا از مسند
حشمت وکامکاری بختیاری تمکن تواند یافت که نفس ارجمندش از مشقت استعداد
وا اقدام نمودن براهوال واخطار نیندیشد وسر بفرمان دهی وجهانداریت
شهریاری بر افرازد که همت بلندش جنابش از معاسات شدائد حرب ودشت پیکار
پرهیز دجشم امید گیتی ستانی بمشاهده جمال مراد روشنایی یابد که سرمه
دیده دولت از غبار معرکه سازد ودست آرزوی جهانبانی گردن عروس
مقصود حمایل گردد که با طلعت سرو قامت نیزه عشق بازد نظم
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود بلندی
ببایدی درخت بخت از سیر فرازی سنان کشید بالا دست دهد که نظم

نهالیست در بوستان ظفر که از جوی فتحش بود آب خورد چو در موسم کین بهار آورد
سر دشمن ملک و دین بار آورد وگشادگی چهرهٔ دولت از خم ابروی کمان چشم توان داشت
که زبان زه در دهان سوفار این نکته معنی دار ادا میکند که بشتم ز پی خدمة اسلام دوتاست
بشت ظفر از کجی من کردد راست سهمی ز سعادتم نصیبست روان قوس که مشتری او سعد سماست
وبصفیر تیر بکوش هوش دولت طریق توزیع میرساند که نظم
من خود کج و راستان دمن راست روند داس ظفرم چو کشت دولة درو ند
بشت از پی خدمة چو کمم کنند از هر طرفی ز زهره زه شنوند قرار بر جهار بالش مفاخر
ومعالی بحرکات متواتره ورکضات متوالی میسر شود وعروج بذروهٔ معظمات مناصب
ومناقب بارتکاب شداید بیاپی ومتاعب متعاقب متمشی کردد ما از خمول وخفای
محاق بدر بشانزده روزی بمرتبهٔ رسید که نیر وفراز آفاق از نور ظهورش افروزد
آفتاب از وبال دالی بهر ویش بر توالی در بیت الشرف حمل رایة افتخار واقتدار برافرازد نظم
خرم دل آنکه با غم یار بساخت • با کام نشست هر که با کار بساخت • مه نور از آن کرفت کز نظم
کل بوی از آن یافت که با خار بساخت • واز شواهد صدق این کمان وار حکم از فحاوی آن لایح است
ولامعست آنکه حضرت صاحبقران کیتی ستان چون از یورش دشت قبجاق مقضی الاوطار
مظفر وکامکار مراجعة فرمود همة عالی نهمتش مقتضی آن شد که بر ممالک ایران که
سابقا تسخیر فرموده بود کذاری فرماید وآن بلاد را از فساد بعضی بی باکان که در غیبة
رایة ظفر بیکر بحکم شعر چو بیشه تهی کردد از نره شیر • شغال اندر آید بکردد دلیر
سر فتنه بر داشته بودند وکردن جلادة برافراشته بعطفه عنانی پاک سازد که نظم
درخشیدن ماه چندان بود • که خورشید تابنده پنهان بود • تواجیانرا فرمان داد که باطراف
وجوانب رفته لشکر را از اجار رسانند تا استعداد یورش پنج ساله کرده متوجه پایهٔ
سریر خلافت مصیر شوند وروز جمعه پانزدهم رجب سنه اربع وتسعین وسبعمائه
موافق بیچین ییل نهضت همایون بسعادت واقبال اتفاق افتاد هوا از حرارت تموز تافته واز
رایت از نسیم فیروزی جان یافته وجود از غبار موکب همایون هوای بخارا را مایه بخشید
از فر وعنبرسا کشت بزرکان شهر آکهی یافتند نظم سوی رایت شاه بشتافتند
بشکرانه جانرا کشیدند پیش • که دیدند روی خداوند خویش • تمامی آن نواحی از دشت وصحرا
لشکر منصور فرو کرفتند • شهنشاه توران سپاهی کشید • که چشم فلک طول وعرضش ندید
چنان شد ز کرد سواران جهان • که خورشید کفتی شد از آسمان • ودر اینجا یکشنبه غرهٔ شعبان

مزاج مبارک حضرت صاحبقران را عرض طاری شد وبدان التفات نمود کوچ فرمود وچون
بجیحون رسید که از ولایات بخارا فرود آمد نهضت روی بتوابید نهاد وصورت مرض اشتداد
پذیرفت خواتین وفرزندانرا طلب فرمود وحضرت علیا سرای ملک خانم وتومان آغا وجند
مغلی سلطان بخت بیکم با سایر فرزندان وخواتین از سمرقند بتعجیل شتافته در پایهٔ سریر
اعلی حاضر شدند وفرمان قضا جریان یافت که امیرزاده محمد سلطان که برسم منغلای پیش
رفته بود واز جیحون کذشته لشکر را بموضعی که رسیده باشد بکذارد وجریده باز کردد عجب
حالتی حیرت زای ومشکل قضیه دهشت افزای ذاتی که سلامتی عالمی در سلامتش بود
از کسوهٔ صحة عاری ماند ووجودی که نظام سلسلهٔ وجود از میامن عدالت او سمت
انتظام داشت از حلیهٔ اعتدال عاطل کشت اطباء حاذق از ترک وتاجیک جمع آمدند
اسیر حاجبی بهمه ایشان ایستاده بر ترتیب ادویه واشربه ووظیفهٔ معالجه کما ینبغی قیام
نمودند خواتین وفرزندان وامرا ونوئینان از سر توصفا عقیدهٔ حضرت صاحبقران
میدانستند که قانون شفا جز از دار الشفا وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ
چشم نتوان داشت وهر دارو که طبیب لطف الله لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ در مطبه وَإِذَا
مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ کرامت فرماید سودمند یافته فرموده طبیب دلها وحبیب
خدا علیه شرایف الصلوة وکرایم التحیات کل صباح ومسا که داووا مرضاکم بالصدقة
پیش نهاد همة ساخته دست تصدق از سر اخلاص بر کشادند وبمزارات شریفه
ومواضع متبرکه بسی هدایا وصلات فرستادند فقرا وصلحا وعجزه ومساکین را
صدقات وافر از زر ونفایس وذخایر ارزانی داشتند واسبان نامدار وبادکیران
خاصه قربان کرده بمستحقان قسمة کردند میامن دعوات صالحات که صافی دلان
وکوشه نشینان از برای صلاح کار جهان وجهانیان بدان مواظبت مینمودند بظهور
پیوست وبرکات صدقات که الصدقة تزید فی العمر کارکر آمد ودر شب یکشنبه منتصف
شعبان که شب براة موسومست براة صحة ذات وبر بحیوة الحضرة مکتوبة آیات در
دیوان وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ اطلاق رفت
وروز یکشنبه پانزدهم شعبان مزاج همایون روبصحت نهاد شعر نکویم مزاجش کرفت اعتدال
که عالم شد ایمن ز بیم زوال • خلایق را حدایق آمال وبساتین امانی از شقایق بهجت
ورياحين شادمانی آراسته کشت واز صداء شکر ودام شکرانه کوش فلک پر سپاس وثنا
زمانه پر از خواسته شد شعر شکر ایزد را که ذات خسرو کیتی ستان • حلهٔ صحة ز نو پوشید از الطاف اله

وجون مزاج مبارك بحال استقامت باز آمد اشارت علیه بصدور پیوست که امیرزاده
محمد سلطان جهت ضبط لشکر منغلای از پیش روان گردد وروز چهارشنبه
بیست وپنجم ماه بمبارکی وسعادت نشاط حرکت فرمود وبر پیل طوق سوار شد دیدهٔ
روزکار از مشاهدهٔ سلامتی ذات بزرگوارش روشنایی یافت ودل صغار وکبار
از میامن صحت مزاج خسرو سپهر اقتدار مسرور وشادمان گشت والحمد لله رب العالمین

گفتار در نهضت فرمودن صاحبقران فریدون فر بعد از صحت از جوی درد

روز دوشنبه غرهٔ ماه مبارك رمضان خاطر خطیر از نو ملتفت انتظام اسباب سفر
گشت وروز شنبه ششم همان ماه کورکه زده باسعد طالع وایمن فال کوچ فرموده بسعادت
واقبال روان شد جنود فتح وفیروزی از یمین ویسار ومیامن آثار سعود سماوی قرین
رایت نصرت شعار ودر حسب فرمان مطاع امیر حاجی سیف الدین متوجه سمرقند
شد وروز چهارشنبه دهم ماه موضع اهویه مخیم نزول همایون گشت ودر انجا
مهد علیا سرای ملك خانم وتومان آغا را با تمامی آغایان بسمرقند باز گردانیده گیتی
ظفر قرین از آب جیحون گذشته بقرب قلعهٔ آمویه فرود آمد وروز آدینه شاه زاده
جوانبخت شاه رخ را اشارت علیه فرمود که بسمرقند معاودت نماید **نظم**

طلب کرد سلطان صاحبقران — که ای خود را جو مه بیشه دران
بجو در گرفت و رخش بوسه داد — ز مهر شهنشه بکام عم کرد شاد
بهرگونه لطفش جو خشنود کرد — سپردش بیزدان وبدرود کرد

ودر همان جمعه که شاه زاده بصوب سمرقند توجه نمود **نظم** روان شد جهاندار گیتی گشای — بجول اندر آمد بعون خدای

وبعد از طی منازل از ماخان وابیورد گذشته در سه
شنبه سلخ رمضان از پای دریا عبور فرمود وچهارشنبه غرهٔ شوال مبارك
مستهل فرخنده استمکاه در ان یورت باقامت نماز عید وعرض دار نو نیاز بر حضرت
فعال لما یرید وتقدیم سایر مراسم وآداب آن روز سعید قیام نمود وازانجا بمبارکی کوچ
کرده در موضع یلغوزیغاج جون شان باامیرزاده محمد سلطان که برسم منغلای از پیش
روان شده بود ودر انجا توقف نموده ملحق شد وامیرزاده پیر محمد جهانگیر بالشکر
کیهان گیر وامیر جهانشاه باسپاه پیش از وصول رایت فتح آیت برحسب فرمان از قندز
بقلان بمنغلای پیوسته بودند وخدر معلاة خانزاده نیز از هراة احرام استلام
قوایم سریر خلافت مصیر بسته رسیده بود در انجا حضرت صاحبقرانی را طوی
داد وپیشکشهای لایق کشید صاحبقران دریا نوال بسعادت واقبال از انجا نهضت

فرموده روز دوشنبه بیستم شوال بحوالی استراباد رسید وکنار آب جرجان مضرب
خیام نزول فرخنده گشت ودر همان روز شنبه دوحهٔ جلالت ورسالت سید برکه سید
غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با نثار وپیشکش همراه آورده بعز بساط بوس رسانید
وبحسن سید کمال الدین در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت بفحوای قضیهٔ انکه سید کمال الدین
در مقام مطاوعت وفرمان برداریست وکمر انقیاد واذعان بر میان جان بسته خراج
قبول میکند وبر اقامت مراسم هواداری وخدمتکاری التزام مینماید عاطفت پادشاهانه
سید غیاث الدین را بمزید نوازش واکرام اختصاص بخشید وجون موکب ظفر قرین
باستراباد رسید پیر پادشاه پسر لقمان پادشاه که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب
قران او را بجای پدر نصب فرموده وظایف خدمات پسندیده از طوی وپیشکش
وانجه از لوازم نیکو بندگی تواند بود بتقدیم رسانید **شعر** بخدمت بند کمر در نیکی گشاد
وز رنجه آید از مور شایستهٔ سلیمان **گفتار در تسخیر آمل وساری وقلعهٔ ماهانه سر**

جون رایت نصرت شعار سه کوچ از استراباد بیشتر رفت جنگلی عظیم پیش آمد که
از تشابك اشجار باد از انجا گذار دشوار توانستی وخیال شب در خلال آن جون ماهی
در شست گرفتار آمدی یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که شیران بیشهٔ پیکار یعنی
لشکریان شیر شکار درختان بیشه ببرید. ودر آن جنگل راهها بگشایند بر حسب
فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هریك از ان یك تیر پرتاب و[illegible]
راه میانین را جهت عبور لشکر قول تعیین فرمود ودو راه دیگر جهت برونغار
وجوانغار مقرر شد وبدین طریق جنگل را بریدند ومیرفتند وجون
بساری رسیدند معلوم شد که سید کمال الدین از مقتضای که قدر ومنزلت او را
مقرر بود گریخته پیش سید رضی الدین بماهانه سر نقل کرد وماهانه سر قریه
ایست در چهار فرسخی آمل بجانب بحر واقع شده وبقرب آن بر فراز بلندی حصنی
حصین ساخته بودند که از یك طرف بدریا پیوسته بود ودیگر جوانبش نمناك
بود ومواضع پست که هم از آب دریا که هنگام موج در ان میریخت تا نزدیك
یك میل حکم دریا داشت جنانجه آب محیط بود بقلعه از جمیع جوانب وبر ابراز
حصین درختهای بلند نزدیك یکدیگر فرو برده بودند وخلال آنرا از شاخهای
درخت که برسم بافته بودند استوار ساخته وباین تعبیه حصاری دیگر برافراخته
بودند ووقت حکام آمل وساری با مجموع خویشان ومتعلقان ومردان کار در حصار

ولایات اند هریک از فرزندان خود با مال ولایت پیش ما فرستند تا ملازم باشند
ایشانرا تسکین خاطر حاصل شد و ایمن کردند و اعتماد کرده سخن حجاب بیایند و چون
ایشان این سخن برهانیدند بترکی دیده دولت آن کوه کوتاه بین طریق صواب از نظر
بصیرة ایشان پوشیده داشت وبخیال محال که خرد بقهقهه افسوس بران میخندند در
حال نقارة زده اظهار مخالفت کردند صاحبقران گیتی ستان بر ایشان و ارغونشاه
بوردالیغی و نادرشاه قواکلی و شیخ علی آموئی را با کشتیها از جیحون و عنابداز از
ونفط انداز از ارزا کار در دریای قلزم بفرستاد تا کشتیهای دشمنانرا بدست آورده
روی جلادة بتسخیر حصار ماهانه سر آوردند ایشان برحسب فرموده برفتند و بنیروی
دولت قاهره کشتیهای مخالفان بدست آوردند ولی توقف ترتیب قوشها کرده مردان
کار با توقها و علمها و نقاره و نفیر بکشتیها در آمدند روی دریای قلزم از برق خنجر
وشمشیر چون آفتاب میدرخشید و از غریو کورکه و کوس و خروش گیر و دار بردلان
آهن پوش گوش زمانه میدرید و چون رایت نصرت شعار رسید و وصول بر ان حصار اند
برطبق فرمان قلعه ماهانه سر را در میان گرفتند وجنگی عظیم واقع شد که نه دست زبان
بدامن تقریر ان رسد و نه زبان خامه را تحریر شرح آن دست دهد نظم
نه زان گونه پیکار دیگر آمد پدید • که مشروح گردد بگفت و شنید • برافروخت آتش ز دریا و آب
تو گفتی که بارد شتاب • عاقبت الامر بیاوران بساط ظفر بنا • بعون و اقبال روز افزون
شاه حصار بیرون را مسخر کردند و خصمان از بیم جان باندرون گریختند روز شنبه غره
ذیحجه صاحبقران کامکار بعون تایید پروردگار سوار شده روی دولت بجانب حصار
آورد زهره مخالفان از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان وجنان دشمنان از غایت
دهشت وخوف در قلق و اضطراب افتاد بضرورة از حصار بیرون آمده گروه گروه
روی ضراعة بحضرت گردون بسطت نهادند شعر رخشان شد از سپهر اسلام اختر
بشکفت در ریاض امانی گل ظفر • اسلام گشت خرم و آفاق بهره ور • چشم حسود کور شد و گوش خصم کر
صاحبقران دین پرور در اوایل ملاقات بواسطه عقاید بد که نسبت با ایشان میکردند با
التهدید فرمود و سخنهای قهرآمیز گفت و در آخر بسبب نسبت سیادة ایشانرا بتحسین کلام
و بذل انعام نوازش تمام ارزانی داشت و برحسب نص و تواصوا بالحق ایشانرا براه سلوک
طریق مستقیم تحریض فرمود که از معتقدات فاسد بکلی رجوع بباید کرد و بعد از این
طریقه ستوده اهل سنة وجماعة پیش گرفت علما وصلحا را تعظیم کردن و حرمت

داشتند از ذخایر و نفایس بآن قلعه رفته بودند وسایر متمولان آن دیار حتی تجار
که از اطراف بآن ولایة رسیده بودند تمام اموال خود را باستظهار مناعت حصار
بآن قلعه در آورده بودند لاجرم از نقود و اجناس تخمیص نقره و زر چندان در انجا
جمع شده بود که محاسب وهم بر انامل قیاس و تخمین عقد شمار آن نتواند کرد حضرت
صاحبقران چون از آن حال آگاهی یافت بسعادة و اقبال روان شد و عساکر گردون
مآثر در آن گل و لای جنگل ره بریده میرفتند روز سوم بآمل رسیدند از پیش سید
علی حکم قضا مضاد رشد غیاث الدین برود و پدرش را نصیحت کرده بیاورد و چون حکایة
سوء اعتقاد و قبح سیر و احوال آن طایفه بتواتر پیوسته بود غیرت اسلام و عصبیت
دین جهانبان تقاضا کرد که بزبان پسرش برسبیل تعبیر و سرزنش این پیغام گزارش پذیرد
که مردم ولایة تو همه بدمذهبند و هیچ مسجد ندارند و از رسم جمعه و جماعة هیچ اثری
نیست بلکه باداء فرایض و سنن اسلام قیام نمینمایند و اگر کسی ببانگ نماز مشغول شود
او را ایذا میکنند و بمرتبه قتل میرسانند دریغ اسم سیادة که بر اوست و چون سید
زاده روان گردانید فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت که تمامی لشکر در آمل تعاقب
برند و چون بر امتثال امر مبادرة نموده برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند از انجا
روان شدند وجملگی لشکر نوروا انداخته هر بیشه و جنگل که پیش می آمد می بریدند
و خار و خاشاک و چوب آنرا بر آبها و لایها می انداختند و میگذشتند و آن بیشهها بجای
که زمینش چون چشم نابینایان نه در روز از نور آفتاب بهره داشت و نه در شب
از شعاع ماه و ستارگان حظی همه را صحرا ساخته هر روز مقدار یک فرسخ کوچ میکردند
وچوب و خس بر بالای آن انداخته فرود آمدند روز دوشنبه بیست و ششم ماه
ذی قعده قراولان از طرفین بهم رسیدند جنگی عظیم واقع شد شعر
خروش آمد و ناله کرنای • همی کوه را دل برآمد ز جای • سپاه از دو جانب در آتش آویختند
ز هر سو روان گشت تیر خدنگ • بکشتند چندان ز هر دو گروه • که شد خاک دریا و هامون کوه
جینی خواجه پسر شیخ علی بهادر در آن مصاف داد مردی و مردانگی داد • بحکم مرا
باید که تن مرگ راست حیاة فانی را از برای ذکر جمیل که هم ثابت فدا کرد نمرد آنکه
نامش به نیکی برند بعد از سه روز سید کمال الدین برادر مولانا عماد الدین بیامد
پسر بر خلافة مصیر آمدند و زبان اشکامه بتضرع کشاد امان طلبید آنحضرت
صاحبقران فرمود که ملتمس شما مبذول میدارم مشروط بر آنکه سادات که ولایات

داشتن و فرزندانرا بتعلیم علوم شرعیه ترغیب نمودن و بران گماشتن که از اهل اسلام
علی الخصوص منتسبان دودمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام غیر ازین پسندیده
نیفتد و بعد از نوازش و نصیحة ایشانرا بقلعه ساری فرستاد و فرمان داد که نیکو
محافظت نمایند و چند روز در انجا توقف فرمود و از قلعه چنانچه شرح داده
شد اموال بسیار بتجار و از حد شمار در تحت تصرف آمده بود قلزم مکرمت پادشاه
دریا نوال موج زد کشتیها را از ان پرساخته کشتی کشتی بامرا و لشکریان انعام فرمود
نظم کو دل او دست و بحر و کان نباشد   دل و دست خدایگان باشد   و باشارت رای
رزین آن حصن حصین را بعد از انکه بجاروب تاراج پاک ساخته بودند توده
خاک ساختند و هنوز بر اندازه حالت بچون مکرر از زبان بمسامع علیه میرسید که
دران ولایت مردم بد اعتقاد تبرائی بسیارند یرلیغ لازم الاتباع از موقف جلال
صدور یافت که هر کس که باسم سیادت متسم باشد از میان سپاهیان و عوام
بیرون آورده حاضر گردانید و کافه بدکیشان را بحسام انتقام شربت حمام بچشانید
امر عالی بنفاذ پیوست و آن نواحی از شر و فساد ان طایفه گمراه مباحی که اکورتی
بدست عزیمتی بیا قندی بتهمت انکه فقیه و طالب علمست خون او را هدر دانسته
برهت و بتخصیص شیخ علی بهادر جهه انتقام قتل پسر سخی خواجه و اسکندر
شیخی از برای بد رشی افراسیاب و دیگر خویشان که درویشان سید قوام الدین
ایشانرا کشته بود و آمل را فرو گرفته قتل بسیار بکردند و حکم شد که سید کمال الدین
را با اهل و عیال در کشتی نشاندند بخوارزم برند و فرزندانش سید مرتضی و سید
عبدالله را با پسران و جمعی مردم از سمرقند گذرانیده بتاشکنت روانه سازند
بموجب فرموده کاربند شدند گفتار در فرستادن فتح نامها بتختگاه و طلب
داشتن فرزندان و خواتین عصمت بنیان چون ممالک مازندران
بکلی مسخر شد حضرت صاحب قران بشارت فتح ساری و آمل و ماهانه سر و توابع
با بیلاکات ارجمند بسمرقند ارسال فرمود و فرزند کامکار امیرزاده شاهرخ
و نبیرگان عالی مقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین بن
امیر موسی که دخترزاده حضرت صاحب قرانی بود و خدر معلی بیکیسی
سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرت خواتین سرایملک خانم و تومان آغا
و دیگر آغایان را طلب فرمود و در ماه محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه فرمان

داد و در موضع شاسمن از نواحی جرمان سرایی عالی بساخت و داروغگی ساری
را بجمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض نمود و چون سادات انجا برادر
برادر اسکندر شیخی را بعد در کشته بودند و آمل را از ایشان گرفته و او گریخته بود
مدتی که بملازمت موکب همایون مشرف گشته درین وقت عاطفة پادشاهانه را
آمل را باو ارزانی داشت و بسعادة و اقبال معاودت فرمود بیستم ماه. بشاسمن
دران سرای نزول کرد و تواجیان را باطراف روانه داشت تا عساکر منصور که بهر
جانب نوبت بودند همه را بپایه سریر اعلی جمع آوردند با پراکنده را جمع کرد زمین آهنین
شد هوا لاژورد و بشارت فتح که بمستقر سریر سلطنت فرستاده بود روز سه شنبه
هجدهم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سبعمایه با تحف و هدایا بدار السلطنت سمرقند
رسید کوش کرد و نبر بشارت شد که از تایید حق صبح فیروزی دمید از مطلع امن و آمان
شاه مشرق را که در مغرب امان از عدل اوست فتح گشت از تازه یکسر کشور ماژندران
از نسیم گلشن دولة معطر گشت ملک   و ز فروغ کوکب نصرت منور شد جهان غنچه
امید همگنان در گلبن مراد دهن دوستکامی بگشاد و همه را بهار بهجت و شادمانی
از شاخسار آمال و امانی سر بر زد آوردند. خبر فتح را چندان سوبچی فتوح شد
که لشکری را از فتح کشوری دست ندهد و بشکرانه چندان صلات و صدقات
بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا برابر
گشتند مهد علیا سرایملک خانم و تومان آغا با دیگر خواتین و شاهزادگان که
اشارة علیه حضرت صاحب قران بطلب ایشان صدور یافته بود روز دوشنبه
بیست و چهارم ذی حجه از دار السلطنت سمرقند بمبارکی بیرون آمدند و آن شب در
موضع توتک نزول کردند و روز سه شنبه باران و برف بسیار ببارید و سرمای
عظیم پیدا شد نظم برآمد سحابی ز دریا ژرف • فرو ریخت باران بیا دید برف
از آن برف سرد جهان تا بشته • دره تا کریوه شد انباشته • ز بارید ابر کافور بار
سمن رست از دستها جلد • ازان روز آغایان و شاهزادگان بموضع شادمان در آمده
بخانها فرود آمدند روز چهار شنبه از انجا کوچ کرده بمحلی که بدمشق معروفست
در خانقاهی که از مستحدثات حضرت صاحبقران نیست نزول کردند و دو سه روز
در انجا توقف نمودند چون هوا گشاده گشت بسعادة و اقبال نهضت نمود و باد روان
گشتند و چون سوم روز بترمذی رسیدند کس از پیش حضرت صاحبقرانی آمد که

فرزندان واغایان اغرق گذاشته بتعجیل بیایند وچون دران ولا امیرزاده شاه
رخ را که قرة العین دولة دوزمان این ثابتاکانت عارضهٔ درد چشمی طاری
شده بود شتاب کردن در سیر تعذری داشت منازل ومراحل باهستگی قطع کرده
میرفتند روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس وتسعین وسبعمائه از ابهرسو عبور
نمود فرود آمدند وازانجا ایوار وشبگیر کرده روز شنبه بماخان رسیدند وروز
که شاهزاده جوانبخت را روی نموده بود بکلی زایل شد مهدعلیا سرایملک خانم
عرضه داشتی بحضرت صاحبقرانی نوشت مشتمل برخبر سلامتی تمام فرزندان
وعرض صورت حالکه چون حکم واجب الاتباع رسید برحسب فرموده توقف روان
نداشتیم وچون بقرتیجه رسیدیم اشارتی که درباب استعجال نمودن در سیر فرموده بود
بمت وصول یافت لیکن بواسطهٔ رمدی که قرة العین سلطنت امیرزاده شاهرخ
عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نمی شد واین زمان چون بحمد الله تعالی آن زحمت
بشفاء کلی مبدل گشته بشتاب هرچه تمامتر می آییم وچون عرضه داشت ارسال
نمود ازانجا کوچ کرده بدیه هندوان فرود آمدند ودرانجا آغایان وشاهزادگان
اغرق گذاشته بتعجیل تمام متوجه شدند وشب وروز راندند بعد از سیزده شبان
روز بموضع جیلاون رسیدند وحضرت صاحبقران از راه عطوفت ومهربانی
ایشانرا استقبال فرموده درانجا بیکدیگر رسیدند آنحضرت فرزندانرا گرفته دیده
دولت روشن فرمودش از کثرت اهل عنا دو فتح بلاد روشن نشده بود از مشاهدهٔ
طلعت اولاد واحفاد روشنایی افزود وآغایان وشاهزادگان نثارها کردند
وپیشکشها ارجمند کشیدند درعین اشتغال بعیش وطرب ازانجا کوچ کردند وتا
همدان آمده بسعادة واقبال نزول فرمودند اسباب عشرت وکامرانی برحسب دلخواه
مهیا وملتیم وامور سلطنت وگیتی ستانی در سلک مکنت واقتدار ملتسق ومنتظم
ریاض پادشاهی ازچشمه سار فتح وظفر سبز وشاداب وارکان دولة ومطیفان بارگاه
کیوان رفعت طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ وَاللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ گفتار در دنو
جنبش حضرت صاحبقرانی بصوب فارس وعراق نوبت ثانیه
چون علو همت صاحبقران رفیع منزلت روا نمیداشت که درهیچ حال اوقات
همایون بتجرد عشرت وشادمانی وبهجت وکامرانی گذرد هم در اوایل زمستان که
آفتاب هنوز درآخر جدی بود حدود وعرصهٔ ممالک فارس وعراق که بی تکلف

واسطهٔ عقد بلاد وامصار راست تمجید فرموده نظم در کرده بفرمان صاحبقران
ببستند گردان توران میان   دلاور سواران کوپال گیر   برآهخته شمشیر وبربسته تیر
وامیرزاده محمد سلطان وبرادرش امیرزاده پیرمحمد را برسم منغلای روانه گردانید
وشیخ علی بهادر وتیمور خواجه آقبوغا وبیشتر ودیگر امرا را ملازمهٔ رکاب ایشان ساخت
وتمام عساکر گردون مآثر را از هرده سه نفر اختیار فرموده در روز پنجشنبه بیست
وچهارم صفر ازمازندران در ضمان عون تأیید مُهیمن دیان تعالی وتقدس روان شد
نظم مگر موکب شاه بود آسمان   که ناسود برجای خود آسمان   وامیریادگار برلاس وجهانشاه
بهادر وامیرشمس الدین وحاجی محمود شاه وامیر اوچ قرا را جهة ضبط اغرق ونسق لشکر باز
داشت که در عقب باهستگی بیایند وازمخدرات تتق عظمة وجلال سرای ملک خانم وتومان
آغا را با اغرق باز گذاشت وچلپان ملک آغا ودلشاد سلطان آغا وتکل آغا را نصرت آسا
مصاحب موکب همایون گردانید وامیرزاده شاهرخ را نیز منغلای ساخت واز ییلاق
دلی گذشته در دامغان وسمنان وری وشهرها تمام لشکر را تغار داده سبکنشت
وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیرمحمد که از پیش رفته بودند چون بقزوین رسیدند
خواجه شیخ شهسوار را که حاکم انجا بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند او را بحضرت
صاحبقرانی فرستادند وازانجا متوجه سلطانیه شدند وآقچکی که والی سلطانیه
بود وفات یافته بود وازنقشا نوکراو قایم مقام او شد چون لشکر منصور بانجا رسید
قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد شعر سود کی مرد پای پیل بود   پشه کی مرد جبرئیل بود
شاهزادگان یک هفته انجا توقف نمودند وسپاه را تغار داده وقلعه را ضبط نموده
روی جلادت بسعادة بصوب بغداد آوردند چون بکردستان رسیدند موسی
زحضرت صاحبقران بیامد وفرمان رسانید که با ایشان باتفاق از راه جمجمال روانه
شدند برحسب فرموده ازانجا مراجعت نموده بحصار سنقر رسیدند وغلات آنرا
خراب کردند غارة کردند نظم همه بوم بدخواه بیداد گر   شد از صدمهٔ قهر زیر وزبر
همه کشت شد طعمهٔ چارپای   نماند اندران مرز چیزی بجای   وهنگام صبح که وقت کوچ
بود کسی دیگر ازحضرت صاحبقرانی رسید وخبر رسانید که کرد از آن نواحی دربند
تابعت درآورد مطیع ومنقاد گردانند وهرکه مخالفت ورزد وتمرد نماید ولایت
او را غارة کنند وتمام کوه ودشت انجا را ازخبث وجود مفسدان ورهزنان
پاک سازند برحسب فرمان واجب الامتثال روان شدند بجمال وکوه بیستون رسیدند

سونجک بهادر و تیمور خواجه آقبوغا و مبشر بهادر با لشکری بطریق دیگر از کردستان
بایلغار روانه شدند و شاهزادگان متوجه دربند تاشی خاتون کشید و چون
بآنجا رسید نزدیکی از سرداران آن طرف بطمع آنکه آن ولایت بدستاورد، کوکجه
پیش شاهزادگان آمد و تقریر کرد که راههای این ولایت کسی بهتر از من نمیداند اگر فرمان
شود عجزچی شوم و وظیفه بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را نوازش
شمشیربند و نادطلا ارزانی فرمود و شیخ علی بهادر را با سنقلای ساخته عجزچی
با او روانه گردانید ابراهیم شاه که حاکم آنجا بود بمقام اطاعة و انقیاد درآمد، پسر
خود را سلطانشاه با اسبان تازی و تقوزهای مناسب و پیشکشهای لایق بحضرت
شاهزادگان فرستاد و چون بسعادة بساط بوس استسعاد یافته تحف و هدایا
برسانید و بهادر را نیز بتحفهای مناسب خشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان
کس فرستاد و شیخ علی بهادر را بازخواند جهان پهلوان برحسب فرموده مراجعت
نمود در اثناء راه بمنزلی که فرود آمده بود و باش خوردن مشغول شد، عجزچی که
همراه داشت چون از مقصود خود ناامید گشته بود بتقریب نفس بداندیش کاردی
بیخبر باو زد و آن شیر بیشه شجاعة بهرام بادنی سعی نفسی بر خاک هلاک افتاد
آری بکرات و مرات در میان چندین شمشیر و سنان و تیرهای سبک حمله و گرزهای
گران بمردی درآمده بود و دست بردها نموده و سر بسلامت بیرون آورده
و چون وعده لَا یَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُونَ در رسید بزخم کار
دی جان ببرد **شعر** چنین است این منزل پرهوس / نماند در آنجا ورا هیچ کس
وهم در آن زمان عجزچی بدکردار را بعقوبة هرچه تمامتر بقتل آوردند و بر
که واجب شد طبیعت را مکافات **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت
صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان** حضرت صاحبقران سپهر
اقتدار در موضع شهرباد باز از لشکر جماعتی برگزید و امیرزاده میرانشاه را با بنه
سپاه آنجا باز داشت و فرمود که چندان توقف نمایند که اغرق استراباد برسند
خود بنفس مبارک بآن گروه گزیده متوجه صوب بروجرد شد و بتعجیل تمام براند
و امیرزاده عمر شیخ با لشکر دست چپ براه آوی روان شد و از موضع کوشک
جوبان عبور نمود، باو رسید و از آنجا گذشته قلعه کیور را که دیج کرد و در حال مسخر
گردانید و محمد تقی را که کوتوال آن قلعه بود بکوفت **نظم** چو شهزاده با لشکر نامدار
درآمد به پیرامن آن حصار • زگرد ره آن قلعه بر نفیر • گرفتند و شد کوتوالش اسیر
و شب در میان کرد، روز دیگر بموضع مزون راند و مظفر براهانی که کاشته محمد
تقی بود استقبال نمود، بشرف بساط بوس دریافت و از آنجا کوچ کرده بکنار رود
رسید و اسفندیار از در عجز و اضطرار بیرون آمد شاهزاده محمد تقی و اسفندیار
را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد و آنحضرت روز جمعه غره ربیع الآخر بمبارکی و طالع
سعد بروجرد نزول فرمود و امیرزاده عمر شیخ از تورد گذشته در آنجا بپایه
سریر اعلی رسید و اجازة طلبید، بمحل خود بجوانغار رفت و حضرت صاحبقران
سیف الدین تلداش را بکوتوالی قلعه بروجرد نصب فرمود و شیخ میکائیل را ضبط
نهاوند باز داشت و از آنجا بسعادة و اقبال روان شد، روز سوم بفیروزی و خرمی
بخرم آباد رسید ملک عزالدین چون توقف نیارست نمود بضرورة و اضطرار فرار اختیار
کرد صاحبقران کامکار یک شب بسعادة آنجا بگذرانید و روز دیگر بجهت محاصره
قلعه جماعتی از سپاه تعیین فرمود و امیرزاده عمر شیخ را طلب داشته بنگا
شی ملک عزالدین فرستاد و لشکرها از برای دفع متمردان و قلع و قمع ایشان باطراف
و جوانب روانه گردانید و بنفس مبارک از خرم آباد نهضت نمود و روی توجه
بصوب تستر آورد و هر منزل که مضرب خیام نزول همایون میگشت مردم دلاور را
در کمینگاهها میگذاشت و کوچ میفرمود تا جماعة دزدان و قطاع الطریق که
از کوهها فرود آمده بیرون در می آمدند نجث وجود ایشان را بآب تیغ از لوح
هستی فرو شویند بآب تیغ توان شست لوح گیتی را / ز نقش فتنه و خبث وجود اهل فساد
و باز در منزل بپول آب زال رسید و امیرزاده عمر شیخ بنگامشی ملک عزالدین
تا بحصار منکره برفت و در جست وجوی او در آن کوهستان سعی بلیغ نمود و اصلا از او
اثری نیافت و تمام مردم قلعه و کوه و صحرا را مطیع و مسخر گردانیده در آب زال بموکب
همایون پیوست و امیرزاده میرانشاه که در اغرق بود با جمعی از سپاه ایلغار کرده
بدرگاه شتافت و در آن وقت ملوک سربدال که از هول صدمه لشکر شاهزاده مازندران
گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه منصور داروغه کاشان بود و چون از وصول
رایت شاهزاده خبر یافت کس بیرون فرستاد و بزبان عجز و اضطرار امان طلبید شاه
زاده او را خلعت امان بخشید و او بقدم انقیاد بیرون آمد، ملازم درگاه [illegible]
گشت و شاهزاده بسعادة و اقبال باغرق معاودة فرمود صاحبقران گیتی ستان

امیرزاده عمرشیخ با لشکرها بجانب دست راست روان کردانید و چون بجویره رسیدند
کس را یارای اندیشهٔ مقابله و مدافعه نبود داروغا اسلام نام که از قبل شاه منصور
داروغهٔ کاشان بود و چون از وصول رایت شاهزاده خبر یافت کس بیرون فرستاد و
بزبان عجز و اضطرار امان طلبید شاهزاده او را خلعت امان بخشید و او بقدم
انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب گشت و شاهزاده بسعادت و اقبال
با غرق معاودت فرمود صاحبقران گیتی‌ستان امیرزاده عمرشیخ با لشکرها بجانب
دست راست روان کردانید و چون بجویره رسیدند و کس را یارای اندیشهٔ مقابله
و مدافعه نبود داروغا اسلام نام که از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان بگریخت
امیرزاده عمرشیخ بضبط و نقل خزینه مشغول شد و حضرت صاحبقران شب شانزدهم
بسعادت سوار شد جاشتگاه از پل گذشته در اندرون دز پل نزول فرمود و در
لشه و انواء شیوعی دارد که ان قنطرهٔ بدیع الاوصاف پرداخته و برافراخته معمار
همت موفور شاپور ذو الاکتاف طرح اساس آن بر بیست و هشت طاق بوده
واقع شده و بیست و هشت عدد تامست در مرتبهٔ عشرات متولد از رواج عدد
امهات سفلی و آباء علوی بطریق ضرب چه حاصل ضرب چهار در هفت بیست
و هشت است و لهذا منازل قمر که نص وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ بان ناطقست
بهمین عدد مقرر شده و حروف که از جلایل تحف و جلایل نعم که بوسایل دل
از حضرت پروردگار عالم به بندگان رسیده آنست که اصول مفردات آن بزبان
عربی مبین که ام السنه و افصح لغاتست همین عدد آمده و از نجا در خارج
که کریمهٔ وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي محیطست برهان کوهر صدق این استخراج
میتوان نمود و عدد رکعات صلوات سفر و حضر همانست و توافق این امور دلیلی
روشنست بر خصوصیهٔ خاصیت این عدد ارجمند و الحق خواص آن زیاده از آن
که در امثال این محال متعرض آن توان شد شمهٔ از ظاهر امر نموده شد تا لبیب
مستبصر دریابد که مهندسی که بنیاد عمارت آن پل طرح کرده از خواص
اعداد که حکما از اسرار آن طریق گویند باخبر بود و در میان هر دو طاق از ان طاقها
بر زبر طاقی خرد بر بالای آن انداخت چنانچه تمام اصول و فروع آن پنجاه و پنج
طاق باشد با عدد اسم مبارک مجیب و مجموع شمار یکیست تا ده چنانچه بیست
و هشت مجموع شمار یکیست تا هفت و تا ضمن این امور که ظاهرا سهل مینماید بهی

اسرار خفیست وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ و بمای آن طاقها را از سنگها
تراشیده و خشت پخته در غایت حصانت و استحکام بنوعی بر آورده که تمادی روزگار
و تعاقب لیل و نهار خوای فانظروا بعد بالی الاثار بکوش هوش اولوا الابصار میرساند
القصه چون صاحبقران سپهر اقتدار نزول را بفر قدوم همایون آثار مصر جامع سعادت
و اقبال ساخت رهدار شمس الدین بیت خوار از نقره پیشکش کرد کماشتکان دولت قاهره هر
استر که در شهر بود مجموع بدر بردند و همان روز از شهر بیرون فرمود پیشین کامتوجه
تستر کشت و بر سر تلی فرود آمد اسپان را بعلف رها کرد و از انجا شبگیر کرد سحرگاه بر تستر
رسید و کنار آب چهار دانکه مخیم نزول همایون ساخت علی کوتوال و اسفندیار نامی که
از قبل شاه منصور متصدی ضبط و محافظت تستر بودند از آوازهٔ توجه عساکر گردون
مآثر گریخته بودند و روی بشیراز نهاده اکابر و اشراف آنجا کمر بندگی بر میان جان بسته
بقدم الطاعة و انقیاد بیرون شتافتند و از آب گذشته بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا
و سپاه تمام احشام و صحرا نشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب غارت کرده اسپ و استر
بسیار بیاوردند صاحبقران دریا نوال آن غنایم را بمجموع بر لشکریان قسمت فرمود چهار
و هر چه در روشاه کامکار بقهر بستد ز دشمن و لطفش بدوستان بخشید و روز چهار
شنبه بیستم از آب چهار دانکه عبور فرمود بظاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد و امیر
زاده محمد سلطان و امیرزاده محمد از ربند تا شیخان کوچ کرد بمورجک روان شدند
از آنجا و عقبها گذشته و تمام آن ولایتها را از کوه و دشت بکردستان و لرستان را ابراهیم
مسخر کردانیده و مخالفان را استیصال نموده درین محل بسعادت بساط بوس استسعاد
یافتند نظم از هر طرف سپاه شهنشاه را ذکر باز آمدند در کنف نصرة و ظفر ذکر بعضی
از حکایت حکام فارس و عراق که اتمام کلام درین مقام موقوف بران بود در داستان
مراجعت حضرت صاحبقران گیتی‌ستان از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت
در زمانی که عزم معاودت بدار السلطنت سمرقند جزم فرمود از شیراز روان میشد
چون آل مظفر همواره دم از هواداری و خدمتکاری آنحضرت میزدند و در ان ولا اکثر
ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمده بودند و بسعادت ملازمت استسعاد یافته
عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز را بشاه یحیی که در ان وقت غرهٔ جبین آن دودمان بود
تفویض فرمود و نیز یزد را که سابقا با او بود بر قرار مسلم داشت و اصفهان را بسلطان
محمد پسر بزرگ او بود و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته او را رخصت

مراجعت بآن ولایت کرامت فرمود و سلطان ابو اسحق بن اویس بن شاه شجاع را بحکومت
سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید و پهلوان مهذب خراسانی را که از امراء شاه
شجاع بود و مدتی از قبل او و بعد از وفات او از قبل پسرش سلطان زین العابدین حکومت
ابرقوه کرده بود و از عهده آن کار نیکو تفصی نموده بود بر قرار بضبط و ایالت آنجا باز
داشت و درآن حال شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان زین العابدین
پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون مآثر از شیراز گریخته بود و بتستر رفته و شاه
منصور او را گرفته و در بند کرده و چون حضرت صاحبقران در ضمان حفظ و تایید
یزدان از ایران بتوران معاودت نمود از سنه تسعین و سبعمایه هجری که تاریخ انقصه
بود تا سنه خمس و تسعین که صاحبقران کامکار از مازندران باز متوجه فارس
و عراق شد میان آل مظفر بسی وقایع دست داد و مضمون شعر که نقل کردند کو بادرشت
مگر شیراز را کو دکه دور گشت • کو نادنیا ز نیر آشفته اند • هر ان صایل مگو خفته اند
بظهور پیوست از آنجمله سلطان زین العابدین که در قلعه کریکو دکه بر جهار فرسخی
تستر واقعست در بند بود بمعاونت احمد شاه تورمشاهی و محمود شاه خویش او از بند خلاص
یافته متوجه و دوجرد شدند بپیش ملک عزالدین کریت و باتفاق باصفهان رفتند چون
سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد نتوانست و او بقلعه درآمد
و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند و مملکت
اصفهان بحوزه تسخیر و تصرف سلطان زین العابدین درآمد و در خلال این احوال
شاه منصور از تستر لشکر کشید و بدر شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز که درون
شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند و او را بشهر درآوردند
و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا او بنزدیک او رسید بعد از آن سوار
شد و از دروازه سعادت بیرون رفت و روی بیزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان
نزول کرد و اصلا متعرض برادر نشد و کس بنگاهش نفرستاد و چون سلطنت شیراز
بر شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعه ده بند و قلعه سرمق و حصار مروست فتح کرد
در ابرقوه رفت و درآن وقت والی آنجا پهلوان مهذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول
نشد و بشیراز مراجعت نمود و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکری ترتیب
داد و بتصور آنکه بیشتر امراء شاه منصور شعر ترتیب شاه شجاع بند او بوده‌اند
شاید که رعایت حقوق واجب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه منصور

با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان گشت و بپای قلعه اصطخر در بولو
فنتین اتفاق افتاد و صورتیکه سلطان زین العابدین بکلک تمنی بر لوح خیال نگاشته
بود نه بر حسب دلخواه رو نمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب زده بیکبار شتند و جنگ
در انداخته سپاه او را بشکستند و او هزیمت یافته باصفهان باز گشت و پهلوان مهذب
از بیم استیلاء شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات در انداخت و در ذات
که شاه یحیی بکوهستان یزد که از سرحد آن تا ابرقوه یک روز راهست رفته بود پهلوان
مهذب بقدم مطاوعت و انقیاد بپیش او رفت و بعد از عهد و پیمان او را با برقوه دعوت
نمود و بشهر در آورد و در اندرون قلعه بقصری که از برای خود برداخته بود و برافراخته
فرود آورد و شاه یحیی بعد از استیلاء بر شهر و قلعه باغوای جمعی ملازمان مفسد مرتکب
نقض عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرد و بقلعه منوس که از قلاع حدود
یزد است فرستاد و او را در آنجا با سر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرد
امیر محمد قورچی که یکی از امراء او بود سپرد و بیزد معاودت نمود و شاه منصور از شیراز لشکر
بدر ابرقوه آورد و شهر بگرفت و گماشته شاه یحیی بقلعه پناه برد و متحصن شد و شاه منصور
جماعتی از مردم خود را با برقوه بنشاند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون
شاه یحیی ازین حال آگاه گشت کس پیش گماشته خود فرستاد امیر محمد قورچی که قلعه بسپارد
بشرط آنکه مردم شاه منصور بولایت یزد در نیایند شاه منصور از در باز گشت و قلعه
تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا خوارانید
و خرابی چند کرد و بشیراز باز آمد و سال دیگر لشکر بدر اصفهان برد و همین طریق سپرد و باز
گردید و چون سلطان زین العابدین از بیداد آن دشمن مسلط بر تنگ آمد استعانت بجمیع
اقربا و خویشان برد استعانت طلبید و اذا شارة من استغاث بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز
و خذلان غافل ماند سلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحق از سیرجان با لشکرها آراسته
بعزم معاونت او روان شدند و شاه یحیی نیز بر بان قریب وعده داد و از یزد بیرون رفت
اما با ایشان نپیوست و دیگر مظفریان جمع شده باتفاق فصل زمستان روی انتقام بر شیراز
نهادند و در بعضی ولایت بتخصیص کربال خرابی بسیار کردند و شاه منصور سپاه خود را ترک
داشته از شهر بیرون آمد و ایشان از کربال میل بجانب کرمسیر کردند و چون شاه منصور
این خبر بشنید متوجه ایشان گشت و در حلکای نسا بموضع جرم و زجنک واقع شد و شاه
منصور بر وفق اسم خود مظفر آمد و همای نصرت سایه بر وا فکند غالب گشت و ایشان هزیمت

یافته متفرق شدند و هریک بجانب خود باز گشتند وچون بهار شد شاه منصور دیگرباره
لشکر بدر اصفهان کشید وچون بظاهر شهر نزول کرد خواجه عصد الدین صاعدی در مال
امیر لرستان بود اورا طلب داشت وهمین که او بقتول شاه منصور رسید اصفهانیان
شهر سپردند وسلطان زین العابدین بگریخت ودر نواحی ری میان ورامین وشهریار جوکان
اورا بگرفت وبیش منصور فرستاد وبمیل بی حفاظی ونامردی مردمك دیدهٔ آن بخت
زده را از دیدن باز داشت واز اشارهٔ فرمودهٔ مَن لا یَرحَم لا یُرحَم هیچ حساب برنداشت وبعد
از آن دو نوبت لشکر بدر یزد کشید ودر نوبت دوم والدهٔ شاه یحیی که با او همین نسبت
داشت از برای مصالح فرزندان از حصار یزد بیرون آمد وپسر را نصیحت کرد که چون
برادر بزرگت با دو برادر بیزد ساخته وفارس وعراق را بتو گذاشته اگر با او نیز درین
مضایقه کنی محل ملامت وجای سرزنش باشد واورا الزام کرد تا از در یزد برخاست
وبشیراز معاودت نمود ودرین مدت چهار پنج سال میان مظفریان چنانچه شیمهٔ ایشان
بود که پیوسته قصد یکدیگر کردندی چند واقعهٔ دیگر دست داد شعر
نهادند شمشیر در یکدگر • شد آشفته آن مملکت سربسر • شد تنها نا یشان دل لطف
کرده پادشا بود ویك مملکت • لیکن چون غرض اصلی تحقیق تاریخ ایشان نیست تعرض بذکر
تفصیل آن نرفت القصه در آن وقت که حضرت صاحب قران در ظاهر تستر قبهٔ بارگاه
خلافت پناه باوج مهر وماه برافراخته بود شیراز واصفهان وابرقو شاه منصور داشت
وخود در شیراز بود ویزد از آن شاه یحیی بود وخود با دو پسر در آنجا بودند وسلطان
احمد در کرمان بحکومت مشغول بود وسلطان ابو اسحق در سیرجان گفتار در نهضت
فرمودن حضرت صاحب قران سرافراز بجانب شیراز چون امیرزاده محمد سلطان وبرادرش
امیرزاده پیر محمد از طرف دربند تاشی خاتون مظفر ومنصور مراجعه نموده
در ظاهر تستر بمعسکر همایون پیوستند صاحب قران گیتی ستان سونجک بهادر را بحویزه
فرستاد بطلب امیرزاده عمر شیخ وخواجه مسعود سبزواری را که خواهرزادهٔ علی مؤید
سربدال بود بحکومت تستر نصب فرمود ولشکر سبزوار که با او بود بیش او باز داشت
وباز از لشکر ایلغار کرده روز دوشنبه بیست وپنجم ربیع الاخر سنه خمس وتسعین
وسبعمائه موافق تخاقوییل بسعادت واقبال متوجه شیراز شد وامیرزاده عمر شیخ که
اورا طلب کرده بود واو حویزه وحوالی ونواحی آنرا ضبط نموده بود وپیشکشها مرتب
داشته بود متوجه گشته کس فرستاد که ما بصوب شیراز روان شدیم می باید که اغرق

سر کرده از عقب بیاید ودر شیراز ملحق شود وحضرت صاحب قران روز چهارشنبه
بیست وهفتم از آب دودانگه بگذشت وجمعه وبیست ونهم بآب شور وخان کند رسید و
نزول آمد وروز شنبه غرهٔ جمادی الاول در رامهرمز نزول فرمود واتابك پیر احمد که
حاکم لور کوچك بود با پیشکش وهدایا درین محل بدرگاه عالم پناه آمد وبوسیلهٔ امرا شرف
زمین بوس دریافت ونه توزده پیشکش کشید وظفر کرد از ملازم موکب فیروزی شعار گشت
وحضرت صاحب قران پیشین همان روز بسعادت سوار شد واز آب رامهرمز عبور فرمود
نزول آمد وروز یکشنبه بآب بی رسید ونزول نمود وروز دوشنبه از انجا یزان ایوار کرده
صحرای هرومخیم نزول ساخت وروز سه شنبه از کردستان وآب آدغون گذشته ببهبهان
معسکر نصرت آشیان گشت وروز چهارشنبه از آب شیرین عبور نمود ودر صحرای تستر نزول
فرمود وروز پنجشنبه از کج هوس گذشته در سرآب خان بینك فرود آمد وروز آدینه دیه
جولاهه از میامن نزولش رشك شهرهای جهان شد وروز شنبه از باشت وآب شعب
عبور نموده بمال امیر شول نزول فرمود وروز یکشنبه از آب خاودان گذشته واستفسار
قلعهٔ سفید کرده در صحرای تونجان فرود آمد وروز دوشنبه دوم لشکرها آراسته واز
تونجان روان گشته بپای قلعه آمد وسعادت نایب شقاوت فرجام از قبل شاه منصور کوتوال
آن قلعهٔ عدیم المثال بود نظم دژی بود کش خواندندی سفید • بنان دربنیا اینا زامید

عجب کونه کوهی خدای آفرید • که مانند آن کس بگیتی ندید • رهش تند وتعزان ز تنك افراد
چو زلف بتان پیچ پیچ ودراز • بران سر که از ابر بالاترست • یکی دشت هموار پهناورست
زیك فرسخ افزون بطول وعرض • زمین دگر بر فلك کن تو فرض • بهر سو روان چشمه خوشگوار
درختان پر میوه وکشتزار • شکاری بحد بران فن دشت • شده باد جدی وحمل کاه کشت
سران بر سرش خانها ساخته • بجهٔ مسکن طرفه برداخته • نیابد گزند از غریق وحریق
نه از تیغ عراده ومنجنیق • امید سلاطین گیتی ستان • گسسته بکلی ز تسخیر آن

وحقیقت آنکه تسخیر آن قلعه از روی اندیشه وقیاس از حیز امکان بیرون است چه کوه
از کوهها آن ولایت بلندتر وانواع حیل که در فتح قلاع تمام وگشودن حصار متصور است
چون نقب زدن وملحور ساختن ومنجنیق افراختن نسبت با آن خاره باره هیچ هبا وهدر است
وراهش بحیثیت هرجا که سه کس بایستد جهانی مردم را از بر آمدن منع توانند کرد و
با وجود این جهت زیادتی استحکام بسی مواضع بسنگ وگچ وآهك استوار کرده اند
وچون محصول مزارعش بتربیت محافظان وفا نمیکند وگله شکاری ورمهٔ گوسفند در صحرایش

بیجرند از تمادی مدت محاصره اش اندیشه نیست نظم برآنکس که دارد درآنجا نشست
نیابد کسی از زن و چاره دست ز سوی زمین ایمنست از خلل مگر ز آسمان تیغ بارد اجل
بس اگر سعادتمندی بمدت دو روز چنین قلعه را بقهر و جنگ بگشاید عقلا و علما
یقین کردند که دولت آن صاحبقران تأیید سمائی تواند بود و الهیه بمجرد شوکت و پادشاهی
و آثار فتحهای نامدارش جلوه گاه کمال قدرت بود دکاه باید دانست همین کوشش نهادن
تیغ کرا زد چو شش طلبه اعوان و انصار نظم چنین کاری نباشد جز خدایی
که هست او برون ز طور پادشاهی و صورت قضیه آنکه حضرت صاحبقران چون بپای قلعه
سفید رسید با معدودی از خواص ببالای کوه بر آمد و چون بدروازه نزدیک شد عساکر
گردون ماثر ارجب و رایات سورن انداختند و از بس غریو که از نعره دلاوران و خروش
کورکه و نقاره و کوس بر آمد نظم کوه از هیبت آنکه مگر صور محشر است بیم آن بود که بادینسفها
و ینسفها نسفا برود و بسیط زمین سمة قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا گیرد شاید
و بارگاه گردون اشتباه بر بالای کوهی که بقلعه پیوسته بود با اوج سپهر بر افراشتند و صاحب
قران کامکار بسعادت و اقبال نزول فرموده فرمان داد تا عساکر گردون ماثر بی توقف روی
بلادت بتسخیر قلعه نهاده بآن کوه بر آیند بموجب فرموده چون مور و ملخ در جوش آمدند
و از اطراف و جوانب پیاده و سوار متوجه حصار گشته امیرزاده محمد سلطان از دست راست
جنگ انداخت و امیرزاده پیر محمد با لشکریان برنبود اغرا کرد و رایت محاربه و قتال برافراخته
و امیرزاده شاهرخ از جوانغار با سپاهی آراسته بپای قلعه شتافت و مردم خود را پیاده
ساخته آتش پیکار بنوعی برافراخت که تیغ بهرام در طبقه پنجم حصار دلی چون آهن در کوره
بتافت و سایر امرا و لشکریان هر یک از جای خود در حرکت آمده با زهره شیر و خشم پلنگ آهنگ
جنگ نمودند شعر ز بس جوشن و کوشش آن سپاه . برون دید مهر و نهان گشت ماه
عقاب دلاور بیفکند پر . بدرید جنگ و دل شیر نر . دلاوران صف شکن
و شیر شکاران پیل افکن . خواستند که همان روز بکمرها بالا بر آیند و قلعه را تسخیر نمایند
چون شب هنگام در رسید هر کس در مقام خود قرار گرفتند روز دیگر چون خسرو سیارگان
از نشیب تحت الارض ببالای حصار فیروزه کار فلک بر آمد و از سطوات شکوهش کوه انجم
که بر قله کوه بیستون گردون رایت استبداد برافراخته فرو خزید شعر دگر بهر فرق برج سر کشیده
نهاد نعلین کلاه زر کشید . بحسب فرمان قضا جریان شاهزادگان و امرا و سایر بهادران
نبرد آزما جنگ را آماده گشته کمر کین در بستند و از صدای کورکه و غریو سورن دل کوه را

شکافته جنگ در پیوستند از شصت و جنگ مخالفان حصاری تیر و سنگ چون باران
باریدن گرفت و موافقان دولت جان شیرین فدای کار حضرت کرده فرهاد وار بکوه دریدن
آغاز نهادند ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکو تیمور آقبوغا نامی از نخبه دولت صاحبقران بجایی
که اصلا متصور نبود که هیچ آفریده از آنجا تواند بر آمد بالا رفت و صلوات فرستاد نظم
بر آمد ببالا چو پران عقاب . خروشان چو رعد از فراز سحاب . که صاحبقران باد پیروزگر
بداندیش او خوار و خونین جگر . و از سر شور و پردلی خروش بر آورده بتیر بازی مشغول شد
و اهل قلعه را از مشاهده آن حال که در ضمیر ایشان نگذشته بود پشت دل بشکست و روزگار
بازوی جسارت برفت و از غایت دهشت و سراسیمگی دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیر
زاده محمد سلطان از راه دروازه ببالا رفتند و توقها را باوج نصرت و فیروزی بر افراختند
و دشمنان را مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند و هر که در آنجا بود از لشکری و سپاهی
از کوه در انداختند و محمد آزاد مهتر که کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند تیغ
کین را بخون او رنگین ساخت نظم هر کس که کشد ز خدمتش سر . جز تیغ سزای او نباشد
کانرا که خدای برگزیند . جز بندگیش نکو نباشد . و زین العابدین که شاه منصور
او را میل کشیده بود در آنجا محبوس داشته بپایه سریر خلافت مصیر آوردند عاطفت
پادشاهانه او را نوازش فرموده بخلعت اختصاص بخشید و تسلی خاطر شکسته او را فرمود که
بعنایت الهی عوض داد تو از منصور بستانم و جزای فعل بد او برسانم و عورات که لشکریان
نصرت آثار در قلعه اسیر کرده بودند همه را آزاد فرموده نجات بخشید و ملک محمد و مهدی
که کوتوالی قلعه باز داشت و بسعادت و اقبال مراجعت نمود آخر روز سه شنبه یازدهم بنوبخان
فرود آمد و اقبوغا را که پیشتر از همه ببالای قلعه بر آمده بود عنایت فرمود و از نقد و اقمشه
و خیمه و اسب و شتر و استر با چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روز سابق پیاده بود
و روز دیگر از حال خود متعجب مانده بیان و نقش برزبان نظم این که میبینم به بیداریست یا رب یا بخواب
عزم مینمود و چون سپیده صبح چهارشنبه بدمید صاحبقران گیتی ستان بمبارکی و طالع
سعد روان شد و از دره توان بر آمده و بتیر مردان نزول فرمود روز پنجشنبه از آنجا نهضت
فرموده در کرجین فرود آمد و بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاول موافق توشقان ئیل بیجویم
رسیده در آن حدود هر چند از احوال شاه منصور استفسار میرفت بمسامع علیه
میرسانیدند که پای سبک دارد و موقوف بگریز تحقیق آنست که دو بگریز آرزو و دروغ
معقول این بود چه قطره با باد و دریای زخار برابری کردن و صعوه با شاه باز در هوا

معارضه بروان نمودن از مقتضاء عقل که کشایند. بند شك وغمایند، راه تیغ بست
ببیند مینا ید نظم بخون ریز خود ترك تازی کند جو کنجشك با باز بازی کند

گفتار در جنك کردن حضرت صاحب قران با شاه منصور وکشته شدن شاه منصور

جون حضرت صاحب قران از قضیهٔ شاه منصور وحیای جلادت برهنیا شت در همان
روز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دو قول ترتیب فرمود یکی را مستقر رایة فتح آیت گردانید
وآن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرمود ودر قبل دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر
را بباشت وتمور خواجه آقبوغا را هراول او گردانید وقول امیرزاده محمد سلطان در
دست جب بداشت او در قبل او شیخ تمور بهادر مقرر فرمود وامیرزاده شاه رخ را نیز
کرد از ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت وامیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روانه
گردانید وبا سایر عساکر گردون مآثر رهبت وارانه روی سعادت بشیراز آورد وامیر عثمان
جون قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند وباصاین
تمور والوس وتموك ومولی وقرا محمد وبهرام یسوری از کمین گاه بیرون آمده در پی قراول
دشمن کردند وبهرام بهادر با تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته برسید ویکی را قتل
کرد وبگرفت وبحضرت صاحب قران رسانید آنحضرت ازو کیفیت وضع شاه منصور کیت
لشکرش استفسار نمود ودر ضمان تایید پروردگار براند وجون قریب یك فرسخ برفتند
لشکر دشمن در باغستان شهر قریب سه جهار سوار بیدا شد مجموع زره وبکتر مکمل
پوشیده وتمام اسبان بکیم انداخته وعلمها برافراخته شعر همه کاکنش ودرزم آزمای وتیر کش
همه باد زور آهن کداز وجوشن ور همه کنده تن اندر سنا کهساء
همه نهاده دل اندر نشانهاء خطر وشاه منصور شمشیر کین کشید جون شمشیر
خشمناك بی باك می آمد هر جند خرد صواب اندیش هراز زبان باد امیر ساند که نظم
بترس ار جه شیری ز شیر افکنان • دلیری مکن با دلیر افکنان • کوزن جوان کوجه باشد دلیر
عنان به که برتابد از نره شیر • سر پنجه آهنین را نشاید • که نیروی دهر بستا آهن کداز
شوغزه کردون با وقاحت • که بیاد دست با لا دست • لیکن بحکم اذا جاء القضی
عمی البصر سابقه بکتب رزقه واجله پرده غرور بدیده بصیرة او فرو گذاشته بود
کوئی یا بتله وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار ترك برخاش جوی کشور کشای حمله کرد
وتوسنها بر هم زده صف سپاه بشکافت وبکوتلها که در عقب لشکر وا داشته بودند
رسید نظم وز اینجا عنان را بعزم نبرد • بپیچید ورزم سوی ما ورد کرد • نکویم که مانند نر اژدها

جو دیوی که از بند گردد رها • نه اندیشه جان وتن کرده سو • تو گفتی که از خود ندارد خبر
و حضرت صاحب قرانی با جمعی از خواص ایستاده نظارهٔ جلادت آن پهلوان میفرمود
شاه منصور بجانب آنحضرت حمله آورد وصاحب قران کامکار خواست که بضرب نیزه
سنان کداز دمار از روزگار او بر آورد بولاد خود که نیزهٔ آنحضرت داشت از منبه
جنك هزیمه نموده بود ونیزه برده صاحب قران سعادت یار با آنکه بیش نمانده بود توکل
بر حفظ وتایید پروردگار کرد وپای ثبات وقرار استوار داشت واصلا از جای خود نجنبید تا
شاه منصور برسید ودو نوبت شمشیر بر خود نجستهٔ آنحضرت رسانید واز حفظ الهی که
در همه حال حارس ونکهبان آن موید صاحب قران بود هیچ ضرر بوجود مبارك ایشان
نرسانید وجون کوه راسخ برجای خود متمکن وثابت ایستاده هیچ کونه تغیر با وضاع واطوار
او نیافت عادل اختاجی سپر بالاء سر آنحضرت بر گرفت وقماری یساول بیش آمده کوشش
مردانه نمود ودستش بزخم شمشیر از کار باز ماند نظم ز کرد سپاه آسمان بست میغ
همه کرد بارید بولاد وتیغ • محمد شاه وتوکل باورجی ومانشاه ومحمد آزاد در میان سپاه
دشمن در آمده آثار جلادت ودلاوری بظهور رسانیدند وشاه منصور از انجا بطرف
قول حمله برد وامیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست مخالف را براند همه میمنه شد جو
دریای خون • در فش سواران ایران نکون ومبشرها در دو دیگر ازکه ملازم او بودند جنگ
دشمن کرده برفتند وامیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دست جب یاغی را در هم شکست
نظم دران میمنه هیچ رزم آزمای • ز کردان ایران بنفشرد پای • بیکباره از هم فرو ریختند
هر آنکو نشد کشته بکریختند • وامیرزاده شاه رخ به نیروی دولت ورای فتح ایستاده
جون شیری غران وهژبر دمان جنگ میکردند وجماعتی از عساکر گردون مآثر که گریخته
بودند باز گشته نزد او جمع شدند وجلال حمید وبیرم صوفی پسر یوسف صوفی وبیران
غیاث الدین ترخان وخواجه راستین در پیش او وظایف شجاعت وجلادت بتقدیم میرسانیدند
وسپاه یاغی که در مقابلهٔ ایشان حمله می آوردند بزخم تیر باز میگردانیدند وعبدك
خولنجه بیراد وشیخ محمد ایکو تمور نیز با ایشان اتفاق نموده مخالفان را میراندند وقشون
الله داد که بونا داد معروف بود وقشون شیخ نور الدین پسر ساربوغا که با یلك شهرة
داشت وقشون بوی هزار خاصه که ایشان را قوجین گفتندی وقلب لشکر میبودند دیگر
بار جمع آمده علم برافراختند وقول آراستند ومرتب ساختند وقشون شیخ علی ولالم
قوجین وقشون بهرام داد مردی داده از جای خود نجنبیدند وبا دشمنان در آویخته

دست بردهای دلاورانه نمودند و امیرزاده شاه رخ با آنکه در سن هفده سالگی
بود بعون تأیید الهی دشمنان را راند، سر منصور را بحضرت صاحب قرانی آورد و زا
نوزد. سر دشمن را بخاک انداخت و بر تهنیه فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان بشاشت
بدعا بر گشود که نظم سر دشمنان تو استغفر الله • که خود دشمنان ترا سر مباشد
نثار سم مرکبت باد اگرچه نثاری ازین بی‌بهاتر نباشد و چون منصور مغرور مقهور
کشته گشته شد نظم بآن رزمگه زو سواری نماند • وز آن سرکشان نامداری نماند
برفتند از ایرانیان هر که زیست براندند کی بربها بدگریست صاحب قران کامکار نصرت هم
عنان و ظفر هم رکاب بالای پشته برآمد و شاهزادگان و نوینان را کار گرفته شکر و سپاس
باری تعالی عز وعلا بادا رسانید امرا و ارکان دولت برسم تهنیه انجاشی کرده گفتند نظم
زمان تا زمانا ز سپهر بلند بتیغ دگر باش فیروزمند بلند اخترت عالم افروخته
زوال اختر دشمنت سوخته و بقاعده و عادة مغول سرود میگفتند و زانو زده کاسه
داشتند در ین اثنا از دشمنان تو شوینی دگر آراسته و مسلح از عقب پیدا شد و چون
از آب و آتش در جنگ نهادند حضرت صاحب قرانی و امیرزاده شاه رخ رو بایشان آوردند
سوزن انداختند نظم از آواز گردان بلرزید کوه • زمین آمد از نعل اسبان ستوه
دشمنان از هیبت و صلابت را، گریز پیش گرفته رنگ از بیم زرد و روی از نکبت سیاه خود
بطرف کوه قلاوة سرخ انداختند صاحب قران ظفر قرین چندین از امرا و لشکریان از عقب
ایشان بتکامشی روان فرمود و مخالفان بکلی مخذول گشته از ایشان دگر اثری ظاهر
نشد نظم میان دو کوه از برها و دشت • ز خون وز کشته نمیشد گذشت
جهانی پر آغشته در خاک و خون • یکی بی سر و دیگری سرنگون • فراوان از ایرانیان کشته شد
بسی سرکش از جنگ سرگشته شد • صاحب قران گیتی ستان مظفر و کامران در دینکان نزول
فرمود روز دیگر چون منوچهر درخشنده چهره بعزم فتح کشور سپهر سنجق زرنگار افراخت
شعار از دروازه افق برافراخت صاحب قران گردون اقتدار بسعادت و اقبال عازم دار
الملک شده دروازه سلم را مرکز رایة نصرت آثار ساخت و سپاه ظفر پناه در اطراف
و جوانب شهر فرود آمدند و فرمان لازم الاتباع بنفاذ پیوست تا بغیر از دروازه
سلم هشت دروازه دیگر را ببستند و جمعی از ارکان دولت بشهر در آمدند و از جمیع
کلویان و کلانتران محلات محلکا باز ستند، تمام خزاین و اموال و اقمشه و امتعه و اسب
و استر منصور و اتباع و اشیاع او جمع کردند و از شهر بیرون آوردند بنظر عرض همایون

رسانیدند بخشش بادشاهانه مجموع آنرا برامرا قسمت فرمود و مال امان حوالت رفته مجعول
پیوست و امیرزاده محمد سلطان بجانب اصفهان روانه گردانید که آن مملکت را ضبط
و نسق نمود، مال امانی بستاند و منشیان بلاغت شعار صورت ترادف و تواتر فیض فضل
پروردگار که پیوسته بروزگار دولت همایون آثار واصل و متواصل میگشت به بلیغتر عبارتی و بدیع
تعبیر سفارتی در سلک تحریر کشیده فتح نامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند نظم
دبیر سخن گستر چیره دست نشستند ظفر نامها نقش بست بهر کشوری گشت قاصد روان
بر آوازه فتح نوشد جهان و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده بود بموجب فرمان
قضا جریان اغرق را سر کرده می آمد و هر جا که بمتمردان و مفسدان و لر و شول و کوه میرسید
غارت میکرد و در حین ضبط می آورد و چون از نوبنجان گذشته بکازرون رسید از حضرت
صاحب قران فرمان آمد که همانجا توقف کرده آن نواحی را ضبط نماید امر عالی را امتثال
نموده بر نسق و یاساشی آن مواضع مشغول شد و بعد از چند روز یرلیغ لازم الاتباع
بصدور پیوست که عازم پایه سریر اعلی گردد و بموجب فرموده توجه نموده در شیراز
از شرف بساط بوس استسعاد یافت و چون آل مظفر بجا بیچ یکی سوا نشستند رفت نظم
انکس که جهان از آن او شد از مملکتش بجا گریزند بضرورة روی طاعة بدرگاه
عالم پناه آوردند شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد از کرمان باستان سلطنت
آشیان شتافتند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش بسیار از جواهر و نفایس و اسب
و استر و خیمه و خرگاه بمحل عرض رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان
غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بودند حضرت صاحب قران گیتی ستان با شاهزاد
گان فریدون قدر جمشید و عظما و امرا و نوینان کامکار و کامران در باغ میدان مدتی یک
ماه بزم عشرت آراسته بعیش و عشرت گذرانیدند نظم خروش ارغنون و نغمه چنگ
رسانید بگوش زهره آهنگ • شراب لعل گون در ساغر زد • بدست ساقیان ماه پیکر
و سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع نیز از سیرجان رسیده عز بساط بوس دریافت و پیشکش
کشید و حضرت صاحب قران سایه التفات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب جمعیت
و رفاهیت رعیت انداخته در رفع رسوم جور و اعتساف و نصب الویه عدالت و انصاف
نخبه از مراحم جنان پادشاهی داد گستر سرزد بتقدیم رسانید لطفش بکرم جاده بجا ده کند
عدلش ستم از زمانه آزاده کند نظم در موسم عدل او صبا را نبود • آن باد که پیراهن گل پاره کند
و مملکت فارس را که واسطه عقد ممالکست و در حساب بلاد و امصار بمثابة فذلکة مرد

و فرزندان ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاهزاده بر ترتیب اسباب جشن قیام
نمود و انحضرة را طوی داد و زانو زد و پیشکشها کشید و انواع خدمات بسندیده بجای
آورد **گفتار در گرفتن آل مظفر و تفویض ممالک ایشان بگماشتگان سعادت نشان**
چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در ان ممالک تسلط یافته بودند و هریک
در شهری و قصبه لوای سلطنت باستقلال برافراشته داعیان درداشت که سکه و خطبه بنام
او باشد و با وجود قرابت ترویک اقارب چون عقارب بیش دهر آلود قهر تیغ کرده بیوسته
قصد و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هرکه
از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خونش بی بخشید البته میل میکشید و بسر
پدر و پدر با پسر همین طریق بی ورزیدند و بدین واسطه در زمان ایشان رعایا
بیچاره همواره دستخوش تیغ و عنا و لکدکوب هرگونه محنت و بلا بودند و درین وقت که
مرحمة حضرت صاحبقرانی سایه اهتمام بر انتظام امور آن ممالک انداخته بود علما
و اهالی فارس و عراق صورة حال و مقابح افعال آن طایفه بعز عرض رسانیدند و تحصل
در خواست انکه نواب کامکار مقالید حل و عقد آن دیار دگر با بدست اقتدار و اختیار
ایشان بازنگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی بی انتند و مآل مملکت بخرابی و ویرانی
بی کشند بنا برین روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر حکم جهان مطاع بگرفتن ایشان
صدور یافت و همه را بند کرد و قیتولها را ایشان یغما دیدند و بر حسب فرمان امیر عثمان
کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد در کرمان بود ماو ذد و حضرت صاحبقران
امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط مملکت فارس و دارالملک حالی آن دیار در شیراز باز
داشت و امیر پیردی بیک ساربوغا و امیرزاده عمر مؤید و امیر زیرک جاکو و سونجک
بهادر با فوجی از لشکر بیش او بتوسقال سالیانه بگذاشت و از امرای خاصه شاه زاده
بیان تیمور بسر بیکیجک حبشه و توکل بن هندو و توقرا و ملش بردی و دو تخواجه و غیرهم
ملازم بودند و ایدکو بسر غیاث الدین برلاس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور
با در بزرگ امیر جاکو بود و دارو غکی یزد را تمولک قوچین که برادر بیکجی یورتچی بود رجوع
نمود و لالم قورچی را بیاد و غکی ابرقو نامزد فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روان
کردانید چه دران قلعه از گماشتگان سلطان ابواسحق بن شاه شجاع غلامی گودرز نام
کوتوال بود و چون آن حصن **نظم** دری بود با آسمانهم نورد . بتو دکمی نام او در نبرد
تو دانی که برتارک مهر و تیغ . نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ . بلکه غرور نقش بندادی بروی

خیال المحال نگاشت و در ان بالا یاغی شد و رایت عصیان برافراشت و بشیراز شاه شجاع
سلطان شبلی که بدوش میل کشید بود و زین العابدین که اوجام جور شاه منصور ملاد
تلخ چشیده بود هر دو را بسمرقند فرستاد و از بهر هریک اقطاع مقرر فرمود و ایشان
باقی عمر در سایه مرحمة انحضرت صاحبقران روزگار برفاهیت گذرانیدند تا العلیه
که در حمص تمام دار یها است و تمام هنروران از محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق را خانه
کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیر احمد را ملحوظ نظر التفات گردانید
ایالت و لایة لرستان باو ارزانی داشت و برلیغ عالم مطاع بآل متغاد هایون کرامت فرمود و پیر احمد
از دنیا من مرحمة حضرت صاحبقرانی با قریب دوهزار خانه وار از متعلقان و اتباع و اشیاع
خود که شاه منصور ایشان را غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی بازگشت
بجای ابا و اجداد خویش در ممالک امیر بحکومة مشغول شد .
روز جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر حضرت صاحب
قران از شیراز نهضت فرمود و بسعادة و اقبال بجانب اصفهان روان شد و در عین عشرة
و شادمانی کامران و شکار کنان مراحل و منازل قطع میکرد و میرفت **نظم**
روان شیر اندیکران ظفر شاه . شکار افگن شکار افگن دو ماه . جهان خالی شد از نخچیر چندین
نماند در هوا نوع پرنده . و بعد از قطع دوازده منزل روز سه شنبه هشتم رجب قومشه
محل نزول همایون گشت و فرمان واجب الاذعان بقتل آن مظفر جریان پذیرفت بزرگ و خرد
ایشان را بیاساق رسانیدند و دیگر کو که دولت آن دودمان که در یزد و کرمان بود بنداد
و عکاز در هم انجا کار ایشان بساختند و آن ممالک را از استیلاء و تسلط ایشان بکلی برداختند
و اوراق اقبال ایشان بارقام تلک امة قد خلت ارتسام پذیرفت و از فرجام احوال ایشان مصنف
و تلک الایام نداولها بین الناس وضوحی تمام یافت **نظم** منه تا توانی دل اندر جهان
که نا پایه دار است و ناپهربان . هران با وه خشتی که بر منظرست . سر کیقبادی و اسکندریست
هران گل که در گلستانی بود . سمن عارض دلستانی بود . بنخجیر شاهان در ین دشت
بسی خاک خوبان در ین دشت نیست . و حضرت صاحبقران از انجا روان شد . روز پنجشنبه
دهم باصفهان رسید و غبار موکب سعادت یاورش سرمه دیده افتخار و استظهار اهالی
آن دیار گشت امیرزاده محمد سلطان بر سم استقبال قیام نمود و بسعادة بساط بوس
ستعد یافت و انحضرت را طوی داد و پیشکشهای پادشاهانه کشید و بصنوف خدمات
شایسته چهره سعادت خود را برافروخت صاحبقران گیتی ستان نخ روز در نقش جهان

صبر بخندان ساخت و تخت دات تنق سلطنت و کامکاری سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت
صاحبقران را طوی دادند **گفتار در تفویض فرمودن صاحبقران ظفر پناه تخت**
هولاکو خان را با میرزاده میرانشاه عاطفت پادشاهانه ممالک آذر
بایجان وری و دربند باکوش و انات و کیلانات با توابع و مضافات تا روم نامزد امیر
زاده میرانشاه فرمود و شاهزاده جوان بخت از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوری
و پیشکش آورد حضرت صاحبقران در رعایت طویها پادشاهانه داد و پیشکشها را چند
بیرون از وصف چون وجد بکشید و بزم عشرت از انتظام اسباب بهجت و حشمت در گرفته
چند روز بعیش و شادمانی و مسرت و کامرانی بگذرانیدند صدای شدرغو و قبوز و نی
و تیغان و زمزمه بشارت علو شادروان رفعت و منزلت و مکان سروران توران در ایوان قهرمان
نجم کشور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس انس بنغمات زیر والحان دلپذیر راشکری
زهره را از نظر مهر سلطان سپهر انداخته **نظم** همه بزمگه شیره در شیر بود
از انجشن چشم فلک تیز بود یکی همچو آتش یکی همچو آب بگردید جام قزلباش شراب
و در روز سه شنبه سیزدهم از آنجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را از پیش بطرف قلاعی
فرستاد و شکار انداخته بمرغزار ایلمه قرقنز ولغ فرمود روز دیگر سپاه مظفر لوا بر تمامی
دشت و صحرا محیط گشته انواع شکاری از گوزن و آهو و گورخر صید کردند و بموضع تومان
تو رسیده پنج روز در آنجا نشستند و روز ششم چون رایت نهضت برافراختند باز شکار
انداختند و امراء دست راست و دست چپ مجموع یلسون معهود نرکه رفتند و روز
دیگر صحرا پیش بهاق را قرو کرفتند صد قرا و ار افکندند و تمام آن دشت را از خون شکار
لاله کون ساختند بمرغزار گل کوجه فرود آمدند و روز دیگر بموضع دالبرد حلکای
کنبذک فرود آمدند و دران محل بر قندیان کرده طویها مرتب ساختند و ساز عشرت
و شادمانی باهنگ دولت و کامرانی بنواختند و روز دوشنبه از آنجا نهضت نموده در بغداد
چهار فرسخ رفته نزول فرمودند امیرزاده میرانشاه که پیشتر رفته بود از صحرای قولا
کربیانه سر پرا علی فرستاد و عرضه داشت که سارق محمد ترکمان در میان کوهستان
نشسته است و کوچ و حشم خود را بکوهها محکم بر آورده و لشکر بسیار جمع کرده دم
از مخالفت میزند **گفتار در تاخت فرمودن صاحبقران مظفر لوا حشم سارق**
ترکمان را چون رای ممالک آرای برخبر مذکور احاطه یافت رایت کشورکشای در معمان حفظ
و تایید خدای بیچون دارا قلعه سغاسون روان گشت و از عقبه گذشته و دو شب در سپاد

اصفهان توقف نمود روز سه شنبه یازدهم رجب از آنجا بمبارکی و طالع فرخنده
نهضت فرمود و امیرزاده شاهرخ رخصت خواسته پیشتر براه علوی متوجه مهد علیا
سرای ملک خانم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان دو شب در میان کرده بجرباذقان رسید
و از آنجا شب در میان بقریه انکوان نزول فرمود و مردم آنجا که فرقه از ملاحده بودند باغی
شدند و بنقبها متحصن گشتند امر مطاع صدور یافت تا عساکر گردون مآثر جوی بلندی برید
از بیرون آب آوردند و دران نقبها انداختند تمام آن خاکساران با دیو بادی تنها را
بآتش دوزخ پیوستند و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر رفت و حضرت صاحب
قران هم در آنجا بسعادت و کامرانی بگذرانید و صباح یکشنبه کوچ کرده بصحرای براهان
فرود آمد و روز دیگر که شهسوار گنبد فیروزه یعنی آفتاب بحرکت افق شتافته در [illegible] ثوابت
و سیار دیگار در ایند صاحبقران گردون اقتدار کوچ کرده فرمان داد تا در صحرای براهان
شکار انداختند لشکر بسیار حشر کران تا کران دنیا بار فرو گرفته انواع حیوانات را از وحوش
و سباع بر اندند روز دیگر که هم آمده **شعر** دران دشت شیران دشمن شکار
فکندند بس آهو و گورخر ز خون شکاری درین دشت تمام چو دامان چرخ از شفق بدشت
و حضرات انهمت آیات عصمت سمات سرای ملک خانم و تومان آغا و از حرمهای شاه زادگان
خانزاده و دیگر خواتین بر اغرق پیشی گرفته درین موضع بسعادت بساط بوس نایل گشتند
و بعد از اقامت تهنیت فتح و سلامت نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحب
قران روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار قول حروره نزول فرمود
روز آنجا توقف نمود روز شنبه بدولت و اقبال سوار شد و روز شنبه هوای همدان
از غبار موکب همایون عطر بیز گشت و در آن مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ ارم
برق عظمت و جلال محیط هامون شد و قبه بارگاه عالی بنیان باوج گردون برآمد
کران تا کران آن دشت محل خیمه و خرگاه و سایبان گشت **نظم** بپوشید خیمه همه دشت و کوه
ز انبوه شد کوه و صحرا ستوه وشب پنجشنبه در آن یورت جنت مثال هلال انجمنه فالک
شعبان مشاهد افتاد و امیرزاده میرانشاه اغرق را در دوا کذاشته بپایه سریر اعلی شتافت
و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوج قرا بهادر که در اغرق
مانده بودند از سلطانیه با لشکرها باردوی اعلی پیوسته بدولت زمین بوس السعاد
یافتند و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود مال آن ولایت بتمام و کمال
استحصال فرموده بدرگاه خلافت پناه آمد و لب اقبال را از تقبیل قوایم سریر جلالت

کرد، صباح پنجشنبه بقولاغی رسید و در دشت جهان او دامن فرمود تا تمام راهها
و گریوگاهها مخالفان گرفته محافظت نمایند و ایشان را حصاری بود که آن را جبشی میگفتند
دیگر در رهاء محکم انگور داشتند راهها آن بغایت دشوار و تنگ ترکمانان در آن مواضع
متحصن شده راهها تنگ گرفته بودند لشکر منصور پیش رفته جنگ در پیوستند **نظم**

غریو کوس داده مرده را گوش   دماغ زندگان را برده از هوش
صفیر تیر و چکاچاک شمشیر   درنده مغز پیل و زهره شیر
سنان بر سینها تیز تیز کرده   جهان را رو در رستاخیز کرده

و بالای کوه برآمده دمنه بسیار و گوسفند بی شمار فرود آوردند و برانخواجه کوکلتاش درون
بهادر کوششها نمود دلیرانه نمود و از مردها تنگ بکوه برآمده جنگ دلاورانه میکرد تا
از شصت تقدیر تیری باو رسید و کمانچیان آتش زده بقا بکبخت و شیخ حاجی برقادی نیز
بکوه برآمده جلادتها مردانه نمود و زخم خورده باز گردید بهمان زخم در گذشت
سیر مردان جان فدای نام نیکو میکنند   ترکمانان مغرور چون صدمهٔ لشکر منصور مشاهده
نمودند همان شب غرهٔ ماه مبارک رمضان هرچه داشتند بگذاشتند و از کوه او زمان
و عقبها گذشته روی عجز بگریز نهادند عساکر گردون مآثر در پی ایشان کرده بکوهها
برآمدند و چهارپای بسیار از اسب و استر و شتر و گوسفند جمع آوردند و غنیمت گرفتند تیغ
تمور بهادر و سپاه را سر شد، در عقب گریختگان تعجیل هرچه تمامتر براند و بایشان رسید
بسیاری را بقتل آوردند **نظم**

بسا جهانگیر صاحبقران   چو بشتافت از پی دشمنان
رسیدند شمشیر بران بجنگ   بآن دو زبر گشتگان بچه رنگ
بکشتند از ایشان ز اندازه بیش   دگر ماند از ایشان کسی بود ریش

وخسته جسته چند از آن سرکشتگان که بجان خلاص یافتند
هم را از گرمسیر بگذرانیدند و در آن حدود حصاری دیگر بود که جماعتی گبران بی دین در
آنجا جمع شده بودند حضرت صاحبقران بتسخیر و تخریب آن اشارت فرمود فی الحال عساکر
گردون مآثر اطراف و جوانب آن را فرو گرفته جنگ در انداختند و به نیروی دولت ابد پیوند
مسخر ساختند و قلعه را و اهل قلعه را تودهٔ خاک و فرسودهٔ هلاک گردانیدند و صاحب
قران ممالک ستان با تمام شاهزادگان بسعادت و سلامت بازگشته و در دشت قولاغی
نزول فرمود روز یکشنبه دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از آنجا نهضت نمود و در شب
بیان کرد، صباح دوشنبه در کنار اق سای باغرق همایون پیوست و ده روز در نواحی ییلاق
یلک دو روز توقف نمود، شبیر تلع وقع مغضان بیفرمود و امیرزاده میرانشاه را بجا
صوب سارق قورغان فرستاده بود و اوج قرا دایه گرو ایشان از میامن اقبال بی انتقال

حضرت صاحبقرانی هر دو قلعه را مسخر کرده و ویران ساخته و مخالفان را کشته و برانداخته
مظفر و منصور معاودت نمودند و بمعسکر همایون لاحق شدند و درین ولا خانزاده ترتیب
طوی تسکین کرده بود صاحبقران بشهر انقدا امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که متوجه
دربند شود و جماعت قطاع الطریق را که در آن نواحی دست بی باکی بایذاء مسلمانان برگشاده
اند از پای در آرد و بکلی مستاصل گرداند شاهزادهٔ کامکار با امتثال امر مبادرت نموده
بطوی نایستاد و بی توقف روی توجه بدان نهاد و خانزاده در آن بیرون حضرت صاحب
قران طوی پادشاهانه داد و آنحضرت از آنجا کوچ فرموده بابیلاق آمد و رمضان
در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام بطلب مرضات مالک الملوک ذو الجلال
والاکرام بگذرانید و در یکشنبه غرهٔ همایون فال شوال بعد از ادای فطره و دیگر صدقات
از انواع احسان و افضال باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام
الاعظم شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی علیه الرحمة والرضوان که از اکابر مشایخ روزگار
بود از طرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر بهم رسالت بپایهٔ سریر خلافت مصیر
آمد حضرت صاحبقران چنانچه دأب آن مؤید گیتی ستان بود که در تعظیم اهل علم
و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشتی مقدم آن بزرگ دین را باعزاز تلقی فرمود و شیخ مشار
الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل بر آنکه کمر مطاوعة و خدمتکاری بر میان
جان بسته ام اما از دهشت شکوه آن حضرت قوة احراز سعادت بساط بوس ندارم و اگر
ببغداد میفرماید مرا خدمتی و مرتبت و قصد محاربه و معارضه در خاطرم نه و تقوزها
و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود از آنجا توران مرکب و بارس شکار افکن و اسبان تازی
نهاد در مجلس عرض رسید لیکن چون نقد اخلاص بالتزام سکه و خطبه که متوقع بود
رواج نیافته بود تحف و هدایا ملحوظ نظر التفات و قبول نگشت و شیخ نور الدین را
بجهت علم و تقوی اعزاز فرمود و بخلعت خاص و نوازش داشت و اسب و زر داده باز
گردانید

گفتار در توجه صاحبقران اسلام بجانب دار السلام بغداد

حضرت صاحبقران چون رسول سلطان احمد جلایر را باز گردانید عزم توجه بغداد
جزم کرده فرمان شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سرکرده با حضرات عالیات
سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مراجعت نمایند و بسلطانیه رفته آنجا توقف
نمایند و امر فرمود تا لشکریان ما جاده سازند که هر یکی از برای آب گذشتن و سلاح
ترتیب نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق ییل بسعادت

واقبال سوار شد و در ضمان عون تایید ذوالجلال عنان توجه بصوب بغداد معطوف
داشت بموضع یان بلاق فرود آمد **نظم** زبس لشکر که برجوشید از انبوه
روان شد روی هامون کوه در کوه   چو کوه آهنین از جای جنبید   زمین گفتی که سرتا پای جنبید
و از انجا ایلغار و شبگیر کرده و از کوه و بیابان گذشته روز سوم بنفس مبارک بقراولی از
لشکر پیش شد و شبگیر کرده و از عقبها گذشته بقوره قورغان رسید و چون صبح بدمید با
صد سوار از مردان نکار و نخبه ترکمانان که حاکم ترکمانان بود بگریزانید و از ولایتش بدر کرد و
لشکر که از عقب می آمدند ایل و الوس او را که در شهرزور بودند بغارتیدند و در انجا
لشکر اختیار نمود و دیگر باره ایلغار فرمود بسعادت روان شد و آن راهی بود بغایت
باریک و عقبهای سخت و دره ها تنگ چنانکه مردم انجا بدشواری تردد میکردند حضرت
صاحب قران در شب بنفسه عبور فرمود و مشعلها برافروخته بسرعت هرچه تمامتر بیت
و عساکر گردون مآثر فوج فوج در عقب می شتافتند **نظم** زبس مشعل آن شب منور شده
زمین آسمانی پر اختر شده   بتعجیل از ان راه تاریک و تنگ   گذر کرد صاحب قران بیدرنگ
بزرگان لشکر پس پشت او   جهانی آمد باک در مشت او   همی رفت لشکر کوها کوه
چو دریا بجوشید دریا و کوه   و چون رایات نصرت شعار بمزار بزرگوار شیخ زبانی
ابرهیم یحیی قدس الله روحه العزیز که بقیه ابرهیم لک مشهور است رسید از ساکنان
انجا استفسار نمود که کبوتر ببغداد روان کرده اید ایشان گفتند بلی چون گرد لشکر مشاهده
کردیم کبوتر روان کردانیم که لشکر رسید صاحب قران گیتی ستان کبوتری طلب فرموده
ایشان الزام کرد تا مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد که از دور دیده بودیم تحقیق کردیم
واحشام ترکمانان بودند که از لشکر گریخته باین طرف آمده اند و مکتوب بر بال کبوتر بسته
رها کردند و چون آن کبوتر ببغداد رسید سلطان احمد را فی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی
اعتماد نکرد و همچنان بنا بر کبوتر اول بنه و اثقال خود را از آب میگذرانید صاحب قران دین
پرور بنابر اعتقاد از صدق نیت و صفای طویت بآن مزار متبرک در آمد و
میامن زیارت را احراز نمود از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد همت فرمود
و بتضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر مسکینان و تطییب
قلوب شکستگان کرد تا از موجبات نیل مراد شناخته بمستحقان صدقات رسانید
و عثمان بهادر بقراولی از پیش روان ساخت و بنفس مبارک با عساکر گردون مآثر متوجه
شد آن مسافت که بیست و فرسخ شرعیست بیک هفته قطع کرده صبحگاه روز شنبه بیست

ویکم ماه مبارک مذکور ببغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته بود و جسر
بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و در آن طرف آب سوار ایستاده چون غبار عبور خیل
سپاه سپهر پناه از اطراف و جوانب بشنید بی توقف روی بگریز نهاد و بطرف حله بدر رفت
همه عساکر منصور از هر دو طرف بغداد بالا و زیر قریب دو فرسخ زمین بنوره خود را
در آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و بخدا آنرا از آب گذشته کشتیها
سلطان احمد که شمس نام کرده بود بیافت و آنرا باین طرف آب آورد و صاحب قران دریا نوال
باین کشتی در آمد از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه با جمعی از سپاه نصرت پناه
از زیر شهر در موضعی که بترتیة العقاب معروفست بآب زده بسلامت بگذشت **نظم**
چو مور و ملخ لشکری بیشمار   بر آن آب چون باد کرده گذار   روان در عراق عرب ریختند
سمند جلادت بر انگیختند   گشادند مردانه دست ستیز   ببستند بر خصم راه گریز
اهل بغداد از مشاهده آن حال متحیر ماند روی دجله از گذشتن لشکر جغتای از صحرا باز
نشناختند و انگشت تعجب بدندان گزیده بیقین بدانستند و دریافتند که حضرت صاحب
قرانی مؤید من عند الله است و اتباع او که بمزید قوت و وفور جلادت بر کافه خلایق بهمت
رجحان دارند نه از مقوله دیگر سپاه القصه صاحب قران ممالک ستان با دشاه زادگان
و امرا بتکامیشی روانه شدند و چون از صرصر گذشته بر کنبتو رسیدند ایناج اغلان و نوبیان
و ارکان دولت التماس نمودند که بندگی حضرت بمبارکی و سعادت معاودت نموده در بغداد
استراحت فرمایند تا بندگان تکامیشی کرده سلطان احمد را بدست آوریم چون منشأ آن
سخن محض اخلاص و دولتخواهی بود بسمع قبول راه یافت و آنحضرت از انجا بشهر مراجعت
فرمود و خانه سلطان احمد را از فر نزول همایون رفعت سپهر برین بخشید و انواع ذخایر و نفایس که
از و باز مانده بود تحت تصرف بندگان حضرت در آمد و امرا و لشکریان آن روز روانه
شده شبگیر کرده و صبحدم بلب فرات رسیدند سلطان احمد نیم شب از آن آب گذشته بود و
جسر بریده و کشتیها غرق کرده و براه کربلا متوجه دمشق شد عثمان بهادر چون برین
حال اطلاع یافت با دیگر امرا گفت وظیفه آنست که بر آب زده بر شناه بگذریم و از برق خاطف
سرعت سیر استعداد کرده در عقب یلغار شتابیم دیگر امرا گفتند کنار آب برویم و گذری
مناسب پیدا کرده بگذریم برین رای اتفاق نموده روان شدند و در اثنا چهار کشتی
یافتند کسی چند در آن کشتیها نشستند و اسبان از پهلوی کشتی داشته بگذشتند و تمام لشکر
را باین طرف بگذرانیدند و پای جستی و جابکی بر رکاب در آورده بشتاب براندند

اموال واسباب بیاغی از خیمه وخرگاه ونقود واقمشه که از غایت دهشت واستعجال
در عقب میگذاشتند غنیمت میگرفتند وامیرزاده میرانشاه نیز بجله رسید وآنجا توقف نمود
لشکرها با یلغار در عقب سلطان احمد بفرستاد ایباج اغلن جوجی نژاد وجلال حمید وعثمان
عباس وشیخ ارسلان وسید خواجه وشیخ علی بهادر ودیگر امرا تومانات وبهادران
بتعجیل هرچه تمامتر راندند جهل وپنج نفر روز یکشنبه بیست ودوم در دشت کربلا بسلطان
احمد رسیدند وآن جهل وپنج کس همه امرا بودند که اسبان لشکریان تمام باز مانده
بود وبا سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود از آنجمله دویست مرد گزین باز گردیدند وشمشیر
کشیده حمله کردند امرا از اسب فرود آمده دست جلادت به کمان وتیر یازیدند نظم

کمان برگرفتند وتیر خدنگ   بپردند از روی خورشید رنگ   ز پیکان همی آتش افروختند
تن بر زره را همی سوختند   خدنگی که پیکانش الماس بود   زره پیش او همچو قرطاس بود

وبزخم پیکان جان ستان مخالفان را رانده سوار گشتند وباز در پی ایشان کردند ایشان
دیگر بار روبجنگ آوردند حمله کردند وامرا دیگر بار خودرا از اسب انداخته شهاب
پیکان جگرسوز را از چرخ کمان بنان دیو ساران باریدند وچون بار آهنگ کوبین کردند مردم
باز سوار گشته از عقب دشمنان بتاختند وایشان سوم بار عنان برپیچیده چنان حمله
آوردند که امرا را مجال پیاده گشتن نشد وبهادران جانبین در هم آویخته جنگی در
پیوست که از هیبت آن بهرام خون آشام را بر فراز قلعه فیروزه فام لرزه بر اندام افتاد شعر

خروشان سواران دو رویه سپاه   سرافشان تیغ گردن کشان   جو دریا شد از خون گردان زمین
تن بی سران همه دشت کین

وعثمان عباس داد مردی ومردانگی داده بقوت بازوی
کامکار وضرب تیغ آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفان برمی آورد تا از چشم
زخم زمانه بر دست او زخم شمشیری رسید ودستش از کار بیفتاد لیکن از میامن اقبال
صاحبقران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار دشمنان را براندند وغنایم بسیار گرفتند
آن روز هوا بغایت گرم بود ودشت کربلا چون چشم اعدای آل عبا بی آب از شدت
حرارت وغلبه تشنگی همه را بیم هلاک بود وهرکس در طلب جوی آب تکاپوی
مینمود ایباج اغلن وجلال حمید نیز جمعی بجستن آب فرستادند وبجد وجهد بسیار
زیاده از دو شربت آب نیافتند وچون بایشان رسید ایباج اغلن یک شربت
از آن بیاشامید وتشنگی او تسکین نیافت جلال حمید را گفت از تشنگی هلاک خواهم
شد اگر آن شربت آب که نصیب تست بمن بخشی غایت کرم ونهایت جوانمردی تواند بود امیر

جلال در جواب او گفت که من از حضرت صاحبقران شنیده ام که شخصی از عجم ویکی
از عرب در سفری مصاحب بودند ودر بیابانی بهمین بلا مبتلا گشتند وعرب را قدری
آب مانده بود عجمی را او گفت که سماحت وجوانمردی عرب مشهورست جه شود اگر بشربتی آب
مرا از هلاک خلاص بخشی عرب تاملی کرد گفت یقین میدانم که اگر این آب بتو میدهم مرا جان
شیرین بتشنگی بی باید سپرد لیکن روا نمیدارم که این فضیلت در میان عرب را فوت شود ذکر
جمیل را بر حیات فانی اختیار میکنم وجان فدا کرده آب بتو میدهم تا این احدوثه حسنه از عرب
یادگار ماند وآب را بعجمی داد وبآن شربت آب از مرگ نجات یافته جان بسلامت از آن
بیابان بیرون برد واین ستوده بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال این قصه ادا کرد و
گفت من اقتدا بآن عرب میکنم واز بند حظ خود برخاسته آب بتو میدهم واین حق بر نسل
جوجی والوس او ثابت میگردانم تا این نیک نامی الوس جغتای باشد بشرط آنکه جون
بپایه سریر اعلی رسی صورت این حال عرضه داری تا در تاریخ ثبت کرده شود واین معنی
تمادی روزگار بر حواشی صفحات لیل ونهار یادگار ماند ایباج اغلن قبول نمود وبر آن
گواه گرفت وامیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آب باو داد تا بیاشامید واز آن تشنگی
که بر حد موت رسیده بود خلاص یافت وامیر جلال نیز ببرکت آن مروت ونیکو کاری
از آن ورطه بسلامت بجست واز آنجا با سایر امرا روان شد بمشهد تا بان مرقد امام
معصوم ابی عبدالله حسین بن علی المرتضی علیهما السلم رسیدند وباحراز سعادت آستان
بوسی آن موقف مقدس ومیامن آن زیارت که از جلایل فتوحات ارجمندست فایز گشته
بر مخالفان پیروزی یافتند وعلاء الدوله پسر سلطان احمد وبعضی فرزندان وزنان
ومتعلقان او را اسیر کرده وسلطان احمد از بیم جان دل از ملک ومال وزن وفرزند
وعیال برداشته با معدودی چند بیرون رفت وامرا با اسرا وغنایم مظفر ومنصور
مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه شتافتند وچون دولت زمین بوس دریافتند ایباج
اغلن وامیر جلال ماجرای آب باز راندند مکارم اخلاق پادشاهانه را آن حرکت
پسندیده افتاد امیر جلال را بزبان عنایت وتربیت ستایش نمود که در پیش ما بیجا نیا
بها کردی واین که در جنان روزی که جان در خطر بود دل بر هلاک خود نهادی ایباج
اغلن را آب دادی تا لباس مفاخر الوس جغتای باین ذکر جمیل مطرز گردد از همه
پسندیده تر افتاد واورا بانواع نوازش خسروانه اختصاص بخشید امیر جلال حمید
طریق عبودیت وبندگی سپرده مراسم خدمت والجامشی اقامت نمود آری طایفه ترک

همین اتفاق و یکجهتی عالم مسخر کردانید، اندواز داد و دهش بر سایر طوایف این نوع فایق
و بر تر آمد، بمنقبت متعالی منزلة وَجَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فایز گشته واین خصلت
که صاحبقران گیتی ستان را از جلائل حمید ملایم خاطر خطیر آثار حضرت پادشاه پادشاه
جل جلاله و عم نواله از صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین مرضی داشته و در مقام
ثنا، ایشان فرموده وهو اصدق القائلین وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
واین حکایة بدان سبب گزارش پذیرفت تا هوشمندان را تذکره باشد که مروة و مزید
بخشش خالق و خلایق محمودست و مشکور ونام نیکوئی صاحبش بر روی روزگار باقی
خیر مذکورست و مشهور والله الموفق والیه ترجع الأمور ذکر معاودة امیرزاده محمد
سلطان بعد از دفع قطاع الطریق و مفسدان کردستان امیرزاده محمد سلطان که
پیش از یورش بغداد متوجه قلع و قمع کردان و قطاع الطریق شده بود بکوهستان
ایشان درآمد و بسیاری از آن مفسدان را نیست کردانید و بعضی را مطاوع و منقاد
ساخت و از آنجمله مقصد ستمزده که در قلعهٔ کوهی شامخ متحصن شده بود ندازبالای
آن کوه در انداختند و از فر دولت حضرت صاحبقرانی و برکت آن سیاست راهی که پیش
از آن کاروان غلبه با صد کمان دار در زنی را بدهشت و خوف میگذشتند و کس و سه
کس با من و حضور تردد مینمودند واین معنی محرر این سطور در ذهاب و ایاب
ازان طریق برای العین مشاهده کرد. شعر زعدلش جهان آنچنان امن گشت
که ایمن تر از خانه شد کوه و دشت و شاهزاده جوانبخت بعد از حصول فراغ ازان مهم از راه
دربند تاشی خاتون عازم پایه سریر اعلی گشت و در بغداد بسعادت بساط بوس مستسعد
شد و بعد از چند روز حضرت صاحبقران او را بضبط و نسق واسط و آن نواحی
روان کردانید و بجمله پیش امیرزاده میرانشاه کس فرستاد که از آنجا متوجه بصره
شود و فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که زنان سلطان احمد و علاء الدولة پسرش
با هنروران اصناف محترفه و پیشه وران دار السلم که هریک در قسمی از اقسام کامل
و تمام بودند خانه کوچ بسمرقند برند بر حسب فرموده کار بند شدند و خواجه عبد القادر
را نیز که از غایت اشتهار در تعریف و وصف مستغنیست و در فن موسیقی سرآمد دور
ادوار خانه کوچ نقل کردند و فتح نامها بجانب تختگاه و کاشغر و ختن و خوارزم و اندکان
بابلیان و فارس و عراق و خراسان و زابلستان و مازندران و طبرستان و دیگر بلاد
و دیار وستایر گشت شعر دبیران فاضل بکلک هنر · کشیدند بر نامه خط ظفر

جو شد ساز داتشوری ساخته · بنامه فتح پرداخته نظم بشیری بهر جا بجست روان
شتابان تر از تند باد وزان · زمانه زبان بشارة گشاد صدای رخم سقف گردون فتاد
و صاحبقران گیتی ستان مدة دو ماه در بغداد داد عیش و کامرانی داد و بر کنار دجله
دجله در قصرهای زرنگار و در روزگار همایون آثار بعشرت و مسرت گذرانید نظم
جهان بکام دل و کام دل بجنبش · زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد نشسته فارغ و فرمان برانش کم
عدو گریخته و با زمانه کار نیم · و در بغداد شراب بسیار بود فرمان شد که همه را در آب
ریزند بر حسب فرموده هر کس و دیگر شوجیان تمام شرابها جمع آورده در دجله بریختند
و ماهیان از این کام عیش از تجرع مدام بهره مند شدند ازیمن عدل بر روی شاه داد گستر مرغ
و آب و مرغ در هوا گشته بهره ور و اهالی بغداد بشکرانهٔ سلامتی نفس و عرض مال
امانی قبول کردند و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بخزانهٔ عامره فرود آوردند
گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران ایلچی بجانب مصر پیش برقوق
چون همت عالیه نهمت حضرت صاحبقران دین پرور بر امن مسالک و استقامت ممالک معطوف
همت بندگان خدا و سلامت آیند و روند در راهها اهتمام و اعتنا بی هرجه تمامتر داشت
درین ولا شیخ ساوه را که از مشاهیر هنروران عصر بود با جمعی مردم فرزانه و بیلاکات
کات پادشاهانه بجانب والی مصر و شام ملک الظاهر برقوق برسم رسالت روانه
فرمود مضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کامکار که از نسل چنگیز خان بودند
با ملوک آن ممالک منازعت داشتند و بدان واسطه بنی رحمة و تشویش با اهالی شام
و سکان آن نواحی میرسید و در آخر میان ایشان رسل و رسایل متواتر شد و قضیه بصلح
انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالم و عالمیان گشت و چون پادشاه سعید ابو
سعید بهادر خان انار الله برهانه بجوار رحمة حق پیوست و از نسل چنگیز خان پادشاهی
صاحب شوکت نماند فرمان روا در ایران نماند و ملوک طوایف بدید آمدند هرج و مرج
بحال عالم راه یافت این زمان چون سابقهٔ عنایة بی غایة مالک الملوک جل وعلا تمامی
ممالک ایران تا عراق عرب که در جوار آن مملکت واقعست مسخر فرمان ما کردانید خیر
اندیشی و نیکخواهی خلایق اقتضاء آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب
مراسله و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان از هر دو جانب در آمد شد باشند تا راهها
ایمن شود و تجار در جانبین با امن و حضور تردد توانند نمود و این معنی هرآینه مستلزم
معموری بلاد و آسایش عباد تواند بود والسلام عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ

گفتار در فتح قلعهٔ تکریت

بعد از آنکه دار السلام بغداد در حوزهٔ تصرف
بندگان حضرت صاحبقرانی در آمد تجار و مسافران بعز عرض همایون رسانیدند که
درین حوالی قلعه ایست تکریت نام بحصانت مشهور است و بمتانت معروف و مذکور
و جمعی مفسدان متمرد آنرا پناه ساخته اند و سر عصیان از جیب تعدّی و طغیان بر آورده
پای انجاده راستی بیرون نهاده اند و برکذر رندگان دست تطاول بنهب
و تاراج مال مسلمانان بر کشوده اند و پیوسته کاروان مصر و شام میزنند

نظم

حصاریست عالی بکردار کوه / درو زور زنان چندین کروه
ز غرّادهٔ بر کو داوره شناس / ز ناوردش منجنیقش هراس
همه روز و شب کاروانها زنند / ز بدکوهری راه جانها زنند

و تا غایت این عقده بسر انگشت تدبیر باز نگردیده و انحلال نیافته و هیچ صاحب قوتی دفع
این واقعه و رخنه قدرة و مکنت خود ندیده و بدان اشتغال ننموده پرتو رای مشکل
کشای چون بر کیفیت این حال افتاد فرمود که چون بحمد الله تعالی همکی همت ما بر صلاح حال بلاد
عباد و قلع و قمع اهل فساد و عناد مصروفست کفایت این مهم را از ذخایر مثوبات اخروی
و جلایل فتوحات دنیوی باید شمرد و فرمان داد که برهان اغلن و بنوصوفی (?) و امیر جلال حمید
و شاه ملک و سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش روان شوند و بمحاصرهٔ قلعهٔ تکریت اشتغال
نمایند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده و بدانجا رفته بمحاصره مشغول شدند و عاطفت
پادشاهانه مال امانی بغداد که بمحصول پیوسته بود بر امرا و لشکریان انعام فرمود و
امیر عثمان عباس را که در واقعهٔ کربلا زخم دار شده بود در بغداد باغرق باز داشت
و جهت مرهم بها او یک هزار دینار کبکی مقرر فرمود و رایت نصرت شعار در روز
شنبه بیست و چهارم ذو الحجه بسعادت و اقبال نهضت نمود و در مزار متبرک شیخ
صاحب قبول بهلول قدس سره نزول فرموده و سیما من برکات زیارة در یافته استمداد همت
نمود و امیرزاده شاه رخ را برسم منغلای از پیش روان کردانید و روز یکشنبه ایوار
کرده ببالای آب دجله توجه فرمود و بمنزلی فرود آمد و از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه
بکار کولی عظیم رسید و از آنجا نزول فرمود و روز سه شنبه بسعادت نهضت نمود عنان (?)
مخیم نزول همایون کشت و روز چهارشنبه سلخ الحجه و روز پنجشنبه غرهٔ محرم سنه ست
و تسعین و سبعمایه قومیر حرنی (?) از نور وصول و حلول موکب همایون رشک فزای سپهر برین کشت
و جمعه از حربی کوچ کرده بموضع بنداسار آمد و شب آنجا نزول فرمود و روز شنبه کوشنه (?)
معسکر ظفر پناه کشت و شخصی در بیشه شیری دید خبر آورد صاحبقران کردون

اقتدار بدولت روز افزون تفأل نموده بعزم شکار شیر سوار شد و شیران بیکار بیشه
بیشه شیران خون خوار را مرکز وار در میان کرفتند و پنج شیر شرزه غرّان که از نهیب
آسیب چنکال ایشان شیر فلک انکه آفتاب شکار اوست از آن سوی خانهٔ ماه آرامکاه جستی
از بیشه بیرون آمدند و دندان خشم تیز کرده و چنکال کینه خون ریز کرده حمله آوردند
دلاوران پیل افکن که به نیشتر پیکان سندان کذار شریان شیر ژیان کشودندی و بنوک سنان
جان شکار حلقهٔ خدمهٔ هزبران غرّان در بودندی هر پنج را بیکرمان بینداختند و طعمهٔ دیکر سباع
ساختند و حضرت صاحبقران از انجا نهضت فرموده روز یکشنبه بقلعهٔ تکریت رسید و صفها
لشکر مرتب ساخته و از غریو کوس و خروش سور زلزلهٔ إنّ زلزلة الساعة شیء عظیم
در انداخته

نظم

بفرمود تا لشکر نامدار / در آیند پیرامن آن حصار
بیاروی قوة خرابش کنند / بسیلاب خون غرق آبش کنند

و در مقابل حصار قبهٔ بارکاه
کردون اشتباه محاذی منزل ماه کشته صاحبقران خلافت پناه در کنف حفظ اله نزول
فرمود و درین اثنا امیر موصل یادکار (?) علی و حاکم اربیل شیخ علی اویرات با تقوزها و پیشکشها
لایق بپایهٔ سریر اعلی شتافتند و بوسیلهٔ امرا نامدار سعادت بساط بوس دریافتند و تقوزها (?) و
پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحبقران ممالک ستان سپاه ظفر قرین پیروزی نشان را
بتسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه باره بود بر لب دجله واقع شد چنانچه از تیغ آن آب میکذشت
و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و کذرها آن بکچ و سنک بر آورده
حصانت و متانت آن بمرتبهٔ بود که در هیچ روزکار دست (?) اقتدار خسروان رفیع مقدار بکلی
فتح آن حصار نیفتاده بود و تیر تدبیر هیچ قلعه کشای کشور کیر بهوای تسخیر آن نرسید

نظم

از بلندیش فرق نتوان کرد / آتش دیدبانش ز نور زحل

و والی آنجا امیر حسین پیوسته
بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت با هیچ پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نبودی و در اوایل (?)
که آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار شنیده بود رعب و ترس بر وی غالب کشته برادر کوچک خود (?)
عالم پناه فرستاده بود و اظهار بندکی و خدمتکاری کرده و مکارم ملکانه او را بعنایت
و نوازش مخصوص داشته بر اسب و خلعت کرامی کردانیده بود و باز فرستاده و فرموده
که برادر حسن را بکوی که هیچ اندیشه نکند و بی دغدغه هر چه زودتر بیاید تا ملحوظ
نظر عاطفت و تربیت کردد وجود برادرش برحسب فرموده باو رسیده بود و پیغام رسانید
آن نیک توفیق را از غایت وهم و هراس قوة بیرون آمدن نبود و باضطرار و ضرورة دل بر
طغیان و مخالفت نهاد و جنک را آماده کشته بود عساکر منصور برحسب فرموده دامن

مردی بر کمر اجتهاد بستند و دست اتنداد از آستین سعی بر آوردند و روی همت بتسخیر حصار آوردند
عرادها نصب کردند منجنیقها برافراختند وخانهاء آن خانها را بزخم سنک خراب ساختند
روز سه شنبه که سوم روز بود امیر حسین مادر را بشفاعة بیرون فرستاد با چند طبق
و دیگر تحفها بزبان عجز و استکانة عرضه داشت که ما را با بندکان وملازمان حضرت
حد مخالفت ومقاومت نیست اما سایه شکوه آنحضرت بر دکت ویا رای بیرون آمدن
ندادیم اگر مرحمت پادشاهانه بنده را امان بخشد وعفو فرماید پدر را وپسر را بپایه سریر
اعلی فرستم حضرت صاحبقران مادرش را نوازش فرمود که گناه او را بتو بخشیدم واز
خون او در گذشتم برو وبپسر توقف بسر را بیرون فرست ویقین بدان که اگر در آمدن
تقصیر نماید وبال خون چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود مادرش
از آن سخن اندیشناک شد ومتحیر ومتفکر باز گشته بقلعه در آمد وعساکر که درون ما
نقبها بودند بپای حصار بیرون در آمده بودند وسید خواجه بن شیخ علی بهادر با نو
کران دلاور وخویش یک برج خالی کرده بودند از آن در شب بینداختند وبقوة بازوی
شجاعة وزخم شمشیر جلادت دشمنان را راندند حصار بیرون بگرفتند وایشانرا نیم جان
بحصار اندرون گریختند وامیر حسین را دهشت وخوف زیادة شد به پیغام مادر بیرون
نیامد ودل از جان برداشته بجد هرچه تمامتر بجنک مشغول شد حکم لازم الاتباع نفاذ
یافت که تمام لشکر از اطراف وجوانب نقبها در آرند وبیخ قلعه را تمام خالی سازند تولچیان
برحسب فرمان زمین بخش کرده بموجب مفصل بر لشکریان قسمة نمودند وحکم تواچیان نسخه
تفصیل بمردمان رسانیدند وبکار نقب مشغول گشتند ومفصل آن ابتدا از دست چپ کرده
بدین موجب بود اول تومان کبک خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود دوی کوشش
بکار آوردند دیگر پیر پادشاه بن نیروطغی تیمور خان بجد تمام دست سعی بنقب بر گشاد دیگر
بار خواجه علی یوسف والجایتو بردی دیگر الله داد برادر امیر توکل برلاس دیگر امیر جلال
حمید وشمس الدین وعلی هرسه بیک نقب مشغول شدند دیگر برهان اغلن وجلال الدین فیروز
کوهی هر دو بیک نقب اشتغال نمودند ودیگر یادکار اندخودی دیگر لطف الله بن بیان تمور
آقبوغا دیگر حمزه تابان دیگر آدینه تهلغه جی وتنکری بردی هر دو بیک نقب واز تومان
شاهزاده جهانشاه رخ آیة خواجه وموسی کمال بیک نقب مشغول شدند دیگر جرکس سونچک
وبایزید هر دو بیک نقب دیگر جلال باورچی وبیان قوچی وایشان نقب بریدند بلنک سند
دنه بیروی دولت قاهره مقدار سی وپنج گز سنک خارا سوراخ کردند دیگر شمس الدین

اوج قرا وتوبلاق قوچین وابوالقاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب دیگر جهان ملک
ملکت ویوسف جلیل برحسن جاندار بیک نقب دیگر خواجه راستی وقرا محمد بیک نقب
واز تومان کلان وتوسقال تومان ختلان علی درویش برلاس وشیخ حسن وشاه سوار
هر سه بیک نقب واز تومان امیر طغی بوغا برلاس وتوکل ویوسف جوره بیک نقب کار
بودند دیگر سونجک وقتون توی بوغا شیخ بیک نقب دیگر خواجه اصل الدین تمی دیگر شیخ
درویش ایلچی واز تومان امیر زاده میرانشاه امیر قطب الدین برادر قمر الدین تجه واحمد محمد
سلطانشاه وتوغلقتمور قوچین هر سه بیک نقب دیگر حمزه سلدوز وحمزه سلدوز و
حمزه قطغو بیک نقب دیگر ظاهر بهادر دیگر دولتخواجه ارلات دیگر امیر زاده عمر موتید
وشیر زاد اوج قرا بیک نقب دیگر محمد بیک ارلات ودرویش بیک نقب دیگر یحیی که اتابک
امیر زاده خلیل والیدی بردی بخشی وزنک بیک نقب دیگر قوشان امیر عثمان که سر آن
تیلک قوچین بود توسقال امیر ایدکو برلاس وسنکلی خواجه وکبکی یوریجی وعلی هم بیک
نقب دیگر شیخ محمد ایکو تمور دیگر اولیا بوغا محمد کاسه جی واس تمور بیک نقب دیگر اوشیخ
برادر علقه تواچی دیگر سید خواجه شیخ علی بهادر دیگر الله داد برادر امیر سیف الدین
وامانشاه هر دو بیک نقب دیگر شیخ علی قوچین ولالم قوچی استوی هر سه بیک نقب
دیگر تیغ صوفی ودر سرکار داروکه را سوراخ میکردند دیگر خواجه مسعود سبزواری
ودر سرکار داروسنکی میبریدند دیگر مراد بیر ایلچی بوغا قوچین وحاجی خدا داد کشتی ور
کار آب بیک نقب وتمام این جماعة باندک زمانی اراضی وحوالی قلعه را چون غربال
مشبک ساختند امیر حسین چون حال بر این منوال دید مضطر وسراسیمه شد وکسی بیرون
فرستاد و بجرایم وگناه خود اعتراف نموده امان خواست حضرت صاحبقران فرمود که
بیرون بیاید آمد وچون فرستاده باز گشت روز دیگر تضرع واضطراب زیادة کرد
کسی دیگر را پیش امیر زاده شاهرخ فرستاد ودست توسل بدامن عاطفت آنحضرت زده
درخواست کرد که سایه حمایة بر حال پریشان او انداخته بزبان شفاعة خود او را بخواهد
شاهزاده جوانبخت از مراحم خسروانه التماس او را مبذول داشت وتقبل نمود که او را
حمایة فرماید امیر حسین برادر نیز پیش شاهزاده فرستاد وعجز واستکانة بیحد اظهار
کرده عرضه داشت که ما بندکان ذکر بندگی بر میان جان بسته خود را از کمترین غلامان
حضرت می شماریم اما برادرم از استیلاء دهشت وخوف قوة بیرون آمدن ندارد وامیر
زاده شاهرخ او را بعز بساط بوس حضرت صاحبقران رسانید وسخن او عرضه داشت

آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون نیاید و از بدکرداری و قطع طریق توبه نکند و رجوع
ننماید عذر او مسموع نخواهد افتاد و اگر باین معنی اقدام نماید او را خلعت عفو و اغماض
ارزانی داریم و با برادرش گفت اگر نخواهد آمد تو نیز برو و پیش او باش و او را خلعت
پوشانیده بازگردانید و چون برادران بهم رسیدند مشورت کردند که مدتی مدید
است که ما درین قلعه بدربند مستقل و بسر خود زیسته ایم و آنچه خواسته ایم کرده ایم
و کسی را دست بر ما نبوده اگر بیرون رویم بی شک جمعی که درین مدت اموال ایشان بغارت
برده ایم داد خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته ایم باز دهیم
و ما از عهده آن بیرون نتوانیم آمد و البته به بد عذاب کشته شویم اولی آنکه تا جان
در تن و رگ در بدن باشد بکوشیم و جمعی قطاع الطریق که آنجا بودند درین معنی ایشان را
اتفاق نمودند و بنابرین انا طبل طبل زده بتجدید اظهار مخالفت کردند شعله خشم
حضرت صاحب قران ازان معنی اشتعال یافت و فرمان نافذ شد تا کورکه و نفیر و غریو
و غوغا فرو گرفته سورن انداختند زلزله در افتاد که کوهها ازبیم حلول القارعة
ما القارعة نزدیک بود که چون عهن المنفوش پادشاه بر رود **نظم** بلرزید کوه و بجنبید دشت
غریو از نهم آسمان در گذشت • تو گفتی که صورت قیامت دمند • زمین پاره شد و آسمان بردرید
صاحب قران گیتی ستان بجانبی که بر بالای بلور ساخته بودند بر آمد و چون تمام قلعه
بر سر جوبها گرفته بودند بیش و انگاه آتش در زدند بعضی ازان دیوارها بیفتاد و اهل
قلعه را رخنه بر آورده بجنگ مشغول شدند باشارت علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج
روی جلادت و اقتدار بحرب و پیکار آوردند بحسب اشارت مبادرت نمودند و هر جا که
مجوف ساخته بر سر ستونها داشته بودند از هیمه و نفط پر کردند و شب چهارشنبه بیستم
آتش در زدند **نظم** ز نفط سیه چون لهب بر فروخت • ستونها سراسر همه پاک سوخت
ز بس دود کامد فراز از فرود • سیه شد بیکبار چرخ کبود • چنان دود شد سوی گردون بتاب
که شد چشمهای کواکب پر آب • لگون بار گفتی که بر باشتاب • بگردار کوه اندر آمد ز جای
و اکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و برجی که بتی صوفی خالی کرده بود بکلی منهدم شد
و بیست کس از دشمنان بزیر افتادند **نظم** ازان باره چندی ز دروازه دون
فتادند چون بخت خود سرنگون • اهل قلعه تختها و تواردها گرفته بجنگ مشغول شدند
بر آمد خروشیدن کارزار • به پیروزی لشکر شهریار • سوی رخنه در نهادند روی
دلیران خصم افکن جنگجوی • حکم جهان مطاع نفاذ یافت و دیگر دیوارها که مانده بود

اطراف و جوانب نقب زده مجوف ساختند و بینداختند و برجی که سرکار
الله داد و امانشاه بود بدر الدین از بیخ کنده بینداختند امیر حسین و قوم کرامش را آتش
در نهاد افتاده و حیرت از سر بر آمد و از هول جان بقله کوه که ازان قلعه مانده بود
پناه جستند درین حال امرا و بهادران زانو زده اجازت طلبیدند که بآن بالا بر آیند و قلع
و استیصال آن زمره ضلال اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که چندان تحمل نمایید که قلعه
تمام با زمین برابر شود و چون کار بدین مرتبه رسید اهل قلعه بتضرع و زاری در استعطاف
و ارکان دولت را شفیع انگیختند و بجان امان طلبیدند حضرت صاحب قران شفاعت قبول
نفرموده و امان نداده زبان دولت بر کشاد که اگر بیاید و اگر نیاید بعنایت حق او را بدست
خواهم آورد **شعر** چو عون الهی مرا یاور است • سعادت قرین دولتم رهبر است
بدست آورم زند شوم را • بهم بر زنم این بر و بوم را • عساکر گردون مآثر چون
این سخن از حضرت صاحب قران بشنیدند روی جلادت بآن قله کوه نهاده ببالا بر آمدند
و قلعه را بجنگ تسخیر کردند و امیر حسین را با هر که در آن قلعه بود گردن بسته بحضرت
آوردند فرمان شد که رعایا از سپاهی جدا کرده تعرضی نرسانند و سپاهیان را بتومان
ها تبخش کرده سیاست نمایند بر حسب فرموده آن مفسدان نحوست را جزای فعل بد که
سالها مسلمانان چون ریخته بودند و مال ایشان برده در کنار نهادند و تواجیان از سرهای
ایشان برای عبرت دیگران منارها ساختند و ایشان را مصدوقه فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا
ظَلَمُوا نعت ساکن و حال شد و مضمون وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ وصف حال آمد و هل
نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ و این فتح مبارک روز دوشنبه بیست و نهم ماه مذکور مطابق
توی ییل اتفاق افتاد و باشارت صاحب قران گردون اقتدار یک دیوار از قلعه رها
نکردند تا تمادی روزگار عالمیان بدیده حیرت و اعتبار مشاهده نمایند که احکام و متانت
قلعه تا بچه غایت بود و بازوی قدرت و کامکاری چگونه تسخیر کرد ان فی ذلک
لعبرة لاولی الابصار گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار و جمع آمدن شاهزادگان
کامکار و امراء نامدار که بهر جانب رفته بودند بر سبیل ایلغار
روز دوشنبه غره صفر المختوم بالفتح والظفر **نظم** به پیروزی رایت شه نیکبخت
بجنبید و ندیم بر آمد ز تخت • سر تاج بر زد بسقف سپهر • برافراخت رایت برافروخت چهر
بصوب حزنی بسعادت و اقبال باز گشته شکار انداخت و خرگاه زده شب در جول نزول
فرمود روز دیگر چو کاهم بر آمد گورخر بسیار و نخجیر بی شمار صید کردند و جماعتی از شاهزادگان

و امرا با ابو بهی از سپاه مظفر لوا بوج بوج وجهت دفع مفسدان و قلع و قمع مخالفان
بهر جانب از عراق عرب و تبریز و اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان
از کنار شط بواسط رفته بود و از امرا قول دستم طغی بوغا و شمس الدین عباس و غیاث الدین
ترخان از آب شط گذشته بودند و شیخ تمور بهادر و اوج قرا بهادر و مبشر و ادغوشاه
با لشکر بطرفی دیگر رفته بودند و امیرزاده میرانشاه با سپاه خود از دجله نهضت نموده
بمصر رفته بود و امیر یادگار برلاس و جهانشاه جاکو بامر روانه شده بودند و محمد در
ویش برلاس و شیخ علی مرعوی و اسمعیل برلاس باتفاق رفته بودند و این گروه بتفصیلی که
گفته شد هر طایفه بطرفی در استیصال مفسدان و دفع فساد متمردان کوششها نموده
بودند و درین مدت بنی صحراها و بیابانها قطع کرده و از آنجا گذشته و بسیاری از عظایم
مهمات ساخته از انجمله شهر بصره و واسط را ضبط کرده و یاشامشی کرده بودند
و صحاری و براری برید بنی از اعراب برتیه را که راه میزدند و مانع عبور قوافل حجاز میشدند
بقتل آورده بودند و بنه و خیل ایشانرا غارتیده و تمامی اصول و کلانتران آن بلاد و
نواحی را از دور و نزدیک مطیع و منقاد گردانیده و خراج و ساو بگردن داده و هر کس
که پای اطاعت بر جادهٔ موافقت نهاده سرش بدست قهر از تن جدا کرده اموال و اسباب
عرضهٔ نهب و تاراج ساخته بودند و امیرزاده میرانشاه ملوک سربال را بضبط بصره
باز داشته و از شط العرب گذشته با میرزاده محمد سلطان ملحق شد و بمجموع امرا و لشکریان
با یشان پیوستند و با حصول مقاصد و مرام دشمن سوز و دوستکام مراجعت نمودند و درین ولا
بموضع حربی بسعادت بساط بوس فایز گشتند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد عراق عرب در حیز
تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد بر وفق اشارت علیه احکام بحکام و ولات بلاد و
ولایات آن حوالی و نواحی و پیشوایان احشام ترکمانان در وسمه اغراق فوبلق و قراقیلق ارسال
نمودند مشتمل بر آنکه تا غایت این مواضع را تخیلا و ندیافته بودید و در میدان خالی گوی
زره هر چه میخواستید میکردید اکنون قدم در طاعت در راه خدمتکاری و فرمانداری
بیاید نهاد و بعد ازین از قطع طریق و بدکرداری توبه کرده متعرض ایذاء بندگان خدای
نباید شد تا سایهٔ رحمت و جناح معدلت بر حال شما گسترده شود و اگر نه هر چه بینید از
خود بینید نظم همیست پند دستان گر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی
هر کرا سعادت مساعد بود و توفیق معاونت نمود روی بجانب درگاه عالم پناه آورده
بقدر حال و استیهال خود ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشته بصنوف عواطف

و سیورغامشی بلند پایه و سرافراز شد و هر کرا سابقهٔ شقاوت از طریق متابعت و بندگی
عنان برتافت هدف تیر بلا و معتب سیل غضب خشمناک گشت نظم هر که سر از بندگی و کشید
چشم امیدش رخ دولت ندید ◦ و انکه نشد چاکر این آستان ◦ شد بدنش حبس غم از وجان
و درین اثنا امیر عثمان عباس با اغرقها از بغداد آمد بمعسکر ظفر قرین ملحق شد والحمد لله رب العالمین

گفتار در توجه رایت همایون نهضت فرخنده فال بجانب دیار بکر و در ضمان حفظ تایید ذو الجلال

صاحب قران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم
دیار بکر وجهه همت عالی ساخت و خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاد
و فرمود که رعایا و اهالی آن دیار را در کنف حمایت و رعایت مرفه داشته از تفقد حال
عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشد و در تعظیم و اکرام سادات و علما و نوازش و اطعام
فقرا و ضعفا حسب المقدور بکوشد و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار متوجه
صوب دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با امرا و لشکر بانجهت فتح و ضبط ولایة
بالای آب بغداد روانه گردانید و بنفس مبارک نهضت فرمود و خیرنبه و از آب گذشته
آوازهٔ مراجعت انداخت تا مخالفان اعتماد بر آن کرده وظایف حزم و احتیاط مرعی ندارند نظم
سکندر که شرقیا بحرب داشت ◦ در خیمه از جانب غرب داشت ◦ و لشکر ظفر قرین را از هر ده نفر
و نفر گزین فرمود و باقی را در اغرق بگذاشت و عثمان بهادر را باز داشت تا باقی لشکر و اغرق
را سر کرده از عقب بیاورد و داود شیر توالچی را جهت ضبط سپاه و احتیاط یورت تعیین
فرمود و در اغرق امیرزاده محمد سلطان غیاث الدین ترخان و اوج قرا بهادر بر حسب
فرموده باستادند که از ضبط نمودند و بیارند و رایت منصور بتعجیل تمام بالای آب روان شد
و چون از توق گذشته بقلعهٔ کرکول رسید اهل حصار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند و عاطفت
خسروانه آن قلعه را با میر علی موصلی سیورغال فرمود و از آنجا بگذشت درین اثنا قزل میر علی
ویرات و تیر علی و جهانگیر بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت بساط بوس مشرف گشتند
امرای آن نواحی باجمعهم و کوتوالان قلاع آن حدود همه بتخصیص حاکم الطون کوپروک
احرار دولت زمین بوس سعادت جسته کمر خدمتکاری بر میان انقیاد بسته مراحم پادشا
هانه ایشانرا بنوازش و اکرام و اختصاص بخشید بکرها زر و جامها فاخر سرافراز گردا
نید و از بهر زنان و فرزندان ایشان زر و جواهر و اقمشه انعام فرمود تا برای پسران دختر بخواهند
و جهت دختران جهیز ترتیب نمایند و از آنجا بدولت و اقبال روان شده روز چهارشنبه
بموضع اربیل رسید و والی آنجا شیخ علی بن ابراهیم [illegible] اقامت نمود پیشکشها کشیده و انواع

خذمات شایسته بتقدیم رسانید و آنحضرت روز دیگر از آنجا نهضت فرموده کنار آب
بغداد بمخیم نزول همایون شد و روز جمعه بیستم از آب گذشته بوصل از نزول موکب
نصرت قرین غیرة سپهر برین گشت صاحبقران سرافراز از صدق نیة بقدم نیاز بزیارات
انبیا من زیادة انبیا یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام مبادرت نمود و بعد
از استمداد همت در هر مزاری ده هزار دینار کبکی تصدق فرمود تا بهر مزار قدر باهت
شمعا قنادیل ایشان کنند هارا رند و نبی صلات و صدقات بمستحقان رسانید رجا واثق که
بیا من خیرات و مبرات که پیوسته از آن پادشاه دین پرور دادگستر صدور می یافت
چنانچه در دنیا دست گیر دولت و اقبال بود در آخرة پایمرد مغفرة و رضوان باشد و ما ذلک
علی الله بعزیز و امیرزاده میرانشاه که برحسب فرموده بتسخیر اربیلها اطراف رفته بود از بن
اقبال روز افزون هر را بمقام اطاعة و فرمان برداری در آورده آنجا بسعادة بساط بوس
استسعاد یافت و پیر علی والی موصل کمر خدمتکاری بر میان جان بسته با قامت مراسم طوی
و پیشکشها قیام نمود **نظم** طوی کرد صاحبقران را ز شرم • سلیمان و مور است بگفت نرم
بزد زانو و پیشکشها کشید عجبی که دستش بان میرسید **گفتار در توجه صاحب**
قران سعادت بجانب صاحب قران ممالک ستان پیر علی والی موصل را غجرچی ساخته از آنجا شکیب
فرمود و بمبارکی و طالع فرخنده متوجه ردها شد و امراء تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج
روان شدند **نظم** جهان شد چو دریای شوریده موج • روان گشته دریا مر لان فوج فوج
بنا رد و رکثرت جهانی دکر • ز کرد سپه آسمانی دکر • و در اثناء راه سلطان عیسی
والی ماردین کس بر سبیل استعجال باستقبال فرستاد و اظهار بندگی و خدمتکاری کرد بنا
برین چون حضرة صاحب قران در اواخر صفر بحوالی ماردین رسید او را مطیع و منقاد پنداشت
پیش بوی کس فرستاد که با لشکر مرتب در عقب تعجیل بیا که ما داعیه مصر و شام مصمم است
از آنجا گذشته برأس العین نزول فرموده تمامی لشکر را بجبقون فرستاد سپاه برانغار
حسین و قراقو باقی را غارت کردند و سپاه جوانغار مواضع و مزارع آن نواحی تا باج داده
و اسب و شتر بسیار و گاو و گوسفند بی شمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور با غنایم نامحصور
با ردوی همایون باز آمدند از آنجا نهضت نموده برهان رسید کوتوال آنجا که حاکم آن حصار بود
چون خبر توجه عساکر گردون مآثر شنید از بیم حصار گذاشته بیرون رفت و بعضی از رعایا
نیز بموافقت او بیرون رفتند و در کوهی بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحبقران امر
لشکریان از عقب ایشان فرستاد و همه را غارتیده اسیر کردند و آنحضرت با شاهزادگان

و نو بنیان و ارکان دولة بمبارکی و طالع سعد بشهر در آمدند و عمارة آن شهر مجموع از سنگ
تراشیده بر آورده اند و گویند از بناهای نمرود است و قصه در آتش انداختن ابراهیم خلیل
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در آنجا دست داده و آن چشمه که از منبع یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم در میان آتش جریان یافته هنوز و در حوالی چشمه آثار سیاهی آتش
و دود بید اشت حضرت صاحب قران کامکار با اعوان و انصار آثار آن بدایع که بنور
ایمان تصدیق نموده بودند برای العین مشاهده فرمودند و در آن چشمه غسل کرده
از آن آب بیاشامیدند و نوزده روز در آن شهر توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت
بیاراستند و طویهای پادشاهانه مرتب داشته عاطفت خسروانه جماعتی را که بمراسم جانسپاری
قیام نموده بودند عنایة فرمود و باصناف نوازش سرافراز گردانید و اوکلکا یاد و جنید
ترکمان در این موضع عز بساط بوس دریافته خدمتهای لایق بجای آورده و بجان زنهار جسته
جهت اهل و عیال و ولایة خود امان طلبید و والی حصن کیف نیز همانجا بسعادة عتبه بوسی استسعاد
یافت و بجبین عجز آستان عبودیة فرسوده وظایف نیکو بندگی بتقدیم رسانید و میامن مراحم
پادشاهانه شامل حال او گشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین در آمدن تعلل نموده بود
بظهور پیوست حضرة صاحبقرانی فرمود که مقتضای توره و یاساق نیست که یاغی را در
میان ولایة گذاشته متوجه مملکتی دیگر شوند بنابرین روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول
بسعادة و اقبال سوار شد و عنان عزیمة بصوب ماردین معطوف داشته با ذکر دید و دین
حال سلطان علی حاکم ارزن صدر کار عالم پناه شتافته تحفهای لایق بمحل عرض رسانید و حکم
بایمن نیز بهدایة دولت و رفاقت اقبال باستان سلطنت آشیان آمده در سلک بندگان
انخراط یافت و مهد علیا جان ملک آغا و دلشاد آغا که مدة سی و پنج روز بود که حضرت
صاحب قران جدا مانده در اغرق بودند از پیش راندند بر بالا بسته بدولت تلاقی فایز گشته
و اغرق نیز از ماردین گذشته بموکب همایون پیوست صاحب قران کامکار لشکر نصرت
شعار در امراتب داشته روان شد و چون لجفت فرسخی ماردین بموضع جیملیک معسکر همایون
گشت ملک عز الدین حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمد و شرف بساط بوس دریافته
پیشکشها کشید و خراج و نغار قبول کرد بنوازش خسروانه مخصوص گشت و باز گردید
و چون سلطان عیسی از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شد بنابر سر بر علی شتافته انواع پیشکش
ز اسبان نامدار و اشتران راهوار و تنسوقها لایق بیاورد و بوسیلة امرا در شنبه بیست
و هشتم ماه مذکور بار نورده بعز عرض رسانیدند حضرت را از آسیب تعلل در آمدن سلطان

فرمود واو بزانو درآمده زبان استغفار باعتذار برگشاد پرتو آفتاب عاطفت خسروانه
بر حال او تافته صنوف عنایت ونوازش پادشاهانه درباره او ارزانی داشت وبخلعت
خاص اختصاص بخشید واز آنجا کوچ کرده نزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام
همایون گشت

ذکر واقعهٔ شهادت امیرزاده عمر شیخ انار الله برهانه

شاهزاده عمر شیخ که باستجماع سایر ملکات ملکانه در شجاعت ومردی آیتی بود ودر میان
لشکر منصور رایتی در قریب یک سال که در فارس بود از قلاع آن حوالی وتوابع آنچه ایل
نشده بود چون قلعهٔ اصطخر وقلعهٔ فرك ودر گرمسیر قلعهٔ شهر بابک به نیروی
دولت روزافزون همه را فتح فرموده بود وبدر قلعهٔ سیرجان که جمعی از امرا بمحاصرهٔ
آن مشغول بودند وهنوز فتح نشده بود رفته وحضرت صاحبقران در دار وقتیکه عزم
توجه شام ومصر جزم فرمود متوجه دیار بکر شد کسی بطلب امیرزاده مشار الیه فرستاد
در زمانی که بمحاصرهٔ آن قلعه مشغول بود خبر با رسید شاهزاده برحسب فرمان ایدکو
برلاس وشاه شاهان والی سیستان ومیر علی سلدوز را برقرار بمحاصره باز داشت وبشیراز
رجعت نمود ودر آنجا یراق کرده امیر سونجک را جهت ضبط مملکت فارس بگذاشت وبعزم
بساط بوس حضرت اعلی متوجه دیار بکر شد وامیر سونجک برحسب اشارت حضرت صاحب
قرانی بتعمیر قلعهٔ فهندز که شاه شجاع خراب کرده بود مشغول گشت وشاهزاده با لشکری
آراسته از راه شولستان روان شد واز کردستان عبور نمود میرفت تا بقلعهٔ
رسید که آنرا خرماتو گویند واندک مردی در آنجا ساکن بودند شاهزاده بنظارهٔ قلعه با
پای قلعه برآمد ونادانی از قلعه تیری انداخت واز قضا بشاهرگ او رسید ودر درجهٔ
شهادت یافت **نظم** تیری که کشد آسمان ز بدکیش • هردم بکمان کینهٔ خویش
منکر که بدیگری کشاید • کروی چو گذشت در تو آید • آنرا ز تو حدوث آفتاب دری
با لا نگرفت که بحد زوال نرسید ودر عرصهٔ ظهور کاخ حشمتی سر بگردون نکشید که از
زلزلهٔ فنا اختلال نپذیرفت بگلزار گیتی درختی نرست که ماند از جفای تبر زن درست
درین باغ رنگین چو بنهد رو • نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو فرزند ارجمندش امیرزاده پیر
محمد وارکان دولت را دود حیرت از سر برآمد وحدوث آن واقعهٔ هایل آتش اندوه در جان
همگنان زد **نظم** باز اجل چو جان جهانرا شکار کرد • دلها خراب از آن وجانها فگار کرد
شام فراق خسرو انجم جنود را • اطراف چرخ بر کهرشاه وار کرد • زین هول صعبناک بنی کار زار
در ماتمش با فغان ستوان کار زار کرد • واین واقعه اواسط زمستان در ربیع الاول سنه

ست وتسعین وسبعمایه موافق توقوزیل دست داد ومدت عمر شاهزادهٔ سعید شهید چهل
سال بود لشکریان با ناله وخروش چون دریا بجوش آمدند وآن قلعه را با زمین برابر ساخته
هیچ متنفس را در آنجا زنده نگذاشتند وچون خبر این مصیبت جانسوز در نظاهر ماردین
باردوی اعلی رسید همه را متحیر ماند نه روی اظهار کردن داشتند ونه رای پنهان داشتن
شعر بو العجب واقعه باشد ومشکل کاری که نه پوشید توان داشتن ونه گفتن بار آخر الامر همه
اتفاق نموده صورت حادثه را در خلوتی بعرض رسانیدند **نظم** حدیث شه وقلعه زخم تیر
نمودند یک یک باو ونقیر • صاحبقران کوه وقار از کمال نفس بزرگوار ولباس کرامة نیت
وما صبرك الا بالله شعار ساخته زبان رضا وتسلیم بکریمهٔ انا لله وانا الیه راجعون برگشاد
واز خدا ثواب جزیل واجر جمیل را بر مراد ترجیح این شربت تلخ مذاق صبر فرموده هیچ گونه قرع وفزع
بخود راه نداد وحکومت مملکت فارس را با توابع بفرزند ارجمند او امیرزاده پیر محمد ارزانی
داشت ویرلیغ عالم مطاع در آن باب بنفاذ پیوست واو در آن وقت شانزده ساله بود واوج
قرا بهادر را با حکم همایون بتعجیل روانه داشت که بشتاب هرچه تمامتر بامیرزاده مصیبت دیده
ملحق شود واو را با امرای پدرش باز گرداند ودر رکاب دولتش متوجه شیراز گردد وچون اوج
قرا بهادر بخرماتو رسید وفرمان برسانید امیر پیردی بیک وامیر تیزک جاکو با لشکر توسعا
اردوی اعلی گشتند وامیرزاده پیر محمد با امرای پدرش واوج قرا متوجه شیراز شد ونعش شاه
زادهٔ سعید شهید را از موضع برگشته خرماتو بشیراز نقل کردند ومرقدی عاریتی سپردند بعد
نجند گاه خواتینش سونج قتلغ آغا وبیک ملک آغا وملکت آغا ودیگر امیرزاده اسکندر که در خرد
سن بود ودر شیراز نعش را از شیراز بکش بردند **نظم** روانش روان شد بدار السلام
شد آب وگلش سوی کش والسلام • ودر آنجا بتقعه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانیست دفن
کردند **نظم** مرقدش تابنده ونورانی باد • با شهید کربلا محشور باد • وباعث بر نقل با وجود آنکه
در سلک ممالک صاحبقرانی متعالی مکان تمام ایران با توران انضمام وانتظام یافته بود آنکه
که آنحضرت در کش بقعه ساخته وپرداخته است محلی که مزار متبرك شیخ بزرگوار شمس
الدین کلال ومدفن پدر نامدارش امیر طرغای در جانب قبلی آن واقع شده واز یمین ویسار آن
بقعه از برای امیرزاده جهانگیر ودیگر اولاد وامجاد مقابر وبقاع احداث فرموده وچون دولت
سرمد صاحبقران مؤید از بینات آیات قدرت الهی ودلایل مخایل عنایت نامتناهی بود اعوان
وانصار سپهر اقتدار دولت با آنحضرت اخلاصی داشتند که سبب آن بجز حصول مال وجاه دیگر
اغراض دنیوی حمل نمیتوان کرد چه امیر اقبوغا که یکی از آن خدمتکاران مخلص بود مدة العمر

در هر حال و هر محل که بود هر کوجا نشست که بنشستش بر طرفی بود که آواز آنحضرت
از آن طرف شنودی و هنگام استراحة بای بانجانب دراز نکردی بنابر آن اخلاص ما بر انعاد و
جوا نقار سایر خواص بندکان سعادة یار نسبت با نبعه مذکور. هر یک بمورد محل مقر خود مدفن
ساخته بودند و در هر جا که بحکم وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ وفات می یافتند ایشان
بر حسب وصیة بآن مدفن نقل میکردند **نظم** محبتی که خدایی بود نه نفسانی
بموت و فوت نیابد زوال تا دانی **تتمة قصة ماردین** جون سلطان عیسی که ملک ماردین
بود موکب همایون را استقبال نمود. بشرف بساط بوس فایز کشت و مال و سار تقبل قبول
کرد. محصلان جهت تحصیل وجه ولشکریان از برای خرید و فروخت بشهر در آمدند
کروهی از مردم جهال و انبوهی از جملة ارذال بهجم آمد. بر لشکریان غوغا کردند حضرت
صاحب قران جون برین معنی اطلاع یافت همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت
و بزانو در آورده. کیفیت حال ازو سوال فرمود و از هر کونه کاوش و خطاب و مجاری
کلمات او در جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیة کرده
است که بهیج وجه حصار را از دست ندهند و شهر نسپارند و مبالغه کرد. که اکر من فراد
مکتوب بنویسم و شفاعة کنم قطعا التفات مکنید که من جان خود را فدای شما و سلامة
ملکت شما سازم و جون این معنی برو ثابت شد امر لازم الاتباع بکرفتن و بند کردن
او نفاذ پیوست و جون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بنیاد بود و او آخر زمستان و در ان حوالی
علف یافت نمیشد رای عالم آرای ماردین را دادن و بمحاصره کردن مصلحت ندیده روز
سه شنبه هشتم ربیع الآخر از انجا نهضت فرمود. بطرف کوهستان روان شد و از دره
کذشته فرود آمد و روز دیکر از انجا کوچ کرده بجانب سبنح توجه نمود و تمام شاهزادکان
و امرا و لشکرها آراسته بمورد محل خود روان شدند و روز جمعه یازدهم ماه هوا تغیر
شد و برق جستن و رعد غریدن کرفت و باران دست داد که کفتی تمام اجرام آسمانها
بر کشته می بارد **شعر** فلک خواست تا برکند چشم تنک خیام معسکر برآورد باب
ز دریا برآورد ابری جو قیر سر مشک بکشاد ابری مطیر تو کفتی جهان باز طوفان کرفت
محیط بلا جمله کیهان کرفت در ان دشت امکان بودن نماند بجز کشتی عمر ما من نماند
روان کشت لشکر جو کشتی در آب فرو ماند اشتر جو خر در خلاب ازان نیل بالا کل تیره جوش
زا سبان بنودی بیرون بکوش و زمین آن موضع بغایة سست بود و کل و لای عظیم بازدید
شد بمثابتی که جهاد پایان تا بینه در وحل فرو میرفتند و جند روز لشکر بالا آن لای

بماندند و بسیاری از استران و شتران قطار قطار تلف شدند و در کل غرق کشته بماندند
و بیشتر لشکریان فرود آمدند و خیمها زدند و زمان شدة باران زیادة میشد تا بحدی
که اکثر مردم خیمها بکذاشتند و بیاده. برآقا و ندحضرت صاحبقران با لشکر قول دو جمعه
دوم جمادی الاول از ان لای بیرون آمد. در علف زاری نزول فرمود و از بهر تفقد و استعلام
احوال شاهزادکان کس باز کردانید و شاهزادکان و امرا با تومانهاء خود هر کس در بیش خود
هر کس در بیش خود نمدها و زیلوها و تا خیر خیمها بر روی راه انداخته و راه ساخته بتمامی
بیرون رفتند و از انجا کوچ کرده. بطرف موصل کهنه روان شدند و حضرت صاحبقران
کیتی را با بسی تحف و هدایا جهت فرزندان بجانب سلطانیه فرستاده. بود و شخصی شیخ نام که
در موضع جملک با ملک عز الدین بشرف بساط بوس رسیده. بود و بنوازش مخصوص کشته
در راه بای از راه صواب بیرون نهاده. دست جسارة بآن تحف و هدایا دراز کرد و بعضی را
بر کرفت و بجزیره در آورد و ملک عز الدین حاکم انجا عهدی که با بندکان حضرت کرده بود
شکسته بآن شوربخت همداستان شد و یاغی کشت صاحبقران کردون اقتدار التزام حجت
را دو نوبت قاصد فرستاد و او را بیغام داد که شیخ را کرفته بیش ما بفرست تا از سر کناه
تو در کذریم و اکرنه تمام جزیره و قلاع و خیل و حشم در زیر سم ستوران اجیر خواهد شد
ملک عز الدین را بخت و ادبار دامن کیر شد. بود بر حصانت قلعه و آب شط اعتماد کرد
و سخن قبول نمود خرد راند که بنیادی که بر آب نهند استوار نیاید تا خاکساری را که باد
بخت آتش دولت فرو نشاند بر د. بنداد بیش دیده بصیرة فرود آید **نظم**
تنا جون ز کردون فرو هشت بر. همه زیرکان کور کردند و کر **کفتار در توجه حضرت صاحبقران**
زانجا بجزیره و نواحی آن ملک عز الدین حاکم جزیره از امتثال امری که در باب ارسال شیخ
صادر شده. بود ابا نمود حضرت صاحبقران روز دوشنبه سیزدهم جمادی الاول غرق
را کذشته ایلغار فرموده و با تمام لشکر از دجله بکو بیر و عهد کذشته شبکیر کرد و در وقت
سحرکاه آن روز بر کشکاه ندر خواب بودند بیخبر و غافل عساکر کردون مآثر جون قضاء نازل
با ایشان رسیدند و تمام ولایة و احشام ایشان عرضه غارة و تاراج کشت و دو سه قلعه
را بکرفتند و مال و جهاربای بسیار فتوح روزکار لشکر نصرة شعار شد و حاکم جزیره ملک
عز الدین را نا آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و جون او را نشناخت بشکنجه و عقوبة
بسیار رنبی جیزی از وبسته و او را رها کرد و جون صرصر قهر صاحبقران و ناطق آن نواحی و دیار
را بباد غارت و تاراج بر داد و حاکم جزیره نیم جانی بهزار مشقت بیرون برد. آواره شد

صاحبقران گیتی‌ستان از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال باز گشت و روز پنجشنبه
شانزدهم از دجله گذشته فرمان داد که تمام غنایم و گوسفندان از موصل برند برحسب
فرموده آن جماعت کشتی مدت ده شبانروز از آب بگذرانیدند و از آب بشیب راندند با
روی همایون رسانیدند **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بصوب ماردین نوبت ثانی**
چون شهریار عدالت‌شعار بهار از میامن عون و الطاف مبدع مختار رجل و علا جنود قوای نامیه
تقویت نموده بکار درآورد و سپاه سبزه بمدد لواء گل روی زمین بغیر و دیگر فرو گرفته تمام
دشت و صحرا سبز شد و علف خوار گشت حضرت صاحبقران کامکار بعد از فتح جزیره و توابع
و تسخیر قلاع آن نواحی و مواضع عازم ماردین شد و قورلتای فرمود سایر الثغات بر خط
لشکر انداخت و مجموع پیادگان را سواره ساخت و در روز جمعه غره جمادی الاخر متوجه
ماردین شد **نظم** ز کوس شهنشه بر آمد خروش • سپاه جو دریا در آمد بجوش
شد از جوش پولاد پوشان ستوه • همه دشت و صحرا و هامون و کوه • امیرزاده میرانشاه با لشکرها
تو برحسب فرموده بمنغلای روان گشت و صحرانشینان ولایت که در بیابان و کوهها بودند
همه را بتاخت و غارت کرد و روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحبقران کامکار با لشکر
منصور بظاهر ماردین رسید شهر را مرکز وار در میان گرفتند و خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه طناب در طناب کشیدند **نظم** سپاه اندر آمد جهان جون سرزد • همه بوم و بر خیمه برخیمه زد
و روز دیگر خسرو جهانگیر زبرجد سریر گردون مقام بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام
تیغ زرنگار از نیام ظلام برآورد صاحبقران گیتی‌ستان و شاهزادگان و امرا و تومانات
و هزارجات و قشونات لشکرها آراسته متوجه حصار شهر شدند و اغریو کودکه و کوس و کرنای
و خروش سورن و جوش نفیر ذرات در نم آزمای کوش زمانه گرساخت جنگ در انداختند
نظم سواران سوی رزم کردند رای • تو گفتی که عالم برآمد ز جای • جهان گشت پر دار و گیر نبرد
شد از رزم رخسار خورشید زرد • و پیش از همه لشکر قول سپر در روی کشیدند و نردبانها بر دیوار
حصار نهادند و با تیغ سرافشان و گرز گران نردبانها برآمدند و سایر لشکر مغفر شکاف
از جوانب و اطراف حمله آوردند به نیروی دولت قاهره دشمنان را براندند و شهر را مسخر
گردانیدند و مخالفان از بیم جان روی گریز بقلعه کوه نهادند و سپاه ثوابت شمار بطلب
انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان کرده تا دروازه قلعه براندند و بسی از ایشان
بقتل آوردند و بسیاری از پسران و دختران ایشان در زیر دست و پای هلاک شدند
و بعضی به تشکی بردند و غنایم بیحد بدست عساکر فلک‌حمله ستاره‌عدد افتاد و اسبان

وقطارهای اشتران و شتران گرفتند و در پای قلعه کوه بجنگ مشغول شدند و آن حصار بیت
بغایت استوار بر سر کوهی بلند واقعست و یکدانه بیش ندارد و از قلعه مقدار یک تیر آب بزیر
می‌آید و جواهر اوصاف آن حصار در عقد اشعار بلاغت‌شعار شعرا بتخصیص این سراپا شغلی
است و بقلعه شهبا موسوم سپاه گردون انتقام آن روز تا بشام در پای آن حصار آتش جنگ
افروخته بودند و خرمن حیوة مخالفان سوخته و ایشان از بالای قلعه سنگ باران سیل بلا
بیش کیوی میکردند و چون شب درآمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف نمودند و روز
دیگر که شهسوار خورشید بالای افق برآمد حیش کواکب که در اطراف حصار نیلی سپهر
انجاجسته بودند همه را فرو ریخت عساکر گردون مآثر باز روی جلادت بقلعه نهاده
بالا برآمدند جمعی را که در اندرون حصار رفته بودند و بنابکر هابر ده همه را دستگیر
کردند و فرود آوردند اهل قلعه جون قوت و شجاعت لشکر منصور مشاهده کردند بیم
و هراس بر ایشان غالب شد و بتضرع و زاری زینهار خواستند صاحبقران سپهر اقتدار
با لشکر فیروزی آثار از پای قلعه معاودت نموده با روی همایون فرود آمد و ایشان از
قلعه تقوزهای بسیار و اسبان نامدار بیرون آورده پیشکش کردند و مال و خراج بگردن
گرفته التزام وظایف خدمتکاری را متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که درین ولا
ما الیها ماردین را با رو روی نمود آن بود که جون شب بگذشت و مبشر سپیده دم بشارت
تدرم نیر اعظم در اغوار و انجاد عالم انداخت صباح جمعه از جانب سلطانیه از پیش
سرایملک خانم ایلچی رسید و بشارت زاد عالیا از امیرزاده شاهرخ را فرزندی کرامت و نو
نهال اقبال در جویبار سلطنت گلی تازه برآورده **نظم** طالع عالم شد نیکو میمون اختری
منتظم شد سلک ملک و دین برآل کوهری **ذکر ولادت امیرزاده الغ بیک** در روز یکشنبه نوز
دهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه مطابق فروردی ماه جلالی و موافق آیتیل در
قلعه سلطانیه **نظم** بسلطان گیتی‌ستان شاهرخ • خدا داد شهزاده ماه رخ
که اوج سریر شهی یافت تاب • از آن ماه جون مشرق از آفتاب • فروغ سعادت و انوار جاه
درخشان فرو ریش جو خورشید • تو گفتی یکی کوکب از رخ ماه • برآمد با قبال بر تخت گاه •
ماهران صناعت تنجیم در تحقیق وقت ولادت و استخراج جزو طالع و تحریر مراکز سایر بیوت و تعیین
مواضع کواکب و سهام و شرایط احتیاط مرعی داشته و دقایق اعمال بجای آورده زایچه
طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند **نظم** اسد طالع و صاحبش آفتاب
از آن گشت در سلطنت کامیاب • شرف یافته آفتاب از حمل • گراینده از علم سوی عمل

وچون این بشارة مسرت آثار بسمع مبارك صاحب قران گیتی کشا رسید مواد بهجت وسرور تن
تضاعف پذیرفت واز غایت خرمی وشادمانی نایرۀ خشم وغضب آنحضرت بکلی فرو نشست
وبشکرانۀ آن عطیۀ جلیله جرایم ماردین وآن حوالی را رقم عفو واغماض کشید واز انتقام
ایشان گذشته مال را که قبول کرده بودند بخشید وآن ولایت را بسلطان صالح برادر
سلطان عیسی ارزانی داشت ویرلیغ بآن تمغا کرامت فرمود نظم بخواهند کاندر کسی زور مند
بجای زر وشهر وکشور دهند ▪ ودوشنبه کوس کوچ زده بمبارکی وطالع سعد قصبۀ نوند
را مهابخش کرد متوجه طرف یشری شد وامیرزاده محمد سلطان با لشکر خود براه میاذروان
گشت وحضرت صاحب قرانی از راه سوند وامیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود وامیر
زاده میرانشاه با لشکر خود از راه جرمق وامراء تومان بموجل خود بهمین سبیل هر کس از راهی
باز گشتند وچون حضرت صاحب قرانی از راه سوند بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه
را بجهت ضبط آن نواحی ببالا آب دجله بایلغار روانه گردانید وبنفس مبارك از آب
گذشته بعلف زاری در غایت نزاهت نزول فرمود وسه روز در آنجا توقف نمود ودر
خاطر همایون جازم بود که عنان عزیمت بجانب الاتاق معطوف دارد که ناگاه از پیش امیر
زاده محمد سلطان وامیرزاده میرانشاه خبر آمد که مردم حصار قراجه تیا که عبارة
از شهر آمد است که بجا مداشتها ریافته بحصانت حصار مغرور گشته سرکشی میکنند
وبتقدیم انقیاد پیش نیامدند **گفتار در توجه رایت کشورکشای گیتی ستان بصوب حامد
وفتح آن** چون حضرت صاحب قران بر مخالفت اهالی حامد اطلاع یافت در حال امیر
جهانشاه را بایلغار بفرستاد وروز دوشنبه بیست وسوم جمادی الاخر قرین نصرة
وظفر با تمام لشکر متوجه حامد شد وشب در میان کرده آنجا رسید ومجموع لشکر از
دجله که ابش در ان محل بغایت سبک است عبور نموده گرد که وبغاده فرو کوفتند
سور در انداختند وحصار را در میان گرفته فرود آمدند وآن حصار در استحکام واستواری
بمرتبه ایست که کس مثل آن در عالم ندیده ونشنیده چه باره ایست بغایت بلند از سنگهای
تراشیده برآورده وبگچ استوار کرده اند وعرض دیوارش بحیثیتی است که بربالای آن
دو سوار در پهلوی یکدیگر توانند راند وبرسر باره هم از طرف بیرون بمقدار قامتی
بلند دیوار از سنگ تراشیده برآورده اند وبربالای آن آهنگ زده وبازبر سر آن از طرف
بیرون دیوار سنگ برآورده وکنگرها ساخته چنانچه مجموع آن باره در وطبقه است هکذا
ماندکی وقت شدۀ سرما وگرما در طبقۀ زیرین توانند بود وبرجها عالی ترتیب کرده

اندرمیان هر دو برج دره باغچه گز باشد ودر اندرون حصار دو چشمه آب سنگین جا
ریست وبیبی باغها معتبر هست واین اوصاف از دید ثبت افتاده نه از مجرد سماع مکو
یند از بناء آن حصار چهار هزار وسیصد سال گذشته ودر هیچ عصر از اعصار دست قدرة
وقوة هیچ ذی شوکت صاحب اقتدار بفتح وتسخیر آن نرسیده مگر در ابتداء اسلام خالد بن ولید
رضی الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از آنکه مدتی بمحاصره آن مشغول بود در نداد رهی که آب
از شهر بیرون می آید بنهانی در آمده اندرون را فتح کرد القصه چون پیرامن آن حصار
مخیم نزول عساکر گردون مآثر گشت روز دیگر صاحب قران ممالك ستان بسعادة واقبال سوار شد
ولشکر را بتسخیر شهر تحریض فرمود وایشان جنگ را آماده گشته با تیرها وتوارها ورخها پیش
رفتند واز اطراف بر اهل حصار تیر باران کردند وایشان هر چند از بالا سنگ بر سر آن دلاوران
میزدند آن مای میریختند چون کوه از جای خود نجنبیدند وعثمان بهادر پیش رفت ویك برج اورا
نقب زده را ساخت وسید خواجه جنگ بسیار کرد وبرجی دیگر را نقب در آورده ومجنین
ازغونشاه برجی را نقب زده پیش از همه درآمد وبالای برج برآمد وداد مردی ومردانگی
داد ودیگر امراء تومان گوشتها را دلاورانه نمود هر یك بنوعی بالای حصار برآمدند
وچنان حصاری منیع که در مدت سه چهار هزار سال هیچ آفریده بقوة وغلبه فتح نکرده
بود از نیروی دولت روز افزون بدو سه روز مسخر گشت نظم ز شاه این غرایب وزین هم غریب
بسیار کرده دولة این شاه را کرو ولشکریان باندرون حصار در آمده شهر را غارة کردند وخانها
را آتش زدند وسپاهیان آنجا تمام در تیغها نابینا شدند وکس ایشانرا نیافت ونیا قیانرا بیرم
وپیلتنها بر بالا باز برآمدند وبویران کردن حصار مشغول شدند وچون آن بنا از غایة
استحکام بمرتبه بود که بسعی بسیار اندکی از آن کنده میشد وخراب کردن او را روزگاری
بی بایست بار از سرهاد آن باروی پرداختند وروز سه شنبه از آنجا کوچ کردند واز
شدند وروز جمعه آخر جمادی الاخر یکی از نطانیه اوزبك بپایه سریر اعلی حاضر شد وبعز
عرض همایون رسانید که تتق صوفی یاغی شد میخواهد که در شب بگریزد در حال فرمان شد
تا اورا گرفته حاضر گردانیدند وچون تفحص کرده شد اقرار کرد ومعترف آمد وجمعی هم
که با او متفق شده بودند باز نمود وحال آنکه حضرت صاحب قران بکرات امثال این حرکات
ناپسندیده از او مشاهده کرده بود واز مکارم اخلاق ملکانه عفو فرموده وپیوسته در
باره او عواطف ومراحم پادشاهانه ارزانی داشته اورا تومان داده بود ودر اقبال
بعد از نیل خانان از نوید کرامیری بنمود وبا این همه از سرشت بد مرتکب چنین حرکات ناپسندیده

میشد نظم زهر کس پشیمان ترا و را شناس • که نیکی کند با کسی ناسپاس • بنا برین حضرت صاحب
قران به بند او و پرسش امر فرمود و جماعتی با که با او متفق شده بودند بیاساق رسانیدند
گفتار در مراجعت ماهچه رایت آفتاب اشراق بجانب الاتاق رایت نصرت شعار محفوف بعون
وتایید پروردگار متوجه الاتاق شد و در جلکه مهروان و نواحی آن از قلاع و ولایات
مجموع حکام و کوتوالان و متغلبان و سرداران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند
و بسعادت بساط بوس استسعاد یافته مال و خراج قبول کردند و فرود آوردند و چون حضرت
صاحب قران از میافارقین و باتمان و اشما عبور فرمود داروغها تعیین نمود و امراء تومان از عمر
جیان مقرر کرد و امیرزاده محمد سلطان با امراء جوانغار از راه جاجود روان شد و رایت
ظفر نگار از راه بیواسر متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون
بود و درین طریق عقبها بلند بود بغایت مرتفع و با آنکه بهار بود از بسیاری برف بسی چهار
پایان از استر و شتر در راه تلف شد و زشنبه پانزدهم رجب از آن عقبهای دشوار
عقبها بسختی عبور نمود در صحرای موش نزول فرمود و امیرزاده میرانشاه با امراء برانغار
از راه تبلیس گذشته باردوی کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر
جوانغار در آن محل برسید و حکام آن نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم تبلیس حاجی
شرف که در تمام بلاد کردستان به نیکی و راستی او کسی نبود و نسبت با بندگان درگاه
عالم پناه پیوسته در مقام عبودیت و بندگی بود باحراز سعادت بساط بوس مبادرت نمود
اسبان نامدار پیشکش کرد نظم بنی اسب و با زین بر گستوان • بلند و قوی مغز و سخت استخوان
سبق برده از آهوان در شتاب • بگرمی چو آتش بنرمی چو آب • بصحرا ز مرغان سبک خیزتر
بدریا در از ماهیان تیزتر • و از آن جمله یک اسب کیت بود که با مجموع اسبان نامی که حکام
و سرداران اطراف آورده بودند در صحرای موش دوانیدند و از همه بدر رفت و هیچ باد پا
بگرد او نرسید حضرت صاحب قران او را ملحوظ نظر تربیت و عنایت گردانیده بسی
نوازش فرمود و مملکت او را با دیگر ضمایم باو ارزانی داشت و یرلیغ داد و خلعت
طلادوز و کمر شمشیر زرین بلند پایه و سرافراز ساخت و بتوصوفی را باو سپرد که در قلعه
او را محبوس دارد و دور راهها تفحص فرمود • فرمان داد که بنویسند گفتار در فرستادن
حضرت صاحب قرانی لشکرها را باطراف و جوانب از برای تسخیر بلاد و دفع اهل شر و فساد
و رای ممالک آرای صاحب قران ممالک ستان محمد درویش برلاس را با فوجی از لشکر بمحاصره
قلعه النجق فرستاد و قرا یوسف و احتشام ترکمانان از آوازه وصول عساکر گردون مآثر

بگریخته بوده بودند و وقته حضرت صاحب قران پادشاه زادگان و امراء و نوئینان قورلتای کرده
شوره فرمود و رای بر آن قرار گرفت که لشکر در عقب ایشان برود و برهان اغلان را سربراه
کردانیده و ایباج اغلان و جهانشاه بهادر را با دیگر امراء همراه او کرده از صحرای موش ایلغار
روانه ساخت و فرمود که از پی دشمنان تا هر جا که باشد بروند و در دفع شر و فساد ایشان
کوشش نمایند و بنفس مبارک در آن جلکا چند روز توقف فرمود و بجهت قلع و قمع آنانی
که بدرگاه عالم پناه نیامده بودند امیرزاده میرانشاه را نامزد فرمود تا هر که بقدم اطاعة و انقیاد
پیش آید او را امان بخشد و آنرا که سرکشی ورزد بدست انتقام از پای در آورد و ولایت دشمان
او را غارت کند و بقلعه النجق بمحاصره مشغول شود و توآجیان را فرمان داد که بروند و از تمام
ممالک لشکر جمع کرده بپایه سریر اعلی آورند و رایت نصرت شعار نهضت نمود بسعادت و اقبال بجانب
الاتاق باز گشت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان که در سلطانیه
مانده بودند زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که موعد تلاقی گل و بلبل و مواسم
مواصلهٔ سمن و سنبلست از آنجا کوچ کرده متوجه پایه سریر اعلی گشتند و از تبریز گذشته بی
آمدند حضرت صاحب قران امیرزاده شاهرخ را در سه شنبه بیست و پنجم رجب باستقبال
ایشان فرستاد و شاهزاده جوانبخت چهار شنبه روز راه کرده در میان زهید خوی با ایشان
رسید دولت دیدار میسر شده دیدهٔ اقبال منور شد و چون نواحی اخلاط مخیم نزول
حضرت صاحب قرانی گشت خاقان حاکم عادلجوز که از هواخواهان دیرینهٔ الحضرت بود
بپایه سریر خلافت مصیر آمد و پیشکشها لایق کشید و چون خدمات او از سر اخلاص بود
در حضرت اعلی عز قبول یافت و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته اخلاط و ایل
انجا را باو سیورغال فرمود یرلیغ داد و روز دوشنبه دوم شعبان در آن صحرا شکار
انداخت و روز چهار شنبه جرگه بهم آمده نظم جهانجوی میشد چو غرنده شیر
جهنده هژبری شکاری بزیر • بر انگیخته چون گذر کرد شاه • معنبر شد از گرد او صیدگاه
شکار افکنان با ظفر هم قرین • ز چرنده خالی شد آن سرزمین • ادیم گوزنان سرین تا بسر
ز پیکان زرین شده کان زر • کمان شهنشه کمین ساخته • شکاری تهمتن پی انداخته
بسی بسیار از آهوان سفید و غوچ و میش کوهی و گوزن و غیر آن در آن نواحی بینداختند
و چون مدت یازده ماه بود که شاهزادگان با اغرق در سلطانیه مانده بودند استیلاء
شدت شوق سلسلهٔ عاطفت حضرت صاحب قران را تحریک داد و اغرق گذاشته ایلغار فر
مود روی توجه بسوی ملاقات ایشان آورد دانالش کرد گذشته شب در اوج کلیسا

اله تاق استراحة نمود وصباح جمعه جمعیت آثار سعادت شعار كه عید اخیار وابرار است
جشن امید دو زكان بجمع شمل اقبال واتفاق دولة واتصال روشن كشتا مین زاده پیر
محمد جهانكیر وآغایان نثارها كردند وهمكنان انمال آمال وامانی از میامن وصول بحضرت
صاحب قرانی بازها روا شال البهجة وشادمانی آراسته وبرومند كشت وبر عقب روز نكی دود كار
نظم كه لطف كلشن بیت نی زخم خار . از تذكر واقعه جكرسوز غم اندوز امیر زاده عمر شیخ
جراحات مصیبت تازه كشت وشاهزادكان وخواتین ونوئینان مراسم تعزیت بجای آورده
وظایف دعا بادا رسانیدند . كو فرو رفت اختری از آسمان سلطنت آفتاب اوج شاهی جاودانه باد
ودر كل ز شاخسار ملك بر نهال او فتاد كلبن اقبال سلطان جهان بالنده باد . صاحبقران خلاصه
زمان استرجاع را باعاده انا لله بر كشاده وجهره وقار بادشاهانه را بحلكونه صبر جمیل بر آراسته
ورای ممالك آبای سابقه التفات بر اشغال جهانبانی انداخته تمور خواجه آقبوغا را باقومی
از لشكر بمدد محمد درویش برلاس بمحاصره قلعه النجق فرستاد وروز دوشنبه مبارك وطالع
فرخنده كوچ كرده متوجه قلعه آیدین شد وجون بانجا رسید اهالی قلعه النجق اطاعة وانقیاد
نمود هرچه داشتند از نقود وجهار پایان واقمشه وعلامات بیرون فرستادند وتضرع
وزاری امان خواستند مرحمت حضرت صاحب قران ایشانرا معاف داشته از انجا مراجعت
نمود وشب در میان كرده باوج كلیسا نزول فرمود درین اثنا از شهر آذربیجان كه سرحد
روم است طهرتن بدركاه عالم پناه آمده وتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر بلند پایه وسرافراز
كشت بخدمات پسندیده قیام نمود وزانو زده پیشكشهای لایق كشید وعاطفت پادشاهانه
اورا بانواع نوازش وتربیت اختصاص بخشید نظم چون مصر بر قرار محكم
كفتار در فتح قلعه اونیك
اونیك بود تا غایت بدركاه عالم پناه نیامده وباقامت مراسم بندكی وخدمتكاری قیام
نمود داعیه تسخیر آن حصار از خاطر همایون حضرت صاحب قرانی سر برزد وامیر زاده محمد
سلطان را بالشكری بجانب اونیك روانه كردانید وبنفس مبارك روز سه شنبه شانزدهم
شعبان كوچ كرده در علف زار جلكاه الكش كرد نزول فرمود واز انجا نهضت نموده تعجیل
براند واز كوسه تاق كذشته روز پنجشنبه هشدهم بیشتر امیرزاده محمد سلطان
باونیك رسید واز غریو كوركه وخروش سورن زلزله درجهان افكند . بتسخیر حصار
فرمان داد عساكر كردون مآثر از اطراف وجوانب حصار جنك انداخته بر نیروی دولت
قاهره حصار زیرین را مسخر كردانیدند وبا زمین برابر ساختند ومصر با اتباع وعشیرت
كریخته بالای قلعه كوه برآمدند وآن قلعه كوهست بغایت بلند تند وهر مرغ كه احتمال آن نداشت

كه بیاری ز كان كوه كوه تواند رفت آنرا بجنك وسنك استوار كرده بودند ویك طرف آنرا بدو
كشیده ودر وازه مستحكم كردانیده وتركمانان بالای جنك وقتال آماده كشته امراء تومان
نظم وبهادران لشكر كشورستان پیاده شده جپرها كرفته وبه نزدیك دروازه بپای كرد
آمدند وجنك در پیوستند   پیاده روان شد بكردار پیل   سوي مصر مانند دریاء نیل
سپه چون بقلعه رسیدند تنك   برآمد ز هر جانبی كوس جنك   تو بوجی ز هر كوشه بكماشتند
غراده ز هر سو برافراشتند   كه هر كس كه جنبد فراز فصیل   بناوك زنندش كه كردد قتیل
فراز كرها بسان پلنك   سپاه انجمن شد بآیین جنك   جو مژكان خوبان دو صف رزم ساز
یكی در نشیب ویكی در فراز   وجمعه نوزدهم ماه مصر پسر   ونایب خود را با پیشكشها لایق
بیرون فرستاد وعرضه داشت كه بنده وسطیع آنحضرتم ومراقبة مقاومة با بندكان دركاه
نیست ودهره بیرون آمدن هم ندارم اكر آنحضرت این نوبت بنده را بجان امان بخشد از
هراس وطغیان بوظایف خدمتكاری قیام نمایم حضرت صاحب قران ایشانرا نواخته خلعت
دركردانید وفرمود كه از سر جریمه او دركذشتم باید كه هیچ اندیشه بخود راه ندهد وبی
توقف بیرون آید وچون ایشان بازكشتند وبقلعه درآمد این سخن باو رسانیدند تو تقوم
باو دری نمود وآن سخن كه خیر وصلاح او در ان بود بسمع قبول راه نداد وجنك آغاز نهاده
تیر انداختن مشغول شدند روز دیكر امیر طهرتن پیش رفت ومصر را از راه نیكخواهی
نصیحت كرد كه این جه سوداء فاسدست كه ترا بر مخالفت میدارد با حضرتی كه سلاطین هفت
اقلیم از مقاومت او انداخته اند معارضه كردن نه طریق عقلست ترا از ین ورطه جز بوسیله
عجز ومسكنت خلاص ممكن نیست نظم بشاهی كه شاهان روی زمین   سپردند شاهی وتاج ونگین
جو رستم دو صد برد بار آورت   كمر بسته وزجان هوادار اوت   فریدون وجمشید رخاقان چین
بدركاه او بنده كمترین   نباشد ترا مصلحت داوری   همان به كه رو سوي عجز آوری
بر پشتی قلعه ساید جنك   كه در جنك ترا كار نجوست تنك   جه خندتو باشد بار كار زار
جنین كار دشوار مایه مداد   همان به كزین قلعه آیی برون   سر كوه تا كشته دریا وخون
درین كفتن ایرد كوای منست   كه سوي صلاح تو رای منست   مصر جون این سخن استماع
نمود خوف وهراس زیادت شد وباز بسر را با ستمكش كه از خویشان نزدیك او بوده
سردار ان ودلاوران دیار بیان نامدار بیرون فرستاد وتضرع وزاری همانا التماس
كه اول كرده بود در خواست نمود صاحب قران سپهر اقتدار دانست كه او بخاطر بیرون آمدن
ندارد فی الحال مجلس تلمش وكسانی كه با او بودند فرمان داد وروز یكشنبه بیست

یکم ماه مذکور امیرزاده محمد سلطان با لشکری که ملازم او بودند بمعسکر همایون پیوست
و شب هنگام لشکر منصور بپای کرشتا فته بجنگ مشغول شدند و تا دو روز کوشش ها
نمودند و در اثناء جنگ از قلعه تیری انداختند چیزی بران نوشته چون بپایه سریر اعلی
رسانیدند و بر مضمون آن اطلاع یافت حاصلش آن بود که ستلمش که بیرون آمده
پیشان نزدیک منصور بپای کرشتافته بجنگ مشغول شدند و تا دو روز کوشش ها مردانه نمو
دند و در اثناء جنگ از قلعه تیری انداختند چیزی بران نوشته چون بپایه سریر اعلی رسا
نیدند و بر مضمون آن اطلاع یافت حاصلش آن بود که ستلمش که بیرون آمده از خویشان
نزدیک مصراست و لهذا دو سه دار قلعه است اگر او را بند کنند پشت استظهار
اینها بشکند **نظم** بشه کفتی از و خبر داده بود • که بند وی از پیش بنهاده بود
شهی را که دل گشت چون آفتاب • بود حکم رایش سراسر صواب • و حضرت صاحب قران روز
دوشنبه پسر مصر را طلب فرمود و او در سن شش سالگی بود و چون بپایه سریر اعلی
رسید روی نیاز بر زمین نهاد • پای بندگی حضرت صاحب قران ببوسید و زانو زد
بلفظی فصیح خون پدر در خواست کرد و عرضه داشت که اگر بندگی حضرت جون پدر را
بخشد من بروم و او را بگویم تا با کفن و شمشیر بدرگاه • آید و از جمله غلامان آنحضرت
باشد صاحب قران کامکار فرمود که خون پدرت را بتو بخشیدم بشرط آنکه بیاید
و بر حال این کودک ترحم فرمود • خلعت خاص فرزندان خود داد و بپوشانیدند و حمایل
زرین در گردن او ریخت و استمالت نامه بقلم عاطفت نگاشته با و داد و پیش پدر فرستاد
و چون او را باین طریقه بقلعه در آوردند اهالی آنجا در خروش آمده • زبان بدعا و ثنا
برگشادند و جماعتی از بندگان آنحضرت را که با آن کودک بودند استقبال نمودند و ایشان
را زر و خلعت داد • بتعظیم هرچه تمامتر باز گردانید لیکن مصر را خوف بمرتبه غالب
شده که سراسیمه ماند • اصلا راه صلاح بخود نمیبرد و آن مایه قوت نفس که بیرون
آید و خود را از آن مهلکه براند نداشت و چون با ندرآمدن تعلل کرد حضرت صاحب
قران امر فرمود که امراء تومان هر کس به خود استاده • منجنیقها ترتیب کرده و سپاه آلات
جنگ حصار را اذعاد • و رعد و تیر چرخ آماده داشته کورکه و نغاره • فرو کوفتند
برغو کشیده بجنگ مشغول شدند **نظم** برآمد خروشیدن کارزار
سپاه اندر آمد بگرد حصار • ز بس ناوک و سنگ شد پر نهیب • فتیله ز نار و زغرا ناز نشیب
عساکر گردون مآثر بزخم سنگ منجنیق بسیاری از آن خانها که در آن بالا ساخته بودند

خراب کردند درین اثنا مادر مصر از قلعه فرود آمد و بسعادت بساط بوس فایز گشت
زبان تضرع بشفاعت فرزند برگشاد و از سر عجز و اضطرار عرضه داشت که او را جهة
خدمت مقاومت با بندگان این آستان یا شد این اضطراب از غایت خوف میکند و الحق از هیبت
شکوه این درگاه • شیر شرزه • را جگر آب میشود اگر او نیز ترسد عجب نباشد **نظم**
جگر ببای بیلان الجوق ترکمانی در روز دیگر حضرت صاحب قران او را نوازش فرموده
خلعت فاخر بپوشانیدند و فرمود که بسرت اگر امان جان و سلامت خان و مان میطلبد بگو
تا در پای بد و حضرات عالیات ذو سرایملک خان و تومان آغا و دیگر خواتین او را خلعتها دادند
کردانیدند و چون بقلعه در آمد و صورت حال باز راند دولتش پشت بر کرد • بود یاری ننمو
و سعادت روی برتافته بود دستگیر نکرد که از عنا در بر خاسته بپای اذعان و انقیاد بدر
گاه عالیات • شتابد و از آن مضیق خلاص یابد همچنان در مقام یاغی گری باز استاد و بر تیغ
لا زم الاتباع بنفاذ پیوست که در مقابل حصار ملجور سازند **شعر**
چنین داد فرمان شه نامور • که هر کس که بود از سپه سربسر • سه روز ره از هر طرف
درختی که پیدا شد انداختند • در اطراف قلعه به نیروی بخت • کران تا کران شد نکند درخت
بیری که در رزم بودی چو شام • علی قدر عثمان عباس نام • شهش گفت تا بر سر آن سپاه
ستاد از که شام تا صبحگاه • بنجد هرچه تمامتر آنجا بهار ابر هم نهادند و لشکریان
بیان آنرا از سنگ و گل بر میکردند و بر هیمه آوردند تا ملجور تمام شد و از حصار ایشان
بلندتر بود چنانچه بر قلعه مشرف بود **نظم** چو سر کوب شد ملجور با حصار
بگردون بر آمد دم کارزار • گروه سپه بر سر ملجور جو دریای جوشان در آمد بشور
و از بالای ملجور که با کاخ ناهید و قصر هوا برابر ساخته بودند و از آن منجنیقها که از
اطراف و جوانب حصار برافراخته چندان سنگ بر هوای آن قلعه باران گشت **نظم**
که گفتی سپهر بلند افتاد • کند اهل آن قلعه را سنگسار • مگر آسمان سنگ باریدهمی
جهان را بر ایشان سرآمد همی • کسی را که با شاه دل نیست راست • اگر بر سرش سنگ بارد رواست
و چون از ماه رمضان یا بخدمه روز بگذشت کار دشمنان بغایت اضطرار انجامید و آتش
بی آبرو در نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا باین واسطه از قلعه بیرون کردند و مصر
متعلقانش با جمعی سپاهیان همچنان بخیرگی جلادتی مینمودند و از بیم جان دست
و پای میزدند لشکر منصور بسنگ منجنیق خانها • ایشان ویران ساختند و خرگاهها بر سر
ایشان کوفتند درین حال مصر مضطر و سراسیمه گشته باز نایب خود را بیرون فرستاد •

انجا با میرزاده محمد سلطان آورد و تضرع و زاری بسیار نمود شاهزاده جوان بخت
نرم شد او را پیش حضرت صاحب قران برد و حال اضطرار و سراسیمگی مصریان عرضه
داشت آنحضرت فرمود که اگر بیاید در امان باشد و فرمان داد که فرستاده خلعت پوشانیده
باز گردانیدند و چون بمصر رسید و پیغام بگزارد دهشت و حیرت او زیاده از آن
بود که با آن سخن تسکین یابد بهمان وضع که بود ند بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیرون
دست و پا می‌زد و کوهی از سپاه دوران سپاه ظفر پناه بکرها و راهها را دیگ زمه
بودند و چون شب شد خواجه شاهین با هفت کس بیشتر از دیگران بپای حصار بکمری
بلند برآمد نظم چو گوئی طوطی ز دین بر زنیلی قفس آشیانی دگر
با هفت کس خواجه شاهین بخت برآورد بر روی یان دیلخت
در آن شام مانند بر زاغ که کرد بر دی شمع و چراغ
برآمد بیالای کوه بلند به نیروی اقبال شه بی گزند
و در آن بالا جهت اعلام لشکر منصور برافروخت امیر ارغونشاه اختاجی و امثال ایشان بخراب
چون آن حال مشاهده کردند با جنیبها در دیگر بالا رفتند و بکمری را دیک و بدند
و مخالفان از وصول ایشان آگاه شدند بجنگ مشغول گشتند شب تیره بود کند گان تنگ
دلیران سوی جنگ بازیده درخشیدن تیغ افراشته جراغی براه اجل داشته
برو نجسته تیر از کمین کمان شد مرگ را راه بر سوی جان و در آن جنگ امان ارغونشاه زخم
دار شد و از آنجا باز گردید و ارغونشاه و بهادران که با ایشان همراه بودند و ذکر هر یک
بتفصیل تطویل دارد بیش دقت بکمری برآمدند که سمک آن مقدار سیصد گز بیش بود
بپای دیواری رسید برخم کلنگ و متین سنگ را سوراخ کرده زیر پا در را مجوف ساختند
و بر سر چوبها باز داشتند در آن حال نوکران مصر چون پیل بلا را بر خود محیط یافتند
از مصر اعراض کرده و بر کوه را بیند و از بالای کوه خود را بی انداختند و خلایق که
در اندرون حصار بودند بجمع فریاد برآوردند و ساز و سلاح جنگ از تن خود کشیده
و انداخته را بیرون آمدن طلبیدند مصر از این حال بغایت عاجز و مضطرب شده روز
دیگر که روز عید بود دیگر باره مادر و پسر را بیرون فرستاد و ایشان بپایه سریر اعلی
شتافته مادرش برخاک افتاده روی تضرع بر زمین مالید آب دیده و سوز سینه
خون پسر را درخواست کرد عاطفت پادشاهانه بر زاری آن بیچاره ترحم نمود فرمود که
او را بخشیدم و از خون او درگذشتم اما اگر چه خود می‌خواهد همین لحظه بیرون آید
و اگر تقصیر نماید تا ببیند الهی قلعه تسخیر خواهم کرد و خون خلایق در گردن او خواهد

بود مادر مصر متحیر و اندیشناک باز گشته و بقلعه در آمد و آنچه شنیده بود باز نمود
مصر آن روز دیگر بیرون نیامد و بقیه نوکرانش که مانده بودند خود را از قلعه انداختن
گرفتند مصر چون حال بر آن منوال دید برحسب ضرورت کفن در گردن انداخته و شمشیر بر دست
گرفته روز شنبه دوم عید فرود آمد و التجا با میرزاده محمد سلطان برد و روی عجز
بر خاک نهاده زاریها کرد که خون مرا از حضرت صاحب قرانی درخواست کن که تا جان در تن
و رگ در بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته از زمره کمترین بندگان باشم و تمام
العمر بمراسم خدمتکاری و جان نثاری قیام نمایم شاهزاده او را استمالت نموده دلجویی
داد و بدرگاه عالم پناه آورد و بخشان او را بعز عرض رسانید و خون او را درخواست
کرد حضرت صاحب قران آن شفاعت را بقبول تلقی فرمود و رقم عفو بر جریده عصیان
مصر کشیده او را بشاهزاده بخشید نظم شفیعی گرامی مدد کار بود که عفو شد گنج بسیار
تمام اسلحه و ادوات حرب که در آن قلعه بود فرود آوردند فرمان واجب الاذعان
بنفاذ پیوست که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین هر دو سلطانیه برند و مصر را
از آنجا بسمرقند فرستند برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند و عواطف خسروانه
لشکریان را و مبارزان لشکر که آثار رجلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را
نوازش فرموده و خلعت و از کلکا ارزانی داشت گفتار در مراجعت رایات نصرت
شعار حضرت صاحب قرانی از آن دیار حضرت صاحب قرانی قلعه آوند
را با میر تلمش سپرده جمعی از لشکریان را پیش او بتوسقال باز داشت و پنج روز در آن
موضع جشن کرده بعشرت و کامرانی بگذرانید و روز پنجشنبه هفتم شوال السعادة
و اقبال از آنجا نهضت فرموده روان شد و دو روز آدینه هشتم نظم
جهانخود آصف حشم نکین وزیر فلک مرتبت سیف دین ز سوی سمرقند شادان رسید
بی پیشکشها ولایق کشید شه از وی خبرها توانا بپرسید تا باز داند یقین
چنین گفت کاندر همه ملک شاه نیاورد کسی تیز کردن نگاه جو جرخ ار کشد کس بسر طشت
که یارد در آن تیز کردن نظر جه از قراخواجه زانو شکفت خبر زین ممالک ستانی جو یافت
حکایه بدستور میگفت شاه جنین تا سوی منزلی کرد راه یکی مرغزاری چو باغ بهشت
که رضوان تو گفتی در آن لاله کشت گل هفت رنگ اندر آن مرغزار علفخوار اسبان و جای قرار
رود آمد آنجا باقبال شاه سپاهش گرفتند یکرویه راه و در آن نجلگا چند روزی
توقف فرمود و روز دوشنبه هشتدهم در آن موضع طوی عظیم فرمود کردن نظم

در آن مرغزار چو خلد برین   بفرمود شاه زمان و زمین   که شاهانه بزمی برآراسته
بشاشت فزودند و غم کاسته   بگردون رسید سر بارگاه   ز فرشته آراسته تاج گاه
همه سروامیران و گردنکشان   بآیین خدمت کمر در میان   جهان در جهان شیر و بور و شتر
خورشهاء الوان برون از حساب   نوای مغنی و آواز رود   بعالم فکنده صدای سرود
که نه شه زمانه زمانی مباد   ز دور زمانش زیانی مباد   جهان باد یکسر بفرمان او
خداوند عالم نگهبان او   و در این اثنا امیر ظهیر را در امور ملکی نصیحتها پادشاه
فرموده، بانواع نوازش و انعام اختصاص بخشید و ولایت زنجان با آن نواحی را او
ارزانی داشت و یرلیغ بآن تمغا کرامت فرموده، و بکلاه و کمر مرصع سرافراز گردانید،
روانه ساخت و امیر زیرک را که با فوجی از سپاه ظفر پناه پیش از این بر حسب فرمان
بدر قلعه آیدین رفته بود و در محاصره آن حصار آثار شجاعت و مردانگی بظهور
رسانید، و امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون عجز خویش و جلادت لشکر منصور
مشاهده نمود و یقین دانست که قلعه را بقهر و غلبه خواهند گرفت امان طلبید و عهد
کرد که اگر لشکر از پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس او را
مبذول داشت و از پای حصار بازگشته نزول کرد و بایزید در شب از قلعه بیرون
آمد پیش امیر زیرک بآخر با شد شکیر کرده بدرگاه عالم پناه شتافت و بسعادت
بساط بوس استسعاد یافت گیتی گرانمایه آورد پیش   که از رخش و ستم بد شوریش
عاطفت پادشاهانه او را بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانید و آن قلعه
و ولایت را بخشید، لشکریان طلبید **نظم** شهنشه تربیت کرد و دادش مثال
که در قلعه هم او بود کوتوال   یکی خلعتش داد و زرین کمر   سوی قلعه کردش روان تا بود
بنزدیک مضراب بنعام کرد   که آورد سپاه و کباده ببرد   **گفتار در لشکر فرستادن حضرت**
صاحب قران بغزو گرجستان رفعت منزلت مجاهدان و علو شان غازیان بنص کلام
و سنت نبوی محقق و مقرر گشته که در بیان آن احتیاج بکلفت حجت و برهان نیست
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُم بُنْيَانٌ مَّرْصُوصٌ لا جرم صاحب
قران گیتی ستان با پیوسته احراز فضیلت غزو و جهاد پیش نهاد همت عالی نهمت
بود بودی و در این غزا برهان اغلن و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و عثمان
عباس را با لشکری گران بجانب گرجستان بیوی اقتضا فرستاد و بنفس مبارک
از دنبال جنگکتان الداق عازم صوب گرجستان شد **نظم** ظفر بر یمین نصرتش بر یسار

ثلاثه وزید لطف پروردگار   علمها مأو عرش فرسا همه   الفها انا فتحنا همه
ز تنهم ستوران شیران کین   چو سیماب در لرزه آمد زمین   تو گفتی همانست لشکر مگو
نگشتند از ایشان جدا یک نفر   و چون عساکر گردون مآثر   فوج فوج روان شدند
و بمقتضای یرلیغ بنفاذ پیوست و جماعتی که در آن حوالی یاغی بودند همه را بغارت دادند و حضرت
صاحب قران در آن صحرا شکار انداخت **شعر** چنین داد فرمان شه کامکار
که بهر شکار از یمین و یسار   همه کوه ها لاله صحرا نوردند   برانند صید و برآرند گرد
شه از پیش آراست قلب سپاه   سپه راست از دو رخ شاه سوی   چو باز سپید سحر در رسید
غرابان شب از سهم او بر پرید   بهم بسته شد حلقه بر کاردار   چو نقطه همه صیدها در میان
چو آمد سر حلقه با یکدگر   در آن دشت بر صید شد سر بسر   ز کثرت بپوشید روی زمین
گوزن سیه چشم عنبر سرین   ز آهوی مشکین دم تیز دو   فرو بسته شد راه بر راه رو
سواران چابک در آن پهن دشت   فگندند هر یک ده و هفت و هشت   ز خون گوزن دد و غرم و رنگ
همه آن دو ران دشت شد لاله رنگ   ز بس صید کان روز افگنده بود   زده صید هر یکی یاد کرد
شکاری چنان کرد مالک رقاب   که بهرام گور آن نبیند بخواب   و صاحب قران سپهر اقتدار
در ضمان عون و تایید به درگاه مراحل و منازل قطع کرده، بیرق لشکر نصرت شعار از ظفر
با اهل کفر و انکار در محاربه بودند قتل و غارت میکردند **نظم** بسان سلیمان نراب جو باد
همیرفت هر کو نکرد انقیاد   بغارت ببردند مالش سپاه   که واجب بود زجر اهل گناه
که واجب بود زجر اهل گناه   و چون باعث برین سفرها بود اثر نیت جهاد و غزا و تقویت
و تمشیت شریعت غرا بود هر آینه فتوحات ارجمند و سعادات برومند روی مینمود از مخلوج
بشهر قارص رسیدند و منظر آن بصحرای در غایت نزاهت فرود آمد **نظم**
یکی منزل دلکش جان فزا   ز باغ خورنق فزون در صفا   همه جند کامی در آن سبزه زار
روانشد مجلس خوش گوار   هوای خوش و نزهتها فراخ   درختان برآورده سبز شاخ
زلال آب در وی ز آب خوید   چو سیماب در پیکر لاجورد   ریاحین دمیده بر اطراف جوی
بساط زمین و هوا مشک بوی   شکفته گل بخت از شاخسار   ببو و نرگس سبزه مرغزار
روان دل تازه شد شمال   باقبال سلطان دریا نوال   برآمد ز اوج جلال اختری
سپهر اقتداری جهان داوری   جهانگشا نادر اتفاق گزین   برافراخت رایت و بهجت و آفرین
گفتار در ولادت شاهزاده سپهر اقتدار ابراهیم سلطان نعم الاولاد علی
اعاد کثیرة و اجعلهن محجة الاولاد اهل دانش و بینش و واقفان اسرار کارخانه آفرینش

از جلایل آلاء بی انتها وجزایل نعماء بیرون از حیز حصر واحصا که از فیض فضل نامتناهی
الهی بتمادی ایام ولیالی علی التعاقب والتوالی بر عالم وعالمیان بتخصیص افراد واشخاص نوع عالی
شان متعالی مکان انسان فایض ودیرانست نجابت فرزند ورشید ولا شهید . اندجه بقای نوع
بنی آدم وتناسل ونوطست واستقامت ایام دولت روزمان بوجود فرزندان شایسته متعلق
ومربوط است ولهذا ذمرهٔ برگزیدهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلام که منشور سبقتشان بطغرای
فخوای أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ موشح ومحلاست حصول آن عطیه از جناب حضرت
بخشندهٔ بی مانند تعالی وتقدس بزبان دعا استدعا فرموده اند چنانچه آیهٔ کریمهٔ رَبِّ
هَبْ لِي مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ وتتمه فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ
مِنْ آلِ يَعْقُوبَ باذان افصاح نموده . لاجرم چون عنایت ازلی برونق حکم لم یزلی بجلالت قدر
بنامت ذکر وتمادی روزگار دنجسته مآل دولت واقبال حضرت صاحب قرانی تعلق پذیرفته
بود کاخ راسخ ارکان سلطنت وجهانبانی را بکثرت اولاد عظام واسباط کرام بر جدر
فارجام از تطرق اختلال وانهدام ایمن کردانید ، وبنیان التصدید . این حکایت وطراز نخلقت
این کرامت وعنایت انکه در روز فیروز سه شنبه بیست وششم شوال سنه
ثمانین وسبعمایه که بحقیقت غرهٔ ایام دولت واقبال ومفتح تباشیر صبح نجح آمال وامانی
بود حضرت وهاب شکور از خزانه يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ امیرزاده
شاهرخ را که لسان سعادت بمضمون مصراع نعم فیه معنی شاهکا ابا نوی کویا بود کرامت
فرمود نظم یکی غنچه از باغ دولت دمید کزان سان کلی چشم کیتی ندید انوار سلطنت وباد
شاهی از ناصیهٔ همایونش مانند تلالو نور از جبههٔ خورشید لایح وتابان وآثار جلالت وسروری
از فر مهد کردون رفعتش چون فروغ مهر از اوج سپهر واضح ودرخشان نظم

في المهد ينطق عن سعادة جده	اثر النجابة ساطع البرهان	ان الهلال اذا رایت نموه
ایقنت منه البدر في اللمعان	کرامی دری از دریای شاهی	چراغی روشن از نور الهی
مبارک طالعی فرخ سریری	بطالع تاج دادی تخت کیری	مهیا علی قبیله زمان سریلید
عالم کس فرستاد . بمسامع	علیه حضرت صاحب قرانی را از ایصال این مژده دلکشا	
عالم اوز سرور کردانید	چو شاه این حدیث جود کرکشا	محیط عنایت در آمد بجوش
اذانا نظم . شه شاه زمان عظیم	لشکر ابنیا ارز ودراز و قسیم	همیکفت شکر جهان کردکار
که آمد درختا یتیم بباد	جوان بخت فرخنده شاه جهان	بدیدار فرزند شد شادمان
دو چشم نیا در بنیره بماند	وزان قرهٔ فرهٔ خیره بماند	کهی روبروی بنیره نهاد

که بر روی چشم او بوسه داد دلم کفت بروی کواهی دهند که او را خدا پادشاهی دهد
چو حسن وخرامان شود این نهال بید در درخشان شود این هلال که در روی بدید سا غاز کار
که کیتی ستانی شود نامدار همه تاج داران شوندش رهی چو بینندش این فر فرمان دهی
امیران لشکر کش کامکار نمودند تعظیم رسم نثار جواهر باشرف بحر وبار زند
بدرکاه آوردند . همنا سوزشه زادکان وخواتین وامرا ونوینان نثار بسیار کردند حضرت
صاحب قرانی در عین مسرت وکامرانی کلاه بهجت باوج ماه برافراخت ودست همت در ابواب نظم
خزاین از ذخایر ونفایس برداشت بدین شادمانی یکی بزم ساخت بکردون سرپادشه برافراخت
شه از مهر فرزند فیروزبخت در کنج بکشاد وبرشد بتخت لشکر انداند در سرای سپنج
نخواهند وکان داد بسیار کنج کافهٔ خلایق را بفیض انعام عام محظوظ ومسرور کردانید
وطبقات مردم را از فرط احسان بی امتنان مرفه ومعمور ساخت بر توانوار شادمانی بر سایه
سایر وضمایر اکابر واصاغر افتاد وابواب معدلت ومرحمت بر جهان وجهانیان برکشاد نظم
برکشود وبوم از بن ابتهاج بخشید یکساله مال وخراج همایون قدم بود وفرخنده فال
شد از مقدمش مردم آسوده حال وصاحب قران دین بهره نیکو اعتقاد هرچند بیقین میدانست
که مجموع حوادث البته بی واسطه مستند است بتقادیر مختار تقدس اسمائه خاطر خطیر شریف
مطلع اطلاع داشت که صانع عالم حکیم وعلیمست وبا آنکه وجود همه از محض جود اوست
وقوع اشیا را برحسب حکمة بعضی ببعضی مرتبط فرموده چنانکه اختلاف لیل ونهار وتفاوت
طباع فصول اربعه سال از شتا وصیف وخزان وبهار بسیر شمس متعلق ساخته ومعرفة
هنکام زرع وحصاد وموسم استواء هرکونه بدایع از انواع ازهار واثمار بآن باز بسته
ونظام عقد شهور وهلالی که شناختن اوقات عبادات از صوم وحج وزکات موقوفست
بران بتطورات اشکال القمر مربوط کردانیده چنانچه از نص وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ
هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ مستفاد میشود پس تواند بود که فی الجمله اوضاع اجرام علوی
علامت واماره ظهور بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ بنابرین
اشارهٔ علیه بنفاد پیوست ودقیقه شناسان صناعت تنجیم ومتصدیان استخراج موالید
وتقاویم بتخصیص مولانا عبدالله لسان که برای صایب ودقت ثاقب همه زیج فلک جدول وجدول
اسطرلاب فکرت کرده بذحل از سر تیقظ واحتیاط زمان ولادت فرخندهٔ نیکو تحریر نموده
بتحقیق طالع همایون مشغول شدند اذا اختر شناسان آن روزکار خبر جستند از طالع شهریار نظم
چنین باز دادند شه را جواب که کرد در آفاق مالک رقاب . جوا زمهد فرقی آورد زیر تاج

از ایران و توران ستاند خراج شود ملک گیتی بفرمان او همه گنج فرمان دهان زان او
بیک حمله کو برکشد تیغ کین بگیرد جو خورشید روی زمین بگیتی نماند یکی تاج ور
بر بندند بیشش بخدمت کمر شود دشمن از تیغ تیزش تباه بهر جا که روی آورد از جهان
ستاند شود ملک بی هیچ رنج خزاین بدست آید و مال و گنج بهر کس که قهرش فرستد سپاه
بگیرد بران خصم اجل پیش راه ز القاب این شاه عالم تبار شود سکه و خطبه هم نامدار
کند وقت او صرف کسب کمال بعلم و خطش کس نیابد مثال بحکمة ز دانشوران بگذرد
همه مردم اهل را پرورد کند خوش جنان خط عنبر سرشت کیا قوت بیشش نیارد نوشت
جو نقد سخن در عیار آورد همه مغز حکمة ببار آورد سیاست کند جون شود کینه ور
ببخشاید انکه که یابد ظفر جو در زین کشد سرو آزاده را بر اسبی که طعنه زند باد را
هم آورد او کو بود زنده پیل کم از قطره باشد بر رود نیل ز سر تا قدم مردی و مردمی
سروشی بود صورتش آدمی با و تختگاه سلیمان نخست رسد و انکه آفاق گیرد درست

و اگر کیفیت اوضاع طالع خجسته بتفصیل گذارش پذیرد واقفان دقایق احکام موالید را شبهه نماند که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده بجموع از اصناف اصناف دلایل و شواهد استنباط رفته که زایجه طالع همایون محیطست بران و صریح قواعد فن تصدیق او کویا ستند از قید اطراف اعراقت جنانجه شمه شعرات اثناجوف رعایت حزم از افشاء تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان فرمان فرما نرفت در شرح آن شروع نرفت و بذکر یک نکته دقیق که غرابتی دارد اکتفا میرود حالا آنکه اگر بقانون اصول و قواعد این فن در بروج دوازده گانه و جلالات لا نه هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالعی تفکر و تدبر کرده میشود برجی که بطالع سلاطین نامدار که وثوق بر جای بدوام ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود لایقتر و مناسبتر مینماید از سابقه عنایة ازلی همان برج طالع واقع شد جه در میان جمله طالع اهم امور حال طالعست و عاشر و ثبات در هر دو مطلق نیست و انست بطالع برجیست که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضای عزایم و مقاصد از منسوبات او شمرند و ظاهرست که التی بعاشر خانه آفتاب تواند بود نظم

اسد بود عاشر خداوند روز کرو دیده دشمنان کشت کور

و این جمله امارات که ظاهر شد بان استدلال نماید و اگر نه نظم

اهل دل در صورتش معنی رحمت دید اندر حقیقه انکه رخشان زمانه طلعتش از ادر سروری

حاجة بحکم طالع و سیر ستاره نیست و از اتفاقات بدیع که درین ولادة همایون دست داده آنست که بقواعد علوم یقینی محقق شد که از امهات مشخصات

و معینات حوادث زمانست و مکان و زمان او بحسب اشراف تواریخ سال هفتصد و نود و شش بود عدد بسم الله الرحمن الرحیم بعینه و قارص که ظاهرش مطلع آفتاب آن ولادة سعادة انتساب بوده از روی عدد مطابق شمار اسم بزرگوار رفیع است با انکه اسم آن شهر هر جند قارص مینویسند بزبان اشتهار که اعتماد آن دارد به قربی مذکور است که وعده آن موافق بجموع درجات فلکیت و موافق اسم مبارک رفیع که مستند القاء روح واقع شده در کلام ربانی حیث قال جل و علا رَفِیعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَی مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ و امثال این اتفاقات حسنه بسی اسرار ارجمند مندرج می باشد که واقفان زبان رمز آنرا در یابند والله اعلم بحقایق الامور و برونق الاسماء تنزل من السماء اسم مبارکش ابراهیم سلطان مقرر گشت تا سمی خلیل الرحمن باشد نظم

سلطنت از گنج خلقت کام یافت بر حق ابراهیم سلطان نام یافت

و از شمول میامن وَإِذْ یَرْفَعُ إِبْرَاهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَإِسْمَاعِیلُ ارکان دولت و اقبال این دودمان بخته بنیروی سعادة این شاهزاده جوانبخت و الا اجدادش مرید رفعت یابد نظم

شاهی که زمانه کمترین جاکر اوست خورشید غلام طلعت انور اوست • نامش ز خلیلست و نشانش ز حبیب • زان ملک سلیمان بنژاد خود اوست

گفتار در جشن کردن حضرت صاحب قران جهة ولادة همایون بسعادة و کامرانی

جو سلطان غازی و بر افراختن بدامان گردون بر افشاندن زر

حضرت صاحبقرانی در عین شادمانی و کامرانی از مرغزار قارص نهضت نموده روان شد و بدشت منیک گولن نزول فرمود امرا که بجانب گرجستان به نیة غزو و جهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده و ولایة گرجستان را مسخر گردانیده و بسی از قلاع ایشان به نیروی دولت روز افزون گشوده مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودة نموده و درین محل بشرف بساط بوس فایز گشته نقود بسیار و جواهر شاهوار نثار کردند نظم

نثاری شمار از سیم و از زر بر افشاندند با بس لعل و گوهر
ز لؤلؤ ها بستند دریا

نظم

نثار افشان ثنا گفتند شه را گزین شه زاده زاد و دولت نوی داد
ز نو پیوسته بشت دین قوی داد

و بر حسب فرمان جهت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن بی بارگاه پادشاهانه عالیتر از شرف ایوان زحل و سر برده خسروانه فسیحتر از عرضه امل بر افراختند نظم

درین بهن صحرا جو باغ بهشت • بر از خرده کاری ز اردیبهشت
زده هر طرف سایه خیمه باد • دو فرسنگ از آن از کران تا کران • ز سبزه رخ خاک بیدا نبود
ز خیمه زمین بر ستاره نمود • ببین خیمه و خرگه بی شمار • زده بیش و بس لشکر نامدار
تو گفتی هم خیمه آسمان • زده ستند در مرغزار جهان • بهر سو یکی بارگه جون فلک

بگردش گوهی چون مور دو ملک جل استون ذده سایه بان دگر بطول و بعرض آسمانی دگر
مرصع یکی تخت زرین بپای نشسته بر و شاه کشورکشای خواتین فرخ رخ نامدار تین
دران سایه با انجم چون خورشید بترتیب سرحله نعبا ق ذر گرفته خم از باد لعل وگهر
چو برج سپهر از کران تا کران جواهر درو جمع چون اختران چو جنت یکی بزم آراسته
مهیا درو هرچه دل خواسته کو رکه زنه صد قدم دورتر فراوان تتق با صراحی ذر
ببین کو رکه همه مطربان شده غوی سلطانی و با تقان د سوی بیادش فی وجنگ وعود
ز گردون گذشته صدای سرود دران بزم چون گلشن از هر کران چو بلبل نوا ساز رامشگران
یکی تو تو را نجا وشان کزین بر اسبان تا زینه زرین ببسته مرصع کمرها ز ذر
طلا دو ز خلعت فکنده ببر یکایک همه شش بر ذ دبت ز لهو سر انجام اهل نشست
جهان تا جهان تحوان و دستار جوان برآراسته شیرهای گران جنان ز هر کس نا دبا به عیش
مهیا ز هر گونه اسباب عیش مرصع صراحی و زرینه جام بر از باده لعل سیما مدام
پی خسروانی و ساقی عرق ز کوثر بصد درجه برده سبق بتی سرو بالای زهره جبین
کشاذ دیل نعناق اندرمیان بقامت چو سرو و سیمین بو همه بطلعت چو ماه بخن کو همه
توکفتی کواکب نرخ کبود همه آمدستند انجا فرود شاهزادگان نامدار و
امرا و نوینان رفیع مقدار و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت از کمال بهجه و شاد
مانی و غایت مسرت و کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند ذ بس خسروی بزم فرخنده جم
چو چرخ بنا انجا بر از ماه و مهر همه باده و رخساره صافی چو جام بکف باده از بام تا وقت شام
و طوایف اکابر و اشراف از سادات و موالی و علما و مشایخ و اعالی که از اطراف و اکناف بدرگاه
عالم پناه آمده بودند نظم همه نامداران و دانشوران ز اطراف عالم کران تا کران
ز توران و ایران و هر مرز و بوم ز هندوستان و ز اقصای روم هر کس بحسب حال خویش نیز
امانی و آمال فایز گشته از شاخ شادمانی میوه کامرانی چیده و زبان مسرت به تهنیت کشاده
مراسم ثنا و دعا بادا رسانیدند که . شکر خدا که از افق سلطنت نو . ماهی طلوع کرد که روشن کند
خورشید طلعتی که ز ترجیح او . صد گونه نازش است زمین را برآسمان . و چون حضرت صاحب قران
محافظت ذات شریف و جوهر لطیف او را دکنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس پیوسته مصون
و محروست و الحمد لله علی ذلک بمهد علیا تومان آغا که بلقیس فرمان و فیدافه عهد و او ان بود
نامزد فرموده آن ملکه ملک نهاد ملک اقتدار مراسم طوی و ثنا تقدیم نمود نظم
بشکرانه بانوی بلقیس فر . برآراست بزمی و جشنی دگر . که فردوس در جنب آن بزم کاه

نمودی ز صد بوستان نیک کاه . دران بزم شه کو ببخشش یمین . فزون زانکه داند شمار ش کسی
بشره یکی هفته یکدل اشتند . مراد دل از عیش برداشتند . و چون امیر عثمان عباس بر هم
اتابکی آن شاهزاده جوانبخت بلند پایه و سرافراز گشته بود و حلیله اش سادتین آغا قرابت
نزدیک با حضرت صاحب قرانی داشت بدایکی استعداد یافته ایشان نیز طویها لایق وجشنها
موافق مرتب داشته پیشکشها کردند و نثارها افشاندند نظم بصد گونه اقبال و شادی و کام
بعشرت برآمد سه هفته تمام . و چون از وظایف طوی و لوازم عیش فراغت حاصل آمد و
مراسم شکر و شکرانه یا قامت پیوست صاحب قران گیتی ستان در سه شنبه هشتم ذی قعده
از مینک کول نهضت فرمود به سعادت و اقبال روان شد و بر سر عقبه فرود آمد گفتار در
فرستادن حضرت صاحب قرانی شاهزاده جوانبخت ارجمند شاهرخ را جهت ضبط تختگاه
بسمرقند صاحب قران سپهر اقتدار صباح جمعه بیست و یکم ذی قعده امیرزاده شاهرخ
را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و بضبط و دارایی آن ممالک قیام نماید و در
باب دادگستری و رعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم رساند و درین معنی از هر گونه نصایح
بدوانه بی سخن راند مخلصش انکه روان شو سوی تختگاه اباه ولی دار دیدم سراسر نگاه
تخت انکه غافل مباش از خدای که فضلش بدولت بود رهنمای میاساز طاعت شبان و روز
سوی عدل چون رو ز رشد سراواز ز گفتار پیغمبرش بر مکرد اگر بر سر پیا که دربنود
طلب هیچ جز نام نیکو مکن که این نام نیکو نگردد کهن براندیش تا هرچه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی خدا ترس را بر رعیت گماد که معمار ملکت بپرهیز کار
بد اندیش تست انکه خواهد خلق که نفع تو جوید در آزار خلق ز ظالم ستان داد مظلوم را
بیارا با انصاف آن بوم را حراست بر پادشه خواب خوش چو بیند ضعیف از قوی بار کش
خدا مهربانست بر داد گر ببخشای و بخشایش خو نگر بسمع رضا شنو اید ا کس
وگر گفته باشد بغو رش برس چو خشم آیدت بر گناه کسی تامل کنش در عقوبت بسی
که سهلست لعل بخشان شکست شکسته نشاید دگر بار بست ز صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی ترا این سخنها ز من یاد باد به نیروی دولت دلت شاد باد
بر سم وداع آن زمان در برش گرفت و ببوسید چشم و سرش روان گشت شه زاده کامکار
رفیق رهش عون پروردگار و چون شاهزاده شاهرخ بعزم تختگاه روی سعادت برآورد
حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان و خواتین نیز با تمامی اغرق حسب
فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند و بعد از وصول بسلطانیه حضرت خواتین با اغرق

برحسب فرموده در آنجا اقامت کردند و شاهزاده جوانبخت از آنجا گذشته روان شد چون
منازل و مراحل قطع کرد از آب جیحون عبور فرمود اهالی ما وراء النهر بهم استقبال نثار
وپیشکش پیش آمدند زنزدیک شه تا حواشی کش همه ره نثار و در و پیشکش
ز هر کشور و بوم فرمان دهان پذیره شدندش کهان و جهان چو آگاهی آمد سوی تختگاه
که شه زاده آمد کش با سپاه پذیره شدش میر و شهزادگان سلیمان نشه آن سرور کاردان
ببستند آیین سمرقند را که مستحسن افتد خردمند را سراسر همه مردم پیشه در
نمودند هر یک دگرها هنر بیاراستند همچو خلد برین همه شهر و کوی از در آفرین
ز گسترده دیبا بدیوارها چمنهای گل گشته بازارها ز تختان ز زر بفت و خود دیگر
علم بسته دروازها سربسر ز در دروازه شهر تا قصر شاه فکنده سقرلاط و اطلس براه
همه شهر در زیور و زر نگار ز دو سیم در دامان نثار وچون شاهزاده مؤید کامکار
در عین جلاده و اقتدار بمستقر سریر سلطنت قرار یافت داد ضیا من انوار داد و نصفت و آثار مرحمت
و معدلت بی نهایتش عرصهٔ دلگشای روح افزا سمرقند که نزهت گاه شیرین لبان شکر خند
غیرت فردوس برین و رشک نگارستان چین گشت نظم منادی بفرمود در شهر شاه
که آید سوی بارگه دادخواه چو نوشیروان کرد بنیاد داد جهان را ز عدل عمر یاد داد
چنان بند صاحبقران گاه داد که از فر و فیض دولت بخت بران بود با داد قرین از خدای
که گفت بد و بیکرا از دو جای از مجاری احوال و اوضاع سکان آن دیار و بقاع و اهالی آن
نواحی مصدوقهٔ نظم بقومی که اقبال خواهد خدای دهد خسروی عادل نیک رای
بظهور آمد و کافهٔ خلایق در مهاد امن و امان و بساط عدل و احسان فارغ البال
و مرفه حال بیاسودند چه از کران تا کران آن ممالک و ولایت از کمال مهابت و عدالت آن مهر
سپهر سلطنت و جلالت نگردی هیچ باز تا آب ز غربال تبایی کلانگ کشتی برده از باد کبوتر را عقاب الحق
بجان میش خوردی گرگ را سوگند • بجز مطرب کسی زد سودی • برهنه کس بجز سوزن نبودی
گفتار در غزا فرمودن حضرت صاحبقران با کفار گرجستان صاحبقران گیتی ستان
دگرباره داعیه احراز فضیلهٔ وَيُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ
لَكُمْ دامن همت عالی نهمت گرفته عزم جهاد کفار گرج مصمم فرموده از یورت کوچ کرده
عساکر نکار برا بکوهستان گرجستان درآمد و کوچیان آن نواحی را مقهور کردانید غازیان
نظم روان کرد لشکر بعزم جهاد • بمن ظفر در زیر ران مراد • ولایات گبران بتاراج داد
سران را ز شمشیر خود تاج داد • و غنا نعزیمت بصوب بعضی گرجیان که بقرا قلقا نیلتو شهر

معطوف داشت و ایشان بقلعه و کوهها بغایت محکم متحصن شدند بودند برحسب وعدهٔ وَإِنَّ
جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ برهمه غالب آمده مجموع را بقتل و تاراج دمار از روزگار برآورده
مظفر و منصور از آن کوه فرود آمد و در آن جلگا بسعادت و اقبال نزول فرمود و بعیش و کامرانی
مشغول شد و آنجا رایت همت برافراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن بلادات فرمودند از آنجا باز
گشته عساکر کان بجلگا رشکی درآمد و چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت جهت
تسخیر ایل و ولایت برتا امیر حاجی سیف الدین و جهانشاه بهادر با جمعی امرا و کوهی کزین از سپاه
مظفر لوا با لغار روانه فرمود و ایشان برحسب فرمان شتابان رفته تمامی کوه و دشت برتا
را بغارتیدند و ایل و الوس آن نواحی کوچ کرد براندند و بیدرگاه عالم پناه آوردند شیخ
نور الدین و سادبوغا با لشکری گران بجانب کوهستان فرستاد و چون بکوهستان درآمد
سید علی شکی ولایات از خوف آن حال ملک و مال گذاشته راه گریز پیش گرفت و شیخ نور الدین
خانهاء او را چون دل دشمنان خاک سیاه و خراب ساخت و بباد تاراج برداد و آتش زد و چون
از آن مهم فراغ یافت اقبال آسا بایه سریر اعلی شتافت و درین اثنا از شروان خبر آمد که
لشکر توقتمش خان مقدم ایشان علی اغلن و الیاس اغلن و عیسی بیک و یغلی بیه و دیگر امرا
از دربند درگذشته بعضی ولایات شروان را تاختند نظم بصاحبقران قصه برداختند
که او زیلک دگر رایت افراشتند شهنشه مثل زد که نخجیر خام بپای خود آید بر که آید بدام
ندروی که بر روی سر آید نماند نخجیر شاهیش آید کمان سلح جود برهرج را ساز داد
بکنجشک خطی نخود باز داد و با لشکر نصرت شعار بعون آفرینندگار از شکی روی توجه
بسوی ایشان نهاد شاهزادگان کامران و امراء و نوئینان اعلام دولت برافراخته و اسباب
جنگ و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند نظم دررواز و انداز لشکر شاه
بر ماهیچه رسید و کرد سیاه بتنها تیز گشت و گین تاز زه لشکر گرانجنب پیش از نداز
ناله کرد نای و رویین خم در جگر کرد زهرها را کم کوه و صحرا زجرس نفیر و خروش
بر طبقهاء آسمان زد جوش لشکری بیشتر ز مور و ملخ گرم گشته چو آتشین دوزخ
همه بولاد پوش آهن خای کین کش دیو بند و قلعه گشای هر یکی در نهاد خود شیری
تا بم کشوری بشمشیری لشکر توقتمش خان چو ازین حال واقف شوندنی توقف
رو بگریز نهاده باز گشتند و حضرت صاحبقران بکنار آب کر میرفت چون از کرچیش سپاه
دشت خبر آمد فرمان داد که یورتچیان از برای قشلاق یورتی مناسب اختیار نمایند شاه
بعلاء تخصص علف زار محمود آباد ز الایق دیدند و صاحبقران سپهر اقتدار بآنجا رسیده

بقرب ترمذ بخرباد دوقالین کنبد نزول فرمود ومجموع لشکر نصرة شعار را نفاذ وجوانغار
تومان یورتها بخش کرد فرود آمدند وچون تعلق خاطر ودل کرامی حضرت صاحبقران
نسبت باصغار واولاد واسباط نصاب کمال داشت کس بسلطانیه فرستاد وحضرات را با
اغرق طلب فرمود سرایملک خانم وتومان آغا وجلبان ملک آغا وسایر خواتین وفرزندان
با اغرق بدرکاه عالمپناه شتافتند واز آب کذشته باردوی همایون پیوستند وامیرزاده
میرانشاه نیز از ظاهر الحق متوجه درکاه عالمپناه کشت وچون بربابنی رسید وبابیری شد
چون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحب قران رسید ورا ابجل نام نهاد وامیرزاده
پیر محمد برحسب فرمود امیر سونجک وحسن جعداول وعلیبیک عیسی را در شیراز کذاشته
وبالشکر متوجه شده درین محل باردوی همایون پیوست وبعز بساط بوس استسعاد یافت
وآن زمستان در آن موضع بعیش وکامرانی ومسرت وشادمانی بکذرانیدند **نظم**
شب وروز ارغنون عیش وساز برجای ددی انخر بخواز

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک ستان دوم بار بجانب توقتمش خان

در آخر زمستان که باد
سبز بفرمان سلطان ربیع بجوش در آمده روی بیرون بدشت نهاد واز فر مقدم عدالت
آثار صاحبقران بها دبنیاد شوکت لشکر بیداد آیین شتا بکلی برافتاد رای ممالک آرای
حضرت صاحبقرانی اقتضاء آن فرمود که لشکر بطرف توقتمش خان کشد واو را از نو کوشمالی
دهد که دکر باره پای غرور از حد قدرت خود فراتر نهد **نظم** کانیه دل که شد از جام
فتنه انکیزتر از غمزه خوبان کردد بنابرین سایه التفات بترتیب سپاه انداخته لشکر را
اولکا داد **نظم** غنی کرد کردن کشان را زکنج ز کوه هر کشی لشکر آمد برنج
وفرمان داد که حضرت عالیات با اغرق بسلطانیه روند وسرایملک خانم وتومان آغا
با فرزندان جزد روانه سمرقند شوند وجلبان ملک آغا وبعضی خواتین در آنجا توقف نمایند
وموسی ودک مال واملازم ایشان ساخت تا باتفاق اخی ایرانشاه که در توالی قلعه سلطانیه
مفوض باو بود بضبط آنجا قیام نمایند وجود ایشان برحسب فرمان متوجه شدند حضرت
صاحبقران بتاریخ یکشنبه هفتم جمادی الاول سنه سبع وتسعین وسبعمایه **شعر**
ازانجا بهتن علم برفراخت • بآهنک نصرة نوایی بساخت • نشست از بر بارزن نوددد
برآورد لشکر بعزم نبرد • جهاندار جهان لشکر آراسته • ز کوس وکورکه فغان خاسته
وعساکر کردون ماثر با ترتیبی هرچه تمامتر فوج فوج علمها برافراخته وچین کینه در جبین
مهابت انداخته متوجه شدند وچون روی توجه بصوب مشرق وشمال داشتند

دست چپ چنانچه معهود بود بحرکت روان کشت وحضرت صاحب قران هم در قشلاق
جهت الزام حجت مکتوبی بتوقتمش خان نوشته بود **نظم** سخنهاء پرورده دلفریب

که از مغز مردم ربایند شکیب — حفاظی که امیدواری دهد — عتابی که برصلح یاری دهد
زبان بندهایی چون پیکان تیز — دری در تواضع دری در ستیز — سخن ساخته در کنار ...
یکی بیم ناامید ودیکر ز بیم — طراز سر نامه بود از نخست — بنامی کو نامها شد درست
خدایی که امید وآرام ازوست — دل مرد جوینده را کام ازوست — بدیدآورد هرچه آمد پدید
رساننده هرچه خواهد رسید — بسازنده آفرینها آفرین — بسی داستانها راند از مهر وکین
که ای برده دیو غرورت ز راه — چرا پای خود نداری نکاه — چه داری دماغ
که بر باد صرصر کشایی چراغ — فراموش کردی مکر آن نبرد — که از ملک ومالت برآورد کرد
مکن بازکاری که از شیر شیر — بنخجیر کوران در آید دلیر — بلا بر سر خود فرو داوردم
که با یاد مستان سرود آوردم — بهر مرز وبومی که من تاختم — ز پیکان آن جای پرداختم
کسی کو مرا نیکخواهی نمود — ز من هیچ بدخواهی او را نبود — دیانم چو برعهد شد نمود
نبردم سر از عهد وپیمان نبود — کرم ژرف دریا بود هم نبرد — ز دریا برآدم بشمشیر کرد
هرجا که نیروی من بی نشرد — مرا بود نیرو وزی ودست برد — چو کین آوری کین ستانی کنم
شوی مهربان مهربانی کنم — اکر کوهرت بایدت کو نهنک — ز دریا منی مرد وآید بچنک
درشتی ونرمی نمودم ترا — بدین هرد و قول آزمودم ترا — چو نامه بخوانی نشاید درنک
نمایی بمن صورة صلح وجنک — تغافل نسازی که سیلاب تیز — بجوشت از ابر سیلات تیز

وشمس الدین الملک ... را با آن مکتوب برسالة پیش توقتمش خان فرستاده بود وشمس الدین
مردی دانا سخنور وکاردیده بود در رسوم وقواعد توره ایکو دانستی وسخنان دلپذیر
ادا مقصود برحسب اقتضاء هر مقامی توانستی وچون از دربند کذشته در دشت قبچاق
بتوقتمش خان رسید ومکتوب رسانید سخنان حضرت صاحبقرانی بحسن عبارت وچرب
زبانی ادا کرد در خاطر توقتمش خان بغایة جایکیر آمد ومیل مصالحت نمود وخواست
که بدست مجامله در دامن اعتذار آویزد واز سر صدق وصفا پای الطاعة در دایره
موافقت نهاد نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد امرا او از سر جهل وعناد
پای منع وافساد در میان آن کار زدند نکذاشتند وبدست پندار از نخوت باد چشم
دولت ولی نعمت وچشم سعادة خود را بینا شتند **نظم** کزندی که بر شهریاران رسد
ز تدبیر دستور نادان رسد • کسی را که دولت دو زر را ستاند • شود با فرومایه همداستان

توقتمش خان بسخن آن بی دولتان از راه صواب افتاده در تیه نخوت و غرور تخم وبال
و شور کشت و سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب نوشته نظم بنزدیک صاحبقران نامه کرد
سخنهاء بد برسر خامه کرد . و شمس الدین المالغی را خلعت پوشانید . باز گردانید و چون
مشار الیه در آب سمور بموکب همایون رسید و بعد از اقامت مراسم زمین بوس مکتوب توقتمش
خان را بعرض رسانید حضرت صاحبقران از آن جوابهاء ناصواب بغایت خشمناک شد
و بعرض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد

گفتار در عرض دیدن حضرت صاحبقران لشکر فیروزی نشان را

شهنشاه دین دار صاحبقران خدیو فلک قدر گیتی ستان
بفرمود تا بر نشیند سپاه . در آید بآیین سوی عرضگاه . بر آراسته یکسر لب و سواد
همه با سلاح ابخه آید بکار . و آب سمور در دامن کوه . البرز واقع شده و از آنجا تا دریا
قلزم پنج فرسخ باشد برحسب فرمان لشکرها بترتیبی تمام سوار شده نرکه انداختند
جانب تبل دست چپ در دامن کوه البرز بود و تبل دست راست در کنار دریا قلزم
از چپ کوه تا لب دریا صفها راست برآراسته و از فراز ترك در ذم آن تا پایان تا شیب
نعل باز پا یا نرد بخشند چون ماه ناکاسته از کثرت و بسیاری بمرتبه که از زمان
چنگیز خان باز هیچ آفریده . لشکری بآن انبوه نشان نداده و ندیده و در تجمل و آراستگی
تجملی که در قصص و حکایات ملوك عجم هیچکس مثل آن نخوانده و نشنیده سپاهی
بکثرت فزون از حساب نظم بآیین فروزنده تر از آفتاب همه غرق پولاد و آهن کمر
هنرور دلیر افکن شیر دل صاحبقران کامکار محفوف بعون تایید کردگار در دست
چپ و قول و دست راست لشکر نصرة شعار گردیده بنفس مبارك خود جیبه دید
و هر فوج از سپاه ظفر پناه که میرسید امیران ایشان بابها در نان بر زانو در آمده
زبان اخلاص و خدمتکاری بعرض ثنا گستری و دعا نیازی بر میکشادید نظم
کدای ملك را از تو فرخنده فال بعهدت سر فتنه شد پایمال سپهر برین پایه تخت تست
جهان گیتی از دولت بخت تست سراسر سر و جان نماینده کان فدای سم اسب صاحبقران
بنیروی اقبال تای تاج ور اگر بر زند دشمن شود بحر و بر بروزی باشد که با دور کیر
بکن روستان و بر تیغ و بر تیر زمین کوه تا کوه بر خون کنم ز خون نشان جهان درون جیحون کنم
و هر یك زانو زده اسب بازین چنانچه رسمست میکشیدند و آنحضرت ایشانرا نوازش نموده
بمواعید پادشاهانه استمالت میفرمود و چون دیگر حفظه الله بقلبگاه باز آمد
کورکه و نقاره و کوس فرو کوفتند و کرهنای و برغو بر کشیدند از تلب و جناح و میمنه

و میسره تیغها برهنه بر طرف دشمن آخته سورن انداختند بنوعی که از صدای
آن زلزله در کوه و غلغله در بحر افتاد نظم بجوشید بحر و بلرزید کوه
روان گشت لشکر کروها کروه امرا و تومانات و هزاره و قشونات فوج فوج بمرحله رواد
شدند و چون از بند بگذشتند در دامن البرز کوه قومی از هواخواهان توقتمش خان
بودند که ایشانرا قیاغ میگفتند حضرت صاحبقران جهة تفال با فتتاح امر کما الفاتحه
ام الکتاب بقلع و قمع آن بی دینان فرمان داد عساکر گردون مآثر بر ایشان ریختند و از
جوانب ایشانرا چنان فرو گرفتند که از هر دیکی جان بدر نبردند و مجموع را غارتیده دیهها ایشان
آتش زدند آن بدکیشان نخود در صمصام دوزخ سوخته و در مسکن شان شعله انتقام فروخته
وکذلك یفعل بالمجرمین و توقتمش خان شخصی اوردتاق نام بایلچی گری روانه جانب حضرت
صاحبقران کرده بود در این اثنا بنزدیك معسکر همایون رسید و چون کثرة عالیه سپاه
ظفر پناه مشاهده کرد سراسیمه و هراسناك بتعجیل تمام بازگشت و توقتمش خان را آگاهی داد
که صاحبقران با لشکری گران سنغلاو قول مرتب داشته اینك رسید توقتمش خان از
استماع این خبر در حیرت بس برآمد و قرانجی سنغلای ساخته با لشکری روان گردانید
و چون حضرت صاحبقرانی با مجموع لشکر بموضع ترقی رسیده نزول فرمود بمسامع علیه
رسانیدند که سنغلای توقتمش خان قرانجی با غلبه تمام در کنار آب خوی فرود آمده است صاحب
قران نصرة قرین بنفس مبارك با لشکری گزین شبگیر کرده روان شد و در وقت صبح چون
بدان آب گذشته بر ایشان حمله کردند و بزخم شمشیر آتشبار دمار از روزگار مخالفان
برآوردند عرصه صحرا و دشت را بخون دشمنان لاله گون گردانیدند و بیمن تیغ از نهال اقبال
غنچه فیروزی شکفانید روی صحرا همه گلگون شد از خون عدو کشته شمشیر نخود
جگر دشمن در و صاحبقران گیتی ستان با عساکر نصرة نشان از آنجا روان شد و بکنار آب
سونج رسیده فرود آمد و توقتمش خان بر کنار آب ترك لشکرهاء خود جمع آورده بود و جهه
تورا صاو عرابها و کوبهها در پیش داشته جای خود را محکم گردانیده بودند و محاربه
و مقاتله را آماده گشته چون حضرت صاحبقران صفها لشکر آراسته نزدیك رسید به
نیروی دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر کشورستان سیلاب رعب و هراس در خانه ثبات
و تمکین توقتمش خان انداخت و توقف نتوانست نمود تا سپاهش خیمها انداخته و آهنگ
گریزی ساخته باز گشتند صاحبقران با لشکر ظفر قرین کنار بیغا کرده از آب ترك عبور
نموده و توقتمش خان بآب قوری رسیده بایستاد و بجمع باقی لشکرهاء خود مشغول شد

سپاه ظفرپناه را ذوق واده کم مانده. بود حضرت صاحب قران کامکار را آب بطرف ولایت
جولات روان شد با لشکریان از غلات انق برداشتند واز سغراغ روی جلادت باتیصال
مخالفان آوردند درین اثنا قراولان که توقتمش خان دکر بار لشکر آماده است وکامکار آن
بطرف نیشب درعقب لشکر منصور می آید حضرت صاحب قران میمنه و میسره وقلب
وجناح لشکر نصرت شعار ترتیب کرده باز کشت وبا لاء آب متوجه ایشان شد وچون
مسافه میان جانبین نزدیک شد در روز سه شنبه بیست ودوم جمادی الثانی سنه تسع
وتسعین وسبعمایه موافق تنغوز ییل درمقابل یکدیکر فرود آمدند تواجیان سپاه ظفرپناه
برحسب فرمان دمین قسمة کردند ولشکریان ازجمیع جوانب پیرامن معسکر نصرة قرین خندق
فرو زده جبرها زدند وشدوها استوار کردند وبیرون آن خندق خندقی دیکر بکندند
ویرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که دران شب هر کس بجای خود پای ثبات برقرار داشته
از محل خود حرکت نکند واز شبیخون برحذر بود. هیچ آفریده آواز برنیارد ودو غغان نهاده نظم
بفرمود کاتش نسوزند کس ○ نباید که اید صدای جرس ○ امر عالی را امتثال نمودند ودر
همان شب نظم ز رای کج تیره اینانج اغل ○ بکشت از طریق سعادة بکل ○
باد باد شد نکبتش راه بر ○ خطا کرد ویکبخت واو رابتر ○ ز بود و زنا بود امثال او
چه خیر دبخز سوء احوال او ○ ز جوجی اران وفا کس ندید ○ کسی غیر طغرل ذکو کس ندید

گفتار در رکوب حضرت صاحب قرانی نصرت جنبت سلطانی روز دیکر که از کمین کاه

خاور علمها برافراخت ○ به تیغ روز شب را سپر جدا ساخت ○ فلک را شد تهی از مهر جامه
مبدل شد لباس آل عباس ○ صباح چهارشنبه لشکر از هر طرف بجوش وخروش در آمده
نظم علمها کشیدند لشکرکشان ○ بدید آمد از دور محشر نشان ○ سپاه از دو جانب صف آراسته
زمین آسمان وار برخاسته ○ غریویدن کوس کردون شکاف ○ زمین را درافکند بجنبش بناف
بتیره بر آمد ز درکاه شاه ○ به سر برنهادند کردان کلاه ○ صاحب قران سپهر اقتدار بر
تو رای آفتاب باشراق برنسق وتعبیة لشکر افکند وهفت قول مرتب ساخته تو ره انداخت
وبهادران را مقدم داشت وپیادکان لشکر جبرها کرفته پیش استادند وامیرزاده
محمد سلطان را در قول بزرک تعیین فرمود واز اطراف وجوانب قول را بدلاوران صفدر
وصف شکنان دلاور مستحکم کردانید نظم بر آراست لشکر چو کوه بلند
بشمشیر و کرز و کمان و کمند ○ سر آهنگ تا ساقه از تیر وتیغ ○ بر آورده کوهی ز آهن بمیغ
جداکانه از موکب هر کروه ○ حصاری بر آورده مانند کوه ○ وبنفس مبارک با بیست و

هفت قشون مکمل نظم همه التجنک برداشته ○ جو دریا بیجا ز آهن انباشته
درعقب لشکر باستاد نصرة عنان کرفته واقبال در رکاب وز آسمان رسیده بشارة
بفتح باب ولشکر مخالف نیز درمقابل صفها مرتب داشته وعلمها برافراختند نظم
زمین بینشان شد از کرد کاه ○ بپوشید دیدار خورشید ماه ○ دو لشکر نکویم که دو کوه قاف
رسیدند در جلوه کاه مصاف ○ جو دریا همی جا بر آمد بجوش ○ ز مردان جنکی بر آمد خروش
اجل فتنه را کارسازی نمود ○ سپه با سپه دست یازی نمود ○ بر آمد ز لشکر دو و دار و کیر
بپوشید روی هوا ابر تیر ○ درین اثنا از طرف میسره تخمیص خبر آوردند که از میمنه
مخالف کونجه اغلن وبیک یارق اغلن واقتادر اودصوفی را با ذو توقتمش خان وانوک
با غلبه تمام بمقابل میمنه لشکر منصور درآمدند حضرت صاحب قران بتعجیل تمام توجه
ایشان شد وبا قشونها آراسته حمله کرد ایشان جون صولت عساکر کردون مآثر مشاهده
کردند پشت داده رو بکریز نهادند واز جمله بیست وهفت قشون که با حضرت صاحب
قران بودند جمعی درعقب ایشان روان شدند وایشان جون بقول خود رسیدند باز کشته
بآن جماعة که درپی ایشان رفته بودند حمله آوردند بازکر دانیدند وبحضرت صاحب
قرانی رسانیدند وبعضی را بکشتند وبعضی از هر طرف بکریختند وبدین واسطه قشونها
بهم برزدند. شد و ایشان دلیر کشته پیش راندند وبر حضرت صاحب قران حمله آوردند
امیر شیخ نور الدین جان فدا و دل بی نقد و توکل بر حضرت عزت کرد. پیش دشمن
فرود آمد و بیجا کس با وی فرود آمدند و بزخم تیر جکر دوز ایشان را باز داشتند نظم
بر ترکش شست شان شد تهی ○ بهلو درآمد یکی پهلوان ○ ومحمد آزاد وعلیشاه برادرش
توکل باورجی هر یک عرابه از عرابها ومخالفان کرفته بیاوردند وهر سه در پیش حضرت
صاحب قران کامکار بجای جبر ردهم بستند والله داد با قشون وفادار بمدد رسیده
و نیز بپهلوی شیخ نور الدین پیاده شد وحسین ملک قوجین نیز با تمغاکان برسید و
فرود آمد وامیر زیرک جاکو نیز با قشون خود بیامد وبا ایشان موافقت کرد وقشون قول
با توق وعلم رسید. کورکه زدند وبرغو کشیده سورن انداختند واستوی نیز با قشون
خود رسید. درعقب قشون قول فرود آمدند نظم نهیب خروشیدن کوس جنک
ز سیر مغز ببرد از روی نهنک ○ نفیر دلیران بر آمد باوج ○ بهر کوشه میرفت خون موج موج
دهرچند لشکر دشمن فوج فوج آمدند وحملها بیاپی کرد. کوششها نمودند بهادران
ظفرپناه را که فرود آمده ودستکاه اشتی کرده. تیر پیاپی انداختند از جای نتوانستند جنبانید

زبس قتل و زخم اندر آن دشت کین • تو گفتی که دریای خون شد زمین • زبس کشتگان کوه بر کوه راه
چو بازار محشر شد حربگاه • و خداداد حسینی که تبل دست جب بود آن کونچه اغلن
که تبل دست راست مخالف بود گذشته از پس پشت تاخته در مقابل حضرت صاحب
قران استاده جنگ میکرد در آمد و بر ایشان تیرباران کردن گرفت و در آن حال امیر
زاده محمد سلطان با قشونهای خاصه آراسته و مکمل بمدد رسید و از دست جب حضرت
صاحب قران در آمده بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران باتفاق حمله آوردند
و بیکبار بر لشکر مخالف زدند و بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتشبار دست راست
دشمن را منهزم گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین را که تبل دست راست بود از آن
صعبتر حالتی افتاد چه دست جب مخالف که تبل ایشان امیر عیسی بیک و بخشی خواجه
بود غلبه کرده از وی گذشته او را در میان گرفتند و او بی دل از جان برداشته
با تومان خود فرود آمد و چپرها پیش گرفته و سوکاشی کرده بمدافعه و مقاتله
دشمنان دست جلادت برکشادند و چون کوه پای ثبات فشرده کوششهای مردانه نمودند
و هرچند سپاه مخالف بمدد یکدیگر میرسیدند و به نیزه و شمشیر و سالیق حمله می آوردند
ایشان بزخم تیر همه را باز میگردانیدند نظم ز ترنگ کمان کرده جانها ستوه
نشانه کشان تیر بر همچو کوه • تا جهانشاه بهادر با تومان خود از طرفی دیگر در آمد و بر دشمن
حمله آورد، جنگی عظیم در پیوست نظم بر آشفته شیران کوپال گیر
فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر • سنان چشمه خون کشاد از تنگ • بر و دست صد بیشه تیر خدنگ
خدنگی همه سرخ گل بار او • گل خون برآورده از خار او • سم تازیان از خون عقیق
شده تا بمد زین بخون در غریق • و چون آن دو میر صاحب تدبیر بلند و شیر دشمن شکار
کشور گیر پشت اتفاق بتقویت یکدیگر باز دادند تبل دست جب مخالف را که در مقابل
بود منهزم گردانیدند و تیمور خواجه آقبوغا نیز دست بردهای دلاورانه نمود از پیش
مخالف بچه در برابر او بود براند و امیر زاده رستم عمر شیخ با تومان خود برق وار بر دشمنان
کردار بر اعدا زد و خرمن ثبات ایشانرا بسوزانید و بگریزانید و در آنحد سالی علم بدر
با مداد رسید کردانید نظم إذا السري ناسري فنفسه • وابن السري إذا سرى أسراهما
و یکی بی نهرین که از مقربان و ایجیان توقتمش خان بود با بهادران لشکر خویش پیش آمده
ستایش خود را و گفت منم • هژبری که در جنگ پیل افکنم • پلنگان در دم بر سر کوهسار
نهنگان خورم بر لب جویبار • سنانم بهلو در آید بناف • گزافی نمیگویم اینک مصاف

و آواز برآورده عثمان بهادر را بمبارزت طلبید امیر عثمان از آن لاف بادانگیز آتش
حمیت زبانه زد و بی توقف نظم چو کوهی روان گشت بر پشت باد • عجب بین که بر باد کوه ایستاد
در آمد بمیدان چو سیلی بجوش • که از کوه در بیستی آرد خروش • در آمد بپا وردجا لشکر گران
بجز مخالف سکالش کنان • و چون عثمان بهادر با قشون خود بایشان رسید از طرفین
در هم آویختند و بی دریغ شمشیر و گرز و سالیق بیکدیگر ریختند نظم
چنان در هم آویختند آنسپاه • که از گرد شد روی گیتی سیاه • زبس قتل روی زمین چون کرفت
تلف مانده از انجیره دستی شکفت • عاقبت الامر از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد
و مخالف را مقهور گردانید و براند و دیگر امرا و بهادران عساکر گردون مآثر هر کس
در محل خود داد مردی و مردانگی دادند و از میامن اقبال صاحب قران بیهمال سپاه
مخالف یکبارگی بر هم شکسته همه را متفرق و پریشان ساخته و توقتمش خان با پادشاه
زادگان جوجی نژاد و امرا و نوینان پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند و بسیاری از لشکر
با ایشان کشته شد نظم خداوند از فرصت شهنشاه را • هزیمت در افتاد بدخواه را
ز دستی ببی خون و خوی ریختند • گرفتند و کشتند و آویختند • بر از جوی خون گشته صحرا و دشت
سراسر زمین سوز لعل گشت • بخون غرق شد مرکب از نعل • تو گفتی مگر در شفق شد هلال
چو بر دشمنان شاه شد کامکار • شد از خرمی کار او چون نگار • فرود آمد از باد خوش خرام
که دید آنچه مقصود بودش بکام • بشکر خدا روی بر خاک کرد • که پیروزی از داور پاک بود
شاهزادگان و امرا و نوینان زانو زده و مراسم تهنیت بجای آورده نثارها کردند
و حضرت صاحب قران ایشانرا کار کرده ستایش فرمود و رایت نصرت شعار از آنجا
نهضت نمود، بفتح و فیروزی روان شد و چون کنار آب قوادای مخیم نزول همایون
گشت عاطفت پادشاهانه تفقد احوال اعوان دولت نمود، امیر شیخ نور الدین را
که در جنگ جانبازی کرده بود بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و پایه قدر
او بلند گردانید، اسب و جامه زر دوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد هزار
دینار کپکی و کلکا فرمود و دیگر امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت
بظهور رسانیده بودند همه را اولکا داده، بانواع نوازش خسروانه سرافراز
گردانید

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران از عقب توقتمش خان

صاحبقران گیتی ستان اموال و غنایم که از انداز بیرون در این فتح همایون حاصل شده
بود بالغرق بگذاشت و امیر زاده میرانشاه را که بیشتر از مصاف از اسب خطا کرده

بود ودست مبارك ايب كسري يافته دداغرق بكذاشت واميريادكار برلاس
وامير حاجي سيف الدين رابيش او باز داشت ولشكر اختيار كرد. ايلغار فرموده
بكاشي توقتمش خان روان كشت وبتعجيل تمام شب وروز درعقب او ميراند
وچون بمعبر اتل رسيد كه آنرا كذار يورا تور كويند بسرادس خان قوبري جاق
اغل راكه ملازم حضرت صاحب قران بود جمعي بهادران اوزبك كه در سلك
ملازمان موكب همايون منخرط بودند همراه كرد واسباب پادشاهي آماده داشته
بخلعت طلا دوز وكمر زرين مشرف كردانيد واز آب اتل بكذرانيد وخاني الوس
جوچي را باو تفويض فرمود اورنگ جهان برتيغ قرار نظم ببرتا زيانه دادي باد
كه در حضرتش روانشد غارة تيغ وتازيانه شد. شاهزاده جوچي نژاد برحسب
فرموده بدان جانب آب رفت وبجمع اوردن سپاه پرداخت. وضبط الوس مشغول
شد وعساكر كردون مآثر در پي دشمنان شتافته تا اولكشير رفتند وبسياري از ايشانرا
بقتل آوردند وآن روز بر كشتكان ازين طرف ضرب شمشير قاتل بود وازان طرف
آب خوانخوار اتل بيشتر ايشانرا كرفته اسير كردند واندكي از ايشان بعدها خود را
در آب انداختند وبانطرف اتل كذشته وتوقتمش خانرا باخان ومان وهرچه
داشت ازبنيا وپنهان بكذاشت واز بيم جان با معدودي كريخته بطرف بولغار
بجنكلستان در آمد واز جنكال شيران دشمن شكن امان يافت ولشكر منصور از انجا
سوي آب تا بان موضع رفتند كه در يورتش اول دشت از انطرف آب بانجا رسيده
بودند وغارة كرد. وآن موضع نزديكست بظلمات وسپاه ظفر پناه اين نوبت نيز
بشتر دشت قبچاق را غارة كردند نظم بخندان غنيمة بحسرو رسيد
كه اندازه آيد ازا نديد ... زسيم وزر وقند ولعل ودر ... منازل كران تا كران كشته شد
غلامان تقماق خوب روي ... كنيزان حوريا وش مشك موي ... وشاتان موكيد وزود خيز
بديدار تلو برفتار تيز ... مواشي وانواع حيوان بي ... شمار وجهان نجه داند كبير
وامير زاده ميرانشاه با امراكه بكنار آب تورا پيد راغرق مانده بودند تا اغرق
واسر كرد. درعقب بيا وردند در موضع پرلو تلوق ازنا تلوق بموكب همايون ملحق شد
وچون دران سفر خجسته اثر اكثر شاهزادكان كرام وامراء عظام ظفر آسا ملازم ركاب
معلي بودند مهام دولت ملاحظه رعاية جانب حزم در خاطر همايون انداخته فرمان
واجب الاذعان بصدور پيوست كه اميرزاده پير محمد عمر شيخ با شش هزار سوار
بدار الملك شيراز معاودت نمايد وامير شمس الدين عباس با سه هزار مرد وغياث
الدين ترخان كه داخل تومان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابند ايشان برحسب
فرموده روي توجه براه آوردند وچون از در كذشته باردبيل رسيدند از تبريز
خبر آمد كه قرا يوسف تركمان با غلبه تركمانان كه باز جمع شده اند در حوالي الداقت
وعزيمة خوي دارد امير شمس الدين عباس وغياث الدين ترخان برقرار عازم سمرقند
شدند امير زاده پير محمد با امرا خود مثل امير ابو سعيد برلاس وتكش ودولتخواجه وتوكل
بهادر بتبريز آمدند وسپاهي كه در ان حوالي بودند تمام جمع كشتند وامراء شاهزاده
ميرانشاه كه در تبريز مانده بودند بايشان پيوستند وعرض سپاه ديده روي جلادت
بقلع وقمع مخالفان نهادند وچون بخوي رسيدند ترك وجاليق با لشكر ملحق شدند
ودر انجا خبر آمد كه قراول قرا يوسف در قراره است امير زاده جوانبخت ايلغار
فرمود وچون سايه وصول موكب كشوركشايش برقراره افتاد قراول قرا يوسف
بكريخت وپيش او رفت كه در بند ماهي بود وقرا يوسف را از استماع توجه عساكر
كردون مآثر اركان ثبات وقرار متزلزل شد وروي عجز واضطرار بصوب هزيمت
وفرار آورد پير محمد در عقب او ايلغار فرموده تا بند ماهي براند وملك عز الدين
كرد با لشكر خود دران محل بموكب امير زاده جوانبخت ملحق شد وشاهزاده مشار اليه
امرا ولشكريان را از عقب قرا يوسف بفرستاد وسه منزل از پي ايشان رفته فرود
آمد وامرا تا آونيك برفتند وقرا يوسف را نيافتند باز كشتند وامير زاده محمد از انجا
مراجعة نموده واز تبريز كذشته بسلطانيه آمد وخاندزاده او را طوي داده
خلعت پوشانيد وبجانب شيراز روان شد كفتار در تاخت فرمودن حضرت صاحبقران مظفر دست را ساالوس جوچي وولايت جته را همت عالي نهمت صاحب
قران كيتي ستان كه در هر امري جز غاية قصوي آن رضا ندادي بعد از شكستن وراندن
توقتمش خان وقتل ونهب سپاه ولشكريان او وخواست كه مجموع آن ممالك وولايات
را در حوزه تسخير وتصرف آورد وتمامي اقوام واحشام آن حدود وتواجي مقهور
ومستاصل سازد بقصد الوس دست راس جوچي خان بجانب آباوردي دران دشت
بي پايان روان شد وامير عثمان بقراولي تعيين فرمود وا وقلاوز كرفته روي جلادت
براه نهاد وچون با باوردي رسيد در موضع منكو منبيك يارق اغلن را وبعضي الوس
اوزبك كه در انجا بودند تالان كرد واكثر ايشانرا در تحت ضبط آورد چنانكه اندك

یک سوار ، جان بیرون توانستند برد و باش تمور اغلن و اتناو گریخته و از آب ولزی
گذشته با لوس عرهایی که دشمن ایشان بودند درآمدند و حال ایشان انجا از غارت
واسیر بدتر شد و از انجا تومان اتنا و فرار جسته بروم رفتند و در صحاری سره بقیه
ساکن شدند والحالت هذه هنوز انجا اند و چون حضرت صاحبقران از آب ولزی
بازگشت بسعادة و اقبال آهنگ روس فرموده عساکر گردون مآثر بیک یارق داد گران
بکار آبتن در بجیدند از بیش آب خونخوار داشتند و از عقب لشکر جراد و بقراهو که
از شهرهاء روس است رسیده تمام ایران اندرون شهر بیرون غارت کردند بیک
یارق اغلن بغایة عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورة و اضطرار با اصل و اولاد خود را
در جنگال بلا رها کرده با یک بسر بگریخت و از میان ایشان بیرون رفت و سپاه
ظفرپناه زن و فرزندان و متعلقان او مجموع بیش حضرت صاحبقران آوردند
والحضرة جهت ایشان خرگاه و خیام تعیین فرموده بانواع رعایة نمود و از جهاد
بایان واقمشه و اجناس و هرگونه تجملات بی اسباب ارزانی داشته خوش دل و
آسوده خاطر از عقب بیک یارق اغلن بفرستاد و امیرزاده میرانشاه و جهانشاه
و دیگر امراء تومان و هزاره با لشکریان بازگشته بطرف برانغار الوس جوجی جه کرباد
تاخت کردند و بایشان رسیده بیک خواجه و دیگر امرا را با تمام الوس آن نقول بقتل
واسر و غارت دمار از روزگار برآوردند و از و سر جوق را نیز غارت کردند و تمامی
الوس و ولایة را در تحت تصرف آوردند مال و منال افزون از حد تخمین و وهم و خیال
ضمیمه دیگر غنیمتها گشت و گله و رمه بی حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب
جمال اسیر کردند نظم گرفته لشکر سلطان آفاق ، بسی مه پیکران دشت قبچاق
پری وش دختران سرو بالا ، ظریف و چابک و دلبند و رعنا ، حضرت صاحبقران بجانب
مسکو که هم از شهرهاء روس است نهضت فرموده و انجا رسیده سپاه ظفرپناه تمام آن ولایة
را از شهر و بیرون بتاختند و مجموع امراء انجا را منکوب و مخذول ساختند نظم
بنیروی بازوی و شمشیر تیز ، برآورده از روس یاد رستخیز ، ز بس روسی بر هم انداخته
شد ، دشت کوهی برافراخته ، و غنیمة بسیار بدست لشکریان افتاد نظم
بجندان کنا نمایه در کار بود ، که از شماری بدینار بود ، ز رکانی و نقره در سیقی
که مهتاب را داد بی رونقی ، و کتان و انطاکی خانه باف ، زده کوهه بر کوهه چون کوه قاف
بجروارها قند زتیغ داد ، سمور سیه نیز بیش از شمار ، ز قاقم بجندان فرو بسته شد

که تقریر آن کرد شاید که چند ، و شتو بتیغها شیئا تا نفزود ، چو خالی شباتا دبر روی
زر دوند ، سنجاب و روباه لعل ، همان که ابا بان نادیده نعل ، جز این مایهای نیز بسیار گنج
که آید ضمیر از شمارش برنج ، و ورای این نفایس و اجناس امیرزاده محمد سلطان نیز جمع
اقوام توبخی قرلول را غارت کرد و دیگر اقوام و طوایف مختلف نیز مثل قوم کوربوق و بود
کوز و کلجی که از بیم لشکر منصور در بیابان متحیر و سرگردان میگشتند همه را دریافته
غارت کردند و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده
بیاوردند نظم جکریم زان پری رویان روسی ، جو گل اکنده در کتان روسی
صاحبقران سپهر اقتدار بغرجی گرفته از انجا متوجه طرف بالا و جیمکین شد و چون بحد
آزاق رسید امیرزاده میرانشاه و لشکری که با او بود کار آبتن گرفته و دشمنان ترا
تاراج کرده در انجا بموکب همایون پیوست و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و در آزاق
مسلمانان را از میان غیر ملت جدا ساخته رها کردند و تمام بیدینان را بتیغ جهاد بگذرانیدند
و خانهاشان غارت کرده آتش زدند و مصدوقه کَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا بظهور آمد
گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران بجانب جرکس و رایة نصرة شعار از انجا
نهضت نمود بصوب قوبان روان شد چرکس از علف زارها که میان آزاق و قوبانست
سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از چهارپایان عساکر گردون مآثر در ان راه تلف
شد و قریب هفت هشت روز از بی علفی تشویش کشیدند و از آب و گل بسیار گذشته
بقوبان رسیدند و چند روزی در ان مرحله توقف افتاد صاحبقران گیتی ستان
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و دیگر امرا را بجانب جرکس فرستاد و مبالغه
فرمود که هرچند زودتر آن ولایة را تسخیر کرده مراجعت نمایند شاهزادگان دولت
بحسب فرموده ایلغار کردند و بتعجیل تمام بان ولایة شتافته از یامن تائید آسمان
و فر دولت حضرت صاحبقران مجموع الوس جرکس را بدست تسلط و استیلا تاراج
کرده غنایم بسیار گرفتند و بسعادة و سلامت از انجا معاودت نمود بشرف بساط
بوس استسعاد یافتند **گفتار در توجه موکب گردون شکوه بجانب البرزکوه** چون خاطر خطیر
صاحبقران جهانگیر از مهمات ولایة روس و جرکس بپرداخت با تمامی عساکر گردون
مآثر بصوب البرزکوه بازگشت و در ین اثنا شحنه غیرة و حمیت بادشاهانه بواسطه تهمتی
که در واقع حقیقتی نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و چنان سروری بسبب
افساد مفسدان فتان از پای درآمد و لامرد لقضاء الله و رایة کشورکشا بنیة غز

متوجه بودي وبراقين شد كه حاكم قوم آس بود ودران طريق جنكلها بود ودرختان
را ازوراه انداخته وراه ساخته امير حاجي سيف الدين را با اغرق بكذاشت وبقصد جهاد
با لبرزكوه برآمد ودر قلعهاء كوه ودرهاء محكم با مخالفان دين محاربه بسيار كرد و
در جميع موافقة سپاه ظفر قرين بر وفق ميعاد وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ مظفر آمدند
وبسياري از آن بي دينان را به تيغ جهاد كذرانيد. باتش جهنم وَبِئْسَ الْمِهَادُ
فرستاد وقلعهاء ايشان خراب ساختند وغنيمتي بي شمار از اموال كفار فتوح روزكار
لشكر نصرة شعار كشت واز انجا مظفر ومنصور با مساعي مشكور وغنايم نامحصور
باز كشته باردوي همايون نزول فرمود وامير حاجي سيف الدين كه در اغرق مانده
بود ترتيب طوي كرده جشني خسروانه برآراست **نظم** زده بار كاهي بر ابريشم طناب
ستونش زر ومنجش از سيم ناب بكوهر بياراسته تخت زر نشسته بر او خسرو تاج ور
سران جهان جمله در پيشكاه سرافكنده در ساية يك كلاه كمر تا كمر تاج داران دهر
به پيشش جهانجوي پيروز بهر نخستين زجلاب نوشين سرشت زمين كشت جون حوضهاء بهشت
نهادند خوان لكهي بي دريغ كرانيده شد كوه عنبر بميغ زهر نعمتي كايد اندر شمار
فرو ريخته كوهي از هر كنار خورشهاء الوان زهر كونه بيش نخوالهاء زرين نهادند پيش
جو خوردند جندان كه امد پسند زجام وصراحي كشادند بند بمي نابخوردند با بانك رود
زكردون كذشته صداي سرود يكي هفته از خرمي يا فتند برآسود با پهلوانان دهر
دكر هفته روزي ببستند جست كز وفال نيروزي آيد درست بفرمود تا كوس بنواختند
برفتن علمها برافراختند **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بقلعه كولا وطاوس**
وغيران حضرت صاحب قران باز اغرق كذاشته از انجا متوجه قلعه كولا وطاوس
شد وايشان نيز از طوايف ساكنان البرز بودند وسكان انجا را قلعها وحصارها
محكم بر بالاء كوه بود وراههاء بغايت دشوار داشت از بس بلندي بمرتبه كه نكونه
وانجشم خيره مانده وكلاه از سر افتادي بر تخصيص قلعه طاوس كه در شوميني
كمر كوهي رفيع واقع بود جون آشيانه جانوري وارتفاعش بحدي كه تير پرتاب بآن
نميرسيد عقل تسخير آن از قبيل محالات ميدانست ووهم كشودن ان بهيج وجه تصور
نميتوانست صاحب قران كامكار جماعتي را از قبيله مكريت كه در عساكر منصور
بودند وايشان در كوه دوي بجستي جست وجالاك بجا باشند كه هرجا كه نخجير
تواند رفت بروند وطلب فرمود وبه تفتيش وتفحص راههاء آن قلعه زمان داد

ايشان برحسب فرموده بجست وجوي محل برآمدند وفرود آمدند آن كوه مشغول
شدند وهرجند بكشتند واحتياط نمودند اصلا طريقي كه بآن قلعه توان رسيد نيافتند
قندرايي مشكل كشاي آنحضرت بر تو اند يشه بر انكار فرو بسته انداخت وبعد از
امعان نظر بفرمود تا جند نردبان بلند بساختند وبر يكديكر پيوند كردند بر كمر آن
نهاده جمعي بهادران بر بالا برآمدند ونردبانرا كشيده بر كمر دوم نهادند وبر بالا
برآمدند وباز بر كشيده بر كمر سوم نهادند كه قلعه در انجا بود وآن شير مردان دل
از جان بريده با شمشير كشيده از پي يكديكر بر نردبان برآمدند وكروهي ديكر از دلاوران
ودرانجا نباز دست از سر شسته ودل از جان برداشته در بالاء كوه طنابها بربيان
بستند وسرها طناب بر قلة كوه مستحكم كردانيده باتيغها وآبدار آتش باد تا براي
قلعه فرود آمدند وهردو كروه باتفاق ان دير بالاجمله بجا آوردند وهرجندكه
از قلعه تير وسنك بي انداختند وبهادران بدرجه شهادة فايز ميشدند ديكر
دلاوران دين دار از فرّ دولت صاحب قران كامكار روي جلادة بآن كار دي
نهادند تحسين عالم سوز خندانكه عاشق ميكشند زمرة ديكر انعشق از غيب بر ميكنند
اهل قلعه جون آفة سماوي وارضي از فراز ونشيب هابط وصاعد يافتند مضطر وسل
سيمه كشتند وبهادران سپاه ظفر پناه آن قلعه را باين نوع مسخر كردانيدند وبسياري
از قوم اركوون كه در انجا بودند بقتل آوردند **نظم** روان شد يكي جشمه خون نكو
بفرمان سلطان توران كروه غلط شاه توران وايران همه كه عدلش شبان بود عالم رمه
وكولا وطاوس را كه سرداران قلعه بودند دستكير كرده از پاي در آوردند ورايت
نصرة شعار از انجا نهضة فرموده متوجه قلعه بولاد شد كه او ترکوکه از عظماء
امراء الوس جوجي بود بناه بانجا برده بود ودر اثناء آن راه در موضع بلقان يك
روز توقف نمود ودران جا جندان عسل بود كه لشكريان هرجند خواستند برداشتند
انجا كوج كرده بسعادة واقبال روان شد واز براي الزام حجة مكتوبي به بولاد نوشت
ومصحوب بهادر او تركو بيش او فرستاد محصل كتابة ورسالت انكه او تركو را كه التجا
بتو آورده است بفرست واكرنه با لشكري بي شمار همه شيران دشمن شكار مي آيم
وجون مكتوب به بولاد رسيد از سر استظهاري كه بحصانة حصار خويش داشت در
جواب كفت كه قلعه محكم دارم واسباب جنك آماده است واو تركو بناه بمن آورده
تا جان در تن باشد او را نسپارم وتا توانم او را محافظت نموده نكاه دارم وجون

آن جواب بحضرت صاحب‌قران رسید شعلهٔ حمیت پادشاهانه برافروخت ودر
راه آن جنگلی سخت بود چنانچه از کثرت اشجار و تشابک اغصان باد جا بلک نهاد
از آنجا افتان وخیزان گذار کردی امر عالی صدور یافت وعساکر گردون مآثر سه
فرسنگ جنگل بریده راه ساختند ورایت عزم برافراختند وچون بدانجا رسیدند قلعه
او دره بود بغایت سخت ومردم آنجا دره را گرفته بودند ودل از جان برداشته
فدایی وار بجنگ مشغول شدند سپاه نصرت پناه بعد از کوشش بر ایشان ظفر یافتند
قلعه را گشودند بسیاری از آن گمراهان بتیغ جهاد بگذرانیدند وترکو گریخته بدره
کوه البرز بدر رفت ولشکر منصور خانه ومان ایشانرا غارت کرده آتش زدند واز جهه
بسیار وغنیمة بی شمار گرفتند درین اثنا شخصی خبر آورد که سه فوج از مردم نجدین
گریخته بکمر کوه برآمده اند وآستاده، حضرت صاحب‌قران متوجه ایشان گشت
وعساکر گردون مآثر جنگ کرده ایشانرا بگرفتند وتمام آن دوزخیانرا با آتش بسوختند
واز پیرانغا وامیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که اوترکو را در تنگی کوه ایم ودر
میان کوهستان البرز بموضع اباسه در آمد، صاحب‌قران سپهر اقتدار بسعادت
واقبال سوار شد واز عقبها ودرهای کوه البرز گذشته در پایسته نزول فرموده
درآن محل اوترکو را گرفته وبسته بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان مطاع صدور
یافت که اورا بند نهاده محبوس کردانند ولشکر منصور بسیاری از مردم آن نواحی
را غارت کرده در ظل رایت نصرت شعار باز گشتند وباردوی همایون پیوستند نظم
شکوه سپاهش بتیغ نبرد • برآورده از کوه البرز گرد • وصاحب‌قران کامکار با
تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در باشرطاق وحوالی آن توقف فرمود کفنا
توجه حضرت صاحب‌قران با جود سمر وقلاع کفنا که در آن جانب بود صاحب
قران گیتی ستان با عساکر فیروزی نشان ایلغار کرده متوجه سمر شد وچون
بسعادت واقبال آنجا رسید تمامی آن الوس را بفر دولت روز افزون مسخر گردانید
ومحمد پسر غیور خان کمر مطاوعة وانقیاد بر میان جان بسته با ایل خود در پایهٔ سریر
اعلی حاضر آمد وبشرف بساط بوس سرافراز گشته در سلک بندگان درگاه انخراط
یافت وجمعی دیگر از اهل آن ولایة گریخته بودند وپناه بکوه برده وبجاهای سخت
در آمده که بسیار بدشواری بآنجا توانستی رفت حضرت صاحب‌قران بنفس مبارک
متوجه ایشان شد وبآن کوهها برآمده سپاه ظفر پناه دست جلادت بجنگ

برگشادند ومجموع آن قلاع را مسخر کردانیدند وباشارة قهرمان قهر ومان آنجا
رابته انکو بینداختند ودران کوهستان بیبی ولایة رابکوفتند ودر تضاعیف
آن مواقف بهر محل که نزول آمدی انان برسوار متمشی میشدند ونه پیاده بلکه خودرا
ازهای بایست کرد که لغزید بشیب آیند وآن خدیو مؤید دین داد ازغایت شغف
باحراز فضیلت بنفس مبارک مرتکب آن اهوال واخطار میشد نظم هزاران آفرین آنجهان آفرین
بران شاه با دانش وداد ودین • که تصدی بود دشمن تیغ لغتن • بجز رایت ملت افراختن
ودر مواضعی که از غایت ارتفاع وهم از عروج بران قاصر آمدی بقوه دولت جهانگیر وحسن
رای وتدبیر مخالفان مقهور واسیر کرد وقلعها را بحیز تسخیر در آورد ویکدو روز آتش
قهر جهان افروخت که تر وخشک از دود هم سوخت ومجموع کلیساها وبتخانهای ایشانرا
خراب وویران کردانیدند واز آنجا فرود آمده دامن کوه اوهر را تاخت فرمود ولشکر را غنیمة
بسیار بدست افتاد واز آنجا بازگشته بجانب پیش کب روان شد وآن ولایة را بانوار عدل
واحسان وآثار مکرمة وامتنان آذین بست واهالی آن ولایة که پیشواز بیرون آمده بودند و
انقیاد نمود، سیورغال یافتند وملحوظ نظر عنایة گشته از خوف وهراس ایمن شدند و
فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که لشکریان اصلا متعارض ایشان نشوند وبکم وبیش
زیان نرسانند تا عالمیان را معلوم کردد که هرچه از نیک وبد که بمردم میرسد جزا وسزای
اعمال وافعال ایشانست چنانچه از فحوای نص مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا
مستفاد میشود وحضرة صاحب‌قران از آنجا کذشته بولایة جوتور قزاق تاختن آورده
بجاهلان سپاه ظفر پناه تمام گمراهان که در آن کوهها بر دك نشست داشتند طعمهٔ تیغ
نساد سور کردانیده ایل جوتور قوزان را تمام تاراج کردند واموال وغنایم بسیار در حصول
آمد وعسل فراوان نیز بدست شدند واز آنجا بموضع برغاذقم رسیده در آن محل قشلاق
فرمود وتمام اهالی ولایة بمتقوا وقازی قوموق از سراذغان ومطاوعة بپای انقیاد و
متابعت بدرگاه عالم پناه آمدند ومراسم بندگی وطاعة گذاری بجای آوردند، بعنایة
وعاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند ودرمیان جزایر بسی موضع بود که مردم آنجا بر آب
اعتماد کرده آنرا حصار خود ساخته بودند ودر لوازم شعار خدمتکاری وفرمان برداری
تهاون وتقصیر نمودند وایشانرا بالتجا نیکفتند یعنی ماهی گیران حضرة صاحب‌قران
جهة استیصال ایشان جمعی را بایلغار فرستاد وچون زمستان بود وآب مقدار دو گز
دریا در یخ بسته شعر بفرمان شه بر سر آب گیر • زپشت کمانها روان گشت تیر

زبرنده پیکان بران روی یخ • تبه شد باهی چو مور وملخ • دلاوران بر روی یخ کذشته
تمامی آن جزایر را تاختند ودر حوزهٔ تسخیر وتصرف آوردند ایشانرا بغارت بردند وامیر
کرفتند ومظفر ومنصور مراجعت نموده به معسکر همایون بیوستند کفتار در تاخت
فرمودن حضرت صاحب قران مظفر لوا حاجی ترخان وسرای را جون عمر تابان ابن بکا
حضرت صاحب قران که بر حسب فرمان بضبط حاجی ترخان مشغول بود از محمدی کلانتر
انجا اثار مخالفت تفرس نمود وصورت حال عرضه داشت بایهٔ سریر اعلی کردانیده رای
عالی تجربت واستیصال حاجی ترخان وسرای را وجههٔ همت بلند جناب ساخته در اغرق
امیرزاده محمد سلطان وامیرزاده میرانشاه وامیر حاجی سیف الدین ودیکر امرا بکذاشت
وبنفس مبارک ایلغار فرمود وآن زمستان بغایت سرد بود وبرف بسیار شعر
تاب سرما که بردی آتش آب • آب را تیغ وتیغ را کرد آب • کوه تا قم زمین حواصل بوش
جرخ سنجاب در کشیده بدوش • عساکر کردون مآثر برف کوفته روان شدند وحاجی ترخان
برکنار آب اتل واقعست حصار اورا متصل بآب از کنار آن نهر کشیده اند تا بار دیگر به آب
جنانچه از یکجانب نهر آب بجای حصارست وچون زمستان در آنجا بنوعی میبندد که
سطح آب حکم بسیط خاک میکیرد بر لب آب از بالا ها یخ بجای خشت وکل دیواری بنیاد
مینهد وبه هنکام آب بر آن میباشد تا بمجموع بهم بسته یک لخت میشود وباین طریقه
بلند سخت حصار شهر را بآن دیوار یکباره از یخ محکم میکردانند ودروازه مینشانند
والحق این وصفی غریبست از ینجهت ثبت افتاد القصه حضرت صاحب قران چون بنزدیک
حاجی ترخان رسید بحکم الهی با اندک نفری از خواص بیش از سپاه بحاجی ترخان واندر
محمدی حاکم انجا بحکم ضرورت باستقبال بیرون آمد وآنحضرت اورا بامیرزاده بیر محمد
امیرجهانشاه وامیر شیخ نورالدین ومحمود خواجه اقبوغا با لشکر بطرف سرای فرستاد
حضرت صاحب قران بحاجی ترخان درآمد وبعد از حوالهٔ مال امان وتحصیل آن هرجه
در آنجا بود از صامت وناطق عرضهٔ تاراج کشت وشاهزاده مشار الیه با امرا از آب
اتل بر روی یخ بکذشتند وبموجب فرمان محمدی را زیر یخ فرستادند وطعمهٔ ماهیان
شد وسپاه ظفر پناه سرای را بکرفتند وآتش زده بسوختند واحشام وصحرانشینان آن
نواحی را بمجموع غارت کرده براندند وبیاوردند وخراب کردن سرای انتقام جاری
بود که لشکر دشت در تخریب زنجیر سرای نموده بودند چه در زمانی که حضرت صاحب
قرانی بتسخیر فارس وعراق مشغول بود ایشان ماوراء النهر را خالی یافته تاخت کردند وبحری

از سلطان خان که بزنجیر سرای مشهور است خراب کردند لاجرم سرا بدین کونه بروز
برکشت کلوخ انداز را باداش سنکست وتمام اهالی حاجی ترخان را کوچانیده شهر را آتش
زدند وشاه عالم پناه باسپاه بقشلاق معاودت نمود وچون بواسطهٔ شدت سرما و
سورت برودت هوا ضعف وفتور بحال لشکر منصور راه یافته بود وبیشتر چهار پایان
ایشان شده وتنکی وغلا بمرتبه رسید که یک من از زنبه هفتاد دینار کبکی ویک کله
کاو بصد دینار ویکسر کوسفند بدویست وپنجاه دینار رایت نیلشد مرحمت پادشاهانه
غنایم حاجی ترخان وسرای را از غلات واموال وانواع فتوحات که آورده بودند برلشکریان
ارزانی داشت وتواجیان برایشان قسمت کردند وبعضی پیادکان سوار شدند نظم
جو دریای رحمت در آمد بموج • سر حال لشکر برآمد باوج کفتار در مراجعت فرمودن
حضرت صاحبقران بی همال از دشت قبجاق وبلاد شمال جون تمام ممالک
دشت خزر ودشت تات ودشت جتا ولوس جوجی وسایر بلاد شمال بحوزهٔ تسخیر وتصرف
درآمد وعساکر کردون مآثر بلاد ومواضع آن قطر ونواحی را از اوکک وماجر وزوس
وجرکس وباشقرد ومکس وآذاق وقوبان والان بالمجموع توابع وضمایم آن تاخت کرده
آثار کمال تسلط واستیلا بظهور رسانیدند واز دشمنان آنجه زنده مانده بودند
آواره وسرکردان ومتفرق ونیخان ومانکشته حضرت صاحبقران کیتی ستان
در اول بهار سنه ثمان وتسعین وسبعمایه موافق بیجاق ییل از قشلاق یورغادقم
بسعادت واقبال نهضت نمود وبصوب دربند وآذربایجان روان شد نظم
سران سپه رایت افراختند • دو اور بعالم در انداختند • تو کفتی که کیتی کران تا کران
بجوش آمد از عزم صاحبقران • ز لشکر که عرضش بفرسنک بود • بیابان بنخجیر بر تنک بود
وچون از آب ترک بر روی یخ عبور نموده بموضع ترقی رسیدند صاحب قران کامکار
از اغروق جدا شد ولشکر ظفر قرین را ترتیب داده وبر نیت غزا متوجه اشکوجه شد وبعد
از وصول سپاه نصرت پناه اشکوجه را در میان کرفته فرود آمدند ولشکریان باطراف
وجوانب بغارت وتاراج شتافتند درین حال شوقل از قازی قومق وا وهراسه هزار
مرد بمدد اهل اشکوجه می آمدند با آنکه ایشانرا بیش ازین عادت بود که بیوسته با کفار
آن مواضع غزا کردندی قراول دست راست از آمدن ایشان خبر یافت وبعرض همایون
رسانیدند حضرت صاحب قران نظم برآمد بزین چون یکی اژدها • سر باد کیر کرده بر روی دها
ز تابی عقابی بر انکیخته • ز تیغ نهنکی در آویخته • وبا پانصد سوار منکلی کزید

پیش ایشان باز رفت و ایشان در بن پشته فرود آمده بودند و اسبان بعلف رها کرده
آنحضرت بنفس مبارک تنها بر بالای پشته بر آمد و احتیاط فرمود و بتعجیل فرود آمده
سپاه ظفرپناه را آگاهی داد دلاوران بر ایشان تاختند و بیشتر را به تیغ گذرانیدند
بنیاد شان بر انداختند و بیشتر ایشان بقتل رسیدند و ما بقی جان بباد داده بکوهی بر آمده
دلاور نامدار بیک چوبه تیر دشمن شکار او را از آن بالا بغلطانید نظم
جانش زود در کوه دیگانیز × که کرد از قفس مرغ جانش گریز × و سرش را بخنجر کین برید و پیش
حضرت صاحب قران آورد × هر سر که از و تنافر کردن × آورد به پیش زمانه بی تن
و بعضی را از ایشان دستگیر کرده زنده بیاوردند صاحب قران کامیاب بزبان عتاب
از ایشان سؤال فرمود که شما پیش ازین بشعار اسلام مشرف شده دایما با کفار محاربه
میکردید اکنون چه شد که از آن برگشته بمعاونت ایشان می آمدید مجموع بخطاء خود
معترف شدند و به بدی کار خود اقرار نمودند و زبان بمسکنت و انکسار باعتذار و استغفار
برگشادند و زینهار خواستند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشت و رقم عفو بر جراید
جرایمشان کشیده همه را بخلعت و انعام نوازش فرمود و رخصت داد که بمحل خود باز گردند
و کلانتران و بزرگان خود را پیغام رسانید که اگر در راه دین صادق دم و ثابت قدم
اید بی توقف بیایید و انقیاد خود را ثابت نمایید تا همه را بعنایت و تربیت سرافراز گردا
نیده ولایت بر شما مقرر دارم و چون حضرت صاحب قران بمعسکر ظفر قرین معاودت فر
مود عساکر گردون مآثر شکوچه را به نیروی دولت قاهره بگرفتند و تمام آن بی دینان
را به تیغ جهاد گذرانیده از کشته پشتها ساختند و مجموع ولایتش را تاخت کردند
درین اثنا کلانتران قاذی قرمون و اوهر با قضاة و اکابر آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند
و بزلتگاه اعتراف نموده بتمهید معذرت و انابت مشغول شدند و مراسم بندگی و ظاهر
خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحبقران از زلال عفو را بر شستن نقوش بنیان
ایشان افاضت فرمود و پرتو نیز عاطفت خسروانه بر احوال همه انداخت و بانواع عوا
و عواطف از خلعتهای فاخر و جامههای زربفت و کمر شمشیر زر و اسبان تازی بنواخت
و نصیحت فرمود که بر قرار سابق باید که همواره با مخالفان دین غزا کنید و در تقویت
اسلام شمشیر انتقام از نیام کشیده دارند و نص قاطع وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَقَّ
جهاده نصب العین همه داشته و فحوای اُقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ را بر لوح خاطر نگاشته
بهیچ حال از احراز آن فضیلت تغافل و تکاسل روا ندارند و ولایت بر ایشان مقرر

داشته بر ایشان داد و باز گردانید و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده روی
توجه بقلعه نرکس آورد و بعد از وصول از اینجانب مسخر گردانید لشکریان نصرت نشان
گبرکان آنجا را طعمه شمشیر غزا ساختند و قلعه را غارت کرده با زمین هموار کردند و
زبون دینان کوهی انبوه بکمرها و غارهای کوه در آمده بودند و بسوراخها و شکافها
که در میان جایی کوهها بلند بود پناه برده صاحبقران کامکار عنان همت و اقتدار
بجانب استیصال ایشان معطوف داشت و بقلع و قمع ایشان فرمان داد جمعی دلا
وران جانباز با اهبه و ساز جنگ همه شیرافکن و نهنگ آهنگ در صندوقها نشستند ایشان را
از بالای کوهها تا برابر کمرها و سوراخها که آن گبرکان در آنجا تحصن داشتند فرو
گذاشتند و بزخم نیزه و تیر دمار از روزگار آن مخاذیل و مدابیر بر آوردند و بهمین طریق
مجموع بی دینان که به بلندجایها منیع متحصن شده بودند همه را مسخر گردانیدند
و اموال و اسباب ایشان از قلیل و کثیر جلیل و حقیر بغارت بردند فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ
ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و حصار میکا و حصار بالو و حصار در دکلو را بزور قهر
غلبه بگشادند و با زمین هموار ساخته بود و با آتش و آب بنهب و تاراج بر دادند
و از آنجا باقبال و سعادت سالم و غانم باردوی همایون معاودت نمودند اجر جزیل الجهاد در
دیوان مثوبات مثبت و سپاه ظفرپناه از کثرت غنیمت در عین غنا و ثروت و چون
تمامی قلاع و ولایت نشتا البرز کوه که بجانب شمالی داشت بعون تایید آسمانی و فر
اقبال صاحب قرانی بحوزه تسخیر در آمد و از خبث وجود کفار و مخالفان دین پاک شد
رایت نصرت شعار بفتح و فیروزی روان گشت نظم در آمد برین شاه گیتی نورد
ز هامون بگردون بر آورد گرد × درای شتر ساخت از کوچ گاه × سر آهنگ لشکر در آمد براه
گلوی هوا در کشید این شکست × بصیتی النفس کام گیتی گفت × ز رنگین علمهای کوه زنگار
همه روی صحرا شده نوبهار × عساکر فیروزی شعار × شادمان و بختیار در مراحل بلیغ
شش دختر سر و قد گلعذار در کار و غنایم بسیار فتوح روزگار دلبرانها میرفتند نظم
همه شادیکان و بادهگسار × بتیغ مقصود شان تمام عیار × و مجموع اهالی ولایت زره
گران موکب همایون را بقدم اطاعت و انقیاد استقبال نمودند و زره و جوشن بسیار پیشکش
کردند و عاطفت خسروانه ایشان را بصنوف نوازش اختصاص بخشید و ایل قباغ نیز
مطیع شده امان جستند و مرحمت بیدریغ شامل ایشان نیز گشت و صاحب قران گیتی
ستان در ضمان عون عنایت رحیم رحمان از دربند ریاکو عبور نمود بعمارت و استحکام

قلعهٔ النجا امر فرمود و برحسب فرموده کار بند شدند وطنطنهٔ بشارة مراجعة
حضرت صاحب قران در جهان افتاد. نظم هر شهری از شادی فتح شاه
بشارة برانبر کوفتند راه بشکرانه رایة برافراختند هر کشوری جشنها ساختند
و والی شروانات شیخ ابرهیم که درین سفر ملازم رکاب همایون بود چند روز بیشتر
رخصت خواسته بشار آن آمده بود وبترتیب وتهنیت اسباب توغور ساوری مشغول
شد وچون رایة ظفر پیکر بانجا رسید باقامت مراسم ساوری ووظایف خدمتکاری
بتقدیم رسانید وحضرت صاحب قران از انجا نهضت فرموده بعد از طی منازل از آب
کذشته لب آب کر بخیم نزول فرخنده کشت. نظم سرابردهٔ شاه کیتی پناه
کشیدند بر اوج خورشید ماه ودر آن محل شیخ ابرهیم طویی مناسبة ترتیب کرد وپیشکشها
فراخور کشید ومراسم بندکی چنانکه پیوسته وا آن سعادتمند دولت یار بود
اقامة نمود لاجرم عاطفت پادشاهانه اورا بانعامات بیکرانه مخصوص فرموده
بخلعت خاص وکمر مرصع بلند پایه وسرافراز کردانید واعیان خواص ونزدیکانش نیز
بخلعتهای فراخور بنواخت وشروانات با توابع بر قرار سابق مقرر داشت وفرمود در بند
نیکو محافظت نمود از سرحد باخبر باشد وصاحب قران جهان ستان ممالک بخش
چند روز در آن محل دلفروز بعیش وکامرانی وعشرت وشادمانی گذرانیده از انجا
بسعادة واقبال ارتحال فرموده واز آب کر گذشته موضع آق تام مضرب خیام نزول
همایون کشت. گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران موفق امیرزاده میرانشاه
بضبط اذربایجان ومحاصره النجق حضرت صاحب قران تختکاه آذربایجان وحکومة آن
ممالک از دربند باکو تا بغداد واز همدان تا روم بامیرزاده میرانشاه تفویض فرموده
بود چنانچه سبق ذکر یافته وکس رفته بود که متعلقان شاهزاده مشار الیه که در
خراسان مانده بودند با کوچ تمام امرا ولشکریانش بآذربایجان نقل کنند درین وقت
فرمان اعلی نفاذ پیوست که شاهزاده بضبط آن ممالک قیام نماید وقلعهٔ النجق را نیز
محاصره کند شاهزاده جوانبخت برحسب فرمان عازم شد وصاحب قران کامکار اورا
بهمه وداع کنار کرفت وبانواع نوازش فرموده روان ساخت وامیرزاده رستم و
جهانشاه بهادر را بالشکر همراه او کردانید وفرمود که بمحاصرهٔ قلعه النجق مشغول شوند
وکوچ امراء شاهزاده ولشکریانش که طلب داشته بودند رسیده دست راست
بباهش قراباغ ونخجوان تا باوینک یورت ساختند ودست چپ سوق بلاق ودر کزین

تا بهمدان فرو گرفتند ذکر فتح قلعه سیرجان وواقعهٔ یزد ومخالفت پهلوان محمد
در یزد در آن وقت که صاحب قران ممالک ستان با عساکر گردون مآثر در دشت
قبچاق واقصاء بلاد شمال بدفع واستیصال مخالفان اشتغال داشت دور قلعهٔ سیرجان
که سه سال متصل سپاه کشورستان بتخصیص شاه شاهان بالشکر بیستان آنرا محاصره
میکردند ومخالفان چنان به تنگ آمده بودند که بجز کودرز کوتوال باشش کس خراب
وبدحال کسی زنده نمانده بوده واضطرار قلعه سپردند وکودرز ثمرهٔ عصیان
وطغیان نجانه تیغ بران سپرد وچون در آن یورش تموک توجین که آنحضرت داروغکی
وضبط یزد بدو تفویض فرموده بود ملازم معسکر همایون بود یکی را از نوکران
خود بمحافظت آنجا بازداشته بود وچون مدة یورش فرخنده متمادی شد سلطان محمد
پسر ابوسعید طبسی وبعضی خراسانیان که از بقیهٔ سپاه مظفریان در یزد مانده بودند
بخیالی فاسد وسودایی محال که از وساوس شیطان در دماغ جهل ونادانی ایشان افتاده
بکدیکر اتفاق نموده یاغی شدند وکماشتهٔ تموک را بقتل آوردند واز یزدکان متعینان
یزد را جمعی بکشتند وبعضی بکریختند ودر آن هنکام مال دو ساله آن ولایة نقد کرده
در خزانهٔ قابض اموال دیوانی نهاده بود ووجهی معتد اعلی برایملک خانم جندخر وادقماش
در یزد خریده بودند وهنوز نقل نکرده آن زنیکان نقود واقمشه را تصرف نمودند
ومجموع دزدکان شهر را جمع آورده قبا بسیار بریدند وهر زنی سر وپا که دست
از جان شسته بالایشان همدستان شد اورا قبا پوشانیدند وزر دادند وباندک فرصتی
بسی اراذل وجهال از اشرار الناس وقطاع الطریق انجا جمع آمدند را کنه جند را کرد کرد
که از آب در دلها بانند کرده وامیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز بالشکر متوجه اطفاء
نایرهٔ آن فتنه کشت وسایر داروغکان آن حوالی ونواحی چون اصفهان وکرمان و
قهستان خراسان با مردم خود وجریک آن مواضع روی توجه بیزد نهادند ودر
ظاهر یزد لشکرها تمام مجتمع شد شهر را محاصره کردند وبجنگ مشغول کشتند وچون این
معنی بمسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی رسید فرمان اعلی اصدار شد که امیرزاده پیر محمد
جهانگیر با تمور خواجه اقبوغا ودیگر امرا ولشکریان روانه آن طرف کردند وچون بآنحوالی
رسید بنابر آنکه در نواحی یزد علف زاری که از جهاد پایان لشکری تواند داد نیست
لشکر را اسباب اندر بیلاق کوشک زرد ولایة اصفهان کذاشته بیاده بدین درونده
بمحاصره اشتغال نمایند شاهزاده وامرا بامتثال امر مبادرة نمودند وچون از اصفهان

گذشته بر یزد رسیدند شهر را مرکزوار احاطه کرده فرود آمدند و هر روز دو نوبت
بالغدو والآصال بالمجادله و قتال اشتغال می‌نمودند در آن هنگام که صاحبقران
گردون غلام بجانب دشت بود امیر مزید برلاس که مردی اصیل نیکوسیرت و کاردانی
شجاع پاک سیرت بود برحسب تفویض آنحضرت و اهالی نهاوند بود و بضبط آنجا
مشغول و نوکری داشت بهلول نام مفسدی شریر ناحفاظ نکوهیده فرجام از خبث طینت
بر کفران نعمت اقدام نمود و امیر مزید را بمکر و حیله هلاک کردانید و نهاوند را بدست
فرو گرفته اسباب مدافعه و جدال آماده داشت. نظم: بتسویل نفس و تقریب هوا
غروری بخود راه داد از خطا • سگی کیست روباه دین بدخصال • که در بیشهٔ شیر سازد درنگ
و چون حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال تا اردبیل رسید امیر شیخ نور الدین را بجهة
ضبط اموال فارس بشیراز فرستاد و چون او بشیراز رسید امیر سونجک را از بحکم
فرمان متوجه اردوی همایون شد و موکب ظفرقرین از اردبیل نهضت نموده در کنف
تأیید الهی روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده بسلطانیه نزول فرمود عاطفت
پادشاهانه پرتو ترحم بر حال سلطان عیسی حاکم ماردین انداخت که از قرب سه سال
باز در آنجا مقید و محبوس بود و او را از بند خلاص فرمود و بخلعت عفو و مرحمت سرافراز
کردانید و حکومت ماردین بدو مسلم فرمود و یرلیغ مطاع ارزانی داشت و او با مراعات
کرد که مدة العمر از جادهٔ انقیاد و خدمتکاری انحراف نجوید و هر جانب که رایت نصرت
شعار توجه نماید ظفر کردار ملازم باشد و در هیچ حال یکسر موی در وظایف خدمت
و نیکوبندگی تقصیر و قصور جایز ندارد و پیمان را بایمان موکد کردانید و بجانب ماردین
روان شد و فرمان اعلی بنفاذ پیوست که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی
با دیگر امرا و لشکریان بایلغار متوجه نهاوند شوند و بتسخیر آنجا قیام نمود و بهلول
مخذول را سزای کفران نعمت و بدکرداری در کنار روزگارش نهند ایشان برحسب فرمان ایلغار
روان شدند و موکب گیتی ستانی از سلطانیه متوجه همدان گشت و چون ایشان بنهاوند رسیدند
کوچه زده و برغو کشیده سورن انداختند و قلعه را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار
مسخر گردانیدند و مجموع یاغیان را بتیغ انتقام بگذرانیدند و بهلول کافر نعمت را بآتش
بسوختند و بعد از وصول خبر این فتح بمسامع جلال الحکم لازم الاتباع صادر شد که
ایشان بطرف تستر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قلع و قمع کرده آتش
فساد آن خاکساران بادپیما را بآب تیغ دشمن سوز بکلی فرو نشانند و کنار ساحل گرفته

مجموع آن بر و بحر را تا اقصاء هرموز در تحت ضبط آورده‌اند و بفتح و فیروزی مراجعت
نمایند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده از آنجا روان گشتند و چون رایت نصرت
شعار محفوف بعون و عنایت آفریدگار بهمدان رسیده بود در آن جلگاه فارس آیین سایهٔ
و تمکین بر دامن بسیط زمین در کشیدند و قبهٔ بارگاه عظمت و جلال را با اوج افلاک در ده
سماک بگذرانیدند و در آن مکان سعادت نشان حضرت صاحبقران ماه مبارک رمضان
را بطاعت و عبادت در و المنة اقامت وظایف صیام و قیام و هر گونه فرایض و سنن بگذرا
نید گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بجانب برای
ضبط آن ولایت با تمام توابع و لواحق آن چون تباشیر صبح عید از افق تحت سعید
طالع شد و انوار بهجت آثار مسرت و استبشار در بیفشاند روزگار در ساطع گشت صاحب
قران دین پرور بادای صلوات و افاضت صدقات و اشاعهٔ صنوف خیرات و مبرات
قیام فرمود و بعد از تقدیم مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانهٔ شیراز
کردانید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جلال الحمید را با میرزا ملک و ارغونشاه اختاجی
و دیگر امرا تومان و هزاره در ملازمت او ساخت تا بضبط و نسق آن مملکت قیام نموده
مر بوده و تمام بلاد آن سواحل را مستخلص کردانند همگنان برحسب فرمان روان شدند
و در همین اثنا خبر فتح یزد رسید و صورت آن حال آنچنان بود که چون مدة محاصره متمادی
شد خلق شهر را از بی قوتی چنان بتنگ آمدند که با وجود آنکه هر چه می یافتند
مرده و مردار و غیر آن میخوردند قریب بیست هزار کس بزعم عامه آنجا بگرسنگی هلاک شدند
و آن بی باکان ناپاک را که آتش آن فتنه برافروخته بودند قوت نماند و از زیر خندق
نقبی کنده بیرون رفتند که بگریزند سپاه ظفرپناه آگاه گشته در پی ایشان کردند
و شیر ابوسعید طبسی که مقدم آن یاغیان بدکردار بود در حوالی مهریجرد کشته شد
تمام مفسدان که با او طریق بغی و عدوان سپرده بودند بعضی را بشمشیر بگذرانیدند
و بعضی را بآتش بسوختند و چون رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی که مطرح
انوار الهامات ربانی بود اطلاع داشت بر آنکه اهالی آن ولایت مردم مسکینند
و در آن واقعه که روی نمود ایشان را اختیاری نبود مرحمت ارزانی فرمود که چون شهر
مسخر شود باید که غارت نکنند و امانی نطلبند برحسب فرمود هنگام فتح امرا بر دروازه
ها بایستادند و تمولک توجین که داروغهٔ آنجا بود با نوکرانش باندرون شهر فرستادند
و لشکریان را نگذاشتند که بشهر در آیند و متعرض مردم شوند و از میامن مراحم پادشاه

دین برور مسکین نواز هیچ آفریده اهل آن دیار درانه از جهت امانی ونه از جهت مال
دو صاله که در انجا تلف شده بود باز خواستی نکرد و برهیچ نشی ننمود وبا انکه یزداد
بیدا ز آن بند فعلا زنجان خراب شده بود که در شهر هیچ دکان در نداشت وبیشتر خانها
از فوت ساکنان غیر مسکون مانده بود با اندک زمانی چنان شد که بسیاری از اول
خوشتر وآبادانتر بود نظم شه چو عادل بود ز قحط منال . عدل سلطان به از فراخی سال
وچون خبر تحریزه باینسیر اعلی رسید فرمان همایون نافذ کشت که شاهزادکان معاودت
نمایند ولشکریان را رخصت دهند تا بخانهاء خود روند برحسب فرموده امیرزاده
پیر محمد جهانکیر براه خراسان باز کشته متوجه قندز وبقلان شد وامیرزاده پیر محمد
عمر شیخ متوجه درکاه عالم پناه کشت وعساکر منصور هرکس روی فراغت بخانهاء خود
نهادند کفتار در مراجعت صاحبقران از حین [illegible] بدار السلطنه سمرقند صاحبقران کیتی
ستان سنجقا نیل بروز دوشنبه یازدهم شوال سنه ثمان وتسعین وسبعمایه
بمبارکی وطالع سعادت از همدان نهضت فرمود وعنان عزیمت همایون را بصوب سمرقند معطوف
داشته در مرغزاری نزه ملکش فرود آمد وکس فرستاد تا امیر جهانشاه محاصره قلعه
النجق وابر سلطان سنجر حاجی سیف الدین ولشکریان امیرزاده میرانشاه بازکذارد واز
عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه صوب فارس کردد وهمان روز با آهنگ شکار دزمان
داد ارکان دولت وملازمان حضرت جرکه انداخته بر تمامی آن صحاری محیط شدند
روز دیگر که خسرو سیارکان بر سبز خنک آسمان سوار کشته رمه نجوم چون نخجیر وحشی
برمیدند صاحبقران کیتی ستان بسعادت واقبال سوار شد ونشاط شکار فرمود
که هم صید خوش بود وهم صیدکاه وبعد از فراغ از شکار عبد الملک قراقانی که از النجق
آمده بود باز فرستاد که امیرزاده رستم طلب دارد وچون بسلطانیه آمد امیرزاده
میرانشاه الیه عزیمت نموده بود وبانجا رسید عبد الملک برحسب فرمان ملازم شد ونیز
توقف روان کشتند ومراحم حضرت صاحبقران لشکر نصرت قرین را اجازت انصراف
داد واز اغرق جدا شد تعجیل تمام وسعادت بردوام روان کشت وسه منزل جهار
منزل را یکی کرد بیت بشتاب میراند سمندش در شتاب آهنک بیتی . فلک را هفت میدان داده بیتی
جهت شش طاق او بود وشکرده . فلک حلقه زده در کوش کرده . وچون موضع ورامین از
موکب فتح آیین غیرت چرخ برین کشت امیرزاده رستم بسعادت بساط بوس فایز شد
بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز کشت تا با میرزاده محمد سلطان بپیوندد وحضرت

صاحبقران در حین مراجعت از دشت قبچاق سکزوک تواجی را بسمرقند پیش امیرزاده
شاهرخ فرستاده بود که امیرزاده ابابکر را باجمعی از ابناء امرا مثل رستم طغی بوغا برلاس
وپیر علی پسر حاجی محمود شاه یسوری وپنج هزار سوار از لشکری که مانده اند روانه درو
سازد ودر حین ولایت کشورکشای ببسطام رسید امیرزاده ابابکر بموکب همایون پیوست
وبعز بساط بوس استسعاد یافت عاطفت پادشاهانه شاهزاده را نوازش نموده صد [illegible]
دینار کبکی انعام فرمود واسب کیت ظهر تن که نیکو کو [illegible] با سرعة باد وزبان جمع داشت
با ورادو نوکرانش را نیز بصنوف انعامات اختصاص بخشید وبه تبریز پیش پدر شاهزاده
میرانشاه فرستاد وخود بسعادت واقبال بکران استعجال بصوب مستقر سریر سلطنت وجلال
روان داشت وهر ولایت که میرسید امرا وسرداران انجا مراسم بندکی بتقدیم رسانیده
ساوریها آوردند وپیشکشها لایق میکشیدند وچون در کنف حفظ ذو الجلال بیمن
واقبال بخراسان در آمد امیر آقبوغا از هراة با قامت رسم استقبال استعجال نموده بشرف
بساط بوس استسعاد یافت وبتقدیم وظیفه نثار قیام نموده ساوری مناسب کشید
وپیشکشهاء فراخور بمحل عرض رسانید وصاحبقران دادکستر هر ولایت که میرسید بنفس
مبارک احوال رعایا باز جست نموده داد مظلوم از ظالم میستد ومتغلبان را جهت عبرت
دیکران کوشمالهاء بلیغ میداد وبعضی را بقتل سیاست مینمود واز برای تحقیق
این معنی که شاید که از قوی بر ضعیف روزی رفته باشد واز جلیل بر حقیر تعدی
کذشته امرالله داد را بمعمورة خراسان تعیین فرمود وبیشتر از آب آمویه کذشته ولایت
خراسان را از فر مقدم همایون رشک بهشت کردانید وحضرات عالیات سلطان بخت
بیکم وسرای ملک خانم وتومان آغا ودیکر آغایان با شاهزاده شاهرخ ودیکر شاهزاد
کان برسم استقبال شتافته سعادت بساط بوس دریافتند وشادیها کردند پیشکشها کشیدند
غرا راشب مرصع کوش تا دم . همه زرین ستام وآهنین سم . هزار استر ستاره چشم یکرنک
که در وان بودی از رفتار شان ننک . همه را در ریاض آمال وامانی کل بهجت وشادمانی شکفته
امید همکنان از فروغ طلعت مراد روشن کشته وظایف شکر وشکرانه بادا رسید ورایت
نصرت شعار انجا نهضت نموده بشهرکش در آمد ودر آق سرا که از مستحدثات
معمار همت بلند جناب آنحضرت جانجما اشارتی بدان رفته نزول فرمود واز صدق نیت
وصفاء عقیدت بمزار بزرکوار شیخ شمس الدین کلال روز دیک مشایخ وکابران دیار فرمود
با قامت رسم زیارت قیام نمود ومجاوران مزارات متبرکه را بتصدقات وصلات بنواخت

وبسمرقند دو نامداد وامیر زاده جهانگیر و دیگر فرزندان واقارب در آمد محافظ
را بتلاوت کلام الله اشارة فرمود تا ختمات کردند وایشان را بخایل وآب وعطایا اختصاص
بخشید وتمام بزرگان ومتعینان کش ودیگر ممالک ماوراء النهر از ولایة وشهر بپایه سریر
اعلی شتافته **نظم** زمین بوسه دادند در بزم شاه · که خالی مباد از تو تخت وکلاه
توی آن جهاندار کشورگشای · که از داد و دین فرینت خدای · بهرجا که روی آری از نیک وبد
پناهت خدا یار دولت جوی · وبا ارکان دولت واعیان مملکت در آق سرای بسط بساط نشاط
فرموده بعیش وشادمانی وعشرت وکامرانی مشغول شد **نظم** از بندگان بی وجاه و روز
برآراسته دست ومجلس تمام
وار آنجا بقرشی وفیروزی · از عقبه کش گذشته بسمرقند
گزین که ساحت باغ ارم نمونه بیکران زهره جبین غیرة خلد برین وطیره حور العین
است در آمد اهالی آنجا دست مسرت وشادی گشاده بودند وشهر را آذین بسته وار هر
طرف تغنی ولطف ایخته ومطربان خوش الحان نشسته · جهانی بشادی بیاراستند
بهرجای رامشگران خاستند · همه شهر در زیور زرنگار · که رنوش روی زمین از نثار
باین بسته بیا در طاق · که هر یک بدی رشک نیلی رواق · نو شید برهر یکی زیوری
قرار شهر هر گوشه رامشگری · همه مملکت گشته آراسته · در و بام و دیوار برخواسته
جهد دکوچها چه بازارها · بر و بر آموده دیوارها · تمامی بازارها سر بسر
بیاراسته مردم پیشه ور · همه راه زیرپی بانکیر · یکی کرده دیبا وخز وحریر
نهان گشته بوم وبرآن دیار · زر ونقد اززین وسیم نثار · زمین دیبا وفراز وشیب
بندهیچ بیدا جز آیین وزیب · صاحب قران قرین دریای اعتقاد بخت بمزارة اولیا واکابر
وعلما وزهاد گشته بخاندان وسایر مستحقان را بافاضه صدقات وعطیات نوازش
نمود بسریر سلطنت وجهانبانی برآمده نشاط وعشرت وکامرانی فرمود وجشنها با دشاهانه
ترتیب داد وبزمهای خسروانه آراسته بیرو خرگاهها مرصع زده وبارگاهها طمع زر
بکستر دزنراش صد نوع فرش **نظم** زبهجت زمین گشته مانند عرش · شد آراسته بزمی ازشاد ونوش
که مثلش ندیده نه مینوسروش · جهان در جهان شیره در شیره بود · زمین آسمان شیره انجم نمود
زهر نعمتی کاید اندر شمار · فرو ریخته کوهی از هر کنار · خورشها ما لوان نان عابیر
بخوانها و دزین نواز ندبیشر · می ارغوانی بزرین قدح · نمی خواره افکنده عکس فرح
مغنی مشکین نفس کرده ساز · سرودی خوش ونغمه دلنواز · ساقیان سیمین ساق
سرچیان ذرین نطاق · ساغرها مالامال از شراب زلال در گردش وورده تو بچیان
خوش الحان ونغمه سرایان شیرین زبان نوای بتغان وا ذهون وصدای بربط وقانون در گنبد
گردون وقضاء ها مون انداخته · که تا باشد جهان صاحب قران باد · زمانه حکم کش وحکم ران باد
مظفر باد بر اعدا عباهش · بیفنا دا ز سر دولت کلاهش · مرادش با سعادة راه بر باد
ز نو هر دو رش اقبالی دگر باد · ز ماهی تا بماه افسر بر ستش · ز مشرق تا بمغرب زیر دستش
وچون خاطر خطیر آنحضرة از عیش وعشرة بپرداخت سایه التفات بر ضبط بلاد وتدبیر
مصالح عباد انداخت وسادات وعلما ومشایخ وصلحاء مملکت را علی تفاوت درجاتهم
وتباین طبقاتهم نوازش فرمود وهمه را از فتوحات وغنایم که تازه از عراقین ودشت
قبچاق ودیگر بلاد از عراقین ودشت دیار وآفاق آورده بود بمواهب پادشاهانه محظوظ
وبهرومند گردانید واحوال رعایا وزیر دستان بر نفیر وتطهیر استکشاف نموده بهرکسی که
ظلمی رفته بود بعدالت ومرحمت خبر فرمود وظلمه ومتغلبان را بند کرده ودو شاخها بر گردن
نهاد وگوشمالها عظیم داد وبعضی را بیاساق رسانید وخراج سه ساله برعایا بخشید
وجمعی کاردانان متدین معدلت نهاد را باطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا تحقیق نمود
بهرکه بیدادی رفته باشد تدارک نماید وفقرا ومساکین مملکت را جمع آورده ذر
وغله وجامه ومستان ارزانی داشت وکافه خلایق وقاطبه برایا از میامن نصفت
واحسان ومکرمة وامتنان آن داد ودکیتی ستاند دمها دامن وامان مرفه وآسوده وفارغ
البال وشادمان دست دعا ببارگاه کبریا برداشته بزبان اخلاص پدا میرسانید **نظم**
که یا رب مرین شاه صاحبقران · که آراست گیتی بامن وامان · بقایی زیادة زاندازه بخش
هر لحظه اش دولتی تازه بخش · همه کام او را برآور بخیر · بر هیچش مباد احتیاجی بغیر
وحضرت صاحب قران آن زمستان پادشاه سمرقند در کوک سرای بسعادة واقبال در عین
عظمة وجلال **شعر** عدل میکرد وداد میفرمود · خلق از و راضی وخدا خشنود · وامیرزاده
پیر محمد عمر شیخ را که از فارس بعزم احراز دولت بساط بوس آمده بود اجازة مراجعت
فرمود واو برحسب فرمان بازگشته متوجه شیراز گشت ودر خلال احوال اختری از افق
سلطنت واقبال درخشیدن گرفت وامیرزاده محمد سلطان را پسری متولد شد ومحمد جهانگیر
موسوم گشت وبرسم معهود مراسم طوی وشادی ولوازم بهجت واستبشار با قامت پیوست
وبرحسب اشارة علیه آن بشارت تو رملک توجین بشاه زاده مشار الیه که بمملکت فارس
بود رسانید **گفتار در تعمیر قصر باغ شمال** اول فصل بهار که جمشید خورشید از نصفت

جنوبي فلك البروج بجانب شمال انتقال نموده نيز هنگام شرف واقبال نشست وطناب سرا
پرده شاهي از دنبال ماهي بگردن بره بست **نظم** نشست خسرو گردون بباركاه حمل
بنام نامیه منشور داد بهر عمل مهندسان طبايع ومعماران قواي نباتي در عرصه باغ قصر
فيروزه كار گلبن را بديعتر وصفي اساس انداختند وكاخ شاخ را بنقوش وزيبا نهاد
وارواق بخوبتر صورتي بپرداختند **نظم** شط طرفجوي با دمين بهار بجز آری بتو نهادش دجو بار سبز
بتان بنيكويي شد چو روي دلبر آباد كل در ميان شكفته وكشته كار سبز حضرت صاحب قراني باغي
كه بطرف شمال معموره سمرقند احداث فرموده بود وبباغ شمال مشهور نقل فرمود سرا
پرده كيهان فسحت زده كندلان وباركاه وخيمه وخركاه باوج آسمان وذروها برافراختند
آن آرام كاه ادم آيين ما انا لیتام اسباب تجمل وتمكين رشك نزهت سراي خلد برين ساختند
فرمان قضا جريان بصدور پيوست كه دران باغ فردوس قصري رفيع دلكش وعشرت
كاهي بغايت خوش باسم خدر معلي دختر امير زاده ميرانشاه بيكسي سلطان بر دار ند نهند
كاردان ومعماران جابك دست روشن روان كه از تمام ممالك فارس وعراق وآذربايجان
ودار السلام وديگر بلاد بدار السلطنت جمع شده بودند طرح آنرا بكلك بصارة بر لوح
مهارة كشيدند وبعد از عز قبول حضرة اخترشناسان بخشنده راي در اختيار وقت
بناء نا يق تيقظ واحتياط مرعي داشته بتاريخ جماذي الاخر سنه تسع وتسعين وسبعمايه
مطابق اوي پل در ساعتي فرخنده بطالعي خجسته بنياد نهادند وچهار ركن آنرا بمراقبه
كرده در هر سركاري استاداني مملكتي وهنروراني كشوري تعيين نمود وبجدي انحد بودن
وسعي از اندازه افزون روز وشب بتمامي آن مشغول كشتند صاحب قران فلك غلام از غايت
اعتنا واتمام در اتمام آن مدة يك ماه ونيم بنفس مبارك ملتفت آن كار بود تا سقف
رفيعش در بلندي از شرفات ايوان كيوان بگذشت ووضع بديعش در نزاهت وارجمندي
غيرة فزاي روضه رضوان گشت فراز قبه كيوان رواق آن ز ايوان • فرو زجبر سقفش طلوع چهره شرف
ز شوق آنكه شود حلقه در در كه قصرش • عروس چرخ شبي بيكند هزار تجلي • اركان را بيح
بنيانش بغاية متانت واستحكام برآوردند وبهر ركني از ان ستوني از سنگ مرمر كه از تبريز
نقل نموده بودند نصب كردند سطوح ديوارش را بلاذ ورد ورز جان طرفه ودر خور
منقش ساختند كه طراوت نقش كرد تعبير وتشوير از دشك ماني ونكار خانه چين نشاند وزرش
صحنش از سنگ مرمر وسنگ كوه نود بنوعي بپرداختند كه در لطافتش **نظم**
هوش مدهوش وعقل خيره بماند • ايزاره اندرون ودر ايوار بيرون نقش بكاشي كاري آراسته

روح القدس دفع عين الكمال را وان يكاد ميخواند رضوان بلاذورد ابد بر كتابه اش
تحرير كرده دام لك العز والبقا وبعد از تمام دران مقام همايون فرجام خاقان گردون
احتشام طويهاي بادشاهانه وجشنهاء خسروانه فرمود **كفنار در تفويض فرمودن حضرت**
صاحب قران مطالع سعد وراي فرخ مملكت خراسان برا بيشاهزاده شاه رخ
بهادر صاحب قران سپهر اقتدار با وجود كثرة اولاد واسباط كه هر يك از ايشان خسروي
بودند كامكار وفرمان دهي رفيع مقدار بحكم ارباب الدول ملهمون ميدانست كه بقاء
دولت روز افزون ودوام اقبال روز ما ن همايونش بوساطت شاه زاده ارجمند شاه
رخ واعقاب خلافة انتساب او خواهد بود لاجرم راي صواب نماي عالم آراي كه بي شبهه
عكس پرتو انوار الهامات رباني بود چنان اقتضا فرمود كه مملكت خراسان را كه در
اقليم رابع ووسط معموره ربع مسكون واقع شده وواسطه است ميان ايران وتوران
وممالك شرقي وغربي هم در زمان حيوة خويش بآن شاهزاده جوانبخت تفويض فرمايد
در اثناء آن جشنها كه در عمارة خجسته امارة باغ شمال ميفرمود ايالت ممالك خراسان
وسيستان ومازندران تا فيروزكوه وري بمهر سپهر سلطنت وسپهر مهر خلافة المتعلقة
بالملك الذي يحكم ويأمر امير زاده شاه رخ بهادر نامزد فرمود وامراء نامدار وسروران
عالي مقدار مثل امير سليمان شاه وامير مضراب جاكو وسيد خواجه شيخ علي بهادر وعبد
الصمد حاجي سيف الدين وحسن جاندار وملكت وجهان ملك برسش وپير محمد فولادواد
فرزندان غياث الدين ترخان وعلي ترخان وحسن صوفي واز توجينان تربلاق وكبكي بوردت
ے وطغاي مركز واولجه بوغا وشيخ علي وميرك وغيرهم واز هر توماني جمعي همه باتفا
كوچ بملازمت او تعيين فرمود وديگر امرا هر كس ببري با برادري همراه كردند وحضرت صاحب
قران يرليغ جهان مطاع ارزاني داشته در هنگام وداع اگرچه **نظم** جدايي ورا دلش تخت بود

كه او زيور افسر وتخت بود • طلب كرد وبگرفت اندر برش • ببوسيد چشم وسر وبوسه بر سرش
وزان پس برون آمد از پيش شاه • چو شير ژيان روي دادند براه • روان گشت شه زاده با لشكري
بروز وغا هر يكي صفدري • همه بادشاه زادگان با سپاه • دو منزل برفتند با او براه
اميران وهر كس كه بد نامدار • برفتند بدرود با بنده وار • سران چون زبدرود گشتند باز
عميراندشه زاده سرافراز • ظفر همعنان نصرت شرد نماي • ز گردون سپاهش هوا شد بپاي
وچون بسعادة واقبال بكنار آب آمويه رسيد در شعبان سنه تسع وتسعين وسبعمايه موافق
ارسل با تمامي لشكر از آب بگذشت وباندخود رسيده فرود آمد واز انجا منازل مراحل

قطع کرده نظم بهر یورت وهر منزل وهر مدام که انجا رسید آن شاه نیک نام
مهیا شد ترغو وساوری خلایق وشادی بر آشکرت زهی دولت مردم آن دیار
که شاهی چنانش شد شهریار وچون بحضرت کتوار رسید امیر اقبوغا با سادات وعلما واعیان واکابر
هراة برسم استقبال پیش آمد. نثارها انشاندند وپیشکشها کشیدند واز انجا بسعادت
واقبال روان شد ودر آخر شعبان بروزی مبارک وطالع فرخنده در ظاهر هراة بمرغزار کهندستان
نزول فرمود وآن مملکت را بانواع عدل واحسان وآثار نصفت وامتنان آراسته وشکل
بستان ارم وباغ ارم جنان گردانید وماه مبارک رمضان در انجا باقامت فرایض وسنن
صیام وقیام وتقدیم سایر موجبات مرضات ملک علام بگذرانید وبسعادت واقبال از انجا
بشهر فرمود. باغ زاغان را نشیمن همایون ساخت نظم دست جود وعدالت وداد
آن یکی بست واین یکی بگشاد ستم گرگ بر گوسفند میش باز را کرد با کبوتر خویش
از ستزنته بر دستیها کو دکوه در داد دستها حکام وولات خراسان
ومازندران وسیستان بانواع هدایا وپیشکشها بدرگاه سلطنت پناه شتافتند نظم
کارداران عمل کشور او گنجها بخت برد داو قلعه داران خزاینها بردند
قلعها با کلید بسپردند ومجموع پادشاه زادگان تحفه ونثار
فرستادند ودر آخر همین سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نموده آنحضرت را در شب
جمعه بیست ویکم ماه ذی الحجه سنه تسع وتسعین وسبعمایه موافق اودیل پسری آمد بطالع
جوزا با دقه سعادة از جبین مبارکش لامع انوار دولت از ناصیه همایونش ساطع بود
کس فرستاده خبر این بشارة بمسامع علیه رسید بابای سنقر موسوم گشت کفتار در توجه
همایون صاحب قران گیتی ستان بخطه فردوس نشان کش ورسیدن امیرزاده محمد
سلطان از هرموز بملازمت آن در شعبان سال مذکور حضرت صاحب قران از باغ
شمال بیمن واقبال سوار شد. براه رباط یام عازم شهر سبز گشت وچون بجلگاء دلکش
کش رسید بمبارکی نزول فرمود سراپردهء عظمت بر بساط هامون کشیدند وقبهء بارگاه
بقبهء خورشید وماه بر افراختند وچند روز در آن سبزه ولاله زار بهجت آثار که نظم
صد هزاران گل شکفته درو هر گلی گونه گونه از رنگی بوی هر گل رسیده فرسنگی
آبها روان بسان گلاب دیده سکش بلطف در خوشاب کامران وکامیاب توقف
نمود بعشرت پرداخت واز انجا کوچ کرده بشهر در آمد وباق سرای نزول فرمود وماه
مبارک رمضان را انجا دید وبسعادت از آن محل نهضت فرموده بییلاق سلطان ادنج

برآمد نظم همه کار جهان بر حسب دلخواه ز ماهی شد فرمانش تا ماه ودر اثناء یورش
پنج ساله گفته شد که امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان حضرت صاحب قران با جماعتی
امرا متوجه هرموز شده بود وصورة حال برین منوال بود که چون شاهزاده از شیراز
توجه میفرمود با امرا کنکاش کرده مجموع راهها قسمت کرد وخود بنفس مبارک
از طریق داراجرد وطارم نهضت نمود وامیر جهانشاه ودیگر امرا ملازم رکاب
نصرت انتساب بودند وامیر حاجی سیف الدین بواسطهء عارضهء مزاجی که داشت در کوبال
با اغرق توقف نمود وامیرزاده رستم عمر شیخ که برانغار بود باتفاق امیر شاه ملک براه کار
زین وفال بکار دریا روان گشت وامیر جلال حمید وارغونشاه اختاچی ویان تمور بیکیچک
جته براه جهرم ولار متوجه شدند واز طرف دست چپ ایدکو برلاس از کرمان روان
شد وبکج ومکران را تاخت کرد وغنیمه فراوان گرفت ز مکران در دشت علی تا برکج
سخر کرد [illegible] وباین ترتیب هر طایفه بناحیه عبور نموده راه هر جا که والی
واهالی آن بقدم اذعان وانقیاد پیش آمدند بنواختند وسرکشانرا بدست قهر ازپای
در آوردند نظم همه سرکشانرا سر انداختند مخالف وشانرا بر انداختند
امان یافت هرکس که گردن نهاد شد عاصیانرا سر وزر بباد وچون بحدود هرموز
رسیدند هفت قلعه را در ان حوالی ونواحی تسخیر کرده خراب ساختند اول قلعهء تنگ
زندانرا بگشادند وغارت کرده ویران گردانیدند واز انجا بکوشکک شتافته با آن نیز همین
طریق سپردند واز انجا بحصار شامیل رفتند وآنرا هم گرفته خراب کردند وبهرموز کهنه
در آمده قلعهء مینارا بگرفتند وآتش زدند وقلعه سوجان وتزدک وتازیان نیز مسخر
گردانیده ویران ساختند [illegible] هیبت قهر لشکر صاحب قران دهر باشد هفت قلعهء اقلاع خطهء
هرموز وهفت قلعه او راجه اعتبار دارد که این سپاه دد آید بکوه وغار لاجرم محمد شاه
ملک هرموز از بیم صدمهء آن سپاه بیرون مخالف سوز چون سمک آب بحر را وقایه خود
ساخت وچون کشف در جزیره جروف سر در نقاب عجز کشید واز هیبت عساکر بحر جوش
رعد خروش که زلزله در کوه وولوله در دریا افکنده ندی ایل شد دیهها درخواست
وبسی تحفه از تنسوقات بحضرت فرستاده باج وساو بر گردن گرفت نظم
چو والی هرموز آن شعله دید گران بجز غم در جگر میکشید بترسید کان شاه بحر اعتراف
چو موسی بدریا در آرد شکاف اگر هرکس آرد سنگ وخاک شود تا لب انباشته در مغاک
در کشاند ز غمان بود انجود اگر کی آید بعیوق کرد در عجز وخواهش گری باز کرد

به سیم و بزر خدمة آغاز کرد براد شد مقرر که هر سال باج رساند نباشد بخت احتیاج و خراج انجام هر سال سیصد هزار دینار بود و مدة چهار سال جمع آن از بکسی نداده بود مال چهار ساله قبول کرد و بازار بعضی از آن بی توقف نقد و مروارید و اقمشه بفرستاد و تتمه التزام نمود که تدبیر کرده ارسال نماید و امیرزاده محمد سلطان از آنجا کوچ کرده بدولت و اقبال بازگشت و نور ملک برلاس را که برادر ایدکو بود بپیش او فرستاد که آن زمان در جیرفت توقف نماید و از مخالفان هرکس که متواری و پنهان شده باشد او را بدست آورده بدو دیار بشیراز آید و خود بمبارکی و سعادة بشیراز معاودة فرمود و بی توقف متوجه خورستان شد و امیر حاجی سیف الدین از ... عازم درگاه عالم پناه گشت و در اثنای آن روزی شاهزاده سوار بود و جمال الدین فیروز کوهی برسم خدمتکاری پیاده در رکاب همایونش استاده بود و هول اجل مقتضی لَا یَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُونَ از آن خبر داده آن خون گرفته را بر آن داشت که بخنجر کاری بشاهزاده جوان بخت زد چنانچه اندک اثر جراحتی با ندام همایونش رسید و خود از هول جان بطرف کوه دوید و بیرون در آمده در آن دره افتاد و جان بباد داد بعضی چاکران شاهزاده از عقب او بدره در آمدند و او را مرده یافته سر از تن جدا کردند و بیاوردند و شاهزاده از آنجا کامکار و مقتضی الاوطار مراجعة نمود و از راه ورد و جرد عماد روی توجه بسمرقند نهاد و منازل و مراحل قطع کرده از خراسان بگذشت و از جیحون عبور نموده در ییلاق سلطان ادتوج بشرف بساط بوس حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت آنحضرت او را در کنار گرفته

نظم

بپرسید بس مهربانی نمود بران آمدن شادمانی نمود

و شاهزاده زانو زده پیشکشها کشید و طویهای بزرگ مرتب ساخته شادمانیها کردند و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده بسمرقند تشریف داد و محمد علی جاندار از تبریز عازم پایه سریر خلافة مصیر گشت و چون بنزدیک سمرقند رسید فرزند ارجمندش امیرزاده محمد سلطان برسم استقبال پیش باز رفت و آن بانوی بلقیس مانند را از دیدار فرزند دلبند دیده امید روشنایی پذیرفت و همه در سمرقند بباغ بلند عز بساط بوس دریافته دیده روشن بختش از مطالعه طلعت سعادة پرتو حضرت صاحب قران صورة نور علی نور مشاهده نمود و بپیش پیشکشهای شایسته از جواهر طلا و نقره و اسبان تازی با زین زر بمحل عرض رسانیدند بمجموع شاهزادگان را خلعتهای فاخر زر دوز پوشانیدند

گفتار در خواستاری نمودن حضرت صاحب قران دختر حضرت خواجه خان و خشی فرمودن جهت ازدواج ... اسکندر پادشاه زاده پیکسی سلطان

چون حضرت صاحب قرانرا دین برور دار امتثال امر تَنَاكَحُوا تَكْثُرُوا رغبتی کامل و میلی صادق داشت هم از برای نفس مبارک خویش و هم از برای اولاد و اسباط امجاد درین وقت شمع جهان را که دختر حضرت خواجه اغلن بود بخلعتهای پادشاهانه و سیورغالات خسروانه مخصوص گردانید و از سمرقند پیش پدرش فرستاد تا جهت حضرت صاحب قرانی خواهر را از پدر خواستاری نماید و از برای این مهم غیاث الدین ترخان را با تحف بسیار از نفایس اجناس و کرایم اموال همراه او گردانید و بنفس مبارک در نظام سمرقند بمرغزار کان گل که در نزاهت از بهشت برین نمودار است و در طراوة نگارخانه چین از روشن سوادی بسعادة نزول فرمود و در آن محل فردوس آسا مهد علیا ملکت آغا از هراة رسید.

نظم

بلبل خاک را عنبر آلود کرد زمین را بجوهر در اندود کرد
بسی پیشکشهای لایق کشید دعا گفته شه را ثنا گسترید
فلک را لب از تحفه پر نوش کرد جهان را ز در حلقه در گوش کرد

شاه جهاندار گیتی پناه چنانکه کار فروختن بارگاه اشارة علیه در باب مرتبه طوی بصدور پیوست و هرکس از ارکان دولت و بندگان حضرت دست بیان از میان جان بخدمة بگشاد و بت سراپردها و کیهان فسحة پیرامون بسیط هامون درکشیدند و بنیاد بارگاه گردون رفعت با وج کیوان بر افراشتند مرصع بزواهر جواهر و مرتج بذر و لآلی فاخر و افق جهان بر سراپرده و بارگاه.

نظم

گذشته سر خرگه از اوج ماه
ز بس خیمه و خرگه و سایه بان زمین کرده از آسمان در نهان

و تماثیل ... دلاویز و آذینهای طرب انگیز زیب و آرایش داده ند و کران تا کران آن مرغزار فرح افزای بساط نشاط گستردند و خوان شادمانی و شیرة کامرانی نهادند

نظم

بهر شیره زان گونه گون خورش که جان یافت زان ذوق تن پرورش
ز هر جا آن پر باد رود با هوش مجلسی که حدش ندانند کس

بخار بخور که عبیر مجمرش از مشک اذ فروشانه عنبر آمیخته بود و نسیم صبا را غالیه سای آموخته و فروغ باده یاقوت فام که ساقیان سیم اندام در ساغر و جام طرب انجام بخته بودند بزم عشرت را از نور سرور بر افروخته ز بوی مجمر مشکین مشام دهر معطر ز عکس ساغر رخشان هوای بزم منور شاهزادگان نامکار و سلاطین نامدار و بزرگان عالی مقدار از اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه اقبال مطاف آمده بودند هرکس بحسب رتبت و منزلت خویش در مساورها نشسته و جاوشان بهرام هیبت و نیاوران ضرغام صولت برادر پایان گوه پیکر با زین زر گرزها در دست و تیغها در شعت گرفته

نسرین چرخ از سهم تیرجان اشکار شان از محاذات آن دشت باز میگشت و آفتاب جها
تاب از بالاء آن صحرا هراسان و لرزان میگشت شعر هر دون آفتاب بدرگاه عالیش
آید بخاک بوسی و لرزیده بگذرد حضرات عالیات و خواتین الفت سمات که هریك بلقیس عهد
و قیدافه عصر بودند بغتاقهاء مرصع بزر و در و زهاء مکلع ذو برشت تمکین بمسندکا
مکاري باز داده و دختران ماه روي و پري بیکران مشکین موي در مقام خدمت سرو
آسا استاده و دست ادب بر هم نهاده نظم نازك بدنان سرو قامت
در شوخي و دلبري قیامت   هريك صنمي مهي نگاري ، سروي سمني گلی بهاري
از چشمه نشه آب خورده ،   با با بلیان شراب خورده   سرچیان جانب در دلنواد
و ساقیان سرتا قدم کرشمه و ناز نظم بر کف نهاده ، سرخ می کز نشاط آن
اندیشه لاله فام شود دیده گلستان ، خوش بوي تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ،
روشن تر از ستاره و صافي تر از روان ، کو بکذرد دبری نشت اندر شعاع آن ،
از چشم مردمان نتواند شدن نهان ، و رامشکران خوش الحان و تماد عشرت آثار شد رود و
نیتغان نواخته و نغمه سرایان شیرین زبان از جمله ایشان خواجه عبدالقادر مراغه که از نوادر
زمان و یکانه دوران بود با آهنگ عود و چنگ زمزمه عاشقانه این ترانه در عالم انداخته نظم
که از فر اقبال صاحب قران   جهاندار جم حشمت کامران ،   همیشه جهان باد در خرمی
کز و ملك نو شدي بی غمی   خوش آن شه که چون بزم عشرت نهاد   جهان را بجام از ساغر عدل و داد
کل لاله را تا بود بوي و رنك   زمانه ز شتاب و رنین داد رنك   درخشنده باد رخشند چون آفتاب
بتاج کی و تخت افراسیاب   مدام از می لعل فرمان دهی   ببیناد کس جام خسرو شهي
و باین کونه مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و خدابهت قباب عفت مآب
بیکسی سلطان را بآیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام داده
و بعد از آن خدمت معلی خانزاده اجازت انصراف یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد .

ذکر احداث باغ دلکشای و عمارت قصر فرح افزای

در اوایل بهار همان سال سنه تسع
و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران فرمان داد که بر کنار مرغزار کان کل که در نزاهت
و طراوت از باغ ارم دلکشاتر و از بستان فردوس فرح افزاي تر افتاده باغی احداث
نمایند   نامداري که صبح زرین تاج   تاج از و نهاد و تخت از عاج   مه اختر شناس طالع بین
طالعی کرد بس خجسته کزین   چیره دستان بشغل رسامی   در مساحت مهندس و نامي
خرده کاران بکار بنایی   نقش بندان بصورت آرایی   از مهندسان دانش در

بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر از هر مملکت و کشور بمستقر سریر خلافت مصیر جمع
بودند بساعتی خجسته و طالعی فرخنده برحسب اشارت علیه در ان محل بنیاد باغی نهادند مربع
مرصلعی هزار و با نصد کز شرعي و در میان هریك از ان ارکان اربعه دروازه عالی کشاده
طاقهاء آن بسقف مقرنس سپهر برافراشته شد و با نواع زینت از کاشي کاري و غیر آن کاشت
کشت و بهر کوشه از چهار رکن آن برجي کبوتر سر با آشیان نسر طایر برافراخته و آنرا بصنعت
کاشي آرایی در غایت تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را بطریق هندسه بکذارها
مربع و جمنها مسدس و مثلث بخش کرد ، فرمان شد که در حواشي کنارهاء آن سفیدار نشا
نند و مسدسها و مثلثهاء اطرافش باصناف درختان میوه دار و انواع اشجار با ثمار و
اثمار بیارایند نظم بچمنها چو بخش کشت زمین   یافت هریك بمیوه تعیین
برده وصف آنچو ساز کنم   در بستان فکر باز کنم   میوه چندان از کنم تعداد
تا دهد میوه باز شاخ مراد   بهتر آن کاول از بر آغازم   آب در جوي آبی اندازم
بیر بشمینه پوش خوش منظر   هم تنش کرده خاك بهر زر و   دارد انجا معینی که درو
جهره عاشقان و نکهت دوست   و ز انواع سیب یاد آرم   نتوانم که جمله بشمارم
بکلابی کنم نفس مشکین   تا کنم سیب سرخ را تحسین   عبدی و اشکوانه و تمرف
همه را شرح چون دهم یك یك   وصف زرد آلو ادکنم بنیاد   سازم اول دل از عروسك شاد
خوش کنم اول بیاد معبودي   که خرامم زتخت د وردي   دم نیارم زدن زشفتالو
کین سخن را بود دکو پهلو   خاصه آنرا که دانه شیرینست   تخم احسان و بیخ تحسینست
عت از انمیوه بدیع نشان   نازك و دلپذیر و خرد و کلان   چون در آیم بوصف الوچه
فکرتم کم شود در ان کوچه   شرح آلو میرس و الوانش   تا نیاید بکشت بستانش
کرد بیدانه توت طبع نواز   مرغ دلها اسیر دام نیاز   وصف انکور اکر بنظم آرم
مت کود دخود دکفتا دم   شکر انکور از شکر خوشتر   کام امید از و بر از شکر
صاحبی صاحبانه داتش را   صاحبی دلپذیر روح افزا   و ز حسینی سخن چکویم تا
دل عشاق از و نیرك وانوات   دو ز نیم باد لعل یك دانه   خوش و شیرین چو لعل جانانه
خود که داند شمار انواعش   قیمت و قدر تاك نعناعش   بوسه ده دست انکه تاك بتانه
جمع کرم از کرم بخاك نشاند   کین چنین میوه بود یادش   عقل حیران از و و آثار دش
در بوصف انار بر دازم   حقه طبع پر کهر سازم   چون دهم شرح نا شایتی را
منعقد شربتی بناتی را   الوانکو و فندق و امرود   چون کنم تا به صفت را بود

با ذم آید جو کویم از بادام   جشم آن سرو قد سیم اندام   دهنم هیچ بسته ماند باز
بس کنم تا نهان بماند راز   وجون بنهایة خوبی ودلکشایی تمام شد بزبان اقبال نیک انتقال
باغ دلکشا نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد ودر میان آن قصری اساس انداختند
مشتمل بر جهار طاق رفیع وقبه منیع وبرفعت منزلت وعلو شان وزیب ودلفریبی جشمه
ثابت بنیا ذ افراخته وبرداخته کشت   نظم   بنایی ممکن بعز وبقا
بدیع ونشاط آور ودلکشا   زتصویر دولت فرود جمال   مبارک باقبال وفرخنده فال
بر اطراف ارکان برداخته   ستونها مرمر برافراخته   ظفر برده دارش عنوق وبیج
در آیند هر دم زد رصف فتح   وهمت بادشاهانه ازبرای تطیب خاطر مخدره تتق جلالت
که مراعات اوار سنن سنیه وطرایق بسندیده است آنرا باسم تکل خانم دختر خضر خواجه
اغلن که نوبینا بانجواستاری او فرستاده بود نام زد فرمود وبعد از تاسیس عمارت باغ
دلکشا رایت فتح آیت نصرت انتما بصوب تاشکنت نهضت فرمود وموکب همایون از آب سیحون
عبور نموده در آهنکران بقرب قریه جیناس مضرب خیام نزول همایون کشت ودر انجا
قشلاق اتفاق افتاد ودر آن موضع خانهاء زمستان ساختند واز نی قوریلها کرفتند
وحضرت صاحب قرانی بتعزیه یعنی بزیارت شیخ احمد لیوبی فرمود که از فرزندان امام
زاده محمد حنیفه است علیه وعلی آبائه السلم وبتعمیر آن مزار متبرک اشارت عالی نفاذ
داشت وعمارتی معتبر اساس انداختند مشتمل بر طاق وسیع رفیع باد ومناره وکنبدی مربع
کرد رسی کز وکنبدی دیکر دوازده کز در دوازده کز با جهار صفه برای مرقد منور
در قبلی کنبد بزرک متصل بآن ودر دو جانب کنبد وجهار صفه دیکر هر یک سیزده
کز ونیم در شانزده کز ونیم جهت جماعه خانه ودیکر حجرات وتوابع ولواحق وفرمان شد
تا دیوار وقبه آنرا از کاشی کاری تزیین دهند وقبر از سنک سفید بتکلف تراشیده
نقشهاء بدیع بران نکارند واتمام آنرا بعهده اهتمام مولانا عبید الله صدر فرمود
برجب فرموده بعرض وسال باتمام بیوست وجون میامن اقامت رسم زیارت ترب
دوزکار سعادت آثار کشت همت بادشاهانه صلات وصدقات بسیار بمجاوران وفراد
وسایر ارباب استحقاق وافتقار تصدق فرمود واز انجا بازکشته باردوی همایون معاودت
نمود وبشارت رسید که مهد علیا تکل خانم میرسد جمله آغایان وامرا برحسب
فرموده بعزم استقبال سوار شدند وبانجد دو روزه راه بیش رفتند ورسم نثار
اقامت کرده ایشانرا کشیدند واز تقدیم وظایف اعزاز وتکریم هیچ دقیقه نامرعی

نکذاشتند وتمام راه در هر یورت طویها بتکلف مرتب داشتند وروز بنجشنبه غره
ربیع الاول سنه ثمان مایه تو شایه عهد را باین هرجه تمامتر مترتبا رکاب عالمیان اکه
دار رسانیدند فرمان قضا جریان بترتیب جشن وتهیه طوی بزرک نفاذ یافت قضاه
اسلام وعلماء انام را احضار فرموده آن کوهر صدف سلطنت وخانی در عقد ازدواج
حضرت صاحب قرانی بآیین شرع مطهر انتظام بذیرفت آغایان وشاهزادکان وامرا ونوینان
دست بهجت وانبساط باقامت رسم نثار برکشادند وهوا جواهر بار وزمین از در ودر کو
هر انبار کشت مدتی همکنانرا اوقات وساعات روز وشب مستغرق استیفاء تمتع از عشرت
وطرب بود وزبان دولت در مقام تهنیت زمزمه این ترانه می سرود که   نظم
جهان جوان شد از ان اجتماع ارکه   عروس دولت فرخ لقا کشید ببر   طرب عروس ودل خلق عالمی داماد
سرود تهنیت میبرد ساز فتح وظفر   عواطف خسروانه امرا وخواتین که با مهد اعلی مآمده بودند
همه را بخلعتها فاخر وانعامات وافر مخصوص کردانید ونوازشها نمود وتربیتها فرمود الجیان
تغلق وخان که از طرف ختای باتحف وهدایا فراوان رسیده بودند بوسیله امرا بعز
بساط بوس مستسعد کشته وبیشکشها کشید ومضمون رسالت عرضه داشته اجازت
انصراف یافتند وجون آفتاب بجوت انتقال کرد رای خورشید اشراق امیرزاده محمد
سلطان را بسرحد مغولستان نامزد فرمود وفرمان داد که اشیره را قلعه بخوانند وتکثیر
عمارت وبنیاد زراعت اهتمام تمام نمایند وبیردی بیک ساربوغا وامیر حاجی سیف الدین
وخدایداد حسینی وامیر شمس الدین عباس ودیکر امرا را ناجه هزار سوار ملازم او
ساخت وایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند واز عقبه قولان کذشته
باشیره وان نواحی را معسکر ظفر مآب ساختند وبترتیب مقدمات عمارت وزراعت
مشغول کشتند وجون شهسوار کردون سریر سپهر مسیر آهنک مستقر شرف خویش
کرد حضرت صاحب قران جهانکیر از قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند
آورد ورایت نصرت شعار محفوف بعون وتایید برود کار از آب خجند عبور نموده متو
جه وصول بسمرقند ساخت وآن خطه خلد آیین را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر برین
ساخت وبعد از خجند دو روزه راه انجا نهضت فرمود عنان عزیمت بصوب کش معطوف داشت
ودر ان راه کوهیست که از ان تا بسمرقند هفت فرسخ باشد ودر دهنه آن دو درخت
جناریست جون که از ان تا بسمرقند هفت فرسخ برتو وصول بادشاه دریا موهبت سپهر
شکوه بران کوه افتاد رای عالم آرای که از غایت اهتمام برونق وانتظام عالم هرجا که

قابل عمارت بود ضایع رها نمیداشت فرمان داد که دران موضع باغی را اساس انداختند که
آب جوی خوش گوار در ان بستان بهشت آثار مذکور کوئیه تجری من تحتها الانهار کردند و در
سرکوه بار که در میان آن بود قصری بپرداختند و چون امرا واجب الاتباع بامتثال فرمان
وآن عمارت برحسب فرموده استکمال یافت تخت قراجه موسوم گشت و رایت نصرت شعار
بعد از دو روز از انجا نهضت فرموده دامن کوه براه رباط یام روان شد و در
اثناء راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه ماخان توجه نمود و بسعادت
تقبیل انامل کریم استسعاد یافت حضرت صاحب قران کوئیه فرزند را چند روز در
کرفت و نوازش نمود درو یاد فرزند شادی نمود و شاهزاده باقامت رسم نثار قیام
نمود و پیشکش کشید و حضرت صاحب قران از کش گذشته در لنجی بالغ نزول فرموده و قبه
بارکاه بقبه ماه برافراشت و چند روز دران موضع نزه و علف زار رها فرح بخش
یورت قدیم خویش بدولت و اقبال از انداز بیش بگذرانید حفظ ربانی در همه حال
حارس و نگهبان و میامن تایید آسمانی قرین روزگار سعادت نشان والحمد لله المنعم المنان

گفتار در ذکر اسباب توجه حضرت صاحب قران بصوب هندوستان

صاحب قران کیتی ستان
قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار با توابع و لواحق تا حد هند بشاهزاده
رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و چون آن مملکت
تحت ضبط شاهزاده مشار الیه در آمد و باکاد عدل و احسان بیاراست برحسب
فرمان اعلی عساکر اطراف و جوانب پیش او جمع شد متوجه فتح دیگر بلاد گشت با لشکری
گران و از روئینان مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین عمرزاده امیر سلیمان
شاه و شاهان بدخشان شاه لشکر شاه و شاه بهاء الدین و بهلول محمد درویش برلاس
و تمادی یناق و تمور خواجه اقبوغا و سیفل نکودری و حسن جاندار و محمود بهادر
و دیگر امرا روان شد اوغانیان کوه سلیمان را بتاختند و از آب سند گذشته
شهر اوجه را بجنگ بگرفتند و از انجا روان شده بمولتان رسیدند و شهر مولتان را
محاصره کردند و حاکم انجا سارنک برادر بزرگ ملو بود چه بعد از وفات سلطان
فیروز شاه از امراء او این دو برادر استیلایی تمام یافتند و سلطان محمود بن فیروز
شاه را بادشاهی برداشته حکومت هندوستان بدست فرو گرفتند و ملو با سلطان
محمود در دهلی بود و سارنک بانجا و لشکر منصور در نوبت جنگ مجال انداختند تخصیص
تمور خواجه اقبوغا که پیشتر دران معامله ساعی بود چون اثنا خبر بحضرت صاحب

قران رسید و دران حال آنحضرت بجهت قلع و قمع کبراهان و بت پرستان عزیمت
جانب ختای تصمیم فرموده بود و عساکر گردون مآثر برحسب فرمان بدرکاه عالم پناه
جمع آمده و پیش ما زان هم بمسامع علیه رسانیده بودند که در ممالک هندوستان
با آنکه اعلام دین محمدی صلی الله علیه وسلم در بعضی مواضع مثل دهلی و غیر آن بر
افراشته است و نقش کلمه توحید بر دراهم و دنانیر نگاشته بیشتر از اطراف و اکناف آن ممالک
و مسالک بخبث وجود کفار لعین و شین غوایت و ضلالت بت پرستان بی دین ملوث و آلوده
است دران ولا چون پیش همت عالی آنحضرت احراز فضیلت غزو و جهاد بود و بسیار بلاد
کثرت کردون صولت را بان نیت مرتب داشته داعیه یورش هندوستان از خاطر دریا دلش
سر برزد و سنت سنیه استشارت را از غایت نمود

نظم

دران شغل با زیرکان رای زد
که دولت سر از بوسه بر پای زد   جو ایران و توران مرا شد تمام   بهندوستان را دخواهم لگام
بجوشم بجوش شد جهان از شکوه   بجنبم بجنبد همه دشت و کوه   بهندوستان در زنم آتشی
نمانم در ان بوم گردن کشی   تمامی یکیتی یکی دست برد   که کرد دز پولاد من کو بخورد
چه گویید هر یک درین داستان   که دولت بتجدید سازد داستان   جو فرمود شاه جهان رای خویش
سخنها فرخنده آورد پیش   گرانمایگان سپاه گزین   نهادند از اخلاص رو بر زمین
که زهرت فرمان صاحب قران   بر اهل جهان خاصه بر بندگان   بجا آورد پای ما سر نهیم
ز فرمان او بر سر افسر نهیم   گر آب و گر آتش کند جای ما   نکردد ز فرمان او رای ما
شد آسوده ترشد ز گفتار شاد   نوازش گری کرد بیار شاد

گفتار در موجب یورش رایت حضرت صاحب قران جهانگیر بجانب هندوستان نصرت عنوان

بفحوای بشارت مودای کلام
معجز نظام ربانی و مضمون میمون تنزیل واجب التبجیل آسمانی حیث قال جل من کبیر متعال
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص دلیلت یقین نمای دیت
ندای برعلو رتبت سوار زنان میدان جهاد و رفعت قدر و منزلت نبرد آزمایان معرکه با اهل
شرک و عناد و مثوبات این معنی از نصوص کتاب و احادیث صحیح الانتساب زیادت از انست
که در امثال این مجال متعرض ایراد آن توان شد لاجرم همت متعالی آثار صاحب قران موید
دین در پیوسته در بند غزو کفار و محاربه و قتال زمره اهل ضلال واشتغال بود و در تاریخ
رجب سنه ثمانمایه که از روی حساب سال فتح قریب است موافق با بعد بیل که شمار رش مطابق
اصحاب بدر افتاده بر نیت غزا متوجه صوب هندوستان شد هر اینه مصدوقه نصر من الله
و فتح قریب بظهور پیوست و میامن امتنان لقد نصرکم الله ببدر قرین روزگار همایون

کشت و با سپاهی چون قطرات امطار در نیسان و اذکر بیاد ماشدا و راق و از ها را شجار در
فصل بهار بیرون از حد حصر و شمار در روی مکنت و اقتدار بآن دیار آورده و امیرزاده عمرشیخ
امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط سمرقند باز داشت — چو آهنگ هندوستان کرد شاه
بتلقین الهام و عون اله — بخورشید گفتی زمین و زمان — بجنبید گیتی کران تا کران
روان شد سپاهی که هنگام جنگ — شمارش بدانست کس جز بفرض — شه شرق در قلب چون نره شیر
چو کوه روان جنگجویی دلیر — ز غاریدن کوس خارا شکاف — برافکند سیمرغ در کوه قاف
خروش در آورد کیوان رسید — ز گرد سپه شد جهان ناپدید — ملوک ممالک دیگساله راه
ز اعدا در آن جنبش نصرت پناه — بنام هر دیاری و هر کشوری — سپاهی گران با گزین سروری
ولی اصل آن لشکر کینه کش — ز توران زمین بد بتخصیص کش — که اقبال سلطنت صاحبقران
چو رخشنده خور بود و کشتی آسمان — و چون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار سایه وصول
بر زمین انداخت **نظم** پلی بر سر آب جیحون روان — کشتی ببستند فرمان بران
بران پل ز جیحون گذر کرد شاه — بتایید حق با تمام سپاه — چندان روان جیش نصرت قرین
گزیدند منزل بخلم گزین — و از خلم نهضت نموده براه — غزنیک و سمنگان روان شد
و از بقلان و عقبها گذشته اندراب مخیم نزول همایون گشت

گفتار در توجه صاحبقران بکتوستان بغزو کفار کتور و سیاه‌پوش

چون رایت نصرت شعار سایه شوکت و اقتدار باندراب
انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم و استغاثه بدرگاه عالم‌پناه آوردند از جور و عدوان
کفار کتور و سیاه‌پوشان را دخواستند که ما جماعتی مسلمانیم و کافران هر سال مبالغی مال
از ما می‌ستانند و باج و خراج میطلبند و اگر در ادای آن تعلل و تهاون مینماییم مردان ما را
بقتل آورده زنان و فرزندان را اسیر میبرند و چون این سخن بمسامع علیه رسید حمیت پادشا
هانه در حرکت آمد و آنحضرت را خود همیشه تخصیص درین سفر وجهه همت عالی نهمت نصرت
دین و تقویت اسلام و غزو کفار و کسر اصنام بود بی توقف روی توجه بدفع آن کافران
ستمکار نهاد و از لشکر فیروزی آثار از هر ده نفر سه نفر گزین کرده بسعادت و اقبال روان
شد و امیرزاده شاهرخ را با باقی لشکر و اغرق در ییلاق غوغان دیکوز بگذاشت و هر روز
دو کوچ کرده بتعجیل میرفت و چون موضع پرهار از وصول نزول موکب همایون شرف گشت
امیرزاده رستم و برهان اغلان و جماعتی از امرا را با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب
سیاه‌پوشان روان کرد و بنفس مبارک از آنجا سوار گشته بهمان صوب که متوجه بود
براند و چون بخاولک رسید در آن محل قلعه خراب بود بعمارت آن فرمان داد و اکثر امرا را با

لشکریان اسپان را در آن موضع باز داشتند و پیاده ببالای کوه کتور برآمدند و با وجود آنکه
آفتاب در جوزا بود و هوا گرم برف بغایتی بود که اسپان را دست و پای در آن فرو میرفت
و از رفتن عاجز می‌ماندند و شب که یخ می‌بست بر بالای آن میراندند و در روز که یخ
وا میگداخت اسپان را بر بالای زیلوها و نمدها داشته توقف مینمودند و باز در آخر روز روان
میشدند و بدین طریقه میرفتند تا ببالای کوهی دیگر بغایت بلند برآمدند و چند اسپ که بعضی
از امرا آورده بودند همه را باز گردانیدند و چون کفار در اندرون دره‌ها مقام داشتند
و از بالای کوه بهیچ راه فرود آمدن نبود و تمام برف داشت مجموع امرا و لشکریان از جوانغار
و برانغار از آن بالای کوه بعضی بطناب فرود می‌آمدند و بعضی بر روی برف خسبیده خود را بر برف
روان میکردند تا بعد از زمانی بزمین میرسیدند و بجهت حضرت صاحبقران چپری از ترتیب
چوب کرده و حلقها بران زده طنابها در از هر طنابی صد و پنجاه گز بآن حلقها بستند و صاحب
قران مؤید غازی از صدق نیت بر آن چپر نشسته چند کس از بالای کوه آنرا بمقدار درسمان فرو
میگذاشتند و یک دو کس بیل و کلند در برف جای پای آنها در محل قرار و استادن راست میکر
دند تا آن جماعت فرو می‌آمدند و باز چپر را فرو میگذاشتند و دیگر باز محل قرار ترتیب میکردند
تا بدین طریقه در نوبت پنجم هموار یافتن کوه رسید و حضرت صاحبقران غازی که در سراز
زیر پای قدم بر تارک کیوان می‌نهاد عصا بدست اخلاص گرفته مقدار یک فرسخ راه پیاده
سیر فرمود و بقصد جهاد کفار جهتها را از حسن اعتقاد بتن ارتکاب این شداید و مشقات
نمود لاجرم بحکم من کان لله کان الله له در جمیع مدت حیوة روی همت عالی هر کار خطیر
مشکل آورد بآسانی ترجیحی بیشتر شد و رایت فتح آیتش از شرق تا بمغرب هر جا که رسید
مظفر و منصور آمد **نظم** هر کرا کوشش از برای خداست — همه کارش ز ایزد آمد راست
و چند سر اسب خاصه را طنابها بکردن و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشتند
بعضی را نگاه داشتن نتوانستند از کوه در افتاده تلف شدند و دو سر اسب بسلامت بپایین
رسیدند و حضرت صاحبقران بسعادت سوار شد و امرا و لشکریان پیاده در رکاب نصرت
انتساب روان شدند و کفار آن دیار مردم عادی قوی هیکلند و بیشتر از خرد و بزرگ برهنه
باشند و کلانتران ایشان عدا و عدا شو میگفتند و ایشان را علی‌حده زبانیست غیر از پارسی
و ترکی و هندی و اکثر ایشان غیر همان زبان خود ندانند مگر از موضعی که ایشانست کسی
آنجا افتاده باشد و بر زبان ایشان وقوف یافته که ترجمان شود و الا هیچکس بر زبان ایشان
وقوف نیابد و قلعه داشتند که در دامن آن آبی بغایت بزرگ میگذشت و آن سوی آب

کوهی عالی بود سر بفلک کشیده و عقاب بلندپرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریده و آن
ملاعین پیش از وصول سپاه ظفرپناه بیک شبانروز آنجا شدند و مقام خود را باز
گذاشته و از آب گذشته رختها را ببالای آن کوه عالی کشیده بودند متصور آنکه کسی بجا
تواند رسید در آن محل متحصن شد و چون لشکر اسلام باقدام سعی جمیل بقلعه آنکفر
رهان رسیدند کسی آنجا نبود اندک گوسفندی که داشتند گرفته خانها آن خاکساران را
آتش زدند و چون باز از آب بگذشتند و اشارت علیه نفاذ پیوست که عساکر گردون
مآثر از اطراف و جوانب بآن کوه برآیند مجاهدان دلاور رجال الالف زمزمه تکبیر و تهلیل
بمسامع منجنان صوامع افلاک رسانیدند و بقصد آن سنگ دلان نفیر کالحجارة او اشد
قسوة روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان تومان بکشغان در تیغ جوانغار پیش از همه
اعلام دین داند بقله برآمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواجی از طرفی دیگر کافر
انرا رانده جای ایشان فرو گرفت و شاه ملک در موقف قتال و جدال با آن زمره ضلال
سعی و کوشش بحد کمال رسانید و از غازیان سعادتمند جهارده کس از بالای کوه در افتاده
بمرتبه بلند شهادت فایز گشتند و مبشر جنگهای مردانه و منکلی خواجه با جمعی از بهادران
قوشون خود پیش رفته ببالای کوه برآمد و سونجک بهادر نیز با مردم خود داد مردی و
مردانگی داد و شیخ علی سالور دلاور پیش از قوم خود ببالای کوه برآمد و دشمنان را راند و جای
ایشان بستد و موسی و کال و حسین ملک قوجین و میر حسین قوجین دست بردها بها
درانه کردند و باقی امرا هزاره و قشون با تمامی لشکر منصور از اطراف حمله آوردند
و نصرة اسلام را بجان کوشیده آثار شجاعت و دلاوری بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار
فجار را به تیغ آبدار بگذرانیدند و بعد از سه شبانروز که پیوسته جنگ بود آن روز برگشتگان
بتنگ آمدند و بعجز و زاری امان خواستند حضرت صاحبقران آق سلطان کشتی را پیش آن
گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد و اذعان بیایید و زبان و دل را بکلمه توحید منور
ایمان بیارایید خون و مال شما بخشم و این ولایت را بشما ارزانی دارم آن بدبختان را کار
بجان رسیده بود چون آن سخنان بوساطت ترجمانی که داشتند بشنیدند دو زنجهار همراه
آق سلطان بدرگاه اسلام پناه فرستادند و اظهار مسلمانی کرده زبان مسکنت و تضرع
برگشادند که ما بنده ایم و هرچه فرمان آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه
ایشان را خلعت پوشانید و استمالت داد و باز گردانید و چون شب درآمد آن روز برگشتگان
تاریک دل بر امیرشاه ملک شبخون آوردند و بعضی از ایشان را کشته و جسته جان بیرون

بردند و قریب صد و پنجاه نفر اسیر کشته شدند و از ضرب تیغ با تش دوزخ پیوستند و تمام
لشکر اسلام بآن کوه برآمدند و برحسب اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم علی قائلها
افضل التحیة والسلام از آنجه مانده بودند مردان را به تیغ غزا بگذرانیدند و فرزندان
و زنان را اسیر کردند و بر قله آن کوه و سر قول از سرهای بی دینان که هرگز بسجده خود ره
نیاورده بودند منارها برافراشتند و حکایت آن غزو نامدار که در ماه رمضان سنه
ثمانمایه وقوع یافته بود بتاریخ ها بر سنگ نگاشتند تا تمادی روزگار خلایق بدیده
اعتبار مطالعه نمایند و شمه از کمال شوکت و اقتدار صاحبقران مؤید کامکار دریابند
جه اهالی آن دیار برانند که در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذو
القرنین بر آنجا دست نیافته شعر انجه این صاحبقران داشت بتیغ بجهاد هیچ شاه کامران حتی سکندر آن نیافت

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران دین پرور محمد آزاد را بتفحص حال امیر
زاده رستم و برهان اغلن و مراجعت نمودن از کتور

جون امیرزاده رستم و برهان اغلن
که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری نیامد رای عالی آرای یکی کتوریان را غرجیی ساخته
از غانه عکان محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی واید کوجتر و یعقوب و شیخ محمد و علی را
با جهار صد کس صد ترک و سیصد تاجیک مقدم برهم محمد آزاد بتفحص حال ایشان فرستاد
و محمد آزاد با آن جماعت برحسب فرمان روان شدند و بر اهها تنگ دشوار بمشقت
بسیار بکوهها بلند برآمدند که نظم بر کمال کال شعر ماند نیه دان که در تبعیت
اجرام کوهها است نهان در نیان نی مبالغه وصف الحال آن بود دلاوران صاحب توفیق
تبرها بر دوش استوار کرده و بر پشت باز خسبیده خود را بر روی برف بنشیب رها کردند
و بعد از زمانی بر زمین رسیدند و چون از آنجا روان شدند بقلعه سیاه پوشان آمدند
هرچند گردان گردیدند کسی را ندیدند و آواز کس نشنیدند اما بی بای غلبه یافتند که
بطرف دره رفته بودند و آن در واقع پی سیاه پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه
شده بودند و از قلعه بیرون آمده بپیش ایشان باز رفته بودند و در دره تنگ
کمین کرده و چون برهان اغلن و امیرزاده رستم و از امرا قوشون اسمعیل و الله داد
و سونج تمور و یحیی و آدینه و شیخ حسن سوجی و صاین تمور و شمس الدین و قراقته
وار دشاه و دولتشاه حاجی و هرا ملک تولجی با سپاهی که همراه داشتند بدان دره
تنگ رسیده بعضی گذشته بودند و بعضی غافل فرود آمده و اسبان را رها کرده سیاه
پوشان تاریک دل از کمین بیرون جستند و مغافصه بر ایشان ریخته و برهان اغلن را بدیگ

وسست رایجنک تا کرد وجبه انداخته بود وگریخته و ازین سبب شکست بر لشکر افتاده
جوسردار جنک نمود بشت نخود را که نام آوران را کشت و جون کفار در مشاهده بودند
سپاه اسلام روبکریز نهادند دلیر کشته از عقب ایشان در آمده بودند و بزخم تیغ تیز
وسنان بسیاری مسلمانرا شهید کرده اند بجمله از امرا قشون شیخ حسین سوجی در آن
جانب و ادینه بعد از کوشش فراوان و جنکها مردانه بدرجه شهادت استعداد یافته
بودند انا لله وانا الیه راجعون القصه محمد آزاد از جای برکرفته از عقب سپاه بوتان
روان شد وجون بان ده رسید که جنک واقع شده بود با سپاه بوتان تیغ رای
در جا در خون در و به ایشان محاربه عظیم کرده داد مردی و مردانکی داد و بسیاری از آن
کفار را کسان بشمشیر ابدار و خدنك سنان کفار بجهنم وبئس القرار فرستاد و ایشانرا
مقهور و منکوب کردانیده جبه و اسلحه و اسبان لشکر اسلام که کرفته بود باز ستدند
و مظفر و منصور برهان اغلن و سپاه کریخته بیوست و از لشکریان هرکس جبه و سلاح
و اسب خود شناخته بستد و محمد آزاد برهان اغلن را کفت امشب درین موضع توقف
می باید نمود او از بددلی نا ستاد و بعضی برآمد و بآن واسطه لشکریان از عقب
او برآمدند و هر آینه جون سردار بددل و سست جکر باشد بر لشکر شکست آید و لهذا در
حکمت سیاهی بیان کرده اند و شیخ سعدی رحمة الله علیه محصل آن بنظم آورده که
نظم به بیکار دشمن دلیران فرست هزبران بنا ورد شیران فرست
به رای جهاندیدکان کار کن که صید آزموده است کرک کهن
که در جنکها بوده باشد بسی نترسد بیک صید دوی از دنبالک
بدو ببر ممد شیر را دیده جنک تخت برا از مرد شمشیر زن
که روز روغا سر تابنیجه زند یکی را که دیدی تو در جنک بشت
بکش کر عدو در مصاف نکشت و حقیقت آنکه کم نامومی که برهان اغلن در آن قضیه کرد
از زمان جنکیز خان باز از قوم قیاث کس نکرده و در جنک او زنك نیز مثل این حرکتی
از و صدور یافته بود و حضرت صاحب قرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را
عفو فرمود و بر قرار حرمت او میداشت و در دین ولا او را از برای آن فرستاده تا باشد
که جبران آن نموده او را آبروی حاصل شود او خالك عادی جنین برفرق روزکار
خود کرد نظم سپهبد تهیدست خصم صفدری که تنها نبیند بیش از لشکری
جو بد دل بود پیشوای سپاه • شود کار لشکر سراسر تباه • سپهدار بد زهره هرکز مباد
که ناموس لشکر رود در بباد • و حضرت صاحب قران دین دار بعد از فتح کتود و قهر و قتل
کفار در بسیر نماخت جلال الاسلام و علی سیستانی را با جمعی بفرستاد تا نخل بیرون

رفتن از ان دره تفتیش نمایند و راه آماده سازند و لشکریان را فرمان داد تا ذرع دنیا
ستم پیشه را که موسم هنوز بود از بیخ برکندند و جون جلال الاسلام و علی برجب
فرموده جای برآمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ کرده راه راست ساختند
حضرت صاحب قران در ضمان عون برورد کار مظفر و کامکار روان شد و از عقبها
و کوهها کذشته بخاولك نزول فرمود و جمعی را بمحافظت آن قلعه که بعمارت آن فرمان داده
بود باز داشت و در آن محل پاسبان رسید تمام امرا و لشکریان که از مدت هشده روز باز
پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار شدند و از انجا نهضت نموده در ظل رایت نصرت
شعار بفتح و فیروزی باغرق همایون بیوستند و جون برهان اغلن و محمد آزاد و لشکری که
با ایشان بود بمعسکر همایون رسیدند حضرت صاحب قران برهان اغلن را که جنك نا
کرده از بیش کافران کریخته بود بمجلس همایون راه نداده در معرض خطاب و عتاب
آورد و با امرا به بیل تعییر و سرزنش او فرمود که نص قرآن مجید بآن ناطقست که اکر از
مسلمانان بیست کس در کار زار مصابرت نمایند برد و بیست کس از کفار غالب آیند
و با او پیاده هزار مرد و بیش اندك نفری از کفار ریخته است و مسلمانانرا در مهلکه انداخته
و باین جریمه او را کناه کار ساخته از نظر بینداخت کرخشم عنایتش بیند از که مردی
محمد آزاد را که پیاده با جهار صد کس در جنك همان کروه با ثبات بفشرد و بسیاری
از بی دینان را تیغ جهاد کذرانیده و ایشانرا مغلوب کردانیده مرجه از سپاه اسلام
برده بودند باز ستده بود بتربیت و عاطفت خسروانه سرافراز کردانید و با نعامات بی
دریغ نواخته قشون او را زیادتی داشت و جماعتی که با او آثار رجلادت و مردانکی ظاهر ساخته
بودند همه را عاطفت پادشاهانه نوازش فرمود کفتار در بازکردانیدن صاحب قران
ملکی ملکات امیرزاده شاهرخ را بهرات آنحضرت هم در آن محل قرة العین سلطنت
و پادشاهی امیرزاده شاهرخ را الجازة داد که بخراسان معاودت نماید و در هنکام
وداع او را بانواع عطوفت و مهربانی به نصیحت فرمود نظم کای نور چشم بند هوش دار
بخیار بیدار نام کوش دار هر صورتی کاید از خیر و شر شو غافل از ایزد داد کر
بهر حالی از شادمانی و غم ز رنجبر بفرموده شرع دم بنعم از بری کار دولت زیش
ز تایید حق دان نه از سعی خویش مکن خو با سایش و ناز و نوش مراد از خدا دان ولیکن بکوش
و جون حضرت صاحب قران کوش سعادت آن حشم و جراغ دودمان سلطنت را بجواهر
مواعظ و نصایح بیاراسته او را کناه کرفته وداع کرد و بحفظ و عنایت غایة الهی سپرده

دوانه ساخت و رایة نصرت شعار از انجا نهضت نمود • بسعادة و اقبال متوجه صوب
کابل شد و از راه تل بکوه هندوکش بر آمد و از تنگ شیر که به بجهیر مشهور است عبور کرده
بحلکا باران که از انجا تا بکابل قریب بنج فرسخست بمرغزاری نزول فرمود و چون همت کاینه
بلند بروا از آنحضرت عالی منقبت بیوسته بر بروبال عدل و احسان در هواء تعمیر بلاد و ترفیه
عباد طیران مینمود درین ولا از رودخانه که در انجا جاریست بجفر نهری فرمان داد و بر تمام
امیران و لشکریان قسمت نمود و جوی بزرگ بطول بنج فرسخ باندک زمانی از آب غرابات
جاری ساخت و آنرا جوی ماهی گیر کویند و چند دیه معتبر بان آب معمور شد • و آن وادی غیر ذی
زرع حدایق ذات بهجه گشت **شعر** مرحبا فیم دولت صاحب قرانی انخا که آب خیزد و از گل دمد
و بعد از کفایت آن مهم از انجا نهضت نمود • بسعادة و اقبال روان شد و چون بکابل بیرون
مرغزار درون معسکر ظفر قرین گشت **ذکر رسیدن الجیان از اطراف و تایزی اغلن**
از ملازمت و فتح نور الدین از فارس چون مرغزار درون از فر نزول موکب نصرة آیین غیرت
فزای سپهر برین گشت از طرف دشت ایلچی تیمور قتلغ اغلن را دکس امیر ایدکو برسیدند و از خان
جته نیز رسول خضر خواجه اغلن آمد امرا و نوینان ایشانرا بپایه سریر اعلی رسانیدند
و بعد از اقامت رسم زمین بوس زبانرا بدعا و ثنا آراسته رسالتی که داشتند ادا نمودند مضمون
بیغام همه این بود که ما بنده و چاکر و تربیت یافتهٔ آنحضرتیم و اکر بیش ازین خدشه مخالفتی
چهرهٔ اخلاص ما را خراشید • بای از جادهٔ متابعة بیرون نهادیم و کریخته در بیابانها
سرکشته و حیران کردیدیم این زمان قبح و زشتی آن صورة در آینهٔ عقل مشاهده کردیم
و از ان مخالفت نابسندیده که باعث ان وسوسهٔ شیطان جهل و غرور بود بشیمان کشته
انکشت ندامت بدندان تاسف کزیدیم اکر عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل احوال
ما کشته نقوش آن جرایم بزلال عفو بشوید و کناه ما را ببخشد بعد ازین قدم از جادهٔ بندکی
فراتر ننهیم و از فرمان بندکان حضرت هیچ حال تجاوز ننماییم **نظم** جهان از کران تا کران ذات تست
سر ما همه زیر فرمان تست • همه بندکانیم و خسرو تویی • درین عهد فرخنده هر کس که هست
و تایزی اغلن در النیغ با تمام آن مخالفت کرده و از قلماق کریخته هم درین محل بپایهٔ سریر اعلی آمد
حضرت صاحب قرانی او را کاه کرفته بزبان اعزاز و اکرام برسش نمود و بصنوف عنایت
و عواطف بادشاهانه مخصوص فرمود و خلعة طلا دوز و کمر مرصع و اسبان را هوا دد
اشتران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرکاه • و هرچه در تعداد تجملات سلاطین باشد بدانه
او ارزانی داشت و او ظفر کرد ملازم موکب همایون شد **مصرع**

و از دبنده که بود در رکاب او   وهم درین محل امیر شیخ نور الدین سار بوغا که در یورت
بنج ساله برحسب فرمان بفارس رفته بود که اموال انجا ضبط نماید از شیراز برسید با خزانه
و بی تحفها و چند کرایی و تبرکات کرانمایه نادی مثل جانوران شکاری یا ز طیور بربند و
زمرد جهنده • و رنده • وصنوف ذخایر از نقود و زر و جواهر و کمرهاء مرصع و خلعتهاء طلا دوز
فاخر و نفایس ثیاب و اقمشهٔ رنکارنک و کرایم اسلحه و هرکونه آلات و ادوات جنک و اسبان
تازی با زین زر و شتران شکوه مند کوه بیکر و استران بسیار بعضی قطار و بعضی زینی را مراد
و چندین دکانچه با نحوت و الات زر و نقره مکمل بسته و چترها بر بالاء آن تعبیه کرده و سرا
برده و بارکاه • و خیمه و خرکاه • همه از سقرلاط الوان و دیکر تجملات و تنسوقات فراوان مجموع
این ظرایف از لطف و خوبی بمرتبهٔ که دیده • بینندکان از نظارهٔ حیران بی ماندو از
بسیاری بمثابتی که اندیشه محاسبان از شمار آن سرکردان میشد کتاب و حساب دیوان
جلادت انتساب سه شبانروز متصل آنرا قلمی کردند • تحفها برداختند و بمطالعه امرا
رسانیدند و روز عرض مجموع امرا و نوینان باتفاق انرا بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند
و امیر شیخ نور الدین زانو زد • از اول صباح که از فیض سیماء آسمان جواهر کواکب نثار
کرده • قرص زرین آفتاب بر سیم بیشکش بر طبق عرض نهاد تا زمان نغرمان اقم الصلوة لدلوك
الشمس آن بیشکشها میکذرانیدند و در ان مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت خسرو
پرویز را در نظر روزکار خوار کردانیده بود تایزی اغلن و الجیان دشت و جته و دیکر
جرجیان حاضر بودند و از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران مانده هم از لطافت و غرابت آن تبرکات
که مثل آن در متخیلهٔ ایشان هرکز نکذشته بود و هم از رفعت و علو شان حضرت
صاحب قرانی که یک بندهٔ از بندکان او تواند که چنان تحفها بعرض رساند والله یختص
برحمته من یشاء فزاد ندهٔ سقف کردان سپهر فروزندهٔ شمع رخشان مهر **نظم**
کسی را که زحل جهانبر کزید • زرفعت بکردون تواند رسید • عاطفه خسروانه ایشانرا
بیش از ان تبرکات ارزانی داشت و نیکو بندکی امیر شیخ نور الدین در حضرت اعلی محل
قبول یافت و از جلالت قدر و عزت زبان حالش از بر دهٔ انفعال این ترانه می سرود
کار رو رهنشار که کمتر ریحان بود   سر در خور جلالت این آستان بود   و بعد از ان حضرت نقطا
ترن الجیان را و نیک وجته را مرحمت فرمود • بکلاه و کمر و خلعت و اسب سرافراز کردا
نیده ملتمسات همه را مبذول داشته با نوازشنامه و یرلیغ کات و تنسوقات خسروانه
باز کردانید و امیر شیخ نور الدین را نوزد • برهان اغلن و کسانی را که با او مخالف

بودند درخواست کرد مراحم بی دریغ کار ایشان را با و بخشید و صحیفهٔ جرایم همه را
رقم عفو کشید و هم دران ولا سلطان محمود خان با لشکر دست چپ و امیر زاده سلطان
و امیر زاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغی بوغا برلاس و امیر
شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا برحسب فرمان بصوب هندوستان روان
شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی با جمعی دعایا بدرگاه عالم پناه آمده
بودند و دادخواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیلهٔ کرکس است برادر مرا که از تبع
کار حضرت بود کشته است و قلعهٔ ایریاب کرده و هزارهٔ ما را غارتیده و اسباب
و املاک ما را بدست غضب و تغلب فرو گرفته و بدزدی و راه زنی مشغولست و هیچ
آفریده بسلامت ازان حوالی نمیتواند گذشت و من بنده از بیم جان گریخته بدین آمدم و چون
بشارت توجه موکب نصرت قرین شنیدم آنجا توقف نمودم حضرت صاحبقران
از ان حکایت نایرهٔ غضب اشتعال یافت و دفع فساد ان بدکردار را وجهه
همت عالی ساخته فرمود تو خود را پنهان دار تا من او را طلب دارم که کو بیاید داد
تو ازو بستانم و اگر تخلف نماید ترا لشکر دهم تا بجنگ برادر او را بقصاص رسانی
و در زمان کسی را با یرلیغ قضا جریان پیش موسی فرستاد که بسامع علیه رسا
نیدند که تو قلعهٔ ایریاب را خراب ساخته و حال آنکه آن حصار بر سر راه هندوستان
واقعست و مناسب نیست که خراب باشد می باید که بتعجیل بیایی تا ترا رعایت
فرموده آن ولایت را بتو ارزانی داریم و قلعه را بحال عمارت باز آری و چون فرستاده
پیش موسی رسید و بتعجیل با پیشکش به پایهٔ سریر اعلی شتافت و بسعادت زمین
بوس استسعاد یافته پیشکش کشید رای ممالک آرای صواب آن دانست که او را با تمام
اتباعش نیست کرداند تا مادهٔ فتنه و فساد ازان ولایت بکلی منقطع شود او را بخلعت
طلادوز و کمر شمشیر زر و اسب با زین و دیگر انعامات پادشاهانه ایمن و مستظهر
گردانید و فرمود که ما لشکر با تو همراه کنیم و بروی و قلعه را معمور سازی تو حشم
خود را کوچ کرده نزدیک حصار آور و بعمارت قلعه مشغول شو و سعی کن تا زود
ما قلعه تمام شود و اگر کاری مانده باشد چون ما برسیم چریک مدد کرده مکمل
سازند و ترا آنجا گذاشته متوجه هندوستان شویم و موسی ریک مال را با سه هزار
مرد همراه او کرد بتعجیل او پیشرو وان ساخت و چون موسی بایریاب رسید بحسب فرمان
حشم خود را بحوالی قلعه بدامن کوه آورد و عمارت حصار آغاز نهاد و هر روز دویست

سیصد مرد با دهل و سرنا بجد تمام بکار مشغول بودند **گفتار در تعمیر قلعهٔ ایریاب**
و قطاع الطریق اوغانیان حضرت صاحب قران گیتی ستان مهد علیا سرای ملک
خانم و امیر زاده الغ بیک را که همراه بودند از مرغزار ودین بسمرقند باز گردانید
و روز چهارشنبه غرهٔ ذی الحجه سنه ثمانمایه از جلگای کابل پای توفیق برکاب توکل در آورده
سوار شد و بتعجیل براند و چون عساکر گردون مآثر دوشنبه چهاردهم ماه بایریاب رسید
عمارت قلعه آغاز کرده بودند سراپردهٔ عظمت و کامکاری با طناب دولت و بختیاری
استوار کرده باوج سعادت برافراختند و لشکر گروه گروه رسیده بمورچل فرود آمدند
و حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست و آن حصاری بود معتبر مشتمل بر مسجد جامع و دیگر
مساجد و مبنی مساکن و اماکن و تعمیر مسجد جامع باهتمام امیر شاه ملک و جلال الاسلام
حواله رفت و چنان قلعه بمدت چهارده روز ساخته و پرداخته گشت و حضرت صاحب
قران تواجیان را تحفیه امر فرموده بود که از اتباع موسی که بعمارت مشغول اند کسی
که بیرون رود نگذارد که بمحل خود باز گردد و ایشان ازین معنی رمزی دریافته بودند
و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب قران صباح جمعه هفدهم جهت احتیاط خندق و حصار
براسپی بود که از تخت روان میگفتند سوار شده گرد قلعه میگشت و امرا و نوئینان پیاده
ملازم رکاب همایون میرفتند و از اتباع موسی که کار میکردند هفت نفر بالاخا
برتت دروازه ایستاده بودند حضرت صاحب قران بمقابل دروازه رسیده بود
زنان بالاخانه تیری بقصد آن حضرت بینداختند چنانچه از آواز گذشتن تیر آسیب
برسید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل احوال آنحضرت است گزندی نرسید نایرهٔ خشم
پادشاهانه برافروخت و از دیگر دروازه باندرون حصار درآمد و فرمان داد تا موسی
را با مردم او که بعمارت آمده بودند مجموع بگرفتند و آن هفت جاهل بی باک که بر بالای
دروازه تیر انداخته بودند از بیم جان دست اضطراب بجنگ برگشادند و چند کس را زخم
دار کردند تا کله کی سیتانی نردبان نهاد و بالا بر آمد و ایشان را بقتل آورد و در ه
مان روز برحسب یرلیغ لازم الاتباع موسی را با دویست کس از اتباع او گرفته
بودند بملک محمد سپردند و او با سه نوکر ایشان بقصاص برادر بخنجر انتقام سر از تن
جدا کرد و آب دشنهٔ آتش فعل آن بادپیما را بخاک هلاک انداخت و از سرهای ایشان
منار ساخت و فرمان شد تا حشم ایشان تاخت کردند و جمعی از دزدان و راه زنان بدکرداران
که در حشم بودند ناچیز شدند و زن و فرزند و اموال و اسباب آن ظالمان بدست

مظلومان ارباب اتاد که سالها از جور وبیداد ایشان بلاها دیده بود ندو
کشیده ومصدوقه سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ بظهور پیوست نظم
کس براسب ستم سوار نشد که نه اتاد خوار وزار نشد عاطفت خسروانه قلعه ایر
یاب را بملک محمد ادناني داشت واو از میامن التفات آنحضرت بجاي برادر حکم قلعه
ووالي ایل واحشام آن ولایة گشت وراهها آن حدود ونواحي از آسیب تعرض مفسدان
وبي باکان ایمن شد وحقیقة آنکه مساعي مشکور که حضرت صاحب قران دین پرور
در باب صلاح ممالک وایمنی طرق ومسالک در معظم بلاد ربع مسکون کرامة فرموده
اگر کافه بني آدم تا انقراض عالم باداء شکر آن قیام نمایند از عهده آن بیرون نیاید
انجه انصاف او بعالم کرد نظم که تواند که شکر آن کردن چه بر آید ز دست خلق مگر
فضل یزدان رضاي او جوید گفتار در توجه رایات نصرت آیات بصوب شوزان وبغر
وقطع مادهٔ طغیان وعدوان جماعت برنیان حضرت صاحب قران صاحب
ایریاب از فرد ولت خلود انتساب بساخت وامور انجا بر نهج استقامة جریان یافت رایة
نصرت شعار در دوشنبه هجدهم ذي حجه سنه ثمانمایه نهضة فرمود وعنان عزیمت بصوب
خطهٔ شوزان معطوف گشت واز کوه وجنگل عبور نمود ودر حوالي آن خطه نزول
فرموده ودو روز دیگر توقف نمود وفرمان داد که شاهزاده جوانبخت خلیل سلطان
بالجمع امرا واغرق از راه تجغاي بصوب بانو روان شد وحضرت صاحب قران سپهر
اقتدار ایلغار فرمود شبگیر کرد وباچند هزار سوار روي توجه بجانب قلعه نغراودر
دوصباح سه شنبه بیست ویکم ماه مذکور رایة منصور بانجا رسید وپیش ازین در مقام
کابل میرسلیمانشاه ودیگر امرا با لشکر خراسان بر حسب فرمان همایون متوجه نغر شده
بودند وآن قلعه را عمارة کرده ودر استحکام آن سعي بلیغ نموده وچون هواي آن
دیار از غبار موکب ظفر شعار مشکبار گشت مقارن وصول فرخنده بمسامع علیه رسا
نیدند که قبیله برنتاي از قبایل واغانیه که مثال یحتم الامتثال صادر شد بود که
کمر بندگي بسته با لشکر خود بمعسکر ظفر پناه آیند وبوظایف ملازمة وخدمتکاري
قیام نمایند پاي انقیاد از دایرهٔ انقیاد بیرون نهاده اند ولشکر نفرستاده وپیش ازین دران
هنگام که شاهزاده پیر محمد حوالي دیار هند را تاخت فرموده بود وبار منصورش
برده وغنایم بطرف کابل مي آوردند آن جماعت باکان جسارة نموده راه زده بودند
از انها برده وازآب هیرگذشته ودر کوهها بلند وجنگلهاء محکم متحصن شده وبقصد

طریق اقدام نموده از وصول این اخبار آتش خشم آنحضرت زبانه زدن گرفت وهم دران روز
نظم خدیو جهانگیر صاحبقران ز تخت اندر آمد بتخت روان یکي بادپا کوه پیکر بزیر
بجستي چو آهو بنیرو چو شیر سبق برده از آهوان در شتاب بگرمي چو آتش بتري چو آب
وباعساکر گردون مآثر که هنگام تاخت تند باد جهان گرد ایشان در نیافتي وتیزبرق آتش
نعل شان غبار نعل رخش ایشان شکافتی روي قهر وانتقام بصوب آن بدکرداران نکو
هیده فرجام نهاد وبعد از سه روز بایشان رسید فرمان داد تا لشکریان
پیاده گشته بکوهها وجنگلها برانید ودر آمدند وآن سرکشگان عاصي را تقویت
بازوي جلادة ومردي بدست آوردند وازپاي درآوردند برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند
وخلق بسیار از ان بادپیمایان خاکسار به تیغ آبدار باتش دوزخ فرستادند وفرزندان
ایشان را اسیر کرده اموال واسباب شان بیاد تاراج بردارند وخانها آتش زده دود استیصال
از دود ودمار آن دوزدان بدفعال برآوردند نظم هر آنکو زصاحبقران سر کشید
زمانه سرش را زتن بر کشید کسي کو ته برخلافش قدم سیه روي کرد دبسان قلم
وبعضي از ان اشرار صوب گریز وجه عجز واضطرار ساخته وبوسیلهٔ فرار جان از دود وطه
آن قهر بکار انداختند همت بادشاهانه مقتضي آن شد که دران کوه توقف نماید تا بیخ
آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز بریده گردد وراهها آن ولایة بکلي از خوف وخطر
مفسدان ایمن وآسوده ماند در اثناء آن حال کلانتران قوم اوبل نام روي اخلاص
بر زمین صادق بدرگاه عالم پناه نهادند وبشرف بساط بوس استسعاد یافته توبه واستغفار
وسیله نجات ساخت ضمیر منیر که بنظر فراست ملکانه از عنوان ظاهر اسرار باطن
مطالعه فرمودي دریافت که او را سعادة یاوري نموده بدل پاک وخاطر صافي از در
ایلي وخدمتکاري درآمده صحیفهٔ زلات او را رقم عفو کشیده وبه عنایة وعاطفت
خسروانه سرافراز گردانید وبیامن راستي از گرداب بلا رستگاري یافته بانواع
تربیة ونوازش مخصوص گشت شعر چو صبح صادق آمد راست گفتار
جهان در زر گرفتش محتشم وار چو سرو از راستي بر زد علم را ندید اندر خزان تاراج غم را
ومیرسلیمانشاه بعد از آنکه قلعهٔ نغر چنانکه گذشت آباد ساخته بود واز تعمیر واستحکام
آن پرداخته خبر یافته بود که حشم کلانتاز که قبیلهٔ با قوت وگروهي انبوه اند وا مثال انبوه
الاتباع را بمطاوعة وانقیاد تلقي نکرده اند ولشکر خود را بمعسکر ظفر پناه نفرستاده وبه
دو روز پیش از آنکه رایة نصرت شعار سایة وصول بر قلعهٔ نغر اندازد با لشکري که ملازم

او بوده‌اند بر سران حشم تاخت کرده بود و با آنکه ایشان مردم قوی هیکل دلاور بودند همه را مغلوب گردانید و بعضی را به تیغ قهر گذرانید و جمعی را دستگیر کرد و فرزندان ایشان را اسیر گرفته و خان و مان ایشان به باد غارت و تاراج برداده و از حدود مواضع کلاه‌نیان مظفر و منصور توجه نموده به درگاه گیتی‌پناه آمد و بعز بساط‌بوس مستسعد گشته به صنوف تربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز جمعه غره ماه محرم سنه احدی و ثمانمایه حضرت صاحب‌قران از ناحیه قبیله بهیان مراجعت نمود و در حوالی قلعه نغر بسعادت و اقبال نزول فرمود و امیر سلیمانشاه را با فوجی لشکر به مولتان پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی فراهی را با پانصد پیاده در قلعه نغر بگذاشت و از آنجا در ضمان تحفظ و تایید ملک دیان روان شد و موضع بانوخیم نزول همایون گشت و پیر علی سلدوز و امیر حسین قوچین را با جمعی لشکر در آن محل باز داشت و رایت منصور از با نوخیم نهضت نمود و جمعه هشتم ماه مذکور سایه اقبال بر کنار آب شد انداخت و در همان محلی که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از چنگیزخان گریخته خود را بر آب زد و چنگیزخان فرود آمد و از آب عبور ننمود و از گشت اطناب سراپرده پادشاهی باز دادند یا تعالی شد و دشد و خیمه بارگاه مخلد قد بنا سر رفعت با وج ماه برافراخت حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر سر آب سند پلی بندند طاعة گزاران در زمان دست مهارت برگشادند و به دو روز از سیه پایه و کشتی و نی معتبر بساختند و در این هنگام جمعی که از اطراف ممالک آمده بودند بعضی را داد و انعام فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه شرفهما الله تعالی روی توجه به آستانه سریر اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان بود نهاده و رسالت مجموع حکام و اشراف آن اطراف آورده بود و بعز عرض رسانیده که همه در مقام انتظار مترصد و امیدوارند که رایت جهانگشای همایون آسای سعادت بر مفرق همگنان گسترد و آن مملکت را در پناه حمایت و عنایت خویش آورد و ایلچی اسکندرشاه والی کشمیر که بجهت عرض عبودیت و اخلاص آمده بود او را بنوازش و نوید یادکردانید و فرمان داد که اسکندرشاه با لشکر خود در شهر دیبالپور به معسکر ظفرپناه ملحق شود **گفتار در عبور فرمودن حضرت صاحب‌قران از آب** روز سه‌شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه موافق پارس ییل که آفتاب از نقطه اعتدال ربیعی ده درجه گذشته بود رایت منصور از آب سند عبور فرمود و عساکر گردون مآثر مجموع آب برداشته بکنار دیگر فرود آمد و آن بیابانیست در وادی آن از طول اشتداد هوا سماکان کشید و شروع

از آب و آبا نانی همه اشتر و این چول در کتب تواریخ به چول جلالی مشهور است از آن سبب که چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از چنگیزخان گریزان شد از آب بگذشت از این چول در آمده و دوران ولا اخلاص یافت و چون رایت فرخنده فال سایه نصرت و اقبال بر آن حدود انداخت متقدمان و رایان کو جود بر همایی طالع مسعود رو به درگاه عالم‌پناه آوردند و کمر بندگی بر میان جان بسته سر بر خط فرمان و قدم در دایره انقیاد و اذعان نهادند و به مراسم پیشکش و شرایط مال‌گزاری و خدمتکاری قیام نمودند و پیش از این به چند ماه رستم طغی بوغا برلاس با لشکری برحسب فرمان به طرف مولتان رفته بود و عنان عزیمت تصوب کرجود تافته چند روز آنجا توقف نموده و همین رایان وظیفه ملازمت بتقدیم رسانیده تغار و علوفه جا بجا باید مرتب داشته بودند و خدمتکاری بسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شد و احکام جهان‌مطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت و خوش‌دل و آسوده خاطر نیکی کرزندی و تفرقه به مقام خود باز گشتند هر آینه نهال ادب و خدمت ثمره دوستکامی و آسایش بار آورد **نظم** چو بد نکوده ز کس ان حشم بد مدار / پیوسته در حمایت کردار خویش باش

ذکر قصه شهاب‌الدین مبارکشاه تمیمی و مخالفت و عقوبت متابعان شهاب‌الدین مبارک حاکم جزیره بود که بر کنار آب چمد واقعست و خدم و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بی‌شمار و پیش از این در زمانی که امیرزاده پیر محمد جهانگیر به جهت مولتان فرموده بود شهاب‌الدین طوق بندگی در گردن جان افکنده به قدم انقیاد و اذعان آمده بود و به پای بوس شاهزاده سرافراز گشته و به صنوف تربیت و نوازش اختصاص یافته چون وقت به وظایف خدمت و ملازمت قیام نمود و چون به مقام خود باز گشت دیو غرور ش راه زد و به محکمی جزیره و استظهار آب مغرور شد سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل افتاد و بر کنار دودخانه فنا قصر امانی بنیاد فرمان آب که سبب جرئت او بود واسطه هلاک شد و اشارت **نظم** ای که بر چرخ ایمنی زنهار / تکیه بر آب بیکنی هش دار از نظر بصیرت او محجوب ماند و چون حضرت صاحب‌قران از چول عبور فرمود و کنار آب چمد معسکر ظفرپناه گشت از مخالفت آن بدبخت آگاه شد روز پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان داد که امیر شیخ نورالدین با تومان خود متوجه آن جزیره شود و به حسن تدبیر و زخم شمشیر دمار از روزگار آن سرکشته تیه غرور برآورد امیر شیخ نورالدین برحسب فرموده روان شد و چون به حوالی آن جزیره رسید شهاب‌الدین خندقی عمیق

فرو برده بود وبارهٔ رفیع بر کشید وبدان متحصن شده در حوالی آن محل حصین بجیرهٔ
آب بزرک بود سپاه ظفر پناه بی توقف بر آن بر آمد آتش بیکار بر افروخت ومحاربه واقع
شد که وصف آن بعبارت نکنجد وچون ترک فلک انتساب آفتاب روی استراحت بخوابکاه
مغرب نهاد وهندوی شب تیره رای دهشت فزای بعزم شباهنک کمین بر کشاد شهاب
الدین با ده هزار مرد از طرفی دیکر از اطراف آب شبیخون آورد وجنکی عظیم در پیوست

نظم شد از تاب تیغها تیره شب   چو زنکی که بکشاید از خنده لب   سر تیغ در چرخ مه تاب داد
سنان باغ کین را چو ن آب داد   ز بس کابر شمشیر بارید خون   شب تیره را چهره شد لاله کون

امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین حملها پیاپی بر ایشان بنمودند وبصدمات متعاقب
هول روز رستاخیز در آن تیره شب با یشان بنمودند ولشکر شهاب الدین مانند ماهی
بر کنار دریا باضطراب افتادند وچون مرغ در مضراب خوناب دل از دیدهٔ حیرت بکشادند
وبسیاری از آن خاکساران را آب حیوة از آتش قهر بباد فنا بر شد وچون از آب تیغ غرق کر
کردون ماثر سیل بلا جان بالا کرفت که کشتی حیات مخالفان را کنار ممکن نبود
بعضی خود را در دریای خونخوار انداختند واز کرداب حرب وغا کریخته بغرقاب
دریا پناه بردند ودر آن شب بهادران خاص مثل منصور وبوریج جون وبهادر
آتش در موقف جنک ومیدان نام وننک داد مردی ومردانکی بر افراشتند وکوششها
دلاورانه نمودند زخم تیر وشمشیر داشتند ودر آن حال صاحب قران دریا نوال به تعجیل
استعجال رسیده بسعادت واقبال بحوالی آن جزیره نزول فرمود وشهاب الدین جزمی
که نداشت رعایت کرده دویست کشتی فراهم آورده بود وچون از آن شبیخون با سپاه
شکسته وبخت واژون باز کشت ولطف از حیله جان را از آن ورطه بیرون برده هم در آن شب
با اتباع خود در آن کشتیها نشسته روی ادبار بکریز نهادند وبجانب اوچه که از بلاد هندست
بزیر آب جمد روان شدند وامیر شیخ نور الدین با لشکر نصرت آیین برحسب فرمان از عقب
ایشان بر کنار آب میرفتند وجنک میکردند وخلق بسیار از هندوان تلف شدند وچون
شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین باز کشت مراحم پادشاهانه جماعتی را که در آن شبیخون
آثار جلادت بظهور رسانیده زخم دار شده بودند ملحوظ نظر عنایت وتربیت کردا
نید وبتشریفات فاخر وانعامات وافر اختصاص بخشید وچون کشتیهای شهاب الدین
بحدود مولتان نزدیک شد امیرزاده پیر محمد وامرای او وامیر سلیمانشاه با لشکر امیر
زاده شاهرخ که بیشتر آمده بودند راه بر ایشان بکرفتند وآن سرکشتکان را در دریا بکو

کرده بتیغ انتقام بکذرانیدند وشهاب الدین زن وفرزند خود را از کشتی در آب افکند
نیم جانی بصد مشقت از آن ورطه هایل بساحل انداخت وحضرت صاحب قران امیرشاه
ملک را بفرستاد تا بجنکلها در آمده مخالفان را که در آن جایها کریخته بودند دمار از
روزکار بر آوردند واو با متثال الامر مبادرت نموده با دلاوران به بیشها در آب وکل در آمدند
وبسیاری مدبران را بکشتند وغارت کردند وبا غنیمت بسیار وبردهٔ بی شمار وکشتیها پر از
غله معاودت نموده باردوی همایون پیوستند وچون قضیهٔ شهاب الدین وا تباعش بود
وبانجام آخر شد وازان مهم فراغت روی نمود رایات ظفر قرین بآیات فتح مبین نکاشته واوج
سپهر برین بر افراشته از آنجا نهضت نمود وپنج شش روز کنار آب روان شده روز
یکشنبه بیست وچهارم ماه مذکور بلب آب جناوه برابر قلعه اتفاق نزول افتاد ودر
مقابل آن قلعه آب جمد وآب جناوه جمع میشود واز تلاطم امواج آن مجمع البحرین مشاهده
می افتد وآیتی از آیات قدرت الهی در نظر بصیرت می آید امر عالی بستن جسر صدور یافت
وسپاه ظفر پناه برحسب فرمان قضا جریان حشر کرده بر سر آن آب عریض که دریاییست
ژرف بی پایان وبحری مغرق بی کران بستن جسر مشغول شدند ودر روز چهار
شنبه بیست وهفتم ماه با تمام پیوست پولی عجیب غریب غیرت نمای وهم تیز رای وحیرت
افزای عقل مشکل کشا چه از پادشاهان کذشته بستن پول در آن آب منقول نیست وته
شیر خان که بر آن آب عبور نموده است پول بسته مرکاد وشعار که سطح نظر قصد
حضرت صاحب قران کشت بآسانی دست داد وهر امر خطیر که ضمیر منیر خاقان
جهان کیر بدان التفات فرمود از کارخانهٔ تقدیر بی تاخیر آماده وپرداخته روی نمود
فراز کار چنین پیش کرد همت او کنار بود وصول رایت سعادت آیت بقلعهٔ تلنبی جون
حضرت صاحب قران با عساکر کیتی ستان از آب عبور نموده در آن طرف آب بتنهٔ بارکاه
خلافت پناه باوج مهر وماه بر آمد وروز دیکر پل را از هم فرق وباقی لشکر بر قرار کذاشته
از آنجا بسعادت واقبال روان شد وبکنار آب تلنبی مقابل شهر نزول فرمود واز تلنبی
تا مولتان سی وپنج کروه است فی الحال ملکان ورایان از شهر با جمهور سادات وعلما
بدرکاه همایون شتافتند وبدولت بساط بوس مستعد کشته هر یک فراخور قدر ومنزلت
خویش بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند وهمان روز حضرت اعلی از آب عبور فر
موده روز آدینه بیست وهشتم در آن طرف در دخانه توقف افتاد تا لشکریان بسلامت
از آب بکذشتند ودر شنبه غرهٔ صفر سنه احدی وثمانمایه بصحرایی که در حوالی قلعه تلوت

مضرب خیام و مرکز رایت و اعلام گشت و نواب کامیاب دولت مال برسم امانی بر شهر
تلبی انداختند و سادات عظام که منشور جلالت ایشان از نص قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ توقیعی رفیع و علماء اکرام که بشرفات کاخ قدر شان پرتو إِنَّمَا
يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ تافته از آن مطالبت و خطاب مسلم و معاف داشته
بودند و بخلعتهاء گرانمایه سرافراز و بلندپایه گشته باقدام افتخار و احتشام فرق سپهر
فیروزه فام فرسودند چه اهتمام و اعتناء حضرت صاحب قران در باب این دو طایفه
عالیشان که از آل عبا و ورثه انبیا اند بیش از آن بود که بتعلیق تقریر و تحریر بادی وصف
آن توان نمود و مبلغی که باسم امانی و اهالی تلبی حواله رفته بود بعضی حاصل شده
و بعضی در حیز توقف مانده بود در آن ولا تمام عساکر گردون مآثر که بکثرة از شمار
بیرون بود و بقوة از هرچه در تصور آید افزون بود برسیدند و بعلة احتیاج داشتند
یرلیغ عالم مطاع صادر شد که هرجا که بیابند بردارند هنگامی که دماغ گیتی از غلبه
مادهٔ سودا بهم برآمد و چشم زمانه را سپیدی بسیاهی آمیخته چون دیدهٔ رمد
کشیده تاریک نماند لشکریان بعلت طلب غله چون موج شیده در شهرها در آمدند و رسم
معهود إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا قضیه بآن انجامید که طوفان بلا بالا گرفت و آتش
در خانها زدند و هرچه یافتند بغارت بردند مردم را اسیر کردند و غیر از سادات و علما
کسی از آن بلیه امان نیافت وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلَا مَرَدَّ لَهُ و بمسامع علیه حضرت
صاحب قران رسانیدند که جمعی روسا و سرداران نواحی تلبی پیش از این بتبعیت امیر
زاده پیر محمد از در بندگی در آمده در مقام الطاعة و انقیاد بودند و بعد از آن جادهٔ
صواب از نظر انداخته راه مهلکه انجام مخالفت و عصیان پیش گرفتند فرمان قضا جریان
نفاذ یافت که امیرشاه ملک و شیخ محمد ایکو تمور با تومانهاء خود بآن ناحیه تاخت کنند و آن
قوم را که پای جسارة از متابعت شاهزاده بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته راه بداندیشی
بر ضمیر گشاده اند گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد ایشان بر حسب فرمان روی
کین بجانب آن مدبران آوردند و بآن جنگلها که پناه آن گروه گمراه بود در آمده دو هزار
هندو را بتیغ مریخ سان زحل نشان و شمشیر سرافشان فتنه نشان بیجان ساختند و تنها
ایشان را طعمهٔ زاغان و کرگسان گردانیدند و فرزندان ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نفایس
بی شمار بدرگاه عالم پناه شتافتند و روز شنبه هفتم صفر رایت نصرة اثر بفتح و ظفر
از تلبی نهضت فرمود روز دیگر بحوالی جال که در کنار آب بیاه واقعست بمقابلهٔ موضع شاه

نواز فرود آمد **گفتار در توجه رایت جهان گشای بقصد نصرت کوکر** در این مرحله بسمع
مبارک آنحضرت رسانیدند که نصرة برادر شیخ کوکری با دو هزار مرد در موضع جال
آنرا حصار ساخته و آن ایست عظیم چون تجربهٔ صافی طبعان بس عمیق و مانند عرصهٔ همة
کریمان بغایة پهنا و حضرت صاحب قران در زمان بسعادة و اقبال سوار شد و از غرق
گذشته با عساکر گردون مآثر بکنار آن گول فرمود لشکر را قلب و جناح مرتب داشته دست
راست را فر لشکر امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد آراسته شد و دست چپ از شوکت
امیرشاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور زینت یافت و در پیش قول علی سلطان تواجی با پیاد
گان خراسان جنگ را آماده گشتند و نصرة بی نصرة گبر بر عکس هندو نام زنگی کافر نژاد با هزار نفر
از هندوان بکنار گول آمد و چون مور که بال پیدا کند برو او آغاز رفتن خود را در پا زدند
مقابلهٔ لشکر منصور از محض جهل و غرور صفی بر کشیدند علی سلطان با پیادگان متعرض
آن سرکشان گشته بجنگ مشغول شد و در آن محل بر آب و لای آتش پیکار برافروخته آثار
جلادت بظهور رسانید چنانچه از او چند کس زخم دار شدند و امیر شیخ نورالدین و الله داد
از عقب ایشان با آب و لای در آمدند و بتیغ آبدار مخالفان خاکسار را بباد فنا بر دادند و باتش
دوزخ فرستادند و سرهاء ایشان را بزخم سنان خون فشان ساخته بمعسکر ظفر پناه آوردند
آن نصرة نام نکبت فرجام معلوم نشد که از راه گریز بباد دیه فرار سرگردان شد یا با دیگر
کشتگان بهاویه بئس القرار انتقال کرد **نظم** هر کس که سر زخدمت صاحب قران بتافت
ناچیز شد چنانکه کس از وی نشان نیافت و عساکر گردون مآثر اماکن و مساکن آن دوزخیان
را آتش زدند و اموال ایشان را بغارت بردند گله و رمه فراوان راندند و روز دوشنبه دهم
ماه مذکور لشکر منصور از آن گول و جلال و وحل و لای که راهی بد بود و طریقی بغایة
دشوار **شعر** وهم از آن اتان و خیمان رفتی از دیو بد عقل از آن تیه آن و لونان حادی
از وادی گذشتان عبور نمودند و موضع شاه نواز معسکر ظفر پناه گشت و این شاه نواز دیهی
عظیمست و اهالی آن غلبه و در آنجا انبار غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکریان هرچه خواستند
برداشتند و چند انبار باقی ماند و از آن موضع بعضی امرا بحسب فرمان روانه شدند
و از آب بیاه گذر کرده از عقب اتباع نصرة انجه جسته بودند و دو یک دو نهاد تاخت
کردند و ایشان را دریافته بغارت دادند و غنیمت فراوان آوردند و حضرت صاحب قران
سه روز در این مرحله اقامة فرمود و حکم قضا نفاذ صدور یافت تا انبارهاء غله که مانده
بود بجهت اضرار کفار را آتش زدند و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه

نوازش کرانه و اعزاز دروان گشت و در لب آب بیاه بمقابله تربیت جهان که مجموع اغرقها در آنجا
جمع آمده بود اتفاق نزول افتاد و فرمان اعلی بنفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و در
در آن روز معتمدی هریملک نام از نوکران شاهزاده کردون غلام شاه رخ از طرف هراة
بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات بی همال آن مظهر الطاف ایزد متعال برسانید
ماه سرور شاه جهانگیر شبانه از ثمره سلامت فرزند ارجمند در فضل و طول کرد و شادی خرمی
در شکرها نعمت و شکرانه عنایت گفتار در رسیدن شاهزاده عالیشان پیر محمد جهانگیر بملتان
پیش ازین در ذکر سبب یورش هندوستان گذارش پذیرفت که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را
محاصره کرد و چون مدت آن محاصره شش ماه متمادی شد اندرونیان از بی قوتی
به تنگ آمدند چنانچه تا اکل مردار وسیله شد رمق میساختند و سارنگ که والی آن خطه
بود از سر ضرورت و اضطرار با پای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان مسخر گشت و کس فرستاده
تا صورت این فتح عرضه داشت پایه سریر اعلی کرده اند و بعد از آن بشکالی عظیم دست داد
و تمام اسبان سپاه شاهزاده مشار الیه تلف شدند و از ظاهر شهر باندرون نقل کردند و حکام
و سرداران حدود هند و آن نواحی که بیشتر ایشان از در اذعان و ایلی در آمده بودند از هوای
رخدمتکاری میرزا نه مجموع روی از جاده متابعت بر تافتند و باظهار مخالفت تجاسر نمودند
اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند و در بعضی مواضع داروغکان را بقتل آوردند و در چنان
حالتی که امیرزاده پیر محمد را با تمام لشکریان پیاده مانده بودند و مخالفان بنا اندیشی سر
عصیان و طغیان برآورده شبها تا در شهر می آمدند و او بغایت متفکر و متحیر بود ناگاه
آفتاب رایت نصرت آیت صاحبقرانی از افق آن نواحی برآمد و از انتشار آن خبر مخالفان بدبخت
تیره رای را کار از دست رفت از کار بنقیاد و پای ثبات و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب
گشتند و از میان آن اتفاق که محض کرامت و نتیجه ارشاد ملهم دولت بود شاهزاده با
اتباع از مضیق دهشت و حیرت نجات یافته با اعزاز استظهار متوجه معسکر ظفر قرین گشته
روز آدینه چهاردهم صفر در لب آب بیاه بموکب نصرت پناه پیوستند و شاهزاده بسعادت
پای بوس سرافراز گشت و آنحضرت او را کنار گرفته بانواع مرحمت و نوازش پادشاهانه مخصوص
بخشید و چند بولدای و برادرش بایزید و محمد درویش طایخانی که در یورش خوارزم از
امیر جهانشاه گریخته بعد از بی مشقت به هندوستان رسیده بودند در آن وقت که امیرزاده
پیر محمد مولتان مسخر فرمود از طرف هند پیش شاهزاده آمدند و شاهزاده ایشان را همراه
آورده درین محل بعز بساط بوس رسانید و عفو جریمه ایشان درخواست نمود مراحم

پادشاهانه خون ایشان بخشید و چوب یاساق زده رها کردند و روز شنبه پانزدهم
رایت ظفر پناه از آب بیاه عبور نمود بموضع جنجان سایه اقبال انداخت و از آنجا تا مولتان
چهل کروه است و درین دو سه روز تمام لشکریان بعضی بکشتی در آمده و بعضی نهنگ
آسا خود را بآب زده از آن دریا روان بگذشتند و از نزد دولت قاهره هیچکس را گزندی
نرسید نظم چو بخشایش با الشیزدان بود / دم آتش و آب یکسان بود
بر بیچارگی چاره کار ماست / در آب و در آتش نگهدار ماست مدت چهار شبانروز در قریه
جنجان توقف افتاد و روز سه شنبه هژدهم ماه امیرزاده پیر محمد طوی داد و پیشکشها کشید
ربیع تحفها گرامی از تاجها و کمر زرین و اسبان تازی با زین و تعویزها کرانمایه از نفایس
اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف از لگنها و مشربها و آفتابها مجموع از زر و نقره خام
بعرض رسانید چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت آن اجناس مشغول بودند و تفصیل
آن قلمی میکردند و حضرت صاحبقران دریا نوال در روز عرض تمامت آن نفایس و تبرکات را برا
درروزیا و ملازمان عتبه علیا بخش فرمود و بحسب قدر و منزلت هر کس را از فیض بی
دریغ محظوظ و بهره مند گردانید نظم چو دستش بکنار دگر شود گرد
زان براکند بود در خصید آدگیش / نور هرگز نتوان که در خورشید خفا / کرم از خاطر خسرو نتوان برد بجد
کاه احسان چو سحاب بر کشتی میبارد / برهم خلق جهان خاصه بر اصحاب نجیب / و چون بحر همت آنحضرت از نسیم
اهتزاز موهبت و مکرمت بموج در آمده بود و لشکریان امیرزاده پیر محمد را اسبان در بشه
کال تلف شده و درین سفر مشقت بسیار کشیده و بیشتر کاروسواد و بعضی پیاده بمعسکر
همایون رسیده بودند در آن روز سی هزار اسب بایشان بخشید و آد ساخت نظم
نما و تن ببلم در و عدم هیچ بخشد / ز ری که نقش وجودش کشت کافی / نهال هر مراد که از چمن امانی
وا ماند و تخاهان سر بر بیرون بفیض ابر دست گوهر بار صاحبقران کرد و از اقتدار سر سبز
و شاداب گشته مصدوقه والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد بظهور پیوست
و گشت هر با خوب و زشت که در شورستان فنا داهر غنا در پی آمد از صرصر قهر جهان
سوز شو برد و تاخیر شد ستمه فاصبح هشیما تذروه الریاح میگرفت زبان ایام در حکم
انعام و انتقام بر سمع شاه خطاب میکرد که نظم کف کریم تو بحر یست در افشان جود
کجز بسانعه تسلیم نیست پایانش / شعاع تیغ تو برقیست در بارو / که جز اجل نبود قطرهای بارانش
و بعد از آن رایت نصرت نشان از موضع جنجان نهضت فرمود سایه اقبال بقریه سهوال
انداخت و روز آدینه بیست و یکم ماه از قریه سهوال ارتحال نمود و بمرحله اصوان نجیم

نزول معسکر ظفر آشیان گشت ویک روز آنجا توقف اتفاق افتاد و روز دیگر از اصوان روان
شد، مرحلهٔ جهوال مرکز رایت اقبال وجلال آمد اهالی دیپالپور سابقا ایل ومنقاد امیر
زاده پیر محمد شده بودند وشاهزاده مسافر کابلی را با دو هزار مرد بدار وغکی ایشان نزد
وچون بقحط کال واقع شد وبر وقت سختی ابتلاء الهی لیمیز الخبیث من الطیب با مخلص
از مرائی وموافق از منافق امتیاز یابد بظاهر ضعف بحال لشکریان شاهزاده یافت
ایشان از قلّت درایت وسابقهٔ شقاوت باغلامان سلطان فیروز شاه متفق شده،
مسافر را با آن هزار مرد بتیغ بی باکی بگذرانیدند واز شر شرارت نفس خبیث خرمن
امن وامان دیار خود بسوزانیدند نظم مرد سرکشته پریشان رای
دست خویشتن تبر زند بر پای وچون طنطنهٔ توجه نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت
آن بد فرجامان از بیم جان خان ومان بدرود کرده گریخته بودند وبحصار بطنیر رفته
درین وقت که حضرت صاحب قران بسعادت واقبال بجهوال رسید امیر شاه ملک
دولت تمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمان داد که اغرق ولشکر از راه دیپالپور بیرون
چنانکه بنزدیک در موضع سامانه تلاقی موکب همایون واغرق دست دهد وا زانجا ده
هزار سوار ایلغار نمود وراه بوادی شکیر فرمود وعنان توجه بصوب آجودن تافت
و روز دوشنبه بیست وچهارم ماه علی الصباح خورشید رایت ظفر پرتو بفوز ونجاح
از افق قصبه آجودن بر آمد وبیشتر شیخ منور خلیفهٔ شعار وشیخ سعد نحوست آثار از
بنیرهٔ شیخ نور الدین بیشتر اهالی این شهرها از راه صواب وجادهٔ صلاح کردانیده بر
جلای وطن داشته بودند وایشان را اغوا کرده همراه خود کرده و روی بطرف بطنیر که
از قصبات بلاد هندستان نهاده وبعضی مصحوب شیخ منور مطلم بدار الملک دهلی رفته
بودند جماعتی سادات وعلما که پرتو تیرا رادهٔ تدیم از درون رضا ورحمت بساحه حال
ایشان تافت بود مکارم اخلاق حضرت صاحب قرانی را سفینهٔ نجات شناخته پای
ثبات بدامن توکل کشیده بودند ودر جای خود آسوده آرمیده ودران مباح متوقع
نفوذ ونجاح مضمون نظم صبحی مبارکست نظر بر جمال شاه • بگوش سعادت شنید وبدرگاه عالم
پناه شتافتند ودیدهٔ رای از غبار موکب ظفر قرین روشن ساخته بنوازش بیکران ومرحم
بی پایان اختصاص یافتند عاطفت پادشاهانه مولانا ناصر الدین وبیر خواجه محمود
شهاب محمد را بداد وغکی وحمایت آن شهر تعیین فرمود تا اهالی وسکان آن خطه را نگاه
ومراقبت نمود ونگذارند که از عبور عساکر وگذشتن طبقات لشکریان زحمتی با ایشان

رسیدند واز این حال بحال صدق وانا عند ظن عبدی فلیظن بی ما شاء در نظر اعتبار اهل
استبصار جلوه می نماند که چه برانانی که از حسن اعتقاد ونیکو نهادی کاین خیر بوده بود
رسند وبجای خود قرار گرفته بسلامت بماندند واز صدمات وصول ومرور جنود لشکری
بی نیاز اصلا گرد آسیبی بر دامن احوال ایشان ننشست وجماعتی از سوء ظن ونیاندیشی جلاء
وطن اختیار کرده همراه شیخان منال مصل برفتند بجموع بقتل واسر وتاراج گرفتار گشتند
ومضمون نظم اذا کان الغراب دلیل قوم • سیهدیهم الی دار البوار •
وصف الحال ایشان شد • هر کرا زاغ رهنما باشد • منزلش وادی بلا باشد •
وحقیقت آنکه شیخان ظاهر بی که از معرفت طریق ندارند وبتقیید رزق صورت زهد وصلاح
بر آراسته اند وعوام بیانی که با قوای شهوات در وراقع ایشان اندچه بقدم سیر وسلوك
از مقام حیوانی نگذشته اند واز روی ظاهر حال انسان مینمایند ودر بادیه استعدادات
طالبان را از راه راست بیرون انداخته در تیه ضلالت سرگشته می سازند نظم خدا
بوشید مرقع اندازین خاین چند • بچید نظامات اقتلاع چند • تا رفته ره صدق وصفا گاهی
بدنام کنندهٔ نکونامی چند گفتار در فتح شهر بهند وقلعهٔ بطنیر واستیصال اهالی
آنجا از صغیر وکبیر قلعهٔ بطنیر حصنی بغایت حصین بود از قلاع مشهور کشور هندو
از راه دور افتاده بجانب دشت واطراف وجوانب آن جولات واهالی آنجا را آب
از کولیست بزرگ نبرد در شهر که از قحط کال راه میشود وهر کز لشکر بیگانه آنجا نرسیده
وبدین واسطه از اهالی دیپالپور وآجودن ودیگر مواضع خلوت بسیار از بیم صدمهٔ
عساکر کردون ماثر بناه با آن حصار آورده بودند وکثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه
در شهر نگنجیدند وبسی چهار پای وعرابها مشحون بصنوف رخوت واجناس در حوالی
حصار باز داشته حضرت صاحب قران گیتی ستان سه شنبه بیست وپنجم ماه بآجودن
در آمد واز صدق نیت وصفا طویت در روضهٔ مرقد شیخ فرید شکرگنج قدس سره استمداد
همت نمود بدست نیاز از گنج رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی اندوخت واز آنجا
بیرون آمد بعزم تسخیر بطنیر روان شد واز رود ده گذشته در خالص کوتلی فرود
آمد واز آنجا تا باجودن ده کروه است وتا بطنیر پنجاه کروه وسه کروه یك فرسخ شرعیست
آنحضرت همان روز که بقلعهٔ خالص کوتلی رسید نماز پیشین گزارده بسعادت سواد شد
وبقیهٔ روز وتمام شب راه که بیدار از سیر نیاسود تا آن جول کشیده پا بعزم ملك ایلك
منزل قطع فرمود وچون روز شد قراولان که پیش رفته بودند قراول دشمن را

بشکستند و شیخ درویش الملتی دو کس را فرود آوردند و همان روز که چهارشنبهٔ بیست
و ششم بود چاشتگاه موکب گیتی کشای جهانگیر بظاهر تلنبه رسید و کوه که فروکوفت
خروش سورن و غلغلهٔ تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر بگذشت و هرچه در بیرون بود عرضهٔ
تمام نهب و غارت گشتند و والی آن شهر و قلعه اوبا را و ذولجین میگفتند و در ولایت
هندها دو کوید سپاهی گران و تبعی فراوان داشت و زمام امور آن نواحی بقبضهٔ
اختیار او قرار یافته بود و در آن حدود از آینده و رونده باج میستد و تجار و کاروان
از آسیب تعرض او ایمن نبودند و چون از وسوسهٔ دیو غرور بشداید حصانت حصار و
تیغ و اهبه بسیار مغرور گشته سر بربقهٔ متابعت و مطاوعت و گردن بطوق بندگی
و اطاعت در نیاورده لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر سلیمانشاه و امیر شیخ
نور الدین و الله داد و از دست چپ امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تیمور و دیگر
امرا بی توقف روی جلادت بتسخیر شهر نهادند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست شهر بنیاد
بکرفتند و گروهی انبوه از هندوان بقتل آوردند و بآب تیغ شعلهٔ حیوة بسی از آن خاکسار
ان باد پیما فرونشست و غنیمت فراوان بدست استیلاء سپاه کشورستان افتاد و هم در آن دم
امراء تومانات و قوشونات پیرامن قلعه در آمدند و آهنگ محاصره جبر بسته دست
شجاعت بجنگ برکشادند و دلاوران با بهادران هند بدر قلعه ایستاده بودند و مقابله
و مقاتله را آماده گشته از امرا امیرزاده شاهرخ امیر سلیمان نیز چند بار حمله کرد
کوششهاء مردانه نمودند و دلاوران عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب صدای
اوای برغو و کرنای و خروش کورکه و کوس بجوش در آمده صدمات مردانه متعاقب
کردانیدند و چون نزدیک شد که قلعه را بر غلبه و قهر بکشایند سیلاب رعب در
دمحانهٔ قرار و تمکین راو دولجین افتاد و از سر عجز و اضطراب آغاز شفاعت و خواهشگری
نهاد و سیدی را بحضرت صاحبقرانی فرستاده درخواست کرد که آن روز او را
امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آید مراحم پادشاهانه ملا
جانب فرستاد که از منتسبان دودمان رسالت بود فرمود ملتمس او را مبذول
داشت و لشکر ظفر لوا را از جنگ منع نمود از در حصار بازگشت و از شهر بیرون
فرمود در سایهٔ حفظ تایید بر در کاه فرود آمد و چون روز دیگر راو دولجین
بعهد خود وفا ننمود و بیرون نیامد فرمان اعلی که بدو نفاذ از قضا در مضا بصدور
پیوست که هر یک از امرا در مقابل خود نقب فرو برده بزیر دیوار قلعه رسانند چنین

فرمود و بحفر نقب مشغول گشتند و هرچند از بالاء قلعه آتش و سنگ و ناوک خدنگ
بر لشکر باز بی باریدند پنداشتی بر سران دلاوران گل نثار میکردند راو دولجین
و کلانتران اتباعش چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت در نهاد ایشان افتاد
دود حیرت از سر برآمد و غلبهٔ خوف و هراس اساس تجلد ایشان را از هم فرو ریخت
مضطر و مضطرب بسر بیچارگی آمدند و تضرع و زاری را وسیلهٔ نجات و رستگاری ساخته
و بزبان مسکنت و بیچارگی عرضه داشتند که حد خود شناختیم و از سر صدق و راستی
قدم در جادهٔ خدمتکاری و طاعت گزاری می نهیم و از مرحمت پادشاهانه امید
داریم که صحیفهٔ گناه و خطاء ما بندگان را رقم عفو کشید بجان امان بخشد صاحبقران
دادگستر بحکم العفو زکوة الظفر حاجت ایشان را بحسن قبول تلقی فرمود و راو دولجین در
آخرهای آن روز پسر خود را نایب همراه کرده با جانوران و اسبان تازی بدرگاه خلافت پناه
فرستاد عاطفت پادشاهانه پسر او را بتشریف خاص و جامهٔ زربفت و کمر شمشیر زرنگار
نوازش فرمود و باز فرستاد پشت استظهار قوی گشته و دست امید بدامن مراد پیوسته
روز جمعه بیست و هشتم ماه چاشتگاه راو دولجین از حصار بیرون آمد و شیخ
سعد الدین اجودهنی با او بود و بر آستان سلطنت آشیان که سجده گاه سرافرازان
روی زمین و بوسه جای سلاطین جمشید تمکین بود روی نیاز مالید بسعادت
بساط بوس استسعاد یافت و جانوران خوب و سه تقوز اسب با زین زر بر سم پیشکش
بعرض رسانید عنایت پادشاهانه شامل حال او شد و بجامهاء طلادوز و کمر زر و تاج
بلند پایه و سرافراز گشت و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک بتخصیص اهالی دیپالپور و
اجودهن از مهابت شکوه رایت کشورگشای گریخته در آن قلعه جمع شده بودند
امیر سلیمانشاه و الله داد بر حسب فرمان بضبط دروازهٔ قلعه مشغول شدند
و شنبه بیست و نهم مردم اطراف را که آنجا گرد شده بودند بلشکرگاه ظفر پناه
حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و قریب سیصد اسب تازی بیرون
آوردند و همه ملکانه مجموع با امرا و بهادران بخشید و چون اهالی دیپالپور مسافر
کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند تا نصد مرد ایشان را به
تیغ خون آشام انتقام بگذرانیدند و زن و فرزندان ایشان را برده کردند و مردم
اجودهن را که از بدبختی و بی دولتی روی از رایت ظفر پیکر تافته بودند و گریخته
بعضی را بیاساق رسانیدند و چندین را اسیر گرفتند و اموال ایشان را تاراج کردند

آری عطیهٔ طالع حضرت صاحبقرانی غلط گفتم فضل ربانی و تأیید صمدانی مقتضی
آن بود که هر او دید که یک سر موی پای از جادهٔ متابعت آنحضرت سپهر مکنت قرار نهد
البته از دست قهر سپاه ظفر پناهش از پای درآید و سر بباد دهد و هر که نیز از سر صدق
دست اخلاص بدامن اقبال بی انتقالش زند سرا پایه در زیر دست و پای مراکب کواکب
شمارش با خاک یکسان کردد **نظم** بس بیدست آکه به بیش فرو شکست
پس شیر شرزه را که شکوهش بکوه کرد هر کس کزو نشست غباری بخاطرش در رحال کردش فلکش خاک کرد
و کمال الدین برادر داود ولچین و برادر وجود اثر سیاست سپاه کشورستان نسبت با برادر
و کسان مشاهده نمودند توهمی بجایگاه بخود راه دادند و از غایت خوف و دهشت
سر رشتهٔ صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان برفت و از نحوای نصیحه سود
دامن دولت جاوید کرفتن امید خیف باشد که بکیرند و دکر یکباره غافل ماندند و روز
یکشنبه سلخ صفر با وجود آنکه داود ولچین در معسکر همایون بود باندیشهٔ باطل دروازهٔ
قلعه ببستند و در بلا و عنا بر روی حال خود باز کشادند و داود ولچین بدین سبب
در بند افتاد و شعلهٔ خشم حضرت صاحبقران اشتعال یافته **نظم**
بفرمود تا لشکر نامدار درآیند پیرامن آن حصار بیا زوی قوت خرابش کنند
ز سیلاب خون غرق آبش کنند عساکر منصور چون سعد غیور بجوش و خروش درآمده
بحفر نقب و تخریب سور مشغول شدند اهل قلعه بیقین دانستند که مقاومت
با آن کروه کردون شکوه از حیز قدرت و مکنت ایشان بیرونست و اکر دراز بی باکی
اصرار نمایند و آفتاب فتح حصار از مغرب قهر برآید در توبه بسته ماند و امید از نجات
و نجات بکلی کسسته کردد برادر و پسر داود ولچین را از راه عجز و بیچارگی بیرون آمده
و روی ندامت برخاک اعتذار نهاده زبان تضرع بنوازش و استغفار بر کشادند و کلید
دروازه بر بندگان درگاه سپردند و روز دوشنبه غرهٔ ربیع الاول از امرا امیر
شیخ نورالدین و الله داد جهت درست کردن مال امانی باندرون قلعه رفتند و
پاران انجا از تیره رایی و روشن دلانه و بیکجهتانه در بذرفتن مال و ادا کردن وجه بیش
نیامدند و از راستی که بکواهی مهر مبارک پادشاهی سبب رستکاری انحراف جستند
و در میان ایشان کبران و کمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت و عصیان کردند و فتنه
بخفته را بیکبار انجامید و او و اول آنانرا حمیم یشتغل و چون باد این خبر بساحهٔ ضمیر
منیر خاقان جهان کیر رسید زبانهٔ آتش خشم بالا کشید و فرمان قضا جریان نفاذ
یافت که آن خاکساران را بتیغ آبدار کذرانیند و دمار از روزگار کفار فجار و کرد
استیصال از دیار آن منافقان بی اعتبار او وردند سپاه ظفر پناه از اطراف و جوانب
قلعه کمندها و طنابها بکنکرهٔ حصار انداخته ببالا برآمدند اهل حصار آنچه کبران
بودند برونق اشارهٔ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ زن و فرزند و مال خود را آتش زده
بسوختند و توبی که دعوی مسلمانی میکردند زن و فرزند را کوسفندوار سر بریدند
و هر دو طایفه اتفاق نموده آهنک جنک و جدال و عزم رزم و قتال کردند کروهی
قوی هیکل سنکین دل آهنین جنک و حشری سراسر کوه جهالت و دریای ضلالة را
پلنک و نهنک **نظم** همه تند و کینه کش و تیز جنک بر نیروی شیر و لجاج پلنک
جو عفریت از بهر خون آمده ز دهلیز دوزخ برون آمده **نظم** و از لشکر اسلام
ساهیی مهیب جو امواج دریا کروهی بکثرت جو اعداد اختر بخته همه عمر خویش از
جنک
جنابی جو اعراض لازم بجوهر بحسب فرموده در قلعه ریختند و تیغ جهاد آخته و غلغل
تکبیر و تهلیل در خم چرخ اثیر انداخته با آن کمراهان در آویختند و جنکی عظیم واقع شد
جماعتی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت فایز شدند و بعضی زخم دار کشتند
و امیر شیخ نورالدین را که بعزم جهاد کمر اجتهاد بسته پیاده دست جلادت بر کشاده
بود یکی از ایشان برخم تیغ از پای درآورد و جماعتی کبران با شمشیرها کشیده
در میان کرفته بودند و نزدیک بود که دستکیر کنند او در زد بغدادی و فیروزه
سیستانی باتفاق حمله کردند و چند کس از آن بی دینان را به تیغ ابدار برخاک هلاک
انداختند و امیر شیخ نورالدین را ازین ورطه بیرون آوردند و آخر الامر نسیم نصرت که
مجاهدان غازی را برحسب وعدهٔ الهی مقرر و مدخرست از مهب تایید و زیدن کرفت
و صبح فیروزی از مطلع تَنْصُرُ مَنْ تَشَاءُ وَأَنْتَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ دمیدن آغاز نهاد و لشکر
اسلام غالب کشته ده هزار مردان صفدران دیو نژاد عفریت نهاد بتیغ جهاد بکذرانیدند
و از زن کشتکان وخون آن دو زبرکشتکان تمام آن خطه را کوه و دریا کردانیدند و آتش
در خانها و بناها شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارت را خراب و ویران کرده با زمین
هموار ساختند و آن دیار از صرصر قهر و انتقام لشکر اسلام بحیث کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ
کرفته نوعی شد که بنداشتی هیچ متنفسی در آن ناحیه نبوده وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ
إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ و از غنایم آنچه در آن قلعه بدست آمد
از زر و نقره و اسب و رخت عاطفت حضرت قران همه را بر لشکریان بخش فرمود و زخم

را از انواع مراحم پادشاهانه نوازش نموده او را مزید و نیرو داد که در معارک و تدابیر
شیخ نور الدین کوششهاء مردانه کرده بود و در مقام سربازی پای داشته دستبردهاء
دلاورانه نموده بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و تشریف و انعام ارزانی داشت **گفتار**
در توجه رایت کشورستان از بطنیر بصوب میرتهه و فتح آن الکا چون تمام آن شهر و کنار
شهر ویرانه زیر و زبر کرده که تندباد قهر از جیفه کشتگان آگنده بود و هوا از مجاورت
مردار بیاد متغیر و کنده حضرت صاحبقران چهارشنبه سوم ماه از آن محل نهضت فرموده
بهم رایت فتح آیت شانه زده مشاطه ظفر و جیش مظفر لوا کشورکشا را جهت سعود آغاز
طلیعه روا بر وجه ادرکرد و از ده کروه راه رفته موضعی که آنرا کانوه حوض آب خوانند مخیم نزول
همایون گشت و روز پنجشنبه چهارم از آن محل بسعادت روان شد بقلعه فیروز رسیده
و بفیروزی از انجا گذشته هم در آن روز شهر میرتهه را از غبار موکب ظفر قرین آذین
بستند و اهالی آن شهر بیشتر بی دینان بودند و خوک در خانها خود نگاه میداشته
و گوشتش میخوردند و از آوازه وصول رایت نصرت شعار بجموع گریخته بودند و شهر را
گذاشته فوجی از عساکر گردون مآثر از عقب ایشان بشتافتند و بسیاری از آن گبر
امان را دریافته با ایشان محاربه کردند و بموجب فرموده اُقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ
بتیغ جهاد بگذرانیدند و هرچه همراه داشتند از اسبان و دیگر اسباب و اموال
در تحت ضبط آوردند همه را سالم و غانم باز گشتند مگر عادل فراسکه در آن جنگ
بعز شهادت فایز شد و در زمره يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ انخراط یافت حضرت
صاحبقران یک روز در شهر میرتهه اقامت فرمود و روز دیگر بسعادت از انجا
نهضت نمود و هشت کروه مسافت قطع کرد بحوالی قلعه فتح آباد فرود آمد عنایت
ازلی در سکون و انتقال شامل احوال و لطف لم یزلی در نزول و ارتحال کافل نظم
امور دولت و اقبال و مردم قتجا بادشم باغواء غول ضلالت از طریق قویم و نهج مستقیم
عدول جسته روی ادبار به بیابان فرار نهاده بودند و غنیمت نمود طایفه از سپاه
ظفرپناه در پی ایشان روان شدند و بسیاری از آن کشتگان را بدست قهر از پای در آوردند
و جهارپایان و ذخایر و علایق را از سر تسلط و استیلاء بدست آورده مراجعت
کردند و روز یکشنبه هفتم ماه مذکور رایت نصرت شعار از فتحاباد بفیروزی نهضت
شد و از قلعه رجب نور گذشته سایه وصول بحوالی قلعه اهرونی انداخت و چون
دربان موضع جمع کاردار صواب اندیش نبود که برسم استقبال بیش آمد خاکبوس

بارگاه عالم پناه را سرمه دیده دولت سازد تا بیمن عاطفت پادشاهانه بر توجهات
برحال مردم آن دیار و انداز داهالی انجا از صدمات عساکر گردون مآثر بعضی طعمه
تیغ آبدار گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار شدند و لشکریان غله بسیار برداشتند
ابنیه و عمارات را آتش زدند و در آن محل جز تودهٔ چند خاکستر اثری نماند و روز
دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفرپناه از قریه اهرونی بتوهنی تایید ذو الجلال عزیمت
ساختند و در صحراء قریه توهنه لواء دولت و اقبال برافراختند و در آن حدود آن قومی که
ایشانرا جتان گویند گروهی انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته بودند و عنان بی باکی انجاده
مداد و دراستی برتافته و دست شر و فساد بدزدی و راهزنی گشاده راه برآینده و رونده
بسته بودند و پای طغیان از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروان تیاز را بانواع ایذا از قتل
و نهب تعرض مینمودند چون آن ناحیه از انوار ملمعه رایت فتح آیت روشنی یافت آن تاریکان
گمراه از بیم در میان بیشهها خزیدند و کشف و رسد در حجاب تواری کشیدند و اکثر ایشان
شکی بود فرمان قضا جریان نفاذ یافت از سپاه ظفرپناه یک قشونی با توکل هندوی قرقره
و مولانا ناصر الدین عمر تاخت کردند و از پی آن دزدان رفته قریب دویست کس را بقتل
آوردند و چهارپایان ایشان گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون پیوستند **گفتار**
در ایلغار فرمودن صاحبقران کامکار و قطع و قمع جتان مفسد بدکردار
چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران بقلع و قمع مفسدان و ناراستان و ایمنی گذارها
و سلامت مسافران مصروف بود روز سه شنبه نهم ماه ربیع الاول از توهنه نهضت
فرموده اغرق را با غنایم و اثقال که جمع آمده بود در عهدهٔ اهتمام امیر سلیمانشاه
بطرف سامانه روان داشت و فرمود در آن روز از قلعه مونک گذشته نزول کرد
و حضرت اعلی بعزم استیصال جتان که در بیابانها و بیشهها پنهان شده بودند ایلغار
فرمود و در آن روز از آن جتان دیو سیرت عفریت نهاد قریب دو هزار مرد از تیغ فتنه
سوز لشکریان فیروز روز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزندان ایشانرا اسیر کرده
اموال و چهارپایان را تاراج کردند و ماده شر و فساد آن شریران که از مدتی
مدید باز جابلک وادنیم از آن حدود بترس و بیم میگذشت بکلی منقطع گشت **نظم**
زیمن دولت صاحبقران دین پرور * که داشت حشمت جمشید و رای اسکندر * مبارزان مجاهد بضرب تیغ جهاد
از آن حدود بکندند بیخ فتنه و شر * و در آن نواحی جماعتی از سادات که برایات جلالت آیات تقدس شان
بر اعلام تراحم قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ آراسته در دیهی مقام داشتند و بدلالت توفیق روی ارادت

بپایه سریر خلافة پناه آوردند و بعز تقبیل انامل کریم که نوک خامه حقیقت القلم برنگین نگینش نقش

فزای **نظم** هر در که سعادت زعنایة بکشاید مفتاح توحسن ز سر انگشت تو باشد

و در خاتمت خاتم جمشید بخرت آنت نقش کرد انگشت تو نکاشته بود اشعار با تقد

عاطفت حضرت صاحب قران که تحیة همایونش از صدق نیت و حسن اعتقاد بر موده و

لای غیر بطاهر سوی علیه و علیهم الصلوة والسلام مجبول بود مقدم ایشانرا باعزاز

واکرام تلقی فرمود و ریاض امانی و آمال ایشانرا بزلال الترحیب و اجلال سرسبز و شاداب

داشت و همه را سرتا پای جامهاء کرانمایه فرمود و تمامة ما السان بخلعت مکرمت و افضال

اعتدال سروسهی بخشید و داروغا کماشت که ایشانرا از تعرض سپاه ذی شما را قتاب

اثار صیانت نماید و روز چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمانشاه یا کوجها که در نواحی

سامانه بود بنزدیک شهر سامانه نقل کردند و آن شب انجا بودند و روز پنجشنبه

یازدهم بکنار آب کهکر رسیدند و رایت نصرت شعار که از توجه بجهه استیصال

جتان ایلغار فرموده بود آن روز در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود نزول نشان

بیوت و جمعه و دو شنبه برای انتظار وصول اغرق بزرک در آن یورت توقف نمودند

دو شنبه پانزدهم ماه از آن محل نهضت نمود و حوالی قول کوبله مخیم نزول همایون

کشت و امرا و لشکر یانی جوانغار مثل سلطان محمود و امیرزاده سلطان حسین و امیر

زاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و جنس مطغی بوغا برلاس و شیخ

ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیکر امراء دست چپ که در مرغزار کابل راهو

که تعیین رفته بود برحسب فرمان روان شده بودند و در پانیاه هرجا بشهر و قلعه

مخالف رسیده بودند همه را فتح کرده و اهالی آنرا مقهور ساخته و تاراج کرده

درین روز بموکب ظفر قرین پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم از انجا کوچ کرده

وازان قول کوبله کذشته آنطرف قول مرکز رایت نصرت آیات کشت و اغرق

بزرک و باقی لشکر که انداه دیبالپور بیه آمده بودند و ضبط آن بعهده شهزاده معظم

امیرشاه ملک بود دران روز بمعسکر همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم

هم دران منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه هشدهم از کنار قول کوبله بسعادة و اقبال

روان شده و پنج کروه راه رفته حوالی قول بکران مضرب خیام نزول ساختند و روز

جمعه نوزدهم از انجا کوچ کرده بتعزیر کبیل رسیدند و مسافة میان سامانه

و کبیل هفده کروه بود که پنج فرسخ شرعی باشد و دو میل گفتار در صدور فرمان

واجب الاستیصال روان شدن سپاه ظفرپناه بر سمت دیبالک چون شاهزادکان و امرا و لشکر

یانکه برحسب فرمان هر نوجی براهی متوجه شده بودند بمجموع جمع آمدند و بموکب

همایون پیوستند چنانکه کفته شد درین محل حکم قضا امضا نفاذ یافت و تمام امراء

میمنه و میسره هر یک بموجل خود بوده روان شدند در برانغار امیرزاده پیر محمد

و امیرزاده رستم و سلیمانشاه و یادکار برلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب

و قماری و تیمور خواجه آقبوغا و دیکر امرا و در جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده

خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیرشاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد

ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیکر امرا و در قول تومان سانه سیرو تومان کلان و امیرزاده

دادو و علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امراء قشونات و پاینتق تا بیست کروه مسافه

که شش فرسخ شرعی باشد و دو میل بعرض یاسامشی نموده بطرف دهلی روانه شدند **شعر**

سپاهی بکش فزون از قیاس عنان سم اسبشان بیم و باس ز غریدن کوس شان کاه رزم

بهول قیامت شدی چرخ حزم همه تیغ مردی بکف بهر دین سنان آب داده بزهر آبکین

سر بخششان داز توفیق ترک ز بهر غزا دل نهاده بمرک روز دوشنبه بیست و دوم

ماه بقلعه اسندی رسیدند و از کیتل تا اسندی هفده کروه است و مردم سامانه و کیتل

و اسندی که پیشتر کیش المجوس داشتند همه را سابقه شقاوة دامن کیر شد و خانها خود را

سوخته بودند و بطرف دهلی کریخته جنانچه سپاه نصرت شعار دران دیار دیار ندیدند

و روز سه شنبه بیست و سوم از حصار اسندی نهضت فرموده و شش کروه مسافة قطع

نموده حصار تغلق پور مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام کشت و اهالی آن حصار طایفه

از بی دینان بود که دیده بصیرتشان از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات را

دو مبدا اثبات کنند و آنرا یزدان طاهر و اهرمن کویند و بنور و ظلمت از ان تعبیر

نمایند و هرچه از قبیل خیرات شناسند از یزدان دانند و فساد و شرور که در مجاری

امور عالم روی نماید با هرمن نسبت کنند و لحق آن لا موثر فی الوجود الا الله القضیه مقیما ازاد

حصار که ایشانرا سالون میخوانند مجموع روی بکریز نهادند عساکر کردون ماثر بی توقف

آتش زدند و تمام سوخته از ان اثر نکذاشتند و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رایت نصرت

پناه سایه وصول بشهر پانیپت انداخت و از تغلق پور تا پانیپت دوازده کروه است اهل پانیپت

دست اضطرار در دامن فرار زده سر عجز در دامن اختفا کشیده بودند و دران مقام هیچ متنفس

پیدا نشد و در اندرون حصار یک انبار کندم بود که اوده هزار من بمن بزرک کرده

انصد و شصت هزار من شرعی باشد افزون آمد آنرا و لشکریان بخش کردند و روز پنجشنبه
بیست و پنجم از آنجا کوچ کرده و شش کروه راه رفته برلب آب پانیپت فرود آمدند و روز
جمعه بیست و ششم امراء برانغار و جوانغار و جرانغار با سپاه فیروزی شعار جبه پوشیده
و جنگ را آماده گشته روان شدند عون ربانی متقارن رایت ممالک آرای و سعادت آسمانی
رهنمای عساکر کشورگشای و روز شنبه بیست و هفتم فرمان قضا جریان نفاذ پیوست
که امراء برانغار تا موضع جهانمای که عمارتیست که سلطان فیروز شاه در دو
فرسنگی دهلی بر بالای کوهچه ساخته و در دامن آن کوه آب جون که دریایی روانست میگذرد
تاخت کنند ایشان برحسب فرمان از فرهنگ کانهی کرین تا جهانمای بتاختند و انشام
بنیادان آن ناحیه را کشته و اسیر کرده و غارتیده مظفر و منصور و غانم و مسرور باز
گشتند و روز دوشنبه بیست و نهم حضرت صاحبقران از مقابل قریه تلپه بر آب جون
عبور فرمود و بجانب حصار لونی توجه نمود که علف زار در آن طرف بود و همان روز
بقلعه لونی رسیده فرود آمد و آن قلعه در میان دو آب واقعست آب جون و آب هلین
و آن نهریست بزرگ که سلطان فیروز شاه از آب کالنی بریده است و بقرب فیروزآباد
جون متصل میشود و پیشتر امیر جهانشاه و ملک و امیر الله داد باشارت حکم قضا نفاذ
بپای این قلعه آمده بودند و میمون میشوم که حاکم آن قلعه بود و ساکنان آنجا چون از نتا
مایه و از سعادت پیرایه نداشتند باقدام الطاعة و اذعان پیش نیامدند و طریق طغیان
و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند و چون رایت فتح آیت سایه وصول بر آن محل انداخت
شیخی که از پیر عقل ارشاد یافته بود بیرون آمده و از سر صدق گردن انقیاد در ربقه
عبودیت بیاراست و دیگر هندوان قلعه را از گبران و نوکران ملوخان پای جهالت از طریق
ضلالة فراتر نهادند و دست جسارت و بیباکی باز نداشتند امر واجب الامتثال
باستیصال آن زمرهٔ ضلال صادر شد و عساکر گردون مآثر روی جلادت و اقتدار
بفتح حصار آوردند و از اطراف و جوانب نقب زده وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن
رایت ظفر قرین بود تا وقت نماز پیشین قلعه را بگشادند و بیشتر گبران در اندرون حصار
خانها و خود را با زنان و فرزندان سوخته بودند حضرت صاحبقران آن شب در
بیرون حصار توقف فرمود و روز سه شنبه سلخ ربیع الاول فرمان داد و از نوکران
ملوخان و متوطنان آن قلعه هر که بزیور اسلام متحلی بود جدا کردند و بی دینان را تیغ
جهاد بگذرانیدند و تمام اهالی حصار را غارت کردند الا سادات که بوده اند علیهم

دسرو سینهٔ اهل ایمان را بقا نند و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و روز چهار
شنبه غرهٔ ماه ربیع الآخر حضرت صاحب از حصار لونی برهنمونی اقبال سوار شد
بلب آب جون بمقابله جهان نمای فرمود تا گذارهای آب را بنظر احتیاط در آورده بنفس
مبارک تفحص نماید و هنگام عصر بسعادت باز گشته بمعسکر ظفر پناه فرود آمدند
چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره باشاهزادگان و امرا سنت استشارت
داشت آورد رای بران قرار یافت که اول غلهٔ بسیار جهت علوفهٔ عساکر نصرت شعار جمع آور
ده در آن حصار ضبط نمایند و بعد از آن بمعونت تایید آسمانی بمحاصره و فتح شهر گرایند
و از برای امضاء این رای امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر بندگان درگاه از پی
یورت هم در غرهٔ ماه برحسب فرمان روان شدند تا جانب دهلی را تاخت کنند و روز
دیگر خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر نشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرموده از سریر
خلافت مصیر بمرکب فلک شکوه قمر سیر برآمد و با قریب هفتصد سوار جبه پوش بخت کوش
بدلالت سروش هوش روان شد و از آب جون گذشته آن عمارت جهان نمای نام را بحقیقت
جهان نمای ساخت و همان سلطان فیروزشاه در وضع این نام ملهم شده بود باین
معنی که عمارت تنزل بحضور عالی در دیدی و جهانیه درصورت انسانی جهان نمای خواهد
گشت **نظم** ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد وحضرت صاحبقران گیتی گشا
بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود که محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال کجا
مناسبتر افتد و علی سلطان تواچی و جنید بورلدای که بقراولی رفته بودند باز آمدند
و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورد و جنید دیگری را و بعد از استفسار احوال و اخبار
محمد سلف عرضهٔ تلف شد و در اثناء این احوال ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار
پیاده و بیست و هفت پیل از میان درختان نظام شهر بیرون آمده بنزدیک جهان
نمای رسید حضرت صاحبقران در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکرگاه گذشته
و قراولان لشکر منصور رسید خواجه و مبشر با سیصد مرد بمقابله و معارضه مغلوبی
ایشان مشغول گشته بترکمان تا لب آب بیامدند و در آنجا نیز از حرب و قتال اشتغال یافت
حضرت صاحبقران سونجک بهادر و الله داد را امر فرمود که بمعاونت رسید خواجه
مبادرت نمایند ایشان برحسب فرمان با دو قشون چون باد از آب بگذشتند و به رسید
خواجه پیوستند و باتفاق حمله بردند و دست جلادت بر تیر باران برگشادند مخالفان چون
شیوهٔ شجاعت و دلاوری سپاه ظفر پناه مشاهده نمودند نجات در فرار دانستند و

دو صد منجنیق روی کرده بدهلی نهاد · جون حروف هجی از هم فرو ریختند و شیه خواب
موکب مردی بیش ماند · بر ستان آتش با رآبجیق آن باد بیان با برخاك هلاك خاك ریختن
کرفت و بیم مردم ان ایشان تلف شد و در خالی که زیرهای جنکی بیفتاد و سقط شد و عقل
دانش و ربا از وقوع این اثر بطلوع آفتاب فتح و ظفر منیقش کشته جه رای صایب از کریه
ابر آذری بخنده ریاض استدلال کند و بصیرة ثاقب از وزیدن نسیم بهاری بدمیدن نو بغ
کل برك طری انتقال نماید **نظم** بکاری که اقبال یاری دهد   از اول ساسش بجوی نهد
جو اول قدم خصم پابد کزند   بنصرة دهد مرد بخت بلند **کفتار در نقل کردن رایات شعار**
بجانب شرقی قلعه لونی و قتل اسیران کفار که عدد ایشان به روی کیهان بوده جمع
آمده بودند در روز جمعه سوم ربیع الثانی رایة فتح آیة از مقابل جهان نمای که بستی دکوی یافته
نهضت فرمود و جانب شرقی قلعه لونی مضرب خیام نزول فرخنده کشته قبة بارکاه خلافت پناه
با وج مهر و ماه برافراشته شد و در آن یورت شاهزادکان نیز دکوار و امراء نامدار و سرداران
قشونات که بتاخت رفته بودند مجموع در پایه سریر اعلی حاضر آمدند و خاك ساحه درکاه
عالم پناه نونیاد دولت ساختند و حضرت صاحبقران با آنکه در امور سلطنت و جهانبانی
و مصالح رزم آزمایی و کشورستانی مؤید من عند الله بود بنفس مبارك در جندین مصاف
و معرکه وجنکاه حاضر شده بود که هیچ سردار با میبیشه رادت نداده باشد باید
شاهان در شوکت بیه اقتدا لاجرم در انجمن خاص و انجمن مشهود با عاظم اماجد و خواص زبان
مبارك که ترجمان ملهم دولت بود بر کشود و بعبارتی که جانها نثار آن سزد توره و یاساق
سلاطین قدیم در غمرات معارك و حروب را فرمود و قواعد نبرد آن مایی و صف شکنی و رزم
تیغ کذاری و دشمن فکنی کزارش نمود و تا نون حمله بردن در لجه دریا و غا در رفتن و طریق
کوشش نمودن و از کرداب هیجا بیرون آمدن و جمیع آداب پیکار و شرایط رزم و کارزار
بنوعی در سلك بیان کشید که اکر روزکار سمع داشتی اصغا نمودی و برجان نکاشتی
که هر کسی در برانغار و جوانغار و هراول و قول در کدام مقام بایستد و جکونه عنان
در عنان بیکدیکر بیوندند و جمله مخالفان و معاندان را جکونه رد کنند حاضران
جمله کوش هوش را از استماع آن کلمات حکمت سمات که دعوی کلام الملوک ملوك
الکلام از آن مبرهن میشد بر لؤلؤ شاهوار ساختند و زمین عبودیت بلب ادب بوسیده
زبان اخلاص بدعا بر کشادند که **نظم**   درخشنده تیغت عدو سار باد
درفش و سنانت از تو پیروز باد · ستاره روش بر رضایت کند   فلك بر وجودت حمایت کند

سر سرکشان زیر پای تو باد   همه دور دور اختر شنای تو باد   و در رهاند و زابیر جهانشاه
و دیکر امرا بعرض همایون رسانیدند که از لب سند تا باین منزل کم بیش صد هزار هندو و کبر بدین
از کبران بت پرست اسیر کشته اند و در معسکر ظفر پناه جمع آمده و در حسابی که روز
جنك با اهالی دهلی میل نمایند و هجوم کرد با ایشان بیوندند و حسب اتفاق آن روز که
ملو خان با لشکر و فیلان بیرون آمده بودند آثار بشاشت و خرمی در رای ایشان ظاهر شده بود
و این معنی رایة معروض داشتند بنابرین یرلیغ قضا نفاذ بصدور پیوست که مجموع هندوان
که در دست لشکریان اند بقتل آورند و هر کس که در امتثال امر تاخیر و تهاون روا
دارد او را بکشند و زن و بچه و مال او را بان کس باشد که تقصیر او را بعرض رساند
بر حسب فرمود اقل صد هزار هندوی بی دین را به تیغ جهاد بکشتند از انجمله مولانا
ناصر الدین عمر که یکی از زمره ارباب عمایم بود با بخده هندو در خیل داشت و با آنکه هرکز
کوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز امتثال فرمان را هر بخده طعمه شمشیر غزا ساخت
و حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که از لشکریان از مرد نفر یك نفر در آن یورت توقف
نمود زن و فرزند هندوان و ستوران که از تاراج حاصل شده بود محافظت نمایند
و بعدا فان عزیمة طرف شهر تصمیم بذیرفت و بیشین همان روز کوچ کرد بکنار آب جون
نزول آمدند جماعة منجمان و اختر شناسان در باب اوضاع فلکی کوشیده بحثی میکردند و از
انظار سعد و نحس کواکب سخنی بیرامن حضرت صاحبقران بالك اعتقاد از قضیة اهل
التزویر والتقدیس لا یؤمنون بالتثلیث والتسدیس علامات نجومی را اعتبار ننهاده
دست توکل بعروة عنایة پروردکاری زد که این سقف فیروزه فام آسمانی و آن جراغهای
درخشنده نورانی افراخته و افروخته قدرة بی علت اوست تعالی و تقدس **نظم**
ز سعد و نحس کواکب مدار تو لا عقد ورنج کر عرفه اند هم مجرما در بن دریا · و لا غرو حضرت صاحب
قرانی که مظهر آثار قدرة قادر قیوم باشد از مقدار تخمین غم و شادی بخاطر خطیر راه
دهد و همایون ذاتی که از یمن وجود مبارکش نا هید بزم دولت ساز بهجت و اهتزاز نواز
در خورشید اوج ملك و ملت در ذروه شرف و رفعت رایة افتخار و مباهات افراز
جکونه افاندیشه اثر نظر اختر معظات مهمات را در عقده تعویق اندازد **شعر**
ذاتی و رای شریفش زعدل انکنده اند · نور بر جرخ بلند و سایه بر هر خراب · روشنان سقف
کردون فارغ اند از احتراق ساکنان ربع مسکون ایمن اند از اضطراب روز دیکر و تصبیح
که منکام فور و بجا خست آنحضرت بعد از نماز بامداد و فراغ از ادای وظایف اوراد

ربانی و کلام سبحانی لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه اولا بجهت رفتن
بشهر دهلی مصحف مجید بفال بگشاد و این آیة از سورة یونس برآمد که انما مثل الحیوة
الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یأکل الناس والانعام
حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا
لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم
یتفکرون فحوای مضمون ظاهر این آیة کریمة آنست که مثل زندگانی این جهان همچو آبیست بادان
است که آمیخته شود بوی رستنیها زمین از انها که آدمیان و حیوانات خورند تا چون فرا
گیرد زمین پوششها رنگین و آراسته گردد و گمان برند اهل آن که غلّه و میوه از آن
میتوانند گرفت و منفعة از آن خواهند یافت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی و آن را هم
درو ساز و نیست گردانیم چنانکه پنداری دی روز نبود و همچنان بیان و مفصّل
میسازیم ایات و علامات را از برای قومی که تفکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع
آفریدگار جلّ و علا و چون بنیة درین فال حال شهر بود و اهالی آن برآمده این آیة دلیلی
باشد روشن بر زوال اقبال مخالفان و نقصان و خسران ایشان و با نهب و غارت ملوک خان
که روی در نهب و سبا و بیشتر و بنا کشور هند بود تعالی فرمود و این آیة از سورة نحل آمد
ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق
منه سرا وجهرا هل یستوون باری تبارک و تعالی درین آیة مثل زده کافرو مؤمن
را بحال بنده زرخرید عاجز که قادر نباشد بر هیچ چیز و آزاد مردی که از فضل
خدای تعالی رزقی فراخ و بهرهٔ تمام یافته باشد و آنها پنهان و آشکارا نفقه
کند و بخشش نماید هرگز برابر و یکدیگر باشند این دو فال خجسته که بغایة مناسب
و موافق حال افتاد سر اعجاز قرآنی و کمال لطف و عنایة ربانی نسبت با حضرت صاحب
قرانی بظهور پیوست ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب حضرت صاحبقران اعتماد
بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه مذکور را از کار آب جون بعون الهی
سوار شد و از آب گذشته دیگر طرف آب معسکر ظفر مآب گشت لشکریان رعایة
حزم را خندقی فرو بردند متصل به بیشه که آن را بیشه جهان خوانند و از شاخ درخت
چپر و حصار ساختند و در پیش خندق گاو میشان را کردن و پای در هم بستند و در پس
چپر خیمها برافراختند گفتار در رزم حضرت صاحب قران با سلطان محمود والی هند
و ستان نظفر افتن برایشان از پرتو آفتاب هدایة انتساب وحی آسمانی که اذا سمانه بعد فی

نص ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة بر ساخته ادراک
واقفان اسرار تنزیل سبحانی تابدو برهیشگاه ضمیر منیر متشعشان از دها دتا دیل عاین
روشنست که هر موفق سعادتمند که از برای رضای خدای بی همتا سبحانه و تعالی ترک
مهاجرت اوطان بر جلادت مواصلة احبه و خلان اختیار کرده مرتکب اخطار و اسفار کرده
در راه نیکو بندگی درگاه الله جل و علا تلخی تعب و مشقت غربت را بکام همت کامیاب
عالیجناب شیرین ساخته و در موافقت هول و خطر از بیم جان و خوف سر نیندیشه هرآینه
در مغانم وابتغوا من فضل الله بر تبی غنا بر از غنایم فتوحات دنیوی و کرایم منتخرات
اخروی فایز گردد **نظم** هرکو بکام صدق در دین ره رود فی شود بر منتهای همت خود کامران شود
بتخصیص که قبلهٔ نیت از صفاء طویة افضل اعمال واشرف عبادات باشد و مسرع انظار
قصد و اهتمام در حرکت و آرام بحروانتظام در سلک مخاطبون تؤمنون بالله ورسوله
وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم بود و از نظایر این سیاق آنست که چون
صاحبقران مؤید دین برود بر وفق مضمون **شعر** بگیر قبضهٔ شمشیر عدل چون بشکن
برای کودم همه هندو باد شاه اسلام هر آنکه اشهد ان لا اله الا الله نگوید از تن او کن سرش بتیغ جدا
روی همت بلند بر نیت غزا و جهاد بصوب ممالک هندوستان نهاد بهر دیار که رسید جنود فتح
و ظفر باستقبال موکب همایون تنزل استعجال نمود و چنانچه شرح داده شد بیمن بلا د و قلاع
مسخر فرموده از خبث وجود کفار و فجار روی دیار بدکردار پاک ساخت و در هفتم ربیع الآخر
روز سه شنبه که بر در قبقهٔ حکمت فاطر السموات والارض عظم سلطانه اندر در زوایای
ایام بکوکب قوة و قهر و انتقام یعنی ترک حصار فیروزه فام بهرام خون آشام منوبت
علی الصباح که یغوز و نجاح خاقان شرقی انتساب آفتاب در معرکه سپهر رایة طلوع
برافراخت و سپاه شاه سیاه حتر شب را هزیمت داده جهان پناه کردون و کشتهٔ دهلی دهر
برقلون را از وحشت هندو نژاد ان ظلمات بعضها فوق بعض برداخته و رشید رای
کشورکشای حضرت صاحب قرانی از مطلع تاییدات آسمانی برآمد و بر قوالتفات برقهر
دشمن و تربیت سپاه نصرت پناه انداخت و جه سپاه **نظم** بر عدد لشکرش و قوف نداشتند
جمع کشاینده یقین و گمان طاقت نوحی از آن کز است که طوفان صد یک آن بود دعوی طغیان
و سعادة و اقبال سوار شده صفوف عساکر ظفر پناه بحفوف بعون خیر الناصرین بحسب
اشارة اصابت شعار برافغار از ترشکو شاهزاده کامکار پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار
برلاس و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و قمادی و تمور خواجه اقبوغا و دیگر نوینان زینت

بلیرنت نظم جو خسرو صف میمنه ساز کرد ز تیغ اژدها را دهن باز کرد و جوانغار
از وفور شوکت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ
ارسلان و دیگر امرا آرایش یافت شعر صف میسره هم بیاراست جست
یکی کوه گفتی ز پولاد رست وهراول بجرأة و شهامة امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک و الله داد و سایر امرا انتظام گرفت نظم هراول چنان کرد آن پیشگاه
که در حیرة افتاد ازان مهر و ماه و مجموعه رایة نصرة آیة حضرت صاحبقران از اوج قلب القلب
مستقر سلطان الروح بطالع فرخنده برآمد انوار فتح و فیروزی بر مفارق همگان گسترد
و قلبی که چون کوه پولاد بود بنا هنده را قلعه آباد بود بعون صمدانی لشکری آراسته گشته که
تا جمشید خورشید شهسوار مضمار جهان دست و میدان آسمان جولانگاه شاه ماه و سپاه
انجم چشم زمانه بر چنان انبوهی نیفتاده و سپاهی با آن کثرة و شجاعة روی جلادة به رزمگاه
ننهاده فراوان سپه جمع شد پیش ازین ندید کسی لشکری بیش ازین و بدین نسق و ترتیب
پیش راندند و از جانب سپاه مخالف مرکز رایة سلطان محمود نبیره سلطان فیروزشاه گشت
با ملوخان و میسره در اهتمام طغی خان بود و میر علی هوجه و جماعتی از سرداران کشور
هند و میمنه در حیز ضبط ملک معین الدین و ملک هاتی و سایر سپه سالاران از سر
زمین بدین نسق و آیین صفها آراسته با ده هزار سوار مکمل کینه گذار و چهل هزار پیاده
جنگی با اسباب و آلات حرب و پیکار روی به مقابله و مقاتله بکارزار آوردند و عمده
استظهار ایشان پیلان کوه پیکر بود و چون دریا خروشنده از باد سیاست بجوش آمده
را بسلاح و تجیم مرتب داشته و بر دندانها ستون کرده شان دشنها زهرداده استوار
کرده و بر پشت هر یک مثال هر یک از خوب تختها محوط محکم ساخته و بر هر تخت از انجه
تاوک انداز و چرخ انداز در کمین بکین نشسته و تختش داران دو عداندازان در پهلوی
صف پیلان آماده جدال و قتال ایستاده و با این همه معارضا با آن سپاه از محو دریا
و اگرچه اضعاف مضاعفه آن بودندی در نظر جلادة فوجی از عساکر گردون مآثر
وقعی چندان نداشت اما پیلان را دیگر ندیده بودند و از افواه و السنه شنیده که هیکل
شان از صلابة بحیثیتی است که تیر و شمشیر بران کارگر نیست و تو نشاید بمرتبه که درختی
بران متصور نه درختان قوی را بیک حمله از بیخ برآرند و بناهای عالی را با خاک پهلوی
ویران سازند و هنگام کارزار بخرطوم ثعبان کردار اسب را با سوار از زمین در ربایند
و بهوا براندازند و از کثرت سماع این مبالغتها که در پیش طباع مرکوز می باشد دغدغه

بخاطر بعضی لشکریان راه یافته بود چنانچه در وقت تعیین مواضع سرداران و اعیان حرم
حضرت صاحبقران که در همه حال شامل احوال اهل علم و کمال بودی از جمع علما دفع
مقابله که ظفر کرد او ملازم درگاه همایون آنجا بودند مثل خواجه افضل پسر مولانا
شیخ الاسلام سعید جلال الحق و الدین کشی و مولانا عبد الجبار پسر اقضی القضاة مولانا
نعمان خوارزمی بزبان اشفاق و اشبال سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از
دهشت آن سخنان که شنیده بودندی بی اندیشه بجواب مبادرة نمودند که جای بندگان
دران محل که خواتین و عورات باشند و نه عجب نظم دران زمان که بودیم جان شکفت سالار
بزیرا درناهینا کرد پیلم وجود حضرت صاحبقران از دغدغه لشکریان تفرس
نمود برای اطمینان خواطر شرایط حزم مرعی داشته فرمان داد که از چیرها پیش صف
لشکر حصاری سازند و در پیش آن بحفر خندق گاومیشان پهلوی هم داشته گردنها و پایها
شان بجرم گاو برهم بندند و خارها و خسک بزرگ از آهن ساخته بودند و تعیین رفته
که پیادگان آنرا نگاه دارند و چون پیلان بحمله آورند در راه ایشان افشانند و چون عنایة
ازلی در همه باب یار صاحبقران کامکار بود پیش از آنکه آفتاب فتح از مطلع اقبال
برآمد که اینها بکار آید و در آنچه که لشکرها بیکدیگر نزدیک شدند صاحبقران
مؤید بالک اعتقاد در میان لشکرگاه بدامن پشته بهالی بر بالای بلندی سوار ایستاده
بود و اوضاع اطراف و جوانب را بنظر احتیاط در می آورد و چون تلاقی طرفین مشاهده
فرمود چنانچه عادت سعادة آثار آن مؤید کامکار بود در هر کارزار بقدم صدق پیاده
شد و روی اخلاص و نیاز بدرگاه پادشاه بی انباز آورده و بتکبیر صدق نیت و صفاء
طویة عقد نماز بسته بقیام توجه تمام و قراءة کلام ملک علام و رکوع خضوع و سجود
خشوع و تشهد بیقین ایقان و سایر ارکان تسلیم و ادغان دوگانه از برای یگانه حقیقی
بگزارد و پیشانی مسکنت و ابتهال بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذو الجلال
نصرت و اقبال طلبید و اصلا سعی و کوشش خویش و کثرت اعوان و انصار جلادة
کیش را در میان ندید نظم شه پاک دین در مقام نیاز همیگفت با داور پاک راز
کای برتر از صعو برتری که داند ترا عز تو مدحتگری همیشه رضاء تو جویم بجان
برای ثنای تو پویم بجان ندادم غروری بگنج و سپاه ترا در همه کار دارم پناه
کرم کرده بارها بارهی ازین بار هم لطف کن کارگهی که جز تو ندارم امید بکس
کر بیکسانی بفریاد رس لاجرم بی توقف میامن استجابت دعاء ترین روزگار همایون

آثار گشت و از غرایب اتفاقات که بعنایت بی غایت پروردگار و صفای ضمیر منیر صاحب
قران سپهر اقتدار در آن موقف روی نمود آن بود که چون آنحضرت باداء نماز و عرض نیاز
مشغول بود بعضی امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک
داد را در خاطر گذشت که اگر حضرت صاحب قران از لشکر قول برانغار را و ما بندگان
را مدد فرستد نشانهٔ قوت دولت و بشارت فتح و نصرت باشد و چون آنحضرت از تو
جهی که داشت بپرداخت روی دولت که از گلگونهٔ خاک سجده گاه برافروخته بود
باحوال لشکر منصور آورد فرمان داد که علی سلطان تواجی و از تومان رستم طغی
بوغا که سابق بود و در سلک لشکر قول انتظام یافته مرتب ایستاده بودند الغ
بخشی و بشری و موسی بکمال با قوشونات خود بمدد لشکر دست راست روند و جمعی دیگر
از امرای قشون را بمدد هراول فرستاد و ایشان از دست و دل قوی گشته بتیغ و نیروزی
جازم شدند و بی اندیشه بر مخالفان زدند و پیلان را با آن شکوه و هیبت که وصف
در بون میراندند و از فر اقبال صاحب قران بی همال و برکت آن کرامت که اظهار فرموده همگان
را از آن معنی مایهٔ استظهار و اقتدار افزود و آثار جلادت و مردی آن دلاوران در آفاق
عالم اشتهار یافت و بتمادی روزگار آرایش اوراق لیل و نهار گشت و همان مثل شد که
شیر شکار کند و طعمهٔ دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزگار گذرانند نظم

اگر بهروزی زمه صد پلنگ   ز خورشید باشد بر او نام ننگ   و صورت حال و کیفیت آن
محاربه و قتال چنان بود که   چو گشتند دو سو لشکر آراسته   جهانی پر از خاش برخاسته
یلان رایت کین برافراختند   کورکه زنان سورنا ساختند   ز غریدن کوس خالی دماغ
زمین لرزه افتاد بر کوه و راغ   و فریاد رویین خم از پشت پیل   تو گفتی جهان کوفت کوس رحیل
دراهای هندی درآمد بجوش   ز ایوان کیوان گذشته خروش   نخستین درآمد دو لشکر ز کین
ز آخش ز جا برآمد زمین   روا دو برآمد ز راه نبرد   هراسی درآمد بمردان مرد
ز پیلان و پوشان لشکر شکوه   تن کوه لرزید بر خویشتن   قراولان ظفر قرین سوی مخـ

بهادر و رشید خواجه بهادر و الله داد و نصرت قماری و صاین تمور بهادر و محمد درویش
و دیگر دلاوران چون سپاه مخالف را بدیدند از طرف برانغار درآمده کمین گرفتند و چون
قراول دشمن پیش آمد و از آن پیشانده گذشت نظم روا دو از کمین که برون تاختند
لوای شجاعت برافراختند   ز دین کوه حاجت برخاسته   بشمشیر جمع عدو کاسته
و با تیغ ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان درآمدند و قریب بانصد

ششصد کس را بیک حمله بر خاک هلاک انداخته نظم سیاست درآمد بگردن زنی
ز خشم جهان دور شد روشنی   و در قبیل برانغار شاهزاده پیر محمد لشکر حمله ستاره عدد
خود را از جای برکرد و بر دشمنان حمله برد و امیر سلیمان شاه تیر باد پای کوه توان از دد
زیر ران تیز کرده عنان بدست جلادت سپرده و شاهزاده پیر محمد بتایید دولت صد مدد
پیل را شمشیر رسانید و بهادران برانغار باتفاق میسرهٔ سپاه بدخواه را که اتباع
قلاوش باستظهار طغی خان منوط بود از هم فرو ریخته برآمدند و از حوض خاص گذشتند
و در جوانغار امیرزاده سلطان حسین و جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان
و دیگر دلاوران بقوت بازوی کامکار و زخم تیغ و سنان اتباع آتش بار میمنهٔ مخالف
را که بشوکت و تمکین ملک معین الدین و ملک هانی کوه آهنین مینمود بکلی برهم
شکسته براندند و از عقب ایشان روان شدند و امیر جهانشاه که قبل جوانغار
بود از عقب دشمنان درآمد و نزدیک دروازه رسیده بود شعر
چو دشمن بخت از پیش تاختند   سنان بکین دوز برافراختند   و چون قلب دشمن با پیلان
آراسته حمله آورد و امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک بمقابل
ایشان درآمد کوششهای مردانه نمودند و امیر شیخ نور الدین شمشیر رسانید و امیرشاه
ملک داد مردی داد و دولت تمور تواجی و منکلی خواجه و دیگر امرای قشون و سایر
بهادران و دلاوران بقوت دولت قاهرهٔ حضرت صاحب قران بر صف پیلان جنگی درزدند
و در میان آن هنگامه بیستون هیکلان بجهارستون روان درآمدند و پیلبانان را از قلهٔ
آن کوههای نگونسار ساختند و بر تیر و شمشیر خرطوم اژدها هفت پیلان را مجروح میکر
دند و پی انداختند نظم فکنده همه دشت خرطوم فیل   فتاده تن کشتگان چند میل
ز خرطوم پیل و سر جنگجوی   همه دشت باشید چوگان و گوی   گیاها ز مغز سرآلوده گشت
ز کشته زمین سربسر توده گشت   بهادران ممالک هندوستان از بیم جان حرکت المذبوحی میکردند
و بقدر طاقت و توان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند اما چون ستیزه باشد باذنه
خدیشهٔ ضعیف نهاد دست و پهلوی معاونت با شیر ژیان زدن نه باندازهٔ قدرت و مکنت
آهوی ناتوان آخر الامر هزیمت یافته روی عجز بگریز نهادند و بحکم نص الم تر کیف فعل
ربک باصحاب الفیل صورت حال ایشان گشت و سلطان محمود و ملو خان گریخته خود را
بشهر انداختند و در دروازه ها بستند و امیرزاده خلیل سلطان از جوانغار به نیروی
بخت جوان و ضرب حسام ذی مردفام یاقوت افشان از آن پیلان که شتاستظهار ادمعا

نذان بآن قوي بوديكي در قيدا سا دآورد • وبيل با نان را نكونسار كرد • بطريقي كاديني
كه دهقان بآن زمين شيار كند برآمد وبحضرت بادشاه • روي زمين رساند نظم

جو باري دهد لطف پروردكار   جه بيل قوي وجه كاو نزار   جو با روي دولة كشايد كند
سر شير كردون در آيد ببند   بد اقبال ازين بر جه باشد بيل   كه طفلي رخيلش سكالد ببيل
بجا بود شه زادهٔ ارجمند   هم از با نخده سالكي بيل بند   هنوز از ليش ميدمند بوي شير
جو شيران كند بيل جنكي اسير

وجون از مهب عنايت آفريدكار نسيم فتح وفيروزي بر رايات
نصرت شعار وزيد ومخالفان بيكبار كي پشت داده • رو بفرار آوردند صاحب
قران سعادة قرين وقت نماز پيشين بدر دروازهٔ دهلي راند وبا روي آنرا بنظر احتياط
درآورده • عنان بكران كيهان نورد را بانجاب تافت وبكنار حوض خاص بدولت
واقبال نزول فرموده حوض خاص در باجه ايستاست ستحدثات سلطان فيروز شاه
سعة آن بمرتبهٔ كه تير برتاب از يك طرف او بديكر طرف نميرسد وجون در موسم
بشكال مآب باران ميشد يك سال تمام اهالي دهلي با تان ميدادند ومرقد
فيروز شاه بركنار آن واقعست وجود آن محل از حلول موكب معلي مزين ومحلي كشت
شاهزادكان وامرا واركان دولت دربايهٔ سرير اعلي حاضر آمدند • شعر

همه بوسه دادند روي زمين   نهادند برخاك راه جبين   ببسته ميان از بي جاكري
كشاده • زبان ثناكستري   كه برخسروان فتح فرخنده باد   جهانش مطيع وفلك بنده باد

وبعد از اقامت مراسم تهنيه آثار شجاعة ومردانكي از شاهزادكان وامرا وبهادران
صدور يافته بود وغرايب امور كه بفر دولت قاهره در ان مصاف از هر كس بظهور
پيوسته بود باز ميراندند حضرت صاحب قران را از املاء حظة وفور نعم الهي آب
از چشم مبارك روان شد ودرفت فرمود وشكر باري تعالي كه اورا از عالميان
بركزيده • جنان فرزندان كامكار واعوان وانصار را خدمتكزار داد ونابي داشته
بود باد ادسانيد وآن شيران بيشهٔ شجاعة ونهنكان درياء مردي وجلادة را دعاكو
والحق از تامل وتدبر در مجاري احوال آن صاحب قران بي همال يقيني مي پيوندد كه
ذات بزركوارش مظهر قدرة آفريدكار ومصدر غرايب آثار وبدايع اطوار بود •
باجنان قهر وسياستي كه از ذكر موافقت حالالي در مقام معلوم ميشود رقت
قلب وتنك دلي بحيثيتي كه جون شكر ميكزارد ووظايف سپاس بر مي كذارد بجاي
آورد آب انديدكان روان ميداد واشك نياز بجهرهٔ خضوع وخشوع مي باريد

وجود اشتغال ظاهر بتمام عالم نور حضور باطن بمثابه كه هرحاجة كه بندكان نشورا
هنكام ضرورة بخاطر ميكذرد از دل روشنش سر برميزند ومصلحة آنرا كار بي ببينه
اصابت راي بمرتبه كه مدت العمر زنك هر تدبير كه بكلك انديشه بر لوح ضمير
منير مي نكاشت بعينه صورة تقدير بود كه واقع شده • از انديشه يك سر مو تفاوت نداشت
وكمال شجاعة ودلاوري بدرجهٔ كه از مبادي حال تا حين ارتحال كه عنان ازين سراي فنا
وزوال بر تافت هركز در هيج ورطه دهشت انفعال بخاطر خطيرش راه نيافت واين معني دليلي
روشنست بر صدق توكل ودوام توجه بحضرة حق نظم دلي را كه از خود ذكر دي كش

نه از جرخ ترس ونه از انجمش •   جو تو هستي از جرخ وانجم جه باك •   جو هست آسمان بر زمين زير خاك

لاجرم از قوة اسلام وحسن اعتقاد قول منجان اين پشت اعراض ميكند ودروي توسل بسوي
تفاؤل از كتاب كريم آسماني مي آرد واز غاية اخلاص واختصاص هر مراد كه در موقف
دعا از حضرت كبريا مسالت مينمايد مخدرهٔ استجابة از تتق غيب بي توقف جهره ميكشايد واما
حكاية معدلت ومكرمت وداد ودهش وساير ملكات ملكانه واوصاف بادشاهانه از
مطالعهٔ تمام تاريخ اخبار بدايع اطوارش شمهٔ در توان يافت نظم كواهي دهد در جهان خاك وآب

كه از بر فلك جشمهٔ آفتاب   كه جون او نبودست شاهي بجنك   نه در بخشش وكوشش ونام ونك
فريدون وكيخسرو نامدار   منوجهر واسكندر كامكار   نبودند در عهد اين بادشاه
وكرنه شدندي ورا خاك راه   جهان كو بجو مثل اين نام جو   مكر هم زنسل همايون او
كه نبود جنين بادشاهي دكر   مكر هم زاعقاب اين تاج ور   جو سلطان دين دار دانش پزوه
شه مشتري فر كردون شكوه   مغيث خلايق بداد ودهش   سكندر مقامات دارا منش
شهنشاه ابو الفتح نصرة قرين   ملاذ سلاطين روي زمين   سمي خليل الله وز احترام
فيروزنده نامش بسلطان تمام   جو سبق عناية جنان راند فال   كر وملت وملك يابد كمال
درا سمش اشادة باين مرو هست   لقب نيك ان را سماز نازلاست   زمبدا سمي خليل خداست
بفرجام سلطان فرمان رواست   بدولت فرازندهٔ كاخ شرع   بكوهر فروزندهٔ اصل وفرع
بنيروي عدلش قوي پشت دين   بعهدش حرم كشته روي زمين   فلك را حريم درش قبله كاه
پناهش ملوك جهان را پناه   جو تيغش كشايد زبان در دعا   كند شرح إنَّا فَتَحْنَا ادا
زكلكش تفسير نون والقلم   عقود جواهر شد منتظم   دلش بحر ودستش ربايد كهر
كفش كان واصاف جوهر هنر   هنرهاي شان تيغ برهن وقلم   بصولت زرستم بحشمت زجم
حديث جم ورستم آراستم   ولي قدر ممدوح خود كاستم   جم از بند خواندي نهي خرمي

یی مو کبش نخر اصطخر بود   وگر کین کراد دبکاه بترد   سر صد جور ستم بیاراد بگود
مفاخر که عد کرده شد ذات   ولی در مقام ستایش خطات   مباهات صوریت شمشیر تاج
نماز د صود نزد معنی رواج   که لا لتاین پادشه معنویت   نه تنها جهانگیری و خسرویت
بصورت جهانگیر و صاحب‌قرآن   بمعنی دستور ولایت خبیر   کشوده در معرفت بر دلش
بجایی نماند ز آب و گلشن   بمیراتش از رتبت عالی سریر   در ورنش بعلم لدنی منیر
دلش غرق انوار حق الیقین   بصورت دهد داد دنیا و دین   خلافت که ظل خدایی بود
شهی راست کین اشتایی بود   جهان پادشاهی این دادودین   زهی فیض فضل جهان آفرین
خدایا ز آسیب عین الکمال   نکه دار این شاه را لایزال   دلش زاده از انس با خیر تر
بعدلش بیارا همه خشک و تر   بما نا ذ فرمان ده و کامران   فزون زانچه عادت شمار دهان

کفتار در کریختن سلطان محمود و ملوخان از شهر و فتح دهلی و ابلغ اهتزار شادی حضرت صاحب‌قران از عقب ایشان

چون سلطان محمود با ملوخان شکست و عقدت و شوکت از هم گسسته بشهر در آمده بودند از ان حرکت که کرده بودند و جزایی که نمود بغایت پشیمان شدند اما بعد از وقوع ندامت حاصلی نداشت هم در ان شب چهارشنبه که زمانه چون هندوان تیره روز جامه در نیل سوگواری زده بود نظم شبی گویا همی دانی با یه بود کران نور دور نهمت سایه بود   فلک برا که دابراند وزه نیل   سرا پاسبان مانده در پای پیل و چون نیمه از شب بگذشت سلطان محمود از دروازه هوض رانی و ملوخان از دروازه برکه که هر دو در جانب جنوبی جهان پناه واقعست بیرون رفته بگریختند و در بیشه و بیابان آواره گشتند چون حضرت صاحب‌قران آگاهی یافت که سلطان محمود و ملوخان گریختند امیر سعید و تیمور خواجه آقبوغا و خاند سعید سلدوز و الطون بخشی و غیره در عقب ایشان بفرستاد و ایشان تعجیل شتافته بسیاری از گریختگان فرود آورده و غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان سیف خان که بملک شرف الدین اشتهار یافته و خدا داد اسیر کردند و باز گشتند و هم در ان شب امیر الله داد و دیگر امرا قشون را فرمان داد که بضبط دروازه که ایشان بیرون رفته بودند و دیگر دروازهای شهر قیام نمایند تا کسی از شهر بدر نرود و روز چهارشنبه هشتم ماه چون علم ظهور خسرو سیارگان مانند رایت منصور خاقان صاحب‌قران از افق فیروزی برافراختند حضرت جهاندار گیتی ستان بدروازه میدان فرموده عیدگاه بخت و آن دروازهای شهر جهان پناه است و در مقابل حوض خاص واقع شده و در انجا بارگاه زده و بار داده سادات و قضاة و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجموع بدرگاه عالم

پناه شتافتند و عز بساط بوس دریافتند و فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با سایر اهل دیوان دهلی خاک آستان سلطنت آشیان را سرمه دیده اقبال ساختند و جماعه سادات و علما و مشایخ بشاهزادگان و نوینان توسل نمودند و امان خواستند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا در هنگام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند مراحم پادشاهانه ملتمس ایشانرا دامن انجاح کشید و اهالی دهلی را امان بخشید و برسم معهود توق فتح آیت با نقارها بالای دروازه برآوردند طنطنه بشارت فتح و فیروزی از حصار فیروزه کار سپهر بگذرانیدند و جهت ضبط تاریخ این نظم ثبت افتاد چهارشنبه هشتم مه ربیع دوم گرفت خسرو صاحب‌قران دهلی را نظم ز فتح شاه که مجموع بشمری تاریخ   شود معین و خورشید بود جلی تو باژگونکی کار هندوان بنگر   نشد تقی که با ایشان رسید تا ازلی ز فتح شاه و دخام کشته هشتصد خود این ضعیف نماند درای آهک   ز آبیاری نصرت بباغ دولت شاه   بسال خار دکل فتح هند شد بولی و مجموع پیلان را آراسته و گرگدن انچه بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر کردانیدند و پیلان همه برسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند مجرمی که امان خواهند بیکبار نعره کردند بر داشتند و صد و بیست پیل کوه پیکر جنگی تخت تصرف بندگان حضرت درآمد و بعد از مراجعت بعضی از ان از برای شاهزادگان بممالک فرستادند و بعضی بسمرقند آوردند از انجمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهرات و یکی بشروان پیش شیخ ابراهیم و یکی با دنجان بظهرتن و روز آدینه دهم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر ماه‌مور گشت که با دیگر امرا و اشراف که ملازم پایه سریر اعلی بودند بشهر درآمد و خطبه را با القاب همایون حضرت صاحب‌قران بیارایند و بتیسیر معهود انجا چنان بود که در خطبه نام فیروزشاه و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند بحکم اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل آن رسم را رقم نسخ کشید و خطبه بنام مبارک حضرت صاحب‌قران زیب و زینت یافت و لاغر خطب منبرها پایه افلاک خطبه ممالک هفت اقلیم بلند جنته فرجام آن پادشاه گردون غلام آراسته بود و منشی دیوان جعلکم خلائف فی الارض منشور خلافت روی زمین باسم جلالت آیین آن جمشید اسکندر تمکین موشح ساخته و بیان لطایف نگار و منشیان فصاحت شعار بلاغت آثار ذکر فتوحات نامدار بنظم مشکبار آورده مجبر آن بشارت بزرگ را بمسامع اهالی هر بلاد و دیار رسانیدند و آوازه غزوات و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحب‌قران در اطراف و جوانب جهان و اقطار بحر و بر از کران تا کران کیهان انتشار یافت نظم جهان شد پر آوازه فتح شاه

ز مرجانی تا بیک سال راه　　فرود اهل اسلام را خرمی　　دل شرك را از خوف خشیت غمی
از آن اهل ایمان با معاندت　　که رو کافران خون دل میخورند　　و تکچیان دیوان برحسب
فرمان قضا جریان بشهر در آمدند و مال امانی توجیه کرده محصلان بتحصیل آن مشغول
شد و چون صبح فیروزی از افق اقبال بر آمده بود و عروس مراد در بزم امانی و آمال جلوه
گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمهٔ این ترانه از پردهٔ دولتخواهی در مکام
مجال رساخته جلاجل بر سانیدند **نظم** همان به که چون بگذرد دور دند
می تازه کرد دشمنان بزم　　خوش آید چو دشمن بدید شکست　　بدوستدار از بعشرت نشست
زمانی ز شغل جهان بگذریم　　بمرجان بر و ده جان بدیم　　بر هم فریدون و آیین کی
ستانیم داد دل از دور دی　　تا خاطر همایون حضرت صاحبقران از نشاط عیش و کامرانی
مسرور و نهال فرح و شادمانی در ریاض حصول امانی نشو و نما نموده از نسیم باد مشکبو
مشام بهجت و سرور معطر گشت و از صفای جام خسروانی نزهتگاه جمعیت و حضور منور
شد و در آن بزم دلگشای فرح افزای عاطفت حضرت صاحبقران پرتو نوازش و تربیت
بر تفقد احوال شاهزادگان نامدار و ارکان دولت انداخته همه را بجزایل مواهب پادشاهانه
و جلایل عطایا و منح بیکران بلند پایه و سرافراز ساخت و صدای قوپوزچیان خوش
الحان زهره را مشتاق نشاط در آورد و ساز طرب را باین ترانه دلنواز بنواخت **نظم**
که ای صاحبقران دادگستر　　بفرمان تو بادا هفت کشور　　غمی بادا نکه او شاد نخواهد
خراب آنکس که آبادت نخواهد　　سری کو طوق تو جوید جدایی　　مبادا ز بند بیدادش رهایی
مبادا بی تو هفت اقلیم باقی　　غبار چشم زخم از دولت دور　　روز پنجشنبه شانزدهم ماه
فوجی از لشکریان بر دروازهٔ دهلی جمع شدند و چون سباع شکارجوی که در گلهٔ
گور و آهو افتد و مانند عقاب شکوهمند که قصد مرغان ضعیف نیت کند بر مردم حمله
میبردند و متعرض رعایا میشدند حکم جهان مطاع بصدور پیوست که امرای عظام منع
آن طایفه اقدام نمایند اما چون بارادهٔ قدیم تخریب آن بلاد و تعذیب اهالی آن تعلق گرفته
بود اسباب آن دست فراهم داد از آنجمله در اثنای آن حال حضرت عالیات چلپان ملك
آغا و دیگر خواتین بعزم تماشای هزار ستون که ملك جونه در جهان پناه احداث نموده
بود بشهر در آمدند و امرای دیوان اعلی و تکچیان مثل جلال الاسلام و دیگر اهل قلم بدر
دروازه نشسته بودند و توجیه مال امانی نسق میکردند و هم در آن حال چند هزار سوار از
لشکریان که برات قند و غله داشتند در شهر رفتند و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافته

بود که هر یک از امرا جماعتی از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند
بدین سبب نیز غلبه در اندرون بیختند و چون گروهی انبوه از لشکریان در شهر جمع آمد جوق
هندوان گبر در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه دست تمرد دراز کردند
جنگ و معارضه آغاز نهادند و خلقی بسیار از آن بی دینان خانها و مالهای خود را آتش زدند
و خویشتن را با زنان و فرزندان بسوختند لشکریان دست تسلط و استیلا بغارت و تاراج
برگشادند و با وجود جسارت و بی ادبی هندوان و بدفرصتی ایشان امرا دروازها
بستند تا لشکر بیرون باشد و درون نتوانند آمد و خرابی بسیار واقع نشود لیکن در آن شب
جمعه قریب پانزده هزار مرد از سپاه ظفر پناه در اندرون حصار بودند و از اول شب تا روز
غارت میکردند و آتش در خانها میزدند و در بعضی مواضع گبران بی باك مجادله و قتال
قیام نمودند علی الصباح که از ترك خسرو سیارگان بنهٔ هندوی شب داج بجلوی عرصه
تاراج گشت تمام سپاه بشهر در آمدند و غوغای لشکر برخاست و در آن آدینه هفدهم
ماه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات جهان پناه و سیری را بغارت بردند و روز شنبه
هشدهم نیز بر همان وتیره بگذشت و هر نفری از لشکریان صد و پنجاه کس از مرد و زن
و کودك اسیر کرده بیرون آوردند تا چنانچه ادنی کسی را بیست نفر برده بیش بدست
آمده بود و سایر غنایم فتوحات از انواع جواهر و لآلی بتخصیص یاقوت و الماس و لعل
اقمشه و رغوبت و نفایس گوناگون و ظروف و اوانی زر و نقره و نقود بی حد و شمار
از تنکهای علائی و غیر آن بچندان بود که شرح شمهٔ از آن بسفارت کلك دو زبانه میسر
بیان نیاید از جمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند پایها و خلخالهای زر و نقره در دست
و پای داشتند و تا انگشتهای پای با انگشتریهای قیمتی آراسته بودند و نبات و ادویه و عقا
قیر و نظایر آن خود کسی التفات بآن نمیکرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه برداختند
و بیشتر هندوان بی دین از آن شهر گریخته بودند و در مسجد جامع جمع شده و مدافعه
و قتال را آماده گشته امیرشاه ملك و علی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا
شدند و بضرب تیغ جهاد جانهای دشمنان دین و بدخواهان دولت را در قعر دوزخ
فنا وا دادند و از سر هندوان برجها باوج کیوان رسید و تنهای ایشان طعمهٔ درندگان و مرغان
آماده و مهیا گشت **نظم** ز بس خون که از کشتگان شد روان　　محیط بلا گشت هندوستان
ز بس کشته کافتاد بر یکدگر　　همه کوه شد بوم و بوم و بر　　بلی شومی کفر و ظلم و خطا
بر آورد از آن خطه دود فنا　　و چون هم در آن روز تمام دهلی کهنه غارت کردند و اهالت

وسكان آن ديار را بجهنم فرستادند و بماندند در قيد اسار و در مقه تسخير كرفتار و اسير كشتند
روز متواتر اسيران را از شهر بيرون ميآوردند و هريك از امراء تومان و قشون از ايشان جوقي
ميكرفتند و از ايشان چندين هزار اهل حرفه و پيشه وران بودند و برحسب فرموده چنان
مقرر شد كه ارباب صناعة و حرفة كه ملازمان و چاكران خاصه بيرون آورده بودند
بعضي آغايان و امراكه سعادة ملازم استشهاد داشتند قسمة نمايند و بعضي بجهت ديكر
شاهزادكان و آغايان كه در مستقر دولت خويش بودند بنوكران ايشان سپارند وچون
همة عالي حضرت صاحب قران بمثلك نية المؤمن خير من عمله براوج ضمير نكاشته بود كه در
دار السلطنت سمرقند مسجدي جامع از سنك تراشيده بسازد چنانكه شرح آن خواهد
آمد اشارة عليه صدور يافت كه مجموع سنك تراشان را از جهة خاصه شريفه ضبط نمايند
از ملاحظة وقايع اين داستان نحذره مضمون وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُم مِّن
دُونِهِ مِن وَالٍ در نظر بصيرة اصحاب خبرة وكالجلوه مينمايد چه با وجود آنكه عفو پادشا
هانه رقم امان بر عنوان حال آن مردم نكوهيده مآل كشيده بود و در آن خطه خطبه نام القاب
همايون كه ديباجه ديوان امن و امان عالم و عالميان بود آرايش يافت چون هدف
سهم ارادة ازلي خلاف آن بود بواسطة آنكه جمعي سياه روي تيره راي بدكيش
پاي جسارة از حد خويش فراتر نهادند و از سر طغيان و عدوان دست تعرض بعساكر
كردون مآثر دراز كردند قضيه بآن انجاميد كه شمة كذارش پذيرفت نظم
داني كه حساب كار چون رفت · سررشته ز دست ما برون رفت
چون كار باختيار ما نيست · پركردن كار كار ما نيست
وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ و وضع اين سه شهر كه ذكر كرده شد
چنان افتاده كه سيري محوطه ايست بسوري مدور و دهلي كهنه بسوري مثل آن و بزركتر
است از سيري و از سور سيري كه بجانب مشرق مايل و شمال واقعست تا بسور دهلي
كهنه كه از طرف غربيت مايل الى شمال واقعست تا بسور جنوبي از دو جانب ديوار
كشيده اند و آنرا جهان پناه ميكويند و از دهلي بزرکتر است و از سيري سه دروازه
بجهان پنا كشاده است و چهار دروازه به بيرون و جهان پناه سيزده دروازه
دارد شش از جانب شمال مايل بغرب و هفت از جانب جنوب مايل بشرق چنانچه از
دهلي كه عبارة از اين سه شهرست سي دروازه به بيرون كشاده است والله اعلم

كفتار در نهضت همايون حضرت صاحب قران مظفر لوا از دهلي و توجه نمودن
بديكر مواضع هندوستان بغزا حضرت صاحب قران بي اهمال مدة پانجده روز بسعادة

واقبال در دهلي توقف فرمود بر تومار همه دايرة فتح وظفر رنك زداي آيينه شمس
وقمر و محاس سلطنت وكشوركشايي غيرت افزاي دوران جمشيد واسكندر انتظام
والتيام امور دولت وكامكاري بعون عناية حضرت باري برهان صدق
مَن كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ وحسن حال واعوان و انصار نصرة آثارش از فنون فتوحات و غنايم
و كثرت جمع هركونه نفايس و كرايم آية فَانقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ مالك الملك بخشنده كه در دولت
سراي تُؤْتِي الْمُلْكَ فيض رحمة او كشايد و همان در بروي جباران بسمار تنزع الملك كمال الحكمة او
بندد نظم خداوند خورشيد وكردنده ماه · فروزنده تاج و تخت و كلاه
كسي را كه خواهد برآرد بلند · يكي را كند سوكوار و نژند · وچون دهلي باتمام از تبعه
سوء عقايد و قبح افعال و اعمال اهاليش بحكم نص وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا
فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ خراب شد و از كمال تسلط و استيلاء عساكر كردون مآثر آثار
فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا بظهور پيوست حضرت صاحب قران از براي قلع وقمع اهل شرك و طغيان
عازم ديكر مواضع هندوستان كشت و هنكام نهضت همايون اشارة عليه صدور يافت كه
سادات قضاة و علما و مشايخ در مسجد جامع جهان پناه جمع آيند و از ملازمان خاص را يكي
را بر ايشان داروغه كماشت تا نكذارد كه از جنبش سپاه ظفر پناه كردي و زحمتي و ملالي بهر آن
دو نكار وكرامي آن طايفه نشيند و روز چهارشنبه بيست و دوم ربيع الاخر سنه احدي
وثمانمايه وقت چاشت سلطاني بعون الله از ظاهر جهان پناه كوچ فرمود و بطالع سعد
وبخت فيروز در فيروز آباد كه از شهر تا بانجا سه كروه است نزول نمود و ساعتي در آنجا
توقف كرده متنزهات آن موضع را بنظر احتياط در آورد و در مسجد فيروز آباد كه بكار
آبجون از سنك تراشيده برافراخته اند دوكانه از براي يكانه بي انباز بصدق و نياز بكزارد
و شكر و سپاس نعم الهي از انديشه و قياس بيرون بجا آورد و چون بسعادة سوار كشته از
دروازه فيروز آباد بيرون فرمود سيد شمس الدين از سادات ترمذ و علاء الدين نايب
شيخ كوكري كه پيش از اين معسكر ظفر مآب برسالت بطرف كوتله رفته بودند برسيدند
داشتند كه بهادر نهار حاكم آن خطه سر انقياد بر خط فرمان نهاده و كمر خدمتكاري
بر ميان جان بسته و زعجه بشرف خاك بوس دركاه عالم پناه مستسعد خواهد شد
وچون از آن طرف جهانداري بتقريب وزير آباد نزول فرمود ايلجيان دو طوطي سفيد كه
بهادر نهار در صحبت ايشان فرستاده بود بعرض عرض رسانيدند و آن دو طوطي در عهد
تغلقشاه بازمانده بودند و مدتها در مجالس سلاطين سخن وري و شكرخايي كرده

خاطر خطیر آنحضرت بآن تحفه کرامی که بمزیت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته
در فضاء فضایل انسانی طیران مینمودند تفاول فرمود و وصول آن هدیه همایون آثار
در آن حال مبارک دانست مصراع که فرخ بود فال فرخ زدن واز دهلی تا بودیرا باد نهضت
نمود. واز آب جون عبور فرموده شش کروه راه پیموده در موضع مودوله فرود آمد
روز آدینه بیست وچهارم از مودوله روان شد. وشش کروه قطع کرده موضع
که مضرب خیام نزول گشت و در آن روز بهادر نهار وبرش تلتاش با پیشکشهاء شا
یسته وتحفهاء بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند وبسعادت بساط بوس فایز گشته
مراسم بندگی وخدمتکاری بتقدیم رسانیدند وبترتیب ونوازش پادشاهانه بلند
پایه سرافراز گشتند وروز شنبه بیست وپنجم از کنه نهضت نموده مرحله باغ پت از دو برل
رایة نصرت شعار ورشک باغ در بهار وغیرت بتخانه فرخار گشت ومسافت میان آن دو
شش کروه است وروز یکشنبه بیست وششم از باغ پت کوچ کرده وپنج کروه راه بریده موضع
اسار که میان دو آب است معسکر ظفر قرین شد ودو روز در آن منزل توقف فرمود
گفتار در فتح قلعه میرت جون از قلعهاء مشهور کشور هند قلعه میرت بود حضرت
صاحب قران روز یکشنبه بیست وششم ربیع الاخر رستم طغی بوغا وامیرشاه ملک وبر
داد والا از موضع اسار بدان حصار فرستاد وایشان روز سه شنبه بیست وهشتم از آن
خبر فرستادند که الیاس وغانی وپسر مولانا احمد تهانه سری وصفی که با جماعتی گبران
بقلعه میرت تحصن نموده اند واهل غرور عناد به وقتال را آماده گشته میگویند که
پادشاه ترمشیرین بدین قلعه آمد ونتوانست گرفت حضرت صاحب قران از آن سخن بخاطر
مبارک گران آمد واز جهت قصوری که ترمشیرین خان کرده بودند خشمناک شده
بنفس مبارک روی قهر وانتقام بسوی آن تیره رایان شقاق فرجام آورد ودر همان
روز سه شنبه وقت نماز پیشین بسعادت واقبال سوار شد وباده هزار مرد برانده شب
در میان کرده بیست کروه مسافت قطع فرمود وروز چهارشنبه بیست ونهم ماه وقت
نماز پیشین رایة جهانگشا سایه وصول بظاهر قلعه میرت انداخت ودر زمان فرمان قضا
جریان بنفاذ پیوست که امراء تومانات هر یک برابر خود نقب فرو برند وچون شب هنگام
شد در مقابل هر برجی وبارهء کوره باز زده که نقب برآن بودند گبران از مشاهده
آن حال سراسیمه وحیران شدند واز غایت وهم وهراس تیر واز تن ودر آن ایشان
وماندند صید ضعیف بنسه که چون حمله شیر غران ببیند خشک بر جای بماند دست

وپای ایشان از کار بیفتاد وروز دیگر امیرالله داد باقشون خود که بوفادار اشتهار داشت
واز توجیان بودند بدروازه قلعه آمد وزمزمه تکبیر وتهلیل غازیان بازگشت قول سبحان
قلعه فیروزه حصار افلاک شد وفی الحال یکی از نوکران او سرای نام بسر قلندر که شیر بیشه
شجاعت ومردی بود بیشتر از همه کمند برکنگره قلعه انداخت وبیالای باره برآمد وبعد از آن
دیگر بهادران دلاوران چون آفتاب در سرطان باوج حصار برآمدند وبی توقف رستم
برلاس که بقیاس رستم اوزالی بودی سرداران قلعه الیاس وغانی وپسر تهانه سری را جون
سکان کردن بسته بدرگاه اسلام پناه آورد وصفی گبر که از کلانتران آن حصن بود در جنگ
کشته شده بود بآتشی که بخطایی برسید بنزل معذب گشته وروز پنجشنبه غره جمادی
الاول سلاخ غیرت دین اسلام تیغ جهاد بمصقل توفیق تیز کرده پوست حیوة از سر ضلالت
باقی گبران که در آن قلعه بودند درکشید ومجموع بگذار آب تیغ باتش دوزخ پیوستند وزن
وفرزندان ایشان برده اسلام گشت وبرحسب فرموده آتش در نقبها انداختند وبرج
بارهء آن حصار از صلابت بنیان قهر سرافرازی گذاشته شعر خاک شد و با زمین برابر شد
واین فتح در سلک فتوحات اوجمند افزود وزبان روزگار در تهنیت گذار باین نظم آبدار ترنم نمود
نظم زمان تا زمانت بهر بلند   بفتح دگر باش فیروزمند   هر شب که مه طوف گردون کند
چراغ ترا روغن افزون کند   هر روزه خورشید با تاج زر   بآیین تخت تو بندد کمر
ودرین واقعه با آنکه از سوابقه ومآثر حضرت صاحب قران تحریر فایدهء دیوانی وقطرهء از عمانی
بیش نیست گوینکو تامل نموده شمهء از جلایل احوال وکرایم اخلاق پادشاهانه آنحضرت نظم
ی بیوند جه همین که از گبران نقل کرده شد که این قلعه ترمشیرین خان نگشاد وعلو همت
وصفا نیه فرمود که خدای تعالی گشادن آن بر ما آسان کرداند واز غایة غیرت وحمیت
بی توقف روی توجه بانتقام بی ادبان آورد وچنان حصار که مثل ترمشیرین خانی را فتح آن
دست نداد بیک فوج از سپاه نصرت شعار در اندک زمان بگشادند بنوعی که پیش از انداختن حصار
زیر قوت واستظهار در روز روشن آشکارا بپای دیوار برآمدند ونهایة آثار شوکت واقتدار از
مخلوق همین مقدار تواند بود وزیدی بران متصور نه والملک لله الواحد القهار ودیگر وجود
خصال حمیده وآداب پسندیده بمرتبه که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته
بود که تهدید نامه باهل حصار نویسند وبتانوون سنت ایشان ابلاغ رسالت دعوة نمود
تصدیعات قهر وتیر ساند واز قلم منشی دیوان بتحریر آمده بود که مارا با پادشاه
ترمشیرین جه نسبت وجون هنگام عرض آن کلمه خوانده شد خاطر مبارک از آن

عبارة لهم برآمد و باجمعی که نویسنده با کفته بودند که بران منوال نویسد خطاب
و عتاب فرموده و بزبان ادب راندکه ترمشیرین خان برهما سابق وفا نیست و بحقیقة
از جلایل فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایفست که باجداد رفعة و علو مرتبه و سعة
اسباب و بسطت مملکت صفاء مشرب عذب اخلاق از شوب اینان دیو غرور و شیطان
پندار تغییر پذیر نکشت تا سعادة مندان صاحب توفیق قدوه و اسوه خویش سازند و
از میامن آن بمراتب بلند و مناقب ارجمند فایز کردند نظم ولا تا بزرگی نیاری بدست
بجای بزرگان نشاید نشست • بزرگیت باید بدین دسترس • بیاد بزرگان برآور نفس

گفتار در غزوه دریای کنک با جماعة کبران جون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی تمام سرانجام
شد صاحب قران کیتی ستان در همان پنجشنبه غرة جمادی الاول فرمان داد که امیر جهانشاه
با لشکر جوانغار بعزم غزا متوجه بالای آب جون شوند و کبران آنطرف را تاخت کنند و بی
دینان آن نواحی وظایف فریضه جهاد بتقدیم رسانند و ایشان بامتثال فرمان مبادرة
نمودند و اغرقها را بعهده امیر شیخ نور الدین فرمود که ضبط کرده از کنار آب
قراسو عبره سازد و رایت جهانکیر بکنف حفظ ملک قدیر بجانب دریای کنک روان شد
مسافة میان قلعه میرت و دریای کنک چهارده کروه بود و در اثنای راه امیر سلیمان
شاه بموکب ظفر قرین پیوست و همت عالی نهمت جهاد با کبران آن نواحی و حوالی وجه قصد
ساخته شش کروه راه رفتند و موضع منصوره مرکز اعلام نصرة شعار کشت و شب در
آنجا توقف افتاد و اول صبح آدینه غره ماه بعون الله کوچ کردند و موکب دریا شکوه
محیط مثال بجانب دریای کنک روان شد و وقت طلوع که آفتاب نور پیروزی بکسترد منبع
پیروز نور رسیدند و از برای تفحص محلی که از آب توان کذشت سه کروه راه رفتند
جاشت سلطانی بسر کذار آب رسیدند اما پایاب نداشت که همکنان بسهولت عبور توانند
نمود بعضی لشکریان سوار شنا از آب کذر کردند و جون حضرت صاحب قران دریا نوال
عزم فرمود که از آب عبور نماید امرا که حاضر بودند زانو زده عرضه داشتند که امیرزاده
پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار بقرب پیروز نور از آب کذشته اکر رای ممالک
آرای صواب شناس امروز درین طرف آب توقف نمودن مصلحت بیند سخن بمحل
قبول یافت و فرمان صادر شد که بعضی بهادران از آب بکذرند و از تومانات امیرزاده
شاهرخ سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و جهانملک پسر ملکت و دیکر دلاوران برحسب
فرموده از آن کذار بکذشتند و حضرت صاحب قران دو کروه بر ساحل دریا رفته

نزول فرمود و روز سه شنبه سوم ماه از ساحل دریای کنک کوچ کرده بطرف تغلق
پور که در بالای آب کنک واقعست توجه فرمود و از آن موضع تا تغلق پور بیست کروه
بود جون بایغد کروه راه قطع کرده شد بمسامع علیه رسانیدند که در پایان آب کنک خلقی
تمام از هندوان جمع شده اند ایلغ لازم الاتباع نفاذ یافت و امرا و تومانات مثل امیر مبشر
و علی سلطان تواجی او دیکر امیران قشونات با پنج هزار سوار روانه آن طرف کشتند و رایت
نصرت شعار بر قرار بصوب تغلق پور متوجه بود و در اثنای راه ذات همایون را که ملاقش
سبب استقامة عالم و عالمیان بود تغییر مزاجی طاری کشت و در بازوی کامکار اندک
مایه نفخی پدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد ملازمان بتدبیر و معالجه مشغول شدند
در آن حال خبر آمد که انبوهی عظیم از کبران بر جهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا
می آیند هر کشتی از آن کویی باد کوهستان دریا بر پیوسته پا زنند یلی برآشفته
و در روز نبرد جسته نظم جو پیل بیان تک روز تاب • روان پیل ابن باد و میدان آب
برفتن برآورده بر مرغ راه • همه در سینه خزیده جو ماه • و همان که بوی این خبر بمشام
اطلاع آنحضرت رسید از غایت شعف و شوق بمحاربه اهل شرک و عناد و شوق باحراز فضیلة
غزو جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده بود بکلی زایل شد و از آن وجع اثر نماند و فی الحال
بسعادة و سلامة سوار شد و با هزار کس از بندکان خاص که در آن محل بدولت ملازمة
فایز بودند روی توجه فرخنده بدریا آوردند جون از وصول آن بحر مکرمت و احسان بکنار
دریا صورت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ وقوع یافت دلاوران جهاد آیین و مجاهدان
ظفر قرین بمقابله دشمنان دین درآمد بعضی بی اندیشه خود را با آب انداخته
و نهنک ابطال وار بحر عمیق شنا ورکشته بسوی آن خاکساران شتافتند و بعضی با پایان آب را
فرو کرفته آتش پیکار برافروختند و بران ملاعین بی دین از کنار آب تیر باران کردند و آن
زمرة جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپرها در کشیدند و تیرها انداختند و آن کبران
اب در آب انداخته شنا میرفتند جون بمخالفان رسیدند دست جلادة بر کنار کشتی
زده بار زور درآمدند و بعون تایید ربانی بفر دولت صاحب قرانی بیشتر کشتها
کبران را بزخم شمشیر نیست کردانیدند و از میان موج دریا بقعر دوزخ فرستادند
زن و فرزندان ایشان را اسیر کرده بیاوردند و برحسب اشارة نظم
تو در کشتی فکن خود را بمانی انهر بپیچی که خود روح القدس کوید که بسم الله مجریها
با آن کشتیها که کرفته بودند در آمدند و متوجه قهر و استیصال باقی کبران شدند و آن

مخالفان دین کشتیها مانده بود در میان دریا بیکدیگر پیوستند و دست جهل و فجور
بجنگ برکشادند و از طرفین چون موج دریای خضر بروی یکدیگر برآمدند نظم

چو دریا همی جا برآورد موج ۔ بدان سان که جوشش برآمد باوج
نهنگان جنگی چو دریا بجوش ۔ فکنده درنگ و ماهی خروش

عاقبت سپاه ظفرپناه بیاری الله همه را بزخم تیر و ضرب شمشیر هلاک
گردانیدند شعر

اگر ماهی از سنگ خارا بود ۔ شکار نهنگان دریا بود
ز کاغذ نشاید سپر ساختن ۔ قبر آنکه با آب اندر انداختن

گفتار در ذکر غزو که حضرت صاحب قران بنفس مبارک در بکر و منا اکراد اتفاق افتاد

قال الله سبحانه وتعالی عما یصفون الا ان حزب الله هم الغالبون مالک الملوک جل وعلا
که رفع و خفض معارج و مهابط سعدا و اشقیا اثری از آثار لطف و عنف اوست و رقم عزت
و مذلت بر ناصیه دولت و نکبت اهل اقبال و ادبار نگاشته خامه رضا و سخط او در این
آیت از کلام معجز نظام اشارت بشارت انجام کرامت فرموده که غلبه و پیروزی مخصوص اهل ایمان
کشور دین و تابعان احکام شرع مستبین است هر مؤید صاحب توفیق که نصرت شرع در
افراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک و بر انداختن عبده اصنام وجهه
همت عالی سازد سزاوار لقب حزب الله گشته البته بر مخالفان و معاندان مظفر گردد
غالب آید و هر بی سعادت که از طریق حق و جاده صواب انحراف و اجتناب جسته در تیه ضلالت
و جهالت سرگردان شود از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و منکوب گردد شعر

یکی را بگردون دهد پایگاه ۔ یکی را نگونوار در آرد بچاه
دلی را فروزان کند چون چراغ ۔ کند بر دلی دیگر از درد داغ ۔

و از مصداق این سیاق آنست که چون حضرت صاحب قران
از غرق اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان ساعت از ساحل دریا کوچ
فرمود و رایت ظفر پیکر متوجه موضع تغلق پور شد و چون آن موضع محل نزول همایون
گشت در همان شب یکشنبه جمادی ما ۔ چون جماعتی دانگ از شب بگذشت از پیش امیرالله
داد و بایزید توجین و التون بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس رسیدند و بعز عرض
رسانیدند که ایشان گذاری نیکو پیدا کرده اند و از دریا گنگ عبور نموده اند و در آن
طرف کوه و حشری بی شمار از کفار با استعداد فراوان و اهبه بسیار جمع شده اند
سرداران ایشان از ملکیت مبارک خان نام رایت عناد و استبداد برافراخته و اسباب
جدال و قتال را آماده ساخته و چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحب قران بر کیفیت آن احوال
اوضاع افتاد سحرگاه که هنگام وزیدن نفحات لطف ربانی باشد بنیت غزا سوار شد

با ذوی کامکاریش بتعویذ الله یعصمک من الناس داشته و برجم رایت نصرت شعار شرار
شیاطه فسیکفیکهم الله بیراسته اعوان و انصار فیروزی آثار خروش کورکه و کوس
بگوش بهرام انتقام آیین رسانیدند و از بس فروختن مشعلها شب هندو نهاد ظلمانی را
کسوت نوروزی روی روز نورانی پوشانیدند و آنحضرت پیش از صبح با هزار سوار از دریا
گنگ عبور فرمود و یک گروه راه یافته نماز بامداد بگذارد و با قامت وظایف اوراد قیام
نمود و مجموع سپاه ظفرپناه جبها پوشیده بعزم غزو جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر
مخالف رسیدند مبارک خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم و خیل
و خدم ایستاده نظم

سر و تاجی از دعوی انگیخته ۔ تبلیس رنگی برآمیخته ۔

دران حال بخاطر خطیر
صاحبقران جهانگیر که مطرح انوار اسرار غیبی بود خطور نمود که هندوان بی دین بعدد بسیار
اند و سپاه اسلام درین محل اندک و لشکرها میمنه و میسره که باطراف و جوانب روان شده
اند با سپاهی عظیم دور رفتند تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند خیر قدیر نیست و مقارن این
اندیشه پنج هزار سوار از تومانات امیرزاده شاه رخ که پیش ازین با سید خواجه و جهان ملک
از آب گذشته بودند و بتاخت رفته برسیدند و بموکب همایون پیوستند بنوعی که اگر وعده
قرار رفته بودی بر حسب فرموده ولو تواعدتم لاختلفتم چنان راست نیامدی و این اتفاق
از غرایب الطاف حکیم کارساز و لطیف بنده نواز است نظم

باری نخواه بجو که جز فضلش ۔ عقده مشکلات نگشاید ۔
هرچه خواهی از و طلب که جز او ۔ ره بگنج مراد ننماید ۔

صاحب قران
گیتی ستان لشکر و پاس حضرت منان بقدر وسع و امکان اقامت کرده فرمان داد که امیر
شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند پیش رو دشمنان
رانند و اصلا بکثرت و شوکت ایشان بنظر التفات در ننگرند و مبادرت بمیدان جهاد امر عالی را
انقیاد نموده دست توکل بر تیغ غزا آختند و بی اندیشه بر سر آن گمراهان تاختند از توجهات
اسلام و فر اقبال صاحب قران گردون غلام ترس و هیبت در دل آن بدبختان مستولی شد که
بی توقف از مقام استکبار و ستیز در بوادی فرار و گریز نهادند و چون طیور ضعیف
هیکل از شاهین و وحوش ناتوان از صدمه شیر عرین برمیدند و از غایت دهشت عنان از کف
و فراز از نشیب باز نشناخته شغال وار در جنگلها خزیدند و لشکر منصور از عقب ایشان
در آمده خلقی کثیر از آن بی دینان را به تیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را
اسیر ساختند و لشکریان را غنیمت بسیار بدست آمد از آن جمله گاوها کاو بود از حیز ضبط
و شمار بیرون و از اندازه وهم و قیاس افزون و حضرت صاحب قران ساعتی هم آنجا نزول فرمود

در زمان خبر آمد که در دامن دره کوبله که بر کنار آب کنگ است گبران بسیار مجتمع شده‌اند
فی الحال با پانصد سوار متوجه کوبله شد و باقی لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند و چون
موکب همایون بنزدیک آن دره رسید مخالفان بسیار بودند و از اعداء دین حشری عظیم
جمع از امرا شاه ملک و علی سلطان تواچی با وجود قلت انصار غازی وار غلغل تکبیر و تهلیل
بفلک دوار رسانیده بر سر ایشان راندند و بضرب تیغ آبدار آتش فساد در خرمن عمر کفار
انداختند و آن بی‌دینان را با آن کثرت و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند و غنیمت فراوان
حاصل آمد و در آن حال که لشکریان بگرفتن غنیمت و ضبط آن اشتغال داشتند از
پانصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نبودند ناگاه گبری ملک شیخ نام با صد سوار و
پیاده مانند قزلباشان تیغها کشیده روی بموکب جهان پناه نهادند حضرت صاحبقران بدولت
مبارک عزم فرماید بسوی آن گبران شتافت و چون نزدیک آمدند چنانچه با ایشان رسید گبری
از لشکریان تحقیق ناکرده پیش راندند بی وقوف بعرض رسانیدند که این شیخ کوکریت
از جمله بندگان درگاه که در میان سپاه ظفر پناه می‌باشد آنحضرت بدین سبب وی سعاد
بطرف کوه آورد و شیخ گبر بعضی از لشکریان اسلام را تیغ رسانید و چون حضرت صاحب
قران آن حال مشاهده فرمود عنان تکاور گیتی نورد را بسوی آن ملعون تافت و در زمان
آن کوه شکوه مندرا که بسمت عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِیمٍ داشت تیری بر شکم و شمشیری بر سر زده
از پشت زین بر روی زمین انداختند و رسن در گردن بسته نزدیک رکاب نصرت انتساب
آوردند حضرت صاحبقران از آن حال پرسید و بجای جواب جان داد و جهان از خبث
وجود آن لعین و اتباع بی‌دینش بپرداخت و میامن آن غزو یمن قرین روزگار همایون
گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در دره کوبله که ازین موضع تا آن جای دو کروه
راهست حشری انبوه و خلقی بسیار از آن هندوان گبر جمع شده‌اند و درین مسافت بیشها
ست که از کثرت درختان و تشابک اغصان و افنان باد سبک رو از مضایق آن افتان
و خیزان بیرون رود و از جمله نیستان بسیار بود و نیها چنان غلیظ و قوی که اگر کسی یکی از آن
بغل می‌گرفت دستها بهم نمیرسید حضرت صاحبقران در آن روز دو نوبت تحمل مشاق
رکوب و اخطار شده بود و بنفس مبارک در معرکه غزا اقامت فرض جهاد فرموده هنگام
آن رسید که زمانی بمسند استراحت آسایش فرماید چون این خبر بمسامع علیه رسید
همت ملکانه ادخار مثوبات جاودانی بر طلب راحت و تن آسانی اختیار نمود و در حال
با جمعی از خواص و چند کس از امرا قشون که در ملازمت بودند متوجه آن دره شده

بیشها سوار گذار در راه بود و هندوان گبر بسیار و لشکر حاضر اندک بودند حضرت
صاحبقران را در خاطر عاطر گذشت که اگر درین ولا فرزند پیر محمد و سلیمان شاه پیوسته
از لطایف صنع پروردگار تواند بود و حال آنکه سه روز پیشتر ایشان را پیل تاخت
بناحیه دور فرستاده بود و متوقع نبود که درین موقف حاضر آیند چه در مقابله
پیروز نور از آب گذشته بودند و تصور ایشان آن بود که رایت جهانگشای باین طرف
آب عبور نخواهد نمود و درین روز یکشنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر
نقش بسته بود از دریچه غیب عکس پذیر گشته برسیدند و بموکب همایون پیوستند
شعر مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان • که هرچه گشت مصور در او نگشت نهان • و باتفاق
پسران در آمدند و زبان طاعت و دست شجاعت بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و
تیر برگشادند و اکثر آن گمراهان را تیغ جهاد بگذرانیدند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام
افتاد از الوان رخوت و انواع چهارپایان خصوص شتر و گاو بسیار بود که محاسب وهم تیزبین
بعقد انامل قیاس و تخمین شمار آن نتوانستی و در آن یک روز میامن برکت سه غزو شامل
روزگار فرخنده آثار صاحبقران گشت و بنفس مبارک در مصاف کفار حاضر آمده بود و
امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد بتخصیص سلاطین رفیع مقدار چون
آن روز را بآخر رسید و چهره روزگار چون روی هندوان و رای بی‌دینان سیاه شد
گشت و در آن بیشها که محل غزو سوم بود از تنگی جای موضع فرود آمدن نبود سپاه ظفر
پناه اسلام مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نامحصور بموقف غزو دوم مراجعت
نموده فرود آمدند رایت فتح آیت با اوج اقبال و فیروزی افراخته و زمانه دعای دوام ایام
سلطنت و پادشاهی حضرت صاحبقران ورد زبان ساخته که نظم ترا جاودان باد یزدان پناه
بکام تو گردیده خورشید و ماه • جهان آفرین از تو خشنود باد • تن بدسگالان براندوده باد
همیشه پناهت جهاندار باد • سر دشمنانت نگونسار باد • گفتار در استیصال گبران که در پیش
کوبله و مینه و در سنگی که بشکل گاوی واقع شده درانجا و تعظیم گبران آنرا • دره کوبله بر
کوهیست که دریای گنگ از آنجا روان میگردد و پانزده کروه راه بالاتر از آن موضع سنگیست
بر شکل گاوی و آب آن دریا از آن سنگ بیرون می‌آید و گمراهان دیار هند آن سنگ را پرستش
مینمایند چنانچه یک ساله راه از اطراف و جوانب روی توجه بآن در می‌آورند و بدانجا که
سنگی از خری تقرب میجویند و مردگان را خود را میسوزانند و خاکستر آن همراه آورده در آن
آب میریزند و آن را وسیله نجات میدانند و زر و نقره نیز در آن آب می‌باشند و زندگان

دران آب در پی آیند و آب بر سر خود میریزند و سر و ریش می تراشند و آنرا عبادتی
میدانند بنا بر آنچ که از آثار کفار اسلام اهل ایمانست و ابو نصر عتبی رحمة الله علیه حکایة
عوایة کفار هند و عقاید فاسده که در باب این آب دارند در کتاب یمینی آورده
چه بعد از آنکه ناصر الدین سبکتکین و پسرش سلطان محمود سالها در هندوستان بعزم
جهاد قیام نموده و بلاد و قلاع آن دیار بتدریج بگشودند شکر الله مساعی المجاهدین
و رضی عنهم سلطان محمود در اواخر حال متوجه فتوح شد و لشکر اسلام را باین حدود
رسانید و صاحب ترجمه یمینی آن غزوه را از مواقف و مغازی یمین الدوله محمود دانسته
و صاحبقران مؤید در مرحله اولی که روی همت اعلی بعزم هندوستان آورد بعضی شاهزاد
کان و امرا را با فوجی از لشکر براهی روان ساخت و خود با بقیه سپاه ظفر پناه براهی دیگر متوجه
گشت و هر دو گروه هر چه در راه بود از بلاد و قلاع و مواضع و قری همه را مسخر ساخته و اهل
کفر و ضلال را برانداخته میرفتند تا دهلی که تختگاه آن ممالکست چنانچه بتفصیل
شرح داده شد و بعد از فتح دهلی از آب گنک عبور نموده در ین نواحی که سخن بذکر آن رسید
وظایف غزا بتقدیم رسانیدند سُبْحَانَ الَّذِي اید بنصره الغزات وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ
و چون دران دره گروهی انبوه از آن گبران هنوز مانده بودند و اموال بسیار از مواشی و منقو
در تصرف ایشان باقی مانده بود روز دوشنبه پنجم جمادی الاول خورشید رایت نصرت
شعار از افق عزیمت طلوع نمود و سپاه آسمان جنبش ستاره شمار در حرکت آمده متوجه در
کوبله شدند و چون اراده قدیم باستیصال زمره کفر و ضلال تعلق گرفته بود آن بدبختان
بغلبه و کثرت مغلوب مغرور شده هم انجا توقف نمودند و خیال محال مقابله و جدال
بدماغ بی مغزشان راه داده جنگ را مهیا و آماده گشتند و هنگامی که جمشید شرقی انتساب
آفتاب بتیغ درفشان از کرانه معرکه سپهر برافراخت لشکر اسلام یا سامشی کرده بآن دره
رسیدند میمنه از ترکی امیر زاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه آراسته و میسره از شوکت
و مهابت جماعتی از امرا نامدار زینت یافته و در سنغلاه قول امیر شاه ملک و دیگر نوئینان
رفیع مقدار رایت مکنت و اقتدار برافراشته و چون صدای غریو کورکه و کوس و نقاره و نفیر
دران کوه و دره افتاد و زجل تهلیل موحدان و تکبیر غازیان بان حدود پیوست و لشکر
یان ظفر قرین دریا صفت بجوش در آمده خروش برآوردند زمره کافران خاکسار آب گشت
و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات و قرار آن باد پیمانان افتاد و مجموع از غایت بیم و هراس
دست عجز در دامن فرار زدند و بکوهها گریختند و لشکر اسلام از پی ایشان در آمده تیغ

زرد فام را از تن شبه رنگ آن تیره رایان سیاه روی گوهر یاقوت رمانی بخشیدند و اکثر آن
بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه نیم جانی بیرون بردند و پراکنده شدند
اموال و اسباب بیحد و شمار فتوح روزگار لشکر از نصرت شعار گشت و چون آن دیار و آن
نواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت در همان روز باز گشته از دریای گنک
عبور فرموده در ساحل دریا با قامت نماز پیشین قیام نمود و بر فحوای ارجعوا و نیل درجات
بلند شکر بخشایندهٔ بی مانند بادا رسانید و هم دران ساعت سوار شد پنج کروه راه براند و
در طرف زیر آب گنک نزول فرمود و حفظ الهی در حرکت و سکون حارس و نگهبان و فتح و ظفر
در شب و روز طلیعه سپاه گیتی ستان و الحمد لله و المنة لله العظیم المنان **گفتار در عزم مرا**
جعت حضرت صاحب قران از ممالک هندوستان چون تایید قدرت کامله وَهُوَ
الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حضرت صاحبقرانی را توفیق ارزانی داشت و تایید بخشید تا اقامت
فرض جهاد را وجهه همت عالی ساخته لشکر اسلام رایت باز صد کشید و فرمان داد تا سپاه
ظفر پناه چند فوج شد هر فوجی براهی متوجه شدند و از سرحد ممالک تا بدهلی که پایتخت
هندوستانست هر جا حصاری و قلعه بود همه را تسخیر کرده از خبث وجود گبران و بت پرستان
بآب تیغ غزا پاک ساختند و از فتح دهلی و قلع و قمع مفسدان انجا پرداخته بصوب کشور هند در
آمدند و رسوم کفر و ضلالت از تمام سواحل دریای گنک و دره کوبله و سایر مواضع آن حدود
نواحی برانداختند بوجهی که کیفیت آن بتفصیل شرح پذیر گشته رای عالم آرای آنحضرت که
در آینه حال صورت مآل استقبال مشاهده نماید و بحسن تدبیر سر رشته تقدیر باز یابد عزم
مراجعت تصمیم فرمود و روز سه شنبه ششم جمادی الاول سبعمائه و اقبال از گذار آب گنک
نهضت فرمود و عنان توجه بطرف اغرق همایون معطوف داشت و امرا و سران سپاه هر یک
بموجب حکم خود روان شدند و فرمان همایون صادر شد که یورتچیان بروند و اغرق را بموکب نصرت
قرین رسانند و روز چهارشنبه هفتم ماه شش کروه راه رفته نزول فرمود و میان این منزل
و محل اغرق پنجاه کروه بود و دران موضع خبر آوردند که در دره کوه سوالک که آنرا
بلک الک و رانکی از هندوستان می نهند گبران بسیار از هندوان ستیزه کار بنکر را تیج
شده اند و چون صورت این حال بر لوح ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر نقش بست برلیغ عالم
مطاع نفاذ پیوست که لشکر منصور که در اغرق اند کوچ کرده براه آن کوه روان شوند
و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرمود و بمحلی که پنج کروه مانده بود تا بکوه سوالک کنف
حفظ الله تعالی و تبارک فرود آمد و دران مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین

از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا در موقف اخلاص و هوا
خواهی زانو زده عرضه داشتند که اگر رایت فتح آیت بمعسکر ظفر قرین مراجعت نموده ذات بی همال
بر سریر سعادت و اقبال استراحت فرماید ما بندگان و چاکران بر سر آن هندوان تاخت بریم و بتیغ
دولت قاهره دمار از روزگار ایشان برآریم آنحضرت جوابی فرمود که اگرچه در کتاب مسطور بنوک
خامه نور و سواد دیده چو بر ورق منشور بر کتابه بیت معمور نگاشته اند سزاوار آید مخلص آنکه
باقامت فرض جهاد قیام نمودن متضمن دو فایده است یکی ادخار مثوبات اخروی و یکی
حصول فتوحات و غنایم دنیوی و چنانک شما را دین و فقه نظر بهر دو فایده است مارا نیز
مطمح نظر همت نیل سعادت سرمدیست و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید مال و منافع حالی
از برای لشکریان که ملازم اند و لاغرو ملاحظه حال زیردستان نمودن آیین پادشاهان
دادگستر است و مرحمت فرمودن در باره ضعفا و مساکین از خصال ستوده سلاطین عدل
پرور **نظم** داد گر زی دانک اندر آفتاب دو رخش • سایه حق بر پادشاه دادگر خواهد فتاد
وهم در آن روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که از امرای جوانغار بود و پیش از این بتنبیه
بطرف بالا آب جون بتاخت رفته بود بیاید و دیگر امرا باحراز فضیلت غزو کفار فایز و بهره
ور گردد امیر جهانشاه برحسب فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت **گفتار در تاخت
فرمودن بکوه سوالک** حضرت صاحبقران دوشنبه دهم ماه جمادی الاول بعزم تاخت کوه
سوالک سوار شد و در آن دره رایی بود جیرون نام و بحقیقت تیره رایی بود بدرون زد
زرجام خلق بسیار جمع کرده و حشری بیحد و شمار فراهم آورده بحصانت کوه و محکمی جای
مغرور شده و فریفته پندار گشته عساکر گردون مآثر از میمنه امیرزاده پیر محمد و امیر
سلیمانشاه و از میسره امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و در قول امیر شیخ
نورالدین و امیرشاه ملک و سایر امرا برانغار و قلب دست جلادت و زبان سعادت بودند
و تیغ ملک جهانگشا دوی بان تکبیر آهنگ نهادند و حضرت صاحبقران در دهانه
آن دره چون کلمه توحید در دهان سنان قرار نزول فرموده بود و لوای نصرت بر قدم سایش
همه را قوت دل و نیروی بازو افزوده در زمان تیغ غازیان سرانداز آغاز نهاد و زاغ
کمان مجاهدان عقاب آسا بان جان شکار را بر پرواز در آمد خنجر زمرد شکل الماس فعل با دل دود
کراها نکوهیده نیام شد و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون هندوان شبه رنگ
لعل فام گشت **نظم** تن کافران خاک شد زیر نعل • ز خون سنگ آن دره شد همچو لعل
فال سنان را ز نصرت نهاد • ز سرهای گبران برآورده باز • ز بس گبر کان داده دیگر نجات

شد آن دره با قله کوه راست • ز بس خون که از زخم در آن بچکید • ز هندوستان خون بجیحون رسید
آخر الامر هیجای ظفر در سایه رایت اسلام بال فیروزی بر گشاد و حزب شیطان و آن زمره
کفر و ضلالت نیست و ناچیز شد غنایم فراوان از اموال و برده و مواشی و غیر آن نصیب
دیگر فتوحات غازیان و مجاهدان شد و اشارت علیه از موقف رحمت و عاطفت پادشاهانه
صدور یافت که از مردم قوی حال که هریک سیصد و چهارصد گاو گرفته بودند بعضی
باز ستده بمردم ضعیف بخش کنند و از میامن آن نصفت و بنده نوازی آحاد و افراد لشکر
از سوار و پیاده و خرد و بزرگ مجموع از آن غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچکس محروم
نماند و شب یکشنبه که جمشید شرقی بتا دخورشید بشبستان مغرب خرامید حضرت صاحب
قران بوتاق امیرزاده پیر محمد نزول فرمود و منزل شاهزاده از آن حسن اتفاق غیرت هشتم
رواق فیروزه طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد **شعر** چو خورشید تابنده بنمود چهر
در باغ بگشاد گلزار سپهر • رایت منصور از آن مرحله روان شد و بسعادت و اقبال باردوی
همایون رسید بموضع بهره که از نواحی بگرمی بود مشهور بولایت میاپور و روز دوشنبه
دوازدهم ماه از بهره کوچ کرده بجهاد کوه راه برگرفتند و در موضع شق سادساو اتفاق
نزول افتاد و بسبب بسیاری غنیمت که لشکریان ظفر قرین را جمع شده بود و نقل آن بآهستگی
میسر میشد هر روز زیاده از آنچه در کوه راه رفتن تعذری داشت و روز سه شنبه
سیزدهم ماه از آنجا نهضت نموده موضع کندر معسکر نصرت پناه گشت و مسافت جهاد
کوه نزدیک بود ابلق ایام رام و خنک فلک بر حسب مراد خوش لگام و حفظ ملک علام
در جنبش و آرام رهبر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام والحمد لله علی تتابع الآلاء
و دوام الانعام **گفتار در مواقف غزوات که در حدی دیگر در حدی دیگر از کوه
سوالک در بیشها واقع شد** روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول که خسرو سیارگان از برج ثور
رخ فاعود نموده بجانب دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت صاحبقران از موضع
کندر نهضت فرموده و از آب جون عبور نموده حدود دیگر از کوه سوالک را مرکز رایت کشورکشا
ساخت و همان روز بسمع جلال رسانیدند که در آن حدود یکی از رایان هند که تن نام داشت
دعوت دزدی داده و کمند احتشام در انداخته و خلق کثیر از مجوس و اصناف هندوان باطراف
و جوانب بهم پیوسته اند و در ربقه ایالت و حکومت او در آمده و بکوههای منیع و بیشها
حصن بنا جسته که از غایت بلندی گوی شعاع بصر از نشیب آن بفراز نمیرسد و از غلبه درختان
بیشه پرتو آفتاب و ماه از بالا در زمین نمی افتد چنانکه در حصانت و محکمی از کوه و بیشه

مازندران گذشته است وجز بدرخت بریدن وراه پیدا ساختن بانجا در آمدن ممکن نیست
حضرت صاحبقران در چنان محلی باخطر وجنگلی بر حذر چندان توقف نفرمود که یکشب
پنجشنبه پانجدهم ماه . فرمان داد تا امرا وامراء قشونات مشعلها افروخته ولشکرها ترتیب
ساخته روان شدند وبریدن وانداختن درخت وپیدا ساختن راه . دست جلادت برگشادند
وبنفس دولت قاهره دران شب دوازده کروه مسافت راه ساخته وگذارا پیدا کرده قطع
کردند وچون بر قمع طغاة ان اندیشها بگذشتند روز پنجشنبه پانجدهم ماه که خسرو سیارگان
رایت زرنگار از اطراف قاف لاجوردی مطاف برافراشت اعلام ظفر فرجام اسلام پیش
دو کوه سوالک وکوکه رسیده بود وسر بعیوق افراخته ورای رتن را در آن محل میمنه ومیسره
برسم وآیین تزیین داده بود وبا اتباع واشیاع را جنگ آماده گشته واسباب قتال وجدال
مهیا ساخته اما همان که صدای طنطنه کورکه وکوس ونفیر وبرغو در آن کوهسار در افتاد
خروش وزمزمه تکبیر وتهلیل غازیان بگوش کفار فجار رسید ارکان ثبات وقرار ایشان
تزلزل یافت وبنیان طاقت واصطبار آن گمراهان انهدام پذیرفت وبی توقف عنان
عجز واضطرار براه هزیمت وفرار داده طریق گریز پیش گرفتند امراء قشونات ولشکریان بیرون
از پی ایشان روان شدند وتیغ آتش بار دمار از روزگار کفار فجار برآوردند
واکثر آن خاکساران بادپیما را بشمشیر جهاد گذرانیده بآتش دوزخ وبئس المهاد فرستادند
چندان اموال واسباب وصامت وناطق بدست غازیان ومجاهدان افتاد که نطاق نطق
از احاطه بذکر آن قاصر بود چه هر یک از لشکریان صد ودویست سر گاو وده . نفر وبیست
نفر برده گرفته بودند وهم دران روز در برانغار امیرزاده پیر محمد وامیر سلیمانشاه
بدره دیگر اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بودند وموجه شمشیر را از جنبة القلب کفار
طعمه سبز اورده . وغنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاده ودر جوانغار امیر جهانشاه علیحده
بدره دیگر تاخت کرده بود وبسی از هندوان بی دین را بتیغ غزا گذرانیده اما غنیمتی چندان
بدست لشکریان نیامده بود وشب آدینه لشکرها میمنه ومیسره مجموع بموکب همایون
پیوسته در میان دو کوه فرود آمدند وخرمن کفر سوخته وکار اسلام ساخته چهره دولت افروخته
ورایت اقبال افراخته روز آدینه شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه از آن دره که در میان
دو کوه بود بکوه سوالک در آمد واز آن منزل تا ولایت نگرکوت پانجده فرسخ بود ودر آن
دره چندان جنگل استوار بود که در حیز حصر واحصا نیاید ومحکی که تا غایتی که وهم تیز
رو را عروج بران ممتنع ومحال نماید ودر آن بیشها کثرت گبران تیره رای وهندوان ظلمت اثری

زیاده از آن که صورت کمیت آن در آینه خیال جمهور گشاید حضرت صاحبقران از برای قلع
وقمع کافران در آمدن بچنان جایها خطرناک اختیار فرمود وچون لشکر جوانغار که ضبط
آن بعهده امیر جهانشاه بود ولشکر خراسان روز پیشتر اندک غنیمت یافته بودند فرمان قضا
جریان نفاذ پیوست که ایشان پیشتر بقراولی روند وتاخت کنند ودر آن روز نصاین تمور قراول
بود چاشتگاه سلطانی بموکب ظفر پناه شتافت وعرضه داشت که غلبه گبران وحشر هندوان
بیش از آن است که تصور توان کرد آن حضرت بنفس همایون باستاد ولشکر جوانغار وسپاه
خراسان برحسب فرموده بتاخت بردن وغزا کردن مبادرت نمودند ودایره گرداگرد
بر گبران محیط گشته دست جلادت بقهر وقتل هندوان برگشودند وبصاعقه شمشیر
جهانسوز خرمن حیوة اهل شرک وعناد سوخته غنیمت فراوان عدد . واهبه بی پایان بدام
آوردند وهمان روز وقت نماز پیشین از قشون امیر شیخ نور الدین وعلی سلطان تواجی خبر
آمد که از طرف دست چپ دره ایست ودر آنجا از گبران حشری جمع آمده که از حد تصور
نماید افزونست وچندان مواشی ومراعی دارند که از حد ضبط وشمار بیرونست وحضرت
صاحبقران در زمان عنان بگردان گیتی نورد که بر صبا وشمال پیشی میگرفت بصوب آن دره
معطوف داشت وفرمان داد که امیر شیخ نور الدین وعلی سلطان تواجی بر سر آن گمراهان
رانند ایشان بحسب فرمان روان شدند وتیغ جهاد در نهاد آن بدبختان نهاده وسپاه نصرت
از هر طرف روان گردانیدند ورایت نصرت شعار بر قله کوه افراخته شد تا سیما من اقبال
صاحبقرانی قرین روزگار مجاهدان شود وفتح وظفر که پیوسته دست بر فتراک دولت
روزافزون زده اند شامل حال غازیان گردد نظم هرکجا روی نهاد موکب شاه
نصرتش بود هم عنان همراه وآنحضرت از آن قله کوه نظاره میفرمود که شیران بیشه
شجاعت وسواران میدان جلادت در آن دره پیاده در آمده چگونه داد جهاد میدهند و
زمره کفر وضلال را بچه نوع سزا در کنار روزگار مینهند وچون اکثر آن ملاعین بی دین
بضرب تیغ غازیان ظفر قرین بر خاک هلاک افتادند وبقیه السیف خسته وجسته روی بگریز
نهادند لشکر منصور باغنایم نامحصور باز گشتند وبسعادت زمین بوس مستسعد شده بنوازش
وتربیت پادشاهانه اختصاص یافتند واز جمله چندان مواشی ومراعی غنیمت گرفته آورده
بودند که شرح شمه از آن در حیز بیان وحصر نگنجد حضرت صاحبقران از کمال مرحمت تا وقت
نماز شام در آن بالای کوه توقف فرمود واشارت فرمود که از لشکریان هرکه غنیمتی
نیافته باشد او را نصیب بلا هند وطرح وذکر دادند وچون غنایم بیش از اندازه بود دکر

از مقدار که ضبط می‌توانست کرد تحت تصرف در آورد و آن شب در آن درّه فرود
آمدند عون ربانی در جمیع احوال حارس و نگهبان و حفظ یزدانی در کار و بیکار یار
و یاور باشد و در آن بیشها و جنگلها حمدونه بسیار بود و چون شب میشد می‌آمدند
چیزها از لشکریان میبردند و در عرض یک ماه از ابتداء شانزدهم جمادی الاول که در آن جا
تنگنای در میان دو کوه بود کوه سوالک و کوکه تا غایت شانزدهم جمادی الآخر که سایه
وصول به نواحی جمو انداخت بیست غزو معتبر با طوایف کفار و مشرکان و گبران دست
اتفاق افتاد که شرح تفاصیل آن باطناب می‌انجامد و در این مدت بیست و هفت قلعه
از معظمات قلاع کشور هند که هر یک در حصانت و محکمی خیبری بود از فر دولت قاهر مفتوح
گشت و آن قلاع هفت گانه که در استواری با سبع الطباق چرخ پهلوی مساوات میزد در
بیک فرسخی و دو فرسخی یکدیگر واقع بود و مردم قلعه مخالف اهالی دیگر قلاع و اکثر سکان
آن مواضع در ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بودند و درین مدت سر از ربقهٔ انقیاد
اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه رجوع نموده لاجرم بحکم شریعت غرا خون و مال
ایشان هدر بود و هبا و محاربه با ایشان از قبیل جهاد و غزو یکی از آن قلعها قلعهٔ شیخ بود
از خویشان ملک شیخ کوکر که اهالی آنجا بوسیلهٔ جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند
قدم در دایرهٔ متابعت نهادند و ظاهرا کردن انقیاد بطوع بندگی و فرمان برداری
بیاراستند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان لایح و واضح
بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مجاری اوضاع آن گمراهان مخایل
غدر و فساد تفرس میرفت یکی از بندگان درگاه بنیکوی لطیفهٔ انگیخته مقرر گردانید که اهل
بوجه مال امانی بستانند و نازل و جامه و کهنه کالائی که اندک ثمنی داشت قیمتی گران را
نهاد آن روز بر لشکرگاه هر سلاح که داشتند مجموع بیرون آوردند و بفروختند و بدین
حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و بعد از آن حکم واجب الامتثال صدور
یافت که جملهٔ نفر گبر در سلک خدام هندو شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه
بود در آیند و بدان واسطه بدبختان از جادهٔ مطاوعت انحراف جستند و بعضی مسلمانان
را بقتل آوردند و بر ذمت همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شقاوت نشان
واجب گشت مجاهدان کفرسوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند و آنرا فتح کرده جموع
گبر به تیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از نهاد و ماد ایشان بسقف دوار
رسانیدند و از جمله آن قلاع را قلعه ملک دیو راج بود و پنج قلعه دیگر که مجموع به نیروی

اقبال صاحب قران باندک زمان مسخر گشت و آن دیار از خبث وجود مشرکان زوبی دیار پاک
شد و بنیان شرک و بت پرستی انهدام یافته مراسم و شعایر شرع مطهر بظهور پیوست
و اساس دین و دولت رسوخ و استحکام پذیرفت والحمد لله علی تواتر نعمائه الظاهره والباطنه
گفتار در مواقف غزوات حضرت صاحب قرانی در نواحی جمو باری سبحانه و تعالی که از
کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان میادین دین را بتعوید تایید وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ
تقویت بخشیده و بر منشور سعادت غازیان حوزهٔ اسلام توقیع رفیع أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ
کشیده عنایت بی غایتش صاحب قران گیتی ستان را بمزید توفیق و تایید مخصوص گردانیده
بود و قامت اقبالش را خلعت کرامت نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ پوشانیده لاجرم در موقف که آن موید
بانک اعتقاد رایت سعی و اجتهاد برافراخته همای نصرت بال سعادت گشاده در سایه اش آشیان
ساخت و در هر معرکه کوکب جهان نورد را بجولان در آورد جنود فتح و وفود فیروزی
عنان در عنان نهاده همراهی کرد و چون همت عالی از غزوات حدود کوه سوالک و اطراف
و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از کفایت این مهم بپرداخت روز یکشنبه شانزدهم ماه
جمادی الاخر رایت نصرت شعار از موضع منسار در ضمان حفظ و تایید پروردگار نهضت
نمود و شش کروه راه قطع کرده در مقابلهٔ قریهٔ بایله که از نواحی جمو است نزول فرمود
و در همان روز امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر و از تومان امیرزاده خلیل سلطان امیر
برلاس متوجه قریهٔ بایله شدند اهالی آن موضع مردم دلاور بودند و جنگلهاء محکم
داشتند جیرها در کار آورده جنگل ترتیب کرده مقابله و مقاتله را آماده گشتند و رایت
عصیان و عناد برافراشته مبادرت نمودند لشکر اسلام خواستند که بی درنگ بجنگ مبادرت نمایند
و بران کافران حمله کنند در آن حال از موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید که محاربه موقوف
دارند تا روز دیگر که لوای نصرت انتها سایهٔ توجه بر آن صوب اندازد روز دوشنبه هفد
هم ماه حضرت صاحب قران گیتی گشای بر تکاور جهان پیمای سوار شد و بساط ظفر بنا صفها
کشید میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغلهٔ تهلیل و تکبیر بمسامع ساکنان
صوامع افلاک رسانیدند و ملاعین بی دین را از مجرد استماع طنطنهٔ کوس و نفیر و غریو
خروش لشکر غزا کار و ظفر یار زهره چاک و جگر پاره گشت و بی توقف دیه را گذاشته در
بیشها گریختند و شغال وار در جنگلها پنهان شدند بهادران جهاد آیین جیرها برداشته
در مقابل جنگل بایستادند تا لشکریان از سر فراغت و امن خاطر بدیه در آمده علوفه و غله
بسیار بدست آوردند و مایحتاج لشکر اسلام مرتب و مهیا گشت و همان روز از آن موضع

روانه شد و چهار کروه مسافت بریده فرود آمدند و هم دران روز اولجه تمور و توقتبار و
قولاد را بجملهٔ امیرزاده رستم و معتمد زین الدین که از جهة رسم رسالت بطرف کشمیر
رفته بودند و در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر والی آنجا نفاذ یافته
بود دران منزل با ایلچیان شاه اسکندر باردوی اعلی رسیدند و عرضه داشتند که شاه
اسکندر احرام بندگی بسته روی نیاز بقبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال آورده بود بموضع
جهان رسیده و در آن مرحله مولانا نور الدین که از جانب او برسالت آمده بود بوی
پیوست و تقریر کرد که امرای دیوان اعلی مقرر فرموده اند که سی هزار اسب و صد هزار
درست زر هریک بوزن دو مثقال و نیم از کشمیر نقل نماید و بجهت امتثال آن امر باز
گشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه شود و باحراز سعادت بساط بوس فائز
گردد و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای آنرا نپسندید و رقم انتقضا بدان
نکشید و بازخواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف ما لا یطاق کرده اند و زیادة
از اندازهٔ وسع ولایة او طلب داشته اند بنور عقل که چراغی رخشان و اختری درفشان
است روشن و هویدا است که از هر ملکی مبلغی مطالبت باید نمود که درخور وسعت
فسحت آن باشد تا شرایط نصفت و عدالت مرعی ماند و رسولان صدق خدمتکاری و
طاعتگزاری شاه اسکندر بعرض همایون رسانیدند و کمال اخلاص او در غلامی و خدمت
گزاری باز نمود عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که بهیچ باز نماند و بزودی
متوجه شود و روز سه شنبه هشتم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد زین الدین را
بصوب کشمیر روانه ساختند قرار بر آنکه چون بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد بلب
آب سند رسیده باشد و درین منزل بدامن کوه دهی بود کوهها انبوه در آنجا بود لشکر
یان ظفرقرین بدان موضع تاخت بردند و هندوان تیره روان آنخان و مان گذشته دیده
بدست خویش آتش زدند و بپای اضطرار راه فرار سپردن گرفتند و مضمون يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ
بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ صورة حال آن ملاعین گشت لشکریان اسلام آذوقه و علف
و علوفه بسیار برداشتند و در همان روز دو دیه دیگر را که بان نزدیکی بود وقت نماز
پیشین بتاختند و بسی غله و سایر اطعمه از آن مواضع نقل کردند و دران راه اتا تمور
که از بندگان درگاه بود زخم تیر رسید و روز چهارشنبه نهم ماه از آن منزل
کوچ کرده در مقابلهٔ قصبه جمو نزول افتاد و مسافت چهار کروه راه بود و درین منازل
و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزارع و کشت زار بود متصل یکدیگر چنانچه جوی عساکر

گردون مآثر پاسبانی حاصل میشد و از آنجا کامها چهار پایان علف خوار کردند و روز
پنجشنبه بیستم ماه رایت نصرت پناه متوجه قصبه جمو شد و در آن دره که منبع آب جمو است
در آمد و لشکر منصور چند نوبت از آن آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه
جمو بود و در دست راست قریهٔ منو و درین دو محل هندوان قوی هیکل پردل جاهل بودند
کوهها و جنگلها در غایة محکمی و استواری داشتند چنانچه بدانجا در آمدن از محالات مینمود
آن بدبختان زنان و فرزندان خود را بکوهها فرستادند و رای ایشان با جمعی از هندوان کافر
جاهل متهور که حریص بودند بآنکه زحمت حیوة از سر خود باز کنند و بجان میکوشیدند که جان
را بباد فنا بر دهند بموضعی حصین از کوه پناه برده بودند و استاده و چون سنگ که در وقت
طلوع ماه که بآواز ایشان نعره میزدند و تیر می انداختند رای عقده گشای حضرت صاحب
قران که هنگام تدبیر نسخهٔ لوح تقدیر بود خواست که آن مدبران بی باک را بنوعی در دام
تسخیر آورد که سپاه اسلام را از آن دو صنف تنان دیو سیرة آسیبی نرسد فرمان داد که ایشانرا
بحال خود باز گذاشته متعرض نشوند و قریهٔ منو را تاخت کنند لشکر منصور فرمود قریه را
غارة کردند و گاه باز گشتن بقصبه جمو در آمدند و بجهة علوفه و علیقه غلهٔ بسیار برداشتند
اشارة علیه بصدور پیوست که چند قشون در جمله در کمین جایها جنگل پنهان شده توقف
نمایند و رایت ظفر پناه با سپاه روان شد و روز آدینه بیست و یکم ماه از آنجا در مضرب
خیام نزول گشت و در آن مقام چهار فرسخ در چهار فرسخ کشت زار بود و علف خوار چون
موکب همایون از دره جمو و منو نهضت فرمود هندوان دو پا صفت بتصور آنکه بیشه از
شیران کار زار تهی ماند از بیغولها جنگل بیرون آمدند غافل از آنکه چند قشون از سپاه
نصرت قرین در کمین منتظر انتهاز فرصت اند ناگاه آن بهادران جلادت آیین از کمین چون شیر
ژیان از عرین بیرون آمدند و بدان گمراهان بی دین حمله آوردند و بسیاری از ایشانرا بتیغ
جهاد بگذرانیدند و از تومان امیر شیخ نور الدین دولت تمور تواجی و حسین ملک قوچین
رای جمو را با پنجاه گبر دیگر دستگیر کرده بساحهٔ درگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحب
قران شکر و سپاس آفریدگار زمین و آسمان که فروزندهٔ چراغ دولت موحدان و سوزندهٔ خرمن
شوکت مشرکان ارادهٔ بی علت اوست بجای آورد و زبان ستایش گزارش گوش مراد بجوا
هر این کلمات بیاراست که زهی قادر بر کمال که این گبران متکبر متهور که دی روز در تعاظم
غرور و سرکشی بهیچ آفریده التفات نمودند امروز همه را گردن بسته مسخر و مقهور لشکر
اسلام گردانید و آن فتح را از فیض فضل ذو الجلال دانسته اصلا تدبیر صایب و سعی جمیل

خویش در میان ندید و هر آینه برگزید که دیدهٔ بصیرتش از سرمهٔ توفیق روشنایی یافته
باشد هرچه واقع گردد از آثار قدرت مسبب الاسباب تعالی شانه از سبب نظم
در دو غنت کین هم کو تابین • فلک را همکاره از زمین • زمین و فلک چون منش بنده اند
بتسلیم خدمت سرافکنده اند • در زمان آن بدبختان را مقید و مسلسل ساختند و برخاک
مذلت و خذلان انداخته و رای جهو را در جنگ زخمی رسیده بود در جهة مصلحة استخلاص مال و
غبطهٔ لشکر اسلام او را علاج کردند و با ندا و بیشتر و بیش وعید سعادة اسلام در
و هرچند بحسب انکه لا تهدی من احببت مقررات شعر که بر بی دیده نتوان نمودن چراغ
که جز دیده را میل نبود بباغ • اما چون زبان را بکلمهٔ توحید بیاراست و گوشت کاو که در پیش
آن خران و درکیش آن جمع بر ایشان حرامست و بموافقة مسلمانان بخورد بحکم قضیهٔ نحن
نحکم بالظاهر والله یتولی السرایر بتشریف و نوازش سرافراز گشت و بموجب التماس او شرط
رفت که او را رعایة فرمایند و در سایهٔ حمایة نگاه دارند و روز یکشنبه بیست و یکم
در آن منزل توقف افتاد تا عساکر منصور که بولایة لهاور رفته بودند باردوی اعلی
ملحق شوند ذکر قضیهٔ شهر لهاور و شیخهٔ کوکری در آن منزل خبر آمد که شاهزادگان نامدار که
برحسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلدهٔ لهاور را مسخر گردانیدند و مال امان را
استحصال مینمایند و شیخهٔ کوکر را که آخر کار را موافق اول حال بنا ندهم گرفته اند از
بیا در کن در مبادی احوال جمال حال را بزلف و خال مکر و احتیال بیارایند و در فرجام از قبح
فعال و زشت کرداری شرمساری برند و بیش مردم در ابتداء امر چهرهٔ بندگی و خدمتکاری
بگلگونهٔ فرمانبرداری و طاعة گذاری برافروزند و عاقبت چون آینهٔ امتحان در میان آید
روی زرد رخساری کشند نظم لکل الی شأو العلی حرکات
ولکن عزیز فی الرجال ثبات • روز غروبی شود شانه حکایت • هر که بموی دروغ زلفت بند دلد
تخصیص در حضرت صاحب قران که نقش نگین پادشاهی و طراز خلعت فرمانروایی
رستی باشد هرکه در دین دولت روز افزون قدم اخلاص براستی نهد البته کعبهٔ مقصود
مطاف ساعی امید گردد و هرکه در جادهٔ خدمة این اقبال بی انتقال اندیشهٔ کجی بخاطر راه
دهد از بیته خسارة و خذلان جای و راه نجات نیابد نظم برسید یکی زمین کین در چون
کو راست روی بمبارک نیست • و زانکه نه برطریق شایسته روی • از فرود زهر از نیز با الاخوت
حال انکه شیخهٔ کوکر در اوایل این یورش فرخنده مال بسعادة ملازمة موکب گیتی کشای
شد و از نوازش و تربیت پادشاهانه بلندپایه و سرافراز گشت بخشیتی که در حدود هندوستان

هرکجا هندوان بدو توسل نمودند که ما از اتباع و اشیاع شیخهٔ کوکریم ایشان را غارة نکردند
اسیر نگرفتند و در میان دو آب دریا دکنک و دریا جون اجازة طلبید که بولایة خود رود و
ساوری فتی کرد و در لب پناه که آنرا آب لهاور نیز خوانند بمعسکر ظفرپناه پیوند در چون
رخصة یافته بمقام خود بازگشت بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و عشرت بیاراست
و میعادی که در جنان موثقی مقرر کرده بود رقم نسیان بران کشید و با وجود خلف وعده که
اظهر علامات نفاقست عدم مبالات و بی باکی شعار روزگار شقاوت آثار خود ساخت
و جماعتی از بندگان درگاه که از طرف ماوراء النهر می آمدند بانجا رسیدند مثل مولانا
عبدالله و هندوشاه خازن و دیگرانکه بر تربیت یکی از ایشان بای دفعه برده فی جا و جلا
بتوانست نهاد بهیچ یک التفات ننمود و از مضمون اشارة دست نظم دست ملا بالکم مقبلاد
سر سکش از خفتهٔ صاحب دولة • خار که هم صحبتی گل کند • غالیه در دامن سنبل کند
غافل ماند و لا غرو • گلیم بخت کسی که بافتد سیاه • سفید کرد آن نوعی ... لاجرم فرمان
قهرمان قهرنفاذ یافت که ولایة او را غارة کنند و او را گرفته بیاورند و هل نجازی
الا الکفور و روز شنبه بیست و چهارم ماه موکب نصرة پناه از آب جناوه عبور نموده
پنج کروه راه قطع فرموده نزول کردند و در روز نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز
رسیدند و خبر سلامتی شاهزاده و فرزندان و سایر چاکران و دولتخواهان که در انجا
بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و دشت قبچاق و حال قلعهٔ النجق بعرض
رسانیدند و روز سه شنبه بیست و نهم جندی از ضعیفان لشکریان در آب
غرق شدند مرحمة حضرة صاحب قران فریادرس بیچارگان گشت و حکم واجب الامتثال
صدور یافت تا اسبان و استران خاصهٔ شریفه بر بازماندگان دادند و ایشان را
بران سوار ساخته بسلامة بگذرانیدند هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش و در ان
روز هندوشاه خازن را بطرف دار السلطنت سمرقند روانه داشت تا بشارة قرب وصول
رایة فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی آن دیار برساند و هم در آن روز نوکران
میرزاده پیر محمد عمر شیخ از فارس آمد و مژدهٔ سلامة آن شاهزاده رسانیدند
از استقامة احوال مملکت و جریان امور بر وفق ارادة خبر دادند و پیلاکها و تبرکات از جمله
شمشیرهاء مصری و غیر آن معروض داشت و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه از کذار
آب جناوه کوچ کرده و شش کروه راه رانده در بیابان فرود آمدند و در ان روز یکی از
ایلچیان تبریز را بدار الملک سمرقند فرستاد تا بشارة رسانند که متعاقب رایة جهانگشای

جون روح که سوی کالبد خرامد وجون نسیم بهار که جان در تن درون کار در مدتی تیز
سریر سلطنت واقتدار خواهد رسید و در زندان کامکار که منظور نظر عنایة آفریدگار
رند هرچه زودتر باستقبال شتابند وهم درآن روز رای عالم آرای بران قرار گرفت
که بیشتر از عساکر منصوره از دریای دندانه عبور فرماید بنا برین در روز مبارک
نموده ومسارعه فرمود شعر منزل وصل جون شود نزدیک ۰ آتش شوق تیزتر گردد روز
پنجشنبه بیست وهفتم ماه بسعادة نهضت فرمود ۰ شش کروه راه قطع کردند ودرکنار
برسر تلی بحفظ حضرت صاحب قران محفوف بحفظ وتایید ربانی نزول فرمودند ودر آن روز
شیری در آن مرغزار پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف بران صید تاختن آوردند
از میان امرا امیر شیخ نور الدین بیشتر و دلیرتر از همه بتاخت وبحمله پیل افگن آن شیر را انداخت
ودر اثناء این حال امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
از الهاوزبان گشته بمعسکر همایون رسیدند بر غزوات اقدام نموده هندوان بیدین را تیغ
جهاد سر از تن دور کرده وغنیمت فراوان حاصل کرده بعز بساط بوس فایز شدند وغنیمتها
برسم نقود و پیشکش بمحل عرض رسانیدند صاحب قران دریا نوال در زمان هر یک از بها
دران واکه استاده بودند انعام فرمود از جمله نظر التفات بر محمد آزاد افتاد واو را
عنایة بیدریغ گردانید جامه خاصه وترکش خاصه با بند زر ارزانی داشت ودر میان
اقران وامثال بلند پایه وسرافراز گشت اعاظم واکابر جهان چشم امید بران داشتند که
بیک التفات از نظر تربیت آنحضرت مشرف شوند تا بخت بلند سایه بر حال ایشان انداز
د واساطین سلاطین دوران عمری ترصد مینمودند که بحسن اهتمامی از آن درگاه عالم
پناه اختصاص یابند تا همای دولت ایشان زر در زیر بال سعادة گیرد آذینی شخصی که ملحوظ
نظر التفات صاحب قران گیتی ستان شد بر ملوک زمین و خسروان زمان فایق آمد
ذرة که هوای او برخاست زآفتابش گذشت پایه قدر وهم در آن روز یرلیغ لازم الاتباع
بنفاذ پیوست که امرا جوانغار وبرانغار وسایر امراء تشونات هر یک براهی معین بمحل
ومسکن خویش باز گردند ومجموع شاهزادگان ونوبینان وامراء تومانات وهزارجات
وتشونات هر یک را باندازه قدر ورتبت بخلعتهاء گرانمایه نوازش فرمود وشاهزاده
پیر محمد جهانگیر را بکمر مرصع وتاج اختصاص بخشید واز اعیان مملکت هند جماعتی که
اقبال آسا ملازم موکب جهانگشا بوده اند امرا وسادات همه را بصنوف عواطف پادشاهانه
مخصوص گردانید وتشریفات فاخر پوشانیده یرلیغهاء گرانه فرمود ورخصت مراجعت

ارزانی داشت وخضر خان که سارنگ اورا گرفته بود ودر قلعه بند کرده واو گریخته
به بیاده از ولایت دهلی پیش آمودن که ملکی مسلمان بود رفته وچون رایت نصرت شعار
سایه سعادة بران دیار انداخته بمیمونی توفیق روی باخلاص بدرگاه عالم پناه آورده
وبدولت زمین بوس استسعاد یافته وظفرا سا ملازم موکب جهانگشا گشته درین
ولا عاطفت پادشاهانه اورا بمزید عواطف اختصاص بخشیده ایالت ولایت مولتان
باو تفویض فرمود وچون در آن حدود شکارگاهی بود چون عرصه همت کریمان باطول
وعرض ودر آنجا شیر وببر وکرگدن وگوزن پای وآهو بیسه وگوزن کوه وسایر انواع
شکاری بسیار بود واز اصناف طیور مثل طاوس وطوطی ودیگر مرغان گوناگون بجهة
ثمار نشاط شکار در دامن عزایم خسروانه آویخت وداعیه صید از خاطر همایون
سر بر زد وبرحسب فرمان عساکر دریا شمار آفتاب اقتدار چندین هزار بحرکه روان
شدند وبعد از آنکه شیران بیشه شرک وجهاد وپیل افگنان بیداء کفر وضلالت
را که اولٰئک کالانعام بل هم اضل وصف حال ایشانست در معارک جهاد ومیدان
غزا بسیار انداخته بودند بعزم شکار حیوانات عجم برنشستند وبه نخچیر وجوش بیشه
وصحرا وطیور وبرهنگان فضاء هوا ازعجت نمودند نظم برون جستند بازان سبک خنگ
بخود صید کرده چنگ را تیز ۰ درآمد جنگل شاهین تابلج ۰ زطوطی اندر بالا اندر تلج
د. بط باز تیز آهنگ میزد ۰ بر طاوس شاهین چنگ میزد ۰ وچندان شکاری در آن بیشه
وصحاری بعون باری بینداختند که زبان یقین پیرامن قیاس وتخمین میگشت ونه دست
کمان بدامن حصر وشمار آن میرسید واز جمله کرگدن فراوان از ضرب تیغ وسنان بهلاک
پیوسته شدند با آنکه کرگ از کمال ترع بجثیتی است که اسب را با سوار بشاخ زده بر میانداز
د وجرم او چنان صلب ومحکم است که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر وپیکان وغیر آن
بندرت در او کارگر میشود روز آدینه بیست وهشتم ماه چون از صید فارغ شد
هشت کروه راه براندند وبموضعی که آنرا جهان گویند وسرحد کشمیر است کشت
زاری در غایة نزاهت وخرمی صافی ز هر کدورت همچون ضمیر عاقل مضرب خیام نزول
گشت ذکر صفة کشمیر چون کشمیر از مشاهیر امکنه عالمست وبوصفی غریب واقع
شده وهرکسی که مقصد سفرش همانجا باشد کمتر انجا میرسد کیفیت بعضی اوضاع
چنانچه از ثقات معتمد علیهم از سکان آن سرزمین استکشاف رفته وبعد از
تفتیش وتحقیق مقرر گشته سمت گزارش می پذیرد ومقصد بذکر مخلص از اقالیم

وکیفیت طول و عرضش بوجهی که از کتب ضابطه مستفاد میشود و من الله التوفیق
کشمیر ولایتیست قریب خط وسط اقالیم چهارم چه اوّل آن اقالیم آنجاست
که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هفت دقیقه و وسطش آنجا که عرض
آن سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجه است و پنجاه
و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزایر سعدا
صد و پنج درجه و عرصهٔ آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوفست بروایع
جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند واقعست و کوه شمالی بطرف بدخشان و بعضی
خراسان و بجانب غربیش بصوب موضعیست که محل اقامت و بودت اقوام اوغانی
میباشد و طرف شرقی منتهی میشود بمنازل اقاصی تبت و مساحت طول از غربی
آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخست و عرض آن از جانب
جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهها واقع
شده ده هزار قریهٔ معمورهست مشحون بچشمهها و خوشگوار آب و سبزهٔ بسیار و زار
زده عالیجانانست که در تمام آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار دیه محل
عمارت و زراعتست و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار آنست که حسن منظر و لطف
شمایل خوبان آنجا در السنهٔ سخن وران فرس مثل شده چنانچه گفته باشد شعر
شاه صد دلبران کشمیری تویی ۰ ختم دلهای سیاه کشمیری تویی ۰ آن حور که روح راست دلجو
کاندر کف پای باز کشمیری تویی ۰ و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار هست و تمامی
بغایت خوب و سازگار اما چون هوایش میل ببرودت دارد در برفهای عظیم می بارد
میوههای گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمیشود لیکن از
گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن هامون چنانکه از طرف شرقی و غربی
هر یک بیست فرسخست تا بکوه شهری نغز نام هست که نشیمن حکام آن دیار میباشد
بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست که مقدار آبش از دجلهٔ بغداد میگذرد
عجب آنکه چنان آبی قوی مجموع از یک چشمه بر میجوشد و منبعش هم در آن ولایت و آنرا
چشمهٔ ویر میگویند و اهالی آن دیار بر سر آن نهر قریب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته
اندوده کشاده هفت جسر از آنجمله در شهر نغز که مرکز ولایت و محل حکامست واقع
گشته و این آب بعد از آن که از حد کشمیر میگذرد در آنرا بحسب موضع آب دندانه و آب
جمد میخوانند و در بالای مولتان با آب چناوه می پیوندد و هردو از مولتان گذشته

با آب راوه که از دیگر طرف مولتان میگذرد متصل میشوند و بعد از آن آب بیاه با اینها
میرسد و مجموع بقرب اوچه با آب سند می پیوندد و همه را آب سند میگویند و در دامن ولایت
ته بدریا قلزم میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه مصداق وَاَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَاَنْبَتْنَا
فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ سرزمینی از دیار است جبال پیرامن آنرا عرصهٔ فسیح المجال کشیده که اهل
آن سرزمین بآن سواد از شیون تعرض اعادی ایمن اند بی کلفت مرمّة و اندیشهٔ آنکه بمرور
زمان و آسیب ادوار بانحلال آن راه یابد چه معظم راههای عام آن ولایت سه طریقست
یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن طریق به پشت
دواب میسّر نمیشود و مردم آنجا که بآن کار معتود شده اند بار بر دوش گرفته بچند روز
بجایی میرسانند که بر چهارپایان بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستانست از دیگر همین منوال
است و طریقی که بصوب تبت واقع شده از آن دو راه آسانتر است اما چند روزه راه علف بسیار
هست که طبیعة زهردار و سوار از آن احترزوا از آن راه دشوارات که چهارپایان تلف میشوند و تمامی
اللّهُ اَغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْاُطُمِ القصّه حضرت صاحبقران از شب
شنبه بیست و ششم از موضع جهان نهضت نموده و چهار کروه راه قطع فرمود و کنار آب دندانه
مرکز رایت نصرت شعار گشت و دوشنبه رایت ظفرنگار تا بید برود دکار از قولی که باشارة
علیه بسته بودند گذار فرمود و در عبور آن آن قول لشکریان بسیار از اتراک و تاجیک معاونة
و مساعدة باقصی الغایة ارزانی داشته شد و امیرشاه ملک و جلال الاسلام مامور گشته
که تمام لشکریان را از قول بگذرانند گفتار در روان شدن صاحبقران بی همال باستعجال
بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال صباح یکشنبه سلخ ماه جمادی الاخر حضرت صاحبقران بیش از لشکر
نهضت نموده بطرف سمرقند ایلغار فرمود و بیست کروه راه بر زبر آب دندانه براند و موضع سانکیت
از توابع کوه جود است محل نزول بحر احسان و جود گشت و در روز دوشنبه غرّه ماه رجب
غرّه همایون از موضع سانکیت بشهر تیز کرد یعنی بسمند عالم نورد را برانده و بطالع سعد روان
شد و حوالی قلعه بروجه از فرّ نزول فرخنده غیرت چرخ برین گشت و در ده مان روز اول وقت پیشین
بعد از ادای نماز با زبماری سوار شد و بجول جلالی در آمد و تعجیل هرچه تمامتر براند و وقت
نماز شام از آن جول بیرون آمده در کنار دمغا که ما از آب بشه کالبقیه در آن مانده بود نزول
فرمود و از قریهٔ بروجه تا این منزل سی کروه است و سبب تسمیهٔ این جول جلالی سبق ذکر یافته
و روز سه شنبه دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل آب سند از وصول دریای مکرمت و نوال
غرق عرق خجالت و انفعال شد و جماعة امرا که محافظت حدود و نواحی قلعه تغرویا نوضبط

طرق ومسالك آن سرزمین با یشان مفوض بود مثل پیر علی سلدوز و دیگر سرداران برحسب
فرموده بر سر آب سند پلی از سه پایه و حسن و کشتی بسته بودند رایت فتح آیات روان از آن پل
عبور نمود و تا نیم روز بر لب آب توقف فرمود و امیرالله داد را بر سر پل باز داشت که اغرق
لشکریان از عقب بیامدند بگذرانند و هنگام نماز پیشین باقامت وظیفه وقت قیام نمود و بسعادت
و اقبال سوار شده دو گروه راه راند و نزول فرمود و چهارشنبه سوم ماه از آن موضع روان
شده و مرحله با تو بغز نزول همایون گشت و پیر علی تاز و مشرف و امیر حسین قوچین و دیگر سرداران
که بجهت دفع مفاسد اوغانیان برحسب فرمان در بانو بودند از مدت هفت ماه باز بشرف ملازمت
ساخته گیتی پناه دریافته و درین مقام چشم سعادت را بسرمه کام روشن گردانیدند لب عبودیت
بدولت زمین بوس رسیده و بمساعدت توفیق دیدهٔ امید شان از مشاهدهٔ جمال مقصود بهره خود
داری یافت و یک تغوز اسب و یک هزار گاو میش کشیدند و حضرت صاحب قران انعام با ایشان
بهمان بها داران بخشید و فرمان داد که گاوان بصاحبانش رسانند که از ایشان غارت کرده
بودند و پیر علی و جماعتی که با او بودند در آنجا توقف نمایند که تمامی لشکر از آن حد عبور
کنند و روز پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی که روز نوروز بود بعون
الله عازم طرف تمرشد روز آدینه پنجم قلعه تغرا از وصول رایت فیروزی اثر معسکر جنود فتح
و ظفر گشت و در آن روز که شاه زاده میرانشاه را روانه داشت با بشارت فتح و فتوحات ولایت
ریاض دولت و نهال اقبال از آن اندیشه خزان نقصان بهما للناذ را بجهان رساید با آنکه شعر
ز اقبال شاهنشه کامران ٭ خدیو جهانگیر صاحبقران ٭ جهان بود یکسر گرانتا کراز
بر آوازهٔ فتح هندوستان ٭ وهم از آن روز محمود برانجم ٭ و هندو شاه را بکابل فرستاد که
لشکر آنجا بجهت دفع اوغانیان بیاورد و گفته شد که امیر سلیمانشاه در زمان توجه رایت
کشورستان بصوب هندوستان بجهت دفع شر اوغانیان و رسوخ بنیاد امن و امان سلسله آن
قلعهٔ تغرا برحسب فرمان عمارت کرده بود ولیکن در کنار قلعه چشمهٔ خوشگوار بود و خارج
از حصار واقع شده درین وقت رای آفتاب باشراق خدیو آفاق که چشمهٔ انوار صلاح صواب
بود مقتضی آن شد که آن چشمه در اندرون حصار باشد و با وجود غلبهٔ اشتیاق بدیدار
فرزندان رعایت مصالح عباد و بلاد بر حصول آرزو و مراد خویش راجح داشته در اینجا
توقف فرمود و چون معلوم بود که از عساکر انجم شمار چه مقدار در ظل رایت نصرت نشان
باینجا رسیده اند و معروض رای انور افتاده بود که از جمله اسباب اختاخانه چند خود
نعل مانده است اشارت علیه بصدور پیوست که آن نعلها بر آنانی که ملازم موکب

ظفر قرین اند بخش کنند مردم را از هوای نعل طمع بر آتش آرزو تافته شد و هر کس از سران
سپاه مجموع نوکران و اتباع خود را که رسیده بودند و بعضی را از پیاده مردان تیز پا بخواندند
بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه را اضافتی کنند چنانکه چشمهٔ مذکور داخل
حصار باشد و برحسب مفصل قسمت نقل بیاقا انداخته و روز شنبه ششم ماه و یکشنبه
و دوشنبه تمام اندکی بکفایت آن مهم اشتغال رفت بجدی که مجموع امرا و اشراف تا بدیگران
چه رسد بدست خویش برحسب فرموده خشت میکشیدند و بنیان کار دوشنبه که مهم
باتمام پیوست از نوکران امیرزاده پیر محمد نصرت تمادی را با سیصد کس از قشون اوروس اغلن
جوجی نژاد مقدم ایشان بادقا اغل با چهار صد خانه کوچ اوزبک بمحافظت قلعه تعیین فرمود
ضبط قلعه ایریاب و شنوران بایشان داده شیخ نورالدین شیخ حسین صحت کان نامزد کرد و بطرف
گنبد شیخ مبارک شاه بمبارکی روان شد و در آنجا اتفاق نزول افتاده روز سه شنبه نهم
ماه از آن منزل کوچ کرده براه کرماج روان گشت و درین روز شیخ احمد خواجه اوغانی
بعز وصول و حضور در بارگاه عالمپناه فایز شد و لب دولتش از تقبیل دست دریا نوال از
زلال سعادت و سلسال اقبال نمو ولیکن شیخ از اقامت وظایف شیخی که در امتثال ین بلا
بسط خوان و خدمت اصناف رسند کاند بود قاصر آمده پیش برده و رسم فقر و درویشی
مونق گشت و طوبی ثم طوبی لاصحاب التوفیق نظم برومند باد آن همایون درخت
که در سایهٔ او توان برد رخت ٭ که از سایه آسایش جان دهد ٭ که از میوه از نان یش جان دهد
و همان روز بوقت نماز دیگر خانهٔ شیخ عبدل بموضع ایسکا از فر قدوم مبارک حضرت
صاحب قران نمودار روضه رضوان گشت و این فتح از مساعدت توفیق وظیفهٔ خدمت بقدر
وسع بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه دهم ماه از موضع ایسکا نهضت فرموده و بتفا
رامك در آمد نزول فرموده و در آن روز مولانا نعمت را پیش شاه زاده شاهرخ فرستاد
که مژده وصول رایت جهانگشا برساند و روز پنجشنبه یازدهم قزتر سرخاب محل نزول همایون
گشت و چاشت هم اندرون از آنجا روان گشته هوای کابل از غبار موکب ظفر قرین مشك
گین شد و در آنجا الیا تملك آغا را با بعضی از لشکریان که اسبان ایشان بازمانده بود
سراز قطار مجموع بگذاشت و مبشر را باز داشت که ایشان را سرکرده از عقب بیاورد
بمبارکی از آنجا گذشته شب هنگام بدهنه جوی نو آمد و آن جوی ماهی گیر است که بعمارت
عالی نهمت آنحضرت اجرا فرموده چنانچه اشارتی بیان کرده شد و روز جمعه دوازدهم
از دهانهٔ جوی نو پای عزیمت بر رکاب توجه در آورده بموضع غربان فرود آمد و فرمان قضا

جریان صدور یافت که روان سر راه در باطن معتبر از جرنباذند و چون موکب همایون بسعادت
روان شد طاغیه کزاوان بامتثال امر مبادرت نمودند و برحسب فرموده با تمام پیوست و روز
شنبه سیزدهم ماه از عقبه شبرتو و شکی دره آن کذشته در فضایی که از عقبه تا بدانجا قریب
دو فرسخ بود نزول فرمود و آن روز از اصابت عین الکمال درد دست و پای مبارک آن سرور
آفاق فرخ باز دید شد و المی بفراد بدید آمد سپهر از آن حادثه سرکردان شد و آفتاب از آن
تاب در اضطراب افتاد و آن منزل را که زمانه در آنجا ناخوشی آغاز نهاد این عارضه دست
داد تلخوشان خواندند و بشب هنکام همان روز از قبة الاسلام هراة نوکر شاه زاده شاهرخ
برسید و خبرها ملایم بسمع جلال رسانید و چون آنحضرت از شدت وجع تحمل سوار شدن
نداشت روز دیکر همانجا توقف فرمود و سوم روز از آنجا روان شدند و در محفه آسایش حضرت
استران میکشیدند و چون در محفه نیز وجع زیادت میشد بندکان خاص در دل ساخته محل
اعلی را که عالی درو درج بود بکردن کرفته براه آوردند و بعد ازان راهی بغایت تنکست
در اثنای آن عقبه هشت سیاه بج نام واد اول دره تا آن عقبه بیست و شش نوبت و از آن
عقبه تا نهایت دره بیست و دو نوبت از یک آب می باید کذشت و دوشنبه پانزدهم نوکران
حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و شاهزادکان از سمرقند برسیدند
بیلاکات بعز عرض رسانیدند اخبار سلامتی فرزندان کامکار و اعزه رفیع مقدار عرضه
داشتند و حضرت صاحبقران از ایشان تلغمق نوکر تومان آغا را روانه داشت که
بیلاکان را اغرق بتعجیل بیاورد و بواسطه ملالت مزاج همایون خاطر بندکان و دولتخواهان
بغایت پریشان بود و روز روشن بچشم صغیر و کبیر تیره تر از شب دیجور می نمود
تا آخر روز چهارشنبه هفدهم ماه که از آن درد عبور افتاد و روح الامین بامر رب العالمین
رقیه بسم الله ارقیک عن کل داء یؤذیک بر دست و پای آن خسرو سپهر تمکین دمید
و انوار صبح صحت و سلامت از مطلع و اذا مرضت فهو یشفین بدرخشید و ذات بزرکوار خسرو
دین دار که سلامتش سبب استقامت جهان و جهانیان بود از فضل ذو الجلال بحال اعتدال
باز آمد همکنان مراسم شکر و شکرانه باقامت رسانیدند و روز پنجشنبه از موضع سراب
محفه نشسته بطرف بقلان توجه فرمود و قریه اخراز شرف نزول فرخنده برچرخ برین تفاخر
نمود و در آنجا آش خوردند بسعادت و اقبال روان شد و بموضع قرابلاق فرود آمد خواتین
امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا و رعایا و ولایت بقلان ساوریهای لایق ترتیب
کرده بمحل عرض رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه رایت اسلام پناه وقت چاشت سلطان

بموضع سمنکان رسید و هم در آن روز کوچ کرده موضع غزنیک مخیم نزول همایون کشت
و روز شنبه بیستم ماه بموضع حلم از وصول موکب جهانکشای مشرف شد و نیم روز از آنجا
روان شده نیم شب بلب آب جیحون رسیدند **کفتار در کذشتن حضرت صاحبقران از جیحون**
و استسعاد یافتن حضرات و فرزندان بعز ملاقات همایون روز یکشنبه بیست
و یکم رجب جهانکشای صاحبقران دریا نوال بکشتی از آب عبور فرمود و در آن مقام دو دولت
سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و خدیجه علی بیکی
سلطان و مخدومزادان توق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و سایر شاهزادکان
و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بعزم استقبال پیش آمده بدولت
ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند و زبان بهجت و فرح باداء تهنیت فتح آراسته دست
بافشاندن نثار برکشادند چندان جواهر و دینار بر سر نثار ریخته شد که تمام ریک جیحون کان
چون خاک کان بجوهر روز آمیخته کشت **نظم** ز بس کوهر روز که پاشیده شد
شعاع مه و مهر پوشیده شد ۰ تو کفتی که از چرخ کردنده باک ۰ فرو ریخت انجم سراسر بخاک
و روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ توقف نمودند و روز دوشنبه خاندزاده علاء الملک که نخست
انتسابش بدودمان نبوت و رسالت از وصمت شبهه و ارتیاب مصون و پایه قدرش در رفعت
و جلالت از منزلت آفتاب بلند جناب افزون بود حضرت صاحبقران کیتی ستان طوی داده
پیشکشهای لایق بموقف عرض رسانید و روز سه شنبه بیست و سوم رایت نصرت شعار از
ترمذ بقشلاق جهانشاه انتقال نمود و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه موضع شرک کیاب
را رتبت سپهر برین بخشید و روز پنجشنبه بیست و پنجم از قهلغه کذشته آب باریک محل نزول
بحرکت و اقبال کشت و جمعه بیست و ششم چکدالیک مرکز رایت فتح آیت شد و روز شنبه
بیست و هفتم ماه موضع قوردی منداق و روز یکشنبه موضع دوربیکجین و در این منزل شاه زاده
شاهرخ از هراة رسید دیده دولت را از مشاهده طلعت جهان آرای صاحبقران کشورکشای روشن
کردانید و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانید پیشکشها کشید **شعر**
چو شه زاده آمد به پیش پدر ۰ ثنا کفت و افشاند در و کهر ۰ جهانجو که عالم سراسر کرفت
کرامی خود را به بر درکرفت ۰ نوازش نمود و بسی سیم مال ۰ زمین و زمان شاد از آن اتصال
و هم در آن یورت امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه که حضرت صاحبقران هنکام توجه
هندوستان او را در سمرقند کذاشته بود بسعادت پای بوس سرافراز کشت و چون در غیبت
باقامت وظایف عدل کستری و رعیت پروری نیکو قیام نموده بود ملحوظ نظر عنایت و تربیت شد

روز دوشنبه از انجا نهضت نمود. بر لب جوی فرود آمد و روز سه شنبه سلخ خطه ارم وش
کش از وصول موکب ظفر قرین بهشت آیین شد و از صدق همت وصفای طویت بزیارت شیخ شمس
الدین کلال و دیگر مشایخ بزرگوار وتفقد مزار بدنها مدد و فرزندان رفیع مقدار مبادرت
نموده نذور و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان کرامت فرمود و مدت با بخدمه بشاق روز جمعه
دلکشای آق سرای محل استراحت جمشید فرخنده رای بود بجا دی امور دولت وسلطنت برونق
مراد و مرام سپهر تابع احکام دروز یکا دغلام و سه شنبه چهارم ماه شعبان از شهر کش
نهضت فرمود در کنار آب در درك تنه بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز
چهارشنبه پانجدهم موضع جنار در باط مخیم نزول همایون شد و پنجشنبه شانزدهم از عقبه
انجا گذشته در قتلغ یورت اتفاق افتاد و روز آدینه هفدهم از انجا بتخت قراجه که از
مستحدثات معمار همت آنحضرت است نقل فرمود و روز شنبه هجدهم در باغ قراتوپه که نام
جهان نمای از فرشکوه آنحضرت بحقیقة جهان نمای آمد و یکشنبه نوزدهم باغ دولت آباد را
از یمن مقدم فرخنده اسم و مسمی مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه بیستم ماه جای
حضرت صاحب قران بساعتی مبارك وطالعی میمون از انجا بکوشك باغ دلکشا فرمود و آن
عمارة نجسته اساس از نو تمام شده بود جهت تفال و تیمن در انجا جشنی پادشاهانه ترتیب
کرده شد و مجموع خواتین و شاهزادگان وامرا و نوینان حاضر شده زبان تهنیت بمبارك
باد برگشادند و برسم نثار چندان زر و دینار بیفشاندند که هریك از هیچیان از مبلغی کرانه
رسید و هرکس از آحاد و ملا زمان جوهر و زر بدامن کشید و روز سه شنبه بیست
ویکم شعبان رایت جهانگشای چون دوح کرامی که بکالبد در آید و مانند سلطان خان که
مملکت بدن را بیاراید بدار الملك سمرقند در آمد **شعر** آن وعده که تقدیر همیداد وفا شد
وان کام که ایام همی خواست برآمد و زبان حال نجسته سیما فرخ مآل صاحبقرانی
هماك بفحوای الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا
فیها لغوب ستایش کنان شد و بعد از استحمام و تطهیر تام بزیارت مرقدتا بان قثم بن عباس
رضی الله عنهما فرمود و مجاوران وسایر مستحقان را بصلات و صدقات بی حصر و حساب
نوازش نمود. از انجا نقاء محمد علی تومان آغا آمد و بعد از نماز پیشین بباغ جنار و نقش
جهان تشریف داد و بعیش و عشرت مشغول شد و از انجا نشاط حرکة فرمود. باغ بهشت
را از نور طلعت همایون نام مجازی حقیقی گردانید و در ین محل از بیلاق که در عقب بوند
یکی برسید و حضرة صاحب قران از انجا بباغ بلند نقل فرمود و بیلاق ناغرق که در عقب

بودند برسیدند اهالی ماوراء النهر که هرگز پیل ندیده بودند از مشاهده آن هیکل
عظیم وهیات بدیع متعجب ماندند و بر کمال صنع قادر جلیل آفرینها خواندند **نظم**
اگر پای پیلیست و گر پر مور ⁂ از و یافته هر یك ضعفی و زور
و عواطف پادشاهانه جهانگیر تاج بخش مجموع شاهزادگان و حضرات و کافه طبقات اکابر و اشراف را اهالی مملکت و اطراف
را علی اختلاف درجاتهم از نفایس و تنسوقات ممالك هندار مغانی ارزانی داشت و هرکس
را بحسب رتبت از جواهر و طلا و کنیز و غلام و غیران نصیبی وافر محظوظ و بهره ور گردانید
و سارنك برادر بزرك ملو را که حاکم مولتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر تبرکات و تنسوقات
ممالك ممالك هند با شیره بپیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و سایر امرا که در آن سرحد
بودند مجموع را انواع ارمغانی ارسال نمود و انعام فرمود و سایه رافت و رحمة بر مفارق
عالمیان و عالمیان گسترانید و شاهزاده جوانبخت رخصت انصراف یافته بمستقر سریر
سلطنت خویش بازگردید والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین **گفتار در بنای مسجد جامع که حضرت صاحبقران در دار الملك سمرقند**
احداث فرمود چون از منطوق آیة کریمه إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
مستفاد میگردد که عمارة مساجد نتیجه صدق ایمانست بذات و صفات خالق اکبر و باوردا
شتن احوال و اوضاع قیامت و روز محشر حضرت صاحب قران مؤید را دکتر دیوزش
هندوستان که بهدم بنیان شرك و طغیان و ویران ساختن آتش کده و بتخانها دینی دیانات
مشغول بود نیت فرمود و نیة المؤمن خیر من عمله که در سمرقند مسجدی آدینه بسازند و سر
آن بقبه افلاك برافرازد و چون موکب جهانگشای در کنف حفظ و تایید خدای نصرت بخش
را در نمای بدار السلطنت معاودة فرمود امر عالی بنام آن عمارة سپهر فرسا نفاذ یافت
بحکم الحکم للبنا روز یکشنبه چهارم ماه مبارك رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق
توشقان ییل که قمر در اسد بود منصرفا از تسدیس افتاب و متصل بر تسدیس زهره مهندسان
صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در ساعتی نجسته و طالعی شایسته اساس آنرا طرح
انداختند و عمله و پیشه کاران را بنجا یك دست که هریك سر آمد کشوری و یگانه مملکتی بودند
در باب حداقت در تشیید ارکان و توطید بنیان از ظهور رسانیدند و از سنگتراشان
آذربایجان و فارس و هندوستان و دیگر ممالك در دویست نفر در نفس مسجد بکار بودند
پانصد کرد در کوهها بریدن سنگ و روان داشتن بشهر ایستادگی مینمودند و اصناف
صناع و پیشه وران که از تمام معموره عالم بپای تخت جمع آمده بودند هرکس در قسم

خود غايت جهد مبذول داشته وجهت جمع آلات بود ومنج نيجبيل كوه بيكي كه از كشور هند
بسمرقند رسيده بود همه را بكار در آوردند وسنكهاء عظيم بزرك بكار و كردونهاء ورزه
بسيار ميكشيدند وسركارها بر شاه زادكان وامرا بخش كرده از كوشش واجتهاد انچه
در حيز قدرت وطاقت بشري كنجد هيچ دقيقه در هيچ باب اهمال نميرفت ودر خلال اين حال
امير زاده محمد سلطان كه بموجب فرمان در ين مدت بسر حد خته نشسته بود با معدودي
از خواص ملازمان برسيد ودر خانقاه تومان آغا بشرف بساط بوس استسعاد يافته
رسم نثار وپيشكش باقامت رسانيد وحضرت صاحب قراني شاه زادكان را كار كرد قسمت فرمود
نش فرمود وآنحضرت از غايت اعتنا واهتمام كه در باتمام آن شغل ديني داشت بنفس مبارك
بسر عمارت حاضر ميشد بلكه در ان مدت اكثر اوقات بقرب مسجد بمدرسه خانم وخانقاه
تومان آغا ميكذرانيد وقضاياي ديني وملكي كه بداد كستري و رعيت پروري تعلق داشتي
هم انجا بفيصل ميرسانيد تا از ميامن التفات همايون شرفات عاليش چون مصاعد قدر با قبة
بحاذات ايوان كيوان رسيد وصفاء صحن دلكشا وطيب هواء روح افزايش خط نسيان
بر اوصاف باغ جنان وروضه رضوان كشيد شعر زهي بلند بنا هي كه غرفهاء بهشت
زرفعتش همه هستند معترف بقصور وچهار صد وهشتاد ستون از سنك تراشيده هريك
بطول هفت كز بر افراخته شد وسقف رفيع وفرش بديش تمام از تختهء سنكهاء تراشيده
برداخته كشت چنانچه از تفاعش از فرش تا بوشش قريب ده كز است نظم
ور زطاق وقبه مقصود اوجوي نشان * هيچ نتوان كفتن الا كهكشان آسمان *
فرز بودي قبه كر كردون نبودي تا بنيش * طاق بودي طاق اكر جفتش نبودي كهكشان *
هر ركن از اركان چهار كانه اش منادي سر سوي آسمان كشيد * نداء إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا بجهار
ركن عالم ميرسانند وصرير در بهر دكش كه از هفت جوش مرتب شد * عباد هفت اقليم را بلا
السلام اسلام ميخواند وكرد اكرد ديوارش از طرف بيرون واندرون وكرد طاقها بكتابه
سنك تراشيده زينت يافته وبرقها نواد حروف وكلمات سورة الكهف وديكر آيات بينات تزئين
تا ان تمامت كمال منبر وقبله كاهش مصدوقه فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا بنظر بصيرة آكاهان
فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ جلوه ميدهد تا ديده توفيق كه آن ابيند ومحراب آهنينش انات واين
عذر خواهان وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ روشن آينه صورة حال أُولَٰئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ
أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا در وجهه نما واكرچه آينه ازاء تا ديكي بذيرد در خل تسبيح سبحانش علامه
در حلقه ذاكران مجامع ملكوت انداخته وصداي تقديس مهللان تش بصوامع عالم

لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ افتاده رجا واثق كه آن بادشاه دين
را در صاحب قران بحكم مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسْجِدًا وَلَوْ كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللَّهُ لَهُ فِي الْجَنَّةِ بهر غرفه از ان
قصري از فردوس برين كرامت كرده وهر خشتي بهشتي وبهر سنكي فرسنكي از رياض جنة عرضها
السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ روزي شود ودر كبيت مسك كه محل لقاء پيچون حضرت آفريدكار است
برهنا برنور در عين بهجت وسرور رجا ودان ممتع باشد وجود ماه مبارك رمضان كه ايام
فرخنده فرجامش را از مسك ختام روايح منايح للصايم فرحتان فايحسته در ليالي عالي
قدرش انوار مصابيح تراويح لامع ولايح بكذشت وميامن فرايض وسنن صيام وقيام
آن خجسته ليالي وايام ببركات اقامت نوافل وواجبات روز سفيد عيد مسترادف
كشت راي عالم آراي صاحب قران در باغ دلكشا بتو التفات بر بسط بساط
مسرت وانبساط انداخت وطويها بزرك وجشنها خسروانه ترتيب افتاد از انجمله حدود
معلق رقيبه خانيكه طوي كرد كه تاثيره فيروزه فام سبهر بكاشانه بيمين ما وصحن وزمين
مهر تزيين كشته زهره جبينا كه مثل آن نديده بود وپيرو تدبير صاحب تدبير را نظير آن هركز
در ضمير نكذشته وصلي الله علي سيد الانام وداعي الخلق الي دار السلام محمد وآله الكرام
وصحبه العظام وسلم تسليما دايما ابدا كثيرا والحمد لله رب العالمين ذكر اسبابي كه
باعث شد توجه حضرت صاحب قراني بصواب ازو بسير وبيش نقش ربساله
حكم تقدير آسماني كه مجاري امور عالم آشكارا ونهان مطلقا بر آن مترتب امير زاده پير ميرشاه
در باير سنه ثمان وتسعين وسبعمائه موافق تنجاق بيل در حوالي خوي بقريه بر ومعه بخجير
با نشاط شكار فرموده بود ودر اثناء بيك وتاز دعوني با نخود در ان فرا ديزد وتوكشته
خوات كه آن غوج را زند * بكبود بدست رست نداد وقضا نقش دكركون نبت شاه زاده
كه مانند او شهسوار در روي زمين كم افتد بسر وكردن بر زمين افتاد واز شدة آن سقط
زماني بيخبر از خود برفت غريوا از نهاد اسرا وا اركان دولت بر آمد ولشكر سراسر در آغا وتوكو
جمع آمده در قلق واضطراب افتادند تا بعد از ديرهوقت اندك حركتي كرد وفي الجمله اثر
حيوة در وبيدا شد ونا سه شبان روز هر چند نوبت غش بيدا شد وطبيبي كه متصدي
اصلاح بود موجب فساد آمده وبشهور را بعد كه مظنه آن بيم بود در معالجه خطا
كرد واز تعاقب اين اسباب خللي فاحش بد ماغ آنجراغ دودة اقبال از عين الكمال
آفت وجنان خسروي كه ناموس تخت آذربايجان والوس هولاكو خان از كمال شهامت
وصرامت بنوعي قايم داشته بود كه مزيدي بر ان صورة نبسته بست نظم

همتش دست کرم چون بر کشادی روز بزم • خیره ماندی از عطایش دیده وهم و قیاس
هیبتش چون بر کشیدی تیغ کین هنگام رزم • تیره گشتی چشمهٔ خورشید تابان از هراس
از آسیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج
انحراف داشت کاه از مجرد توهمی خون یکی هدر ساختی وکاه براه اسراف و اتلاف گنج
تخریب عمارة امیر میفرمود وبعضی کارها که نه در خور حیان سروری بود ارتکاب
مینمود از جمله سنة موجبی در اوایل فصل تابستان برکوب عساکر فرمان داد و بعزم
یورش بغداد سوار شد وهر شبانروز دو کوچ میراند وهمانا تصور آن بود که
سلطان احمد را بمجرد توجه آوازهٔ توجه رایت نصرة شعار ارکان ثبات وقرار تزلزل
بدیرد وبغداد را گذاشته فرار پیش گیرد وچون شاه زاده بقتبهٔ ابراهیم لك رسید از
تبریز خبر آمد که جماعتی از اعیان ومتعینان آنجا اتفاق نموده اند وهم سوگند شده که
غدری اندیشد وچون جمیت ملکانه رخصة نمیداد که پیش از وصول بمقصد از ذکر
در بدان خبر التفات نمود وبر قرار میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود و سلطان احمد
چون میدانست که نه موسم محاصره بغداد است لب وقار دید بدان تجلد گرفته جای نگاه
داشت وچون از جانب تبریز ایلچیان متعاقب آمدند واندیشهٔ عصیان بتازه مکرر
عرضه داشتند بعد از دو روز که رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بدان دیار افکنده
بود شاه زادهٔ کامکار بعزم مراجعت سوار شد وروی توجه بصوب تبریز آورد
وهر روز دو کوچ میفرمود وچون بانجا رسید جماعتی که بقصد غدر وعصیان متهم
بودند و از جمله قاضی بود همه را بر تیغ سیاست بگذرانیدند ودر آن نیز همان سال بنابر آنکه
مخالفتی از سیدی علی شکی ادلات توهم فرمود تحقیق نانموده لشکر کشید وولایت او را
غارة کرد وچون آوازهٔ استغراق اوقات شاه زاده بعیش وعشرة وقلت التفات و تفحص
وتنسق امور ممالك انتشار یافت کرجیان خبث نهاد که دیو فساد وطغیان ایشان در شیشه
صلابت قهر حضرت صاحب قران مقید بود دلیر شدند ودر آن مدة که آنحضرت بیورش
هندوستان فرموده بود دیو جسارة از جادهٔ مطاوعة بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند
در آن وقت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعتی از اتباع در قلعهٔ النجق بود
بخرجاجی سیف الدین برحسب فرمان قضا جریان از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره
میکرد و پیرامن قلعه از جمیع جوانب دیواری از سنگ بر آورده بودند چنانچه کس از قلعه
بیرون نمیتوانست رفت وکسی از بیرون راه بقلعه نداشت واهل حصار نزدیک بتلف

آمده بودند در آن فرصت کرجیان غلبهٔ عظیم از پیادهٔ دینانجع اوردند و سیدی علی
شکی اگرچه بشعار اسلام متحلی بود بواسطهٔ آنکه ولایت او را تاراج کرده بودند چنانچه
گفته شد با کرجیان اتفاق نمود وبعزم استخلاص طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان
وکارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق شدند وبولایت آذربایجان در آمده دست
تعدی وعدوان بخرابی ولایت مسلمانان بر کشادند وچون سلطان سنجر از آنحال آگاه
گشت از در قلعه برخاست وبه تبریز رفت وصورت واقعه را بعرض امیرزاده میرانشاه
رسانید شاه زاده پسر خود را امیرزاده ابابکر با چندی میر مثل سلطان سنجر وحاجی عبد الله
عباس ومحمد قرغون شیخ ومحمد تواجی و دیگر امرا با طفا ونایرهٔ آن فتنه فرمان داد و
ایشان بصوب النجق روان شدند وچون کرجیان بحصار النجق رسیدند سلطان طاهر
فرود آمده با ایشان بپیوست وقلعه را بخاجی صالح وسیدی احمد اغلشاهی وسه از ناود
کرجی سپرد وکرجیان از امراء بزرگ وبها در ان را آزناور گویند وچون مقصود ایشان
خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد باز گشتند وهم در آن حوالی لشکر تبریز
در رسید ایشان و سیدی علی شکی از قلب بیرون تاخته روی بانتقام امیرزاده ابابکر نهاد
شاه زاده جوان بخت با آنکه در سن هشده سالگی بود بپای ثبات فشرده یك چوبه
تیر بکمان جلادت در آورد واز شست ظفر کشاد داد بر دامن زره کلاه خود سیدی
علی آمد واز آن گذار کرده بر زلک گردن او نشست واز پای بر خاك هلاك افتاد
ولا غرو الشبل في المخبر مثل الاسد امّا چون کرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز با شاه
زاده نیز باز گشت و بسلامت از آن ورطه بیرون آمد وکرجیان بمواضع خود مراجعة
نمودند واز تبعات تغیر دماغ شاه زاده آن بود که طبعش کلی بمایل عیش وعشرت
شد واکثر اوقات بشرب خمر ولعب نرد مشغول بود واین معنی موجب آن گشت که امور مملکت
از وصول بی اقت در را شا کرفت وکویا حرم محترمش خانزاده دختر شاهی تهمت آمیز او
را حذر مغلی از آن معنی پیش از حد تبنك آمده بود وتفتیش وتحقیق منشاء آن افترا حکم
بازداشت و در آن قضیه خرمن حیوة جمعی از مرد و زن با آتش غیرت آن بانوی رفیع مقدار بسوخت
و دولتخواجه ایناق که راه وزارة ونیابت داشت جریده با خرم خود بکی بخت و بری بیش
با نتوجین رفت وحاصل عمرش که در مدة امارة اندوخته بود بباد غارة وتاراج
رفت واین وحشت بان انجامید که خانزاده از خشم متوجه سمرقند شد وچون حضرت
صاحب قران از غزو هندوستان معاودة نمود وبمستقر سریر سلطنت قرار گرفت بمسامع

علیه رسانیدند که باحوال بعضی ممالک ایران بتخصیص آذربایجان فتوری راه یافته
وهم دران ولا محمد ابخت ما آبخاراده که از تبریز توجه نموده بود بسمرقند رسیده
در قصر باغ جهان بشرف بساط بوس استسعاد یافت وحال خبط دماغ شوهر شاه امیرزاده
میرانشاه وشکایتی چند که ازو واقع بود بعرض همایون رسانید وعرضه داشت که اکرچه
همایون متوجه آن طرف نمیشود او اندیشه مخالفت دارد چه تمام یاساق آنحضرت را ترک
کرده واموال الخزانه را باسراف وتبذیر تلف نموده واین معانی موجب آن شد که حضرت
صاحب قران کیتی ستان از متاعب سفر هند وستان هنوز نیاسوده وبعد از جهان سفری
زیاده از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرمود عزیمت ممالک ایران تصمیم داد

نظم

جهان کاروان شاه سالار بود • دران کاروان باد هشیار بود • زهر کوشه بار بجا افتاد
همان کاروان کار دنیا نهاد • دران کار دریا با داد بود • بنا هندوان کشت وفریاد رس

کفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بایران زمین بیورش هفت ساله

بود باد شاه سایه حق بحق • بود کار ایشان بدیکی نسق • چو ظلا افکند قدرت بی شبه
نکیرد قیاسش ز کس خرنیه • نماند باحوال کس کار شاه • چه نسبت کس را بظل اله
یکی را که در عهد شد عالی • تن آسانی ورا تربید دیدی • بتخصیص شاهی که کرد وزیر
ندید جو او خسروی بر سریر • ماه نو هر ماه خنک فلک را از تو نعل بندی میکند یعنی ابیر
متوالی در ایام ولیالی بر خنک کمال میتوان رسید وآفتاب بهر ایام وشام دامان در آسمان
در جون میکشد یعنی جهانکشایی وفرمانروایی بی تیغ آزمایی وکیهان پیمایی میسر نکردد
آنرا که زمان غرایم بخته زمام سعی تمام وکوشش بر دوام است ابلق ایام رام نیست وکردش
روزکار بکام نه وهر کرا صمصام انتقام بیوسته جون آشام نیست نه عقد دولتش انتظام
یابد ونه قواعد سلطنتش استحکام لاجرم حضرت سپهر سلطنت صاحب قرانی که ختم کشت
برا وتا ابد جهانبانی جون از یورش هند وستان که مدت یکسال بیوسته بحط وترحال
قطع فیافی وجبال وتحمل شداید جدال وقتال با ذمره شرک وضلال اشتغال مینمود مراجعت
فرمود بی آنکه چند کاهی باستراحت وآسایش بکذراند بنابر اسبابی که کذارش پذیرفت
باز عزیمت جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت ورایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در دور
ودرمان انداخت تواجیان نزدیک بموجب فرمان بهر طرف کس فرستاد تا سپاه استعداد
یورش هفت ساله کرده بیدرنکا عالمیان جمع آیند وبتقدیر آن وامکان در استعجال کوشیده
اصلا تعلل ننمایند شعر جو شد منتشر قصه عزم شاه • بجیش در آمد ز هر سو سپاه

در آمد ز هر جانبی لشکری • روان کشت جیشی زهر کشوری وحضرت صاحب قران سید
خواجه شیخ علی بهادر وجهانملک ملکت وپیر محمد بولاد را که از امراء امیرزاده شاهرخ
بودند بدار الملک هراة کرداینده تا بشاه زاده شاه را الیه رسانند که بالشکر متوجه آذربایجان
شود وامیر سلیمانشاه از پیش بر تبریز رود وجون املای سخن بشاه زاده رسانیدند در دم
بجمع سپاه خراسان فرمان داد وامیر سلیمان شاه با سید خواجه بی توقف روان شدند
شاه زاده ستون ماثر بعد از فراهم آمدن عساکر بسعادت واقبال سوار شد وبراه بسطام
ودامغان توجه فرمود وجون بخاجرم رسید که سپاه خراسان براه شامان واستراباد و
ساری بروند که اردوی بزرک از بسطام ودامغان خواهد کذشت شاه زاده بموجب
فرموده عنان عزم بصوب شامان تافت ودران راه بواسطه صعوبت طرق ومسالک
وعلف وکیاهها مهلک جهارپای بسیار تلف کشت وبعد از بی زحمت بدولت فیروزی
بتروه کوی رسیدند ورای ممالک آرای امیرزاده محمد سلطان را جهت ضبط توران
زمین بسمرقند که مستقر سریر سلطنت بود بکذاشت وبهردی بیک ساربوغا وامیر حاجی
سیف الدین خداداد حسینی وامیر شمس الدین عباس وصدیق تابان وارغون شاه اختاجی
والیاس خواجه شیخ علی بهادر ودیکر امرا که بضبط سرحد مشغول بودند بر قرار بملازمت
شاه زاده بهمان شغل باز داشت وامیرزاده اسکندر عمر شیخ را جهت ضبط اندکان
ومحافظت آن سرحد تعیین نمود ورایت جهانکشای نصرت انتما در اول بایزدونجهارشنبه
هشتم محرم سنه اثنین وثمانمائه موافق توشقان ئیل بفتح قریب که بحساب احسن اتفاق
موافق سال تاریخست در حرکت آمد نظم خدیو جهانکیر روشن ضمیر • برخش اندر آمد زعالی سریر
روان کرد رایت بعون اله • روان در پناهش جهانی سپاه • وباغ قراتوبه بفر نزول همایون شرف اختصاص
یافت وازانجا بسعادت واقبال نهضت نموده واز عقبه کذشته بکش فرود آمد وکرامت زیارت
شیخ شمس الدین کلال دریافته صلاة وصدقات با رباب استحقاق رسانید وازانجا روان
شد وجون بترمد رسید از زیارات متبرکات آنجا بتخصیص مشهد منور سادات ومرقد معظم
قطب الاولیاء والمحققین خواجه محمد علی حکیم ترمذی وشیخ بزرکوار ابوبکر وراق ودیکر
مشایخ کبار قدس سرهم اجمعین استمداد همت نمود وصلات صدقات بمجاوران وسایر مستحقان
رسانید از جیحون عبور فرمود وبلخ در مرغزار رباط حصار هندوان نزول نموده همان
طریقه مرضیه سلوک داشت وازارواح مقدسه اولیا که دران سرزمین آسوده اند
بتخصیص خواجه عکاشه وخواجه رمان وسلطان احمد خضرویه وفضیل عیاض وسفیان

توري وغيرهم نور الله مضجعهم اقتباس انوار سعادة و استفاضت مدد داد كرامة نمود
خانه امير يادكار برلاس را كه داروغه بلخ بود از فر قدوم فرخنده شوكت سپهر بين بخشيد
امير شاه اليه برسم نثار و باقي نعاد قيام نموده از شرايط خدمتكاري تقديم رسانيد
از انجا بسعادة و اقبال سوار كشته روان شد ، وچون مراحل و منازل قطع فرموده موضع
قشرجام مخيم نزول همايون كشت اغرق امير زاده شاه رخ و حضرات عاليات ملكت آغا و كهر
شاد آغا و فرزندان از هراة آمده در ان محل بمعسكر ظفر پناه ملحق شدند و بسعادة بساط
بوس فايز كشته نثار باشيدند و پيشكشها كشيدند و امير زاده بيورغتمش را كه بجهار ماه
پيش ازين بتاريخ پنجشنبه هشتم رمضان سنه احدى وثمانمايه موافق سوم خرداد ماه جلالي
سنه احدى وعشرين وثمانمايه بطالع سنبله در هراة از ملكت آغا متولد شده بود مشمول
نظر حضرت صاحب قران كردانيده و آنحضرت ديده عطوفت بروى او باز كرده مبتهج
و مسرور كشت و هم در ان محل امير اقبوغا نيز از هراة آمده بسعادة زمين بوس استسعاد
يافت و برسم نثار و پيشكش قيام نمود مراحم خسروانه او را نوازش فرموده و بخلعت خاص سر
افراز كردانيد و اجازة انصراف ارزاني داشت و چون از انجا نهضت نموده و طي مسافة فرمو
بمزار متبرك شيخ الاسلام عالي مقام احمد جام قدس سره در آمد ساقي اخلاص كوس مالا
مال الاحسان و افضال در داد محرومان فقر و فاقه را از جرعه بذل و صدقاة سرخوش
و دلشاد كردانيد و روح پر نور صاحب مزار را استمداد همة نمود و امير زاده رستم را بجانب
شيراز پيش برادر بزركتر امير زاده پير محمد فرستاد كه برادران باتفاق متوجه بغداد
شوند و امير سونجك را با دو هزار سوار ملازم او كردانيد و در صحاري خركرد شكار انداخت
و بعد از دو روز كه جركه بهم پيوست نظم نهر كونه صيد انداز بهم دست
فكندند چند انكه از حد كذشت ، و از انجا در كنف حفظ پروردكار تعالى و تقدس از راه نشا
بور و بسطام روان شد و براء لشكر مظفر شعار را تغار داد ، بحدود ري در آمد
چون از خوار كذشته قرنبر ابوانك از فر نزول همايون رشك ايوان كيوان كشت امير زاده
شاه رخ برحسب فرمان از راه مازندران فرموده بود در ان محل بموكب كيتي كشاي ملحق شد

تتمة قضية امير سليمان شاه كه بجرة حسب فرمان پيش آمده بود

امير سليمان شاه
كه بموجب فرموده پيشتر متوجه تبريز شده بود چون بري رسيد و از تقرير يان قوچين كه
داروغه ري بود تغير دماغ امير زاده ميرانشاه بتحقيق پيوست در رفتن تبريز مصلحت نديد
و از انجا بهمدان رفته توقف نمود و امير زاده ابا بكر با امرا و امير زاده ميرانشاه مشورة

كرده باتفاق خط نوشتند پيش امير سليمان شاه كه البته مي بايد آمد و چون امير سليمان شاه
به تبريز رسيد بعد از دو روز امير زاده ميرانشاه را با معدودي باستقبال رايت فتح آية
روان كردند و امير زاده ابا بكر او را در نظام تبريز بمرغزار قرس بوته طوي داد و خلعت پوشا
نيد و اسبان متعدد كشيد و سيد خواجه شيخ علي بهادر را كه همراه او بود اسب و جامه داد
و از انجا متوجه قراباغ شدند و چون حضرت صاحب قران كامكار از ري شهريار بكذشت
امير زاده ميرانشاه برسيد و آن دو فرخنده ملاقاة بيافت و هم در ان روز فامان اوشير
از باهدايا و پيشكش كه امير زاده پير محمد عمر شيخ ارسال نموده بود بيامدند و بعز بساط بوس
فايز كشته انچه همراه داشت بمحل عرض رسانيد امير زاده ميرانشاه روز ديكر بدولت پاي
بوس مستسعد شد و نه توزو پيشكش كشيد ليكن بواسطه جرايمي كه از و صدور يافته بود
ملحوظ نظر التفات نشد بيچاره انكه از نظرها افتاده است و تمور خواجه اقبوغا و شيخ
الاسلام بموجب فرمان جهة تحقيق احوال شاه زاده پيشتر به تبريز رفتند و نواب
و عمال او را كرفته بند كردند و دفترهاء ديواني طلب داشته اموال دو دانكه چند ساله
كه بديوان اعلى تعلق داشت و شاه زاده بطريق اسراف و تبذير بهر كس داده بود از نسخه
بيرون نوشتند و مجموع استرداد نمودند و چون بمسامع عليه رسانيده بودند كه افراط
ميل شاه زاده بعيش و عشرة كه موجب اختلال مملكت كشت ترغيب جمعي نديم پيشه و اهل ساز
بوده كه پيوسته ملازم بودند و او را بران ميداشتند حكم واجب الاتباع نفاذ يافته بود
كه ايشان را بدار عبرت بركشيد و نديمان مجلس انس شاه زاده را مثل مولانا محمد قهستاني كه با وجود
توفر بر مصطلحات فنون علوم در شيوه نظم و نثر و جد و هزل يكانه دوران و اعجوبه زمان
بود و استاد قطب الدين نايي و حبيب عودي و عبد المؤمن كوينده كه هر يك در فن موسيقي
يكانه روزكار و سرآمد ادوار بودند همه را بكرفتند و چون بپاي دار آوردند بحكم كما تعيشون
تموتون مولانا محمد نعاد مطايبه و ظرافة با استاد قطب الدين كفت كه خدمت استاد در جميع ما
مقدم و پيشواء ما بوده در ين مقام نيز همان رسم مرعي ميبايد داشت و جلاد اول قطب
نايي را در بيانزار در ناي انداخته بدار بر كشيد و چون نوبة بمولانا محمد رسيد اين دو بيت
نظم كرد ميخوايد و بحكم قضا حكم خود براند نظم پايان كار و آخر عمرت
كر بايدت و كرنه بدست اختيار نيست منصور وار كر ببرندت بپاي دار مردانه پاي دار كه جهان پايدار نيست
و رفيقان ايشان را نيز همان شربت چشانيدند و چون حضرت صاحب قران بسلطانيه رسيد
مظفر نطنزي از اصفهان در آمده بدولت بساط بوس سرافراز كشت و از هر كونه طرايف

ونفایس وتنسوقات وپیشکشهاء فراوان کشید ورایت نصرت شعار برهاء قرادره واردبل
متوجه قراباغ شد ودر صحاری موقان وآقتام شکار کرد، بکنار آب ارس نزول فرموده
بران آب از کشتی پل بسته بسعادت وسلامت عبور نمود وقراباغ اران را مضرب خیام جلال
ومرکز رایت واعلام دولت واقبال گردانیدند واردوی اعلی در حوالی قطور گشت که یورت
عم تابان بود قشلاق کرد وامیرزاده ابابکر وسلیمانشاه در آنجا بشرف بساط بوس استسعاد
یافتند وامرا امیرزاده میرانشاه واعیان سپاهش هر یک فراخور حال خود پیشکشها کشیدند
وچون پیش از این والی ولایت شکی سید علی ولایت با لشکر گرج اتفاق نموده بود وبدر النجی
آمده وجان بر سران ناجانب کرده چنانچه شرح داده شد درین وقت پسر او سیدی احمد که
متعدی ایالت ایل وولایت او شده بود بواسطه جریمه پدرش از بیم انتقام خدام صاحب
قران گردون غلام مضطرب وبی آرام گشت والتجا بملک شروان امیر شیخ ابرهیم برد که
بمزید اخلاص در بندگی بندگان آنحضرت بمزید اختصاص یافته بود **شعر**
هرکه باخلاص کند بندگی • سربفرازد در سرافکندگی • شیخ ابرهیم باستظهار عفو پادشاهانه
او را بپایه معلی سریر خلافت مصیر آورد وبعز بساط بوس رسانید سیدی احمد زمین عبودیت
بلب ادب بوسه داد وشیخ ابرهیم عفو جرایم او را از عواطف مراحم پادشاهانه درخواست کرد
عواطف حضرت صاحب قران نقوش تقصیرات او را رقم عفو واغماض کشید بصنوف
تربیت ونوازش سرافراز گردانید ومنصب ومقام پدرش را بدو ارزانی داشت وشیخ
ابرهیم ساوری بپای آورده به ترتیب طوی مشغول گشت وچندان اسب وگوسفند جمع
آن طوی کشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند وتواجیان آنرا بر لشکر قسمت کرده دا
بخشند وروز طوی بیکاولان سپردند ودیگر اسباب جشن مجموع درخور آن بود
بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران وغلامان وجواری وانواع اقمشه ورخوت واصناف
حیا واسلحه وغیر آن واز جمله شش هزار اسب کشید **ذکر رسیدن اخبار سار از اطراف**
واقطار درین اثنا احوال مذکور وخبرهاء ملایم که از شواهد وعلامات قوت دولت
روز افزون بود از اطراف واکناف جهان برسید از جمله آنکه تمور قتلغ اغلن که بعد از
شکست وضعف توقتمش خان اما پیش حضرت صاحب قران رفته بود وخانی الوس جوجی
برو قرار گرفته وبحکم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ کفران نعمت کرده دم مخالفت میزد
درین وقت وفات کرده است وآن الوس بهم برآمده وپریشان گشته ودیگر آنکه ملک
الظاهر برقوق که ممالک مصر وشام در حیطه سلطنت او بود ودیعت حیوة عاریتی بازسپرد

و میان امرا ومملوکان او مخالفت ومنازعه واقع شده وبجادله وقتال انجامیده وبسیاری
از اعیان امرا او بقتل آمده، وفرج پسر او که ولیعهد بود بدست وجودی واختیاری نماند
ودر دیار مصر وشام بیکبار دگر بهم برآمده، دیگر آنکه در ولایت ختای تنغوزخان که پادشاه
آن مملکت بود ومدتی بکفر وضلالت گذرانیده درگذشته است وهرج ومرج بایل والوس
راه یافته دیگر آنکه خضر خواجه اغلن که حاکم جته بود داعی اجل را اجابت نمود، درمیان
پسرانش شمع جهان اغلن ومحمد اغلن وشیرعلی اغلن وشاه جهان بواسطه انسا در مردم شیوه
مخالفت باز دید شده، ودیگر آنکه امیرزاده اسکندر عمرشیخ با امرا از اندکان لشکر کشیده
وبمغولستان رفته وبفر دولت قاهره بر ایشان غالب شده ودشمنان را مقهور ومنکوب
گردانیده، وصول این اخبار که مجموع بیک روز اتفاق افتاد موجب مزید بهجت واستظهار
دولتخواهان سعادت یار گشت والحمد لله الواحد القهار وتفصیل قضیه امیرزاده مشار
الیه آنست که چون الوس جته بواسطه وفات خضر خواجه اغلن بهم برآمد امیرزاده اسکندر
آن معنی غنیمت دانست وبا آنکه درسن پانزده سالگی بود لشکر اندکان جمع آورد وبا امرا که
ملازم او بودند مثل پیر محمد طغی بوغا برلاس وتوکل برلاس وبیان تمور بیکچک جته
وپیر حاجی منش وپیر مست ابر حسین جون غرابی متوجه مغولستان شد وامرا که بر حسب
فرمان اعلی در سرحد جته بودند مثل بردی بیک وخداداد حسینی وامیر شمس الدین
عباس وداد ملک برلاس وصدیق تابان وغیرهم توجه نمودند وچون موکب شاهزاده
بنزدیک کاشغر رسید امرا بدو ملحق شدند وباتفاق روی جلادت بآن جانب آورده
یارکنت را تاخت کردند واز آنجا گذشته سارق قمش وکلپین والی کول ویاز قوزغان
وچهار تاق وکیوک باغ همه را بتاختند وچون بناحیه اوج رسیدند ایل والوس که در آن
نواحی یورت داشتند بعضی بانقیاد ایلی پیش آمدند وبعضی را کوچ کرده براه آق سو برفتند
اوج را که حصنیست استوار بکوشش بسیار فتح کردند وآق سو سه قلعه است که در
یکدیگر دارد ودر حصانت ومحکمی بمرتبه که اهالی آن نواحی وحوالی آنرا امیدگاه
روز وقایع وشداید شناسند امیرزاده مشارالیه با امرا عنان عزیمت بصوب آق سو تافته
چون برسیدند در ظاهر آن فرود آمدند وتدبیر اسباب جنگ حصار وترتیب آن چون
ساختن ملجور وبریدن نقب وتراشیدن نردبانها وعراده ونظایر آن مشغول شدند وتمهید
جمل دور بمحاربه ومقاتله اشتغال نمودند وبعد از آن اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش
بدر فرستادند وجمعی از دکان ختای را که آنجا بودند باموال بیرون کرده فدای خود

ساختند و از انجا جیقون بطرف بای و کوسن زیستادند و بای بیلا قت و کوسن قشلاق
و عساکر نصرة شعار بای و کوسن تاخت کردند و حرم امیر خضر شاه حاجی ملک آغا و دختر
اسن ملک وغیرها اسیر کرفتند و تا دم نیز تاختند و ایل بسیار از ان مواضع کوچانیده
براندند و بعد از ان فتوحات از آقسو امیرزاده اسکندر متوجه ختن شد و از ختن تا خان
بالغ که تختگاه ختای است براه آب و آبادانی صد و شصت و یک منزلست چه از انجا تا قرا
خواجه سی و پنج منزلست و از قراخواجه تا تنقاون که سرحد ختای است و از کوه تا کوه دیوار
کشیده اند و دروازه نشانده و خانها و باغها ساخته جماعتی که در انجا بمحافظت سرحد
قیام مینمایند سی و یک منزل و از انجا تا بکنجا نفو که از شهرهای ختای است پنجاه و پنج منزل
و از انجا تا بخان بالغ چهل منزلست و همتای چهل منزل و کویند راهی دیکر هست که از ختن
تا بسرحد ختای بچهل روز میتوان رفتن اما همه آبادانی نیست و یک فرا و انست و جاها که
در آن جول میکنند اکر چه زود بآب میرسد ولیکن مواضع آبهایش سمیت دارد و هر جانوری که
بیخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو جا که در میان آن چندان مسافتی نیست کاه
باشد که آب یکی کشنده است و از ان یکی خوش کوار و از ختن تا کاشغر پانزده روز راه است
و از کاشغر بسمرقند بیست و پنج منزل و در ختن دو رودخانه است اسارنک قاش و قرا قاش
و بیشتر سنک آن رودخانه یشم است و از انجا بدیکر ممالک میبرند و آب هر دو رودخانه از
نغوتاق فرو میریزد القصه چون امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی آن بقدم اطاعت
و اذعان بیرون آمدند و پیشکشها کشیدند و از نیروی دولت قاهره صاحب قران قلاع و بقاع
آن حدود و نواحی مسخر کشت و امیرزاده مشار الیه بجانب قرا نغوتاق رفت و آن کوهیست
بلند بغایت تند چنانچه پای ریسمانها بسته بودند تا صعود بران متمشی کرد و سکان ختن و توابع
هنکام خوف و شختن و وقایع بنا بحصانت آن کوه برند امیرزاده چون بر کیفیت حال آن کوه
اطلاع یافت باز کشت و آن زمستان در کاشغر کذرانید و از بهر بیکران مغول و حدود ولشان
ختن در تغور اختیار کرد مصحوب شیخ یساول بدرکاه عالمپناه روانه داشت و او در
اثناء یورش شام که بعد ازین شرح بدیر خواهد کشت بمعسکر ظفر قرین رسید و یک تغور ختن
یک تغوز اسب با میرزاده محمد سلطان فرستاد و او با لشکر بعزم یورش جته بترکستان آمده بود
چون امیرزاده اسکندر توقف ننمود مسارعة نمود بعد و از پیش رفته آن معنی در خاطر شاه
زاده کران آمد و بیلاک او و از دیکر و از انجا مراجعت نمود بسمرقند رفت و چون نهاد شد
امیرزاده اسکندر باندکان آمد و از انجا بعزم دیدن امیرزاده محمد سلطان متوجه سمرقند

شد و چون بآق کتل رسید باو رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و قصد کرفتن
تو دارند و چون او نیز اندیشه فضولی در خاطر داشت متوهم کشت و باندکان معاودت
نمود و بقلعه در آمد امرا که انجا بودند مثل پیر محمد طغی بوغا و پیر حاجی بس ملش این معنی
را حمل بر مخالفت و عصیان کردند و لشکر اندکان را جمع آوردند و حصار درمیان کرفتند امیر
زاده اسکندر با ایشان سخن کرد و از قلعه بیرون آمد و بکلستان نزول کرد و آن باغیست که امیر
زاده عمر شیخ احداث فرموده بود و ایشان نوکران خاصه او را کرفته بند کردند و خبر پیش
قدبیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشه مخالفت بود و بقلعه در آمده ما نوک
ران او را کرفته ایم از پیش شاهزاده کس آمد و امیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند بردند
در کنار آب کوهک او را بشاهزاده رسانیدند و بر غور رسید امیرزاده اسکندر را بند کرده
پیان تمور بیکجک را که اتابکش بود با بیست و شش نوکر امیرزاده مشار الیه بقتل آوردند

کفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران کیتی کشا بعزم جهاد کفار کرج بطرف درخشا

بر مقتضاء فیض یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال غزو کفار
و قلع و قمع بنیان بذکر دار و هواره مطرح نظر همت صاحب قران کردون اقتدار بود و لاجرم
در همان زمستان سنه اثنین و ثمانمایه که قراباغ اران معسکر نصرت آشیان بود بر نیت غزو
کرج مصمم فرمود و شیخ ابراهیم و سیدی احمد را جلیت داده و بصنوف نوازش و تربیت
مخصوص کردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و یرلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست
که از مجموع لشکرها از ده نفر سه نفر آزوقه دو ماه کرفته ملازم موکب کیتی ستان باشند
و بقیه لشکر و اغرق در همانجا توقف نمایند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدکار ایلغار کرده
با تمام شاهزادکان متوجه ولایت ایشان شد و چون لب آب کر مخیم نزول همایون کشت فرمان لازم
الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها جمع آوردند و بر سر آب پول بستند و شاهزادکان پول بکذشتند و
شیخ ابراهیم با لشکر شروان بموکب ظفر قرین ملحق کشته و سیدی احمد نیز ملازم شد و موکب
همایون از انجا نهضت نموده از شکی بکذشت و بجانب درخشا که اماکن و مساکن کبران بود
روان شد و مجموع آن دره جنکلستان بود بحیثیتی که از تشابک اشجار و اغصان باد وزان آنرا
از خلال آن کذار نتوانستی کرد نظم چنان تنک در هم یکی بیشه بود ۰ که رفتن در آنجا باندیشه بود
درختانش در سر کشیده بهم ۰ چو خط دیهاش یک اندر دکر ۰ نتابید اندر وی از چرخ هور
ز تنکی در وی [illegible] ۰ یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و لشکریان ظفر پیشه در دو روز
راه در درختان [illegible] بینداختند و راه ساختند بعرضی که چهار شش قشون در پهلوی

یکدیگر میتافتند و در آن ایام مدت بیست روز متصل برف می بارید و پیوسته ابر برف
مثال فام سحاب بر کوه و هامون نجز کافور می بیخت و جون لشکر اسلام بمحل و مقام گبران نشقاق
نرجام رسیدند غازیان زمزمه تکبیر در رخم طاق فیروزه فام انداختند و تیغ جهاد از نیام انتقام
کشیده روی برف را که بشت زمین در برحواصل گرفته بود از خون بی دینان تیره رخسار لاله وار گون
ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید آمد نابدید گشت و خیشا که سالار و استظهار آن
مردم بود لعین الذین یکذبون بیوم الدین او بود از عجز و اضطراب ترک خانه و مان گرفته فرار اختیار نمود
عساکر گردون مآثر در طلب و تعاقب او شتافتند و بسی گاو و گوسفند و غیر آن از اموال و اجناس
غنیمت یافتند و جون خیشا از بیم مجاهدان شیر شکار در شغال وار بجنگل گریخت سباه دین بناه
خانها و رخیان را آتش در زدند و عمارتها را بصرصر نهب و غارت ویران ساختند نظم
ساکنان در دوزخ و مسکن با آتش سوخته جهره ملت ز فتح غازیان افروخته وجود عیش آن گروه آن
بی خمر گوارند نمیبود و مرد و زن و اطفال ایشان معتاد بودند بنوعی که هر که میمرد بجای جرعه
وصیت که هنگام قبض روح سرابی بشویید و از جوب رز کفنی تابوتی شراب در فن بکنند
از برای اضرار کفار و تنغیص عیش ایشان که نص و اغلظ علیهم بان ناطقست امر عالی نافذ شد
تا باغات و بساتین را لشکر ظفر قرین قسمت کردند و مجموع بیالا کوهها برآمده رزها که اصل
ناد باستیذ باده خوش گوار بر در بود نیا از بیخ برکندند و دیگر درختها را بعضی بریدند و بعضی
پوست باز کردند و عمارات آن مواضع بتخصیص کلیسیاها که محل عبادت تا مقبول آن مخذ
لان بود با خاک برابر گردانیدند و از غرایب اتفاقات دولت روز افزون حضرت صاحب
قران آنکه در زمستان سال سابق که بادرس ئیل بود در بلاد هندوستان و نواحی و حوالی دهلی
و دریای گنگ غزا میفرمود و بتخانها را خراب میساخت و در زمستان توشقان ئیل مدت یکسال
تمام نشده در ولایت کرجستان بجهاد مشغول بود و کلیسیا بر هما بر میانداخت و لله در من قال
براقعرم تو کامی که برکنت از هند بها دکام دوم برا قاضی از اد حقا که اگر اسکندر بودی بدوران تو
در بن طول و عرض هزار جا سکندر خوردی و اگر آن دوان دوان تا دیدی از عهده مجرد قطع
بیرون نیامدی شعر کی را که یاری دهش داورست حکایات او حالتی دیگرست گفتار
در مراجعت رایت نصرت انتما از غزو دو رخیشا جون مبادران میان بجهاد تو
یکجا نشیب و فراز آن بلاد را بسنابک مراکب تسلط و استیلا بسپردند و بنیاد دیار از ما دراز
کفار و عابدین دینان بکوفتاد و بتیغ آبدار آتش بار در بقعه جهنم و بئس القرار فرستادند و حاکم
ایشان خیشا آواره و کم آوازه گشت و دیار کفر و یرانی بیش از اندازه گرفت و در آن هنگام

شدت و برودت هوا از حد گذشته بود و راهها از کثرت برف در بند آمد نظم

نشاند خرده کافور کوه سر — نبرد جشمها جون نجشمه تیغ — جهان از جود جرخ جنبری
زکوه برف شیبت کرد بیدا جو شیر — ز رشک حسن احوال شمند — بیان آب مرغانی برآرد
شد حلاج دی در بیشه کار — دکان برجید عطار بهاری — ز بیم لشکر بی رحم بهمن
گریزان آتش اندر سنگ و آهن — ز سهم تیر سرما مهر انور — ز ابر تیره نا وردی برون سر

و بدین واسطه لشکر یار از قوت یافت نمیشد و اسبان را غیر از پوست درخت خورش نماند جنانچه
بی اندازه بیارای تلف شدند حضرت صاحب قران مرکب مراجعت در زیر دوان عزیمت کشیده
از آب کر گذشته در موکب فتح و فرصت و فراغ بقراباغ معاودت نمود بار دوی همایون
نزول فرمود و دیده امید فرزندان را بنور طلعت فرخنده روشن گردانید و در آن مقام
از موهب ذوالجلال والاکرام امیرزاده خلیل سلطان را بسری جمیل بیگ نجته اثر کرامت
شد او را برکل نام نهادند جند روز متوالی رسم تهنیت و نثار قیام نمودند و طویها باد
شاهانه مرتب داشته عیشها کردند و طربها فزودند و در آن اثنا فرمانی علی صدور یافته که
امیرزاده میرانشاه که در محاربه کرجستان که بحوالی النجق اتفاق افتاده بود تقصیر کرده
بودند و فرار جسته در دیوان بزرگ به یرغو رسیدا میرزاده شاه رخ و امرا با امتثال
امر قیام نمودند و جون بعد از برسش و تفتیش و تحقیق صورت حال جنانجه واقع شده
بود بعرض همایون رسانیدند حکم واجب الاتباع بنفاذ بیوست و حاجی عبدالله عباس
و محمد قزغان را بس و بیش جوب یاساق زدند و یمین خواجه ابهدی را که بیش از همه گریخته بود شاه
شد که بیاساق رسانند و بدرخواست شاهزادگان بجان امان یافته او را نیز جوب بس و بیش
زدند و از هر یک از ایشان بجهانه سیصد اسب بستدند و مجموع اعیان نوکران امیرزاده میرانشاه
بجب حال از بنجاه تا دویست و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسبان را بر یادکان سپاه ظفر بناه
قسمت کردند و عاطفت بادشاهانه امیرزاده ابابکر را که در آن جنگ جلادت نموده بود
و بندیهی علی شکی را بچوبه تیر بر خاک هلاک انداخته بصنوف تربیت و نوازش اختصاص
بخشید نظم بهشت ظل خدا آن دهد سزا و جزا بقهر و لطف بد و نیک زید شان را هم
در آن اثنا برهان اغلن را که بکرات حرکات نا مناسب از و بصدور بیوسته بود جنانکه سبق
ذکر یافته بود و باز بتجدید جریمه بزرگ از و بظهور آمده بر حسب اشارت شحنه قهر بیاساق رسانیدند
بس و ش را نیز همان شربت جشانیدند و تشون و نوکران او را بهستم فولاد دادند فسبحان الذی
یعز من یشاء و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر تمت احوال از راب و بستم

گذار از جام متوجه شیراز شد. بود و ذکر جرمی که از نزاهت بر ارث او امیرزاده
پیر محمد بظهور آمده بود گفته شد که امیرزاده رستم حسب
فرمان حضرت صاحبقران گیتی ستان از جام متوجه شیراز شد و امیر سونجک با دو هزار
سوار بموجب فرموده ملازم رکاب او بود و چون ایشان از نایین و ابرقو بر شیراز رسید امیر
زاده پیر محمد برادر را در قراباغ طوی کرد و خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و
امیرزاده و سونجک و برادرزاده اش حسن جاندار و حسن جنداول که هر دو در شیراز بودند
برحسب فرموده از راه بهبهان و تستر عازم جانب بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علیبیک
عیسی که از خویشان امیر عباس بود در شیراز جهت ضبط شهر ایستادند چه اشارت علیه باین
معنی نفاذ یافته بود و امیرزاده پیر محمد که حکم جهان مطاع چنان بود که او لشکر را سر کرده برود
از عقب ایشان روان شد و تن بحنکی داده ببهانه مرضی که نداشت تخلف نمود و از نو
بختان شولستان باز گشت و امیرزاده رستم و امرا مذکور از لر آسترک راه در ما بهرین تاخت
کردند و غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا ایلغار کرده و از زول گذشته در موضع دو بغداد
تمام احشام ماکی و نیل را بغارتیدند و از آنجا روان شد. باد لو با کسان را غارت کردند
اسیر گرفتند و چون بجمادی الاخر سنه اثنین و تسعمایه بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از
قبل سلطان احمد آنجا بود آهنگ جنگ کرد و او را بیک حمله شکسته از مردم او پانزده
کس را دستگیر کردند و بتیغ سرافشان از پا درآوردند و مندلی عرضه نهب و تاراج گشت
امیرزاده پیر محمد که بعلت تمارض از راه برگشت چون بشیراز رسید بواسطه اغوا و افساد جمعی
تاجیک بدفعل که ملازم او شده بودند خیالی فاسد بدماغ راه داد و بترتیب مهمی قیام
دیگر تصورات باطل اقدام نمود و هم از نوکران او جمعی امیر سعید برلاس را از آن حال آگاهی
دادند و هنگام تفتیش در راه روی او بنشانه بگفتند امیر سعید او را در قلعه فهندز محبوس
کردانید و خود جهت محافظت در قلعه ساکن شد و علیبیک عیسی را در شهر بگذاشت و خبر
بپایه سریر اعلی فرستاد و در قشلاق قراباغ که مخیم نزول حضرت صاحبقرانی فرستاده امیر
سعید برسید و صورت حال بعرض رسانید نفاذ یرلیغ عالم مطاع صادر شد که امیر الله داد
بشیراز رود و مفسدان که شاه زاده را بد آموزی کرده اند بیاساق رساند و امیرزاده
رستم را بجای برادر بزرگ نصب کند و او را بند کرده بیاورد امیر الله داد برحسب فرموده
روان شد و چون بشیراز رسید از مفسدان بدآموز مولانا محمد خلیفه و سید جراح و زنجم
خراسانی را هم آنجا بیاساق رسانید و مستوفی توشچی را دست و پای بریدند و ... را بخواجه

و محتسب و شیخ زاده فرید را بند کرده نشان صاحبقران گیتی ستان را بعراق عرب
پیش امیرزاده رستم فرستاده بود و در مندلی بغداد از انهزام امیر علی قلندر را دو رسید چون امیرزاده
رستم را الیه بر مضمون فرمان واقف شدند توقف نا انجا شیراز گشت و برحسب فرموده حسن جاندار
و حسن جنداول ملازم او باز گشتند و امیر سونجک با برادران جمال روی توجه بقراباغ آورد که
محل اردوی همایون بود و چون امیر علی قلندر که در مندلی از صدمه جلادت عساکر منصور
گریخته بود ببغداد رسید و صورت حال این واقعه بعرض سلطان احمد رسانید اضطراب عظیم
بحال او راه یافت و از غایت دهشت و حیرت بفرمود تا دروازها را بمجموع بستند و جسر بگشادند
انا ما وآه دولت قاهره در آن ولا قضیه غریب روی نمود شرحش آنکه حضرت صاحبقران
ملک خورستان و ضبط آن بشروان از زانی داشته بود و او در آنجا دست بر جمع مال بسته
استیلا بر گشاد و از شمس الدین دهدار و دیگر متمولان آن دیار وجه بسیار
بزجر و اضطرار بستد و بعضی از کلانتران خویش را بقتل آورد و با هزار سوار آراسته
متوجه بغداد شد و کمر خدمتکاری بسته با قدام هواداری پیش سلطان احمد مقدم او
گرامی داشته بمزید تربیت اختصاص بخشید و او تحفه با امرا و اتباع او از در دوستی
در آمد و هر کس را بتبلیغی گرامند ارد هزار دینار تا سیصد هزار دینار و بغدادی محظوظ گردا
نید و از تصادم تقدیر الهی مفصل وجهی که بهر کس داده بود از نویسنده او ضایع شد و بدست
یکی از نوکران سلطان احمد کوره جادر نام افتاد و در آن ایام که سلطان احمد از غلبه حیرت در کار
بسته بود بعرض او رسانید و توهمی که داشت یکی هزار شد و از جمله مبلغ ده هزار دینار را سلخ
مفصل ثبت بود سلطان احمد فی الحال او را بنشاند و بدست خود گردن بزد و در آن وقت شروان
با جمعی امرا شاه حیدری و منصور در تاختن ایرات فرستاده بود یاد کار اختاجی را بفرستاد و امرا را
پیغام داد تا شروان را بقتل آوردند و سرش ببغداد فرستادند و در شهر بکمتر از هفته قریب دو
هزار کس از مردم خود را بکشت و وفا خاتون را که بجای مادرش بود و او را از خردی پرورده
بزرگ کرده بواسطه فرستاد و با لشکر بردی او نهاد و بآن طریق هلاک کردند و دیگر زنان
خدمتکاران که در حرم دولت او بودند بیشتر را بدست خود بکشت و در دجله انداخت
و بعد از آن در خانه ببست و هیچ آفریده را راه نمیداد چنانچه آش خاصه که با ورچیان می
آوردند ... امیر ده هم از در باز میگشتند چون چند روز بدین وتیره بگذشت شش کس از
محرمان را بفرمود تا هفت باد گیر از طویله خاصه گرفتند و با آنجانب دجله بردند و شب کشتی
از آب بگذشت و با آن شش کس سوار گشته متوجه ایل قرا یوسف ترکمان شد و منقطع

برقرار طعام بدرخانه میبردند و بخدمتکاری سعی میبردند و مردم را از غیبت او اطلاع
خبر نبود و چون سلطان احمد بقرا یوسف رسید او را و لشکریانش را بغارت شهر تطمیع کرده
ببغداد آورد و چون برسیدند ایشان را بآن طرف آب منزل تعیین نمود و خود بکشتی بگذشت
از زر نقد و اقمشه و اسلحه و اسپان تازی و سایر رخوت و اجناس که بقرا یوسف و ترکمانان داد
ایشان را خرسند ساخت و نگذاشت که دست تعدی بغارت دراز کنند و چون از هجوم سپاه حضرت
صاحب قران بغایت خایف و پریشان بود پیوسته جاسوسان بر گماشته تفحص احوال آن حضرت میکرد
چون در اواخر سنه اثنین و ثمانمایه خبر آوردند که رایت کشورکشا روی عزیمت بصوب بیلقان آورد
اندیشه کرد که عساکر گردون مآثر بحدود روم و شام در آیند را کویکه مرتجا تش ماند
بود بر و بسته ماند فرج را بجهت ضبط شهر باز گذاشت و زن و فرزندان و اموال و نفایس خود را
برداشته با قرا یوسف از بغداد روان شد و از فرات گذشته روی گریز بروم نهادند و چون
بحلب رسیدند حاکم انجا تمورتاش با دیگر امرا از شهر بیرون آمدند و راه بر ایشان بستند
و چون جنگ در پیوست شکست بر لشکر حلب افتاد و ایشان از انجا روان گذشته بروم رفتند
و قصه توجه آن سپاه ظفر پناه که در یورش سیواس با ایشان دوچار خوردند و کردند
انچه کردند خواهد آمد گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحب قران بعزم
غزای گرجستان چون فصل زمستان که اوان جولان بنفشه نصرانی شعار و نرگس یهودی عیار
باشد باخر انجامید و مبشر صبا که مفسر آیه وَاَحْیَیْنَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا است بشارت
ورود دولت بخشی انتما که من شم الورد الاحمر ولم یصل علی فقد جفانی صلی الله علیه
و سلم برسانید حضرت صاحب قران کامکار سپهر اقتدار در اول لوی ییل از قشلاق بیرون
آمد نظم تو لتای فرمود و قتبار ٭ که بشتن زمین شد چو روی نگار ٭ شدند انجمن جمله شهزادگان
بزرگان نوکردان و آزادگان ٭ جهانجوی با سروران رای زد ٭ بموج اندر آمد محیط خرد
و بعد از ادای اقداح استشاره ٭ تقدیم احراز فضیلت جهاد و غزو با زمره شرک و عناد وجهه
عالی همت گشت شعر وزان پس شد اسباب طوی تمام ٭ بیک جشن شاهانه پرداخته
خدیو جهانگیر روشن ضمیر ٭ بر آمد بتخت خلافت مصیر ٭ بر از شیره شد صحن هامون تمام
خورش خورده شد باده مستی مدام ٭ بسر برد عیش و عشرت از اندازه بیش ٭ مهمات دولت گرفتند پیش
و رای آفتاب اشراق پرتو تعقد و التفات بر احوال اعوان و انصار انداخت و شاهزادگان و امرا و کلانتر
لشکریان مظفر لوا را ادلکا داده پیادگان را سوار ساخت و طرق و منازل صوب گرجستان را
تفتیش و تحقیق نمود و بتفصیل ثبت افتاده و در ضمان حفظ معین از قراباغ روی توجه

بولایت ملک گرگین نهاد نظم باسب اندر آمد بالای تخت ٭ روان کرد رایت به نیروی بخت
و چون بعد از ده روز صحرای بدرع مغفر بخیام موکب گیتی ستان لاله گشت و قبه بارگاه گردون
اشتباه باوج ماه بر آمد نظم همه دشت گشت از کران تا کران ٭ پر از خیمه و خرگه و سایبان
تهمتن که از سابقه عنایت ذو المنن بر بندگی و هواخواهی آنحضرت اختصاص یافته بود
از ارزنجان برسید و بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و زانو زد و تغوزها و پیشکشها کشید
شعر زمین را بنقش بندی نمود ٭ ثنا گستری و ستایش فزود ٭ حضرت صاحب قران صنوف مراحم
و عواطف خسروانه در باره او ارزانی داشته بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و توق و طبل
و علم و نقاره بلندآوازه ساخته رخصت مراجعه بارزنجان کرامت فرمود و اشارت علیه بنفاذ پیوست
که در ضبط و محافظت جای خود کوشش نمود شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و آن سرحد
را از تعرض سپاه روم صیانت نماید جهاندار گفتش که بیدار باش ٭ بداد و دهش کوش و در کار باش
ببردی که دادت آن مرز و بوم ٭ مشو غافل از بندگان روم ٭ و رایت نصرت شعار از انجا نهضت
نموده شکار کنان منازل و مراحل میبری میشد و چون حدود گرجستان از غبار موکب ظفر قرین
عطرسان گشت قاصدی پیش گرگین فرستاد که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرست
و چون فرستاده پیغام باآن بدکیش شقاوت فرجام رسانید از غایت جهل و ضلالت جوابی بر نهج
صواب باز نداد نظم هر آنکو سعادت نصیبی نیافت ٭ بره بر تو رد دانش نتافت
زبان تیز جو بوید طریق خطاب ٭ نگوید بجز هرزه و ناصواب ٭ لاجرم چون فرستاده باز آمد
صورت حال عرضه داشت از جسارت و خسارت مآل آن تیره درون بدفعال نایره خشم حضرت صاحب
قرانی افروخته تر گشت و از اغرق جدا شده بتعجیل روان شد و سپاه ظفرپناه را فرمان داد
تا بولایت گرج در آمد و خروش تکبیر و تهلیل در دیار کفر انداختند و دست جلادت بغزو اهل
شرک و ضلال برگشاده مواضع و مساکن ایشان را ویران ساختند و اشجار و غلات را بایسوه در
خوشه کشیده از بیخ برکندند و گرجیان از غایت خوف و اضطرار بنا بکوهها بلند و غارها
استوار برده بودند و در مواضع صعب که وصول بآن طریق غلبه و استیلاء را اندیشه و رای
عقلا نگنجد حصارها محکم ساخته و مسکنها پرداخته بهادران لشکر اسلام را چون بخت
شجاعت بقوت دولت قاهره صاحب قرانی قوی بود نه اندیشه روی تهور بقلع و قمع کفار نها
دند و بعضی دلاوران ادرجان برخاسته در صندوقها نشستند و جمعی آنرا بزنجیرها
و طنابها استوار کرده از بالای کوه فرو میگذاشتند تا بمقابل مغارها میرسید و آن شیر مردان
موفق در ان صندوقها معلق بپای مردی و مردانگی بر می خاستند و از سر اخلاص ت

بجا دکتاد. انتقام اسلام از کفر شقاق وزجام میخواستند ونبی دینان بدکیش را که دران
مغاره‌ها تحصن جسته بودند بزخم تیر و نیزه وضرب شمشیر مقهور کردانیدند. بمغاره‌ها که
مدند وآن خاکساران با دیبا را بتیغ آبدار از مغاره با آتش که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
میفرستادند و در بعضی مواضع که مواضع تحصن ایشان بود آتش و نفط می‌انداختند و
عمارتی که از چوب ساخته بودند میسوختند و هرچند اهل شرک بسیار بودند و در مواقف
مقاتله وجدال از بیم جان بجان میکوشیدند بر وفق میعاد أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ در
هر موقف نسیم نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی بر رایة اسلام وزیدی و همای ظفر از هوای
تایید خالق قوی وقدر جناح نجاح ولشکر پادشاه دین برو ذات دکتر میکسترانیدند وبرین نزول
بابخته حصار تا مدارکه مایه اعتضاد و استظهار کفار بدکردار بود مفتوح و مسخر گشت
و هرکه بتلقین و تعلیم وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بسعادت اسلام ودریافت
او را امان بخشیدند و هرکه از غوایت و طغیان بر ضلالة لَنْ نُؤْمِنَ بِهَٰذَا الْقُرْآنِ اصرار نمود
سرش از تن بتیغ جهاد می‌بریدند نظم سوی دین بتوفیق ره بردکاد. هر آن کس که رهبر شد نکاد
ولی غازیان ممالک ستان. نداد ندا مان مشرکان ابجان. حضرت صاحبقران از باب
خراسان نجیمی نام بر دادان ولشکریان پیاده و اجمحافظت تفلیس نامزد کرد، باز داشت لشتران
نزول فرمود کو کین بی دین چون آثار کین حامیان شرع مستبین بدید. یقین مشاهده کرد
چون روبه کو کین از مهابت شیر غرین روبکریز نهاد نظم چو دشمن زبون گشت بیچاره شد
بناچار وناکام آواره شد. از ناوران کوچ و بزدکتران آن دیار از غایت عجز و اضطرار دو نهاد
تذلل وانکسار روی تضرع وابتهال بقبله ترفع وجلال آوردند و در موقف انقیاد واطاعت بپای
استکانت وخشوع امان خواستند نظم بدرگاه صاحبقران آمدند. ثناخوان وزاری کنان آمدند
بریده دل از جان نا امید از جهان. کشاده یکا یک بپوزش زبان. وچون آن ولایة تحت تسخیر و تقرب
با. بهرام انتقام اسلام در کلیساها و دیرها که از مدتی مدید باز محل عبادة تا مقبولان
مدبران مخذول بود همه را بتیر ظفر و متینین بغضب دین بزمین هموار ساختند و زجل تیغ قهر
دران اماکن و مساکن انداخته آن اراضی برکت وصول غازیان صاحب تایید از میامن اقامت
اذان و اداء فرایض و سنن بهترین ادیان ملت زهرا خاتم پیغمبران علیه وعلیهم الصلوة
والسلام بهره مند گشت و برکات این دولت پاینده تا انقضاء احقاب و اعصار باید
و مستدام باد و اصل و متواصل شد والحمد لله رب العالمین گفتار در توجه حضرت
صاحبقرانی بعزم غزو محاربت جانی بیک گرجی بعد از فتح و تسخیر ولایة ملک گرگین

رای دین صاحبقران سعادة قرین غزو دیگر ولایات کرجستان مطمح نظر همت ساخت و از
دشت منقران ایلغار فرمود، اغرقی دیگر بکناشت و رایة عزم در وجانی بیک کرجی بر افراشت
نظم ز تخت اندر آمد بتخت روان. سمندی قمر سیر گردون توان. روان از پیش لشکری بیشمار
همه صفدر و تند و خنجر گذار. وچون ماهچه چتر فرقد فرسای از مطلع آن دره بر آمد عساکر
گردون مآثر حدود و جوانب آن را فرو گرفتند و از صدای نفیر ونقاره و بر غوغا زلزله در آن کوه و دره
انداختند و اطراف آن ولایة را تاخت کرده غنیمة بسیار و مال بی شمار ضمیمه دیگر فتوحات نصرت
اسلام شد جانی بیک با جانی بلب رسیده و دلی چون مرغ نیم بسمل از خوف و هراس در خون طپیده
بقدم مطاوعة وانقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره بیکبار تسلیم کرد نظم
چو دشمن فرو ماند بیکبارگی. برون آمد از عجز و بیچارگی. بدرگاه صاحبقران تحفه برد
ولایة بخدام حضرت سپرد. لشکر منصور دکر جهاد و با روی اجتهاد بسته وکشاده. بتیغ غزا
که بصیقل ظفر زدوده بود و از چشمه نصرت آب داده. آتش فتاد در خرمن حیوة کافران نهاد
مردان را بسقر و سعیر و جهنم وَبِئْسَ الْمَصِيرُ فرستاده. مساکن و عمارات ایشان را هم بسوختند ونیز
دولت قاهره صاحبقرانی کرایم غنایم این جهانی و عظایم اجور و مثوبات آنجهانی اندوخته
نظم چو برباد تاراج بهدرفت آنجه. فکندند آتش در آن بوم و ده. نماند نشیبی بجز سنگ و خاک
وز آن پس بآتش بسوختند پاک. وز آنجا بظل رایة فیروزی آیة مراجعت نمود. باغرق پیوستند
حضرت صاحبقران سید خواجه شیخ علی بهادر را از راه سمنا و تاخت دوانه ساخت و
جهانشاه را با لشکر چغتای را از دهانه در باستعجال ارسال فرمود و موکب گیتی ستان در
عون وعنایة یزدان از راه سمنا و روان شد. ولشکریان که از هر جانب بتاخت رفته بودند
مظفر و منصور با غنایم نامحصور از اسب و گوسفند و غیر آن باردوی همایون ملحق شدند
آن لشکر شیر شکار مور شمار در جمیع اطراف و اکناف آن دیار از برای زجر و اصرار کفار دلهای
ایشان بر کندند و کلیساها ویران ساختند نظم ز آسیب قهر اندران بوم و بر. نماند از عمارة بجا اثر
و در سر دره قلعه بود بیل نام در غایة استحکام و حصانة و نهایة ارتفاع و متانت نظم
چو عهد عاشقان محکم حصاری. معاذ الله ز خیبر یادگاری. وچون رایة نصرة شعار
سایه وصول بران انداخت در زمان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر جهان
در جنگ در آن انداخته آن را به تیز مسخر ساختند و ویران کردانیدند شعر حصاری بنا نا استواری که بود
که تسخیرانش ممتنع مینمود. دلیران لشکر بفرمان شاه. گرفتند و کندند شاد که در راه، و از آنجا کوچ کرده
صحرای کروم مضرب خیام نزول همایون گشت حضرت صاحبقران امیر جهانشاه ودیگر

امرا باغلبه تمام از لشکر ظفر قرین بطلب کرکین بی دین بایلغا فرستاد وآن بد فعال لعین
چون شغال کرکین در بیشها ودرها سرکردان میکشت منصور فوج فوج در جست وجوی
او شتافتند وبمیان بیشها ودرها درآمده اورا بسا بطلب کردند وچند کس از خواص او
کرفته اورا بدست آوردند اما اورا نیافتند وغارت بسیار کرده با غنایم بی شمار باز کشتند
بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرمود واز آب کر کذشته بسعادت
واقبال نزول فرمود **نظم** توفیق رفیق وحشم بدرود ❊ نصرة برکاب منصور **کفتار در**
فتح قلعه زرید وحصار سوانیت درین اثنا منهیان وقایع بعز عرض
اعلی رسانیدند که جمعی کثیر از زنا وران کرج قلعهٔ زرید را بنا ساخته اند ودر آنجا تحصن
شده وآن حصاری بود بغایت استوار بربالای کوهی بلند واقع شد چنانچه هرکز در هیچ
تاریخی کسی ندیده ونشنیده که آنرا بقوت وغلبه کرفته باشند از بسیاری رسیدن قرص
از جبین روان کشتی وباد جهان کرد از فراز آن نفس زده در افتاد کذشتن از آن هیچ
فکرت خسته کشته بعجز اعتراف نموده باز کشته ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر کند تدبیر کشیدن
حصار انداخت وبایلغا روان شد ولشکر فیروزی اثر بپای آن کشید بیرامن از مضرب
خیام نزول همایون ساخته اعوان وانصار سپهر اقتدار بترتیب منجنیق وعراده ودیکر اسباب
جنک حصار مشغول شدند روز هفتم یرلیغ لازم الاتباع صادر شد وعساکر کردون مآثر
جنک سلطانی انداخته آن قلعه را بنیروی دولت قاهره مسخر کردند وهم در روز کنده
افکنده با زمین برابر کردانیدند ومجموع کجیان بدکیش را که در آنجا بودند بتیغ غزا بکذرانیدند
وسپاه ظفر پناه باطراف وجوانب تاخته بردند بی دینان سرکشته را کروه کروه دستکیر
کرده می آوردند وبموجب فرموده اقتلوا المشرکین کافة همه را بتیغ جهاد در دانه جهنم
وبئس المهاد میکردانیدند برجون که بحکم شرع متین بر خاک کین ریختند بسیط زمین
لاله زار شد ومخالفان دین را نا لاله زار دوازده برجیفه کشته که بر هم افتاده دشت
سر بسر کوه کشت ودامان کوه از خون رود باد **شعر** ز بس کرج کو کین دین کشته شد
زمین تا سپهر بر یکیشته شد ❊ رسید و کذشت اندر آن تل کاه ❊ نم خون بماهی بجا دش بماه
جهان شد ز بس جیفه ذخم دار ❊ چو کوهی که باشد همه چشمه سار ❊ درین اثنا خبر محقق شد که کبر
کیز بعین در موضع سوانیت نشسته است واز بخت خفته اش خار اضطراد در پای شقاوة
شکسته حضرت صاحبقران بتحقیق وثبت ما هیا نرهان داد ز بهج سبه که بهر طرف تاخت
برده بودند اشارة نمود وتمام لشکر را در داغرق کذاشته ورایة عزم خسروانه برافراشتند

ودر کنف حفظ آفریدکار دیو بانیجی دیکر ایلغا رفرمود و روی توجه براه نهاد **شعر**
روان شد جهانکیر با داد ودین ❊ بعزم غزا با سپاهی کزین ❊ ز کرد آسمان در سیاهی شده
ز جوشن زمین پشت ماهی شده ❊ ز جوشن زمین پشت ماهی شده ❊ کرکین از استماع توجه رایة
رایة نصرة قرین سراسیمه وبیچاره از سوانیت آواره کشت وبا قلق واضطرابی جانکناه کریخت
لشکر منصور چون بقلعه سوانیت رسیدند بفر اقبال بی انتقال صاحبقرانی بیک حمله
بکشادند ودل درکین کرکین بسته بنکاهش او روان شدند وبسیاری از مردم او را بدست
بقتل آوردند وکرکین خاکسار از آب بعزو کرلان کذشته بهزار حیلت جان کندن نیم جانی از آن
ورطه بیرون برد وسر ساخت یا تا موی برست چو تیری که از شست جون
کار دش بجان وکارد باستخوان رسید دانست که دست مکنت وانجایة بسر سلطان احمد جلایر
ناصر سارا برانداو بردم رفت که خبر توجه بدو رش بدان جانب شنیده بود وکرکین
اسمعیل بدرکاه عالم پناه فرستاد وصورة فرومانیدکی واختلال حال بهمه تضرع وابتهال
عرضه داشت سابقا ذکان بپایه اعلی کرد که بنجه بته کاری وبد کرداری خود دیدم و
مرارش چشیدم وبپاداش بدجه سزایم بود رسیدم ومقاسات آن کشیدم اکر رحمة بادشاهانه
بندکی حضرت رقم عفو بر جرایم این معترف بکناه کشد وازسر خون این بیچاره مضطر بکذرد
بعد از آن روی اطاعة از قبلهٔ فرمانبرداری نکرداند واز ادیة اهل اسلام بغایة
محترز بود وبهیچ وجه ایشانرا برنجاند وباج وخراج بر کردن عجز واحتیاج کرفته
سال بسال مال بخزانهٔ عامره رساند **شعر** اکر عفو شاه بخشنده ❊ بپیچ دکر روی خدمة ز آستان
کنم در مقام سرافکندکی ❊ بجان بندکان تراه بندکی ❊ اکر چه کنه کار دم و تیره روی
بعفو توانید وادم هنوز **کفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب ابو الخیر**
چون ملک کرکین از در شکستکی وبیچارکی درآمد بکناهان خود اعتراف نمود واز جسارتی که در
محاربت سلطان طاهر جلایر از وظاهر شد پشیمان کشت واو را از پیش خویش دور
کرد واسمعیل بدرکاه عالم پناه فرستاد بشفاعة وزاری عهد بست که مدة العمر در ادای
وظایف خدمة واداء سا وجزیة تهاون وتقصیر جایز ندارد مرحمة حضرت صاحبقرانی
جراید جرایم او را بنقوش عفو واغماض بنکاشت وعنان عزایم خسروانه بصوب ولایة
ابوالخیر که یکی از عظماء امراء کرج بود معطوف داشت **نظم** خدیو جهانکیر صاحبقران
درآورد رخش ظفر زیر ران ❊ روان شد بتایید حق لشکری ❊ که بکرفت از بوم تا اختری
سپاهی چو آشفته پیلان مست ❊ همه نیزه و کرز وخنجر بدست ❊ وچون رایة ظفر پیکر بآن ولایة

دو آمده عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب آنرا تاختند اعلام اسلام برافراختند و خروش
تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر گذرانیده رسم معهود خویش از تسخیر قلاع و تخریب مساکن
بقاع کفار بجا آورده تمام رسانیدند و از آنجا با کمال شوکت و شکوه دامن بدامن کوه روان
گشته روی توجه بدیار تراقلقان نهادند و اهالی آن مردم کوه نشین جلد بسا هی بیشه
بودند آن ولایت را تیر تاخت کرده حصار رهاء ایشانرا بکشادند و آتش قهر باد در اماکن و مسا
کن آن دورخیان نهادند و بتایید ربانی و نیروی دولت صاحب قران مجموع کرجیان
وا غارتیده. بسی از ایشانرا تیغ جهاد بگذرانیدند و مصدوقه إنا كذلك نفعل بالمجرمين
باظهار رسانیدند وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم گفتار در مراجعت
حضرت صاحب قران از جانب کرجستان چون همت عالی نهمت صاحب
قران گیتی ستان که مصروف بود بتقویت دین و تمشیت شرع سید المرسلین علیه و علیهم
افضل الصلوات و اکمل التحيات از غزای کرجستان فراغ یافت و مجموع آن دیار و بلاد از
وجود اهل ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته شد و رایت کشورگشای عالم آرای
معاودت نهضت نمود و بعد از قطع منازل و مراحل ییلاق منکول محل نزول موکب
همایون گشت و درینه آن سرزمین بعز شکوه رایت نصرت قرین از اوج برین برگذشت
باد بسامع علیه رسانیدند که جماعتی از پی دیبا ان کرج در موضع قرس گرد نشسته
اندیر لیغ واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت تا امیر شیخ نور الدین
جلادت آیین ایلغار کرده برحسب فرمان بطرف ایشان روان شد و چون همت پادشا
هانه حضرت صاحب قران مقتضی آن بود که عظایم امور ملک و ملت و مصالح
دیانات دین و دولت بنفس مبارک خود سازد چند روز رایت عزیمت برافراشت
و عساکر گردون مآثر را ترتیب کرده اغرق بگذاشت و از عقب ایشان نهضت
فرمود روی سعادت و اقبال بدان آورد نظم بدو کینش فتح دادار به
ریتو طریقش چنو دظفر ؛ و چون چند شب در میان کرد هوای قرس گرد را از کرد
قرس شمامه مشک اذفر بخشید بمدت پنج روز هفت قلعه از قلاع کرجستان بی دین
مسخر کرد و با زمین هموار کردانید و زبان تیغ غازیان موحد بسی از مشرکان ناپاک
تا رو شد کورا بجهاد تکبیر فنا بگوش جان رسانید شعر چو فیروز شد رایت غازیان
به نیروی اقبال صاحبقران ؛ بکندند یکباره آن بوم و بر ؛ بسی قلعه کردند زیر و زبر
و زان کم نهادن نارات کینه ؛ بکشتند هر سو ندا ز بیش ؛ و رایت منصور محفوف بعون

و تایید ملک غفور از آنجا باز گشته در منکول بار دوی همایون نزول فرموده و در آن
محل چند روز اقامت نموده در عین عشرت و شادمانی و کمال حشمت و کامرانی بنشست در ین
اثنا ایلچیان از طرف ترک برسیدند و بسرا امیر مراد که از قیاصره روم بود و تقیید ایشان
با ورد ند و بوسیله ارکان دولت اقرار بعز زمین بوس استسعاد یافته صورة هواخواهی و اخلاص
خویش بعرض استادکان پایه سریر اعلی رسانیدند عواطف پادشاهانه ایشانرا نوازش
فرمود خلعت پادشاهانه پوشانیدن خوش خاطر باز کردانید بران آستانه که روی نیاز
نهاده از درش کامران کشته باز و ایشانرا برای طرابزون باز کشتند و اردوی کیهان پوی در جمة
خطه جمار بالان مدت دو ماه در صحرا و علفزار منکول توقف افتاد و تمام امرا و لشکریان بید
کا عالم پناه جمع آمدند ملوک اطراف و اکناف سر انقیاد بر آستان متابعت و مطاوعت
نهاده و دست تایید ابواب امانی و آمال بر روی دولت و اقبال کشاده ایلتی توسن ایام بکام
دل و ممالک شرق و غرب مسخر فرمان و تابع احکام والحمد لله ذي الجلال والاكرام گفتار
در موجبات توجه موکب قیامت مآثر بجانب بغداد سبحان خالقی که صفات ذات کبریا بر خاک عجز میکند
عقل انبیا حضرت مسبب الاسباب تبارک اسمائه بحسب ارادت بی علت وقوع هر حادثه و حدوث
هر واقعه بوجود واسطه و حصول رابطه منوط و مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم خلیقه
آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده وران جهان باز داد فاعتبروا يا اولي الابصار و جلوه
بنما یا اسرار جمال الحکمة شامله بر چهره بکشاید و بظهور آید نظم در تمام آفرینش هیچ کو قال
هیچ بی حکمة نباشد گرچه قدرت کاملست ؛ و چون امر الهی بدیدار آن و نکال دار مانند جمیع اشیا
بستگی که وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر علیه حکمة احدیة امر صلاح عالم کثرتی را
بوحدتی باز بسته که عقد جمعیت آن بی این هیچ وجه انتظام نیابد و با لجمله نظم احوال و از خلاف
هیکل انسانی که عالم صغیرات تدبیر نفس واحد متعلقست که بی بر تو التفات و اصلا اصلاح
نیابد و هیچ از و نیاید و بهمین و تیره ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر مرتب بتمکن و استقلال
پادشاهی عدیم المثال است که بی حسن سیاست ملوک نظام مملکت را دوام نماید و البته بفساد
و انخرام انجامد و لهذا عظما حکما کفته اند نسبة الملك الى المدينة كنسبة النفس الى البدن فكما
که چون تدبیر نفس و افعال قوای طبیعی و حیوانی که کماشتکان او اند در بنیه سویه و علا
بود بدن صحیح باشد و احوال او بر نهج سلامت و استقامت گذرد و اگر آن تدبیر و اعمالت بر قانون صحت
و حد اعتدال باشد بدن از حلیه صحت و عافیت عاطل ماند و مآثر بقا در زوال انجامد همچنین
سوالکی ملک یا والی ولایتی از صراط مستقیم عدل و راستی عدول جوید و بوسوسه دیو غرور و طغیان

طرح ترتیب وعدوان بو یدرآنیه اختر دولتش دو بوبال هند و حال اهالی مملکتش اختلال پذیرد
از شاه کرد از ناصواب او ملک و ولایت مضب سیول بلایا و رزایا گردد **نظم**
خانه کن ملک ستمکاری ست • دولت باقی ز کم آزاری ست • و از نظایر این تشبیب حال قیصر روم
سلطان مصر و شام است که چون در ان عهد و اوان از ایشان افعال نکوهیده و حرکات ناپسندیده
بعد و بیوت نایرۀ غضب حضرت صاحبقران اشتعال یافت و [illegible] خشم قیامت فتنش موجب
آن شد که با وجود تمادی مدة سفر و بعاد عهد عساکر منصور از مواضع خویش در مملکت آن
عظمة زاد و بقیة المیعاد یلدرم را تاخت فرمود و هر دو را به یمن دولت قاهره مسخر کرد
و مجموع بلاد و قری و مدن و امصار هر دو دیار را فرمود. بنابر مراکب مواکب بیهوزی عواقب
کشته بسی ضرر و نقصان بسکان و قطان آن اماکن و مساکین رسید و لابد للمقدور ان یکونا
شرح این مقال و تفصیل این اجمال آنست که ایلدرم بایزید که در ان عهد قیصر روم او بود
بمزید شوکت و سعت مملکت از قیاصره سابق امتیاز داشت و بیاری از ولایة روم مثل ولایة
آیدین و منتشا و کرمیان و قرمان که دست ابتلا و تسلط بدر ادش باز غیر سیستجت تسخیر و تصرف
در آورده و از دیار فرات چهار ماهه راه مطیع و منقاد کردانیده و بعد از انکه قرا عثمان قاضی
برهان الدین حاکم سیواس را در جنگ دستگیر کرده بقتل آورده و لشکر کشیده سیواس را مسخر
ساخت و تا بملطیه که متصلست بولایة حلب بجونۀ تصرف در آورده و سلطیه را نیز که از [illegible]
یا از توابع شام بود محاصره کرده بگرفت و در سیواس میر مصطفی نام را [illegible] گذاشت
ملطیه به میر مصطفی تفویض کرد [illegible] انکه کسی متعرض شود و بمقابله او در آید [illegible]
بسته بسریر حکومة و ایالت معاودت نمود و کثرت و غلبه اتباع و اشیاعش بدرجه رسید که
دوازده هزار سکبان داشت لاجرم از اجتماع این امور بخار نخوت و غرور بدماغ بنداد
بر آمد بجادۀ صواب و سداد از نظر بصیرت او پوشیده ماند از این معنی غافل ماند که **شعر**
خدایی که بالا و پستا آفرید • زبر دست هر دست دستان آفرید • و باندیشۀ فاسد [illegible]
تن فرستاد که ترا بعد از این مطیع و منقاد این جانب می باید بود و خراج از زنجان و [illegible]
اطراف و جوانب حاصل کرد. بخزانۀ ما رساند و سخنی چند زیاده بر طور خود که نه حد [illegible]
بود به پیغام داد ظهیرت صورة حال عرضه داشت [illegible] پایه سریر اعلی کرد حضرت صاحب
قران دانست که صاحب روم باد [illegible] غرور با دیار انداخته استخواست که او را بوسائل
خطر قلوب و ظلمات دوات با بحیوة رسیده ره نمایی فرماید **گفتار در نامه فرستادن حضرت**
صاحبقران قضا بجوهر حجته قدوم بقیصر روم • رای ممالک آرای

خدیو جهانگیر دیو دانشور روشن ضمیر را طلب داشته فرمان داد که نصیحت نامۀ عتاب
آمیز با یلدرم بایزید نویسند باشد که از بیخودی نشوۀ حکومة و جاه و غلبۀ لشکر و سپاه هشیار
گشته روی صلاح و رشاد براه سلامة و سداد آورد و بیر بلاغت شعار قلم و از سر امتثال بخط
فرمان نهاد. خامۀ مشکبار در دو بیان لطافت نگار گرفت و صدر کتاب را بحمد و سپاس حضرت آفریدگار
و تحیت و درود سید و سرور انبیا و ابرار علیه و علی آله الکرام و صحبه الکبار افضل الصلوة
و اکمل التحیات موشح ساخت **شعر** سر نامه کرد آفرین خدای • که او دستگیر است و رهنمای
خدایی که عالم بفرمان اوست • زمین و زمان غرق احسان اوست • ثنای خدا را برای درین
درودی [illegible] • [illegible] • [illegible]
خطابی سراسر عتاب و ستیز • چو تیغی بالماس کین کرده تیز • عتابی بیکبار تهدید و بیم
که گردد دل از خواندنش آن دو نیم • و سخن را بمضمون فرمود رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد
طوره اساس انداخت مخلصش آنکه خدای بزرگ رحمت کار که قدر و پایۀ خود را بشناسد و پای
از حد خود فراتر نهد امروز بحمد الله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ماست
بسیط روی زمین جولانگاه ناورد فرمان ما سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع اند و منقاد
امر و سلطنت و فرمان روایی جادیست بر حسب دو روز فتح مراد سروران آفاق اوامر و نواهی
ما را گردن نهاده و گردن کشان جهان در راستان اطاعة ما سر انداخته **نظم** ز دریا بدریا سپاه منست
ملوک زمان صف زده بر درم • بسیط زمین تنگ بر لشکرم • بروی زمین حکم [illegible]
کر انجا ز منقاد فرمان ماست • [illegible] سنگ یک حمله باد ظفر ما را تا با [illegible] آورد و گردن
کشان سر از متابعت تابعان امر ما بر پیچاند **نظم** چرخ فلک را [illegible] بفرمان کرد
[illegible] بحوش ختم کرد • و حال نسب و تبار تو که منتهی بترکانی کشتی بان میشود بر رای
منیر ما روشنست محتاج بیان نیست **نظم** چه حاجت که گویم تبار ترا • شمارم نیاکان [illegible]
هم مردم روم تا مصر و شام • شناسند اصل ترا خاص و عام • همانا بهتر که کشتی سودا و محال
را که در دریای غرور و پندار افکنده بادبان نجات [illegible] فرو گیری و در ساحل سلامة [illegible]
لنگر توبه و ندامة بیندازی تا از تلاطم امواج انتقام و عقوبة غرق دریای بلا و محنت نگردی چه تا
غایة استماع میرفت که باقامة فرض جهاد کفار اهتمام داشته و بغزو لشکر فرنگ با ذوی جلادة [illegible]
و بدان سبب اصلا عنان توجه و تعرض بصوب آن دیار انعطاف نیافت خاص آن زینة که چون
آن ولایة از ثغور اسلامست بسلامت باشد و از مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه
بر دامن روزگار اهالی آن دیار ننشیند که این معنی عیاذا بالله موجب ملامت و شماتت

دشمنان دین کرده نهاد نهاد طریقهٔ ورا ربندان خود نکه دا دوبای **نظم**

بند از ادکلیم خود دراز نکد   که برخود خود تراك تازی کن   که کنجشك باشی و بازی کنی

جراخدخود را ندا دی نکاه   مکر جرم بخت خود را سیاه   منه بای از اندازهٔ خود برون

که اتن بجا . بلا سرنکون   بعد از ین با قدام عرو بیراس فضول مکود که شمع سهر بمیز دبتیغ

باین دم سرد خوای اطرق کری ان النعامة فی القری بکوش هوش شنو و عقل را کار فرمای و سؤال

اتراك الترك ما ترکوکم نصب العین ضمیر ساخته دو قته بروی خود مکشا **نظم**

مکن انچه مرکز نکو دست کس   بدین ره نمون تو دیوست وبس   ترا با من این سرکشی از کجاست

نه دانم که انکند تا ز دات   چه سودا . خاست آخر ترا   سها از کجا آفتاب از کجا

مکر بشه را تاب عنقا بود   سرد کوترا کینه با ما بود   کجا صعوه را این میسر شود

که با باد دوزی برابر شود   تو در بیشه روم کو دیدهٔ   نبرد دلیران کجا دیدهٔ

بیکا را زبخت ادبر ترست   ز تایید دین و دعای بیت   شو غره کانها . مردیت

اکر بشنوی با تو کویدرست   بجوی دم بیلان به نیرو وی مود   بلا بر سر خود میاورد برزود

کبوتر که بعلو زند با عقاب   بقصد سر خویش را ند شتاب   شغال از کند بچه باز . شیر

سر بخت خود داد را آذد بزیر   بدست خود ار نیستی بجزد   نزن تیشه از جهل برپای خود

کجا باز کویم من این داوری   که با من کند جون تو بی همسری   ولیاز تو اینها نبا شد غریب

که هستا زخود ترکان زنی نصیب   بیا زا که این بند من نشنوی   که بی شك دد آخر بشیمان شوی

الوس بروم اندر آدم سیاه   جو هندان همه بوم کرد د سیاه   نیا دا نکه سن زین کنم دسترس کین

که برهم زنم آسمان و زمین   منتا بجه حقیقت دا دم بیام   تو دانی و تدبیر خود والسّلام

وجون مکتوب بمهر اشرف اعلی موشح کشت و در صحبت جمعی مردم کار دان بیش یلدرم بایزید

فرستاد ایشان از برق سرعة سیر استعاد کرده . روی بصوب روم نهادند وجون بمقصد

رسید . مکتوب برسانیدند و با داء رسالت و بیغام قیام نمود . ماده . سودای محال درماغ

قیصر روم بیش از آن غلبه داشت که بلعاب خامه وجلاء بکتاب و خطاب تسکین یابد بجواب

ناصواب مشغول شد و زبان بخرات بلاف و کزاف بکشاد که مدتیست تا مرا متقابله و مقاتلهٔ

او در خاطر هست واین زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکری جرار بی شمار توجه نمایم وا کر او

بیش نیاید تا به تبریز و سلطانیه بیایم **نظم** ببینیم تا دور کردون بمهر   کرا سر برآرد ز دست بمهر

ویا کرد شرح جرخ نا پایدار   کرا کو دخواهد دربن کار خوار **کفتار در توجه حضرت**

صاحبقران گیتی ستان بصوب سیواس و بنجران جون الجیان از جانب روم معاودة کرده . بپایه

سریر عالمپناه آمدند وجواب درشت و سخنان ناصواب یلدرم بعز عرض بندکان حضرت رسانیدند شعلهٔ

خشم پادشاهانه بر افروخت و قهرمان قهرمانیة عزم بلاد روم برافراخت وجون حوالی

نیك معسکر ظفر پناه کشت امیر الله داد که برحسب فرمان با ورد ز امیر زاده بیر محمد شیر

ازو رفته بود برسید و اورا بند کرده بیاورد حکم لازم الامتثال نفاذ یافت و در دیوان

بزرك امیر زاده . مشار الیه را برغو برسید . جوب یا ساق زدند و بند بر داشته بکداشتند

از بند آسوده انش شیخ زاده . فریدون و مبارك خواجه که بند کرده . آورده . بودند یاساق

رسانیدند و حضرت صاحب قران حضرات عالیات سرای ملك خانم و خانزاده . و دیگر حرمان

شاهزادکان بادشاه جوان بخت الغ بیك و دیگر دراری برج سلطنت و جهانبانی را در عهدهٔ

ضبط و اهتمام امیر زاده عمر و برادر بزرك امیر الله داد و خدا داد و مولانا قطب الدین

بجانب سلطانیه روان کردانیدند ورایة فرخنده . فال بسعادت و اقبال نهضت فرموده و در کنف

حفظ ذو الجلال روان شده و در ظل آن رایت فتح آیت لشکری کران همه را راسته و مرتب وکرده

بیابان بمجموع سنکین دل و آهنین سلب روی جلادت براه آورده اند **نظم**

جو دریا دمان لشکری فوج فوج   دد و دهر سواری یکی تند موج   بهر موج اندر نهان یك نهنك

ز شمشیر دندان و ز نیزه جنك   سنانها بابر اندرا فراشته   ز جرخ برین نعره بکذاشته وجون

هوا اندر وم از غبار موکب کیتی کشای عطر سای کشت و فضاء بیابان و صحرا از خیمه و خرکاه

مالامال شد ظهرتن بیش آمد . بمعسکر ظفر پناه . بیوست و باد دار شد ولت بساط بوس فایز

کشت و بعد از دو روز داد دو ری کیهان بوی از صدای طنطنه کوس که کوچ بحرکت درآمد وجون

از ارزنجان بکذشت حضرت صاحب قرانی در افتتاح محرم سنه ثلاث و ثمانمایه ایلغار فرمود

بسواس رواند **شعر** خود و نامداران برخاش جو   سوی شهر سیواس آورد روی

جه برشد اواز شان تا ددیل   به بیش سپاه اندرون کره بیل   بند شد ه راه زمین کار دکاه

ز اندر هوا باد را ماند راه   ز جوش سواران و ز کرد بیل   زمین شد بکردار دریای نیل

جنین تا بیا ند بران شادستان   که سیواس بد نام آن کارستان   سوی شهر جون لشکر آمد فراز

سه خیمه زد دشت و شیب فراز   بر آورده دید سر بر هوا   بر از مردم و ساز و جنك و نوا

ز نا دانی افکنده . در قعر آب   کشید . سر باره اندر سحاب   بچرخ از همه شهر برشد خروش

ز جوشن و روان باره آمد بجوش   و در ان محل از اخبار سهیان   بمسامع علیه بیوست که ایلدرم

بایزید بسر خود را کرتجی یا تمور تاش که در ان عهد از عظماء امراء روم بود بمزید شجاعت و جلادت

سمة امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری کران برسم منغلای بسیواس فرستاد . بود انا استماع خبر

رایة نصرة آیات تا دکان نشان ترانزل پذیرفته بطرف روم روانه شد. و فرمان قضا جریان
صدور یافت و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و سونجك و سید خواجه شیخ علی بهادر روانه
خواجه و دیگر امرا تشون و لشکریان با ایلغار از عقب ایشان روان شدند و از قیصریه گذشته
با ایشان رسیدند و همه را متفرق و پراکنده گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده
بباد تاراج بر دادند **نظم** بجوش شتافتند آن سپاه گزین   بدشمن رسیدند با تیغ کین
بسی را فکندند بر خاک پست   گریزان شد آنکس که از تیغ رست   همه برزدند آن بر و بوم را
بشد ذره زان قیصر روم را و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت نمود. در ظاهر سیواس
بمعسکر ظفر قرین پیوستند و بسعادت بساط بوس مستسعد گشتند و شهر سیواس را دوره
بغایت محکم و استوار از اساس تا کنگره مجموع سنگ تراشید. هریك دو گوشه گز و زیاده
بود و غلطش یك گز و زیاده و پهنای دیوارش ده گز بود و سر دیوارش شش گز و ارتفاع
با سر کنگره بیست گز و هفت دروازه داشت و بانی آن علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و در جانب
شرقی و شمالی و جنوبی که طرف قبله بود خندقی عظیم پرآب داشت چنانچه نقب در آن صلا
میسر نمیشد که چون یك گز بشکنند آب بر می آمد لیکن در جانب غربی آن شهر که محل نزول رایة نصر
آیة بود نقب بریدند صورت بیت و درا اندرون شد مصطفی که از قبل قیصر روم داروغه
بود با نجاه هزار سوار که هریك خود را در شمار رستم و اسفندیار میپنداشتند و اسباب
نبرد و پیکار مرتب داشته متانت و جدال را آماده شده بود **نظم** حصاری حصین بود ساز و برگ
سپاه اندرو دل نهاده بجنگ   در آن آهن و پاره از سنگ بود   حصاری بلا از منجنیك بود
عساکر ستاره شمار گرد و نا گرد اطراف و جوانب حصار در آمده و منجنیقها بر افراختند و در
مقابله دروازه عراق ملجورها ساختند **شعر** بدو ساختند از هر طرف منجنیق
بپای آمدان باره با سلیق   بر آمد ز هر سوی در و ستخیز   ندیدند جای گذار و گریز   و در جانب
شهر که نقب زدن متعسر میشد نقبیان آهن خلدیز درونك مشغول گشتند و از جانبین
زدوم آن مایان صاحب شجاعة کمر کین و بازوی جلادت بسته و گشاده داد مردی و مردانگی میدادند
و جنگهای عظیم واقع میشد **نظم** ز بر آسمانی بنیاد تیره کرد   زمین زیر درها شد از خون بر
بر از ماد بران شد آسمان   بر از شیر غران زمین و زمان   و بعد از هجده روز که از قوار
سنگ عراده و منجنیق باره اختلال پذیرفته بود و نقبها تمام گشته و بر چهار سر چوب گرفته
مشتعله قهر افروخت و فرمان شد تا آتش در نقبها زدند و برجها فرو افتاد و اهل حصار
را دود دهشت و حیرت بسر برآمد و نزدیك شد که عساکر کشور گشا بشهر در آیند مسیحیان

داروغا که از اصطفا جز اسمی بی رسم نصیبی نداشت از سر عجز و اضطرار در پای مسکنت
و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف از سادات و قضاة و علما و مشایخ روی امید
بدرگاه اسلام پناه آوردند و باحراز سعادت بساط بوس مبادرت نمودند **نظم**
بر و جادو بند شهری و لشکری   گرفتند زنهار و خواهشگری   هراسان بدرگاه شاه آمدند
شاکنتر و عذرخواه آمدند   خروش آمد از کودك و مرد و زن   همه پیر و برنا شدند انجمن و رای
لازم الاتباع نفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده مال امانی بستانند و بلشکر ظفر
قرین رسانند و چهار هزار سوار ارمنی و نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان ایلدرم که در شهر
پای مخالفت فشرده بودند و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال برآورده بیشتر
ارمنی بودند حکم شد چهار هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند و همه را از برای سیاست
زنده در چاهها کرده بخاك بینباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب الاذعان
صدور یافت تا حصار سیواس از کنگره تا اساس ویران ساختند و برحسب فرموده با زمین هموار
ساختند **نظم** شد از قهر سلطان ممالك رقاب   حصار و حصاری خراب و یباب   و در اثنا محاصره
بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد که با قرا یوسف از بغداد گریخته متوجه صوب دمشق
حکم واجب الاتباع صدور یافت که فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روان شوند و چون
بامتثال امر مبادرت نمودند باغرق او رسیدند و دست جلادت بنهب و غارت برگشادند و حرم
برکش سلطان دلشاد و زنانش و دخترانش را اسیر کردند و بموچنی جسته جان از آن ورطه
بیرون انداخت و بروم پیش ایلدرم بایزید رفت و سپاه ظفر لوا سالم و غانم مراجعت نمودند
گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب ابلستان در آن زمان که صاحبقران گیتی ستان
بتسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان ابلستان از غایت جهل و سفه و بی باکی
آمدند و با سپاه لشکریان مظفر لوا دستبرد یذ و بردند غافل از آنکه بخار پیشانی شیر خاریدن
و خرطوم پیل بازی کردن در هلاك خویش کوشیدن است و زهر هلاهل با اندیشه باطل
نوشیدن **شعر** کسی کو ز دنبال بیشه هزبر   نکند جنگ سنگ کس با ابر لاجرم چون رای کشورگشای
از قضیه سیواس فارغ یافت عنان انتقام بجانب ولایت ابلستان معطوف گشت و طهرتن را باز
ارزنجان باز گردانید تا بضبط سرحد قیام نماید و امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان قضا جریان
برسم منقلای روان شد و امیر سلیمانشاه و چند میر دیگر با فوجی از لشکر فیروزی اثر که
همه را گزیده بودند و قلبی کرده بملازمت رکاب سعادت انتساب شاهزاده مشار الیه مامور
گشتند و چون شاهزاده و امرا بایلغار شتافتند و بابلستان رسیدند جماعة ترکمانان از آنجا

توجه ایشان شهر گذاشته گریخته بودند و در کوهها و بیابانها پراکنده و سرگشته حمیت
خسروانه شاهزاده شجاعت آیین رخش جلادت بمهمیز کین تیز کرده بتعجیل از عقب ایشان
براند و چون سپاه بهرام انتقام بآن قوم شقاوت فرجام رسیدند و ایشان از بیم جان جنگ اختیار
بجنگ پای نهاده کرده را و بیا دجله آتش آهنگ همه را غباروار پراکنده گردانیدند و بنیاد وی
از آن خاکسار از روی آب دارا بآب تیغ بر خاک هلاک انداختند **نظم** بکشتند گردان کشورستان
به تیغ سیاست بسی ترکمان شد از خون دشمن زمین لعل فام نهنگان از نیستان گشته انتقام
و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند افزون از حد و شمار بحوزه تاراج لشکر منصور در آمد و بمعسکر
نصرت مآب پیوستند و حضرت صاحبقران قاصدی باستمالت نامه بملطیه فرستاد و ایشان را
بمطاوعت و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس که در آنجا داروغا بود از سر جهل و
بلاهتی که لازمه سرشت ترکمانانست و اهل روم اکثر از آن طایفه اند قاصد را محبوس گردانید
از رسیدن این خبر نایره غضب خسروانه اشتعال یافته رایت فتح آیت متوجه آنجانب شد
چون مقاومت با بلیت فوج از عساکر گردون مآثر نه حد امثال او و اتباع او بود آن دوزخی
کشکان در شب تار فرار اختیار کرده بگریختند و چون رایت نصرت شعار سایه وصول بر
ملطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز در دو روز آنرا تسخیر کردند و کرجیان و ارمنیان را
اسیر گرفتند و مسلمانانرا امان بخشیده مال امانی بستدند و بلشکریان دادند حضرت صاحب
قران امیر جهانشاه و دیگر امرا با یلغار فرمان داد و با همه در باب اظهار آثار شجاعت و جلادت
و اصرار در اقامت قهر مخالفان و ایقاع سیاست و مهابت سخن راند و از هر قوم ما نجمی همراه
ایشان کرد و امرا با سپاه مظفر لوا بپای امتثال در رکاب استعجال آوردند و عنان اذعان بصوب
فرمان تافته روان گشتند و تا قلعه کاخته تاخته رایت غلبه و استیلا برافراختند و سیل نهب
غارت در فراز و نشیب آن حوالی و نواحی انداختند **شعر** سپاه ظفر پیشه بشتافتند
ندادند امان هر کرا یافتند • بهر جایگه آنچه آمد بدست • ز چنگال تاراج ایشان نرست
و از حدود ملطیه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر و غلبه و بعضی بطوع و انقیاد
چون تمام آن ولایت را نغارتیدند و گردن سرکشان در ربقه مطاوعت و بندگی کشیدند با غنایم
فراوان و اموال بی پایان باز گشتند و در ملطیه باردوی همایون ملحق شدند عواطف
مراحم پادشاهانه ملطیه را با توابع و ضمایم بقرا عثمان ترکمان ارزانی داشت و بنیروی اقبال
بی انتقال در اندک زمانی سرحد هر دو مملکت روم و شام بحوزه تسخیر و تصرف اعوان
دولت قاهره در آمد و طنطنه صیت این فتوحات در خیام خافقین افتاده دل و دید بلوك

و سلاطین عالم از غایت دهشت و هیبت حیره و تیره گشت وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ
گفتار در موجبات توجه صاحبقران بهرام انتقام بجانب شام از غرر درر حکم و اسرار که غواص
بحر مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى علیه افضل الصلوة واکمل التحیات از قعر محیط فعلمت علم الاولین
والآخرین بر آورده و زیور مخدره سعادت آثار رفیع مقدار ساخته در ذخائر جواهر این کلمات که
إذا أراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب من ذوي العقول عقولهم و فحوای ظاهر این حدیث
را محصل آنست که چون خدای تعالی خواهد که حکم خویش را نفاذ بخشد و قضیه که تقدیر
فرموده باشد واقع گردد عقل زعما را از ایشان باز ستانند و منهج صلاح و فلاح از نظر بصیرت ایشان
بپوشاند تا باندیشه ناصواب خود بکاری چند قیام نمایند که موجب وبال و نکال ایشان شود و
بجهه ارادة الله بوقوع آن تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد و از جزئیات این سر بدیع که لسان معجز
بیان مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى از آن خبر داده آنست که چون منشی قضا بخامه صحف القلم پیش از ایجاد
عیون حوادث آن منابع عدم رقم زده بود که اراضی دیار شام در ایام معرکه کتایب قهر و انتقام
گردد حکام و ولاة آن ممالک را از آفت سکر بطر و غرور چشم خودبینی پوشیده ماند و از جاده سداد و
رشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند از انجمله در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه
که رایت نصرت شعار سایه فتح و فیروزی بر دار السلام بغداد انداخته بود حضرت صاحبقران
بعد از تسخیر عراق عرب شخصی هنرور و فاضل اصیل از مشایخ ساوه که در تاغه حسب عالی داشت و بطراز
فضایل و معالی آراسته بود برسم رسالت بجانب حاکم مصر برقوق فرستاد چنانکه در
تفنینه فتح بغداد اشارت بآن رفته و چون شیخ مشار الیه برحبه رسید که از حدود شام است سلطان
در انجا برسم معهود موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق از نقصان خرد و کمال
جهل باغوای سلطان احمد جلایر بقتل ایشان امر کرد با آنکه در همه جا نیند ایلچی هیچ قاعده و رسم
از قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی روا نیست آن بزرگ را با جمیع ملازمان بتیغ ظلم
ملازمان بتیغ ظلم و بی باکی بگذرانیدند و از وخامت عاقبت چنان امری خطیر شنیع نیند
یشیدند و العجب که حکایت حکم سلطان محمد خوارزمشاه در باب کشتن ایلچی و بازرگانان
پادشاه چنگیزخان و مآل آن که بچه انجامید **شعر** وللها قصة في شرحها طول شنیده
بودند و امثال این معنی از شواهد و امارات سلب عقل تواند بود که مضمون حدیث مبارک
افصاح از آن نموده قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر و دیگر آنکه
چون صاحبقران گیتی ستان ممالک آذربایجان و عراق عرب را تحت تصرف و ضبط در آورد
عنان عزایم خسروانه بصوب دشت قبچاق و اراضی روس و چرکس و سایر بلاد شمالی

معطوف فرمود اتلمش قوچین را که در قلعه آونیك كذاشته بود در زمان غیبت وبعد ازین
نصرة شعار مخادبه با قرا یوسف ترکمان اتفاق افتاد بحکم تقدیر دستکیر شد وقرا یوسف
اورا بند کرده بمصر فرستاد پیش برقوق وبرقوق حبس وتوقیف اورا ضمیمه جریمه سابق ساخت
از همه غریبتر انکه درین هنكام صاحبقران کردون غلام از حدود ملطیه ایلجی نامانام پیش
فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالك مصر وشام شده بود فرستاد مضمون
کتابت انکه از پدرت انواع حرکات ناپسندیده بظهور آمد از انجمله تقبل ایلجیان ما جانب وجوی
فرمان داد واتلمش را از بندکان درکاه ما است محبوس کردانید وباز نفرستاد وچون او بلباس
حیوة عاریتی باز ببرد بپرسش وجزای او بدیوان قیامت افتاد تو می باید که خود واهالی مملکت رحم
کنی واتلمش را در زمان روانه این طرف سازی تا از تلاطم قهر وانتقام سپاه خونآشام ملاذ
سلامت اهل مصر وشام بشام نرسد واکر بوسوسه شیطان لجاج وعناد خلاف این معنی بخاطر
راه دهی جمیع آن دیار وبلاد از مرور وعبور عساکر منصور ویران خواهد شد ووزر
وبال خون ومال مسلمانان در کردن او خواهد بود وچون ایلجیان بحلب رسیدند دبیر بسم
معهود ایشان را موقوف داشته خبر بمصر فرستادند فرج بی فرجام بطریق نکوهیده بدرکس
فرستاد وایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کردند خطایی عجب کرد وصاحب خرد نظم

عجب نشمرد کر نکو ننکرد کسی را که نبود شرف در نژاد نباشد عجب کر بود بدنهاد
نه برقوق پادشاهی مصر وشام غلامی بدو خواجه اش هم غلام غلامی بد از جرکس بی تبار
بجهل کشته از تیغ خود جنداد جواز دولت خواجه بفزود قدر کشید از نیام حیل تیغ غدر
ولی نعمة خویش را کشت زار غلام از چنین کس توقع مدار بر بی باکی وغدر شاهی کرفت
وکرچه بعفو الهی کرفت ولی در تبار ش چو شاهی نبود درو شیمه پادشاهی نبود
چه آید ز جرکس نژادی نژند که باشد بر پاك رایان نژند چنین بود برقوق وبود ش فرج
چو شاخی بناز بیخ بد دسته کج بجز دی بجای پدر کشته شاه نیاموخته از کسی رسم وراه
ندیده نزکار جهان کرم وسرد نه هنكام رای ونه کاه نبود همان بر که سازم سخن مختصر
بدو بدکهر بد نبیرنیے هنر سخن را نطویه چه در خود نوشت درختی که تلخست اورا سرشت
بیاد آوران کفتها سربسر که الحق درانجاست جنبیده تر وچون شمامه خبر جسارت فرج
بمشام شعور وقوف حضرت صاحب قرانی رسید ماده خشمی که بواسطه امور مذکور در
خاطر اشرف اعلی آنحضرة بود ستم تزاید وتضاعف بذیرفت وچون ایلدرم بایزید با وجود
انطها رشجاعة وجلادة ووعید وتهدید که بیشتر ازین بزبان بیغام باز نمود اصلا در معرض

تیا مدو درین مدة که عساکر کردون ماثر بشجیر وتخریب سیواس وملطیه تاکاخته در
فتح آن نواحی واطراف که بمجموع داخل مملکت او شده بود مشغول بودند دم در کشید وهیچ
نوع متعرض نشد وجنبشی نکرد اول عنان عزیمة سعادت انجام بصوب بلاد وامصار مصر
شام معطوف کشت ولامرد لقضاء الله تعالی

گفتار در توجه حضرت صاحب قران کردون غلام بصوب ممالك مصر وشام

از طرایف که مضمون عبارة میمون اشارة
اعلوا فکل میسر لما خلق له علی قایلها افضل الصلوات واکمل التحیات منطوی است بران اینست
که هرکه از برای شغلی عظیم وامری جسیم مخلوق شده باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید
از دست مکنت واقتدار او آسان آید واکرچه عقول واوهام دیکران آنرا از محال انکار در داند
قبیل ممتنعات شمارند واز انیست که چون سابقه عنایت ربانی حضرت صاحبقرانی را برای
جهانبانی وکشورستانی خلعة ایجاد ارزانی داشته بود آثاری که در ان امور از دولت
بظهور می پیوست ورای طور اندیشه وافکار اهل روزکار بود واز انجمله در ان هنكام
که فرمان دهی مصر وشام زلات کذشته پدر ش را بجرم دنیمه خویش ضمیمه ساخت وتوقیف
وحبس ایلجی آنحضرة جرات نمود وخبر آن جسارة ممال بمسامع جلال رسید نایره غضب
پادشاهانه شعله زدن کرفته وعزیمت آن مملکت تصمیم فرمود امضاء آن عزم واقدام نمودن
بران نسبت با هم عالمیان امری بغایة خطرناك بود امراء نامدار وعظماء رفیع مقدار نوئینان
عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرك هندوستان اتفاق افتاده وبعد از مراجعت
بے مهلتی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی نمایند در ظل رایة فتح آیة متوجه
ممالك ایران شدند ودر غزوات کرجستان وتسخیر بلاد وقلاع آن ولایات بکرات تاختها
مردانه کردند وکوششهاء عظیم نمودند ودر عقب آن چون حتی فرقد فرسا ساية الجنت
واستعلاء برحدود روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب به نیروی دولت قاهره کشادند وکار
مردی ومردانکی دادند درین ولا اکر روی توجه بدیار مصر وشام آورند بغایت صعب دشوار
مینماید چه در ان دیار شهرهای بسیار با حصارها رفیع وقلعها متین هست وکثرت
لشکر ولجنادان بلاد وبسیاری اسباب وتجملات ایشان شهرتی عظیم دارد ودر خاطرها
وقعی تمام اکر چنانچه رای عقد کشا اقتضا فرماید سپاه ظفرپناه را اجازت شود تا بجا لهاء
خود رفته چندکاهی بیاسایند وبعد از ان براقی تمام کرده باترتیبی که لایق چنان مملکتی
باشد بیایند حضرت صاحب قران بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که نصرة
وظفر عطیه ایست که از فیض فضل پروردکار قرین روزکار کردد غلبه لشکر وافزونی

اسباب دوران یاب مدخل پیش از بیش نداد و بارها دیده اید و آزموده که عنایت کردگار
کارهای دشوار برما آسان کرده است و چه دشمنان قوی را بدام تسلط و استیلاء ما در آورده
همت بلند بی باید داشت و دل در عنایت صفحات جان و جنان به نقوش یقین و اخلاص منقش
تا عون و تایید الهی مدد فرماید و کارها بر حسب دلخواه بر آید امرا بمجموع لب بدعا و ثنا بگشادند
و کمر بندگی در میان جان بسته و دل بر یورش مصر و شام نهادند حضرت صاحب قران گیتی
ستان سایهٔ التفات بر ترتیب لشکر انداخت و رایت عزایم خسروانه با فوج فیروزی برافراخت
طنطنهٔ کوس که کوه زلزله در زمین و زمان افکند و عساکر گردون مآثر فوج فوج چون
دریا بر موج روان شدند نظم جهاندار از تخت شد سوی زین ❊ بجنبید گیتی سراسر زمین
فروهشت دامن بخورشید کرد ❊ بلا بر نوشت آستین نبرد ❊ بیابان یکی گام بی مرد نه
هم چرخ یک برج بی گرد نه گفتار در فتح قلعهٔ بهسنی و عنتاب چون آفتاب ظفر تاب رایت فتح
اینتما باز مطلع صبح سعادت و اقبال بفال فرخنده برآن پرتو توجه بصوب شام انداخت
فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و امیرزاده شاهرخ با جمعی از عظماء امرا برسم منقلای
با یلغار از پیش روان شد و چون بقلعه بهسنی رسیدند در حوالی آن حصار اطناب خیام
نزول در هم کشیدند حضرت صاحب قران با عساکر کشورستان برسید و بنزدیک قلعه
در محلی بلند فرود آمد بنظر احتیاط فراز و نشیب آن حصن را بامناظر بازبینی دید و آن حصن
بود در میان دره بنیاد آب بادو و برجهااش چون مصاعد همت و قواعد دولت آنحضرت در غایت
بلندی و نهایت استواری و حصار از علو علو لنگرهٔ فرقد فرسایش ایوان کیوان در خجالت
شرمساری اساس عمارت از رفیع کوهی بلند ممهد و مشید گشته و شرفات باره و برجش از
طاق منطقه البروج گذشته ❊ سرکشی کرده بیش کشتی فلک از طمطراق ❊ از سمک پیوسته ارکان در بیش
بر فراز بارهٔ آن پاسبان در تیره شب ❊ ماه را چون نجم ماهی دیدی از بیرون بلا ❊ گر نشستی فی المثل بر سطح دیوارش مگس
پایش از بی لغزیدی و افتادی بچاه ❊ عساکر گردون مآثر از کردها اصل شهر را مسخر ساختند و بت
غارت و تاراج از هر چه اسم مال بر آن افتد برداختند و در قلعه از قبل ولاة شام متقلدام
مدبر بهم انجام متصدی ضبط و محافظت آن مقام بود و دیو غرورش بر منجنیق نخوت حصن
دماغ مسخر ساخت و بحصانت و محکمی حصارش فریفته از راه صواب بینداخت و در آن
حال که صاحبقران بی همال احتیاط قلعه میفرمود منجنیق گردان که در میان آن ساخته
بودند و بر افراخته سنگی گران از هوای بغی و طغیان بجانب آنحضرت انداختند و آن سنگ
بنزدیک خیمه خاص بر زمین خورد و از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد شعلهٔ خشم خسروانه

زبان جرات و بی باکی برافروخت و یرلیغ قضا مضا بصدور پیوست که اطراف قلعه را
برامرا بخش کردند حصار را مرکز وار در میان گیرند شعر بهادران ممالک ستان قلعه گشای
بامتثال امر مبادرت نمودند ❊ بیست منجنیق از جوانب آن حصار نصب کردند از انجمله یکی در مقام
موضع که سنگ ایشان زودتر آمده بود و اول سنگی که از آن بینداختند بر بیرونی دولت قلعه
بر منجنیق اندرون آمد و آنرا بر هم شکست و امثال چنین اتفاقات از اظهار امارات نصر
عزیز و فتح مبین تواند بود در بین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز آمده
بمعسکر ظفر پناه ملحق شد امرا و دلاوران رزم آزمای از هر طرف جنگ انداخته نقبها
بکار داشتند و بامدتی مدید حصار را جنازار از جمیع جوانب مجوف ساخته باره و برج آنرا که
از زخم سنگ منجنیق پر از رخنه گشته بود بر سر چوب کردند مقبلان از دهشت آن واقعه
شکل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند و مکرر کس بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و اظهار عجز و
اضطرار کرده عرضه داشتند که از هیبت شکوه سلطنت و جلالت آنحضرت قوة بیرون آمدن
نداریم از راه مسکنت و بیچارگی مراحم بیکرانهٔ پادشاهانه شفیع میسازیم که بندهٔ فرومانده
را آزاد فرمایند و از سر خون این خاکساران بی مقدار که ریختن و ناریختن نسبت با بندگان
درگاه عالم پناه تفاوتی ندارد در گذرند حضرت صاحب قران فرمود که بعد از تسخیر قلعه ترا
آزاد سازم که اگر پیش از آن لشکر برخیزد و این حصار بحصانت و محکمی شهرتی دارد شاید که
بعضی مردم کوته نظر تصور کنند که سپاه ما را از گشادن آن عجزی بود شعر مدارا بدشمن چنان بجوی
زبیند که هرکس گمان نی برد ❊ و در روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثلاث و ثمانمایه فرمان شد تا
نقبها را آتش زدند و برجها افتادن گرفت از مشاهدهٔ این حال خوف و هراس در دل اندرونیان
استیلا یافت و ارکان ثبات و قرار مقبل چون برج و باره حصار یکباره بانهدام یافت زنان
قضات و ائمه و سادات را با هرچه دست مکنت بآن میرسید از انواع تحف و تنسوقات و مراکب
در قلعه بود برسم پیشکش بیرون فرستادند و شاهزاده کامکار شاهرخ شفیع ساخته بعز
عرض همایون رسانیدند که مقبل در مقام بندگی بندگان درگاه است و از ندامت گناه خویش
زرد روی و نامه سیاه زبان مسکنت و انکسار باعتذار و استغفار گشاده امیدوار است که جرم
بی دریغ فرزاد دستی فرموده او را بجان امان بخشد عواطف حضرت صاحب قرانی او را بشاه
زاده مشار الیه بخشید و شفاعت ایشان را بکرامت قبول تلقی نمود و زلات همه را عفو فرمود
فرستادگان دعاگو و ثنا خوان بازگشته و سر منبر و روی نقره و زر را بنام و القاب بجلالت
آنحضرت زیور بستند و چون از آن مهم فراغ حاصل شد از دیگر جانب بوی از غریو کورکه کوچ

در حرکه امدو عنان توجه بصوب عنتاب معطوف گشت و آن شهر حصاری داشت بغایت حصین از هر دو جانب بیرون و اندرون از سنگ سفید تراشیده برآورده و خندقی که عمق آن بیست گز بود عرض آن تخمینا هفتاد گز پیرامن آن حفر کرده و بولی دوان بر بالاء آن مرتب ساخته و خاک ریز را که از سنگ بود مجوف گردانیده چنانچه سوار در وی توانستی راند و تیر اندازها گذاشته چون رایة نصرة شعار سایه وصول بر آن حصار انداخت شهری یافتند مشحون بنعمة فراوان و غلة و میوه بی پایان اما زرگان و ارباب ثروت و متمیز مجموع گریخته بودند و جمعی رعایا در آن بسته و هم آنکه موکب همایون برسید شهر بسپردند و این هم ضمیمه دیگر فتوحات شد و من الله التوفیق والتأیید

گفتار در توجه موکب گیتی ستان بشهر حلب و فتح

حضرت صاحب قران از میامن کمال محبت و صدق ولا و تولا که نسبت با دودمان متعالی شان قایل نصرت بالرعب مسرة شهر علیه افضل الصلوة واکمل التحیات داشت از آن معنی بخطی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند بود و رایة کشور گشایش بهر صوب که توجه مینمود بیم و هراس در دل ملوک و سلاطین آن جانب بنوعی مستولی میگشت که از غایت دهشت و حیرة بخجه صواب از نظر بصیرة ایشان محجوب میماند

نظم
کسی را که از بیم شد دل دو نیم . ز حیرت نداند صواب از خطا

القصه درین مدة که اردوی ظفر مآب در حوالی و نواحی بهسنی و عنتاب بود حاکم حلب تمور تاش در قلق و اضطراب افتاد و بجانب مصر که تختگاه آن ممالک است خبر فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و اجناد دیار و بلاد شام با ترتیب و اسباب تمام از هر مقام روی توجه بحلب آورند و بر وفق این تدبیر که تقدیر بران مخدند شد و دون که ملک الامرا و در مشق بود با لشکر جرار و تجمل بسیار بحلب آمد و همچنین از حمص و حمی و انطاکیه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعه الروم و سایر قصبات و ولایات آن اطراف کار امرا و سرداران اهبه و ساز مقابله و مقاتله مهیا و آماده داشته فوج فوج متوجه آنجانب شدند با ندک زمانی سپاهی گران و حشری بیکران در حلب جمع آمدند

نظم
نهادند و لشکری شب نجوم ز هر بوم سوی حلب . ز هر سو کوهی فراز آمدند
قضا را بیکان بیش باز آمدند ز آحاد لشکر برون از شمار . ز اعیان بنام چندین هزار
نه سابق و آیین چه دانم سخن . که هر چند گویم نیاید بین

و بعد از اجتماع تمور تاش که ملک الامرا حلب بود بمزید تمرد کیاستان سایر اقران و امثال امتیاز داشت با دیگر امرا بساط مشورة گسترد که این سرسری کاری نیست که ما را دست داده پیش از وقوع این واقعه درین باب تاملی باید کرد چه این صاحب شوکتی که متوجه این شده دولتی عظیم دارد و ازو و اتباع او آثار غریب و امور عجیب بظهور میرسد تا غایت هر جا که توجه نموده اگر شهر بوده و اگر قلعه آنرا فتح کرده و گشوده و هر کس که با او مخالفت ورزیده پشت دست ندامت بدندان دریغ گزیده و جزاء آن بدترین صورتی دیده و کشیده اندیشه کنید که مملکتها وسیع چون خوارزم و بلاد ترکستان و خراسان و زابلستان و کابلستان و هندوستان تا انتهاء دریای کنک و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان و کرجستان و آذربایجان و دیگر با جمیع توابع و لواحق از قبضه تسلط و استیلاء پادشاهان معتبر و روان صاحب شوکة نامور با ندک زمانی استخلاص نموده و در تحت تصرف و اقتدار خویش قرار داده که شهری را یکی از کماشتکان او با چند نفر از نوکران خود نکاه میدارد و درو در ایران و توران کس را مجال نیست که سر فضول بناخن جسارة بخارد و امثال این امور جز بتاییدی عظیم از جانب حق نتواند بود

نظم
خدایی بود این چنین کارها . خدای آن ما یی نباشد روا

بخاطر من می آید مصلحة آنست که از در اطاعت و مصالحة درآییم و سکه و خطبه بنام او بیارایم و سادات و ائمه و علما را که غیر از این طایفه پیش او وقعی ندارند وسیله سازیم و آنچه توانیم از پیشکشها لایق و تنسوقات موافق بفرستیم باشد که بحسن خلیل جنان توان ساختن که در توجه از این دیار بکردانند و این مملکة به بلا تر نماند

نظم
که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت . روان کرد رایة به نیروی بخت
قوی دولة و نیرو کردن کشت . که خشم سوزنده چون آتشت
نباید کما تش آرد شتاب . که بنشیند آنکه بدریا و آب
و چون تمور تاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کار دانی بهره بیشتر داشتند رای او را استحسان نمودند که طریق صواب همین است و غیر ازین نه لیکن اکثر ایشان را بتخصیص سودون حاکم دمشق دماغ پندار از بخار غرور آشفته بود و بخت گران خواب بر بستر جهل و غفلت خفته گفتار او را که راهی بمامن نجات و سلامت بود وقعی ننهادند و زبان لاف بهر گونه گزاف بر گشادند که سرها بجای هر که دل بتر سانند یقین مراد محروم ماند این مملکة بدیگر ممالک که تو بر شمردی چه نسبت دارد شهرهای ایشان از گل و خشت برج و باره می باشد و حصارها تا مجموع از سنگ خاره و از جمله درین دیار چندین شهر سنگین حصار پر از ذخایر و اسباب حرب و کار زار در تصرف ماست که اگر یکی از آن خواهند که بجنگ بستانند بسالها میسر نگردد این چه وهم و خیالیست که بخاطر خود راه داده اید و اگر اندیشه شما از کثرت سازو سلاح ایشانست و بسیاری سپاه و لشکریان در اینها نیز بحمد الله تعالی هیچ تفاوة است میان ما و ایشان کمانها ما مشقیت و شمشیرهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و درین مملکة بغیر از شهرهای معظم شصت هزار قصبه و ده در قلم آمده اگر از هر موضع یک دو نفر مرد بیرون آید لشکری جمع شود که در حجم عرصه کار

بنجد و با این همه پناهگاه ایشان دیما فست و کوباس و حصارها ما سنك تراشید. از کنکره
تا پاس و چون قلم تقدیر بویل و ثبور آن سرکشان بر تیه جهالت و غرور جریان یافته بود
هرچند تمور تاش و بعضی مردم زیرك مبالغه کردند که مآل جنك و جدال کس نمیداند که
بچه رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه کی از مهب غیب بکدام طرف وزد طریق محابا
و مصالحة سپردن و کار خود برفق و مدارا پیش بردن ببلاهة و نجاة نزدیکتر مینماید شعر
شنیدم ز دانا فرهنك دوست / که در کارها از نرمی نکوست / بنرمی چو کاری توان برد پیش
درشتی مجو بیش از اندازه بیش / جماعة مغروران بر فکر فاسد خویش اصرار نمودند که در امثال
این واقع ثبات تهور و مردانکی بکار آید که از عجز بد دلی و کسل جز فساد و فتور و خلل چیزی
نکشاید و بعد از کفت و کوی بسیار امیران قرار یافت که از شهر بیرون زنند و پشت استظهار
بحمایت شهر و حصار باز داده شهر را بزخم تیر و ناوك از تعرض معاندان نکاه دارند نیز
نظم بیا تا دو برآیم با تیر و سنك / برانیم خصم ار بود چون نهنك / کمان کوشها سوی کوش آوریم
ز پیکانها خون بجوش آوریم / بسا زیر و زبر دیم روز ستیز / کزان باز کویند تا رستخیز
و ازین جانب صاحبقران کیتی ستان بالهام دولت ثابت ارکان از عنتاب کامران و کامیاب نهضت
فرموده و بعد از یك دو کوچ شش هفت فرسخی در کاب تمکن و وقار درنك کرده عنان میکشید
میداشت و هر روز مقدار نیم فرسخ تخمین کوچ میفرمود و بعد از نزول فرمان واجب القبول
نفاذ می یافت و کرداکرد معسکر ظفر قرین خندق میکندند و از تورها حصار کونه بپرامن آن
میکشیدند چنانکه یك روزه راه بیك هفته قطع کرده شد و در هر منزل شرایط حزم و تیقظ
مرعی کشت مخالفان بر لطایف تدبیرات آنحضرت وقوف نداشتند پنداشتند که ایشان را بیم
و اندیشه هست و آن قوة و شوکت ندارد که زود زود پیش تواند آمد و بدین سبب دلیرتر
و از آن رای که فی الجمله بصواب نزدیکتر بود تجاوز نمود با قدام تهور از شهر بیرون آمدند
و خیام اوهام خطا فرجام بهوای سودای فاسد و خیال خام برافراشتند شعر
کسی را که دولت بکردد ز راه / براهی شتابد که افتد بچاه / و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول
موافق لوی ییل رایة کیتی فروز سایه قرب وصول بحوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین
با نوکری چند خاصه بقراول دشمن رسید و با وجود آنکه بغایة غلبه بودند بی اندیشه بر ایشان
تاخت و با اول حمله سواری را به نیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت و او را دستکیر کرده
از میان معرکه بیرون آورد نوکرانش نیز داد مردی و مردانکی دادند و کس را بکوفتند
باقی لشکر چون آن دست برد بهادرانه که هرکز مثل آن ندیده بودند مشاهده نمودند منهزم

و بکریز نهادند نظم چو برافروخت تیغ آتش خنك / حلبی شیشه شد حریفانش سنك
بر شکست تن چه باشد شیشه را / حلبی چون قند بر و خاره / و در همان روز امیرزاده ابابکر
با شصت کس پیش رفته لشکری کران بمقابله ایشان در آمدند و جنکی عظیم در پیوست بعد
از کوشش بسیار از طرفین بساط محاربه بقایم بر پیچیدند و هر کس بمحل خود باز کشت و روز دیکر
بعضی از بهادران لشکر نصرة شعار سوار شده در مقابل مخالفان بایستادند و کس را مجال
آنکه یك قدم پیش تواند نهاد نبود و روز سوم در وزجون افراسیاب شرقی آفتاب تیغ
ظفر مآب از نیام ظلام برکشیده بمیدان خرامید و سپاه بی شمار کواکب را که از اول شام
تا آخر بام مصر فیروزه حصار چرخ را از مرکز اعلام شوکة و احتشام ایشان بود روز
بقا بشب رسانید شعر سوم روز کافراسیاب سپهر / برافروخت از جانب شرق چهر
دلیران شاهی انجم تمام / بجستند از بیم زرین حسام حضرت صاحبقران بر نشستن سپاه
نصرة قرین و برافراشتن رایات رزم کین فرمان داد نظم بجنبید لشکر که تا بهره
کران کشت یلان از دره / براز شیر و شمشیر شد رزمکاه / ز آهن قبایان زرین کلاه
بر آمد ز کوس و کورکه غریو / بنیم آب شد زهره نره دیو / و بر حسب رای ممالك آرای
و فرمان قضا جریان ضبط و ترتیب لشکر برانغار بعهده جلادت و اقتدار امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از اعاظم امرا و نوئینان مثل امیر سلیمانشاه و دیکر
امرا نامدار قرار یافت و در قتبل امیرزاده ابابکر بود نظم برآراست شه زاده کامکار
سپاهی دکثرة برون از شمار / کروهی ز جان کشته جویای کین / برابروی مردی در افکنده چین
و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیکر نوئینان عالیشان و امرا تومان و قشون
و سامان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامة و صرامة بظهور رسانیدند و قبل ایشان
سلطان حسین بود نظم شد آراسته لشکری بیکران / یل و پردل و رد و [illegible]
همه بیشه رزم را نره شیر / بدریا همه چون نهنك دلیر / و قلب سپهر اشتباه در سایه چتر آفتاب
بنا حضرت صاحبقرانی از کثرت اصناف و افراد انسانی و حیوانی دریای [illegible]
بجماد و نبات و ملك ثانی جهان ثانی مینمود و از جمله اسباب ابهت و مهابت صفی پیلان کوه شکوه
از بقایای غنایم و فتوحات غزو دیار هندو دهلی آیین آراسته شد که ارکان تمکن و استظهار
مخالفان چون دیوار سست بنیان از صدمه پهلوی پیلان بلرزه در آمد شعر
سرا آهنین بارۀ بدمست پیل / همه برج آن باره از زنده پیل / همه پشت پیلان پولاد تن
برانداز آتش انداز و ناوك فکن / در آورده خرطوم پیلان بهم / چو ماران خم اندر فکنده بخم

وهنگام ترتیب لشکر منصور شمادشیر شکار و تعیین مواضع شاهزادگان بزرگوار و امرای رفیع
مقدار رای منیع مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که یک تومان سوار از مردان کار دیده اولوس
که بر طرف راست معرکه واقع بود بایستند قرار بر آنکه لنگر و تاز کرده داوند و آنجای خود هیچ
حرکت نمایند و اکرچه دشمنان انهزام یافته بیکبار رو بفرار آورند و از آنجانب سپاه
اجناد حلب وشام با کثرتی وافر و تجملی تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساخته صف
بر کشیده و رایت عناد و استبداد بر افراختند **شعر** سپاهی مرتب بآیین و ساز

همه تند و کردن کش و سرفراز ‌ کروهی که هر یک بهنگام خویش ‌ که کین بذا دستم زال بیش
یکایک دمردی بهنگام حرب ‌ فرو برده از شیر غران بضرب ‌ بهمیمنه خا وید. بهلوی بود
به نیزه دو دو کرد. سنان برد ‌ و چون از جانبین کوس و نیره در خروش آمد و سودن انداختند

جون حمیت در دل مردی جهاد وار جوش کرده گرفت **نظم** بکو ما ندداد کوس کین ناله خاست
زبیکان در ابر آهین ژاله خاست ‌ سواد لشد آید فرو ساختند ‌ بلا ن از کینها برون تاختند
زخون غنبها لاله کره دکت ‌ ستان دعوان تیغ کلنا رکشت ‌ زهر کوشه او یزش بخت بود
سر کار با کردش بخت بود در انفاد امیر زاده. ابابکر با سپاه. نصرة شعار کوشش مردانه
نمودند و میمنه مخالف را بمعونت الهی چون شکنج زلف بنفشه مویان از باد صبحگاهی بر هم
شکستند **شعر** مظفر ابابکر فیروز بخت ‌ در آمد بمیدان کین بی درنگ
جهان کشت بر جان بد خواه تنگ ‌ فکندند یکسر سلاح و درفش ‌ شد از شد مخاک و خون خود زمین
بکف تیغ شان کشته منثور ‌ و بهادران جوانغار به نیروی مردی سلطان حسین و امیر
جهانشاه میمنه دشمن را از هم فرو ریخته پراکنده و متفرق ساختند **شعر**

جو سلطان حسین آن یل نیزه دار ‌ بر آورد از اعدا بمردی دمار ‌ یکی خواست زنهار و دیگر کریخت
ز نیزه هر سو همی رخت ریخت ‌ یکی ترکش افکند و دیگر کلاه ‌ کریزان کرفته سپیده راه
و دلیران جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی داده. نوک پیکان و سنان
در دیده و سینه معاندان نشاندند و یلان خونریز از تیغ بنان تا بجیش راندند **نظم**
زخم کرده خرطوم پیلان بکند ‌ به پیل بیلان اندر افکنده بند ‌ دد ندان زخم آتش انگیختند
همه خاک با خون بر آمیختند ‌ یکی رایت ندان بر افراخته ‌ یکی را بیرون انداخته
شدون و تمور تاش را از مشاهده آن حال لاتعادکاه تمکن و ثبات تزلزل پذیرفت و عنان
خوف بصوب کریز تافته رو بدیوان منقوضه نهادند و تمام لشکر مخالف متفرق
و پراکنده کشته اکثر روی فرار بصوب دمشق آوردند و فوجی از عساکر منصور بتکامشی

ایشان رفته بسیاری از ایشانرا بقتل آوردند و بعضی را فرود آوردند. اسب و اسلحه بستدند
چنانچه از کثرت و اجتماع آن انبوهی و بسیاری بغیر از یک سوار که گریخته خبر این واقعه
بدمشق رسانید کس جان بیرون نبرد **نظم** سبکدم جوانان شمشیر تیز

فکندند در شامیان رستخیز ‌ ز چندان سپه یک دلاور نماند ‌ کز آن تیغ بیدار خیلش سر نماند
بر آمد ز شوق ظفر صبح کام ‌ شده روز فیروز مهاند. شام شام ‌ و چون لشکر حلب انهزام یافته
روی فرار از اضطرار باندرون شهر و حصار آوردند در شارع شهر و دروازه ازدحامی
واقع شد که کس را مجال گذار نبود و عساکر گردون ماثر از عقب ایشان لجام ریز دوان هر که میسر
شد تیغ کین میکذرانیدند لاجرم از غایت هول و هراس چندان خلق در خندق ریختند که انبا
رد ما لامال شد و تا نزدیک طاق دروازه بر بالای یکدیگر افتاده مرده بودند و در تمام آنشب
چندان خلایق بر یکدیگر ریخته تلف شدند که اکر کسی را به نذرت کذار میسر میکشت پیاده بر
بالای افتادکان میکذشت **نظم** چه بهر داب وجه بر اسپ مرد ‌ بیا افتاده هر جایی بر خون و کرد
همه دل خدنک و همه مغز چاک ‌ همه جا پر خون و همه کام خاک ‌ یکی در دو بر یران کنده
یکی سینه سر افتاده خنجر بدست ‌ فوجی از لشکر منصور بمتابعت از روی ایشان که بخیال فاسد
از شهر بیرون زده بودند مبادرت نمودند و هرچه یافتند تاراج کردند **نظم**

سراپرده و خیمه و خواسته ‌ سلاح و ستوران آراسته ‌ همه کرد کردند از اندازه بیش
چنان هر کسی بردازان بهر خویش ‌ و گروهی انبوه از جهادیان و دلاوران روی جلادت بتسخیر شهر
آوردند و در همان روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمایه شهر را به نیروی دولت
تا مره مسخر کردانیدند **نظم** ودانس بغاره نهادند روی ‌ فتادند در شهر و بازار و کوی
بر افروخت کوئی بخت سعیر ‌ چه خرد و چه والا که کشتند اسیر ‌ بشهر اندرون نا سبوا تر نماند
سبه هر چه از جا ربابد براند ‌ تهان و اشکار انچه در شهر بود ‌ سراسر بتاراج بردند زود
چه از زر و چه از دینه هفت رنک ‌ ز آرایش بزم و از ساز جنک ‌ بسی جامه و زیور و بر بها
بر ژ کوهر قیمتی در جهان ‌ ز زرینه آلات و سیمین ظروف ‌ بخدان که باید بر او کسر وقوف
ز نقد و ز اجناس و هر کونه چیز ‌ که باشد بنزدیک مردم عزیز

کفتار در جنک قلعه حلب و فتح آن

جون شدون و تمورتاش از صدمه پرخاش بهادران لشکر منصور کریختند از بیم جان
بقلعه در آمدند و چه قلعه کوهی معمول از سنک خارا سر باوج قبه خضرا کشیده. و دور دامنش
خندقی بعرض بی کز باب رسانید. چنانچه اجزای کشتی بر آن آب خواستندی تمشی کشتی ز بالای
کنی که در ژرف بحر. فلک چشم و چشم ماهیت ما. **نظم** ببالا شدی مرغ از آن بر فراز

بها مي رسيد سوي زير باز وخاك ريز قلعه از بن خندق تا بديوار حصار مقدار صد كز بتخمين
و بنوعي تند و تيز ساخته و برداخته كه بياد . راصعود بران اصلا ميسر نشدي شدون وتمور
تاش بثبات استظهار بحصانت ومحكمي حصار باز كذاشته ورايت تمرد واستكبار دركوبا برافراشته
و اهل قلعه بجوش وخروش در آمده بباره و برجها تاختند وغريو نقاره وكوس در عالم انداختند
نفط باران از هر طرف دست تجلد بركشادند و رعد اندازي آغاز نهادند نظم
زكين ابروي شاميان چين كرفت · سر باره از تيغ پرچين كرفت · بپوشيد باران شلك آفتاب
زبيكان فرو ريخت بر عقاب · صاحبقران كيتي ستان بسعادة واقبال بشهر در آمد و در برابر
قلعه نزول عظمت وجلال فرمود و بر مسند سلطنت و فرمان روايي متمكن شد وحكم واجب
الامتثال بصدور بيوست تا عساكر كردون مآثر بيرامون خندق فرود آمدند و بزخم تير و ...
صغير بكذاشتند كه كس را از مخالفان مجال آن شود كه سر از برج و باره بيرون آورد شعر
شد از كرد ره شصت كردان · دهان كرده سوفارها بر زده · ز زاغ كمان كشته بر عقاب
دل دشمنان ديده شد تيرجو · و بر حسب فرمان قضا جريان نقبچيان چين دست بيازوي قوت و توان
حوالي خندق را غربال مثال سوراخ كردند و باستظهار دولت قاهره بنياد و بكار نقبچيان
بهادران جلادت آثار بعد از آب خندق بكذشتند و بكار مشغول شدند نظم
كرسعي بسته بيشه وران · بكشادند زخم تيشه روان · و در خلال نيج دلاوران سرجانباز
بايي هو واز دروازه قلعه بيرون آمدند و جزم عزيمت داشته سر ظابي كه در بالاي
حصار بود ستر دم بود بميان خود بستند تا در تندي خاك ريز تيز آمدند و بر آمدند
توانند و تيغ كين از نيام انتقام بر آورده بسوي نقبچيان تند بهادران لشكر منصور كه با
نقبچيان بودند از نقب بيرون آمدند و همه را بزخم تير بينداختند دو خم كمان كافر وزه دال شد
خدنك عقاب سبك بال شد · بهر كس كه منقار او مير سيد · روان مرغ جانش ز تن مي بريد
اهل قلعه از سهم آن دستبرد چون بيد بلرزيدند و ايشان را بطناب بالا كشيدند و بعد از آن
كس را يارا نبود كه از سوراخ برجها نكاه كند تا به بيرون آمدن چه رسد و همكان را يقين كشت
كه كار اين دولت روز افزون امريست آسماني وحاصل ستيزه و عناد با آن خسارة دو جهاني حضرت
صاحبقراني كس با رسالت بيش ايشان فرستاد تا مكتوبي مضمونش آنكه تاييد ملك منان ازجلاله
جهانرا مسخر فرمان ما كرده است وعناية ازلي بقدرة لم يزلي ممالك عالم را بقبضه اقتدار
ما سبرده نه حصانت قلعه وحصار لشكر ما را مانع ميشود ونه كثرت سپاه واسباب نكاه
خشم ما را دافع اكر بر جان خود رحم كنيد شما را به بود و اكرنه در خون خود و اهل و عيال

سعي كرده باشيد ووزر و وبال اندوخته اهل قلعه را چون چاره نبود ضرورة دامن كرفت
دست قضا كريبان و شدون و تمورتاش با سادات وقضاة وائمه واشراف مملكت كليد قلعه
ومفاتيح خزاين برداشته روان باز كردند وبا قدام اعتراف وانكسار بدركاه عالمپناه آمده
روي عجز و مذلت بر خاك نهادند و برليغ مطاع واجب الاتباع بنفاد بيوست و شدون و تمور
تاش و قريب هزار نفر را از سرداران و لشكريان كه با ايشان در قلعه بودند بر توماتات قسمت
كرده مقيد ساختند و چون قلعه با آن حصانت و متانت از جلادة وتيرجنكي بهادران فتح آيين
نجات يافت بعضي كنكرها آن بمتين تهركند چون سرنجله ز كان در پيش افتاد وراي علد
بند جهانكشاي سنبوغا ادوات دار را كه در قلعه كرفته بودند بمصر پيش برقوق فرستاد
پيغام داد كه شدون وتمورتاش در دست بندكان ما اسيراند وخلاص ايشان موقوف آنمش
است با اينجا بنا ورا بزودي بفرستد تا از سر خون اسيران دركذشته ايشان را آزاد كنيم
واورا بموعدي معين بلجا فرمود · تجيار روان ساخت وبقصد تفرج واحتياط بقلعه در
آمد و بعد از دو روز بيرون فرمود وامير جهانشاه بدروازه قلعه نشسته بضبط اموال مشغول
بود واز غنايم قلعه كه مالا مال بود از خزاين قديم كه سلاطين بروزكار ادخار نموده بودند
از كرايم اموال واسباب جديد كه اهل شهر در ين مدت انجا كشيده چندان نقد و جنس بتخت
ضبط نواب كامياب در آمد كه از حيز شمار و حساب بيرون بود وچنانچه از همم ملوك شيم
بادشاهانه زيبد · كه جهانرا به تيغ بستانند · بسر تازيان ببخش كنند مجموع آن غنايم با ملوك
لشكريان ارزاني داشت و اغرق واثقال را با خزاين واموال در قلعه حلب بكذاشت و سيدعزالدين
ملك هزاركري وشاه شاهان كه والي سيستان بود وموسى توي بوغا وسلطان محمود بسر يادكار
تمور اقبوغا وسلطان ملك ومراد توچين ويايزيد مجون وشيخ عمر تواچي را بضبط ومحافظة
قلعه نامزد فرمود وبعد از بانزده روز توقف در انجا روي عزم خسروانه بتسخير بلاد شام
آورد ومن الله العون والتاييد انه ولي حميد كفتار در توجه تسخير شهر وقلعه حمص وذكر
فتح حمص حضرت صاحبقران در ان اوان كه انار دوي كيهان بوي نظام حلب نشسته بود امير زاده
بير محمد عمر شيخ وامير زاده ابابكر وامير سليمانشاه وامير سونجك بهادر وديكر امرا برسم منقلاي
بايلغار بجانب حمص فرستاد وايشان چون بانجا رسيدند حصار شهر بنيروي دولت قاهره
بكشادند اما فتح قلعه اندرون شهر با سلحه انكه بغاية حصين ومستحكم بود در توقف
افتاد وچون راي كشور كشاي عالم آراي از اتمام قضيه حلب بر حسب دلخواه ونيكخواهان
فراغ يافت رايت فتح آيت در ظل حماية تاييد الهي بصوب حمص روان شد ودر اثناء راه سه جهاد

قلعه گرد آن حوالی و نواحی بود بصدمت جلادت عساکر گردون مآثر مجموع مسخر گشت و چون چتر فرقد فرسای سایه وصول بر آن دیار انداخت و اهل قلعه حمص از بالاء حصار شکوه و شوکت و کثرت معسکر ظفر پناه اندرو مشاهده کردند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیدند از سر ضرورت هرچه دست مکنت ایشان بدان میرسید از پیشکش و تبرکات بر داشته روی بپای ضراعت و خضوع از قلعه بیرون آمده بپناه شاهزادگان و امرا که پیشتر آمده بودند در رسیدند و ایشان را شفیع ساختند امان خواستند مراحم پادشاهانه از جرم ایشان در گذشت جمیع غنایم و فتوحات آن دیار به شاهزادگان و امرا که ذکر شد ارزانی داشت و مدت بیست روز در آنجا توقف فرمود تا لشکر در عین زمستان بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از تعب سیر بیابانی برآسودند و در آن مدت در آنجا از جهت نزول آنحضرت بنا کرده باتمام پیوست و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت نیز از برای خود خانها بر ساختند بیک دو هفته اردو مقیم گشت آنجا شد آن مقام چو شهری پر از مقام و بنا بعد از آن امرا بر حسب تدبیر خوب مصلحتی اندیشیدند و بعز عرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سال است که سفر اندر پیوسته تا غایت پایها پیموده باد در مقابل مخالفان در ضرب و حرب بوده و دشمنان با پای بیابانی اسبان آسوده در خانها خود نشسته اند اگر رای عالی صواب داند از آنجا بساحل دریاء طرابلس کشیم و این زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند و چهارپایان بیاسایند و اول بهار از سر قوت و اقتدار روی توجه بقلع و قمع دشمنان آوریم نقد این تدبیر هرچند در نظر پیر فرکه تا قدیت بصیر سن مینمود بر محک ضمیر منیر الهام پذیر صاحب قران جهانگیر تمام عیار نبود و بدان التفات ننمود شعر

شه شیردل خسرو پیل تن • دران داوری گفت با خویشتن
صواب آنچنان شد که آدم شناس • که از دم دشمن نباشد هراس

و از غرایب خسروانه رایت فیروزی نشانه روانه صوب حمص گشت و یکی از امرا بن بلک برسم رسولی بشیر بشهر رسید و از خیر اندیشی و نیکخواهی خلایق مضمون انی لکم نذیر مبین باد ارسانید و اهالی آنجا را از وخامت عاقبت مخالفت بترسانید و چون هواء آن دیار از غبار موکب گردون اقتدار مشکبار شد اصول و اعیان حمص کمر مطاوعت و بندگی بسته با پیشکشها از شهر بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه شتافتند مراسم خاک بوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب عاطفت آنحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت پرتو امن و امان ملک انداخت و علیکر داروغا و حامی ایشان ساخت • نتیجه شود تدارا موکاد • شدند از بلاء بی عنا دستکار

گفتار در فتح شهر بعلبک

صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال از حمص نهضت فرموده با سپاه ظفر پناه و طلایه نصرت برک متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل حوالی تنک زادی مضرب خیام نزول همایون گشت و در آنجا فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست و فوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بصوب صیدا و بیروت بایلغار روان شدند و چون رایت نصرت شعار به بعلبک رسید مردم از نظاره حصار آن شهر در تعجب افتادند چه از سنگهاء بغایت بزرگ بر افراشته اند چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بطرف باعتنا از احتیاط کرده بودند از یک طرف بیست و هشت گز و از طرفی دیگر شانزده گز و ارتفاع عشر هفت گز بگز شرع و بعلبک بواسطه غرایب حصار و بلندی عمارت در افواه مردم چنانست که از مستحدثات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است و ما ملان یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل پیغمبران قیام نموده اند والله اعلم بحقیقة الحال با این همه از فر دولت فیروزی آثر بهیچ زحمتی مسخر شد و از بسیاری غله و میوه و هرگونه نعمة لشکریان را سعتی عظیم روی نمود و بر حسب حکم واجب الاتباع که از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و امیر سونجک و دیگر امرا با سی هزار سوار متوجه دمشق شدند

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب دمشق

چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده بود و از هنگام زمستان در آمده بود و برودت هوا اشتداد یافته بود و برف باران باریده در آنجا توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت در روز یکشنبه سوم جمادی الاول که آفتاب به ششم درجه جدی بود از آنجا نهضت نمود و بعد از قطع یک منزل به قصد زیارت روضه مطهره نوح نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فرمود و بعد از حیازت آن سعادت و استفاضه انوار یمن و برکت روی توجه بدمشق آورد و در آن اثنا جماعتی از عساکر منصور که بصوب صیدا و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی را تاخت کرده سالم و غانم با بسی غنایم بموکب گیتی کشای پیوستند و درین مدت که اهالی شام از توجه صاحب قران گردون غلام آگاه گشته بودند چون مستقر سریر سلطنت آن ممالک مصر است امرا و اعیان همواره اخبار مجدد بعرض فرج بن برقوق که در آن وقت صاحب تخت مصر او بود میرسانیدند و پیوسته او را بر عزیمت جانب دمشق ترغیب و تحریض می نمودند و تا باغواء ایشان از راه صواب بیفتاد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و سپاهی گران و کثرتی بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بیرون از اندازه ادراک عقول و اوهام متوجه شام گشت نظم

برآمد ز تخت فرمانده مصر و شام • بیاراست کین رایت انتقام
روان جمع کرد از سر اقتدار • سپاهی کثیره برون از شمار

کروهی دلاور که هنگام جنگ برآرند دندان ز کام نهنگ چو بندند بکار وغا کله کرد
شب وصل دانند روز نبرد همه یکدل و متفق جمله دل همه آهنین جنگ و آهن گسل
چون نیسان سپاهی کران فتح یاب عنان عزیمت سوی شام تافت وچون بدمشق رسید در ضبط
واستحکام شهر و قلعه شرایط حزم و لوازم تحفظ واحتیاط بجای آورد و بقربیا مانی کار
بنیاد مکری نهاد و شخصی مزور زبان آور فتان را که از تلبیس و زرق بصورت اهل فقر بر
آمده بود و دو جاهل فدایی همراه کرد و هر یکی خنجری زهرآلود داده برسم رسالت پیش حضرت
صاحبقران فرستاد تا مگر هنگام گزاردن پیغام فرصتی یابند و غدری سگالند و چون
آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار ملعون بموکب همایون پیوستند و بدولت
روی بحضرت و بپایه سریر خلافت مصیر نهادند که رسالت بگزارند و بدان بهانه کام خود
برآرند و با وجود آنکه ایشان را چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست داد و مجال یافتند
از میامن حفظ الهی که پیوسته حارس ذات همایون آنحضرت بود فرصت نیافتند تا از قوت
دولت قاهر حال حیله و شر اندیشی آن ریاکاران بفعل نهاد در خاطر خواجه مسعود سمنانی
که از نویسندگان بزرگ دیوان اعلی بود افتاد و چون ایشان را گرفته بکاویدند شهادت زهر
آلوده در ساق موزه داشتند بدبختان را چاره نماند و مقدمشان بضرورت صورت قضیه
چنانچه بود باز راندند **نظم** اگر فتنه گیرد ز سمک تا سماک جوانمرد که دارد از بد چه باک
صاحبقران مؤید کامکار وظایف شکر و سپاس پروردگار بجای آورد و صلاة و صدقات
بمستحقان رسانید و بزبان صواب نشان که ترجمان ملهم دولت بود بیان فرمود که بقواعد
و آیین سلاطین گذشته ایلچی رسم نیست اما این شخص **مصرع** که با نفسی چنین بی باک و شریر
صورت ادبار بکمال تزویر بر خود بسته اند بغایت مفسدست وابقاء او هم او را و هم
دیگران را محض وبال تواند بود و عین خسران و زیان شد تا بحکم وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ
إِلَّا بِأَهْلِهِ او را بهمان کارد زهرآلود که با خود داشت کار بساختند و درعرصه نقمه اگر
با رضا رست خود کشته در گوش جان انداختند و جیفه مردارش را برای عبرت دیگران بآتش
بسوزانیدند و رفیقان دوگانه اش را خود بخشیدند و گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم
مصر فرستادند و بسعادت و اقبال سوار گشته عساکر گردون مآثر را ترتیب داد و روی
توجه بشهر دمشق نهاد و دامن پشته که بقبه سیار اشتهار دارد مضرب خیام معسکر
ظفر قرین گشت و رعایت حزم را پیرامن لشکر خندق کندند و بتخته و بند استوار کردند و صاحب
قران متعالی مکان بر بالای پشته برآمد و سواد شهر و ظاهر آن را بنظر احتیاط در آورد و

اشارة فرمود که قراولان بازوی جلادت بجنگ بگشایند و هر از گرد راه دست
بر دیگر مخالفان سرکش نمایند بر حسب فرموده امیر سونجک با دیگر قراولان مسابقت
نمودند و از جمله صاین تمور بهادر و داود خواجه بیر اباجی و توکل باورچی و الطون بخشی
و توکل بیر تمورک قوچین پیش رفته بیاد حمله آتش پیکار برافروختند و چون نیران محاربت بالا
گرفت از طرف دست راست سید خواجه شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم بمدد
ایشان راندند داد مردی و مردانگی دادند **شعر** غو کوس و نای نبردی بخاست
زمین گرد شد گشت با چرخ راست جهان تیره از گرد جنگی گرفت چو بازو زدن خون دهر رنگی گرفت
و چون صبح تیغ آفتاب التهاب از مطلع شجاعت سپاه شرقی انتساب برآمد قراول لشکر شام روی
اضطراب بمغرب فرار و انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بحسام خون آشام بسیاری از
ایشان را در وجود بشام ممات رسانیدند و جمعی را دستگیر کرده بلشکر ظفر پناه آوردند قهرمان
قهر بریختن خون دشمنان فرمان داد و ایشان و شدون و جماعة بندیان که از حلب آورده بودند همه
را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در همین شب از لعب بازی چرخ شعبده صورتی غریب روی نموده
امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین در حال مستی و غلوای مستی بوسوسه و فریب جمعی
از اجلاف مفسد و بیچارگان از صوب صواب و سداد بگردانیدند و متوجه اندرون دمشق شد
شامیان از آن حال صبح شادمانی از کوه اندوه برآمد و او را با آیین سلاطین بشهر بردند و مقدمش
بتعظیمی عظیم و اکرامی تمام تلقی نمودند و فرج حاکم مصر موافقت او را فرج بعد الشدة انگاشت
از دقایق اجلال و تبجیل سر مویی فرو نگذاشت و از نوکران سلطان حسین برات خواجه و دولت
امیرشاه ملک را از آن حال آگاه گردانیدند و صورت واقعه را بمسامع علیه رسانید و چون
روز شد اردوی کیهان پوی کوچ کرده روان شدند و بطرف تلی دمشق که صوب کنعان است
و صحرایی گشاده مقدار یک فرسخ راه برفتند و فرود آمدند و بر حسب حکم واجب الامتثال در گرد
اردوی خجسته نزول فرخنده ارتحال از جمیع جوانب حصاری بر بالای شخصی بلند قامت از سنگ
برآوردند و در پیرامن آن خندقی حفر کردند و قراولان هر طرف روان شدند و تفحص
مرادجات بیاد و سواد بجنداول بیرون آوردند تا شب پاس دارند و بعد از دو روز حضرت
صاحبقران پادشاه بودا برسالت پیش حاکم مصر فرستاد و محصل پیغام آنکه اتاد عزم و حزم
ما در کارها دانسته اند و علو همت ما در تحصیل مطالب و اتمام مقاصد و ما دب شناخته
شد که امن کیر مردان در امور غیرت و حمیت اگر شامتی کردیت و مقصود اصلی باد
شامیان از کشیدن لشکر و کشادن کش و با آن همه خوف و خطر رعایت ناموس است در حال و نقباد

جمیل در مال نه مجرد جمع مال و تکثیر منال **نظم** همه کار جهان ناموس و نامست
و گرنه نیم نان در روزی تمامست • بکوات تلمش را طلب داشتیم و نفرستادید ودانجروی کفتیم
چندان تعلل و تاخیر کردید که دست حمیت عنان عزیمت ما بدین جانب تافت و بسی خرابی و خلل
باحوال و اوضاع مردم این مملکت راه یافت **نظم** کرا ذکر بر پی بیابید جواب
که شاخ خطا میوه ندهد صواب • الحال هم اگر تلمش را روان نمایید و سکه و خطبه بالقاب
ما بیارایید تا بساط نزاع در نوردیم • شور بر خود رحم کرده • با شیده اهالی این دیار دوکر
نم لشکر بجز دخون خوار ما را قتل مخالف و قهر دشمن و شهر کرفتن و کندن و رسم معهودت
و غایت مقصود **نظم** طریق مدارا درا ستیز • کزان انخیزد و زان رستخیز
بمردم تو عقل را کار بند • و زین هر دو زو را یکی کن پسند • و چون فرستاد با ایشان
رسید بر خلاف کذشته مقدم او را باعزاز و تکریم پیش آمدند و مراسم ترحیب و تعظیم بجای
آوردند و چون در آن دیار آتش بازی و رعد اندازی بسیار دیدی و ورزندوار پیش ایشان وقعی
هست غلبه از ان طایفه مردم را جمع آوردند و نظر او میکذرانیدند و آثار اظهار قوت
و شوکتی تصور میکردند و حال ایشان در آن قضیه بر سبیل تمثیل از قبیل مضمون این بیت بود
بحقیقت **نظم** ما بیم و آب دیده • که سقای کوی دوست صد مشک از این متاع بر یکبای از
و هذا القصه چون فرستاده را بانواع خدمات خاطرجویی کرده باز کردانیدند جماعتی از اصول
و اعیان را در عقب او روانه درکاه عالم‌پناه کردید و بعز عرض ایستادکان پایه سریر اعلی رسا
نیدند که ما بندکان در مقام اطاعت و انقیادیم و تلمش را تا پنج روز دیگر بفرستیم و اکر
آنحضرت از سر جرایم ما در کذرد بعد ازین در اقامت وظایف فرمانبرداری و طاعة کاری
تقصیر و اهمال جایز نداریم و بانجه در مکنت و توان ما کنجد رضای جانب شریف بندکان انحصار
بدست آریم عواطف پادشاهانه ایلچیان را بمرحمت و نوازش سرافراز کردانید و بتشریفات
و صلات اختصاص بخشید و وعدها نیکو داد و مستظهر و خوشدل باز فرستاد و اهالی
مملکت از یمن آن مصالحت بغایت شادمان و فرخناک شدند

گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با سلطان مصر و ظفر یافتن بر وی

چون رایت نصرت شعار را دو روز در آن
منزل توقف افتاد • بود و علف نمانده فرمان شد تا یورت را بجانب علف غوطه که در طرف
شرقی دمشق واقعست احتیاط نمایند ایشان بامتثال فرمان مبادرت نمود • صورت حال
عرضه داشتند و حکم جهان مطاع صدور یافت که لشکر از انجا کوچ کنند و بغوطه نشینند
تا چهارپایان را از علف باشد و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر آسمانی بو برای

ن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی کمان بردند که ایشان را خوفی و ضعفی
روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مشرق کشته و بنابران ظن کاذب
اندیشه کردند که لشکری بدین انبوهی را در حال کوچ کسی ضبط نتواند کرد فرصت غنیمت می باید
شمرد و کار را از پیش برد که اکر ما با حشری عظیم بیرون رویم و بیکبار از پس پشت ایشان درآمده حمله
بیکنیم البته سراسیمه و دست پاچه میشوند و راه فرو ریخته متفرق و پراکنده میکردند
ما را همین ناموس در عالم بس که تا روز قیامت مردم باز کویند و باین مانی که نتیجه وسواس
شیطانی بود لشکر مصر و شام کشیدند **نظم** سپاه دم را لشکر آراستند • بکوشش همه شهر برخاستند
زمین پا مه از کرد همراز شد • در حشر نیکا شتی باز شد • و از اوباش و عوام شهر و ولایة که
در آن اندرون جمع شده بودند هر که در خود اندک قوتی میدید سر در پی سواران نهاده در عقب
ایشان افتاد **نظم** حشری بحد از عوام الناس • بیش از اندازه کمان و قیاس
همه در سر فکنده باد غرور • بر کرفته ز تیغ تا ساطور • دل نهاده بمرک و روی بجنک
خنجر و کرز و چوب و سنک بجنک • و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع صحرای دمشق
از سوار و پیاده مالامال کشت سواران همه جبا پوشیده و بر کستوان انداخته و خود را بانواع
اسلحه و اسباب جنک مکمل ساخته و پیادکان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و تبر هر کس
هر چه یافته بود برداشته و صورة غلبه و نیا بکلک سودا و جهل مرکب بر لوح خیال نکاشته
و حقیقت آنکه در ظاهر دمشق از طوایف خلایق باجتماعی اتفاق افتاد که کثرتی چنان در هیچ
محل کس ندیده بود و چون قراولان حضرت صاحبقرانی را از آن حال آکاهی دادند
که روز سلامة شامیان بشام نزدیک شد • و آفتاب سعادة شان بسرحد زوال رسیده
بود و رحمة نامتناهی الهی قوی داشته رای صواب نمای را بر تدبیر این واقعه کماشت و باز کشته
روی شجاعت بایشان آورد و فرمان داد تا لشکر فرود آمدند و از سنک و احمال و اثقال در پیش
خود پناهی ساختند و در ساعت خیمه و خرکاه برافراختند و آنحضرت با انجا • کس از خواص ملازمان
بر بالای پشته برآمد و بر قاعدهٔ معهود بنماز مشغول شد و بعد از نماز و عرض نیاز بدرکاه متین
بند • نواخته توکل پوشید و بهمند دولت اندیشیدند بسعادة و اقبال سوار کشت و طبل
کورکه و کوس که فرو کوفتند غریو و خروش سورن کرنا • سپاه تخت کوش در خم طاق آبنوس سپهر
انداختند زلزله در زمین و زمان افتاد و در آن حال لشکر جرار نغاد بتمام برسیدند و سپاه
شام پیش آمده بودند و نزدیک شد • صاحبقران کامکار سپهر اقتدار بسوی برانغار کس
فرستاد که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و

امرا تومان روی جلادت بمقابله و مقاتله دشمنان آوردند و فرمان داد که سایر عساکر
گردون مآثر بیکبار حمله آتش پیکار برافروزند و خرمن اعمار مخالفان را خاکسار تیغ آبدار عتاب
گرداد بر دهند و چون افتاد سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و جلال
الدین ترخان و امیر توکل باوکا برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و بیرعلی سلدوز و
دیگر امرا تومان و هزاره با سپاه ظفرپناه بتاختن و سر انداختن در آمدند **نظم**

فرو ریختند از دو جانب سپاه ٭ دلیران خصم افکن کینه خواه ٭ سر افشان شد تیغ گردنکشان
چو برگ خزانی ز باد وزان ٭ زمین و رزمگه گشته پر خاک و خوی ٭ ز خون در دهر افتاده بیاد جوی
تو گفتی جهان ابر دارد همی ٭ و زان ابر الماس بارد همی ٭ ز بس جیفه کافتاد بر یکدگر
بهر گوشه کوهی بر افراخت سر ٭ ز بس کشته و افتاده بر رزمگاه ٭ مجال گذر تنگ شد بر سپاه
بسی شامیان را بکشتند زار ٭ بسی را فکندند بر خاک خوار ٭ روان شام را معرکه روز دار
ز بس خون که در دشت کین شد جیحون ٭ و در مقدمه هراول قول از امرا تومان امیر سونجک و امیر شاه
ملک و سید خواجه شیخ علی بهادر و از امرا قشون صاین تمور و محمد آزاد و توکل باورچی و
دیگر بهادران یک ران بشجاعت در میدان مبارزت راندند و در تمام میمنه و میسره و قلب
جنگ در پیوسته رستخیزی برخاست آسمان از بیم وصول وعده یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ
لِلْكُتُبِ در قلق و اضطراب افتاد **شعر** بر آمد دگر کوس بودی خروش
محیط بلا در پیکار جوش ٭ ز لشکر نهادند ها برکش ٭ بباد بد تیر از دو سو چون تگرگ
ز خون گشت روی زمین برنگار ٭ ز پیکان دل و چشم کیوان فگار ٭ زکرتا که از گرد پیوسته تیغ
ز کتور یکی تو د چکاچاک تیغ ٭ سنان از دل زنده و ندان شد ٭ بر آمید ها ... خندان شده
تا بعد صبح فیروزی از مطلع اقبال بی انتقال دمید و شکست بر سپاه شام افتاد و بهادران
لشکر منصور بضرب بازوی جلادت و ساعد سعادت آن لشکر گران و حشم بی پایان را که
عمارات دمشق راندند و بر کندند و ساختند و بسیاری از سواران و تیغ گذاران را بشمشیر
هلاک تاک برخاک هلاک انداختند و پیاده افتاده جان داده زیاده از آن بود که
شهسوار اندیشه بسر حد حصر و احصا و آن تواند رسید **نظم** نکند تند جند اندکو و عاکرون
که از کشته شد پشته هر سو کوه ٭ همه دشت بد رود خون شده ٭ سلاح و درفش و سر انداخته
کی پی دشت کو شد بشهر اندرون ٭ دگر کشت انجه ماند از برون ٭ ز بس خون که هر جای باشید نو
زمین همچو روی خراشیده بود ٭ و این واقعه در سه شنبه بود نوزدهم جمادی الاول سنه ثلاث
وثمانمایه موافق لوی ییل وقوع یافت و در اثنا کار زار و غلو گیرودار سلطان حسین که

میمنه لشکر شام بمجمعه رایت آراسته بود در مقابله امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ افتاد و تولاتی قوچین که از جمله بندگان امیرزاده شاهرخ بود با و رسید و
عنان اسب گرفته پیش شاهزاده شاهرخ آورد و خود بخیال خیر بسامع علیه حضرت
صاحبقران رسانید حکم مهیب از موقف اشفاق و تادیب بقید و حبس و اطلاق لت
و بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ او را چوب یاساق زده بگذاشتند اما مجرمان
در حجاب عتاب مانده راه در آمدن بمجلس همایون نداشت **گفتار در فتح دمشق** روز
دیگر رایت فتح آیت از آنجا کوچ کرده و اندک مسافتی رفته در دامن پشته فرود آمد دیگر
روز که ارتفاع رایت صبح راستین **شعر** شب شامی از دیر حبشی پشت داد و هزیمت نهاد در
ظلمت بشارت فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ در جهان انداخت رایت
کیهان پوی بر حسب فرمان قضا جریان از غربی کوره کوچ در حرکت آمد و یرلیغ مطاع
صادر شد که عساکر گردون مآثر مکمل و آراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر
از پیلان شکوه مند الوند مانند که هر یک از آن کوهی بود بخلاف عادت در آهن خانه
پی ستون نبرد رسم معهود فراز چار ستون روان **نظم** پیکر پر دگر از هامون
بستون دوان انجا رخون ٭ شد حصن حصار از آهن ٭ ز خم دندان او حصار افکن
چو فلک نیلگون روان براه ٭ سرمه سایه کفش زنگ سیاه ٭ بر سر سور شان ز نشیب فراز
اژدهایی دهان گشاده فراز ٭ صف پیاده پیاده و در انداز ٭ وارد لشکری که از بدایت برکند
تا نهایت چو افتاد مقدار سه چهار فرسخ با آن صف آراسته از جلد در پیش نجل بلند کشتند
بود بشهر در آمدند چنانچه اهالی مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفرپناه کار
کشتند چه تا غایت برکیت آن اطلاع نیافته بودند چنان انبوهی مجتمع در وان نحل مرتفع
صفها بسته و آرامیده و تیغها بر کشیده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند **نظم**
خروشی بر آمد که کیوان شنید ٭ تو گفتی که صور قیامت دمید ٭ و از آنجا پیش راندن بنزدیک
شهر لب جوی مغاک که بمثابه خندقی بود فرود آمدند و از تورها و کاو بیرها و سه بار ها
پیرامن معسکر نصرة متر حصار گونه ساختند و بعد از رعایت حزم حکم شد و سواران از جوی
گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح بیفور و جناح
بیاراستند و در طرف مخالف هرچند کثرتی بیحد و اندازه از سوار و پیاده با اسلحه
و اسباب آماده بود تا از بیم و هراس دست بردی که روز پیشتر مشاهده کرده بودند فی خوفی
عظیم داشتند و یارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی

ویلبلک وشدوت تا زوشیخی حاصکی وجمعی از مقربان و محرمان مشورة کرد که درین واقعه
هایله مصلحت چه مینماید بعضی گفتند که اگرچه خشم زخمی رسید دبی مردم ما کشته شد
شهر وحصار برقرار است ومردم تیغ زن نیزه گزار بسیار وظیفهٔ آنست که دل قوی
داشته روبکار آریم وجنگ را ساختگی کرده شهر وقلعه نگاه داریم وبعضی که بمزید
خبرت ودانش ممتاز بود ند این رای را صواب ندیدند ورقم تزییف کشیدند که خود را
بتصورات فاسد بازی دادن نه کار دانا یانست در حالتی که اینجا عقیبی رعایت ضبط کار
نظت حشم کوچ میکردند وهر کس بحال خود مشغول بود ما از غلبه وترتیبات بر پشت ایشان
در آمدیم وانچه غایة سعی وکوشش ما بود بجای آوردیم وقضیه باز رسید که هر کس بچشم
خود دید چاره آنست که امروز بسازیم وچون شب در آید بظلام لیل والناس سلامة ماذیم
وراه مصر گیریم که من نجا برأسه فقد ربح کثرتی کران وابنو هی بی کرانا ز اجناد ولشکر
در شهر وقلعه هستند وعوام الناس که شما وایشان عالم الغیب والشهاده داند که جند
از جهر نفس ومال وعیال بجان خواهند کوشید اگر دولت یاوری نماید وشهر نگاه داریم
مقصود حاصلست واگر امر بر خلاف آن باشد ما باری از ین غرقاب بلا خلاص یافته باشیم
همگان این سخن معقول نموده بعد از قرار برین فرج حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت
صاحبقرانی فرستاد که انچه دی روز واقع شد غوغای عام بود اختیار ما جمعی جهال واو
باش از نادانی جسارتی نمودند وسزای خود دیدند ما بر همان عهدیم که عرضه داشتیم که
لشکر منصور امروز مصاف موقوف دارند وبسلامت فرود آیند فردا هرچه فرمان آنحضرت
باشد کار بند شویم وبعد از تقصیرات گذشته حسب المقدور قیام نمایم وچون ایلچی
بدرگاه عالمپناه آمد ورسالت بگزارد در یرلیغ جهان مطاع صادر شد ولشکر جلادت آیین
بمعسکر ظفر قرین باز گشته فرود آمدند وچون والی مصر سپهر از نیم خون زیر شفق کرده
حدود شام واقع شد بصوب مغرب گریخت وفراش شب بر دهاء مشکین فام ظلام از
جمیع جوانب فرو آویخت فرهاد ده مصر وشام با اکثر امرا وارکان دولت ساختگی گریز کرده
در نیمهٔ شب جمعه سوار شدند وروی فرار بمصر نهادند وجتماق انا یشان گریخته تعجیل
پیش امیرزاده شاهرخ آمد وصورت حال باز نمود شاهزادهٔ جوانبخت او را بحضرت
اعلی فرستاد وچون رای ممالک آرای بران قضیه اطلاع یافت اشارة علیه بنفاد پیوست
وامیرزاده ابابکر از دست راست وامیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند
تا کسی بیرون نتواند رفت واز امرا نامدار ونوینیان دفع مقدار سونجک وشیخ نور

الدین وشاه ملک والله داد وبرندق جهانشاه وعلی سلطان با دیگر سرداران وبهادران
ورانی وغلبه از لشکریان در عقب گریختگان دوان شدند وبیشتر ایشان از پیاده تا
با برخاک هلاک انداختند وباقی هرچه داشتند از اسب واستر وشتر همه بگذاشتند
نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند **نظم** شب تیره گون شد زگرد سپاه
چو زنگی که پوشد پرند سیاه جهان بالکی چون تیره دود بود تیغ دود و ز تیغ چون آتش و شب چو دود
خلائق شتابان براه گریز سپه در عقب مانده با تیغ تیز میان جهان حال با همکس
روان بود در پیش و دشمن ز پی بکندند سلاح وآنکه بخت فلک خاک شان بر سر تخت ریخت
سلاح وقماش وزر کرد بیخت تکاور همه راه وبیراه ریخت وچون دور شد خضر ز صاحب
قرانی بسعادة واقبال سوار شد وفرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر را تاخت کردند روز
دیگر که شنبه بیست وسیوم ماه مذکور بود خسرو شرق النقاب برایه سعادة از تقلد حصار
بیرون ولکاد سپهر برافراخت بحکم با ولک الله فی سبتها وخمیسها فرمان قضا جریان صدور یافت
که تمام لشکر کوچ کرده بترتیب روان شدند واز باغات گذشته نفس شهر را در میان گرفتند وحرکه
نمودند وکار بیرون شد ند وقصر ابلق که در برابر قلعه واقعست واز مستحدثات ملک الظاهر
سلطان مصر بود بغرز ولهایون خیرت قصر از رشک گردون گشت وشاهزادگان ونوینان
وامرا ولشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند ومواضع ومحلات بیرون که اصل دمشق
آنست تمام بی توقف بتخت تصرف عساکر گردون مآثر در آمد وچندان از مال وخواسته وتحفه
وانواع امتعه واصناف اشعه بدست ایشان افتاد که انامل محاسبان از عقد شمار
بعضی از آن عاجر آید وصاحب قران دین پرور دان نصدر تربت وصفا طویت بعزم زیارة ام سلمه
وام حبیبه رضوان الله تعالی علیهما که از ازواج طاهرات سید کاینات وسرور مخلوقات علیه افضل
الصلوة الزاکیات واکمل التحیات المبارکات بود ند وزیارة بلال حبشی رضی الله عنه بسعادة
سوار شد ودران مقامات با برکات بمناجات عالم السر والخفیات قیام نمود وبمنزل همایون
باز گشت اهالی دمشق در قلق واضطراب افتادند وسادات وقضاة وائمه وعلما ومشایخ
وصلحا در در وازه گشاده بقدم اطاعت وانقیاد بیرون آمدند ودر موقف سلطنت وجلال
بتضرع وابتهال پیشکشها کشیدند وتبرکات وتنسوقات بعرض بندگان درگاه عالمپناه رسانیدند
مال امانی قبول کرده باز گشتند وحکم شد که تحصیل وجوه امانی بمراقبة کرده باستخلاص آن
قیام نمایند وامیر شیخ نور الدین وامیر شاه ملک وامیر الله داد واز تکچیان خواجه مسعود سمنانی
وجلال الاسلام بشهر در آمدند وبرحسب فرموده هشت دروازه را بگج وسنگ برآوردند

الفرادیس را کشاد. بکذاشتند و ترا و نویسند کان در انجا نشسته بضبط مال مشغول شدند
و محصلان در اندرون بوجوه و اموال استحصال نمود. بیرون می آوردند و می سپردند
و در جمعه بخوانیه خطبه بنام القاب همایون زینت و زینت یافت **گفتار در فتح قلعه**
دمشق با انکه حال شهر بدین مرتبه رسید. بود یزدار کوتوال قلعه با جمعی متمردان که باغوای
نفس استظهار از بنیاد و اطراف حصانت آن حصار داد و ایشان بطریق مخالفت جسارت نمود و الحق
آن قلعه از قلاع معتبر و حصون نامور عالم است از اساس تا کنکره از سنکهای عظیم بر افراخته
اند و در غایت بلندی و استواری ساخته و برداخته و خندق بعرض بیست کز تخمینا بر امون آن در
بر دو ما این محکمی شحون بودند بذخایر بسیار و اسباب بیشمار و فنون آلات و ادوات کارزار
چون مردان کار و دلاوران جلادت آثار در فراز حصار استوار رعد حال آتش عرابه و منجنیق کار
آغاز نهادند و بزخم تیر و باران و قاروره های نفط و غیر آن مجال نمیدادند که کسی نزدیک تواند
رفت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و شاهزادکان و امراء تومان و لشکریان از جمیع جوانب
قلعه بترتیب پیش رفتند و سرکارها بخش کرده بساختن اسباب جنک حصار مشغول شدند
منجنیقها و عرادها بر افراختند و از چوب تبها کرفته سه [illegible] ساختند چنانکه بر قلعه مشرف
بود و آب خندق را قطع [illegible] بیرون بردند و انداد و خندق را خوکها پیش بردند. نقبچیان که
هرچه تمامتر بکار مشغول شدند و حوادث از فراز و نشیب صورتی که برخلاف معهود می نمود
بر آورد آن مایان آهن کسل • بر افراخته سرها برانکیخته دل • آثار بهادری و مردی بظهور
میرسانیدند کاه از تندخویی کاذ نیش مانند مار مرکب بر ذتجانها میرسیدند کاه از سرکشی
منجنیق و عراده کوه بلا بر سر مردم می باریدند کاه از آسیب کمان رعد نغمان [illegible]
بر میه آمد و دمی آمد و کاه از بیخ طبع تا دود نفط دود بر سر و آتش در جکر میرفت و بجای
کاه کشت **نظم** که از کشت دهقان صنعت تخم کار   ورا تخم پیکان بود دانه کشت زار
ازان تخم هر کشت کامد درست   ز خون خورد آب و بر شیر رست   هوا کشت زنبور خانه ز تیر
شد از سنک باران خروش نفیر   همی زخم عراده از هر کران   بیاد دیده مغز سنک کران
همان ابر که باد پیکان در ساز   که باران ش از ذیر تدبیر فراز   درختیست کفتی درو ان قلعه کرد
از آهن ورا برک و شاخ از دود   جه مرغان که شان [illegible]   بر او آشیان کرده مرغان خدنک
مرا مرغ کردون بپرواز شد   ز زخمش دل کوه پر باز شد   در این اثنا امر عالی صادر شد
که از شاهزادکان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ و از نوییانان امیر سلیمانشاه و
امیر جهانشاه و دیکر امراء قشلاق بجانب کنعان کنند و تمام جهاز با از لشکریان در دجله [illegible]

ایشان بعلف خوار روان شدند و برحسب فرموده نقبها در پیوست و در آن ایام پیوسته
نقبچیان بسعی تمام در کار بودند و سنکهاء عظیم را با آتش می تافتند و سرکه بر آن میریختند
و می شکستند بیرون می آوردند و برجها بر سر چوب میکرفتند و پیش از همه نقب برج [illegible]
که بلندترین برجها بود • سرکار الطون بخشی تمام عمل شد فرمان صادر کشت که آتش در ان زدند
چون شعله تهور دران نقب زبانه زدن کرفت برجی بآن بلندی و استحکام تمام فرود افتاد و راه
کشاده در حصار بدید آمد بهادران لشکر منصور سپرها در کشیده بتعجیل دویدند که از آن
رخنه بقلعه در آیند ناکاه پاره دیکر از دیوار بیفتاد و کردی عظیم برخاست و از مردم خراسان
سیستان و دیکر مواضع قریب هفتاد هشتاد کس در زیر آن بماندند و دلاوران سپاه که روی
جلادت بقلعه نهاده بودند باز ایستادند و حصاریان فرصت یافته آن رخنه را باز محکم
ساختند لیکن خوفی عظیم و هراسی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در قلق و اضطراب افتادند
از بیم جسارتی که در اظهار مخالفت نموده بودند یارا نداشتند که بیرون آیند باز حکم قضا
مضا از حضرت اعلی بصدور پیوست و دیکر نقبها را آتش زدند و یک طرف از حصار بیکبار
برداد کوتوال و کلانتران قلعه از سر ضرورت در باز کردند و بپای اضطرار بیرون آمدند
مفاتیح ذخایر و خزاین بسپردند و دیکر اطراف حصار که برجها کرفته بودند چنان نماندند و یر
لیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و فرمانداد که مقدم اهل قلعه بود بیاساق رسانیدند که ایلچی
انجنک نابدبکار و اموال و اسباب فراوان و نفایس و تنسوقات بی پایان که از قرنها باز در انجا جمع
شده بود بضبط و تصرف ارباب دیوان اعلی در آمد و در قلعه انباری معتبر بود و از محصول
ارتفاعات حرمین غله بسیار در انجا منتشر شد و چون صاحب قران دین پرور از ان حال اطلاع یافت
فرمان داد که هیچکس متعرض آن نشود چنانچه یکی از توابین هر علک نام صد من جو برداشته
بود او را بچوب پس و پیش زدند و بها جستند و اشارة علیه صدور یافت و معتمدان امین آن
یک من شرعی به سه دینار کبکی بفروختند چه آخر سال بود و ایام [illegible] و قیمتها بی تمام
داشت و مبلغی کرانمایه از آن حاصل شد و برحسب فرموده مجموع تسلیم خدام حرمین کردند و
انواع نوازش فرموده بجانب قدس روان ساختند و چند یاز که همه غلامان باشند
بیشتر جرکس و ممالیک و عبید حبشی و زنکی مجموع از قلعه بیرون آورده بر شاهزادکان و امرا
بخش کردند و هرکه در قلعه بماند کوچک و بزرک از مرد و زن همه را اسیر کرفتند و اهل حرف
را از ایشان جدا کرده با دیکر پیشه وران و صنعت کاران شهر از جمیع اصناف برحسب
فرموده با کوچ بدار [illegible] کردند که بسمرقند برند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان

باکوچ نقل نمودند ودرین اثنا حضرت صاحب قران از قصر ابلق بخانه تنجاس که از عظماء
امراء شام بود تحویل فرمود دران محل دلکشا که عمارتی بود بغایت ترو وجان قرا از تلعان بوارق
توفیق ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر نقش پذیر تصویر این معنی شد که در ممالکی بدین سعت آنچه
مردم بهوا وهوس این همه عمارات مستحکم ومواضع نزه وخرم وباغها دلکشا وسراها فراخ
افراخته وبرداخته واز برای حرمها پیغمبر علیه وعلی اهل بیته افضل الصلوة والسلام
نه از روی مروة ونه از راه دین داری مردی راهمت آن نبود که برسر مرقد ایشان جهار
دیواری برآرد وچون زبان استعجاب بآنحضرت باد اواین معنی گوهر یاد گشت اشارة علیه
بنفاذ پیوست تا بران دو مزار شریف متبرك دو قبه عالی بسازند تا تمام آنرا در عهده اهتمام
امیرزاده ابا بکر وامیرزاده خلیل سلطان واز امرا امیر شیخ نور الدین وعلی سلطان وشنکلی
خواجه کرد وبمدة بیست وپنج روز دو قبه فلك مثال از سنك سفید تراشید بسمت استکمال
یافت وچون نقد رایج دران بلاد نقره مغشوش ظاهری بود بجهت تخفیف حمل آن بحسب فرمان
قضا جریان نقره وزر کار بته وبخلاص برده مسکوك کرد آیند وتنکجات صد مثقالی
وپنجاه مثقالی ده مثقالی وغیر آن باسم والقاب همایون مشرف ساختند وبنیادی نقره
در میان لشکر بازیجی بود که بمدتی اندك از حاصل دار الضرب ادروی اعلی ششصد
هزار دینار کبکی بوصول پیوست واشارة علیه صادر شد که فتح نامها بمستقر سریر سلطنت
ودیگر ممالك ایران وتوران ارسال نمایند منشیان بلاغت شعار وکتاب براعت آثار بکلك لطایف
کرا وطرایف نکار ظفرنامها برداختند ومبشران بر توسن عجلت را باطراف وجوانب عالم روان
ساختند واز تنکجات طلا ونقره که در تخت شام بفر فرخنده نام عالی زینت یافته بود بحضرات
وشاهزادکان وسایر اشراف واعیان ممالك ایران وتوران بیلاك فرستادند وصاحبقران ازکنکی
ستان خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر
سلیمانشاه وامیر جهانشاه بطرف ساحل دریا افرنج وآن نواحی وحوالی را تا شهر عکه بتاختند وبر
تمامة آن ولایة وابنا بدمراکب تسلط واستیلا سبرد اموال واسباب بسیار کرفتند وکفتند
معاودة نمود در تضاعیف این احوال حضرت صاحب قرانی را مرضی طاری شد وچند روزی
بواسطه مادة که برهشت مبارك که پشت کوی اسلام واسلامیان بدان بود ریخت وبقرحه
انجامید مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف یافت وبه بیماری صعب مغفوق شد وامراء سلاطین ادویه
رابکنعان فرستادند تا شاهزادکان وامراء بزرك بزودی معاودة فرمایند ومقارن وصول ایشان
آن عارضه روبانحطاط آورد از داد وخانه وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ بزودی شفا بفر کت

دران اثنا حضرت صاحب قران را اندیشه روی نمود ودر مجمع خاص از سادات وعلما وامرا و
ارکان دولت فرمود که همیشه بسمع ما میرسید که دران زمان که مروانیان با اهل بیت نبی تخصیص
با دامان غم زاده وبعضی او علی المرتضی علی المصطفی علیه الصلوة والسلام علاوه بی در دید
بجهت توانستند از نهب وقتل واسر دربان ذریة آن واجب التعظیم تبعیدیم میرسانیدند
اهل شام با ایشان دران افعال ذمیمه وحرکات ناپسندیده موافق بودند ومعاونت مینمودند
عقل این معنی را بغایت غریب ومستبعد میشمرد که چگونه طایفه از امة بهترین پیغمبران اشند
بیا من انوار هدایة وارشاد آوازینه کفر وضلالت رهیده باشد وبمباد السلام وعرفان الطام
رسیده جانب اهل بیت او بکذارند وبامخالفان ایشان هم داستان کشته هر گونه ستم وبیداد
در حق ایشان روا دارند إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ واین زمان آن مثل بتحقیق پیوست که اگر درو درغ
آنجماعت بودی انعدوان عدل بادشاه بادشاهان چنین خرابی وسرابی حوالت با ایشان نرفتی و
چون این ماجرا از خاطر آنحضرت سر برزد وبر زبان نافذ بیان بکذرانید بحکم قضیه حکم الاصل
یسری فی الفروع در جمیع خواطر اتباع واشیاع سرایت کرد در روز چهارشنبه غره
شعبان سنه ثلاث وثمانمایه عساکر کردون مآثر دست تسلط واستیلا بنهب وغارت بر کشا
دند وروی شهر بشهر نهادند **نظم** هر کس که ز نیمروتا داج خاست ٭ زمانه بترسید وننهاد خواست
خروش خلایق بکردون رسید ٭ تو گفتی که صور قیامت دمید ٭ همه بام زن بد همه کوی مرد
همه شهر شور وهمه بیخ کرد ٭ اهالی دمشق را از دکور واناث الجمه کردند واموال ایشان بالکلیه
بغارة بردند واز بسیاری زر وجواهر ونفایس امتعه واقمشه فاخره هر گونه اسباب وتنسوقات
تنکاثر صورة وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا مشاهد افتاد ویکی از عجب هکاوان بسیاری آن مالها
بنجوای وَقَالَ الْإِنسَانُ مَا لَهَا قایل کشت والحق کثرت غنایم آن مملکت بحیثیتی بود که جهار پاید
اردوی بازغلت با آن همه اسب وشتر واستر زیادتی که از حدود سیواس باز بدست لشکریان
آمده بود بحمل آن وفا نمیکرد وبسی مردم نفایس اقمشه ورخوت مصری وتبریزی ودوختهای زرکش
که در اول وهله کرفته بودند بی اعتنا اختند ونقود وجوهر نیه را والی زر ونقره باز میکردند
این معنی از بسیاری مردم صادق القول که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفته وچون
وضع عمارة دمشق چنان افتاد که طبقه زیر از سنك برآورده اند وبر بالای آن دو طبقه
وسه طبقه از چوب ساخته ودر اکثر مواضع از برای ترویق وتزیین آنرا رنك وروغن داده
اند بغایة قابل احتراق وچون آتش معاذ الله در موضعی سر افتد با آنکه قضاوکار
واعیان در زمان متوجه تدارك آن میشوند وعامه مردم سعی تمام میکوشند تا مقدار

محله و زیاده سوخته نمیشود آتش فرو نمینشست و این واقعه در ایام امن و استقامت بسیار
اتفاق نیفتاده و درین ولا روز پنجشنبه دوم شعبان فی قصد و اختیار کسی آتش در شهر
افتاده مردم را از پریشانی و سراسیمگی بروای اطفاء آن دسترس نبود **نظم**

جهان بالک نا آتش جانه بسوخت ❊ که زیر زمین گاو و ماهی بسوخت ❊ زبانه شدند آتش از هر کران
همی بخت گفتی زچرخ اختران ❊ چو جوشنده دریای آتش بدی ❊ بخاره شد زنده آبنوس
بکاخانه بند زخون بهشت ❊ از آن آتش دمان دود خوی گشت ❊ و چون حسنا مقام حضرة صاحب

قران دین پرور در باره محافظت مساجد و بقاع خیر بسیار بود امیر شاه ملک را بفرستاد تا
مع بخانیه را از آسیب آتش صیانت نماید و چون سقف آن نیز از چوب بود و قطعها از چوب
بجای بام اندوده بالای آن ز ده در آن وقت پرتو شعله شهر الحی بر آن در یاد تا فته بود
هرچند لشکریان کوشش زیاده کردند آتش قهرا فروخته ترکشت تا بحدی که منار شرقی آن
مسجد که مجموع از سنگ بر افراخته بودند تمام خاکستر گشت و فرو ریخت مگر منار عروس که
بلسان نبوة بمنار بیضا شده مذکور و موعود رفته که حضرت شیخ علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بدان منار نزول خواهد فرمود به با وجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهر آنکه بحج
اندود اند بسلامة بماند و چون دمشق بکلی بسوخت و آنچه در آنجا بود بتاراج و سایر ولایات
شامیه را تاخته بودند و غارتیده رای صواب نمای جهان آرای خسرو گیتی کشای عزم نهضت
تصمیم فرموده و اشارة علیه از موقف مرحمة صدور یافت که امیران دمشق و سایر ولا
یات شام را دعا کنند و جلال الاسلام مامور شد که با تمام آن مهم قیام نموده همه را
جمع آورده و باندرون شهر دمشق در ساند رجب فرموده بنغاد بپوست **نظم**

قصه بسیار است و بی شیر کشیر ❊ خامه توفیق با ذم دست گیر ❊ تا کنم زان آثار این گیتی ستان
بر ذکر هر یاسمن آخر زمان ❊ صورتی کاثار این دوله کناثت ❊ دولتی دیگر چنین قوت نداشت
گرچه بسیار از افاضل ثقات ❊ لفظ بر دانان معنی آفرین ❊ ضبط احوال سلاطین کرده اند
هم بنظم و هم بنثر آورده اند ❊ کس بتاریخی نکو داد استان ❊ زین نمط تحقیق یک داستان
کشته روشن صورة و بیانها ❊ جمله تا جود بود و کی شد دکها ❊ حله این طرز نا من بوده
کی توانم کرد جود من صفره ❊ در ره اخلاص میپویم بسر ❊ تا بود دخلی در آن با بو مکن
گرچه کلکم مرغ این بحر نیست ❊ صدق نیت قابل تغییر نیست ❊ و رنه شغل از توقع من بر نیست
دولت صاحب قرانی او بت ❊ آخر این معنی اول گفته شد ❊ کین گهرها کوزی جود سفت شد
ز التفات خاطر فیاض شاه ❊ آن بدولت ملک دولة دایله ❊ داد و دین پرور دو الاکرم

دولت ملزوم تفصیل و شرو ❊ زبدة تکوین مغیث ملک و دین ❊ عدل عامش رحمة للعالمین
شاه ابو الفتح ثریا منزلت ❊ ماه اوج ملک و تابش معدلت ❊ لاجرم هست اهل دل را دو جهان
ذکر ابراهیم سلطان فخر جهان ❊ رفعت شانش با سکانتا دب ❊ نطق را کام مدیحش رتبه لب
پایه قدرش برون از دو نشیم ❊ قاصر از ره مادرحش و سمیم ❊ عدلش از کرده ون برده راه
لا لا از انصاف ش زبان داد خواه ❊ نیر عدلش بر آمد مرتفع ❊ ظلمت ظلم از جهان شد منقطع
تحفه داد شه جهان از بیداد ❊ تا نقابه امنی از آسیب داد ❊ احترامش بهر کشور که تافت
از ستم کس خاطری برهم نیافت ❊ پرتو جودش بهر کس کو فتاد ❊ حاجتش دیگر نیامد هیچ یاد
تشنه درا تا نام تیغش آید یاد ❊ گنج هر مقصود را کلکش کلید ❊ با دلطف الله خانه دز باد او
شاخ اقبال لالت و دولت او ❊ نقش بند حله حوری و جی ❊ شقه باف کسوة صوری و جی
این فضیلت زیب تاج همت ❊ منشاء آن شاهی و فرمان دهیت ❊ عالم عرفان جهانی دیگر است
رتبة معنی ز صورة برتر است ❊ ظاهرش مشغول نظم ملک و دین ❊ جان از انس حضرة جان آفرین
بر دلش نور تجلی تافته ❊ بهره از علم لدنی یافته ❊ گوهر بحر ضمیرش سر غیب
دایره او انیت مبتای و عیب ❊ جتر السلطان ظل الله دار ❊ اوست صاحب حق تاج و کلاه
یا رب این اقبال را پاینده داد ❊ کام دارانی حاصل و توفیق یاد ❊ تا ابد باد این سعادة بر مزید
ربع مسکون ملک و سکانش عبید ❊ باطنا از نوادر عرفان مستنیر ❊ مظهر فرمان دیان قدیر

گفتار در مراجعت نمودن رایات نصرت قرین از دیار شام روز شنبه چهاردهم
شعبان موافق اوایل بیلا که خسرو هفت اقلیم کردون بر بیت الشرف خویش معاودة نمود
بود حضرت صاحب قران زینت کمال سعادة و اقبال از بقیات که در نظاهر دمشق بجانب مصر را
قصة نهضت نموده رایة قاره و نبلك دوان غلغله در غوطه نزول فرموده و آنجا اشارت علیه
صدور یافت که دو مثال لتحتم الامتثال تلی کرده مضمون یکی آنکه امیرزاده محمد سلطان که
بحسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود محافظت و ضبط آن حدود را
بعهده خدا داد حسینی و بردی بیک ساربوغا و دیگر امرا که آنجا بودند کرده خود متوجه کرد
عالم پناه شود که ایالت تخت هلاکو خان نامزد استحقاق و استیهال او شده و مضمون مثال
دیگر آنکه محمد علی اتو مان آقا با فرزندان روی توجه بمعسکر ظفر پناه آورند و چون
احکام لازم الاتباع بمهر مبارک موشح گشت معتمد بیدانه خواجه روانه داشتند و چون
اردوی کیهان پوی از غوطه کوچ کرده واز قاره و نبك گذشته بعد از قطع سه منزل
مو بحمص از غبار موکب همایون عطر سا گشت اهالی آنجا با دشاد سعادة از طرق توسعه

متابعت وانقياد واعراض بحسته بودند لاجرم از عبور لشكر منصور هيچ كشويشي وضرري بحال
ايشان راه نيافت و حضرت صاحبقران بامرا مشورت فرمود ويرليغ مطاع نفاذ يوست
كه از برانغار امير زاده رستم وامير زاده ابابكر وامير سليمانشاه وامير شيخ نور الدين باده
هزار سوار بطرف شهر تدمر كه حضرت سليمان نبي على نبينا وعليه الصلوة والسلام احداث
فرموده وعمارات آن از سنگ تراشيده است روان شوند وحشم ذو القعده كه در ان صحاري
گريخته بسر تندتا تاخت كنند واز جوانغار امير زاده سلطان حسين وامير برندق وامير جهانشاه
متوجه صوب انطاكيه گردند واز قول امير زاده خليل سلطان وامير زاده رستم طغي بوغا برلاس
وتيمور خواجه آقبوغا وعلي سلطان تواچي وده ولتيمور تواچي وتوكل قرقرا با نجده هزار سوار
بقصد تركمانان كوبك كه بكنار آب فرات نشسته بود عنان صوب عزيمت تافته توجه ساز ند بموجب
فرمان روان شدند ولشكر برانغار تا بشهر تدمر بشتاب رفته كاميش درويست هزار
گوسفند از احشام ذو القعده بگرفتند وايشان با شتر واسب گريخته خود در بيابان بادیه
مكه انداختند وشاهزادگان وامرا با غنایم منصور از انجا باز گشته وارجول عبور نمودند
بكنار فرات آمدند ويساول آب روان شدند وجوانغار چون بنزديك انطاكيه رسيدند
آب عاصي در راه انداخته بودند وگل ولاي عظيم بود انجه در آن حوالي يافتند غارت كردند
عنان بصوب حلب تافتند ودر راه با لشكر قول كه در ظل راية امير زاده خليل سلطان بودند ملحق
شدند ويا تفاق توجه نمودند ودر كنار آب فرات بحوالي قلعه الروم بتركمانان رسيدند ايشان از
نظم
سر جهل باي همت بفشردند ودست جلادت بجنگ وپيكار بركشادند
غريو جنگ جويان رفته بر ميغ • روان شد سيل خون از تيغ تيغ • سنان از حلق نيزه بنزه بكشاد
دليرانرا بيام مرگ ميداد • روان نامرادان از بر دست • بهيچ لرزيد رمح وتير بشكست
وچون مقابله با سپاه پيروزي نمودن بمقتضاي سر گشتگان بر گشته روز بود شيخ حسين بسر كوبك كه كلانتر
ايشان بود كشته شد وديگر برادرانش با اتباع روي عجز واضطرار بصحراي فرار آوردند
اكثر ايشان بقتل آمدند وغنايم فراوان از اسب وشتر وگله ورمه ضميمه ديگر فتوحات عساكر گردون
مآثر گشت واز انجمله گوسفند از هشتصد هزار سر زياده بود ولشكريان از دواب واسب وشتر
ديگر مواشي بتخلق آمدند وچون رايت نصرت شعار بحوالي حمص رسيد مردم انجا از شقاق وتنگي
اظهار مخالفت نمود وحمام واتي كه سپاه ظفر پناه بكار توجه ساخته بود در تدمر جمع كنده بود ند
ويران كرد وانبار حركت نابسنديده شعله خشم جهانسوز اشتعال يافت ولشكريان هر چه در ان
نظم
شهر بود بتاراج بر دادند وبنكاهش را اثير كرد • آتش در مساكن واماكنش نهادند
چو بردند باك انچه شايسته بود • زدند آتش اندر همه شهر دود
همه بوم وبر آتش وگرد خاست • ز هر سو خروش زن ومرد خاست
حضرت صاحبقران از انجا روان گشته متوجه جانب حلب شد
از دمشق تا حلب هفتاد فرسخ است وچون منازل ومراحل قطع كرده بان نواحي رسيد سيد عز الدين
هزار گري وشاه شاهان وموسي توقبوغا وديگر امراء تشوز كه در قلعه حلب بودند بموجب
فرموده آنرا با زمين برابر ساختند واز شهر بقيه كه مانده بود بسوختند واقبال آسا بموكب
ظفر قرين پيوستند ورايت فتح آيت از انجا بجهاد كوچ بكنار فرات رسيد ودرين محل امير زاده
رستم وامير زاده ابابكر وامراء برانغار كه با يلغار رفته بودند از زير آب فرات پيوستند
وامير زاده خليل سلطان وامير زاده سلطان حسين وامراء قول وجوانغار از بالا آب بيامدند
مجموع بعز بساط بوس مستسعد گشتند پيشكش بسيار از اسب وشتر وغير آن بكشيدند واز كثرت
غنايم چندان مواشي در معسكر همايون جمع آمده بود كه دو دوي بان عظمت گوسفندي بيك دينار
شد وچون امير زاده سلطان حسين در ين ايلغار اثار جلادت ومردانگي بظهور رسانيده
بود ومراسم نيكو بندگي قيام نموده عواطف پادشاهانه نقوش جرايم او را بزلال عفو تمام فرو شست
اجازت ملاقات كرامت فرمود وبشرف پاي بوس سر افراز گشت وانعاطفت نظر التفات در باره
دولتش روشنايي فرمود **گفتار در گذشتن حضرت صاحبقراني باسپاه از آب**
شكار فرمود چون شاهزادگان وامرا كه بجنگ رفته بودند از اطراف وجوانب سالم وغانم
با فتوحات وغنايم باز آمدند وبا ردوي اعلي ملحق شدند فرمان قضا جريان صادر گشت كه از
فرات عبور نمايند واز براي حمل رخوت خاصه از قصبه بيره كه بر كنار فرات واقعست دو كشتي
بياوردند وشاهزادگان وامرا وتمام لشكريان بكوبه روشنا از آب بگذشتند وبحوالي قلعه
بيره فرود آمد ومنا مير انجا با پيشكش بدرگاه عالم پناه آمد وبقدر مكنت ومقدار خويش
وظايف خدمتكاري بجاي آورد وعاطفت خسروانه شامل حال او شد وحكومت آن شهر با
او ارزاني داشت واهالي انجا بسلامت ماند وهيچ آسيب بايشان نرسيد ودرين محل قرا عثمان نيز
بعز بساط بوس سر افراز گشته پيشكش كشيد وبنوازش پادشاهانه اختصاص يافت وچون
رايت نصرت شعار از انجا نهضت نمود خاطر همايون ميل شكار فرمود وشاهزادگان وامرا
ولشكريان از جوانغار وبرانغار بحركت روان شدند ونيم دور وار جرگه انداختند **شعر**
باقبال كردند راي شكار • كه بد وقت نخجير وگاه بهار • شد از لاله از ژاله بر ورد دهر
دیبرون بوشید گل پيرهن • رخ نسترن چشمه ياسمين • بجرگه بهم رسيد با انكه درين
ايام صيد بسيار به تير وتيره افگنده بود ند چندان شكاري از انواع واصناف حيوانات

جمع شده بود که هر کس بدست میگرفت وتیغ میزد **مشعر** ز بس کور آسمان سبه کشته بود
نجم کند یلان یال کور • کشاده کمین بر ز براه وان • جو ده دی که حمله برکار وان
نشسته بر آهو عقاب دلیر • جو بر آب کردی بناورد جیر • از افکنده نخجیر بی راه وراه
بر از کشتگان دشت چون رزمگاه • خیمها از گوشت شکاری مالا مال بود دست ساقیان صاحب
جمال دور گردش آمد **نظم** بکف جام در گردش آنکه داب • بر آتش سرین گوزنان کباب
ورایت فتح آیت از انجا کوچ کرده بسعادت واقبال روان شد وچون هواء شهر رها از روح
وصول رایت جهانگشای روح افزای گشت اکابر واعیان با تحف وهدایا بیرون آمدند وشمول
مرحمت بی دریغ کشته امن واسوده خاطر باز کشتند **نظم** جهان جو بجان ایمنی داد شاد
سوی شهر خوش دل فرستاد شاد • وازانجا گذشته موکب همایون دار بر حصاری که مجلز ازمینا نخاند
بود عبور افتاد ویرلیغ مطاع واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافته که بهادران
جهاد پیشه ساعد اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند ومال واموال ایشانرا
غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار کردانیدند ودران اثنا از سمرقند هندوشاه خزانچی آمده
جواهر بشایر واخبار امن واستقامت که از خزانهٔ عنایت ربانی بفر سعادت صاحب قرانی آن دیار
بلاد را کرامت شده بود واستعدات یافته بعز عرض رسانیدند واز پیش حضرات عالیات تاذعمر
توکل ترکان خاتم وتومان آغا واز سلطانیه توکل ملک خاتم با هدایا وخلعتها همراه هند
شاه بدرگاه عالمپناه آمدند وخلعتها وتحفها معروض داشتند خبر سلامتی وصحت شاهزادگان
بمسامع علیه رسانیدند **گفتار در توجه حضرت صاحبقران ظفر قرین بشهر اردبیل**
رایت نصرت شعار در ضمان حفظ وکلائت پروردگار دروی توجه بصوب ماردین آورده
دران نواحی هندوشاه خزانچی وملازمان حضرات عالیات را که همراه او آمده بودند بیلا
کات ومکاتبات که نگاشته قلم نوازش وعاطفت شده بود باز گردانیدند سلطان حسین کیفیت
بحسن کیفیت اشتهار یافته وسلطان اذربیجان ودیگر امرا وسروران آن نواحی واطراف پیشکشها
پیشکشها بدرگاه سپهراشتباه آمدند ولت زمین بوس یافته کشتند وچون ملک ماردین پیش ازین
بفیداسیر بندگان درگاه عالمپناه درآمده بود ودر قلعهٔ سلطانیه محبوس مانده وبعد
از مدتی عفو گناه سوز شاهنشاه خواند وزنگ آن برکشته واورا خلعت کرامت پوشا
نیده وبانواع نوازش وتربیت سرافراز وبلند پایه کردانیده واو با بندگان حضرت عهد
وپیمان موکد کرده که تا باشد وظیفهٔ خدمتکاری وبندگی حسب المقدور بجای آورد
ودر استرضا خاطر ختام کردن غلام هیچ وجه تقصیر واهمال روا ندارد ودر اصلاح

تیمور مقتضا جنانچه عهدی آن بود که یورش شام ملازم اردوی کیهان پوی بودی
واگر بواسطهٔ همسایگی دشمنان ما نعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران را بجایزه آن سعادت
فرمودی وچون درین ایلغار رای ناصواب تقصیر کرده بود از خبث باطن خود متوهم
شده درین ولا از قاعده رسم استقبال رایت نصرت مآل متقاعد گشت وبا اینهمه چون ظاهر
ماردین از فر قدوم موکب نصرت آیین غیرت سپهر برین شد مرحمت صاحبقران خورشید
آستان سایهٔ التفات به تفقد حال او انداخت وبنوید عنایت ورعایت استمالت فرموده
طلب داشت وخدمتش از سابقهٔ شقاوت اشقی ام سعید دوری جمال التسبر تیه ضلالت خلاص
بشتاد با ومحصانت حصار باز داد وطریق استخلاص آن قلعه جنانچه سبق ذکر یافته بطول
محاصره مخصوص نیست ودران حوالی طعن خواری که محل توقف عساکر گردون مآثر تواند بود
لاجرم فرمان شد ومجموع عمارات از بازارها وخانها وغیر آن خراب کردند وآتش زدند
رای ممالک آرای تمرغیان را که موضع او بان قلعه نزدیک افتاده بخلعت اعزاز سرافراز گر
دانیدند بصنوف نوازش مخصوص داشته امر فرمود که بمحاصره آن حصار اقدام نماید
در تضییق وتحیقت اهالی آن شرایط تحفظ وتیقظ مرعی دارد ودر عالقه بادشاه ملک
حسن کیف وسلطان اذربیجان ودیگر حکام اطراف وبلاد که باقدام اطاعت وانقیاد باستان
سلطنت آشیان شتافته بودند همه را نوازش نمود بخلعت طلادوز وکمر شمشیر زر محمود
نیز ین ودو بیکر کردانید واجازت انصراف وزان بی داشت ودرین اثنا حضرت صاحبقران
امیر الله داد را بسمرقند فرستادتا از انجا باشی بره رود ودر محافظت سرحد جته تمام نماید **گفتار**
در بیان بعضی امر فرستادن حضرت صاحبقران اسلام پناه بطرف گرجستان
وبجانب بغداد جون اردوی کیهان پوی از ماردین کوچ کرده روان شد حکم بری
از انتکاث انبعاث یافت که امیرزاده سلطان حسین وامیرزاده پیر محمد عمر شیخ وامیرزاده
ابابکر وامیر جهانشاه وامیر تیمور خواجه آقبوغا وسید خواجه شیخ علی بهادر ودیگر امرا لشکر
جرار را بر اه آمد بجانب النجق روند یا وکوچ روان شوند وقلعه النجق را فتح کرده بصوب گرجستان
آورند شاهزادگان بامر اولا متثال امر مبادرت نمودند وچون النجق از دو سال در مضیق
محاصره عساکر منصور بود ودران مدت امرا وبهادران بنوبه بمحاصره آن قیام مینمودند
درین هنگام توجه رایت نصرت فرجام بصوب سیواس وشام از سپاه امیرزاده میرانشاه شیخ
محمد دارو غا واز لشکر امیرزاده شاهرخ فیروز شاه برحسب فرموده بانجا رفته بمحاصره
مشغول بودند واهالی آن حصار از بدحالی بنگ تنگ آمده جنانچه اندک تنگ جانانیشان

مانده بودو از بیم تیغ قوی پوست و بیم کشته و امثال آن بند دستی میباختند و آوازهم فاند
بضرورة بیرون آمد قلعه را بسپردند و کوتوال آنجا سیدی احمد قلشای را بند کرده
بدرکاه عالم پناه روانه داشت و چون شاهزادکان و امرا بحوالی آونیک رسیدند و از فتح
النجق آکاه کشتند روی توجه بکرجستان نهادند و تعجیل راندن و رسیده دست تسلط بتا
آن ولایت برکشادند ملک کرکین از آن واقعه در حیرت و اضطراب افتاد و از در عجز و مسکنت
در آمد و کس فرستاد که من کمترین بنده از بندکان درکاه عالم پناه ام و جود رایة فتح آیة
سایه سعادة باینجانب انداز د بدریافت دولت زمین بوس خواهم شتافت شاهزادکان
و امرا کس فرستاده صورة انقیاد و اذعان او را عرضه داشت استادکان پایه سریر اعلی
کردند و روی قهر از تخریب و اضرار آن دیار و اهالی آن تافته در منکول و آن حوالی که
ییلاق مناسب بود توقف نمودند تا فرمان آید از فرمانده کیتی ستان توهم در آن ایام
حکم واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که سلطان محمود خان و امیر زاده رستم
و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم طغی بوغا و سونجک بهادر و توکل برلاس
و دیکر امرا تومان و قشون با انبوهی از سپاه ظفر پناه بایلغار روانه صوب بغداد شوند
چون برحسب فرموده مبادرة نمودند و منازل و مراحل پیموده جانب قبلی بغداد مضرب
خیام نزول ایشان کشت فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد متصدی حکومة آن
مملکت بود بواسطه کثرتی که از اتراک و اعراب که در آن وقت آنجا جمع شده بود طیور تخیل
و عبور در آشیان دماغ بر ایشان او بیضه خیال محال نهاده و غافل از غلامات بیت
قریب امانی و امال الخساده مآل داده و باستظهار حصانت حصار و کثرة اعوان و انصار
باحشری بی شمار روی تهور بجنک و پیکار آورده و در مقام مقابله و مقاتله
بایستادند و چون آوازه لشکر نصرة شعار انتشار یافت امیر علی قندران سندلی و جان احمد
از بعقوبه توجه نمود و بقرب مداین از دجله بکذشتند و فرخ شاه از حله و میکایل
از سیب متوجه کشته در صرصر بهم رسیدند و با سه هزار مرد آراسته روی توجه
به پیکار آوردند و از اینجانب امیر زاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیکر امرا با سپاه
ظفر پناه سوار شده ایشان را شکاری وار در میان کرفتند و بجانب دجله راندند در حوالی
عماق امیر احمد جنک واقع شد و جان احمد با بسی جماعت از لشکریان کشته شدند
جمعی از بیم تیغ آتش بار خود را باب انداختند و بیشتر غرق شدند و دیکر امرا بکوشش
بسیار دهان از آن ورطه بیرون بردند و با وجود چنین شکستی که بحال ایشان راه یافت

فرج بی فرجام چون عرق اصالتی در بزرکی را یالت نداشت و آن مرتبه بکزاف یافته بود نمی
نمیدانست که زود زود از سر منصب و جاه برخیزد و آب تسکین بر آتش فتنه ریزد زبان تمرد
بتقریر این معذرة برکشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده که اکر
حضرت صاحبقران بنفس خود بیاید شهر تسلیم کن و رعیت را در بلا میندار و بغیر از ایشان
هر که باشد هرچند لشکر که بیاید البته در مقام مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نکاه دار و
هیچ کس سپاه رومن از سخن او تجاوز نمیتوانم کرد و بدین بهانه یاغی کری به پیشانی شقاق
و ابته رایة عناد و استبداد بر افراشت و عامه مردم را از رعایا و لشکری اغوا کرده بملازمت باد و
محافظت شهر باز داشت و در هر مجال باشتغال نیران قتال و جدال اشتغال نموده جسارت میکرد
و کشتیها پیش آمده دریای هیجا را بموج در می آورد **نظم** چون جهان ناز بودن او سیر کشت
درد کش دی جهالت جیر کشت   از خیال فاسد و فکر محال   بر دو رندان طمع در ملک و مال
تا سرش در تاد برای سروری   هم رعیت شد هم لشکری   راه دو کیهان بوی در ظل رایة
صاحبقران جهانکیری متوجه صوب تبریز کشت و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان بمعرکه روان
شدند و هر راه شکارکنان طی مسافت مینمودند **نظم** شه و لشکر چو شیران شکاری
شکار افکن روان اندر صحاری • کشیده چیره دستان دکار • جو شیر افتاده در دنبال نخجیر
کروهی بند بوزان بر کشوده • کروهی تیغ بر کور آزموده • کروهی از سکان برداشته قید
بنخچیر کرده در سینه صید • کروهی باز را بر هوا داده • کلنکان ز بخت باز داده
در اثنای راه لشکر نصرة پناه را بر قلعه نصیبین که حصنی حصین بود کذار افتاد و اشارة عالیه
بتسخیر و تخریب آن صادر کشت مردم قلعه را خبر شده با پیشکشها شایسته بیرون آمدند و
کلید قلعه را پیش آوردند مرحمة پادشاهانه ایشان را امان بخشید و از عبور سپاه منصور بحضرت
مضرت بایشان نرسید و چون موکب ظفر قرین را وصول بموصل اتفاق افتاد حکم جهان مطاع بنفاذ
پیوست و بر آب دجله از کشتی جسری بستند و بیک هفته تمامی اردو را از آب بکذشتند **کفتار در**
توجه حضرت صاحبقران کیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن امرا و تومانات که برحسب فرمان
ببغداد رفته بودند کس فرستاده صورة عصیان و طغیان فرج و سخنان او که غدر و مخالفت
ساخته بود بعرض ملازمان درکاه عالم پناه رسانیدند حضرت صاحبقران چون بر آن حال اطلاع
یافت بنفس مبارک با فوجی از عساکر کردون ماثر ایلغار فرمود و محمد علی جلبان ملک آغا را با
اغرق و باقی لشکریان بکذاشت و ضبط آن بعهده شهامة و صرامة امیرزاده شاهرخ کوردوایر
شاه ملک را ملازم درکاه باد و ساخت و مقرر فرمود که براه جغار آن و قلاغی به تبریز روند

نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید ایزد دادگار براه آلتون کوپرک متوجه بغداد شد و چون
سایه وصول بران دیار انداخت بر کنار دجله بر بالای آب در مقابله دروازه قریة العقاب قبه بارگاه
کیوان اشتباه باوج مهر و ماه بر آمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام سپاه و بهرام انتقام گشت و
یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که تقجیان آهنین جنگ بی درنگ یادر وی جلادت بیکتایند
بوقایف خود قیام نمایند شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده
خلیل سلطان و از نوینان امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و برندق جهانشاه و رستم
طغی بوغا و علی سلطان و دیگر امرا تومان و هزاره و قشونات تمکیس در سر کار خود تقجیان بر
کاشتند و بهادران بر دلکاه رزان بمحافظت و معاونت ایشان باز داشتند و فرج بی فرجام از برای
تحقیق قضیه معتمدی را که پیش ازین بمطالعه طلعت همایون حضرت صاحبقران مشرف شده
بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا کیفیت حال بیقین باز داند و چون رسول بعز بساط بوس
استسعاد یافت در پایه سریر اعلی بمشافهه پیغام بگزارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته باز
گردید و صورت واقعه چنانچه بود بفرج رسانید آن تیره رای برگشته با آنکه دانست که راست
میگوید از جهل و بدبختی او را بدروغ متهم گردانید و برنجانید و در حبس باز داشت تا آن
سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحبقرانی اصرار نمود و بر قلعه‌داری و جنگ
بیکار میکوشید و از وخامت عاقبت آن جسارت مال نمی‌اندیشید **نظم** شوم اختری کم بخت بد آشفته حال
هر کار کو کند همه گردد وبال او ∘ ودر اثنای این احوال خواجه مسعود سمنانی و منکلی خواجه را که
برسرکار مجبور بود نه از شست تقدیر تیر رسید و سبب حلول حادثه ناگزیر تیر تدبیر گشت **نظم**
ره حقت لیکن از تقدیر ∘ کار سنگش سبب شود که تیر حضرت صاحبقران لقمان توجه
را بیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا با اغروق معاودت نمود و متوجه اینجانب شوند لقمان
در موضع قلاغیه بشاهزاده رسید و ایشان بر حسب فرمان باز گشتند و چون آن لشکر گران
وکثرت بی پایان نیال کرد بغداد رسیدند مخالفان را دود تحیر تا از سر بر آمد و بغداد که
آنرا دار السلام گفتندی فیت با ایشان دار الظلام گشت و عساکر گردون مآثر در جمیع جوانب
شهر هم ازین طرف آب و هم از آن طرف طنبه خیام نزول در هم کشیدند و عرصه بغداد
با آنکه دوران قرب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و حکم قضا مضا بنفاذ پیوست
و در زیر قریة العقاب بجسری روی دجله ببستند و کمانداران حکم انداز در آنجا کمین ساختند
تا کسی بزیر آب نتواند گریخت و محافظت بالای آب را در عهده اهتمام شاهزادگان عظام نور
زاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ مقرر فرمود و ایشان در برابر دروازه سوق السلطان فرود

آمدند و در آن طرف آب محمد آزاد و تنکری برمش خواجه با فوجی از لشکر بر حسب فرموده مقابل
شهر را سراسر حراست مینمودند تا هیچ آفریده بدر رود و فی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب
چنان محصور و مضبوط گشت که با آنکه یک طرف دجله متصل است با اندرون شهر و کشتی بسیار
داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف راه خلاص و مجال گریز نبود و در تضاعیف این احوال
احمد اغلشاهی را که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح او را بدرگاه عالمپناه روانه داشته
بودند چنانک سبق ذکر یافت بیاوردند و قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود و گفتی هرگز نبود
یرلیغ مطاع بنفاذ پیوست که قلعه را بمال محمد اوجی سپارند تا بشرایط ضبط و محافظت آن قیام
نماید و آنگه سیدی احمد را بدرگاه آورده بود با یرلیغ گشت و هم درین ولا امیر موسی
که از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده اخبار سلامتی و سلامت آن دیار
بعرض همایون رسانید و لعل پاره مقدار صد و بیست مثقال که از کان بدخشان شده بود
معروض داشت و فرج بی فرجام را با اهالی شهر از غایت دهشت و هراس دیده عقل تیره گشته
بود و چشم بصیرت خیره مانده از بیم سر دست برده را نگاه میمودند و قضای رادت
از سر شته بجا نمیکوشیدند و چون سپاه منصور نقب را آتش زدندی و پاره از دیوار
حصار بیفتادی ایشان در زمان آن رخنه را بخشت پخته و گچ بر آوردندی و حصار
استوار کردندی و بحسب اتفاق فصل تابستان بود و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد گرم
سیر سوت بحیثیتی که ماهی را در دریا از سیل لعاب در دهان بجوش می آمد و مرغ را در هوا
تاب گرما جگر سوخته از هوش میرفت **شعر** ز گرمی که کوه را ظاهر شده دق

گرفته سنگ را خارای محرق ∘ فلک را شمع کافوری زاوزان ∘ ز تابش خاک چون پروانه سوزان
چنان خورشید را هنگامه شد گرم ∘ که از افسانه اش پولاد شد نرم ∘ شدی خون از حرارت در بدنها خشک
چو در ناف غزالان نخشک مشک ∘ زمین چون دیگ بر آتش خروشان ∘ میان استخوانها مغز جوشان
صدف را در میان بحر زخار ∘ گهر در سینه همچون دانه نار ∘ و بهادران لشکر ظفر قرین در آن

حالت جیبها پوشیده بودند و بجلو ساخته و رایت و تیغ خرم و رزم بر افراخته و آخته و با آنکه
شاهزادگان و امرا چند نوبت زانو زده اجازت خواستند که بیکبار از مجموع اطراف حمله کنند
شهر را بقهر و غلبه بستانند هر نوبت وقار و تمکین پادشاهی مکرمت آیین ایشان را منع فرمود
که تعجیل نمی‌باید باشد که این بیخردان بهوش آیند و از در پوزش و اعتذار در آمده شهر را به
سبیل مطاوعت و انقیاد بسپارند تا مستحق قتل و اسر نگردند و این مملکت بکلی خراب نگردد و چون
بر جبین کاشته جف القلم بما هو کاین نوبت واقعه و ان من قریة الا نحن مهلکوها بآن دیار رسیده

آن روز بر کشتیکان اصلا ننیته نمیشد ندو از نکبت و ادبار بر بخالفتا صرار دمی نمودند تا اثر
غلا و قحط بدید آمد و جون قریب چهل روز بکذشت یکشنبه بیست و هفتم ماه ذي قعده سنه
ثلث و ثمانمایه نیم روزي که مردم شهر از شدة حرارة آفتاب ایستاده نتوانستند و بیشتر بخانها
رفته بارو را خالي کذاشته بودند و خود را بسر جویها کرده و بجاي خود برافراشته از شا
زادکان امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نور الدین و رستم طغی بوغا دوي
جلادت بشهر آوردند و بر دیوار حصار نردبانها نهاده اول امیر شیخ نور الدین ببالا بر آمد
ما بجه توق با اوج عیوق بر آورده برغو کشید و بیک دفعه کورکه و نقاره فرو کوفتند و هم
در زمان از طرف بالا امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ و امیر سلیمانشاه و دیگر
امرا، تومان و هزاره و صده و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق
و علي سلطان و سایر امرا، تشون بیکبار حمله کردند و دیوار ها، حصار با لخندق و عساکر
کردون مآثر از اطراف و جوانب بشهر در آمدند و شهر با زامصد و قد إِنَّ ذَلِكَ كَانَ
شَيْئًا عَظِيمًا مشاهده افتاد و حضرة صاحبقران در آن روز بر سر آن جسر فرمود که بر حسب
فرمان بر زیر بغداد بسته بودند و جون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافت
خون کرفتکان حصاري هر طرف که توجه نمودند راه نجات مسدود یافتند از بادیه
بیانی آتش بلا جان بالا کرفت که بسیاري خلق خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ
جان ستان تیغ تن را طعمه ماهیان دجله ساختند اجله بني مردم در کشتیها نشسته و بسو
به شاه بر روي آب روان شدند و جون بجسر میرسیدند از زخم تیر کمانداران کین ساز شربت
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بچشیدند و نرد شقاوة فرجام بادختري که داشت بکشتي در آمده
ببالا، آب کریزان شد سپاه نصرة شعار کنار کنار آب میرفتند و بر ایشان تیر باران میکردند
تا از سهم بیکان آتش بار خود را در آب انداختند و شعله حیو قشان فرو نشست و از کشتي
هم غرق شد و جماعة ملاحان بر حسب فرمان باب در آمدند و او را مرده بیرون آوردند
بخاك خدلان انداختند و جون در آن مقام هنکام جلوه صفات جلالي بود نعوذ بالله
من ذلك و از عموم تا شیر شعیب از لشکریان کشورکشاي بجنك حصار تلف کشته بود غیر
لیغ از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر نفري سري بیاورد سپاه کینه خواه سر خط
فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سر پاي کوشش بکشادند
شمشیر از غایة غضب سرخ بر آمد بمحواي إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ
تیز رك و خرد بی شنوانید و خنجر از شدة مرارة خشم زبان انتقام از کام نیام بیرون

نکند. بیغام فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تُكَذِّبُونَ بخاص و عام میرسانید با زاد سیاست جهان
شرکت که دلال اجل بر هشتاد ساله و طفل هشت ساله را بیک نرخ میفروخت و کانون
کین بنوعي تافته شد که کسوة هستي منعم صاحب مال و فقیر ندهال بیک منوال بسوخت **نظم**

زبس کشتکان کو فتاده نداد | ندانست کس مردکان را شمار | زبس قتل شد مرك با خود بجنك
که بسیار کوري بیکجا در تنك | بلا کشته از کثرت خود ملول | فکنده تفاخیرتي در عقول

و توابیان بر حسب فرمان بضبط شمار دو نر بخا لغان مبني بر منکوبي قیام نموده از آن سرها منارها
بر افراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیکر کهتران بامهتران فتنه نیز ندونی باکان بوسوسه دیو
غرور فتنه نه انکیزند **نظم** نشاید که روباه شیري کند • رعیت بشاهان دلیري کند

نشاید که مردم نهند از جنون | ز اندازه قدر خود پا برون | بفرماندهان کو جسارة کند
فلك ملك حتیش غارة کند | ز فرمان سلطان کسي سر کشد | کر کیتي بناش قلم درکشد
اهالي بغداد را در آن محشر | ندیدي که آخر جه آمد بسر | القصه جمعي از علما و مشایخ

که خود را بدرکاه عالمپناه رسانیدند سالم بماندند و عاطفة بادشاهانه شامل احوال
ایشان شده همه را با نعام و صلات نوازش نمود و جامه و اولاغ ارزاني داشته سفارش
فرمود که ایشان را بما منی که خواهند برسانند و دیکر مردم عرضه تلف کشتند و جون کار دستار
باین طریق آخر شد و نوبة بمساکین رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس
و خوانق عمارات نکذارند بر حسب فرموده بازارها و خانها و بقاع و رباع و دور و قصور و غیر آن
همه را زیر و زبر ساختند و مضمون فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا بظهور پیوست وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ
قَدَرًا مَقْدُورًا **کفتار در ابرکشتن حضرت قران از بغداد و توجه فرمودن بجانب**
تبریز جون آب دجله از بسیاري خون کشتکان کونه سرشك عاشقان مهجور کرفت و هواي
بغداد از عفونة جیفها، مردکان جون نکهت انفاس بدحالان بخور تغیر پذیرفت حضرة صاحب
قران کیتي ستان در عشر اول ماه ذي الحجه از آنجا بسعادة و اقبال نهضت نمود و در دو منزل خطه
ذو الجلال مقدار یک فرسخ ببالا، آب راند و در مزار متبرك امام اعظم امام ابو حنیفه رضي
الله عنه استمداد همة نمود و بهمان حوالي نزول فرمود و موسي را که از ماوراء النهر آمده بود
با احکام مکاتبات باز کردانید و بلوک بر که داروغه خوق بود باو بفرستاد که بضبط خود
قیام نماید تا موسیکه از پیش امیرزاده محمد سلطان بخوارزم باز آید و فرمان داد که سلطان
محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و برندق و علي سلطان
تواجي و توکل برلاس با جمعي امرا و توجیان عساکر مظفر لوا با یلغار روان شوند ایشان باشاه

ارمبادرة نموده واز حله كذشته تا مشهد مشرف نجف علي صاحبها التحية والسلام برفتند
اما آن موضع معظم مكرم را بجزبر استلام عتبه عليه وعرض نياز تعرض نرسانيدند وبا
ظفر بناه حله وواسطه وتمام آن نواحي تاخت كرده مخالفانرا مقهور كردانيدند وسالم وغانم
بابحي از كرايم وغنايم بازكشته بعز بساط بوس فايز شدند وآنحضرت از دار شهر زور وتلاغي
روي توجه بصوب تبريز آورده ومعظم لشكر واغرق را بعهده اهتمام اميران بزرك بازكذاشته
امر كرد كه از عقب باهستكي بيايند وهيچ آفريده از تومان وقشون خود جدا نشوند وبنفس
مبارك ايلغار فرمود وشاهزادكان جوانبخت اميرزاده ميرانشاه واميرزاده شاهرخ
واميرزاده خليل سلطان اقبال آسا ملازم ركاب سعادة انتساب بودند ودر اثنا آن راه
كردان بي راه از غاية جهل وطغيان كسيرا كه از لشكر بنا ميشدند متعرض ميشدند وبقطع
طريق اقدام مينمودند وجون اين معني بسمع مبارك حضرت صاحبقران رسيد اشارة عليه
نفاذ يافت وجمعي از سپاه درحوالي راه كمين ساختند وهمان كه آن مفسدان درآمدند انكيها
بيرون تاختند وايشانرا كرفته سر نكون بحلق از درختهاء بلوط كه بر راه بود بيا ويختند
از مخبران صادق القول استماع رفته كه درخت بلوط آن مواضع يكسال بلوط بار مي آورد ويك
سال مازو وجون آن حال نوع غرابتي داشت بتقرير ثبت افتاد وجون رايت نصرت شعار
بعد از قطع منازل ومراحل سايه وصول بكنار آب جغتو انداخت حضرات عاليات سراي ملك خانم
وخانزاده وديكر حرمها وشاهزادكان با فرزندان ارجمند رفيع مقدار اميرزاده الغ بيك
وديكر دراري سپهر سلطنت وجهانباني باقامة رسم استقبال استعجال نمودند وبمقام
سينه بعز بساط بوس سرافراز كشته زبان بشرت وافتخار بادار تهنيت فتوحات بكشو
دند ونثار بسيار از جواهر ودينار بر فرق دولت روزافزون آن حضرت بيشكشها بند بد
كشيدند واز آنجا بدولت واقبال سي انتقال كوچ كرده روان شدند وجون ببلاد قراباغ
رسيدند از وصول ونزول موكب فرخنده قبول حرم ورونق آن ديار يافت سادات وعلما واكابر
ممالك ايران بتخصيص تبريز كه نيت استقبال رايت فتح آيت بجهته فالاحرام ساخته بودكاه
جلال بسته بودند برسيدند ودر آستانه دولت را از مشاهده انوار اشرف همايون منور كردانيدند
شربت نوازش وافضال نوشيدند وخلعت كرامت طراز اكرام واعزاز پوشيدند واغرق لشكر
از عقب بتاني سي آمدند وبياي سرير رسيدند ومدتي هيبت روز در آن نواحي توقف افتاد
جون ائمه وافاضل اطراف واكناف بدركاه اسلام پناه مجمع آمده بودند وخاطر عاطر حضرت
اعلي بكشف عقايد ديني وتحقيق مسايل شرعي ميلي عظيم داشت در آن مدة اكثر مجالس

در پاي سرير خلافة مصير منعقد ميكشت بمباحثه علمي ومناظره اهل فضل وتقوي
ميكذشت ودر آن ولا مرحمة خسروانه اميرزاده رستم را اجازة داده بشيراز فرستاده
فرمان شد كه بعد از وصول رحمن خان لار وحسن جندار متوجه موكب ظفرقرين كردند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بصوب ارزنجان

در آن ايام كه حضرت صاحبقران كرد بن غلام در شام بود ايلدرم بايزيد بتحريك سلطان احمد
قرا يوسف از بيم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو برده بودند لشكر كشيد وبانتقام تجربه بيكي
ارزنجانرا محاصره كرد وباطهرتن جنك كرده شهر را فتح نمود ودر آن جنك مقبل تابين طهرتن
بدست نوكران قرا يوسف اسير كشت واهالي قلعه ارزنجان امان طلبيدند وسلطان احمد بيش ايلدرم
شفيع كشت وارزنجان بطهرتن بازكذاشت وزن وفرزندان او را بنوا بيرون فرستاد وخود بتوم
جمة نمود ودين بقتجون ادروي كيهان پوي از ييلاق آق زيارت كوچ كرده متوجه اوجان شد
از اتفاق نزول موضع هشت رود در شك نهم جرخ كبود كشت درآنجا خبر آمد كه قيصر روم ايلدرم
بايزيد باز متوجه اينجانب است از هبوب صرصر اين خبر شعله خشم خسروانه اشتعال پذيرفت
وفرمان شد كه اميرزاده شاهرخ با بعضي عساكر كردون مآثر دولت روزافزون بتدارك
مهم قيصر روم آورد واميرسليمانشاه واميرشاه ملك وديكر امراء تومان وهزاره ملازم ركاب
فرخنده ذهاب وايابت روان شوند وامير مضراب را پيش شاهزادكان ونوينان كه بجانب كرجستان
بايلغار رفته بودند ودر ييلاق سنكول توقف نموده ارسال فرموده كه باتفاق بيوك شاهزاده
شاه اليه بيوندند حسب فرموده كاربند شدند ودر اثناء راه بشاهزاده پيوستند وجون
رايت شاهزاده از آونيك كذشته بموضع نوين رسيد شيخ علي خواهرزاده طهرتن از پيش او آمد
خبر آورد كه ايلدرم بايزيد از جسارة عاقبت آن جسارة ترسيده است وطهرتن را وسيله اعتذار
واستعطاف ساخته پيغام داده است كه بنده نسبت با حضرت صاحبقران در مقام انقياد
ودغا نيست واز اين جرات تا ستوده كه بدان اقدام نموده نادم وپشيمان وبمراحم پادشاهانه اميد
دارد كه خانه عفو واغماض در ترفيان بر حرف آن جريمه كشد وبعد از اين بابلاغ وارسال رسل
ورسايل انجا بنين طريق مخالصت ومضافات مفتوح كرده سلطان را بمسامح آن امني واستغا
نموده منصور وخراب نشوند وعهده كرده كه جون قضيه مصالحت انساعي طهرتن
تمام رسد حرم وكسان او را كه بنوا برده بود باز فرستد شاهزاده جوانبخت شيخ علي
كس همراه كرده بدركاه عالمپناه فرستاد وصورت حال را عرضه داشت پاي سرير اعلي كرد
بنده ودر آن محل توقف فرمود وحضرت صاحبقران از موضع هشت رود بعون ايزدي

قرار و فرود کوچ کرده باوجان فرموده و چند روز تا نزول وجود مبارك کوشك ارغون غیرت
غرف جنان و رشك روضه رضوان کشت **ذکر رسیدن محمد علی تومان اغا و شاه**
زادکان از جهت انباز سمرقند بیش ازین نموده شد که در وقت
مراجعت از دمشق فرمان قضا جریان قلمی شده بود که بار سال یافته که محمد علی تومان آغا با فر
زندان متوجه اردوی کیهان پوی کردند و چون حکم همایون در سمرقند بایشان رسید با امتثال
امر مبادرة نموده بی توقف روان شدند و هنکام وصول بخارا از مزارات متبرکه انجا چون
مرقد مکرم شیخ عالم سیف الدین باخرزی و دیکر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد همت نموده عزیمت
راه کردند و از کنار آمویه کذشته و از جول عبور نموده بماخان آمدند و از راه بیابان به تجز مشهد
طوس علی صاحبها التحیة والسلام فرمودند و در انجا وظایف زیارة و اداء صدقات و نذور
مرتب داشته روی توجه براه آوردند و چون از سلطانیه کذشته نزدیك اوجان رسیدند
حضرت صاحب قرانی از کمال عطوفت و مهربانی عزم استقبال فرموده کس فرستاد و دراری
برج سلطنت و جهانداری امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشت
دیده امید را بغره فرخنده ایشان روشن کردانیده لوح دیده وجان را بنقوش جمال با فر بخش
شان بجل و علا بنکاشت محمد علی تومان آغا با فرزند دلبند بیکیسی سلطان و سادق آغا که بغر
قرابت آنحضرت مشرف بود بسعادت تلاقی استسعاد یافتند و رسم الجامشی بجای آورده نثار
نثار و بیشکش از خلعتها و طلا و دیکر تنسوقات دل فروز تقدیم رسانیدند و بعد از چند روز
دیکر که در اوجان توقف افتاد حضرت صاحب قران متوجه تبریز کشت و در راه شکار
انداخت و چون بدولت و اقبال در شهر تبریز بدولتخانه نزول عظمت و جلال فرموده آن محل را مقام
مجازی حقیقی کشت ابواب مرحمت و افضال بر روی امانی و آمال کشاده و صیفا آن دیار بر کشوده
بعرض حال رعایا و ضعفا رسیده دست تسلط متغلبان از دامن روزکار مظلومان کوتاه
کردانید و در ان ولا خواجه علی سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار به بهشت
بعز بساط بوس فایز کشته بیشکشها کشیدند و خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته بود حضرت
حضرت صاحب قران شامل حال ایشان کشته هر دو را بدیوان نصب فرموده و جمعی را از اتباع
خواجه مسعود وغیرهم انکیز کرده بجلال الاسلام تقریر کردند و خواجکان کما ذنوبهم بود
شده بود بنا آن صورة بعرض همایون رسانیدند و فرمان شد که او را عزل کرده بند کنند چون
فرمان قضیه را برسیده او را بمحصل دادند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه و اتباعش
مبلغی بحصول بیوست و او از تعذیب محصل کوشت بروی از میان خود کشیده بر خویش زده

زخم کاری بود در همان دو سه روز بمعالجه خویش شد و معامله خواجه محمود شهاب بعد
از وجوهاتی که فرود آورده بود در ین ولا بدرویست سراب که حالیا بدهنا آخر کردند
شحنه عدالت حضرت نصفت شعار از برای قطع ماده ظلم و فساد بعضی از عوانات ظالم نهاد را
بیاسا یخت و بعضی را ادب بلیغ فرموده به بذل تمام و انعام عام کردن خواص و عوام را
برقبه رقیت لا فسان عبید الاحسان در آورد **کفتار در توجه حضرت صاحب**
قران کیتی ستان بجانب کرجستان نوبت دیکر از تبریز بعد از چند روز که تبریز از رشك حضرت صاحب
قران کیتی ستان رشك حدیقه جنان و روضه رضوان کشته بود رای عالم آرای عزیمت
کرجستان تصمیم فرموده بعون ملك قدیر از سریر خلافت مصیر بمرکب سبهر توان ماه سیر
بر آمده بموضع قم تو به نزول فرموده باشارة شحنه قهر خواجه اسمعیل خوافی را عبرة للظالمین
بر سر دار باد ادبار بر کشیدند و چون رایت نصرت شعار در کنف حفظ بروردکار تعالی
و تقدس از آب ارس عبور نموده نخجوان مضرب خیام عساکر ظفر انتقام کشت حضرت صاحب
قران با خواتین و فرزندان و جمعی از خواص ملازمان به تفرج قلعه النجق که بدان روزی فتح
شده بود فرموده بر بالا بر آمده فراز و نشیب آنرا بنظر احتیاط در آورده و از انجا باردوی همایون
باز آمده بسعادت و اقبال نزول کرده و در ان محل طهرتن رسید و بادراك سعادت بساط بوس
فایز کشته و در او نوده رسالت ایلدرم بایزید و صورة عجز و انکسار و انقیاد و اعتذار او بعرض
رسانید و بزلال حسن تقریر نایره غضب پادشاهانه را تسکین داد و حضرت صاحب قرانی
چند روز در ان محل توقف فرموده ایلچی بکرجستان بیش ملك کرکین فرستاد و سا و خراج
و جزیه و باج طلب داشت و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه اقبوغا و دیکر امرا که برحسب فرموده از حوالی منکول
متوجه شده بموکب شاهزاده جوان بخت امیرزاده شاه رخ ملحق شده بودند بدرکاه عالم بناه
آمدند و رایت نصرت شعار از حوالی نخجوان کوچ کرده بدره شاهبرز نزول فرموده و در اد
کوهستان روان شد و چون بکوچه تنکز رسید نشاط شکار از خاطر همایون سر زد و چون
رسم جرکه چنانکه معهودست باقامت بیوست انواع حیوانات بتخصیص کوزن بجند انج
آمده بود که شهباز وهم جز بال کان در هوای حرز و تخمین آن طیران نتواند نمود و چون
شکار کرده فرود آمدند در ان محل امیرزاده شاه رخ و امرا که ملازم رکاب بودند بجهت
فرمان باز کشته بمعسکر ظفر قرین بیوستند و رایت فتح آیت از انجا نهضت فرموده و چون موضع
شکو را از وصول اردوی کیهان بوی غیرت نزهتکاه هفت بیکر بهرام کرده کشت آید کورس غیاثا الیتح

برلاس از كرمان آمده بمسا عدت تاييد بعز بساط بوس رسيد و وظيفه الجامشي اقامت نمود.
پيشكشها كشيد و در آن محل محصل كه بكرجستان رفته بود باز آمد و ملك كركين برادر
خود را با بعضي اموال و اسبابت و هركونه تحف و هدايا از جانورات شكاري او اسبان بجهان
پيما روانه دركاه اسلام پناه كردانيده بود و مصدوقه يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ
با ظهار رسانيده. برادر ملك كركين بوسيله امراء فلك تمكين دولت زمين بوس دريافته و
پيشكشها كشيده. بيغام برادر ديگر ادا كرد مخلصش آنكه ما بندكان كينه خدام آستان سلطنت
آشيانيم و اگر پيش ازين از جهل و ناداني جريمه بظهور آمده. اكنون پشيمانيم و اگر مرحمت پادشاهانه
خير و انه عفو كناه سوز را بمحو نقوش زلات بندكان فرمان دهد من بعد ادای وظايف خدمت كم
و طاعت كزاري هيچ دقيقه نامرعي نكذاريم و جزيه و خراج سال بسال بخزانه عامره رسانيم
بسا ريم و از لشكرها آن مقدار كه مقرر شود برحسب اشارت خدام كردون غلام بياوريم
عاطفت بي دريغ معذرت ايشانرا عز قبول ارزاني داشت و كار ملك كركين ببخشيد و برادرش
محفوظ نظر عنايت كردانيد. خلعت پوشانيد و اجازت انصراف داده فرمود كه با برادر بكوي
ترا امان دادم و عنان قهر از ايدن ديار برپيچيدم بشرط آنكه بعد ازين حد خود نكاه داري
و با مسلمانان طريق ادب سپرده رعايت ايشان واجب شماري و بهيچ وجه از وجوه انديشه ايذا
و تشويش اهل اسلام در خاطر نياري و لشكر مرتب داشته بعسكر ظفر قرين رساني دري
صواب غاي تمورخواجه آقبوغا را بسمرقند فرستاد تا با ديگر امرا ملازم اميرزاده عمر باشند
باتفاق بضبط آنجا قيام نمايند و بعد از چند روز رايت فتح آيت از آنجا نهضت نموده حوالي قرا
ول توبير مضرب خيام نزول همايون گشت و در آن محل خبر آمد كه اميرزاده محمد سلطان كه
پيش ازين طلب داشته بودند او را برحسب فرمان از سمرقند توجه نموده و چون بنشابور
رسيد امير حاجي سيف الدين كه ملازم ركاب او بود بواسطه عارضه مزاجي بجوار رحمت حق
پيوست حضرت صاحبقران را از ملاحظه قدمت خدمت و سوابق حقوق ملازمت او خاطر
شريف بغايت متالم شد و قطرات اندوه از ديده باريدن گرفت و بكريمه إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
اعتصام نمود وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ إِنَّهُ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ **كفتار در رسيدن شاهزاده قمر...**
حضرت صاحبقران در باغ ارم و رسيدن اميرزاده محمد سلطان از سمرقند
و فوت شدن... بعد از يك ماه كه در حوالي قراول توبير اتفاق توقف افتاد حضرت
صاحبقران از آنجا كوچ كرده بسعادت و اقبال روان شد و از كنجه و بردع كذشته روز
سه شنبه ثاني عشرين ربيع الآخر سنه اربع وثمانمايه موافق بلاد ييل كه آفتاب در منتقل

قوس بود در قراباغ نزول فرمود و از براي صاحبقران كامكار و شاهزادكان نامدار توريها
از ني ساخته درآن درون آن خيمه و خركاه باوج مهر و ماه برافراختند و چون مقرر خان بود كه
اول بهار متوجه دشت قبچاق شود هركس بجاي خود و بجانب دربند خيمها زدند و قشلاقها
كرفتند باد شاهانه تمام لشكر را اولكا داد و دوران ولاة از طرف دشت الجيان رسيدند و بو سيلت
امرا عز زمين بوس دريافته نا نوشتند و از زبان خان خويش دعا و ثنا بادا رسانيده. اظهار
طاعت و انقياد كردند و بدان سبب نايره خشم المحض تسكين پذيرفت و در اثنا خبرآمد
كه اميرزاده محمد سلطان كه برحسب فرمان از سمرقند با لشكري آراسته و تجملي شبه مانند
توجه نموده بود از آب كذشته باقي تمام رسيده است تمام شاهزادكان مثل اميرزاده
ميرانشاه و اميرزاده شاهرخ و ساير اولاد و اسباط بزرك و خرد با امير سليمانشاه و امير
جهانشاه و امير شيخ نور الدين و امير شاه ملك و ديكر نوئينان باجمعهم بعزم استقبال
استعجال نمودند و از نهر ارس كذشته كار آب فلق مجمع البحور كشت و ميان شاهزادكان
رسم معانقه و ملاطفه باقامت پيوست و زبان بهجت و استبشار با داي تهنيت سلامت و استكشاف
احوال و اخبار كوهرافشان شد و از جانبين طريق پيشكش و نثار مسلوك افتاد و با تفاق بدركاه
سعادت بدركاه عالم پناه آوردند و چون بعز بساط بوس فايز شدند شاهزاده مشار اليه
وظيفه الجامشي بتقديم نمود و حضرت صاحبقران كيتي ستان ز مهرش كرفتند در آغوش تنك
چنين تا برآمد زماني درنك **نظم** برو سيدش از رخ ناهيد و ناز ز دوران برده شاه زاده. پيشكشها
وارد بموقف ادب در آوردند. پيشكشها لايق از هر نوع چنانچه مثل آن بر نظره چشم زده
جهان پيما را نخاد شد. باشد تا محمل عرض رسانيدند و اعاظم امرا كه اتباع آستان ملازم ركاب
شاهزاده بودند چون امير شمس الدين عباس و ديكر نوئينان عظيم القدر ساخته كوس محبت
اساس را مقبل شفا. ستايش و سپاس كردانيدند و در مقام ضراعت و بندكي زانو زده پيشكشها
كشيدند و دركاه از آن اجتماع فرخنده. آثار در فصل شتاد و نوبهار خرم انهار كرفت
و خاطر كار و صفا از آن حسن اتفاق مطرح انوار فرحت و استبشار شد فرط سرور و نشاط
بسط بساط عشرت و انتساب استدعا نمود. و طويها بزرك و جشنهاء باد شاهانه باينوق
روز از انديشه عقل افزا انه ترتيب افتاد فرق جمال آغا با نخود شيد مثال ناهيد جلال
از نغمات قيهاء بر و دين اشا تيتري اشراق رنيب و زينت يافت و چند روز در هواي طرف
مورداي اين نظم دلكشا ترانه سرود تمتع و اختطا كشت كه **نظم** زماني ز شغل جهان بكذريم
بر جان برهنه جان برويم . بر رسم فريدون و آيين كي . ستانيم داد دل از رود و مي

وحضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بملاحظه عنایت و ترتیب اختصاص بخشیده **نظم**
سرش را بپایه داستان تاج زد • همان کرده کاهش نبردین کمر • و از جمله نوازشی که در باره او کرده
نمود نه تقوز اسب تازی بمجموع نقره و خنک بزین زر انعام فرمود و بعد از طی بساط طوی
سایه التفات بر نسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر بواسطه
جرمی شاهزاده مشار الیه او را بند کرده بود چنانچه اشارت بدان رفت و به پایه سریر خلافت
مصیر آورده در دیوان بزرگ او را بر غو رسیده چوب یاساق زدند و بند برداشته بگذا
شتند **گفتار در ایلغار فرستادن صاحب قران انجم مواکب باطراف نواحی** پیش ازین
رقم زده کلک بیان گشت که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون مآثر از بغداد
گریخته بروم رفته بود و التجا بایلدرم بایزید برده و چون آوازه توجه رایت ظفر پناه بصوب روم
در افواه و السنه مردم افتاد سلطان احمد در حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده متوجه
عراق عرب شد و از راه قلعة الروم کنار فرات بهیت آمد و از آنجا به بغداد رفت و جهد
آنکه بغداد از بنیاد بر افتاده بود و بکلی مستاصل شد بعمارت آن مشغول شد و دیگر آنانکه
که از خوف جان متفرق شده بودند و در گریزگاه آوارگی پراکنده هر یک بکنجی خزیده چون
مور بال رسته باز بطیران آمدند و جمع میشدند و چون پرتو این خبر بر ساحت ضمیر صاحب
قران جهانگیر افتاد حزم پادشاهانه اقتضا آن کرد که پیش از آنکه ایشانرا تمکنی حاصل
شود بکلی مستاصل و تاخیر کردند شاهزادگان و نوئینان را احضار فرمود سنت سنیة شوری
بتقدیم رسانید و فرمان داد که چهار فوج از عساکر نصرت شعار بطریق ایلغار هر یک براهی
روان شوند از آن جمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهان ملک و ملکت
پیر علی تاز و دیگر امرا بتوجه صوب لرستان و خوزستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده
ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا تومان را صوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده خلیل سلطان را با جمعی از امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات عراق
عرب مقرر شد و امیر برندق را با گروهی از سپاه ظفر پناه تاختن بریم و اشتغال بقلع
و قمع طاغیان آن نواحی و حوالی نامزد گشت و چون هنگام مراجعت جیش نصرت ملاذ از بغداد
کرد پر فساد بند فرصتی و کمین دزدی جاهلانه نموده بودند سعادتش بلغ از مقام انتقام صدد
که اول تمر الطریق کار آن فریق بساختند و واقعه نادر روزگار از ساحرات آن اشرار
بپرداختند و با آنکه فصل شتا بود و شدت برودت هوا بدرجه اعلی و کثرت برف در راهها
که تا نمد و امثال آن نمی انداختند عبور میسر نمیشد شاهزادگان و امرا بامتثال امر بهادر

نموده هر فوج بصوبی که اشارت رفته بود بی توقف روان شدند و در باخیه در بندتاتی
تا تنکه کردان مفسد از غلبه برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته
نخست از ایشان آغاز کردند و حشری بی شمار تیغ آبدار آتش بار بگذرانیدند و جماعتی
روی اضطرار بکوه نهادند که جان از آن عقاب بلا بیرون برند و از بیم آدمی برق و استیلای برف
نشد انگشت عجز بر نهاد بر آورده امان جستند و چون آتش قهر که بحقیقت خود بدست بی باکی
بر افروخته بودند و اشتعال یافته بود خرمن زندگانی جمله بسوخت و جمعی که در هوای
جهل و ضلالت پرواز داده بودند سایه شآمت و وخامت عاقبت بر حال ایشان انداخته روز
حیات ایشان بیوه نزاد بر زاغ شد و روی برف از خون ایشان گونه منقار طوطی گرفت **نظم**
ز بس کشته کافتاد بر کوه و دشت • جهان گفت بس بس که از حد گذشت • و بعد از آن که امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه روی جلادت ببغداد نهادند و دامها باشتها و صرامت چنان بر جستند که جرع بلد
بروان را از نهیب و فرار آن محال عبور و جواز نبود و علی العجله آخر روز دیگر چنان ببغداد رسیدند
که سلطان احمد از غایت اضطرار بیک تو پیراهن بی آنکه خود را بکشتی در انداخته از شط
بگذشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر پسرش و معدودی از نوکران بر اسبان باد پای سوار
شده متوجه صوب حله شد و لشکر ایلغار در آن شب در بغداد توقف افتاد علی الصباح
چون توجه سلطان احمد بحله محقق شد امیر جهانشاه بتکامشی او تا حله برفت و چون او جسر
بریده بود و بر پای آب فرات بحزین خالد و مالک رفته همانجا توقف نمود و از برای غرض صورة
حال سواری بتعجیل روانه درگاه عالمپناه گردانید امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل
سلطان از راه چنچال در دارالسلام مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا
گریخته و از شط گذشته مردم و احشام آن طرف جمع آورده بکنار دجله باستظهار آب لب
تجلد و قرار بفشرد و امیرزاده خلیل سلطان باینی سلطان بن جهانگیر برلاس را با انصد
جلد از بالای آب بفرستاد که بشناه از شط عبور نمایند و از عقب ایشان در آیند و خود با لشکر
در برابر بایستاد و چون باینی سلطان از آب گذشته قفای مخالف فرو گرفت لشکر که در مقابل
ایستاده بودند دوان بر آب زدند و چون پای گذشته آن خاکسار را آتش قهر در سینه ثبات
فرمنجیق انداختند و مجموع را شرار کردار متفرق و پراکنده ساخته غارت کردند و امیر
کردند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دو بندار بقوت بازوی تسلط و اقتدار احشام
ساکی و نیل را تاراج کردند و امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز بشوشتر آمده بود
برحسب فرموده با ایشان پیوست و از آنجا باتفاق روی توجه بجانب عباده و واسط نهادند

شيخ اويس كرد عجري كري ايشانرا كه بنكك بسته بود وبكنار عريضه بكو بسر از دجله بكذشتند
شبكير كرده بعبيته زيارت سيد احمد كبير در يافتند وازانجا دو دوق داه رفته اعراب جاده ودا
خند وغارة كرده ازاسب وشتر غنيمت بسيار كرفتند وازانجا معاودت نموده وبازاز آب عبور كرده
بشوشتر امدند وامير سليمانشاه دوقم دارو غاه شوشتر ومحمد عجب شير داروغاه دزفول وقمود
خواجه داروغاه حويزه وشمس الدين دهدار كه متصرف وعمل دار خوزستان بود همه را مغر كرده
وجه بسيار از ايشان استخلاص نمود وامير زاده رستم ازانجا بر حسب فرمان عازم شيراز كشتند
شاه زادكان وامرا كه باطراف وجوانب بجيقون رفته بودند آن زمستان در عراق عرب توقف نمودند
ديكر مخالفانرا تاخت كرد غنايم بسيار كرفتند ودر اول بهار بر حسب فرمان عازم دركاه صاحب
قران كيتي ستان كشتند وامير زاده پير محمد وامير سليمانشاه وديكر امرا كه با ايشان بودند بهمان
عزم روان شدند ودر پل خالص كه نزديك جبل حمري واقعست در دو دوانه فرسنكي بغداد در جماد الاخر
سنه ابراهيم لك بمجموع بهم رسيدند وباتفاق روي توجه بپايه سرير خلافت مصير نهادند كفتار
در ذكر اسبابي كه بتجديد موجب عزم حضرت صاحب قران بصوب جانب روم شد چون قرا يوسف
تركمان در ميان مملكت مسلمانان از مدتي باز دست فساد بر كشاده بود وپاي از جاده راستي وصلاح
بيرون نهاده وسر نيز باكي براورده امن طريق برآيند ودرونهاد بزرگ وكوچك ميشود ابند
از طبع مخالف اهنك راه دزدي را عمل ساخته قافله بلاد آوان بجاز را آسيب ميرساند حضرت صاحب
قران كه طبع همايونش بمحض راستي سرشته وراستي دستي بر خاتم دولت ابد پيوندكه غروجيين
سلطنت وفرمان فرمايي نوشته انتقام حقوق اسلام وقطع ماده شر وفساد او بر ذمت همت بادشاهانه
واجب مي شناخت واو در ان وقت از بيم عساكر كردون ماثر كريخته بود وبروم رفته وساحت جوار
قيصر ملجأ من نجات تصور كرده بنابرين داعيه يورش روم از خاطر مبارك سر بر زد وچون اين
معني اشتهار يافت وآوازه بروم رسيد قيصر متوهم شد وتمام اهالي آن ديار در اضطراب
افتادند اكابر واعيان مملكت از علما وصلحا واشراف پيش ايلدرم بايزيد رفتند وبرباز نصيحت
را بعبارات مختلف عرضه داشتند كه اين بادشاه بسيار شوكت كه عازم اينجانب شده دولتي عظيم
دارد تا غايت هركه باي از جاده فرمان برداري او بيرون نهاده سر بر باد داده وهركه روي
متابعت او برتافته بجان امان نيافته اعوان وانصار او هر كار بزرك وشغل خطير كه پيش ميكيرد
بآساني ميسر ميشود وروي توجه بهر كشور وديار وبلاد وشهر وحصار كه مي آورد
باندك سعي مسخر ميكردد واين معني سابقه عنايت ربانيه وتاييدات آسماني تواند بود
صاحب دولتي مخالفت ورزيدن اصلا مصلحت نيست صواب آنست كه از در مصالحت وموافقت

درآيند ودر تراضي خاطر ايشان حسب المقدور سعي نمايند ايلدرم بايزيد را آن سخنان معقول نمود و
خود نيز خايف واند يشه ناك بود يكي از قضاة اسلام را با اميري سخن دان ومكتوبي مشتمل اظهار
اطاعت وادغان بحضرت صاحب قران كيتي ستان فرستاد ودر قراباغ اران بدركاه عالم بناه رسيدند
ورسله شاهزادكان ونوئينان بشرف بساط بوس استسعاد يافته مكتوب رسانيدند وزانو زده
باداء رسالت قيام نمودند محصل كتاب وخطاب همانكه چون عنايت ازلي از خزانه تؤتي الملك من تشاء
خلعت بادشاهي وجهانباني برقامت اقبال آنحضرت آراسته مارا در مقام مطاوعت واطاعت كرايي
صادق قدم وثابت تسليم واكر پيش ازين خلافي ازين معني بظهور آمده بعد ازين طريقه اطاعت وانقياد
سپرده نخواهد شد حضرت صاحب قران فرمود كه چون والي شما باقامت فرض جهاد قيام مينمايد و
پيوسته با فرنج غزا ميكند ما بالطبع اصلا خواهان آن نيستيم كه متوجه از طرف شويم ولشكر بآن
مملكت كشيم كه خاطر هيچ وجه رخصت نميدهد كه ديار اسلام را خرابي روي نمايد وموجب شكست
بي ديانان كردد وليكن قرا يوسف تركمان كه يورت او وا باعث در ميان ممالك اسلام واقع شده
بذكر دارا واستعداد بيباكي بقطع طريق ونهب اموال مردم وساير افعال ذميمه جسارت مينمايد و
آسيب فساد وبيداد او بمسلمانان بيش از ان ميرسد كه صورت بيكان از اطراف ودر ين وقت
كه از بيم عساكر منصور كريخته است وبانجانب آمده والي شما او را جاي داده حمايت ميكند واين
بغايت نابسنديده است وبايكي از سه كار ميبايد كرد يا زبان شمشير منفصل قضيه آن بدفعل
كاشته كار را وا آخر ساز ديا او را بنده كرده پيش ما فرستند تا كاه اوبرسيدن جزاي او داد شود يا اورا
از مملكت خود براند تا ماده نزاع انقطاع كردد واساس موافقت ودوستي استحكام پذيرد وبعد
ازان جهت غزا كفار را انچه مقدور باشد از مساعدت ومعاضدت بجاي آورديم وفرستادكان روم
قبول امر عاليه را بخضوع وخشوع التزام نمودند آنحضرة بسر از دوزي چند بعزم شكار سوار
شد واز اباد رس عبور فرمود وخدام بهرام انتقام شكار در داق تمام تمام آن صحاري رجال
احاطه كرده بعد از چند روز جركه بهم رسيد واكثر اجتماع انواع حيوانات واصناف جانوران
مصدوقه وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ مشاهده افتاد شاهزادكان بر حسب فرموده بميان در آمدند وبتير
پيكان آتش افشان صيد فراوان انداختند وعاطفت بادشاهانه طهرتن والجيان روم را رخصت
فرمود كه بادشاه زادكان موافقت نمايند وجمعي ايلچيان مثل محمد آزاد وتوكل باورچي وديكر مركان حكم
انداز با ايشان بجركه در آمدند پيش شكاري را از حلية حيوة عاري ساختند وچون جركه تنك شد هم
آنجا بجد پنج شش صفت بالاي لشكر از عقب يكديكر بايستادند وشاهزادكان وامراء بيك بجاي
خود باز كشتند نعارها فرو كوفتند وتمام شكاريان از وهم بنوعي بر بالاي هم افتادند كه تلها وپشتها

از ایشان بیدا کشت وبعد از آن اجازة شد که عامه سپاه بصید وقید مشغول کردند هرکس برحسب
المقدور بنج وشش سر بدست میکرفتند ومی بردند وجون خاطر همایون از شکار بپرداخت باردوی
اعلی مراجعة نمودند وبعد از جند روز برحسب اشارهٔ علیه جشنی خسروانه باینوی که جشم زمان
دران خیره ماند مرتب کشت ودران جشن ایلجیان روم را نوازش فرمود وخلعتهاء فاخر بوشا
نید وبانعامات بادشاهانه وکلاه وکمر سرافراز کردانید وفرمود که ما درین زمستان درین
جای توقف خواهد بود واول بهار تایید بروردکار نهضت نموده تا حدود روم میاییم (انشاء الله)
وصول فرستادهٔ از بیش والی شما میکشیم اکر جوابی برنهج صواب رسید فهو المراد والا نظم
به بینیم تا خود بهنکام جنک   کی کردد جو موم باشد جو سنک   و بایزید جهاني ایلجیکی را باجمعی
برسم رسالت با مکتوبی همراه ایشان کرده روانه ساخت مضمون کتابة بعد از سلام وتحیت آنکه
اکرجنانکه ایلجیان رسانیدند از سر صدق وراستیست می باید که انجه در باب قرا یوسف
ترکمان کفته ایم کار بند شوذ ویکی از خواص امراء بزرک خودرا بفرستد تا درین جانب عهد
میثاق با یمان موکد کرداند وبعد از آن ابواب رسل ورسایل از جانبین مفتوح کردد ووسیلهٔ
درمیان متصور نشود والا نظم اکر من سپاهی فرستم بروم   ترا تیغ فولاد کردد جو موم
والسلام علی من اتبع الهدی **کفتار در حفر نهر برلاس** بحر رحمت نامتناهی الهی کرانه ندارد و
آثار علم وقدرة قدیم حکیم علیم نهایة بذیرنیست وجون خلعت اعزاز طراز خلافت بادشاهی بیاز بند
نوازنوع کرامی انسانرا کرامة شده سلسال زلال دایم الاتصال فضل وافضال که بیوسته از آن
دریای بی انتها به مظهر اسمای حسنی وصفات برارا ضی استعدادات مخلوقات جاریست وذو مقتضی
نحن قسمنا بینکم قسمة بذیرفته نصیب هرجیز بقدری معلوم میرسد نهرها عظیم وجویها
بزرک بر زمین قابلیت افراد انسانی بی اندوانجه از منبع عزت وعظمة انفجار یافته بوادی
قدرة واختیار کذار میکند خلیج اعظم آن در قلزم مکنت واقتدار سلاطین بزرکوار میریزد ولاجرم
از آن طایفه نامداران درهر دیار غرایب آثار وبدایع اطوار بظهور آمده بر روی روزکار یادکار
بتعاقب لیل ونهار وتمادي اعصار ودوار بزبان ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار
بکوش هوش اولوا الابصار والبصایر میرسانند واز جمله ملوک کذشته در صحاری حوالی ارس جوی
بزرک از آن نهر برنج بوده اند وبمرور ایام انصرام وانخرام بذیرفته بکلی منطمس وانباشته شده بود
در هنکام شکار نظر صاحب قران کامکار بر آن افتاده بواعث همة بادشاهانه مقتضی تجدید
حفر آن جوی شد وجهة امضاء آن قصد از آب ارس عبور نمود وبحفر آن نهر فرمان از درجه
اشارة علیه تواجیان آنرا برامرا ولشکریان قسمة کردند وبتقریبکار جوی که ده فرسنخ وبیشتر بود

آن بود بنوعي حفر کرده شد که جریان کشتی دران امکان داشت ودهنه آن جوی از نهرارس
موضعیست که بکوشک جنکشی معروفست وبا یاش تا بمحلی که آنرا سرحه بیل کویند وآن جوی
بنهر برلاس موسوم کشت وبران آب بسی از قرا وطواحین وباغات وبساتین معمور شد وباآنکه
اوقات همایون ساعات صاحب قران جنانجه از مطاوي قصص وحکایات کذشته
استفاده میشود بیوسته در طی اسفار ویورشها سنکین معظمات مصالح کیتی ستانی وکشور
کشایی بتیغ دلیری وزي وتدبیر مهمات سلطنت وجهانباني از موافق نوازی ومخالف سوزی
مصروف بود ازین مقوله کارها که بامر عمارت راجع کرده جندان آثار کونا کون در هر دیار
از التفات معمار دهقه آن حضرة صدور یافته که حفر نهر مذکور نسبت با آن جوی خرد باشد قیاس
باعمارات دیگر قطره از بحری بی بایان وما التوفیق الا بالله وعلیه التکلان وهو المستعان

کفتار در نهضت رایات منصور از قراباغ وتوجه فرمودن بصحاری شمکور

جون آفتاب جهانتاب درجه حوت رسید که از بروج جسدین است وامتزاج طبیعة در فصل مختلف
لازم آن آفتاب رای صاحب قران کیتی ستان بواسطهٔ آنکه در دیار روم بفرض جهاد قیام نما
ید ووالیش بر نسبت با بندکان درکاه دم یک جهتی نمیزند در تصمیم یورش روم وفسخ کردن
عزیمة متردد بود وجون روم مملکتی عریض ووسیعست ودر آن لشکر بسیار مستعد وآماده بودند
وبیکار وعساکر نصرة شعار از سه سال باز بیوسته در تضاعیف یورش وایلغار مشغول
بوده بمخالفان وتسخیر بلاد ودیار وامراء دین ودولت از توجه بجانب روم متفکر واندیشناک بودند
جون شمس الدین المالغی بواسطهٔ زیرکی وزبانآوری در بارکاه سریر اعلی دارا سخن کفتن داشت وتوبینان
وامراء بزرک باتفاق او را برآن داشتند که هنکام مجال بمسامع جلال رساند که امرا میترسند که
در باب عزیمة روم تاملی بسزاي باید فرمود که جای اندیشه است وآن سخن را باین معنی رواج دهد که
زعم منجمان آنست که لشکر جغتای را از یورش روم آسیبی میرسد وجون شمس الدین مذکور مصلحة
اندیشی نوبنیان بعرض رسانید وبکلام احکامیان موکد کردانید حضرت صاحب قران جهة
دفع دغدغه امرا مولانا عبد الله لسان را طلب داشته از کیفیت اوضاع وانظار فلکی استفسار
فرمود ومبالغه نمود که انجه از دلایل نجومی می یابد بی مداهنه باید کفت مولانا مشار الیه عرض
داشت که در تقویم امسال که معروض افتاده احکام قلمی شده است وطالع این دولة در غایة
قوتست واز آن مخالفان در نهایة ضعف وبحسب اتفاق در آن مدة ذوذوابه ظاهر شده بود در
برج حمل جنانجه در آخر روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب مینمود وبعد از جند روز هنکام
صبح از طرف مشرق بیدا بود مولانا عبد الله از مؤلفات مولانا محیی الدین مغربی نسخه

بمجلس همایون آورده نقل نمود که چون دو ذوابه در برج حمل ظاهر کرد لشکری از جانب شرق بولایت
روم مستولی کرده و والی روم دادستان ایشان کو تا بایدا لقصّه در روز پنجشنبه سیزدهم رجب
سنه اربع و ثمانمایه از یورتی که تشلاق فرموده بود کوچ کرده هم در قراباغ سینه زادی نزول
آمد وچند روز هم در آن حوالی توقف فرمود وچون فصل شتا تمام آخر شد و سلطان واضع برهان
هفت اقلیم آسمان از برج ماه زمستانی عبور نموده بحمل که اول برج بهارات انتقال کرد آنحضرت
در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه مذکور موافق اوّل نوروز جلالی و مطابق آن ییل بسعادت
و اقبال سوار شد و از قراباغ ازان در ضمان حفظ و کلات ملک دیان متوجه شمکور گشت و امیر
زاده محمد سلطان برحسب فرمان از آب کر گذشته کار بکار آب روان شد و رای جهان آرای مولانا
عبیدالله صدر را از برای مفرد و اصفهان وضبط اموال آنجا ارسال فرمود و مولانا قطب الدین
قوسی را که هم از صدور بود جهت نسق معاملات دیوانی بشیراز فرستاد و رایت نصرت شعار
از بردع و گنجه گذشته صحاری شمکور مضرب خیام نزول همایون گشت بعد از چند روز که جهت
علف خوار توقف افتاد رایت آفتاب اشراق روی توجه بصوب الله تاغ آورد و چون بسرحد
گرجستان کنار آب تند معسکر ظفر قرین شد از دریا دولت روز افزون گوهری گرانمایه زیب
افسر سلطنت و پادشاهی گشت در روز آدینه بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمایه بجری
که هجدهم اردی بهشت جلالی سنه اربع و عشرین و ثمانمایه بود موافق آت ییل امیرزاده شاهرخ
را پسری آمد بطالع سرطان و چون این بشارت بمسامع علیه رسید مواد بهجت و سرور تضاعف
پذیرفته بمراسم شکر و سپاس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمامی آغایان و شاهزادگان
و امرا و نوئینان زبان دوستان بگشادند و استظهار به تهنیت و نثار بر گشادند و کفالت و حضانت
او بمهد علیا خانزاده قرار یافت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه شده بود
لکزیان البرز را تاخته و غنایم گرفته در آن محل بمعسکر ظفر قرین پیوست و چون اردوی کیهان
پوی از قسطنطنیه کوچ که کوچ در حرکت آمد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و حضرات ملکات
سرایملک خانم و دیگر خواتین عظام و حرمهای شاهزادگان و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ
بیک و امیرزاده ابرهیم و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده
سیورغتمش و دیگر زادی بهر کام مکاری باز گشتند و آدینه بر از پنجشنبه تهلغی ملازمت
ایشان مامور گشت و چون بتبریز رسیدند برحسب فرموده بقیّه فصل تابستان در آنجا توقف
نمودند و اول بایزید سلطانیه فرمود بدو بسعادت و اقبال بشتابند و جلالت بسند
واستراحت باز دادند و چون حوالی منکول از اشراق ماهچه رایت فتح آیت منوّر گشت مکادم

خلاق باد شاهانه برطبق مضمون وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا تجدید ایلچی پیش ایلدرم
بایزید فرستاد مودای رسالت بعد از تقدیم نوازش و استمالت آنکه هرچند عساکر گردون
مآثر روی عزیمت بآن طرف نهاده اند قول ما اما نیست که پیش از این ابلاغ رفته اگر آنچنان
را بسمع قبول راه دهی و متقلات آن را بجای آوردی و قلعه کماخ را که پیوسته داخل این مملکت
بوده و در تحت تصرف حکام این ولایت بما تسلیم کنی ما کذاری ممالک روم تراتسلیم ما نقصان
حدود را از سر امن خاطر و فراغ بال با مخالفان دین بجهاد و قتال اشتغال نمایی و هرچه سلطنت
آنجانب باشد مدد و مساعدت دریغ نداریم شعر اگر ویشوی ذی آنچه به بود دست
نکو دی ذیمان بعهد درست ٭ نخادم دریغ از رضا تو هیچ ٭ عنان از طریق سعادت مپیچ
گفتار در فتح قلعه ترتوم و معاودت شاه زادگان و امرا که در مستان
تاخته رفته بودند و در آن نواحی حصنی بغایت حصانت و استحکام بود بقلعه ترتوم موسوم
و مشهور و قریب دویست نفر از پیاده ایان گرجی در آن قلعه متحصن شده بودند و سر طغیان
از دامن جزیه بیرون متعرض مسلمانان میشدند و ایشان را زحمت میرسانیدند و در آن وقت
طی که حاکم ایشان را بی که جیبک نام قایم مقام خود ساخته بود و غیبتی نمود چون صورت
این احوال بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسید برلیغ جهان مطاع صدور یافت که امیر
شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و از امرا قشون موسی توکل و تمور تاش و تمور ملک
و غاهم روی اهتمام بقهر و انتقام آن گبران شقاوت فرجام آوردند ایشان برحسب فرمان
متوجه قلعه آن شدند و از برای الزام حجّه پیغام فرستادند که اگر مطیع شوند جزیه
ادا کنند در امان باشند آن تیره روی آن بدبخت را محکمی حصار و قربت غرور و پندار
در ورطه هلاک و بوار انداخت و باستظهار حصانت حصین جنگ و پیکار را آماده شدند جوق
سپاه مظفر لوا غلغله صلوات و تکبیر از چرخ اثیر گذرانیده دست اجتهاد با قامت جهاد برکشادند
آنچون کوه فکنان تا بیخ فرود درشیخ و معارضه جانی میدادند روز ششم صبح ظفر از مطلع
امید آسمانی برآمد قلعه فتح شد و آن خاکساران باد پیمای از آب تیغ غازیان بر آتش
دوزخ پیوستند و قلعه را از بیخ کنده با زمین هموار ساختند و بعد از وقوع واقعه طی
که حاکم آن موضع بود بناه بدرگاه گردون اشتباه آورد و عفو پادشاهانه او را بجان
امان بخشید و چون رایت نصرت شعار او بنک رسید چند روز در آنجا توقف افتاد تا از شما
از روم باز آیند و چون میعاد مقرر و بجا دمعین دو ماه بگذشت و خبری نیامد حضرت
صاحبقران فرمود که عجب حالیست شاید روبار اعتاد و عظیم داشته است هرچند

بایزید مدارا و سازکاری میکنیم تا باشد که روم بجوز ثغرها سلامت از آسیب عبور
لشکر کینه ورما سالم بماند عرقهٔ کامیابی او را نمیکذارد که قدم در طریق مستقیم متابعت
و مصالحت نهد و العیاذ بالله جانب ما را نمی‌عز شد و از خود رایی ستیز ما را خود کرد تا بند دبآت
رسانید که بضرورت لشکر بیرا دیبایست کشید با آنکه هیچ طمع بملک و مال او نداریم نظم
ندانم که تقدیر دادار چیست ∘ که داوری تو که باید گریست ∘ اکر نیک و کر بد بحکم خداست
کرا داور پرسش دیجوز و برآست ∘ و مهد اعلی تومان آغا و امیرزاده سعد وقاص بن امیرزاده
محمد سلطان را ازین محل بسلطانیه باز کردانیدند و از انجا کوچ کرده با عساکر کردون
مآثر متوجه روم شد و چون مرغزار روم از فر نزول افواج سپاه فیروزی غلاف
نمود از صحرای قیانترکشت شاهزادکان و امرا که در زمستان از قراباغ بطرف کرد
و عراق عرب بایلغار رفته بودند دشمنان را مقهور کردانیده و غارتیده چنانچه بتفصیل
کفته شد در اول بهار با غنایم بسیار از راه قلاجی و عقبهٔ سوتی متوجه درکاه
عالم پناه شدند و از الداغ و آونیك کذشته درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوستند
کفتار در فتح قلعهٔ کماخ و رسیدن رسولان از جانب روم از قلاع مشهور که بجا
را ستوادی معروف و مذکور است قلعه کماخست بر روی سنك باتش واقع شده که
اندیشهٔ را در ترقی بمعارج آن دربان از طبقات سموات باید ساخت و در امن
آن دژ ایست عظیم که اوهام را در قطع مهابط و مصاعد آن پای فهم جز بر آهن
باد بسر خود عجز و فتور نبایدا نداخت و در دامن آن باغات و بساتین بسیار برکنار فرات
جوش کوارمدکر کیمهٔ جنات تجری من تحتها الانهار نظم زمیش سرما ن سنکی بلند
زطرف حصارش فلك را کزند ∘ بپیرامنش رفته دیو لاخ ∘ بتنك اندرو وهم میدان فراخ
نیفکند بر بام تخمیران ∘ کند طمع هیچ عالی مکان ∘ ببساتین او برکنار فرات
نمودار فردوس را بجهت ∘ و از غرایب آن سرزمین آنکه ∘ هر سال در فصل بهار سه
روز متوالی صفار طیور بهیئت عصفور از نو پر آورده باشد و هوا فرود می‌آید
و اهالی انجا آنرا جمع آورده نمك سود میکنند و در اوانی مظروف در همین مسافرند
هرچه در آن سه روز کرفته نمیکردد پیش بزرك شان بی بیرد امیرزاده محمد سلطان
در پایهٔ سریر اعلی زانو زده التماس نمود که تسخیر قلعهٔ مذکور با و حواله رود حضرت
صاحب قران کردون غلام ملتمس او را مبذول داشته با اکثر امرای تومان و هزارجات
تسخیر آن قلعه فرمان داد شاهزاده برحسب فرموده با اسباب و آلات محاصره و جنگ

حصار با یلغار متوجه شد و چون آنحضرت بارزنجان رسید و امیرزاده ابابکر و امیر
زاده خلیل سلطان و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهان شاه و امیر شیخ نور
الدین و امیر برندق را با لشکر از عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون ایشان بشاه
زادهٔ مشارالیه رسیدند اطراف و جوانب قلعه را فروکرفته بمحاصره مشغول کشتند نظم
تا بر روز تاب آتش جنگ ∘ بجو موم روان کداخته سنك ∘ و ز نهیب خروش کوس قتال
جون روان کشته از عروق جبال ∘ سپاه منصور آب از قلعه باز بستند و نردبانها از ریسمان
تعبیه کرده شب یازدهم شیر مردان مکریه بکمرها که نخجیر از بیم سنك و تیر بجان نجا بیها
نرود بالا رفتند و سر طنابها در آن بالا استوار کردند و امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بها
دران را بقلم تعیین نام نوشته مقرر فرمود که بان نردبانها بالا روند مردان شب تا رجبه
بوش بی بانك و خروش بالا رفتن کرفتند و چون اهل حصار خبردار شدند دست اضطرار
بمنع و مدافعه برآوردند و روان سنکها کران بران کردند و علی شیر بیر بخت دولت عم زاده امیر
زاده عباس با چند کس دیکر از نردبان لغزان شده در افتادند و بعت جیوه را بمتقاضی اجل باز
دادند روز دیکر که خسرو نیادکان با تیغ کیتی ستان بتسلیهٔ قلعه فیروزه حصار برآمد رایت
فیروزی برافراخت عساکر کردون مآثر کوه که فرو کرفته جنك سلطانی در انداختند و نعرهٔ
رعد و منجنیق بفلك آمد و از فراز و نشیب سنك و خدنك آمد شدن کرفتند از جوش لشکر و خروش
کرد و فزهول روز محشر در نمود روز با تهور مردان مرد و دلیران روز نبرد در مقام سربازی
و جانبازی این ترانه بی سرود که کر سر برود ترك کلاهی کم کیر و در تن برود برك کیاهی
کم کیر مطلع بر فروغ کیتی در روز باد نبا ∘ از خرمن تو ذره ذره کاهی بر کیر امیرزاده محمد
سلطان در ایفاد دیران قتال و اغوای بهادران بجنك و جدال سعی جمیل مینمود و امیرزاده ابابکر
آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانید نوکران او بیشتر از دیکران با توق به بالا برآمدند
آخر الامر عساکر کردون مآثر بعون باری جونکك کوهساری باطراف قلعه بر دویدند و خارا
حصنی و حصاری منیع را بیك جنك سلطانی مسخر کردانیدند و چون خبر فتح قلعه بحضرت
صاحب قران رسید فی الحال از مرغزار ارزنجان سوار شد و بسعادت و اقبال متوجه قلعهٔ
مذکور کشت و چون بانجا رسید نشیب و فراز آنرا بنظر احتیاط در آورد و چون از آن قلعه
تا ارزنجان هفت فرسنخ بیش نبود محافظت آنرا بطهرتن که والی ارزنجان بود رجوع فرمود
و از انجا مراجعت فرمود و رایت عزم قضا مضا برافراخت و تسخیر ممالك روم را وجههٔ همت پادشا
هانه ساخت بسیاری از باغبان و حیاغان در غارها که یخته بناه بجایها محکم برده بودند

امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و دولت تمور تواجی بحسب فرمان متوجه ایشان
شدند و چون سطوت با سوار ابرام انتقام از دور مشاهده کردند خوف و هراس در باطن
ایشان استیلا یافت و بقدم اطاعة و انقیاد پیش آمده بتضرع و انکسار زینهار خواستند
و امان یافته جان از آن ورطه هایل بسلامت بیرون بردند و چون جلکای سیواس مضرب خیام
عساکر ضرغام افتراس گشت ایزید چیمیانی الجیکدی که برسم رسالة بروم رفته بود باز
قیصر رسید و چون سابقه حکم یزدانی دفع قضا تخریب بلاد روم بالعموم تعلق گرفته بود دیو
غرور ایلدرم بایزید را بوسوسه پندار کار باز داره صواب بینداخت تا بعد از اظهار اذعان
و انقیاد رایة خذلان سرایة عناد و استبداد برافراخت و جواب پیغام نه بر وفق ادب و سداد
باز فرستاد سخنان بیش از حد خویش بزبان جسارة راند و بود دماغ قلعه کماخ غدرها
نامقبول فرو خواند مجاری امور عالم منوط باداده آفریدگار است و التیام اسباب وقایع
و حوادث مطلقا بتقدیر فاعل مختار تعالی و تقدس نظم بلی هرچه هست از صواب و خطا

سبب دارد اما مسبب خدا　　جو خواهد که ویران کند کشوری　　شود پای مال بلا سروری
مسلط کند دیو طغیان بر او　　که تا سر بتغییر نیارد فرو　　جو از حد خود پا فراتر نهد
عنان را بدست جسارة دهد　　قدر بر سرش قاهری کامیاب　　شود او گرفتار و ملکش خراب

القصه فرستادگان روم بوسیلة شاهزادگان و امرا بعز بساط بوس رسیدند و پیشکش
بیلاکات از جمله جانوری چند شکاری و ده سر اسب بمحل عرض رسانیدند و زانو زده
پیغامی که داشتند بگزاردند خاطر همایون از آن سخنان بی فرجام بهم برآمد و بیلاکات
را رد کرده زبان خشم برگشاد نظم کز این بیش هیچ آیدت درا　　که کشتی به تندی فرستادت را
سرت را جدا کردمی از تنه　　شدی کور در تو بپیر آمدت　　و بعد از تسکین آتش غضب فرمود که
چون کسی با سعادة یاوری ننماید نصیحت و نیکخواهی او را سودمند نیفتد هرچند خواستم
که آن بلا دار کنار لشکر جرار ما آسیبی بیابد بجانبی نمی رسد و الی شما هردم سخنی میگوید
بیلک قول قرار نمیگیرد اگر او قرا یوسف را بفرستاد و قلعة کماخ را بکماشتگان ما میداد
او و هم مملکت او بسلامت میماند بحمدالله تعالی قلعة کماخ بی منت او مسخر بندگان ما شد
اکنون او را بگویید که چون سخن نشنیدی و بانجا رسانیدی مردانه باید بایست و صدمه لشکر
ما را آماده باش شعر اگر مرد کاری بیفشار پای　　سر انجیک رسیدم نگه دار جای

کفار در جبه دیدن حضرت صاحب قرانی

جون رای جهان آرای خسرو گیتی کشای عزم
رفتن بروم جزم فرموده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که عساکر ضرغام افتراس در صحاری

سیواس جبه بنمایند نظم بجوشند از هر سو سواران　　دلیران بنبرد و نامداران
سپاهی برون از عدد و اندازه بیرون　　همه تند و قوی هیکل جو گردون　　دلیرانی همه جون نیزه سرداد
کمرها بسته بهر رزم و پیکار　　جو اشک عاشقان از مهر دلبر　　جهان پیمای و خونریز دلاور
همه جون آتش سوزان جهان سوز　　همه جون غمزة خوبان جگر دوز　　یکایک تیغ زن جون نرگس یار
سراسر صف شکن جون زلف دلدار　　ز بس تیر و کمان و کیش و ترکش　　شده تیر فلک حیران و لرزان
ز گرد آن سپه داد کمان کش　　جهان پر شد جنان کز تیر ترکش　　فضای دشت پهناور شد تنگ
ز انواع سلاح و آلت جنگ　　ز گرز و زوبین و شمشیر و خنجر　　ز درع و جوشن و خفتان و مغفر
بدین سان لشکری با ساز و آیین　　ز کین ابرو فرو کرده پرچین　　صاحب قران بی همال بسعادة

و اقبال بر بالای پشته که شامیانة خسروانه باوج سپهر برین برافراخته بودند بنشست و لشکر
نوع نوع و گروه گروه مکمل و مزین از فرق تا کف تا نعل مرکوب غرق آهن بترتیب میگذشتند و
هر فوج که بمقابل صاحب قران در جهان مقابل نداشت میرسیدند مقدم ایشان پیش آمده
زانو زده اسب میکشید و زبان اخلاص را بدعا و ثنای آنحضرت می آراست نظم

که بادا تن و جان ما بندگان　　فدای سر اسب صاحب قران　　برآنیم کز فر اقبال شاه
نمانیم در روم و بوم شکاه　　همه ملک دشمن بهم برزنیم　　تنش را بخاک هلاک افکنیم
سر بد سگالت که پیکش مباد　　ز تن دور گردد بشمشیر داد　　و زبان عاطفت بادشاهانه

او را می ستود و بمرحمت قوی دل و مستظهر ساخته میفرمود نظم که گیتی مباد از گردان تهی
کز ایشان بلندست تاج مهی　　و برین منوال تومان تومان و هزاره هزاره و قشون قشون متعاقب
و متوالی میرسیدند و باقامة رسم مذکور قیام نموده میگذشتند و چون نوبت بلشکر امیرزاده
محمد سلطان رسید که بتارگی از مستقر سریر سلطنت مصیر آمده بودند سپاهی انبوه فلک
شکوه بتجمل و آیین معروض گشت که تا مواکب کواکب در میدان سپهر جولان مینماید کس مثل آن ندیده
بود و نشنیده و چون مقرر است که اتفاق از موجبات رواج گیتی ستانی و جهانبانیست کاری
باتفاق جهان میتوان گرفت شاهزاده با تلقین ملهم دولت امر کرده بود که جماعة هر فوجی
از لشکر در صورة خصوص بصر که اقتضی نهایة ظهور است اتفاق نمایند و بحسب فرموده
او طایفه را بتمام علم و سنجق و جبه و زین و تجیم و مجموع الحلة و اسباب از ترکش و کمر و نیزه
و سپر و جماق و غیر آن همه سرخ بود و طایفه را همه زرد و جمعی را همه سفید و بعضی را همه بنفش
دیگر الوان بهمین قیاس و بعضی تمام جوشن پوش و فوجی مجموع زره دار و آراستگی و طراوة
بحدی که ورای آن بکلک تصور بر لوح خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده با سپاهی چنان تکمل

و آراسته بعرض کاه رسانید باقامت رسم الجامشی و پیشکش مبادرت نمود و لباس دب بصوامع
ادعیه و فواتح اثنیه بر کشود که جاوید باد ا جهان سر بسر   بفرمان شاهی خسرو تاج ور
ملک تا ز کتم عدم شد پدید   نظیر تو صاحب قرانی ندید   همه عالم از عدل آباد باد
که لطف الهی ترا داد داد   کهین بنده و جمله کهتران   بجان بسته ایم اندرون میان
به نیروی بخت تو در روز هجوم   بر آریم کرد از همه بوم روم   نمائیم در روم بر شد درخت
تر شاه و زن کاه و نه تاج و تخت   سر بندکانت شود تاج دار   و کر خود بود قیصر تاج دار
دم خرم شاه از آن بر شکفت   بزیر لب خنده از لطف کفت   جوان بخت باذی و روشن روان
خدایت نکه دار دا ز چشم بد   و چون از اول صباح تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت میشد
لشکر بکذشت حضرت صاحب قران بقصد ادا ظهر برخاست و فرمان داد که ایلچیان روم را
سوار کرده تا باخر صف سپاه برسانند و چون فرموده بنظام پیوست ایشان از مشاهده آن
کثرت و عظمت و ملاحظه آن اسباب و آیین دو دهیرة از سر بر آمد و دهشت هراس بوم در
اعضا وارکان وجود افتاد روز دیکر مراحم بادشاهانه ایلچیان را نوازش فرموده اجازت
انصراف ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بکویید که چون در مملکت تو رسم غزا و جهاد
بر خاطر ما بغایت کران می آید که آن بلاد را از عبور لشکر ما آسیبی رسد با این همه هنوز
با تو طریق مجامله و مساهله می سپریم متعلقان طهرتن را باز فرست و یکی از فرزندان
ما روانه کن که او را بمثابت فرزند خود داشته از فنون ترتیب و عنایت آن بیند که از تو کنند
مهربانی ندیدن باشی تا تمام سلک ممالک روم بر تو مسلّم داریم و غبار وحشت بکلی فرونشاند
ز میان ما من از موافقه هم تو در مقر دولت خود بسلامت بمانی و هم اهالی آن دیار در مقام
امن و استقامت آسوده خاطر و فارغ البال بیاسایند و برکت و ثواب آن بروزکار هر دو عاید
کردد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر فتح قلعه بابرت چون ایلچیان روم
مرحبا شاق علیه باز کشتند از منهیان اخبار بسمع مبارک رسید که درین حدود قلعه
... ها و لشکر نام و جمعی جغتا غان بناه بانجا برده متحصّن شده اند و باستظهار حصانت
و ضاعت آن حصن سر عصیان از جیب تمرد بر آورده در زمان فرمان لازم الاذعان صدور
یافت که امیر شیخ نور الدین و امیر برندق متوجه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان ...
مبادرت نمود با لشکر فیروزی اثر روان کشتند و چون بقلعه رسیدند   شعر
روم نای رویین بر آمد بهم   خروش یلان برکذشت از بهم   بنود آن ما یان دشمن شکن
... از کین نها دند سوی حصار   و چون آتش قتال اشتعال یافت و نیران وغا بالا کرفت حکم ...

سپاه نیروز بزخم پیکان دین دوز حصار را از بالای سور بنوعی دور کردند که
کس را مجال آن نبود که سر بر آورد و نقبچیان آهنین چنک بی درنک آهنک کار کردند و بیمن
سعادت و قوت بازوی جلادت دیوارهای قلعه را بینداختند و لشکریان نصرت شعار بحصار
در آمدن جغتا غان خاکسار را   عرضه تیغ ابدار صاعقه کردار کردانیدند   شعر
چون نهادند بجیش فتح آیین   روی دولت بدان حصار حصین   شد حصار از نهیب شان که نه
کس نماند آن حصار یا زنین   کفتار در توجه رایات نصرت عظمت بصوب قیصریه و تکوریه
م در حوالی سیواس جمعی صاحب وقوف که مسالک و طرق آن دیار میدانستند بعرض
همایون رسانیدند که راه توقات جنکلستانست و کذارهای تنک دارد و ایلدرم بایزید با
حشری فراوان و لشکری بی پایان بتوقات آمده است و سر راب کرفته قراولان نیز آن جنکل
را دیده بودند و از آن خبر دادند حضرت صاحب قران کامکار آن راه را کذاشته و عنان انطلاق
بجانب یسار معطوف داشته براه قیصریه روان شد و علی سلطان تواچی را از پیش قیصریه
فرستاد تا لشکر را آکاه کند که از آنجا بجا و زنمایند و رایت فتح آیت بشش منزل از سیواس
بقیصریه نجشم فرمود و اهالی شهر را خلعت امانی ارزانی داشت چند روز در آنجا توقف
نمود   بدان دور میان برنجشود شاه   کینه کار شان رشته باریکاه   و جماعتی از بندکان
پناه بنقبها و سوراخها برده بودند لشکریان آنقدر را همه را بکرفتند و غارت کردند و چون غلات
آنجا را وقت حصاد رسیده بود فرمان شد که سپاه سوار شما را داغار علوفه را که اجتهاد
بندند و رای کشور کشای ممالک آرای امیرزاده ابا بکر و امیر شیخ نور الدین را بقراولی تعیین
فرمود و با عساکر کردون ماثر جنبه بوشیده و پیال کرده از قیصریه متوجه صوب انکوریه
شد و سه منزل بر کنار آبی بزرک که آنرا یولغون سوی کویند قطع مسافت نمود روز چهارم
از ضیعه شهر معسکر ظفر قرین کشت و در آنجا از قراول خبر آمد که سپاهی لشکر ایلدرم
بایزید درین اندرمان و لجب الاد غان صدور یافت و لشکریان نصف شکن رو بجانب دشمن
آورده بودند فرود آمدند و برسم معهود رعایت حزم را خندق کندند و بجیر و مند و سنکر محکم
کردانیدند و رای صواب نمای امیر شاه ملک را با هزار سوار بزمان کیری فرستاد و او
در جواب ظلام لیک میل بخیل دشمن کرده بشتاب سیل کام پیش ده فرسنخ براند و هنکام انکه
کوکبه شاه ملک سپهر از جانب شرقی افق بحوالی اردوی روی چمر کان نجوم هجوم نموده
صبح دمیدن کرفت امیر شاه ملک بنزدیک اردوی ایلدرم بایزید رسیده بود در مکمن
مترصد فرصت پنهان بایستاد و چون قراولان مخالف از قیتول بیرون آمدند بر ایشان

حمله برده جنگی سخت واقع شد و چون قیصر آگاهی یافت که فوجی از سپاه ظفرپناه بان
دلیری پیش دوانیده اند برخاطر او بغایت گران آمد و از دهشت و حیرت برآشفته امراء خود را
سرزنشها کرد و وقت طلوع آفتاب کوچ کرده متوجه قرشهر و امیر شاه ملک بتعجیل پیش
حضرت صاحب قران فرستاده و قضیه جنگ و توجه ایلدرم بایزید بصوب قرشهر عرضه
داشت آنحضرت الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرش مراد و دانه خواجه
و امیر حسین قوچین و سلطان ملک برلاس را با دیگر دلاوران شصت مرد را بازبان
گیری دوان ساخت و امیر شاه ملک بازگشته شبهنگام بدرگاه عالمپناه رسید و چون
روز شد حضرت صاحب قران تعلیم و ارشاد شاهزادگان و امرا را با ایشان بصوب مشورت
فرمود که درین مقام دو رایست یکی آنکه همین جای توقف کنیم که تا زمان رسیدن لشکر
مردم و چهارپایان استراحه نموده کوفتگی شان بیندازد و دیگر آنکه بمیان مملکت یاغی درآییم
و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر جانب میفرستیم تا او بالضروره در عقب ما بتعجیل بیاید و لشکر او
که بسیاری پیاده اند ویران شود و بعد از تعبیه بر در تایق جهانگیری رای ثانی اختیار فر
موده و از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و امیرزاده سلطان حسین را با دو هزار
سوار در یورت باز داشت و یرلیغ جهان مطاع صادر گشت که امیر برندق و تبتری و دیگر
امرا قشون از پیش بانکوریه روند و اگر از طرف دشمن لشکری متوجه باشد راه بر ایشان
ببندند و لشکر پیاده همراه ایشان توجه نمایند و در دو منزل که آب نیست چاهها
فرو برند امرا برحسب فرموده روی براه نهادند و عبدالرحمن که تواجی پیاده بود پیادگان
سر کرده همراه ایشان بود و بهادران که در پیش بزبان گیری رفته بودند بعضی
از ایشان وقت سحر با جمعی از عثمانیان بازخوردند و جنگ کرده دو کس را از ایشان
بگرفتند و یکی را سر و دیگری زنده پیش آوردند و چون صیقل صبح زنگ ظلام از مرآت گیتی
برد و دو بهادران بازگشتند پس قیصر با هزار مرد دلاور بزبان گیری آمده بود و در
از ایشان بخبر گذشته و در دره پنهان شده بهادران که بازگشته بودند با ایشان رسیدند
جنگ در پیوست و با آنکه شصت سوار بیش نبودند و هم بهر دو آن غلبه بسیار جنگ
کنان جنگ کنان میرفتند و چون بجا لشکر سپاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین از دور
پدید ند بایستادند و بهادران تیلاق دادن بوکمش ظفر قرین پیوستند و سلطان حسین
نیز از عقب برسید و امرا و پیادگان که برحسب فرمان متوجه صوب انکوریه شده بودند امرا
از پیش بانکوریه راندند و تمام ولایات و احشام و ایل و الوس و نواحی تاخته غنایم بسیار

گرفتند و پیادگان در عقب ایستاده بحفر چاه و احداث میاه در راه مشغول گشتند و رایت
نصر آیت با سپاه ظفرپناه بسه منزل بانکوریه فرمود و آن سرزمین مضرب خیام نزول
اجلال و تمکین گشت و قیصر روم از امرا یعقوب نامی را بانکوریه فرستاده بود که بضبط
و محافظت قلعه اینجا قیام نماید نظم سران آن ندیدی عقاب * یکی کنده گردش اندر بر آب
یکی شادستان گردش اندر فراخ * سراسر همه قصرها و ایوان و کاخ * ز رومی سپاهی دلیران درو
همه نامداران برخاشجو و یعقوب قلعه را محکم ساخته محاربه و مدافعه را مهیا و آماده
شده بود حضرت صاحبقران روز دیگر بعزم احتیاط قلعه بگرد گرد آن شکوه کیهان نورد
برآمد و شیران بیشه شجاعت را بتسخیر قلعه اشارت نمود دلاوران بی توقف روی جلادت
بحصار نهادند و بنیان قتال را اشتعال دادند و نقبها بردند فی الحال آب از ایشان باز بستند
جمعی دلیران مثل مقصود و توکل باورچی و شهسوار و سرای و علی شیر و دیگر بهادران
برجی که بطرف آب بود برآمدند و نزدیک شد که قلعه فتح شود ناگاه از قراولان خبر
آمد که قیصر با لشکری از هرچه تصور توان کرد بیشتر از عقب آمده بجها و قریب رسید حضرت
صاحب قران بعسکر ظفرقرین فرمود و دلاوران که بر بالای برج برآمده بودند جنگ
کنان بزیر آمدند و حکم واجب الامتثال نفاذ پیوست و لشکر کوچ کردند و مقدار یک
آب تاختن بیشتر رفته آب در عقب گذاشتند و بنوبه فرود آمدند و بوظیفه حفر
خندق و استحکام آن بجهیز و مند قیام نمودند نظم زمین را بکندند گرفتند بالـ
شد آن جای هامون سراسر مغاک * شب آمد کو از شمع بفروختند * بهر جای آتش همی سوختند
و در ممر عبور لشکر مخالف چشمه خورد در دامن کوهی بود و دران کذا دبیر آذان آب یافت
نمیشد و چون رایت رومی روز انتکاس یافته چتر سنجری شب سایه مشک فام بر اطراف
و اکناف عالم انداخت و چشمه خورشید در دامن کوه گردون بمکدرات ظلمت و تیرگی آلوده
گشت اشارت علیه بنفاذ پیوست و جمعی رفته آن چشمه را بهر گونه کندگی و قاذورات
خراب ساختند و صاحب قران صافی درون پاک اعتقاد هنگام آنکه مردم بهلوی استراحت
بر ادیم بستر رقاد نهند بخلوت خانه راز در آمد و با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز
آغاز نهاد و جبین اخلاص و افتقار بر زمین گاه تضرع و انکسار نهاده زبان مناجات
برگشاد که پروردگارا هرچه مراتب العمر از نصرت و پیروزی شده و از فتح و ظفر روی
نموده محض عنایت و مرحمت تو بوده و اکنون از منهج آمد و از عاجزی که پیوند جان و
تنش باراده تو باز بسته چه گشاید همان لطف و مکرمت که پیوسته او را نجی داشته باز

جشم میدارم وبکوم نی دریغ که همیشه کرامة فرموده امیدوارم **شعر**

ای همه هستی تو بیدا شده • خاك ضعیف از تو توانا شده • جاره ما ساز که بی یاوریم
کر تو برانی بکه روی آوریم

گفتار در ترتیب سپاه وبقیت لشکر

جون حضرت صاحب قران تمام شب بمسکنت وزاری سعاوتر وبادی از حضرت باری جل وعلا مسالت نمود هنکام صبح که در صدر بارکاه خاقان مشرقی انتساب رایة جهان آرای نجوای فالق الاصباح بفور ونجاح بر افراختند وباندك زمان تیغ ظفر تاب از نیام آفتاب بیك وهله تمام بوم روم جون دیکر بلاد روی زمین بعموم مسخر کردانید حضرت صاحب قران کیتی دولة غرا بترتیب لشکر کشور کشا آورد برکوب عساکر کردون مآثر فرمان داد دواز سپاه ظفر پناه مردان کار ورزم آزمایان تیغ کزار از خیمها وخندق بیرون آمدند **نظم**

بجنبش در آمد سپه فوج فوج • جو دریای جوشان بهنکام موج • سپاهی فزون از قیاس وکمان
شده تنك از ایشان فضای جهان • دلیران کردافکن صف شکن • همه شیر صولت ولی فیل تن
دل وجان بر از کین قیصر همه • بکف کرز وشمشیر وخنجر همه •

وبرحسب اشارت علیه صفوف عساکر کردون مآثر بآیینی ومرتب اراسته شد که ظفر بصد دل عاشق برجم اعلام آن رزم آزمایان بهرام انتقام کشت وابلق ایام بخت لکام رام ارادة وکام آن کشور کشایان بیروزی فرجام شد برآراست رزمی که خورشید وماه ندید ست هرکز جنان رزمکاه لشکر نصرة شعار جوانغار را بشت استظهار بعز اقبال نجل انجال امیرزاده شاه رخ وامیرزاده خلیل سلطان قوت کرفت واز شهامت وصولت نوئینان عالیمکان مثل امیر سلیمانشاه وامیر یادکار اندخودی ورستم طغی بوغا وسونجك بهادر ودولت تیمور توکی امرا مواد اعتضاد دواز دیاد بذیرفت وقبل ایشان سلطان حسین بود وعلی سلطان وموسی توی بوغا وبیری ودربرانغار فیروزی آثار رایة شوکة واقتدار امیرزاده میرانشاه بذروه مهر وماه برآمد ونیروی شجاعت وجلادت امیر شیخ نورالدین وامیر برندق وعلی قوجین وامیر مبشر وطهرتن وحاجی عبدالله عباس وسلطان سنجر حاجی سیف الدین وعمر تابان وشیخ ابرهیم شروانی وغیرهم علاوه آن شد وقبل ایشان امیرزاده ابابکر بود وامیر جهانشاه وقرا عثمان ترکمان وتوکل برلاس وبیر علی سلدوز واز اطراف قلب قیا ترتیب که از غایت کثرة وکمال عظمة زبان از وصف آن قاصر شکر همی سینه شمار از دلاوران تیغ کزار در روی تهور سینه تفکر بجنك وبیکار آوردندی از جمله از دست راست قول باشمور داغلن بود وامیرزاده احمد عمر شیخ وشهسوار ودو سرای

وجلال باورجی وتابتوق ویوسف مغول وحاجی بابا سوجی واسکندر هندو بوغا وخواجه علی جبر خواجه یوسف ابردی ودولت تیمور وحسن براتخواجه ومحمد قوجی وسرای خواجه وادریس قوجی وشمس الدین المالغی وهرملك تولچی وادغون ملك وبیر محمد وبهاء الدین وقرا احمد بیك وبیا بجیکن وجقماق ودولتخواجه ایلجی بوغا وعبدالله وصوفی خلیل ومحمد تولچی والیاس تیمور وشیخ محمد وترامان وسنجر وحسین وحسن وعمر بیك بیرنیکروز وجون غربانی وجهانشاه وبیردی بیك قوجی واحمدی وعجب شیر ومحمود وبهلول وامیر دیرك جا کر ودیکر امرا ودر دست جب قول جلال الاسلام بود وتوکل قرا وعلی ومحمود ولی سونجك بیك ویادکار وشکوی بیرمش خواجه ومحمد خلیل برادرش دولت تیمور تواجی وشیخ حسین ومیرك ایلجی وبایندر برادر الطون بخشی ولقمان تواجی وسلطان برلاس وعبدالکریم حاجی سیف الدین وعادل وقطب الدین سلیم وجهان ملك ملکت وتوبلاق قوجین وعبدالصمد حاجی سیف الدین وبیر محمد شکور وشیخ اصلان کلکتاشی ودولت خواجه برلاس والیاس کلکتاشی ویوسف برلاس وعلی عباس سید خواجه شیخ علی بهادر وعثمان تواجی واسکندر شیخی وشاه شاهان سیستانی وابراهیم قمی وشاه قودان سیستانی دشتی اول باد شاه بودان ودیکر سرداران ودر بیش قول ماهجه توق امیرزاده محمد سلطان از اوج ظفر برامون ثالث نیرین در عین شرف وتمکین ودر ظل اقبال لشکری سنار وحشر مجتمع ومرتب برین آیین وعقد انجمعیت انتظام اهلام احتشام واهتمام امیرزاده بیر محمد عمر شیخ وبرادرش امیرزاده اسکندر واز نوئینان نامدار امیر شمس الدین عباس وامیر شاه ملك والیاس خواجه شیخ علی بهادر توابان ودیکر بهادران سمت استکمال بذیرفت قوم اذا الشر ابدا ناجذیه لهم طاروا الیه زرافات ووحدانا کروهی که هر یك بهنکام کار برون از کرد ونبرد آز دماز سراسر دلیر وبرد از مای تهمتن بزور وفریدون برای وجهل قشون آراسته را در ظل رایة نصرة آیة باز داشت کماز هر طرف که بمدد احتیاج افتد نوجیان ازان برحسب اشارت بمعاونة ایشان شتابند وجند زنجیر بیل شکوه مند کوه مانند از بقیة غنایم هندستان بادروی ظفر مکان بودند همه را کیم انداخته وباسلحه واسباب رزم متکل ساخته وبر بالای هر یکی کمانداران محکم انداز ونفط اندازان آتش باز جنك را آماده کشته مقدم بر صفوف عساکر کردون مآثر بترتیب باز داشتند **نظم**

صف زده بیلان هندی بیش صف • ز هول شیران رومی در تلف
ز بیل فزود بیل آن بوم را • زابنوس هند عاج روم را
ازین برشاه شرقی انتساب • کوجو بر هندوستان شد کامیاب
از دهلی راند بیلان سوی شام • کیشد از صاحب مصر انتقام
خشم او بغداد را معدوم کرد • دولتش آهنك تخت روم کرد

لاجرم قیصر بتعجیل تمام آمدن اینک بپای خود بدام وایلدرم بایزید نیز به ترتیب وآرایش
سپاه خود را قیام نمود، لشکری گران وحشری بی پایان که از تمام ممالک روم وجتاغان
آن بوم وطوایف افرنج وغیر آن جمع آورده بود بیاراست وفوج فوج را موضع لایق ومحل
مناسب مقرر گردانید از آنجمله در قبل میمنه پسر لاس افرنجی را که برادر زنش بود رایت
هزار سوار از لشکر افرنج تعیین نمود وایشان بمجموع ظاهر خود را موافق باطن تاریک ساخته
سیاه پوشیده بودند وعادت ایشان در لبس جبا جنانست که از سر تا قدم بفولاد وآهن می پوشند
بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست وبند ها آنرا برپشت بایهم پیوسته قفل می بندند تا آن
قفل باز نمیکنند جبا وخود از ایشان جدا نمیشود ودر قبل میسره پسر مهین خود را مسلمان
چلپی با عساکر روم باز داشت وخود در قول ایستاده سه پسر موسی وعیسی ومصطفی
را در پس پشت خویش جای داد ومحمد چلبی که از شاه ولاد او بود وبهر گونه اشتهار یافته
وامرا وسرداران روم مثل بال فوج پاشا وعلی پاشا وعید بیک وتیمورتاش وخواجه فیروز بیک
وعیسی بیک وحسن پاشا وخلیل ومراد پاشا وسروجه وابرنوس ویعقوب ویوسف ایلی
طریان وتنکری برمش ونلیان وداود پاتی وشاهین وابغ وبسر ایلدکو ور احمدی وبیر
طاهر ومحمدی ومقبل وباشاجق هر یک با غلبه سپاه بجای خود قرار یافتند وقیصر با تمام لشکر
روی حملات باوردگاه آورده مرتب وآراسته روان شدند وجاشت سلطانی قلب
میمنه ومیسره کرد، وپیادگان دلاور وباجبرها پیش داشته برسیدند وبهر تیرها باشاد
از جانبین کورکه وکوس فرو کوفته سورن انداختند **نظم** برآمد خروش شدن کوی ونای
نفاذ دلیران درزم ازمای • دو لشکر بروی اندر آورده روی • جهان شد برآواز پرخاشجوی

گفتار در محاربه صاحب قران جهانجوی با قیصر روم وظفر یافتن برآن جون سپاه
طرفین صفها کشیده وبرزمگاه رسیده باهنگ جنگ در مقابل یکدیگر ایستادند وازغریو
کورکه وکوس جرخها سندروس ولبها آبنوس وزبانها براز قوس کشت صاحب قران مؤید بتایید
اعتقاد برهم معتاد پیاده شد وروی مسکنت وافتقار بحضرت آفریدگار تعالی سلطانه آورده
بوظیفه نماز وعرض داشت دنیا که در معرکه عادت پسندیده آن خدیو برگزیده بود قیام نمود
تا بدین همت عالی وصدق نیت صافی روی آرزو ومراد در آیینه حسن اعتقاد بی نقاب جلوه
مشاهده فرمود وفرموده خواجه عبدالله انصاری قدس سره که اگر خواستی دادندی
خواست راستی بخدمت تحقیق را طرفه حلة ارادت وجود از سر یقین بپای توکل برکشید
سعادت انتساب درآورده سوار شد وروی عزم خسروانه بکار دشمن نهاد فرمان داد که

عساکر گردون ماثر یکباره حمله آتش پیکار برافروزند وبه شعله تیغ صاعقه کردار خرمن
غرور پندار مخالفان در هم سوزند نخست از قبل برانغار امیرزاده ابابکر بیک را دستا
در میدان مبارزت راند وبا سپاه نصرت پناه **نظم** دست کشور کشای دشمن کوب کند
وتیر با زین بزخم پیکان جان ستان وبلا دلدوز انشان جوانغار مخالفان را که تیلش پسر
مهین قیصر اسلیمان چلپی بود برهم زدند **نظم** جوشنه داده برکرد برکشید
بجستی شاهین وغرچهای عقاب خدنکین وزاغ کمان بجستند عنقای بهر کران
وصالی بند وفراقی بقهر طلاق روان جان بدخواه مهر زرو بن مرغان منقار شوم
غراب فنا آشیان ساخته روم وامیر جهانشاه در قراعثمان نیز حمله آورده دست جب دشمن
را بجلی براندند وکونجی که از دیگر فرزندان قیصر بمزید جلادت وسعادت اختصاص داشت
گردن تریبا کرد وانجه حد سعی وکوشش بود بجای آورد وجون شیوه جلادت عساکر ظفر
بدین یقین بر بد بیکمان داشت که مقاومت باجنان سپاهی از حیز مکنت وقدرت ایشان
بیرونست روان بامردم خود روی دهشت بصوب گریز آورده از میان بدر رفت
ودیگری جای خود شناخت نانت والفرار مما لایطاق من سنن المرسلین واز قبل جوانغار سلطان
حسین با لشکر فتح آثار بیش رانده بازوی شجاعت به نیروی دولت بگشاد وبضربات
بانهیب نیزه وتیغ مانند لمعات صاعقه وبرق از میغ نهی دریغ آتش در نهاد ثبات وقرار
دشمنان درنهاد **شعر** بتایید دولت جو غرنده شیر • در آمد به پیکار اعدا دلیر
کفش کفتی ابرست وشمشیر برق • ز باران قهرش بدم خصم غرق • ز روی هر کید جندانکه کشت
که کفتی فلک تیغ را از دمید • وامیر زاده محمد سلطان را عرق نجابت وشجاعت موروثی
جنبش لب حمیت برگشاد واز حضرت صاحب قران اجازت خواست که نهنگ همایون نوردرا
در لجه دریا هیجا تا در وکشتی حیوة مخالفان را در غرقاب فنا اندازد **نظم**
که من زین ودشمن وشه بجا برانم که بنسد د آزا خدای ز شاه انکه برتافت روانگی
سزاوینا شیم الاسکی اشارت علیه نفاد یافت که بمدد جوانغار شتابد شاهزاده
بامتثال فرمان مبادرت نمود وبهادران بازوی جلادت واقتدار برگشود **نظم**
روان شد بکردار شیر دلیر نهنکی بجنک اژدهایی بزیر جنین تا بلشکر که روم آن
همی تاخت برشان شیر ژیان صف لشکر روم یا نبرد دید کسی از پلان خویشتن را ندید
دلاوران افرنج نیز در مقابله دست تهور بمدافعه ومقابله برگشاده کوششها مردانه
مینمودند وجند نوبت از طرفین غلبه کرد یکدیگر را براندند وآخر الامر ظفر پیشکان لشکر

لشکر منصور غالب آمد. دمار از روزگار بیرلاس ازبجی و سپاه او که برانغار لشکر
مخالف بشکوه ایشان آراسته بودند برآوردند پیاده بسیار در پهن دشت و پای اسبان
لگدکوب بلا شدند عرضه فنا گشتند **نظم** بکشتند چندان ز رومی سپاه
که گل شد همه خاک آوردگاه   بر ایشان صفه و میان کس نماند   ز گردان شمشیرزن کس نماند
و امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک با دم آذرمایان قول پیش را نیز بسی از دشمنان نهایت
کردانیدند و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق داد مردی و مردانگی داده پیادگان نمیش
مخالف را از بالای کوه بر نشیب خطر اندر راندند و بسی از ایشان را به تیغ بی دریغ کردا
نیدند **نظم** بر از کشته شد عرصه رزمگاه   جهان گشت بر چشم دشمن سیاه   و چون آثار
ضعف و فتور در سپاه مخالف مغرور ظهور پیوست امر عالی صدور یافت که سایر شاهزادگان
و نوینان بیکبار حمله کنند **نظم** بفرمود شاه سپهر احتشام   که لشکر بجنبش درآید تمام
بجنبید لشکر سراسر ز جای   بفرمان سلطان کشورگشای   از میمنه امیرزاده میرانشاه
و امیر جهانشاه و شیخ ابرهیم و حاجی عبدالله عباس و سلطان بخت حاجی سیف الدین و طهر
تن و مبشر و عمر تابان و بیرعلی و دیگر امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل
سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سونجک و علی سلطان و دیگر نوینان باتفاق
حمله کردند و مجموع عساکر گردون مآثر لجام ریز بر مخالفان تاختند و نیران محاربه و قتال
نوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان در نظر روزگار خوار
گشت و داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند **نظم** دلیران توران و ایران سپاه
گرفتند با لشکر روم راه   چنان تیز شد آتش کارزار   که میخواست گردون بجان زینهار
ز بس خون درو بیچه دران ترکتاز   هزار اطلس رومی افکنده جاه   غریو کوس که بدرید گوش
بیالا اندر افتاد سرها ز دوش   ز بانگ سپه گوشها خیره ماند   ز گرد سیه چشمها تیره ماند
تو گفتی که دریا بجوش آمدست   نهنگ دژم در خروش آمدست   ز بس کشته کافتاد در دشت کین
بر زمین بسته شد تا بچرخ برین   ز بس جوی کز کشتگان شد روان   جهان گشت دریا کران تا کران
گروهی بدادند سر در ستیز   گروهی نهادند رو در گریز   در آن زمان که امیرزاده
محمد سلطان برانغار دشمن را برانده شکست شود لشکر شاهزاده به بالای تلی که محل ایشان
بود برآمد و ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه آن محل شد و سپاه شاهزاده را از آن بلندی
راندن بجای ایشان برآمد و ایشان چون بشاهزاده پیوستند باز روی جلادت بجانب مخالف
آورده جنگ را آماده بایستادند و چون ایلدرم بایزید براه بسته اطراف لشکر خود را

کرده میمنه و میسره را شکسته و پراکنده یافت حیرة بر او غالب آمد و از سپاه برانغار
جوانغار او که متفرق شده بودند جمعی از پیاده و سوار پیش او جمع آمدند حضرت صاحب
قران با امیرزاده شاهرخ روی بر نیروی دولت قاهره بقصد قیصر آورده همایون توز
همایون نرد تیمور را براندند و امیرزاده میرانشاه نیز با امرا برانغار و امیرزاده سلطان حسین
و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و مجموع سپاه ظفرپناه از اطراف روی با ایلدرم
بایزید نهاده او را با لشکر او چون شکاری که بجرگه درآید در میان گرفتند **نظم**
گرفتند شان یکسر اندر میان   سواران قاآن صاحبقران   چنان آتش افروخت از گرز و تیغ
که گفتی هوا کوه بارد ز میغ   قیصر بقیت روز هر نوع کینه   پای تجلد بفشرد و پا بداد
سپاه خود را نگاهداشت و هنگام غروب آفتاب عنان از معرکه بپیچید از آن بالا فرود
آمده بضرورت روی اضطرار بصوب فرار نهاد عساکر گردون مآثر کوچه داده بر ایشان
تیرباران کردند و بسیاری را بخاک هلاک انداختند و ایلدرم بایزید بهزار مشقت
از میان بدر رفت و فوجی از سپاه ظفرپناه بتکامشی هزیمت یافتگان روان شدند **نظم**
ببستند گردان توران میان   همی تاختند از پی رومیان   بشمشیر تیز آتش افروختند
همه بوم و بر شان همی سوختند   ز دود شتا ز ایشان برد ...   ز رزم و ز رومی برآورد گرد
گردون برافشانی کرده بود   و زبان روزگار از تلقین تقدیر پروردگار مصدوقه غلبت
الروم بر سپاه آن بلاد و دیار خواند و بیشتر گریختگان از تشنگی فوت شدند چه آفتاب
در ششم درجه اسد بود و هوا بغایت گرم بود و در آن مرحله که ایشان گریزگاه را
بدند آب نبود **نظم** هر کس که ز آب تیغ گردان جان برد   در حسرت آب جان شیرین بسپرد
و چون نسیم فتح و ظفر از مهب تایید ملک اکبر بر پرچم رایت سعادت پیکر وزید صاحبقران
گیتی ستان موید و مظفر از آنجا بازگشته باردوی همایون فرود آمده وظایف شکر و سپاس
آفریدگار که انوار فتح و فیروزی از نیر عون و عنایت بی علت او تابد و بس بادا رسانید **نظم**
زمین شد ز رومی چو دریای نیل   جهانجوی با تیغ و کوپال پیل   به پیروزی از میان گشت باز
باردوی فرخنده آمد فراز   ثنا آفرین خواند بر کردگار   که و گشت بر دشمنان کامکار
شاهزادگان و امرا جمع آمده بعز ملازمت فایز گشتند و ثنا نوزده بر تهنیت فتح و اقامه رسم
نثار قیام نمودند و روز جمعه دهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانمایه بود موافق آت ییل که خطیب
تایید آسمانی خطبه این فتح نامه بنام اقبال حضرت صاحبقرانی بخواند و لله الحمد و المنة

گفتار در جهت گرفتن لشکر منصور قیصر روم را و آمدن خبر بدرگاه شاه مظفر لوا
از عساکر گردون

آثار که بنکامشی در عقب کریختکان رفته بودند سلطان محمود خان با یلدرم بایزید دیدند
او را دستکیر کرده در زمان بیش حضرت صاحب قران کیتی ستان فرستاد و جون اولیاء دولت
بجلود موسوم قیصر روم را دست بسته خفتن کاه بدرکاه عالم پناه آوردند عرق مکارم
بادشاهانه در حرکت آمد و جامی عاطفت فرمان داد که او را دست کشاده بحرمت درآوردند
جون بعز ملازمت استسعاد یافت مورد او را باعزاز و اکرام تلقی فرمود نزدیک خود بنشاند
بر سبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله بر زبان نوا در بیان جواهر افشان راند که هرجند
احوال عالم مطلقا باراده و قدرت بر ورد کارست و هیجکس را بحقیقة اختیار و اقتداری
نیست لیکن از روی انصاف و راستی این بد که ترا بیش آمد خود با خود کردی نظم
اکر باد خارات خود در کشتهٔ • وکر برنیافت خود در شتهٔ با دها بای از حد خود بیرون نهادی
مرا بر آن داشتی که روی کین با نتقام تو آوردم و از برای مصلحت غزو کفار که در دین دیاد
بآن قیام مینماید تحمل کردم و آنجه وظیفهٔ مسلمانی و خیر اندیشی باشد از مدارا و ساز
کاری با تو بتقدیم رسانیدم و در خاطر داشتم که جون نصیحة بشنوی و از در متابعة
و انقیاد در آیی ترا مدد ها کنم و بهرجه احتیاج افتد از مال و لشکر مساعدة نمایم ازین
تمکین و استعلاء با قامت مراسم غزا اشتغال توانی نمود و تیغ جهاد شوک شرک بخ دینان
از اطراف و اکناف دیار اسلام توانی در ود در بر سبیل از مایش از تو التماس کردم
که قلعهٔ کماخ تسلیم نمایی و متعلقان طهرتن را روانه کنی و قرا یوسف ترکمان را از مملکت
برانی و متعدی دانسته را بفرستی که عهد و پیمان میان ما موکد کردانیم و بدین جزویات
مضایقه کردی و سرکشی و عناد بیش کرفتی تا قضیه باینجا میدید و این عم همکنان را
معلومست که اکر حال برعکس بودی و این قدرة و استیلا که حضرت عزت علا از راه فضل ذات
ترا دست داده بودی بمن و لشکر من این زمان جها کذشتی اتا بشکرانهٔ نصرت و پیروزی
که از عنایة و مرحمة حق رسیده در باب تو و مردم تو جز نیکویی نخواهم کرد
خاطر آسوده دار ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال بزلت و تقصیر خود
معترف شد و کفت در واقع خطا کردم که سخن صاحب قرانی جون شما نشنیدم لاجرم
سزای خود دیدم اکر عفو بادشاهانه کناه مرا ببخشد من و فرزندان تا زنده باشیم از برای
ذات خدمتکاری و فرمان برداری بای بیرون ننهیم صاحب قران دریا نوال او را خلعة
خسروانه بوشانید و مصنوف استمالت و نوازش ایمن و امیدوار کردانید قیصر جون
آن مکارم اخلاق مشاهده کرد بعد از اداء و ثنا عرضه داشت که فرزندانم

موسی و مصطفی در جنک همراه بودند و خاطرم متعلق ایشانست اکر فرمان عالی نفاذ
یابد تا تفحص حال ایشان کرده اکر زنده باشند بابنده رسانند ضمیمه دیکر الطاف باشد
حکم مطاع صادر کشت و تواجیان در زمان بجست و جوی ایشان روان شدند و بعد از جند
روز موسی را یافته بیش حضرت صاحب قرانی آوردند و مرحمة بادشاهانه او را بخلعت
خاص اختصاص بخشیده بیش بدر فرستاده امر فرمود • بود و از برای او خرکاهی خسروانه
نزدیک منزل همایون مرتب داشته بودند و حسن برلاس و ایزید جهابی برحسب فرمان
بمحافظت و مراقبت احوال او قیام مینمودند نظم اینست کمال کامکاری
دین بروری و بزرکواری ومناسب کلام درین مقام عنان نبرده خوش خرام خامه
را بصوب تتبع اثری از آثار و خبر لا نام علیه الصلوة والسلام انعطاف میدهد که در
روز فتح مکة بهر دو دست مبارک در وحلقهٔ در کعبه معظمه کرفت و آواز بلند فرمود که
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ وَلَا شَيْءَ بَعْدَهُ
یعنی شکر و سپاس آن خدایی را که راست کردانید وعدهٔ خود را و یاری داد بندهٔ خود را
غلبه بخشید لشکر خود را و بکریزانید کروهها مخالف را به تنهایی جه بحقیقة هیچ نیست که
اثری از و بظهور آید بغیر از و بعد از انکه با اهل مکة خطاب فرمود بطریق سوال که
ماذا ترون انی فاعل بکم الیوم یعنی جون می بیند وجه کان می برید که من با شما بکنم امروز
ایشان کمال کرم آنحضرت میدانستند کفتند اخٌ کَرِيمٌ إِذَا قَدَرَ غَفَرَ کریمی و کریم جون دست
یابد کناه ببخشید حضرت رسالة بناه ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود
که من شما را همان میکویم که یوسف علیه السلام برادران جفاکار را کفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ
الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ هیچ ملامة و سرزنش نیست بر شما امروز خدای
تعالی شما را و او ارحم الراحمین است لاجرم از دیار من محاسن اقوال و افعال آن موید بحکم
مذکر مکارم اخلاق سرور آفرینش علی الاطلاق مجنانکه آل و عترة طاهره او علیه و علیهم
الصلوة والسلام از میان سایر وقبایل بنی آدم بمزید شرف و سیادة اختصاص دارند
اولاد و اسباط دودمان صاحب قران اعظم آن نامدار نیز با دیکر اعقاب و اخلاف ملوک و بادشا
هان از اعاظم سلاطین و جهانداران که در هر عصر و اوان بوده اند و کیفیت احوال و اوضاع
ایشان از نصوص ائمه تاریخ معلوم میشود و بالسنه و افواه عالمیان مذکور است بفنون
مناقب و مزایا بفضل الله تبارک و تعالی ممتاز ند و مستثنی بتخصیص انکه نکو بیندان سعادة
بر اخلاق بنی آیین و عادة نظم جهانبانی که مقصود از جهانداد ست • همین کو هر ذکا ذکر نکانهاد

بتن زیب سریر پادشاهی　　بیانگجور اسراد الهی　　دلش دریا و من جیش فیض
کفش ابر و عطای تمام باران　　زبانان عطایش کشتہ امید　　جو شاخ دولت او تازه جاوید
بنانش منبع انهار توفیق　　زبانش مطلع انوار تحقیق　　بدولت ملك و دین را داد داد
بفکرت مشکل کردون کشاده　　بقدرت ملك جم ویرانکینش　　بہمت بحر و کان در آستینش
بیهی از خشم او شرمساری　　جهان را قطاع جاهش نادری　　ز قصر قدر او ایوان کیوان
وثاقی سکن هندوی دربان　　جهاندار جوان بخت جهانکیر　　که از بخشش جوان شد عالم پیر
مغیث الدین ابو الفتح آنکه خورشید　　برویش کرد روشن چشم امید　　از این بر تو نیاید مدحتی کس
که ابرهیم سلطان کوید وبس　　مثل نشنیده از بیو دانا　　هم کفتی جو کفتی مصطفی را
باین لطف و کمال و دانش و داد　　نبند ادم که باشد آدمی زاد　　جه کویم در وصفش سفتی
سخن با سوی امکان کفتنی نیست　　خرد بیش دل هشیار اوست　　فلك با کاخ قدرش غرفه
ظفر خیز با هیش طلایه　　لوای جیش او را فتح سایه　　ز بحر همتش کردون حسابی
جهان در تو تیار و سرابی　　جو کلکش مشك می ساید بکاغذ　　کشد نیلی ابروی حشم بخود
نهال خامه اش را بر کهرباد　　بباغ دین کلی و چمن آورد باد　　بنی کوی جو دیزد شکر کام
امید خلق را شیرین شود کام　　ز بیم تیغ او بدخواه در خواب　　کهی بیند همه شب در کل و آب
جو شمشیرش عدو را جان ستاند　　نه تنها تن که جان هم باز ساند　　کمان کویا بنان سهم از سعادت
که یا ز دستی او دست جلادت　　کمان نوذ بیغ و نه دال الفتی　　بدا فتح از ان کشته جهانکیر
بهر مقصد که شد تیرش روانه　　نباشد منزلش غیر از نشانه　　بجز تیر قضا از شصت تقدیر
بدین سان بی خطا نفکند کس تیر　　ثنا تش کو هرد رمو تفتخند　　جکر خون کرد و لعل آب شد
ثنا یش هر چه زین منوال کویم　　با آب جاه روی ماه شویم　　کلام بت و قدرش بین بلند
تهی دستیم و کالا ابجد نیست　　بسازیم با دعا و از هست کام　　که از جان آن اخلاص دارم
خدایا تا بود کاه اتابت　　ز محتاجان دعا و زحق اجابت　　قرین استجابت باد بیکر
دعا و دولتایش داد کستر　　هم کارش بکام از عون توفیق　　درونش روشن از انوار تحقیق
جهان باد ابتر این جهان باد　　ممتع جاودان از عدل و احسان

گفتار در بفرستادن حضرت صاحبقران لشکرها باطراف واکناف مملکت روم و فتح نامها ببلاد و امصار

چون صاحبقران از انجا کوچ کرده در ضمان حفظ ذو الجلال در مرغزار انکو دیر بسعادت و اقبال نزول فرمود و یعقوب کوتوال با قدام تضرع و ابتهال بیرون امد و قلعه را به بندکان درکاه سپرد و او را بغل سلطان تواجی سپردند و عمال دیوان برحسب فرمان بتوجیه

مال امانی انکو دیر قیام نمودند و چون خاطر انور از انجا و از قیصر بنو عی که مقرر و محرر کشت فراغ یافت فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان بجانب دست راست برساکه تختکاه روم است روانه کردد و امیرزاده ابا بکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سونجك و دیکر امرا تومان ملازم رکاب او باشند و فرمود که امیر شیخ نور الدین در برسا بضبط اموال و خزاین انجا قیام نماید و شاهزاده و امرا تا کنار آب اسن بقه که بغازا سکند مشهور است تاخت کنند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیکر امرا با طرف توبیه و آق شهر و قراحصار و علائیه و عادلیه فرستاد و اشارت علیه صادر کشت که فتح نامها قلمی کردند منشیان بلاغت شعار و دبیران براعت اثار دشل شمس الدین منشی و دیکر کتاب فصاحت دثار بدایع نکات ظفرنامها بپرداختند و بمجموع ممالك ایران و توران ساختند فتح نامه سلطانیه بیش حضرت عالیات ارسال رفت و یکی تختکاه سمرقند بیش امیرزاده عمر و یکی بجانب کابل و زابل و هند بیش امیرزاده محمد جهانکیر و یکی بتخت فارس بیش امیرزاده رستم و همچنین بتر کستان و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و کیلان و آذربایجان و عراق عجم و عرب و کرمان و کیج و مکران و سیستان و سایر بلاد بر و بحر فتح نامها فرستادند نظم
بهر سو نوند و سواد و هیون　　همی رفت با نامه در هم نمون
و از جمله چون بشارت آن فتح بجند دار العبادة یزد رسید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که در ان سال از قبل دیوان علی بضبط مال انجا آمده بود تنی در یتن باز از شهر بیاراست و از جهت ورود ان خبر ان دار الفتح نام شد و بنان اشتهار یافت و زبی تکلف ترا زخانه با ان تکلف و آیین در تمام روی زمین نیست و حکم واجب الامتثال صدور پذیرفت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر متوجه صواب سمرقند شود و بسرحد ترکستان رود و در محافظت آن مراسم صرامت و تیقظ بتقدیم رساند و از امرا امیر برندق و دولتتمور تواجی بملازمت موکب او مامور بودند و چون امیر اقبوغا در هراة بجوار رحمت حق پیوسته بود فرمان شد که امیر مضراب نیز با شاهزاده تا خراسان برود و هم انجا توقف نماید و فرموده بنفاذ پیوست و صاحبقران کامکار بعون تایید پروردکار از انکو دیر نهضت نمود و بشش منزل بسوری حصار فرمود و بر بالای حصار برآمده اطراف آن بنظر احتیاط در آورد و بر مرغزار انجا از فر نزول همایون رشك سپهر فیروزه حصار کشت در اثنای این احوال امیرزاده شاهرخ را بادو تومان لشکر جرار بجانب کول حصار و استانوس کسیل روان ساخت و آفتاب رایت فتح آیت بعزم ملکانه دو شب در میان کرده سیر تو وصول برکه

منه

انداخت شهری خوش و هوا دلکشا و انواع میوه‌ها در غایت خوبی و بسیاری بیلاقها از کثرت
باچشمه‌ها و جاری لاجرم در آنجا مدت یک ماه اطناب خیام توقف و اقامت یافت تا تمکن و استقامت
در عین سعادت و سلامت استواد ملتمسا اهالی انجا خلعت امان یافته وجوه امانی بمعرفت عمال
دیوان بحصول پیوست مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش که در کوتاهیه بود و بر وزنکاری در آن ... نده
علی رأی آن شد رای صواب نمای بعداز درون وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک و عبد الکریم حاجی
سیف النهر و انامراء تشون عبد الخواجه برادر و شیخ علی بهادر و شیخ حاجی سلدوز و دیگر
امثال و نظایر ایشان را با فوجی از لشکر کشورستان بطرف کواد . و خواجه ایلی و منتشا دوان
نمود چون تمام ممالک روم تا ساحل دریا مغرب جولانگاه سپاه خاقان شرقی مکان گشت
در عین تسلط و کام روایی قیصر را فرزند زن و نه در بند سلاسل قید گرفتند و از مملکت ...
رعایت و حمایت عبید عتبه جلال از عدا و جوجیان کریاس ابهت اساس بود وبی تکلف و مداهنه
نهایت کمال در رتبت و شوکت و استقلال مخلوق را همین تصور توان نمود خاطر همایون اشراق فر
اسباب بهجت و مسرت برتو التفات بر عیش و عشرت انداخت و در بزم امانی و ساخ افراح رشاد
مانی ز حضور ... و از بهرام احتشام و نوبت انتبهرام انتقام بهجت احترام انتظام یافت نظم
شاه تو ان نشان ایمان کیر   روم تسخیر کرد و قیصر اسیر   چو میسر شد انجه دل میخواست
شاد بنشست و بزم عیش آراست   واز صباح و تا رواح اوقات فرخ بخاج از برای استرواح
روح بشرب راح و نظاره ملاح میگذشت و داستی نظم تا با می و معشوق توان بر بر
عاقل نکند رای هوایی دیگر   ساقیان ماه روی شیرین گفتار یاد هاد تلخ خوش گوار در دور
و مغنیان خوش آواز نغمه بر دازبان مجیت و اهتزاز باد اداین سرود بر کشادکه نظم
زمین خرمست و زمان شادمان   بفیروزی شاه صاحب قران   جهان داد در یا دل داد کر
کز و گشت پیدا بکیتی هنر   خداوند هند و خداوند چین   خداوند ایران و ترک و زمین
از و شاد باد ما دلا هل حق   جهان را بعدلش فزاید رونق   بماناد جاوید در عز و ناز
بکام دل دوستان سرافراز   در تضاعیف این احوال سپاه ز حد مال باطراف و جوانب تاخت
برده چندان اسباب و اموال بدست مراد هریک افتاد که شرح نمیتوان داد کسی را که اسپی نبود
صاحب گلها شد و انرا که ما یحتاج ضروریه زحمت می یافت انواع تجملها بدید آمد والله خیر
الرازقین و همه پادشاها از اموال و ذخایر تیمورتاش که در آنجا بحیط ضبط و تصرف خاص
نان در آمد بود همه را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود نظم چه دینار در بزم بیشش شمرد
ز بخشش نماند بدولت بر ولک   زمانه سراسر باو زین باد   خرد بخت او را فروزنده باد

شرح داستان امیرزاده محمد سلطان که بطرف برسا رفته بود چون امیرزاده محمد سلطان کبیر
نمود بایلغار از انکوریه بجانب برسا روان شد پنج روزه راه به تعجیل براند که با ای سی هزار
سوار چهار هزار سوار پیش برسا رسید و چون ماهچه رایت اقبال شاهزاده از افق آن دیار
بر آمد مسلمان چلبی پیشتر رسیده بود و از خزاین پدر آنچه از وی دست میتوانست برد
برداشته بود و روان بدر رفته و از اعیان اهالی مملکت نیز هر کرا قوت و مکنتی بود حیال
و اموال بر گرفته بعضی بکوه کشیش که برساست در امن ان وا قعست و جمعی بساحل دریا گریخته
بودند عساکر گردون ماثر از عقب ایشان شتافته هر را در یافت و غارت کرده در قید اسار
آوردند از انجمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اکابر برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا
شمس الدین فناری و دیگر اشراف و موالی بیرون رفته بودند و در صحرای کرتیه با ور سیده
غارت کرده با برش بکوفتند و پیش امیر شیخ نور الدین بردند و زن و دو دختر قیصر و دیگر شهر
بجانب پنهان شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید او را بجهت پسر خود مصطفی
خواستاری نموده بود با متعلقان در برسا مانده بود هم اینها و هم انها بدست سپاه منصور افتا
دند و گفته شد که سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان در کدام هنگام از بیم لشکر بهرام انتقام گریخته
بودند بروم آمده و سلطان احمد دیگر بار به بغداد رفته بود و قضیه او سبق ذکر رفته قرا
یوسف چون سپاه ظفرپناه بحوالی قیصریه رسید از برسا گریخته بطرف حله و ترعرب رفته بود
چون برسا که تختگاه روم بود بی منازعی و معارضی بدست تسلط استیلا و بندگان حضرت
افتاد امیر شیخ نور الدین بقلعه در آمد و خزاین ایلدرم بایزید را که مشحون بود بنقود و اجناس
بی قیاس از در و نقره و از ولالی و جواهر و نفایس امتعه و اثواب فاخره و سایر تنسوقات
و تجملات از هر گونه دخایر مجموع تحت تصرف و ضبط آورد و از تبکجیان دیوان اعلی علی سمنانی
و سیف الدین تونی بثبت محاسبات از اشتغال مینمودند و بعد از انضباط اموال سر کریمه
إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا أَفْسَدُوهَا بظهور پیوست و تمام شهر را بمکنسه نهب و تاراج پاک
رفته آتش افروختند و ترو خشک در هم سوختند چه خانها ایشان از چوب بی با شد و
چون لشکریان که در عقب مانده بود ند برسیدند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر
روان شد و امیرزاده ابابکر را بایکو را بایاد ، هزار سوار از طرف دست راست بجانب
ازنیک فرستاد که از معظمات مدن و امصار دیار روم است آب و هوایش مشهور بخوشی
و سا نکاری مسور بحصاری از سنگ تراشیده در غایت بلندی و استواری و بر در یک دروازه
اش در یاچه ایست که دور ان دو روزه راهست و آبش در غایت خوش گواری

ودرنزدیکی بغا تا اسکعه دو کنار غلطه واستنبول واقع شد. وامیر سونجک را با لشکری
جرار از طرف دستجب نصوب کاتنه ودریا کنار روانه ساخت وایشان آن نواحی واطراف
را تاخت کرده تا ساحل بحر بغا رسیدند وچون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید وتا کنار
دریا وازین ساحل را از خون دشمنان دریایی دیگر ساخت آسلان چلبی در آنجا بود ولشکری
عظیم از چپنیاغان ومخالفان بیش او جمع آمده بودند لیکن بی نصرت لشکر مظفرلوا که
هنگام دریا هیجا بودند دیگر باره بمعاینه بدید دانست که توقع مقاومت با ایشان در حق
طاقت مردم روم وسپاه آن بوم هرچند باشد نیست **شعر** دل بدریا کو دور کشتی نشست
وکرنه هنگام را فیروزی داشته از آب بغاز بگذشت ویاسین نقه کریخت وزن دکوچشن
سپاه کشورگیر کشتند وچون لشکر فیروزی اثر شهر ازنیک را غارت کرده خراب ساختند
تا نیکیجه تاختند ومخالفان را برانداختند واز تاراج واسیران حدود ونواحی بپرداختند امیر
زاده ابابکر فتح ازنیک با میرزاده محمد سلطان فرستاد وبیان نمود که تمام این ولایة بحوزة
تسخیر وتصرف در آمد واسلمان چلبی گریخته واز آب گذشته خود را بهزار حیله بیرون
انداخت وشاهزاده در مرغزار مخالیج نشسته بود چون این خبر باو رسید صد مرد کزین
را تعیین فرمود که بشارت فتح ازنیک وکیفیت سایر احوال را بمسامع علیه استادکان پایه
اعلی رسانید وشنقاری که چون شاهین دولت همای آیین مرغ امید را از هوای سعادت
شکار کردی وببال اقتدار در فضای کامکاری طیران نمودی با دیگر تحف وهدایا در ضمن
ایشان ارسال نمود وامیرزاده ابابکر نیز آق سلطان را با شونقاری بدرگاه عالم پناه
فرستاد ومیان برسا وکوتاهیه که دو مرحله راهست عقبه هست بسیار درخت طول
آن زیادت از چهار فرسخ تنابک اشجار بمرتبه که باد آتش نهاد تا از آن مضایق خلاصی
یافتی صد رنج بخاک افتادی وآتش از جبین بکشادی وحشری بی شمار از چپنیاغان در
پناه آن بیشه برده بودند وچون فرستادگان شاهزاده به بیشه در آمدند چپنیاغان
فرصت غنیمت شناخته تیغ انتقام برکشیدند واز اطراف وجوانب بر ایشان ریختند الحق
جای آن بود که پای وهم چنان بسنگ دهشت برآید که عقل سرکشته شود ودست
جلادت از کار فرو ماند لیکن از نیروی دولت قاهره محمد قوشجی ییوری وابرهیم واحمد
الدین ومحمد قلندر وخضر بابقیت صدمه پای تجلد ثبات فشرده دست شجاعت به نیروی کار
وشمشیر وسنان بردند وبا آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه دید از کوشش
حیران بماند **نظم** بمردانگی آن گروه گزین • دوان برکشادند بازوی کین

به پیکان خونریز وشمشیر تیز نمودند خواه ناخواه رستخیز وچون چپنیاغان رو بگریز نهادند
ایشان بتعجیل تمام براندند ودر کوتاهیه بدین امید وا ازسی به خاک درگاه عالمپناه
کردانیدند اخبار عرضه داشتند وبیلاکات بگذرانیدند وامیر شیخ نور الدین از خزاین
بروسا این قیصر که ضبط نموده بود طلا وجواهر جدا کرده وشمس الدین ابلاقی بیرون
وجمعی مردان کار دیده را ساخته بحضرت صاحبقرانی فرستاد واوهم در کوتاهیه
بزبساط بوس استسعاد یافته آنها را بمحل عرض رسانیدند وامیرزاده محمد سلطان از
مخالیج معاودت نموده در برسا نزول فرمود وامیرزاده ابابکر با بنی غنایم از ایلغار
بازگشته در آنجا بموکب شاهزاده پیوست وامیر سونجک نیز ساحل را غارت کرده وکلتن
را ویران ساخته هم در آنجا بایشان ملحق شد وامیرزاده محمد سلطان با لشکر کوچ کرده
بعلف زار نیکی شهر که بیرسا متصلست نزول فرمود وامیرزاده ابابکر باذن ورخصت
حضرت صاحبقران دختر برادر قیصر را بحباله نکاح در آورد **ذکر احوال امیرزاده
سلطان حسین وامیر سلیمانشاه که بجنبش رفته بودند** امیرزاده سلطان
حسین وامیر سلیمانشاه که جمعی امرا تا مدد وعلمه تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف
جانغار با یلغار شتافته بودند کیک ترکمان را بغارت بتدند وآق شهر وقراحصار بگرفت
وامیر سلیمان از برای محافظت اهالی آن دیار در هر موضع داروغایی نصب کرد وچرکس
سوچی را در آق شهر باز داشت وبرشهرها مال امانی انداخت وحوالی واطراف را بتاخت
وچقریغ وقوم حمید را غارت کردند وچندان اسب وشتر وگوسفند جمع شد که لشکریان
از راندن آن عاجز آمدند وآق سرای نیز بحوزه تسخیر وتصرف در آمد وامیر سلیمانشاه
در قونیه بنشست واز این شهرها نیز وجوه امانی حاصل کرده ضبط نمود واز آنجا که
لشکریان گرفته بودند برسم معهود غارت بستد ومجموع آن اموال از صامت وناطق
بدرگاه عالمپناه فرستاد وسید خواجه شیخ علی بهادر متوجه ولایة ایل آیدین شد وایل
را غارت کرد وتا کنار دریا براند واز مخالفان هرکه در معرض افتاد وهرچه یافت
شد عرضه قتل وتاراج گشت واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وخزاین قیصر را که از
برسا که امیر شیخ نور الدین ضبط نموده بود قطار قطار دو نهار در بهادر باز کرده باذن
ودر ذنو متعلقان ایلدرم بایزید وکیوکان جنگی مجموع بیاورد وهم در کوتاهیه
بز عرض رسانید وبمکرمت حضرت صاحبقران زن ایلدرم بایزید ستی دختر لاس
ارنجی را با دختر وسایر متعلقان پیش او فرستاد واز میامن مکارم اخلاق خسروی

برودان عون که تا غایت در خاندان قیصر بکفر کذرانیده بود بشرف اسلام استسعاد یافت
وشیخ شمس الدین محمد جزری را همراه آورده بودند بدولت دستبوس مبارک سرافراز
کشت وظفر کودا ملازم شد وامیر محمد بسر قرمان که از دو انده ساله باز در بند ایلدرم
بایزید مقید بود بدرکاه صاحب قران نوید آورده بودند ومراحم پادشاهانه اورا ملحوظ
نظر عنایت کردانیده بخلعت وکمر کرامی وموقر ساخت وتمام ولایة قرمان از قونیه
وآق سرای ولارنده وعلائیه با توابع ولواحق با وداد وآق شهر نیز با ولاد ذاتی داشت
واز یمن التفات آنحضرت ممالک مذکوره الی یومنا هذا براو وبعد از او به فرزندان
او مسلم ومقررست **گفتار در بهشت سرای فتح آباد کوتاهیه** حضرت صاحب
قرانی بعد از یکماه که در ییلاق کوتاهیه بعیش وناز در عین نعیم وناز وبهجت وانشراح
بکذرانید از انجا بسعادت واقبال کوچ کرده روان شد وامیرزاده محمد سلطان که امیر
شمس الدین عباس را در شهر بوبسیط اغرق باز داشته بود وعازم درکاه عالم پناه
شد وامیرزاده اباباکر وامیر جهانشاه وسرنجک بهادر ملازم رکاب سعادت انتساب
بودند در اثنای راه برسیدند وبار دیکر بهمان بوی بیوستند وبسعادت زمین
بوس فایز کشته پیشکشها کشیدند ورای عالم آرای که ملهم بود بمصالح ملک وملت
فرمان داد که صارین تیمور ومراد وبرادرش را که از ایشان جریمه چند بظهور رسیده
بود بیاساق رسانیدند وبرصارین تیمور ودیکر برادرانش را نیز هرجا که باشند
شربت چشانند وفرموده که در نفاذ حکم قضا داشت بوقوع انجامید وامیرزاده
محمد سلطان با میرزاده اباباکر وامرا که با او بودند برحسب اشارت علیه از انجا باز
کشتند ودر برسا وشهر تو با اغرق بیوستند ورایة نصرت شعار بجانب تنغوزلغ روان
شد واز عقبه کذشته بحوالی العون تاش بمرغزاری برد بارکاه سپهر اشتباه محاذی
ایوان کیوان کشت وتهمتان قهرمان خواجه فیروز که اسم بقیه تعلق باو داشت
فرمان داد ودر ان محل باز مجلس انس انعقاد یافت وبزم عیش وطرب آرایش پذیرفت
دلبران وغلمان ماه چهره وزهره جبین بادهای نوشین بأکواب وأباریق وکأس من معین
بکردش درآوردند ومطربان عشرتکاه حواشی بساط نشاط را [illegible]
طباع موزون وفاکهة مما یتخیرون بیاراستند وخوان سالاران چرب دست
موائد اطعمه کوناکون ولحم طیر مما یشتهون بکسترانیدند اطراف بزم جنت مثال
بنازنینان صاحب جمال وحور عین کأمثال اللؤلؤ المکنون مزین ومشحون بود ودیکر

تکلفات وتجملات از حد عد واندازه اوهام وظنون بیرون **نظم**

بزمی از روضه جنان خوشتر ساقی وباده حوری وکوثر
از مرادات هرچه خواسته دل همه بی زحمت طلب حاصل

درحال مکارم اخلاق پادشاهانه ایلدرم بایزید را طلب
داشت تا چنانچه هنکام رزم مرارت زهر قهر وانتقام چشیده در وقت بزم حلاوت نوش
مسرت وکام بکام حالش رسید چنانچه از دهشت موقف باس وهراس دلش درسینه طپیده
از فرحت مقام الفت واستیناس دل طلبیده بسکینه امن واطمینان آرمیده کرد دو آیین پادشاهی
در رزم وبزم وعنف ولطف ومکافات ومراعات وقهاری وبردباری وبخت کیری
وسازکاری ولیت وکشاد وکرفت در داد مشاهده نماید چون اورا بمجلس درآوردند عواطف
خسروانه کسر خاطر اورا بانواع نوازش جبر فرمود وجراحت سینه اش را بتاز مراهم مراحم اندمال
داشت وکینه امالش را از نقود هر کونه الطاف موعود از انجمله تفویض ممالک روم بقرار
معهود مملو ساخته بکاشانه مالامال مل غبار اندوه وملال از لوح ضمیرش بکلی شسته شد
بنور غالات تجدد فوق افتخار بتاج استظهار مزین **شعر** کز نسیم لطف او بر آتش دوزخ

وزد دل هوخ از دوزخ آب در زمزم وکوثر کشد
ور سموم قهر او بر آب دریا بکذرد جاودانش تیره با یاد خاک کرد

وبعد از ان رایة نصرت شعار از انجا نهضت نموده روی توجه
بصوب تنغوزلغ آورد وعون وتایید ربانی در حرکات وکجابانی وتایید آسمانی مکافل حصول آمال
وامانی ولله الحمد والمنه **گفتار در فرستادن قضاة وایلچیان به مصر واز هر جا**
حضرت صاحبقرانی مولانا بدر الدین احمد بسر شیخ شمس الدین محمد جزری به رسالت با رسالت
مصر نامزد فرمود ومحصل رسالت آنکه بتایید الهی تمام مملکت روم مسخر فرمان بندکان
درکاه ما شد ودیکر ممالک ایران وتوران انضمام یافته می باید که سکه وخطبه دیار مصر
شام وضمایم وملحقات آن بالتمام القاب همایون فرجام ما زینت پذیرد واتمش را در دمان
روانه ساخته بانجانب فرستند تا کار در قصور عقل وغرور نفس در امور ناموس اتلاف فتور و
قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد تا دانند وقد اعذر من انذر
قاصدی چند را با فتح نامه روم همراه او کرده بتاریخ یوم الجمعه ربیع الاول سنه خمس وثمانمایه
روانه آنطرف ساخت ومولانا عمر بر حسب فرموده با ایشان تا صالیه برفت وهمراه دو کشتی
نشانده تا در فرضه اسکندریه بیرون آمده بمصر شتابند وخود بازکشت ودر ان هنکام که کوتاهیه
مرکز اعلام ومضرب خیام سپهر احتشام بود صاحب قران خورشید غلام قاصدی چند را ارسال
نموده بود دو نفر بقسطنطنیه که به استنبول مشهور است پیش تکور وطلب جزیه وباج فرمود

ود و نفر دیگر پیش اسلمان چلبی که اسن بقه کویجته بود و در کوزلحصار که بدز شهر مقا
استنبول ساخته بود نشسته و پیغام داده که بدرگاه اسلام پناه سی باید آمد یا مال
فرستاد و اگرنه لشکر کامیاب بشتاب متوجه آن طرف آب خواهد شد درین اثنا قاصدان استنبول
باز آمدند و تکور ایلچی همراه ایشان کرده بود حاصل کلام ومؤدای پیغام اظهار بندگی
وخدمتکاری والتزام انقیاد و طاعتگزاری اداء جزیه و باج را کردن قبول و ادعان نهاده
و امتثال امر و نواهی را با تمام متابعت و فرمانبرداری ایستاده و ایلچی تلوری بسیار تحف
و تبرکات تیزی شمار فرستاده حضرة صاحب قران جزیه را مقرر فرمود و فرستادگان قبول آن را
بعهد و میثاق موکد کردانیدند و عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون رایة کشورکشای بموضع الچی رسید قاصدان از پیش
چلبی معاودت نمودند و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب [illegible] قضا را
شغل خطیر وزارت در سلک [illegible] کشیده بود برسم رسالت با پیشکش از جواهر نوادر و اسبان
و تلوری فراوان و غیر آن با ایشان فرستاده بود و عرضه داشته که بنده او را که اندرکام
وچون مرحمت آنحضرت پدرم را رقم عفو بر جرایم کشیده در مجلس عالی را نشستن
فرموده است بنده را بمراحم بی دریغ هر زمان مستظهر است هر گاه که اشارت علیه صدور
یابد بی توقف باستان سلطنت آشیان شتابم و کمر بندگی بسته بوظایف خدمتکاری قیام
نمایم حضرت صاحب قران نخواندو را بسمع رضا اصغا فرمود و زبان گوهرافشان راند که
انچه بودنی بود واقع شد و بنگاشته قلم تقدیر وقوع یافت اکنون از گذشته در گذشتم
می باید که بی اندیشه متوجه شود تا حجاب وحشت بکلی مرتفع گردد و آثار عنایت و تربیت
بظهور پیوندد و شیخ رمضان را بکمر و کلاه سرافراز کردانیده باز فرستاد و سلطان محمود
خان که با امیرشاه ملک بجیقون رفته بود بواسطه مرضی که طاری شد در کنک [illegible]
بجوار رحمت حق پیوست و چون خبر این واقعه بحضرت صاحبقرانی رسید آتش حزن در کانون
اندرون اشتعال یافته آب رفت از دیده همایون و زبان توفیق بکوئیم انا لله وانا الیه راجعون
بگشاد و در اثنا امیرشاه ملک که با دیگر امرا و لشکریان بایلغار رفته بودند بجنب
برلق و آق بقه و علائیه که بر کنار دریاست قلعه هر دو را بتاختند و در علائیه شیخ علی سیلاه
و شیخ حاجی سلدوز [illegible] در اثنای محاربه [illegible] شد و [illegible] شب در میان کرده
در یا کاد را بالجموع بغارت و تمام ولایة منتشا و تکه ایلی را تاراج کرده ویران ساختند
باغنایم و نقود و اموال و اسباب نامحصور مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین ملحق شدند

گر جمشید خورشید منازل بروج خریفی میپیمود آفتاب رایة فتح آیة سایه بر ثنقور لغ انداخته
موکب ظفر قرین در ان سرزمین نزول فرمود و سید خواجه شیخ علی بهادر که پیشتر بجانب
ایل آیدین بجیقون رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته بعد از مراجعت بثنقور لغ آمده بود
وچون آن محل کرمسیر است و هوای انجا وخامتی دارد بعضی از لشکریان را که همراه او بودند
بسبب انحراف مزاج زمانچیق مقتضی شد و او نیز مرضی عظیم طاری شده بود حضرت صاحب
قرانی بموجب فرموده ما من مسلم یعود مسلما غدوة الا صلی علیه سبعون الف ملک حتی یمسی
وان عاده عشیة صلی علیه سبعون الف ملک حتی یصبح وکان له خریف فی الجنة علی قایله افضل
الصلوات واکمل التحیات سایر التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض او را بفر حضور
پر نور شربتی شفابخش ارزانی داشت و زبان حال المریض بنجوای این قریض مترنم گشت شعر
تنانم هست مژ [illegible] جهان نومید ای لطف تو با دم بدین جهان [illegible] و در ان حوالی چشمه بود که
آب او هرجا درنگ میکرد سنگ میشد و بعضی لشکریان نادانسته از ان آب [illegible]
مت هلاک ایشان گشت

گفتار در تعیین فرمودن مواضع قشلاق

حضرت صاحب قران پادشاه زادگان و نوئینان را درباب قشلاق مشورت فرمود و هر یک
از شاهزادگان کرام و امراء عظام را شهری تعیین نمود که زمستان در انجا بگذرانند و کس
پیش میرزاده محمد سلطان فرستاد که بلاد و ولایات آن طرف را تا [illegible]
شهر معنی سیاه قشلاق کند شاهزاده از نیکی شهر بسا کوچ کرده متوجه [illegible] شد و در ان
محل چند روز توقف نمود و از انجا بایلغار فرموده نیال کری رفت و آن شهر و ولایة را بباد
تاراج بر داد و در مرغزاری فرود آمد و چون از شب پاسی گذشت الیاس سوباشی اکرومی
بنوه از جتبا خان که در ان حوالی بودند شبیخون آوردند و فا دار که بجنداول رفته بود چون
دریاساوند و با لفان ناکاه در اوردو ریختند و چون بعضی از سپاه بجیقون متفرق شده
بودند و جمعی که در اردو بودند غافل غنوده شاهزاده سوار شده و نادر و بدر رفت و امیر
جهانشاه و دیگر امرا هم در ان شب جمع آمده حمله آوردند بجموع آن تیکان زیاده سر
بدست انتقام از پا در آوردند و در همان مرغزار فرود آمدند و بیه شاهزاده که در عقب
[illegible] دند برسید و چند روز در ان محل توقف نمودند و امیر جهانشاه و امیر سونجک را با لشکر
بجانب بیرعمر فرستاد و ایشان آن شهر را با ولایة غارت کردند و شاهزاده تمام سواحل را
[illegible] خته و عرصه تاراج ساخته بمعنی سیاه رفت و در انجا قشلاق کرد و معنی سیاه [illegible]
[illegible] واقع شده انهار شجاری و آبهاء در غایة عذوبت و سازگاری و هوای زمستان

لطیفتر از نسیم بهاری و بجهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر جوانغار و ولایة کریلا
ایلچی مقرر گشت و شاهزاده نزدیک الغ یرلغ و یکجک یرلغ قشلاق فرمود و حضرت صاحب
قران از تغوزلغ بسعادة و اقبال روان شد و چون بدو غرلغ رسید که شهری مشحون با نواع نعم
و میوها لطیف اهالی آن از خلقه امانی ایرزانی داشت و بغیر از مال امانی که بستدند
هیچکس را هیچ وجه تعرض نرسانیدند و موکب گیتی ستان آفتاب مسند در آنکه تمور تاش
بر سر آن پل بسته بود عبور نمود و فرود آمد و در آن محل نیز امیر شاه امیر محمد و اسفندیار
بدرگاه عالم پناه آمدن سعادة زمین بوس دریافتند و هر دو پیشکش کشیدند و مراحم
پادشاهانه ایشان را در میان اقران بمزید التفات و عنایة مخصوص داشته بخلعت و کلاه و کمر
معزز و موقر گردانید و اسفندیار در ظفر کردار ملازم شد و امیر محمد مال قبول کرده با محصلان
الیاس قوچین و فیروزشاه بیک روزشاه شربت داد بجای خود بازگشت و چون رایة نصرت
شعار بکرک حصار رسید چند روز در آن محل توقف افتاد و نواب و محصلان مال امانی
توجیه کرده تحصیل نمودند و در آن حوالی کوهی بود و دویست نفر از جتا غارتی پناه آن تواند
ساخته هرکه از لشکریان جهت هیمه و علف بآن کوه میرفت متعرض میشدند و بقتل و نهب
اقدام مینمودند و چون بر توقف حضرت صاحب قران برآن حال اتفاد شب هنگام اشارة
فرمود و فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شده آن کوه را در میان گرفتند و سپیده دم که
از عکس تیغ آفتاب دامن افق رنگین گشت جیب قرطه خاراکوه از خون ایشان گلگون شد
آن بدکرداران دیار نکنا شدند و از آنجا بمعسکر ظفر قرین باز گشتند و دران موضع مولانا
عبد الجبار خوارزمی که پیشتر بود بر حمت پروردگار پیوست و رایة کشور گشای بعد از جند
ذکرک حصار نهضت نمود و در کنف حفظ آفریدگار در آن گشت و چون شهر اباسلیق مضرب
خیام نزول همایون گشت چند روز در آنجا توقف فرمود بعد از استحصال مال الامانی از برای
محافظت اهالی آنجا داروغایی تعیین نمود و نصر الله تعالی را بضبط اموال باز داشت
و در ضمان امن و تایید ملک دیان از آنجا روان شد و بنظاهر تیره که از مدن مشهور
روست نزول فرمود و محصلان مقرر کرده وجوه امانی بتحصیل رسانیدند و جمعی که
با امیر محمد منکتاش دست کردن مال دفته بودند با نقود بسیار و دیگر جهاد با اسبان و انواع
تحف و هدایا پیشکش که امیر محمد مشار الیه ارسال نموده در آن محل رسیدند و آنها
بعرض رسانیدند و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که در کنار دریا حصنیست بغایت حصین
تمام از سنگهای بزرگ تراشیده بر آورده از سه طرف محفوفست بدریا و از یک طرف

خشکی دارد و خندق عمیق فرو برده اند و مردم را از زیر تا بالا بسنگ و گچ بر آورده و حشری
عظیم از افرنج رجیم انجا جمع آمده و آنرا ازمیر خوانند و بزعم کاذب خویش از مواضع متبرکه اند
جانب انجا از دیگر مواضع بمقصد زیارة انجا روند و نذور و صدقات رسانند و بمسافة یکفرسنگ
تاختن از آن حصار در قلعه دیگر است بر سر کوهی و آنرا نیز ازمیر گویند و مسکن اهل اسلامت
و در میان اهالی این دو حصار لیل و نهار بساط محاربه و پیکار گسترده است و چون ازمیر گبر
از سه طرف متصلست بدریا ایشان از اطراف بکشتیها توجه مینمایند و خوردنی و پوشیدنی
و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات انجا می آورند و چون مردم آن مقام در گوشه بلاد
اسلام با پی مخالفت فشرده بر دوام بر مقابله و مقاتله اقدام مینمایند افرنج را استظهار بسیار
و اهتمام تمام بنگاه داشتن آن هست لاجرم تا غایة از اهل اسلام کسی را دست تسلط و استیلا
بر ایشان نبود و هرگز جزیه و خراج بهیچ پادشاه نداده اند و دایما دست طغیان و عدوان
بایذا و اضرار اهل این دیار گشاده و مراد بیک را یلدرم بایزید بکرات کرده بجهاد بسته لشکر کشیده
بقدر وسع کوشیده و بفتح نا انجامیده باز گردیده و ایلدرم بایزید نیز هفت سال آنرا محاصره کرده
بجایی نرسیده و مسلمانان آنرا نحصار خیبر آثار بسیار در زحمتند و میان ایشان دایما قتال
کشش می باشد و جویها از خون بدریا می پیوندد ولله الامر من قبل و من بعد گفتار در قضا
یای ازمیر گبران و فتح آن چون صورة حال ازمیر گبران در لوح ضمیر حضرت صاحب قران
انتقاش یافت عرق عصبیت دین و حمیة اسلام در حرکة آمد و دفع فساد آن گمراهان و قلع و قمع
ایشان برذمه همت خسروانه واجب دانست فرمان مطاع صادر شد که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شدند و بطریق سنت رسول رسولی را فرستاد ایشانرا
بملت غرای احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوة نمایند که سعادة شان مساعدت
کند و باسلام در آیند ایشان را نوازش نمود و مستظهر و امیدوار گردانیدند و اعلام کنند اگر شقی
عواطف و احسان پادشاهانه در باره ایشان بظهور پیوندد و اگر سیرا ستیکبار انداخته شقی
بگذارند و ادای خراج و باج برگردن نهادند و انقیاد کنند جزیه برایشان مقرر کرده بندوماند
بستانند و اگر از سابقه شقاق رایة عناد و استبداد برافرازند بتیغ غزا و جهاد بنیاد در نفوذ
ضلال و فساد برانداختند شاهزاده و نوینان باطاعة فرمان مسارعة نمودند و بی توقف
روان شدند ایلچی بازمیر فرستادند و اهالی انجا را بانواع بیم و امید باسلام دعوة کردند و
چون حکم ازلی شقاوة ابدی ایشان نجریان یافته بود وعد و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد
و نوس که صاحب آن قلعه بود با طراف و جوانب که تعلق با فرنج داشت چون دنان و غلطه

ساسون و دویر وین و خخل و بردینه و سیر و دملی و سمدوك و امرود و آینه دو و کلو و توابع
آن کس فرستاده بود و لشکر طلب داشته و از سروبان و بهادران فرنك با آهنك جنك حشری
عظیم بل محشری از دیو و جیم درانجا جمع آورده و در اندوختن ذخایر و تحصیل و ترتیب
اسلحه و اسباب مدافعه و جدال رعایت حزم نموده و چون قایدان لشکر اسلام را بر این حال اطلاع
افتاد صورت قضیه را عرضه داشتند استادکان پایه سریر اعلی کردند و چون پرتو این خبر بر آینه
ضمیر منیر حضرت سلطان جهانگیر افتاد اقامت فرض جهاد را جهت همت کشور کشای شناخته از
رای روشن در دامن کوه شهر تبریز بگذاشت و با آنکه زمستان بود و باراندگی عظیم دست داده
بی توقف نیت غزا سوار شد و بعون عنایت نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ روی رایات اسلام بصوب
امیرآقازه و بتاریخ فرخنده روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه بالشکری
نصرت شعار **نظم** همه شیر مردان روز نبرد / که از قعر دریا بر آرند گرد
مرکب گیتی نورد را عنان توکل و تسلیم بقبضه توفیق صمدانی سپرد روان شد بفرخنده توسن
فزاینده دولت هر ساعتی / بجنبید لشکر کران تا کران / بجوش اندر آمد زمین و زمان
و از موقف جلال فرمانها بهر طرف روان شد و امیرزاده محمد سلطان که با لشکر برانغار در قشلاق
مغنی سپاه بود و امیرزاده میرانشاه بپرش امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با
ایشان بودند مجموع روی عزم بنصرت دین نهاده متوجه ازمیر گشتند و چون رایت فتح آیت
صاحب قران ظفر قرین سایه وصول بران قلعه خیبر آیین انداخت طنطنه غریو کورکه و کوس
و ولوله خروش سورن و جوش سپاه گوش دوربین سپهر و مهر خیره و تیره ساخت و از موج لشکر
جرار در ساحل آن محیط نیکار مصدوقه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ مشاهده افتاد و عساکر پیروز
مآثر بحسب فرمان زمزمه تکبیر و تهلیل غازیانه از چرخ برین گذرانیده روی کین از عصبیت
دین بتسخیر ازمیر آوردند و از اطراف حصار که بخشکی داشت جنگ در انداخته امرای بند
خود نقبچیان بکار داشتند و بترتیب اسباب جنگ حصار از منجنیق و عراده و نظایر آن مشغول
شدند **نظم** زدند و ازها جنگ بر ساختند / همه تیر و قارورن انداختند و بر مقتضای
رای گیتی کشای از طرف دریا امیرشاه ملک مردان جلادت پیشه کاردان را به امضاء فرمان
قضا نفاذ باز داشت و سه پایه بلند استوار ساخته در میان آب به نزدیک یکدیگر بر افراختند
بر بالای آن چوبها انداخته بر طریق جسر استوار ساخته و از هر دو جانب قلعه تا آنجا که پایه
سه پایه بر زمین میرسید دامی چون که سپاه منصور بر زبر آن متمکن توانند ایستاد که بمدد
و محاربه قیام نمایند مرتب و پرداخته شد و بهادران لشکر اسلام جیرها کرفته بر آنجا بر آمدند

با روی شجاعت کشاد و از طرف قلعه با اهل حصار نبرد و پیکار میکردند و از جانب دریا راه
بر کس را مجال آن نماند که بمدد مردم قلعه آید یا چیزی پیش آورد و در اثنای این احوال
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا غرق را در قشلاق مغنی سپاه با اهتمام
امیر شمس الدین عباس گذاشته بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان روان
با یکی از دلیران بمحاربه مبادرت نمود و بهادران سپاهش پیش رانده داد مردی و مردانگی
دادند و باشارت علیه بنفاد پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار پیکار در دور
باروی افتادند بر دم و پیکار بر کشایند امرا تومانات و هزارجات با عساکر گردون
مآثر هر کس از جای خویش پیش رفته آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال یافت که از صبح
تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششها مردانه مینمودند و یک لحظه نمی آسودند از طرف
حامیان اسلام غازیان خروش تکبیر از چرخ اثیر و مجمع ناهید و تیر گذرانیده و دست قدرت
و توان به تیر و کمان با زین عقاب آهنین منقار را در هوای کارزار بشکار مرغ روح
کفار خونخوار پرانی پرواز میدادند و بزخم رعد منجنیق و عراده برج باره قلعه را با زمین
پی ساختند و از بالای حصار دینان بذکر دار یاجوج و ماجوج را ستوار داشته بود
چرخ و قارورۀ نفط و ناوک و سنگهای تمام در رنک می انداختند و لوله و نفیر کین
زمانه دمار مکمنه دیر بهرام و کیوان نیسی رسانیدند و دربی مدت آناءَ اللَّیْلِ
وَأَطْرَافَ النَّهَارِ در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته بود و با مشکین
برنیان بنقابی میدان غازیان دامن سعی در کمر آستان نزده پیوسته بنوعی پیکار دیدکه
دریا از خطر اندیشه غرق شدن و تیغ دهان در قلق و اضطراب افتاد **نظم**
طوفان نعره و آن نعره صد خروش لابیق • و از دود آبر دیدن انجم سر شلیرغ • بحر محیط کف زده برسر ز نم
از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز / در جان دوزخ ازو صاحب قران مؤید بی
دریک لحظه از تدبیر کار دیار اعدای پیروزی آثار غافل و ذاهل نمیشد و چون نقبچیان
نقبها بر زیر و سنگها پیروز آورده برج و باره حصار را بر سر چوبها گرفتند حکم قضا امضا
صدور یافت و نقبها را بر همه نفط آلوده ابنا شته آتش زدند و دیوارها و قلعه
چون بختشان درنگون افتاد سرنگون شد و جیادی از کفار با دیوار حصار بر خاک
خیبت و خسار افتادند و بِدَارِ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْقَرَارُ پیوستند غازیان ظفر پیشه تیغ
جهاد در قبضه اجتهاد گرفته و رود در دویانی دیران شمشیر زده از رخنها در آمدند
کبر از مقهور و مغلوب کردانیده قلعه را مسخر ساختند و صبح پیروزی از مطلع نصرت

نَصْرٌ مِنَ اللّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ دمیده جهان جان وجنان ارباب ایمان وعرفان از انوار اخبار
ما دو بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ منور کشت وجون آن فتح ارجمند نسبت با مسلمانان عیدی بزرک بود
متعصبان دین بنجرکین کیاد قربان آیین تمام سر بریدند مکر انانکی که خود را از روی طمطراق
لُجّةٌ دریاء هولناك انداختند وازانجا ایشان نیز اکثر غرق شدند ومصدوقه فَغَشِيَهُمْ مِنَ
الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ بظهور بیوست ومعدودی جند بهزار مشقت خود را در کشتی انداختند
وبرحسب فرمان واجب الاذعان قلعه وخانه وسایر عمارات از سنك وآجر با وج بنیاد
برافراخته بودند همه را با زمین هموار کردند ومجموع سنك وآجر وآلات آنرا بدریا ریختند
ومضمون قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ
وصف الحال آمد واز بعضی مواضع افرنج کشتی بزرك که آن صنف از سفاین را کوکه میکو
یند وآزاد وبا دان وزیاده هم میباشد مشحون بمردان کار وبسیاری از اسلحه واسباب
جنك وبیکار بمدد اهالی ازمیر متوجه اینجانب شده بود وجون بنزدیک رسیده بودند واز
شهر وحصار اثری ندیدند متحیر ماندند وغرق دریای خوف ودهشت کشته کشتی را باز داشتند
اشارة علیه صدور یافت که از سرها کیوان که بتیغ غزا از تن جدا شده جندی بجانب
سوی کشتی انداختند وعدادان از سری جند بجا بنا ایشان انداختند وبعضی در کشتی
افتاد وجون ان کوردلان بجشم سر سرهم جشمان خود مشاهده کردند خایف وخاك
سار باز کشتند واز ابتداء وصول رایت جهانکیر بازمیر تا انتهاء تسخیر وتخریب آن کار بیش
دو هفته نبود مردم آن دیار که وقوف حال آن حصار داشتند تخصیص ایلدرم بایزید را
انکشت تحیر در دهان حیرت بماند **نظم** جنین نماید شمشیر خسروان آثار
جنین کنند سلاطین جو کرد باید کار وتجدید هم روشن شد که حضرت صاحب قرانی
را در پادشاهی وجهانستانی شانی دیکر است ونیروی فیروزی اعوان وانصار دش
از کار نیز دیکر **نظم** کار این دولت زجایی دیکرست کشتی این سرما جرایی دیکرست
ومحرر داستان داد داستان در اثناء بعضی اسفار بلاشی ازمیر مسلمانان عبور افتاد ویکی از نقله
طریق حاصل قصه مذکور بمنا سبت مقام باز راند واز بداهه وقت صورت این نظم
بطریق محفوظی که بی اندیشه بیاد آید از خاطر سر زدند **نظم** ازمیر خراب کشت از میر
تیمور سو بد جهانکیر • وان قلعه که هیچ شاه نکند • بر کنکره اش کمند تسخیر
در جنك بهفت سال قیصر • ننشاند بر آن غبار تغییر • بکرفت وکند نش ز بنیاد
زیر شه بد وهفته یافت تیر • اینست کمال کامکاری • با زوی قوی وحسن تدبیر

ذکر رسیدن ایلجیان از بیش بسران ایلدرم • در تضاعیف احوال مذکور
شیخ رمضان که بیش از بیش اسلمان جلبی با اسم رسالت بدرکاه عالم بناه آمده بود
باز بیامد وبوسیلهٔ امراء عظام بساط بوس دریافته تحف بسیار از نجا نوردان واسبان ونفایس
امتعه وغلو دی فراوان بر سر بیشکش برسانید وبر زبان ضراعت وخشوع عرضه داشت
که جون عاطفت خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را بقلم عفو کشیده غایت عنایت وانواع
مکرمت ومعاملت درباره او ارزانی میفرماید عموم عالمیان را بکمال لطف وافضال بی دریغ
موارد استظهار واعتضاد بستم تضاعف واز دیاد بذیرفته وسعت میدان امید وارد
نسحتی بیش از اندازه یافته خصوصاً مهین فرزند او را که کمترین غلام این درکاه اسلام
بناه است ودر مقام اخلاص وهواخواهی امتثال اوامر ونواهی بادشاهی را کمر خدمتکاری
بر میان جان وکوش طاعت کزاری بر در بجه فرمان دارد وجون فرستاده این سخن بادا رسا
نید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطوفت بملاحظه حال اختلال بذیرفته قیصر زاده کمات
وحکومت تمام ایرم بقه ومجموع آن نواحی برو مسلم داشت ویرلیغ جهان مطاع بال تمغا
همایون در آن باب بنفاذ بیوست وفرستاده را بخلعت فاخر واسب مکمل بزین زر وصنوف
نوازش سرافراز کردانیده بالجائزة انصراف داد واز برای اسلمان جلبی رسولی قطب الدین
تمام باستان خلافت آشیان شتافت وباقامت مراسم زمین بوس وکذرانیدن هدایا وبیشکش
قیام نموده صورت هواخواهی وفرمان کزاری او را عرضه داشت واز میامن التفات همایون
دیده امید او نیز بصنوف مکرمت از نوازش ایلجی او رسال هدایا روشنایی یافت ودرین آستان
کرفتند تا امید درای آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعهٔ فوجه که
یك دو منزلی از ازنیق بر کنار دریا است توجه نماید که جمعی کثیر وغلبهٔ تمام از افرنج بناه
بآن حصار برده اند وجون شاهزاده بفرمان کزاری مسارعت نمود وحوالی قلعه محل نزول
رایت ظفر قرین کشت صیت سیاست سپاه بهرام انتقام دین ودل دوروزنزدیك را از بیم و
هراس اکنده بود وکبر وابطال اندیشهٔ مخالفت نمانده بیشوایان قلعه باقدام وتضرع واستکانت
بیش آمدند وقبول جزیت وادا آن در کردن عجز وادعان کرفته بجان امان خواستند شاهزاده
جزیه برایشان مقرر فرموده کماشتکان باستیفاء آن وجه قیام نمودند وشاهزاده بالمراد
لشکریان که با او آمده بودند برحسب فرموده باغرق خود که در قشلاق مغنی سیاه کتاب
بود باز کشت **کفتار در مراجعت فرمودن حضرت صاحبقران جهانکیر الی** حضرت صاحب
قران بعد از تسخیر ازمیر کیوان سایهٔ رحمت واشفاق بر توفیهٔ حال اهالی ازمیر مسلمانان

انداخت و ایشانرا بخلعت و انعام سرافراز و بلند پایه کردانیده جبا و اسلحه بسیار از تیر و کمان
و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات کارزار کرامت فرمود تا دران سرحد بپای مردی توفیق
دست جهاد و کمر اجتهاد در غزا اهل شرک و عناد کشاده و بسته دارند و نکذارند که یاجوج فتنه
باز بانجا بر آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند و چون ساحت سواد اسلام بیمن اعتنا و اهتمام
صاحب قران کردون غلام از غبار دغادغ آن حیز برافشاند که ازان ممر بی آسیب وضرر از کبراز
بمسلمانان میسر باشد و شد و بهمال الاحوال غازیان آن مرز و نظار آن حدود از حسن تربیت
وعنایت و وفور مکرمت و موهبت آنحضرت بهزار کونه از هادوا تا دامانی و آمال آرایش
یافته بشت استظهار و بازوی اقتدار ایشان در غزو کفار و دفع اشرار چون کار دویند
شرع سید المرسلین علیه وعلیهم افضل الصلوات للمصلین قوی و متین کشت و رایة
نصرة شعار در کنف حفظ و تایید آفریدکار از میر رفعت نموده با غرق همایون مراجعت
فرموده و از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون صحرای ایا زلق از فر وصول
ونزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین کشت امیر سلیمانشاه که از انکوریه بجیقون رفته بود
از راه اسواق آمده و در قرانیغاج بکوکبهٔ فرخ امیرزاده شاهرخ ملحق شده بجوبرغه بدرکاه
عالم بناه شتافت و دران محل بسعادت بساط بوس دریافت و روان بادکوی بشاه
زاده مشار الیه بپیوست و یکی از ملوک فرنک شبه نام که جزیرهٔ ساقز که مشتکی از انجا
خیزد در حیطهٔ حکم و فرمان او بود چون تواتر استماع اخبار آثار صیت نطوق شهاد
او را از مستی غرور و پندار هشیار کردانید مال الذی شمار و تحف و پیشکش بسیار مرتب ساخته
مصحوب ایلچی زیرک سخن کذار بپایهٔ سریر سپهر اقتدار فرستاد و بزبان استکانت و انکسار
پیغام داد که این کمینه از بندکان درکاه اسلام پناهم و رسانیدن جزیه و سایر کردنیات
کرفته سایر اوامر و احکام و خدام آنحضرت را کمر امتثال و طاعت کذاری بر میان خدمتکاری
بسته ام و چشم امید باستشراق انوار مرحمت و الطاف بادشاهانه کشاده و چون فرستاده
باردوی اعلی رسید و بوسیلهٔ امرا بمحل عرض رسانید و رسانیدن بادای رسالت قیام نمود
عواطف بی دریغ شامل روزکار حاکم و محکوم آن دیار کشت و بعد از قرار جزیه ایشانرا بلند
امن و امان کرامت فرموده و ایلچی را بنوازش خسروانه سرافراز کردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و حکم قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر و عمر شیخ و علی سلطان
تواجی و دیکر امرا با لشکر ایلغار کرده ایلبرم را بتازند و ایشان بی توقف روان شده تمام
آن نواحی بتاختند و بسی اموال و اسباب غنیمه دیکر غنایم کشت و در بلد نشسته از جمیع

آن ولایت وجوه امان بستدند و از انجا مظفر و منصور باز کشته باردوی اعلی پیوستند
حضرت صاحب قران از ایا زلق سوار شده بسعادت و اقبال روان کشت و چون حلکا در
تنغوزلغ مخیم نزول همایون شد امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق معنی سیاه بیرون
آمده بود و از راه آله شهر با لشکر متوجه کشته از پیش براند و با معدودی از خواص
ملازمان در انمحل بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد و فرمان شد که او با لشکر برانغار از
جانب دست جپ براه انکوریه توجه نماید و در قیصریه باردوی اعلی ملحق شود شاهزاده
در تنغوزلغ توقف کرد تا لشکر برسید و حضرت صاحب قران از انجا نهضت نمود و بسلطان
حصار نزول فرمود و جماعتی جغتایان در کوههای انجا متحصن شده بودند فرمان شد و همه را
تیغ هلاک بکذرانیدند و عاطفت بادشاهانه کوتاهیه و تنغوزلغ و قراشهر و الوس
کرمیانرا بیعقوب چلبی که حکومت آن مملکت بمیراث باو میرسید و از ایلدرم بایزید
کریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ظفر کرد از ملازمت رکاب همایون کشته کرامت
فرمود و بیرلیغ جهان مطاع ارزانی داشته بخلعت و کمر سرافراز کردانیدند و از انجا باز داشت
و الحاله هذه که او وفات یافته ایالت آن ولایت هنوز تعلق به نبیره او دارد رایت فتح آیت
براه الغ برلق روان شد و چون سایهٔ وصول بران ناحیه انداخت امیرزاده شاهرخ از ان
محل که قشلاق فرموده بود توجه نموده بموکب کیتی ستان پیوست و امر عالی نفاذ یافت که امرای
ظفر بناه از کرد راه روی جلادت بتسخیر قلعه انجا آوردند ایشان بی توقف کمر امتثال بسته قلعه
را بکشادند و از قضا تیری بمقتل جلال الاسلام رسید سبب هلاک او شد و بعد از قتل
رجال و اسر نسوان و اطفال قلعه فی الحال با زمین هموار کشت والحکم العلی الکبیر **کفتار
در فتح قلعهٔ اکریدر و نسین** در ولایت حمید بحیره ایست بزرک طول ان بیست فرسنک و عرض
شش چهار فرسنک آبش شیرین و خوش کوار چه چند رودخانهٔ بزرک بران میریزد و از یک
موضع بیرون میرود و در اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیار و بر کنار آن شهر
بندی از سنک بر افراخته اند و بر اکری داشتها دریافته سه طرف آن متصل بآب و یک
طرفش بکوه پیوسته است و در کتب تواریخ بفلک آباد مذکور است و در میان آن بحیره دو
جزیره است قریب بشهر یکی بکلستان مشهور و یکی بنسین را که بزرکترست قلعه ساخته
اند و عمارات و باغات بر داخته و اهالی آن حدود و حوالی از اموال و اسباب و نقود و اجناس
و غلات و ارتفاعات هرچه در محافظت آن مزید اهتمامی بودی ایشانرا دران قلعه
نکاه داشتندی و درین ولا مردم بسیار در انجا جمع شده بودند و باستظهار آب که از جمیع

جوانب محیطست با آئین نشسته و چون این معانی بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی
رسید داعیه تسخیر آن قلعه از خاطر خطیر سر بر زد و فرمان قضا جریان صادر شد که
اغرق را بآق شهر روان کردند و چون ایلدرم بایزید را در آن وقت مرض طاری شده بود
مزاج ادیبجم استقامت انحراف یافته لطف خسروانه اطباء حاذق مثل مولانا عزالدین
مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب را ملازم او کردانید تا بوظایف معالجه
تداوی قیام نمایند و با اغرق روانه ساخت و رایت فتح آیت از الغ برلغ الیغا و فیروزبوش
در میان کرده صباح شنبه هفتدهم رجب المرجب سنه خمس و ثمانمایه پرتو وصول به
کریه در انداخت و روز دیگر بر حسب اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاه رخ و امیر
زاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
و علی سلطان تواجی و دیگر امیر سونجک و دیگر امرا بهادران روی جلادت بحصار نهاد
بعضی بکوه بر آمدند و بعضی بکوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه حمله بدو ران بردند و از غو
جنگ انداخته به نیروی دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و عساکر کردون مآثر شهر آن
حصاری از مخالفان را به تیغ قهر بکذرانیدند و بعضی از ایشان از بیم جان خود را بکشتی در
انداخته بناه بتسیین بردند نظم برآمد از آن شارستان رستخیز * همه بر کرفتند راه کریز
بنا بر لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که عده‌ها به بندند و کشتیها از چوب
و پوست ساز و اسب مرتب سازند بسیار ظفر پناه بفرمان کرداری مبادرت نمودند و باندک
زمانی بعدد کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین در آن بحیره روان کشت
تمام شاهزادگان و امرا در آن کشتیها در آمده متوجه قلعه تسبیین شدند و آتش را مرکوز داد
در میان کرفته کوه که فرو کرفتند و سوزن انداختند آب دریا از نهیب آن خروش بجوش
در آمد طبیعه آتش کوهت و مصدوقه وَاِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ بوضوح پیوست عقل حیران
شد از آن حال شکفت مردم قلعه را از مشاهده آن واقعه غریبه مهابت آتش قلق و اضطر
در نهاد افتاد و دود هشت و چون از سر بر آمد و شیخ بابا که سردار و کلانتر ایشان
بود دست از جان شسته بپای اضطرار بیرون آمد و از سر ضرورت دست امید در
مراحم شاهزادگان و امرا زده و چون او را بر پایه سریر جلالت مصیر آوردند بعز
بوس ستعاد یافت روی تضرع بر زادی بر خاک تذلل و خواری نهاده بجان امان خوات
و عفو پادشاهانه از خون او در کذشت و فرمان شد که او را بخانه کوچ نقل نمایند و
لشکر منصور به تسیین را مسخر کرده تمام اموال و اسباب که انجا جمع آمده بود بدکا

عالم پناه آوردند و همه صاحب قرانی دریا نوال همه را بلشکریان ارزانی داشت نظم
همه مال تسیین بتاراج داد * سپه بی بدین و باج داد * درین اثنا از پیش امیرزاده
محمد سلطان پیر مبشر آمد و خبر آورد که شاهزاده را عارضه مزاجی طاری شده خاطر
همایون حضرت صاحبقران بغایت نکران شد و ایشان را بتعجیل روان ساخت که کسی رفته
برودی بفرستد که کیفیت حال نیکو باز نماید بر موکب جهان کشای از انجا کوچ کرده روی توجه
بصوب آق شهر نهاد و چون کنار رایت نصرت شعار بلشکر جوانغار و اردوی امیرزاده شاه
رخ اتفاق افتاد شاهزاده مراسم طوی بتقدیم رسانیدند و پیشکشها کشید و سلطان حسین
و امیر سلیمانشاه نیز وظیفه خدمات پسندیده بجای آوردند و در آن اثنا امیر محمد قرمان
از قونیه بدرکاه عالم پناه آمد و باسم مال امانی و رسم تحفه و قربانی از نقود و قماشه
و اسب و شتر بمحل عرض رسانید جنانچه از اندازه قدر و وسع مملکت او زیاده بود مراحم
پادشاهانه که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده بود و جای پدرانش باو دیگر ضمیمه آن
داشته جنانچه سبق ذکر یافته بتجدیدا او را بصنوف مکرمت و نوازش اختصاص بخشید و
باز کردانید و رایت فتح آیت بسعادت و اقبال از انجا روان شد ذکر وفات قیصر سعید الله
بایزید و [illegible] و دادن عالی مکان امیرزاده محمد سلطان علیهما الرحمة
والغفران الحکم لله فی ایوتیه جار وما هذه الدنیا بدار قرار * بقائی که بروی فنا سابقست
نباید که همرهان لاحقست * بقا نیست از بلکه عین فنات * بقای حقیقی بقای خداست
و مصداق این سیاق آنکه در پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه خمس و ثمانمایه خبر آمد که ایلدرم
بایزید را در آق شهر از سطوت سلطانی نافذ فرمان اجل قیصر روح از کشور بدن اخراج
یافته و شب کذشته بمرض ضیق النفس و خناق از دار فنا بدار بقا ارتحال نموده خاطر
عاطر حضرت صاحبقران از استماع آن واقعه بی درمان بغایت متالم شد و قطرات عبرات
از دیده همایون و زبان کوهرفشان بکلمه اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ روان کشت و نظر
بصیرت آن روشن ضمیر صایب تدبیر از وقوع آن حادثه تفوق و استعلاء تقدیرات آسمانی
بر تدبیرات انسانی مشاهده نمود چه همت عالی نهمت آنحضرت بکلی اندیشه بر لوح خیال
نکاشته بود که چون از قضایاء مملکت روم فراغی کلی حاصل شود و تمام بلاد و قلاع
و مدن و امصار آن با یکجونه تسلط و تصرف بندکان سپهر اقتدار در آید ایلدرم بایزید
را بجلایل مواهب نامتناهی و بذل اسباب و ادوات سلطنت و پادشاهی جبر حال نموده
روم را باز بدو ارزانی دارد و نوعی سازد که دست قدرت و مکنت او در ضبط آن ممالک

وحفظ ثغر اسلام واقامت وظایف غزو وجهاد با نعره ضلال وعبده اصنام اذا قولوی
تر باشد وجون قلم تقدیر برخلاف آن جریان یافته طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم نکار
اجل کتاب بدو نوردیده شد • من سعی همیکنم قضا میکوید • بیرون ذکفایة توکاری دکر
وجون حضرت صاحب قران بحدود آن شهر رسید اذ بیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه
آمد وتقریر کرد که مولانا فرج طبیب شاه زاده را مسهلی داده بهیج یقینا ذ بخار املاء
متوجه دماغ شده ومرض بغرغره انجامیده خاطر همایون رعایة نکران شده ودانه خواجه دا
اسبه باذ کردانید که تا رسیدن موکب فرخنده هرچه زودتر بخبری بفرستد وبسعادة
واقبال در آقشهر باردوی همایون نزول فرمود واز کمال عاطفت بادشاهانه بازماندکان
ایلدرم بایزید را بصنوف نوادر دلجویی فرمود وجامها بوشانید وموسی جلبی بسرش
را بخلعت خاص وکمر شمشیر مرصع وترکش بند وبا رطلا اختصاص بخشید واز جمله صد سر اسب
با وادر قانی دشت ویرلیغ اعلی موشح بآل تمغا همایون کرامت نموده روانه ساخت وفرمود که
نعش پدرش را که در آقشهر نزد شیخ محمود حیران امانت سپرده اند بمحفه دار
بآیین سلاطین به برسا برد ودر عمارتی که در آنجا ساخته دفن کند وحضرت صاحب
قران اغرق را کذاشته بی توقف از آقشهر متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان شد ودر
راه جماعتی ترکمانان دو رغت که خضر بیك وابراهیم بیشوایی ایشان بودند از جاده منا
انحراف جسته بکوهی که راه بدامن آن میکذرد دد بناه برده بودند ومتحصن شده فرمان
عالی نفاذ یافت وعساکر کردون مآثر روی توجه بدفع ایشان نهادند وهنکام آنکه از ظهور
طلیعه صبح صادق متحصنان قلة قاف سپهر ناپدید شدند اطراف آن کوه را فرو کرفته بودند ودست
جلادت بکشاد وتیر باران بسیاری از آن سرکشکاران برخاک هلاك انداختند وبعضی
بکریختند ومجموع مال ومنال واسب وشتر وکوسفند وکله ایشان را غارت کردند وزنان
وفرزندان ایشان اسیر کرفتند وحال آن متمردان از عبرة عالمیان کردانیدند شعر
کسی که دامن اقبال شاه را داد ذ دست • زنسیر آمد واز بادر آمد بیش • هرانکه کرد خلاف خدا شود مقهور
خلاف امر اولی الامر خلاف غایات • ودر اثنای راه روز دوشنبه شانزدهم ماه ذو القعده ایلجی بو رید
وعرضه داشت که مرض شاه زاده زیادة شده واشتدادی عظیم یافته حضرت صاحب قران
بتعجیل براند وبعد از وصول ونزول جون ببالین بیمار آمد نعمة بحدی اشتداد یافته بود
که اصلا سخن نمی توانست کفت آنحضرت را ملالی عظیم روی نمود واو را در محفه
بند وهم روان روز کوچ فرمود وجون سه مرحله نزدیك از قراحصار کذشته در

قرار کرفتند شاه زاده نامدار بجوار رحمت حق پیوست واین واقعه در دوشنبه هجدهم شعبان
سنه خمس وثمانمایة موافق قوی ییل که آفتاب در آخر درجه حوت بود وقوع یافت ومدت
عمرش بیست ونه سال بود نظم برخاك ریخت آن کل دولت که بالغ • باصد هزار ناز برورده بودش
بکریست تخت زار بران شاه زاده • کاورد تخت افسر شاهی بکوهرش • ودخون لالام که جاده بجنونها
باشد سر پیاله وسودا ساغرش

کفتار در تعزیه داشتن وروان فرمودن نعش شاهزاده سعید از بیش

دریغا که پژمرده شد ناکهانی • کل باغ دولت برو تجوانی
دریغا که خورشید اوج جلالت • چو صبح دوم بود کم زندکانی
دریغا سواری که بر صید حطا • نیکرد بر مرکب کامرانی
دریغ آن سرو افسر شهریاری • دریغ آن قد وقامت بهلوانی
بحسرت برفت انجهان کامکاری • که هیهات تابیند شرخ ثانی
دوبین سوسرا نجه زبین بجنبور • سبز کو کند جامه را اسمانی
ترا باید ای کل بصد باره کردن • کنون کر کشایی لب کامرانی
جه افتاد کویی که کلبرك رعنا • بخون شسته رخسار ارغوانی
جهان نیست باقی تو باقی بود دایم • جنین بوده آری سرای سپنج فانی
بحکم تعلق طبیعی وبحقوق جبلی که افراد انسانی را نسبت با اولاد
حاصلست ومرهون. اولادنا اکبادنا علی قایله شرایف الصلوة وکرایم التحیات تاذان
کاسه بخشین حضرت صاحبقرانرا ازین واقعه شاه زاده از اد جان بجوانی داده صبر و
قرار از دیار خاطر بزرکوار دیکبار درخت بربست وبا کمال تمکن ووقار عنان اختیار از قبضه
اصطبار بیرون رفته از مسند سلطنت وجهانداری برخاست وبرسم تعزیت وسوکواری
بنشست نظم نشاند زجشم آب بر فرق خاك • همه جامه خسروی کرد جاك
زبان حال دوران بمقال ان حدیث آهنك حزن وملال کاهی بخوانی این مقال سرود زود نوحه کری
میساخت نظم کای میوه باغ دل جنین مستعجل • جون افتادی ز شاخ اقبال کجل
کویی که برآفت سما برتو نمینیف • ترسید وجو جان نهفت اندر دل • وکاهی بمضمون این موزون
خون در درون عالمی ودودی انداخت نظم دردا که دل از دولت ناکام افتاد
دردین سیل بلا خاك افتاد • نوباوه باغ عمرم از شاخ امید • بی آنکه رسیده بود در خاك افتاد
وحقیقت آنکه نظم کردین ما تر نبودی روی خاك • خسرو میادکان نیکو در خاك باد
برتر سلطان رعایت کردیمی کوش • ورنه برمیداشتی سر آسمان ذین کلاه • صعوبت آن واقعه هایله
جون موجب تغییر حال بی همال شد که عالم را بمثابة روح بود در مقتضیات طبیعة دور کار
غدار آثار کرد ودر موسم ربیع بدیع آیین که نوجوانان اشجار ورباحین در کلزار وبساتین حلها
سبز وارغوانی بعزم عشرت وشادمانی تباره بوشیده بودند جهانیان در لباس

سیاه و کبود روز از دیدن راندن این سرود می سرودند　مکن در باغ زین بس و بگذار داد داد

زیرا که داغ بر دل باغست لاله را　مسکین بنفشه بو سر زانو نهاده زار　با جامه کبود پریشان و سوگوار

گل پیرهن دریده و سنبل بریده موی　بلبل بنوحه ناله بر آورده زاد زاد　امرا و اعیان و سایر لشکر باز

اعوان از مرد و زن زدیان شیون سیاه بر تن و پلاس و نمد بر گردن خاک و رهی و سنگ

در بر بستر از گاه و خاکستر نهاد و نوحه و زاری در بیت الاحزان کیوان انداخته و از سیل

خوناب اشک دمادم گاو زمین را ماهی صفت شناور ساخته و جهان جهان جامه کبود کردند

یا برانده آمد سی کرد و خاک　گشادند گوهران سراسر گلی　همه از چشم غم دیده خون جگر

زمین را لش زاد و از هیچ جیغ　بگردون بر آمد خروش و فریغ　و بتخصیص حرم شاه زاده معصوم

مرحوم مغفور خانیکه محروم مهجور　**نظم**　همی بخت خون و همی کند موی

سرش بر ز خاک بر از آب روی　بر آورده از جان فغان و خروش　زمان تا زمان رفتی هیچ از هوش

چنین است رسم سپنجی سرای　جهان جو فروشیست گندم نمای　بگاهی بنه دل بدو زینهار

که آشوب زادیست ناپایدار　کسی را که برود در عمری بجان　کند پایمال فنا ناگهان

ز دست اجل هیچکس جان نبرد　زمان زرا دانکه آخر نمرد　صاحب قران و سر فراز از اند را

مصیبت جگر سوز جان گداز پاس و سوز اندرون و دل پر خون بزبان همایون بگویم انا لله و انا الیه راجعون

بیاد انت و فرمان داد که بعد از آنکه متعلقان بتجهیز شاه زاده پرداختند تابوت شاهزاده را بتخت

لا یموت در محفه نهادند و با دولت سوار مقدم ایشان الیاس خواجه شیخ علی بهادر و امیرزاده

دانا خواجه و دولت خواجه ایلچی بوغا و امت بسر بحت و ویسل و شیر اول کوکلتاش وادو شاه دنا

روان ساخت و فرمود که چون با ونیک رسند و ویسل و ادو شاه کو هر دو با معرفت را صنعتی سازند

و در تابوتی مجدد بمزار بزرگوار قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که در ولایت

سلطانیه واقعست برند و امانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کرده شود و دیگران با محفه

و تابوت خالی سر بسمار استواد کرده در آونیک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت

با غرق همایون معاودت نموده از مرغزار آق شهر کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون

اهل اردوی کیوان پوی مجموع در لباس سوکواری بودند تا غایتی که بر اسب خنگ سواری

نمیکرد و هر بامداد و شبانگاه برکوبه و زاری و نوحه گزاری مواظبت مینمودند پس از قطع چند

مرحله امرا و ارکان دولت زانو زده عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام مردم در زیر ناه

کبود و سیاه پوشیده اند و تمادی این حال مناسب ساحه اقبال بی انتقال نمینماید دای خوبی

ظلمة زدایی بعد از سماع این سخن خاطر همایون را بملاحظه بشارت ان الله مع الصابرین تسلی نمود در

علیه به تغییر لباس نفاذ یافت و خلایق از جامه تعزیت بیرون آمدند فی الواقع **شعر**

چو شد کسوت عمر بی تار و پود　چه سود از لباس سیه یا کبود　**گفتار در رسیدن ایلچیان**

مصر چون ایلچیان بحضرت صاحب قران بمصر رسیدند و فرج بن برقوق الملقب بالملک

الناصر که فرمان ده مصر و شام بود خبر فتح روم و قضیه ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت

او در دل اهالی آن مملکت بیش از پیش وقع داشت بتغییر و تطهیر بشنیدند بیقین بدانست که با بندگان

آستان صاحب قران گیتی ستان بغیر از انقیاد و اطاعت عین خطاست و محض خسران و از تعللی

که بدرش و او نیز تا غایت در فرستادن اتلمش ورزیده بودند و کیفر آن کشیده پشیمان گشت و بشوره

و استصواب ارکان دولت و اعیان مملکت اتلمش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و تعظیم عظیم

کرد و با نواع عذر خواهی کرد و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بقرار القاب فرخنده فرجام صاحب

قران سپهر احتشام بیاراست و اتلمش را شفیع ساخته با دو رسول احمد و آقبغه روانه درگاه عالم پناه

گردانید که صورت نجات او از تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری و طاعت گزاری

و قبول خراج و مال که سال بسال بخزانه عامره رساند بعز عرض استادگان پایه سریر اعلی رسانیدند

بهمراه پیشکش اموال و ازواد نقدین و جواهر و رخوت و اقمشه فاخره اسکندرانی و غیر آن و شمشیرهای

مصری و اسپان نامدار و سایر تنسوقات و تحفه آن دیار با ایشان بفرستاد و چون بولایت روم

در آمدند اتلمش استعجال نموده بپیش از ایلچیان بدرگاه عالم پناه شتافت و بعز بساط بوس استسعاد

یافته اخبار مصر و شدت خوف و انقیاد و الی و اهالی آن دیار بعز عرض همایون رسانیدند و چون

ایلچیان بموکب ظفر قرین پیوستند و بوسیله امرا بعز بساط بوس رسیدند تحف و هدایا بمحل عرض و تنخاه

نزج بسمع مبارک رسانیدند مرحمت پادشاهانه شامل حال او گشت و بزبان مکرمت فرمود که چون

ورا در صغر سن سایه عاطفت بدر از سر افتاده مراقبت حال او بر ذمت همت ما واجبست گردد

سلوک جاده فرمانبرداری کرده تا مرز رستگاری و کامکاری همایون تواند بود ثابت قدم باشد شرف

عنایت و تربیت در باره او بظهور انجامد چنانچه او را سر استظهار دانند و بضبط امور مملکت و خدمت

حرمین شریفین عظمها الله تعالی قیام تواند نمود و فرستادگان او را نوازش نموده بخلعت و کمر و کلاه

سر افراز گردانیده و اجازت انصراف ارزانی داشته و از برای فرج تاج و خلعت خاص و کمر مرصع

فرستاد و بنوید عاطفت بی کرانه و مراحم خسروانه مستظهر و مستبشر ساخت و من الله الاعانة

والتایید **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران کامکار بجانب قرا تاتار**

قرا تاتار قومی اند از اتراک که در آن وقت که منکوقاآن هولاکو خان را با یران فرستاد از ایشان داخل

لشکر او کردانید و چون هولاکو خان بتخت تبریز قرار گرفت ایشان را بسبب شرارت نفس که داشتند

با کوچ بسر خندوم و شام یورت داد و چون بعد از وفات سلطان سعید ابوسعید خان در ایران
پادشاهی صاحب اختیار نماند ایشان سرکشی آغاز کردند و بچهار دو فرقه شدند و هر صنفی بسر
خود یورت فی الخیار کردند و چون ایلدرم بایزید بعد از انقضاء مدة قاضی برهان الدین بر
آن نواحی مستولی شد ایشان را داخل لشکر روم کردانید و در مملکت خود جای داد و چون در اداء
مال الخراج و جهات تکلیفی جنبانی نمینمودند هر یک از ایشان باندک مدتی خوش وقت و صاحب
ثروت شدند و چون حضرت صاحب قرانی را در خاطر بود که ایشان را نقل فرموده در میان الوس
جغتای در آرند نمان که سرداران ایشان بدرگاه عالم پناه آمده بودند ایشان را بخلعت طلادوز و کمر
شمشیرها زر و انواع عاطفة و نوازش سرافراز کردانیده بود و بوعدهای پادشاهانه نویدها
داده بود مدتی که مستغرض احوال ایشان نشد بنابرین ایشان خود را مطیع و ایل دانسته در یورت
خود ساکن و ایمن نشسته بودند درین وقت رایت فتح آیت در آن محل که ایلچیان مصر رسیده
شان دو روز توقف فرمود و پادشاه نادکان و امرا در سرجانبی مرعی داشتند صواب آن دانست
که قراتاتار را از آن دیار کوچ کرده بما وراء النهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانه وار
بودند و غلبه بسیار فرمان داد که شاهزادکان و نوئینان هر کس بجانبی روان شده ایشان را
چنان در میان کیرند که کس بیرون نتواند رفت و سفارش فرمود که شرایط جزم و تیقظ بتقدیم
نمایند و ایشان را ضرری نرسانند حسب فرموده امیرجهانشاه با دیگر امرا برانغار و لشکر
امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات و اماسیه توجه نمودند و امیر سلیمان شاه با فوجی از
جوانغار و ری جزم بسوی قیصریه و سیواس آورد و بعد از آن رایت نصرت شعار در رمضان عود و
اقریدکا را یلغار کرد. بصوب صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن ایل قراتاتار بود
روان شد و امیرزاده شاهرخ و سلطان حسین را با لشکرها کران امر فرمود که راهها را
کرفته نکذارند که هیچ آفریده بیرون رود و چون موکب فیروزی بخار بعد از قطع مراحل و منازل
از پل آب قزشهر کذشته با ایشان رسید کس فرستاده کلانتران ایشان را طلب داشت در زمان
دو سردار از ایشان اخی بوک و مرق بدرکاه عالم پناه شتافتند و چون بسعادت زمین بوس فایز
کشتند عاطفت پادشاهانه ایشان را بحسن التفات و لطف کلمات مستظهر و آسوده خاطر ساخته
خلعتها طلادوز پوشانید و کمرها زرین بخشید و از برای مزید امن و اطمینان ایشان بسوکند
عهد و قسم فرمود که در باب شما جز عنایت و مرحمت بظهور نخواهد پیوست و مدتیست که آبا و اجداد
شما بفرمان سلاطین ماضی از توران زمین که جای اصلی منشا و مأوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند
در دیار بیکانه بغربت کذرانیده و اکنون بحمد الله تعالی ازان بخارا تا باینجا حکم یک ولایت دارد و مجموع

در تصرف و فرمان بندکان ماست شما را فرصت غنیمت می باید شمرد و با زنان و فرزندان و متعلقان
و جمیع اموال و اسباب و کله و رمه بیکبارکی از اینجا کوچ کرده همراه از دولتخواهان بوطن و یورت
اصلی خود بیا آمده و در سایه معدلت و مرحمت ما روزکار بفراغت و رفاهیت کذرانید ایشان
بعد از اداء و ثنا عرضه داشتند که ما امیدوار همین حضرت پادشاهی را از اخلاص و هواخواهی کمر
طاعة نهاده ایم و بندکان ندا کدام دولت و رای آن باشد که در پناه حمایة خدام آستانه سلطنت
آشیانه باشیم نظم زهی سعادة آن بندۀ خجسته مال. که راه داد در بین آشیانه اش اقبال حضرت
صاحب قران فرمان داد و ایشان را کژکن و جوقجوق ساخته بر امراء تومانات قسمت کردند و همه
با تمام و کله و رمه از انجا کوچانیده روان شدند و یرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچکس از ایشان کوسفند
چهارپایی نخرد که موجب سبکباری ایشان باشد و اندیشه فرار بخاطر راه دهند گفتار در باز
جعت فرمودن حضرت صاحب قران از ... چون خاطر همایون از قضایا روم و مهمات
آن مرز و بوم بکلی فراغة یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعها مملکتی بان طول و عرض و کمال استعداد
و استقلال در تحت نفاذ امر عالی در آمد و دو نوبت بسبیل فرض که بر هر کاه دنیا را از دست مکنت و اقتدار صرف
نامدار و کاسری کامکار بر هر دنیا پدید که در سفینه میدان اندیشه و بندارکار سلاطین عالی مقدار
کنکر کذار با یدبکشتی از سالی بعون تایید ربانی و عطیۀ سعادة صاحب قرانی بسهولت و آسانی
میسر شد الحق یزد اقبال این سلطان شرق تا ثانت عقل نیکو معنی صاحبقرانی در نیافت ماه
رایت نصرت اشراق از آفاق غرب بر خسروانه تو بر صوب مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین در کنف
حفظ و تایید رب العالمین روان شد عساکر منصور و غنایم موفور سر افق مسرور و مخالف مقهور
والحمد لله الغفور والشکور و رفت تباشیر فتح لامع از اعلام او آمد و اقبال و نجح و تابع اقدام او بود
اشارت علیه از موقف جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال سلطانیه ارسال رفت که حضرت
عالیات سرای ملک خانم و تومان آقا و چلپان ملک آقا و خانزاده که والدۀ شاهزاده سعید
محمد سلطان بود با سایر آغایان و فرزندان که آنجا بودند توجه نمایند و تا حدود قلعۀ اونیک
بیایند و چون صاحب قران در بخش قیصر نشانۀ قیصریه رسید اهالی و کلانتران آنجا از نادانی
بریشانی بخود راه داده بودند و در نقبها پنهان شده در زمان فرمان قضا جریان نفاذ پذیرفت
و علی سلطان قوچین با فوجی از سپاه متوجه ایشان کشتند و چون برسیدند ایشان از بیم جان منع
و مدافعه برخاستند و بجنگ و محاربه انجامید و علی سلطان از سوراخی که مرد و شاپی نقبی بود نظر
میکرد ناکاه از کشاد شصت تقدیر تیری مصیبت صفیر فرا رسید و بر شاه رک او خورد و در دم حال
جان تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر مظفر لوا آن جماعه بجموع را بدست آوردند

محمد برادر علی سلطان هم به تیغ انتقام بکذرانیدند انجام جنان کار جه باشد جزا زین روایة فتح آیة
از انجا نهضت نموده بسعادة و اقبال روان شد **نظم** معطر جهان از غبار رهش
کران تا کران عرض لشکر کشش ۔ وجون از سیواس بکذشت مراحم ملکانه قراعثمان را بصنوف نوازش سرافراز
کردانیده جامه داد و بمحل خود باز فرستاد و دیکر از عزم در طی منازل و مراحل مواظبت نموده مرغزار
ارزنجان از وصول و نزول موکب کیتی ستان ارژنکخانه رونق باغ جنان یافت و طهرتن بمراسم
خدمتکاری قیام نموده پیشکشها کشید از جانوران و اسبان و تقوزها لایق و غیر آن و از انجا بفتح
و اقبال روان کشت و بعد از ذلک در منزل عاطفت بی دریغ طهرتن را به خلعت خاص کرامی و نامی ساخت
اجازت انصراف داد و کسانی را که خبر توجه حضرات عالیات از سلطانیه آورده بودند باز فرستاد
که فرزندان تعجیل کرده پیشتر بیایند و جون از روم از فر تقدوم همایون خبر فرای هرمزد
بوم کشت در دارای سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر
زاده محمد جهانکیر و امیرزاده سعد وقاص برسیدند عاطفت حضرت صاحب قرانی ایشان را در آغوش
مهربانی کرفته بزبان تلطف پرسش فرمود و دیده امیدش از نور نجابت و رشد که از ناصیه هر یک
میدرخشید روشنایی فزود لیکن جون رؤیت امیرزاده جهانکیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت
واقعه پدرشان محمد سلطان تازه ساخت قطرات عبرات از اجفان الحزان با دیده کرفت فصبر جمیل
والله المستعان **ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان بمادرش خانزاده**
حضرات عالیات که بحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز یراق تعزیه کرده
و لباسهای سوکواری مرتب داشته تا قلعه آونیک بیامدند و در ان حوالی بنشستند و جون حضرت
صاحب قرانی به نزدیک رسید خان زاده را حادثه جان کسل فرزند دلبند بشنوانیدند **نظم**

برآشفت و کفتی از آن کهی … تنش کشت یکباره از جان تهی … بر زد آه و شد زان خبر بیخبر
بیفتاد بر خاک و بر خاک سر … سراسر همه جامها بر درید … ببوزی که از سنک جون بنکرید
دو زلفین جون تاب داده کمند … بر انکشت بیجید و از بن بکند … بناخن دو کلبرک رخسار را
جنان زد که خون شد جکر خوارها … ز رخ بیچکیدش بسی آب خون … زمان تا زمان اندر آمد نکون

و تمام آغایان فوطهای سیاه … برسم سوکواری بسر کرفته و جهانی نوحه و زاری در کرفته و جون
حضرت صاحبقران نزول فرمود غرا از تازه تیز شد و جهان نمود او دستخیز کشت زمین از بس
لباس ازرق و کبود همجنان آسمانی کرفته و آسمان در ان ماتم بر غم جون زمین خاک بر سر کرده **نظم**
روان کشته از جشمها خون دل ۔ ز خون خاک روی زمین جمله کل ۔ جراحت شد از ناخن مهوشان
بسی جهره جون کل نوشاد ۔ بر آمد ز هر سینه بر جرخ دود ۔ سیه کشته از دود جرخ کبود

و زبرای تسکین قلق و اضطراب خان زاده تابوت خالی را که سر بفعل استوار کرده بودند جون تن
بیجان پیش او حاضر کردند او از سوز سینه و تاب جان جون ماهی بیجان بر صندل روانجوی هیکل
آویخته نوحه و زاری میفرمود و در وصف حالش مضمون این مقال از جشمها خون میکشود **نظم**

دو جشمم به بو دو کفتم مکو … ز فرزند دلبند یا بر خبر … که تا نیر بود از سپهر این کزند
که تابوت تنها ده رو آورند … نبردم کمان این بنا از دور کار … که نعش تو باشد مرا غمکسار
ترا تخت ایوان شده نام زد … به تابوت اکنون ز بی بخت بد … سزد کر نبر دیده خون کنار
کلم صحن کیتی همه لاله زار … که جون لاله از دهر بیرون کل … به عهد جوانی شدی داغ دار

و جون جزع و فزع بر فوت شاهزاده عنصری و صورت کونی شاهزاده سعید بغایة رسید بصیرت حقایق
بین حضرت صاحب قرانی ملاحظه جانب نفس باقی و لطیفه ربانی که باتفاق شرع و عقل
زنده هر دو سرا ستاوبیدانست و جهت ترویح روح شریفش انواع مکرمت و اصطناع در باره
فقرا و مساکین ارزانی داشت و مبلغ صلوات و صدقات مستحقان زکاة فرمود و بندکان درکاه
کیوان اساس بحسب قضا جریان بر ترتیب آش اینا ذکی نمودند و تمامی سادات و علما و اکابر
اشراف که از اطراف آمده بودند و مجموع امرا و سران سپاه در ساحت جلال الجمع آمده هر کس
بسا وری خود بنشست و حافظ و ناظر بتلاوت کلام مجید و ترتیب جسته ختمات کریم با تمام بیوت
برنهادند الاوان خوانها نهاده و سماطها کشیده اطعمه کوناکون از حد جند و جون بیرون
بمصرف انما نطعمکم لوجه الله رسید کورکه شاهزاده مرحوم را بخروش در آوردند و خوانین
و امرا لشکریان و سایر خلایق از تابع و متبوع مجموع بنوحه و زاری در آمده بیکجا رفغان و زاری
در عالم بخت کیر ست بنیادی انداختند و بعد از ان کورکه را باره ساختند و جون علما و ائمه
و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیکر ممالک برسم استقبال و اقامت تعزیة بدرکاه اسلام
پناه شتافته بودند در مجالس متعدده مستقل مواعظ و نصایح رنک کرفته و ملال از مرآت
ضمیر منیر میزدودند و فحاوی آیات و احادیث مناسب مثل انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب و ان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه بسمع مبارک میرسانیدند بحسب فحوای **نظم**
اکر جه واقعه بس هایلست و بی بایان ۔ بر صبر کوش که با صابر است لطف خدای ۔ فزون شود ز جزع غصه و در کلام
در نجات بمفتاح صبر بان کشای ۔ باشارة علیه بنفادیوست و مردم از شعار سوکواری و جامهای
سیاه بیرون آمدند و عواطف بادشاهانه بتجدید شامل حال آن طایفه عالیشان شد همه را با
غزهای کرام و خلعت و انعام نوازش فرموده بمواضع خود باز کردانید **کفتار در توجه رایت**
کیتی ستان به جانب کرجستان جون همت عالی نهمت حضرت صاحب قرانی در جمع حال اهم مطالب

واعظم مقاصد و مآرب تقویت دین و اعلاء اعلام اسلام و احراز فضیلت جهاد با زمرهٔ ضلال
و فساد و عبدهٔ اصنام میدانست و بر مقتضاء عهدی که کوکین ملک کرج در سال گذشته با بندگان
درگاه اسلام پناه کرده بود میبایست که درین هنگام رایت فتح آیت را باقدام مسکنت و ضراعت
استقبال نموده بودی و در ساحت جلال روی تضرع و ابتهال بر خاک تذلل سوده و نموده
و تا غایت از سابقهٔ شقاوت توفیق آن سعادت نیافت حمیت دین و غیرت پادشاهانه باعث
آن شد که حضرت صاحبقران عزم گرجستان جزم فرمود بسعادت و اقبال سوار شده بصوب
منکول روان گشت و سلطان ماردین ملک عیسی از تقاعدی که پیش از ین نموده بود در وثاق
دولة بساط بوس شتافته پشیمان شده و دانست که درد نکبت او را جز نوش داروی لطف
آنحضرت دوایی متصور نیست با وجود هرگونه خوف و بیم از تقصیرات خویش با تنی لرزان
و دلی ریش روی امید باردوی کیهان پوی نهاد و چون برسید از دریای فرح مرحمت امیرزاده شا
رخ را قبلهٔ حاجت ساخته دست توسل بدامان بندگان آن آستان زد شاهزادهٔ جوانبخت
او را بدرگاه عالمپناه آورد او سر برهنه کرده بشیوهٔ گناهکاران درآمد و زانو زده زبان
دعاگوی ثنا گستر باعتذار و استعفا در روان ساخت صاحبقران فریدون منش بعد از عتاب
و سرزنش از جریمهٔ او درگذشت و بعنایت پادشاهانه مستظهر و امیدوار گردانید و او ساز
خراج چند ساله ماردین آورده بود با پیشکشهاء لایق بمحل عرض رسانید و بلحوظ نظر
تربیت گشته بتاج و خلعه و کمر معزز و موقر شد و بمزید عاطفت اختصاص یافته دختر او را
فرد امیرزاده ابابکر گشت و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار بلند پایه و نام آمد **شعر**
اکسیر عفو شاه چنانم که میکند • قلب سیاه روی که از خلاص و دین ولا یوالی بسی تفت عادون
با بسی پیشکشها بدرگاه اسلام پناه آمد و بوسیلهٔ امرا عز زمین بوس دریافته پیشکش
که داشت از جانوران و اسبان و شتران بکشید و هم از حکام کرج کستندیل برادر ملک گرگین
که با او مخالف بود باقدام عبودیت شتافته ساحهٔ جلال را بفرسودهٔ جبین خضوع و تخشع
گردانید و بر سبیل معهود پیشکش بگذرانید و از هر جانب سرهنگان نامدار و سرداران
احرام حریم ابهت و جلالت که مطاف ملوک عصر و ملاذ سلاطین اطراف بود به عقد اخلاص
بسته میرسیدند و وظایف خدمتکاری و رسم الجانشی و عرض پیشکش و تکفور بتقدیم میر
سانیدند و مراحم حضرت صاحبقران شامل حال همگنان گشته هر کس بحسب حال و در خور
قدر و منزلت نوازش میفرمود و بنوید عاطفت مفتخر و سرافراز و مستظهر ساخته خلعت و تشریف
بجای خود باز میگردانید پیوسته بدرگاه شهنشاه زمان آیند و ندسرافراز از احسان

گفتار در تفویض حکومت شیراز با میرزاده پیر محمد عمر شیخ نوبت دوم و حکومت اصفهان
برادرش امیرزاده رستم در حوالی منکول نظر مرحمت و شفقت حضرت صاحبقرانی
بروی حال امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شد و او را بصنوف نوازش سرافراز گردانیده
ایالت دار الملک شیراز بر تجدید او ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع در آن باب کرامت فرموده
بخلعت و کمر گرامی و نامور ساخته روان کرد و لطف الله بیان تمور آقبوغا و جلبان شاه برلاس
را ملازم او گردانید و کس بشیراز پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه اردوی کیهان
پوی گردد او در ییلاق قصر زرد بود که فرستاده بوی رسید و همان که بر فرمان وقوف یافت
بی توقف عزیمت نمود و در خانسار او را عمال جرباذقان که از جملهٔ منازل و مراحل آن طریقست از
موقف جلال خبر آمد که اصفهان بتو دادیم از غرق آنجا فرست و خود بود وجود زینه قلعه
انسیا را بجهت عمارت باز آورد و هم در خانسار امیرزاده پیر محمد که متوجه شیراز بود رسید
برادران با یکدیگر یادگار گرفته زبان ببهجت و استبشار باستفسار احوال و اوضاع بر
گشادند و بحکم فرموده هر یک روی عزیمت بمقصد خود نهادند امیرزاده پیر محمد بصوب
شیراز روان شد و امیرزاده رستم کاشته را بضبط اصفهان فرستاد و خود برود
خود شتافته بعمارت قلعه مشغول گشت و از اسمور را باز آن گردانید و من الله التوفیق
والاعانه **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی امیرزاده ابابکر بعمارت بغداد**
و ضبط عراق عرب و ذکر وقایع آن نواحی چون سلاطین کامکار و پادشاهان جهاندار از مواید کرامت
هو الذی جعلکم خلائف فی الارض بحظ اوفر و نصیب اکمل اختصاص یافته اند از
اسما و صفات جمالی و جلالی حق جل و علا و نتایج لطف و قهر نامتناهی الهی تبارک و تعالی
درین عالم غرایب اطوار آن طایفهٔ بزرگوار عالی مقدار کمال ظهور و ظهار دیدی بیکایی
که صاعقهٔ خشم غضب الله علیهم ولعنهم درخشیدن گیرد ایشان تیر دلان کین جهانی
بشورانند و کشوری براندازند و چون نسیم عنایت لیغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین وزیدن
آغاز نهد هم ایشان بیک التفات هزار شمع مکرمت و مرحمت برافروزند و ملکتها معمور نمایند **نظم**
گه خوش خوش شود که همه آتش شود • بیبها عجب یا در مراد خوشست لاجرم چون حوالی
اراضی عراق عرب که شرف آن بیمن من سری منه بشر و مولد اتی مولد ای مولد سبق ذکر یافته از
وصول و نزول موکب ظفر قرین رتبهٔ سپهر برین یافت حضرت صاحبقرانی شاد و آبادکان
را احصاء فرموده زبان گوهر افشان که ترجمان ملهم اقبال بود برگشاد که پیش از ین
حالی بغداد بواسطهٔ مخالفتی که با عساکر ما بنیاد نهادند و بر آن حکم بایستادند خود را ملک

برها نداد ندواز آسیب قهر وانتقام ما آن دیار بیکبار درافتاد وجون بغداد از امهات
بلاد اسلام است وعلوم شرعیه از انجا انتشار یافته ومذهبها از انجا اشتها دیرینه
خاطر نکوان است که آن مملکت بحال عمارت باز آید وبا وآن مرد وبوم نشیمن های نصفت
وعدل کردد حاضران زبان باخلاص بدعا وثنا بیاراستند که نظم تو عمر نوح بیابی از آن که در عالم
عمارت از تو بدید آید از جهان طوفان • ورای عالم آرای امضاء آن قصد را بشهامت وصرامت امیرزاده
ابابکر حواله نمود وحکومت عراق عرب تا بواسط وبصره وکردستان وماردین وسایر دیار دیکر
واویرات وهزارجات انجا وانچه از توابع وملحقات آن بلادست نامزد شاهزاده مشار الیه فرمودند
جماعتی از امراء عظام مثل پاینده سلطان برلاس وپیر حسین وامیر سونجک وسلطان سنجر جلیل
سیف الدین ودولت خواجه ایناق ودیکر نوینان وابا لشکری کران ملازم رکاب او ساختند امرا
وعساکر عراق عرب واکابر آن نواحی را بملازمت ومتابعت او فرمان دادند ورا امر فرمودند که اول
دیکر دیار از مفسدان وشریران اطراف هر که مانده باشد او را بتیغ سیاست نیست
کرداند وچون بایزد را آید هوا باعتدال کراید به عراق عرب توجه نماید وتخت بدفع
قرا یوسف که دران وقت بر عراق عرب مستولی کشته بود اشتغال نماید وبعد از آن
مردم آن اطراف ونواحی را استمالت فرموده بعمارت وزراعت ترغیب نماید وبغداد را بکلی
بعداد سعی تمام نموده نوعی سازد که بزودی معمور کردد جنانجه در سال آینده بعد
قضاء الله وقدره الیوم محل جای زنان بغداد روان شود وما التوفیق الا بالله سبحانه وتعالی ذکر
قصه استیلاء یافتن قرا یوسف بر عراق عرب آنست که از خوف عساکر کردون مآثر کریخته
بروم رفته بود جنانجه سابق ذکر رفته وجون سپاه ظفر پناه در یورش دوم بحوالی قیصریه
رسیدند باز از انجا فرار جسته بعراق عرب آمد واحشام ترکمان را جمع آورده در بیابان
هیبت بنشست وسلطان احمد از بغداد بر حله پیش پسر خود سلطان طاهر آمد وآغا فیروز را که
مدار کار سلطان طاهر او بود بکرفت سلطان طاهر از ان حال متوهم شد وبالمرام بدر شتن قصد
حاکم ادمی وامیر علی قلندر وبیکاییل وفرخشاه که ایشان نیز از سلطان احمد خایف بودند
شورش کرده باتفاق یاغی شدند وبشب از جسر کذشته باین طرف آب آمدند وجون سلطان
احمد از ان حال آکاه شد جسر ببرید وکنار آب کرفته در مقابل پسر وامرا بنشست وکس بنزد قرا
یوسف فرستاد واو را طلب داشت وجون قرا یوسف باو بپیوست باتفاق از آب بکذشتند
وآنجا بهزین لشکر آراسته جنک واقع شد وشکست بطرف سلطان طاهر افتاد واو را در حال
فرار جوی پیش آمد خواست که مرکب از ان جوی بجهاند با اسب وجبه در آب افتاد و شعله

جیون تش فرو نشست وجون سلطان طاهر بجای عقوق والد سیری شد طاهر او لشکریان
که با او بودند متفرق وپراکنده کشته سلطان احمد از قرا یوسف اندیشناک شد وبی بغداد
رفت قرا یوسف از حله لشکر کشیده بدر بغداد آمد وشهر کرفت وسلطان احمد از بیم جان بجایی
پنهان کشت وشخصی قرا حسن نام او را ببرید ودر شب سلطان احمد را از انجا بیرون آورد و
در ایرد وش کرفته ترتیب پنج ببرد تا در راه بشخصی جشمی رسیدند که کاوی داشت وسلطان احمد
بدان سوار شده با قرا یوسف تکریت رفتند سارق عمرا ویرات که در تکریت بود جمل سر اسب وانقد
اسلحه ورخوت انچه دست مکنتش بدان میرسید پیشکش سلطان احمد وبعضی امرا ونوکرانش که متفرق
شده بودند مثل شیخ مقصود وورد ایتاد وعادل وغیرهم در انجا بدو پیوستند واز انجا متوجه شام
شد وعراق عرب بتحت تصرف واستیلاء قرا یوسف در آمد وبحکم الکلام یجر الکلام این قصه کزارش
بنیرفت عنان خامه از اصل داستان انعطاف یافته نموده میشود که جون حضرت صاحب قران امیرزاده
ابابکر را بجانب بغداد روان ساخت کس بود وجرز پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه بغداد
کشته بامیرزاده ابابکر ملحق کردد وباتفاق روی جلادت بدفع قرا یوسف آورند وحکم شد که
توکل ارس بوغا از همدان وتمن سونجک انها ونددوشاه رستم از سنقر ودینور بمجموع ملازم رکاب
امیرزاده رستم بغداد روند وجون امیرزاده ابابکر برحسب فرموده روان شد وباربل رسید
عبدالله حاکم انجا وکلانتران که پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بود تهمه را بکرفته بند کرده
بدرکاه عالم پناه فرستاد وبجهت پیشکش اسبان تازی معصوب آق سلطان ارسال نمود وبا پاینده سلطان
برلاس در انجا ودیعت حیوة مستعار باز سپرد وامیرزاده ابابکر کذاشته از انجا بایلغار متوجه
دفع قرا یوسف شد وامیرزاده رستم برموفق فرمان از دینور عزیمت نمود وبراه بته ابرهیم لک
شتافته واز بغداد کذشته در حوالی حله بامیرزاده ابابکر پیوست کفتار در وصول رایت
همایون فتح آیات بحدود کرجستان موکب کیتی ستان حضرت صاحب قران از حوالی قادص نهضت
نمود بسعادت واقبال میراند وطی منازل ومراحل نموده بولایت کرج در آمد نظم
بدان دیار آمد جو دریای تند • صبا را شتاب کردار پای کند وپیشتر شیخ ابرهیم حاکم شروانات
که سلوک جاده نیکو بندکی وجان سپاری باقدام اخلاص وهوا داری همیشه پیشه دولت بخت یارش
او بود برحسب فرمان روان شده بود ومداخل ومخارج کرجستان را ضبط کرده وجون ملک
کرکین که والی آن ولایت بود از توجه رایت فتح آیات آکاهی یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن
کرفت واز سر عجز واضطرار الحیان را بپیشکش بیار بدرکاه عالم پناه فرستاد محصل پیغام آنکه
بنده را جه حد آنست که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکساری معتاد کردد کنه در خدمتکاری

وطاعت گذاری داغ بندگی آن آستان بر جبین جان دارند مرحمت اشارت بندگان عالی مکان باشد از
ارسال مال و انقیاد احکام واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم رسانیم اما سایهٔ مهابت آنحضرت
بمن نزدیک است و درین حال پای آن ندارم که سعادت خاک بوسی ساحت جلالت دریابم اگر مرحمت
پادشاهانه این کینه را مهلت بخشد تا بعد از تسکین غلواء خوف و هراس چون سلطان ما و دین
و دیگر حکام مواضع بدرگاه گردون اشتباه شتابد بسعادت زمین بوس دریابد غایت بنده نوازی
و بنده پروری باشد حضرت صاحب قرانی بمزخرفات کلمات او که ایلچیان عرضه داشتند التفات
نموده رقم قبول بر تحف و هدایا که فرستاده بود نکشیدند و جواب فرمود که او را بگوئید که
قضیهٔ تو بکسانی که شرف اسلام شفیع جرایم و تقصیرات ایشان میشود نسبتی ندارد اگر بیخوفی
که ذمن بمانیم در آن توجه نمای و بی اندیشه بیا که اگر عنایت ایزدی شامل حال تو گردد دولت
ایمان دریابی از هر گونه نوازش و تربیت که در باب تو لطف و پیوند در عالمیان متعجب مانند و اگر
توفیقت یاوری نکند و از آن سعادت بی بهره مانی بر حسب شریعت غرا محمدی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات جزیه بر تو مقرر داریم و ولایت تو بتو باز گذاریم و مستظهر و امیدوار باز گردانیم
و اهالی این دیار را از قتل و اسیر و تاراج امان دهیم بنده عرض و ناموس تو بسلامت بماند و الی قسمت
هر کیش تست و چون روی التجا بدرگاه ما آورده شین باشد که از انعام و احسان در شان او هیچ
کرده شد قیاس حال خود باو کن و اگر در آمدن تعلل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد افتاد و بعد
از آن ایلچیان اجازت انصراف یافته باز گشتند و در خلال این اوقات داروغا تبریز بیان توجین
با عمال نویسندگان آذربایجان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیشکش انجا نودار و اسبان و دیگر
تحف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شتابانی که درین مدت از قبل خواجه علی سمنانی
بضبط و نسق دیوان آن ممالک مشغول بود برسید و پیشکشها کشید و حضرت آنرا قسمت
فرمود و چون وقت ادراک غلات کرجستان بود روا نمیداشت که ایشان را بگذارند تا غلها
بردارند و قوی سازند لاجرم رای صواب نمای اشارت فرمود و امیرشیخ نور الدین و دیگر امرا
بر سبیل ایلغار بشتافتند و بر ولایت و مواضع نیم دیان در آمده ایشان را مستغرق و اوقات کردانند
چنانچه کرجیان مجموع بگریختند و امیرشیخ نور الدین چندان بنشست که لشکریان بفراغت غلها
بدرویدند و بکوفتند و بردا شتند و امرا و سپاه سالم و غانم بار دوی همایون باز گشتند
و الله العون و التأیید **گفتار در فتح قلعهٔ کرتین که از معظمات قلاع کرجست** در اراضی کرجستان
بر بلندی که میان دو دره در غایت عمق واقع شده کوهی از جمیع جوانب بلند و هموار بمقدار صد
بنجاه گز سر بچرخ دوار کشیده و از طرف جنوبی آن کوه شعبه جدا گشته و بارتفاع از دو برگذشته

چنانچه از بالای کوه جز به نردبان با ریسمان و نطاویل بفراز آن سنگ پاره برنمیتوان آمد و آنکه
بغیر از یک راه باریک پیچاپیچ ندارد و در برابر آن منفذ بواسطهٔ دره هائی نزول لشکر و خیام متعذر
ایست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته اند و مسکنها پرداخته اند و بر دروازهٔ مستحکم کردانیده که
بجز در سر قلعه ابتنجو منهاء معتبر جهت ذخایر آب باران مرتب داشته اند و حاکم انجا ازال
که از امراء کرج بود با سی نفر از عظماء از ناوران و غلبهٔ گرجیان در آن قلعه متحصن شده
بودند و باستظهار ذخیره بسیار از اندیشهٔ قوت آسوده بوده اند و فارغ البال و آب کیرها از
نیش ضع بجونا آم نحن المنزلون ما الا مال آب عذب زلال و از جملهٔ ذخایر چند کلهٔ خوک و گو
سفند را بخا بیخ بند و خمهاء شراب بسیار آماده داشته بودند و چون پرتو شعور حضرت
صاحب قرانی برین معانی افتاد همت عالی عنان عزم پادشاهانه را بصوب تسخیر آن قلعه انعطاف
داد و چون طریق استخلاص آن بر طول محاصره منحصر مینمود و آن تعذری داشت که در چنان محل
که وسط بلاد دشمنست سپاه اندک توقف توانند و غلبه از تدبیر علفه و علوفه فرومانند
که آب بدشواری یافت میشد تا بقوت چه رسد مردم صورت بین که بحسب قیاسات عقلی
اسناد امور به اسباب ظاهر کنند از آن عزیمت استعجاب مینمودند و زیرکان حمل بر آن میکردند که
آنحضرت بنفس مبارک توجه فرمود که اهالی قلعه شاید که از دهشت استیلاء خوف بیرون
آیند و حصار بسپارند و اگر چنان نکنند بغیر از گذاشتن و گذشتن چاره نبود که تسخیر آن
بقهر و غلبه از قبیل محالات تندیشه مردم اینها بود غافل از آنکه اکثر معظمات وقایع
درین عالم بر غرایب و بدایع بر سینها پوشیده تر می باید که افهام عقلا بدان عثور نمی یابند بیش
از وقوع آنقضیه شعور از کار آن نمی تابد بتخصیص که اجل مظاهر آن و قدرت بر درکار دوران
روزگار ذات بزرگوار صاحب قران کامکار بود نا مجه از صاحب تا بیدا آید عقل انگشت
تحیر خاید القصه روز آدینه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمایه رایت اسلام پناه دولت ساید
حفظ الله سایه وصول بحوالی قلعه کرتین انداخت و از قلعه هدیه برسم پیشکش با جمعی بیرون
فرستادند و زبان تضرع باظهار بندگی و فرمان گذاری برگشادند و چون بدانستند که بندگان
درگاه گردون محل بر امثال آن تملق و حیل دست تعرض از ایشان کوتاه نخواهند کرد بثبت بند
بحجابت حصار باز داد و مخالفت و عصیان آشکار کردند و با نداختن تیر و سنگ جسارت نمودند
حضرت صاحب قران امراء را فرمود که باطراف قلعه فرود آمدند و طرف دیوان را بجهت
جلادت و کارداری امیرشاه ملک مقرر داشته فرمان داد که در مقابل آن حصن حصین نشاندند
و دیگران را فرمود که از دو جانب در قلعهٔ دیگر بنا کنند تا اگر فتح کرتین در عهد برنیاید بجماعتی از سپاه

عالم افطاع دران قلاع بمحاصره قیام نمایند وامیرشاه ملک بر نیروی دولت قاهره در مدت
سه روز قلعه برافراشت که کفایت اقامت سه هزار کس داشت ونظایر آن ماثر از سعادت بندکان
آستان سلطنت آشیان بدیع نیست ودرین اثنا صاحب قران کیتی ستان از پل بر قلعه به تفت
نقل فرمود ومحلی که مجال انداختن عراده ومنجنیق بود بمخیم نزول همایون ساخت واشارت علیه صدور
یافت ومنجنیق وعراده وقرابغرا مستعد وراست کردند وحکم شد که در مقابل پشت قلعه که محل
نزول همایون بود ملجوری از سنک وچوب بسازند وچندان برآوردند که مشرف باشد بر قلعه وچون
آن کوه راسخ شامخ را از منجنیق وامثال آن خطری زیاده نبود کرجیان بر فراز آن فارغ نشسته
بودند ودر خاطر انکه مرغ بلند پرواز در شوار آنجا تواند چکونه کسی برو دست یابد چون یک
هفته برین منوال بگذشت از قوم مکریت که در کوه روی از قاف تا بقاف نظیر ندارند یکی پیچک
نامی در شب آدینه بیست ویکم ماه مذکور باستظهار اقبال غریب آثار صاحبقرانی دزدیده
متوجه شد وبر بالای آن سنک باره که در جانب جنوبی قلعه بود برآمد وبر قلعه رفت وبیک سر
کرفته بر بالای آن سنک برآورد ودر آنجا دفع کرد ونشانه بگذاشت وبزیر آمد وکرجیان را بر آن
اطلاع نیفتاد روز دیکر پیچک در پایهٔ سریر اعلی سرکذشت شبانه چنانچه دست داده
بود باز راند عقل کشای ارشاد فرمود تا از ابریشم خام ودیبا طنابهای قوی بتافتند
وآن طنابها را سری در یک طناب وسری در دیگری استوار کرده نردبانی ساختند وحکم
شد که پنجاه کس از مکریت بآن کوه بالا برآیند ونردبان مرتب داشته بالا کشند تا جمعی از دلاوران
بآن نردبان بالا برآیند وبتسخیر قلعه قیام نمایند بموجب فرموده شب یکشنبه بیست ونهم ماه
پیچک وسه نفر دیکر از طایفهٔ مکریت با طنابها در راه قدکه نردبان بر توان کشید از کمری که
بر کوه بدشواری لرزان لرزان بآنجا که ده چهار نفر آنجا کی برآمدند وریسمان فروکذاشته
نردبان بآن بر کشیدند وآنها تا قات تحسنه که لازمهٔ این دولت روز افزون رفته بر سر آن قلعه
درختی بر آمده بود وچون نردبان بر کشیدند سرش بآن درخت بستند وامیرشاه ملک نیز استاد
پنجاه مرد از ترکان ودلاوران خراسان که در مجلس عالی صاحب قران اسامی ایشان ثبت شده بود
از جمله ارغداق بیک یک را نردبان بالا فرستاد ودر شان کرجیان غافل که جز کران خواب
از بخت بهره نداشتند مصداق کریمهٔ أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ
ظهور پیوسته جلهٔ کلام معجز نظام انکه آیا ایمنند ساکنان آن دیهها از آنکه بیاید بایشان
بیم وبلاء ما شبی وایشان در خواب باشند وچون صبح صادق دم صافی اندرون رایت نور از قلهٔ
قاف کردون برافراشت وکرجیان تا دیلک از خواب برآمده در حرکت آمدند یکی از خراسانیان

اختیار نعرهٔ تکبیر برداشت وبآواز بلند بر خاتم پیغمبران وناسخ ادیان دیکران صلوات فرستاد
ومحمود نقیبی هم از جملهٔ بندکان شاهزادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ بر آن قلعه نفیر
کشید وچون کرجیان از آن حال که اصلا در خیال ایشان نکذشته بود آکاهی یافتند سراسیمه
از بیم جان بشتافتند ودست ضرورت واضطرار بمجادله وپیکار بر کشادند وحضرت صاحب
قران سوار شده واز دور جلوه فرموده در مقابل آن قلعه که مجاهدان دلاور ببالا رفته بودند
نشست وفرمان داد وتمامی لشکر فیروزی اثر غلغلهٔ الله اکبر الله اکبر از اطراف برآوردند وکورکه
فرو کوفتند وسورنا نواختند نظم غریو دلیران بیفزود از نهیب ◦ ز تنها توان ونجا نماند شکیب
وچون راه از فراز آن سنک باره بقلعه بغایت تنک بود وباریک وجای مخاطره زیادت از سه
کس مجال پیش استادن نبود واهل قلعه در مدافعه وقتال دادن ندا شتند نخست از مجاهدان
دلاوری سپری پیش کرفته پای تهور پیشتر نهاد وزخم آزمای در پناه آن دست جهاد کشاده
ضرب هر یکی جان کافری بدوزخ می سپرد وتا غازیان ظفر پیشه را منقبت وَالَّذِينَ قَاتَلُوا
فضیلت وقتلوا قرین کردد ناکاه از شصت قدر تیری بر خطر بر دهان حامل سپر آمد که از ضربت
آن زخم سپر بینداخت واز پس باز افتاد وسپر را که جوان بر داشت حمیت دین داری عبدالله
سبزواری را بجوش در آورد وشیروار با شمشیر صاعقه کردار حمله برد ودمار از روزکار
کفار برآورد تا در روانه زخم خورد از کثرت جراحت بی طاقت شد وبعد از وی از ترکان
محمود نامی محمود فرجام با کرزی کران پیش رفته از ناوردی را که استظهار آن سرکشکان
بدست برداو بود بپای بشکست واز آنجا مردکه ببالا برآمده بودند بعضی متوجه دروازهٔ
قلعه شدند وآنجا نیز جنک در پیوست وباندک زمانی که هم درین جای وهم در آن قلعه
بیرون قتال اشتغال داشتند نسیم نصر از کلشن لطف پروردکار وزیدن کرفت ومخدرهٔ فتح
از دریچهٔ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ چهره نمود ودروازه را شکسته عساکر کردون مآثر بر
قلعه در آمدند وچنان قلعه که تصور تسخیر آن در حوصلهٔ اندیشهٔ هیچ دانا نمی کنجید هم در
یکشنبه بیست ونهم مسخر کشت چنانکه از ابتداء وصول رایت نصرت انتما تا انتهاء تسخیر آن سه روز
روز بیش نبود دولت این قوت بعهد هیچ فرمانده نداشت توق دولت طالع صاحبقرانی برافراشت
کرجیان سرکشته چون کار از دست رفته ودولت از پای در آمده دیدند انکشتی که هر کز باعان
نکشاده بودند بامان خواستن بر آوردند عساکر نصرت شعار چند نفر از ناموداران بالای کوه
بزیر انداختند وحاکم ایشان را با جمیع کبرای بدفعال دستکیر کرده بحضرت جلال آوردند
چنانچه هیچ کس از ایشان خلاص نیافتند ودر زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت وتو قدوا

اسلام بپای حصار برآوردند و مؤذنان بلند پایه که نقش وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ
صیت علو شان از سنا تا بنجاد بگوش دوزکا میرسانند قرار تاکوی را بتکوی اسلام آراسته
بنام کلیسیا و ثالث ثلثه گویان از ان محمدی کفتند راستی وقوع این حال بدیع منوال رقم
ترقی بر دفعات غزوات محمود سبکتکین کشید بلکه از ان فتح مبین روایح جهاد و اجتهاد صح
و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بمشام جان اهل ایمان رسید کاری که شد ز دولت
در دیار کرج ز ابن سبکتکین نشد ز بلاد هند و برفوق فرمود اقتلوا شیوخ الکفار
استحیوا بشرهم علی قایله افضل الصلوات واکمل التحیات تنزل و تمام مردمان ایشان را به
تیغ شرع بگذرانیدند و زنان و کودکان را اسیر کردانیدند و نقد خمس و انه زن تر الدار
شیخ ابرهیم والی شروانات بخشید فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
حسب فرمان منجنیقها و عرادها و ملجقها که برآورده بودند آتش زدند و صاحب قران دریا
از انجا بسعادت و اقبال بازگشته باردوی همایون فرود آمدند و بیکچک و دیگر بهادران
که بر قلعه بالا رفته بودند همه را نوازش فرمود و بانواع عواطف و مراحم مخصوص کردانید
و کلکای فراوان از نقد و جامه و شمشیر و کمر و اسب و استر و خیمه و خرگاه و دختر و قطار
و مهاد و دیه و باغ و آسیا و غیر آن ادرار داشت و محافظت آن قلعه را بیکی از سرداران خواسند
محمد بوران که بپادشاه بوران معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیان را بیشتر و کمتر
و اطراف و نواحی آن ولایت را باقطاع نام زد او فرمود تا آن حدود را داخل حوزه اسلام داشت
از لوث وجود کفار و فجار پاک دارند و کلیسیا را محراب کردانیده مسجد سازند و بجای صلیب
ناقوس ناموس دین بر حق را قایم کردانند وَمِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ وَالتَّأْيِيدُ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ **ذکر اموری**
که در اثناء حالات گذشته وقوع یافت در خلال احوال مذکور مولانا قطب الدین قومی از یزد
از با تمام عمال و نویسندگان انجا بدرگاه عالم پناه آمدند و پیشکشها از اقمشه و اثواب
و افروا سبان فاخر و استران رکابی با سایر اسباب و آلات خیمه و خرگاه با هرگونه تنسوقات بمحل
عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی [illegible] از پیش امیرزاده رستم رسید و پیشکش کشیده
از اصفهان خواجه مظفر نطنزی آمد و از نقود و جواهر و لالی و اسبان و استران و تیچوکانی
و اقمشه و خیمه و خرگاه و قطار و مهاد و انواع اسلحه و اصناف ظروف و اوانی نقره و زر
سراسر مرصع بدر و گوهر و لالی و در هر یکی از ان دکن پیشکش چند بموقف عرض رسانید که مثل
آن هرگز چشم ندیده روزگار غرایب دیده باشد همه صاحب قران دریا دل بمجموع شاهزادگان
و امرا و اعیان را از ان پیشکشها نصیبی کامل انعام فرمود و بعد از ان از کرمان ایدکو برلاس

واحمد داود که بضبط مال انجا رفته بود و سیف الملوک حاجی عبدالله که محصل انجا بود بپایه
عز بساط بوس رسیده دریافته رسم پیشکش با دابی که متعرفات تقدیم رسانیدند و از اکابر شهر ان
کرمان مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هردو متقلد منصب قضا بودند و شیخ
حسن و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که مشتملست بر شمه از مآثر و مفاخر
حضرت صاحب قران نظم اوست همراه ایشان بودند و از اتفاقات انکه شیخ محمود مشار
الیه در راه از پولی که در تفلیس بر آب کر بسته اند در افتاد و آب زندگانی ها تجری بتی
آن سالک ربانی انقطاع یافت غریق بحر رحمت باد جاوید و چون پسرش شیخ قطب الدین که کتاب
مذکور را بعد از وفات پدر در دیلی پرداخته تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز گشت عاطفت باد
شاهانه شامل حال او شد و الوراحة ماتمش را با براهیم مراحم بی کرانه تسکین بخشید و از یزد
یوسف خلیل که داروغه بود با غیاث الدین سالار سمنانی که بضبط اموال انجا رفته بود
مباشران اشغال دیوانی انجاب رسیدند و محصلین از مجموع بلاد خراسان و عراقین و سایر ولا
یات حکام و عمال دار اندر اشاه راه ها استقبال میرسیدند و ساخته بادکاه کردون اشتباه را
فرموده بجاء خضوع و خشوع کردانیده هرگونه تحف و هدایا از کرایم اموال الصامت و الناطق
و نفایس اجناس لایق و فایق را بوسیله سعادت پیشانی التفات از بندکان آستان اقبال آشیان
مباهات میساختند فسبحانه من اله یعز من یشاء و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر **کفتار**
در توجه صاحبقران سرافراز انجا ر .... چون اعتنا و اهتمام صاحبقران
سپهر احتشام بر دریافتن فضیلت جهاد و بر انداختن اهل ضلال و فساد نصاب کمال داشت بعد از
فتح و ضبط قلعه کوتین قرلتای فرمود و تمام شاهزادکان کرام و امرای عظام و مهان سپاه و سران
عساکر ظفر پناه جمع آمدند و بعد از ترتیب جشنی پادشاهانه رای اسلام آرای کفر فرسای
عزم جانب ابخاز تصمیم فرموده متصدی نوال المکوت و افضال برکشاد و مجموع شاهزادگان
و نوبینان و تمام اعیان و اماثل و ارکان دولت و اعلی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه
محظوظ کردانید و همه را در خور حال و حلیه داد **نظم** در گنج بگشاد و روزی بداد
سپه را بیاراند و بنهر نهاد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا با لشکری کران
پیکران از پیش روان ساخت و فرمان داد که اطراف کرجیان را تا حدود ابخاز که نهایت آن دیار
است بتاراج و بغارت ایشان حسب فرموده توجه نمودند و راه جنگلستان بود شیران بیشه جلادت
درختان انداخته راه می ساختند و مرکب صدق نیت به قصد غزا تمیشان و کرجیان تاخته
دیار کفر بصرصر قهر ان آباد را نیز برداختند و رایت فتح آیت از عقب نهضت فرموده و بعد از

جند روز بمیان ولایت آن بی دینان در آمد و از هبوب عواطف نهایت غازیان و عبور سیلاب
سیاست سپاه گیتی ستان قریب هفتصد قصبه و مزرعه و دیر عرصه نهب و تاراج گشته و از
مخذولان هرکه بدید آمد نا چیز شد و کلیسیا و معابد ایشان که از سنگ بر افراخته بودند با خاک
برابر افتاد و در بعضی مواضع بی دینان بمغارها که در میان کوهها و درهها بلند بود بچوب
بالا رفته بودند و نردبانها بر کشیده و در آنجا تحصن جسته اشارة از موقف غیرت صندوقها
و صندوقها در بزنجیر و ریسمانها استوار ببستند و در صندوقی یک نفر و دو نفر از مجاهدان
دلاور در آن نشستند و جمعی در بالای کوه صندوق را تا برابر مغاره فرو میگذاشتند و آن بهادران
موفق در آن صنادیق معلق دست شجاعت بنصرة دین حق بر آورده به نیزه و شمشیر جولانگیر
دلیر جنگ میکردند و با وجود آنکه در سوراخهای آن کاه بیش پنجاه کس و صد کس بودند
بقوت اسلام و نیروی دولت بی انصرام بر ایشان غالب میشدند و بجستی از صندوق
بمغاره میجستند و مخالفان را مقهور کردانیده بتیغ غزا میگذرانیدند و غنایم دنیوی بدست
نهب و تاراج اندوخته میشد با مثوبات اخروی که برحسب میعاد أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ غازیان را مدخر است انضمام
می یافت و امثال این مغاره در آن ولایت بسیار بود چنانچه شرح آن به تفصیل طولی
دارد به همین طریق مجموع مسخر میساختند و بحکم قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ
لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً که نسبت با مؤمنان خطاب سپهر باید که مقاتله و پیکار کنید با کروهی
که نزدیک‌اند بشما از کافران و باید که بیابند ایشان در شما درشتی خویی و سختکوشی
در آن کافرستان ساحله و بجامله عساکر کردون مآثر بعد از آنکه اماکن و مساکن آن
کمراهان بتخصیص دیور و کلیسیا چون قواعد عقاید باطله ایشان منهدم کردانیده
بودند درختها و درزها را بعضی از بیخ بر کندند و بعضی را پوست باز کردند و بعضی
زدند و هرچه در امکان کنجد از خرابی و اضرار کفار فجار بتقدیم رسانیدند و کذلک
نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ و روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول امرای سپهر اقتدار از آن یلغار
مظفر و کامکار باز کشته بموکب ظفر مآب پیوستند و روز شنبه بازدیکو بندکان دربار
بعزم شکار سوار شده در سایه رایت نصرت شعار شکاری بسیار انداختند و باز در
جمعه هشتم ماه مذکور خاطر همایون از سیر و نشاط شکار فرمود و فصل خزان از خون
جانوران صحرا و دشت همچو لاله زار کشت و چون از صید وحشیان صحرایی پرداختند
قتل و قید دد سیرتان کرج را وجهه عزیمت ساختند و غازیان جهاد آیین نبت

آیین برقرار معهود از مقتضای فرموده وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ هیچ دقیقه نامرعی نگذاشتند
کرجستان هرکرا می یافتند عرصه تیغ بیدریغ میکشت و از اموال و اسباب ایشان هرچه بیشتر
آن بباد نهب و تاراج بر میرفت **نظم** مجاهد که از بهر دین کین کشید — محابا در آن باب رخصت ندید
ز کفار کر یافت شد کس نماند — عمارت در آن بوم و بر هیچ نماند

گفتار در رجعت حضرت صاحبقران از صوب ابخاز و ذکر اسباب آن

جمعی سرداران کرج که در بند سپاه کشور
کشای اسیر بودند پیش از این کس فرستاده بودند و کرکین را آگاهی داده که اگر حضرت
صاحبقران با سپاه گیتی ستان به نواحی ابخاز رسید از دیار او دمی و از بنیان اثر نخواهد
ماند کرکین را از آن پیغام که از معتمدان و هم کیشان باو رسید خوف و دهشت زیاده
گشت و در زمان معتمدان خود را با پیشکش فراوان روانه درگاه اسلام پناه گردانید
تنبیه سرداران کرج کرکین را درین قضیه مناسبتی دارد به نصیحت اسقف نجران قوم خود را
به جلک تغافل و روات منضبط و در رسالت صحاح اخبار و آثار منخرط که چون حضرت ختمی
انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة و السلام لشکر بنجران کشید و اهالی انجا عناد و انکار و پیشانی
اصرار و استکبار بر بسته از دین اسلام قبول میکردند و بر نخود میکرفتند این آیه فرود آمد فَقُلْ
تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ
لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی بکوی ای محمد مخالفان را که بیایید تا بخوانیم پسران ما را و پسران
شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و آن شما را پس دعا کنیم و بتضرع از خدا بخواهیم
که لعنت و قهر الهی نصیب دروغ گویان گردد که طرف باطل دارند و چون حضرت رسالت
آیات نازل شد برایشان خواند راضی شدند و قرار دادند که از جانبین بیک موضع جمع آیند دعا
کنند و از جانب حق حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهما الصلوة والسلام هر پنج بیرون تشریف
فرمودند و از آنجانب نیز جماعتی بیامدند و چون آهنگ دعا کردند عالم نصرانیان با ایشان گفت
که من رویی چند میبینم که اگر از خدا بخواهند کوهها از جا بروند اگر شما میگذارید که اینها
دعا کنند یک نصرانی در زمین نخواهد ماند ایشان به قول اسقف خود اعتماد داشتند بترسیدند و مباهله
از غایت بیش آمده بر نقد مالی چند از نقره و اسلحه و غیر آن بدادند و جزیه بر خود گرفته عهد
کردند که سال بسال برسانند و لشکر اسلام با مراد و مرام باز کشت بانچه اسقف نجران از تجلیات
جمالی در آن حال مشاهده نموده بود و در واقع چنانچه بود داران کرج از تجلیات جلالی درین
قضیه دیده بودند و اینها هم راست دین بودند و چون ایلچیان کرکین باردوی کیهان پوی رسیدند
امرا را شفیع ساخته به تضرع عرضه داشتند که کرکین در مقام بندگی و طاعت کردن

عنایت و اهتمام شما نوعی شود که عفو پادشاهانه شامل حال او گردد و آتش خشم حضرت صاحب
قرانی فرو نشیند او در این مجال از کرایم اموال و نفایس تحف و هدایا آنچه تدبیر تواند کرد
ارسال نماید و جزیه و خراج بر گردن اذعان و انقیاد گرفته سال بسال بخزانهٔ عامره رساند و از
لشکر آن قدر که مقرر شود هر گاه که فرمان نفاذ یابد بمعسکر ظفر مآب فرستد امرا را بر عجز و بیچارگی
او رحم آمد و بعد از عرض فرستادگان او گذارد و پیغام ایشان برسم معهود در وقت مناسب تخت
کوکب بنیان سریر خلافت مصیر را انداختند و بانوزده معروض داشتند که بی شک همت حضرت
اعلی بر اعلاء معالم دین و مراسم شرع سید المرسلین علیه و علیهم الصلوة و السلام مصروف است
بحمد الله تعالی ناموس اسلام در این دیار بنوعی قایم گشته که در هیچ روزگار در صد یک آن نبوده
پیوسته سلاطین کامکار و پادشاهان رفیع مقدار از این طایفه بهمان خشنود بوده اند که هر سال
یا دو سال اندک هدیه و اسبی چند اظهار انقیاد و ایلی کردندی و اگر احیاناً ایشان را یورشی
روی نمودی معدودی چند از سپاه به لشکرگاه فرستادندی و بمجرد اینکه از سر جرات تنبیه یا گاه از
تفلیس این طرف گذشتندی بحدود ممالک اسلام دلیر در آمدندی و سالها بدین طریقه استمرار
یافته بود اکنون بفر دولت قاهره راضی شده اند که در اقاصی مملکت خود دم در کشیده بمحال امان
یابند و مسلمانان تا دار الملک ایشان دخل ساخته بهیچ تسلط و استعلا معاش میتوانند
کرد اگر عواطف پادشاهانه ایشان را امان بخشد بعد از ادای جزیه و ساو هرچه فرمان عالی
نفاذ یابد بجا ذلیل طاعت گذاری و فرمان برداری خواهند زد و باقامت بندگی و خدمتکاری
قیام خواهند نمود و هر چند امرا ازین گونه مبالغها کردند حمیت دین و عصبیت مسلمانی که در جبله
حضرت صاحب قرانی مرکوز بود بآن معنی رضا نمیداد تا زبنیان آن قضیه با علما و مفتیان در میان
نهادند و ایشان در مجلس همایون بعد از تمهید مقدمات متفق الکلمه عرضه داشتند که چون
این طایفه جزیه قبول کنند و متعرض ایذاء مسلمانان نشوند حکم شرع آنست که ایشان را امان
دهند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه دارند بنا بر آن آنحضرت برحسب فتوای علما و شفاعة
امرا شیخ ابرهیم را که یکی از شفیعان او بود ممنون ساخته قبول ملتمس کوکین داس کرد و چند روز
ایلچیان را در میان خوف و رجا باز گردانید و چند روز در آن نواحی بعشرت و شکار روزگار
گذرانید تا ایلچیان بتعجیل باز آمدند و هزار تنگهٔ زر با القاب همایون آراسته و هزار اسب با
نفایس امتعه و کرایم اموال و خواسته از آن جمله بی نظیر فرد و اوانی زر و نقره و بلور و یک
قطعه لعل خوش رنگ آبدار بوزن هشده مثقال که از آن نوع با آن وزن کم اتفاق افتد
بیاوردند و بعز عرض رسانیده ادای جزیه و خراج را بعهود موکد التزام نمودند و حضرت صاحب

قرانی دین پرور عنان عزیمت را بصوب مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند روز کوچ بر تفلیس رسیده
و در آن حوالی و نواحی دیرها و کلیساها را بمجموع خراب ساختند و چون از آب کر گذشته دو منزل
از اینجا عبور افتاد بجهت احداث عمارة بیلقان بصوب قراباغ وجهه عزیمت همایون گشت و باجیجی
از غرق و جفا گشته از پیش روان شد و چون از بردع گذشته حوالی بیلقان از فر نزول موکب
گیتی ستان رشک کاخ و ایوان رفیع ارکان برجیس و کیوان شد امرا و لشکریان به عرض در رفعت
رسیدند و اطنبهٔ خیام شوکت احتشام در هم کشیدند **گفتار در عمارت شهر بیلقان**
و بناء حصار و حفر خندق آن از مضمون مشحون بلطایف هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ
وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا عظم شأن القائل و عز سلطانه الکامل مستفاد میشود که شغل عمارة
از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدمست و چون وجهه همت عالی نهمت صاحب قران
بی همال در همه حال خیر و صلاح عالم و عالمیان بود خواه در حضر و خواه در اثناء سفر هر جا که
اندک مدتی اقامت فرمودی رای ممالک آرای را اندیشه احداث چیزی پیدا که نفع آن
بتمادی روزگار استمرار یابد روی نمودی و از جمله در این ولا که جمشید نیر در زیج کاخ خور
شید بر تو وصول بر اواسط برج خریفی افکنده بود و رای آفتاب اشراق بر آنک قشلاق در حد
قراباغ افتد داعیهٔ تعمیر بیلقان از خاطر مبارک سر بر زد و آن شهر از مدتی مدید باز خراب
و ویران شده که نه از عمارتش آثار مانده بود و نه بغیر از حشرات الارض در آن دیار دیار بود **نظم**
جو در بیلقان جای مردم نماند * در او کس بجز مار و کژدم نماند * چنان کژدم و مار بسیار بود
که بودن در آن خطه دشوار بود * و با آنکه موسم سرما بود و ایام * کف کویها نگار سیم باد و گاه
کوهر افشان **نظم** زمستان و باد تنکی دو روز و شب برآورده از جان فغان از تعب معتاد در وصول
ابلاء روز نزول تمکین در آن سرزمین یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت و مهندسان روشن روان
و معماران کاردان طرح شهری بر کشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و خانها و بیاد
و حمام و خان و ساحه و بستان و غیر آن و آنرا اساس انداخته و بر طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا
قسمت کردند و لشکریان بجد تمام بکار مشغول شدند و مجموع آن عمارة از خشت پخته بیک ماه
تمام کردند و دور باروی آن بگز بزرگ دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوارش یازده گز و مقدار
بلندی قریب بانجده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن قریب بیست گز و در هر ضلعی از اضلاع
چهارگانهٔ حصار برجی معتبر برافراخته و در میانه دیگر برجها بر ساخته و از دو جانبش دو در
روان گشاده و همه را شرفه و کنگره و سنگ اندازها مرتب ساخته حقا که اتمام آن کار که از
دست اقتدار سلاطین کامکار دیگر بیک سال دشوار بر آید در ماهی که با برودت هوا پیوسته

بارندكي بود جز بزيايند آسماني و عطيه سعادة صاحب قراني حمل نتوان كرد زيركه از جهان
انان كمال قدرت و فرمان روايي تجديد متعجب بماندند والحق بجاي احوال آن خديوي عالم راي
تعجب بود كاه خشم چون چين كين بابروي مهابة افكندي جهاني زير و زبر شدي و هنكام رضا
چون لب لطف به تبسم ترنم بكشودي عالمي از نور تجلي بهجه و سرور منور كشتي نظم
روانش بجلد برين شاد باد ۔ ز اخلاق او عالم آباد باد ز راي ملك آراي بيلقان و بردع و كنجه
تمام ازان وارس دمين و كرجستان تا طرز زون نام زد امير زاده خليل سلطان فرموده بود
شاة برادر جلال الاسلام را به محافظت بيلقان تعيين نمود و چون مدار عمارة و آباداني
بقاء نضارة و نمو مولدات نباتي و حيواني آب است چنانچه نص وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ
از ان افصاح نمود و در مواضع متعدده از قران لسان امتنان در معرض تعداد افضال
و احسان و صفت روضه رضوان و نعيم جاودان ازين كوهر بها رونق تكميل فرموده كه جَنَّاتٍ
تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ همت پادشاهانه باعث شد بر انكه از رود ارس جوي بيرون شود
كه آب آن از بيلقان بكذرد و اراضي آن نواحي از سيراب آن خير جاري معمور و مسكون كردد
لاجرم فرمان قضا جريان نفاذ پيوست و اركان دولت تمام متوجه كفايت آن مهم
كشتند و تواجيان مسافت جوي را بر عساكر سپهر پوري قسمت كردند و نهري روان طول آن
مقدار شش فرسخ بعرض پانزده كز شرع بكار بيش يكماه تمام سر انجام كشت و با ديكر نظاير و نوع
از بينات آيات و امارات دولت قاهره حضرت صاحب قراني انضمام يافت وَمَا النَّصْرُ إِلَّا
مِنْ عِندِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ كفتار در فرستادن حضرت صاحبقران
علما و امنا بممالك از براي تحقيق احوال زيردستان و اشاعه آثار عدل
و احسان در ان مدت كه اراضي بيلقان مركز اعلام فرقد فرساي و مضرب خيام عساكر
كيتي كشاي بود اعيان اكابر و اماجد تمام ايران و توران برسم استقبال رايت فرخنده فال از اطراف
و اكناف احرام كعبه جلال بسته بودند و بدركاه عالم پناه جمع آمده هنكام بار عام در مجلس
ارم بهجت جم احترام از علماء نامدار و فضلاء تقوي شعار مجمعي عظيم انعقاد مي يافت و چون
خاطر همايون بكشف معضلات مسايل ديني و برهان شرح مهمات فروض و نوافل اسلامي شغفي
تمام داشت بحثها و شريف در ميان مي افتاد و سخن هر كونه فوايد و لطايف منجر ميشد از جمله
سلسال مقال در زمره فضل و كمال به وادي فضيلت عدل و مزيت احسان و افضال سر بر كرده
صاحب قران بي همال در ان حال روا نداشت كه آن مبحث بتجرد كفت وكوي زباني مختص
متضمن مقاصد جهاني آخر شود از افاضل فضايل مآب بر اوجه خطاب صواب انتساب

فرمود كه علماء در هر زمان پادشاهان را نصيحتها مي كرده اند و بكارها خير دلالت
و از حركات نا پسنديده منع فرموده و در ين عصر شما را هيچ ارشاد نميكنيد و از كردني و ناكردني
هيچ با من نميكوييد ايشان باتفاق زبان ادب بمعذرت بر كشادند كه بحمد الله تعالي ذات مبارك
حضرت از مواعظ و نصايح امثال ما مستغنيست بلكه همكنان را از مجاري افعال و اقوال
شما طريق سداد و رشادي بايد آموخت صاحبقران در تقرير اين كلمات اكر چه
در واقع چنان بود اعراض نمود و فرمود كه مرا سخنان تكلف آميز كه بر سبيل ستايش و تحسين
كوييد بدان خاطر من چون بينداصلا خوش نمي آيد و اين سخن نه از براي آن ميكوييم كه مردم معتقد
هواخواه من شوند و مرا از ان فايده ملكي يا مالي باشد كه بعنايت ذو الجلال كار ما در كمال ترقي
استقلال از ان كذشته است كه با مثال اينها احتياج افتد مقصود من آنست كه شما هر يك
از مملكتي آمده ايد و البته از كيفيت احوال و اوضاع انجا و چكونكي معاش داد و حكام انجا
ديوان آكاه باشيد انچه دانيد كه بر نهج شريعة و قانون عدالت و نصفت واقع ميشود باز
نماييد تا بعد از آن رسيد تدارك بديو كرده و دست تعرض متغلبان و ستمكاران از دامن
روزكار ضعيفان و عاجزان بكلي كوتاه شود علما و فضلا چون اين سخن بشنيدند باتفاق زبان
اخلاص بدعا و ثنا بر كشادند نظم برو خواندند آفرين خدا ۔ كه تا جاي باشد تو ماني بجاي
ز داد تو جهان يكسر آباد باد ۔ دل زير دستان بتو شاد باد ۔ جهان دار بادا چو نكتة جنيت
بي او زمانه نيا زد نهفت و هر يك انچه از غث و سمين ديار خود معلوم داشتند بعرض
رسانيدند حضرت صاحب قران هم در ان مجلس جمعي را از اهل علم و فتوي كه بمزيد ورع و تقوي
موسوم بودند اختيار نمود و هر يك را با امينى متدين از قبل ديوان اعلي نامزد قطري از
اقطار ممالك فرمود تا بآن جانب شتابند و بجهة قضايا و رعايا و اهالي انجا رسيده اكر
جزوي ظلمي رفته باشد تلافي حال او واجب دانند و بدست مرحمت و شفقت خار اضرار از پاي
مظلومان بر آرند و هر چه ثابت شود كه بر وجه نا واجب از كسي ستده باشد از مال خزانه كه
در ان طرف باشد باز دهند و ستمكاران را بسياست رسانيده عبرت ديكران سازند و حقيقت
احوال و اوضاع بعد از تحقيق ثبت كرده باز كردند و بعرض رسانند تا رسوم جور و بيداد
بكلي مرتفع كردد و رعايا كه ودايع آفريدكارند مرفه و آسوده خاطر توانند زيست و بعد از
قرن بزبان كوهر بار آورد كه تا غايت خاطر متوجه تدبير مصالح جهانكيري و كشوركشايي
بود در اين زمان همكي همت در بند رفاهيت خلايق و امن و آرام ذات مسالك و ممالك است و غرض
از اين سخن آنست كه مردم من بعد بي تحاشي قضايا بعرض ما رسانند و هر چه متضمن بصلاح

سلطانان و دفع شر و شور مفسدان و شریران باشد باز نمایند بیت نظم

بمن داد اکنون جهان بخت ما — مرا زین سپس با همه مردم سزاست — که با زیردستان مدارا کنم
ز خاک سیه مشک سارا کنم — که با خاک چون جفت گردد تنم — نگیرد ستم دیده دامنم
مبادا که از کارداران ما — هم از لشکری پیشکاران ما — بخسبد کسی با دل دردمند
گر از درد او بر من آید گزند — اگر کار داری بیک مشت خاک — زیان جوید اندر بلندی و مغاک
اگر نه بآتش بسوزم تنش — کنم بر همه دار بر گردنش — بگویید با مردم زیردست
رعایا و درویش و مرد کهست — باشید ترسان ز تخت و کلاه — بهما شما را گشاد است راه
گر از برتری کم بود نان و ماست — بجایی که تخت فرمان ماست — کسی دید رنجی و با ما نگفت
همیدارد آن گنج اندر نهفت — منم پیش یزدان از آن دادخواه — که در پرده میغ بنهفت ماه
بجایی که باشد زیان از ملخ — وگر تف خورشید تابد بشخ — وگر برف و باد از سپهر بلند
بر آن کشتمندان رساند گزند — همان گر نبارد بنوروز نم — ز خشکی شود دشت خرم دژم
بدیهی آن جمله بر گنج ماست — که رنج فزونی یکان درنج ماست — نباید خراج اندر آن بوم جست
که ابر بهارش بیاراید کشت — برآنم که گیتی شود چون بهشت — کنم دور دست بد و کار زشت
که چون شاه با داد و بخشایش است — جهان پر ز خوبی و آرایش است — یکی گنج خواهم نهادن ز داد
که باشد روانم بدان روز شاد

و مضمون این داستان یکی از فضلا که در آن مجلس حاضر بوده سخنان که ذکر کرده شد بگوش خود شنیده ثبت کرده است آنرا بگوییم وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا مصدر ساخته و در آخر باین کلمات ختم نموده که عالمیان بدین عواطف امیدوارتر شدند جهانیان باین اشاعة عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند و هم از سر صدق و نیاز بحضرت کارساز دست خواهش بر آورده گفتند یا رب این کامکار عادل را دولت عمر پایدار داشته نظم

هر چه از حضرت تو بخواهد • بخداوندیت همانش ده • این جهانی چو مسخرش کردی
بعد صد سال آن جهانش ده .

تتمه داستان شاهزادگان که بعراق عرب بودند

پیش ازین در تقریر ذکر کلک بیان گشته که امیرزاده رستم در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در موقف نبرد و پیکار رستم و اسفندیار روزگار بودند بعد از تلاقی از فرات بگذشتند و در زیر دجله بجا دهنة الغنم که مقابل قریه سیب واقعست بقرا یوسف رسیدند و با ایشان از سپاه زیاده از سه هزار کس ترتیب بود و قرا یوسف با غلبه تمام لشکر گران از آنجانب جوی را خندق ساخته بود و جنگ را آماده ایستاده و چون رتبه تقدم بحسب سن امیرزاده رستم را بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با او گفت که در قلب لشکر شما باید

امیرزاده رستم در جواب گفت من بحسب فرمان بندگی آمده ام در قول بپا دارم و برانغار از طرفی درآییم و بعد ازین قرار شعله تیغهای آبدار صاعقه کردار برافروخت و از خروش و جوش مبارزان تخت کوش و هوش مخالفان کری و کوری اندوخت و نخست امیرزاده رستم روان از جوی بگذشت و در برد شمنان حمله برد . آتش محاربه و قتال افروخته گشت نظم

دهاده برآمد ز هر پهلوی • جکاجاک برخاست از هر سوی • تو گفتی هوا تیغ بارد همی
سراسر جهان زنگ دارد همی • ز بس کشته افکنده روی زمین • شد از جوشن کشتگان آهنین

و در اثنای دار و گیر مصرع از آسیب پیکان خونریز تیر • یارعلی برادر قرا یوسف از اسب در افتاد و سرش از تن جدا کردند و سایر لشکر منصور هم از جوی گذشته کوششهای بهادرانه نمودند و امیر سونجک داد مردی و مردانگی داد . نظم بهر جا عنان تافت با تیغ تیز عدو را بدید جان رستاخیز مخالفان چون شیوه جلادت سپاه ظفر پناه مشاهده کردند روی اضطرار بصوب فرار آوردند و قرا یوسف با حال تباه روی سیاه چون روز دولت خود بشام نهاد و معدودی از مردمش با وی بیرون رفتند و تمام ایل و احشامش که قریب ده هزار خانه وار بودند با اموال و اسباب و گله و رمه از گاو و گوسفند و شتر و غیر آن بحوزه استیلا و تصرف عساکر گردون مآثر در آمد و لشکریان امیرزاده رستم زن قرا یوسف که مادر اسکندر و اسپند بود با اتباع و اشیاع خویش و اقربا در قید اسار آوردند و نعیر عرب که بر تمام اعراب بهیر حاکم بود و دیگر سرداران و مفسدان اتراکی که تا غایت گردن از طاعت تهاده بودند همه را مقهور گردانیدند و در اثنا تمیر بیلقان و گندنجی آن نوکر از امیرزاده ابابکر سادق و تنقلی خواجه پسر درویش تکه و از قبل امیرزاده رستم آق تیمور دیوان و زنکه بیند بشارت فتوحات مذکور و کیفیت وقوع آن بعز عرض همایون رسانیدند و سر یارعلی برادر قرا یوسف که سپاه مظفر لوا در موقف وغا از تن جدا کرده بودند بیاوردند و بعد از آنکه مواد شرور فساد قرا یوسف و دیگر مفسدان از آن دیار و بلاد انقطاع یافت امیرزاده ابابکر از سر رأفت و رحمت و رأفت بتدارک خرابی آن مملکت آورد و بانجام تمام رعایت و استمالت نموده بعمارت شهر بغداد و زراعت مزارع و مواضع قری و ولایات آن مشغول ساخت

گفتار در آمدن امیرزاده عمر از سمرقند و ذکر وقایعی که در اثنای تعمیر بیلقان و حفر نهر آنجا روی نمود

امیرزاده عمر بن شاهزاده میرانشاه که در سمرقند بود و حضرت صاحبقران پیش ازین او را از برای تفویض ایالت آذربایجان و توابع آن طلب فرموده بود در دامنی بیلقان بروز جمعه غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه که بحقیقت غره ماه جلالت و جاه دولت

واقبال او بود بشرف بساط بوس فایز گشت و دران ولا نوکرجرکس بسر تومن از نهاوند نیز
ملک عزالدین حاکم لر کوچک که درین مدت از جهالت و ضلالت دم از عصیان و مخالفت میزد بدر
گاه عالم پناه آورد و تقریر کرد که تنش را پوست کنند و بکاه آگنده آویخته است و عبرت دیگر
متمردان و طاغیان ساخته و هم درخلال ان احوال شحنه عدالت حضرت صاحبقران مولانا
قطب الدین قرمی را که پیش ازین با اهل دیار شیراز انجا آمده بودند بواسطه بیداد
با اهل فارس کرده بود و از انجمله هنگام توجه او بصوب اردوی کیهان پوی مبلغ
سیصد هزار دینار کبکی باسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه شده و مولانا صاعد و
جماعة مذکور را آمده بود و صورة حال را به کلانتر عرض برلوح ضمیر منیر نگاشته خطاب
فرمود و یرلیغ لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که شیخ درویش الکهی
او را با فلانه و دو شاخه مقید ساخته با وجهی که بعلت نثار و پیشکش از مردم گرفته
بشیراز برد و آن وجوه را بصاحبان حق باز رسانید مارغون نوکر او را که ضرری
چند از و بخلق رسیده بود از خلق بیاویزند و اگر منظلومی جودی رفته باشد جبر
حال اختلال پذیرفته او را واجب داند و خواجه ملک سمنانی را جهت ضبط اموال ایشان
از دو انگر دانید و حکم شد که مولانا صاعد نیز باز گردد و بر عاد رساند که هر زیادتی
که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارة نموده از پیش او بوده بر حسب فرموده
حضرة صاحب قران و جون احکام بنفاذ پیوست و جماعة مذکور را بشیراز رسانیدند
ادعون را برکشیدند و روز جمعه که جمهور خلایق شهر و ولایة در مسجد عتیق جمع
شده بودند در زیر بام جامع از خاص و عام بر شنو مولانا قطب الدین را با فلانه و
دو شاخه در پای منبر سنگین باز داشتند و مولانا صاعد بالای منبر بر آمد و بخاند
حضرة صاحب قران بسمع خلایق رسانید و بر بان ظرافة بیت را دقیقه را تغییر کرد
با این عبارة ادا نمود که اگر خراب شد این مملکت ز شاه شجاع که نزد مردم دانا گناه مولاناست
و از اطراف و جوانب جامع غلغله دعا و ثنا آنحضرت بمسامع سکان صوامع عالم بالا
رسید و وجه سیصد هزار دینار کبکی که باز آورده بودند بتمامه در وما بموجب خطوط
قضاة و امناء مملکت نوشته کاتب قصور و کوی بصاحبان مال رسانیدند و این ذکر
جمیل بر صحایف لیل و نهار بتمادی روزگار یادگار ماند و بعد از ان امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ مولانا قطب الدین را با فلانه و دو شاخه بر داشته بسمرقند فرستاد گفتار

تشلاق فرمودن حضرت صاحبقران بقراباغ اران و ذکر احوالی که

دران مدت واقع شد جون خاطر همایون حضرت صاحب قران از کار بیلقان فراغ یافت
رایة نصرت شعار بعزم قراباغ روان شد و رای آفتاب اشراق بیشتر پرتو فرمان انداخته
بود و در انجا جهت قشلاق قوریا عمارتی ساخته بودند و آماده بر ساخته و بعد از وصول
همایون قوریای خاص محیا من نزول اجلال و تمکین اختصاص یافت و شاهزادگان و نوینان
مواضع خویش را بعزت نزول بیاراستند و سایر اتباع و لشکریان هر یک بجای خود در آمدند
از شکوه شوکت آن معسکر محشر انبوه و کمال بسطت و حشمت موافقت پهنه و جلال فرستاد
قراباغ رشک بهارستان شاخسار گشت با آن رونق باغ و راغ و امیرزاده رستم که پیش
ازین فرمان جاری شده بود که در قراباغ بقورلتای که از برای تفویض الوس هولاکو خان
بامیرزاده عمر بفیروزی و ظفر منعقد خواهد شد حاضر گردد از راه قلاعی و سنقی آمده بغر
بساط بوس مستسعد گشت و جون جمع بمبارک رسیده بود که اسکندر شیخی که با نثار تحت
صاحب قرانی بمحل خود فیروزکوه و دماوند رفته آثار و علامة عصیان و ضلال که برصفحات
اوضاع و احوال او ظاهر شد امر فرمود که امیر سلیمانشاه متوجه ری شود و رای بر تحقیق و
تفحص آن حال گمارد و حکم شد که امیرزاده رستم نیز در کفایة آن مهم کمر موافقت و معاونة
بسته دارد اگر اسکندر را حضرت توفیق راه بر آمیز از ظلمات ضلالت بیرون آمده با قدام بندگی
و خدمتکاری پیش آید کام امید او را از جشمه نوش عنایة و استمالت شیرین فرمایند و اگر کار
بناهمواری و گمراهی انجامد بنیاد کار او را و کاشان و درکزین و آن نواحی و سرزمین جمع آورده هر جا که
باشد از بیخ و بن بر کنند و بنیاد شر بر اندازند امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بامتثال امر مبادرة
نموده بی توقف روان شدند و امیر شیخ ابرهیم حاکم شروان تات ساوری بجای آورده طوی
عظیم ترتیب کرد و انواع پیشکشها و فراخور انجا تور و غلام و کنیزک و اسلحه و رخوت بعرض
رسانید و یک هزار اسب کشید و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نوینان دولت را پیشکشها
گذرانید وظیفه هواخواهی و خدمة بجای آورد و دران ایام هر هفته بهانه و هر چند روز بیوی
جشنهاء عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در اثناء این احوال از عراق عرب نوید آورده
بسر سلطان احمد جلایر را که نهال عمرش هشتند سال در جویبار دعاوة و خلاف نشو و نما یافته
بود دیار و درد ندوبر تندباد حوادث زمان از پای در آمد و از جملة حالات دران از منه و اوقات
سید برکه علیه التحایا و البرکات بشهید و صاحب قران با کمال اعتقاد تود مخصال ذرکا
و خیمه بر سم استقبال بیرون فرمود و سید مشار الیه اقامت مراسم عزا شاهزاده محمد سلطان
را دستار از سر برداشته افغان و زاری کرد حضرت صاحب قران او را در کنار گرفته بسیار گریستند

از طرف شما و ماوراء النهر از کش و سمرقند و بخارا و ترمذ و دیگر مواضع سادات و اکابر و ائمه
وعلما و مشایخ مثل خان زادکان ترمذ و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه
افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کش عبد الرحمن و عبد الحمید و دیگر بزرگان آن ممالک بدر
گاه عالمپناه آمدند و بشرف تلاقی مفتخر و سرافراز گشته مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و
بعون گونه مواعظ و نصایح از قرآن و حدیث خاطر همایون را تسلی دادند و چون ضمیر الهام
پذیر خاقان جهانگیر بزلال مقال اهل کمال از غبار ملال و کلال شسته شد و خاطر همایون از
تحقیق مسایل علمی و معارف دینی میلی تمام بود هر روز بعد از آنکه رای منیر از قضایا کار
و مهمات سلطنت و عدل گستری فراغی حاصل آمدی از آخر روز فضلاء اطراف و اشراف در مجلس
ارم مثال جمع آمدندی و مباحثات شریف و انتقال مسایل شرعیه و مجثان لطایف علوم
و حقایق اشیا محفل آرا ساختندی و از سوانح حالات که در تضاعیف آن اوقات وقوع یافت
آن بود که نویسندگان دیوان کرمان مقرر و اید کو کرده بودند و مبلغی تمام بنام او رقم زده
این معنی در زمان عمارت بیلقان بسمع حضرت صاحب قران رسیده و در دیوان اعلی بتفتیش آن
قضیه مشغول شدند درین محل عذر مغلی بویان آغا که عم زاده آنحضرت بود و دختر او را عاجه
در حباله اید کو بهیا در آمده آن معامله را بصد تومان کپکی آخر ساختند و اید کو آنرا قبول
کرده ملتزم شد که وجه بخزانه عامره رساند و حکومت کرمان با او قرار گرفته رخصت انصراف
یافت و حکم شد که چون بکرمان رسد برادر زاده او سلطان بایزید که او را هنگام توجه
اید کو بجانب اردوی کیهان پوی بجای او فرستاده بودند متوجه پایه سریر اعلی گردد و از شهر
ان بویان آغا را بر تحصیل اموال آذربایجان بر تبریز روانه داشت و پیر محمد پولاد را که از امرای
امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد و بیک ملک آغا که حرم امیرزاده پیر محمد جهان
گیر از غزنین و قندهار احرام حرم جلالت و اقتدار بسته بدرگاه خلافت پناه آمد و سه پسر
خالد و بوزنجر و سلطان مهدی که سلیل صلب شاهزاده مشار الیه بودند و هنوز در صغر سن
همراه بیاورد و بسعادت بساط بوسی فایز شد از نفایس لطایف هندوستان و ظرایف تبرکات
و تنسوقات آن دیار پیشکش بیاورد و کشید **گفتار در توجه شاهزاده جوان بخت امیر
زاده شاهرخ بر حسب فرمان بصوب گیلان** چون ملوک گیلانات بمجرد ارسال تحف و هدایا
اکتفا کرده بدرگاه سپهر اشتباه نیامدند غیرت پادشاهانه باعث تصمیم عزم آنجناب شد و رای
صواب نمای قراولان را سرایشان در دیار توجین و بلال با محمد برادر علی سلطان قواجین و دیاوه
بور لداپنی و بهلول برلاس روان ساخت و امر فرمود که در حدود گیلان بجنگل در آمده قتل و غارت

کنند و امیرزاده شاهرخ را فرمان داد که صوب گیلان را وجهه عزیمت ساخته با لشکر
متوجه قزل یغاج شود شاهزاده بامتثال امر مسارعت نمود و فرزند ارجمندش امیرزاده ابرهیم
سلطان با تومان خود و امیر جهانشاه و شیخ ابرهیم و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و
دیگر امرا تومان با لشکرها ملازم رکاب سعادت انتساب شاهزاده بودند و چون بقزل یغاج رسیدند
توقف نمودند و حکام گیلان را استماع این خبر عساکر گردون اقتدار بهرام انتقام دست ایلا باخطار
در تمکن و وقار را انداخت و مبلغی عظیم برسم خراج قبول کردند و شاهزاده کس فرستاده و آن معنی
را بعرض رسانید کان پایه سریر اعلی رسانید و جمعی را بگیلان فرستاد که اموال آنجا را تحصیل کرده بیارند
سید رضی کیا که از ولات ولایت گیلانات بشرف سیادت و فضیلت علم امتیاز داشت و امیر محمد
رشتی که از عظماء ملوک آنطرف بود پیشکشهای لایق مرتب داشته باتفاق متوجه شدند و دیگر
حکام آن دیار هر یک متعلق با تحف و اموال بسیار ارسال نمودند و چون برهنمونی اقبال بپای بوس
رسیدند و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته پیشکش بمحل عرض رسانیدند و زبان اطاعت
و انکسار عرضه داشتند که ما مجموع بندگان در مقام خدمتکاری و طاعت گذاری یک دل و یک
جهتیم اداء خراج و مال را دست سعی و اجتهاد گشاده ایم و امتثال اوامر و نواهی را کمر انقیاد و اذعان
بر میان جان بسته حضرت صاحبقران ایشانرا بصنوف خلع و تشریفات سرافراز گردانید نوازش
فرمود و چون رضی کیا را سلسله نسب طاهر بود و دودمان نبوت منتهی میشد ملاحم صاحبقران ذات
اعتقاد خواست که تربیت او بنوعی فرماید که اهالی آن دیار ممنون منت او باشند از مال گیلانات
که بیک هزار ابریشم که بوزن شرع تبریز با بجمله هزار من باشد و هفت هزار سراسب و سه هزار
گاو مقرر شده بود آنچه رسد ولایت او را از آن امیر محمد بود نصفی را آنچه رسد باقی ولایت بود شخصی
باو بخشید و فرمان جهان مطاع بنفاذ پیوست تا محصلان وجوهات مذکوره آن مبلغ را از ایشان
مطالبت نمایند و رای صواب نمای ضبط قلعه کلاخ را که در سرحد روم واقعست و محافظت آن
در عهده شمس نامی که از خویشان امیر عباس بود متقرر فرمود و او را با جمعی روانه گردانید و از جمله
وقایعی که در قشلاق قراباغ واقع شد آن بود که سید بره که را مرضی طاری گشت و هر چند اطباء
حاذق تدبیرات لایق و ادویه و اشربه موافق در معالجه آن سعی نمودند اصلا مفید نیفتاد و چون
طومار اعمار آن یگانه روزگار به بند کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ رسیده بود نفس شریف او دعوت
ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً را اجابت نمود و از نشیمن تغیر و انتقال بگلشن جنات عدن مفتحة
لهم الابواب انتقال فرمود رضی الله عنه و رضی هو عنه خاطر عاطر حضرت صاحبقران از ایشان
ن واقعه بغایت متالم شد و عبرات حزن و اندوه اندیشه مبارک باریدن گرفت و بعد از اعتصام

بکریۀ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فرمان همایون بنفاذ پیوست که نعش ویرا باندخود نقل کرده
بامانت بسپارند و در آن مجال عاطفۀ پادشاهانه ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و
مواضع لر کوچک با تمام توابع و لواحق با میرزاده اسکندر رجوع فرمود **ذکر آمدن حکام**
ماردین و سلطان و آش دادن جهت امیرزاده مرحوم محمد سلطان

چون فصل زمستان بآخر انجامید سلطان ماردین ملک عیسی از بیم تحملات و اسباب بدرگاه عالم
پناه آمده و مخدرۀ شتر عصمت را که نام نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود بیاورد و ملک
عز الدین شیر از و سلطان با پیشکشها و اسبان بیاورد آمده بعز بساط بوس مفتخر و مستبشر گشت
نانوند و پیشکشها کشید و فرمان قضا جریان صادر شد که تمام امرا و سرداران الوس هولاکوخان
که در مواضع آذربایجان و عراق عرب متوطن اند هر یک بتبریز با ابا ذر بکوچ بسمرقند فرستند
بجهت کفایت این مهم جمعی را نام زد فرمود که هر یک فوجی از ایشان را کوچانیده بسمرقند برند
چون ماه مبارک رمضان الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ در رسید و اوقات شاهزاده سعید محمد
سلطان طاب ثراه بیکسال گذشته بود جهت ترویح روح منور او فرمان واجب الامتثال نفاذ
جلال لبر ترتیب آش و طعام فقرا و مساکین نفاذ یافت و سادات و اشراف و علما و ائمه اطراف
در مراتب اقتدار خویش صِنفًا بَعدَ صِنفٍ قرار گرفتند و بعد از تقدیم مراسم ختمات و تلاوت آیات
کلام الله سوایا اطعمه گوناگون و انواع خورشها از حیز اندازه و قیاس بیرون بمحل صرف رسیده
بدعوات صالحات مختتم گشت و مهد علیا خانزاده آنحضرت صاحب قرانی را اجازت یافته متوجه
سلطانیه شد که نعش شاهزاده را از قرار برد که در تبیا دیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بسمرقند نقل کند و در آن ولا نشاط شکار را خاطر خطیر حضرت صاحب قران کامکار در سر برزد و
رایات اقبال سوار شده از آب ارس عبور فرمود و امراء عظام و سپاه بهرام انتقام در صحرای آق تام
جرگه انداخته **نظم** بیاراسته طوق یوز آن کمند — بنادان اندر افکنده زنجیر زر
سگان را جل از اطلس زرنگار — سگ شیرگیران شیرین شکار — بتخصیص رومی سگ تیزتک
که بنود در کرجا آن گونه تک — بهیکل هژبری قوی استخوان — بهیبت پلنگی که کین دمان
بتندی نهنگی که دریا بکشاد — ز شصت تهمتن بقصد شغاد — بهنگام صید شیر شد کم زن
بر آهو صد آهو گرفته بتک — چنانچه آذر بشیر عرین — که شیری بر آهو گشاید کمین
شود عاجز از جنگ او جوزنک — اگر شیر شاید بخشم اولنک — و بعد از سه شبانه روز از اطراف
جرگه بهم پیوسته انواع و اصناف چرندگان از وحوش و سباع و سایر جانوران چندان جمع
که اگر وصف آن چنانچه راویان از دیدن باز میگویند نوشته شود البته بمبالغه و اغراق

محمول افتد **نظم** جهان در جهان دید نود فوج فوج — چو بحری که از جانبی آید بموج
حلقۀ جرگه بهم رسیدند کان نیک تنگ آمد و بآداب و رسوم معهود که نیکوان شادة یاد برگفته
تماشی کرده شد **نظم** بنخجیر گور و آهوی دشت — که نتوان زبان را ازان درگذشت
ز غرم و گوزن و ز آهو جهان — پر از دام شد آن دلاور جهان — و عقیب فراغ از شکار سلطان
کیهان میدان سلاطین شکار باردوی همایون مراجعت فرمود [illegible]
بعهد شیخ جوان گشته گیتی پیر والحمد لله العلی الکبیر و قتل صاحبقران دریا نوال کام بری
سادات و علما و ائمه سمرقند و کش و بخارا و سایر بلاد ما وراء النهر را از لطایف تبرکات و ایادی
دیم وافر از زر و اقمشه و رخوت و غیر آن بصدقات وافر و انعامات متکاثر اختصاص بخشید
با انواع اصطناعات پادشاهانه از خلعتهای شاهانه و اسبان و اروخیول و از زر و استر و جواری
و غلمان و غیر آن سرافراز گردانیده اجازت انصراف ارزانی داشت و ایشان داعی و وفا گوی شوق
و ثنا گوی بلاد و دیار خود مراجعت نمودند **گفتار در مراجعت حضرت صاحبقرانی**
بسوی سمرقند چون در دیار روم و ممالک شام و روم حیطۀ تسخیر بندگان صاحبقران گیتی ستان
در آمد و تمام مواضع این دو مملکت وجب فرموده فضل مراکب تسلط و استیلا سپاه ظفر
لوا گشت و در تختگاه مصر سکه و خطبه بالقاب همایون آراسته قبول ادای خراج و مال سال
بسال التزام کرده اطاعت و انقیاد ساختند و بکلمات با کفار گرجستان فرض جهاد بر تقدیم
رسانید و بنیان مکنت و شوکت ایشان را یکبارگی انهدام پذیرفته جهان را زجین داد و تا دکار
بر تیغش که برزند باز اقرار دراهیه عزوی دنیان خطائی سمر ضمیر صاحبقران گیتی ستان گشت و از
بهار که جهانگیر فلک سریر شرقی انتساب آفتاب از منازل شتائی بمحل شرف و پادشاهی انتقال
نمود را دفعۀ مکانش در تنزهت نژاد تاج و باج از هر جانب شب شاهی اصل نعرني نهاد
بتشد و باطراف خوش فرو زود **نظم** نسیم بهاری در اطراف باغ — برافروخت از لاله هر سو چراغ
صبا از ریاحین شده مشک بیز — بشاخ چمن باد بالا فت و خیز — خبر داد از گل بهر سو هزار
ثنا چمن خوان بر شاخسار — رایت فتح آیت از قشلاق قراباغ نهضت نمود در چهارشنبه چهارد
هم رمضان سنه ست و ثمانمایه موافق بیچین ییل روی توجه بمستقر سریر سلطنت بپیوند
سمرقند فردوس مانند آورد و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و اقبال بگذشت و در علف
زار کنار ارس بمحالی تر بر نعمت آباد که از فتوحات بارلاس است متحد ثات التفات همت عالی نهمت
آنحضرت نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بحسب فرمان واجب الاذعان بطرف قزل آغاج
رفته بود معاودت نمود و بمعسکر ظفر قرین پیوست **گفتار در تفویض فرمودن حضرت**

صاحبقران بحسب پیروزی یاسال الوس هولاکو خان را بامیرزاده عمر

دولت فلک بنیاد بر حسب فرمان اعلی خدام کامیاب بترتیب اسباب طوی و تهیه جشن قیام نمودند و عاطفت پادشاهانه حکومت الوس هولاکو خان را با میرزاده عمر تفویض فرمود و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغاء همایون ارزانی داشت که تمام ممالک آذربایجان با توابع و ضمایم و روم تا استنبول و شام تا مصر در حیطه حکم و فرمان او باشد و شاهزادگانی که متصدی ایالت فارس و عراقین باشند جاده فرمانبری را حاضر شوند و امرا و لشکریان بندگی امیرزاده میرانشاه را بوی داد و دوران محل امیرزاده عمر را اجازت انصراف داد و امیر جهانشاه را با چند امیر مثل رستم ایرتو و توکل بارده کا دیرلاس و جنید بود لدای و غیرهم باده هزار سوار بتومان خال نامزد ملازمت او کرد و سفارش فرمود و صواب دید امیر جهانشاه تجاوز ننماید و شاهزاده مشار الیه را تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب بزین زر ارزانی داشت و تمام امرا را نیز بجامه و کمر سرافراز نام و ننگ و آغا نشه زاده بدرود کرد . تن خویش تا دور بهرش بود کرد و امرا نیز کار کرفته روانه ساخت و امیر جهانشاه را الرحمن دولت ملازم درگاه عالم پناه بیاد بکوبیت و زبان حالش بفحوای این ترایی همی واند شاهم ز چشم ناشی دور و دل از تصور دوری جو بید لرزانست مترنم گشت و رای جهان آرای حکام ممالک مثل امیر شیخ ابرهیم و سلطان مادرین ملک عز الدین شیر و کوستندیل کرج و تینوک رجالیق و بسطام همه را بخلعت و کمر نوازش فرمود ملازم رکاب امیرزاده عمر ساخت و او بصوب بیلاق الله تاق توجه نمود و حضرت صاحبقران بعون و تایید ملک دیان از آنجا کوچ کرده شکار انداخته صید بسیار افکندند و بعد از قطع مرحله علف زار کادار آباغلق که آن را جای بلادو گویند از فر وصول و نزول آن در وی کیهان بوی رشک روضه مینو گشت و در آنجا چند روز توقف اتفاق افتاد و ماه مبارک رمضان باخر انجامید و اول روز شنبه که مفتتح اسبوع جدید و غره عید سعید بود اقامت سنن احیا آن روز شریف و جهت همت پادشاهانه گشت و مولانا نظام الدین شنبی که از فضلا بلاغت شعار روزگار بود و جندی از مآثر و مفاخر حضرت صاحبقران بر کلک بیان نگاشته بقرات خطبه عید و اقامت صلوة اشتغال نمود و بعد از وظایف فرایض نوافل صدقه و صلوة و مراسم جلایل مواهب و جزایل عطایا و صلات جشن عید و سایر رسوم آن روز تمهید **نظم**

یکی جشن شاهانه شد ساخته . لوای جلالت برافراخته .
ز بس شمع و خوان او را سته . مهیا شده هرچه دل خواسته

تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بری رفته بودند

سبق ذکر یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از برای تحقیق حال اسکندر شیخی بر حسب فرمان متوجه صوب ری شدند و چون بآنجا رسیدند اسکندر را از تیرگی رای پای جسارت از جاده مستقیم بندگی بیرون نهاده بود و در تیه جهالت و ضلالت سرگشته شده و قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته بسر و خویشان خود را آنجا گذاشته بود و خود بکوهستان و جنگل جلاء رفته و رستم پاد کریخته شاهزاده بختیار دو نوبین نامدار در طهران ری بیست روز توقف کردند و از بیاد کان ری و قم و کاشان و سارو در و کرین و آن نواحی ده هزار مرد جمع آورده دند و از پی اسکندر روان شد و رستم و ابرهیم برادر او آمدند و قلعه نور را محاصره کرده بزوری دولت قاهره بگشادند و ویران ساختند و در آنجا ملک کیومرث پیش ایشان آمد و چون میان او با اسکندر مخالفت و دشمنی بود بر حسب قضیه الحرب خدعة او را بکو فتند و پیش اسکندر فرستادند و بزبان مصلحت و ترهیب پیغام دادند که دشمن ترا فرستاده ایم اندیشه بخود راه مده وبی توقف بیا **نظم**

بنزدیک خسرو بهدیه درخت . همان به که باشی که بودی بخت
تو عمری بخدمت ببر برده . میفکن درختی که بر بوده .

اسکندر بعد از ظهور علامات عصیان یارای آمدن نداشت با کیومرث طریق مصالحت و دوستی پیش گرفت و او را نیز ترسانیده از راه صواب بیفکند و با یکدیگر عهد بستند باتفاق اظهار مخالفت کردند و در اوایل شوال که کار آباغلق مخیم نزول همایون بود از پیش امیر سلیمانشاه کس آمد و خبر این واقعه بعرض رسانید که آن باغی سر از اطاعت پیچید حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال از آنجا روان شد و کس بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با لشکر آنجا براه ساری و آمل متوجه قهر و انتقام اسکندر نکوهیده فرجام گردد و در جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ما وراء النهر برسید و اخبار امن و استقامت آن طرف بعز عرض همایون رسانید

کماشتن و فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده اسکندر و میرشاه ملک را از پیش بجانب ری

چون رایت نصرت شعار با دبیل رسید امیر شاه ملک و امرا هزاره پیر علی سلدوز با جمعی از پیش بری فرستاد و امر فرمود که از احشام خلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان و جرا و براهان تا گره رود می باشند لشکر جمع آورده امیرزاده اسکندر را فرمان داد که با میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه ملحق گردد و حضرت صاحبقران از ادبیل و میانه گذشته بر سر یم نزول فرموده و در آنجا دولدای که در آن ولایت بود لوازم تعبیه جلالت بسته با تعجیل تمام برسید و چون بسعادت بساط بوس دریافت مکارم اخلاق پادشاهانه او را بجهت تقدمت خدمتگاری گرفت و بصنوف نوازش مخصوص داشته خلعت و کمر داد و فرمود که اتفاق ملاقات دیگر معلوم نیست می باید که از احوال

انجانب اصلا غافل نشود احمد جلایر تا بجنبک مزاج افتاده وانرا اندیشه نیست اما از قرا
یوسف ترکمان بنیک باخبر باشید و او را دوداغ کرده باز کردانید و در روایت فتح آیت انا فتحنا روان
شد در پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و ثمانمایه بسلطانیه رسید و آنجا محصلان که بتحصیل
کلانات رفته بودند بیامدند و بعضی اموال از نقود و اسبان و اقمشه و تبرکات بیاوردند و روز شنبه
بیست و دوم ماه مذکور از سلطانیه نهضت نموده بعد از قطع مراحل قزوین منزل اردوی کیهان
ظفر قرین صحرای قزوین را در نور خلد برین بخشید و چون امیرزاده ابابکر از مراجعه حضرت
صاحبقران آگاهی یافت از اردبیل روانه بشتافت و از راه گیلان بنه روز بصحرای قزوین
رانده بعز بساط بوس نایل کشت و امیر پیر حسین برلاس و امیر سونجک بهادر در ملازم بودند
بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از حضرت صاحبقران درخواست نمود که
برادرش شاهزاده میرانشاه را رخصت فرماید که در بغداد پیش او باشد عاطفت خسروانه
ملتمس او را مبذول داشت و امیرزاده میرانشاه را بکار کرفته اجازت داد و چهار صد
هزار صد هزار دینار کپکی و صد سر اسب با دیگر ظرایف و تفاریق انعام فرمود و شاه
زاده مشار الیه بطرف سلطانیه بازکشت و چون رایت ظفر پیکر از قزوین روان شده
بتوق رسید امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد جبه و صد هزار دینار کپکی
انعام فرمود و فرمان داد که در عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق روی جلادت بدفع
اسکندر شیخی آورند و حرم شاهزاده شاه ملک دختر امیر حاجی سیف الدین را از
جیل که از توابع بغداد است بهمراه میر دغال ارزانی داشت و او را اجازت خواسته بطرف
سلطانیه باز کشت و شاهزاده مشار الیه بعقبه طالقون برفت کوفه بر آمد و در کجور
با میرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه ملحق شد و ایشان در آنجا
جزم نموده بخندق کندن و بنا خواه درخت استوار ساختند و در آنجا بتبیت روز
توقف نمودند تا لشکر برسید و باز از موقف جلال حکم واجب الامتثال آمد که در عقب
اسکندر بروند و بر حسب فرموده روان شدند و چون جنگلستان بود درختان انداخته
راه میکشادند و دو کرها که کنار دریا خراب کرده بودند باجیها و تختها راسته ساختند
بدین طریق از پی اسکندر میرفتند و در جست و جوی او هر طرف میشتافتند و از غو
هرکرا می یافتند بقتل می آوردند و رایت خورشید اشراق از سوق بلاق نهضت نمود
روز یکشنبه غره ذی القعده بجلگای ری رسید و مرغزار ساوق تمش خیم نزول همایون
کشت و رای صواب نمای جهاندار پایان و اثقال زیاده را براه ری و خوار روانه ساخت

ربیک ملک آغا حرم امیرزاده پیر محمد با فرزندانش اجازت یافته بجانب غزنین و قندهار باز
کشت و حکم شد که امیر عباس و دیگر امرا که نقل قرا تاتار و خانه کوچ آن در آذربایجان در عهده
اهتمام ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روان شوند بر حسب فرموده از هر تومان یک
میر قشون که موکل بود بر جمعی از قرا تاتار را ایشان با طاین متوجه شدند و امیرشاه ملک
که بجهت جمع کردن لشکر از پیش آمده بود باردوی کیهان پوی پیوست و صاحبقران دهلی
دهش را منشور آن زعدل سلطنت ملک و دین در زمان ودربورش از مرغزار دشت رقش
روان شد و چون بقلعه کلخندانکه در دامن دماوند واقعست و ویران بود رسید و بر نظر اجلال
در آورده فرمان داد که آن قلعه را بکچ و سنگ عمارت کرده معمور کردانیدند و از آنجا کذشته با
لشکر آراسته از دماوند عبور نموده بفیروزکوه رسید فیروزه فیروزی زیور خاتم سلطنت
جهانبانی و جواهر امال و امانی منتظم در عقود دولت و کامرانی ولله الحمد والمنة کفتار
در فتح قلعه فیروزه کوه از قلاع معتبر که بمزید مناعت و محکمی مشهور است و وصف آن در کتب
تواریخ مسطور مذکور قلعه فیروزکوه هست که بر فراز کوهی عالی ساخته اند و حصار آنرا
در غایت حصانت و استحکام برافراخته و پرداخته نظم از محکمیت کوهی و اندر فراز کوهی
دروی بنا جسته از بهر لان کوهی و چون رایت فتح آیت روز دوشنبه بیستم ماه مذکور سایه
وصول بر فیروزکوه انداخت عساکر کردون ماثر از اطراف و جوانب او را فرو کرفتند و کوه که
رد سوران انداختند و فرود آمدند و بهادران پیش رفته سیبها مرتب ساختند و ترتیب
منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنک حصار مشغول شدند و عرادا نداز ان رعد انداز ان اندر
کرفته و شجاعت پیشکان سربازی از سر کرفته و چون یک برج از حصار قلعه در دامن کوه
برسر رود خانه بنا کرده اند و باد دروی آن تا بالا بر آورده و مردم قلعه آب از آنجا برمیدا
شتند دلاوران لشکر منصور پیش رفته آب را از پای کوه بکردانیدند و انچه ظن مواضع بانند
بر کونه قاذورات و پلیدیها ملوث و مکدر ساختند اهل حصار از سر اضطرار دست جسارة
بجنک و پیکار بر کشادند و از بیم جان دل بر مرک نهاد بمدافعه و مقابله بایستادند و چون شب
در آمد از نوکران شاهزاده جوان بخت ابراهیم سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول بیان تمور آق بوغا بابها
ردی چند از کریها یک بقلعه کوه بر آمد و به پای باز رفتند و چون حصاریان آگاهی یافتند
ردان بشتافتند و بمنع و معارضه مشغول کشته نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و جمعی
از بهادران که بالا بر آمده بودند زخم دار شدند و چون روز شد سپاه ظفر پناه کورکه زده
سوران انداختند و از اطراف بکرها بر آمده آهنک جنک تیز ساختند مشاهده آن حال جمعی

اسکندر شیخی و سایر اهالی قلعه را که از جمله سیصد مرد دیو صفت مازندرانی در میان
جنگجوی جنگلی بودند در قلق و اضطراب افکند، و از غایت دهشت و هراس جمعی را پیش حضرت
صاحب قرانی فرستاده بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت پادشاهانه فرستادگان را خلعت
پوشانیده و نوازش فرموده استمالت نموده باز گردانید و چون ایشان بقلعه باز گشتند پس
اسکندر و دیگر متعلقان او که آنجا بودند بدرگاه عالم پناه شتافتند و قلعه را تسلیم داشتند
لشکر نیروزی اثر بقلعه درآمدند و تمام ساکنان آنجا را بکوچ بیرون آوردند و چنان حصنی
بدان حصانت که در با مردم ندیم ماه بودی و زبان آسمان ناکام بودی از نیروی دولت قاهر
بد و در روز فتح شد و حضرت صاحب قران زنگی تولی را جمعی بکوتوالی قلعه باز داشت و روز
چهارشنبه یازدهم بسعادت و اقبال سوار شده و مقدار نیم فرسخ براند و بمرغزاری فرود آمد
حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا را با پادشاه زادگان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیر
زاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص روانه سمرقند گردانید و مجموع
برحسب فرمان براه سلطان میدان روان شدند و رایت ظفر پیکر بعزم دفع اسکندر نهضت فرمود
در این اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده اند و کیفیت این قضیه چنان بود که یک کرت از تاتار که
نقل ایشان در عهده خواجه تکری بیرش بود در ظاهر دامغان دست تعدی و طغیان از آستین
عصیان و عدوان برآورده و او را زخمها زده بینداختند و سر خود گرفتند و داروغا گرانی که از
ایشان پی آمدند تکری بیرش را که برهنه و زخم زده بیخبر افتاده بود بشناخت و از جیوش
رمقی باقی بود او را باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از استماع این خبر دیگر که آنها
عزم گریختن کردند و چون امیر شمس الدین عباس و اتلمش و شاه ولی برسو بخانه دیگر امرا
قشون که موکل گرینها بودند از آن حال آگاهی یافتند تیغ انتقام در آن بی باکان شقاوت فرجام
نهاد بسیاری از ایشان را نیست گردانیدند از جمله در اندرون و بیرون دامغان وسه هزار
کس کشته شد چنانچه از کثرت کشتگان راه بر گذرندگان بسته ماند جو شد بخت تاتار را
هوس بود و کردند بنیاد تاز **نظم** کلیمی سیه بهر خود یافتند   رخ از صوب اقبال برتافتند
دلیری نمودند و یاغی شدند   که نفرین بر ایشان که یاغی شدند   بشوخی در اندیشه ناپاک
بکشتند از ایشان فزون از هزار   ز بی حیفه کشته شد بسته تا   عقوبت بر آن دنها لـ کار
و چند نوع از ایشان بطرف جنگلها استرآباد گریختند و دیگران را امیر شمس الدین را ندم با جمعی
ببرد و چون پرتو شعور صاحب قرانی عالم برین احوال افتاد بیان قوچین و فاضل بیرسفله الوس
حاجی سیف الدین و دانه خواجه و رستم برلاس و قادری بهادر را با پانصد سوار بتعقیب ایشان

روان ساخت که هرجا که باشد بایشان رسند و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق
را نیز با فوجی از سپاه بفرستاد و ایشان برحسب فرمان تا بدامغان براندند و چون تاتار بعضی
کشته بودند و بعضی گریخته و بیشتر امیر شمس الدین و داروغگان برده بودند از آنجا باز
گشته و بموکب همایون پیوستند و بیان قوچین و دیگران که از اول ایشان از پی گریختگان
رفته بودند از بسطام گذشته و از عقبه لنکو در عبور نموده بجنگل مازندران درآمدند
و در موضع قراتغان بکنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با آنکه ایشان پانصد مرد بیش نبودند
تاتار کثرتی عظیم بی اندیشه با ایشان جنگ کردند و بر نیروی دولت قاهره غالب آمدند
کابیش دو هزار خانه وار تاتار بدست آوردند و قریب هزار کس از ایشان بکشتند و بیان قوچین
متوجه درگاه عالم پناه شد و اغرق که با حضرات عالیات بصوب سمرقند روان شده بود
چون به بسطام رسیدند اغرق امیرزاده شاهرخ جدا شده براه نشابور عازم هراة گشت و
سرای ملک خانم و تومان آغا با اغرق بزرگ براه جام و اسفراین برفتند **گفتار در توجه حضرت**
صاحب قرانی بچلاو و چون عادت و رای صاحب قران کامکار همواره چنان بود که در کفایت
مصالح و مهمات ملک و ملت بنفس مبارک خویش التفات فرماید در این مجال عنان عزایم
خسروانه بصوب استیصال اسکندر شیخی معطوف گشت و امیرزاده شاهرخ را که ظفر گرو
ملازم بود اندک عارضه طاری شد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و لشکریانش بقرار
با معسکر نصرت قرین باشند و او با ایچکیان خود بازگشته بهراة رود شاهزاده برحسب فرموده
توجه نمود و موکب فتح آیین متوجه جانب چلاو شد و با آنکه در آن طرق و مسالک کوههای
بلند سر باوج افلاک کشیده بود و درها ژرف در پستی بمرکز خاک رسیده فراز و نشیب
آن کوهسار ناهموار که کسی بدین فرازش نگو بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش نگو بپای گمان
در چند روز معدود طی کرده شد و چون عساکر گردون ماثر ببالای کوه چلاو برآمدند
اسکندر کافر نعمت از عجز و اضطرار راه اختیار کرد و روی شقاوت و ادبار بجهنم در نهاد **نظم**
چون ز ولی نعمت خود سر کشید • نیست عجب گر بجهنم در نشست • و رایات نصرت شعار در روز جمعه
بیستم ذی القعده بچلاو رسید و چون اسکندر و اتباعش آن مواضع گذاشته بودند و گریخته
روز دیگر از آن محل کوچ کردند و روان شدند دره ایست عمیق بسیار درخت که پیوسته
ابر و میغ و باران و برف می باشد و در آن دره آبیست بزرگ بنهایت تیز گذر آب از آنجا
گذشتن بغایت دشوار و از غایت صعوبت و دشواری را بجهنم دره مشهور شده و پلی که بر بالای
آن آب بسته بودند اسکندر را از آن گذشته بود و آن را ویران ساخته و چون حضرت صاحب

قرآن انجا رسید وعبور از ان آب متعذر بود امر فرمود که پل بر بندند عساکر دشمن گداز
جوبها دریا نزدیک سه در زیر خاک بند کوه دیگر سر بیش پیدا شدند وباز بر آن سر جوبها دیگر
بیخ وصل کرده بیش پیدا شدند تا مقدار جوبی بلند بیش نماند بعد از ان جوبها انداختند
بر بالای آن تختها بیخ در زدند وچون پل بسته شد دریا گشاده روز دوشنبه بیست دوم
نخست جهل بهادر که بقراولی مقرر بودند با پانصد مرد بگذشتند واز عقب ایشان یوسف
برلاس باتوشتاق توسقال بگذشت وبعد از ان سید خواجه شیخ علی درواز بی او امیرزاده
سلطان حسین وامیر شیخ نور الدین بگذشتند وبنا لای کوه جقنم دبی برآمدند جنگلها
برین برا میان ساختند وبر طلب اسکندر می شتافتند وحضرت صاحبقرانی از پل عبور نموده
روی براه برفت وبر بالای پشته که درخت بود نزول فرموده در آن ایام متصل میغ باران
بوده ودرین منزل سید اسمعیل کوسکانی از کوسکان که از قری تر هند است بود که اسلام
بنا آمده باجزاء دولت ز سبوس همایون مستسعد گشت وقهرمان حزم صایب عزم صاحب
قرانی لشکریان را در ان جنگلها بر جست وجوی اسکندر از هر طرف روان کرد وعجز حال ایشان
سادات مازندران بودند واز قراولان که سابقا باین مهم شتافته بودند ودریا می جستند
وشاه ملک برلاس وصد برلاس وشیخ درویش آلچی وشیخ محمد قوچین وبیک تیمور قوچین
وخدا داد جون ووفادار دو تیغ شنبه بیست وششم در میان جنگل نزدیک کنار دریای
باسکندر رسیدند وشیخ درویش آلچی از خوف باز گشت بنا نهاد که یوسف برلاس را
باجی از سپاه که از عقب برد آمده بودند تعجیل بیاوردند واسکندر با دویست پیاده وچهل
سوار از نخود با آهنگ جنگ از قیتول بیرون آمده بایستادند وقراولان لشکر منصور که
رسیده بودند بیست نفر بیش نبودند وشجاعت ودلاوری اسکندر که مرة بعد اخری
مشاهده کرده بودند میدان تنگ در واقع او دلیرها ذری وپهلوانی مرد دوتی بوده
مشهورات که قبیله او از نسل بیژن اند که پدرش گیو بود ومادرش بانو گشسب دختر
رستم چنانچه فردوسی او زبان بیژن گفته **نظم** نیا شیر جنگی پدر گیو گرد
هم اکنون ببینی زمن دستبرد وبا اینهمه قراولان از بیم باز خواست حضرت صاحبقرانی دل بر
مرگ نهاده بایستادند که اگر قضایی رسد همین جای اولی وبامید دولت قاهره آنحضرت
که از کثرة تجربه اعتماد بران داشتند دست جلادة بیرون گشادند ابتدا اسکندر با سوار از نخود
چند نوبت بر ایشان حمله آوردند وایشان پای ثبات افشردند تیر باران کردند واسکندر را کاری
از پیش نرفت عاقبت اسکندر که تا در رکاب همایون بود عنان از لشکری نمی پیچید بشتافت کرد از

جمعی از اندک نفری روی برتافت وپشت بگرد وسکان بجنبی آنچه زکفران نعمت چه آید جز این
که نقصان عمر است وخسران دین • بکفران نعمت دلیری که کرد • که رخش حیوتش نکند نخورد
سکندر که بد رستم روزگار • زکفران نعمت چنین گشت خوار • وچون از بیروی اقبال صاحب
قرانی اسکندر نامور در زمان با غلبه لشکر از ان چند نفر هراسان شد وقیتول را گذاشته بجنگل
در آمد وبگریخت قراولان بجای خود بایستادند وندانستند که او بکدام طرف بیرون رفته
برلاس وسیف الملوک وحاجی عبدالله عباس از عقب برسیدند وبا قراولان باتفاق بقیتول
اسکندر در آمدند ودست تسلط بنهب وغارت برگشادند اسب وشتر واقمشه ودیگر غنایم
بسیار گرفتند وشب در انجا توقف نمودند وامیر سونجک که با امیرزاده رستم وامیرزاده
وامیر سلیمانشاه بود واز پیش روان شده از طرف دست جب بیامدند با ایشان پیوسته شد
روز روز شب دامن اندر کشید درفش خور آمد ز بالا پدید امیر سونجک بهادر از طرف دست
جب بجانب کوه وجنگل روی توجه بجست وجوی اسکندر آورد ودهم زاده او لهراسب ودیگر
کسان او رسید ودر زنجیر کرد وامیر علی ببر اسکندر ودختر وزنان ومتعلقانش را اسیر گرفت

گفتار در محاربه امیرزاده سلطان با اسکندر شیخی وناپدید شدن اسکندر

امیرزاده سلطان حسین وسید خواجه شیخ علی بهادر با هفتاد مرد بقراولان رسیدند
باتفاق در عقب او بجنگل در آمده روان شدند وچون از روز نیمه بگذشت در میان جنگلستان
در دریا کنار باسکندر رسیدند وبا او دویست پیاده بود وپنجاه سوار مجموع از بیم جان جنگ را
آماده شده در مقابله بایستادند امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرد وبطریق
خدعه وتریب گریزان شد وچون مخالفان دلیر گشتند وپیاده وسوار از جنگل بیرون آمد
از پی ایشان بشتافتند روان گشتند وبا تیغ انتقام بر سر ایشان ریختند وبیشتر پیادگان
را خون با خاک برآمیختند واین جانب وفادار داد مردی ومردانگی داده وداد زینه بر روی زده
بودند واسب او از ضرب سنان بیرون افتاده وبا وجود چنین زخمی بعد از ان جنگ بسیار
کرد ونوکران امیرزاده سلطان حسین از جلاد ویاران دو سوار فرود آوردند واسکندر
مقهور ومخذول بجنگل در آمده بطرف گیلان بدر رفت وبعد از ان خبری محقق نیامد بعضی
گفتند بهتی فقرا بر آمده صورت فقر وغربت احصار جان انکار ساخت وجمعی گفتند دهقانی
بتنها جان شیرین بتلخی سپرد وامیرزاده سلطان حسین از دو نفر جلادی که گرفته بودند یکی
را زین معصوب قران درویش پیش حضرت صاحبقران فرستاد ودر منزل همایون بالای آن
پشته بود که سبق ذکر یافته وچون قران درویش او را بیاورد در آنحضرت احوال اسکندر تفصیل

ازو استفسار فرمود و امیرزاده سلطان حسین از انجا باز گشته بکنار آب دریای قلزم
به امیرزاده رستم و امیر اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین که با لشکر قلبه
بحث وجوی اسکندر رسیکو دیدند در جار خورده . و باتفاق کنار قلزم بطرف گیلان قریب
سه فرسخ رفته بود فرود آمدند و امیر مضراب جاکو که بحسب فرمان با لشکر خراسان
از راه آمل و ساری بطلب اسکندر شتافته بودند با ایشان ملحق شد و سایر امرا که بهمان
مهم بجنگلها در آمده بودند مجموع در انجای جمع آمدند و چون اسکندر تنها بهم جائی
هزار مشقت بیرون برده . بنوعی ناپدید گشت که کوا ازو اثری پیدا نشد شاهزاده
زادگان و امرا از انجا باز گشته بدرگاه عالمپناه آمدند کمال جمعیت پادشاهانه ایشان را بآن
همه کوشش که نموده بودند عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتند و امیرشاه ملک
را با ایشان منضم ساختند همه را باز بطلب اسکندر بجانب گیلان فرستاد و ایشان دلیشاد
روزند و میان جنگل ولایی و زمینها برنج کار برنج و زحمت بسیار رفتند و متصل از آسمان
باران بی باریدو زمین لای بود جنانچه محل فرود آمدن نمی یافتند دران حال از حضرت
صاحب قرانی فرمان رسید که مراجعت نمایند بحسب فرموده باز گردیدند و رایت منصور
از فراز دشت مذکور نهضت نموده و از آب جمنم در بر پل گذشته در حوالی قلعه نور که
از قلاع رستم دار است نزول فرمود عساکر منصور براذ زاده اسکندر را با جمعی از
اقربا و نوکرانش که گرفته بودند بپیش حضرت صاحب قران آوردند عاطفت خسروانه
ایشان را مراحمت فرموده از سر خون ایشان درگذشت و بجان امان بخشید و سب ملکه
از امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه خبر آمد که بکنار آب جمنم در رسیدیم
و عبور از ان متعذر است و ما را استعداد پل بستن نیست امر عالی نفاذ یافت و محمد
آزاد و توکل باورچی با سی کشتی باز جیحون مقدم ایشان را دو شاه برفتند و اذای
مهمات کشاده پل ببستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از پل گذشته بشتافتند
سعادت بساط بوس دریافتند و شب انجا توقف افتاد و رایت فتح آیت از انجا بصوب
گیلان بطرف قلعه هرسین روانه شد و در جلگای کلاده دشت رسیل چند روز
توقف نمود و درین اثنا امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را ترتیب فرموده
مملکت آمل را بجهت عداوت قدیم که میان ایشان و اسکندر بود بوی ارزانی فرمود
[redacted] جون از جزای
کفران نعمت و بهب آسیب سیاه گردون صولت اسکندر شیخی چون آب حیوان ناپدید گم

نشان شد و هر که باو منسوب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هر چه داشت از
قلاع و اموال و چهار پایان و غیر آن در قید آساز و خزانه تصرف و اختیار اعوان و انصار
دولت پایدار در آمد رای صواب نمای عزم توجه سمرقند جزم فرمود و شاهزادگان که
ضبط و محافظت عراقین بعهده شهامت و صرامت ایشان قرار یافته بود و سید عز الدین
هزار جریبی و برادرزادگانش و سید علی مازندرانی همه را بالباس خلعت اساس تدرو رفعت بلند
گردانیده اشارت فرمود که هریک بولایتی که نامزد ایشان شده بود باز گردید و امیر سعید
برلاس را که ملازم امیرزاده رستم گردانیده و امیر سونجک را ملازم امیرزاده بابکر
بحسب فرموده امیرزاده رستم بر صوب اصفهان و امیرزاده ابابکر ببغداد و امیرزاده
اسکندر بهمدان و سید عز الدین بهزار جریبی و سید علی بآمل شدند و رایت نصرت شعار از کلاده
دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ بولایت لار رسید و در پای کوه دماوند که پادشاه
ارغون دران موضع کوشکی ساخته است و حالیا بکوشک ارغون معروفست و روز یکشنبه
بیستم ذی حجه از انجا بسعادت و اقبال سوار شد با امرا و خاصگیان بتعجیل روان شدند و روز سه
شنبه بیست و دوم بر فیروزکوه نزول فرمود و امیر سلیمانشاه را به خلعت طلا دوز و کلاه
مرصع سرافراز گردانیده بحکومت ری و فیروزکوه و آن نواحی یاد داشت و بیان توچین را که
داروغه ری بود اجازت ارزانی داشته بر ضبط قلعه گل خندان فرمان داد و از انجا راه
میدان روانه شد و پنجشنبه بیست و چهارم ببسطام با حراز زیارت سلطان العارفین قدس
سره مبادرت و استمداد همت کرده دست توفیق باضافت نذور و صدقات برکشود و حاکم
استراباد پیر پادشاه که درین سفر همعنان ظفر ملازم رکاب همایون بود و باجازت
حضرت اعلی پیشتر باستراباد رفته باز درین محل برسید و پیشکشها کشید و از جمله ترقو
نایب بود عاطفت خسروانه او را خلعت داده باز گردانید و هم در انجا دانو خواجه که
از عقب تاتار رفته بود برسید و عز بساط بوس یافته صورت حال تاتار عرضه داشت
شد که کلانتران ایشان را با بند همه را از بسمرقند بردند و امر فرمود که داروغگان
ولایات ایشان را بدرقه کرده برسانند و صاحب قران سپهر احتشام همان روز از بسطام
روان شد و چون قریه جعفرآباد از وصول رایت نصرت شعار جنت آثار گشت حسن صوفی ترخان
از پیش امیرزاده شاهرخ آمد و استفسار نمود که در کجا ادراک دولت ملازمت
فرق مفاخرت و مباهات سازیم رای صواب نمای او را بالاغ باز گردانید که به تعجیل
بیاید جنانچه در کنار آب جعفرآباد برسد و حضرت صاحب قران بتعجیل روان شده روز

جمادشنبه غرۂ محرم سنه سبع وثمانمایه از نشابور کوچ کرده بر عشق اباد فرود آمد روز
جمعه سوم مزار متبرک جام را بمخیم اقبال ساخت و بوظایف زیارة واستمداد همة تمام
نمود و از انجا سوار شده برلب آب تجن رسیده نزول فرمود و امیرزاده شاه رخ ازهراة
برحسب فرموده توجه نموده بود و انجه رسیده دولت تلاقی دریافته دیگر امید
کردانید و پیشکشها کشید و همه پادشاهانه تمام آن را بجماعتی که ملازم رکاب همایون بودند
بخشید و آق بوغا و قرا بوغا چون غربانی که در غیبت حضرت صاحب قرانی اندیشهٔ دانه
از جهل و نادانی بدماغ راه داده بودند و هندوشاه شیخ مرد را کرفته درین محل ایشان
را بیاورده و باشارة شحنهٔ قهر هر دو را در باطی که انجاست از حلق بیاویختند و
خواجه احمد طوسی را جهت ضبط اموال و مفروقات خراسان تعیین فرمود و او در مدت
جمل روز دویست تومان کبکی از کارکنان و عمال استحصال نمود و حضرت صاحبقران
هماز زمان روان شد و امیرزاده شاه رخ را که بمشایعت رکاب سعادة انتساب پی
آمده اجازة انصراف داد و کار کرفته باز کردانید و چون بکولان رسید بنزدیک رباط
جشمه نزول فرمود و تمور خواجهٔ اقبوغا که از سمرقند باقامة رسم استقبال استعجال نموده
بود در ان محل برسید و نیز سر اسب راه را بکشید و از انجا روان شد و بکنار آب مرغاب
فرود آمد و مردم از یاروغا جیچکتو اباق تلبه شکایة کردند درحال از موقف جلال
فرمان لازم الامتثال بر نفاذ پیوست باپای سوراخ کرده سرنکون بیاویختند و از انجا
بتعجیل براند و در اثناء راه حکام و داروغان ولایة و کلانتران الوس و احشام
پی در پی میرسیدند و اسبان میکشیدند و ملازمان بجنیبا را با اسبان ماندن را میماندند
اسبان سوار شده بتعجیل میراندند و رایة نصرت شعار بر لنکر شیخ زاده بایزید رسید
از انجا نهضت نموده و از اندخود و دکه و آب دره کذشته بعلیاباد فرود آمد و
از انجا روان شده بقرب قریهٔ آدینه مسجد نزول فرمود بزرکان بلخ برسم استقبال
بیش آمدند و حضرت صاحب قران را بضراعة و نیاز نماز برده باقامة وظایف دعا و
ثنا قیام نمودند و آن حضرت بیباه کرد رسیده نزول فرمود و از انجا توجه نموده از
جیحون بکشتی بکذشت و در ترمد بخانه خان زادهٔ علاء الملک نزول فرمود و خان زاده
مشار الیه مراسم طوی بتقدیم رسانیده پیشکش کشید و از انجا روان شد و از قهلغه
و جکدالیک عبور نموده موضع دولبرجی محل نزول همایون شد و از انجا بکش
آق سرا از یمن مقدم فرخنده غیرة فردوس اعلی کشت و بی توقف بمزار متبرک شیخ

شمس الدین کلال شتافته استمداد همت نمود و زیارة پدر سعید و امیرزاده جهانکیر
و سایر فرزندان و اقربا دریافت و از انجا سوار شد و از عقبهٔ کش کذشته بباغ تخت قراجه
فرود آمد انجا بباغ قراتوبه در قصر جهان نما النزول فرمود و در ان محل خواجه یوسف و اغلن
شاه امیرزاده قیدو بسر امیرزاده پیر محمد جهانکیر را بدرکاه عالم پناه آوردند و عز زمین
بوس دریافته نثار کردند و پیشکش کشیدند و مهد اعلی تکل خانم نیز با تمام خواتین
شتافته بسعادة تقبیل حاشیه بساط جلالت مناط دریافتند و برسم نثار قیام نموده
خلعتها و تقوزها بعرض رسانیدند و چون صاحبقران کیتی ستان جنان بتعجیل رانده
بود که مردم از قرب وصول موکب همایون تا غایة آکاه نبودند درین محل سادات و قضاة
و اکابر و اعیان شهر بجموع بیرون شتافتند و بفر بساط بوس استسعاد یافتند کفتار در نهضت
موکب ارجمند بسعادة بدار السلطنه سمرقند صاحبقران کیتی کشا از قصر جهان نما بسعادة سوار
شد و در محرم سنه سبع وثمانمایه بسمرقند در باغ جنار نزول فرمود و از انجا بشهر درآمد
بمدرسه شاه زادهٔ سعید سلطان که تا غایة که ساخته بودند عز ملاحظه اختصاص ارزانی
فرمود و رسم زیارة اقامة نمود و بباغ جنار آمد و خاطر پرتو نشاط بر بسیط بساط عشرت
انبساط انداخت و چون حضرات عالیات و شاهزادکان که با اغرق از فیروزکوه پیشتر
روان شده بودند برحسب فرموده براه باورد و ماخان و مرو توجه نموده هنوز نرسیده
بودند کس بتعجیل فرستاد که بشتابند و هرچه زودتر بیایند و مهد اعلی تومان آغا از کنار
ترمذ آمویه عبور نموده بمرغزار بجا رادیکن فرود آمده بود که فرستادهٔ حضرت صاحب
قران برسید و چون سرای ملک خانم هنوز نرسیده بود سه روز در انجا توقف نمود تا خدر
معلی مشار الیه برسید و در ان محل اغرق که داشته بتعجیل از پیش روان شدند و براکنت
راندند و از انجا کوچ کرده و از رباط ملک کذشته بمرغزار دهار دمنار فرود آمدند و
از انجا بانکت راندند و از بانکت بکوجه ملک آمدند و در انجا ساوری در میان بود و آتش
کشیده که باز کس آمد که بتعجیل بیایند روان سوار کشته استعجال فرمودند و بسمرقند شتافتند
از غر تلاقی حضرت صاحب قران براقی سعادة و کامرانی صعود نمودند و سرای ملک خانم
بباغ جنار فرود آمد و تومان آغا بباغ بهشت و حضرت صاحب قران بانجا فرمود و از فرخنده
فرخنده بحقیقت باغ بهشت شد و چون از یورشی که بعضی نتایجش فتح تمام ممالک مصر
شام و روم بود رایة نصرت شعار در سنه استعلاء و اقتدار به مستقر سریر سلطنت باز
مراجعت نمود و برحسب عادة روزکار مولع بر زوال و انتقال جای آسیب عین الکمال

بود بنیل ملال بر جمال حال کشیدن آن و مزاج مبارک از نهج اعتدال انحراف پذیرفته اندک
مرضی طاری شد و بعد از یک هفته از دار و خانه وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ به شفا مبدل گشت
بعد از صحت مسند ابهت و جلال به باغ شمال انتقال یافته چند روز بدولت و اقبال توقف فرمود
در انجا بجهت فرزندی که از بیکی متولد شد تمام آغایان و شاهزادگان و نوئینان جمع آمده
جشنی پادشاهانه مرتب گشت و بعد از ان باغ بلند از شکوه مقدم ارجمند فردوس مانند شد
و از انجا دوح آساکه بر توجیع و بقا بر قالب اندازد بداخل سمرقند در آمد و خانه شاهزاده سعید
محمد سلطان خص بمزید الرحمة والرضوان بکواسته نزول همایون اختصاص یافت و فرمان شد که
متصل بمدرسه که معمارهمت شاهزاده مشار الیه انشا کرده گنبدی بجهت مرقد منورش
بسازند بموجب فرموده در پیشگاه ساخته خانقاه متصل بصفه جنوبی قبه فلک مثال
بر افروختند و ایوان آن را از رخام منقش بزر و لاجورد مرتب ساختند و سردابه از برای
مدفن مغفرة معدن پرداختند و خانه چند که در حوالی آن بود ویران ساخته باغچه بهشت
آیین ترتیب کردند و مطرح انوار الهامات حقانی یعنی ضمیر منیر حضرت صاحبقرانی به
اعتبار و اهتمام بر استکشاف احوال خاص و عام انداخت و بعد از تفحص رعایا و زیردستان
رسیده مجروحان زخم عدوان و تعدی بمراهم مراحم بی دریغ بنواخت و چون بمسجد جامع
که از مستحدثات آنحضرت است گذار آورده درگاه آن که در مدت غیبت آنحضرت برآورده
بودند در نظر همت بلند کوچک و کوتاه نمود امر عالی صدور یافت که آن را خراب سازند کنا
تر و بلندتر از انا اساس اندازند و بر افرازند و خواجه محمود داود بواسطه تقصیری که در
توسیع و ترفیع درگاه مذکور کرده بود در معرض بازخواست افتاد و در مدرسه سرای ملک خانم
که در مقابل جامع واقعست نزول فرموده و بجهت استحکام مبانی معدلت و نصفت عمل داران
و تکجیان گرفته و بند کرده در معرض خطاب و عتاب آورد و بعد از سؤال و جواب هر که از جمله
یکی و ضرری بدیگری رسیده بود ادبهاء بلیغ دید و عقوبتهاء بسزا که کشید و از ان
جمله محمود داود جلد که از عظماء نویسندگان بودند و در مدت غیبت رایت نصرت
شعار متقلد امور انجا هر دو را بکا نکل در اثناء طوی که بعد ازین شرح داده خواهد
شد بر حلق برکشیدند و صاحبقران عالی مکان از مدرسه مذکور بباغ جنار فرمود و انجا
ایلچی کاردشت آمده در ان محل بوساطت امرا سعادت رکاب بوس دریافت و شوانقاری
دیگر بیلاکات که آورده بود بگذرانید و پیغام ایدکو که مضمون اظهار مطاوعت و انقیاد
بود بعرض رسانید و حضرت صاحبقرانی از انجا آهنگ باغ دلگشای فرمود چند روز

آن روضه دلفروز مشمول میامن نزول همایون بود و در ان اثنا ایلچی فرنگ که مالک
افرنج ایلچی رسید و بسی تحف و هدایاء فاخر و انواع تنسوقات و تنسوقات نادر بموقف عرض
رسانید از ان جمله پردها بود که در نقوش آن صورتگری بنوعی یافته بود که اگر کلک
مانی معجزنما بر لوح ارژنگ جاری بودی از طرح نظیر آن تصویر بصد گونه قصور و تقصیر
موسوم گشته شرمساری کشیدی و پیش ازین فرمان قضا جریان صدور یافته بود که
دو باغی که بار مراجب الامتثال در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از جهار
دیوار آن قریب هزار و پانصد گز شرعی بنا آن شام باهتمام تمام در میان آن قصری عالی
شاهانه بسازند درین ولا عمارت آن با تمام پیوست قصری که از مجموع نظایر و اخوات که
باشارت حضرت صاحبقران در دیگر بساتین و باغات ساخته و بر افراخته بودند بزرگتر
بود و چون زینت عمارت تمام از رخام می باشد و آب روان در اماکن و مساکن آن در اعمومی
تمام دارد بنا آن طرف در سنگ تراشی و فصوص کاری و اختراع فوارات جاری بغایت ما
هر به باشند کاری که خاتم بندان در آبنوس و دندان و غیر آن میکنند ایشان در دیوار
فرش عمارت از سنگهاء الوان بهمان نحو در بنا ذکر نمایند لاجرم آن سنگ مرمر در داخل آن
قصر بدیع بیگی کارهاء لطیف کرده کمال حذق و مهارت خویش بنمودند و از ترتیب نوان بینا
نزاهت و طراوت آن بیفزودند و عمله فارس و عراق ظاهرش را بکاشی کاری در غایت لطا
و استواری بپرداختند و حضرت صاحبقرانی بمبارکی و طالع خجسته بان جای فرمودند
بندگان کامیاب بر حسب اشارت علیه بترتیب طوی قیام نمودند و جشنی خسروانه مشتمل
بر جمیع مشتهیات و مستلذات مهیا و آماده گشت و شاهزادگان و خواتین و امرا رسم
تهنیت و نثار تقدیم رسانیدند و در ان طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهی و دکه
حسن نیز در بحر باید کرد گفتار در فرمان دادن حضرت صاحبقران در باغ دلگشا ترتیب
طوی بزرگ از برای تزویج شاهزادگان و دیگران کل جون مجموع ممالک روی زمین در نظر
قدر صاحبقران سعادت قرین مختصر مینمود همت عالی نهمت آنحضرت روا نمیداشت که
تا تمام معمورهٔ عالم بحوزهٔ تسخیر و تصرف در نیاید در یک محل اقامت فرماید و باستراحت
و آسایش گراید لاجرم درین ولا که مستقر سریر سلطنت بفر قدوم همایون مشرف و مزین
بود صواب آن دانست که پیش از انکه رایت فتح آیت بعزم عروس دنیا ختای باز نهضت
نماید مقتضای فرموده تَنَاكَحُوا تَوَالَدُوا وَتَكْثُرُوا علی قایله شرایف الصلوة و کرایم التحیات
نسبت با جمعی از شاهزادگان بوقوع پیوندد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که ترتیب

طوی قیام نمایند و باطراف واکناف خبر فرستند که حکام و سرداران و سایر اشراف و اعیان
بقرلتای حاضر شوند **نظم** بفرمود سلطان صاحب قران که اعیان عالم کران تا کران
بیایند یکسر سوی جشن سور که هنگام عشرتست ووقت سرور طلب کرده اشراف ایام را
نداده همه خاص وهم عام را و از شاهزادگان چنگیز نژاد تایزی اغلن و باش تمور اغلن عرضه
داشتند که چون قرلتای میشود اگر فرمان باشد امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاه
رخ از خراسان بیایند حضرت علی فرمود که پیر محمد بیاید اما آمدن شاه رخ مصلحت نیست
چه تمامی عراق و ماذربایجان را بشت اعتضاد باستظهار او قویست و کس بطلب امیرزاده
پیر محمد روان گشت و کارکنان بتعیین محل سور و سرور و اختصاص یافته در یکشنبه غره
ربیع الاول سنه سبع وثمانمایه مطابق بیجین ییل از فر نزول همایون فردوس آیین شد **شعر**
بلندی و پستی و صحرا و دشت ببزم و مجد و صفا چنانکه گشت خسک لاله شد سنگ لعل و گهر
کیمیا گشت و شد خاک زر زنزهت شد کان گل کان گل زما نخزان رشک و دوران گل
زده خیمها بر بیشه طناب در و فرش زر نفت پیش آفتاب همه بردها دیبه شوشتری
همه فرشها سندس و عبقری چنان نقشها کرده بر روی کار که نقاش چین کشته زو شرمسار
جهت منزل خاص جهار سرا برده بیرامون درکشیده و خرگاهی در دولت سرای **نظم**
سراسر مزین بزر و گهر سرا از اوج ماه و خورگذرانیده سرابرده شاه و در بان او
توگفتی بهشتست و رضوان او و در وانده باب عالم آرای را که ظاهرش از سقرلاط هفت
رنگ و اندرونش از مخمل الوان بود بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با تفرهای زرین
چشری کران از قراسان بیک هفته برپای کرده بودند و سعت سایه اش گنجایش استظلال
قریب ده هزار کس داشت **نظم** سپهری بصنعت برافراخته جهانی در جهان سایه انداخته
و مجموع شاهزادگان نیک مال و نوبینان با ابهت و جلال هر یک باستقبال سرابرده و بارگاه
و خیمه و خرگاه **نظم** بامر شهنشاه عالم پناه در آن جشنگاه بهشت اشتباه
برافراشته بودند و با سایه بان آسمان برابر داشته **نظم** کرانو تا کران زیر چرخ کبود
سرابرده و خرگه و خیمه بود و در نعت کردند از بخیام ستونها آن خیمها سیم خام
بکشتر ده فراهی صد گونه نوش ز بهجت زمین گشته مانند عرش و تمام حکام و کلانتران و سایر
خلایق از اطراف واکناف ممالک بجمع آمدند و اطنبه خیام انتظام و احتشام بر حسب کام
و مرام در هم کشیدند منازل ز لطف قباب و خیام **نظم** شده رشک روضات دار السلام
خلایق ز هر سو فراز آمده همه خوش دل و عیش ساز آمده ز هر شهر مردم بذوق و سرود

رسیدند بهر تماشای سور زچین و ز سقلاب و از هند و روم هم از زابل آمد ز آباد بوم
زمازندران و خراسان و فارس ز بغداد و شام مبارک اساس ز ایران بلاد و دو توران بهر
ز هر بقعه کانجا هست مردم فرشتی و از جمله و اردان دربان و لامنکلی بوغا حاجب که از امرای ملك
الظاهر برقوق بمزید فصاحت و دانش و تحلی بصنوف فضایل از حفظ کلام الله و وقوف
بر بعضی فواید و لطایف از فنون علوم و میل بمعاشر اهل تحقیق و غیر آن امتیاز داشت و مشهور
در ین شها دة از جمع هل صاحت معه این است از پیش پسر شاد الیه الملك الناصر
فرج که صاحب تخت مصر بود برسم رسالت برسید و تحف و هدایا از نقود و جواهر و منسوخ
اقمشه فاخره و سایر تبرکات و تنسوقات آورده بعز عرض رسانید و از جمله زرافه که از بدایع
صنع آفریدگار است جل جلاله و نه شتر مرغ علاوه سایر نوادر بود و امیرزاده خلیل سلطان
که در ترکستان بود توجه نموده برسید و بسعادت بساط بوس فایز گشت و امرا نام دار
و سرداران عالی مقدار مثل یادگار برلاس و بردی بیك و خدا داد حسینی و داد ملك بر آن
و پیر محمد طغی بوغا برلاس و سعادة تمورتاش و دولت تمور تواجی و غیرهم بدرگاه عالم پناه
شتافتند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر یافتند **نظم** امیران و گردان با فر و جاه
بزرگان لشکر سران سپاه ز هر سو بدرگاه شاه آمدند بر هنه تاج و کلاه آمدند
وامیرزاده پیر محمد برحسب فرمان که باحضار او صدور یافته بود از غزنین بیامد و به تقدیم
وظایف الجا مثی بپا در جته حضرت صاحب قران او را کارگرفت و از تذکر مصیبت برادر
امیرزاده محمد سلطان مصدوته عرکه که بسوز دجکوم دیده بگریه بر ظهور پیوستند
بزبان عطوفت او را پرسش نموده تسلی فرمود و شاهزاده با قامت رسم نثار و پیشکش نقود
جان و چندان که سرد و باید قیام نمود روز دیگر چون از فیض احسان جمشید خورشید
گیتی پوشش تیره تار و بود و الليل اذا عسعس انداخته حله زر بفت والصبح اذا تنفس در
پوشید مراسم پادشاهانه او را خلعت طلادوز و کلاه و کمر از زانی داشت و نوکرانش را نیز
جامه پوشانید و مجموع از کسوة سیاه و لباس سوگواری بیرون آمدند و در خلال این احوال
خواجه احمد طوسی که برحسب فرمود بمهم عمال خراسان مشغول بود برسید و وجوه مفرد و توجیهات
خراسان با نقود و پیشکش زر او ان بمحل عرض رسانید و چون در آن هنگام خاطر همایون حضرت
صاحب قرانی متوجه مسرت و شادمانی بود و حکم الاصل یسری فی الفروع فیض خرمی
و سرور بعموم یافته بود و بر توخرمی و نشاط بر خواطر اکابر و اصاغر تافته و از جمله با نصاف
محترم و پیشه وران دست هنر با دین بستن گشاده بودند و هر طایفه در خور شغل خویش

بعینها لطیف ظریف اختراع نموده نظم بر آن گشتند اهل هر پیشه ٭ سزاوار کار خود اندیشه

زهر صنعه مردم وضیع و شریف   جنابت آذین بطرزی لطیف   جواهر فروشان آیینی و فر

بیاویخته شدها گهر   بیاراسته کله شاهوار   ز هر گونه گوهر فزون از شمار

ز یاقوت رمانی و لعل ناب   ز ناسفته و سفته در خوشاب   ز گوهر بگویم که نفکند چشم

کس سوی بلور مرجان و یشم   ز عقد گهر شد ثریا خجل   ز آرایش زر کی ابر هنر

شده کان گل کان در سو بسو   ز بس یاره و خاتم و گوشوار   عروس جوان شد گهر و زر کار

به جایی که نارای بزاز بود   جهان پر ز دیبای نیاز بود   بتدبیر آن زمره ارجمند

شد افراخته چار طاق بلند   گرفته همه زیر و بالا و آن   بدیبا و انشیز و پرنیان

بگسترده در روی بساط جهی   شده خوبرویان در آنجا بکی   همه مطربان نوازنده ساز

زنیم و ز شان دهره در افتراز   همه بلبل آواز و طوطی سخن   و عشوه ربوده دل از مرد و زن

همه سرو قد و همه ماه روی   غزلخوان و گوینده و بذله گوی   به هر صنفی از مردم پیشه ور

بیاراسته چار طاقی دگر   شده هر یکی چون در گشای   ز خورشید رویان الحان سرای

ز هر گونه ساز و ز هر گونه باز   نظربازی مسکین بعرض نیاز   شده نیشه مهوشان شکر

ز هر طرفه در روی سرو زیرک   از این سان که آیینه صد چار طاق   سر افراخته سوی ایوان رواق

بدوران گردون فواکه فروش   به هر نای و طبل و غریو و خروش   سهی سرو قدان نوخاسته

سبدها به هر میوه آراسته   ازان هر یکی بوستانی دگر   به صد لطف جستی نهاده ببر

بزر بسته ولو ز لوامر در   بترتیب و آیین بذیرفته زیب   عمان کرده در باب زینت کری

که در رشته در گه جوهری   کشاده در او نار خندانه ها   جو درجی که یاقوت باشد در آن

جو گفتم ز درجی ز در جوهری   فروزنده مرواید اخگری   ز بوی فواکه بنزدیک و دور

معطر شام همه خلق سور   فواکه بآیینها داده زیب   فروزان درخشنده و دلفریب

دکر جمع قصاب در طور خویش   گرفته بسی شیوه طرفه پیش   بر صنعت شده آدمی گوسپند

کشیده به سر پوستی بیکزند   بر از سخن گوی با شاخ زد   روان گشته اندر پی یکدگر

بر ظاهر به آسای در نهان   پری برده دل از تن و جان   پری دار در این خو که بر فن

مبدل کند صورت خویشتن   پری چهرگان هم بصورت شدند   که از جنس قیل و گهی گوسپند

بدین شیوه هم پوستین دوخت   گهی شیر شد گاه ببر درست   ز هر جانور پوست کرده برون

جو جان کرده خود را نهان در درون   بر آورده خود را بشکل و برند   جو دو پا و گاه دو پیر و چند

بصورت دو انا بمعنی پری   به تن وامانده با نعره جوری   جه گویم ذلوتاف کان موشکاف

روان ساخته اشتری بر گزاف   رجوب و زنی ریسمان و بلاس   بصنعت نکرده اشتری ساسی

در و شد نهان تا غاید عیان   هنرهای خود را بر خلق جهان   به بینی جو برده بر افکنده پیش

که صانع نهان گشته در صنع خویش   همین حکم دار از جهان سر بسر   بچشم بصیرت در او کن نظر

جهان جمله هیچست و هستی که هست   نهانست در چشم صورت پرست   از و دان و ز و بین بچشم خرد

هر نیک و آن هم که خوانش بود   از و گفتم اما تو آگاه باش   ببین غیر و جویای الله باش

کنون تا نگوید سخن دراز   ز لولات گردم بنداف باز   که بر ساختند از کمال هنر

ز نبته بسی مرغ با بال و پر   بنای مناره رخشت و گلت   منار ز مجلوج پر مشکلت

ز بس حسن تدبیر کایشان نهاد   ز مجلوج رفنی کرده اند اختیار   مناری که ایشان بر افراختند

فلک را مکرر دبان ساختند   مناری جو سرو قد دلبران   که باشد ز جایی بجایی روان

سراپاش زیبا و منقوش بود   ولیکن نقش تطن منقوش بود   بر او لکالکی کرده دایم قرار

که او داشت بر فلک غمگسار   وگر بر هیچان مردم جرم گر   شد آیین ایشان طریقی دگر

بر آورده دست هنر ذوفنون   ز هودج روان بسته بیرون   جو شد هودج و اشترانرا

در آمد به هودج دو نوخاسته   برجستی و چالاکی و زیب و فر   دل آرایتر هر یکی زان دگر

ز دست همه ریش بر نجل   ولی عمری شانا بتدین و دل   گرفته بکف هر یکی بوستی

به مردم دلی برده از دوستی   از آن پوست بازیگان بای کوب   زدندها بآن شیوه آرام

از آن دست بازیچه و پاکوفتن   در افتاده شوری در ان انجمن   حصیری حصیری عجب یافته

جو بی در هنر موی بشکافته   بر یکجا دو خط کوفی و معقلی   نوشته ز بس خوبی و مشکلی

در آن نقشها و ز آنها بیش   خجل روح مانی ز ارتنگ خویش   بدین گونه هر صانع و پیشه ور

هنرها نموده بطوری دگر   جو فصلی شنیدی ز جز رز و دان   حدیثی بگویم ز بابی گران

عجب گونه داری بزد داربار   ذخیره شده مردم از کار و بار   فرو بسته جایی سر ریسمان

که فرقش همی سود بر آسمان   ز بالا بزیر از زمین و بیاد   کشیده ز هر سو رسنها داد

مکر دار کان بود چارم سپهر   ز آن به رسن باز گو بود چهر   خجل ماه تابان ز رخسار او

ز گردون گذشته سر دار او   ز خوبی به نوعی نمودار ظناب   که گفتی در شد بر فلک آفتاب

بجستی جنان رفته بر ریسمان   که رخشان شهابان بر آسمان   عجایب در آن روز بسیار بود

رسن بازی اینجا کبین کار بود   ز تفصیل آن قصه کرده دران   قلم کو با اصل سخن کرد باز

و واسطه انتظام عقد این جمعیت هایون ترویج شاهزاده جوان بخت بود چه رای اصابت شعار
صاحبقران کامکار جنان اقتضا فرموده که در آن ولا امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم

سلطان وامیرزاده ابجل بن شاهزاده امیرانشاه واو فرزندان شاهزاده عمر شیخ امیرزا
احمد وسیدی احمد وبایقرا هریك باكوكبه از مخدرات تتق ابهت وجلال در سلك ازواج انتظام
یابند لاجرم نظم بفرمود سلطان گردون سریر كه اختر شناسان روشن ضمیر
تفحص نمایند حال سپهر نظر كرده در ماه وناهید ومهر زمانی همایون كنند اختیار
سزاوار آن كار فرخنده بار بفرمان گزاری شدند انجمن نجوم آزمایان بسیار فن
بدانش گزین كرده شد طالعی سعادت فزاینده بی مانعی كواكب قوی حال ما نظار نیك
سهام ودلایل بیكبار نیك چو كردند حكمت شوهاد بند مبارك ترین طالعی ازجند
بامر جهاندار چرخ اقتدار زد دبیرده بر داشت سالار بادو در مجلس عالی قضاة واشراف
وائمه وعلماء ممالك واطراف بجمعی انعقاد یافت نظم كر بخجلت جلالت آنجمع نو گوفت بچیس
واز رشحه خوی طیلسای وبعد از تصحیح مقدمات عقد ورعایت شرایط آن امام ائمه
دوران شیخ شمس الدین محمد جزری بقراءت خطبه نكاح محفل را مزید ارتیاح واسترواح
بخشید وقاضی قضاة سمرقند مولانا صلاح الدین بتلقین كلمات ایجاب وقبول قیام نمود
شاهزادگان را به نهج قواعد ملت حنفی عقد بست وروزگار را از بهجت واستبشار زبان نظم
تهنیت ودست نثار بر كشاد دم ریخته از كران تا كران هوا گشته بر جواهر فشان
فرو ریخت چون قطره ابر بهار ز در گوهر ولؤلؤ شاهوار زبس گوهر وزر كه افشانده شد
زبرجید نثر دستها مانده شد حضرت صاحب قرانی مخصوص بتایید آسمانی بسریر خلافت وجهانبانی
برآمد وجشن گاه را بشكوه خانی وفر كیانی زینت هفتم آسمان ونزهت روضه رضوان بخشید
خواتین وآغایان وكلینان تتق قبهاء بروزین مثال زینت فرق خوبی وجمال ساخته مسند ابهت
وجلال را بصد گونه غنج ودلال بیاراستند وانجوانبی واتباع هریك فوجی از دختران زهره
جبین با حلاوت شكر ولطافت شیرینی از سنبل عنبر افشان برافراز سرو روان نعوذ بسته در
هر شكنج ازان دلها سوار دگان بیغولها جسته نظم كای حسن نعوله نو بیغوله در
خاك قدمت بستر قیلوله دل در خوبی وشهرآشوبی طاق طاقیها را بتنه طاق ایوان ودرگذ
زیبایی ودلربایی زینت تاجها را با اوج مشتری وابتهاج برافراخته نظم
جهان شد نمودار خلد برین برانحور عین گشته روی زمین وشاهزادگان سلاطین غلام
وامرا ونوینان عظام مواقف ومقام خویش را بوفور جلالت واحتشام تزیین ساختند
سادات وائمه وجوجیان وامراء بزرگ والجیان كه از چهار گوشه هفت اقلیم آمده بودند
در سایه فلك فرسای هریك بمرتبه خویش قرار گرفتند وسایر اصناف خلایق را انامره تومان

هزاره واشراف واعیان هر مملكت ودیار علی اختلاف طبقاتهم مقدار یك شب تا اختر دور
باوری بنشینند ودیاولان بهرام انتصار با خلعت زرنیته شعار وبر زینهاء مرصع سوار
وظایف خدمت خویش از سرا قتدار بتقدیم میرسانیدند وفیلان شكوه مند كوه مانند را تختها
بر پشت بسته وبانواع تجملات وتكلفات آراسته بجای خود باز داشتند وشیرهاء مرصع بزر
وجواهر ثمین مشحون بصراحیهاء زرین وتبغهاء سیمین در زیر رودانده پای سپهر فرسای
بترتیب نهاده وبر فراز هریك كاسهاء یشم وبلور وزر مكلل باصناف لالی ودر طبقهاء
طلا ونقره مهیا وآماده وانواع مشروبات از باده وقمز وبال مثلث وعرق دیپرم معقد
مهیا داشته ومجموعه روزگار را اوراق مطلع لیل ونهار بصد گونه نقش ونگار بهجت و
استبشار نگاشته نظم جهان گشته چون جنت آراسته جهان تیغها برخاسته
وچون شاهزادگان ونوینان بآیین تورة ورسم معهود كاسها مدام مملو از باده یاقوت
فام برحسب مرام پی در پی داشته مراسم قوش وتا دو بتقدیم پیوست انجمن هنگام مد سماط
ووضع خوانها از كثرت شیء وبسیاری اطعمه گوناگون اتفاق می افتاد بوسیلت تقریر وتحریر
شرح توان داد خلایق را داد سور كه بی مبالغه در سخن فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ
نخوای نحت فزای أُولَٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ وصف الحال آمد ومضمون
عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ معروف گشته نظم در آنجشن شد بخت بنیاد [illegible]
كه شد پیشها بهر هر تمام بخدمت كمر بسته سالار خوان نشد لحظه غافل از كار خوان
زمان تا زمان رفته آورد پیش خورشها ز الوان ز اندازه بیش هم از پشت بر خوان آراسته
ز نعمت در او هرچه دل خواسته خورشهاء جان پرور دلخوش گوار لذیذ ولطیف ومعطر بخار
نبی كاسه وخوان مرصع تمام یكی پر شراب ودگر پر طعام برا ز میوه مختلف هر طبق
زباغ جنان برده مجلس سبق وبر طبق خوردنی انواع آشامیدنی مرتب ومهیا گشته چه بعلاوه
شیرهاء خاص از برای اهل اختصاص جهت عشرت عام در مواضع آنجشنگاه را از دخام متعدد
پر از باده سر گشاده آماده نهاده بودند وصلاء طرب وعیش در داده واز هر طرف ساقیان
سیمین ذقن مهجبین جامهاء زرین بگردش در آورده مصدقه يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ
مَعِينٍ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ بعین الیقین مشاهده افتاده واز برای تمام سرور وحضور جمهور
زنهان صدور یافت كه در آن سور هر كس هرچه خواهد ارتكاب نماید وهیچ آفرینی منع وزجر
كس نكند نظم بفرمان سلطان صاحبقران منادی گری گشت فرمان رسان
كه ایام سور است وشادی عیش نپرسد ز كس تندی وتهر طیش درین جشن كس را مگوید بخت

اگر بینه دوزات وگر نیکبخت   اگر کامکار است اگر بینوا   نگو بید با کس زچون وچرا
جوان ترد کانی بمردم رسید   زدلها گل شادمانی دمید   دگر هرچه کردند از نیک وبد
کس انگشت طعنی بحرفی نزد   کسی را کسی گوشمالی نداد   مگر عود وطنبور را اوستاد
تمام نزد هیچکس را کسی   بجز دف که هردم زندش بسی   وجودی که شد تن او فگار
بجز نی نبوده در آن روزگار   بجمعیتی انچنان مجتمع   که بودند اهل جهان مجتمع
سپاهی وشهری وخرد وبزرگ   دمشقی ورومی وتاجیک وترک   همه شاد بودند وآسوده حال
نه تن را گزند ونه دل را ملال   جهان خرم وخلق آسوده حال   حوادث لگدکوب وغم پایمال
در آن جشن فرخ که کرد وبیر   ندیده بلند مرآنرا نظیر   نه آن بود از اسباب شادی کم
که وصفش بصد سال کردن تمام   مهیا دغوانی بهر دیگه کاس   که از پرتوش گشت روشن جو
شرابی معطر چو مشک وگلاب   شرابی متون جو یاقوت ناب   به گردش درآورده سیمین بران
خرد کشته سرمست ودیوانی   شرابی کزو روح گیرد صفا   شرابی کزو خسته یابد شفا
شرابی کزو پیر گردد جواد   شرابی کزو تازه گردد روان   شرابی کزو چهره گلگون شود
شرابی کزو طبع موزون شود   شرابی چنین جلوه گاهی جنان   که یابد زوسواس شیطان امان
خلایق سراسر چه شیخ وچه شاب   یکی سرخوش آن مست ودیگر خراب   همه کف شراب وهمه لب سرود
زجان سوی جانان پیام ودرود   بهر جا بتی ساقی ماه روی   قدح کرده پر باده مشکبوی
خرامان بهر گوشه صد دلستان   غزلخوان وسرمست ودامن کشان   همه سرو بالا وسیمین ذقن
همه کبک رفتار وطوطی سخن   زرخسار شان شمس وار آفتاب   زمرغول شان خون بجگر مشک ناب
مرادات مردم میسر تمام   جهانی همه شادمان خاص وعام   گرفتند از آن سور هر یک نصیب
امیر وفقیر آشنا وغریب   گدایان رسیده بصد عز وناز   بی نابخورده با واز ساز

جه مغنیان شیرین زبان خوش آواز ورامشگران دلکش الحان ساز نوا بیوسون ترک وایالغو
مغول ودرسم ختایی وقاعده عرب وطریقه فارس وترتیب عجم از انجمله خواجه عبد القادر
از مزید اشتهار از تعزیه مستغنیست با دیگر نظایر وامثال او تار قیر وبیغان وعود را به
بمضراب نشاط بتناسب نواخته وآواز مجموع سازها از ذوات النفخ وذوات الاوتار در
آویخت نظم مغنی بوقت سوال وجواب   بهم ساخته عود را با رباب
بقانون امور طربکشته راست   بنوعی که طبع فرح پیشه خواست   نشستند صف صف در آن انجمن
غزلخوان وگوینده وساززن   غزلخوان نه تنها خوش آوازنی   که صد دل بیک غمزه هم میربود
زبان بیرون وگاف وتصنیف گوی   جو طنبوری وچنگ زن ماه روی   جو صینی فی الحان آن مه وشان

متعلق زنان دهره برآسمان ودرآن جشن دلکشای چون قامت آرزوی هرکام جوی بخلعت
هرگونه مقاصد ومطالب آرایش پذیرفت ودر حجله خواطر وضمایر ابکار واصاغر ماذهو
اسید داعروس مقصود دکنار آمد از برای شاهزادگان نظم زهر گونه پوشیدنی وگزین
سراسر بکلل بدر وثمین   بسی خلعت جامه ونام ود   کیانی کلاه ومرصع کمر
بآیین معهود کرده باز   گرانبار از آنها قطار وبهاد   جل استران اطلس وپرنیان
برآورده زرین جلاجل فغان   شترها مزین بهرگونه زیب   بر رنگ رنگ وآویزه دل فریب
بدین سان کشیدند تا چاشت گاه   جهان ماند حیران در آن دستگاه   وشاهزادگان را تقوزتقوز
بطاسها پوشاندند وتاج وکمر مرصع ملاقی آن میشد وپای اندازها از انواع اقمشه زربفت
گوناگون ادنغ ونیمچ وحریر وکسون بیرون از حیز وصف بجند وچون انداختند وایشان
بطریق معهود هر نوبت وظیفه الجامشی بتقدیم میرسانیدند وچندان سیم وزر ولعل
یاقوت وگهر برسم نثار درپا برافشان میشد که در فصل خزان آن سرزمین را زینت
آیین لاله زار در نوبهار حاصل میگشت وچون شب در آمد وبسیط ارض از بیاض مشعل
وفانوس تفسیر کریمه وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ را توضیح کرد بمثل روشن
میمون در ایمن اوقات واسعد ساعات درای سپهر سلطنت وکامکاری ببرج وصال
واتصال انتقال نمودند وبعد از آن حاجب ادب را برده ادب فروگذاشته وادر آن حرم
در آن حرم یاد نیت کلام اللیل مجوه النهار دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو
عاطفت بر نشیمن سواد خطه خاک افگند جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرد
حضرت صاحب قران بمنازل شاهزادگان تشریف حضور وعبور ارزانی داشته دست
انبساط واستبشار باقامت رسم نثار سحاب آثار ساخت ومجموع آقایان وامرا وبندگی
را بر گلگونه موافقت بیاراستند چو گیتی مزین شد از فر جود برافشاند گردون بدامن گهر
ملک ریخت بر کوه شاهزاده دو آن سور فرخنده بهر نثار وسایر اکابر واشراف سلوک
آن طریق واجب دانسته برسم ساچق نقود بسیار پاشیدند نظم مشاهیر واشراف عالم تمام
به آداب خدمت نموده قیام   همه تهنیت گو کشیدند پیش   نثار وهدایا زاندازه بیش
زراندود ودر هیچ دل غم نماند   چه غم کز ملالت اثر هم نماند   جهان پر شد از بانگ بلبل نغم
تحت الثری تا باوج اثیر   زمین گشت لولو نثار از گهر   صدا بر شد از کان گل تا بعیوق
وازجمله متمتعان از آن جشن بدیع منوال ومتحیران در آن کمال العظمة وجلال رسولان اطراف
وجوانب بودند چه از مصر وبلاد فرنج وهندوستان ودشت قپچاق وجته ایلچیان بدرگاه

عالم پناه آمده بودند همه صاحب قران دریا نوال ایشان را با تمام اکابر و اشراف که از اطراف
و اکناف ممالک جمع آمده بودند و مجموع نوئینان و سران سپاه را بخلعتهاء فاخر و انعامات
وافر متکاثر بلند پایه و سرافراز کردانیدند و درآن جشن همایون مدة عشرة و شادي قریب
دو ماه متصل متمادي شد   دو مه سور بود اندر آن جشنگاه   بپی عیش کردند شاه و سپاه
و عقیب فراغ از طوي و جشن   سود راي جهان آراي بر توالتفات به مصالح ملك و ملت نظم
امور جمهور پرداخت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که در اقامت لوازم امر معروف
و نهي منکر سعي بلیغ بجاي آورند و بعد ازین هیچ آفریده با رتکاب شرب خمر و دیکر مناهي
اصلا جسارت ننمایند و چون نمایش و آرایش جانب صورت که دنیا عبارت از آنست با علي
مدارج عظمت و جلالت و اقصی مراتب و حشمت بنصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل
مراحم بي دریغ عموم خلایق از مستلذات حسي و مشتهیات وهمي و خیالي به حظ
اکمل و نصیبی اوفر محظوظ و بهره ور کشته راي جهان آراي حضرت صاحبقراني رو ي
همت عالي از تلقاء مدین صورت بصوب وادي ایمن معنی آورد و دیده بصیرة را بمواقف
تبس هدایت از شجر توفیق روشن ساخته از صدق نیت و خلوص طویت نظم

در آمد بخلوة سراي نیاز   همیگفت با داور پاک راز   که اي برتر از هرچه گنجد بفهم
نه عقل از تو واقف نه وهم   که داند ترا جز تو و جز تو کو   تو هستی و باقی همه کفت و کو
خدایا چکویم سپاس ترا   عطاي برون از قیاس ترا   نخاکم برحمت تو برداشتی
سر دولت من برافراشتی   ز فضل تو دادم من این سرورکی   تو دادي مرا بیش و برتري
ز لطف تو است این همه داوري   وکرنه کیم من فقیري حقیر   شکفت آید از کار خویشم بسی
که عاجز تر از خود نه بینم کسی   مرا حکم و فرمان روانی ز تست   دلیري و کشور کشایي ز تست
به بزم از عطاء تو ام بهره ور   چو هنکام رزم تو بخشي ظفر   ز فضل تو تا یافتم سروري
مرا بوده نصرت بهر داوري   بر عون تو شد رتبه من بلند   وکرچه منم عاجزي مستمند
وجودم ز انعام تست اي کریم   بنا هم تو بي درد مرا امیدی بیم   بر لطفم چو خواندي بقهرم مران
بهل تا شوم خاك این آستان   ز عون توام کر نیا دی رسد   هم عزة من بخواري رسد
عزیزم تو کردي بجو خواردیم   مکن شرمسار از که کاردیم   بر لطف تو خو کردام سالهات
امیدم همانست و حاجة روا   والحمد لله علی ترادف الائه و تواتر نعمائه کفتار در بیان ناسپاس

توجه رایة کیتی کشاي بجانب ختاي در مبداء طلوع آفتاب سلطنت و اقبال حضرت صاحب
قراني از مطلع تاییدات آسماني معموره ربع مسکون به تحت تسلط و استیلاء ملوک

وحکام مختلف درآمده بود و سالها استقرار و استمرار یافته و بواسطه مخالفت منازعة
و الیان و فرمان دهان امصار و بلدان که بر وفق مضمون لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ
لَفَسَدَتَا مستلزم فساد و تباهي احوال جهانیانست امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان
از طرق و مسالک منعدم شده بود و قاطعان طریق در راهها و بد کرداران در طریق
در شهرها چیره و مستولي کشته مزاج بنیه عالم از نهج اعتدال بکلي انحراف یافته بود
و ظاهرست که در دار الخلافة پیکر انساني که نسخه تمام عالمست چون مواد فاسد غالب
شود و مزاج از منهاج مستقیم صحة و سلامت منحرف میکردد طبیعت سهلي قوي که ماده
مرض را دفع کند تدارک و تداوي آنصورت نمي بندد و بي شك تا مواد فاسد بیکبار کي منقطع
کردد البته بعض ماده صالح بتحلیل برود و چون ارادة قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته
بود باینکه مزاج عالم بشربت تلخ و شیرین قهر و لطف صاحب قراني بحال اعتدال
باز آید سابقه عنایة ازلي او را از میامن سعادة مندان روزکار بر کزیده و تشریف کرامة
وَآتَيْنَاهُ الْمُلْكَ اختصاص بخشید لاجرم داعیه کیتي ستاني و جهانباني بتلقین وَمَا تَشَاؤُونَ
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ از ضمیر خرده دان دوران حضرت سر بر زده و بعون الهي
در اندک زماني معظم ممالک کیهان مسخر کردانیده و آنرا از قبضه تغلب و تصرف کردن
کشان و جباران زمان استخلاص نموده با نوار عدل و احسان بیاراست و در بسیط
جهان بساط امن و امان بنوعي بکسترد که لَئِلَّا يَوْمَنَا هَذَا اکر شخصي تنها طشتی سیم بر از
زر بر فرق سر از باختر تا خاور میبرد از آسیب چنکال لصوص و اشرار مانند زر و سیم کمي
از تعرض دست خیانت ایمن و فارغست مصرع کس نیارد تیز در خورشید دیدار عدل او که چه
از مشرق بمغرب طشت زر تنها برد لیکن در خلال ان احوال بسبب امور هایل ذکر شر و فتنة
و اسرو تاراج از براي ضرورت جهانکیري واقع شد چنانچه در تضاعیف این فتحنامه
بتفصیل کذارش پذیرفته و در رین ولا که آنحضرت از تسخیر شام و روم و کرجستان و مملکت
تمام ممالک ایران زمین از کوان تا کوان بسعادة معاودة نموده و در مستقر سریر سلطنت
و جهانبانی نزول فرموده بالهام دولت سرمدي عزم خسروانه تصمیم یافت که آنها را
تدارک نماید و باز باحراز فضیلت جهاد که لَغَزْوَةٌ وَرَوْحَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا علی قایلها
أفضل الصلوة وأكمل التحيات آن تقصیرات را تلافي فرماید بنا برین جون از قضیة
تزویج نبیرکان جوانبخت فراغ یافت بحکم وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ شاهزادکان و امرا را در
مجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایة پروردکار تعالی و تقدس ما را دولتی چنین ارزانی

داشته که عالم را بشمشیر گرفتیم و پادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر مطیع و منقاد
کردانیدیم و بحمد الله سبحانه آنچه ما را از سعه مملکت و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم
و کثرة انصار و اعوان حاصل شده کم پادشاهی را دست داده باشد و چون امثال این امور
بی مهابة و سیاست و انتقام میسر نمیشود و بضرورة در اثناء لشکرکشی و کیتی ستانی صورتی
چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود این زمان در خاطر چنان داشته که
بعد از این بکاری قیام نمایم که کفارة آن آثام باشد و خیری که از دست هر کس بر نمی‌آید چنانک
کفار است و قلع و قمع مشرکان و بی دینان کماز قوت و شوکتی تمام می باید صواب آنست که آن
لشکر را که آنجا بیان ثمرا ایشان وقوع یافته بجانب چین و ختای بریم که دیار کفرست و مراسم
غزا و جهاد بتقدیم رسانیده بتخانها و آتشکدهاء ایشان را خراب سازیم و بجای آن مساجد
معابد بنا کنیم باشد که بحکم إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ سبب آمرزش آن زلات کردد وَمَا
ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ شاهزادکان و نوینان زبان ادب بدعا و ثنا بر کشادند و آن مبارک رای
ستایش و آفرین تلقی نمودند نظم که از شاه رایت برافراختن   زمایندکان جان فدا ساختن
و یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که تواجیان شمار سپاه را هزاره نیکو تحقیق کرده سازند
زیادة کنند امر بر حسب فرموده شرایط تفتیش و تفحص بجای آوردند و هر جا که قابلیت
اضافه داشت سان ایشان زیادة کردند در نتوثبت نمودند و بعد از آن اشارة علیه نفاذ
یافت که مجموع امراء الوس و حکام ولایات بترتیب لشکر و جمع سپاه مشغول شوند و کلانتران
الوس و سرداران مواضع نخعه تونتقال از تواجیان بزرک بستدند که بجهه یراق و دستور
بیایند و جهت کردآوردن لشکر با طراف و جوانب توجه نمودند و حضرت صاحبقران معهود
عون و تایید دیان روز کار دکان کل بشهر فرمود و مدرسه سرایملک خانم نزول همایون اختصاص
یافت و عاطفت پادشاهانه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر و اسب کرامی کردانیده
اجازة انصراف بزاولستان ارزانی داشت و تمام نوکرانش را اسب و جامه داد و امیرزاده
احمد عمر شیخ را که مادرش در حباله شاه زاده مشار الیه بود و خود در پیش طوی مصاهرت
شاه زاده اختصاص یافته بود ملازم رکاب او کردانیده و براه هراة متوجه قندهار شدند
ایلچی مصر را بخلعت و کمر معزز و موقر داشته انعام بسیار فرمود و رخصت مراجعة داد
مولانا عبد الله کشی را با جمعی برسالت رفیق او ساخت و مکتوبی بغرض سه کز و طول هفت
کز مجموع بزر نوشته بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندکیر تبریزی که در فضیلت
کتابت و حسن خط مصدوقه شعر و ابن التری اذا سرا اسرها بظهور رسانیده در صحبت ایشان

به ملک مصر فرستاد و از جمله مضمونش جواب سخنی بود که او در باب سلطان احمد و قرا
یوسف عرضه داشته بود و جه کفته شد که ایشان از نهیب عساکر کردون مآثر کریخته بنا بآن
دیار برده بودند و چون ملک آن ممالک در سلوک مسالک هوا داری و طاعة کزاری بر نهج
تدمی داشت هر دو را کرفته باز داشته بود و صورة حال بکلک اخلاص بر صحیفه عرض نکاشته
در ین ولا امر قوم رقم فرمان کشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده و سر قرا یوسف را از بدن
کشاده بدرکاه فرستند و مکو تر بی دریغ بسی بیلاکان پادشاهانه از خلعت و تاج
و کمر و انواع اقمشه و امتعه با رسول و کتاب ارسال فرمود نظم یکی هدیه ارات کاندر جهان
ندیده کسی از کهان و مهان و ماوراء النهر کناز بلاد افرنج و دشت و ختنه و دیکر اطراف آمده
بودند همه را نوازش فرموده سرافراز و خوش دل باز کردانید و مهد علیا ملکت آقا که بر حسب
فرمان بحشن طوی حاضر شده بود اجازه انصراف ارزانی داشت بهراة باز کشت و مخدره
معلی بیکسی سلطان را بایلتی که تا حجله سپهر بعروس ناهید آراسته مثل آن کم اتفاق افتاده
باشد پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان روانه داشت و او از راه بخارا و ماخان متوجه
شد و مرحمت بی دریغ تاشکنت و سیرام و ینکی و آشیره و ولایت جته تا ختای با میرزاده
الغ بیک نامزد نمود و اندکان و اخسیکت و طراز و کاشغر تاختن با تمام توابع و ملحقات نام
زد امیرزاده ابراهیم سلطان فرمود و یرلیغ اعلی موشح بال تمغا کرامة نمود و از امراشاه
زاده مشار الیه پیر محمد طغی بوغا و سعادة تمور تاش و شیخ بهلول بیان تمور آقبوغا و محمد
آزاد روان شدند تا لشکریان آن نواحی را کرد آوری کرده تا شکنت که وعده کاه اجتماع
سپاه عالم اقطاع آنجا بود برند و تمور خواجه آقبوغا را بسبب جرمی که از او بظهور آمده بود
بند کرده بمغولستان با سنی کول فرستاد و از مدرسه سرایملک خانم باولک فرمود و در کوک
سرای که از مستحدثات ممالک المحفوظه است بسعادت و اقبال فرود آمد عالم و عالمیان
زیان من عدل و احسانش معمور و مسرور و همت عالی نهمت بر احراز فضیلت غزو و جهاد معروف
مقصور وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ گفتار در نهضت حضرت صاحبقران مظفر لوا بعز
نایی نیت غزا از بشارتها که وجه خطاب کرامة انتساب وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ
مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا کوش وار مسامع امة دفیع منزلت ساخته
آنست که چون شخصی بر قصد زیارة بیت الله احتمال شداید اسفار اختیار نماید و پیش از آنکه
بمقصد هادم اللذات کمین بر کشاید در دیوان فضل نامتناهی الهی ثواب و قصه مبرور دایم
مسطور کردد و بو شیده نیست که اقامه مراسم جهاد و فتح دیار کفر و فساد در دار کتاب

مشقت وخطر السفر قطعة من السقر با عبارة مذکور مشار گشت وصاحب خط اکمل را
نزول لاجرم شمول عنایت بی علت ازلی نسبت با حضرت صاحب قرانی مقتضی آن بود که حادثه
ضروری آن موید کامیاب در اثناء سفری وقوع یابد که مقصود اصلی در آن قیام بفرض
جهاد وانتقام اسلام از اهل شرک وعناد باشد وچون هنگام حلول واقعهٔ لحضرة نزدیک
رسیده بود بعد از تصمیم عزم جانب چین وختای که بلاد اعدا دین است با آنکه موسم
برودة وحدود زمستان بود وصعوب سفر سردسیر مفرط اصلا تعلل وتاخیر روا نداشت
وتوجه بهنگام معهود وتحویل جوت نگذاشت وبهمگی همت بی توقف متوجه امضاء آن
عزیمت گشت وامیر برندق را فرمود که نسخهٔ لشکر احتیاط کرده باز بیند که چه مقدار مرد
زین یورش ملازم خواهند بود امیر مشار الیه بموجب سابق که در دکان کل مقرر شده بود
احتیاط نموده عرضه داشت که از ماوراء النهر وترکستان وخوارزم وبلخ وبدخشان
وخراسان وسیستان ومازندران وقوم تاتار که ایشان را با کوچ از روم نقل کرده اند وخانه
کوچ ایران زمین که از آذربایجان وعراق آورده دویست هزار سوار وپیاده جلد نامدار
همه در کارزار جمع میشود گروهی دلیر نبرد آزمای بر اعداء دولت بلای خدای
بکثرة ستاره بصولت فلک باقبال خسرو وظفر شاه ترک حضرت صاحب قران دریا نوال
در حال سر گنج ودست کرم برگشاد سپه را بداد ودهش کرد شاد غو گشت لشکر زبس خواسته
روان شد سپاهی چو آراسته وحکم واجب الاتباع براین قرار یافت که امیرزاده خلیل سلطان
وامیرزاده احمد عمر شیخ واز امرا خداداد حسینی وامیر شمس الدین عباس ودیگر امراء تومان
وهزارجات با لشکر دست تاشکنت وشاهرخیه وسیرام قشلاق کنند وامیرزاده سلطان
حسین با بعضی لشکر جرانغار به نسی وصبران زمستان گذرانند وشاهرخیه را که بتقدیم
فناکت میگفتند واز عبور لشکر چنگیزخان نجان خراب شده که از عمارة اثر نمانده تا در حین
سنه اربعه وتسعین وسبعمایه حضرت صاحب قران بعمارة آن فرمان داد وکاشکان
برحسب فرموده آنرا عمارة کردند وحصاری استوار پیرامن آن بر آوردند واهالی آنحوالی را جمیع
بدانجا نقل نمودند وچون عاطفت پادشاهانه آنرا بنام فرزند شاهزاده کامکار شاهرخ فرموده
بشاهرخیه اشتهار یافت ورای صواب نمای ضبط سمرقند را باهتمام ارغونشاه بازگذاشت
ومحافظت گنجها را بشیخ جوره حواله فرمود ورایت فتح آیت در پنجشنبه بیست وسوم جمادی الاولی
سنه سبع وثمانمایه که آفتاب در منتصف قوس بود به تسدیس مشتری وقمر در میزان
به تسدیس آفتاب وتثلیث مشتری بطالعی که بیمن اختر بروج دانش آیین اختیار نمود.

بودند از سمرقند روان شد وروی توجه بقشلاق آقسولات آورده بموضع قرابلاق از سمرقند
اتفاق نزول افتاد شاهزادهٔ کامکار وامرا ونامداران ملازم موکب همایون وکثرت سپاه سود
شمار شیرشکار که از اطراف وجوانب بجنبش در آمده بودند از حیز قیاس وتخمین بیرون نظم
ز آواز عزم صاحب قران بجنبید یکسر زمین وزمان بغرید کوس وبجوشید دشت
خروش سپاه از فلک درگذشت ز هر جانبی رایتی شد بلند روان فوج فوج از سپه در کزید
علمها برافراخته رنگ رنگ برآورده تیغ خوار کرده زنگ ز بس جوش لشکر بهر راه وراه
بسیط زمین تنگ شد بر سپاه همه پادلشاد وپا ساز جنگ همه گیتی افروز با نام وننگ
نهان شد همه روی هامون بنعل هوا یکسر از پرنیان گشت لعل بتندبر زمین پشه را جایگاه
نماند هوا بادرا مانده راه ز بس پیش سپاه اندرون کوه وپیل زمین شد بکردار دریای نیل
ورایت کیوان رفعت آفتاب اشراق از قرابلاق نهضت نموده در ضمان حفظ مهیمن خلاق براه
ایلان اوتی روان شد وچون بعد از طی منازل وقطع مراحل سایر وصول بموضع باملق اتفاق
فراش صنع وینشئ السحاب الثقال سایه بان کحلی بر بنیاد ابر کران تا کران آسمان برافراخت برف
گران وباران طوفان نشان بیارید وبادی عظیم وزیدن گرفته برودة هوا بغایت قصوی
رسید وموکب ظفر قرین از انجا کوچ کرده ویکران عزم بر قرار رانده آق سولات از فر وصول جلال
رایات سعادة آیات نزاهت روضات جنات یافت وچون انحل دیک یوم است وهیزم بسیار
حاصل بمقتضی فرمان قضا جریان نفاذ پذیرفته بود در آنجا جهت قشلاق قوریها گرفته جهت
مسکن عمارتها برافراخته بعد از استقرار حضرت اعلی در قوریهاء خاص شاهزادگان وامرا ولشکر
هریک بجای خویش فرود آمدند وخسرو انجم اقلیم سپاه سپهر در زمستان خانهٔ جدی در آمده
برد وشدة سرما با آنکه نصاب کمال داشت روز بروز در افزود وچون در آن سال بحسب
اتفاق فصل شتا از معهود دیگر سالها سخت تر میگذشت آفتاب عالمتاب از شرمساری
اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری بود وابرها کوه وبادیه در گوهرافشانی وکافور باری نظم
برآمد ابر از کستری آسمان وار گهی کافور بیزد گه گهر بار چو میشد چشم مهر از برف خسته
بدی با برف چشم آویز بسته ز بسیاری برف بسته مادام زمین گفتی که هست از نقره خام
ز بس نقره کا معدان بر مکدد هوا پنداشتی شد آب یکسر ز سرما در تماشا کردن
که سازد بر تن خود پوست قاقم به دریا بر ماهی از حسرت بماند که هم کاشانه با شد با سمند
به بستان مرغ را نعل اندر آتش که خوش در باب زنگ در برف براری خسته ناهید رنجا
که با عاصی بود روز مکافات بصحرا جانوران کز نادست ز قوتش روزها یا بیت

ذکر قضیه که در بعضی قصص بتذکار آن احتیاج خواهد افتاد و شرح احوالی
که در فسولات دست داد عشقت که شیون ز بود آید ازو نظم

بحریست که طرفها برون آید ازو | که دوستی کند که جان نازاید | که دشمنی که بوی خون آید ازو

امیرزاده جلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی را در حباله داشت و امیرزاده
علی خواهرزاده حضرت صاحبقرانی بود و از قضا امیرزاده خلیل را با شاد ملک که از کنیزکان
امیر حاجی سیف الدین بود تعلق خاطرش پیدا شد و آن سودا در خیال شاهزاده بنوعی استیلا
یافت که عنان اختیار از قبضه وقار و اصطبار او بیرون برده بود و در غیبت حضرت صاحب
قران او را بتحت نکاح در آورده و چون حرم شاهزاده ازان قضیه آگاه گشت شعله
غیرت اشتعال یافت و آن سمرقند بعرض حضرت اعلی رسانیدند و چون فرمان قضا جریان
باحضار شاد ملک صدور یافت شاهزاده نوعی ساخت که او نیافت و ازین معنی آتش
خشم جهانسوز تیزتر گشت و حکم شد که او را باز دید کرده تا چیزی سازند و امیرزاده پیر محمد
جهانگیر خون او را درخواست کرد و امضاء آن حکم در توقف افتاد و باز در اقسلات بسمع
علیه رسانیدند که شاهزاده او را نهفته همراه دارد امر عالی نفاذ پذیرفت و میرزا برنه
او را بیاورد و قهرمان قهر به قتل او اشارت فرمود مهد علیا سرای ملک خانم را خاطر بر
شاهزاده میسوخت و محبت و دلنکرانی حضرت صاحبقرانی نسبت با اولاد و اخلاف بحدیست
با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک به سبیل مواضعه راست داشت که در پای سریر
خلافت مصیر عرضه دارند که در نصرف وجود این عورة درداته از سلیل صلب شاهزاده
مکنونست و جود آن سخن معروض افتاد اشارت شد که او را بمهد علیا بوبان آغا بسپارند
بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نماید و او را بیکی از غلامان سپاه دهد و هم در آن اثنا
یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست و بشاهزادکان و حکام و داروغکان تمام ممالک نشانها
نوشتند مشتمل بر آنکه هر کس در محل حکومت خود اقامت مراسم عدل و دادگستری شعار
در بند رفاهیت و آسایش خلایق باشند و بیخ مفسدان و عوانان اصلا التفات ننمایند و
با رعایا و زیردستان که ودایع حضرت پروردگارند لطف و مراحم واجب دانسته بنوعی
سپرند که روز باز خواست ندامت نباید کشید و در حضرت ذو الجلال خجالت و انفعال
نباید دید نظم

هر آنکس که خواهد که یابد بهشت | نگردد بگرد بدی کار زشت
هر آنکس که او راه یزدان بجست | بآب خرد جان تیره بشست
درین بارگاهش بلندی بود | بر سروران ارجمندی بود
بر نزدیک یزدان در تخم که کشت | بیابد بپاداش خرم بهشت
ز داد و دهش کوکبی بود شاد | بگیتی بمانی یکی یادگار
که جاوید هرکس کند آفرین | بران شاه کاباد را داد زمین
ز یزدان و از ما بر آنکس درود | که بیخ ستم داس عدلش درود
هرکوش را دید و فرمان کنید | ازین بندم آرایش جان کنید

و هر نشانی ازان معنی بمعتمدی
یکی از شاهزادکان و حکام ممالک فرستادند و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل
سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین بصبران و بنی وار اطراف و جوانب آن برای
زوادۀ لشکریان بر اربابها و کردونها انواع ماکولات و ضروریات بجا آورده بودند و ابسانه
که بهر ولایتی انداخته بودند در ینا شارة یاد دوی علی میرمانیدند و عاطفة پادشاهانه
از شاهزادکان و امرا و لشکریان مرتخب و درین ولا از خراسان سید خواجه شیخ علی بهادر
از پیش امیرزاده شاهرخ آمد و خبر سلامتی ذات شاهزاده رسانید و رای صواب نمای امیر
برندق را بجانب تاشکنت روانه داشت که برسانید تا در لشکر بهرام انتقام قیام نماید و فرط مرحمت
پادشاهانه امرا و بزرگان سپاه را فرموده بود که هریک از حال تومان و هزارجات و قوشونات
و صدجات خویش نیک باخبر بوده بنوعی غم خواری نمایند که درین راه هیچ آفرینی را جهت احتیاج
ضروری باز ماندگی نباشد لاجرم اسباب و ادوات لشکری از کثرت و بسیاری چنان مرتب گشت
که یک سواره از انچه ضرورت باشد چندانی با خود داشت که در اینجا ده کس بان توان کرد و
برهمین نسق همه را اسباب و آلات جنگ از صنوف اسلحه و انچه در محاربه و مدافعه بکار آید
مهیا و آماده بود و ازان جمله چندین هزار اخور و غلة مقرر بود و مدخرکه بار بهار همراه میبر
دند و هنگام رفتن براه بکار ند در راز کشتی بکار آید و چند هزار شتر آبستن همراه بود که بر فرض
احتیاج شیر ایشان مدد قوت لشکریان باشد و الحق چنان غلبه که شمار آنرا با تامل قیاس و تخمین
عقد نتوان کرد با چندان اسباب و آلات لشکری عجب که کردون پیر بیش ازان در زیر رایت اقبال
صاحب شوکتی دیده باشد و همه تنبیهات که بعد ازین بیند و خلایق از مشاهدۀ طوی کاه
کل و آن کمال عظمت و کامکاری که حصول مثل آن در سعت خیال هیچ عاقل نمیگنجد متحیر و متعجب
مانده بودند و زیرکان دانا ملاحظۀ اذا تم امر دنا نقصه خوفی عظیم طاری شده بود و
از ان مردم جاری کشته و چون در عقب آن لشکری بان کثرت و شوکت و اسباب در معسکر
ظفرمآب باندک زمان جمع آمدن دغدغه زیادت کشت و اندیشه بخاطرها راه یافت و خلق
مضمون این دعا ورد زبان نیم و رد جان شد نظم

که یارب تو این شاه را لایزال | نگه دار از آسیب عین الکمال
الهی تو این دولت پایدار | ز چشم بدان جاودان گوش دار

گفتار در نهضت رایات فتح آیات از فسولات در وقتی که آفتاب هنوز در

جدي بود وشدت سرما بمرتبه نطاق نطق از احاطهٔ وصف آن قصور داشت چنانچه بسياري
از مردم وچهار پايان در آن راهها تلف شدند وجمعي را دست وپاي وگوش وبيني وديگر اعضا
بيفتاد اكثر اوقات ابر آسمان را از كران تا كران افق كله بسته بود وبرف بيرواز تا قروان زمين
برهم نشسته **نظم** زبس ابر وبرف اندر آن هفت دشت • تو گفتي فلك در زمين هشت گشت • ودران
ايام آخر قران علويين در مثلثهٔ هوايي در برج دلو وقوع يافت چون داعيهٔ احراز فضيلت غزو
جهاد در خاطر مبارك حضرت صاحبقران بالك اعتقاد بغايت قوي بود صبر نفرمود تا سورت
برودت هوا بشكند وكيفيت راههاء آن مواضع استفسار نمود ومنزل را از چگونگي آب وعلف
بوادي وجبال وغيرها استكشاف فرمود • بيت انا وبيت توكل بحزم درست راية توجه
برافراخت ورايت خورشيد اشراق برتو فرمان افراخت كه امير زاده خليل وامير زاده امير
احمد وامير خدا داد حسيني ويادگار شاه ارلات وامير شمس الدين عباس وامير زنده
ومحمد درويش برلاس ورستم طغي بوغا وبرادرش پير محمد ونوشي وان بسي بوغان آغا عبد
الكريم حاجي سيف الدين وپير علي منكلي بوغا سلدوز وجان سعيد سلدوز وسعادة تمور
تاش وديگر امرا كه بر حسب فرموده در حوالي تاشكنت وشاهرخيه وسيرام قشلاق كرده
بودند چون آفتاب به نيم حوت رسيد بجنبش در آيند وبيكبار ديگر توجه نمايند وامير زاده
سلطان حسين كه در طرف دشت قبچاق در ديبي وصبران بود چون بهادر شود وبيزي توقف
سواد كرد در چون رايت نصرت شعار در ضمان حفظ پروردگار از آقسولات روان گشت
شب در ميان كرده بر اوزن آتا نزول فرموده وازانجا نهضت نموده در يول خواجه شيخ
فرود آمد وازانجا روان شد سوي تنكت مخيم نزول همايون شد وازانجا كوچ كرده بقاروت
آتا وازانجا بسلطاد شيخ وازانجا بقرنير ذنوق وازانجا روان شد واز آب سيحون بر
يخ عبور نمود نزول فرمود وآب سيحون از غايت سرما بنوعي بسته بود كه مقدار دو سه
گزي بايست كند تا آب برقرار داشت چه دران سال از اوايل قوس تا اواخر حوت در
مجموع كنارها سيحون وجيحون لشكريان وكاروانيان وعرابها وساير چهار پايان وغيره
بر روي يخ ميگذشتند واز كنار سيحون بسعادة سوار شده روز چهار شنبه در
هم رجب در اترار بسراي پردي بيك بفر نزول همايون اختصاص يافت وتمام شاهزاد
گان وامرا وخاصگيان كه بدولت ملازمت فايز بودند در حوالي بخانه فرود آمدند واز غرائب
اتفاقات آنكه در سراي كه محل نزول همايون بود در روز در وصول آتش از دم بخاري در گوشه
از سقف خانه افتاد واحتراق واقع شده در زمان فرو نشاندند اما آن معني موجب

ازدياد تشويش خاطر وتخواهان گشت چه دران ايام مردم خوابهاء پريشان ديده
بودند وحادثه كه وقوعش نزديك رسيده بود در خاطرها اثرها كرده وبغايت انديشناك
وهراسان بودند ولا بد للقدر ان يكون تا صاحبقران الموسي زكال را ارسال
فرمود تا راه بيل بالمحض نمايد كه ميتوان گذشت يا هنوز نه واو بامتثال فرموده مسارعة نمو
واحتياط كرده باز آمد وعرضه داشت كه اصلا عبور ممكن نيست وديگري بر حسب فرموده
بطرف سيرام وعقبهٔ تلان بهمان مهم شتافته بود او هم معاودة نمود وتقرير كرد كه
در عقبه در نيزه بالا برف نشسته است ودرين ولا از پيش توقتمش خان كه از مدتي
باز در صحاري دشت بدحال وسرگشته مي گشت قراخواجه كه از نوكران قديم او بود بدرگاه
عالم پناه آمد در روزي كه حضرت اعلي صدر ديوانخانهٔ فلك شكوه را بفر مسند سلطنت
مآب رفعت چرخ برين بخشيده بود وپارزي اغلن از نژاد اوكدي قاآن وياشي تمور اغلن
وجكوه اغلن از نسل جوجي خان در طرف دست راست نشسته بودند وديگر جانبها حضرت
شاهزادگان جوان بخت الغ بيك وابراهيم سلطان را بجمال آراسته بود وفرستادهٔ توقتمش خان
بوسيلهٔ امرا مثل پردي بيك وبرادرش امير شيخ نور الدين وشاه ملك وخواجه يوسف
بتن بساط بوس مستسعد گشت وپيغام توقتمش خان بر زبان اعتذار عرضه داشت كه چنان
وكيفر كفران نعمت واحسان ديدم وكشيدم اگر عاطفت پادشاهانه رقم عفو بر جرايم وزلات
اين ضعيف كشد بعد ازين سر از ربقهٔ طاعت وپاي از جادهٔ متابعت نكشد وبيرون
نهد مكارم اخلاق ملكانه فرستاده را نوازش فرمود واستمالت نمود كه بعد ازين نوبت
بعنايت الهي الوس جوجي را باز استخلاص نمايم وبا او سپارم ودر خاطر همايون چنان بود كه
هم بآن جنبش روز كه از اترار بعزم غزو كفار نهضت فرمايد خواتين وشاهزادگان كه
برسم مشايعه ملازم بودند باز گردانند وقراخواجه را نيز اجازهٔ انصراف داد • بالتحقيق
جهت توقتمش خان روان سازد نگاشتهٔ كلك تقدير غير آن بود والحكم لله العلي
الكبير **گفتار در ورود حضرت صاحب قران انار الله برهانه** اي دل اگر عبارتي با رك شوي
تو روح مجردي بر افلاك شوي عرش است نشيمن تو شرمت نايد كايي ومقيم خطهٔ خاك شوي
نسيم اعزاز وتكريم كه از حريم تعظيم يا ابن آدم خلقت العالم لاجلك وخلقتك لاجلي ميوزد
روايح چمن لطايف ومعارف بمشام جان سعادة مندان كه رازمي رساند از جمله آنكه
پايه قدر ومنزلت نفس انساني **نظم** انك نقش كلام حق گوياست كه جهان را براي او آراست
وانكه تن جامهٔ خلافة حق جاوير بالاء او نيامد راست ازان بالا تر بلند تر راست

که محل تصرف و ترفع و منزل آسایش و تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جسمانیست
باشد و بس **نظم** نگارا دل بجهان دل منه که جای دگر برای مسکن تو برکشیده اند قصور چه
بحقیقة دنیا بلیت نیست بالو حکم کشت زاری دارد که دهقان در و اندک زمان بشغل
زراعة قیام نماید و از محصول آن متمتع گشته روزگار جاودانی بکار آید و از نیست که بمحض
قدرة کامله حکیم علیم و معمار صنع لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ دار الخلافه بدنیه
انسان را بنوعی ساخته و پرداخته که آن ان مصری جامع و شارع واسع بر حسب عالم صغیر
و بدایع گشاده است که بر هر یک از آن شوارع طایفه مخصوص از قوافل اجناس و آثار علوم
قدرة آفریدگار تعالی و تقدس بآن خطه بدیع آیین در می آیند و محل وقوف و درایة و الی آن
ولایة میرسند تا بآن خبرة و شعور از هستی و یکانگی آفریننده و پرورنده عالم و عالمیان
جل و علا آگاهی یابند و به تفکر و تدبر گونه گونه غرایب و عجایب که در ضمن مندرجات مخلوقات
مندرجست بمعرفة صانع و اطلاع بر اسما و صفات او سبحانه ثم سبحانه فایز گردد و وظایف
بندگی و پرستش بتقدیم رسانید و شکر و سپاس شمه از نعم بی قیاس که در آن ادکات زمره
بجای آورد و بعد از حصول سعادة معرفة که مقصود از تعلق جوهری بآن صفاة باکی دیگر
مکدر خاکی همانست روی التفات از جانب جسم و جسمانیات کردانیده آنرا پس پشت اعراض
انداز و بدیدهٔ فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ بنظاره عالم ملکوت و مشاهده جمال و جلال
حی لا یموت برد و در جوار ذات فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ بلذة انس و نعیم وصال
مستسعد و مستبشر باشد **نظم** نماز را بجنت ملکوت • بنو دبیر جمال از جهان قوست
باعراض کلی نفس انسانی از تدبیر و تصرف بکو جسمانی با مرات مخوانند و صورة بنیان از اعظم
مصایب و بلیات میدانند و اکرچه فی الحقیقة تمامی سعادة و کمال نفس بموتست و لهذا قدما
حکما کفته انوار علوم از مشکوة وحی انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اقتباس نموده اند تعریف
آدمی بحی ناطق مایت فرموده اند نشنیده که هر که بمیرد تمام شد چه سعت عالمی که نفس بعد از
قطع تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد بود نسبت با دنیا چون فراخی موطن دنیاست با وسع
جنین در تنکنای رحم بل که اوسع و ابسط از آنچه نسبت دنیا برحم نسبت متناهی بغیر متناهیست
و هر چند حال بعضی نفوس که مربوب اسما جلالی حق باشند چون مضل و مذل و قهار و منتقم
آن در دار عالم صعب و هولناکست اما چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت است علی الخصوص
سبقت رحمتی غضبی محقق و مقرر و کمال کرم و بردباری و وفور عفو و غفاری حضرت باری امید
بخشید که ارواح مؤمنان موحد را بر حسب بشارة قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا

مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ایجاد در عدا إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا دستگیر آید إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ **نظم**
گر تیره زکار جست و جو خواهد بود / با آن یار عزیز تندخو خواهد بود // از حیز همین دیگری نباید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود // بتخصیص سعادتمندی که پادشاه توفیق پیش از حلول واقعه
ناگزیر موت عنان اهتمام از صوب اشتغالی که بمجرد اغراض دنیوی باز کردد دیر تا بدیر صدق همة
متوجه تدارک و تلافی ما فی الحکایم و تلافی کذشته کشته باقی عمر از برای عمر باقی مصروف دارد بدو مضمون مقال
دلا بکوش که باقی عمر دریابی / که عمر باقی از این عمر بر کف بنهی // و از شواهد شمول عنایة و مکرمة
ملک متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال الانسب با صاحب قران زمانی همان آنکه در اواخر یورش هفت ساله
که متعلقات ممالک ربع مسکون تمام بخطه تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام در آمده بود و افواه
عدالت و داد گستری که اصل جبلة همایون آنحضرت مجبول بود براد بنوعی قوت گرفت و استیلا یافت
که همة همة عالی نهمت مصروف گشت بر استکشاف احوال و اوضاع رعایا و زیردستان و اشاعة آثار
عدل و احسان نسبت بایشان چنانچه از مواضع داستانها سابق مستفاد میشود **نظم**
بلاد و دهش گیتی آباد کرد / دل خلق عالم همه شاد کرد // و خاطر خطیر بکلی در بند آن شد که فیما
بعد اوقات فرخنده ساعات بامری صرف کند شود که کفارة آثام سوالف ایام کردد و دیگر
نقوش تقصیرات و تفریطات کذشته مصدوقه وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو
عَنِ السَّيِّئَاتِ محقق یابد و باین قصد بعد از معاودة بمستقر سریر سلطنت با آنکه شاه و پادشاه هفتم
سال بوطن اصلی باز آمده بود و هنوز پنج ماه تمام نگذشته بود بی توقف عزم غزو کفار چین
و ختا جزم کرد و روی توجه بآن دیار آورد بوضعی که شرح داده شد و در اثنا آنکه رایة [illegible]
خطه اترار که از سمرقند تا آنجا هفتاد و شش فرسخ شریعت از فر وصول و نزول مواکب
کواکب شعار از سقف طارم فیروزه حصار بر گذشته بود در چهارشنبه دهم شعبان سنه
سبع و ثمانمایه مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت و تبی محرق طاری شد و لسان حال بمقال
این مقال که **نظم** بسید و دم که شدم محرم سرای سرور / شنیدم آیة تُوبُوا إِلَى اللَّهِ از لب حور // متوجه
گشته بعزمی درست و نیتی صافی صادقانه از جمله منکرات و معاصی توبه فرمود و مدة مرض شدة
آن زمان زمانی بی فزود / چو میشد فزون دم بدم رنج شاه // مصیبت گرفت خورشید و ماه
چو اندر در شه ناله وا دی خبر / زغم خلق را بار میشد جگر // در آن دم که میزد دم دردناک
ندر مرد را بود بیم هلاک / ز دو شه مرض شد طبیعة زبون // نه آرام ماند و نه صبر و سکون
همی بود تن شاه را رفع و رنج / نه ملک و سپه کرد و نه مال و گنج // ز تاب مرض چون زبون شد علاج
نه تخت آمدش سودمند و نه تاج / و با آنکه مولانا فضل الله تبریزی که از مهره اطبا حاذق بود و طب

کی داد ملازم درکاب سعادت مینمود در معالجه و تداوی سعی بلیغ مینمود روز بروز خستگی
اشتداد می یافت و علتی دیگر سر میزد چنانچه چندین مرض مخالف جمع آمد که از معالجه
بعضی دیگر زیاد می پذیرفت چو آمد قضا از دوا چه سود چه چاره بر شکسته از مساحیه شود
بود اندران درد امید شفا ندانند حیلت اطبا از دوا چو زندان یکی گشت سو المزاج
فرو ماندها هر طبیب از علاج شدا عضاء شاه از مرض سست ولی بود وا پیش چو اول درست
وجود قوای دماغ از اول تا باخر بلا ... بود چنانچه بنفس مبارك با وجود زحمتی چنان بپرسش
احوال لشکر و سپاهیان مشغول میشد و جهت برای صلایب دولت که مرض قابل علاج نیست دلبند
قوع ما شده ضرور و ریه نهاد وخواتین و خواص را از احتضار فرمود و افسوس تقطع از بیداد بی بوصیت
مشغول گشت که به تحقیق میدانم که مرغ روح از قفس قالب پرواز خواهد کرد بنا بر درگاه جان
بخش جهان ستان میروم و شما را بلطف و مرحمت او میسپارم می باید که اصلا نوحه و زاری نکنید
فغان برندارید که جزع و فزع در قضیه ناید ثمر ندارد نظم مده دیده جامه منالید زاد
مکوبید آشفته دیوار و در ز افغان شما نیست هیچ نفع که کو دست اجل را توان باز دفع
آمرزش مرا از خدا بخواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد کنید بحمد الله بمدد توفیق یمون
عالم را جانانه ضبط کرده ام که امروز در تمام ایران و توران کسی را مجال آن نیست که سر فضول
بر آورد یا بدست جور و ستم یك بی دست و پا را آزار دهد و از فضل بی شمار ملك غفار چشم دارم که اهل
مرا گرچه بنیادات بهمین بخشد که دست تعرض ظالمان از دامن روزگار مظلومان کوتاه کرده
و نگذاشته ام که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف دوری در دو مگر آنچه بمن نرسانیده باشند
مرا از آن خبر نبوده باشد اگرچه دنیا ثبات ندارد و چنانچه با من وفا نکرد با شما هم نخواهد کرد
لیکن آنرا مهمل گذاشتن سبب آشوب ممالك و نا ایمنی طرق و مسالك و بعضوری ... خلایق
گردد و هر آینه روز قیامت از آن پرسش و مواخذت خواهد بود اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر
را ولیعهد و قایم مقام خود کرده ایم که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و از سر تمکین
و استقلال بتدبیر مصالح ملك و ملت و کفایت مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شما بی
باید که متابعت و مطاوعت او بجای آورید و باتفاق در تقویت و تمشیت او بجان بکوشید
تا عالم بهم برنیاید که موجب تشویش و پریشانی مسلمانان باشد و سعی چندین ساله من ضایع
گردد چه اگر اتفاق ... شما مردم اند و تر... حساب دارند هیچ آفریده را یارای
آن نبود که باطنها بمخالفت و سرکشی جسارت نماید و بعد ازین نصایح بفرمود که مجموع امیران
و بزرگان حاضر عهد کنند و بس گند مواخذت مؤکد گردانند که وصیت مذکور بجای آرند

مخالفت آن هیچ حالی روا ندارند و دیگرانرا و سرداران را که غایبند همان وتیره سوگند
بدهند امرا از استماع این سخنان در قلق و اضطراب افتادند و آب حسرت از دیده چون کشاده
دل خونین از جان برخاستند و روی اشك آلوده بر خاك نهادند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه
ملك با دهشتی عظیم و دلی از بیم دو نیم زبان عجز و تسلیم بر گشادند که جان و روان مجموع بندگان
فدای یك لحظه زندگانی حضرت صاحبقرانی باد ای کاج عمر ما همه سوختی بجای یك روز حیوة
آنحضرت قبول می افتاد که به طوع و رغبت فدا میکردیم کی ادخار ما سودی ... نظم
بنودی یاد دریغ از توجا بها دما ولی این زمان هیچ تدبیر نیست که امکان تغییر تقدیر نیست
اگرچه ما بندگان را بی وجود شریف حضرت صاحبقرانی هیچ گونه تمتع از حیوة و زندگانی نخواهیم
بود لیکن ما را تا نفسی در تن و رمقی از جان باشد پای خدمتکاری از جاده جان سپاری و طاعت
گزاری آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بنده اگر خلاف رای ولی نعمت بیندیشد هیچ برخوردار
نبیند در بین مدت بندگان بسعادت ملازمت آستان سلطنت آشیان سر افراز بودیم جز بندگی کاری
دیگر شغلی نداشتیم و تا در حیوة باشیم همان طریقه خواهیم سپرد بزبان این سخنان میگفتند
بالماس مژگان جواهر اشك خونین در دامن میسفتند نظم ز غم کرده از دیده دریا روان
زجان رفته آرام و از تن توان بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود امیرزاده خلیل
سلطان و امرا را خبر فرستیم تا باتفاق از تاشکند متوجه درگاه عالم پناه گردند و دولت دیدار
مبارك دریافته وصیتها از زبان همایون بشنوند که هرچند ما بندگان بموجب فرمان صورت
وصایا با یشان نخواهیم رسانید چنان نباشد که خود بمشافهه استماع نمایند آنحضرت فرمود که
وقت تنگ رسیده و بیش ازین مجال امثال این حکایات نیست تا آنها که غایبند حاضر میتوانند
شد و دیدار بقیامت افتاد و شما را بخیر همین ملاقات ما نیز و بحمد الله تعالی مرا از مراد دنیوی
هیچ آرزو در دل نماند مگر دیدن فرزند شاهرخ که میخواستم که یکبار دیگر او را ببینم
و میسر نشد الحکم لله خواتین و بعضی از شاهزادگان که ملازم بودند درین محل مجتمع
شده مترصد بودند که حال آنحضرت بچه می انجامد استماع این سخنان عنان تحمل و شکیبائی
قبضه اختیار ایشان بیرون برده بجزع و فزع در آمدند و هول آن حالت جگر سوز خون دل از
تو درین همکنان روان ساخت حضرت صاحبقران روی بفرزندان کرد و فرمود که هرچه
در باب مصلحت و رفاهیت خلایق گفتنی آمد یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان غافل مباشید
قبضه شمشیر را بدست شجاعت و مردی محکم بگیرید تا همچون من از ملك و پادشاهی برخوردار
باید مملکت ایران و توران را از مخالفان و مفسدان پرداخته ام و بعدل و احسان معمور کرده

ساخته اگر بموجب وصیتهاء من عمل کنید و داد و دهش پیش نهاد همت سازید سالهاء فراوان
دولت و مملکت بر شما بماند و اگر میان شما اندک مخالفتی واقع شود نتیجه نیک ندهد و دشمنان
را خیالات فاسد بدماغ راه یابد و تدارک مشکل باشد نظم چو باشید بر عهد خود استوار
بود ملکت بر شما پایدار ... وگر هر یکی رای دیگر کنید ... عمل بر خلاف مقرر کنید
بر او فتنه گردد بسیط زمین ... خلل را و یابد بملک و بدین ... و بعد از آن شدت مرض زیاده بر
نواقی عظیم طاری شد و با آنکه در بیرون حفاظ و موالی بختم قرآن مشغول بودند باشارت علیه
صدور یافت که مولانا حبیب الله پسر مولانا عبید با اندرون آید و در بالین تلاوت کلام مجید
تکرار کلمه توحید موافقت نماید و چون شب در آمد و عالم را غایب شد پادشاه هفت
اقلیم گردون لباس تاری و پلاس سوگواری در گردن انداخت میان شام و خفتن بمضمون حدیث
من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة زبان ترجمان جان و جنان ساخته کلمه توحید بجهر تمام
ادا فرمود و روح را بندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود
انا لله و انا الیه راجعون نظم دریغ آن شهنشاه صاحب قران ... بهم تاج بخش ممالک ستان
دریغ آنکه دیگر نیابد زمین ... بصد قرن شاهی بآن داد و دین ... دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر
نظیرش در آئینه ماه و مهر ... دریغ آن خداوند دیهیم و تاج ... کزو بود آیین دین را رواج
دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد ... صلاح و پناه بلاد و عباد ... و این واقعه هایله جهان سوز
در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه هجری اتفاق افتاد موافق چهاردهم
اسفندارمذ ماه جلالی سنه ست و عشرین و ثلاثمایه جلالی که آفتاب به هشتم درجه حوت
رسیده بود و ظرفاء روزگار در این تاریخ را بعبارات مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا
جاجرمی این رباعی گفته نظم سلطان تمر آنکه فلک دل خون کرد ... و ز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفدهم شعبان سوی علیین تاخت ... در حال ز رضوان سر و پا بیرون کرد ... و دیگری گفته نظم
شهنشاهی که ملک و آبش هشت جاودان آمد ... وداع شهریاری کرد و تا بخشش جهان آمد ... و سن مبارک
آنحضرت به هفتاد و یک سال رسیده بود موافق عدد آنکه صد اعظم سوره کریمه قرآنیست و مدت
سلطنت آن خدیو بی همال بر سبیل استقلال سی و شش سال بود عدد سه حرف که ماده
افضل اذکار و مهیمنت یعنی لا اله الا الله و این که ضبطه و ثبت صادرات افعال و اقوال آن
معدلت شعار در پایان بی سبق رویتی و تصدی بکلمه طیبه توحید اختتام یافت از نتایج
ذات کامل دولت و اقبال است و از موجبات وثوق رجا و غلبه حسن ظن بر آنکه علو شان و رفعت
منزلت و مقام این پادشاه سعید مبرور مخصوص بر همین ایام سلطنت صوری در دار

غرور نبود و موافقیست که عدد سنین سلطنتهای یونش را با شمار بنین اندر دیه دوده
افزون اتفاق افتاد چه از ذکور اولاد و اسباط سی و شش پسر و پسرزاده بتفصیلی که در
خاتمه این مقاله باز نموده خواهد شد از سی و شش همال باز ماند بعدد هر سالی از مدت
سلطنت و فرماندهی والای فرخنده اقبالی ستاره عمل سروری و کشورکشایی والفضل بید الله یؤتیه
من یشاء و از میامن محاسن سیر و آثار ایشان بحسب مراتب و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات
آنحضرت را شمول کرامتی گشته که در منطوق تعالی وارد اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده در موافقت مناجات مبارک نموده اند کما حکی الله و هو اصدق القائلین عن خلیله
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین تحقق اللهم رجائنا فیه واجعله من ورثة جنة النعیم
بفضلک العمیم و منک الجسیم انک انت التواب الرحیم ذکر بعضی حوادث که بعد از
انتقال حضرت صاحبقرانی از سرای فانی بدار النعیم جاودانی انار الله برهانه روی نمود
چگونه که از هول این جانکاه ... برو در زمین و بحر و زمان ... چه گویم که از غم نه با نافته
فلک را که از بنان او فتند ... محیط کرد جهاز آن خطر جان نبود ... کشید آنکه بلا را ز غم
چون صاحب قران سعید مغفور از این دار غفلت و غرور رخت بسرای بهجت و سرور انتقال نمود
خبر آن واقعه قیامت علامات سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت و نهیب آن حادثه
شکیب سوز بصایر و ابصار کبار و صغار را خیره و از اشک دیده بارانی ساخت نظم
شد آن لحظه هول قیامت عیان ... بر آمد نفیر و فغان ... تخیره دل خلق عالم خراب
جگرها ز ناله چو ماتم کباب ... پراشفت احوال خلق جهان ... از اندیشه غم آن شد آن جان
همه خلق عالم پریشان شدند ... ز سر و ایمه روز و دو حیران شدند ... نه اندیشه خواب کس را نه خورد
نه مانده بر حالت خود نه خورد ... و حقیقت آنکه عطیه فرخنده طالع صاحب قران علیه سحایب
الغفران والرضوان مقتضی آن بود که دولت ثابت ارکانش جاودان با امتداد زمان هم عنان
باشد و ممالک روی زمین که آن را بقوت بازوی اقبال مسخر کرده بود در با فراد معدلت و انعام
معمور و معمور داشت تا انقراض عالم در دست سلطنت اولاد و اخلاف بزرگوارش مصون
و قرار بماند اگر نه در دین واقعه هایله جای آن بود که سپهر تیز گرد با پای قدم ست گشته
از جای فرو ماند و مهر درخشان چهره از غایت دهشت راه مشرق گم کرده و گوی باد بر نیاید و دور
[illegible] ... پریم که مرکبان انجم ... هم نعل بیفکنند و هم سم ... شد وقت که زین جهان دخال
سه نحفه ماه سال ... شب سیزا بود که ماه چهره خراشیده و لباس تیره فام ظلام
پوشیده کار کهکشان بنیا شنو بهم تعزیت باز کشیده و گردون بوقلمون گریبان صبح دریده

و دامن شام در خون شفق کشیده سرشک ثوابت و سیاره تمام فرو بارند و خود را در دریا غرق
عزا قاصر و مقصر بیند ابر طوفانی بار که در آن روز کار زار زار میگریست اشک خوناب
با [illegible] قطرات آب و جهان بر آمده که در لباس سوکواری بود بر پشش از خاک و خاکستر
واشتی بر آن تاریکی شب کحلی نقاب و از جمله صعوبت آن مصیبت اندوه فزای جان کاه آنکه کس
را تن مجال دم زدن نبود و نه قوت و شکیبایی پنهان داشتن آن زار دزدیدی که درون سوز دو آنرا
گفتن نتوانستند و نهفتن نتوانستند شاهزادگان ذوالقدر اد شاهی را دستارها انداخته و خلعت شکیبایی
قبا ساخته و خواتین و آغایان رویها خراشیده و مویها بریده و امرا و ارکان دولت گریبان جان
دریده و در خاک و خون طپیده [illegible] آن شب که ابر یزد [illegible] و اشکباری بود و زمین بیقراری
و دل افکاری بکوچه و زاری و سوکواری بگذرانیدند چون صبح را شعله مهر در جان گرفته [illegible]
شق جیب آغاز نهاد روی تحسر و تلهف به تجهیز و تکفین میت آوردند و بحسب وصیت
هندوشاه خزانچی بغسل مشغول شد و مولانا قطب الدین صدر به تعلیم آن شغل شروع [illegible] دعا
جبات و سنن آن و تلاوت دعوات و آیات قرآن قیام نمود نظم کار اینچنین پاک بشسته باب
معطر بکافور و مشک و گلاب کفن [illegible] کردند تا بو تجانی [illegible] بسپرده مغفرت یکتا خدای
و بعد از فراغ به صندوق [illegible] امرا [illegible] بردی بیک [illegible] بوغا و برادرش شیخ نورالدین و شاه
ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص [illegible] یکان با اتفاق نموده عهد کرده بند و سوگند خورده که [illegible]
باشند با یکدیگر و در امضاء وصایاء صاحب قران سعید مغفور ملت دل و یک جهت بجان کوشند
چون عزم رفتن بتراختون فتح یافته بود واقعه آن حضرت را پنهان میداشتند و آغایان را
از تغییر لباس و اظهار نوحه و زاری منع تا دشمنان بر او دلی آگاه نشوند و امرا پیش آغایان آمده
با ایشان کنکاش کردند و به امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند مخبر فرستاده
وقوع واقعه باز نمودند و [illegible] پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند که [illegible]
حضرت صاحب قران [illegible] انتقال یافته است باستعداد توجه نمود تعجیل بیاید و [illegible]
را با نوشته و بجانب غزنین روانه داشتند که امیرزاده پیر محمد را از حادثه وفات حضرت
صاحب قران سعید مغفور و وصیت ولایت عهد و قایم مقامی که در باب او فرموده آگاه [illegible]
تا هرچه زودتر به تختگاه سمرقند شتابد و بسایر شاهزادگان و حکام که در هر اقلیم بودند
بودند مکتوبات ارسال نمودند مضمون آن اعلام وقوع حادثه جهان سوز و سفارش
رعایت حزم که هر کس در ضبط و محافظت مملکت خود وظیفه تیقظ و هوشمندی بجای آورد و از
حدود و ثغور هر سو با خبر بوده اصلا غفلت و اهمال در هیچ حال از خاطر دور ندارند که

سالهاست تا بقیه مفسدان و بدسگالان از بیم سر فرو برده اند و با انتظار دور [illegible]
روزگار به تصور و پندار میگذرانند غافل و بیخبر نمیباید بود و دل بر عون و عنایة [illegible] کار
بسته و در اشاعت عدل و احسان حسب الامکان کوشش نمود و خلایق را از وضیع و شریف
هر یک بجای خود چنان داشت که اندیشه عصیان و طغیان بخاطر و خیال ایشان راه نیابد و هر نوشته
را مصحوب فرستاده بشاهزاده فرستادند شیخ تیمور قوچین بصوب هرات متوجه امیرزاده شاه
رخ شد و علی درویش که بسبک [illegible] اشتهار یافته بود بجانب تبریز پیش امیرزاده عمر شتافت و
[illegible] بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و دیگری بطرف فارس و عراق
روان شد

گفتار در نقل نعش صاحب قران بزرگوار از اترار

شاهزادگان و آغایان و امرا که در اترار بودند شب پنجشنبه هشدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت [illegible]
برحمت حی لایموت را بدیبا و برنیان مغفرة و رضوان گرفته در محفه از شهر اترار بیرون آوردند و [illegible]
توجه بصوب سمرقند نهادند و شب از آب خجند بر روی یخ گذشته در میان بیشه که بکنار آب
بود فرود آمدند و از اترار تا کنار آب دو فرسخ است و چون جمع دامن لباس سوکواری شب [illegible]
زد شده واقعه آتش حزن و اندوه در کانون درون مصیبت زدگان بنوعی برافروخت که خرمن
تجلد و اصطبار بسوخت عاقبت بالا گرفت از هر درون دود آه آتش اندر سینه پنهان بر نتابید
از بس تعزیت که تا غایت مخفی میداشتند پرده از روی برداشتند و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه
و زاری در آمده یکبار فغان برآوردند و شور در جهان افتاد که صدایش از بیت الاحزان گذر [illegible]
برگذشت

نظم

ز سوز درونها بر اضطراب | جگر سوخته ماهیان [illegible]
ز تب دود آه از دل آتشین | در افتاد مرغ از هوا بر زمین
چه [illegible] | که تا مرغ و ماهی نشد زان خلاص

امرا و خاصگیان و توجیان دستارها از سر و جامها در حد خود را
بر خاک و خاکستر انداخته و خواتین و آغایان مویها از بن و رویها بزخم ناخن [illegible] کندند و [illegible]
که خویشتن را مشرف بهلاک ساختند

نظم

ز قوتشه عادل کامیاب | بنا سرای جهان شد خراب
چنان آتش افتاد در دور کار | که بر شد فضای جهان از شرار
روان کشته از چشمها جوی خون | ز خون کشته روی زمین لاله گون
ز آه و فغان در شد جهان | بگردون گردون بر آمد فغان
ز دل رفته صبر و ز سر جسته هوش | بر آمد زمانها غریو و خروش
نه تن را توان و نه در دل شکیب | جگرها شده خون ز هول و نهیب

و بعد از فغان و زاری بسیار چون جزع و فزع از حد درگذشت
امرا به نصیحت پیش آمدند و بر زبان دولتخواهی عرضه داشتند که چون تندباد بلا از مهب قضا [illegible]
گیرد کوه خارا چون موم از آتش گرم نرم شود و سد اسکندر را ز [illegible] عنکبوت سست نهادتر گردد

بر تقدیر را سپر تدبیر ایشان نمیداند و قهرمان اجل شاه و گدا و ضعیف و توانا را بیک حساب میشمارد
بضرورة و اضطرار دونیکیایی و اصطباری باید کوشید و بصدقات و خیرات و فاتحه و ختمات
روان میت را شاد گردانید که همه را مرگ در کمین است و کوچک و بزرگ را عاقبت کار همین نظم
گر در عمر کیمیای توانگری و ... و انکه نمیرد ... است ... و جوق انتقال پیران اندرو جوان
نه بآن مرتبه بود که بزلال امثال این نصایح فرو نشیند مرابیر و مقدس حضرت رسالت پناه
ختمی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات تو سل جستند تذکر وفات او را وسیله نجات آن مصیبت
زدگان ساختند که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة و السلام بهترین اولین و آخرین
بود و خدای تعالی عالم بطفیل وجود مبارک او آفریده و از تمام آفرینش برگزید و خاتم انبیا
و رسل گردانید و با این همه چون وقت اجل موعود رسید در وج پاکش پیوند گسسته روی تسلیم و
رضا به فردوس اعلی آورد هرگاه که جان بزرگواری درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم
نخواهد ماند هرچند واقعه مشکل و مصیبتی جانگسل است غیر از رضا بقضا و یاد حق تعالی
از خداوند صبر و رضا چاره دیگر متصور نیست اگرچه واقعه بس مشکل است و جان فرسای بر صبر
کوشش که کس نکند در حکم خدای **ذکر مشورة کردن امرا با خواتین و شاهزادگان در باب**
پوشیدن خبر و چون خواتین و شاهزادگان را از میامن ذکر جان پرور مخصوص خطاب انا اعطیناک
الکوثر و قصه وفات آن سرور که بر پیغمبر علیه سلام الله ما طلع الفجر نوع تسکینی حاصل شد و جزع
مفرط گذاشته از فغان و زاری بحزن و سوگواری اکتفا نمودند امرا پیش ایشان جمع آمده شرف
آغاز نهادند و با دل خونین و خاطر حزین گریان گریان میگفتند که اجتماع لشکری باین بسیاری
از امرا و کامگار و بهادران نامدار و نبود آن سایه پیغمبر که هنگام کارزار هریک از ایشان ثانی
سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار است با چنین اهبه و ساز و چندین اسباب و آلات که از کران
انتقال و احمال ایشان زمین را غلطیدن است که تمام در آب فرو روند و از دمان جمشید باد کس ندیده است
و نشنیده و بفرهای بسیار مثل این دگر باد عجب که دست دهد **نظم** ز دور زمین که در جنبش آید فلک
بر دیر فلک صف سپاه ملک بهرام داد تیغ و سنان به برجیس داد عطا و طیلسان
ندیدست هرگز کسی تا کنون سپاهی چنین از کواکب فزون بدین سان ز دوران لشکر بهم
نبودست و مثلش نباشد دگر و شک نیست که این سپاه را با این اسباب اگر بمملکت مخالف رسانیم در یک
روز دیار و دورنگار کفار را گرد بر آرند و هرچند خبر واقعه صاحب قران سعید مغفور مرحوم
عنان صبا را و بود بر قلماق و ختا یان نخواهد رسید لیکن چون خبر احتمال صدق و کذب دارد
اگر این لشکریان را بر خود ایشان بیم بیشتر آن باشد که ایشان متوهم شوند که اگر حمله

صاحب قران در گذشته بودی کسی را قدرت و قوت لشکری چنین با نجا رسانیدن نبودی و تصور
کنند که آنحضرت زنده است و این آوازه بمکر و حیله انداخته اند از این توهم خوف و هراس برایشان
غالب شود و نصرت و ظفر قرین رایت اسلام گردد مصلحت آنست که عزم و نیت آنحضرت را امضا کنیم
و توکل بر داور دفیروزی بخش کرده لشکر بختای بریم و مردانه در اقامت غزو جهاد با کافران و بت
پرستان که آنحضرت قصد کرده بود بجای آوریم و انتقام اسلام از آن بی دینان خود کام بواجبی
بکشیم و چون خاطر از آن شغل خطیر بپردازیم رایت معاودت بر فتح و فیروزی برافرازیم و باتفاق
یکدل و یکجهت سایر اهتمام و اعتنا بر ضبط و نسق ممالک محروسه اندازیم و مهمات سلطنت و جهانبانی
چنانچه باید بسازیم که بحمدالله تعالی از ذکور و اولاد و احفاد صاحب قران مغفور زیاده از
شاهزاده هستند و هر آینه از سابقه لطف الهی بعضی را سلطنت و فرماندهی مقرر خواهد
بود و در واقع غبنی عظیم باشد که لشکری چنین با چندین تحمل را سلاح و دواب که ایشان را
از فضل ذو الجلال و نیروی اقبال صاحب قران جهان مهیا شده است بعد از آنکه چندین
مرحله پیش آمده اند و از سر صدق دل در غزا بسته و جنگ و کارزار را آماده گشته بی آنکه کاری
معتبر از دست ایشان بر آید باز گردند و متفرق شوند بسبب این رای جمیع آغایان و شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند را استصواب این رای اتفاق نمودند و عزم بر آن قرار
گرفت که امرا با لشکری که همراه بودند در کاب میرزاده ابرهیم سلطان که صاحب قران سعید مغفور
او را در پیش خود بختای میبرد متوجه شوند و با میرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکند
بودند ملحق گردند و چون امیرزاده خلیل سلطان در آن وقت بیست و یکساله بود و از
دیگر شاهزادگان حاضر بودند بیش بزرگتر و دار الحکومت بر داشتند که اسم ایالت و شاهی بر او
باشد و نوبینان بزرگ باتفاق مصالح و مهمات که روی نماید سرانجام کنند و باین نسق متوجه
ختای گردند و بعد از فتح و تخریب بلاد و دیار کفر و تادیب و تعذیب عبده اصنام و آتش پرستان
بتختگاه سمرقند مراجعت نمایند و شاهزادگان و آغایان و امرا بر این قول دولتخواهی کردند و صاحب قران سعید
مغفور بجای آورند و بیرون حکم و فرمان که هنگام وصیت صدور یافته بود کار بند شوند و من الله
العون و التایید **ذکر روان ساختن نعش ارجمند مغفرت پیوند بسمرقند و دفن کردن آن**
چون مشورة مذکور بر حسب مسطور قرار یافت در همان صبح جمعه که از این جنازه سلطان سعید
تازه مهبط انوار رحمت ایزدی شده بود محبوب امیر خواجه یوسف و علی قوچین و چندی از خواص دولت
سر تند کردانید تا سعادت شرف نموده که پیش تعجیل برانند و در راه نیکو باخبر باشند و ایشان در اتمام
آن شغل خطیر بجان کوشیده نعش محفوف مغفرت را شب دوشنبه بهفت و دوم شعبان در درون

سمرقند بقبهٔ مرقد رسانیدند و در همان شب بر نهج مقتضیات شرع مطهر مدفون گشت رحمة
الباری تعالی و آن قبه ایست که از قبیل القبر روضة من ریاض الجنة علی قائلها الصلوة والسلام باشد و
ذلك علی الله بعزیز و حکومیه که بهادر دفت جون جدا شد جان بر اهتمه میت تا در کوران حشمها خوانین
و شاهزادگان حشمها و خواتین روان شد و باز از ان حالت چکو سوز زمین و زمان بر ناله و افغان
گشت دگر بار شد چشمها سیل بار دو جو بار از که باز در وقت نهاد فلك باز بس ناله کو گشت گوش از نوحه
زمین و زمان پر خروش و چون آن ولوله فرو نشست باقی امرا و آقایان بر سبیل مشورت سخن پیوستند که
هرچند صاحب قران سعید مغفور وصیت فرموده که ولیعهد امیرزاده پیر محمد باشد و مابین ما
برهان عهدیم لیکن شاهزاده مشار الیه در قندهار است و شاید که لشکر بجانب هند برده باشد
از ورود او مسافتی بعید است و مایوس و شهرخای در پیش داریم اگر توقف میکنیم تا او برسد دیر میشود
در واقع وارث ملك و تخت صاحب قران سعید شرعا و عقلا امیرزاده شاهرخ است که فرزند ...
و اشد اولاد انحضرت است و علیمان را معلومست که صاحب قران سعید مغفور شاهزاده مذکور
و فرزندانش را از دیگر اولاد و اسباط دوست تر میداشت و ... ارباد سعادت و فر سلطنت
از ناصیهٔ مبارك آن شاهزاده نیکو سیر ... اعتقاد مسلمان نهاده و در خشید نماز شعشعه خود
سید انوار فت ... عدل و داد گستری و رعیت پروری از جلالت مهر و سعادت مشتری پیدا و
مشهور تر **نظم** رخش مظفر نور شاهنشهیت … دل او روشن چشم آگهیت
از وی خواهد آراستن تخت و تاج … ور سلطنت یابد خواهد رواج … از وی باید ممالك امان
وز وی بادی کوری در زمانه جوان … وزین پیش که خبر واقعهٔ هایله که فرستادیم ... باز خواهد
آمد بیاید که چون برسد او را در شهر در آورد تا مملکت بر قرار نماند و مردم ندا اندیش
بحال نگرند ... فضولی وفتنه انگیزی نیابند و بعد از ان حضرات عالیات سرای ملك خانم
و تکل خانم و تومان آقا و دیگر خواتین با امیرزاده الغ بیك و شاهزادگان در عقب تحفه ...
سمرقند شدند و امرا استعدادش نمودند که شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و هر جا که نزول
آیند نیك باخبر باشند و حکویم که هنگام وداع با نجه ولوله و شور در جهان افتاد و از فغان
زاری و نوحه و اشکباری چه رستخیز واقع شد **نظم** کس ندیدار چنان حال بجز چشم شاه
آن از ان تخت جهان سوز و بهم دم صدای … و جهانست همان دون امیرزاده جوان بخت ابراهیم سلطان
و امرا ... ختای و ... بسعادت سوار شد ... در موکب شاهزاده ...
در وقش در شاذ شاه سعید … متقارن بتایید رب مجید … همان طبل کوس مهابت صدا
قطار علمها فتح انتما … روان شد جو زاده مرکب بماند … ور زان حال دا انشو داین که جود

که رایات ما را فرمان دهیت … ز دن نوبت آیین شاهنشهیت … چو او را شدند جمله شهزادگان
مر او را سزد ملك صاحب قران … که جایش حواله باو شد بخت … هم آخر بباد کو در درت
بو عالا اتعالم و زشت و نکو … بتقدیر حقست و تکوین او … چنین در ربا نشمر دسر بری
بکو انکه باشد زدانش بری … که را ناگهانی در دیر نیست شك … وکو فانی لیس قولی بعلت
وچون از آب جیحون گذشته و یك فرسخ را از در جانب شرقی ... بجوی ... نزول
... فرود آمد ندقبهٔ بارگاه شاهزاده با وج مهر و ماه بر آمد و توق پادشاه مغفور
در مقابل آن در برهمی که معهود است سر بعیوق بر افراشت و طبل خانه حضرت مغفرة مآل
سند رعسکر همایون شاه را ... فال آراسته بحقیقت ... بشادت و دلیل آن بر کرین
ارجمند در گوش جان هوشمندان انداخت و در اینجا ... تا بجانب دست راست پیش امیرزاده
خلیل سلطان و امرا ... که در تاشکنت و شاهرخیه بودند روان کرده اعلام نمودند که نعش
محفوف برحمه و رضوان حضرت صاحب قران را بسمرقند فرستادیم و آقایان در عقب بیرون روان
شدند و ما عزیمت ختای جزم کرده متوجه شدیم ایلچی بطرق دست چپ پیش امیرزاده سلطان
حسین کس فرستادند و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که لشکر متوجه گشته ... که در
موضع چو کال ... و وصیتی که صاحب قران سعید مغفور فرموده بود بسانیم و ...
باتفاق متوجه غزا شویم و چو کال ... وعده گاه بود ... در نیم فرسخی از رباط شرقی
داستان مخالفت امیرزاده سلطان حسین تغافل حقیقة نماید تبت ندای حدیث قدسی ... و
اذا ... یکون الا ما ارید بسمع نجات هوشمندان میرساند که پیر تدبیر کشاده
شعلت تقدیر کشاد ... هرگز بهدف مقصود نرسید لاجرم چون در ان ولایت ...
عزم غزای کفار ختای تعلق گرفته بود سعی و کوشش در دفع آن اصلا سود مند نیفتاد و با انکه
امرا بعد از وقوع حادثهٔ هایله صاحب قران سعید اتفاق نمودند که آن قصد را باتمام رسانند
... سعید و شهید ... که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و شرح آن قصه
آنست که چون خبر وفات صاحب قران سعید با امیرزاده سلطان حسین رسید عرق بی اندیشی و فتنه
انگیزی که در جبلت او مرکوز بود در اثر آمده در زمان حیوة صاحب قران سعید با دعای ظهور آمده
تخصیص در یورش شام که از فرط جنون و سبکباری در ان هنگام که لشکر مخالف بمقابله در
آمده بود ... کرده ... توقف و تردید بود که
لشکر منصور را چشم زخمی رسد عنایت ربانی و قوت دولت صاحب قرانی دستگیر گشت چنانچه
مشروح گفته شده است باز در چنین وقتی بحرکت در آمده باندیشه فاسد تخیل محال بعنی

از لشکر دشت جب که با او بود تدبیر کند. ساخت و اسبان ایشان گرفته با هزار کس در واسه
تعجیل براند و از آب خجند گذشته براه قراق متوجه سمرقند گشت که بمکر و حیله اهالی سمرقند را
فریب دهد که او را بشهر در آورند و در بیشتر نماز روز الجمعه که بطرف او رفته بود باز آمد
آن خبر آورد و وجود دفع عجب بود خوف و هراس تمام در خاطر خاص و عام افتاد نظم
از آن فعل مذموم نامستقیم   دل خلق را کرد پر خوف و بیم

ذکر مکتوب فرستادن امرا اطراف و جواب و خبر دادن مخالفت سلطان حسین

چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
از حال سلطان حسین و حرکت ناصواب او آگاه شدند در زمان پیش امیرزاده الغ شاه که ضبط
سمرقند در عهده او بود مکتوبی فرستادند مشتمل برآنکه سلطان حسین باد دیوانگی آغاز نهاد
و لشکری که با او بود بر هم زده و با همراه خواندن دانسته متوجه سمرقند شد نیک باخبر باشند
در ضبط و محافظت شهر و حصار شرایط حزم و احتیاط مرعی دارند و تا منتهای آماده داشته
یک سر موی دقیقه باب غفلت و ذهول روا ندارند و اگر آنجا بحوالی شهر آید و پیش شود البته
او را بگیرند و بند کرده نیک دارند تا از بهر او فسادی واقع نگردد و نکه راه دخل او هیچ اعتماد نیست
و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشتی روان کردند مضمونش بعد از اعلام قضیه سلطان
حسین آنکه هرجا رسیده باشند توقف فرمایند که از عقب ما هم و خواجه یوسف هم نوشته
در اینده نه در قضیه اطلاع داده مبالغه نمودند که در محافظت تحفه اند که قلق جلاده و کاری
هیچ دقیقه فرو نگذارند و آن بد تعجیل عرضه نامش بشهر رسانند که از خیالات فاسد سلطان حسین دور
نیست که بوسیله نقش خواهد که خود را در شهر اندازد و فتنه و تشویشی آغازد و همچنین نیز امیرزاده
خلیل سلطان و امرا بر لشکر الهی نامه بصوب تاشکنت که انجا از راه اندخانی لشکر دو روز راه کار ولایت
و از سالتند حرکت نا پسندیده سلطان حسین را شرح داده بیان نمودند که حال آن را کرده که
ما اندیشه کرده بودیم و بجزم پیوستن خیانت توقیف نمود و صواب آنست که شما با تمام لشکر به موضع او
که علف خوردن معتبر و بسیار کالی مناسبت باز کرده بودند ما هم با ولایت متوجه شویم و بمقتضای ملاقات
و وصایای حضرت صاحب قران سعید جنانچه فرموده بر آن عهدها ماستمسک و امر کرده که بخاطر
سازیم و باتفاق براق معنا ملاحظه دیده آنچه مصلحت باشد و رای همه بر آن قرار گیرد پیش گیریم و چون
آن امرا مال رسل و رسایل پرداختند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
از ظاهر فرار بعزم سمرقند کوچ کردند و امیر بردی بیلیق را بجانب خود با شاد و چون از مخالفت
سلطان حسین تفرقه بخاطرها راه یافته بود تمام لشکر جبه پوشیده سوار شدند و روی توجه
بسمرقند آورده آخر رود آب سیحون عبور نمودند در مادیغ بنکت چنانچه سه شتر نیز را نه

بار در آب فرو رفت کشتی بخ موقوف گذشتن ایشان پای ثبات فشرده بر دوستی پای فسرده
و از آنجا شبگیر کرده بحرکاه بحضرات عالیات ملحق شدند و از نظام تقدیرات الهی امیرزاده خلیل
سلطان و امرا بلکه تمام لشکریان ترک و تاجیک و عراقی در روی پیش از رسیدن ایلچی که از ظاهر دوقه
بود خبر یافته بودند که سلطان حسین لشکر پریشان ساخت و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شد
از استماع این خبر دهشت و حیرت که بسبب واقعه قیامت نهیب داشتند زیاده تر شد و امیرزاده
احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق
و دیگر امرا که در آنجا بودند بی تفاوت و اینهم بمجموع اتفاق نمودند و بی آنکه کسی نقض سند و پادشاه
زادگان و حضرات عالیات و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک فرزند بجای صاحب قران سعید شوند
کنند و آنا بشاه و خصوصیت بلند امیرزاده خلیل سلطان را پادشاهی بر داشتند و با او بیعت کردند
از وخامت عاقبت امری چنان خطیر حساب بر نداشتند و در مرتبه انحصار دکنی فکر پایان کار
بنا بی توانی نهادند استوار نظم ز پایان اگر یاد نادی نخست   اساس امور تو بودی درست
پشیمان شوی آخر از کار خویش   دلت کرده از جور ایام ریش   از آن پس که آید بکارت گزند
پشیمان شدن کی بود سودمند

ذکر فرستادن مکتوب با امرا که در تاشکنت بودند

چون خبر بیعت امرا و سرداران که در تاشکنت بودند با امیرزاده خلیل سلطان در اثنای راه بخوانین
و شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسید مکتوبی بر سبیل تعنیف و سرزنش
با ایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحب قران سعید مغفور علیه رحمت وصیت مقرر فرمود که ولی
عهد و قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و بر این معنی از ما عهد ستده و سوگند داده
که روی از متابعت و مطاوعت او نگردانیم و ما بر همان پیمانیم و قطعا از آن نخواهیم گشت نظم
نشانیم فرمان شه را دگر   ز حکم مطاعش نپیچیم سر   ز ما تا نگردد جهان جاودان
نیاید خلاف عهد و پیمان ما   و آنچه شما پیش گرفته اید خلاف فرموده آنحضرت است و در وقوع
از شما بغایت بدیع است که از نفع و صواب دیده ولی نعمت خویش را نکار نموده و ولی نعمت عدول جویید و از آن
تجاوز کنید نظم خلاف وصایای شاه از شما   بغایت غریبست و بس نا سزاست
حقوقی که شه راست فراموش کند   به بادی اول دعا باختید   کسی را که در دل نباشد وفا
در دنیا و آخرت وقتی نبا   تصور آن بود که اگر دیگری ازین مقوله حکایتی گوید او را برخیله
بمنع مشغول شوید ندانستیم که از شما با کمال دانش و کاردانی امثال این حرکات صدور یابد که هرکه
او را از عقل بهره باشد داند که این کار نا پسندیده البته نتایج و پریشانی بار آورد و نتهاد که با
خیالات فاسد کار نا آزموده هلاک سازد مشوید و بجرم نام و ناموس خود را بتاختن بدعهدی نهید

نخل شیدود را ابتدا واقعهٔ چنین که روی نموده دیگر کفران نعمت بر صحیفهٔ حال خود مکشید که تشر
این بدنامی و عار بر بیاض و سواد لیل و نهار تمادی روزگار بماند و شک نیست که این معانی بر شما پوشیده
نماند عجب آنست که غلطی چنین صریح چگونه بر جناب بزرگان فرزانه کاردان افتاد و نامه را مهر کرد بعضی
ایوب جو روان گردانیدند و چون مکتوب با امرا رسید و بر مضمون آن اطلاع یافتند از کردهٔ خود
منفعل گشته پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت که اختیار از دست رفته بود ذکر آمدن امیر
برندق از تاشکنت باردوی همایون چون موکب شاه‌زادکان و حضرات عالیات با امرا با قوشلات زود
آمد برندق بن جهانشاه از طرف تاشکنت برسید و بعز تعزیت شاه‌زادکان و خواتین استسعاد یافته
مراسم تعزیت و سوکواری باقامت پیوست و بعد از آن با امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک بمجلس
تحاور و مشاوره بنشست و کتابها که امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس کرده بودند در میان
آوردند و محصل تحریر و تقریر این بود که ما اینکار را از برای صلاح و استقامت این دولت و ملت
و استقامت ملک و ملت کرده ایم که واقعهٔ بغایت هولناک که روی نموده و ترسیدیم که ناکاه
فتنه و غوغایی دست دهد که تدارک آن مشکل بود بر تصور خیراندیشی مخصوص بر هم بسته
تا سری پیدا شود و کس را مجال سرکشی و خودرایی نباشد و سلطنت در این خاندان برقرار بماند
همه بر بنیاد بد نظم در این کار اران دو رضا داشتیم | که خیر همه خلق پنداشتیم
گزیدیم این بیعت از خوف آن | که واقع شود فتنهٔ ناکهان | و کمان آن بود که شما نیز با ما
مصلحت همراه باشید چون وصیت صاحب قران سعید مغفور بر خلاف این بوده فرمودهٔ آنحضرت بر جان
ما روانست و حاشا که تا زنده باشیم یک سر مو از سخن و صواب دید آنحضرت تجاوز روا داریم
شما در باب امضاء وصایاء حضرت صاحب قرانی مصلحت بیند ما نیز برانیم و در اتمام آن بجان خواهیم
کوشید چون امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک مضمون نوشتهٔ امرا و تقریر امیر برندق بر این نسق
یافتند با او گفتند که ما بادی تغییر وصیت و صواب دید پادشاه سعید بهیچ وجه جایز نخواهیم داشت
و امیرزاده خلیل را متابعت و انقیاد نخواهیم کرد نظم اگر ما ز فرمان شه سر کشیم
بجای وفا راه غدر کشیم | کز اقران خود لاف رخوار شویم | سزاوار لعنت چو شیطان شویم
بدین می نمائیم ازین احتراز | کراهت دانند کار ساز امیر برندق رای ایشان را استحسان نمود
تلقی نموده در پیش شاه‌زادکان با ایشان عهد کرده آن را بسوکند موکد گردانید که از مقتضاء وصایاء
صاحب قران سعید یک سر مو تجاوز نکند و ازین جانب این امرا خداداد حسینی و یادکار شاه ارلات
و شمس الدین عباس و دیگر امرا و سران سپاه مکاتبت نوشتند و ایشان را به متابعت وصیت و نقض
بیعتی که باجتهاد خطا کرده بودند ارشاد نمودند که آنرا حقوق پادشاه سعید یاد آورید و از شرمساری

او در روز مکافات اندیشه کنید و هنوز غرهٔ جانان صوری سپری نکشته فرموده او را دگر
سان نید که این صفحه پیش خدای تعالی مشکور افتد و نزد خلایق ستوده باشد زینهار دامن عرض
خود را بلوث غداری میالایید که تا قیامت هیچ آب پاک نتوان شست نظم شکستید عهد شه کاینات
به کوبند و وز خرد در خواب نعلام کورین بس ناهل خرد که نام شما را به نیکی بد نوشتها را امیر
برندق داده اند و امرا را از پیغام را ندکه خطایی کرده امیر تدارک می باید کرد و این عهد بر حیثه را هم
باز آورد و جمله یکجهت بر حسب فرمودهٔ ولی نعمت که اداء فرمان او بر همه عین فرضست دل
بر متابعت و انقیاد امیرزاده پیر محمد بندید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز سر اطاعت
در آورد ندهم در این باب عهدنامها بنویسید و بفرستید چنانچه در سمرقند بما رسد تا پیش شاه‌زاده
ولی عهد فرستیم و امیر برندق با مکتوبها باز کشته روی براه نهاد نظم دگر روز چون مهر کرد آشکار
رخ از کلهٔ سبز کوهسار یعنی تاختن آن شاه زرین عالم بتخت زرین تاج مشک و دم
شاه‌زادکان و حضرات و امرا کوچ کردند و امیرزاده الغ بیک با امیرشاه ملک و فوجها از سپاه بمجموع
و ثقل بطرف دست راست از راه روان شدند و امیرزاده ابرهیم سلطان با امیر شیخ نور الدین و باقی
از لشکر نیز بهمان طریق آراسته و تمام سلاح بدیگر طرف از راه توجه نمودند و ایشان و انان تعجیل عازم
سمرقند شدند که هرچه زودتر بشهر در آمده مملکت را ضبط نمایند تا خللی واقع نشود و فتنه روی نماید
بعد از آن مصالح سلطنت و مهمات مملکت طبق وصیت صاحب قران سعید انتظام یابد و در آن زمان
شاه‌زادکان جوان بخت هر دو در سن یازده سالکی بودند و امیرزاده الغ بیک بر چهار ماه و بیست روز
بزرکتر بود و چون منازل پیموده بموضع ترجین رسیدند امیرشاه ملک بر حسب صواب دید همکنان از پیش
براند و چون بسمرقند رسید ارغونشاه دروازها بسته بود و حصار را استوار کرده جهة امیرزاده خلیل
سلطان نوازش نامه باو نوشته بودند سفارش نموده که امیرشاه ملک و امیر شیخ نور الدین را که
متوجه شده اند بشهر نگذارد و اختیار نکه داری و او را جهانداری نوید داده که از عرق ترکانی و کوته نظری
از راه افتاده بود و خاطر با آن طرف داده امیرشاه ملک آمده در دروازهٔ شیخ زاده که بر سر آن دروازه است بر
در دروازه چهار ذا هر وقت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و دیگر سرداران اندرون انجا بودند
چون با ایشان سخن کرد ارغونشاه که ضبط شهر در عهدهٔ او بود او را راه نداد و باین بهانه تمسک
جست که حکم حضرت صاحب قرانی امر است و وصیت به چنین است که ولیعهد آنحضرت امیرزاده
پیر محمد باشد هر کاه که تمام شاه‌زادکان و امرا جمع آمده اتفاق نمایند و شاه‌زاده مشار الیه را
بپادشاهی بر دارند من در بکشایم و شهر تسلیم نمایم امیرشاه ملک چون کلمات مرو او بشنید دانست
که خاطر آن ترکانی نژاد از دست رفته فریفتهٔ وعدهای امیرزاده خلیل سلطان شده است و هر چند

معقول و مشروع باد خواهد گفت تا این نخواهد داد و نخواهد کشود عنان برتافته کویان کوی باز کشت
جون از آب کوهک عبور نموده بعلیاباد که از قری سمرقند کلانست رسید شاهزادگان و حضرات از عقبه
زرچیق گذشته بصحراء علیاباد آمده بودند صورة حال عرضه داشت و التجا از باطن اندوخته درواقه
بود باز نمود الرفیق و حیف آن قضیه براحه مصیبت هکان زدایان کرده انحضرت صاحبقران باز کرد
بنیاد دیگر نهادند وغمی که در آن سوکواری داغ حسرت بر دلها نهاده بود یکی هزار گشت وبعد از تبوزادی
هم انجا فرود آمدند وسرای ملکخانم و تومان آغا و امرا کنکاش کرده میران مصلحت در آن دیدند که متوجه
بخارا شوید و حضرات عالیات صواب آن دانستند که امیر شیخ نور الدین بسمرقند در رفته اندرون
را ضبط کند شاید که قبول افتد ورای بر سخن ایشان قرار گرفت وامیر شیخ نور الدین همان روز سه
شنبه که غرهٔ ماه مبارک رمضان بود پای عزم در رکاب استعجال درآورده روان شد وچون بدروازه
چهار راهه رسید بحکم وقت زبان مدارا گشاده اندرونیان را بانواع نصیحت کرد و مفید نیفتاد
و برهان جواب امرا نمودند که با امیر شاه ملک گفته بودند امیر شیخ نور الدین از اسب فرود آمده
پیاده از پل بگذشت و بدروازه با ایشان گفت که بازیچه تقیهٔ نیست که در میان است مرا تنها باندرون
گذارید تا بحضور سخن کنیم و صلاح و فساد این کار دیگر باز بینیم تا در آخر ندامت نباید کشید
هرچند در آن باب مبالغها کرد بجایی نرسید **شعر** نصیحت نخواهد شنید آنکه هست
دنبام بی عشق دهرست | زباران گلستان پر از گل شود | چمن پر ز یاسمین و سنبل شود
ولی شوره گردد پر از خار و خس | که نغمی نبیند از آن هیچکس | ز بوی گل انکس شود خوش مشام
که بنورد ماغش بدیع از زکام | وچون سخن در ایشان اثر نکرد امیر شیخ نور الدین بضرورة سوار
شده بعلیاباد مراجعه نمود و کیفیت حال را بپیش شاهزادگان و حضرات عالیات مشروح باز راند
تتمه داستان امیر برندق که بتاشکنت رفته بود گفته شد که امیر برندق در آق قولات
با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در باب قبول وصیت و تمشیت آن پیمان بست وبا نوشته پیغام
ایشان متوجه تاشکنت گشت وچون بامراء بزرگ رسید و نوشتها برسانید و پیغام بگزارد ایشان را
از بیعتی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند پشیمانی عظیم روی نمود وسخنان که امرا نوشته بودند
پیغام کرده همه را مسلم داشتند و تصدیق نمودند و باتفاق زبان اعتذار بکشادند که تلخ و سریر
انکس را رسد که صاحبقران سعید مغفور ولایت عهد خویش در حق او وصیت فرموده و ما بعهد
ما نیم و به تغییر و تبدیل آن رضا نخواهیم داد و مجموع برین سخن پیمان بستند و در انجمن عهد نامه نوشتند
هر کس مهر خود بر آن نهاد و امیرزاده خلیل نیز بحکم ضرورة به آن رضا داده بخواست و عهدنامه را بخط
و مهر بیارات و انکس را برسالت نامزد کرده با عهدنامه و تحف و هدایا روانه داشتند که آن را پیش

امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بر سر راه انجا بتعجیل شتافته بشاهزاده ولیعهد رسانیده و امیرزاده
خلیل سلطان را هنگام توجه طلب داشت و گفت امیرزاده پیر محمد را با تو سندی ما عرضه داشته بگوی که
ما باخلاص هواخواه شماایم و بر حسب وصیت صاحبقران سعید شما را قائم مقام آنحضرت میدانیم
بنابر مصلحت وقت این سخنان بر زبان میگفت و همگی دل و جان مستغرق هوای سلطنت و جهانبانی بود و بعضی
امرا نیز با اندیشهٔ اندرونی او همراه بودند وجمعی که اسم و رسمی نداشتند و از نویخیل و راه یافته بار
دوی امارت در نزدیکی کار وبیگانه شعلهٔ سودای او را بدم وسوسه و تربیت مینمودند که این دنیاست
من غلب سلب هر که غالب شد ربود فرصت غنیمت میباید دانست و بی توقف عزم سمرقند کردن و بر شهر
در آمدن و بر تخت پادشاهی نشستن و گنجها را سر باز کرده به عطا و بخشش خاص و عام را چاکر و غلام خود
ساختن که الانسان عبید الاحسان و بجستی کار از پیش بردن که چنین کارها به سستی و درنگ
بر نیاید و مثل این فرصتی بعمرها دست دهد و اگر فوت شود باز یافتن آن از قبیل محالات است **نظم**
چه خوش گفت دانای روشن روان | که با دامنعاش ریاض جنان | که از وقت هر کار غافل مشو
که هر کاری آمد بوقتی گرو | وچون از تواتر استماع امثال این کلمات داعیهٔ شاهزاده استیلا یافته
اسبان و استران و شتران حضرت صاحبقران و شاهزادگان که ادرارا ملازم ایشان که در تاشکنت
و سیرام جو بسته بودند همه را جمع آورده بامرا و عراقیان که با او یکدل و یکجهت بودند بخشش کرد و بسیار
نقود و اقمشه و رخوت و جبا و اسلحه و اسباب لشکر که در آن جانب بود با ایشان داد و کوچ کرده با سری
پر از سودای سلطنت روی توجه بسمرقند نهاد و چون بنزدیک آب سیحون رسید فرود آمد و مقرر چنان
شد که بخت امیر برندق و لشکر دست راست از پلی که بکشتی بر سر آب سیحون در بالای شاهرخیه
بسته بودند بگذرند و بعد از آن شاهزاده عبور نماید و از عقب او امیر خداداد و امیر شمس الدین
و دیگر امرا روان شوند و امیر برندق پیش از این بخفیه با امیر خداداد و امیر شمس الدین بهم مشورت در
میان نهاده بود که من داعیه دارم که از پیش شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بهم
و با ایشان بپیوندم که چنین عهد کرده ام و امرا با او گفته بودند که ما نیز از مقتضای وصیت پادشاه
سعید تجاوز نخواهیم کرد و حکومت امیرزاده خلیل را گردن نخواهیم نهاد و عزم آن داریم که از پیش
کردیم و بطرف اجوق حرکت رویم اما و بر نوید رای ایشان را استصواب نموده بود و گفته که شما روزی
چند در حوالی تاشکنت توقف کنید که من انجه رو نماید اعلام کنیم شما را و بعد از آن هر جه صلاح باشد
پیش گیرید که مقاصد بحصول مقرون گردد ان شاء الله تعالی **ذکر مخالفت امرا با میرزاده خلیل**
سلطان چون امیر برندق و رستم طغی بوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین بجیحون رسیدند از پل بگذشتند
امیر برندق جسر ببرید تا کسی روان از آب عبور نتواند نمود و آلات پل از زنج و طناب و نی و غیره

براكنده و پريشان كردند و روي بجانب سمرقند نهاد كه بموكب شاهزاده ملحق كردد و از انجانب
امير خدايداد و امير شمس الدين با لشكرهاء خود بازكشته متوجه آچيق فركنت شدند و چون امير زاده
خليل ازين احوال آكاهي يافت بكنار آب آمده بفرمود كه جسر بجا بستند و دو روز ديكر با تمام لشكر از آب
بكذشت و امير برندق چون بحوالي دزاير رسيد جلال باورچي كه هنكام مراجعت امير شاه ملك از سمر
قند از قبتول حضرات و شاهزادكان كريخته بيش امير زاده خليل ميرفت در انجا با او دوچار خورد
و قصه رفتن امير شاه ملك بسمرقند و باز نمادن ارغون شاه او را بشهر با او بكفت امير برندق
چون بلوك منهج صواب موفق نبود از استماع آن خبر دكركون كشت و از تصور فتنه بلوك خارجي
كه در راي امير شيخ خليد روي طلب از صوب صلاح بكردانيد و از تنقض عهد كوشيدن ثمره نفور
ابجند و الا كوهرات پاك نداشته از هم انجا باز كرديد و متوجه امير زاده خليل سلطان
شد و رستم طغي بوغا از و تخلف نموده در عليا باد بعز تلاقي شاهزادكان مستسعد شد
خبر باز كشتن امير برندق عرضه داشت و چون امير برندق بخجلت زده و شرمسار با امير زاده
خليل و سيد زبان ضراعة بعذر خواهي باز كشاد و بيعت با او تازه كرده بار ديكر با يمان مغلظه موكد
كردانيد و شاهزاده با اتباع از عهد نامه كه در باب متابعت امير زاده پير محمد نوشته بودند
مهرها بر ان نهاده و در صحبت الچي فرستاده بركشتند و آنرا نابود انكاشته بقصد سلطنت
و تلاوش ملكت روي عزو بجانب سمرقند نهادند و چون اين خبر با امير شيخ نور الدين و امير شاه ملك
و سيد حضرات عاليات را عرضه داشتند كه سخن مفسدان و فضولان شرير مزاج رواج يافته
است و امرا و ميران با امير زاده خليل بيعت از سر كرفته اند و عهدي كه قبلي كرده بودند و مهر
خود بر ان نهاده شكسته اند و باتفاق متوجه سمرقند شده **نظم** كسي را كه سست است پيمان او
به مردي مردان كه مردش مكوي   مخوان هيچ پيمان شكن را تو مرد   ز بد عهد بكريز كردش مكرد
كسي را كه پيمان بنا شد درست   بر او خلعة مردي نيست چست   كسي كو خداوند و فاو سپاس
نسك او روي بسي بر زد روي خاك   جاي آنست كه دلها خونين از غصه باره باره كردد و صاحبقراني
جنان كه بحقيقت جهان را جان و عالم را امن و امان بوده در كذشته است و هنوز از ان واقعه جندي
نكذشته نزد امني جند كه ايشان را تربيت آن پادشاه سعيد از خاك سيه بر كرفته و با وج مجد و جاه
رسانيده حقوق نعم كونا كون او را پس پشت اعراض انداخته اند و دل را بكلي از عهد و پيمان او
برداخته اين درد جكونه توان نهفت و اين سخن بكجا توان كفت **نظم** جهان پادشاهي كه كرد و فلك
نديد و نه بيند مرا و را نظير   شهي كشته شاهان عالم تمام   به درگاه قدرش ذهي و غلام
خديوي كه تا او نشد حكم ران   نشد فاش معني صاحب قران   ذ و قع بجز تا بخمس وقت

كر دند فرمان او را دكر   به بحر و بر كس بخيره و بشر   ز حكمش بموي نبجيد سر
جو بكذشت از ين منزل پر نهيب   جهاني شده بهراس و نهيب   وصاياء او را نكرديد كوش
كروهي در دين بدنيا فروش   شكستاين كه ذمه نابسند   غلامان آن شاه دين برورند
از ان بس كه عمري بدوران او   نشستند بخوان احسان او   جهاز دن نقش كجي يافتند
ز فرمان او روي برتافتند   حقا كه از ان انفعال نا بسنديده اكر كوه سنكين دل را شعور
بودي زاد زاد بناليدي و اكرنه سعت رحمة حق مهلت وَلَكِن يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فرموده بودي
از آسمان سنك بها ريدي شك نداريم كه كفران نعمة جزاي آن بي باكان هرجه زودتر دركار دعوت
كار ايشان خواهد نهاد و اميد واري لطف حضرت باري جل وعلا داديم كه ما بندكان را توفيق
ارزاني دارد و تا زنده باشيم حق ولي نعمة خويش فراموش نكنيم و از فرموده صاحب قران سعيد
مغفور هيج حال تجاوز ننماييم و از روح پاك آن پاك اعتقاد دين برور استمداد نموده در انفاذ
وصاياء او و خدمتكاري شاهزادكان جوانبخت بجان بكوشيم و حسب المقدور وظايف بندكي
و جان سپاري بتقديم رسانيم وَمِنَ اللّٰهِ الْعَوْنُ وَالتَّأْيِيدُ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ

ذكر مشورة كردن امرا با حضرات عاليات در توجه بخارا

امير شيخ نور الدين و امير شاه ملك
جون مضمون اين كلمات كه ثبت افتاد با حضرات عاليات باز راندند عرضه داشتند كه جون قضيه
باين انجاميد مصلحت آن مينمايد كه ما در ركاب شاهزادكان متوجه بخارا شويم و شما بسمرقند
فرماييد و از انجا بيش امير زاده پير محمد رويم و وصيت صاحب قران سعيد مغفور با يشان بكوييم
اكر توفيق يار و آيد كار فرمان ان پيمان شكنان را عذر خواهي جنانجه بايد بجاي آوريم **نظم**
كر بمانيم از بر دوريم   دامني كز فراق جاك شديست   ور بمانيم عذر ما بپذير
اي بسا آرزو كه خاك شديست   حضرات عاليات راي امرا را استحسان فرمودند و جون عزم
بران قرار يافت از بيش ايشان بيرون آمدند و كروهي از سران سپاه كه محرمان صاحب قران سعيد
جعل الله اخراه خيرًا من اولاه بودند همه را جمع آورده با ايشان نيز بهمه مشورة باز نمودند كه
خلايق را معلومست كه نسبت با صاحب قران سعيد محرميت و قربتي كه ما را بود ديكري نداشته
خطما از عناية و التفات آنحضرت از ديكر بندكان زيادة بود اكر ما حقوق تربيت و نعمت آنحضرة
فراموش كنيم بي شك ملعون ازل و ابد باشيم و اكرجه بعد از واقعه آنحضرة ما را اختيار ديكر نمانده
كس بيرامن ما نميكردد و دست از فرمان و دل از بيمان او باز نخواهيم داشت اكر ديكران از كفران
نعمة و شرمساري روز قيامت خوف ندارند ما را همت عزم آن داديم كه بيش امير زاده پير محمد رويم
كه بحكم وصيت ولي عهد اوست و در خدمة او كمر بندكي بسته تا توانيم فرمان ولي نعمة خود را

وسایم واگر دوران کار از سر گیران وعنان ومان بیابد گذشت بیگذریم واز سر عهد وپیمان نه
که از ما کی آید چنین کار زشت نبینیم در حشر خرم بهشت شما که نزدیکان آنحضرت اید در این
قضیه چه میگویید واندیشه شما جیست ایشان بادل افکار ودرون سوکوار زار بگریستند
بعد از جزع وفزع بسیار باتفاق گفتند ما غیر از انقیاد فرمان حضرت صاحب قران اندیشه دیگر
نیست جون رای شما امضاء وصایاء واتمام فرموده آنحضرت نیست کمر متابعت وموافقت شما محکم
بسته بهرچه از دست ما بندگان برآید بجان خواهیم کوشید واصول آن زمره حق شناس که موافقت
ومرافقت را اختیار نمودند الملش بود وتوکل قرقرا وحسن جغداول وارسلان خواجه ترخان واتکر
وشمس الدین المالغی وموسی وکال ودبیرتی ووفادار که در واقع باسم ورسم اوفادار بود
نکوسیرت ونغز گفتار بود ودیگر خواص ومقربان صاحب قران سعید مغفور نوّر الله ضریحه بود
بعد از تصمیم عزم بخارا **ذکر توجه شاهزادگان والا جانب بخارا** البهجة والسرور
روز پنجشنبه سوم ماه مبارک رمضان شاهزادگان عالی مکان امیرزاده الغ بیک وامیرزاده
ابراهیم سلطان که اعزاء اولاد واسباط نسبت با حضرت صاحبقران ایشان بودند

جو گیتی که روشن بمهر است وماه … باین هر دو روشن روان بود شاه … یکی چشم شه روشن از روی او
یکی روی جان ودلش سوی او … یکی از دل وجان باو مشتغل … یکی راحت جان وآرام دل
یکی ماهی تخت فرقد مقام … یکی وارث دولت بهر دوام … یکی مرکز دولت از استواد
یکی نام از وزنده رایه داد

حضرات عالیات را وداع کردند ودریش مصیبت جانسوز را نیش
مفارقت بهجران محنت اندوز از نو بخراشید جه اثر واقعه جان گداز در آن روز تمام بظهور پیوست
که خواتین وشاهزادگان را بضرورة از یکدیگر جدا می بایست شد حالتی روی نمود که از تحریر آن
بیست که آتش در خانه گیرد واز تقریرش اندیشه آن که پیوند تن وجان انقطاع پذیرد فغان
وفریاد از نهاد مصیبت زدگان ناشاد برآمد وطوفان احزان ارکان شکیب وقرار دلها دیدگان
دل افگار از بنیاد ببرد وبتخصیص مهد اعلی سرای ملک خانم وتومان آغا در آن اثناء قلق واضطراب
جندان دست تحسر بسر وروی زدند که جراحات بسته از تمام خسته جوی جون روان شد
با سیلاب سرشک برآمیخته مصدوقه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ عیان گشت وبعد از جزع وفزع بسیار شاه
زادگان را کار کوفته به حفظ وحراست پروردگار سپردند وایشان از علیاباد در حفظ
حق آزاد متوکلاً علی الله سوار شدند وامیر شیخ نور الدین وامیر شاه ملک نطاق وفاق
بدست اخلاص جست بسته باتفاق در رکاب سعادت انتساب ایشان روان شدند وخزانه
صاحب قران سعید از نقود وامتعه وجواهر واقواب واسلحه وغیر آن که همراه بود تمام باخود

بردند ورستم طغی بوغا را از پیش به بخارا فرستادند **ذکر روان شدن حضرات عالیات**
بسمرقند وتعزیت داشتن بعد از توجه نیرین سپهر سلطنت واقتدار الی جانب بخارا
حضرات عالیات ودیگر شاهزادگان چون بایقرا وایجل وسعد وقاص وسیورغتمش وغیرهم
باجمعی از خواص از علیاباد کوچ کردند با توق وطبل ونقاره صاحب قران سعید مغفور واعرق
متوجه سمرقند شدند ولباس تعزیت پوشیده شعار سوگواری آشکارا کردند وجون با ناله وافغان
نوحه کنان وگریان بدروازه نجار راه رسیدند نذری راهانی اندرونی از تخت اندرون وقاحت بی
باز بسته دیدند وبکشادند وتوجهی فاسد نخود راه داده اندرون ایشان را راه نداد ناپشان باخاطر
پریشان ودلی خونین از خیفت آن بدکیشان در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک دروازه واقع
است نزول فرمودند وشب آنجا گذرانیدند وجه شب **نظم** شب تیره از درد دلها زار
جهان گشته از وضع خود شرمسار … زکشتی پشیمان شده آسمان … شده آفتاب از خجالت نهان
برون آن شب تیره آه ونوبکشت … روز دیگر که پاتخچ بکشند … بر آن مهد در جهان افکند
حضرات عالیات وشاهزادگان باصلاح زمان بشهر درآمدند وخانقاه امیرزاده محمد سلطان را که مرقد
منور ایشان ونعیم مخلد صاحبقران سعید مؤید الطاف ومحل نزول ساختند وباقات وضجه غوغا وولوله در
جهان سست عهد بی وفا انداختند سرها کشاده وموبها بر کنده روبها خراشیده وخود را بخاک
افکنده وخانزاده وترقیه تاتیکه وسایر خواتین شاهزادگان وامرا که درشهر بودند وزنان اشراف
واعیان مملکت موی کشاده وروی سیاه کرده وتمرد ونکی را انداخته همه جمع آمدند وامیرزاده
محمد جهانگیر که در شهر بود ودیگر شاهزادگان وامرا وارکان دولت وتمام اکابر واشراف واعیان
مملکت مثل خواجه عبد الاول وخواجه عصام الدین وسید شریف جرجانی وامیرک دانشمند وغیرهم
مجموع تغییر لباس کرده حاضر شدند وتمام اهالی سمرقند با فارها بسته وزبان بناله وافغان کشاده
ولوله در جهان افتاد وان بی عزیز نوحه وزاری حالتی دست داد که آسمان دایم وصول وعده یوم
نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكِتَابِ در اضطراب انداخت **نظم** عالمی مرد وزن بماتم شاه
همه جون ماه در لباس سیاه … کاه جوشیده که خورشیده … وز مصیبت سیاه پوشیده
کنده شهر از غریو مدهوشان … تعزیت خانه سیه پوشان … شده گیتی ز دود آه سیاه
آه از آن حالت وهزار از آه … آری آفتاب سپهر خلافت وجهانبانی بمغرب ومغیب الی رحمة الله
نزول یافته بود عجب که زمین از شعار سوکواری وهوا از دود آه سرشک باران سیاه پوش نبود
ماه اوج معدلت وعالم آرایی در عقده خسوف كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ افتاده بود جگونه گیتی عاری گشتی
از فروغ جمعیت وحضور **نظم** دگر شد بآیین زمان وزمین … ز فوت شهنشاه دنیا ودین

گریبان جان چاک زد صبحگه بنای جهان از حوادث خراب دل خلق شد ز آتش غم کباب
مصیبت گرفته تاج و کمر برآمد ز تیغ آشوب شد بحر و بر ببرید شب زلف پرچم و خم
و الحق آن واقعهٔ هایله نه حالی بود مخصوص طایفه ادبار یا مصیبتی بود عام و عالمیان **نظم**
ایام سست رای و قدر تخت کیونه خون همه تیز لیک اجابت شد و از سیل اشکش بهر طرف دامن
روح القدس بتعزیت آفتاب شد ماتم سرای گشت سپهر جهادی اوهام کند باد و قضا تیز تاب شد
و مشکل آنکه در بحار بلیه نجات کنار پدید نیست که یافت نمیشد تدبیری و بغیر از رضا بقضا که نه بود
نقش تر رضا خاطرها بود دستگیری دست نمیداد و در وقتی نمیمود جهه فرمان کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ جاریست
و دوران بر صغیر و کبیر و کامل و ناقص و عالی و دون إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ **بقیه داستان توجه**
شاهزادگان عالیمقدار بجانب بخارا شاهزادگان جوان بخت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده
ابراهیم سلطان که از علیاباد متوجه جانب بخارا شده بودند در نجمه جمادی الآخر سال ولک بعدار
بنزدیک حصار دبوسی که حصنی وثیق منیع است و آب سمرقند از زیر آن میگذرد رسیده بودند نامه‌ای
برادر منکلی خواجه نیاز ثمور بغا از سمرقند آمده و از خواجه یوسف و ارغون شاه نامه‌ها آورد مضمون
بعد از رفع تحیت و سلام آنکه ما در واقعهٔ ظهر که از کدای شما کنگفا دیم ترا ذبحیت نفذ و اندیشهٔ مانی
کری بود مقصود ما رعایت عهد حضرت صاحبقرانیست که تغیر آن هیچ حال نیوا ما گر امیرزاده خلیل
سلطان خواهد با او همین طریق خواهیم بجز که با شما سپرده‌ایم و بر اینجا زمیم که تختگاه تا آنکاه
هیچ آفرین نسپاریم تا وقتی که امیرزاده پیرمحمد که ولیعهد آن حضرتست بیاید و بر حسب وصیت
تسلیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شما را دل ماندگی نباشد و ما را معذور دارید و در آخر
مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و از آن تجاوز نخواهیم نمود اما چون بوقوع
کارها اطلاع یافتند دانستند که بران سخن اگرچه بقسم موکد فرموده‌اند اعتمادی نیست لیکن از روی
مصلحت ایشان را دربار مقام داشته باز فرستاده گفتند که ایشان را از اسلام بهمان که نکوی که کور
ایدهٔ صواب و سداد **نظم** ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقی طول بلاف از زبان تو دل موافقات
برهیق رای ثابت و با زم می باید بود و بر ضبط شهر چنانکه از داشتگی شما سر در قیام نمودن در مصالح
این وسوسه هیچ متنفس اصلا نشود که اگر شما بر همین عزم محکم بتمهید شرایط وفاداری و حق
گذاری مربی داشته شهر را نگاه دارید تا شاهزاده ولیعهد بیاید و وصیت پادشاه سعید که حکم
آن بر همه فرضست بجای آورده باشید و پیش خالق و خلایق بدین ایستاده و ذکر مردانگی و نیکنامی تا
روی روزگار بماند و چون شاهزاده مشار الیه بسریر سلطنت استقرار یابد شما که تخت از رای
محافظت نموده باشید و تسلیم داشته هرآینه بمزید قرب و اختصاص از دیگران ممتاز شده باشید

ایام دولت و بلندپایه و سرافرازی و کرم تصور باطل از ربیکی دیده و اندیشه دیگر بخاطر راه دهید
عهد و پیمان شکسته و مرتکب غدر و خیانت شده و بغیر از آنکه کم ناموسی در زشت نامی باز آورد آنرا هیچ
ثمر نباشد و البته سرانجام مشهر بپشیمانی کشد و غالبا اینها از شما پوشیده نماند و همین جنانکه تلقی کرده
و نوشته را مهر کرده به بیان ثمور بغا داد تا عادت رسیده روی توجه بسوی سمرقند نهاد **ذکر**
خبر یافتن شاهزادگان والا دودمان برسیدن امیرزاده خلیل سلطان بسمرقند و اطاعت
نمودن امرا شهر او را چون پیام ثمور بغا روانه سمرقند شد امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در
رکاب شاهزادگان برقرار متوجه بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل
سلطان که با امرا و لشکر تاشکند بود از تاشکند عنان عزیمت بصوب سمرقند تافته بودند و بداعیهٔ مملکت
شتافته چون بنزدیک رسیدند امیر خواجه یوسف با تاج و پیشکش پیش رفت و در شیراز که از بلاد
سمرقند جهان مناز است سعادت دستبوس شاهزاده دریافته و سر پیشکش و نثار بتقدیم رسانید
اکابر و اشراف سمرقند نیز بر مجموع باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و چون کار و آب کوهک معرب
خیام نزول شاهزاده گشت ارغون شاه با کلید شهر و قلعه و مفاتیح خزاین و کنوز متوجه شده دران
محل بعز بساط بوس فایز گشته تسلیم داشت و جماعت بد عهدان نیز از کسلان با اتفاق کمر اطاعت بسته
ملازم شدند و از کفران نعمت و تغییر وصیت خداوندگار خویش باک نداشتند و نزد او شکستن امانتی که
یاد کرده بودند نبود و بیوک خاطر بمیان نکاشته وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک و دیگر خواص و مقربان که بهمگی همت در بند امضا وصایای پادشاه سعید بوده بودند
این خبر استماع نمودند زبان معاتبه بطعن و لعن آن نکث عهد برکشادند و با یشان مکتوب نوشته
مشتمل بر فنون تعییر و توبیخ و هر گونه نکوهش و تعریض و بیت قاصدی بآن جماعت فرستادند و خود
بتعجیل روان شدند و رستم برلاس که او را از پیش روانه بخارا کرده بودند که بیار و برج حصن محکم
اشتغال نماید باستقبال شاهزادگان مبادرت نمود و بنزدیک بخارا بموکب همایون پیوست و چون بظاهر
شهر رسیدند بمزار متبرک ایوب پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فرود آمده استمداد همت
نمودند امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهد بستند و سوگند موکد
کردند و از آنجا سوار شده در رمضان سنه مذکور بقلعه بخارا در آمده در آن محل نزول کرده
بعمارت و زیادتی حصانت و استحکام آن مشغول شدند و یراق در آن دیدند که شاهزادگان امیر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط دروازه که بر شهر کشوده است بانضمام قلعه
تعلق بامیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه که بطرف بیرونست داد به نفع
دیگر از قلعه و باروی در حیطهٔ التفات امیرزاده ابراهیم سلطان و اهتمام امیر شیخ نورالدین

بوده‌اند ستم برلاس برادرش حمزه و ایلتمش و اتوکل ترخان و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک بجانب قلعه

در و دروازه‌ها از دروازهای شهر و برج و باره بأن قیام نمایند و طرق قلاع را کفته کار دیگر شدند در

تعمیر و مرمت حصار مشغول گشتند **ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سریر**

فرمان روائی سمرقند فردوس نشان بر حسب اختیار مولانا بدرالدین منجم در روز چهارشنبه شانزدهم

رمضان سنه سبع و ثمانمایه مطابق توقیئیل که آفتاب در ششم درجهٔ حمل بود امیرزاده خلیل

سلطان بدار السلطنت سمرقند درآمد و اوائل عالی را باکرم عالم ادراك‌ترین تعیترف درآورد شاهزادها

و امرا و ارکان دولت قدم زده زبان تهنیت بدعا و ثنا او بر گشادند و از برای ملاحظهٔ وصیت حضرت

صاحب قران امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان و برادر زادهٔ امیرزاده پیر محمد ولی

عهد بود باسم خانی نامزد کردند و او در آن وقت نه ساله بود اسم او را با لوسم بر صدد مناشیر و احکام

ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان باستقلال متصدی امر سلطنت و ضبط مملکت و سکه و خطبه

در ماوراء النهر بنام او شد چنانچه از مضمون تاج ذر بر سر خلیل افتاد تاریخ آن مستفاد میشود

بعد از دو روز نعش امیرزاده محمد سلطان رفت که تربت مخفور برحمة پادشاه سعید مغفور

انجا بود و مجاورت زیاده ظاهر شد تعزیت از سر گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان

و جماعت بزرکان و متعینان مملکت و عامهٔ خلایق بالباس سیاه و پلاس سوکواری بر کوی و فنا بی

در آمدند **نظم** فلك را ز بس ناله کو کشت کوش ذکر وه بر عالم درآمد خروش

زاندوه آن ماتم جانگسل روان کشته از دیدها خون دل بلا سی زماه ولا ساختند

بجا ماریکوتن دوانداختند ذکام زبد زهری انکیختند مه و مهر را در کلو ریختند

بکو دید عالم از آیین خویش که آمد عجب مشکلی پخت پیش ورا ستین زوئیه واقع شده بود

که دراثنای آن حال سپهر غدار **نظم** که دیدی شکسته کشتی که تا دور روزگار

دو کوشه طاس چرخ بماند آواز منش شد زخم کوفته بخت بر کشکل چم شد نور بر هته شیر شریعت بیکم

در جانب برق آتش ور دختر ازلی بروق ازخاك و ز دم اوری دوان آب و نعماد ابنا تقا تا ر و سخی تفرقه و جهت

ترویح روح انور بجرد کادانحضرت ختمات قرآن مجید بتقدیم رسانیدند فقرا و ضعفا و سایر مستحقان را

مستغرق صلوة و صدقات کردانیدند و چندروز را اسبابان و کاوان متعدد و کوسپندان قربان ذبح

کرده و طبخ نموده سماطها گسترده‌اند و خوانها نهادند و الوان اطعمه کوناکون و انواع خوردنیها

از شیر و جند و جوز بیرون کشیده آش دادند و بعد از آن کور که خاص عایزه نشان و نادر

در آوردند و جون زمانی بغر یو افغان بادیکر مصیبت زدکان موافقت کردن ستش یاره سنگ

وازکار بیبد اختند و در چند روز فضلاء عصر و شعراء دوران کار در مرثیها خواندند و قصیدها

کذار بند بنا بر حمله لسی خواجه مسعود بخاری خواجه عصمت این ترجیع در سلك نظم کشیده **نظم**

ای فلك خرگاه و یران کرکه سلطان تمام | تخت کو بر خاك بنشین جو سلیمان تمام | اختر ای مردم بسان اختر اذ دیدها

کو سپهر سلطنت خورشید تابان تمام | شاه انجم را بکرد و نذکاج وایوان کو نمام | جون سر افراز ملوك از کاخ و ایوان تمام

برج را جامه کبود و علم را دفتر سیاه | ماه شد از سایه بدید و فضل را جان تمام | شد سیه کوی و نشکست جو کان

شهسوار ملك و ملت تا ز میدان تمام | انکه بودی آب روی دین و دولت شد | وانکه داری انتظام کار و دوران تمام

شاه با زمین کشته کرده حرف با سکنیج | کاه دورفته خاك آبحواد دیات | آفتاب ملك و دین از اوج سلطان کشت

یوسف مصر شرف در چاه و زندان تمام | میکند زین غصه دایم شیر طالع بر والد | تا همای مرغ توقیعش ز زندان نایبت

ای حزان بنیاد باغ و بوستان و جم شکست | کان درخت میوه دار از باغ و بستان | خفته تیغ حوادث بر فراش دیغ و غم

کو بهین از دور دویدیکه در مان تمام | مشتری کو خطبه دولت بنام کس خواند | کز سریر مملکت شاه سخن دان ناپدیت

دوش سوی عرصه افلاك میکردم نکاه | عرش را دیدم زماتم کرده بر لوش سیاه | تاشخ نیل نجوم از عرشه کردیان

بر سپهر هشتم از سرکشتکی کرد | داستان بارکاه هفتمین یعنی زحل | باد و س کم کرده میکشی کرد نکاه

مشتری از اوج رفعت رفته در برج | برج هشتم کشته چون تعلا فرقه | نعچه ماتم شکسته بنزه مریخ را

مهر را برچرخ فلك افکنده چون | دفن شکسته بعد تیر از کار دمان | تدبیا انکه وسیاه آینه ماه را

چرخ کرده کو یعنی سیمین زوال کشت | خیل انجم کرده در کوره‌های | صبح غرق خون شد هر دم که یار انتقضی

ماه هر ساعت ذکر دو سر دیدن نکاه | یا ز هر دار اندیشه ای بیخرد کردم | سر برآوردند و بر زاری کرد و سوی نکاه

کفت دو ر ماتم شاه سلیمان زمین | شهریار ملك و ملت خسرو کیومرث | آنجمادکیری که در دور داری انضباد

دست بسته ظلم را دادی بد | شاه دین تیمور بر بان آسر افراز کیکار | عالمش زیر نکین بی بست خیل و سپاه

کاه تدبیر امور ملك حادی عقل کل | بیش رای انور دش میکرد عرض اشجار | کر دو عالم بر سپاه خصم بودی غم

کی بیفتادنکی محفظ از دش داد | حمیت عدالت جهان کار دبیط روز | کر با تیم دایم بر حذر بودی نکاه

تو سنش کاه جهانگیری چو بود | عرصهٔ ما در مش بودی کم انتقال | آن ملك خوی که هر کز دشمن

نیر رفتار نیم صفو شه زمان تمام کام | یافت در خاك فرت انار بخت بر تاکند بیش از همه تدبیر ملك آنکار

شکر آخر کشت و کرد آن باز کشت انلغر | ای سپهر از شهسوار خود کجا یابم | شهسوار ان روز شب سرکشته در بدوان

دن زار قانجای کوی بی باز مسی | ای فروغ فرق تیمور و نهان کش | خاك بر سر کرده تاج وحلقه

تیر بشکست و کمان ها پشتی استخوان | تا قبا شهر دها فتاد ندو یا نکه | خنجر مصری زماتم کرده

مغز در هر دم بجای آب خون جکر | یا که ویران شد و خیمه کی با انها انکه | چتر و خرکه شد جو اجرام فلك

موبر بشان کرد ترق و بنیه دا کنیک | تیغ شد بی آب و تخت آمد بر سیه | دهنه شب دنباله زاد ندام کوه

به کو از سید هند ما تم سلطان | اشته را باب دولت دید بر | کز خطا آید ز خشم و ترد و فتح و ظفر

که خبر بود بیک کرد و بعد چنین اتفاق می‌نهاد ما تشویش بی‌طاقتی دیگر بر همان آفتاب از اوج عزت بمیغ
باد باقی سایه شده نادکانا مام دور و چون صاحب قران سعید را اعتقاد تمام و اتصفا و نیت با صدق تحت
مودت نسبت با دوران نبوت در خاطر شریف چنان بود که بعد از وفات مرقد او در پایین قبر مرتضی
سعید میر و سید برکه باشد بعد از چند گاه تابوت او را از اندخود نقل کرده در قبه که مرقد
صاحب قرانی متصل بصفه خانقاه مذکور برافراشته بود دفن کردند و الحضرت را چنانکه نیت
بود در پایین او نهادند و امیرزاده محمد سلطان را نیز با آن قبه نقل کرده در پهلوی آن حضرت تعبیه
ساختند نور الله مرقدهم تفاءلوا بالمغفرة و الغفران و عطرها بنسایم الانس من حدائق یبشرهم
ربهم برحمة منه و رضوان و چون سلطنت سمرقند بر امیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت در خزاین
و کنوز بر گشاد و امرا و ارکان دولت و لشکریان را او کولکاداد و انعامات فرمود و از آغاز نهاد در
دادن از شرایط اعتدال و اقتصاد مرعی نداشت چنانچه نقود را بطریق غله که از خرمن کاه نقل
کنند به ترازو وکیل بخش میشد و بخروار می‌بردند الله الله که تلف کرد که اندوخته بود ذکر
احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب تزلزل آن بنیان هوشمند صاحب
خبرت مستبصر دانند که پادشاهی را سایه عظمت و جلال الهی دانند و پایه بلند جهانبانی و فرمانروایی
به قول و با تدبیر و قدرت تمام نتوانی شناسد اند که غایتی که آن منصب عالی و شغل خطیر بی‌سابقه
عنایت ربانی و معاضدت تاییدات آسمانی و دقیقه اختصاص یافتن بحضرت کبریاء سبحانی صورت
دور از صواب و بعید از نبی حاصل ترا ترتیب اسبابی که تعلقه اقبال نامکن بجانب تحرر شاهی
مآربیت که جز بمخصوصان یختص برحمته من یشاء بال سعادت نگسترد و قهرمانی رقاب بنی آدم
بقوت تام و عنقا ایست که بجز از قاف مقبولان الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة
کوه محل قرار و ثبات نسازد بمجرد کثرت خزاین و دفاین و بسیاری لشکر و جاکر و غلبه اعوان و انصار
کار سلطنت نسق و استقرار نپذیرد نظم هرکه چهره برافروخت دلبری داند
نه هرکه آینه سازد سکندری داند   نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست   کلاه داری و آیین سروری داند
چون از اسباب شوکت و کامکاری و مقدمات ملک ستانی و جهانداری آنچه امیرزاده خلیل سلطان را
بحسب اتفاق دست داده از ابتدای آفرینش باز بعجب کسی را میسر شده باشد از روی نسب فرزندزاده
صاحبقران عالم ملاذ بود و هنگام وفات آنحضرت با کثر نوئینان نامدار و امرای کامکار و قاطبه لشکر
جرار فیروزی آثار را در تاشکنت بودند و از وصول خبر آن واقعه جهانسوز هول و هراس
عظیم بخاطر ایشان راه یافت و مجموع در غرقاب قلق و اضطراب افتادند و جمعی از اولاد و اسباط
آنحضرت غیر از شاهزاده مشار الیه کسی در آن نزدیکی نبود از غایت دهشت و حیرت او را پادشاهی

بر داشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت پایدار و صیانت خان زاده بزرگوار از تقلب روزگار
نامور پنداشتند و به تعجیل روان سمرقند شدند چون بنزدیک رسیدند و مصیبت عام بود و
تحیر و خوف شامل حال تمام انام بود کلانتران و اعیان سمرقند نیز به تصور آنکه بود موکب شاهزاده
را استقبال نمودند و زبان تهنیت بدعا و ثنا برگشودند و امرا که ضبط شهر و محافظت گنج و خزاین
در عهده اهتمام ایشان بود در دروازه باز کرده به قدم انقیاد و اذعان پیش رفتند و چنانچه
سبق ذکر یافته کلید شهر و مفاتیح خزاین که سمت ما اِنّ مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة
داشت بسپردند و بدین گونه اتفاقات تختگاه سمرقند بحیطه حکم و تصرف امیرزاده خلیل سلطان
در آمد و در آن وقت مملکتی بآن معموری و شهری بآن عظمت و آیین در تمام روی زمین نبود مردم
اطراف و اکناف عالم از اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان و پیشه‌وران و اهل براعه در
هر صناعه و دیگر طبقات خلایق بیشتر را کوچ در آن مصر جامع جمع شده بودند و متوطن گشته
و اما حدیث وفور خزاین و ذخایر از نقود و جواهر و اقمشه و رخوت و ظروف و نفایس که هر یک
از آن خزانها مالا مال بود چنانچه محاسبان ماهر از حصر و احصار یکی از آن عاجز و قاصر آمدی
و سایر اسباب و تجملات پادشاهی از صنوف اسلحه و خیام و خرگاه و سراپرده و سایه بان و بارگاه
و غیر آن زیاده از آن بود که بوسیله تقریر و تحریر شرح پذیر گردد و ذخیره و اندوخته سلاطین
دوران و نقد و جنس سروران جهان و گردن کشان ایران و توران از قماق تا باقصاء روم
از هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا بلاد روس و چرکس و بلغار و فرنگ
با فتوحات و غنایم هر دیار و بلاد مجموع بانجا انتقال یافته بود و سی و شش سال خراج ربع
ربع مسکون سال بسال آورده بودند و ضمیمه آن شده و با آنکه چنان شهری با آن اسباب
آماده و کثرت اتباع و اشیاع از سوار و پیاده مناکفان بدست شاهزاده مشار الیه افتاد
با اندک زمانی هیچ بر آمدی بعرض چهار سال از مجموع آن خزاین و اموال و شوکت و جلال اثری باقی
نماند و سبب سرعت زوال و انتقال آن دولت بعد قضاء الله الکبیر المتعال آن بود که شاهزاده
چنانچه اشارتی باز رفته با عورتی شاد ملک نام از جواری امیر حاجی سیف الدین تعلق خاطر
پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحبقرانی او را بحبالهٔ نکاح در آورده و چون دید که ترجیح
بحال صحبت و وصال با او نداشت و الناس حریص علی ما منع و در زمان سلطنت و استقلال بمحض
خاطر و فراغ بال متوجه غنج و دلال او شد و چنان فریفته حسن و جمال او گشت که از فرموده
شرع و عقل و خلاف النهی علی قایلها الصلوة و السلام غافل ماند و از نکته نظم
شکر می نماند در آن خاندان   که بانگ خروس آید از ماکیان   فاعل شاد و زمام تصرف

واختیار بقبضهٔ تسلط واقتدار او داد **نظم** ز جام محبت چنان مست شد

که سر رشتهٔ کار او از دست شد   فرو بسته چشم خرد دست عشق   خرد را چه کار است با مست عشق

دلش بود مشغول محبوب و بس   نه فکر جهان و تدبیر رای کس   زمام اراده بآن داده بود

کز و سود و رنج افتاده بود   بر کار و عقد و حل بود دست او   به مژگان و گردن کشان بست داد

به جان بود در بند دلدار او   نمی‌زد نفس جز بفرمان او   بنابرین اسباب مجاری امور شاه

زاده عالی قدر بلند جناب در بیشتر ابواب از نهج صواب منحرف بود و از جمله بر طبق مقتضا امثال

که غلبه در حکم او را بی باشد از سر و دبدبه ساز وقت توانایی درس زهد عشقش دیباچه قدر

را در عشق فصل و دادا قول به نقد جان توان زد بگوش باز نمی‌رسید و دست اسراف با تلاف

ذخایر برکشاد و مجموع نقود و اجناس کنوز و خزاین سالفه و هم از حزن و تخمین آن عاجز بود

باندک زمان صرف کرد بیشتر بجمعی که آن خزاین ملک ایشان شده و اگر دست همتش آن تمادی

خواسته که تمام اموال حاتم قبیلهٔ طی صدیک آن نبوده باشد بکم مدتی هبا کرد و نا کرده

چون فرموده ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا عدول جست و سنت

حکیم علیم حیث قال عز و جل وعلا بقوله الکریم وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر

معلوم مرعی نداشت و از خدکم [?] که صاحبقران زمان زندگی بیت که لایق باشد بکسی که سن و ادب

بدان مقتدا که سلاسل اسباب اقتدار و زر نمود بخشش چنان به تبذیر و اسراف اقسام و اتصافات **نظم**

چنان کرد اسراف در صرف مال   که اسراف در مرد مردم بکاه مثال   چو آغاز اوصاف او می‌کنند

حکایت ز اسراف او می‌کنند   و چون معظم مصادفات آن وجوه مقتضیات رای و رضای همایون

بود که مسئله سوء رای او بود بی موقع و غیر موقع تصرف می‌شد **نظم**

بران سر که خاک سیه بد دریغ   بر افشاند گوهر بال تنه تیغ   بنا مستحق عطاء بخیل

که قابل نشد جز بچیزی قلیل   تعینهٔ این بنیاد فیه بود نهایتهٔ دنیا در قطار ریزد [?]

بر مستحق صنوف نوازش بانواع عشر عشیر آن نمی‌رسد مضمون این نفثة المصدور که سید

دست فلک شاه اصحاب جین [?]   یکسانی که نعال نعیمین از نعال   و آنکه او را دری توبرن بانیه [?]

فلکش لعل و یاس در عدد نکا [?]   نی اغراق و ایقال بنظم و بهبهت   فسبحان من لا مانع لما اعطی

ولا معطی لما منع و از جمله انجع او باب دیولد را اجتناب از امثال آن واجبست و ...

زاده احتیاز نغول [?] را آن بود که جمعی مردم بیگانه نسبت بایشان بمزید عنایت و تربیت اختصاص

بخشید و هر یک را تا دوی [?] ساخته به مرتبه امارت و سروری رسانیده و از آن معنی هم خاصه

و سران سپاه تغیر پذیرفت و هم دماغ آن قوم با تکا تا ان جا در بند و بط مخیط گشت **نظم**

در بنی فساد از آن تاشی شد   یکی را که خواهی که سازی تباه   بر زکیش جز بایه بالا مرو [?]

که گوهر کانش بنزدیکی دهی   نه تعلق تو ماند نه قدر بی و از مفاسدات تدبیر که در رعایت تجاری [?]

تقدیر وقوع یافت آنکه چون ممالک تصرف در مزاج صاحب ملک نیست با مخدرات حرم سرای پادشاه

سعید مرحوم انحطاط رتبه داشت و حشمت و رونق او به نظر اعتبار ایشان در نمی‌آمد

شاه زاده را بتعریف که خواتین و سراری آن حضرت را هر یک بامیری و بهادری می‌باید داد تا از

صمیم دل و جان مطیع و هواخواه گردند در معاونت و مظاهرت ایشان کار ملک و جهانداری

انتظام یابد و بکثرت وسوسه بانجا رسانید که شاه زاده با کرد و هی واجب التعظیم که نسبت او

بمثابت مادر بود تد طریقی سیر که هیچ دانا نپسندد و جمع ایشان را به تکلف و زور هر یک

بکسی داد که انکس چند خدمتکاری ایشان را نداشت خود فرشته فساد را در دام کام

اهرمن انداخت و همای عنقا منش را در آشیانه از دواج جغد زغن ساخت در دانهٔ قیمتی

را در سلک خر مهره کشید و رافت زمانی را قوام جزع یمانی گردانید **نظم**

چنین کار کرد و نشد شرمسار   نه از روی خلق و نه از کردگار   چو فارغ بود شه زنا بود داد

بروزی دهد مملکت را بباد لاجرم از آن حرکات ناموجه طباع کافهٔ خلایق از رعایا و لشکری

متنفر شد و خاطرها بکلی از قید اخلاص او بکو دید و امور مملکت و مصالح سلطنت نزدیک از

نسق و نظام بیفتاد و به زوال و انصرام انجامید **نظم** یکباره چو دل بیک طرف دادند

آباد نماند ملک و بر باد ملک   و از خالی تدبیر باندک مدة از دست ملک و بر تخت ملک واصل

این مفاسد مصاحبت نااهل و موافقت ناجنس بود **نظم** ز بد نیک را واجبست اجتناب

که از بد شود کار نیکان خراب   نکوی ز هم صحبت بد مجو   ببد تا توانی سخن بیم مگو

از وقوع این حوادث همگنان را روشن گشت که ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی که در باب

نزول وقایع آن عورت مبالغه میفرمودی ستری بنود و نه عجب به خاطر که مورد الهامات

ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی باشد هیچ بکواف حفظ دنیا بد اللهم کما جعلتنا فی الدنیا

من اعاظم الملوک والسلاطین فاحشرنا یوم البعث والنشور فی زمرة السعداء بین الشهداء

والصدیقین آمین یا رب العالمین **خاتمه مقاله در ذکر خصایصی که صاحب قران مرحوم**

مغفور در آن متفرد بوده و تعداد اولاد امجاد و اعقاب کامیاب که حکم

نزول یافته حضرت معجزات بنز طلعت ایشان روشنی بخشید جلائل مناقب و محاسن شیم

و کرایم اوصاف و اخلاق بجمیل مرضیه که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بتوفیق الله

تبارک و تعالی بسبحانه با دیبهٔ علیه سلطنت و جهانداری و غایت قصوی در شوکت قدرت

وکامکاری جمع فرموده بود از کمال دینداری وفرط معدلت ونیکوکاری که آثار آن در مجاری
رعیت‌پروری ومکرمت‌گستری فا امتثال فرموده إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ قبتا کانه
خلایق وزیردستان بظهور می‌پیوست در تضاعیف این فتح‌نامه شمه‌ای گذارش پذیرفته مقصود
درین محل بشیه برتفضیلی جندانست که حضرت صاحب‌قران مخصوص وممتاز بوده باآن
حال آنکه پدر نهم آنحضرت تومنه خان بود از نژاد یولدوز خان که آن شعبه از قوم قیات تا به
ترک بن یافث بن نوح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام   پدر بر پدر خان بن خان اقتدار
سلاطین فرمان‌ده کامکار بوده‌اند لیکن چون پدر آنحضرت امیر طراغای وپدر پدرش
امیر برکل از رعایت جانب امارت وایالت وقیام بر ضبط وپیشوایی الوس وتومان خاصه اعراض
نموده بودند وآنرا با ابناء اعمام گذاشته تجدید رسوم سروری وشاهی وموسس بنیان سلطنت
وپادشاهی درین دودمان همایون آنحضرت بود چه در سن بیست وپنج سالگی روی همت عالی‌نهمت
باستحصال مراتب علیه واستکمال مناقب سنیه آورد ودو سال مستقل در طی اوضاع واحوال
مختلف آنچه از بدایع آثار وغرایب اطوار از آن موید نامدار به ظهور آمد کاه در موقف جلادت
رای وحسن تدبیر وکاه در معارک شجاعت ودلاوری ومضایق دار وگیر ونه همانا که عشر
عشیر آن از دیگری صدور یافته باشد وطرفی از آن در اوایل مقاله بتفصیل شروع گشته هر
هوشمند چون ترا بر نظر تامل وتدبر در آرد وتعیین کرد داود که در آنچه گفته شد هیچ مبالغه نیست
در سن سی وچهار سالگی بر سریر خلافت مصیر سلطنت وفرمانروایی بر آمد ومحل اصلی ومأوای
قدیم خویش تختگاه ساخت ودر عرض سی وشش سال که بقیت مدت زندگانی وروزگار کشور
ستانی وجهانبانی آنحضرت بود تمام الوس جغتای خان والوس جوجی والوس هولاکو خان ومعظم
بلاد وممالک ربع مسکون را جنانچه تشریح وتبسط ثبت افتاده بحوزه تصرف وتسخیر در آورد ودر
بسطت مملکت وایالت وانتظام اسباب شوکت وسلطنت بجایی رسانید که مزیدی برآن متصور
نبود ومثل این از دیگری مرویی نیست چه طوایف ملوک وحکام که پادشاهی در خطا وزمانات
مدتی ماتین وصدور سلسله مرطانیه که بانفاکاخ برتری وکامرانی بوده طرحی انداخته‌اند
وبکمالی که از فضل ذوالجلال دولت آن دودمان را معتقد بوده اولاد واعقاب در سانیده
چنانچه از متولیان تا نمیر تاریخ واصحاب اخبار که بنظم ونثر تازی ودری ساخته‌اند وپرداخته
از شواهد کمال تفوق واقتدار آنجهاندار علی متدا آنکه هر جا از نسبه رفته در وکه برق التفات
بتسخیر آن انداخت از قبضه تصرف واختیار ولات وحکام سابق بکلی بیرون آورد در تحت از فرزند
یا بندکان خود سپرد وچون دیگر سلاطین در فتح قلاع وبلاد بمجرد اظهار اطاعت وانقیاد در

آن وارسال تحف وهدایا اکتفا نمی‌فرمود   نظم   زیرکان در دو رو زما آفرین
جهان شاه روشن دل پاک دین   که مثلش ز شاهان فرخنده فر   نبودست ازین پیش ونبود دگر
وازخصایص آنحضرت آنکه هرچند سنت سنیه مشورت مرعی میداشت ورسم قرلتای وجانون کماین
پادشاهانست بجای می‌آورد هرگز در هیچ قضیه بنیاد کار وبر رای وروی هیچ آفرین تنها در
هر باب آنچه از تلقین ملهم دولت بر صحیفه خاطر خطیرش نقش بست صواب آن دانست وبهمان
کار کرد وتدبیر آن موفق جهانگیر در هر امر از جلیل وحقیر بعینه گفتی نسخه تقدیر ملک قدیر است که
مطلقا از وصمت خطا وتغییر سالم وبری بود چنانچه از تضاعیف این فتح‌نامه معلوم میشود وهم
جنانکه در رای وتدبیر مستقل بود بعد از تصمیم عزایم پادشاهانه در امضاء آن بنفس پادشاه
توجه میفرمود ومعظمات مصالح ملک وملت ومهمات اشغال دولت وسلطنت از خیر وشرور
حضر واز صلح وجنگ در رشاب وردو دست مجموع بذات همایون خویش میساخت وبفیصل میر
سانید   چگویم که احوال آن تاج زر   برون باشد از درک نوع بشر   ز وصفش کما لش بیاید قاصر آ
عجب مکن زین خنا قادر است   واز معارفه آنشاقان کری معدلت جندان آثار از مدفوعات
قری وانهار وقلاع وحصار وابواب البر از مساجد ومعابد ورابطه وقناطر وسایر عمارات نفر
ودور وبساتین وباغات وغیر آن در جمیع معموره عالم باز مانده که بجز در مطولی مستقل تفصیل
توان گفت چه بنیع از آنها که در تضاعیف این تالیف اشارتی با آن رفته بسی خوانق ورباطات
ودوایا در طرق ومسالک ممالک توران وایران احداث فرموده وهموار وانیله ورونق از صد
تا تجاذین آن بقاع انقطاع نمی‌یابد وبرحسب فرموده إِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَنْهُ عَمَلُهُ
إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ علی قایله افضل الصلوة واکمل التحیات مثوبات آن بروح پرفتوح آن برگزیده امداد
واصل ومتواصل میگردد   نظم   یا رب بادا روان آن شاه کریم   در خلد برین بعز جاوید مقیم
وازجلایل منح وعطای ربانی فی نسبت باحضرت صاحبقرانی کثرة اخلاف واعقاب بود چه از
ذکور اولاد آنچه هم در زمان خود دیده امید بری ایشان روشن داشت سی وشش پسر ونبیره
ونبیره زاده بوده‌اند بدین تفصیل از نسل شاهزاده سعید مرحوم جهانگیر یازده جه از ذکور رحمه
آسوده مرقد غفران محمد سلطان سه پسر مانده بود محمد جهانگیر ده ساله سعد وقاص شش ساله
یحیی پنج ساله وامیرزاده پیر محمد جهانگیر بود در سن بیست ونه سالگی با هفت پسر اشرف
قید ونه ساله خالد هفت ساله بوذرجمهر سعد وقاص ... جهانگیر واز نژاد شاهزاده سعید
شهید عمر شیخ پسر وپسرزاده بودند پیر محمد در سن بیست وشش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت
ساله رستم بن عمر شیخ در بیست وچهار سالگی با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله

اسکندر بن عمر شیخ بیست ویکساله احمد هشده ساله سیدی احمد پانجده ساله بایقرا دوازده
ساله وشاه زاده میرانشاه بود در سن سی وهشت سالکی با هفت پسر وبیره ابابکر بیست وشش
ساله وپسر الکیونه ساله عثمان چلبی چهارده ساله عمر بن میرانشاه بیست ودو ساله خلیل سلطان
بیست ویکساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله وشاه زادهٔ عالی مقدار شاه رخ
در سن بیست وهشت سالکی با هفت پسر الغ بیک وابرهیم سلطان هر دو در سن یازده سالکی
بای سنغر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن دو ساله بایروی
یکساله از نسل مبارک صاحب قران سعید مغفور که در شمول سلطنت وجهانبانی وحصول
دولت وکامرانی رونق آمال وامانی تا انقراض عالم فانی باقی باد این سی وشش شاه وشاه
زادهٔ مذکور از ذکور واولاد هنگام حلول واقعهٔ ضروری آن حضرت موجود بودند واز اناث
هفده مخدره در تتق عفت واتهت الحجاب داشت از سلیل صلب آن حضرت سلطان بخت بیکم
واز شاه زادهٔ سعید عمر شیخ سه مخدره سامان بودند واز امیرزادهٔ سعید محمد سلطان نه
در حریم جلالت شاه زاده میرانشاه چهار محجوبه بودند واز آن شاه زادهٔ عالی منقبت شاه
رخ یکی واز امیرزاده پیر محمد جهانگیر سه واز امیرزاده ابابکر واز امیرزاده خلیل سلطان
هر یکی یکی واز امیرزاده سلطان حسین دختر زادهٔ حضرت صاحبقرانی بود وپسر محمد بیک بن موسی
در آن وقت بیست وپنج ساله بود وچون نکاشتهٔ لوح جف القلم با هوکاری جنان بود که بقای
دولت ابد پیوند این دودمان تا ابد بشجرهٔ برومند شاه زاده شاه رخ باشد واولاد امجاد
آنحضرت بعد از ختم مآثر ومفاخر صاحب قران سعید مغفور شروع در مقاله کرده
خواهد شد که کافل بیان مساعدات اقبال واحوال آن شاه زادهٔ عالی منقبت باشد
ان شاء الله العظیم المجید العون والتأیید **نظم** شرف نامه کی قصه خوانی خوش

ربد ودلکش و بازکن کوش هوش
که تا محشر این دولت سرمدی
دریر دولت آن ملت استوار
ازین نو امان پایهٔ ملک ودین
بود آثار صاحب قران
بنا وصلاح این ایران زمین
تا ایران وتوران سخن میکنم
ز قدر وجلالش فلک پایه

بیرونی که صاحب قران درگذشت
بود حارس ملت احمدی
ز آن ملت از فتح یابد زوال
برفعت گذشته از سپهر برین
خدیوی که این نسخه زو زیب یافت
برازنده همه نور سلک یقین
دو عالم بمیزان قدرش ...
فریدون ز خیلش فرو مایه

فلک نامهٔ دولتش در نوشت
از آن سلطنت دولت آمد بکار
با این دولت از انتقال واختلال
باقبال شاهی که تو جاودان
وتحقیقش این منبط ...
نظر کوتهی بین که من میکنم
ز نور ضمیرش خرد ... توتیب
بر درای آفتاب جوید بخشش ...

بکف کام بخشش ودل کامیاب
ملوک اقتدار وملایک ...
فلک را نجاو نیست نقش نکین
بذکر ولقب عالم افروز وختم
بکنجد در این بحر الفت مجال
ز دیهیم سلطان تقدم کامیاب
بسلطان اورنگ تخت وکاه
جو وصفش ز اندیشه برتر بود
جنین سروری از جوی بار ظفر
بلی نیست ممکن وجودی جنین
وزین دو شیم شد که توم سیج
از آنجا که آثار قدرت بدید
دلش بحر ودود بحر موج کرم
زبان از شد سبز باغ وجود
جنین مطلع آفتاب جلال
خموشیش پیرایهٔ عفو وحلم
کر کهکشان سپهر ...
... رحمت ذو الجلال
کنش نیل ... از نور ...
جو آثار عدلش سراسر ...
ز کلکش جو خواهم که رانم کلام
که از فکر او اندیشه کرده ...
دو در ... از کنه راز شاه
یکی نقشه سوز و یکی چاره ساز
یکی دشمنان را دلیل اجل
وزین یک رسوم هنر آشکار
جو شان تیغش نهد دم زکین

بدیدار وجهر ...
نهال ... همایون اثر
جهانرا ابو الفتح فیروز بخت
بتوید دولت از کیست ... وختم
رهم ... که دانا ...
کم دی ... آفتاب
... نام ...
چنین آفتابی ...
بنالید ... که
باین داغش ... وفر
بجا کرد ... صریح
سپاس آن خدارا که ...
جواهر ... قدم
منیرش ز الهام تلقین ...
بری آفتابش ز نقص ...
نظر عین لطف وز لطفش ...
کله بر خورشید فرمان دهی
همه خلق وخلقش مبرا ز عیب
وزین رشک ... روان ...
کمالی کزو یافت تیغ وقلم
زبان ... زعمول ...
باقبالش این تا ... کزین
ز موج فتن ملک ودین با پناه
یکی کوهر ملک از کشته صاف
یکی دوستان را کفیل امل
از آن کشته بهرام ...
شود قطع عقد شهور وسنین

سلیمان مکان ومنوچهر جهر
بتیغش ختم ... دنیا ودین
که مهر وسپهر شهنشه تاج وتخت
ولی کو هنر نام فرخنده فال
روان اسم عالی ...
شود ... خلیل الله
بوقت ... ثبات
تلبید ... داد سپهر
کسسته نشد فیض ...
کلام ... که با رشد ...
... خوی کند
کلاه ... عالم ...
کنش ... جهد
زبان ترجمان پیام ...
... جشمهٔ نوش علم
حیاتی ... انس ...
قبا ... کمال وجمال
دل روشن آیینهٔ ... غیب
... هر چه در ...
دو ... دنیا ... تم
نه ... بیمار ...
بر کوهر ... زمان ...
یکی جان ... ویکی دلنواز
یکی ... ناحله بات
انان ... شرع استوار
وزین ... التخراب
جو ... کلکش خطا ...

خرد را تحير دل از جاي شد
ولي هر چه زان دوست آيد خوش
ترا يي ده وصفه وجي بر بسته
في خاما اين وين بنوه را
كه در سايه اش بروند متعدت
فيلم ظفر بيمو ديزد ده باد
در انديشه چون بكذرد بجيو
بدولت ز دولت توان كفت باد
ز بخ بينش بيا ض جين
ز كود ممش كن كشد سر كود
ز بخت وسلامت كيش باي بدست
هما يت وعنقا بقو ز شكوه
بيك تاختن طي كند غرب و شرق
تشبه بنعلش جو جويد تمن
بنك تير و بيكان فشاند كوش
هر انجا كه در خاطر آن دل مراد
برد و ثقله بركنبد چو شاه
وكايش همان رفعت وجود
كه او از بحر كرامت نشست
چراين در حق دين شام صواب
دو خير و شي صلح بيكار او
وليكن ز قهرش چكويم سخن
مرا سه كه عالم بر آيد بهم
ز حفظ الهي بود چو شنش
زده حلقه كردش بجاي زره
بر تخت او بود حاجت ايت سار
نيا بد زمان تا بروز نبرد

ولطف خط الحق بشوم اندوم
وكر قصد جان ميكند دل كشت
ازان اهن اثار نصرة عيان
ز سر جشم تيغ نشو و نما
جو در موسم كين بهار آورد
نثار سر مركب شهسوار بيان
رسيدن باد نا يدان فكر متين
در ين معني از دوي توان جست
شهر خيل اقبال را او مبر
شب تيره بيندني باي مور
بر هيكل جو فيل و بهيت هژبر
بدو يا جو كشتي بهامون جو كوه
تا سيت كوش و سمش كام
بماهي دو د و ماه يكسال جود
كند كوش بيكان و شيمه منير
كه بيش از انديشه انجا كند
جبينش جو آينه آورد كاه
جو كرد و نكه با بوس دادد كوه
دو الي دد و لشكرين سپاه
دو بيكو كه تابد رو آفتاب
ز لطفش توان شهر با زكنت
روان عز بر دفتر كند جان نثار
جو در يا و بحار در آيد بشور
كند بكتري بد هين بر تنش
ز نصرتي كلاه ز تاييد خود
ولي خود بجنكش بيفتد نيا ز
سعادت آسمان كي دند ختم نا

كه با قهر تيغش نتا بد هم
عجب ز اهن كيتي آراسته
و نرين في خزين زمين و زمان
نها ليست در كلشن مملكت
سرود شمن ملك بازاد ر د
جه مركب كه آن تند و خنده و
بدولت نيا و م عنان سخن
سعادت تجسم نشو ذيرين
خجسته بينش رو هماي ظفر
ز تاب و توانش تو كوي نيت
بر نيتي جو سيل و بر بالاجواد
كه شيهه رعد كه بو برق
نشان بر رخ ماه و ديثت سك
تنش حله تو ق سرش بر زهوش
جو بيكان برده در روشن نيشن
بكاه جوش خوشه آسمان
كي سحل ايشد كي ز شهاه
عنان را عجب دو ليتي داد
بر اقبال در يا كه باد باد
جهان در خشان ز فيض انوار او
بتاييد رحمة دري جند سفت
ز در ز مش نياد م ز دد هيچ نم
دلا در كند قصد ترتيب كرد
دعا و خلا يق كه تا به سه
نكهبان خداي فرانز فرود
خلا فش بود دهر و هر كرخود
كه روي آورد سوي دشت دعا

وكر زين ماند بعرض مجال
بتها نهند رو با وردد كاه
كو از اسيا بت از اسغند ياد
خرد برد ماغم فند صد خلل
بز رش كرايد كه هنكام ياد
در افكند خو د را فلك در ميان
ز اشرات اطراف هر سو كره
شده بسته ره بر هبا ددبود
روان جشم بد داد با آتش كند
دل اهل زادات و آتش نياز
ند بها نحر مرحبا و وقاد
سرو د و فرح باي كو ب بساط
كرم ساقي و مجلس و شيره كام
ز دولت بعشرة نبرداخته
وكونانك سوجي هنكام طوي
فلك دانها كواكب تمام
بران در ز كنتر غلامان شرف
كشادش با مين روح الامين
با ولاد و احفاد ان دوزمان
عما دوا قبالي بر از ديا د
خلايق مرفه ز احسان او

مجالست او را خيال جدال
كه انجا تواند مقابل شدن
جه خوانم و دانزداين كامكار
همانه كزين ز دم جويم كزين
جهانيست بر حشمت واقتدار
فضاي مواجله تاج و كلاه
ز كو دن كشان صحن كيتي ستوه
جو كردون بسي كرد عالم شتافت
ز نا مهيا سكه از سند
ملازم فنون كمال و هنر
ز استاذ كان دولت با يدار
سعادة مغني بشان سرور
عطا باده اميد جو يند جام
جو د سا ز عون الهي بود
براي بي آماده دارد سبوي
بدركاه عالي ظفر پرده دار
دعا تيرش و استجابة هدف
الهي بحق دعاي رسول
بتسبيح و تقديس كو بيان
بعدلش جهان بكسر آراسته
زمين و زمان تحت فرمان او

كرفتم بنا شد جها ني سپاه
وكر برز رستم شود انجمن
كو از روبه و شير سازم مثل
كه سر باز با نكس كه ورد و ستيز
سلاطين بخدمت كمر بر ميان
بسيط زمين بر ز خيل و سپاه
ز حكام هر مرز نزديك و دور
باين ساز و آيين بجلي نيافت
سند جان مجلس دل نواز
در آيند اقبال و فتح و ظفر
ز كتاخ روي مراد و نشاط
صدايش كذشته ز چرخ كبود
ازين كونه بزم طرب ساخته
بجا ميل سوي ملاهي بود
بينشاند از جبر تر عوي عام
زمين و بجا با د هد پو دو تار
بر تير از اخلاص و بيكان نيين
ببسطين و نهار و زوج بتول
كه جاويد اين شاه پاك اعتقاد
ز كيهان رسوم بدي كاسته
تمت بعون الله وحسن

توفيقه والحمد لله
وحده
والصلوة
على محمد
وآله

كتاب التاريخ

ابن عربشاه

بسم الله الرحمن الرحيم • وهو حسبي ونعم الوكيل
رب يسر واعن يا كريم الحمد لله الذي على منوال ارادته وتدبيره تنسج مناطق الامور ومن ينبوع قضائه
ولجج قدره يجري تيار الاعصار والدهور واذاق بعضهم باس بعض ليبلوهم ايهم احسن عملا وهو العزيز
الغفور وارسل عليهم في القرن الثامن من الهجرة بحار فتن اقبلت كقطع من الليل المظلم لم يكد احد ينجو
فاذا هي تمور احمده حمد من كان على شفا حفرة من نارها فانقذه منها واشكره شكر من ورطه فيها
عدله فانجته ايادي فضله عنها واشهد ان لا اله الا الله الحكم العدل الذي يقتص للمظلوم من الظالم
يوم الفصل واشهد ان سيدنا محمدا عبده ورسوله الذي ارسله رحمة للعالمين وجعله رسول الله
وخاتم النبيين فاخبر صلى الله عليه وعلى آله وسلم عن السر المصون ونبا بما كان من الازل وبما يكون
الى يوم يبعثون واستعاذ من غلبة الدين وقهر الرجال ومن فتنة المسيح الدجال صلى الله عليه
صلاة تذكي المسك الاذفر في صدور الكتب والتواريخ وتدني لقائلها في دار الجزاء ثمرات الحسنات
من اعلى الشماريخ وعلى آله واصحابه الذين افاضوا سيول الفتح في الاقاليم فعمروها وشيدوا اركانها
وانار والارض بالايمان وعمروها بالعدل والاحسان اكثر مما عمروها وسلم تسليما عزيزا ابدا
كثيرا اما بعد فلما كان في التواريخ عبرة لمن اعتبر وتنبيه لمن افتكر واعلام ان قاطن الدنيا على سفر واصطفاء
لصورة من سعى وعبر كيف تقلد واقتدر ونهى وامر وبغى وعمر وختل وجبر وغلب وقهر وكسر وجبر
وجمع وادخر وتكبر وفخر وكيف عبس وبسر وضحك واستبشر وتقلب في اطواره من الطفولية الى الكبر
الى ان قلبته ايدي الغير واخطته وهو ابين مما يكون بمخالب القضاء والقدر فحاط ما صفا من عيشه
الكدر وشعر حتى ذهب عنه ما حلا ومر ان في ذلك لعبرة لمن اعتبر وتذكرة لمن اذكر وتبصرة لمن
استبصر وكان من عجائب القضايا بل من اعظم البلايا الفتنة التي يحار فيها اللبيب ويدهش في
دجى حنادسها الفطن الاريب ويسفه فيها الحليم ويذل فيها العزيز ويهان الكريم فتنة
تيمور راس الفساق الاعرج الدجال الذي اقام الفتنة شرقا وغربا على ساق واقبلت الدنيا بنيه عليه
فتولى وسعى في الارض فافسد فيها واهلك الحرث والنسل وتمم حتى عمت نجاسته صعيد الارض

من سيف الطغيان كل اعن مجل فحققت نجاسته بهذا الغسل اردت اذكر منها ما رايته واقص في ذلك
ما رويته اذ كانت احدى الكبر وام العبر والداهية التي لا يرضى القضاء في وصفها بذا القلم والله
اسال الهام الصدق وسلوك طريق الحق اذ هو ولي الاجابة ومسدد سهم المرام الى غرض الاصابة وهو
حسبي ونعم الوكيل فصل في ذكر نسبه وتدريج استيلائه على الممالك ان اسمه تيمور وبناؤه مكون من تاء
فوقانية وياء ساكنة مثناة تحتا وواو ساكنة بين ميم مضمومة وراء مهملة هذه طريقة املائه وفي التعريف زنة
بنائه لكن كثرة الالفاظ الاعجمية اذ بدلوها اصطلحوا ان اللغة العربية خرطها في الدوران على
اوزانها ودحرجها كيف شاء في ميدان لسانها فقالوا في هذا مارة تمور ولغوي تمرلنك
ولم يجر عليهم في ذلك حرج ولا ضنك وهو بالتركي الحديد ابن طرغاي ابن ابغاي ومسقط راس
ذلك الغدار • قرية تسمى خواجه ايلغار وهي من اعمال الكش فابعدها الله من حش والكش
مدينة من مدن ما وراء النهر عن سمرقند نحو من ثلاثة عشر فرسخ قيل رئي ليلة ولد كان
شيا شبيه الخوذة تراءى طائرا في عنان الجو ثم سقط الى فضاء الذو ثم انبث على الارض وانتشر
وتطاير منه مثل الجمر والشرر وتراكم حتى ملأ البدو والحضر وقيل لما سقط الى الارض ذلك
السقيط كانت كفاه مملوءتين من الدم العبيط فسالوا عن احواله الزواجر والعافه وتفحصوا
عن تاويل ذلك من الكهنة واهل القيافه قال بعضهم يكون شرطيا وقال بعض بل يصير لصا حراميا
وقال بعض بل سفاكا قصابا وقال آخرون بل يصير جلادا سفاكا وتظافرت هذه الاقوال الى ان
آل امره الى ما آل وكان هو وابوه من الفدادين ومن طائفة اوباش لا عقل لهم ولا دين وقيل
كانا من الحشم الرحالة والاوباش البطالة وكانت ما وراء النهر ماواهم وتلك النواحي مثواهم
وقيل كان ابوه اسكافا فقيرا جدا وكان هو شابا حديدا جلدا ولكنه لما كان به من القلة يحرم
وبسبب تلك الاجرام يتصرد ويتحرم ففي بعض الليالي سرق غنمه واحتملها فضربه الراعي
في كتفه بسهم فابطلها وثنى عليه باخرى في فخذه فاختلها فازداد كبرا على فقره ولوما على شره
ورغبة في الفساد وحنقا على العباد والبلاد وطلب له في تلك الاضراب والنظراء وعشى عن ذكر
الرحمن فقيض له من الشياطين القرناء مثل عباس وجهانشاه وقماري وسليمانشاه وايدكو تيمور وجاكو
وسيف الدين نحو اربعين لا دنيا لهم ولا دين وكان مع ضيق يده وقلة عدده وعدده وضعف بدنه
وحاله وعدم ماله ورجاله يذكر لهم انه طالب الملك ومورد ملوك الدنيا موارد الهلك وهم في ذلك
يتناقلون عنه هذا النقل وينسبونه الى كثرة الحماقة وقلة العقل ويدنون منه ويتقلون
اليه يتخروانه ويضحكوا عليه شعر ان المقادير اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم فشرع فيما
يقصده والقضاء يرشده والقدر ينشده شعر لا يؤيسنك من مجد تباعده فان للمجد تدريجا وترتيبا

ان القناة التي شاهدت رفعتها تموا انتبتت أنبوبا فانبوبا وكان في بلد الكش شيخ يسمى شمس الدين
الفاخوري وهو معتقد تلك البلاد وعليه لكل من قصد شيئا من امر الدين والدنيا الاعتماد
فذكر ان تيمور وهو فقير حائر بين غم وهموم وذل ناجز لم يكن له سوي ثوب قطني واتم باعدو شيء
ثمنه داس ماعز وقصد الشيخ المشار اليه وعول فيما قصد عليه وقد ربط بطرف حبل عنق ذلك
العناق وربق عنق نفسه بالطرف الآخر من ذلك الرباق وجعل يتخطى على عصا من جريد حتى دخل
علي ذلك الشيخ المفيد فصادفه وهو والفقراء مشغولين بالذكر ومستغرقين فيما هم فيه من الوجد والفكر
فلم يزل قائما حتى افاقوا من حالهم وسكتوا عن قالهم فلما وقع نظر الشيخ عليه سارع الى تقبيل يديه والنزول
علي رجليه فتفكر الشيخ ساعة ثم رفع راسه الى الجماعة وقال كان هذا الرجل بذل عُرْضَه وعَرَضه ولكنه
نا في طلب ما لا يساوي عند الله جناح بعوضة فنري إن نُمِدّه ولا نخيّبه ولا نردّه فامدوه بالدعاء
اسعافا لما طلبه فاشبهت قصته قضية ثعلبه ورجع من عند الشيخ وخرج وعرج بعد ما عرج الى
عرج وقيل انه كان في بعض تحرماته فضل الطريق سورة كاظلها معني وسيره وكان يهلك عطشا
وجوعا وسار على ذلك اسبوعا فوقع في اثناء ذلك علي خيل السلطان فلقاه الجاري بالطف الاحاديث
وكان تيمور ممن يعرف خصائص الخيل وشياتها ويفرق بين هجينها وجيادها بمجرد النظر اليها فاطلع
الجاري على ذلك منه واخذ علم ذلك عنه وزاد فيه رغبة وطلب منه دوام الصحبة وجهزه الى
مع افراس طلبها منه واخبره بفضيلته وما شاهد عنه فانعم السلطان عليه ووصى به الجاري وفوضه
اليه فلم يلبث الجاري الى ان مات فولي تيمور وظيفته ولا يزال يترقى عند السلطان حتى تزوج بنته
ثم انه عاصيها في بعض مكالماته ومقاله فعيرته بما كان من اول امره وحاله فسل السيف ونحاها على
انها تفر من بين يديه فلم تكترث به ولم تلتفت اليه فضربها ضربة ازهق بها نفسها واسكنها رمسها
ثم لم يسعه الا الخروج والعصيان والتمرد والطغيان الى ان كان من امره ما كان وكان السلطان يسمى
حسين وهو بيت الملك ونافذ الكلمتين وتخت ملكه مدينة بلخ وهي من اقصى بلاد خراسان ولكن كانت
بها اوامره جارية في ممالك ما وراء النهر الى اطراف تركستان وقيل كان ابوه امير مائة عند السلطان
المذكور وهو بالجلادة والشهامة بين اقرانه مشهود ويمكن الجمع بين هذه الاقاويل باعتبار تنقل
الزمان وتنقل الاحوال والحدثان والاخ ان اباه ترغاي المذكور كان احد اركان دولة السلطان
ورايت في ذيل تاريخ نادري يدعى المنتخب وهو من بدو الدنيا الى زمان تيمور وهو شيء عجيب انه
يتصل منه تيمور الى جنكيزخان من جهة النساء حبايل الشيطان ولما استولي تيمور على ما وراء النهر
وفاق الاقران تزوج بنات الملوك فزادوه في القابه كوركان وهو بلغة المغول الختن لكونه صاهر
الملوك وصار له فيهم حركة وسكن وكان للسلطان المذكور من الوزراء اربعة عليهم مدار المملكة

والفقه هم اعيان الممالك وبرانهم يقتدي المسالك والترك لهم قبايل وشعب تكاد تواري قبايل العرب
وكل واحد من هؤلاء الوزراء كان من قبيلة لسراج آبائه في بيوت تقديرها ثابتة طويلة قبيلة
اسم يسمى ارلات وقبيلة الثاني تدعي جلاير وقبيلة الثالث يقال لها قاوجين وقبيلة الرابع اسمها
برلاس وكان تيمور ابن تابعهم في الناس ونشا شابا لبيبا مصارعا ماجدا اديبا وكان يصاحب
نظراءه من اولاد الوزراء وبها شراخرابه من فتيان الامراء الى ان قال لهم في بعض الليالي وقد
اجتمعوا في مكان خالي واخذت منهم العشرة والنشاط وارتفعت استار الاسرار وامتد للبسط
بساط ان جدتي فلانة وكانت من ذوي القيافة والكهانه رات مناما ماذا فسرت منه احلاما وعبرته
بانه يظهر لها من الاولاد والاحفاد من يدوخ البلاد ويملك العباد ويكون صاحب القران ويذل
له ملوك الزمان وذلك هو انا وقد قرب الوقت ودنا فعاهدوني ان تكونوا لي ظهرا وعضدا
جناحا ويدا وان لا تتخلوا عني ابدا فاجابوه الى ما دعاهم اليه وتعاهدوا ان يكونوا في السراء والضراء
معه لا عليه ولم يزالوا يتجاذبون اطراف هذا الكلام في كل مقام ويتفاوضون في بعض غدير
هذا العقد من غير احتشام والتقام حتى انتشر بريه قاطن كل مصر وشام وخاض في حديثه كل مقيم
ومجرد من خاص وعام وشعر به السلطان وعلم ان خلافه في روح المملكة باد فاراد ان يزيل ويخمد
ويريح الدنيا من شره والعباد والبلاد من عدوانه وعبثه ويعمل بموجب ما قيل لا يسلم الشرف الرفيع من الاذى
حتى يراق على جوانبه الدم فاخبر بذلك بعض الناصحين فخرج وهو الى حصين العصيان سالم فنجح ويحكى
انه في بعض هذه الاوقات واثناء هذه الحالات توجه الى الشيخ شمس الدين المشار اليه واستمد كما ذكر
فيما عول عليه فانه كان يقول جميع ما نلته من السلطنة وفتحته من مستغلقات الامكنة انما كان بدعوة
الشيخ شمس الدين الفاخوري وهمة الشيخ زين الدين الخوافي وما اقتبست بركة الامام السيد بركة ويقال
ذكر زين الدين وبركة ثم قال تيمور ما فتحت ابواب السعادة والدولة على ولا ضحكت عروس فتوحات الدنيا
الي الا من ايهام سجستان ومن اصابني ذلك النقصان انا في اندرياوني هذا الاوان والظاهر ان بدو
امره وخروجه في تلك الفتنه كان فيما بين الستين والسبعين والسبعمائة وقال الشيخ الامام العالم الكامل المكمل
الفاضل فريد الدهر وحيد العصر علامة الورى استاذ الدنيا علاء الدين شيخ المحققين والمدققين قطب
الزمان مرشد الدوران ابو عبد الله محمد بن محمد بن محمد البخاري نزيل دمشق ادام الله تعالى ايام حياته
واسند الاسلام والمسلمين بما من بركاته في شهور سنة ست وثلاثين وثمانمائة ان تيمور قتل السلطان
حسين المذكور في شعبان سنة احدي وسبعين وسبعمائة ومن ذلك الوقت اشتغل بالملك وكانت وفاته في شعبان
سنة سبع وثمانمائة علي ما سياتي فمدة استيلائه ستة وثلاثون سنة وذلك خارج عن مدة خروجه
وتجربه والعين استيلائه ولما خرج كان هو ورفقاؤه يتحرمون في بلاد ما وراء النهر وبها ملوك الناس

بالعدوان والقهر فتحرك لدفعهم كل طاعن فاشتغلوا بالحزم في بلاد خراسان خصوصا في نواحي
سجستان ولا تسأل عما افسدوا من معاقل وربوع ودور ومادخان فذهب بعض الليالي وقد اضر بهم السغب واشتد
فيهم من الجوع اللهب فدخل سايطا من حوايط سجستان تاوي اليه بعض رعاء الضان فاحتمل منهم واحدا
من غنمه فشعر به الراعي وابصره فاتبعه الحسين وضربه بسهمين اصاب باحدهما فخذه وبالآخر كتفه فقعد وزمن
اذا ابطل جهدا الضرب بالموذ ونصفه ثم داركه واحتمله والى سلطان هراة المسمى بملك حسين اوصله
فبعض به امر بصلبه وكان للسلطان ابن رايه غير مستوي يدعى ملك غياث الدين فشفع فيه واستوهبه
من ابيه فقال له ابوه انه لم يصدر عنه ما يدل على صلاحه ويخبر عن نجابته وفلاحه وهذا حقه
حراني مادة الفساد لئن ابقيته يهلكن العباد والبلاد فقال ابنه وما عسى ان يصدر من نصف آدمي
وقد اصيب بالدواهي ودوي ولا شك ان اجله قد اقترب فلا تكونن في موته السبب فوهبه اياه فوكل
من داواه الى ان اندمل جرحه وبرئ قرحه فكان في خدمة ابن السلطان مدة من اعقل الخدم واضبط
الكفاة فتوفرت عنده حرمته وارتفعت درجته ونفذت كلمته فصير من نواب السلطان نائبه المتولي
على سجستان فاستدعى تيمور ان يتوجه اليه فاجابه الى ذلك وعول عليه واضاف اليه طائفة من الاوباش
فوصل الى سجستان وقبض على نائبها المتمادي في العصيان واستخلص اموال تلك البلاد واتخذ من اطاعه
من الاجناد وتلا آية العصيان بالجهر وتحول بمن معه الى ما وراء النهر وقيل بل كان في خدمة
ابن السلطان الى ان فرغ ابوه الحياة وانتقل واستقر ولده واستقل فعند ذلك هرب تيمور الى ما وراء
النهر وقد قوي منه الراس والظهر وكان اذ ذاك قد اجتمع عليه رفقاؤه وانحاز اليه اصحابه
المحترمون وعشراؤه فارسل غياث الدين الطلب وراءهم وقصد ان يكفي المسلمين شرهم وعناءهم
وهيهات فقد كان سبق العذل السيف وضيع اللبن في الصيف **ذكر عبوره جيحون على فتور ومعه**
من عبر معه بهذا البر فوصل تيمور وجماعته الى جيحون وكان اذ ذاك مثلهم طاغيا ولم يمكنهم التوقف
لان الطلب كان شبيههم باغيا فقال تيمور لاصحابه النجا النجا ليتعلق كل منكم بعنان فرسه
ومعرفته وليلق نفسه في الماء وتواعدوا الى مكان وقال توجهوا من غير توان فمن لم يات الموعد نعلم
انه قد فقد فتهافتوا وخيولهم في ذلك الماء العجاج والتيار الزخار والامواج تهافت الفراش
على السراج ولم يعلم واحد منهم حال الآخر ولا اطلع من تقدم منهم على امر من تاخر وكابدوا
الموت وشاهدوا اهوال الفوت فنجوا ولم ينقص منهم احد واجتمعوا الى ذلك الموعد وذلك بعد ان
امنت منهم البلاد واطمان في مسالكها كل رايح وغاد فجعلوا يتجسسون الاخبار ويتبعون الآثار
ويحاربون الله ورسوله ويؤذون عباده ويقطعون سبيله ولم يزل على ذلك يجري ويمشي الى ان
مدينة قرشي **ذكر ما جرى له من خبطه في دخوله الى قرشي وخلاصه من آلات الوبا** فقال يوما لاصحابه

وقد اضر بهم الدهر ولحق بهم واخصب منهم ربع الفساد واعشب ان بالقرب منا مدينة نخشب مدينة
ابي تراب النخشبي رحمة الله عليه مدينة مصونة مسورة مكنونة لئن ظفرنا بها لنكونن لنا ظهرا وملاذا
ملجأ ومعاذا وان حاكمها موسى لو حصلناه واخذنا ماله وقتلناه لتقوينا بما له من خيول وعدد ويحصل
لنا فرج بعد شدة وانا اعلم لها من مر الماء دربا بين النخيل واسعا حجا فتشمروا ذيلهم وتركوا في مكان
خيلهم واستعملوا في نيل مرادهم ليلهم ودخلوا جوف المدينة وقصدوا بيت الامير ورفعوا عليهم فصادفوا
ابدهم والحصين وكان الامير في البستان خارج البلد فاخذوا ما وجدوا من اسلحة وعدد وركبوا خيله
وقتلوا من وجدوا من الاكابر وغيله فاجتمع عليهم اهل البلد وارسلوا الى الامير فادركهم بالمدد
فتراكم عليهم البلاء باطنا وظاهرا فلم يجدوا لهم سوى الاستسلام ناصرا وقال له اصحابه لقد
القينا بانفسنا الى حقيقة الهلاك من هذا الجانب فقال لا عليكم ففي مثل هذا المواطن يمتحن الرجل
ويزان فاجمعوا كيدكم ثم ائتوا صفا وانهضوا بالمدينة يدا واحدة زحفا خاطين على العدو من غير
توان ولا هذر فاني اظن انه لا يثبت لكم شيء ولا يقف امامكم حي فامتثلوا امره ورفعوا الصوت
وقصدوا الباب ضاربين فيهم نار الموت وهجموا على القوم كهجوم الليث واندفقوا ولا اندفاق الغيث ففتح لهم
عنه فتح الباب لا مريرته منشبا الاسباب فلم يلو منهم احد على احد ولا يقصه ما هو فيه من العدد والجلد
ثم انثالوا الى مكانهم سالمين ولم يزالوا على ذلك عاثين واجتمع عليهم اصحابهم وانحاز اليهم
في الفساد اضرابهم فصاروا اكثر من ثلاثماية ولم يجتز اليهم من اهل الشوكة فارسل السلطان اليهم
عسكرا فيه كثرة بهم فكسروه واستولوا على حصن من الحصون فجعلوه معقلا وادخروه لاحتراز
شان العدو وكيده فلن بما صنع الاسود الثعلب وقيل ان البعوضة تدمي مقلة الاسد وقيل قرفها
تمرت بالبيدق الشاة **ذكر من امر في تتمة ذلك الجانب واستعبد من امراء ملوكه** وارسل تيمور الى
لخشان وكانت الولاية بها لاخوين وهما استقلا في تلقيا ذلك عن ابيهما وكان السلطان نزعها
من ايديهما ثم اقرهما فيها على ان يكونا من تحت امره واسترهن اولادهما عنده فصارا اسيري قهره فلما
راسلهما تيمور على طاعته اجاباه ودخلا تحت كلمته **ذكر نهوض المغل على السلطان وكيف تضعضعت**
منه الاركان ثم ان المغل نهضت من جهة الشرق على السلطان حسين فاستقبلهم وقطع جيحون ووقع الحرب
بين الجهتين فانكسر السلطان فراسلهم ايضا ذلك الجبان واسم حاكمهم قمر الدين خان فاجابوا مراده و
اتفقوا ما اراده وسلطوا على السلطان ليتخلص منه بلاده واوعدوه بمعاونتهم وامدوه بمظاهرتهم
ورجعوا الى بلادهم وقد سلموه زمام قيادهم فتقوت بذلك شوكته وسكنت القلوب هيبته ثم
تبع السلطان لا بدله الجهد والامكان في اطفاء نايرته وقطع دابرته فجعله نصب عينيه وتوجه
بنفسه اليه بعسكر جرار كالبحر الزخار حتى انتهى الى مكان زيجه تاغلغ وهو مضيق بينهما مضيق هو كالحاجز

العطش والطريق يتيسر المار في ذلك مقدار ساعه وفي وسط الدرب باب اذا اغلق واحمي فلا شي مثله
في المنامه وحواليه جبال كل منهما عرنينه قد شمخ وقدمه قد غاص ثبوتا ورسخ فنعم ان يقال فيه انف
في السماء وانبث في الماء فاخذ العسكر نحو ذلك الدربند من جهة سمرقند وتيمور على الجانب الاخر وهو كالمتحير
والمحامي **ذكر الحيلة التي صنعها والخديعة التي عملها** فقال تيمور لاصحابه اني اعرف هنا جادة خفيه سالكها
ايته لا تتعاطى الخطا ولا يهتدي اليها القطا فلهم نسري ليلنا ونقود في المسري خيلنا فنفجوهم من ورائهم
وهم امنون فان ادركناهم ليلا فنحن الفائزون فاجابوه الى ذلك وشرعوا في قطع تلك الوعور والمسالك
وساروا ليلهم اجمع وبلغ الفجر المطلع فادركهم الصباح ولم يدركوا الجيش فضاقت عليهم الارض
بما رحبت وتنكد لهم العيش ولم يمكنهم الرجوع وادنت الشمس بالطلوع فوصلوا الى العسكر وقد اغذ
في التحيل وعزم على الرحيل فقال اصحابه بئس الراي فعلنا وفي قبضة العدو قد حصلنا القد وقعنا
في الاشراك والقينا بايدينا انفسنا الى الهلاك فقال تيمور لا ضير توجهوا نحو العسكر وانزلوا بمراي منهم
عن خيلكم واتركوها ترعى واقضوا من ورد اليوم والراحة ما فاتكم في ليلكم فتقاموا عن خيلهم كانهم
من عسكرهم وتركوا خيولهم ترعى **شعر** واذا السعادة لاحظتك عيونها * نم فالمخاوف كلهن امان واصطد بها
العنقا فهي حبائل واقتد بها الجوزاء فهي عنان فجعل العسكر يمر بهم ويحالان من غير علمهم حتى اذا انتهى
حاذوا ركبوا خيولهم وصاحوا ووضعوا السيوف في اعدائهم واكبوا اكتافهم من ورائهم فقتلوا منهم
ذريعا وغادروهم صريعا وجريحا وعمر الغطيط المذلهم ولم يعلم احد البلاء كيف دهم
واتصل الخبر بالسلطان وقد خرج التلافي عن حيز الامكان فهرب الى بلخ وقد كبس مخلفه خلفه سلخ
واي سلخ وشرع تيمور في النهب والغارات والسلب ثم ضبط الاثقال وجمع الاموال وقد ذعر
الناس والمدائن واطاعوه وهم ما بين داخل وكائن واستولى على ممالك ما وراء النهر وتسلط على البلاد
بالغلبة والقهر واخذ في ترتيب الجنود والعساكر واستخلاص الحصون والدساكر وكان [illegible]
ولعدالا كان شخصا يدعى علي شير من جهة السلطان حسين وكاتبه تيمور على ان تكون الممالك
بينهما نصفين ويكون معه على السلطان حسين فرضي علي شير بذلك وقاسمه الولايات والممالك
وتوجه اليه وتمثل بين يديه فزاد في كرامه وبالغ في احترامه **ذكر توجهه الى بلخشان واستنقاذ**
بلخ منها على السلطان ثم انه ترك علي شير بعدما ركن اليه فاستقبله ملكا هادما وتمثل بين يديه واتحفه
بالهدايا والخدم وامده بالجيوش والحشم فسار وهو معه من بلخشان قاصدين بلخ فحاصر
السلطان فتحصن منهم فاحاطوا به من كل مكان فاخرج اولاده الذين كانوا عنده في ايوان
فضرب اعناقهم بمراي من ابويهم ولم يرق لهم ولا من عليهم ثم انه ضعف حاله وتلاعب
خيله ورجاله فنزل مستقبلا للقضاء والقدر راضيا بما ذهب في قضاء الله مما حلا ومر فقبض عليه

تيمور وضبط الاموال ثم رد امير بلخشان اليها مكرمين وتوجه الى سمرقند ومعه السلطان
حسين وذلك في شعبان سنة احد وسبعين بعد ما خلا من الهجرة سبعمائة سنين ووصل الى سمرقند
واتخذها دار ملكه وشرع في تمهيد قواعد الملك ونظمها في نظام سياسته وسلكه ثم انه قتل السلطان
حسين واقام من جهته شخصا يدعى سيورغتمش من ذرية جنكيزخان وقبيلة جنكيزخان هم المنفردون
باسم الخان والسلطان لانهم هم قريش الترك لا يعتقد احد ان يتقدم عليهم ولا يمكن احدا انتزاع
ذلك الشرف من بينهم ولو قدر احد على ذلك لكان تيمور الذي استخلص الممالك وسلك المسالك فنصب سيورغ
تمش دفعا للطاعن وقطعا للسان شان كل طاعن وانما لقب تيمور الامير الكبير وان كان في امر كل
شي منهم وما مور والخان في اسم كالحمار في الطين وشبه الخلفاء بالنسبة في هذا الزمان الى
السلاطين واستمر بعلي شير نائبا في سمرقند كما نذكره ويستشيره في امور ويقدمه **ذكر توقتا**
ميش خان سلطان الدشت وتركستان ثم ان توقتاميش خان سلطان الدشت والتتار لما راى ما جرى
من تيمور والسلطان فار دم قلبه وغار وذلك لعلة القلب والجواد وقياد العسكر الجرار والجيش
الزخار وتوجه الى مصاف تيمور من جهة سغناق واترار فخرج اليه تيمور من سمرقند وتلاقيا باطراف
تركستان قريبا من نهر خجند وهو نهر سيحون وسمرقند بين نهرين سيحون وجيحون فقامت بين العسكرين
سوق المحاربة ولم ينفق بينهم فيها سوى معاملات المضارب ولا زالت رحاء الحرب تدور الى ان
طحن عسكر تيمور وبنيانهم قد تزلزل وعقد جنوده انحل واذا برجل يقال له السيد بركة قد اقبل
فقال له تيمور وهو في غاية الضرر يا سيدي الشيخ جيشي انكسر فقال له السيد لا تخف ثم نزل السيد عن
فرسه ووقف واخذ كفا من الحصباء وركب فرسه الشهباء ونفخها في وجه عدوهم المردي وصرخ
بقوله ياغي قاجدي فصرخ بها ايضا تيمور تابعا لذلك الشيخ النجدي وكان عاليا في الصوت فكانت دعا
الاجل الغمام جوت جوت فعطفت عساكره عطفة البقر على اولادها واخذت في المحالق مع اضدادها
وانذادها ولم يبق في عسكره من جدع الا قارح الا وهو يقول ياغي قاجدي صاح ثم افتحم
كرة واحدة بهمة متعاضده فتراجع جيش توقتاميش منهزمين وولوا على اعقابهم مدبرين
فوضع عسكر تيمور فيهم السيوف وسقوهم مبتدا الفتوح كاسات الحتوف وغنموا الاموال والالوف
واسروا اوساط الروس والحواشي ثم رجع تيمور الى سمرقند وقد ضبط امور تركستان وبلاد نهر
خجند وعظم لديه السيد بركة وحكمه في جميع ما استولى عليه وملكه وهذا السيد اختلف
القول فيه فمن قائل انه كان مغربيا بمصر جاء ما قدم الى سمرقند وتسيد بها وعلى قدره وقاما
ومن قائل انه كان من اهل المدينة الشريفة ومنهم من يقول انه من اهل مكة المنيفة وعلى
كل حال فانه من اكبر الاعيان من بلاد ما وراء النهر وخراسان لا سيما وقد امد تيمور بهذه النجدة

وخلصه بهذه اللطيفة المصادفة للقضاء والقدر من هذه الشدة وقال له تيمور تمن علي
واحتكم لدي فقال له يا ايها الامير ان اوقاف الحرمين الشريفين في الاقاليم كثيرة ومن جملة تلك
اندخوذ في ممالك خراسان وانا واولادي من جملة مستحقي هذه الاحسان وانا اقيم اصل ذلك وجمعه
على قصدي وحصه وضبطت اوقافه ومصارف ذلك وصرافه ما كانت حصتي وحصة اولادي اقول
من التعيينة في هذا الوادي فاقطعني اياها فاقطعه اياها مع مضافاتها واعمالها وقراها وهي الى الآن
في يد اولاده واسباطه واحفاده **ذكر علي شير مع تيمور وما وقع بينهما من المخالفة والشرور** ثم ان تيمور
وقع بينه وبين علي شير مخالفة وانحاز الى كل منهما طائفة فاغتاله تيمور وختله ثم قبض عليه وقتله
وصفت الممالك والولايات لتيمور وبعض الصفا وهرول الى طاعته من الناس كل وجه وداس كان في
وقتها **ذكر ما جرى لزعار سمرقند والشطار مع تيمور وكيف اخلاهم دار البوار** وكان في سمرقند طائفة
من الزعار كثيرون وهم انواع فمنهم مصادعون ومنافقون وملاكمون ومعالجون وهم فيما هم
فرقتان كالقيس واليمن والعداوة والمقابلة بينهم قائمة على مر الزمن ولكل طائفة منهم رؤوس ومقدمة
واعضاد وضروس وكان تيمور مع ابهته يخافهم لما كان يظهر له عنادهم وخلافهم فكان اذا ما
جانبا اقام له في سمرقند نائبا فاذا بعد عن المدينة خرج من تلك الجماعة طائفة فخلعوا النائب ودم
النائب واظهروا المخالفة فاذا رجع تيمور الاو تدانفرط نظامه وتخبطت اموره وتشوش معاده
فيحتاج الى التجديد تمهيد وتخريب وتمهيد فيقتل ويعزل ويعطي ويجزل ثم يتوجه لتمهيد ممالكه وتوطيد
مسالكه فيعودون الى عكرهم ويثوبون الى ختلهم ومكرهم وتكررت هذه القضية مرارا
مرار فضاق تيمور ذرعا بالاشرار والزعار فاعمل الحيلة في اغتيالهم وكفى دائهم واستيصالهم فصنع
سورا ودعا اليه الخلايق كبيرا وصغيرا وصنف الناس اصنافا وجعل كل ذي عمل الى عامله مضافا
وميز اولئك الزعار ودعا رؤساهم على حدة وفعل معهم ما فعله انوشروان ابن كاد بالملاحدة و
له في احد الاطراف فضاء وقرر معهم ان كل من ارسله اليهم يولونه ذماما ويكون ارساله اليهم علامة
شعار ثم انه جعل يدعو ادعما الناس ويسقيهم بيده الكاس ويخلع عليهم افخر اللباس واذا اتفق
النوبة من اولئك الزعار الى احد سقاه كاسه وخلع عليه واشار ان يتوجه به الى نحو الزعد فاذا وصل
اليهم خلعوا عليه خلعته بل ثوب الحياة فهتكوه وسكبوا عسجد قالبه في بوتقة الفناء فسبكوه الى ان تكامل
على اخرهم واستوفي بذلك قطع دابرهم ومحي آثارهم واطفاء نار دهرهم فصفت له المشارع وخلا
عن معاوب ومنازع ولم يبق له فيما وراء النهر مانع ولا مدافع **فصل** في تفضيل ممالك سمرقند وما بين
نهري جيحان وخجند فمن ذلك سمرقند وبلاقساغون وهي سبعة تومانات واذكان ونجماتها وهي تسعة
والتومان عبارة عما يخرج عشرة آلاف مقاتل وفيما وراء النهر من المدن المشهورة والاماكن المتبرة

المذكورة سمرقند وسورها قديما على ما زعموا اثنا عشر فرسخا وكان ذلك على عهد السلطان جلال الدين
بن جنكيزخان ورايت حد سورها من جهة الغرب قصبة بناها تيمور وسماها دمشق ومسافتها عن سمرقند
نحو من نصف يوم والناس الى الآن يحفرون سمرقند العتيقة ويخرجون دراهم وفلوسا سكتها بالخط
الكوفي ويكون منها الفلوس فضة ومن مدن ما وراء النهر مرغينان وهي الختكات قديما وبها كان الشيخ
خان ومنها خرج الشيخ الجليل العلامة برهان الدين المرغيناني صاحب الهداية رحمه الله تعالى وخجند
على ساحل سيحون ونخشب وهي قرشي المذكورة والكش وبخارا واندكان وهي اماكن مشهورة وغير ذلك
من الولايات كجتنان وممالك خوارزم واقليم صغانيان والى غير ذلك من الاطراف الواسعة والاكناف
الشاسعة وفي عرفهم ما وراء سيحون الى جهة الشرق توران وما كان في هذا الطرف الى جهة الغرب
ايران ولما اقتسم كيكاوس وافراسياب البلاد كانت توران لافراسياب وايران لكيكاوس اي كيقباد
وعراق هو مغرب ايران **فصل** في ذكر ابتداء ما فعله من التسلط بالقهر بعد استقصاء ممالك ما وراء
النهر ووثب لاوامر جوامح الدهر شرع في استخلاص البلاد واسترقاق العباد وجعل ينبح بالمال
كن الاشراك والاوهاق ليصطاد بذلك ملوك الاقاليم وسلاطين الآفاق فاول ما صامر الموعود
وساناهم وهادنهم وهاداهم وتزوج بنت قمر الدين سلكهم وصار امنا من تعنتهم ودركهم
وهم جيرانه من جهة الشرق ولا تباين بينه وبينهم ولا فرق اذ الملة وهي الحنفية والمجاورة
حاصلة للجهتين والملة وهي التورة الجنكيزخانية ممشاة في كلا الدولتين فامن شرهم وكفي كيدهم
وضرهم **ذكر تصميم العزم وقصده الاطراف واول الممالك خوارزم** فخلى امنا من مكرهم وقد
بالمصالحة ثم صمم العزم على التوجه الى ممالك خوارزم وهي مجاورة غربا بشام ومباينوه بتمشية
قواعد الاسلام وتختهم مدينة جرجان وهي من اعظم البلدان وهي المملكة ذات مدن عظيمة ودوا
بات جنبته تختها مجمع الفضلاء ومحط رحال العلماء ومقر الظرفاء والشعراء ومورد الادباء والكبراء
ومعدن حيال الاعتزال وينبوع بحار اهل التحقيق من ارباب الهدى والضلال فيها كثيرة وخيراتها
غزيرة ووجوه فضائلها مستنيرة واسم سلطانها حسين صوفي وهو من الاعتقادات الباطلة
عوفي ومدن ما وراء النهر بعضها قريب من بعض لانها كلها مبنية باللبن والآجر على الارض
واهل خوارزم كاهل سمرقند في اللطافة وافضل من اهل سمرقند في الحشمة والظرافة فيما دون المشايخ
والادب ولهم في فنون الفضل والمحاسن اشياء عجيبة خصوصا في معرفة الموسيقا والانغام ويجزئ
في ذلك منهم الخاص والعام ومما هو مشهور عنهم ان الطفل في المهد منهم اذا بكى او قال آه فان
ذلك في شعبة دوكاه فلما وصل تيمور الى خوارزم كان حسين صوفي غائبا عنها فنهب حواليها وما و
ليه بين منها ولم يتعد عليها فلم يكترث بها ولا التفت اليها ثم لف اطراف حاشيته وعاد الى

ملكه **ذكر عوده ثانيا الى خوارزم** ثم انه شدّ حزام الحزم وكرّ ثانيا الى خوارزم باستعداد تام وجيش
طام وكان سلطانها ايضا غائبا واقام بجميله بكرها خاطبا لخامسها وضاحرها وشدد على اهل
مسالكها التلابيب وكاد ان يتشبث باذيالها منه المخاليب فخرج اليه رجل من اعيانها وكان
تاجرا وله قدم صدق عند سلطانها يقال له حسن شوريح والتمس ان يرفع عنهم ذلك الامر المريع
وان يبذل له ما طلب من مقابلة ما يريد من اسير وسلب فطلب منه حمل ماتتي بغل فقبله ثم رجع الى
نفسه فلم يزل يراجعه ويلاطفه ويمانعه حتى صالحه على ربع سؤاله وقام المصالح بذلك من ماله
وصلب حاله ووزن ذلك في الحال واخذ تيمور في الترحال وكف عن الاذى شياطين جنده وعزم
على التوجه نحو سمرقند **ذكر مراسلة ملك غياث الدين سلطان هراة الذي خلصه من الغدر**
دراود فيه اياه ثم انه راسل السلطان هراة ملك غياث الدين الذي كان من شيمه ملاه بقوله كيف
على فتن خبثه وطلب منه التحول في ربقة الطاعه وحل الخدم والتقادم اليه بحسب الاستطاعه
والا قصده بان وبلغه ودماره فارسل ملك غياث الدين يقول صحبه الرسول اما كنت خادما ماتي
اليك واسبلت ذيل احساني ونعمتي عليك فلك وقتلت وفككت وقتلت ونعلت فعلتك التي فعلت
وذلك بعد ان تجنيك بين الضرب والصلب فان لم تكن انسانا تعرف الاحسان فكن كالكلب فغبر تيمور
وتوجه اليه فلم يكن لغياث الدين قوة الوقوف بين يديه فارسل الى حشمه وسكان قراه فجمعهم
ومواشيهم حول هراه وحفر خندقا حول البساتين محيطا بالرباع وضعفة المساكن وحصر نفسه
في القلعه وحسب ان يكون له حافظا ومنعه وذلك لركاكة رايه اولا واخرا وجمود قريحته وقلة عقله
وانعكاس فكره ودولته من لم يساعده سعده تقديره يخطيه في تدبيره تدميره فلم يكترث تيمور
بقتال وحصار ولكن احاطت بها العساكر دائرا ما دار ومكث تيمور في الامن والدعه وعدّ في بيته
بعد السعه واضطربت الروس والحواشي وماجت الانعام والمواشي وغص البلد بالزحام وملك
الخواص والعوام واضناهم الوصب وعلاهم الصراخ والصخب فارسل اليه السلطان يطلب
الامان وعلم انه اختنق حبيبه وانه اعانه ولا تجلى به فذكره سابقه العرفان وما اسداه اليه
من احسان وطلب منه تاكيدا لامانه بالايمان فحلف له تيمور انه يحفظ له الذمام القديم وان
لا يراق له دم ولا يمزق له اديم فخرج اليه ودخل عليه وتمثل بين يديه فدخل تيمور الى المدينة ثم
الى قلعتها الحصينة وصحبتها السلطان وقد احاطت بها جنود هراة والاعوان فاشار [illegible]
صاحب هراه على السلطان ان يقتل تيمور ويجعل نفسه فداه وقال له ما بعثنا ان افدي سلطاني
بنفسي ومالي واقتل هذا الاعرج ولا ابالي فلم يجبه الى اشارته واستسلم لقضاء الله وارادته
وقال ان لله تعالى تصريفا في عباده ولا بد ان ينفذ فيهم سهم مراده ولا مفر من قضائه

ولا محيد عما قدّره الله تعالى وقضاه **شعر** واذا اتاك من الامور مقدر وفررت منه فنحوه تتوجه وهذا
سر لا بد من ظهوره ولا يبحث عن حقيقة اموره فمن غالب القضاء غلب ومن ناصب الزمان نكب
ومن ناوى تيار المقدور غرق ومن استلذ بالغفلة مشارقا اللهو شرق وذكر عند ذلك
مقالة ابيه له واطلع على تحقيقه ولكن السهم خرج فما امكن رده الى فوقه **ذكر اجتماع ذلك الجافي**
بالشيخ زين الدين ابي بكر التايبادي وكان في بعض قدماته خراسان سمع ان في قصبته جام رجلا قدس الله
تعالى من الالطاف عالما عاملا كبيرا فاضلا ذا كرامات ظاهره وولايات باهره وكلمات زاهره ومقامات
ظاهره ومكاشفات صادقه ومعاملات مع الله تعالى بالصدق ناطقه يدعى الشيخ زين الدين ابا بكر
لطاير اجتهاده في حضرة القدس اعلا وكر فقصد تيمور رؤيته وتوجه اليه وجماعته فقالوا للشيخ
ان تيمور قادما عليك وواصل اليك بقصد رؤيتك ويرجو بركتك فلم يفه الشيخ بلفظه ولا رفع
لذلك لحظه فوصل تيمور اليه ونزل عن فرسه ودخل عليه والشيخ مشغول بحاله على عادته جالس
نكره على سجادته فلما انتهى اليه قام الشيخ فاعتنقه تيمور متكئا على ركبتيه فوضع الشيخ على ظهره
يديه وقال تيمور لولا ان الشيخ رفع يديه عن ظهري بسرعة لخلته ابرص ولقد تصورت ان السماء
وقعت على الارض وانا بينهما ورضضت اشد رض ثم انه جلس بين يدي ذلك المنتجب على ركبتي الادب
وقال له بالملاطفة في المحاورة على سبيل الاستفهام لا المناظره يا سيدي الشيخ لم لا تأمرون
ملوككم بالعدل والانصاف وان لا يميلوا الى الجور والاعتساف فقال له الشيخ امرناهم وتقدمنا
بذلك اليهم فلم ياتمروا فسلطناك عليهم فخرج من فوره من عند الشيخ وقد قامت منه الحدبه
وقال ملكت الدنيا ورب الكعبه وهذا الشيخ هو الموعود بذكره ثم ان تيمور قبض على ملك هراة
واحاط على ما ملكت يداه وضبط ولاياتها جانبا جانبا وقلد لكل جانب نائبا وتوجه الى سمرقند
قافلا بما امكنه وحبس السلطان في المدينة واوصد عليها بابها ووكل بحفظه اصحابها واسند
اليهم امره الحفاظ الزبانية الشداد الغلاظ وذلك لحلفه ان لا يريق دمه وان يحفظ له ذممه
فلم يرق له دما ولكنه قتله في الحبس جوعا وظما **ذكر عوده الى خراسان وتخريبه ولايات**
سجستان ثم عاد الى خراسان وقد عزم على اقتحام سجستان فخرج اليه اهلها طالبين الصلح والفلاح
فاجابهم الى ذلك على ان يبدوا بالسلاح واخرجوا اليه ما عندهم من عدة وترجوا بذلك الفرج من
السن خلفهم وكتب عليهم قامات بالعد ان مدينتهم غدت من السلاح فارغه فلما تحقق
ذلك منهم وضع السيف فيهم فاضافهم جنود المنايا عن بكرة ابيهم ثم خرب المدينة
فلم يترك لها شجرا ولا مدرا ومحاها فلم يبق لها عين ولا اثر ورحل عنها وليس بها داع ولا مجيب
وما فعل ذلك منهم الا لانه اولا منهم اصيب **ذكر بلية الشيخ الفقيه** زين الدين

عبد اللطيف بن محمد بن ابي الفتح الكرماني الحنفي نزيل دمشق بمدرسة الحنفية في سنة
ثلاث وثمانين وثمانماية ان الذين تخلصوا من القتل من اهل سجستان بجزيرة او غيبة او بنوع لطف
من الله تعالى لما تراجعوا اليها بعد رجوع تيمور عنها ارادوا ان يجمعوا بها فاصلوا يوم الجمعة وما
اهتدوا اليه حتى ارسلوا الى كرمان من دلهم عليه **ذكر قصد ذلك الغدار ممالك سبزوار ونفوذ**
ما اليه وتدميره واليها لما عليه ثم لما اثار بسجستان ما اثار قصد بعساكره مدينة تسمى سبزوار
وكان واليها يدعى حسن الجوزي مستقلا بالامارة وهو رافضي فما امكنه الا الاطاعة
واستقبله من الخدم والهدايا بما استطاعه فاقره على ولايته وزاد في رعايته **فصل** وكان
من عادة تيمور ومكره انه كان في اول امره اذا نزل باحد مستضعفا استنبأه وحفظ
اسمه ونسبه. وقال له اذا بلغك اني استوليت وعلى الممالك استعليت فائتني بعلامة كذا فاني
اكافيك اذا فلما انتشر ذكره وشاع امره ودوى في الدنيا خبره وخبره هرعت الناس بالعلايم
اليه ووفدت من كل فج عميق عليه وكان ينزل كل احد منزلته ويجله قربته **ذكر ما جرى لذلك الذ**
عرفي سبزوار مع الشريف محمد راس طايفة الزعار وكان في مدينة سبزوار رجل شريف من الشطار
يدعى السيد محمد السربدال معه جماعة من الرجال كلهم زعار ينتمون السربدالية يعني الشطار
وكان هذا السيد رجلا مشهورا بالمآثر والفضايل مذكورا فقال لتيمور علي به فاني ما جئت الا به
وقد كنت منوها اليه ومنشوقا بعلم ما لديه فدعوه له فدخل عليه فقام اليه واعتنقه وقابله بشاشة
منطلقة واكرمه وادناه وقال له في جملة نجواه يا سيدي السيد قل لي كيف استخلص ممالك خراسان
واحويها واني احوزها اقاصيها وادانيها وماذا افعل حتى يتم لي هذا الامر وارتقي هذا المسلك
الصعب الوعر فقال له السيد يا مولانا الامير انا رجل فقير وحقير من آل الرسول من اين انا
وهذا الفضول واني وان قيل لي شريف رجل عاجز ضعيف لا طاقة لي بموارد الملك ومن انا حتى
اتشاوف لمصالح الملك ومن داخل الملوك او حاججهم او عارضهم في امورهم او مانعهم
كان كالحمايم في مجمع البزاة وكالمجانين في مشطر الكبشين والخارج عن لغة الحان وشتان بين
المأبون والطحان فقال له لابد ان تدلني على الطريقة وتخبرني عن المجاز الى هذه الحقيقة
ولولا اني تفرست فيك ذلك وعلمت انك برايك تهتدي المسالك ولولا انك اهل هذه
المعرفة ما فهمت لك ست شفه ولا استغنيت عنك استغناء الثقة عن ادلته فاني قد راسلتني
وقضاياي كلها قياسية فقال ذلك المشير ايها الامير او تسمع في هذا مقالتي وتتبع
اشارتي فقال ما استشرتك الا لاتبعك ولا جاريتك الا لامشي معك فقال ان اردت ان
يصفو لك المشرب وتنال الممالك من غير ان تتعب فعليك بخواجه علي بن المؤيد الطوسي فقط

من الممالك ومركز دايرة هذه المسالك فان اقبل عليك بظاهره لم يكن بباطنه الا معك وان
اعرض عنك بوجهه فلن يفيدك غيره ولن ينفعك فكن على اجتلاب خاطره وحضوره اليك بخ جاهدا فانه
رجل صلب بظاهره وباطنه واحد فان طاعة الناس منوطة بطاعته وافعال الكل مربوطة باشارته
فما فعل فعلوا فان خط خطوا وان رحل رحلوا وكان هذا الرجل اعني خواجه علي المذكور رجلا شيعيا
مواليا عليا يضرب السكة باسم الاثني عشر اماما ويخطب باسمائهم وكان يهتم اهتماما ثم قال
السيد يا امير ادع خواجه علي فان لبى دعوتك وحضر حضرتك فلا تترك من انواع الاحترام والتوقير
والاكرام والتكبير شيا الا واوصله اياه فانه يحفظ ذلك ويرعاه وانزله منزلة الملوك العظام في
التعظيم والتوقير والاحترام ولا تدع معه شيا مما يليق بحشمتك فان ذلك كله عايد الى حرمتك
وعظمتك ثم خرج السيد من عند تيمور وجهز قاصده الى الخواجه علي المذكور يقول له انه قد مهد له
الامور فان جاءه قاصد فلا يتوقف عن الطاعة ولا يقعد عن التوجه اليه ولا ساعة ويكون منشرح
البال امنا سطواته في الحال والمآل فاستعد خواجه علي لقدوم الوارد وورود القاصد وهيا التقا
والتقادم والحمولات وضرب باسمه واسم متولاه الدرهم والدينار وخطب باسمهما في جوامع الا
مصار وتعدى الامر بجز واقام للطلب متوفزا واذا بقاصد تيمور جاء منه بكتاب فيه من اللطف
كلام والتخاطب يستدعيه مع انشراح الصدر وتوفير التوقير وتكثير البر فنهض من ساعته
ملبيا لسان طاعته ولم يلبث غير مسافة الطريق وقدم بامل فسيح وعهد وثيق فلما اخبر بوفوده
نهض لاستقباله اساورة جنوده وسر سرورا شديدا وكانه استانف ملكا جديدا فلما وصل قدم
هدايا فاخرة وتحفا متكاثرة وطرايف ملوكية وذخاير كسروية فعظمه تعظيما بالغا وولاه انعاما
سابغا واسبل على قامة رجائه من خلع اعزازه واكرامه ذيلا سابغا واستقر به على ولايته وزاد في
بره وكرامته فلم يبق في خراسان امير مدينة ولا نايب قلعة مكينة ولا من يشار اليه الا وقصد
تيمور واقبل عليه فمن اكابرهم امير محمد حاكم باورد وامير **شعن** حاكم سرخس وانتشرت
هيبته في الآفاق وبلغت سطوته مازندران وكيلان وبلاد الري وعراق وامتلأت منه القلوب
والاسماع وخافه القريب والبعيد وعلى الخصوص شاه شجاع وكل هذا في مدة قصيرة وايام قلايل
بين نحو من سنتين بعد قتله السلطان حسين **ذكر مراسلة ذلك الشجاع سلطان عراق العجم**
الفارس شاه شجاع ولما صفت له بلاد خراسان واذعن لطاعته كل قاص وداني راسل شاه
شجاع سلطان شيراز وعراق العجم يطلب منه الطاعة والانقياد وارسال الاموال والخدم ومن
جملة كتابه وفحوى خطابه ان الله سلطني على ظلمة الحكام والجايرين من ملوك الانام ورفع
قدر من تابعني ونصرني على من خالفني وعاداني وقد رايت وسمعت فان ابيت فيها وتمت والا

فاعلم ان في قدمي ثلثة اشياء الخراب والقحط والوباء واثر كل ذلك عايد عليك ومنسوب اليك
فلم يسع شاه شجاع الا مهادنته ومهاداته ومصاهرته ومصافاته وزوج ابنته بابن تيمور ولم يتم
ذلك الشرور لحدوث الشرور فانقبضت تلك المباسطة بواسطة افساد الواسطة وتثريب
الخطاب وتخريب الماشطة قلت بديهامغمنا اذا انخبت لامر عزواسطة فاحذر ذهاؤك
منه على وجل واعلم بان طباع الانس قد جبلت من الجفاء ومن مكر ومن دخل فلا تثق ابداً
بواسطة واسع بنفسك فيه غير متكل فانما رجل الدنيا وواحدها من لا يعول في الدنيا على رجل
ومدعانا الكلام في هذا المقام يخرجنا عن المرام ولكن ثمت رياض المحبة زاهرة ورياض
المودة عامرة وثغور الرأفة والمصادقة بين الطرفين باسمة واستمروا على ذلك من غير نزاع الى ان
توفي شاه شجاع وكان شاه شجاع هذا رجلا عالما فاضلا يقرأ الكشاف تقريرا شافيا كافيا كاملا له
شعر رايق وادب فايق فمن شعره العربي على ما قيل شعر الا ان عهدي في الغرام يطول
واسباب صبري لا تزال تزول اصول هواها كلما ذرّ شارق • ولكن ما لي قد يتم نحول
ومن لم يذق صرف الصبابة في الصبا علمت يقينا انه مجهول ومن كلامه الفارسي في الشعر
اي بكام عاشقان حسنت جيل كي كزينم ديكري بر تو بديل كو زيادت غالم عيشم حرام
ور زجور تو دم زنم خونم بيل هر كسي تدبير كاري مي كند ما رها كرديم با نعم الوكيل
وهو شاه شجاع بن محمد بن مظفر وابوه كان من امراء التاتار ومن اهل التربة يكن صوامع يزد وابرقوه
ذا باس شديد يخاف القريب والبعيد ويرجوه وكان قد نبغ بين يزد وشيراز حرامي من الخفاجة
على سالكي الطريقة حقيقة المجاز يدعي جالي لولا فترا للقفو بادا الصعلول لا يبالي بالرجال قلت
ولا يكترث بكواكب النبال اذا الكواكب على راسه انتثرت فاباد طائفة من البلاد واهلك الحرث
والنسل والله لا يحب الفساد فكمن له ابو شاه شجاع في بعض وهدات وبقاع ثم قابله مواجهه وكافحه
مشافهه ونازله فصرعه وقطع راسه وانتزعه فقدم راسه السلطان فقدمه على سائر الاعوان
واقطعه اماكن عديدة وقربه وجعله عين لكل شيء وكان له عدة اولاد واقارب واحفاد كل منهم
رئيس مطاع فمن اولاده شاه مظفر وشاه محمود وشاه شجاع فصار كل منهم ذا كلمة نافذة
مطيعة آخذه ولم يكن للسلطان ولد يبقى وراءه في امور الملك وينقب فلما قبل عليه داعية المنية
اجابه وولي مدبرا ولم يعقب وكان اذ ذاك قد نبت اوتاد محمد بن مظفر فتقدم في السلطنة ومن
تاخر فصار في ممالك عراق العجم الملك المطاع واستقل من غير تشاق ونزاع وتصرف في الممالك كيف
يشاء ورداء الله تعالى خلعه قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء ومات وله في حياته
شاه مظفر المشهور وخلف ولده شاه منصور ثم جرى بين شاه شجاع وابيه من النزاع والشرور

ما لا خير فيه وقبض على ابيه وقهره وبخعه بكريمتيه واعدمه بصره وتمكن من السلطنة واستقر
وكان به مرض جوع البقر بحيثانه كان لا يقدر على الصوم لا في السفر ولا في الحضر وكان كثيراً ما
يدعو الله الغفور ان لا يجمع بينه وبين تيمور فلما ادركه الاجل وطوي فراش الموت منه بساط
الامل احضر ماله من الاقارب والاولاد وقسم عليهم الممالك والبلاد فولى ابنه لصلبه زين
العابدين شيراز وهي كرسي الملك ومقصد الوافدين واقطع ابناء سلطان احمد ولايات كرمان
واعطى ابن اخيه شاه يحيى يزد وابن اخيه شاه منصور اصبهان واسند وصيته بذلك الى تيمور وخلد
ذلك في رق منشور واشهد على ذلك من حضر بجمعه فكان كمن سلم الذئب الابل ورعيه ولما درج الى
تربه عمه شاه شجاع انتثر بين اقاربه الشقاق والنزاع فقصد شاه منصور زين العابدين وقبض عليه
واستولى على شيراز وبخع بكريمتيه وخالف عمه ونقض حبل عهده وفعل مع ابيه ما فعل ابن بجدة و
جعل عقد القضية مدود والاشتغال بنقضه وابرامه يخرج عن المقصود فانغمض تيمور واشمعص
وتجرع الغصص وارتقص ولكن ارتقب في ذلك انتهاز الفرص ذكر توجه تيمور مرة ثالثة الى تلك
الديار بالعساكر العايثة العاثية ثم ان تيمور جدد الحزم وصمم العزم على التوجه الى خوارزم وتوجه
الى تلك البلاد من خراسان على طريق استراباد وكان سلطانها ايضا غايبا فاراد ان يولي عليهم
من جهته نائبا فخرج اليه حسن المذكور وصالحه واشترى منه الشرور والمقابحه وقال له ايها
الامير كلنا عندك اسير ولكن سلطاننا غايب واذا اقيم علينا من جهتك نايب ثم رجع الينا السلطان
فلا بد ان يقع بينهما شنآن واذا كان الامر كذا فربما يصل اليه منه اذى ويكون ذلك سبب تاكيد العداوة
ويزداد بينكما الجفاء والقساوة فيفيض خيفك على المسلمين ويقع فساد والله لا يحب المفسدين وفي
ان حسين صوفي صار نايبك فكل الخلق يجب عليه ان يراعي خدمتك وجلبك ورايك اعلاه واتباع
رسومك ولا فهم تيمور كلامه وقبل قوله ترحيل خيامه وكان ابن الحسن المذكور ابن غير صالح له عمل
غير صالح فكانت تنك بحضية من حضايا السلطان وراع ذلك في المكان وفاح دوره في انفاس الزمان
لم يتقيد بذلك الفعل القبيح حسن وقال اني على السلطان منتا واني من حيث حميت بلاده من كل
ظلوم كفار وبذلت في ذلك مالي ووجاهتي ثلاث مرار فلا بد ان تقابل هذه المصالحة بالعفو
عن جريمة ولدي والمسامحه فلما آب السلطان من سفره واطلع على حقيقة الامر وخبره قبض على حسن
وولده وقتلهما وابقاهما بين يدي اسدقتهم فاكلهما وخرب ديارهما ونقل الى خزاينه شعارهما
ودثارهما ثم لم يلبث حسين صوفي ان توفي وولي بعده ولده يوسف الصوفي وكان تيمور قبل
ذلك قد صاهرهم وامرهم على مخالفتهم وظاهرهم وزوج ابنه لابنه يدعى جهانكير عقيلة منهم
ذات قدر كبير واصل خطير ووجه مستنير احسن من سيرين واطرف من ولاده وكونها من بنات الملوك

كانت تدعى خانزاده فولدت له محمد سلطان وكان في نجابته واقباله ساطع البرهان فلما شاهد تيمور
في شمايله مخايل السعادة وتفرس في نجابته اولاده واحفاده اقبل دون الكل عليه وعهد مع
وجود اعمامه اليه لكن عاجله الدهر بذلك الظلوم فتوفي قبله في آق شهر من بلاد الروم وسياتي ذكر ذلك
ذكر توجه ذلك الباقعة الى خوارزم مرة رابعة فلما سمع تيمور ما جرى على حسن من الشرود تحقق
وشد الازم ووجه وكان الغضب الى خوارزم فاخذها وقتل سلطانها وهدم اركانها وخرب
بنيانها وولى على ما بقي منها نائبا من عنده ونقل جميع ما امكنه نقله منها الى ممالك سمرقند
وتاريخ خراب خوارزم عذاب كما ان تاريخ خراب دمشق خراب ذكر ما كان من ذلك الجان ارسل
شاه ولي امير ممالك مازندران ثم انه لما كان توجه الى خراسان ارسل شاه ولي امير ممالك مازندران
وكانت الامراء المستقلين بتلك المكان فيهم اسكندر الجلاوي وارشبوند وابرهيم القمي واستدعاهم
الى حضرته كما هو جاري عادته فاجابه بالخضوع ابرهيم وارشبوند واسكندر وتانى عليه شاه ولي
ذلك الغضنفر فلم يلتفت الى خطابه وخشن له في جوابه ذكر مراسلة شاه ولي سلاطين عراق وما وقع
بينهم في ذلك الشقاق وعدم الاتفاق ثم ارسل شاه ولي الى شاه شجاع سلطان عراق
العجم وكرمان والى السلطان احمد بن الشيخ اويس متولي عراق العرب واذربيجان يخبرهما بورود
خطابه وصدود جوابه ثم قال انا ثغركما وانا انظم امري انظم امركما وان تزلزلني منه بما يقه
فانهما لكما لاحقه فان ساعدتماني فبدد كفيتكما هذا النكد والا فتصبرا انكما قيل شعر
من حلقت لحية جار له فليسكب الماء على لحيته فاما شاه شجاع فاطرح قوله ورماه وهادن تيمور
كاذكروهاداه واما السلطان احمد فاجاب بجوابه مهمل وقال هذا الاشل الاعرج ما عسا ان يبلغ
ومن اين ومن اين للاعرج الجغتاني ان يطأ العراقين وانى بينه وبين هذه البلاد لخرط القتاد وكم
بين مكان ومكان فلا يصل العراق كخراسان ولئن عقدت على التوجه الى ديارنا نيته لنخلن به
منيته ولنرحلن عنه امنيته فانا قوم لنا الباس والشدة والعدة والدولة والنجدة
ولنا يصلح التناجح والتابخ حتى كانه قال فينا المتنبي شعر نحن قوم ملجن في زي ناس
فوق طير لها شخوص الجمال . فلما علم ذلك منهما شاه ولي وايقن ان كلا منهما على تخييب خلى قال
اما انا فوالله لاوافته . بعزم صادق ونفس مطمئنه . فلئن ظفرت به لا تدنن بكما في الامصار
ولاجعلنكما عبرة لاولي الابصار وان ظفر بي فلا على ما يصل اليكما فلتترقبا القضاء النازل
والبلاء العام عليكما ثم استعد للقائه واستسلم لقدر الله تعالى وقضائه ولما تراءى الجمعان
وانقلبت المراشقة بالضراب والطعان ثبت شاه ولي ساعة لما نابه من شر وهو شرود
لما حطه من كر وفر وتبع السنة في الفرار ما لا يطاق وتوجه الى لوني اذ ما امكنه التوجه الى عراق

وكان بها امير مستقل يدعى محمد جوكار متصرف بالحكومة في تلك القرى والامصار وكان كريما شجاعا
وملكا مطاعا ومع ذلك فانه دارى تيمور وداهنه بعض الامور وخاف سطوته وباسه فقتل
شاه ولي وارسل الى تيمور راسه ذكر ما جرى لابي بكر الشاسماني من الوقايع مع ذلك
الجاهلي وكان في بعض ولايات مازندران رجل يدعى ابا بكر من قرية تدعى شاسمان وكان
في الحروب والاسد الغضوب وكان قد اباد وابار الجم الغفير من عساكر التتار اذا انتحى في الجبال
لا تثبت له الرجال واذا وضع العمامة اقام فيهم القيامه ولا زال يكمن بين الدوالي والجبال
ويجندل الجنود والابطال حتى صارت تضرب به الامثال وترعد منه الفرايص ولو في طيف
الخيال فكان القايل منهم يقول لمركوبه اذا علق عليه او سقاه فتاخر عن الماء او جفل
من المخلاة كانك بابكر الشاسماني في الماء او بين العليق تراه وقيل لم يتخرز عسكر تيمور في مدة
استيلايه مع كثرة حروبه ومصافاته وابلاياته الا من ثلاثة ابطال ضربوا به وبعساكره غاية الاضرار
واوردوا كثيرا منهم موارد البوار احدهم ابو بكر الشاسماني وثانيهم سيدي علي الكردي وثالثهم
امة التركماني فاما ابو بكر هذا فذكروا انه في بعض مضايق مازندران تغلبت عليه الجغتاي
من كل مكان وسدوا عليه وجه المخلص وشدوا حبل القنص فالجاه الى جرف مقابله جرف
مقدار ثمانية اذرع ما بين الجرف الى الجرف كانه قعر جب التقير او واد في قعر السعير فنزل ابو بكر
عن جواده المغير وطفر من احدي الحرفين الى الآخر بما عليه من السلاح والمغفر ولم ينل منهم ضررا
وبقي كما تابط شرا ثم انفصل بحاشيته واكابر دهم ونقل الى الطاحون القتاد منهم من استكلدبا
وحصادهم ثم ما ادري امره الى ما ذال وكيف تقلبت به الاحوال واما سيدي علي الكردي فانه كان
اميرا في بلاد الكرد معه طايفة من الخيل الجرد والرجال غير المرد في جبال عاصية واماكن
وعرة متعاصيه وكان يخرج هو وجماعته ومن شملته طاعته ويتوارى من المضايق من هو وابق
ثم يثق على عساكر تيمور الغارات ويدرك فيهم للمسلمين الثارات ويقتطع فيهم من مواشيهم
وما يمكنه من مواشيهم ثم يرجع الى اوكاره بما تقتنص من اوطاره ولم يزل على ذلك البال في حياة تيمور
وبعد ان مات الى ان ادركته الوفات فمات واما امة التي كان فانه كان من تراكمة قراباغ وله ابناء
قد وضع كل منهم على قلب تيمور اي داغ وكانت الحروب والنزال بينهم وبين ميران شاه وعسكر
الجغتاي لا تزال واقوا من جماعتهم عددا لا يحصى وجانبوا فاتوا لا تستقصى الى ان غدر واحد من
المنتمين اليهم فطلب عزتهم ودل عسكر ميران شاه عليهم فبيتوهم ليلا واوقع منهم
سيلا فاستشهد الثلاثة في سبيل الله رحمهم الله قلت شعر ولصعب تتة تشميت الاعداء
وبكى منه تخاذل الموالي وقيل شعر وظلم ذوي القربي اشد مضاضة على المرء من وقع

الحسام المهند وقيل اذا كان هذا في الاقارب فعله فماذا الذي ابقيتم للاباعد **توجه**
تيمور الى عراق العجم وخوض شاه منصور غمار ذلك البحر الخضم ولما ان توفي شاه شجاع و
وقع بين اهله كامن النزاع واستقر امير العراق العجمي على شاه منصور وخلصت ممالكها ذوي
ولايتها لتيمور وكان شاه شجاع قد اوصى الى تيمور بولده زين العابدين فاحتج بذلك ومشى عليه
فاستنجد شاه منصور اقاربه فكلهم صار محاربه وعدا محاربه ومجانبه واقام كل منهم يحفظ جانبه
فتهيا لملاقاته وحرض جنوده فارس كامل العدة بعد ان حصن المدينة وحوطها بالاهبة المكينة
ورتب خيلها ورجلها وحرض على التصبر والتربص اهلها فكان له اكابر اعيانها والتزوير من
سكانها كانا بك في المقام وسواء الحرب قد اقتحم وقد منعنا من الوصول الينا ودافعنا عن الهجوم
علينا وربما جندنا له رجالا او ابطالا من عسكر ابطالا ثم بماذا تصنع انت واكبر مع هذا النهام
المتراكن المتراكب وبماذا تحل عقدك او بنيل جندك فلا ترى لنفسك في الهيجا الا طلب الخلاص وانا
وتتركنا لحما على وضم بعد ان زلت بنا معهم القدم ولا ينفعنا بعد كيد العداوة الندم ولا يخير
منا اذ ذاك عند الكسر الا بالقتل والنهب والاسر فوضع يده على دبوسه شاه منصور وقال اعد
الالف في الكاف السادسة منا من يفر من تيمور اما انا فاقاتل وجنائبي فان خذلني جندي
قاتلت وحدي وبذلت في ذلك جهدي وجلدي وعاينت عليه وكدي وكدي فان نصرت نلت قصدي
وان ظلت فلا علي ممن بقي بعدي وكاني انا كنت الحاضر والخاطر من خاطر الشاعر حين قال **شعر**
اذا هم القى بين عينيه عزمه ونكب عن ذكر العواقب جانبا وقيل ان شاه منصور فرق رجاله على ابوابه
واراد بذلك حفظ مدنه فضاع في ضياعه ثم جمع رؤساء شيراز واحبارها وابدا لديه كيدها واولاده
وقال ان هذا عدو ثقيل وهو وان كان خارجيا فهو في بلادنا دخيل فالراي عندي لا انحصر معه ولكن
ولا اثابه لضراب وطعان بل اشتغل في الجوانب واتكفل انا ورعاياي عليه من كل جانب
فنصفع اكنافهم ونقطع اطرافهم ونواصبه بالنهار ونراقبه بالليل ونعد له ما استطعنا
من قوة ومن رباط الخيل وكلما وجدنا منه غرة كررنا منه القفا والعرض فتارة ننطحه
واخرى نرمحه وكرة نجرحه ومرة نجحه ونسلبه الهجوع ونمنعه الرجوع فنشد عليه المضايق
ونسد عليه الطرق والطرائق غير ان القصد منكم يا احرار ويا نمور القفار ونمور القفار
ان تحتفظوا بضبط الاسوار ولا تغفلوا عنها آناء الليل واطراف النهار فان فعلتم ذلك
بعيدا عنكم لا يدنو احد منهم منكم وان حاصروكم ففيكم كفاية واستودعكم الله
وهو نعم الوقاية وغاية ما تكونون في هذا البوس مقدار ما وعد الله نبيه موسى وانه
هذا الراي ما كان امتنه ووجه هذا القصد ما كان احسنه ثم انه خرج وانها وقصد

ذكر دقيقة تصدت فحلت ونقضت ما ابرمه شاه منصور من عقد ثم حلت فبينما هو عند باب
المدينة جائز نظرته سعلاة من مشومات العجائز فبدرته بالمنام واذنته بالكلام ونادت
بلسان الاعجام ايها الملك هذا تركش لجرام دعي اموالنا وتحكم في رماننا وفارقنا احوج ما كنا اليه
من غالب اعدائنا جعل الله حمل السلاح عليه حراما ولا ابلغ له قصدا ولا اسعف له قواما فقد
حت زناده وجرحت فؤاده ونابحت نيران غضبه واحرق الراس تدمين شواظ لهبه وبادرت نفسه
لابيه واخذته حمية الجاهلية حتى ذهب لب ذلك الرجل الحازم وغلظ قاسي وهو لغلظه
ملازم فثنى عنان عزمه وكنز استان ازمه واقسم لا يبرح عن المقاومه ولا يرجع في مجلس قضا الكر
عن ملازمة المصادمه ويجعل ذلك دابه صباحا ومساء وعشا الى ان يعطيه الله النصر لمن يشاء ثم
قابل وبث ابطاله وقاتل وكان في عسكر شاه منصور امير خراساني يباطن تيمور يدعى محمد بن زين
الذين من الفجرة المفسدين وجيش العساكر كان معه فسار الى تيمور واكثر الجند معه فلم يبق منهم
الا دون الالف فانهزم واحد منهم من الزحف فثبت شاه منصور بعد ان تضعضعت منه الامور
فلم تزل نيران الهيجا تلتطم وزنار الحرب توري ان تقدح وشرار السهام تتطاير وثمار الرؤوس بنبال
السيوف تقطف تتناثر حتى اقبل جيش الليل ونجم الهزيمة جند النهار الذليل فتراجع كل منهم الى
ركن واعمل شاه منصور فكره في مكر **ذكر تحيل عن شاه منصور مما وقع لعسكر تيمور من الحرب**
والويل تحت جنح الليل فعمد الى فرس جعول من بين الخيول اجمع سند هرمغ واذمع من عصر تجمع اوثابها
عسكر العدو وقد اخذ الليل في الهدو ثم ربط في ذيلها قدرا من النحاس ملفوفة في قطعة لباس وشدها
شدة احكم وثاقها وصوب راسها نحو العدو وساقها فجالت الفرس في العسكر واضطرب وخبطت
الناس واحتربت وانسابت جداول السيوف في بطون تلك البحار وانسربت حتى كان الساعة قد اقتربت
والسماء بالشهب عليهم انقلبت والارض بهم اهتزت وربت وشاه منصور واقف حواليهم
كالبازي للطير عليهم تقتيل من شديد يبيد من ند وصار كما قيل **شعر** الليل داج والكباش
تنتطح نطاح جدما ادراها تسطلح فقايم وقاعد ومنبطح فمن نجا براسه فقد ربح قيل انهم اقتتلوا
بما بينهم حتى فني نحو من عشرة آلاف نفس فلما قوض الليل خيامه ورفع النهار اعلامه علموا البلا
الذي دهاهم وليث الليل لم يكن قد دهاهم ثم ان شاه منصور اصبح وقد قل ناصره وقل موازره
وتحيز من جماعته نحو من خمسمائة فجعل يصول لهم صولة الاسد ويخوض بهم غمار الموت فلا يلوي امامهم
على احد ويميل يسرة ويمنة ويثب ويصيح انا شاه منصور الصابر المحتسب فتراهم بين يديه حمر مستنفرة
فرت من قسورة وقصد مكانا فيه تيمور فهرب منه ودخل بين النساء واختفى بينهن وغطى بكساء فبادره
قلن نحن حرم واشرن الى طائفة من العسكر المصطدم وقلن هنالك تبغيك وبينا ولئك طلبتك

فالوي راجعا وتركهن بلاقعا وتصدعت اشرن اليه وقد احاطت به جموع العساكر وحلقت عليه حلوق
بديهة شعر وما اخرا عشاق الرجال سوى القنا واني بلاء ما الهمني به ابلا . وكر نار شر احرقت كبد الورى
ولو رآها الاسكندر لكن له اصلا . وكان على فرس ذات خصال . فضرب فيهم بسيفين يمينا وشمالا وفرسه التي
كانت تقاتل معه وتصدم وتكدم من يعرها في تلك الحمله . وكانه كان ينشد معنى ما قلته في مرآة الادب شعر
بذا الله قوتي فغلت يداهم وهدي يدي فيهم بسيفين تضرب فصار كلما قصد غلة من تلك الرعال اقتحم
امامه يمينا وشمالا وان كانوا كلهم من اهل الشمال ولكن ع اذا لم يكن عون من الله للفتى فاعظم ما يجني
عليه اجتهاده . حتى افلته الحرب وكلت يداه من الطعن والضرب وتخذلت ابطاله وقتلت خيله ورجاله
وتغيرت من كل جهة احواله وسدت طرايقه وشدت مضايقه ونخرت شقاشقه وضعفت نياقه
وتجمدت بوارقه وهمدت سيادته وخضت نجاحه وقصر نجاحه وخفت مراحه واثقله جراحه وسكنت همته
وسكنت غمغمته فانفرد عن اصحابه وقد آذاه الجراح واوداه ولم يبق معه في ذلك الهرج سوى نفرين احدهما يقال له
توكل والآخر مهتر فخر واخذه الدهش وغلب عليه العطش ونشفا الترح والوهج كبده وطلب شربة
ماء فما وجد ولو وجد ما بل ريقه لما قد ناهد ان يقطع عليه طريقه فرأى الاولى طرح نفسه بين
القتلى فاطرح بينهم نفسه ودرى امته وشب فرسه وقيل توكل ومهتر فخر الدين وبه من الجراح
نحو من سبعين وعمر بعد ذلك حتى بلغ تسعين وكان من الابطال والمصارعين فتراجع جيش تيمور وتمام
ونفش بعد ان بلغ موارد الحمام وذلك بعد ان قتل منهم ما لا يعد وافنى ليلا ونهارا ما لا يحصى ولا
يحد وطفق تيمور في القلق والضجر والارق لفقد شاه منصور وعدم الوقوف على حال ذلك الاسد
المصور اهو في الاحياء فيخشى مكره ام انتقل الى دار الفنا فيا من مكره فامر بتفتيش الجرحا والتفتيش
بين القتلى والطرحا الى ان كادت الشمس تتوارى بالحجاب ونعمد حسام الضياء من الظلام في قراب غمد
ما انتم دينار البيضا تحت ذيل ملاءت الضيا ومد نتاج الفدرة في جو الفضاء نماه والليل اذا يجى
وتنثر على سطح هذا البنا الاديم دراهم كواكب الزهرا واتسع الظلام واتسق عثر واحد من الجناد
على شاه منصور وبه ادنى رمق فتشبث شاه منصور بذلك الانسان بل الشيطان الخوان ونادا الا
الامان انا شاه منصور فاكتم عني هذا الامر وخذ مني هذا الجواهر وخاتم في قضيتي ولا تجهر
ولا رايتك ولا رايتني ولا عرفتك ولا عرفتني وانا اختبي مكاني ونقلتني الى اخواني واعواني
كن اعتقني بعدما اشراني ومن بعد ما اماتني احياني وكنت مكافاتي وتغنم مصافاتي ثم اخرج له
من الجواهر ما يكفيه وذريته الى يوم الآخر فكان ذو قضيه واستكشاف غصته كالمستغيث بعمرو
عند كربته فما عتم ان وثب على شاه منصور وجز راسه واتى به الى تيمور وحكي له ما جرى بتخيير المشتري
فما صدقه ولا في كلام استوثقه بل اخرج من قبائله وشعوبه من عرفه به فعرفوه بشامه كانت

في وجهه علامه فلما علم انه شاه منصور وتاسف ثم سال ذلك الرجل عن محتده وعن والده وولده
وعن قبيلته وذويه ومخدومه ومرتبته فلما استوضح اخباره وعلم نجاره وجاره ارسل برسومه الى متولي
تلك الداره فقتل اهله واولاده واعوانه وانصاره وآله واحفاده واجاره واصهاره وقتله شر
قتلة ومحي آثاره وصادر مخدومه وقتله وخرب دياره ثم ارسل الى اطراف ممالكه مطالعات
يذكر فيها صور تلك المصافات والمواقعات وما شوهد من ثبات شاه منصور وثباته وغشيانه
غمرات الحرب وضراته وما حصل من وقعة القتال على الحديد في صفحه سلاته وكيف زلزلت العلاله
ودون الثنا في فتح جراته بعبارات هايله وكلمات في ميادين الفصاحه والبلاغه جائله وهذه المطا
لعات تقرا في المشاهد والمحافل وتتلى في المعاهد والموارد وتستمد منها ذوي الآداب ويعتني بحفظها
الكتاب والصبيان في الكتاب ورايت في اخبار بعض المعتبرين انه في شوال سنه خمس وتسعين ورد رسول
صاحب بسطام يوذن سلطان مصر بالاعلام ان تيمور قتل شاه منصور وانه تولى على شيراز وسائر البلاد
وارسل راسه الى حاكم بغداد وامره بالاطاعه هو ومن تبعه من الجماعه وارسل اليهم خلعه وبضرب
السكة باسمه ويخطب بذلك في الجمعه فلبس خلعته وائتمر ممتثلا كتابه امره وانه علق راس شاه منصور
بعد ما طافوا به على السور وما اظن لذلك صحة

ذكر ما وقع من الامور والشرور بعد واقعة شاه منصور

فاستولى تيمور على ممالك فارس وارض عراق العجم وارسل من دانا من اقارب شاه شجاع
وملوك الامم واستمال الخواطر وآمن البادي والحاضر ورحل فنازل مدينة شيراز وضبط احوالها
وقرر فيها خيلها ورجالها ونادي بالامان للقاصي والداني فلبت دعوته ملوك البلاد ولم يسعهم
معه الا الطاعة والانقياد فوصل اليه سلطان احمد من كرمان وشاه يحيى من يزد وعمي سلطان ابو اسحق
من سيرجان فانضم وخلع على من اطاع وانقاد ولم يتعرض لمن اظهر العناد ولم يفرق بينه وبين مخالفيه
العصي واكرم من اطاع ليوقع بذلك من عصى وطرح على شيراز وسائر البلدان بالامان واقام في كل
بلدة من جهته نايبا وتوجه الى اصبهان واحسن الى زين العابدين الذي هو وصيه من ابيه ووصف
ابن الجلامك والادرارات ما يكفيه ودويه

ذكر ما صنع الزمان عند حلوله باصبهان

فلما وصل الى اصبهان وكانت من اكبر البلدان مملوءة بالافاضل محشوة بالاماثل وبها شخص من علماء الاسلام
والسادة الاعلام قد بلغ في العلم الغاية وفي العمل والاجتهاد النهاية افضاله مبرورة وكراماته
مشهوره ومآثره مذكوره ومحاسنه على جبهة الايام مسطوره وهو معتقد المسلمين وكان اسمه امام الدين
وكان اهل اصبهان يذكرون له تيمور ويحذرون من شر ابي مخذور فيقول لهم ما دمت فيكم
حيا ما يغيركم كيد شيا فان وافاني الاجل فكونوا من اذاه على وجل فاتفق انه قرب وصول تيمور توفي الامام
المذكور فاصبحت اصبهان ظلمات بعضها فوق بعض بعد ان كانت نورا على نور فقضا عند حصر قصد

وترادفت كسرتهم · فوقعوا في الحيص وبيص وصاروا كأبي هريرة رضي الله عنه حيث يقول شعر
للناس منهم ولي في اليوم ثمان · فقد الجراب وفقد الشيخ عثمان تخرجا اليه · وصالحوا على حمل الاموال
فارسل فيهم لاستخلاصها الرجال فوزعوها على الجهات وفرضوها على الحارات والمحلات وتفرق
فيهم المستخلصون · فكانوا يعيثون فيهم ويعيثون واستطالوا عليهم فجعلوهم كالخدم وتو
وتوصلوا الى ان مدوا ايديهم الى الحرم فانتكوا منهم اي نكاية فرفع اهل اصبهان الى رئيسهم الشكاية
وكثرت منهم الشكية وهم قوم لهم حمية وقالوا الموت على هذه الحالة خير من الحياة مع هذه الذلة
فقال لهم رئيسهم انا ابتكر لكم حيلة فاني اضرب الطبل لكن تحت كسا فاذا سمعتم الطبل قد دق فليقم
تدحق فليقبض كل منكم على نزيله وليحكم منكم يمين رايه وهزيله فاتفقوا على هذا الرأي المعكوس
والامر المنكوس في الطالع المنحوس وقص وايدي اتفاقهم السقيمة عن قصائي هذه الامور الوخيمة
ومما تعزى العناد من ثوب بنوه وابدل الجن فاقته بسوء وعصي هزيع من الليل ضرب الرئيس الطبل
فقتل بالمستخلصين الويل فقتلوهم وكانوا نحوا من ستة آلاف واصبحوا وقد غرسوا في دوح العصيان
اغصان الخلاف فاثمر ذلك لهم الحويلا النكد وبان لهم البوار فاصبحوا بعدا لهذا البلاد ومما انتهى
حسابه وحسن انتهاز انتهابه بلغ تيمور ذلك الخبر المشئوم فنفخ الشيطان منه في الخيشوم فاشتعل
من فوره واستشاط غضبه وتشعبه خونه وتوجه نحو المدينة من مجرا مصرا عامسكا ليستأصلها
متمثرا فوصل اليها عليها وامر بالدماء ان تسفك وبالحرمات ان تنتهك وبالارواح ان تسلب
وبالاموال ان تنهب وبالعمران ان تخرب وبالزروع ان تحرق وبالضروع ان تخرق وبالاطفال
ان تطرح وبالاجساد ان تجرح وبالاعراض ان تثلم وبالذمم ان تسلم ولا تسلم وان يطوى بساط الرحمة
وينشر سجل النقمة فلا يرحم كبير لكبره ولا صغير لصغره ولا يوقر عالم لعلمه ولا ذو ادب لفضله
وحلمه ولا شريف لنسبه ولا منيف لحسبه ولا غريب لغربته ولا قريب لقرابته وقربته ولا مسلم
لاسلامه ولا ذمي لذمامه ولا ضعيف لضعفه ولا جاهل لركاكة رايه وسخفه وبالجملة فلا يبقى
احد ممن هو داخل البلد واما اهل المدينة فعلموا انه ليس للجدال مجال فضلا عن ضراب وقتال
وان قبول الاعذار محال وانه ليس ينجيهم من ريب المنون مال ولا بنون ولا يقبل منهم في تلك الساعة
عدل ولا تنفعهم شفاعة فتحصنوا بحصون الاستبسال وتدرعوا دروع الاعتبار وتلقوا بهام
القضاء من خبايا المنايا بمجن تسليم المراد واستقبلوا نشابات القدر من سيوف الحتوف باعناق
التفويض والانقياد فاطلقوا في ميادين رقابهم عنان الحسام البتار · وجعل متاركهم بطون الذئاب
والضباع وحواصل الاطيار ولا زالت عواصف الفناء تحثهم من انجاد الوجود حتى حصروا

والقتلى · فكان نحو ست مراد من امة يونس بن متى فاستغاث بعض الصلحاء بواحد من ذوي الامراء
وقال الفتية في البقية والرعاية في الرعية فقال ذلك الامير للسائل الفقير اجمعوا بعض الاطفال
عند بعض التلال فلعله ان يلين منه عند رؤيتهم شيئا ما عسى ولعل فامتثلوا ما به امر وجمعوا اثر
زمة من الاطفال منه على التل ثم ركب ذلك الامير مع تيمور واجتاز على تلك الاطفال ومر
ثم مال نظر المخدوم نظر الراحم الى المرحوم فقال ما هؤلاء الطرحاء الاشقياء فقال اطفال معصومون
وامة مرحومون مرحومون استحقر القتل بالديلم وحل غضب هذا الامير على اكابرهم وذويهم
وهم يترحمون بعواطفك الملوكية وصغرهم ويستشفعون اليك بذلهم وضعفهم ويتمهم
وفقرهم وكسرهم ان ترحم ذلهم وتبقي على من بقي لهم فلم يحر جوابا ولا ابدا خطابا ثم مال
بعنان فرسه عليهم ولم يظهر انه نظر اليهم ومالت معه تلك الجنود والعساكر
حتى اتى منهم على الاول والآخر فجعلهم طعمة للسنابك ودقهم تحت اقدام اولئك ثم جمع الالوف
واوسق الاحمال ومال راجعا الى سمرقند بما نال من دواه وبلايا واخبار وحكايات وتجهيز
سرايا وتولية وعزل وابراز هزل صورة جد في صورة هزل وبناء وهدم وصيد ورد وتعمير
خراب وتخريب عامر وتهان ولعاب ذوي الخرافات وتواد ومباحثات مع علماء ومناظرات مع كبراء ورفع
وضعا ووضع شرفا · وتمهيد قواعد وتقريب اباعد وتبعيد داني · وبروز مراسيم الى كل قاص
وداني الى غير ذلك مما لا يكاد يحصى ولا يضبط بديوان ولا دفتر ذكر ضبط طرف المغول والجتا وما
صدر منه في تلك الاماكن وسائر ولما وصل الى سمرقند ارسل ابنه محمد سلطان بن جهانكير
مع سيف الدين الامير الى اقصى ما تبلغ اليه مملكته وتنفذ اليه كلمته وهو وراء سيحون شرقا
آخذا في نحو ممالك المغل والجتا والخطا نحوا من سبعة اشهر عن ممالك ما وراء النهر
فمهدوا هنالك الوهاد والبقاع وبنوا فيه جملة من القلاع واقصاها بالديشت اشباره وبنوا فيه
حصنا حصينا مما للنهب والغارات وخطب من بنات الملوك ملكة اخرى وكانت الاولى تدعى الملكة
الكبرى والاخرى الملكة الصغرى فاجابهم ملكهم الى ما نال وانا بالى ما طلب منه
الطاعة وبذل وادرجت منه اقاليم المغل والخطا وذلك لما بلغهم مما تسلل في كل طرف وتبك
من بلاد الاسلام وسطا وكان السفير في ذلك ابنه و شعر سيف الدين المذكور · وهو الذي
استخلص اموال دمشق ونزل في دار مشكور وامر تيمور ببناء مدينة على طرف سيحون من ذلك
الجانب وعقد اليها جسرا على متن النهر بالمراسي والمراكب وسماها شاهرخيه وهو في اماكن
رجه وبسبب تسميته ابنه شاهرخ بهذا الاسم وسم هذه المدينة بهذا الوسم انه كان على عادته
مشغولا بلعب الشطرنج مع بعض حاشيته · وقد امر ببناء هذه المدينة على هذا الساحل وكانت تلك ايام

خطايا، معه وهي حامل تربي على خصمه شهرها فذبل خصمه لذلك وادبى وبينما خصمه قد ونم
واذا بيدين جاء المخبرين احدهما يُبشّره بولد والآخر يبشّره بتمام عمارة البلد فسمّاهما بهذين الاسمين
ووسمهما بهذين الوسمين **ذكر عود ذلك الا نعوان الى ممالك فارس وخراسان وتمكنه بملوك عراق
العجم واستصفائه ملك الولات والامم** ثم عاد بتمهيد البلاد وتعطيل قواعد ممالك تركستان الى بلاد
خراسان فاستقبله الملوك والسلاطين والامراء والوزراء وسارعوا اليه من كل جانب ما بين راجل
وراكب ملبّين دعوته حذرين سطوته مغتنمين خدمته وسلوم الانجاد والاعراد والاطراد والقفار
والقرى وسكانها والذرى وقطانها والقلاع العاصيه وربطوا بذيل امره كل ناصيه ممتثل
اوامره مجتنب زواجره عاقدين نطاق عبوديته بانامل الاخلاص تابعين زائد مرضاته على نجائب الولاء
والاختصاص فمنهم جميع من ذكر من المطيعين ومن كانوا في الشواهق ممتنعين بيتعين ومن جملتهم
اسكندر الجلاوي احد ملوك مازندران وادرشوند الفارسكوهي ذلك الاسد الغضبان صاحب
الجبال والشوامخ العاصية القلال وابرهيم القمي صاحب القم والمعد لكل شدة وانضم
السلطان ابو اسحق من سيرجان فاجتمع عنده من ملوك عراق العجم سبعة عشر نفرا ما بين سلطان
وبن سلطان وابن اخي سلطان كلهم من ممالكه ملك مطاع مثل سلطان احمد اخي شاه شجاع وشاه يحيى
بن اخي شاه شجاع سوى ملوك مازندران وسوى ادشوند وابرهيم وملوك خراسان ولما سلك
السلطان ابو اسحق نمط اما دبه في الطاعه وعمل على ذلك الطرز خلف ببلدة سيرجان نايبا له يقال له
كودرز فاتفق في بعض الايام انه اجتمع عند تيمور هولاء الملوك العظام فكانوا عنده في
خيمة له وهو بينهم وحده فاشار واحد منهم شاه يحيى وقد امكنت الفرصة ان تقتله ويريح
عن العالم هذه الغصه فاجابه بعض وامتنع بعض وقال الخزرجي بذلك من السلطان احمد لم يرضى
ان لم تكفوا وعن هذه المقال تعفوا اخبرته بهذه القاله واطلعته على هذه الحاله فانتهوا
عن هذا الرأي المتين والفكر الرصين لاختلافهم ولانية الو مختلفين وكانه طالع احوالهم و
تفرس اقوالهم فاسرها في نفسه ولم يبدها لهم ثم مكث اياما يجلس للناس جلوسا عاما وقد
لبس ثيابا حمرا ودعى هولاء السبعة عشر طرا ثم امر فقتلوا جميعا في ساعة واحدة صبرا ثم ا
باد هم ضبط بلادهم وجمع طريفهم وتلادهم وقتل اولادهم واحفادهم واقام فيها حكامه
اولاد وامراء واحفاد وابناطه واجناد وسبب قتله هولاء الملوك وفتكه وتمزيقه
ستر حياتهم وهتكه ان بلاد العجم كانت لا تخلو عن الملوك الاكابر ومن ورث الملك والسلطنة
كابرا عن كابر وهي ممالك واسعه اطرافها شاسعه مدنها وافره وقراها متكاثره واوتادا قدمه
راسخه وعرانين اوتادها شامخه ومخدرات قلاعها ناشزه ومعززات ممالكها ومعاقلها غير

كرامرا كاسرها كاسر ونواشز جوارحها الظهور ناشز ونمور رعاعها طامره وسور سطارها
دائره وثعابين ابطالها في جحرها وللجد الظاهر وتماسيح اقيالها في بحار الحتراب طامين فنظر تيمور
بعين بصيرته في ذيله تامله ومرآت فكرته فراى انه لا يزكو له ورد عارضها من شوكة عارض ولا
يصفوا ورد ثغر قابضها من شارب معارض ولا يثبت له في بنيان ممالكها اساس محكم ولا ينبت
له في بستان ممالكها غراس ينعم وكان قصده ابقاء مبانيها واجراء اموره على ما اقتضته التوره
الجنكيزخانيه فيها فلم يمكنه عمل فلاحة سلطنة في بسيط ارضها وسوق انواع اوامره في صراسيه
طولها وعرضها الا تقلع علايق انساب اكابرها وكسر قوادم اخشاب اكاسرها فسعى في استيصال
فرعهم واصلهم واجتهد في اهلاك حرثهم ونسلهم وجعل لا يبع لهم بزره نطفه في ارض
رحم الا قلعها ولا يشم منهم رايحة زهرة في كم كمين الا قطعها وقيل انه كان في مجلس فيه
اسكندر الجلاوي كانه كان مجلس نشاط ومقام انشراح وانبساط فسال اسكندر في ذلك
المحضر وقال ان حكم القضاء بان ساد ينبغي من تراه يتعرض لاولادي وذريتي فاجابه وهو في حالة
النشو وقد نخلت عليه دماغه ووضع سراج العقل منها فوق النطع اول من ينازع اولادك
الثلاثين انا وادرشوند وابرهيم فان نجا من مخالبي منهم احد فانه لا يخلص من انياب ابرهيم
الاسد وان افلت احد منهم من ذلك البند فانه لا مخرج له من شرك ادرشوند وكان ادرشوند
وابرهيم غايبين فلم يتعرض تيمور لاسكندر بخير ولا شين واراد بالابقاء عليه وقوعه مع صاحبيه
فلما افاق اسكندر ندم على ما قال فقال لا مفر لقضاء الله ولا مجال ولا عتب في ذلك على الناطق
بذلك انما الله الذي انطق كل شيء ثم ان اسكندر وابرهيم هربا فقبض على ادشوند والقاه في النار
ات فصار دبا وعمل حريم عمه ازجرعه اول الوعد فاتراه آخر نوح وسام ثم ان اسكندر لم يرد له
خبر ولا سمع عنه الى يومنا خبر وكان كبير الهامه طويل القامه اذا مشى بين الناس كانه علامه
حتى قيل ان مدى ذلك القصر المشيد كان نحوا من ثلثة اذرع ونصف بالحديد وابرهيم القمي استمر
في مكانه ثم مات على فراشه فكان ذلك سبب ابادة الملوك وابناء الممالك ثم ان تيمور
عين عليه كودرز في قلعة سيرجان وقال ان مخدومي شاه منصور موجود الى الآن وكان هذا الكلام
في الخاص والعام فكان كودرز يتوقع ظهوره ويرجى على ذلك اعوامه وشهوره فحاصر تيمور
قلعة سيرجان فلم يخلع له سلطان فوجه اليها عساكر شيراز ويزد وابرقو وكرمان واضاف
اليهم عساكر سجستان وذلك بعد ان ثملها العراد وكان نايبها يدعى شاه ابو الفتح فحاصروها
نحو من عشر سنين وهم ما بين ظاعنين عنها ومقيمين وهي بكر لا تفتح لطالبها بابا وعابس
لا ... لخاطبها منها خطابا وكان تيمور ولى كرمان شخصا يدعى ايدكو من اخوان السلطان فكان

هو المشار اليه ومن العسكر هو المعول عليه ولما يحقق كودرز من شاه منصور وفاته وخذله الانصار
واعجزه الانتصار وفاته وكان ابو الفتح يراسله كل ساعه ويتكفل له عند تيمور الشفاعه فادعن
واستعمل في ذلك ابا الفتح وينزل مترائيا عليهم وسلم الحصن اليهم فخنق ايدكو اعليه لكون عدم
لم يخل على يديه فقتله من ساعته ولم يلتفت الى ابي الفتح وشفاعته فاخبر تيمور بذلك وكان في
بعض المهالك فغضب عليه غضبا شديدا ولكن فات التدارك **فصل** فما يحكى عن ايدكو ا هذا متوني
كرمان انه كان لها لسلطان احمد اخي شاه شجاع ولدان صغيران احدهما يدعى سلطان مهدي
والآخر سليمان خان وكان سليمان خان في غاية الحسن واللطافه حاويا معاني الملاحة والظرافه
معتنا بالكمال مزينا بالدلال الفاظه رايقة والحاظه راشقة والارواح اليه شايقة وارواح الاحبة
له عاشقه حركاته في القلوب ساكنة ولفتاته للخلق فاتنه **كما قيل** نسيم عبير في غلالة ماء وتمثال نور
وعمره اذ ذاك ستة اعوام ولكن مفتتن به الخاص والعام فغرم ايدكو اعلى اتلافهما والحاقهما با
فيهما ولم يلتفت من تلك الذنب بانهما صارت يتيم ولا دق لانه اللوح خربت ديارهما لكونها عند
كريم ولم يكن له مدافع ولا عنها مانع فطلب من الجلاد دون من يعتمد في ذلك عليه فلم تطب نفس احد
ان يمتد بمكروه اليه ومضى على ذلك مدة والخلق بسبب هذه القضية في ضيق وشدة حتى وجد
عبدا اسود كانه للبلاء مرصد وكان الشياطين له عبيد والعفاريت جنود وجند وثوبا ليل النهر
من سواد سواد انتج واصل الشجرة التي طلعها كانه رؤوس الشياطين من حبة فؤاد . بنت سح
عند صداء صوته صفوا والنيران ويتحسن عند خيال صورة مشاهدة الغيلان **قلت ع**
زبانية النيران تكون وجهه . وحين يراه يستعيذ جهنم . قد نزع الله من قلبه الرحمة . وجبل فؤاده
على المأثمة فادعيوه في ان يخنقهما ويقتلهما وكانت عين سليمان خان نهدا . وقد سكن في حجر دايته
وتهدا فدخل عليه ذلك الظالم من ساعته واغتاله وهو راقد في حجر دايته . فضربه في جنبه بخنجر
انفذه من الجنب الآخر . فارتفع الضجيج . والولوله ووقع الضجيج في الناس والزلزله وعمت المأتم
الوالدة واهلها وطفق الناس يبكون عليها وكما والظاهر ان هذا الامور كانت باشارة تيمور
وعسكر ذلك الظلوم الكفار ما كان يخلو عن مثل هذه الشرور والاشرار ولو كان فاعله سواه
لكن لعلة المصاحبة والمرافقة كان يشير اليهم **حكاية** لما ارتحل عن الشام بجنود مرتجة
كان مع واحد منهم اسير كشفت ايدي النوايب قناع عصمتها ولطمتها وعلى يديها بنت له
فطمتها فلما تربوا الى حماه جعلت البنت تاتي بين الاقاه . ولما بها من المضعن المنكى تكد وتبكي
ومعهم جمال من بغداد مسطوعلى الفساد مجبول على النكاد مجبول على الغلاصة والقساوة
ممول من الفصاحة والغباوه متلي من الخنا متضلع من الاوالم يخلق الله تعالى في قلبه من الاه

ثنا يتنزع ولم يودع لسانه لفظا من الخير فيستمع فاخذ تلك البنت من امها فنادي في وجهها انه
فما اخذها ليخفف من همها وكانت راكبة على جمل ثم انقطع ساعة من الثقل ثم وصل وبين خاليه
وتهقه عاليه فاستكشفت انها حالها فقال مالي ومالها فهوي عقلها ووهي فطرحت نفسها
وتحت نحوها فاخذتها وانقلبت دابت بها وبركت فتاولها منها مرة اخرى على ان لا يسومها مثا
ثم تاب عنها ورجع وقد صنع كما صنع فالقت نفسها ثانيه ومدت اليها يا سه وجاءت وهي عاليه و
تطوف جفونها داميه فركبت واخذتها ووضعتها على كبدها التي منه ولدتها فاخذها منها مرة ثالثة
بنية في الفساد عاتبه . وحلف لها يمينا حانثه . انه يحملها هو ولا يمسها بسوء فحملها ساعه ثم رمي
عن سنة الجماعه ورمي بها في بعض البطاح ومثل بها ما فعله اليهودي بصاحبه الاوضاح جاء
منه الدامر بالاثم ملاه ومن البنت فارغ وقد سلبها سلبها يجذب الى امها جلبها فاطرحت
نفسها باكيه ورامت الرجوع جاريه فقال لها تبقي كنيتك هما فارجعي واركبي فبكت وصاحت
وانت وناحت ووقعت في العناء . وان كانت استراحت والناس على دين ملوكهم سالكين
طرايق سلوكهم **دخوله الى عراق العرب وان كان ابداوه لا يحتاج الى علة وسبب**
ولما خلص لتيمور جميع ممالك العجم ودانت له الملوك والامم وانتهت مراسيمه الى حدود عراق العرب
غضب السلطان احمد صاحب بغداد واضطرب فجهز جيشا عرمرما وجعل رئيسهم اميرا مقداما مدعى
بما في فتوجه الجيش نحو الجغتاني فبلغ تيمور خبر الجيش وخبره فسر بذلك قلبه وانشرح صدره
فجعل ذلك سببا لمهاوشته وذريعة لمحاربة ملوك العراق ومناوشته وانفذ جيشا كرار بل
بحرا زخارا فتلاقيا بصدق نية مدينة سلطانيه فصدق كل منهما صاحبه الضراب
وسدد نحوه السنة الاسنة وسهام الحراب واستمد بحر الجغتاني من فواج امواجه واصطدم
فانكسر في قصاطله فثناء تجند سنا في المغنم واشهر في بغداد بعد ان ضرب واوجه وكف
تيمور عن عناده . وقفل متوجها الى بلاده . **فكون ذلك الزعزع الثاير وهدوه ذلك البحر
الساير ليطمئن منه الاطراف فيحيطها كما يريد ويريدها الدلاف**
ثم ان تيمور خرج من سمرقند الى ضواحيها وجعل تنقل في جوانبها وضواحيها ونواحيها
فصارت تتماهى باسماء كبار المدن والامهات وقد صفت له سمرقند وولايتها وممالك ما وراء
النهر وجهاتها وتركستان وما فيها من البلاد ونايبها من جهته يدعى خدايداد وخوارزم
ما تنك وسطا وكاشغر وهي في بعض ممالك الخطا وبلخشان وهي ممالك على حدة عن ممالك سمرقند
منبا عن واقاليم خراسان وغالب مازندران ودهستان ونواولستان وطبرستان والري وعرفي
واسترا باد وسلطانيه وساير تلك البلاد وجبال الغور المنيعه وعراق العجم وفارس الشاسعة

الرفيعة. وكل ذلك من غير منازع ولا مجادل ولا ممانع. وله في كل مملكة من هذه الممالك
ولدا وولد ولد او نائبا معتمدا **انموذج مما كان يغوص ذلك الظلوم الكفور من عساكره في بحور**
ويغوص على امور ثم يغور بثبور ومن جملة ذلك غوصه ما وراء النهر وخروجه من بلاد اللور
ثم انه مع اتساع مملكته واتساع هيبته وصولته وشيوع ابا جيته في الاقطار وبلوغ تخاريبه
الاقاليم والامصار وثقل اثقاله وعدم اختفاء توجهه الى جهة واشتغاله كان يجري في خلد الخلق
مجرى الشيطان من بني آدم ويدب في البلاد دبيب السم في الاجساد قلت يصوب بعينه ويصيب
وينوي جهة والقصد غيرها. فبينما يكون له في المشارق بيادق فيالق اذ يلمع له في الغرب بوارق
بوائق وبينا تراها تطبوله وضربات اعواده تقرع في حصا العراق واصفهان وشيراز واذا
برنات اوتاره وبوقات بواته تسمع في مخالف الروم ومقام الرهاوي وركب الحجاز فمن ذلك
انه كان مكث في سمرقند مشغولا بانشاء البساتين وعمارة القصور وقد امنت منه البلاد
واطمانت الثغور. فلما انتهت امور. وبلغ الكمال قصور. امر بجمع جند الى سمرقند ثم امرهم
ان يصنعوا لهم قلاعا تشبه بندعها وعلى صورة من التركيب والتضريب اخترعها فيلسوف
ويسيرون وما بين ليالي ان يصرون ليكون ذلك لهم شعارا وقد كان ارصد له في كل من
من ممالكه جشارا ثم رحل عن سمرقند واشاع انه قاصد خجند وبلاد الترك وخد ثم انغمس
في دروز عسكره وانغمس كانه في لجة بحر انغمس ولم يشعر احد اين عطف ولا الى قصد
المختطف ولا زال في تاديب وارشاد وحوب بلاد بعد بلاد يسير سير الكواكب ويجري
مجرى الراكب ويطوي ما وقف وكل من نجائب الجنائب حتى نبع من بلاد اللور ولم يكن
لاحد به شعور وسيما بلاد عامرة خيرها قلعة تسمى كاشي. وفواكهها وافرة اسم قلعتها بروجرد
وحاكمها الملك عز الدين العجمي. وقلعتها وان كانت في الحضيض لكن كانت تسامي بمناعتها
حصون الجبال الرواسي وهي مجاورة همدان ومناظرة عراق العرب كاذربيجان. فاحاط
بالقلعة وما حواليها. وحاصر ملكها المتولي عليها ولما كان صاحبها بلا عدد ولا عدد
ولا اهبة ولا مدد وكان في صورة المتوكل المحتسب واتاه البلاء من حيث لا يحتسب
لم يسعه الا طلب الامان والانقياد له والاذعان. فنزل اليه وسلمه فقبض عليه وصفد
بلاده. ثم ارسله الى سمرقند وحبسه. وضيق عليه نفسه وقفصه ثم بعد ذلك بمدة من
ودفع عنه ما نابه. وصالحه على جمل من الخيل والبغال. ورده الى بلاده. واستنابه. ولما
استخلص ذلك الكفور. ولايات تلك الكفور. واصل السير الى همدان في اقرب زمان فوصل
اليها واهلها غافلون فجاءها الناس بياتا او هم قائلون فخرج اليه منها رجل شريف يقال له

مجني وكان عند الملوك مصطفى ولديهم مرتضى فتشفع فيهم فشفعه على ان يبدلوا مال
الامان ويشتروا باموالهم ما امن عليهم به من الارواح والابدان فامتثلوا امره وفصلوا
ووزعوا ذلك فجمعوه الى خزائنه فلما دفعته نفسه الخائنة ان طرح عليهم المال مرة ثانية
فخرج اليه ذلك الرجل الجليل ووقف في مقام الشفاعة مقام البائس الذليل فقبل
شفاعته ووهبه جماعته ثم انه سدك بمكانه وجثم حتى تلاحق به عسكره والتام **ابتداء**
تخريب ذلك الخرب آذربيجان وممالك عراق العرب ولما بلغ السلطان احمد بن الشيخ اويس
ما فعله بعجم رعايا جيرانه اللور وهمدان ذلك الاويس علم انه لا بد له من قصد مملكته
وديارها لانه هو بادر بالشر وطرح على شروان طرية شران وان عسكره كان كالسيل العام
فانه لا مقاومة له بعجره وتياره وانه اذا جاء نهر الله بطل نهر عيسى ومقابلة لسحرة فرعون
مع عصا موسى **قلت** **شعر** السيل يقلع ما يلقاه من حجر بين الجبال ومنه الصخر ينحط
حتى توارى في حباب البحر ينتظر. قد اضمحل فلا يبقى له اثر. فاستعد للبلاء قبل نزوله وتاهب له قبل حلوله
متهيئ للهزيمة وعلم انه اذ اب سالما نصف الغنيمة. واقتصر فيه المقاتلة والمقابلة على الوحين
وصمم على الخروج من ممالك بغداد والعراق والتبريز وقال لنفسه النجا النجا وجهز ما يخاف
عليه صحبة ابنه السلطان طاهر الى قلعة النجا وارسل الى تيمور الاشعار والهجا فمن ذلك
ما ترجمته **شعر** لئن كانت يدي في الحرب شلا فرجلي في الهزيمة غير عرجا ثم قصد البلاد الشامية وذلك
في سنة خمس وتسعين وسبعمائة في حياة الملك الظاهر ابي سعيد برقوق رحمه الله تعالى فوصل
تيمور الى تبريز ونهبها القليل والعزيز. ووجه الى قلعة النجا العساكر لانها كانت بمعقل
السلطان احمد مامون ولها اليه ركون ومعه جماعة من اهل النجدة واولي الباس والشدة نحوا
من الف ومائة رجل في العدد فكان يتول بهم النون اذا اخذ الليل في السكون ويشن الغارة
على تلك العساكر والمكان للسكون فتشهر ابيرا العسكر فابلغوا تيمور هذا الخبر فامدهم بجوار بعض
معتقل المشهود معاد بقه امرا كبيرهم يدعى قتلغ تيمور. فوصلوا الى القلعة ولم يكن اذ ذاك
النون فيها وكان قد خرج للغارة على من في ضواحيها فبينما هو داخ واذا بالنقع ساطع
فلما اطلع الخبر قال اين المفر فقيل كلا لا وزر فعلم انه لا ملجا من الله الا اليه فثبت
جاشه وحاشيته. وتوكل عليه وقال ان الزوس في هذا المقام انما يكون تحت الاعلام
فاحملوا نحو قلب هؤلاء اللئام فاما ان تبلغوا وتموتوا على ظهر الخيل وانتم كرام اذ لا يحكم
من هذا الكرب سوى الطعن الصادق والضرب **قلت** **شعر** كريمات والا مت ليئما
فوالله بعد الموت موت. فتناضلوا بهمة صادقة وعزيمة على حصول الخلاص من الله واثقة.

وتداخلوا بهم احاطة الشبكة بالسمكة وصاروا في وسطهم كالمغزل في الفلكة وقصدوا
الراية وحامليها ومن يليها ودونها فساعدهم ساعد سعد الحيان بنصرة وخل عنهم القبض
الداخل انكيس عقلته فمالوا على رايتهم ذات البياض من الدما وحمر وتحتيما عنهم
طريق الى عتبة النصر فلاح لهم فلاح وفتح لهم نجاح فنجا من الشرور وحصل لهم السرور
بعد ان قتلوا من العسكر اميرين احدهما فلما بلغ تيمور ولما وصل هذا الخبر اليه اسودت الدنيا
في عينيه بل انقلب الكون والمكان عليه ثم نهض اليها بنفسه ونص عليها بحرسه واحاط
بجوانبها والقم الحرق افواه مضاربها **صفة قلعة النجا** وهذه القلعة امنع من العقاب
وادنى من السحاب يناجي السماك سماكها ويباهي الافلاك استمساكها كأن الشمس في تربها
ترس من الابريز على بيض شرفها وكأن الثريا في انتصابها قنديل معلق على بابها لا يحوم طائر
الوهم عليها فانى يصل طائش السهم اليها ولا يتعلق بخدم خدمتها خيال الخيال وانكار
فضلا ان يحلق على معصم عصمتها من عساكر الاساورة سوار وكان التون قد ترفى في تراب
ترابها واهل مكة اخبر بشعابها فصار كلما يجي الليل الساجي وادس الشراق الشاطي
عيون الرواجي هبط من تلك القلال وسري سري طيف الخيال ودب دبيب السم في الجسم
والنائم في العود والنار في الفحم من درب لم يتوقعه الظنون بعون من لا تراه العيون
لا يتعريه الحرس ولا يبصره العسس ولا يزال يتلوا عليهم آيات الاعقا وينفث بطلسم
الاستخفا ويتقرب ويترقب حتى يلوح له في الحي مضرب فيقتل ويسلب وينهب ويهرب
فيكثر سالما ويقترب غانما فلم يزل ذلك دابهم ودابه حتى اعجز تيمور واصحابه فلم يرتب له وتوسع
تحالف لضيق المجال وعسر المنال فارتحل عنها بعد ان رتب عليها الحصار التزك واستمر الحصار
مدة طويلة والقضاء له اصبر فانها لم تبرح قيل انها مكثت في الحصار اثنتي عشرة سنة **وسبب
آخر لهما** ان التون المذكور كان له اخ بالفسق مشهور فحصل بينه وبين امر السلطان عم
خيانة واحيت عليهما ما يجب على العام فاطلع على ذلك الظاهر بن السلطان احمد فقبض عليه
وقتلهما سالكا في ذلك الراي الاحمد وكان اذ ذاك التون عن القلعة غايبا قد خرج
من القلعة وقصد للغارة جانبا فلما رجع التون اغلقوا باب القلعة عليه ورموا باخيه من
فوق السور اليه واخبروه خبره وعجزه وبجره فقال جزاكم الله احسن الجزاء وجعل خطكم من
الخيرات اوفى الاجزاء لو كنت عالما فعله او حاضرا قتله لعاملته بما هو اهله وفعلت
ما يجب فعله ويحل به من الزمان دواهيه ولا رديكم العبر فيه ولا شهرته في خلق الله تعالى
وبريته وناديت عليه هذا جزاء من يخون في نعمته ثم طلب الدخول فقطعوه عن الوصول

فقال انما انا اخي فانه جنى فذاق ثمرة ما جناه وانما انا فقلبي على الوفاء بعهدكم من الازل
والى حين وفاه ولم ازل موالي وليكم ومعادي عدوكم فان طردتموني فالى اين اذهب
وان رددتم رغبتي فيكم ففي من ارغب فقالوا ربما ادركتك الحمية ولحقتك العصبية فتذكرت
اخاك وتفكرت شدتك بعد رخاك فنقمت وانتقمت واعوججت بعد ما استقمت وتكدر
منك ما صفا وناهيك قصة الاخوين مع ذات الصفا **قلت شعر** ويكون وصل الحبل بعد انقطاعه
ولكنه يبقى به عقدة الربط فان شئت ايمانا واثقة من كلمات وعهود صادقة فقالوا لا نقل
فانهيت مالك عندنا مقيل ولا مبيت فارجع من حيث جئت وهذا آخر العهد منك غضبت ام
رضيت فاخذ يدمع دمعه ويأكل يد ندامة وحرق على انه انعدم في طاعة من لم يعرف
قدره ثم ردوا فتدلى وعبس وتولى ونبت فرسه وماله وترك خيله ورجاله ولما لم يكن له ملجا
سوى قلعة النجا وقد خرجت من يده والقت النار في كبده ضرب اخماسا لاسداس فيمن يقصده
من الناس ثم اوى داية الريدان بقصد مدينة مرند وكانت تحت حكم تيمور وفيها اوامر تيمور
نائبها وقصد حاكمها لا بسا لبدا وتاركا مالا وولدا ولما اتصل بحاكمها الخبر احاط بالجند
والحنود فاضطرب واقشعر واضطرم واعتكر واخذ الحذر ودام المفر فقيل انه وصل من غير
رجال وعدد فرجع عقله اليه ودخل التون عليه فاخذ في التفتيش عن امره ثم قطع راسه
وارسله الى تيمور فتحرق لذلك واشتكى وتاسف عليه وبكى وارسل الى قاتله فعزله ثم صادره
وقتله ثم ان السلطان طاهر لما احدث هذا الحدث وتحسس بهذه الجنايث والخبث لم يمكنه
الاقامة فاذن بالرحيل وام بها عنه قبلة التحويل اذ تشعثه محددات القلعة فنزع عن حصنها
محصنها وعنف من اقتصاص ابكارها وعيونها وقل جيشه وقل نسك مقاتله منها وانسل
نذل التيمور صعابها وفتح له من غير معالجة بابها فولى فيها من يثق به من الاعوان ووصى
بقلعة النجا والشيخ ابرهيم حاكم شروان ثم ثني عنانا الفساد الى صوب بغداد فهرب
السلطان احمد كما ذكر الى الشام في فئة وذلك في شوال سنة خمس وتسعين وسبعمائة فوصل
اليها حادي عشرة يوم السبت فكتب من حواليها اني كتب **ذكر اخبار صاحب بغداد واسماء
آبائه والأجداد وكيفية دخوله الى** وهو السلطان غياث الدين احمد بن الشيخ اويس بن
الشيخ حسين بن حسن بن اقبغا بن ايدكان صاحب بغداد وادربيجان وما اضيف الى ذلك
من ولايات وممالك وايدكان جده الاعلى بن القان الكبير الجنيد شرف الدين سبط القان ارغون
زانيخ سعيد كان والده الشيخ اويس من اهل الديانة والكيس ملكا عادلا واماما شجاعا فاضلا
ملجا منصورا صالحا ما شكورا قليل الشر كثير البر صورة كبيرة حسنة وكانت دولته تسعة

عشر سنه وكان محبا للفقراء معتقدا للعلماء والكبراء وكان قد ابصر في منامه لوقت موافاة
حمامه ثم صدر صوقبيله عن ولاية بغداد قاصدين ديار بكر وارزنجان فاستعد لحلول فوته
ورصد نزول موته وخلع من الملك يده وولاه حسينا ولده وهو اكبر بنيه والافضل من اهله
وذويه وبذ اماليه ودنياه واقبل على طاعة مولاه واستعطفه الى الرضى والعفو عما مضى
ولازم صلاته وصيامه وزكاته وقيامه ولا زال يصلي ويصوم حتى ادركه فيه ذلك الوقت
المعلوم فاظهر شرق المصون وتلا إذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون
ندرج على هذه الطريقة الحسنة وقد جاوز نيفا وثلاثين سنه وهو من مغرب تبريز الى
مرو وفي سنة ست وسبعين وسبعمائه وصل الى الشام حين واستقر ولده جلال الدين
حسين مكانه وافاض على رعيته فضله واحسانه وكان كريم الشمائل جسيم الفضائل
وافر الشهامه ظاهر الكرامه ارادان يمشي على سنن والده ويحيي ما دثر من رسوم آثاره
فخذله الاقدار وخالطته صعوساعيه الاكدار في سنه ثلاث وثمانين وسبعمائه
وحصل من فساده الى الشام فيه وهم القاضي زين الدين علي بن جلال الدين عبد الله
بن نجم الدين سليمان الصافي الشافعي قاضي بغداد وتبريز والصاحب شرف الدين الحاج
عز الدين الحسين الواسطي وزير السلطان وغيرهما ثم في جمادي الآخر في هذه السنه
وثب السلطان احمد على اخيه المشار اليه فقتله فقام لنصر الملك والدين مكانه فخذله ثلاثين
حياة من الفناء سنه ولما استولى السلطان احمد على ممالك العراق مد يد تعديه وضم جناح
الشفقة والارفاق وشرع يظلم نفسه ورعيته ويذهب في الجور والفساد يومه وليله
ثم بالغ في الفسق والفجور فجاهر بالمعاصي وتظاهر بالشرور واتخذ سفك الدماء الى سبيل ذلك
وبليا لا عراض سكتا فقيل ان اهل بغداد بجوه واستغاثوا تيمور فاغيثوا بماء كالمهل
يشوي الوجوه فلم يشعر الا والتتار قد دهمته وعساكر الجغتاي خيلا ورجالا حطمته وذلك
يوم السبت المذكور من الشهر المشهور فاقتحموا بخيله ورجله وقصدوا الاسوار ولم يمنعهم
ذلك البحر التيار ورماهم اهل البلد بالسهام وعلم احمد انه لا ينجيه الا انهزام فخرج
بمن يثق قاصدا الشام فتبعه من الجغتاي طائفة لئام بجحل يكثر عليهم ويردعنهم
ويفر منهم فيطمعهم وحصل بينهم قتال شديد وقتل من الطائفتين عدد عديد يحتمل
وصل الى الحله فعبر من جسرها نهر دجله ثم قطع الجسر ونجا من ورطة الاسر
واستمرت التتار في عقبه يكافئون فيها وتدخل في دينه فوصل الى الجسر ووجده
مقطوعا فترا موا في الماء وخرجوا من الجانب الآخر ولم يزالوا تابعا ومتبوعا فما تمت

ووصل الى المشهد الامام وبينه وبين بغداد ثلثة ايام **ذكر ما افتعله من الخديعة
والمكر في بلاد ارزنجان ودياركر** فوصل الى ديار بكر واستخلصها ومن ايدي ولاة خلصها فعصيت
عليه قلعة تكريت فسلط عليها من عساكره كل عفريت وذلك يوم الثلاثا عاشر ذي الحجه
وندا رجت منه البلاد الى رجبه فحاصرها واخذها في صفر بالامان ونزل اليه متوليها
حسن بن وليتمور متدرع الاكفان وفي حضنه وعلى عاتقه اطفاله وقد ودعه اهله
واولاده واسلمته خيله ورجاله وذلك بعد ان عهد انه لا يريق دمه فارسل الى حايط
نقضه عليه وردمه وقتل منها من رجال وسبى النساء واسر الاطفال وجعل
يعيث ويستاصل ويقطع من الفساد ويوصل حتى اناخ يوم الجمعة حادي عشرين صفر سنه
ست وتسعين الى الموصل فاخربها وكسرها ثم الى راس عين ونهبها واسرها ثم الى الرها
تحول ودخلها يوم الاحد عشرة شهر ربيع الاول فادعيا وفسادا وبغيا ذي فيها
عاند ثمودا وعادا وخرج من تلك البلد ثاني عشر يوم الاحد ثم اختار من فنون قومه
طائفة على ورد الدماء حائمه وعلى قتال المسلمين عاكفه فاخذهم واندعر في ممالك
ديار بكر انعمز ولم يزالوا بها عابثين ولاولاها قاصدين وعليها ظالمين وفيها مادرين
نقصد ها بتلك العفاريت المصاليت وواصل ويثير اليها فوصل في خمسة ايام من تكريت
ومسافة ما بينهما للمجد اثنا عشر يوما اذ لم يكن تزدد وكان سلطانها الملك الظاهر تحقق انه
لا يفتر من الجنا اليه وقدم في توثيب الطاعة عليه فما وسعه الا التشبث بذيل ذمه
والانتظام في سلك خدمه **ذكر ما جرى لسلطان ماردين عيسى الملك الظاهر من المحنة
والبلاء مع ذلك الغادر الماكر** لكنه خاف غايلته بجمع حاشيته وصاغيته وقال اني ذاهب
الى هذا الرجل ومظهر له الانقياد فان رد في فيما اريد فهو المراد وان طالبني بالقلعه
فكونوا انتم على التابي والمنعه واياكم ان تسلموها اليه او تعتمدوا في الكلام عليه
وان دار الامرين تسليم القلعة وبين اتلافي فانكم ان تسلموها اليه جرحتم من باطنكم وظاهر
وابتي بالهلاك من اولكم على آخركم وخسرتم شعاركم ودثاركم وعتبتم انفسكم
ودياركم واذا كان لذلك فانا اجعل نفسي فداكم واكفيكم بروحي ما دهاكم وبعض الشر
اهون من بعض وها انا اجنكم البغض ثم قصد ذلك الكالح المفسد الصالح بعدما
تخلف ابن اخيه الملك الصالح شهاب الدين احمد الملك السعيد اسكندر بن الملك الصالح
الشهيد ونزل يوم الاربعا خامس عشرين شهر ربيع الاول سنه ست وتسعين
وسبعمائه واجتمع به في سلخه بمكان يسمى الهلاليه فقابله بشغه وقبض عليه بسرعه

وطلب منه تسليم القلعة فقال القلعة عند اربابها وبيد اصحابها وانا لا املك الا نفسي
فقد سلمتها اليك وقدمت بها عليك فلا تحملني غير طاقتي ولا تكلفني غير استطاعتي
فاتي به القلعة وطلبها منهم فابوا فقدمه اليهم ليضرب عنقه او تسلم فنادوا فطلب
منهم في مقابلة الامان من الدراهم الفضة مائة تومان كل تومان ستون الفا فاجابهم
يتقرب به اليه زلفى ثم انه شد وثاقه وشد عليه ليذهب عنه ما به من قوة كل باب
وطاقة وشمر للفساد ذيله وجعل يرمح رجله ويمرح خيله ويتفوق كاسات فساده ويبث
على عباد الله وبلاده واستمر على ذلك لا يني ولا يفيق ويتردد الى ما بين الفردوس الى
رسل وتضيين والموصل العتيق ثم امر عساكره في جمادي الاخرة ان يتجردوا قاصدين
ويقصدون ماردين فسابقوا الطير ولاحقوا السير وجاوزوا بالنهار الانهار وبالليل
السير فقطعوا اقفار القفار قطع الهندي وعملوا في تلك الجبال والقلال بما قاله الكندي
وهو **شعر** سموت اليها بعدما نام اهلها سمو حباب الماء حالا على حال فوصلوا اليها على غفلة
واحتوا عليها من غير مهلة وذلك يوم الثلاثاء ثاني عشره وقد سل الصبح حسام فجره
وطار غراب الدجى عن وكره فصار واسوارها معصم تلك الاسوار واحلوا الدمار دبار تلك
الديار فتحوها زحفا وساموها خسفا وهدوها زحفا ودكوها رجفا وتعلقوا باهداب
ارجائها وتسلقوا بالسلالم ارضها الى سمائها وكان متسلقهم على الاسوار من القبلة
رابية اليهود ومن الغرب التلول ومن الشرق المنشار فاخذوا المدينة عنوة وقهرا
وملاوها فسقا وكفرا وترفع اهل المدينة الى القلعة ولم يكن احد سواهم على التل
والرفعة واوهدوا المجانيق الى قوادمها وخوافيها ودب عنهم من القلعة بالسهام
والمكاحل من كان فيها فقتلوا من ظفروا به ذكرا وانثى صغيرا وكبيرا ولم يقضوا بما فيها
نهما وبنوا فيها اسيرا فجاءه بعض الناس واظهر لهم بعض الجلادة وارادوا بتشبثه ان
ان تمنعوا الجهاد الى الشهادة ولا زال آيات القتال عليهم تتلى حتى امتلات المدينة
من الجرحى والقتلى واستمر ذلك من الطلوع الشمس الى ان صار اليوم امس وحين القنا على
منتهى الكون عارضا الليل واستوفى اولئك المطفقون من ظلمهم تعذيبهم الميزان والكيل
وبادر نور الظلام يونس الشمس بالالتقام طوى على تلك الحركات السكون فتراجعوا ونزل
العسكر مقابل غربود وقد قتل من العسكرين ما سبق العدد واكثرهم كان من اهل البلد
فباتوا يضمدون الجراح ويتفقون وينتظرون الصباح ويستبطئونه الى ان شق الليل
مكتوم جيبه واظهر الظلام مكنون غيبه وامر الكون وجه النهار ان يضرب على جيبه

الآفاق اطراف شيبه بكروا وابكوا الغراب وبددوا الحراب والخراب وعصروا اهل المدينة
وحاصروها اشد حصر وهدموها واسوارها من الظهر فمحوا آثارها بعد العصر ثم وابلا
وقد اتمش لظلمهم الظلام **ايضاح ما اخفاه من الحيلة وخلود ريد تلك الافكار**
الوبيلة ولما آب ليله بالخيبة ولم يمكنه تحصيل القلعة بالهيبة شحذ فكرا وجد مكرا
اوناب عن المقابحة وثاب الى المصالحة فردع ذلك الخسيس في نهار ذلك الخميس وانهى
اليهم يقول لضمن كتاب مع رسول يعلم اهل قلعة ماردين والضعفاء والعجزة المساكين
العطاش آنفا قد عفونا عنهم واعطيناهم الامان على نفوسهم ودمائهم فليامنوا
وايضا عفوا لنا الادعية وهذه الزلة نقلتها كما وجدتها فما استبت كيف ولا انجح
قصد لان رصدها كانوا ما قدين وشياطين حرسها كافوا كرتي ماردين فارتحل ذلك
البليه بكرة السبت الى التبريز وارسل الى امد الجنود مع امير يدعى سلطان محمود فتوجه
بجيش طام وحاصروها خمسة ايام وارسل يتمنى عليها فتوجه بنفسه اليها واحلها
الهوان فطلبوا الامان فامن البواب ففتح له الباب فدخل من باب التل ووضع السيف
في الكل فابار الجميع العاصي منهم والمطيع واسروا الصغار وهتكوا استار الحرم
وحرم الاستار واذاقوا الناس لباس الجوع بعض الناس الى الجامع فقتلوا منهم
نحو الفي ساجد وراكع ثم حرقوا الجامع ورحلوا وتركوها بلاقع فهدا اليمين الى قلعة
ارجيش ثم بادر بالتحريك وحط على قلعة اونيك وفيها مصري قرا محمد امير التركمان
فحاصروها واخذوها بالامان وذلك في ست وتسعين وسبعمائة بعد عيد رمضان
ثم قتل كل من كان بها من الجند وسير مصر الى سمرقند **فصل** ثم استصحب الملك
الظاهر بوينته. ورحل سابع ذي القعدة سنة ست وتسعين وسبعمائة وحبسه
في مدينة سلطانيه وجعل عنده من امرائه للامير ركن الدين وعز الدين السليماني
واسنبوغا وضياء الدين وضيق عليه بان يقطع عن اهله خبره بحيث لا يدري احد بحره
وبجره ولما اثخنه شد الوثاق قصد التوجه. الى دشت قبجاق فاجري نحوها ما اقام
من القنة على قدم وساق ومكث الملك الظاهر سنة لا يدري خبره في يقظة ولا سنه
ثم وفدت الملكة الكبرى الى سلطانيه وخففت عنه ما به من ضيق وبلية ونجحت له في ازالة
جماعته وحرضته على طلب الدخول في طلب الدخول في طلب تيمور وطاعته زاعمة انها ناصحة
له وطالبة مصلحته وكان ذلك من مكايد تيمور. وباشارته ثم رجع التيمور من الدشت
في شعبان سنة ثمان وتسعين فمكث بسلطانيه ثلاثة عشر يوما ثم توجه الى همدان

ومكث بها الي ثالث عشر شهر رمضان ثم استدعي من سلطانيه الملك الظاهر باكرام
وانشرح صدره وخاطر ففكوا قيوده، وقيود متعلقيه وعظموه غاية التعظيم مع ذويه وتوجه
اليه يوم الخميس خامس عشره ودخل عليه يوم السبت سابع عشره فلقاه بالاحترام
واعتنقه واذهب عنه دهشته وقلقه وقبله في وجهه مرارا واعتذر اليه فما فعله معه
جهارا وقال له انك لله ولي ودفع القدم كابي بكر وعلي وتحلل منه فما صدر في
حقه عنه واضافه ستة ايام وخلع عليه خلع الملوك العظام واحله محلا جميلا
واعطاه عطاء جزيلا من ذلك مائة فرس وعشرة بغال وستون الف دينار كبكية وستة
جمال وخلعه ... وكشة مكللة وانعامات وانواع مكملة ولواء يخفق على راسه منصورا
وستة وخمسين منشورا كل منشور بتوليه بلد وان لا ينازعه فيه احدا اول ذلك
الرها الى اخر ديار بكر الي حدود اذربيجان وارمينيه وكل ذلك من الدهاء والمكر وان
جميع حكام تلك البلاد يكونوا تحت طاعته معدودين في جملة خدمه وجماعته يحملون
اليه الخراج والخدم ولا ينقلون الا عن امره قدما عن قدم بحيث يكون شخص كل
من يجاوره بما افاء الله لطلّه فيئا ويعني هو ولا يحمل الي تيمور ولا الي غيره شيئا وهذا
وان كان في الظاهر والاكرام فانه فيما يؤل اليه وبال عليه وانتقام وفيه كما ترى
ما فيه والقاء العداوة بينه وبين مجاوريه ويجر ذلك الي ان يلتجي اليه ويعول في
كل اموره عليه ويدخل لكثرة الاعداء تحت ضبنه فيصل اذ ذاك منه الي حضنه
ثم انه شرط عليه انه كلما طلبه جاء اليه ثم عانقه وودعه وامراءه. وشيعه
فخرج من الضيق الي السعة ثالث عشرين شهر رمضان ليلة الجمعه سنه ثمان وتسعين
وسبعمائه فوصل الي سلطانيه في عيشة رضيه وحالة هنيه ثم عزم على تبريز فجعل
نفس عزيز واجتمع بامیران شاه في اوفي اكرامه وعطايا. وشيعه في احسن هيئة
وايمن طور فجاء علي وسلطان وبدليس وارزن الي المصور ودخل حصن الي القبايل
والعشاير فابتهج الناس ودقت البشاير فوصل يوم الجمعة حادي عشرين شوال
وخرج اهل المدينة والاكابر للاستقبال وسبق الناس ولي عهده الملك الصالح
فدخل المدينة بفال سعيد وامر ناجح وتوجه الي مدرسة حسام الدين وزار والده
واموات الماضين وعزم على ترك التخت المنيف والتوجه الي الحجاز الشريف فلم يتركه الناس
خاصة وعامة وتبرأوا عليه وقبلوا اقدامه. فصعد الي محل كرامته واستقر في كرسي
مملكته وسيأتي لهذا الشان مزيد بيان. وماجري من الامور عند قدوم تيمور دوله

عساكر الليام ماردين بعد خراجهم ممالك الشام قيل لما استقر الملك الظاهر في ملكه
اجتمع عنده جماعة من ادباء ندمائه فاقترح عليهم ان يقولوا في ذلك شيئا فقال ولابد
بدر الدين حسن بن طيفور شعر طغى بربواشاصل الناس ظلمه. وشاعت له في الخافقين
لقد زاد بغيا فافرحوا بزواله. لان على الباغي تدور الدوائر فقال ركن الدين حسين ابن
الاصغر احد الموقعين ثانيا شعر كن من رجال انا ما الخطب ابهم. ردوا الامور الي الرحمن واعتمدوا
فسلموا الامر لما انداد واخطرا. لذى الجلال فلما سلموا سلموا ثم قال القاضي صدر الدين
بن ظهير الدين الحنفي السمرقندي ثالثا شعر طويل حياة المرء كاليوم في غد
نخبرته ان لا يزيد على الحد. ولابد من نقص لكل زيادة. وان شديد البطش يقتص للعبيد.
ثم قال علاء الدين بن زين الدين الحصني احد الموقعين رابعا شعر
لا تحزن فالذي قضى الله سيكون. والامر موكل الي كن فيكون. ما بين تحرك لحظ وسكون
الحالة تنقضي وذا الامر يهون. فاعجبه ذلك واجاز خمسة آلاف درهم واصرفه ذكر رجوعه
من ديار بكر والعراق وتوجهه الي مهابة قبجاق ووصف ملوكها وممالكها
وبيان ضياعها ثم انه رجع من عراقي العرب والعجم، وقد ثبتت له في ممالكهما انه قدم وذلك
بعد ان قدم عليه الشيخ ابرهيم وسلمه مقاليدهما بين من الاقاليم فتقلد طوق عبوديته وقف
في مواقف خدمته وانتظم في سلك عبيده واحله محل ولده وسند كيف تعرب
عليه ومن اي طرق تقرب اليه فقصد دشت قبجاق وجد في الوجد والاعناق وملك
تيم يحتوي على مهامه فيح وسلطانها توقتاميش وهو الذي كان في حرب تيمور امام الطلاق
المخالفين كاليما ليس ازهوا ولبس بالعداوة باردة. وفي بلاد تركستان وافقه
ونحن في ذلك كما للسيد بركة دبل الدشت تدعى دشت قبجاق ودشت بركه والدشت
باللغة الفارسية اسم للبريه وبركة المضاف اليه هو اول سلطان اسلم
ونشر بها رايات الملة الاسلامية وانما كانوا عبادا وثان واهل شرك لا يعرفون الاسلام
والايمان ومنهم بقيه يعبدون الاصنام في هذا الاوان ونسبه متصل بالملك
كسري انوشروان وله قاض يدعى ابا يزيد يفضل علي جميل اركان دولته بالقرب اليه
ويزيد هو دستور مملكته وقطب فلك سلطنته فاستشاره في امر تيمور وما يفعله
يطيعه ام يتحصن منه ام يقوم بقتاله فقال له الراي في الهاسب والتحصن في الجبال
الشواهق اوثق عندي واعجب فقال ليس هذا براي مصيب انجوانا واترك رعيتي ليوم عصيب
ماذا اجيب يوم القيامة رب البرية اذا رعيت امورهم واضعت الرعيه ولا عزمت ان اقاتله

وبالحرب والضرب تاما بله ولكن توجه اليه سميعا وانتمثل بين يديه سامعا لامره
مطيعا فان ردني الى مكاني وقررني في ولايتي فهو قصدي وغايتي وان آذاني وعزلني
او حبسني وقتلني تكون الرعية مؤثر القتل والنهب والاسار فيولى اذ ذاك عليهم وعلى
البلاد من يختار ثم امر بالاقامات فجمعت واذن للجيوش فتفرقت وتمنعت ومدن الولاية
ان تتزين وتزوق وتبكانها بزا وبحان تا من قماش ملونة ونتاق وبالخطب
ان تقرا فوق المنابر باسمه وبالدنانير والدراهم ان تضرب بوشمه ورشمه ثم حمل النقادم
والخدم وتوجه اليه باطيب جاش واثبت قدم ولما وفد عليه وتمثل بين يديه قدم
الهدايا والتحف وانواع الغرايب والطرف وعادة الجغتاي في تقديمهم الخدم
ان يقدموا من كل جنس سعه لبنا لو ابدلك عند المهدي اليه الكرامة والرفعة فقدم
للشيخ ابرهيم من كل جنس من اصناف ما قدمه تسعة ومن المماليك ثمانية فقال له
المتسلمون لذلك واين تاسع المماليك فقال التاسع نفسي العانية فاعجب تيمور هذا الكلام
ووقع من قبله بمكان ومقام وقال له بل انت ولدي وخليفتي في هذه البلاد ومعتمدي
وخلع عليه خلعة سنية ورده الى مملكته مستبشرا ببلوغ الامنية ثم فرقت تلك الانعام
وتوزعت الفواكه والطعامات ففضل منها امثال الجبال عن ذلك العسكر الذي هو
كالحصا والرمال ثم تركه وسار الى بلاد الشام والتتار ذكر آخر القصد تلك الممالك
وان كان لا يحتاج في ذلك انا لامير ايدكو كان عند توقتاميش احد رؤس امراء الميمنة
والاعيان المعتمدين في السلطنات لدفعها وارباب الراي والمشورة وقبيلته تدعى قونكرات
وقبايل الترك كقبايل العرب واللغات كاللغات وكان ايدكو قد احس من مخدومه
تغير خاطر خاف منه على نفسه وكان توقتاميش شديد البأس يخشى منه حلول
باسه فلم يزل منه متحذرا وللفرار عنه ارى منه ما يقتضي ذلك مستوفزا وجعل
يراقبه ويداريه ويدانيه ففي بعض ليالي السرور ونجوم الكاسات في افلاك الطرب
تدور وسلطان الحمرة قد انفذ في امير العقل اسره طفح ان قال توقتاميش لايدكو
نور البصر يخبو ويدكو ان لي ذلك يوما يسومك الخسف سوما ويوليك عزما يد
الحيون حوما ويملأ عين بقائك من سنة الفناء نوما فقال له ايدكو وبابسطه دال
اعيذ مولانا الخاقان ان يحقد على عبد الخان وان يذوي غراس هو انشاه او يهوي اساس
هو بناه ثم اظهر التذلل والخشوع والتمسكن والخنوع وتحقق ما كان ظنه واحس
في وجه الخلاص ذهنه واستعمل في ذلك الذكاء والفطنة وعلم انه ان اهمل من

واهمله انه مكث قليلا واشتغل السلطان ثم انسلت من بين الحواشي والاعوان
وخرج في لجاجه كانه يريد قضاء حاجه واتى اصطبل توقتاميش بجاش بحيش ولا يطيش
وعمد الى فرس مسرجة منجبة منجبة ايقنت معدة لكل شرق وقال لحاشيته المؤتمن
سرّ ممن اياه دان بوافيني هند تيمور ريثما تقي ولا تفش هذه الاسرار الا بعد ان تحقق اني قطعت
القفار ثم تركه وسار فلم يشعر به الا وقد سبق وركب طبقا عن طبق وقطع على انوال السير الطوال
الشقق فلم يدركوا منه ما آثار ولا يحتوا منه ولا الغبار فوصل الى تيمور وقبل يديه وعرض
حكاياته واخباره كما جرت عليه وقال انت تطلب البلاد الشاحطه والاماكن الوعرة الساقطة
وتركب في ذلك الاخطار وتقطع قفار القفار وتتلو السفار الاسفار وهذا المغنم البارد
نصب عينك تدركه هنيا مريا بيمينك وليك غنيم التواني والتناعش وعلام التقاعد التقاعس
فانهض بعزم صميم فما لك به زعيم فلا قلعة تمنعك ولا قلعة تقلعك ولا قاطع يقطعك
ولا دافع يدفعك ولا مقاتل يقاتلك فاهوالا وثاب واوباش واموال تساق وخزاين
ارجلها مواش ولا زال يحرضه على ذلك ويطالب ويفتل منه في الذروة والغارب
كما فعل معه عثمان قرايلوك حين جاء الى تبريز بوسواسه وحرضه على دخوله الشام بعد
قتله السلطان برهان الدين احمد وعاضده بوسواسه كما يذكر فيها تيمور وفي حركته
الى استخلاص دشت بركه وكانت بلاد التتار خاصة وبانواع المواشي والبركة غاصة
محفوظة الاطراف معمورة الاكناف فسيحة الارجاء صحيحة الماء والهواء خشمها
رجاله وجنودها ابطاله انعم الاتراك لحمه وازكاهم منجه واجملهم جبهه واكملهم
بجه نساهم شموس ورجالهم بدور وملوكهم رؤس واغنياؤهم صدور ولا زور فيهم
ولا تدليس ولا مكر بينهم ولا تلبيس دابهم الترحال على العجل مع امان لا يدانيه
وجل مدتها قليله ومراحلها طويله وحد بلاد الدشت من القبلة بحر القلزم
الظلوم الغشوم وبحر مصر المنقلب اليهم من بلاد الروم وهذان البحران كادا
يلتقيان لولا انحيل الجركس بينهما برزخ لا يبغيان ومن الشرق تخوم ممالك خوارزم واطراف
وسغنا قيالي غير ذلك من البلاد والافاق آخذا الى تركستان والجنا متوغلا الى حدود
الصين من ممالك المغول والخطا ومن الشمال اسير تبير وبراد وقفار ورمال كالجبال
وكم في ذلك من تيه يحير الطير والوحش فيه وهو كمضى اكابر الزمان غاية لا تدرك
ونهاية لا تترك ومن الغرب تخوم بلاد الروس وبلغار وممالك النصارى والاشرار
ويتصل بتلك التخوم ما هو جار تحت ابن عثمان ملك الروم وكانت القوافل تخرج

من خوارزم وتشير بالعجل وهم آمنون من غير ريب ولا وجل والي قريم طولا وسير
ذلك نحو من ثلثة اشهر واما عرضا فهو بحر من الرمل مدة سبعة الجر لا يهتدي فيه
الحريت ولا يغرب من الدعاميص كل عفريت فكانت القافلة لا تحمل زادا ولا عليقا
ولا يصحبون معهم رفيقا وذلك لكثرة الامم ووفور الامن والشرب من الحشم
فلا يصدون الاعن قبيله ولا يترلون الا عند من يكرم نزيله وكان فيهم ع منكهي
على عكاظ كليهما يدعو وليدهم بها عاد اليوم فليس تبلك الاماكن من خوارزم والي
قريم من تلك الامم والحسم متحرك ولا ساكن فليس فيها من انيس الا اليعافير والا العيس
وتحت الدشت سراي وهي مدينة اسلامية البنيان بديعة الاركان ويانق وصفها
وكان السلطان بركه رحمه الله لما اسلم بناها واتخذها دار الملك واصطفاها وكل امم الدشت
على الدخول في حي الاسلام ودعاها فلذلك كانت محل كل خير وبركه واضيفت بعد
اضافتها الي قفجاق الي بركه انشدنيه لنفسه مولانا وسيدنا الخواجا عصام الدين بن المرحوم
مولانا وسيدنا الخواجا عبد الملك وهو من اولاد الشيخ الجليل برهان الدين المرغيناني
رحمه الله في حاجي ترخان من بلاد الدشت مرجعه من الحجاز الشريف سنه اربع عشرة
وثمانمائه وفي يومنا هذا في سنه اربعين وثمانمائه انتهت اليه الرياسته في مملكته
قال وقد قاسى في درب الدشت انواع النكال ع قد كنت اسمع ان الخير يوجد في صحراء
تعزى الي سلطانها بركه فتركت ناقة رحالي بجانبها فما رايت بها في واحد بركه واشد
ايضا لنفسه معرضا بمولانا وسيدنا وشيخنا حافظ الدين محمد بن ناصر الدين محمد الكردي
البزازي تغمده الله برحمته في الزمان والمكان المذكور شعر متى تحفظ الناس في بلدة
مصالحها في يدي حافظ فحافظها صار سلطانها وسلطانها ليس بالحافظ ولما
تشرف بركه خان بخلعة الاسلام ورفع في اطراف الدشت للدين الحنيفي الاعلام استدعي
العلماء من الاطراف والمشايخ من الافاق والاكناف ليوقفوا الناس على معالم دينهم
ويبصروهم طرايق توحيدهم ويقينهم وبذل في ذلك الرغبات وافاض على الوافدين
منهم بحار الهبات واقام حرمة العلم والعلماء وعظم شعاير الله تعالى وشرايع الانبياء
وكان عنده في ذلك الزمان وعندا وزبيك بعده وجاني بك خان مولانا قطب الدين
العلامة الرازي والشيخ سعد الدين التفتازاني والسيد جلال الدين شارح الحاجبية
وغيرهم من فضلاء الحنفية والشافعية ثم من بعدهم مولانا حافظ الدين البزازي ومولانا
احمد الجندي رحمهم الله تعالى فصارت سراي بواسطه هولاء السادات مجمع العلم

ومعدن السعادات واجتمع فيها من العلماء والفضلاء والادباء والظرفاء والبلغاء ومن كل
صاحب فضيلة وخصلة نبيلة جميلة في مدة قليلة ما لم يجتمع في سواها ولا في قراها ومصر
لا ترى بينها وبين بنيان سراي وخراب ما بها من الامكنه ثلاث وستون سنه وكانت من اعظم
المدن وصفا واكثرها الخلق جمعا حكى ان رجلا من اعيانها ضرب له رفيق وسكن في مكان
نحا عن الطريق وفتح له حانوتا يتشبث فيه ويحصل له قوتا واستمر ذلك المهين نحوا من عشر
سنين لما يصادفه فيه مولاه ولا اجتمع به ولا يراه وذلك لعظمها وكثرة امهاوي على
شط نهر منشعب من نهر آتل الذي اجمع السواحون والمورخون وقطاع المناهل انه لم يكن
في الانهر الجاريه والمياه العذبة النامية اكبر منه وهو ياتي من بلاد الروس والبلغار
نايق سوى اعتناك النفوس ويصب في بحر القلزم وكذلك جيحون وساير انهار العجم
مع ان بحر القلزم محصور وعليه بعض ممالك العجم تدور مثل كيلان ومازندران واستراباد
وشروان واسم نهر سراي شكلا ولا يقطع ايضا الا بالمراكب ولا يثبت على قدم الراجل
والراكب وكم فرق تتفرق من ذلك البحر الطويل العريض كل فرق اعظم من الفرات
والنيل ولما استولى جاني بك خان على ممالك الدشت وصول ذلك البحر وجنائم الدشت
بعد كرم توقتاميش خان فوصل تيمور الي تلك البلاد بالعساكر الجرارة بل بالبحار
الزخارة ذوي السهام الطيارة والسيوف البتارة والرماح الخطارة والاسود الهصارة
والنمور الكرارة من كل شان الغاره مدرك في العدو تاره حام حقيقه وجاره ومن
وجاره فريسته ونجاره والج من بحر الحرب غمارة متلاطم امواجه وتياره فارسل توقتاميش
الي زعماء حشمه وعظماء امه وسكان احقافه وقطان اطرافه ورؤوس اسرته وضروس همته
وميسرته فاستدعاهم والي المقابلة والمقاتلة دعاهم فما توانى في طاعته يرفلون
وهم من كل حدب ينسلون واجتمعوا شعوبا وقبايل ما بين فارس وراجل وصادر
ونابل ومقبل وقابل ومقابل ومقاتل وقاتل بمرهف وذابل وهم قوم بنال النبال
وهم من بني ثعل ومن اذا اعتقدوا الاوتار اصابوا الاوتار وان قصدوا الا وطار وجدوا
المقصد جم انقاد ثم نهض للمصادمه واستعد للمكافحة والمقاومه بعساكر كالرمال
كثيره وكالجبال وقيره من عسكر توقتا
ميش احد رؤوس الميمنه له دم على احد الامراء فطلبه منه وفي قتله استأذنه فقال له المليم
المذنب لجيب سوالك شعر اتعاتبني لكن سرايا قد طرا على الودي وما جرا
ما سهلنا حتى اذا انفصلنا وعلى المراد حصلنا اعطيتك غرضك وناولتك حقك فادركه منه

تارك واقض وطارك قال لا ولكن الساعة والا فلا سمع لك ولا طاعه فقال
نحن في كدبه يهيم هو من مرامك اهم وخطب مدلهم هو من مصابك اغم فاصبر ولا تعجز
واطمئن ولا تعجل فما يذهب لاحد حق ولا يضيع مستحق فلا يلجي الاعمي الي الخوف ولا تكن
من يعبد الله علي حرف فكانك بليل الشر وقد ادبر وبصباح الفلاح وقد اسفر فالزم
مكانك ونازل اقرانك وتقدم ولا تتاخر واصدع بما تؤمر فانجز ذلك الامير وجمع
كثير واتبعه كل باغ وغاو وقبيلته كلها واسمها اق تاو فانطلق بهم ممالك الروم فوصل
هو وحشمه الي ضواحي ادرنه واستوطنوا تلك الامكنة فاختل لذلك عسكر توقتاميش
وصارت سهام مرامه عن مراميه تطيش ولم يرهبا من اللقا وصدق الملتقى فثبت جاشه
وجيشه وهزم وقاده وطيشه وتقدم من ابطاله الابطال ورتب الخيالة والرجال
وقوي القلب والجناح وسدد النبل والصفاح واما جيش تيمور فانه
مستغن عن هذه الامور لان امره معلوم ووصفه مفهوم وسطر النصر والتمكين علي جبين
راياته مرقوم ثم تلاقي الجيشان واصطدما واختلطا بنار الحرب واصطلما والتقت
الاقران بالاقران وامتدت الاعناق للضراب وشرعت النحور للطعان واكفهرت
الوجوه واغبرت دباب الضراب واحمرت وتهاوشت نمور الشرور واشطرت وتعانقت
اسود الجنود وازدادت واكتست بريش النبال الجلود فاقشعرت واهوت حيات
الحياة ورؤس الروس في محاريب الحرب للسجود فخرت وثار الغبار وقام القيام
وغاص بحار الدماء كل خاص وعام وصارت نجوم السهام في ظلام القتام بشياطين
الاساطين رجوماً وانشق ولوامع السيوف في سحايب التراب علي الملوك والسلاطين
نجوماً صواعق ولا زالت سلاهب المنايا تجوب وتجول وضراغم السرايا تصوب وتصول
ونقع السنابك الي الجو ذاتياً ونجيع السوافك علي الدوحا دياً حتى غلت الارض
شتا والسموات كالبحار ماسا واستمر هذا اللدد والخصام نحواً من ثلاثة ايام
حتى انجلى الغبار عن جيش توقتاميش وولى الادبار وفرت عساكره واندعرت
وانتشرت جنود تيمور في ممالك الدشت واستقرت واستولى علي قبائلها واتى علي ضبط
اواخرها واوايلها واحتوي علي الناطق فان وعلي الصامت فخانه وجمع الغنايم وفرق
المغانم واباح النهب والاسر واذاع القهر والقسر والجفا قبايلهم واكفا مقاديم
وعبر الاوضاع وحمل ما استطاع من الاموال والاسرى والمتاع ووصلت طرادشته الي
ازاق وهدم سراي وسراجوق وحاجي ترخان وتلك الافاق وعظمت منزلته ايدكو

عنده ثم نقل قاصداً سمرقند وصحب ايدكو معه ورام منه ان يتبعه
فارسل ايدكو قاصداً الي اقاربه وجيرانه
وقبائل اليس كلهم من اصحابه واحبابه من غير ان يكون لتيمور بذلك شعور ان يحلوا عن
مكانهم ويتشتتوا عن اوطانهم وان يخرجوا عنها واماكن بينها صعبة المسالك كثيرة المهالك
وان امكنهم ذلك لا يقيموا في منزل واحد يومين فليفعلوا ذلك فانه ان ظفر بهم تيمور بدد
شملهم وابادهم كلهم فامتثلوا ما رسم به ايدكو وارتحلوا ولم يلووا
علم ايدكو ان جماعة فوزوا وحشمة لتيمور اعجز وا قال له يا ايها الامير ان لي من
الاقارب والحشم الجم الغفير وانهم عضدي وجناحي وبصلاح معايشهم صلاحي
ولا آمن عليهم ان يبقوا بعدي من توقتاميش الجور والتعدي بل لا شك انه يفنيهم ويبيدهم
من كرع ابيهم وحيث يمتنع عليه نجاء جانب جانبي ينتقم لسوء طويته من حشمي واقاربي
لان سداد هذه الملاحم انا لحمته وفي مضايق البلاء ومآزق الانكسار انا لحمته
وفي كل حال فلا يطيب علي سخطه ان يساكنوه وكيف يهنا الي العيش واصدقائي
بما ودوه فان اقتضت الاراء المنيرة وارسال قاصد الي تلك القبايل الكبيرة صحبه
من حضرة شريف وامر عالي منيف باستمالة خواطرهم وتطييب قلوب قبائلهم وعشائرهم
والامر بترحالهم وترويح حالهم فيكونون جميعاً تحت الظل الشريف في دعة عيش
رفيق وريف ويتخلص من هذا الدشت الخلق الدنيء وتقضى ما مضى من الاعمار وبقي
الناسي في جنات تجري من تحتها الانهار فالرأي الشريف اعلى والتابع ما يبديه في المالك
وفي فقال له تيمور ان مدينتها الرحب وجديلك المحك ومع وجودك انت من سلك
هذه المسالك فقال الكل الانام عبيدك وتابع مرادك ومريدك ومن تراه لشي
اهلا وكان كل الخير عليه سهلا فقال بل انت دون هذا الامر فكن ضمينه اذ لا يتفق
ومالك في المدينة فقال اضف الي واحداً من الامراء ليكون لي عليهم وذوا مع مراسيم
شريفة بما يقتضيه الاراء المنيفه فاجابه وقضى مراده واضاف اليه من اراده فقضيا
مآربهما ونجزا ونحو مطلبهما تجهزا شعر فصل ايدكو عن تيمور واستدرك فارطه وعلم
ان ايدكو احل عقله وغالطه فانفذ اليه قاصداً ان يكون اليه عايداً لامر قد سنح ورأي
قد جنح فلما قدم القاصد عليه وبلغ ما ارسل اليه قال له والامير الذي معه
وندبني كلا منهما ان يتبعه ايتيا مادبكما والحقا محكما وقبلا يديه وابلغاه
ان امداجتماعنا هذا منتها وانى بري منه اني اخاف الله ولم يمكنها مخاشنته ولا وسعهما

في تلك المضايقة الشديدة الاملايتيه نودعاه وانصرفا وانحرفا وما وقفا بلغ تيمور ذلك
تحرّق وتضرّم وتبرّح وتبرّم وحرق عليه الارم وتندم ولات حين مندم وكاد تفتت
حنقا عليه وتجرع كاسات ويوم يعض الظالم على يديه ولم يمكنه التعدد نه فلم
يتحرك بحركه وتوجه الي ممالكه ثم الي سمرقند وتركه فكان هذا آخر امره من دشت بركه
انه لم يخدع تيمور ويدهمه ويحيله قولا وفعلا ولطفه سوي
ايدكو المسارد كره اقول قاضي القضاة ولي الدين عبد الرحمن بن خلدون المالكي الا في حكايته
ولما انفصل تيمور
وامره
بما حصل واستقر في مملكته بعد ما وصل انفصل ايدكو انحا شيته وابتع بضاعته ومآبه
اخذ في التفتيش عن امور توقتاميش وتحفظ منه وتحرز ولما واتاه انتصب وتجهز اذ لم
يمكنه رتق ما فتقه ولا دفع ما خرقه وايضا ما امكنه الاستقلال بادعاء السلطنة
اذ لم امكن ذلك لادعاء تيمور الذي ملك الممالك فنصب من جهته سلطانا وشيد في دار
الملك خانا ودعا رؤس الميسرة ومن قبايلها اليه فلبوا دعوته واقبلوا عليه اذ كانوا
اقوى من غيرهم امنين من ضرر الجغتاي وضيرهم فقوي بذلك سلطانه وعمر
بتغول الجنود خانه وثبت في دار الملك اساسه وعلت اركانه واما توقتاميش فبعد انزاح
وحله واستقر في دماغه عقاله وزحل عدوه وحصل هدوه جمع عساكره واستنجد
قومه وناصره فلا زالت حروب الضراب بجراب الحروب بينه وبين ايدكو قايمه وعيون
السكون بجفون الزمان المتعاقب عن صلحها نايمة الي ان بلغ مصافهم خمس عشرة
مرة يدال هذا على ذلك تارة وذاك على هذا كرة فاخذا مرتبا بل الدشت في التناقص
والشتات وبواسطة قلة المعاقل والحصون وقعود في الانتياث والانبتات لاسيما
وقد ساد بهما اسداد وتطاير عليهما انكاد وقد كان جلهم ذهب مع تيمور وامسى وهو
في اسر محصور وفي حصن ماسور فانقلبت منهم طايفة لا تحصى ولا تحصر ولا
يمكن ضبطها بديوان ولا دفتر وانحازت الي الروم والروس وذلك لحظهم الميشوم
وجدهم المعكوس فصاروا بين مشركين نصاري ومسلمين اساري كما فعله حيله بنت
واسم هذه الطايفه قرابو جداني فبواسطة هذه الاسباب آل عامر الدشت الي الخلاء وخرا
والتفرق والتناد والانفلات والانقلاب وصارت بحيث لو سلكها احد من غير دليل
ورصد فانه هلك على الحقيقة لاضاعة في المجاز طريقه اما صيفا فان الرياح لا
مال تسفي فتخفي الطريق على المارة وتغفي واما شتاء فلان الثلج النازل يتراكم عليها

ويغطيها اذ كل ارضها مجاهل ومنازلها تداهل ومراحلها مهامه ومناهل فصلي
كل تقدير سلوكها مهلك عسير وكانت الواقعه الخامسة عشر على ايدكو فتشتت وشرد
وتبدد وغرّق هو ونحو من خمسماية رجل من اخصائه فلم يشعر به احد واستبد توقتاميش بالملكة في
دشت بركه وكان مع هذا متشوقا لاخبار ايدكو واحواله متفقدا لمعرفة كيفية هلاكه في رماله ومراحل
زال نحو من نصف سنه وانقطع اثره عن الاعين وخبره عن الالسنه وايدكو كان ذا ممتص تلك الاعقاص والحقائق
نصار يتربص ويتصبر ويتفكر في عواقبه ويتدبر وهو ارتب الامر وانتظر فرجا واتى وقتها اذا ما جاء وارتج
الحجى فيه ورق الوقت صار دبا جا فما تيقن ان توقتاميش آيسه وتحقق ان ليث المنايا افترسه شرع يتجسس
اخبار وتبع ويستشرف آثار وتطلع الي ان تحقق من الجواسيس انه في سيره منفرد عن العسكر فاستوطي جناح
الحيل وادّرع بجنوح الليل ووصل السير بالسري واستبدل السهر بالكرى فارغا الي الهضاب وزرع الهضاب
مبرهاما لولي أمراء المنا وحتي وصل اليه وانقض عليه كالقضاء المبرم فلم يبق الا وابلا يا اخو شنه
واسود المنايا انوشنه وتقاتبين الرماح وافاعي السهام نهشته فحاولهم قليلا وجاولهم طويلا ثم انجدل
قتيلا وكانت هذه المرة من الوقعات السادسة عشر خاتمة التلاق وحاكمة الفراق فاستقر امر الدشت على
سنولي ايدكو واوصا والقاصي والداني والكبير والصغير الي مراميه يصغوا وتفرقت اولاد توقتاميش في الآفاق
جلال الدين وكريم بردي في الروس وكوبال وباقي اخوته في سغناق واستمر امر الناس على مراسيم ايدكو ومولي السلطنة
من شاء ويعزله منها اذا شاء واء رجلا يخالف احد ويجحد فلا يجاوز ذلك الحد من ولاه فولي تيمور خان
اخو شادي بيك خان ثم فولاد خان بن توقتميش تيمور ثم اخوه تيمور خان وفي ايامه تختلف الامور ولم يلم
لايدكو ازمانه وقال لا كمد له ولا كرامه انا الكبش المطاع فما اكون مطيعا وانا المتبوع فكيف اصير تبيعا فانجم
بينهما الشقاق ونجم من ذوي الضغينه نجم النفاق وجرت شرور ومحن وحروب واحن وبنا ظلمات الفتن اشتكت
بنجوم الشرور في دياجي الدشت بين الفريقين اشتبكت واذا ببدر الدولة الجلاليه من سلالة السلالة
توقتامش وقرع من بلاد الروس مقبلا وكانت هذه القضيه في شهور سنه اربع عشرة وثمانمايه فتعاقبت الامور
وتفاقمت الشرور وضعف حال ايدكو وتيل تيمور واستمر النفاق والشقاق بين ملوك ممالك تيمور خان الي ان مات ايدكو
غريقا جريحا واخرج من نهر سيحون ... والقوم طريحا رحمه الله وله حكايات عجيبة واخبار ونوادر غريبه
وسهام دهاء في عدايه مصيبه وافكار ومكايد ووقايعات ومصايد وله في اصول الفقه الياسه نقود ورد
والبحث فيها يخرج عن محصول المقصود كان اسمر شديد السمرة ربعه مستمسك البدن مجاما بها باذا رفعه
جوادا حسن الاهتمامه ذا رأي صيب وشهامه محبا للعلماء والفضلاء متقربا للصلحاء والفقراء يداعبهم بالطف
عبارة واظرف اشارة وكان يحو ما ويا الليل قائما متعلقا باذيال الشريعة قدجعل الكتاب والسنه واقوال العلماء
ربنا الله تعالى وديعه له نحو من عشرين ولدا كل منهم ملك مطاع وله ولايات على حدة وجنود واتباع وكانت في

بما عانت الدشت اما ما نحوا من عشرين عاما وايامه في جبين الدهر غرة ولياليه دولته على وجه العصر طرة
من امور تيمور ودواهيه ولما وصل تيمور الى اذربيجان وانبث عسكره في ممالك سلطانية
وهمدان واستدعي الملك الظاهر سلطان ماردين واطلقه وانعم عليه كما ذكر واستوثقه وولاه ما بين
الشام والعراق واحكم تلك الممالك بما وسعه من المكر والنفاق ولم يمكنه الاقامة بتلك الجهة لما معه من الدشت
من ام وجه عنان قصده الى ممالك سمرقند فمحص فيها اوطانه وفرغ عما كان ملابسه من الدشت جرائمه
خرج من غير توان وقطع جيحون بالطوفان ووصل الى خراسان وواصل السير الى اذربيجان فتوجه اليه طهرتن
حاكم اذربيجان متلقيا طوق مراسيمه بحبل الاطاعة والاذعان واهمل امر ماردين وتناساها ولم يتعرض
الى ما يتعلق بها من مدنها وقراها
ثم انه قصد الرها ورام نهبها فخرج اليه شخص من اعيانها ورؤساء قطانها يقال له الحاج عثمان ابن الكت
فصالحه واشتراها بجمل من الاموال وحملها اليه واذا ما نفذ ذلك ارسل الى القاضي برهان الدين
العباس احمد الحاكم بقيصرية وتوقات وسيواس من الرسل عدة ومن الكتب شيئا يدق فيها ويرعد ويبرق في
برقها ويزيد ويقيم بجانبها ويقعد من جملة فحواه ومضمون ذلك ومحواه ان يخطبوا باسم محمود خان اوغ
غانمش خان وباسمه وينقشوا السكة على طرز ذلك ورسمه كما هو دابه وتحمله رسوله وكتابه فلم يؤمن له السلف
برسول ولا بكتاب ولا يعيده بجواب عن خطاب بل قطع رؤوس الرسل من قصاده وعلقها في اعناق الباقين
واشهرهم في بلاده ثم جعلهم شطرين وقسمهم نصفين وارسلهم الى جهتين السلطان الملك الظاهر
سعيد برقوق منهم جزء مقسوم والجزء الآخر الى السلطان ابي يزيد بن مراد بن اورخان بن عثمان حاكم ممالك
الروم واخبرهما بالقضية من جلمه وما ورد عليه من خطاب تيمور الممقوت وانه جعل في ذلك جواب النكت
وقتل قاصديه نكاية ولم يزد على هذه الحكاية وانما فعل ذلك برسله وقصاده استهوانا به واستعظاما لما
فعله بعباد الله وبلاده ثم قال القاضي اعلموا اني جاركما وديار دياركما وانا ذرة من غباركما وقطرة من بحر
كما وما فعلت معه هذا من ضعف حالي وقلة مالي ورجالي وضيق دائرتي وبلادي ودقة حاشية مزيد وتي
الا اعتمادا على نظاهركما واتكالا على استظهاركما واقامة لاعلام حرمة دولتكما ونشر الرايات هيبة صولتكما
فان حصه ثغركما ووقاية بحركما وبما ويش جندكما وجاليش بنودكما وهيبة طلائعكما وطليعة وقائعكما فالانس
ابن في مقاومته والتي يتيسر في مصادمته وقد سمعتم احواله وعرفتم مشاهدته واحواله فكم من جيش كسر
وقبل قبائل الاسر وملك ملك وسلب اهلك وستر هتك وغير سفك وحصن فتح وبغي منح ومالب ويرسله
وصعب اذل وحبل حل وعقل ازل وفهم اختل وخيل هزم وابن هدم وسول قطع وقصد منع وطود دك
بفج ودابر شدخ فظهر فضح وعقد فسخ ونار اشب ودمع اهب وماء اغاد ودمع اثار وقلب شوى وكبد كوى
وجند قصم وطرف اعمى وسمع اصم فاني في ملاطمة سيل العرم ومصادمة الفيل المغتلم فان يجد تماني وجد الي

وان نحن لقيناه في بلاده فانى ونكبكما ونجيبة وشهر وتناهيكما ابهة وبضع اني بين يديكما كاتنا مكانى
كنا كما انا رهاكما وان اصابني والعياذ بالله منه شر وان تطاير الى ممالكه من جمراته شرر وربما نفذني ذلك
الفصل بواسطة الحوادث الى مفعول به ثان وثالث والشركا الذين يريد واحيين نقتدحه شراره فاذا بادرتم حمد
وان توانيتم عن اطفائه كلا اوريحقا بل تشوي القلب والكبد فلو تجمع اهل الارض كلهم لما افاد ولشق اطفاء
اخماده ابدا وانا اهلت خطابه واهملت جوابه لترتما ما تفي وتامراه كفي وقو منا ما بني عليه ومنا وما فعل
ذلك كذلك منى اليه فاما السلطان ابو يزيد بن عثمان فان هذا الفعل اعجبه ونغم
هذا القول اطربه واستحسن هذا الحكم من القاضي واستصوبه وارسل اليه يقول ان ارتوم بحودعنه واحمى ولا انا ينه
بجنود لا قبل له بها فليقابله فمن قريب ويثبت له بحسن العيبة واخلاص السريرة ولا يجزع من جنوده اذ كم
من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة واذا اقتضت اثارة النعيدة والحكام السديدة توجه بنفسه اليه وتقدم بالقاه
والمجاهدين عليه ليرغم انفه وينفذ احكامه ويكون بسيفه يد ادوجاحه عضدا وانسر كتابه وانتظر جوابه واما
الملك الظاهر فما رايت له كتابا ولا سمعت منه له جوابا والظاهر ان جواب الملك الظاهر ابي سعيد كان شقيق جواب
السلطان الغازي ابي يزيد اذا تفاهما واتوافقا في الباطن والظاهر كانت من رايه تواردا الخاطر ثم اني رايت كتابا
يتضمن خطابا وجوابا ذكر ان الخطاب من ذلك الغادر والجواب من الملك الظاهر وكلا ما سوى اي الكتاب غيره
ولا ادري اما صورة الخطاب فهو قل اللهم فاطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا
فيه يختلفون اعلموا انا جند الله مخلوقون من سخطه مسلطون على من حل عليه غضبه لا نرق لشاكي ولا نرحم عبرة باكي
قد نزع الله الرحمة من قلوبنا فالويل كل الويل لمن لم يمتثل امرنا فانا قد خربنا البلاد وايتمنا العباد واظهرنا
في الارض الفساد قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال خيولنا سوابق ورماحنا خوارق ملكنا الايام وبايدنا الانعام
فان انتم شرطنا واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا
الا انفسكم فالحصون منا لا تمنع والعساكر لدينا لا ترد ولا تنفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم
الحرام وضيعتم الجمع فابشروا بالذلة والجزع فاليوم تجزون عذاب الهون فقد زعمتم انا كفرة فقد ثبت عندنا انكم الكفرة
قد سلطنا عليكم من له الامور مقدره والاحكام مدبره كثيركم عندنا قليل وعزيزكم عندنا ذليل قد ملكنا الارض
شرقا وغربا واخذنا منها كل سفينة غصبا وارسلنا اليكم هذا الكتاب فاسرعوا في رد الجواب قبل ان ينكشف
الغطاء ولم يبق لكم باقية فينادي عليكم منادي الفناء هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا وقد انصفناكم
اذ ارسلنا كم ونثرنا جواهر هذا الكلام عليكم والسلام وهذه صورة الجواب وقيل من انشاء القاضي علاء الدين بن فضل الله
وما اظن لذلك صحة وهو بسم الله الرحمن الرحيم قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز
من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير حصل الوقوف على كتاب مجهز من الحضرة الايلخانية
والسدة الكبيرة السلطانية قولكم انا مخلوقون من سخطه مسلطون على من حل عليه غضبه لا نرق لشاكي ولا نرحم عبرة

بأكف قد نزع الله الرحمة من قلوبكم فهذا من أكبر عيوبكم وهذا من قبح ما وصفتم به أنفسكم ويكفيكم بهذه الشهادة
واعظا لكم إذا اتعظتم قل يا أيها الكافرون لا أعبد ما تعبدون ففي كل كتاب ذكرتم وبكل قبيح وصفتم وزعمتم
أنكم كافرون ألا لعنة الله على الكافرين من تمسك بالأصول لا يبالي بالفروع نحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب
ولا يداخلنا ريب القرآن علينا نزل وهو بنا رحيم لم يزل فقد علمنا تنزيله وتحققنا تأويله وقد حصنا بفضل تحريمه علينا
إنما النار لكم خلقت ولجلودكم أضرمت إذا السماء انفطرت ومن أعجب العجائب تهديد الليوث بالتوت والسباع
بالضباع والكماة بالكراع نحن خيولنا عربية وهممنا عليه والقنا شديدة المضارب ذكرها في المشارق والمغارب
إن قتلناكم فنعم البضاعة وإن قتلتمونا فبيننا وبين الجنة ساعة ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا
بل أحياء عند ربهم يرزقون وقولكم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالجزار لا يبالي بكثرة الغنم وكثير
من الحطب يكفيه قليل من الضرم فكم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة بإذن الله والله مع الصابرين الفرار لا من
الرزايا نحن من المنية في غاية الأمنية إن عشنا فسعداء وإن متنا فشهداء ألا إن حزب الله هم الغالبون
أبعد أمير المؤمنين وخليفة رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمع لكم ولا طاعة وطلبتم أن نوضح لكم أمرنا فهذا كلام
في أمره ركيك وفي سلكه تفكيك لو كشف الغطاء لبان بعد البيان أكفر بعد إيمان أم اتخذتم ربا كان لقد جئتم شيئا إدا تكاد السموات
يتفطرن منه وتنشق الأرض وتخر الجبال هدا قل لكاتبك الذي وضع رسالته ووصف مقالته حصل الوقوف
على كتاب كصرير باب وستكتب ما يقول ونمد له من العذاب مدا وما لكم عندنا إلا السيف بقوة الله تعالى ثم أنجد
في نسخة على مر الدهور يتقادم مداها وتبقى كالعصور على وجه الزمان من شيبها سوادها صورة هذا الكتاب
وهيئة هذا الخطاب من إنشاء نصير الدين الطوسي على لسان هلاكو السري مرسلا ذلك إلى سلطان مصر وصورة
الجواب بعينه إنشاء من كان في ذلك العصر   ولما بلغ تيمور ما فعله السلطان برهان الدين
بقصاده خنق ودنق يحاكي الغضب وفار دم قلبه ودنق وغضب غضبا كاد من الغيظ أن يختنق ولكن علم أن في
إيجابا وإن للإسلام جنودا وسرايا وفي غربيه الذين من ليوث المسلمين تعايا وإذا بايعه أسود أهواس وجوارح كواسر
فتغير للزمان ونج القهقري ويقر بعيهم الدنا فمع أن ملك الأمراء بالشام هو ثم خرج بالعساكر إلى أذربيجان
ونج وهو متعثر ولم يرعان في ذلك مثيرا ورد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا وعاد من جيش الإسلام كل
أسد هصور وقد اصطاد من دهركي ما أمام صورته وخابأ فود على فود
ثم إن تيمور بلغه أن سلطان الهند فيروز شاه انتقل من دنيا الدنيا إلى رحمة الله ولم يكن له ولد يكون له
خليفة فسعى تيمور لأن يتولى بحكم الولاة والثغور تلك الوظيفة ولما فات صاحب الهند صارت الناس في فوضى ومرج
بحر الهند وماج فجعل كل يخوض حوضا فمن بعض الناس وبعضهم دولة ثم اتفقوا على تولية وزير اسمه ملو از
من أمراء الناس بما انصدع ورفع من استحق الرفع وخفض من غير استحقاق الرفع فعصى عليه أخوه شادنك خان
حتى في مدينة مولتان ووقع بينهم القتال واتفق ملأ الهنود فرقا وطوائف فكان اشتغالهم لتيمور أعظم ساعد

وأقوى عضد وساعد   وتشتت الأعداء في آرائهم سبب لجمع خواطر الأحباب وحين وصل تيمور إلى مولتان
عصى عليه شادنك خان فأقام يحاصرها وقصد مشاجرها وكانت عساكرها الثقيل كأن تماما قبل مع أن كل أمير من أمراء
الهند وديوس أكابر السند كان قد كفكف أذياله ولملم رحاله ورجاله وضبط بحوانيه أفياله واستمر ذلك الأمد
والحصار بحواشي ثلاثين عام إلى أن استخلصها ومن يد خلقها   ولما استولى ملو استقر في الهند
عليه وبلغه توجه تيمور إليه جد واجتهد وأعد العدد والعدد واستمد الأمداد والمدد وأهلك ما لا يبدأ حيث
أن لن يقدر عليه أحد وفرق الأموال وجمع الخيل والرجال ولحصنوا في ملكه من الإقبال ثم حصن مدائنه ومكن
كمائنه وشد على الإقبال للمقابلة إبراجا وأحكم في تحرير المقاتلة طريق فقه ذهب ومنهاجا وجد تيمور في السير حتى كاد يسبق
الطير إذ لم يكن له في ذلك الإرث من يجيبه ولا في عساكر سلطان الهند من يقربه فلما بلغ الهنود بالجنود تدرب إليه
بالجنود الهنود وقدموا الفيول المتعودة للخيول وقد بنوا على كل فيل من الأتراس برجا وعشوا في كل برج من المقاتلين من يخفى
في المضايق ويرجى بعدما جعلوها من أكبر كسوانها في حصار وعلقوا عليها من القلاقل والأجراس الهائلة ما يدير
عوالي الغارات إلى الفرار وشدوا في خراطيمها سيوفا يصلح إليها يقال إنها سيوف الهند تدعو الروح شعلة فيها
تحرقها ساحور تقول لها يقال لها نار السند وهذا خارج عن تلك الأفيلة من الأخشاب التي هي في الحروب كالحراب دهي
في أداء ما وجب عليها نصاب كامل وسهامها التي هي مصيبة في نحو من يقابلها تعم كل نامل وذابل فكانت
تلك الأفيال في وصف القتال كأنها قيل بأسودها ماشية أو صياصي بجنودها جارية والطواد بجنودها عادية أو كأمواج
بأمواج أمواجها رائحة جائية أو ظلل من الغمام بصواعقها هامية أو ليالي الفراق بنوايبها السود شارية وخلفها
من الهنود فوارس الحرب في إبطال الطعن والضرب سود الأسود وطلس الذئاب ونمش الفهود بالذابل الخطي والماضي
الهندي والنبل الخلنجي مع قلب ذكي وجنان جري وعزم قوي وصبر رضي
وحين اطلع تيمور على هذا الحال وتحقق أن شقة عساكر الهند فيلة وللفيلة الاحتيال بديع مكيدة
لا ينال فاستعمل الفكر الجديد في اصطناع شوكات من حديد مثلثة الأطراف مبتدعة الأوصاف كما
في شكلها الخبيث طرق القائلين بالتثليث أو ضع أصحاب الأوفاق أعدادهم المنسوبة إلى الوفاق فصنعوا المئين
من تلك الألوف ثم عمل في مجال الفيول في الصفوف نثر ذلك لها ليلا ولأهلها حربا وويلا ورقم لتلك حصادرهم
نفعل ذلك الفعل لا يهتدي ثم رتب أطلابه وأبطاله ورتب أسوده وأشباله وهنت خيله وشد برجاله
وسدد يمينا وشمالا من عسكره للعدو مكينا وعين سلطان السادة في جانب آلاف تحيله وضم جيش الظلام
حالة الحملة وشمر للهزيمة ذيله مشى عسكره إلى ذلك الجند رويدا حتى وصل إليه ولما رأى الجمعان نكص على
عقبيه ثم ركب الخيول على طريق الفيول فقصروا أن خيوله جفلت وشمس نصرته انكسفت وكواكب جيشه
انتثرت فاقلعوا قلاع الفيول فانهزمت انهزام السيول وساقوها خلف عساكره سوقا على ذلك الشوك الملقى
وتبع الفيالة من الهنود الرجالة والخيالة فلما وصلت سيول الفيول من مطارح الشوك إلى المقاسم واختلفت

الشوك في تقبيل ايديها وارجلها وتشبث بذلك الناس واحتف قوايمها بشوكها وجحت القهقرى بل وولت الادبار بعد
عقلها فنهنهوها ونهوها عن التولي فلم يُفد ها النهي والنهنهه وحادت في التقدم الي جهة العدو كفيل ابرهه ثم لما
لما امتزجها الشوك في تلك الجرار الا التولي من الزحف والفرار فخبطت الفيول الرجال والخيول وصارت القتلى
كالجبال والدماء في اوديتها سيول وخرج عليهم الكمين من ذات الشمال وذات اليمين فابادوا ساير هم ولحقوا باولهم
آخرهم وقيل ان بلاد الهند ليس فيها اباعر وان منظرها يجفل الفيل فتسير وابعد ناظر فامر تيمور ان يهيا خمسمائه
جمل وتُعبا رواحلها والحمول قصبا محشوا بتابل وقطن بالدهن مبلول وان تساق امام الركاب الي ان يتوالي الجمع
فلما تصافوا ولم يبق الا القتال امر ان تطلق النيران في تلك الحشايا والاحمال وتساق الى جهة مواجهة الاقبال فلما
احست الجمال بحرارة النيران رغت ورقصت ونحو الفيول نحت وصارت كما قيل   كانها بين جمالها ايش
يتقعقع بين رجليه بشن فلما رات الفيلة النيران وسمعت رغاء البعران وتطرقت الى الابل كيف خلقت وشاهدتها وقد
ورقصت وباختها نها صفقت الوت على عقبها ناكصة لسايقها واهصة ولراكبها واقصه خبطت الخياله ومنت
الرجاله وتلا الكافرون آية النصر على اصحاب الفيل وادسلوا عليهم من السهام طيرا ابابيل فلم ينتفعوا بالافيال
بل افنت الافيال غالب الخيل والرجال ثم تراجعت عساكر الهنود وابطال الخيالة من الجنود وكتايب الكتايب ونفد
الجنود ثم تراموا وتصافوا وتضاموا وتخافوا وهم ما بين محرونجي ومسلم ومبارز منتسب الشعار معلم وكل في
سواد اللون من الحديد كقطع من الليل المظلم ثم تدا نوا مع التنا د وتراجعوا بعد المراشقة بالسهام بالرماح ثم تقلوا
تم بالسيوف تناد موا ثم تلاه بواد قوا بثوا ثم تراموا عن ظهور الخيل واعتكر في ذلك القتام النهار بالليل ولا
زالت تختلف بينهم الضربات وتصول فيهم الحملات وتحدمنهم الصولات حتى تلا لسان القضاء والقدر
ان في اختلاف الليل والنهار لآيات ثم تناهوا الاقتحام وانفرج الازدحام واسفرت القضية عن ان رجال
الهند فانهم جيش حام وول بالهنود الويل ومحا الله آية الليل ولما تفرقت الهنود ونفذوا وثبت تيمور وحكمه في هذه
والي الان كانت اوتاده في سمرقند فجمع اقيالها وربطا فيالها وضبطا حوالها وما غفل عن خبطة ما عليها ومه
وسقم افيالها فيالها ثم توجه نحو تختها وهي مدينة دهلي عظيم جمع فنون الفضل واهله معقل النجاد ومعدن
الجواهر والنهار فنزلت عليه بالحصار فاحاط بذلك السواد الاعظم من عساكر السواد الاعظم ومن معه
من الخلايق والامم فقيل ان هذه العساكر والخلايق مع عظمها وكثرتها لم يقدر ولن يكشفوها لسعة داير
وانه اخذها من احد جانبيها بالمحاصرة وتم الجانب الآخر ثلاثة ايام في المحاذبة والمكاشرة ولم يدر من في
المحاصر لبُعد المدى وكثرة الامم ما فعل الجانب الآخر
وبينا هو قد استولى على كرسي الهند وامصاره واحتوى على ممالكه واقطان
وبلغت رايته اعماق النجاد واغواره وانبث جيشه في ولاياتها سهلا ووعرا وظهر فساد هم في رعاياها برا وبحرا
البشير من جانب الشام ان القاضي برهان الدين احمد السيواسي والملك الظاهر ابا سعيد برقوق استقلا الى دار السلام

فشرح بذلك صدره وانشرح وكان ان يطير الي جهة الشام من الفرح فقرر تبريعة امور الهند ونقل الي ممالكه من فيها
من العساكر والجند ما اخذ من الاثقال ونفايس الاموال ووزع ذلك الجمهور من ذلك الجند الا سود على اطراف
او وراء النهر من الحدود والثغور واقام في الهند نايبا من عنده وجل ثم حدد عن سمرقند قاصدا الي الشام على عجل
ومعه من الهند وس اجناد ما وجوه اعيالها وسلطان اقيالها واسال سلطانها زربيت العين بتلك الطوايف
الطاف في اوايل سنه اثنين وثمانمائة وانصب بتلك الطرقات من جيحون الي خراسان وكان قد قرر ولده لصلبه
ميران شاه بمملكة تبريز وملك الديار بكر والسلطان احمد قد دخل الي بغداد وهو مستوفز للقراد وسبب حركته
الى بلاد الشام وكان في اهلاك الحرث والنسل ما لكي لا لتزام ما ضله القاضي برهان الدين حاكم سيواس ببتلاد
لاغنام لكنه ارادان يعم مقصد وبنجلي عن الناس مقبض ومورده قلت بديها   وان تخفي للشمس ضوء
عن الابصار في صحو النهار   وكيف يستر ذو السك نفحه ي نسيم الورد في يوم حار   واني يخفى الطبل صوت
عن الاسماع في وقت النقار   فان قصد كان بعيد السدد وطول الامد محتاجا الي عداد اهبة السلوك ويخشى ان تنجع
..را تبوك واظهر سببا ابطن فيه ما دام من مكره ودواهيه واشاع ذلك واداع فامتلات منه القلوب والاسماع
وقد وهو في الهند عليه دعواني ولده اميران شاه ارسله اليه وذلك ان ولده اميران شاه المذكور
راسله وانها اليه يقول على ما قيل في بعض ما قاوله وما وله انك قد عجزت لكبر سنك وشمول الضعف
بدنك وهنك عن اقامة شعار الرياسة والاقدام باعباء الامارة والسياسه والاولي بحالك الآن ذلك
من المتقين ان تقعد في زاوية مسجد تعبد ربك حتى ياتيك اليقين وقد تمم في اولادك واجنادك من يكفيك امر
رعيتك واجنادك ويقوم بحفظ مملكتك وبلادك وائي لك البلاد وانت عن قريب هالك فان كان ذلك عن امر
وبصيرة على نقد الاشياء ما هي فاترك الدنيا واشتغل بامر الآخرة ولو ملكت ملك شداد وجمع اليك
قنطار العمالقه وعاد وساعدك النصر والعون حتى بلغ مقام هامان وفرعون ودفع اليك خراج الربع
المسكون حتى تفوق في جمع المال القرون وصرت في خراب البلاد كبختنصر الذي طول الله تعالى له فقصر و
بالجملة فلو بلغ سلطانك الاقطار وقضيت من دنياك غاية الاوطار وصار عمرك فيها اطول الاعمار
فنا ملك فيها ملوك الامصار فقص جندك قيصر وكبس كسرى فانكسر وتبعك تبع والنجاشي وارسل اليك الملك
لا تقال عد والك نجدما وحواشي وضربك يعفو بالشان ولبكت على الخاقان وخاقان توجه كل دفعة
سلك نبيانها واذعن لك فرعون مصر وسلطانها وجي اليك ايران الدنيا وتورانها وآل امرك الي انكاف
ـك سكان الاقاليم وقطانها الي قضاوي تطاول قصورك الي القصور ونهاية كمالك النقص وبيانك
..ت سكان القبور   فتش ما شئت في الدنيا وادرك بها ما دمت من صيت وصوت
..ـل العمر معقود بموت   فيض من القطن مرحله وشربة ماء فراح وقوت ينال بها المرء ما يرتجي وهنا كير او
..زات من نوح وطول عمره وبيانه على قومه وحسن عبودته وشكره ولقمان وعظة ولده وتربيته لطول العمر

وداود في ملكه الفسيح مع قيامه باوامر الله تعالى وكثرة الذكر والتسبيح وسليمان بن داود وحكمه على الانس والجن والطير
والوحش والريح وذي القرنين الذي ملك المشرقين وبلغ المغربين وبنى السد بين الصدفين ودوخ البلاد
وملك العباد واين هؤلاء من سيد الانبياء وخاتم الرسل وصفوة الاصفياء المرسل رحمة للعالمين الكائن
نبيا وآدم بين الماء والطين محمد المصطفى واحمد المجتبى صلى الله عليه وعلى آله وسلم الذي زويت له مشارق
الارض ومغاربها وتمثل بين يديه شاهدها وغائبها وفتحت له خزائنها وعرض عليه ظاهرها وكامنها
وكانت جنوده الملائكة الكرام وامنه الجن والانس والطير والوحش والهوام وايده الله تعالى المتعال
بان ارسل لطاعته ملك الجبال وكان حامل راية نصرته نسيم الصبا باليمين والشمال فملك الجبابرة بالهيبة
والقهر وكانت القياصرة والاكاسرة تهابه من مسيرة شهر وايده بنصره وبالمؤمنين من المهاجرين والانصار
وقوى في نفسه اذ اخرجه الذين كفروا ثاني اثنين اذ هما في الغار وبلغ ركابه الشريف ان الله سبحانه به اسرى
في بعض ليلة من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى وكان مركوبه الشريف البراق ثم عرج به الى السبع الطباق
وقرن اسمه الكريم مع اسمه وتعبد عباده بما شرعه الى يوم القيمة من غير تغيير يحل رسمه وخلق لاجله
الكائنات وانار بوجهه الموجودات ولم يخلق في الكون اشرف منه ولا فخر وغفر له ما تقدم من ذنبه وما
تأخر واظهر من معجزاته ان اشبع الجم الغفير من القرص الشعير وسقى الكثير من الرجال مما نبع من بين اصابعه
من الماء الزلال وانشق له القمر وسعى اليه الشجر وآمن به الضب وسلم عليه الحجر وهل تخفى معجزة ابلغ
كرامة وناهيك بمعجزة القرآن وكراماته المؤبدة المخلدة على ممر الزمان الباقية ما دار الجديدان الساكنة اختلاف
الملوان وهو القرآن المجيد الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد وهذه منازله
في الدنيا غير ما ادخر له في العقبى وبشره بقوله وللآخرة خير لك من الاولى ولسوف يعطيك ربك فترضى مع انه
تعالى اخذ ميثاق النبيين بالايمان به ونصره فلو ادركوه لم يسعهم الا اتباعه وامتثال امره فهو دعوة ابراهيم
الخليل ومتوسل موسى وعلماء بني اسرائيل والمبشر بقدومه على لسان عيسى في الانجيل وحامل لواء حمد ربه يوم
لقائه فآدم ومن دونه تحت لوائه وهو صاحب الحوض المورود والمخاطب من ربه في مقام الشفاعة والمقام المحمود
ويعني ما قلت شعرا مقتبسا   قل ربه اشفع تشفع سل تكن تجد تعويضا حلة عز واقتبس نجمي   فانظر الى هؤلاء
السادة معادن الخير ومفاتيح السعادة هل رغبوا في الدنيا واعتمدوا عليها او نظروا الا بعين الاحتقار
والاعتبار اليها او هل كان نظرهم غير التعظيم لامر الله والشفقة على خلق الله وناهيك بالخلفاء الراشدين
والعمرين اللذين كانا في هذه الامة بمنزلة القمرين وهلم جرا بالخلفاء العادلين والملوك الكاملين والسلاطين
الناظمين الذين تولوا فرعوا حقوق الله تعالى في عباده وحموا عباد الله عن الظلم في بلاده واسسوا قواعد
الخير وساروا في نهج العدل والانصاف لحسن سيرهم فمضوا على ذلك وبقيت آثارهم واحييت بعد موتهم اخبارهم
على ذلك مثل الاولين وبقي لهم لسان صدق في الآخرين اذ صنعوا بموجب ما سمعوا   فكن حديثا حسنا

فانما الناس احاديث وانت وان كنت تسلطت على الخلق فقد عدلت ايضا ولكن عن الحق وقد عثت ولكن اموالهم
وزروعهم وحميت ولكن بالنار قلوبهم وضلوعهم واسست ولكن قواعد الفتن وسرت ولكن على سيرة اماتة السنن
ومع هذا فلو عرجت الى السبع الشداد ما بلغت منزلة فرعون وشداد ولو رفعت قصورك على شوامخ الاطواد ما
سامت ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد فانظر لنفسك وامرك مضى وعبر ولكن من طغى وتجبر
تفكر فكره واقنع بهذا الخطاب من الجواب واعط القوس باريها واترك الدار بانيها وتولى الله ورسوله والذين
آمنوا والامانات من اذا تولى في الارض ليفسد فيها فاني انذرك امشي عليك واضرب على يديك واسعف
من الشيخ في الفساد بان اسوي بين رجليك مع تلك آداب كثيرة وعبارات ذنوبها كبيرة فلما وقف تيمور على هذا الكتاب
وجه الى تبريز عنان الركاب وكان عند ميرانشاه من المعتدين جماعة سعوا في الارض مفسدين منهم قطب
الموصلي اعجوبة الزمان الدوار واستاذ علم الموسيقا والادوار اذا استنطق البراعة اسكت اهل البراعة وان
وضع الناي بفيه سحق عودا حق وابيه وان لعب في الاغاني اغنى عن الغواني يقول النفس لنفسه الرخيم حنفة عن
يمنى فتنشر براعته بالاصابع وتقول على عيني ثم ينفخ فيها الروح فيشفي كل قلب مجروح ويداوي كل فؤاد مقروح
فان قامت قامتها الرشيقة راقصة في سماعها يحكي الجنك ظهر ما ضمنا الطيب استماعها وان فقعت فاما التغريد
اسماع القلوب لما نميل العود عنقه مصغيا اليها عاركا بانامل الادب اذانه   انه كان يؤدي جميع الانغام
الفروع والمركبات والشعب والاصول من كل نحت من نحت الاصول وله مصنفات في ادوار المقامات وجرى بينه
وبين الاستاذ عبد القادر المراغي مباحثات وكان ميرانشاه به مغرما بصحبته والعشرة معه مغرما وكان
تيمور لا يعجبه اللعب ولا يستهويه اللهو والطرب فقال ان القطب افسد عقل ميرانشاه كما افسد عبد القادر احمد
الشيخ اويس والغناء   سابع عشر شهر ربيع الاول سنة اثنين وثمانمائة الى قراباغ فاناخ بها ركابه
واراح بها دوابه وضبط ممالك آذربيجان وقتل اولئك المفسدين واهل العدوان ولم يتعرض لميران
شاه لانه ولده وهو انشاه وبينهما امور متشابهات لا يعلم تاويلها الا الله ثم توجه بذلك الجيش في جمادى
الآخر يوم الخميس واخذ مدينة تفليس وقصد بلاد الكرج وهدم ما استولى عليه من قلعة وبرج وقلعهم
الى الصياصي والقلاع العواصي وقتل من ظفر به من طايع وعاصي وجزرهم ما بين رؤوس ونواحي ثم ثنى عنان
الفساد وحرش البغاة على بغداد فهرب السلطان احمد من ذلك الحجب الجليل قرا يوسف في ثامن عشري شهر رجب
سكن تيمور رعاعه ولمح بذلك مراقبه ومنازعه وتمهل في السير واستعمل في نحو مع مناظره مباحث
سوى وغيره وصار تيما ويحاول وينشد وهو صاعد   امور عن سعدي نعلوي واشم مرادي فلا سعدى
يريد ولا علوي فتراجع السلطان احمد وقرا يوسف يوما الى مدينة السلام متصورين انه لم يبرح من بلاد
الكرج الليام فلما تحققا منه الخروج وكانا تحققا انه اذا عرج على شيء فلا يسمح الا وطايره هاتف الروم وركا
ديار دهما يتعوق فيها الغراب والبوم فتوجه ذلك القشعمان الى مصيف التركمان فاغمد السيف وكف عن الحيف

وتصرم الصيف ذكر ما وقع من الفتن والبدع مما تشل الشروه من حسام بعد موت سلطان سيواس واتام وكان
اذ ذاك ويتخبط امر الناس   ووقع الاضطراب ببلاد مصر والشام والى سيواس اما مصر و
الشام فلموت سلطانها واما سيواس فلقتل برهانها وكان موتهما متقارب الزمان كموت قرا يوسف والملك
المؤيد شيخ وابي الفتح غياث الدين محمد بن عثمان فان مدى ما بين موت هولاء الملوك العظام كان نحوا من نصف
عام وكذا كان ما بين موت ذينك السلطانين ذكر نبذ من امور القاضي وكيفية استيلائه على سيواس و
تلك الاراضي وسبب قتل القاضي برهان الدين خالفة وقصة بينه وبين قرا يلوك راس المفسدين شيخ حاد بانها
اذا اتى مكانها وهذا السلطان ابوه كان قاضيا عند السلطان ارتنا حاكم قيصرية وبعض ممالك قرمان نكا
وكان بين الامراء والوزراء ذا مكانة ومكان وكان ابنه برهان الدين احمد المذكور في عنفوان شبابه من طلبة
العلم الشريف واصحابه والمجتهدين في تحصيله واكتسابه فتوجه الى مصر لاقتناء العلوم وضبطها من طريق
المنطوق والمفهوم وكان ذا فطنة وقادة وقريحة نقادة ومقلة غير رقادة فحصل من العلوم عين فائدة
منة بينما هو في مصر يسير واذا هو بفقير جالس على الطريق كسير فنا وله شيئا يسد به خلته ويجبر به فقره
وكسرته فكاشفه ذلك الفقير بلفظ معلوم وكشف له عن السر المكتوم وقال له لا تقعد في هذا الديار فانك
سلطان الروم فصدع بينهما الكلام قلبه فاخذ في اعداد الاهبة وقطع الاعلاق ودخل الطرق بصحبة الرفق
ولما وصل الى سيواس ابتهج به والده واعيان الناس وشيد له بين الخلق اشد بنيان واشد اساس وشرع في
الدروس ومصاحبة الاعيان والرؤس وكان فاهمة ابيه دواعه بحنيه ونفس زكية وخصايل مرضية وشمايل
رضية وتحرير شاف وتقرير واف يحقق كلام العلماء ويدقق النظر في مقالات الفضلاء وله مصنفات في
المعقول ولطايف في المنقول ينظم الشعر الرقيق ويعطي عليه العطاء الجزيل ويحبه اللفظ الرقيق ويثيب عليه
الثواب الجزيل وهو في ذلك يتزي في بزي الاجناد ويسلك طريقة الامراء من الركوب مع الاصطياد ويلازم ابواب
السلطان ويتخذ الخدم والاعوان فمات السلطان عن ولد صغير فاجلس على السرير وكان عنده من اعيان الامراء
ورؤس الوزراء اناس منهم عثمان بن مطهر وقرا يدون وابن المؤيد وحاجي كلدي وحلبي ابرهيم وغيرهم وم
اكبرهم ابو القاضي برهان الدين فصار هولاء الامراء والرؤس من الوزراء والكبراء يدبرون مصالح الرعية
ولا يفصلون الا بالاتفاق بين كل قضية فمات ابو القاضي برهان الدين وتولى ولده مكانه وفاق اباه
وحسن السياسة اباه واقرانه ففرق ولايات ذلك الاقليم على ابن المؤيد وحاجي كلدي وحلبي ابرهيم قبو
حوالي السلطان محمد قرا يدون وعثمان وبرهان الدين احمد ثم توفي السلطان محمد من غير ولد فبقيت الولا
بين الثلاثة على سبيل الاشتراك ورد انه لما اتفقوا بان على ذوح او حد واختلفوا ولو كان فيهما الهة الا الله
ومائة فقير يتعون في حصير ومكان لا يسعهما اقليم كبير ذو حبان فاراد برهان الدين الاستبداد بالملك
نصب شركه اشراك الاحتيال اذ الملك عقيم فرصد لذلك الطالع المستقيم ونظر نظرة في النجوم فقال اني

راى شريكاه ان العبادة فطلبا بعبادته الحجني ودام هو الزيادة فما ولاه وقد عادا هاما وما عاء ولكن دما
ما وما رعاهما فدخلا عليه وتعاوضد لهما رصدا واعد لهما من الرجال المعدة عددا وقتلهما وقد حصلا في قبضة
الاشتراك وخلص توجيه السلطنة الاحدية عن الاشتراك فقوي بالتوحيد سلطانه واضاء به الدين حجته وبرهانه
ولكن ما راه ايفاوه وعصى عليه من النواب اكفائه واضداده واظهر كل من الحذاق اعدائه وحساده وقالوا هذه
مرتبة لم ينلها اباؤه ولا اجداده ونحن كلنا سواسيه اذا انتمينا فاني يكون له الملك علينا ومدار الرياسة هو العقل
والنقل وتحاسد الاكفاء جرح لا يندمل فمنهم شيخ نجيب صاحب توقات القاشيه ومنهم حاجي كلدي وكان نايب
اماسيه فلما استقل بالملك ولقب بالسلطان وكان قد استولى اذ ذاك السلطان علاء الدين على ممالك قرمان فقال السلطان
برهان الدين ان رواة التواريخ حدثتنا واسمعتنا وكتب السير نباتنا واخبرتنا ان ما حوالينا من الممالك متعلق بنا من سلطنتنا
ورادنا ثم شرع في استخلاص ما هو متعلق بسلطانه ويحمل من الفادات على من تمادى في عصيانه فقلع قلعه
توقات من الشيخ نجيب قسرا استنجحه معه طيبة وقهر اولاد تتار الروم اليه وهم الجم الغفير وعثمان الملقب قرايلوك
قال له انا تحت امرك امشي وفي قيد طاعتك اسير وكان قرايلوك من جملة خدمه وفي حساب تراكمه وحشمه فكان
يحل هو ومن معه من الناس شتاء ويصيفا بنواحي سيواس ذكر خروج قرايلوك عثمان الدادا على برهان الدين الحاكم
بسبب ما اضمر من العدوان واظهر حالته العصيان وقبض عليه لما غدر به الدهر وخان ثم انه وقع بين قرايلوك
وبين السلطان منافرة ادت الى المشاجرة وانهت الى المزاحمة والمناقرة فنقض العهود والذمم وامتنع من حمل الخادم
والخدم وتمنع في الاماكن العاصية بمن معه من التراكمة والحشم فلم يكترث به السلطان لانه كان اقل الاعوان
وجعل يتوجه تارة الى اماسيه واخرى الى ارزنجان وكان بالقرب من سيواس مصيف متطرف ظريف ومنتزه نظيف
وماؤه خفيف وهواؤه لطيف كان الخضر خلع على اكتافه رياضه سندسه الاخضر والفردوس تجري في خلاله انهاره
من نهر الكوثر على حدائقه من روضات الجنات شبه وفي ديوة حسنه الابصار دهشات وللبصائر ترهات عليه
شقيق قد دهاه فكانه صحون عقيق ترعت بالعنابر فقصد قرايلوك ودام في طريقه السلوك فنزل على سيواس وبها القاضي
ابو العباس فجاذ بركابه ولم يحابه فالتهب توقد غيظه وكاد يتميز من غيظه وقال بلغ من هذا العوان يرج الاستدقق
دم اقامه وانا نزل بهذا البلد ثم ارجاعه بالركوب وقصد عليه الوثوب وشن الغضب والطيش اذ ذكب وبت الجيش
فقال له بعض من معه من الجماعة لو لبث مولانا السلطان ساعة حتى تلاحق العسكر كان احزم واوثق ولجنوده انكاد
رنة هذا السلطان فيها اكابه ولما ابى لكن قرايلوك كان في دو دها وكيد فلم يلتفت السلطان الى هذا الكلام ولم يزل
ورآه حتى هجم الظلام فكر عليه قرايلوك بجماعته فقبض عليه باليد من ساعته ولم يدر رجال العسكر ويفرق امراؤه وجنده
سرفه ذكر ما كان نواب قرايلوك من الرأي المصيب ودعوته بسولو بيتخ شتر فان قرايلوك عزم ان يجدد معه العهد
والميثاق ويقلع عراس الخلاف ويؤسس بنيان الصداقة والوفاق ويرده الى مكانه ويصير كما كان اولا من انصاره واعوانه
ويسلم بملك السلطان انه له ناصح فلا يسمع فيه كلام واش وكاشح واذا بشيخ نجيب الذي كان متولي قلعة توقات وحاسم

السلطان وضيق عليه مسالك الطرقات ثم قهره واخذ قلعته وبالكراهة استصحبه وبعد فرصة فانتهزها وكان ذلك قلبه كابن شخصه فابرزها فجاء الى قرا يلوك ووقف في خدمته كالمملوك وقال يا عيد عالم عقلك ان يزل ودليل فهمك ان يضل وحسيب رايك ان يصاب وجميل فكرك ان يعاب فلا امكن الله من العدو وان ذلك مع هذا سكون وهدو قلت ما الدهر الا ساعة وتنقضي والمرء فيها حازم او نادم فلئن ابقيت عليه لا يبقي عليك ولئن نظرت اليه بعين الرحمة فانه لا ينظر اليك فانه رجل يحوي وبانواع المكر واصناف الخديعة يحوي عسر العباد وابيك لا ينجع فيه الخير والى وهبك والعياذ بالله مكانه منك اكان يرق لك او يصفح عنك هيهات هنا والله محال فقد وقع للمجال فاكل اوان يسمح بالمراد الزمان والدهر فرص واكثر غصص فاياك ان تفوت الفرصة فتقع في غصة واي غصة لا ينفعك الندم اذا زلت بك القدم وتفكر فيما اقول واستنبط دليل هذه المسألة من المعقول واستبق شر فلنا لم يقع باراقة دمه وحسن استاد حرمك باشد الحرمة وتذكر يا امير امر قابوس وشمكير ولا زال ذلك الشيطان يحصل له آخر في قتل السلطان وتعود هذا الراي نفع لك وعليك اعود كما فعل ببطام امير الكرد بقرا يوسف لما قبض على السلطان احمد فرجع قرا يلوك من رايه لما خدعه وده فقتل السلطان من غير امهال ولا توقف رحمه الله وكان قتل يوسف سلطان احمد بن الشيخ اويس في عاشر شهر رجب سنة ثلاث عشرة وثمانمائة والقضية مشهورة وكان السلطان كما ذكر اولا عالما فاضلا كريما متفضلا محققا في التقرير مدققا في التحرير قريبا من الناس مع كونه شديد الباس رقيق الحاشية اديبا شاعرا طربيا لبيبا اديبا جوادا معتدلا ما زمامها ما نهاب الدنيا وهابها يهب الالوف ولعله لما يجالسهم ويدني الفقراء ويكافيهم وقد جعل يوم الاثنين والخميس والجمعة للعلماء وحفاظ القرآن خاصة لا يدخل عليه معهم غيرهم من تلك الامم الغاشمة وكان قد اقبل قبل وفاته عن جميع ما كان عليه وتاب الى الله تعالى ورجع اليه وله مصنفات منها الترجيع على التلويح وكان عنده نديم للفضلاء حري بغدادي الاصل يدعى عبد العزيز وكان اعجوبة الزمان وفي لطايف النظم والنثر فارسيا وعربيا الطرفة المدوان سرقه من بغداد من السلطان احمد بن الشيخ اويس فكان عنده راس ندمائه وعين اهل الفضل والكيس والقاضي كان يري الفضلاء مستطلبا من كل جهة الشرايد ولادة وكان اهل الفضل والادب يقدمون عليه من كل فج فجاج حتى صار مقامه كعبة الحاج لا كعبة الحجاج ومحمود من انه لما سمع اوصافه احبه فاراد قربه فالتمسه من مخدومه فلم يسمح نفس السلطان احمد بمفارقة نديمه ثم لم تشتق من لقا رعبه وخاف لشن دهيه هربه فوهب ودرج عليه واقام له معتبات يحفظونه من خلفه ومن بين يديه فارسل اليه القاضي دمولاه ذكينا فاداه فاد حفنيا وابذل له العطية ووعده مواعيد سنية وفرق ما بين السلطانين من الحسن والقبح كفرق ما بين البحرين العذب والملح والليل الساجي والصبح فلبى دعوته بالقبول واعد الخروج بعض الفضول وطيب الخرقد وندوا السلطان احمد عند الحريم قد رقد ووضع ثيابه على ساحل دجله ووجه الى داخل النهر في الطين رجله ثم غاص في الماء ونال خرج من مكان آخر ولحق برفقائه واختفى بينهم اختفاء اليربوع في فطلبه السلطان احمد ففتشوا عليه فلم يوجد فالفوا في طلابه الى ان وقعوا على ثيابه وروا آثار رجليه في

الم يشكو ان الموج اختطفه فكان من المغرقين فكفنني عدم الشيء من طلبه ولم يقفوا على احد بسببه ثم بعد ايام يسيرة اخرج خراتي بغداد وانسه ببيواس عند القاضي برهان الدين منتخبا الحضيرة فعرقه في انحاله واسبغ عليه ذيل كرمه وافضاله فصار عنده مقدما وله مجلاه مقاما للفضلاء تاريخا بديعا سلك فيه منهجا رفيعا واتم منهجا منيعا ذكر فيه من بعد ما احى قرب وفاته مع مواقفه ووقايعه ومغاماته وفتحه بطريق كتاباته ولطيف استعاراته وفسيح لغاته كلماته ورشيق اشاراته ودقيق عباراته مد فيه عنان اللسان وهو موجود في ممالك قرمان في اربع مجلدات ذكر ذلك لي من غاص بحره واستخرج دره ووقفت على تاريخ العيني في اليميني السلطان محمود بن سبكتكين وانا هذا آخر من ذلك اسلوبا واعز مطلوبا واعذب مشروبا مع اني لم اقف عليهما ولا وصلت لقصر الباع اليهما ثم ان الشيخ عبد العزيز هذا بعد نهب هذه الدار انتقل الى الشام ولم يبرح على الابرام ومعافر وراح الارتاح حتى غارة نشاة الوجد فصاح وتردى من سطح عال فطاح ومات منكوا بيته صاحب الصحاح والله اعلم

ذكر ما وقع من الفساد في الدنيا والدين بعد قتل قرا يلوك السلطان برهان الدين

ولما قتل السلطان برهان الدين لم يكن في اولاده من يصلح للرياسة وينفذ احكام السلطنة والسياسة فرجع قرا يلوك الى سيواس ودعا الى نفسه الناس فلم يجيبوا ولم يعنوا دسبوه فاخذ يحاصرهم ويناكدهم ويضيق عليهم ويعاندهم فاستمدوا عليه التتار فامدهم اوت طائفة منهم فجدوهم فكسرهم قرا يلوك فنزلوا ايلوك نفروا واستجدوا طوايفهم وكروا وقاتلوا بالغش والقنيص وملاوا البقاع والحضيض فلم يكن لقرا يلوك على جنة تبا لهم طوق فدخل فيهم من تحت سجامهم من فوق وتوجه الى تيمور وكان هو بجيشه في اذربيجان تيمور فقبل يديه والتجى اليه وحمل بناديه الى هذه البلاد ويدعو كما فعل معه الامير ايدكو فخلف له في الدين فاجابه دبابر بهيصا بالرستاوت الناس من اهل سيواس في سلكون ومن يكون ثم ان اهل سيواس والاعيان من رؤسائها الاكياس تشاوروا فيمن يملكون قيادهم والى من يسلمون بلادهم لسلطان مصر ام لابن قرمان ام السلطان الغازي بايزيد بن عثمان ثم اتفق رايهم السديد الجدد بايزيد فارسلوا اليه قاصدا فاستدعوه اليه وافدا وانشدوه وقد استجدوه وكر ابيض من حسن ... عليك ومن الورى وقع اختياري فتوجه من ساعته اليهم وقدم بالعساكر والجنود ومهد القواعد والاركان وولى عليهم اكبر اولاده امير سليمان واضاف اليه خمسة الاف من امراء الكجاديق ... ودايس وضع ابن بغداد وقوع على ومصطفى ... واستمالة الخواطر الاعيان وتوجه الى ارزنجان فقصد منها طهرتن المذكور وقصد ... تيمور فاستولى بن عثمان على مدينة ارزنجان واخذ اموال الطهرتن وذخايره وخدمه وكذلك ... سيواسه وعيالاته وخدمه ورجع بالاموال والحمول واشتغل بمحاصرة استنبول فصل فيه قرا يلوك ... من تيمور ... الفتن وان كان المتحرك منه في الفنا وما سكن حتى توجه الى هذه البلاد وعم فساد البلاد والعباد فوصلوا الى ارزنجان واندين ثم ارتحلوا ونزلوا متسدين ماردين فقضى عليه الملك الظاهر ما كان ناساه ولا من طاعة ذلك الفساد وندم على اطاعته لاتخرة كما سيندم يوم القيمة ولم تنفعه الندامة ولم

وكان ذلك في سنه اثنين وثمانمائة والخلف قد وقع بين العساكر الشامية والمصرية والتحاول الي كل فئة وتفرقت
آراوهم ايادي سبا ومال هوا كل منهم الي دبور وشمال وصبا واهملوا امور الرعايا وغفلوا عن حلول الرزايا
ثم لت من بطل الاعداء ولم يأمن كيدهم مثل النوم ودآه متيقظ قلت شعر وللطول دليل سايرنحو الذي
يجي كيوم العادي ثم قتل تم ملك الامراء بالشام المحروس اعيان الامراء واعلام الرؤوس في شهور مضان ني
العام المذكور وبيان هذه الامور في كتب التواريخ مسطور قلت واذا المرى تضعضعت اساده عوت الثعالب فيه
ثم ان تيمور وجه عنان الباس نحو مدينة سيواس ولها كان ذكا اميرسلمان بن بايزيد بن مراد بن اورخان بن عثمان فارسل
يخبر اباه بهذا الامر المهول ويستنجده وهو اذ ذاك محاصر استنبول فلم يطق ان يمد اليه يدا لاحتياجه الي المدد
وبعد المدى فاستحضر من جند اهل المنعه وحصن المدينة والقلعة واستعد للقتال واستمد للعصاء
وفرق دونها امراء على ابدان الاسوار وجر تيمور من جيشه العيون ليتحقق ما هو عند ما مظنون ولما
كشفت جيوشه دونها فرئيلا ان راي حينها صمم على التوجه الي ابيه واشترط مع امرائه ومن انهم يحفظون
له البلد بما يجهز لهم العدد والعدد فلم يسعهم الا الموافقه والتخلف وعدم المرافقه فرام لنفسه الاعلام
واقلت وله خصاص فوصل اليها تيمور بتلك السيول الطاميه سابع عشر ذي الحجه سنه اثنين وثمانمائة وحاصر
سيواس وجله الشومي قال انما فاعترا هذه المدينة في ثمانيه عشر يوما ثم اقام ومحاصرتها علامات الحشر
وفتحها في اليوم الثامن عشر بعد ما عاث فيها وعاث وذلك يوم الخميس خامس المحرم سنه ثلاث وبعد ان
حلف للمقاتلة ان لا يريق دمهم ويحفظ حرمهم وحرمهم فما زهقت المقاتله واستمكن من المقابلة ربطهم
الوثاق سرايا والقاهم احيا في تلك الاخاديد كالقوفي قلب بدا الصناديد وعدد من القوفي تلك الحفر كان ثلثمائة
الاف نفر ثم اطلق عنان النهاب واتبع النهب الاسر والخراب وكانت هذه المدينة من اطرف الامصار في حسن
الاقطار ذات عمائر مكينه واماكن حصينة ومآثر مشهودة ومشاعر جمهور معهودة ماؤها دائق وهواؤها للاريج
موافق وسكانها من لحشم الخلائق يتعاطون التوقير والاحتشام ويتعاطون اسباب التكلف والاحترام وهي ثامنة
ثمرات تخوم الشام واذربيجان والروم واما الآن فقد حلت بها الغير وتفرق اهلها شذر ومذر وانمحت رسومها
فهي خاوية على عروشها ذكر انتظام سلاك ذلك البلاء العام من نظام الغرام على قرن ممالك الشام ولما استوى
تحادثها واستوفا ما حصلا ودعيا فرق سهام الاشتام الي مالك الشام بجنود لا قبل لها كالجراد المنتشر فالجراد كان
من اعوانها وكالسيل المنهمر في الدماء سال من قريبها وحرضالها وكالفراش المبثوث فالغراس يحترق عند نظاريه
او كالقطر الهامي فالدبير تقحمه عند انعقاده فيها رجال توران وابطال ايران ونمور تركستان ووعول بلخشان
الدشت والخطا ونسور المرعون وكواسر الجتا وافاعي خجند وثعابين ابدكان وهوام خوارزم وجوارح جرجان
وعقبان دمنا بيان وضواري حصار شادمان وفوادس فارس واسود خراسان وضباع الجيل وليوث مازندران
وسباع الجبال وتمايم رستمدار وطالقان واصل قبايل خوز وكرمان وطلس ذياب طيالسه اصفهان وذياب الري
وغزني وهمدان وافيال الهند والسند وملتان وكباش ولايات الدور وثيران شواهق الغور وعقارب شهرزور وحشرات
عسكر مكرم وجندي سابور فتوجهوا قوم اذا الشرابدي ناجذيه لهم طاروا اليه زرافات واحدانا مع ما اضيف اليهم
من عقابيل الخدم وفراعل التراكمه والاوباش والحشم وكلاب النهابين ورعاع العرب ونجم العجم وحثاله عباد الاوثان
والجاسي لا ام مالا يسعه ديوان ولا يحيط به دفتر حسان وبالجملة فانه الرجال ومعه ياجوج وماجوج والرياح العقيمة
الهوج والنصر تابع والسعد رائق والقضاء موافقه والقدر مساعد ومشيئة الله تعالى سابقه وارادة الله عز
وجل في تدمير العباد والبلاد الشاميه واتصل ذلك بالديار المصرية فورد مرسوم شريف الي نايب الشام وساير
النواب والحكام وغزات الدين وحماة الاسلام ان يتوجهوا الي حلب ويجتمعوا عليه الجلب ويجتهدوا في دفعه عنها وتوابعها
منه فتجهز نايب الشام سيدي سودون مع النواب والعسكر ودخلوا الي حلب سنه ثلاث وثمانمائة في شهر صفر واقبل
تيمور الي بهسنا فنهب ضواحيها ولم يتحيلها سنا وحاصر قلعتها ثلاثة وعشرين ليلة فاخذها ولكن كف عنها اللطيف سودون دولة
ثم اوطا مدينة ملطيه فاباد ها وردت اطوادها ثم رحل كبه الشوم بقلعة الروم وكان نايبها الناصري محمد ابن موسي بن
شهري وستذكر ما يري له مشنعا وكيف اجتهد في مجاهدته وسعي وما قام بها يوما فلم يغنم له ود مما فلم يحول لها بحصار ديتلج
ونال يه اهون على من ناله في الحجاج وذلك انه لما رآها من بعيد قال فيها ما قاله من لم يصل الي العنقود والحق انه لما آها
قال ان الله لما بناها ادخرها لنفسه واصطفاها ثم انجاب ذلك السحاب الي عين تاب وكان نايبها اركماس رجلا شديد
الباس فحصنها واستعد وباشر للقتال بنفسه واستبد ثم خرج فهرب الي حلب فلم يصل ورداه للطلب ذكر ما ارسله
كاتب من شنيع خطابا الي النواب بحلب وبنوايب عين تاب ثم ارسل الي النواب قاصده وهو في عين تاب كتبه مرقوم
بانواع التفخيم موسوم وباصناف التهويل مرقوم ومن جملته ان يطيعوا اوامره ويكفوا عن القتال والمكاشره ويخطبوا
باسم محمود خان وباسم الامير الكبير تيمور كوركان ويرسلوا اليه اطلاميش الذي كان عندهم غار فانه اقتضه
وارسله الي البرقان واطلاميش هذا هو زوج بنت اخت تيمور وكان جاء الي الشام قبل وقوع هذه الشرور وبها
بين ذلك امور كان لها بطون ضارلها ظهور وكان اولا في مصر محبوسا ونال ضرا وبوسا ثم صار معززا مكرما
منعما مقدما وكان تيمور عليه معنفيا وجعل ذلك حجة للعاداة وسببا ثم شرع يقول وهو يجول في ميدان هذه
رساله ويصول انه هو ولي بياسة الانام وان من نصبه هو الخليفة والامام وانه ينبغي ان يكون هو المتبوع
المطاع وما سواه من ملوك الارض له خدم واتباع واني لعين دونه الرياسة وكيف تعرف الجراكسة طرف
السياسة مع كثير من التهويل والحشو والتطويل وكان يعلم ان اجابتهم سؤاله محال وانه طلب منهم ما لا ينال ولكن
قصد بذلك قرع باب الجدال وتركيب الحجة عليهم في فتح جرات القتال ولكنهم قضوا مراده بالفعال ولو لم تكن
سيدي سودون لما يقول وضرب على رؤوس الاشهاد عنق الرسول واستعدوا للمناورة واستمدوا الناس ذكر ما
دار بين النواب وهم في حلب وتيمور في عين تاب ثم ان النواب والامراء ورؤوس الاجناد والكبراء تشاوروا كيف يكون
وفي اي ميدان يلاقونه فقال بعضهم عندي الرأي الاسد ان نحصن البلد ونكون على اسوارها بالرصد

بروج افلاكها حراسة السماء باملاكها فان دانا حواليها من شياطين العدو احد ارسلنا عليه من رجوم السهام
ونجوم المكاحل شهابا رصدا اخر هذا بين الحصر وعلامة العجز والكسر بل نخلق حواليها ونمنع العدو ان يصل اليها
ويكون ذلك انفع للحال واشرح للجدال ثم ذكر كل من اولئك ما عن له في ذلك وخلطوا غث القول بسمينه وساقوا جياد
الراي مع هجينه فقال الملك المويد شيخ الخاصكي وكان داي شديد وهو اذ ذاك نايب طرابلس يا معشر الاصحاب
واسود الحراب وفوارس الضراب اعلموا ان امركم خطير وعدوكم داهر عسير داهيه دهيا ومعضله عضلا عن
شيل ومكر وحيل ومصابه عريض طويل فخذوا حذركم واعملوا في دفعه بحسن الحيلة فكركم فان صايب الافكار
يفعل ما لا يفعله الصارم البتار ومشاورة الاذكياء مقدحة الفكر وباحثة العلماء مقدمة النظر انفع من
ما يحمله بر وبحيشه عدد اكالقطر والمدد وهو ان كان كالوابل الصيب لكنه اعمى لانه في بلاد نا غريب فعندي
الصايب ان نخص المدينة من كل جانب ونكون خارجها مجتمعين في جانب واحد وكلنا له مراقب ومراصد ثم نحفر
خنادق ونجعل اسوارها البيادق والبوادق ونظير الى الافاق البطايق الى الاعراب والاكراد والتراكمه وعشايرها
فيتسلطون عليه من الجوانب ونبعث عليه كل راجل وراكب ويصير ما بين قاتل وناهب وخاطف وسالب فان
اتام واتى له ذلك ففي شر مقام وان تقدم الينا صافحنا بنواصل الاسنه واكف الدقة وانامل السهام وان
رجع وهو المرام رجع بخيبه وابقينا لنا عند سلطاننا الحرمة والهيبة وان كان بسلطاننا علينا عرج فلنا بحمد الله
وفي سلطاننا فرج واقل الاشياء ان نماد، ونتحرز من جنوده عسى الله ان ياتي بالفتح او امر من عنده وهذا الراي الاحد
بعينه كان راي شاه منصور الاسد فقال تمرداش وهو نايب المدينه ما هذه الاداء المكينه ولا هذه الافكار
رضيه بل المناظله خير من المطاوله والمناجز في هذا الموطن قبل الحاجز ومقام المنازله لا يجدي فيه المغازله
ولكل مقام مقال ولكل مجال جدال وهذا طير في قفص وصيد متقتض فاغتنموا فيه الغرض وناوشوا الحرب
وسابقوا بالطعن والضرب لئلا يتوهم منا النكول ويستشي من ركود ريحنا عن الظفر فاجمعوا امركم واجملوا
تنازعوا فتفشلوا وانهضوا وثابروا واصبروا وصابروا فانتم بحمد الله اهل النجدة واولوا الباس والشدة وكل منكم
في فقه المناصلة مفت ومختار وعلمه في فاتحة دماء الاعداء مشار وله في ذلك كفاية وصدايه ونهايه وغيره
له بدايه وهو مجمع الاسلام كنزوانف وجامع كافه وقاية تجرالسنة سيوفكم الى تعليم الرؤوس فهي في لفظها
كافيه وتصرفا ستكم اساتها في مضاعفة كل ذي فضل معتل فهي في تصريف عللها شافية كافية فان كسر
زنا بالمنازل وكفى الله المؤمنين القتال وتلك من الله معونة وقد كفينا عساكر المصريين المونه وكان ذلك انجي
لحرمتنا واقوي في ورود النصر بشوكتنا واذكي لريح نصرنا واذكي وابكي لعينه النجبة وانكي وان كانت اليد
بالله الاخرى فلا علينا اذا بذلنا المجهود واقنا عذري ومحذورنا بدركه ثار نا ويمحو اثاره نانو كلوا بالله
لنزال الجياد واستعدوا لملاقاة هؤلاء الاشرار واذا لقيتموهم زحفا فلا تولوهم الادبار ولا زال
تمرداش يحسن هذا الراي للاش حتى اجمعوا عليه واتفقوا على الخروج لانه صاحب البلد وعلى كلامه المعتمد

وكان تمرداش قد خالف الجمهور ووافق في الباطن تيمور وهذه كانت عادته وعلى المراوغة جبلت طينته
فانه كان كالشاء العايب والمراة الحايض الغايب اذا التقى عسكران فلا يكاد يبيت في احدهما جنانه ويكون ابل
ينزل الى هنا مرة والى هنا اخرى مع انه كان صورة بلا معنى ولفظا بلا معنى فاعتمد تيمور عليه وفوض الامور اليه
وكذلك عسكر الشام وجنود الاسلام ثم حصنوا المدينة وارصدوا ابوابها وضيقوا شوارعها ورحابها ووكلوا بكل
حارة ومحلة اصحابها وفتحوا الابواب التي تقابل ملتقاء وهي باب النصر وباب الفرج وباب القناة **ذكر ما اصاب من**
بالحلب البغي والنلب على العساكر الشاميه عند وصوله ثم ان تيمور نقل الركاب فوصل في سبعة ايام
من عين تاب فحل بتلك الخميس تاسع شهر ربيع الاول يوم الخميس وبرز من ذلك العسكر طايفة نحو من الفي نفر فقصد
لهم من الاسود الشاميه نحو من ثلثماية فلقوهم بالصفاح وسلوهم بالرماح فبددوهم وطردوهم وحذدوهم وشتتوهم
ثم اصبحوا يوم الجمعة فبرز من عسكره نحو من خمسة الاف الى مصاف القتال فتقدم اليهم طايفة اخرى
ارسالا وتترى فالتحم بينهم النطاح واشتكت بين الطايفتين انامل الرماح فازدحموا واقتحموا واشتدوا والتحموا
ولا زالت اقلام الخط في الواح الصدور تخط والعضب الصمصام لنون تلك الاقلام بالاعلام تنقط وشاكل
بنان اللد ما يسيل الدم ما لبط والارض من القتال جبال القتال ثم لم حتى جاء ليل الظلام والقتام واغطشا فتوا
جمعا وتفاعطا الله النصر للمسلمين وجرى من دماء العدو مع فوق نهران وفقد من العساكر الاسلاميه نفران ثم
اصبحوا يوم السبت حادي عشر وقد تعبت الجنود الشاميه والعساكر الاسلامية السلطانية بالعدة البالغة والاهبة
السابغة والخيول المسومة والرماح المقومة والاعلام المعلمة ولم يتزاول تلك الصناديد سوى بضع من النصر والثبات
بجنو وصد وتصدد قد وصد واقبلت عساكره والسعد المبون طاير والقضاء موازر والقدر مظاهر بالجنود
المذكورة والجيوش المعهودة المنصورة تؤمهم الافيال واقبال القتال فاذا بم تداعت لهم الويل وعوعى عساكره
تحت جنح الليل وبثهم فيهم وارسل اليهم عن اليهم وقابلهم بمقدمتهم وشغلهم باوايلهم واحاط بهم
بهم فاتوهم من بين ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وعن شمائلهم يمشي عليهم مشي الموس على الشعر سوى
لزرع الاخضر وكان هذا الجولان على قدر جيلان ولما اهتش امر الناحد هاش وجاشت الحوشه والاجحاف
وبان ذنب الاسود واشتجرت الكباش نزت الجبنه وكان راسها تمرداش فانكسر العسكر وطاش واخذ الا بطال الذهول
والانتعاش وغلبتهم الحيرة والانبهار فلم يلبثوا الا ساعة من النهار ثم ولوا الادبار وصارت لا تلام ومامحه
ظهورهم الزبر واستمروا امامهم يتواثبون وعسكره وراءهم يتخاطبون بمعنى ما قلت جعلنا ظهور القوم في الحرب
ونحاربنا بها لغزاويها وعاجا فقصدوا المدينة من الباب المفتوح وهم ما بين مهشوم ومجروح والسيوف
تنسفهم والرماح تدققهم وقد سالت بدمائهم الاباطح وتمزق من اشاديو لحمهم كل كاس وجارح فوصلوا الى باب
المدينة وانكسروا وهجموا فيه يدا واحده وتكردسوا ولا زال يدوس بعضهم بعضا حتى صارت العتبة العليا
من باب ارضا فاشتدت الابواب بالقتلا ولم يكن الدخول اصلا فتشتتوا في البلاد وتفرقوا في المهامه والنجاد

وكسر باب انطاكية المالبك الاغنام وخرجوا منه قاصدين الي بلاد الشام فوصل فكهم الي دمشق في اسبع صورة
وحكوا كيفية هذه الواقعة اشنع سين وصعد النواب الي قلعة حلب وتحصنوا فضاقت الارض بما رحبت فاشتغلوا
ونزلوا بواسطة تمرداش اليه وقد غسل كل منهم من الحياة يديه ثم انه مشى على هيئته مع وقار وذداته وسكينة
ودخل حلب ونال منها ما طلب وفاز بالروح والنشب ولما نزل النواب اليه قبض علي سيدي سودون وشيخ الخاصكي
واما تمرداش فخلع عليه وقبض علي الوسفا العثماني نايب صفد وعلي عمر بن الطحان نايب غزة وجعل الكل في قيد وشرع
في استخلاص الاموال وضبط الاثقال وقد ملأت القلوب من هيبته وانتشر في الآفاق شرار صولته ثم انه لما كف
بما زهقه من النفوس حتى بني المآذن من الرؤس وسبب ذلك ان ذا قرابة البريدي الذي ارسله الي حلب وضربت
الشام عنقه وسلبه وبلغ ذكر تيمور بقصته وان اذا القود من اهل حلب لذي قرابته فكنه فيمن يختار منهم انيفعل
فيه ما استحسنه فقتل طائفة منهم ونجي من ذويهم كذا كذا مبدله زيادة ايضاح لهذه المحنة مما نقلته من تاريخ ابن
الشحنة قال الحافظ الحافظ المؤرخ المقريزي ان من كتب في الديوان من عساكر تيمور ثمانمائة الف نفس ومنه ان تيمور قصد
قلعة المسلمين وكان نايبها الناصري محمد بن موسي بن شهري وانه عصي عليه وكان يخرج للغارات ثم قال ما نصه
بحروفه وكان قد بدع بجامع تمرلنك وطراشه مدة اقامته علي بهسنا وقتل منهم جماعة وارسل ورؤسهم الي
حلب وكسر قوما ناجزوا اليه اقبح كسر حتي وما غالب جماعته بانفسهم في الغزاة وجهز تمرلنك كتابة الي المشار
اليه ونصه يقول فيه اني خرجت من اقصى بلاد سمرقند ولم يقف احد امامي وساير ملوك البلاد حضروا الي
وانت سلطت علي جماعتي من بثوث عليهم ويقتل من ظفر به منهم والآن فقد شينا عليك نعسا كنا فان
اشفقت علي نفسك ورعيتك فاحضر الينا لتري من الحنة والشفقة ما لا مزيد عليه والا نزلنا عليك وخربنا
بلادك وقد قال الله تعالي ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وكذلك يفعلون وانت
لا يحيط بك ان ابعثنا لحضور فامسك المشار اليه الرسول وحبسه ولم يلتفت الي كتابة تمرلنك فطلي اليه واول
عسكر نبره اليهم المشار اليهم وقاتلهم وكسرهم وفي اليوم الثاني حضر تمرلنك ونزل علي قلعة المسلمين بنفسه
المشار اليه وقاتله قتالا شديدا وكانت وقعة عظيمة راي فيها تمرلنك شدة عزم وحزم فرجع عنها وتاب
واخذ في محاربة غيره وملاطفته وطلب منه الصلح وان يرسل له جندا وما لا لاجل حرمته فلم يخدع معه وسار
معه الي ان طلب ما سال لم يعطه وعاد خايبا واخذ المشار اليه في اواخر قتلاه ونهبا واسر كل ذلك وباب القلعة
مفتوح ولم يغلقه يوما واحدا وانشد فيه لسان الحال شعر هذا الامين الذي تحت بنا قبه ليت الوري
الدنيا مغانم ولي تمرلنك مشكورا واياه منه مرارا ومدعودا او امر وكان حصول تلك السعادة لك
دون غيره من الممالك واصحاب الحصون لما كان فيه من العلم والديانة والاخلاص والصيانة ولكونه من
الطاهر العزيز رضي الله عنها ولما كان يوم الخميس تاسع ربيع الاول نازل تمرلنك حلب وكان نايبها المدعو
تمرداش وقد حضر اليه عساكر المملكة الشامية مع نايبها سيدي سودون وعسكر طرابلس مع نايبها المدعو

شيخ الخاصكي وعسكر حماه مع نايبها العمر السفي دقماق وعسكر صفد وغزة فاختلفت آراؤهم فمن قايل ادخلوا المدينة
ونقاتلون من الاسوار ونقاتل اخرجوا ظاهر البلد بالخيام فلما راى العمر السيفي سودون اختلاف همم ادن لاهل حلب
في اختلافها والتوجه حيث شاء وكان غم الراي فلم يوافق على ذلك وضربوا خيامهم ظاهر البلد تلقاء العدو
وخصمه قاصد تمرلنك قتله نايب الشام قبل ان يسمع كلامه ويوم الجمعة حصل بين الاطراف مناوشة ثم
فلما كان يوم السبت حادي عشر ربيع الاول زحف تمرلنك بجيوشه نحو المدينة في الابواب ومات منهم
خلق عظيم والعدو وآم يقتل ويأسر واخذ تمرلنك حلب عنوة بالسيف وصعد نواب البلد وحواضر الناس
الي القلعة وكان اهل حلب قد جعلوا اغالب اموالهم فيها وفي اليوم الثلثا تاسع عشر شهر ربيع الاول اخذ القلعة
بالامان والايمان التي ليس معها ايمان وفي ثاني يوم صعد اليها وآخر اليها وطلب علمائها وقضاتها فحضروا اليه
ناوقفنا ساعة ثم امر بجلوسنا وطلب من معه من اهل العلم فقال لاميرهم عنه وهو المولي عبد الجبار بن العلامة
نعمان الدين الحنفي ووالده من العلماء المشهورين بسمرقند قل لهم اني سائلهم عن مسالة سالت عنها علماء سمرقند
وبخارا وهرات وساير البلاد التي افتتحها فلم يفصحوا بجواب فلا تكونون مثلهم ولا يجاوبني الا اعلمكم وافضلكم وليعرف
ما يتكلم فاني خالطت العلماء ولي بهم اختصاص والفة ولي في العلم طلب قديم وكان بلغنا عنه انه يتعنت
العلماء في الاسولة ويجعل ذلك سببا لقتلهم او تعذيبهم فقال القاضي شرف الدين الانصاري الشافعي هذا
شيخنا ومدرس هذه البلاد ومفتيها سلوه وبالله المستعان فقال لي عبد الجبار سلطاننا يقول انه بالامس
قتل منا ومنكم فمن الشهيد قتيلنا ام قتيلكم فقلنا في انفسنا هذا الذي بلغنا عنه من التعنت وسكت القوم ففتح الله
علي بجواب سريع بديع وقلت هذا سئل عنه سيدنا رسول الله صلى الله عليه وعلي آله وسلم واجاب عنه وانا مجيب
بما اجاب به سيدنا رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال لي القاضي شرف الدين موسي الانصاري بعد
ان انقضت الحادثة والله اعلم والله العظيم لما قلت هذا سؤال سئل عنه سيدنا رسول الله صلى الله عليه
وعلي آله وسلم عليه واجاب عنه وانا محدث اناني هذا عالمنا قد اختل عقله وهو معذور فان هذا سوال لا يكون
جوابه في هذا المقام ووقع في نفس عبد الجبار مثل ذلك والقي تمرلنك اليه سمعه وبصره وقال لعبد الجبار
خذ في كلامي كيف سئل رسول الله صلى الله عليه وعلي آله وسلم عن هذا وكيف اجاب قلت جاء اعرابي الي رسول
الله صلى الله عليه وعلي آله وسلم وقال يا رسول الله ان الرجل يقاتل حمية ويقاتل شجاعة ويقاتل ليري مكانه فاينا في
سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وعلي آله وسلم من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا فهو الشهيد فقال تمرلنك
... وقال عبد الجبار ما احسن ما قلت وانفتح باب المؤانسة وقال اني رجل نصف آدمي وقد اخذت بلاد كذا وكذا وعدد
... ممالك العجم والعراق والهند وساير بلاد التتار فقلت اجعل شكر هذه النعمة عفوك عن هذه الامة ولا تقتل
... فقال والله اني لا اقتل احدا قصدا وانما انتم قتلتم انفسكم واموالكم وتكررت الاسولة منه والاجوبة منا فطمع
... من الفقهاء الحاضرين فجعل يبادر الي الجواب ويظن انه في المدرسة والقاضي شرف الدين ينهاهم ويقول لهم بالله

اسكتوا لنا وب هذا الرجل فانه يعرف ما يقول وكان اخر ما سال عنه ما تقولون في علي ومعاوية ويزيد فاشيا لي
القاضي شرف الدين وكان الي ان اعرف كيف يجاوبه فانه شيخ ظهر اقرع من سماع كلامه الا وقد قال القاضي علم الدين
القفصي المالكي كلاما معناه ان الكل مجتهدون فغضب لذلك غضبا شديدا وقال علي على الحق ومعاوية ظالم ويزيد
فاسق وانتم حلبيون تبع لاهل دمشق يزيديون قتلوا الحسين فاخذت في ملاطفته والاعتذار عن المالكي بانه اجاب بشي
وجده في كتاب لا يعرف معناه فعاد الي دون ما كان عليه من البسط واخذ عبد الجبار يسال مني ومن القاضي شرف
الدين فقال عني هذا عالم مليح وعن شرف الدين وهذا رجل فصيح فسالني تمرلنك عن عمري فقلت تولدت سنه تسع واربع
وسبعمائة وقد بلغت الآن اربعا وخمسين سنه ثم قال القاضي شرف الدين وانت كم عمرك فقال انا اكبر منه بسنه
فقال تمرلنك انتم في عمر اولادي انا عمري اليوم بلغ خمسا وسبعين سنه وحضرت صلوة المغرب واقيمت الصلوة
امنا عبد الجبار وصلى تمرلنك الي جانبي قائما يركع ويسجد ثم تفرقنا وفي اليوم الثاني غدر بكل من في القلعة واخذ
جميع ما كان فيها من الاموال الجمة ما لا يحصي انبرني بعض كتابه انه لم يكن اخذها من مدينة قط ما اخذ من هذه القلعة
وعوقب المسلمين بانواع من العقوبة وحبسوا بالقلعة ما بين مقيد ومن مجرد مجيء ومرسم عليه وترك تمرلنك من القلعة
واقام بدار النيابة وصنع وليمه على زي المغل ووقف ساير الملوك والنوابين في خدمته وادار عليهم كؤوس الخمر
والمسلمون في عقاب وعذاب وسبي واسر وقتل وجوامعهم ومدارسهم وبيوتهم في هدم وحرق وتخريب ...
الي اخر ربيع الاول طلبني وطلب القاضي شرف الدين واعاد السوال عن علي ومعاوية فقلت له لا شك ان الحق كان
مع علي كرم الله وجهه وليس معاوية من الخلفاء فانه صح عن رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم انه قال الخلافة
بعدي ثلثون سنه وقد تمت بعلي كرم الله وجهه فقال تمرلنك قل علي على الحق ومعاوية ظالم قلت قال صاحب
الهداية يجوز القضاء من ولاة الجور فان كثيرا من الصحابة والتابعين تقلدوا القضاء من معاوية وكان الحق
لعلي في نوبته فانبشر لذلك وطلب الامراء الذين عينهم للاقامة بحلب وقال ان هذين الرجلين نزول عندكم ...
فاحسنوا اليهما والي قرابتهما واصحابه ومن ينضم اليهما ولا تمكنوا احدا من اذيتهما ورتبوا لهما علوفه ولا تدعوهما
في القلعة بل اجعلوا اقامتهما في المدرسة يعني السلطانية التي تجاه القلعة ففعلوا ما امرهم به الا انهم
ينزلونا من القلعة وقال لنا الذي ولي الحكم منهم بحلب وكان يدعي الامير موسي بن حاجي طغاي ...
والذي فهمته من يا ساق تمرلنك انه اذا امر بشي فصل بسرعة واذا امر بخير والامر فيه لمن وليه ... اول ...
ربيع الآخر نزل الي ظاهر البلد متوجها نحو دمشق وما ديوم ارسل يطلب علماء البلد فرجا اليه والمسلمون في ...
وقطع رؤوس فقلنا ما الخبر فقيل ان تمرلنك ارسل يطلب من عسكره رؤوسا من المسلمين على عادته التي كان ...
في البلاد التي اخذها فلما وصلنا اليه جاءنا شخص من علمائه يقال له المولي عبد الجبار ... فقال يريد ...
في قتل نايب دمشق الذي قتل رسوله فقلت هذه رؤوس المسلمين تقطع وتحضر اليه بغير استفتاء وهو ...
ان لا يقتل منا احدا فقال ناصبوا فعاد اليه ونحن ننظر وبين يديه لحم سليق في طبق ياكل منه فتكلم معه ...

جاء الينا شخص من ذلك اللحم فلم نمتنع من اكله الا ونحن قيام وتمرلنك صوته عال وساق شخص هكذا ولحم كنا
وجاء نائب الامير يعتذر ويقول ان سلطانكم لم يحضر احضاره وفي المسلمين وانما امر بقطع رؤوس القتلي وان يجعل
منها قبه اقامه بحرمته على جاري عادته ففهموا منه غير ما اراد وانه قد اطلقكم فامضوا حيث شئتم وركبت الخيل
من ساعتي وتوجه نحو دمشق فعدنا الي القلعة ورأينا المصلحة في الاقامة بها واحسن الامير موسى احسن الله اليه
في الاحسان الينا وقبول شفاعتنا ونفقد احوال الناس الي اقامته بحلب وقلعتها وجاءنا خبر الاخبار ان سلطان مصر
الملك الناصر فرج قد نزل الي دمشق وانه كسر تمرلنك ومرة تحوم بالعكس الي ان انجلت القضية عن توجه السلطان الي
بعد ان قاتل مع تمرلنك قتالا عظيما اشرف تمرلنك منه على الكسر والهزيمة وانما حصل من بعض امرائه خيانة كان
ذلك سبب توجهه اخذا بالحزم ودخل له منها اهل ولاجا وفلسطين وعاد نحو حلب راجعا طالبا بلاده ولما كان
سابع عشر شعبان من السنة المذكورة وصل تمرلنك عايدا من الشام الي الجبول ثم الي حلب ولم يدخلها بل امر الجيش
بها من جهته بتخريبها واحراق المدينة ففعلوا وطلبني الامير عز الدين وكان من اكبر امرائه وقال ان الامير رسم
باطلاقك واطلاق من معك فاطلب من شئت وكتب لا دوح معكم الي مشهد الحسين واقيم عندكم حتى لا ينتهي
عسكرنا احد وكان القاضي شرف الدين لا يفارقني وطلبنا باقي القضاة واجتمع معنا نحو من الفي مسلم وتوجهنا
الي مشهد الحسين بصحبة المشار اليه واقمنا ننظر الي النار وهي تضرم في دخانها وبعد ثلثة ايام لم نجد بها احد ...
ليها فلم نر بها احدا فاستوحشنا وما قدرنا على الاقامة بها من النتن والوحشة ولم نقدر على السلوك في الطرقات
من ذلك شعر كان لم يكن بين الحجون الي الصفا انيس ولم يسمر بمكة سامر وقال نواب بلاد الشام معه ما ستور ...
وانتقلوا اولا باول ومات سودون بالبطن معه ويرقبه بليغا واستقر في نيابة دمشق كمري سردي والله اعلم وهذا
ما نقلته من كلام ابن الشحنه كما وجدته

ذكر ورود هذا الخبر الذي اقلق ووصول اسنبغا الدوادار وعبد القهار الي حلب

وورد من حلب اسنبغا الدوادار والفتح الامر المدعو بعبد القهار وقالا معاشر
المسلمين الغازي ما لا يطاق من سنن المرسلين من يقتدر على حمافليطلب لنفسه طريق النجاة ومن اطاق ان يشرد بابه فلا
بين بدمشق ليله ولا يغالط نفسه بالمداهنه فليس الخبر كالمعاينه فتفرقت الاراء واختلفت الاهواء وملج
ر الناس موجا وتفرقوا كما هو بهم فوجا فوجا فبعض الناس اتبع وبعض ابي واشرح وبعضهم كابر واصر وكسر لبابه
اسنبغا وعبد القهار وداهوا وادوا وادرج هذين الناصحين وان يستوحها كالوحسين وقالوا انما ارادا بذلك
... الناس وتشديدهم واجلاءهم عن اوطانهم وتجريدهم وتفريق كلمتهم وتمزيق جلدتهم والا فالامر ...
السلطان بحمد الله واصل والنواب في حلب كانوا شرذمة قليلة ولم يتم لهم معه الفكر والحيله مع انه حصل
بعضهم مخامره ولم يوجد من الباقين مناصحة ومظاهرة ولم يكن لهم راس فلا تاخذوا في هذه المسالة بالقياس
ان عساكر مصر فانهم كاملون العدة والعدد وفيهم المسلمين فرج بعد الشده فقالا نحن بعد ما ليتا والتي من ...
لنا وما شهدنا الا بما علمنا وكل منا انهم عادي اليه اجتهاده وابان ووالله انه في نصيحته المسلمين للتدبير

الفرهان وقد نصحناكم ان كنتم معقلين ولكن لا تحبون الناصحين واستمر الناس في التهديد والتشاغل
بالتفرق والتبديد والتشاغث فبعضهم توجه نحو الاماكن المقدسه وتوجه بعض الى الديار المصرية وبعض
تشبث باذيال الحصون العاصية وتحصن آخرون بالاماكن الغامضة القاصيه ذكر خروج السلطان الملك
الناصر فرج القاهر بجنود الاسلام والعساكر ثم ان السلطان خرج من غير توان وتوجه بالعساكر والاستعداد التام
الى بلاد الشام فلما بلغ الناس تسكن جاشهم وزال اشجانهم ورد غالب من كان نزح منهم وانفرج الكرب
والضيق عنهم. واما اولوا العزم وذووا الراي الشديد والحزم فلم يلتفتوا الى قدوم السلطان بل طلبوا
لنفسهم الامان وانتظروا ما يتولد من حادثات الزمان وكانوا تاملوا الدهر الداير وكتب لهم على مراة الخاطر بالنار قول
الشاعر شعر الا انما الدنيا ابنا واحد. وهذه الليالي كلها اخوات فلا تطلبن من عند يوم وليلة خلاف الذي جا
به السنوات شعر انا اختبرنا في الزمان الآتي نفس على الماضي من الاوقات فصل ولما عزم تيمور من حلب صحبة
اثقالها وما اخذ منها من مال وسلب ووضعه في القلعه ووكل به بعض امرائه من ذوي الشجاعة والمنعه وهو الامير
موسى بن طغاي وكان ذا عزم شديد وراي وتوجه بتلك البحار الطامية غرة شهر ربيع الآخر الى جهة الشام فورد
الى حماه. ونهب ما حوت يداه. ولم يحتفل بها من نهب واسر ولا بالنزاع في سير بل سار دو ديا وهو يكيد كيدا
ويكيدون كيدا حكاية رايت حين توجهت الى بلاد الروم في اوايل شهر ربيع الاول سنه تسع وثلاثين وثمانمائة
عند وصولنا الى حماه. بالجامع النوري بها من الجانب الشرقي على حايط القبلى نقشا على رخامه بالفارسي
ما ترجمته وسبب تصوير هذا التسطير هو ان الله تعالى نشر لنا فتح البلاد والممالك حتى انتهى استخلاصنا ممالك الشام
الى العراق وبغداد فحاورنا سلطان مصر ثم ارسلناه وبعثنا اليه قصادنا بانواع التحف والهدايا فقتل
قصادنا من غير موجب لذلك وكان قصدنا بذلك ان تنعقد المودة بين الجانبين وتتاكد الصداقة من الطر
فين ثم بعد ذلك بمدة قبض بعض التراكمة على اناس من جهتنا وارسلهم الى سلطان مصر برقوق فحبسهم
وضيق عليهم ولزم من هذا انا توجهنا لاستخلاص متعلقينا من ايدي مخالفينا واتفق لذلك تشرفنا بحماة
في العشرين من شهر ربيع الآخر سنه ثلاث وثمانمائه فصل ثم رحل الى حمص فلم يتعرض لها بتشتيت
وتبديد ووهبها للسيد خالد بن الوليد رضي الله عنه نظم الا لا تجار ورضوى الحيزين ابيادكم
في القبور وما لم ترحص وسكانها بحرمن عمر بلا بائع ... لانهم جاوروا خالد ... ومنها ورد الانبياء لا يبور د
وخرج اليه شخص من آحاد الناس يدعى عمر بن الرواس فاستجلب خاطره وكانت قدمه له تقدمه فامن قولا
امور البلد وركن اليه واعتمد وولى قضاء تلك البلاد رئيس يدعى شمس الدين بن الحداد ونادى بالامان للعامة
والبنان وتتابعها وتنادوا وفي استفادة ربع الامن لم يتم ... ثم ان نائب الشام ضعف معه ومات على فرسه
بليغا ونايب طرابلس هرب منه والخلاص ابتغى فوصل الى مدينته واستقر في ولايته فاحتوى غصبا واستولى
واشتمل فيها غيظه وقتل كل من وكله بحفظه واسعديهم سفر وكانوا سنة عشر واما تمرداش فانه دوادار ...

وهرب منه في حماة واستمر علاء الدين الطنبغا العثماني نايب صفد وزين الدين نايب غزة وغيرهما معه في صفد
ثم سار ودوما ورتب حتى نزل على بعلبك فخرجوا اطاعوا ودخلوا عليه وتراموا طالبين الصلح بين يديه فلم يلتفت
الى هذا المقال وارسل فيهم جوارح النهب والاستيصال وقرب السلطان ايضا ثم ارتحل بحرا ذلك البحر
الزخار والسيل التيار والطوفان الزخار حتى اشرف على دمشق رقيته بها ووصلت العساكر المصرية
والجنود الاسلاميه وقد ملاوا الفضا. واشرف الكون بينهم واضا. فياتي ... بحلب قلب من ذوي
الخلاف فالقته وصواعق سيوفها في عقاص كل عقص صاعقه ونصال رماحها ورتق سما الارواح من دخن
الاشباح فاتقته وقد طلبوا الاطلاب وطرقوا الاحزاب وعبوا الميمنة والميسرة ورتبوا المقدمة والمؤخرة
وشدوا القلب والجناح وملاوا البطاح والبراح وساروا بالعصايب الملتفة والكتايب المعتقة والمواكب المركبة
والمراتب المقربة والقرابات المرتبه والسلاح المجنة والنجايب التي هي على اكل اللحم متلهبه وفي كل كتيبة من اسود
الضراغم ومن النسور القشاعم نظم شعر ووثب ذي لجب كالطود دي خن كانه البحر في اثنا مغايات
يرى في كل موج منها ابد يلاعب الموت في كفيه حيات كل يرى العين معنا وصورته عند النزال وان يغلط شطفا
ان ديرتلو النسام في الارض دايرة او ساد تعقد رضامنه نمرات وقد تنكبوا اخبايا المنايا وتقلدوا سيوف
الحتوف واعتقلوا الذوابل النواهل وتلوا احيث ... وكانهم خلق من كواهل الصواهل نظم كان الجو ثوب لا زورد
زر كثر نجيه قصب الرماح. نهار عقد القتام عليه ليلا. ... ملع الصباح. وكان نجوم النشاب ترمي
شياطين الكفاح لدى التطلاح ولان التامواج هذه الامواج على هذا المنهاج ... منها البحر العجاج
تحت العجاج متصادمه وكل ينادي بطريق المفهوم وما منا الا له مقام معلوم فوصلت طلايع الوعي الى جبه
بليغا يوم الاحد العاشر من شهر ربيع الآخر عام ثلاث وثمانمائة من الهجرة فنزل كل من العساكر بمنه وميسره وما
العساكر والامراء الاسلامية في البيوت والمساكن ونزلت الجنود الشامية غربي دمشق من داريا والحوله وما هي
تلك الاماكن ودخل بعض اثقال السلطان الى البلد وتحصنت القلعة والمدينة بالسلاح والعدد ثم اخذ كل من الفريقين
جدده وتجهز للمقابلة والمقاتلة امره وحفروا الخنادق وسد كل على الاخر افواه المضايق وشرعوا في المهاوشة و
المناوشة والمغافشه ثم امر السلطان العساكر بالبروز من المدينة الى الظاهر وجعل يخرج من المدينة دون
عيانها ويخاذي في المقاتلة الى سلطانها والاطفال الصغار يجادون الى الجهاد وينادون ... كل ليله في الازقة
الله يا رحمن انصر مولانا السلطان والناس في اضطراب وحركات يستنزلون النصر والبركات ويستغيثون بالذكر
والتنادي بما صدر من الاسواد واستشهد وامن رؤساء البلاد في تلك الايام قاضي القضاة برهان الدين الشاذ
مالكي الحاكم بالشام وشدت يد قاضي القضاه شرف الدين عيسى المالكي بضربة حسام وجعلوا يأتون بمن ظفروا به
من العدو فيقتلونه ويباغتوا منهم من ناطق وصامت فيشيرونه ذكر واقعة وقعت ومعركة صدعت نعمت
في بعض الايام تقدم من اوائلنا لاعدتام نحو من عشرة آلاف وزحفوا الى ميدان المصاف فنهض لهم من العساكر

الشاميه بخو من خمسمايه ثم اتبعهم الامير اسنبغا في نحو من ثمانيه شعر اسود اذا لاقوا طلبا اذا عطوا حبالا اذا دعوا بهم
شموس اذا لاحوا بدورا اذا انجلوا رياح اذا هبوا غمام اذا همو صقورا اذا انقضوا اسودا اذا احموا دعوا اذا صاحوا صراعقا ذوي
مع كل منهم خطار تجد قدود الملاح لخطراته. وتبار تتعلم سفك الدما من لحظاته وجنيه نصاحيه وبهام في
تشبهما باجنانه صايبه وبرعاية اللبس اذا تغطي به راية البدر على الشمس وعليه خود. كان من لمعات وجنتيه
ماخوذ. او من بوارق طلعته معقود. اذا نظر الطرف اليها باخذ الابهار يكاد سنا برقها يذهب بالابصار ولبوس
اشبه لابيه وصار ملابسه ظاهره حرد ناعم كبشرة وباطنه حديد كقلبه من قسوة وقد انطلق الفحول من تلك
الخيول فكان بدور وتلك الجموع مع الرماح الملتهبه الاسنه عروس تجلي تحت الشموع و توجهوا الي حومة الوغا وليا
ق في وادي خلف قبة بلبغا فصل ولما رايت هذه الاسود تلك الذباب والغباب كانوا كالمومنين وقدروا والاحزاب
فان منهم صحيح الضرب وعليله وقالوا هذا ما وعدنا الله ورسوله فاحاط اولئك بهولاء الكثيرة القليله واذاق
الرضهم على النحو الدائر المخلله وبينما صاروا في جناء هذه الدائرة كالمرهن اشتغلوا بالضرب وتقطيع
الدائر بالحرف العضوض فاولها الضرب والهم في ذلك الرخم قطع الراس وجبل العقل وقطع الكف فصلوا بالربع
الطويل غلهم وتلوا بالرمق المديد شكلهم دهروا بالغضب البسيط وافوهم واشتروا بالسهم السريع كالم
عذوهم وقصموهم وخزوهم وشقتوهم وشرسوهم وحلوهم وقصوهم وعصبوهم وعقصوهم وخولوهم و
نقصوهم فردوا صدورهم على الاعجاز وشدوا احقه الاخلاص منهم المجاز فانكشفوا عنهم وهم ما بين
مشطور ومقطوع ومحذوف ومجرد ومهتوك وموقوف ورجع اسنبغا المشار اليه وتعاقبت بحو
المتدارك خفيفهم ولبث بغيره المتقارب التمسك ثقيلهم وخفيفهم وتبيع سوابقهم بالنصر من تلك
بالتمكين التام مذيل المتفقة امن من الخلل عروضه وضربه سالم من الزحاف والعلل ذكر ما اتفق
سلطان حسين ابن اخت تيمور من الكر والمسير ثم ان سلطان حسين وهو ابن اخت تيمور اظهر انه غار على
وجاء الى السلطان وفي باطنه امور وكان شابا ذا شجاعة وعنده طيش ورقاعة فاظهروا بقدومه الفرح
واستبشروا النصر وكان في راسه جمة شعر فازالوها وخلعوا عليه وقيدوه ثم اظهروه فصل ثم ان تيمور اشاع
ساوم وتمتع وزحل قليلا ودجع القهقري وتكعكع كل ذلك من مكايده وحبايل مصايده وبيان ذلك انه لما
ان الخلاف واقع بين العساكر المصريه وانهم سيفرون فيفوتونه اذ ذاك واظهر الحزن وشاع انه واصل
وعن الفرار يثبطهم فلما عزموا على الفرار لم يبق لهم ثبات ولا قرار ذكر ما تم من الفا من العساكر الاسلا
ميه من الفشل وكان اتابك العساكر وكافل الممالك الناصر الامير الكبير ايتمش وتحت يده الاكابر والاصاغر و
ان كان مدده كثيرا والجيش وان تراءا عدد. عزيزا لكن كان كل منهم اميرا ولم يكن منهم شي سوي الا
صغير انتشت اراؤهم وتضادت مرادهم واشتغلت اشغالهم من التابع المؤتلفه الي التابع
المختلفه ونقل كل منهم عن وزن بيته الجرعوض ولقلقي بحر مصاحبه بالترابعين وظهرت في تلك الساعة

ايات الرحمن في اختلاف الالسنة والالوان وصار ما في رعاية الرعية كالذيب والضبع وسلطوا على
هزيلها النمر الغضوب والسبع وتحرك عند هذا الحديث الاصاغر بالاكابر والاسافل بالاعالي والاوايل
بالاواخر وصاروا كما قال الشاعر تفرقت غنمي يوما فقلت لها يا رب سلط عليها الذيب والضبعا وتوجه منهم دون
تاركا كل منهم قومه وناصره وصدقوا نحو بيت نقيه عنهم معرفة السياسة والدربة في سلوك طريق الرياسة
فصل ولما علم الغايبون ما فعله السايرون لم يسعهم عن تشمير الذيل واتباعهم تحت الليل ومن تخلف
من القوم او اخذته سنة او نوم وقع في الشرك وهوي الى اسفل الدرك وكان الناس في الليل والنهار ملا
زمين الاقامة على الاسوار وكل قد فرح وابتهج وتيقن انه حصل له من سلطانه فرج ففي بعض الليالي صعد الناس
الي مكان عالي وانا بامكن السلطان قد ملئت من النيران ولم يعرف احد ما الخبر فيرا ان الدنيا ملئت من الش
الشرر واصبحوا وقد خلت الديار ولم يبق في قبة يلبغا نافخ نار فخشعت اصواتهم وسكنت حركاتهم فجعلوا يتا
فتون وفيما بينهم يتخافتون وماج الشر واضطرب وقال الناس السلطان هرب فانقصم ظهر الناس وايقنوا بحلول
الباس وتفاقمت الهموم وتعاظمت الغموم وتقطعت بهم الاسباب وشمل الخلايق انواع العذاب وضاقت الحيل
كالصدور وتخبطت الاوامر والامور شعر ثم ان تيمور حمد ربه ورحل من مكانه ونزل الغشاء والتقى عصاه
ونام مشتري على قفاه. وقادى بعض ما قلت الحمد لله لنا ما نؤمله والصبر ادبر والمامول قد حصلا وحفر
الخنادق حوله وبث في الاطراف رجله وخيله وارسل الطلب وركه من هرب وصار كلما اتي باحد من هولاد
الرجال امر بالقايه بين يدي تلك الافيال فتفعل معه الافيال في تلك الفلاة. ما تفعله المواشي يوم الفتنة
في مانع الزكوة شعر فاما السلطان فانه لم يصبه من خدمه لانه نشر شوار الغيم وانسان انيابا الايم
وتوجه على وادي التيم فانتشرت شياطين تيمور في الارض وملأت الطول والعرض ودخلت طرايشهم
الي اطراف البلاد ومناحيها وعامة القرى وتواليها وجعلوا من كل حدب ينسلون في شارق الارض ومغاربها
التي بارك الله فيها وتقدموا الي المدينه وكانت كما ذكر بالاهبه حصينه وبانواع الاستعداد مكينة
سدوله الحجاب مغلقة الابواب فتمنع اهلها عليهم ولم يسلموها اليهم رجاء ان يثموا من الخوف الا ديم
ويمن الله عليهم بعد الشدة الفرج فاستمروا على ذلك نحو من يومين ثم استيقنوا من رجائهم الخيبة
ومن ظنهم المين فكان قدوم السلطان وذهابه بالعساكر كما قال الشاعر شعر كما ابرقت قوما عطاشا غمامة
فلما راوها اقشعت وتجلت ذكر خروج الاعيان بعد ذهاب السلطان وطلبهم من تيمور الامان ولما تحقق
الفوت وعلموا انه حل بهم ريب المنون اجتمع من المدينة الكبرا والموجود من الاعيان والرؤساء قاضي
القضاة محيي الدين محمود بن العز الحنفي وولده قاضي القضاة شهاب الدين وقاضي القضاة تقي الدين ابرهيم
ابن مفلح الحنبلي وقاضي القضاة شمس الدين محمد الحنبلي النابلسي والقاضي ناصر الدين محمد بن ابي الطيب
كاتب السر والقاضي شهاب الدين احمد بن الشهيد الوزير وكان منصب الوزارة له ابهة ما في الجملة والقاضي

شهاب الدين الكاني الشافعي والقاضي برهان الدين ابراهيم بن القريشة الحنفي نايب الحكم رحمهم الله تعالي
القاضي الشافعي وهو علاء الدين بن ابي البقا فانه هرب مع السلطان وقاضي القضاة المالكي وهو برهان الدين
التادلي فانه استشهد كما ذكر فخرج هولاء الاعيان وطلبوا منه الامان بعدما وقع منهم الشقاق والنفاق
ونظمت كلمتهم من سلك الوفاق شعر ولما اقلع السلطان بتلك عساكره المنصورة وتمزق في بحار العساكر التيمورية
قاضي القضاة ولي الدين بن خلدون وكان من اعلام الاعيان وممن تقدم مع السلطان فلما انتقل السلطان
وفرك كانه كان عاقلا فوقع في الشرك وكان نازلا في المدرسة العادلية فتوجه هولاء الاعيان اليه
في تدبير هذه القضيه فوافق فكرهم فكره في ذلك الامر فما وسعهم الا استصحابه معهم وكان مالكي
مالكي المذهب بزي انس المنظرين نوير اصحي الرواية والخبر فتوجه معهم بما هو خفيفه وهيئة طرية
وبدنس كود بقي الحاشيه لتبه منز ذا مثل الليل الناشيه فتقدموا بين يديه وربطوا باقواله وافعاله لهم
وعليهم وحين دخلوا عليه وتقدموا بين يديه ثم هش اليهم ومن ضاحكا عليهم وجعل يراقب احوالهم ويتبصر
عقله اقوالهم وافعالهم ولما راي تشكل بن خلدون لشكلهم مباينا قال هذا الرجل ليس من هاهنا فانفتح للمقال بحال لبسه
لسانه وسبذ كما قال ثم طووا بساط الكلام ونشروا بساط الطعام فكوموا ملالا من لحم السليق ووضعوا امام كل انسان
يليق بعض نفسه عن ذلك تنزها وبعض تشاغل عن الاكل بالحديث ولها وبعض مد يده ، واكل وهما حين في مصافه لاجل
ولا يحكل والي الاكل ارشدهم وناداهم وانشدهم كلوا الاكل من ان عاش خبرا اهله وان مات يلقى الله وهو بطين وكان
من جملة الاكلين قاضي القضاة ولي الدين كل ذلك وتيمور يرمقهم وعينه اليهم ترنو وكان بن خلدون
ايضا يصوب نحو تيمور الحدق فلما نظر اليه اطرق واذا ولحظه دنى ثم نادي وقال بصوت عال يا مولانا الامير الحمد لله
الملك الكبير لقد شرفت بحضوري ملوك الانام واحييت بتواريخ ما ماتت لهم من ايام ورايت من ملوك الغرب
فلانا وفلانا وحضرت كذا وكذا سلطانا وشهدت مشارق الارض ومغاربها وخالطت في كل بقعة اميرها ونايبها
ولكن لله المنة اذا امتد في زماني ومن الله باني احيا في ختى رايت من هو الملك على الحقيقه والمسالك لشريعة السلف
علي الطريقة فان كان طعام الملوك يوكل لدفع التلف فطعام مولانا الامير يوكل لذلك ولنيل الفخر والشرف فاهتز
تيمور هزا وكاد يرقص طربا واقبل بوجه الخطاب اليه وعول في ذلك دون الكل عليه وساله عن ملوك الغرب وكبارها
وايام دولتها واثارها فقص عليه من ذلك ما خرج عقله وخلبه وجلبته وسلبه وكان تيمور في سير الملوك
والامم امة واما التاريخ شرقا وغربا وانه وسبذ كيلهن المعاني بديع بيانه وبينا هم يوما قاعدون في حضرة ذلك الكلب
البصير واذا بالقاضي صدر الدين المناوي في ايديهم اسير وكان قد تبع السلطان في الهرب فادركه في ميلوث
فقبضوا عليه ولحضوره بين يديه واذا هو ببابه كالبرج وادوانكا الخرج فتخطى الرقاب وجلس من غير اذن فوق الاعيان
فاستشاط تيمور غضبا وملأ المجلس لهبا وانتفخ سحره وشمخ غيظا نحره وشخر ونخر ونخز بحرحتنه وزجر وامر طائفة من
المعتدين بالتنكيل بالقاضي صدر الدين فسحبوه سحب الكلاب ومزقوا ما عليه من ثياب واوسعوه سبا وشتما

اكلا ولكما ثم امرهم بتشديد امره وتجديد كسره وترادف الاساءة اليه وتضاعف الكسرات علي رغم التصريف عليه
باخراج الخراج الظالم يوم يوخذ منه ما اله من الله من عاصم ثم تراجع تيمور الي ما كان فيه من ترتيب غوايله ودواهيه
فلبس كلا من هولاء الاعيان خلعه واقام عنده في غرقد ولجنه ثم ردهم منشرحي الصدور وبغي دعة وشرور وامور تمور
وساروا وتدحاروا نثر كالهدي رتبة المهدي وعظمه ومن ترتب لكيف المواطاة وشرط لهم ولذويهم الامان
علي ان يدفعوا اليه اموال السلطان وماله وللامراء من اثقال وتعلقات واموال ودواب ومواش ومماليك وحواشي
نفعلوا ما به امروا ودفعوا اليه من ذلك ما بطن وما ظهر فاما القلعة فانها استعدت للحصار وكان نايبها يدعى ازدار
فحصنها وبالاهبة الكاملة مكنها وانتظر من السلطان نجدة او مانع رباني يفرج عنه الشدة فلم يلتفت تيمور في اول
الامر اليها ولا احتفل بها ولا عرج عليها واستعان على استخلاصها بهولاء الاعيان فلما حصل الشغل والى خزائنه انتقل
طرح على المدينة اموال الامان واستعان على استخلاصها بهولاء الاعيان واقام عليهم دواوينه وكتبته واهل الضبط
والحرص من مباشريه وحسبته وفوض ذلك الي كفاية الله داد احد اركان دولته ومن عليه الاعتماد وهو اخو سيف الدين
المذكور في اوائل الكتاب لامره واقام معهم كل جبار عنيد ومن نشا في حجر القطاعة ووضع ثدي ظله ونادى بالامان
والاطمئنان وان لا يبقى انسان على انسان فقد بعض الجنا في يديهم الي غاده بعدما سمعوا هذا النداء والبشارة فبلغ ذلك
تيمور فامر بصلبهم في مكان مشهور وصلبوهم في الحريريين براس سوق البزوريين ففرح الناس بهذه الفعلة وبعض
بعدله وفتحوا من ابواب المدينة باب الصغير وشرعوا يحرزون انام المدينة على النقير والقطمير فوزعوا من الاموال
علي الحارات وتنادي اهل الظلم والعدوان من القريب والبعيد بالثارات وجعلوا دار الذهب مكان المستخلص وطوقوا
باعتقال الناس في ذلك المقتص وتسلط بعض الناس على البعض واصطاد زانب الارض بكلاب الارض وكان فصل
الربيع بجيش مصر قد قتل وفصل الشتاء بزمهرير جند تيمور بنيرانه على العالم قد نزل فانتقل الى القصر الابلق من الى
بيت الامير تغاص وامر بالقصر ان يهدم ويحرق ودخل الى المدينة من باب الصغير في جمع كثير وصلى الجمعة
في جامع بني امية وقدم الحنفية على الشافعية وخطب قاضي القضاة محيي الدين محمود بن العز الحنفي المذكور وجرى
ما يطول شرحه من امور وشرور ووقع بين عبد الجبار بن عبد الرحمن الخوارزمي المعتزلي وبين علماء الشام
منهم قاضي القضاة تقي الدين ابراهيم بن مفلح الحنبلي مناظرات ومناقشات ومباحثات ومراجعات وهو في ذلك
ترجمانه يخاطبهم في جميع ذلك بلسانه وقايع علي ومعاويه وما مضى بينهم في تلك القرون الخالية امور منها
ما يزيد وقتله حسين الشهيد السعيد وان ذلك ظلم وفسق بلا نكر ومن استحله فهو واقع في الكفر ولا شك ان ذلك
فعل الحرام كان بمظاهرة اهل الشام فان كانوا مستحليه فهم كفار وان كانوا غير مستحليه فهم عصاة وبغاة ومن
فالحاضرين علي مذهب الغابرين فحصلهم في ذلك انواع الاجوبة فمنها ما رده ومنها ما انجبه الي ان اجاب كاتب
سر واجاب فيما قال الرواة وما طال [illegible] الله الكبير يقاد مولانا الامير اما انا فنسبي متصل بعمرو عثمان وان جدي
دنحي كان من اعيان الزمان وحضر تلك الوقايع وخاض هاتيك المعامع وكان من رجال الحق وابطال الصدق

وبما تواتر من فضله وورعه الشيء في نجله ان توسّل الى راس سيدنا الحسين وترهه عما حصل له من ابتدا الذي
ثم نظفه وغسله وعطّره وقبّله وطيّبه وبجّله وواراه تربته وعدّ ذلك عنده من افضل قربه فلله انتهائه الهم
الصيبتكو ابا الطيب وعلى كل حال ايها الامير فلك شام قد نخلت وهموم غمام عمومها انجلت وبما عرضت
انقرضت وبما اذا ذات مرت وحلت ونعن اراحنا الله اذ ذاعنا عنها ودماء طهرها الله سيوفنا منها وانا الشام فشد
اعتقاد اهل السنة والجماعة فلما سمع هذا الكلام قال يا له العجب وما سميتم باولاد ابي الطيب الا لهذا السبب
قال نعم ويشهد لي بذلك القاضي والداني واما محمد بن عمر بن محمد بن ابي القاسم بن عبد المنعم بن محمد بن ابي الطيب العربي
العثماني فنقال لك العدد يا طيب الاسلاف ولولا ان ظاهر العدد لجملتك على عاتقي والاكتاف ولكن ستري ما امد
معك ومع اصحابك من التكريم والالطاف ثم انه ودعهم وبالتعظيم والاحترام شيعهم ومنها انه سالهم
كاتب سؤال اضمار ونكايه ولكن عن رد الجواب عجز وعلم كل منهم انه قد ابتلي فابتدر بالجواب القاضي شمس
الدين النابلسي الحنبلي وقال درجة العلم اعلى من درجة النسب ومرتبتها عند الخالق والمخلوق اسنى الرتب حجته
الفاضل يتقدم على الجاهل والمعرين المنتفي اولى بالامامة من السيد الشريف والدليل في هذا نجى
وهو اجماع الصحابة على تقديم ابي بكر على علي وقد اجمعوا ان ابا بكر اعلمهم واثبتهم قدما في الاسلام واقدمهم
واثبات هذه الدلالة من قول صاحب الرسالة لا تجتمع امتي على الضلالة ثم اخذ في نوع ثنا يعجبه
ليتموه وما يصدر من جوابه فتكلف اذ داره وقال لنفسه انما انت عاره وكاس الموت لا بد من شربها [illegible]
ما بين بعدها وقربها والموت على الشهادة من افضل العبادة واحسن احوالي اعتقادا انه الى الله صابر وكلمة حق
عند سلطان جاير فسأل ما يفعل هذا المهمل فقال يا مولانا الخليل اذ فرق [illegible] كاسرا بني اسرائيل وفيهم من
ابتدعوا بدعا وتطعوا في مذاهبهم قطعا وفي قواديهم وكانوا شيعا ولا شك ان مجالس حضرتك تشتغل [illegible]
مناحبا انحل الصدور وتفعل وانا اثبت هذا الكلام عني دون علماء احد عن سيف حضور ما من ادعى [illegible]
علي ويحيي في رفضه ابا بكر بالرافضي ويحقق بعض يقيني وانه لا ناصر لي بعضي فانه يقتلني بها وارد [illegible]
بها واذا كان كذلك فانا استعد لهذه السعادة واختم احكام القضاء بالشهادة فقال لله ما فعله [illegible]
في الكلام واوجه ثم نظر الى القوم وقال لا تدخلن هذا محلي بعد اليوم وهذا الرجل اعني عبد الجبار كان
عالم بتمور واماه ومما يخوض في دماء المسلمين اماه وكان عالما فاضلا فقيها كاملا واصوليا جدليا مدققا
بيانا محققا وابن النعمان في سمرقند كان هو في الفروع من اعلم الزمان حتى كان يقال له النعمان الثاني وكان
من القائلين في عدم الترويم في الاخرى فاعماه الله بصره كبصيرته في الدنيا واكبر علماء عصره بما وراء النهر [illegible]
الفروع ونقل عنه مسايل الشروع ولا خلاف في الفروع بين اهل السنة واهل الاعتزال وانما اختلافهم في [illegible]
الدين في مسايل معدودة سلكوا فيها سبيل الضلال وتصدي لاستخلاص الاموال من اهل الشام
غشوم ظلام وكفور صدام وكان في قلة ونادة كصدقة بن الحارث وبن المحتنف وعبد الملك بن التكريتي المنبوذ

بباب ثمه وغيرهم من نظرائهم من عواقب الظلم ونظرائهم وابنائهم مع حضور اكابر المدينة واعيانها الالذ
ذكرهم وسكان تقائفها فانه لم يمكنهم في ذلك ان يتخلفوا ولا تشاغلوا الخلطة ولا ان توقفوا ويحضر دواوين
وحاتبه وضابطي امور خزانته وكتابه ومنهم خواجه مسعود السمناني ومولانا عمر تاج الدين النعماني كل ذلك
في دار الذهب وهو مكان مشهور بين ابنا الله داره وداخل باب الصغير في داير دمشكو وجعل كل من في قلبه
من احد ضغينه او بحجه دفينه او غل وحسد وحقد او نكد يغرّ عليه اخوته اولئك الظلمة الغلاظ والزبانية
الشداد الغلاظ لا ينالون اخاهم حين مدتهم في التابيات على من قال برهان بل ادني اشارة واقل عبارة
يدون على الارض وجود ذلك المسلمين من حبال النكال قصورا شواهق ويشون على حدائق ذات من حماه العذاب سحاب
عقاب يتهدد عليه صواعق وتبرق من الدمار والبوار بوارق ثم انه صار في هذه المدة يحاصر القلعة
ويبذل لها ما استطاع من جهد واراد ان يبني مقابلها بناء يعلوها ليصعدوا عليه فيهدوها فجمع الاخشاب
والاحطاب وعبوها وصبوا فوقها الاحجار وركوها وذلك من جهة الشام والغرب ثم علوا عليه
وناوشوها الطعن والضرب وفوض امر الحصار لامير من امرائه الكبار يدعى جهان شاه فتكفل بذلك وما ناء
ونصب عليها المجانيق ونقب تحتها وعلقها بالتعاليق وكان فيها من المقاتلة فئة غير طائلة اشلهم
شهاب الدين الزرد كاش الدمشقي وشهاب الدين احمد الزرد كاش الحلبي فالبها في عسكر بلاء حتى اركانا
على جيشه كلما فاء الى فئاتهم وباء بمصيبة وفناها هلكا من جيشه بالاحراق وان عاد للدافع والابراق
ما فاته العذاب وتبدد عن دابق الحد ولكنه لما احاطها من بحار تجربته سيل عرم سايلها وامطر عليها من ترجمة
غمام ومانه وصواعق بوارق كانت تصيب والتها اتاها العذاب من فوقها ومن تحتها وعن ايمانها وعن شمائلها
وكلت عن المحاذية المنابذة ايدي مقاتليها فطلبوا الامان ونزلوا اليه من غير توان وكل هذا الامر المهول
والقضاء العجيب في اواخر شهر ربيع الاخر وجمادين ورجب ولكن ما نال من القلعة ومرامه الابعد محاصرة ثلاثة
واربعين يوما وصار في هذه المدة يتطلب الافاضل وارباب الحرف والصنايع وارباب الفضايل ونسج الحرير
[illegible] له قباء بالحرير والذهب ليس له [illegible] فاذا هو شيء عجب وجرى في مقابر باب الصغير قبتين مثل اصعتين
على تربة زوجات النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم وارتجع العبيد الزنج واعتنى بجمعهم اكثر من غيرهم وقدم ذكر ما
مع بعض الاكياس من الناس خوفا من ان يجلب الباس ويرقى بعناية النفوس والانفاس وكان في صفقة جمع
اهل البلد احد الرؤساء والتجار يدعى علاء الدين [illegible] دوادار كانت تقدمت له خدمة على السلطان والوالي
به ذلك المكان فلما توجه النواب الى حلب والعادة ان ينوب عن نايب البلد في غيبته من يجيب عن نايبها الوالي
فتم في حاجبها علاء الدين الدوادار فرق في اسر ذلك الطوفان كل النواب ومن جملتهم العثماني وابن الطحان وتمام
ثم انه [illegible] واستمر في قيد الاسر التوبيا وعرفنا ما قدم بنحو الشام وحل بها ما يحل من قضاة السوء اموال الايتام
مع كل متولي في بلاد يفعل ما اداه الاجتهاد فبعضهم ضمن ما اكله وبعضهم كان به وطائفة استجرت

للفساد وفرقة استوعرت للفزاد وقوم سالموا وساكنوا وهادنوا وهادنوا فتفكر علاء الدين المذكور وتقدم وتأمل في خلاص صاحبه وبلوغ بغيته وكان من ابناء الناس وعنده ذوق الاكياس فاستشار مصيب عقله في ذلك واستنطق فضل راويه بما امكنه من مال وارى شرب الفزاد وتعقبه وما كدره اذ قال له كل مداوٍ عن العرض ستر له وصدقة وكان ذا مال ممدود فقال ما ادخرت الصفر والدراهم البيض الا لايام السود فطلب من تيمور الوساطة واذان يحسنوا ولا يجاملته المحافظة فقابح هذا الامر علاج البطش المريض وبادر بالمهادنة تحول المريض دون القريض فارسل الى تيمور واجتاساً من ماله الطويل العريض واستمال الخاطر واستدعى بامره ثم اردفها باضعافها واضعف جواهرها باردانها فشكر تيمور له صنعه وزاده ذلك عنده منزلة ورفعة وارسل اليه مرسوم امان وان يعاملهم واهل بلده بالمجاملة والاحسان فيلومن دوعهم ولا يكن جنسهم ونوعهم ولتوتشوخشم ولتذهب دهشتهم بحيث انهم يتبايعون ويتشادون والي معاملتهم من عساكره يتجاودون وانا استطالت احد من اجناد ولواته من لحوته واولاده فليقابله بالمنع والانكار والضرب والاشهار وصار يطلب منه ما اراده فيرسله اليه بزيادة وكلما نادفيا يقترحه عليه من نقد وجنس طلبا نادعلاء الدين ذلك نشاطا وطربا ومن جملة ما اقترح عليه في ذلك القبض حمل بغل ابيض بناء على ان ذلك لا يوجد في الشام باسرها فضلا من سعد فهو المجال الغدر من ذلك وثلاثة احمال فارسلها اليه كاهي وكان ذلك من الفضل الالهي حولته ركنه تربه وقال فيه معنى نكتـ دارنيك وقتك والحيث ينذل مالك يا بشر لوكان مثلك الخزي في الشام ما تمت الفتنة وتوجه من العسكر اليهم وباعوا منهم واشتروا عليهم واستمرت عقود المصادقة لم تخل الى ان فرض خيامه عن دمشق ورحل فلما اقلع عن الشام صنابه عنيو واشتد في ميدانا الوحل سير اعقب علاء الدين الدولداري قاصدا الوثيق الا سدا القصاري ومعه تحف سنيه وتنفس ملوكيه ومطالعة فحاويها رايقه ومعانيها فايقه والفاظها بالحمع والخشوع ناطقه فيهما من التدقيقات ما تقشعر منه الجلود ويلين له الحديد والصخر الجلود وتجري في الابدان الباب جري الماء في العود وطلب فيه اثناهما رحمه في قيام العثماني وابنا الطحان ويترنا منه جود بهما بمعزاس الاعناق والانشاف وان يجعل العفو عنهما شكر القدرة ويفيض عليهما من بحار مراحمه قطره وانهما اقل من ان يغبا اليجاسين اذ ملوك الا لوكانت اطفا لا تقتحم ذيايه الشريف على وامثال ما يبديه من المراسيم اولى فلما اطلع تيمور على فحواه وفهم ما ابداه وما انهاه وشاهد تحفه وهداياه وتفكر في قول ان ما الحمعه من الخدم اسداه والحيلولة تايرو اكرم والشر كله تقصير ما البادي اظلم شعر ترقب جزاء الحسنى اذا كنت محسنا ولا تخش من سوء اذا انت لم تسئ من يفعل الخير لا يعدم جوازيه لا يذهب العرف بين الله والناس لان قلبه وانكان حديدا وهان صعبه الذي لم يزل شديدا فدعاهما واكرم مثواهما وذكر لهما شفاعة علاء الدين فيهما ثم امنهما الباس واعطاهما ثلاثة افراس للعنق اثنان وواحد لعرتي الطحان ثم اضافهما اليهما من ابلغ المأمن فوصل كل منهما الى حاد غزته وجل ذلك في صف وهنا في عزته فصل ولما تجزأ تيمور باخذ القلعة بجزامه ودام الرجعة وتقاسنخرج منها ما اراد من نفايس واموال

بانواع العقاب واضعاف العذاب والنكال ذكر معنى كتاب ارسل اليه على يد بيسق بعدما انزل ما بين يديه وقيل ان السلطان لما هرب ارسل اليه كتابا اتام فيه على الحرب من مصابرة ويحوي ما معناه لا تحسب انا لخوفنا منك وفررنا عنك وانما بعض مماليكنا قويت نفسه واخرج عن ربقة الطاعة راسه وتصور ان كل من خرج عج ولم يقيم من دام الارتقاء لما فدرج وادى بذلك مشابك الفساد وهلاك العباد والبلاد ورجعت فاندود مراسه ضبط الفساد والكريم اذا بما بحثه رضاه داري الاخطر ودنيا انت اهون المطيعين واحقر فشى عزمنا الشريف عنان ليعرف من ذلك القليل الادب اذانه ويقيم في نظم طاعته ميزانه وايم الله لنكترث عليك كرا لاثم العنبان ولنوردن منك ومن عسكرك من اهل القنا موردا الاشنان ولنحصدنكم حصد الهشيم ولندوسنكم دوس المظلوم فلنقطعنكم ومحا الحرب في كل طريق لما تقنا تون من غليظ الطعن وجليل الضرب لفظ الرفيق ولتديقن عليكم سبل الخلاص فلتنادن ولات حين مناص ودعوا عن هذه الترهات وسك هذه الخرافات التي هي كالملح على الجرح وكالريح عند خروج الروح ولو كان بدل هذا الكلام الذي لا طائل فيه والخطاب المهذار الذي تمجه الاذن وترميه ما يستميل خاطره ويطفي من لهيب غضبه النايرمع شيء من الهدايا والتقادم والرادفنا يام في صورة المعتذر النادم ربما كان كسر من غيظه اوخمد من حنقه ورد من تيقظه وانما فعلوا تلك المعذرة بعد حريق دمشق وخراب البصر وارسلوا الخليم والهدايا صحبة النعام والزرافات وقد اعجز التدارك وفات وصار كما قيل شعر

ذو الجهل يفعل ما ذو العقل يفعله في النايبات ولكن بعدما افتضحوا وكما قيل مصراع واجادت بوصل حين لا ينفع الوصل

ذكر بيسق فقال لما مثلت بين يديه واديت الرسالة وقرئ الكتاب عليه قال لي قل الحق ما اسمك قلت بيسق قال مدلول هذا اللفظ المزدري قلت يا مولانا لا ادري فقال انت تعرف مدلول اسمك بأمثاله فكيف تصلح لتحمل الرسالة ولولا ان عادة الملوك ان لا يهيجوا الرسل وقد مهدوا على ذلك القواعد وسلكوا السبل وانا اولى من يتبع آثار السلف ويحيى سنن الملوك الماضين لفعلت معك ما يجب فعله ولا وصلتك ما كنت اهله وبعد هذا فلا عتب عليك وانما اللوم على من تقدم بهذا الامر اليك ولا حرج عليه ايضا لان ذلك مبلغ علمه ومدرك عقله وفهمه وقد ظهر بفعله الوبيل نتيجه ما قيل شعر تخيروا اذا ما كنت في الامر مرسلا فمبلغ آراء الرجال رسولها ثم قال لي توجه الى منتكم ومكان عزكم ومنعتكم قد ذهبت فوجدتها قد دكت دكا وسهم حرمها وضربها خسفا وهتكا ثم ابتدأ وذكر له ما رايته فقال ان رسالتك اقل من اماسله وادل من ان اراسله ولكن قل له اني واصل اليه على عقبك وها انا سنيت بمخاليب اسودي بذنبك فلتشمر القراد والفراد الذليل وليعد لاينما اختار ما استطاع من قوة ومن رباط الخيل ثم ارني فاخرجت وما صدقت ان اصوب الى جهة مصر ودرجت فصل وحين ملا الجراب طمعه من نفايس الاموال الدفنه واستند خلفا تها شيا فنيا صابيا ويفاحق صنفا ها بقطنه امر بتعذيب هؤلاء الامراء الكاينه بالماء والملح وسقوهم الرماد والكلس وكويهم بالنار واستخرجوا جماء الاموال منهم استخراج الزيت بالمعصار ثم اطلق هنا الاذن لعساكره بالنهب العام والسبي الطام والفتك والقتل والاحراق والتقيد بالاسر على الاطلاق

يوم

نفحت اولئك الكفرة الفجرة علي ذلك اشد الهجوم وانقضوا علي الناس بالتعذيب والتتريب والتخريب انقضاض النجوم
واعتزوا وادربوا وفتكوا وسبوا وصالوا علي المسلمين واهل الذمم صولة الذباب بالضواري علي ضواني الغنم وفعلوا ما لا
يليق فعله ولا يحمل ذكره ونقله واسروا المخدرات وكشفوا غطاء المشترات واشتعلوا شموس الخدود من ثلاث
القصور وبدروا بدور الحجال من سماء الدلال وعذبوا الكبار والاصاغر بانواع العذاب وبدا الخلق ما لم يكن في الحسبان
واستخلصوا باصلاء جواهر الناس النار منهم خلاصات الذهب وصنفوا في استخراج النفايس من النفوس اصناف
العذاب مسايل يتفق منها العجب وفرقوا بين الوالدة وولدها والروح وجسدها وذهلت كل مرضعة عما ارضعت
وجادوا على كل نفس بما صنعت ولغيرها ما صنعت وفر المرء من اخيه وامه وابيه وصاحبته وبنيه وصار لكل امرئ منهم
يومئذ شان يغنيه وذل العزيز والكريم وهان الخطير والجسيم وطم البلاء وعم القضاء وطاشت الحلوم وتبلدت
الفهوم وتراكمت غيوم الغموم فاقسم بالله لقد كانت تلك الايام علامة من علامات يوم القيام واسفرت تلك
الساعة عن اشراط الساعة واستمر هذا النهب العام نحوا من ثلاثة ايام ذكر الغانم النار في البلد لمحو الآثار
ثم انهم لما انهوا العبث والعيث وفضوا في حج فسادهم التفث وانموا بالفسق والجدال والرفث فطافوا وسعوا
في المنكرات ودسوا في البيوت النار وفي القلوب الجمرات واقاضوا ما اراقوا من دماء المسلمين الباقين في الآلاء
ورملوا في اشواط الاحراق فارسلوا في حرم المدينة شواظا من نار وكان فيهم من دوافض الخراسانية
فاطلقوا النار في جامع بني امية فتشبثت النار بجميعها وساعدتها الريح بهبوبها فنسفت آثار وبهجاتها
واستمر على ذلك باذن الله تعالى ليلا ونهارا فاحترق ما بقي من النفائس النفوس وانمحى بلسان النار ما سطر على
لوح وجود المدينة من الدروس فامست تلك المغاني لا يسمع فيها ولا الهمس واصبحت حصيدا كان لم تغن
بالامس وذلك بعد ان اظهروا ما اخذوا من اموال وا وسقوا منه من الاحمال انواع ما بلت الزرايا ما تشاع
عام تلك الدواهي والبلايا من بلاد الشام بما يجمله من ازواد واخطار بما ثم ادخل ذلك القتان واقلع صيت
بلائه القتان يوم السبت ثالث شعبان وقد اخذوا من نفايس الاموال فوق طاقتهم وعجلوا من ذلك ما عجز
عنه قوى استطاعتهم فجعلوا يطرحون ذلك في الدروب والمنازل ويلقونه شيا فشيا في وعار المراحل وذلك
لكثرة الحمل وقلة الحامل واصحت القفار والبراري والجبال والمغاري من الامتعة والاقمشة كانها سوق
الدهشة وكان الارض فتحت خزائنها واظهرت من المعادن والفلزات كامنها وصار لسان شرهم ينادي
على متن الشواهق والبوادي الاذي شتت عزنا هاوعارة فساد اليناها ومن ملكنا ودنيه اقترفنا ها ومع
ذلك فلو اخذ من نفايس دمشق اضعاف ما اخذ وقلت منها كاد يخلو منها الآن ما قلد ما غامن ذلك ما في
عينها ولا نقص من بحار معينها ولكن النادي البلاء الداهي والمصاب التام لانها احرقت غالب من كان داخل
البلد لعدم الغوث فاهلك بما يكون من العماير الاقمشه والاثاث وضربت الكلاب باكل لحوم من مات
داخل البلد فما صار يحشر على العمود الجامع بني اميه احد ذكر ما جرى في مصر وساير الاقطار عند سماعهم

هذه الاخبار واستيقانهم هذه الاهوال الا الاخطار فاما مصر فاد وبها من البلاد فانها تخبطت واختلطت
قواها وابديها برضت وعدمت القرار واستعدت للفرار وتلوذ ايت الناس وهم حياري سكاري وما هم بسكاري
ابدانهم راجفه وقلوبهم واجفه واصواتهم خافيه وابصارهم باهته وشفاههم يابسه وصدورهم بادية وخوفهم
باسرع تظن ان يفعل بها فاقره وقد استوقر كل من اهل هذه الامصار وسكان الانجاد والاغوار وقد اصلح
لما يرد عليه من جلي الاخبار فيبتني على ذلك ما يكون من متعلقات الحركة والسكون فاخذ تيمور على طريقته الرجاء
نرجع على سبيل بنيه التي اتخذها شرعة ومنهاجا وقد سدت عساكره الآفاق والاكناف وعمت هيبته الاجناب
والاطراف ذكر من اصيب من سهام القضاء بدمشق ووقع في مخاليبهم من اعيان دمشق واخذ من اعيان الشام
ومشاهيرها الاعلام قاضي القضاة محي الدين ابن العز الحنفي بعد ان عاقبوه بانواع العقاب وكووه وسقوه الماء والملح
بالكلس والنادشور وولده قاضي القضاة سهام الدين ابو العباس فوصلا الى تبريز ومكثا بها مدة في شدة وبلاء
ثم رجعا الى الشام واخذا مرهما في الانتظام وقاضي القضاة شمس الدين النابلسي الحنبلي وقاضي القضاة صدر الدين
المناوي الشافعي فتوفي الى رحمة الله الوهاب غريقا في نهر التراب وشهاب الدين احمد بن الشهيد المعتبر وكان متملا
وزاد الوزير بعد ان داموا عذابه وطلبوا عقابه وكان قد تجهز متعلقته الى الاماكن البعيدة واقام هو في دمشق
بريه فذكروهم حكايته وبالهم من دفع موجود طاقته فاخذوا ما اخفاه حقيقة ولم يعذبوه ولكنهم بالاهانة
والعلة استصحبوه فوصل الى سمرقند وقاسى بها من جهور الزمن انواعا من غربة وفقر ومحن ثم رجع الى دمشق
وتوفي رحمه الله ومن الامراء الخاص الامير الكبير نخاص وكان معتقلا معه ومات عند وصوله الى الفرات فاما
القاضي ناصر الدين بن ابي الطيب فانهم عاقبوه بكل بلية وكان دقيق البدن لطيف المزاج سوداويا فما كان عنده
لذلك ثبات فاعجزهم عما يرومون منه بالموت وفات فات واستراح وشرب من الشهادة كاس مدام جاء ووليه
دفنوه عشية بمدرسته الكروميه ولما شرع في النهب العام البرح استشهد غلطا قاضي القضاة تقي الدين ابن مفلح
وبرهان الدين بن القوسه منعف سبعة عشر يوما وانقطع في جامع بني الحسن ونحو باموات قوما وكانوا قد رجوا
على الاحياء والاموات وخافوا ان لا يكون لاحد منهم من يديهم بحجه الوفاة فوات فضبطوا بيوت المدينه
وبحروا ان لا تخرج الاحياء ولا تجهز الموتى فلما مات تعسرت الامور تحيروا في تجهيزه وتعللوا الى امرهم
بعد مجهد وجهد كثير دفن في الصالحية بعد اخراجه من باب الصغير وخرج مع تيمور بالاختيار من الشام
عبد الملك بن التكريتي فولاه نيابة سيرام فكث فيها القليل من الايام وهو وداه سيحون ومحض آثر يدعي ليغا
منون وكان معتزلا عنه وسبب ذلك انه بذل في مناصحته جهده واخبر على ما قيل بعنادي خلصه بذلك من الملكا
التماوي وحصل له بذلك تقرب وزيادة ملازمة ووجه فولاه ذلك المحاسن نيابة مدينة تدعى منكى ثلاثين ودارها
سرخند نحو خمسة عشر يوما عن سمرقند بينها وبين سيرام نحو من اربعة ايام وكان اسم ذلك المابون احمد تلتب
بلنا الجنون واخذ من دمشق اهل الفضل وارباب الصنايع وكل ما هو في فن من الفنون بارع من النساجين والخياطين

والجمادين والنجادين والاتباعية البياطرة والخيمية والنقاشين والقواسين والبازدارية وفي كل فن كان
وجمع كما ذكروا السودان وفرق هؤلاء الطوائف على رؤس الجند وامرهم ان يوصلوهم الى سمرقند واخذ جمال الدين رئيس
الطب وشهاب الدين احمد الزردكاش وكان في القلعة كما ذكروا باد من عسكر مغلقا لا يحصون ولا يحصرون كثرة ولا
يستقصون وكان في حدود التسعين وقد احدودب ظهرا وآ. فقابله بالخط والغضب وقال له انت افنيت صاغيتي
وحنيت صاغيتي وقضيت حاشيتي فان قتلتك مرة واحدة لا يشفى غليلي ولا يهدى عليلي ولكن اعذبك على كبر
سنك وازيدك كسرا على كسرك ودوها على هذا فوضع بقيد من فوق ركبتيه زنته سبعة ارطال ونصف رطل
بالدمشقي وقصد بذلك التشديد عليه فلم يزل مقيدا مكتوبا على قيد مخلدا ابدا حتى مات تيمور وارتفعت النوب
وخلص من القيد ذلك المأسور ثم توفي الى رحمة الله تعالى وربما يكون اخذنا ناسا من الفضلاء والاعيان والسادات
بالبلاد من لا اعرف كيف اصفه ولذلك كل امير من امرائه وزعيم من زعمائه اخذ من الفقهاء والعلماء وحفاظ
القرآن والفضلاء واهل الحرف والصناعات والعبيد والنساء والصبيان والبنات ما لا يحيط الربط ولا يحمل البريد
ولذلك كل من عسكره صغيرا او كبيرا اسرا واسيرا لانه ما تحرج على من نهب شيئا وعزله وكل من سبقت يده الى شي
فهو له وهذا اذا اطلق عنانا لاذن بالنهب العام تساوى فيه الخواص من عسكره والعوام ولو كان الناهب
اسيرا فيهما او دخيلا عليهم والسالب من غير طينتهم ولكن ابيح له ذلك لما سار بسيرتهم وتخلق بشيمتهم واطلق
عليه حكمهم وجرى عليه شكمهم فاما قبل الاذن فلو تعدى احد على احد وكان عند تيمور بمنزلة الوالد والولد لما
يقارعه او تلفظ بعبارة او بقيه فانه هدر ماله ودمه وهتك حرمته وحرمه ولا ينجيه استغفاره وندمه
بجد اهله وخدمه ولا ينال العالم نكتة قدمه وكانت هذه قاعدة لا تخرم وبنية لا تهدم **ذكر ما بادر من الجراد**
ولما فرغ من مستخلصات اموال دمشق الحصاد وقارب الرحيل عنها اعقبه لعاط الجراد وصار يسير معه حتى بلغ
ماردين وبغداد فاعرى كل شجرة ومرداء وجرد ما على وجه الارض جردا او وصل الى حمص وما نهبها وبجالد حولها
كما ذكروا وجهها ولكن نهبوا تراثها وهدموا اقواها ثم الى حماة فنهبوا نفايسها واستخرجوا مكامنها واسعروا فيها نارا
بها وفي سابع عشر شعبان انقلب الى الجول ذلك الطوفان وارسل الى حلب واخذ من قلعتها ما استودعها ثم
الفرات عبرها بالمراكب وغيرها فقطعها ثم الى الرها نهبها واستلب دررها ثم ارسل ذلك الغادر رسوله
ماردين يستدعي الملك الظاهر وديباجة كتابه الدال على ما نقل شعر سلام عليكم والعهود بحالها لقد بلغ الاشواق غايته
فانه لم ينزل اليه ولا استمع كلامه ولا التفت اليه فانه كان اداه كما ذكرنا له مرة فالحاح في تجربته آخر كرة
معه بين التلاوة وقال الشطر من جرب المجرب حلت به الندامة ولكن ارسل اليه قاصدا بعض الخدم يدعى الحاج محمد
حاسك ومعه التقادم والخدم واعتذر عن الحضور بعوق امور وعنوان جوابه موافقا الخطاب وهو ع
شوقي اليكم زايد الحد وصفه ولكن تخاف النفس ما يجري لها فلم يلتفت تيمور الى هذا الكلام واخذ بنفسه
الملام كيف خلص من مخاليبه اول مرة بسلام **ذكر ورود ماردين بالهيبة وصدوده عنها بعد المحاصرة والخيبة**

فوصلوا يوم الاثنين عاشر شهر رمضان باردماردين فنزلوا دنيسر وعلقوا الحصار قاصدين محاقا باهلها وقد
جلوا المدينة وانتقلوا الى قلعتهم الحصينة **صفة هذه القلعة** وهذه القلعة عنقاء قلتها بكيوان تنفياد وعروبنايتها
يأبى ان يمطل الخطاب بخدمة مقود انقياد لانها في قلة من القلل على ظهر جبل لم يكن فرق بينه وبين قبة الافلاك
الا بان تلك لا ثبات لها وهذا ثابت ليس بحوائل يظهر واد بطنه اوسعه من صدا الاحرار فيه جنات تجري من تحتها
الانهار وبه مطارح الزروع ومشارح المواشي والضروع وحدود ميرون لا تصل هم ذوي الكرم الى رحابها
وحروف يعجز قاري الفكر عن تحديد هجائها وطريقها من القلعة او على القلعة والقلعة في غاية المناعة والرفعة والبلد
بينه حواليها متشبثة بذيلها تأكل من فضلات نعمها وتشرب من فائض سيلها فهم بين نعيمهم ونعمتهم يتردون
في النعماء دوقتهم وما تعدون فاقام لمحاصرتها على مضايقها يترشد الى طرق الحمايته وطرايقها ولم يكن حوليها
مكان للقتال ولا لنصب المجانيق مجال لتعول على نقبها بالمعاول والقوس واستعان على ذلك بالمقاولة الزوم
وماشاورد بوديل بعصمتها اذ يشام فتحا لانها وان كانت عذراء اعجزت الفحول لكونها رتقا فلا بدلت للمعاول والنقل
والقطاطيس بكل ومناقبها القوس تتقف وحصون المرابيكيف القدود تتقصف **نثر شعر** كان معولهم في
نقبها متقاطرة على صلد من الحجر او على ذي جسد صاب بصمم • او نجر عين معنى فاقد البصر واستمر على الدور
الخام الى العشرين من شهر رمضان ولم يحصل على طايل ولم يظفر بمرام **ذكر نكبته في الخامس العناد والمكابرة**
وتوجه بمادية ذوي الفساد عن ماردين الى بغداد ولما علم انه غير منهيا بالداهية الدهية وطالب بما لا يستطاع
نادي المكابرة مع الحق وخرج عن النهج والبلاغة في غير مقابلها في بلج ستر غيبه وابقى بعض الحرمة والهيبة وترتيب
المدينة واسوارها وعفا آثارها وهدم مبانيها وجامعها ومنارها ونقل اساسها واحجارها ثم انحدر الى بغداد
بعساكر كالذر والفراش والجراد وجهز بعض الثقل الى سمرقند مع الله داد فوصلوا الى مدينة صو وليس بها بيت
شاد ثم الى اخلاط وعند الجوز وهي بلاد الاكراد اهله عامرة البنيان واول ما هو جار تحت حكمه من ولايات
تبريز واذربيجان فعند النقل عيد الجوز عيد رمضان ثم دخلوا الى ولايات تبريز ثم الى سلطانيه ثم الى بلاد خراسان
وكان اذ ذاك الخروج فصل الشتاء وفصل الربيع قد تزين وليه وصفحات الرياض بانامل صباغ القدرة تكونت ورقمت
الروض قد اخذت من صواغ الحكمة زخرفها وازينت والاطيار في الازهار ما بين ماتر بليل والفيعزان قد تشققت الاكم
واقامت السماع واستمالت الطباع بترجيع صوتها ولحيا آثار رحمة الله الارض بعد موتها ولا زال الثقل يتدارب وادلج
وسرى ولا يسير الحاج كل يوم في رحلة وكل ليلة في مقام فوصلوا الى نيشابور ثم الى جام ثم قطعوا امغاو زماو ودينا
ثم الى اندخوي وانتهوا الى نهر جيحان فعبروه بالمراكب وساروا بسير النجم الثاقب ولم يزالوا مستمرين على ذلك بعناية فوصلوا
الى سمرقند ثالث عشر محرم يوم الثلاثا سنه اربع وثمانمائة وفيهم من اهل الشام فيه اشهرهم القاضي شهاب الدين احمد
بن الشهيد النديم وباقيهم ناطقون وصامتون وفاج الحرب وهذا اول ما حمله من الشام من احمال الاثقال واكثره
ما وصل الى سمرقند ما حمله من شر الاساري والاموال ثم ارسل الاثقال تترا بالاثقال واحمال الاموال والاسرا

فصل ثم ان تيمور ولى آمد قرا يلوك عثمان ووليه ماردين يوم الخميس العشرين من شهر رمضان وكان خامس
ايار وجعل يعيث في تلك الديار وخرب نصيبين ودعى مغلاتها ثم محى من صحف الوجود صور سودها وآياتها وكانت
خالية من سكانها خاوية من عامري عمرانها ثم وجه الى الموصل همه واخفى عليه بحكاية المداهنة فيمدان اخلها الذين
وجهها الحسين بيك بن حسين ثم جمز بجزه الى ناحية القنطرة واشاع انه كف شره وقصد بلاده ولكن السلطان
احمد كان قد تحقق انه قاصد بغداد وتداوم ووري كاله بذلك دأبه وعاده ذكر ما فعله السلطان احمد بن الشيخ
اويس لما بلغه توجه اليه ذلك الجعفي فلما بلغ السلطان احمد ان تيمور بعد دمشق تمرد ثم عزم على ان يتبعه وقال العود
احمد استعد ولكن للفرار واستقر رايه على ان لا قرار ثم استناب نائبا يدعى فرج واوصى اليه والى ابن البلقيني بامور
وصحبه قرا يوسف الى الروم وخرج وكان من جملة ما وصى به انه لا يغلق في وجه تيمور باب ولا يبذل دونه ما يريد
حجاب ولا يشهر في وجهه سيف ولا يقابل فيما يامر به بكم وكيف فبلغ تيمور ذلك الامور فجهز ذلك الحابل الى بغداد
عشرين الف مقاتل وامر عليهم عن امرائه ورؤساء وزرائه والطلبة المعتدين اميرزاده رستم فاذا تسلى بغداد
يكون هو حاكم البلاد وحين قربت عساكره بغداد دخل السلطان احمد في غرب الغربة وقد ظلام جناح العساكر التيمورية
على آفاقها وارسل عليها مشبهه ابي الفرج المذكور ان يسلم المدينة طوعا واستعد للمقاتلة بجمع ما عنده من اهبة
الحاصرة فاورعا فاطلع تيمور على هذا الامر وانتظروا ما يكون منه من نهي وامر فشق نحوها عنان الحنق وانضم اليها من اهل
اليمين من عرق وحرق واقبل عليهم نعام نغم بعد غم مارعد وبرق فوصل تلك الفرق واحاطهم البوس والقلق واذا
تهم لباس الجوع والضرق فرجهم اذ دج وحاصرهم في اشهر الحج فثبتت مقاتلتهم واكثروا من عساكره القتلى ثم
خنق الى الخنق وبرحف عليها بخيله ورجله فاخذها عنوة يوم الاضحى وتقرب على زعمه بان جعل المسلمين قرابين ثم
ضحى ثم امر كل من هو في دفتره وديوانه محسوب والى نيابة عساكره من الجند والجيش منسوب ان ياتيه من رؤوس اهل
بغداد برأسين فسعوا كل واحد من نحو سلب الروح والمال كاسين ثم القوا بهم في وادي دجلة وجاؤوا بسيل دمائهم
نهر الدجلة وطرحوا ابدانهم في تلك الميادين وجعلوا رؤوسهم مبنى فيها ميادين فقتلوا من اهل بغداد نحو من تسعين الف
صبرا وبعضهم عجز عن تحصيل البغداديين فقطع رؤوس من معه من اهل الشام وغيره اسرى وعجز بعضهم عن رؤوس الرجال
فقطع رؤوس ربات الحجال وبعض من لم يكن معه رفيق فاصطاد من رجل في طريق واغتال من معه من رفيق ونديم
نفسه بعبد وصديق ولم يلتفت الى شفيق وشقيق اذ لم يمكنهم الخروج عن ربقة الطاعة ولا يقبل منهم عذر
ولا تنفعهم شفاعة وهذا العدد المذكور سوى من قتل وهو محصور او قتل في مضيق او مات في الدجلة وهو غريق
ومن جملتهم فرج فانه ركب سفينة وابق فاحوشوه من الجانبين بالسهام فجرحوه وانقلبت السفينة فادركه الغرق
نقل من المنادين نحو من مائة وعشرين كذا اخبرني القاضي تاج الدين احمد النعماني الحاكم الحنفي ببغداد كان وتوفي في
غرة المحرم سنة اربع وثلاثين وثمانمائة بدمشق رحمه الله تعالى ثم ان تيمور خرب المدينة بعد ان اخذ ما بها من
حزبه وافقر اهلها واتعرفا ذلها وجعل عاليها سافلها وصارت بعدما كانت مدينة السلام دار السلام ولم

من بقي من ضعفة اهلها فتمزق وترقتهم ايدي الزمان كل ممزق بعد ان كانوا في ظلال ودلال ومن مساكنهم
في جنتين عن يمين وشمال فاليوم عشش البوم والغراب اماكنهم واصبحوا لا يرى الا مساكنهم وهذه المدينة هي
اشهر من ان توصف وعرف عادتها وعرفانها اذكى من ان يعرف وناهيك انها كاسمها مدينة السلام ولنا بها ابي انل
لم يمت بها امام ذكر رجوع ذلك المطاع وافاته في قرا باغ ثم ولى تيمور لا تزال الذي يسع ان يقال لكل منهم
انه في التركية طاغية طاغ وعزم ان يشتي في مكان يصلح ان يكون في التركية والعرب كصفاة وفاته قرا باغ ورشي
كالبازي المطل بل كالبوم المشؤوم مراقبا اطراف الآفاق وخصوصا ممالك الروم ذكر مراسلة ذلك المريد سلطان
الروم بالعدم ايلدرم بايزيد فراسل سلطانها ابا يزيد المجاهد الغازي وصرح بما يروم من بلاد الروم من غير كناية والمغازي وجعل
السلطان احمد وقرا يوسف سببا وذكر انهما من سطوات سيوفه هربا وانهما مادة الفساد ومواد البلاد ودمار العباد
وشيخ الخمول والادبار وفرعون وهامان في العلو والاستكبار وان فرعون وهامان وجنودهما كانوا خاطئين
وقد صار ابن عمهما في بيت دادكم لا امين وانما حلوا حلت النجاسة والشوم وحاشا ان يكون مثلها من المغلوبين تحت
جناح صاحب الروم فاياكم ان تؤووهم بل ازعجوهم وخذوهم واحصروهم واقتلوهم حيث وجدتموهم واياكم ومخالفة
امرنا فتحل عليكم دائرة قهرنا فقد سمعتم قضايا المخالفين واضرابهم وما نزل بهم منا في حلهم وضرابهم ويتيقن لكم كيف
فعلنا بهم فلا تكثروا بيننا وبينكم القيل والقال فضلا عن جدال وقتال فقد بينا لكم البراهين وضربنا لكم الامثال
وفي اثناء ذلك انواع التهديد والتخويف واصناف التهويل والاراجيف وكان ابن عثمان عنده رقاعة وشجاعة ولم يكن
عنده صبر ساعة مع انه كان من الملوك العادلين وعنده تقوى وصلابة في الدين وكان اذا تكلم وهو في صدر
مكان فلا يزال في حركة واضطراب حتى يصل الى طرف الايوان وكان بواسطة عدله ساعده الزمان وقويت شوكته
في المكان فاستصفى ممالك قرمان وقتل ملكها السلطان علاء الدين واسر ابنه محمد وولداه واستولى على ممالك
منتشا وصاروخان وهرب منه الى تيمور الامير يعقوب بن علي شاه حاكم ولايات كرمان وصفا له من حد وجبل
بامان من ممالك النصارى والى ممالك اذربيجان فلما وقف على كتابه وفهم فحوى خطابه نهض وقعد واستعرا وابرق
ورفع صوته وخفض وكانه يتجرع نقوع الحنظل ثم قال او يخوفنا بهذه الترهات ويستفزني بهذه المزعجات
او يحسب اني مثل ملوك الاعجام او تتار الدشت الاغتام او في جمع الجنود كجيش الهنود او جنديك التتار كجمع
العراق او ما عندي من غزاة الاسلام كعساكر الشام او ان تقلبه الجمع كجندي او ما يعلم ان اخبار عندي وكيف
فعل بالملوك وختر وكيف تولى وكفر وما صدر عنه وعنهم وكيف كان كل وقت يستضعف طائفة منهم وانا
افصل بحل هذه الامور واكشف ما جرت به في الناموس واما اول امره فراجح سفاك الدم هتاك الحرم نقاض العهد
الذم طرف منحرف عن الصواب في الخطأ فصال وجال وجاد وسطا ثم طال واستطال واتسع له المجال وغفل عنه
الرجال ومن جهة استعلى حتى شاب الشيب بالعيب فادرك ما ادرك وما بلغ فالتهبت قبله بعد ما كانت
شرارة وانتشرت في زوجته ضاد تعرض ولما ملوك العجم فانه استوطهم بدخله وخلفه ثم استنزم بخيله

ودجله وبادر الى قتلهم بعد ان امكنتهم فرصة قتله واما توقتاميش خان فان غالب عسكره خان ومن ابن الله
الطعام ويضرب بالسنان والحسام ومالهم سوي دشت التهام بخلاف ضراغم الاروام فجر جنود الهنود فانه
ختلهم في امرهم ودركيدهم في نحرهم فوهت اركانهم لا سيما وقد مات سلطانهم . عساكر الشام فامرهم مشهور
وما جري عليهم نظام غير مستور ولما مات سلطانهم وتضعضعت اركانهم وانقض وبغي بعضهم على بعض تقلدت
منهم رؤس الكبار ولم يبق فيهم الا ذوي صغار فنثر الزمان نظامهم وساد التبدد ملكهم وشامهم مع انهم في
الشود ربيع وفي المعاني جمادي يرمون بواحد وهم انهم يجتمعون جميعا وتفرقون شتى وفرادي لا جرم تفرقت
بادي سبا اتراب تلك الزمر فاشتغل جيشه فيها بالحرم فقاض لما خلا له الجو وصفر ولو كان بينهم اتفاق لفتوننا
ونبدد واخله وبتوتبا ولكنهم تحسبهم جميعا وقلوبهم شتى ومع اتساق نظامهم وتسديد سهامهم وتوق نطاحهم
وشدة رماحهم وكونهم طهر الحاج واسود الهياج انى لهم نظام عساكرنا وقوة القيام بتظافرنا وتناصرنا وكم فرق
بين من تكفل بامر الحفاة العراة وبين من تحمل اصر الحفاة القراة فاذا الحرب فابنا والضرب طلابنا والجهاد دينا
وشرعة القرا في سبيل الله تعالى شرعتنا ان قاتل احد بخالبا على الدنيا فنحن المقاتلون ليكون كلمة الله هي
العليا رجالنا باعوا انفسهم واموالهم من الله بان لهم الجنة نكم لضرباتهم في آذان الكفار من طنه والمغني
في فلا نرا هوايس في رنه ولنون نشيتهم في خياشيم بني الصليب من عنه لو سمناهم خوض البحار خاضوها او كلفناهم
افاضة دماء الكفار افاضوها قد اطلوا من صياصيهم على قلع قلاع الكفار واحتوا عليها وامكنوا بعنانا ان
نكلهم جمعوا صيعه طاروا اليها لا يقولون لملكهم اذا عمهم في البلاء والابتلاء انا ههنا قاعدون فاذهب
انت وربك فقاتلا ومعاشر القراة مشاة لفرهم فارسها الكماة اطبادهم باتق واظفادهم طاق كالاسود
الكاسرة والنمور الجاسرة والذياب الماسرة قلوبهم بوداد نا فارق لا تحار بواطنهم علينا مخارق بل ونحو
في الحرب ناصر في الحرب نناظر وحاصل الامر ان كل اشغالنا ونحل اموالنا وافعالنا جم الكفار ولم الاسري
وتم الغنايم فنحن المجاهدون في سبيل الله الذين لا يخافون لومة لائم وانا اعلم ان هذا الكلام يبعثك الى ادما
انبعاثا فان لم تاته تكن زوجاتك طوالق ثلوثا وان تصحت بلادي وفرزت عنك ولم اقاتلك البته فزوجاتي
اذ ذاك طوالق ثلاثا بته ثم انهى خطابه ورد على هذا الطرف جوابه فلما وقف تيمور على جوابه الملق قال الرجل
مجنون تحمق لانه اطال وختم ما قرأه من كتابه بذكر النساء لان النساء عندهم من العيوب واكبر الذنوب حتى انهم لا يلفظون
بلفظ امراة ولا بانثى وانما يعبرون عن كل انثى بلفظ آخر ويحتون على الاحتراز عنه حتى لو ولد لاحدهم بنت يقولون
ولد له مخدرة او من ذوات الحجال او مستترة او نحو ذلك ذكر طيران ذلك البوم ونفضه تراب ممالك الروم
فوجد تيمور الى التوجه على ابن عثمان السبيل وطلب الرفيق والطريق ورام الدليل وعرض جنده فاذا الوحوش
حشرت والبحار على الارض فاذا الكواكب انتثرت وماج فاذا الجبال سيرت وهاج فاذا القبور بعثرت وماد
فزلزلت الارض زلزالها وماد فاظهرت القيامة اهوالها وارسل اليه ولي عهده ووصيه من بعده حفيده محمد سلطان

بن جهانكير ان يتوجه الى سمرقند صحبه سيف الدين الامير وركب الى الروم الطريق وساعده الاتفاق لا التوفيق
وجرى بذلك لجم العظيم والليل المدلهم فدار وداخ وعلى قلعة كاخ اناخ صفة قلعة كاخ فاذا هي في الرتانة
كيقين موحد وفي الرصانة والمناعة كاعتقاد متبدلا يقطع حتى قرناعتها منهم ولا يهتدي الى طريقة
التوصل اليها صايب فهم مؤسس ركان هضابها سمان القدر ومهندس بنيانها قبابها بجار الفلك
ليت بالعالية الشاهقة ولا بالقصيرة اللاصقة غير انها في مناعتها وحصانتها فايقة من احدى
جهاتها نهر الفرات تقبل تقابلها ومن الجهة الاخرى وادمتنع بحفظها علاها لا يمكن للاقدام فيه اثبات
وهو سيل ماء يصب في نهر الفرات ومن الجهتين الاخريين هضاب يتلو لسان البصيرة عند وقوع البصر
عليها ان هذا الشيء عجاب فاخذها من غير كلفة وولج حرمها من غير طائف بها ووقفه وذلك بعد
ان تقدم محمد سلطان عليه ووكل امر حصارها وقتالها عليه وسبب ذلك ان الوادي الذي وراءها كان نهر
بالجبير لو عورته من منعرجها لكونه مزلة الاقدام واسع الاقتحام بعيد مهوي المرام لا يسلبه لسان
السهم عرض عرض ولا ينبت له تحت قدم غواص البصر قرار ارض فيجرد ما وقع نظر عليها نظر بعين الفكر
اليها ثم امر بقطع الاخشاب ونقل الاحطاب فلم يكن الا كلمح البصر حتى هدموا البيوت وقطعوا الشجر وحملوا
جميع ذلك الخشب والاعواد وطرحوها في قعر ذلك الوادي فساوى به الارض وملاه واطواه والعرض
ثم اهل القلعة بطن الفعال القوا النار والبارود على تلك الاخشاب فاخذت في الاشتعال وانما اسما لعله
لم ينل الا انه وكب على تلك الجبال فلم يبعد ذلك مناره ولم يتردد من نكص بل امر في الحال كل واحد
من الرجال ان ياتي من تلك القفار بعدل من الاحجار فانبثوا كالنمل والجراد في تلك المهامة والاطواد
والمهاد وجابوا الصخر بالواد ففي الحال ملاه وتلك الدارة من الحصباء والحجارة ثم امر ان يفعل بتلك الحجارة
في ذلك المهوى البعيد ما يفعل بهم في جهنم يوم يقال لها هل امتلأت وتقول هل من مزيد فما القوا في ذلك
الوادي بعض ما القوه من اكداس تلك الحجارة فطموه ويتقي ما ردد ذلك الحجر امضا نما دمي من البصر فما
استلى الوادي من الاحجار مثلا عليها وقربها من الاسوار ونصبوا السلالم وتسلقوا وبناصية ما ليها
تعلقوا فاقلع اهل القلعة عن الكلام وطلبوا الامان وقال ادخلوها بسلام وكان هذا الحصار والبلية
في شوال سنة اربع وثمانمائة ولما استقر فيها امر بتلك الاحجار ان تنتقل من واديها ففي الحال سفوها
وفي مكان لعدوها منه رموها ثم ولى بها شخصا يدعي الشمس وولى عنها كان لم تكن بالامس وهذه القلعة نحو
من نصف يوم عن ارزنجان ومن القلاع المشهورة في الدنيا بالمناعة والعصيان فلا جرم حين استولى عليها
واتى بصادم الذكا اليها ونحها قهرا ومنحها جبرا ابرد بهذا المغنم البارد الى كل صادر عاكه ووارد بكتب ترجم
فيها من الاخبار كل شامخ وشارد وعنوان هذه الترجمة لفظها من غير ترجيح . بحسب فوايات التي الوغي
فتحنا بحمد الله حصن كاخ وذكر فيها ابن عثمان وخطابه اليه وكيف رد جوابه الحمق عليه ومن جملته وبعض ترجمة

انا ما جفونا ولا تعدينا عليه ولكن دققنا له القول ولطفنا اليه وقلنا له يخرج من ترويح مملكته مادة الفساد
وهي احمد الجلايري وقرا يوسف التركماني اللذان اخربا البلاد واهلكا العباد والرضا بالمعصية معصية والاقرار
على الكفر كفر والفاسق المحروم البايس شر من الفاجر الظلوم الملابس نصادا في الفساد وذويه وفي الفساد منتمين
وهو الكبير وعاشراه على ذلك وواليا فلبئس المولى ولبئس العشير فما تلاه وما انصلحا وجبرا وما ربحا فكانا
عن شانهم من اظهر قولهم وشانهم شعر ولا ينفع الجرب قرب صحيحه اليها ولكن العفيفة تجرب ولم يزل على طريقة
العرجا فانه لما اجارهم بجيرام عامر العرجا فينا فما انتهى ودنهنا فما ارعوى وادرنا العبر في عين فما اعتبر
وبادا لسان اشتامنا من المخالفين الحدود وكذا وضعنا اسمه مع اسمنا على عادة حشمنا وادبنا في المراسلات
وادبنا فتعدى طوره وابدى جوره وكان في بعض مراسلاته وما وضعه في مكاتباته كتب اسمه تحت اسمه طهرتن
وهذا هو الواجب عليه والحسن ولاشك ان طهرتن بالنسبة الينا كبعض خدمنا واقل حشمنا ثم انه اعني ابا يزيد
لما طالع كتابنا وذوحانا وضع اسمه فوق اسمنا بالذهب وهذا ما فيه من الحماقة وقلة الادب ثم كونه توجه
يروم استخلاص ممالك الروم وتشدق في هذا الكتاب وتفيهق في هذا الخطاب فهو احد ما سير الكتاب والاثنان
والمتعانيهما في الخطاب والجواب ذكر ما عزم ابن عثمان عليه عند انتصاب ذلك الطوفان اليه فلما بلغ ابن عثمان
ما قصد وانه جعل طالعه من سماء الحرب رصد توجه لقتاله واستعد لاستقباله وكان على مدينة اسطنبول لعما
اثمها وكفادها وقد قارب ان يفتحها وتضع الحرب بينها اوزارها وان نجل كان عدل ولكن ارتبط وتما الغزاة والشوا
ديز من كماة جيشه والبزاة وسراة السرايا كامر كرميان واحلاس خيل السواحل وقروم قرمان واجناد ولايات
منتشا واساورة صاروخان وجمع امراء التومان والصناجق واصحاب الرايات وذوي العناق ونوابج النقود
والامكنة ما هو جاد قت تحقق به وسامادرة وكل من دبح البحر الاخضر من نحو الاصغر من داتيه ابيضا الدم
الاحمر وتلق سو بيعا كل عدو ازرق بها السود على جواده الابلق ان يعملوا مصلحتهم ويأخذوا اخذهم
واستعان في ذلك بكل طريق ونحو ما دبح واهل في امان المسلمين على قتال كل باغ وخارجي فاستدعى التتار وهم
قوم ذو يمن وبأس زناس سوادج لهم مواش نواتج ملاء والاقطار بمواشيهم وعلوا الشواهق والبوادي
وحواشيهم ربما يكون لواحد منهم عشرة الف جمل ما منها واحد حمل ومثل ذلك افراس ما اسرج لها سرج ولا
لها داس واما الغنم والبقر فلا يحصى عددها ولا يحصر وما يعلم جنود ربك الا هو وما هي الا ذكرى للبشر لهم
في ممالك الروم وقرمان الى ضواحي سيواس مشاتي ومصايف وللملوك والسلاطين عليهم اعتماد كالهم في انواع
وظائف لو قصدهم فقير او غريب وطالب علم او اديب جعلوا له من البقر والغنم والصوف والشعر والاقط والوبر
وذوي الى اخر العمر وكانوا يمونون لكثرتهم وما معهم من الانعام ثمانية عشر الف عالم فلبى كل من صداه هو لا بد
مداهنة بالاجابة وبادر الى امتثال امره بالاطاعة والانابة وابعث اليه التتار بقضهم وقضيضهم
بنا وقتاليه اطواد عساكرها وبحار جنودها تتار وحث على ملاقاة تيمور عساكر الغزاة والمجاهدين حث

ذكر ما فعله ذلك المخادع المكار وسعيه في تخذيل عن ابن عثمان جنود التتار وبث تيمور في امرهم واسود
زناد تكبر فاوري زيادة نار وان يخذل عن ابن عثمان تتار فارسل الى زعمائهم والكبار من امرائهم وذوي سابقهم
يدعى بالفاضل وكان في الحكومات من الافاضل غير انه ما مارس الايام ولا اطلع على مكايد اللئام ان حسبكم حسبي
ونسبكم متصل بنسبي وان بلادنا بلادكم واجدادنا اجدادكم فكلنا فرع نبعة واغصان دوحة وان اباءنا من
قديم العصر وغابر الدهر نشا وانغش متوحدو دوحا في وكر غير متعدد فانتم في الحقيقة شعبة من شعبي وبعض
من اغصاني وجارحة من جوارحي وخالصتي وخلاني وانتم لي شعار وباقي الناس دثار وان كان الناس ملوكا با
لانتساب فانتم ملوك بالاكتساب والانتساب وان آباكم من قديم الزمان كانوا ملوك ممالك توران
فانتقل منهم طائفة من غير اختيار على هذه الديار فاستوطنوها وهم على ما هم عليه من الكيانة وسعادة السلطنة
واصحاب الزعامة ولم يزالوا على هذا النشاط والعز الى ان اندرجوا الى رحمة الله تعالى وهم على هذه العزة
وكان المرحوم اكبر ملوككم واكبر مالك في بلاد الروم اصغر ملوككم وليس بحمد الله في شوكتكم قلة ولا في كثرتكم
قلة ولا في كونكم ذلة فان رضيتم لانفسكم هذه الذلة وان تصبروا مسخرين تحت كانكم من المخزيين وعبيدا تكم
كابر مكبرين كيف صرتم اصاغر مصغرين ولستم بدا دعواني ولا مضغة وادمناه واسعة ولم صرتم مرقوقي
رجل من ولاد معتوقي على التحرير قيد ولا ادري ما العلة لهذا والسبب وما من هذا الاخاء والنسب وعدم اتفاق
واتفاء الاتفاق وعلى كل حال فانا اخيكم والحق بمصالحكم وتحية اسلابكم وان كان ولا بد من استيطانكم
هذا التخوم وربيع تلك البلاد الفسيحة بمضايق ممالك الروم فلا اقل ان تكونوا كاسلافكم حكامها مالكي نواصي
صياصيها وافي سائها باسطي ايديكم فيها قابضين زمامها وهذا المهم انما يتم اذا كفينا هذه المنازلة ونفينا
الادب من هذه المناضلة وتمهد لنا الميدان وارتفع من البين ابن عثمان فاذا خلا الجو من المنازع وصفت
لي في هذا البلاد الشاسع وظفرت بهذه الممالك وسلكت بها الطرق والمسالك اعطيت القوس باريها وانزلت
الدار بانيها ورددت اليه الحق الى محلها وجعلتكم ملوك ثغورها وصياصيها ومدنها وضواحيها وفوضت كل ولد منكم
على قدر استحقاقه فيها فان رايتم ان لا تميلوا علينا او امكنكم ان تحازوا الينا فانفصلوا عنهم وحدوا منها
حشمكم فانتم قريبون منا صورة ومعنى واما الآن فكونوا بظاهركم مع ابن عثمان وبباطنكم معنا حتى اذا التقينا
استانفوا الى عساكرنا انحازوا ولانا الفضل كلام تنزوا على جرحهم ولا يخفى زخرفا بتمويهها تزري فصاحتها
بكلام الاسود بن يعفر وتعبث بياني ذر دو وانكادهم ليردها عن ان يتبع ابن عثمان وتنزل كمثل الشيطان اذ قال للانسان
اكفر حتى جلبهم بهذا المقال واستخفهم الى معنى ما قال واستهواهم حب الرياسة الذي طالما استرق احرار القلوب
واستعبد كبار الاولياء والصالحين وكب في النار على الرؤوس رؤوس العلماء العاملين فتوافقوا على الانخذال
عند الموافقة للقتال ذكر ما صنع ابن عثمان من الفكر الوبيل وتوجهه الى ملاقاة تيمور بعسكره الثقيل فاما ابن عثمان
فانه خاف منه الهجوم على بلاد الروم لان الزروع كانت قد استحصدت وصدور الفواكه والثمار قد تنهدت

وخضروات الارض قد اسودت والرعايا في ظلال الامن والمرفاهية قد امتدت فخشي ابن عثمان ان يصيب العباد
منه معروا او يتطاير الي قبايل بلاده من لهيب ناده شررا فبادر الي ملاقاته وساقته سوابق المنون الي شرب
كاسها في مسافاته واراد ان يكون مصطدم الباس خارج بلاده من صولجي سيواس فاجري من عساكره السيول
العارم واخذهم علي قفار وعار من حفاة حفاة علي رمال من مولمي مطايا فانه كان علي الضعيف من رعيته شفوقا
وبالفقير من حشمه وخدمه رفيقا يحكى انه في بعض مغازيه فعطش بعض حواشيه فاتى في قرية بعض النسا
فطلب منها شربة ماء وكانت اشام من البسوس تضرب بها المثل في اللوم والبوس فقالت ما عندي ماء
خذ طريقك ولا تتعب وكان العطش قد غلبه وراى عندها في بعض القربة شربة لبن فشربه فقالت هذا قوت
الصبيان واشتكت عليه لابن عثمان فطلبه واستفسر فخاف شدة نقمته فانكر فقال للمراة انا ابيع قبقبه لتبين
صدقه وكذبه فان ظهر في بطنه اللبن اعطيتك الثمن وان تبينت بالصدق قوله جعلتك مثله مثله فقالت داه
انه شربه وما تبينت في حقه بكذبه ولكني ازجرت كربته وابرات ذمته فقال لابد من اجراء العدل وانهاء هذه
الحكومة بالفصل ثم دعا بالسيف وشطه واجرى على بطنه ما شرطه فانبجر بطنه وهو منعفص وجرى اللبن منه
بدمه معتزفا شهر في الوثاق ونادى عليه هذا جزاء من زنا ولقي دولة الملك العادل ابن عثمان شيئا بغير استحقاق
ثم ابن عثمان تابع الترحال وسلخ شهر رمضان المفروض الرحال ما فعله ذلك الساقط مع ابن عثمان وعسكره
من المغالطة ولما بلغ تيمور ان ابن عثمان اخذ على الطريق العام فدخل هو وعسكره على ظلال وعيون وفواكه
مما يشتهون ولسان حالهم الفصيح يتشدق في الآفاق ويصيح شعر ولسنا بالجيش اذ ركب الله الا نتة انا ما تاركت
فلم نزل وافي مراح وذو دوع ومراع وضروع بين سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسكوب وهواء
بالراحة مصبوب ونعيم بالسلامة محجوب في امن ودعة وخفض وسعة آمنا من الرجل سايرا على غير مهل مستينة
بالنصر والظفر مستبشرا بالملك والوز مستعينا بتدبير القضاء والقدر لا يبرح من ان حميته للتحفيز من
عدوه واحواله المنعم البارد نفعه ولا في الخليل كواكب عساكره المنتظمة نثر ولا ينابيع دحيته مكاسر ولا
نفرة ولا في تراصهم الاعادي اللهيبات على موايد طعام طعانهم حين ولاكس فلم يبق ابن عثمان من دقاد الا
ونحوه وقد نزل على بلاده فقامت عليه القيمة واكل يديه حسرة وندامة ودار ذو رقا والرتب خنقا وكاد ان يموت
خنقا وسلبا القرار والهجوع وعزم في الحال على الرجوع فلاطمت من بحر عساكره امواجه وتصادمت ثاج اطواده
وابراجه فرجع عودا على بدء واعترى بوصال السير وجيه فتهكم الشير بسرعته والمكان بقفرته والزمان بجوره والله
بتدبيره فلم يدركوه الا وقد ذاب كل منهم وهجا وتلا لسان حاله لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا فصل وكان تيمور
قد وصل الى مدينة انقره وخيله ورجله مستريحة موفرة للقتال المنتظر والمتزل منتشر بل كونوا مكتنزين ولا نخلد
وقد سبقوا كما ارته تربص الى الماء وتراوا عساكره بصلي بدر فجاءت الغما فهلكوا كربا واوما وداروا عطشا بلا ماء
الى ذلك المنزل ارشدهم وبلسان حاله انشدهم يا ضيفنا لو زرتنا لوجدتنا نحن الضيوف وانت رب المنزل فاتفق وقوع

الى ذكرها الاسود بن يعفر في قصيدته الظنانة وهي شعر تركوا بانقره يسيل عليهم ماء الفرات يجيء من اطواد فاذا النعيم
وكل ما يلهي به يوما يصير الى بلى ونفاد فلما تقابلت الجيوش من الجيش واضطربت الوحوش واشتدت منهم المحاربة والعناد
وتقابلت الميسرة بالميسرة والميمنة بالميمنة والميسرة انحرفت من عساكر ابن عثمان التتار واتصلت بعسكر تيمور كما رسم اولا واشار
وكانوا صلب العسكر والاوفر من عساكر ابن عثمان والاكثر حتى ان جماعة التتار كانوا نحو من ثلثي ذلك العسكر
الجرار بل قيل ان ذلك الجمهور كانوا اخواص جند تيمور وكان مع ابن عثمان من اولاده اكبرهم امير سليمان فلما راى ما فعله
التتار وعلم انه حل بابيه البوار فاخذ باقي العسكر وتقهقر عن ميدان المصاف وتاخر وترك اباه في شدة الباس
وانحاز بمن معه الى جهة بروسا فلم يتبع ابن عثمان الا المشاة ومن والاهم وبعض من الكماة وقيل ما لم يثبت الجلادة
بمن معه من الرفاق وخاف ان تزاد يقع عليه الطلاق وكان في تلك المعركة والمعركة كان متمثلا بما قاله عنترة
ولقد ذكرتك والرماح نواهل مني وبيض الهند تقطر من دمي فوددت تقبيل السيوف لانها لمعت كبارق ثغرك المتبسم
تصبر بحادثات الدهر وما ادلهم واراد ان يجري على مذهب الامام مالك بما التزم فاحاطت به اساورة الجنود واحاطه
الاساورة بالزنود وحين تحققت الاسرة العثمانية بالكسر وعلمت انها تورطت في جيش العسر وثبتت المشاة على الكمال
واستعملت الاطراد وكل صادم بتار وكانت في ذلك المصاف نحو من خمسة آلاف فندد وانداد هم وابادوا اعلادهم
ولكن كانوا كما في الرماك بالكربال وكايل المجاد بالغربال او نحو ذلك وزان الجبال بقيراط المثقال فاسطر على
ذلك فولوا لاطراد وحقول دونات تلك الاسود من غمام القتام صواعق ديم المدميات وامطار السهام النواح
نادي بحر في التعدد وساد القنا الكلاب على الثقة فلم يزالوا بين وقيد وواقد ومغرور ويحكم سهم مافوقي
القضاء نافذ تحت هاروكان الشام والقنا ثم استمرت ددوس القتال بين تلك الزمر من الضحى الى العصر واشتغلت
اضراب الحديد الى الفتح فلتت على الروم سورة النصر ثم لما كلت منهم السواعد وقل الموازر والمساعد وتحكم
فيهم الاباعد والمباعد فقوم بالسيوف والرماح وملا وايد مانهم العدد وباشلوا بهم البطاح وقع ابن عثمان
في القنص وصار متينا كالطير في القفص وكانت هذه المعركة على نحو ميل من مدينة انقره يوم الاربع سابع عشرين
ذي الحجة سنة اربع وثمانمائة وقيل غالب العسكر العطش والظمو لانه كان ثامن عشر تموز فصل ووصل
امير سليمان الى بروسا فعجل ابن عثمان فاحتاط على ما فيها من الخزاين والاموال والحريم ونفايس الاثقال واشتغل
بنقل ذلك الى براودة ووراء البحر المحيط بكثير من الامكنة التي في بحر مصر الاخضر ما يتد بين الى بلاد الفرنج
والكرج الفاصل بينه وبين بحر القلزم جبل الجركس ذكر ما وقع من الخباط بعد وقعة ابن عثمان في تعز وبرد باط
ولما حصل الداعي على ملكه الروم من زوال ملكه وانهتكت اجسام عسكرها الجسام اتوى عكه واحيى عليهم الجند اللني
ونعق في صباحها غراب البين ودعق في رواحها اليوم وتلا في محرابها انها على جماعتها امام القضاء والقدر ثم جنت
الروم خضعت رؤسها ونواصيها وتزلزلت حصونها وصياصيها وتزعزع دانيها وقاصيها وابتهوطايعها وعاصيها
فخاصواجهة الحمر وايسوا من اهل الاوطان والمال والعمران دفعهم الياس ولم يبق فيهم من يعتم الباس

فلما سمعوا ان امير سليمان ختم الناس الى نحوه وعزم على العبور الى برادرنة يقطع بحره سالت بهم الاودية والتلا
اليه وعولوا في خلاصهم من ذلك البلاء الطام عليه فصالح اهل استنبول وهادنهم وعاهدهم على ان لا ينقذ
احد كل منهم بالاخر وما ذمهم ثم قصدهم ان يعينوه على الوصول بقطع البحر من تغري كالي بولي واستنبول اذ ليس
من هذا البحر الى هذا البر طريق قريب ومعبر سوى هذا الشرقي فان بحر اسكندر يه ياخذ على انطاكيه وعلايا ثم يدور
بلاد الروم فتحصره الجبال القبل وصوله بلاد الشمال فلا يزال في حصر يدق وشنقا جانبيه يدق حتى يتراآى ماتنا
ويكاد ينطبق شفتاه وميسرة هذه الانقمام مخاض ثلاثة ايام ثم ياخذ في المد والانبساط والجريان على وجه الشمال
ثم تدور كتايب امواجه وتنكردس وتاخذ نحو بلاد الدشت والكرج حتى يصل كاذ كرنيله بلاد الجركس وما امكن احدا
من سولحر المكنة ومهندي النواث ان يرد فينه المعبرين في مدا هذا الانقمام ثنا اشغر كالي بولي بيد فلاحي
المسلمين وثغر استنبول بيد النصارى اعداء الدين وهم اعلم الثغرين والجسم المعبرين وكانت النصارى ملاحيه
فصادت غالب الناس تقصده وتنحيه فاستطارت الفرنج فرحا واستطالت وخاضت في دماء المسلمين وحريمهم وامولهم
وجالت فان ابن عثمان كان بالحصار فقد انهكها وابادت زراعها وصولجيها واهلكها وضيق على اهلها مجاريها ولهم
مسالكها بقيامه وقد بلغ السيل الزبا وجاوز الحزام الطبيين فانشب كل شئ فيهم حقه وانا ينهون جاءهم بالفرج بعد
الشدة فاندفع عنهم بالضرورة بن عثمان وحصل لهم بذلك الفرج والامان وذلك بان احتاج المسلمون اليهم
وترامو في طلب الخلاص من العدو عليهم فبعدان نالت عنهم الغصص افتتحوا في ادراك الثارات من الفرص فجعلوا
يوسقون المراكب من الناس والحمول ويتوجهون بذلك الى صوب استنبول وان استنبول وراء ذروة حيل وملا
من القتال وهي من اكبر مدن الدنيا حتى قيل انها قسطنطينية الكبرى فكانوا اذا اطلعوا وراء تلك الذروة بالمراكب
واستتروا بالهضبة النابته عن عين من هو في هذا الجانب بصيرون كالاموات النازلين الى الحفاير الملقين في
قعر اللحود والمقابر لا يدري الى اين يتوجهون والى ما يصيرون الى بئر التلاوة ولا الاسلام الى بلاد الحرب والاسر
الكفر الطغام فيذهب منهم الذاهبون فلا يستطيعون توصية ولا الى اهلهم يرجعون فاذا بارت المراكب هي
فوارع تلك كل من هذه الخلايق فيها بجهد كامل وجد بالغ ولم يدري ماذا يجري عليه والى ماذا يصير امره اليه
واشبهوا في ابصارهم الكليلة وخطواتهم الجليلة سالكا الحزين والسمك المذكور في كتاب كليلة وحاصل الامر
لم يسلم من ذلك السواد الاعظم في كل غراب ادهم الا مثل الغراب الاعصم واستطالت اعداء الدين كيف
شاءت على المسلمين وقطع امير سليمان البحر واستولى على ذلك البر وضبط ممالكه وربط مسالكه وهو اوسع
من هذا الجانب واسمح رحابا واز يد رباعا واكثر خرابا واعظم حصونا وامكنه وتخته مدينة ادرنه
فاجتمع الناس على امير سليمان وسهل الامر في الجملة شيئا بادهان ذكر اولاد ابن عثمان وكيف شتتهم ايادي
الزمان وكان السلطان ابي يزيد المذكور من الاولاد الذكور امير سليمان هذا وهو اكبرهم وعيسى ومصطفى
ومحمد وموسى وهو اصغرهم وكل منهم طلب لنفسه مهربا والتجأ اليه من الى طائفة نجيا وكان منهم محمد

في قلعة اماسية وهي خرشنه الشاهقة العاصية التي قال فيها ابو الطيب شعر حتى اقام على ارباض خرشنه
تشقى به الروم والصلبان والبيع للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا وقلعة قلعتها
شاهقة كانها بقية الفلك عالية يعتق الناظر عنها في نزوله منها اكثر مما يعتق الصاعد الى غيرها فيما بعد
الروم لان قرار ارضها نهر كبير من الوسط مقسوم وبينها وبين توقات مسيرة يوم للجد وانا عيسى فانحاز
الى بعض الحصون واستكان الى ان قتله اخوه امير سليمان وموسى فيما بعد قتل امير سليمان بعيسى ثم ان محمدا قتل
بعد الكل موسى وفتح الاحكام الحنفية شرايع الملة الموسوية والعيسوية الى ان مات حتف انفه سنة اربع وعشرين
وثمانمائة ومات جثي ونشر اليه على يد بوسان ذي الهدايا الملكية المؤبدية وانتقل الملك من بين اليه مراد وهو في
يومنا هذا اعني سنة اربعين وثمانمائة مستقل به واما مصطفى فانه فقد وقيل نحو من ثلاثين مصطفى بينه عند الى
ما كان فيه من امور فيهم ثم ان تيمور لما قبض على ابن عثمان ترحد الى بروسا طائفة من الجنود والاعراب واصابهم الى شيخ نورالدين
شرابتهم بن تادمكين وجاش مستيكين فوصلوا اليها ونزل نزول القضاء المبرم عليها وضبط ما وصلت اليه يده من ديوان
ابن عثمان وحرمه واموالهم وخزاينه وحشمه وخدمه وخلع على امراء التتار ورؤسهم واستعطف خواطرهم بتطييب
قلوبهم ووقع امرائهم على امرائه واضاف كل طائفة منهم الى راس من رؤسائه ووصاهم بهم وعليهم وبالغ في
ان يصلوا ما امكنهم من البر اليهم ومشى على سنة التيم في استخلاص النفايس واقتناص النفوس وسبي الحريم
وجعل يحضر ابن عثمان كل يوم بين يديه ويلاطفه ويباسطه ويتبرأ اليه ويتحرمنه ويضحك اليه ذكر ما فعل مع ابن
عثمان من نكبة عقبت بادهان النعمة على عين الزمان حكاية ثم انه في بعض الايام جلس في مجلس عام وخفض جناح النشاط
النشاط للخاص والعام وطوى بساط الامر والنهي ومد بساط الخمر والزمر وحين غص بالناس المكان استدعى ابن
عثمان فجاء وفؤاده يرجف وهو في قيوده يرسف فسكن قلبه وازال رعبه ثم احسن جلوسه وازال بالاحسان
عبوسه ثم اراد تلافي الشرور وبشموس الراح انه من مشرق اكواب السقاة الى مغرب الشفاه فسادت
وحين تقشعت عن شموس الشفاه سحاب الخدور ودارت حماة العشق بنجوم يحثها من المراتبة بروز وبدور فاذا النقاء
جواريه وعائشم حرمه وسراريه فاسودت الدنيا في عينه واستحلى مرارة سكرات حينه وتصدع قلبه وتضرم
لبه وتزايد بكاؤه وتقشت كبده وتضاعفت زفراته وتضاعفت حسراته ونكي جرحه وغد قرحه ونثر على جرح
مصابه من مصابه لا يجيء وكانت هذه نكاية لابن عثمان بما اسلفه في مكاتبة بذكر النساء وحلفه لانه
سمعنا ان ذكر الحرم عند الجغتاي بل وقبايل الترك من اكبر الجرائم واعظم من الجنايات في الحرم وايضا مكافاة لما
فعله ابن عثمان مع مير طهرتن في ارزنجان ذكر تمام اساءة لابن عثمان اهانة لاولاد قرمان وكان قبل ذلك ابن عثمان
قد استولى على ممالك قرمان وقتل سلطانها السلطان علاء الدين بعد ان حاصره وقبض عليه ونقل الى حبس بروسا
محمدا وعليا ولديه فلم يزالا في ضيق وضنك حتى افرج عنهما بالحبس عليه تيمورلنك فاخرجهما وخلع عليهما
واثرهما واحسن اليهما ورد الامر واليهما وقلدهما ولم يرفض معا وتيمورنا عليا بل الاقا او ديبزيد اقلت اكمته

صادق ضد اعادي وان لم يكن بيني وبينهم ولاء . وابغض من يعادي لي صديقا . وان لثت علي بما اشاء من ذا الذي
منذ فيها فتى قد شذ منه الاخاء . والامير محمد هذا هو الذي قبض عليه الامير ناصر الدين محمد بن دلغادر
امير التراكمة المفسدين وقتل والده مصطفى في البلاء وجهزه الى الملك المؤيد مكبلا وذلك في شهور ثمانمائة ذكر وفود
اسفنديار عليه ومثوله سامعا مطيعا لديه ثم ان الامير اسفنديار بن ابي يزيد وهو احد ملوك الروم وله في السلطنة قدم
شيد وورث الملك عن ابيه وكان مستقلا بالامرة وبين الملوك العثمانية عداوة بينه موروثة ونفرة وتحت حكمه
بعض مدن وقلاع ووهد وبقاع منها مدينة سينوب الملقبة بحزين العشاق تضرب بظرافتها الظرف في
الآفاق وهي في البر من البحر في جزيرة كبيرة سبيل الدخول اليها عسير لها جبل احسن من ارداف الحور ومنقل
بمرادف من الخصور وهو معقل اسفنديار ومعاده وحرز خزائنه وبلاده اعصى من ابليس واوثق من كف
بخيل يخاف التفليس ومنها قسطمونية تحت ملكه وبحر فلكه ومنها سامسون وهي قلعة على جانب البحر للمسلمين
مقابلتها نظيرتها للنصارى الحربيين بينهما دون رمية حجر وكل منهما اخذ من الاخرى الحذر وغير ذلك من القلاع
والقرى والقصبات من الوهد والددي فلما بلغه ما فعله تيمور الغدار مع اولاد قرمان وابن التتاد ومع قرا يلوك
وطهرتن حاكم ارزنجان وللامير يعقوب بن علي شاه متولي كرميان ومن توجه اليه من حكام منتشا وصاروخان
وانه لا يبرح من اطاعه وتلبس لاوامره بالسمع والطاعة سارع الى المثول بين يديه وتهيا للوفود عليه فاقبل التحف
العالية والمعنا الغالية فقابله بالبشر وعامله بالنشر واقره في مكانه نكاية لابن عثمان ثم امره واولاد
قرمان ومن انتمى له بميسم الطاعة والاذعان من اكابر تلك الاكناف والاكنان ان يخطبوا ويضربوا السكة
باسم محمود خان والامير الكبير تيمور كوركان فامتثلوا امره وحذروا زواجره واستوا بذلك الغادة والمصادفة
توفي اسفنديار المذكور في شهور سنة ثلاث واربعين وثمانمائة وهو طاعن في السن وهو من اواخر الملوك الذين
وفدوا على تيمور واستولى بعده على ممالكه ولده ابراهيم بيك ووقع بينه وبين اخيه قاسم بيك مشاجرات والتجا
قاسم الى الملك مراد بن عثمان ولله الامر من قبل ومن بعد فصل ثم ان تيمور اخرج مال ابن عثمان وغيره من الذهب
واستصفى لخزانته ما كان ادخره كبار الملوك الاولين من النفائس والذخائر وشتى في ولايات منتشا والقولاد
وبها باحث تصريفه كيف شاء وانتهى الى اقصاها وحزر الجث من سائل الخمس والقايم فاستقصاها واوليد
جنود في آفاقها دغاصت في بحار ممالكها من اشباح المواردها الى غرارها عمائقها فمن قادح الحجا الجياد هاد ثم
صياصيها ومن متعلق باذيال روابيها ومتسلق باذيال نواصيها ومن راكب اكناف اكنافها نازل في سواحلها وا
بارجل سعيه خدود وهادها الاتفعا من كامل اصلها ومن دامغ دماغها باهداب ماحه لاجل العين
من غير حاجب له منها ما دام بالبدو البدين ومن مال على نهد صدرها قال رؤوسها وجوهها الجبين جاهد
ومن ماد دا نامل تعديه من غير كنه الى معاصمها ومرافقها كاد باقسام الفساد في بطون مغاربها والمخارث
نحروا الرؤوس وحزوا الرقاب وفقوا الاعضاء وبتوا الاكباد وشووا الجنوب وسالوا العيون وبطوا البطون و

الابصار واخرسوا الالسنة وصكوا المسامع وارغموا الانوف واذلوا الرقاب وهشموا الثغور وحطموا الصدور
وقصموا الظهور ودقوا الفقر وشقوا السرر واذابوا القلوب وقطعوا الترائب واراقوا الدماء واستحلوا الفروج
واضروا الانفاس واباد النفوس ومكوا الاشباح وسلبوا الارواح ولم يخلص من شرهم من رعايا الروم
الثلث ولا الربع وصارت جماعاتهم فيهم ما بين منخنقة وموقودة ومتردية ونطيحة وما اكل السبع ذكر نزوله على قلعة ازمير
وحصرها وبيان من عجيب ضبطها ووصفها وحاصر قلعة ازمير وهي حصن في وسط البحر ما له عسير بهمزة مكسورة
وزاء معجمة وميم مكسورة وياء ساكنة وراء مهملة قلعة قد القلعت في البحار واضرمت في قلب خاطبها تمنيها
النار واعصى من قلاع الجبال واقصى في المنال اذ نت الخيل ورجال ثم ما اخليا انواعا من آلات الحاصر واخذها يوم
الاربعا عاشر جمادى الآخرة سنة خمس وثمانمائة سادس كانون الاول من السنين الرومية فقتل كبارها واسر
وصغارها وبني من ابدان القتلى جوامع وشيد من رؤوسها منائر ثم سلب عن القلعة غناها وافقرها واقواها من
برها واعمرها واخلاها وقتا ستصفى منها بيضها واصفرها وطوي بهن الامور واجنحة البشاير واطارها على حمامه
في الافاق باسعد فال واسرع طاير ذكر ما صنع في امر الروم وهو في سلطنة من تصدر بلاد الخطا واستخلاص ممالك
الترك والجتا والتكاد . وهو في الحرب مشغول في استصفاء سائر ولايات الشرق والمغول وكيف عاين الفضا
اليوم بناز الحب فؤاده . واضرم مصادمة الزمان وعكس غرضه وهنا كالجمل المعترضة ثم ان تيمور كان قد استخلف
في سمرقند سبطه محمد سلطان والامير سيف الدين ورهطه كما ذكر اولا وكان محمد سلطان هذا للفضلاء
ملاذا وللعلماء معاذا ومخايل السعادة في غصون جبهته لايحه وبشاير النجابة منها سائر يطلعه واحنة شعر
في الهند يطلق من نجابته من آثار السعادة لائح البرهان وسيف الدين هذا هو احد دعاة تيمور في مبدا امره وكان دولة
ثبتها وطد الثبات كانا بنيان اثبات واساسها قواعد الهند والغادة وهي من جهة بلاد المغول والجتا واقصى حدود
ينتهي اليه حكم تيمور ومبدأ بلاد الخطا وكان نائبها امير زاده عمر بن عمر شيخ شاه وامداد بطوائف من العساكر وفي ثغر المغول
رصدا كل هذه الامور باشارة تيمور ولما شرعا في ذلك لطريق من المغول بهذا الفعل الحالك كانهم كانوا يعلمون ان
ذلك لا ينفى انابا ودم لا يدانه في الفساد بيوى فلا يامنون غائلته ولا يطيقون مجاورته فتشوشت خواطرهم
وتكدرت ضمائرهم فاستوفوا للفراد والحلاء الدياد فزاد الجتا في فيهم طمعا ومد كل من اشرار الطائفتين الى الآخر
يد التطاول وذيل الفساد وسعى وشرب كاسات الخرم فاكل ما حل بيده وما برز من تقنفة وديجي ورتج الجنان
ذلك وقتا العداوة بين الجانبين نسد كل على الآخر طرق المسالك وجعلوا يرسلون اليهم السرايا ويحاولون
بما اتصل بهم اليه من متعلقاتهم البلايا وجبل المغول ايضا يفعلون مع الجتا في ذلك ثم ترقبوا تيمور ليوق
عنهم ريب المنون وتجنبوا بغشوبات المهالك واتصل الخبر بتيمور فنشر بذلك السدا والسرور ثم انه جهز لهما
بالاهبة الكاملة والعدة الشاملة والرجال المقاتلة منهم طائفة من عساكر الهند ومولتان وقوم
من جند عراق العرب وآذربيجان وفرقة من فارس وخراسان وشرذمة من اناس تدعى بافي ترانه ولحانو

فولاد الكماة مع تومان من باشاق الجغتاي ليلى الامير ارغونشاه ووصلا الى الخجند وقطعا سيحون وقدما سمرقند
وليا بها امير ابديع خواجه يوسف فكانوا في قيد الطاعة والاخلاص به ثم خرجا من سمرقند قاصدين ذلك القشوت
ثم انهما ماتا جميعا سيف الدين في خراسان ومحمد سلطان في بلاد الروم فوقع تيمور في لا لاحزان على حين تحمد علم
سلطان وليس عسكر السواد واقاموا شرايط الحداد ولم يكن لهم حاجة الى السواد المعلم فانهم كانوا السواد الا
ثم جهز غلامه في تابوت الى سمرقند مع غطوت وجيبوت ورسم ان يتلقاه اهل المدينة بالنوح والبكاء ويقيمون
عليه شرايط العزا ولا يبقى احد من الصالح الاوليس مزقة الى قدم السواد فخرج اهل سمرقند عند موافاته وقد انغمسوا
في السواد ملاقاته وصار الشريف والوضيع بالسواد معلما فكانما اغشى وجه الكون قطعا من الليل مظلما فدفن
بمدرسته الحصينة المعروفة بانشائه داخل المدينة وذلك في سنة خمس وثمانمائة . ولما هلك الله تعالى جن ذي
كما يأتي ذكر ذلك عن ذكر حلول غضب ذلك الصاد على ابنه داد ونفيه اياه الى اقصى البلاد ولما ان توجه الثقل
من ماردين صحبه ابنه داد وفاداته تيمور متوجها الى استخلاص بغداد وكان ابنه داد له انداد واكفاء وحساد ولو
واضداد والحسد في عنق صاحبه غل من نمل ويتحاسدا الاكفاء جرح لا يندمل وحياء داق الطعن فيه مجالا وفي مقام
مات عرضه مقالا فانتهزوا فرصة غيبته واكلوا بلا ملح لحمه وتنفلوا بغيبته وشوابه الى تيمور وذكروا ما فعله
في الشام من الامور وانه التمس من ذخايرها ما لا يحصى واختلس لنفسه من نفايسها وتفلق به من اعلاقها ما لا
يستقصى وكان كما قالوا وما اهملوا اكثر مما قالوا لو انه قد دوا امره واوغروا عليه صدره لا سيما وقد قص جناحه بموت سيف
الدين لخيه وكان من الابهة والمهابة بحيث ان تيمور كان يخافه ويرتجيه وله في ممالك ما وراء النهر مآثر مشهورة
وتابع ذكر باقيه مقهورة فلما وصل ابنه داد الى سمرقند واعقبه تيمور مرسوما عن بان يتوجه الى اشاره ويقيم
هناك للنهب والغارة وذلك كالنفي للتردد والقاء في اقصى البلاد وطرحه في بحر الخالقين وتفرد في البعاد
واشتغل عنها الى سمرقند ارغونشا ولم يزل بها ابنه داد الى ان شغل تيمور الى لقفيه الله فجعلت الموعول تجهز الى
اشباره اليناق وتنهب ما تصل اليه يدها من صامت وناطق وتغتنم الفرصة لبعد تيمور عنها وكان ابنه داد
يحترز اشد الاحتراز منها ومع ذلك يجهز لهم الجاريد ويحفظهم بالمكر الابارد الاخاديد ويقتل ويأسر
يطعن ويكسر حتى اتوها بعد تيمور وسياتي ذكر هذه الامور انموذج يدل على عمق ذلك البحر المحيط وما كان يصدر
غواص الفكر البسيط ثم لما كان تيمور المشوم مخيما ببلاد الروم ابرز الى ابنه داد مراسله فيها امور مجملة ومفصلة امر
بامتثالها وارسال الجواب بكيفية حالها ان ينزله او ضاع تلك الممالك ويوضح له كيفية الطرق فيها والمسالك
ويذكر له كيفية مدنها وقراها ووهدها ودورها وقلاعها وصياصيها واوانيها واقاصيها ومفاوزها واوعارها
وصحاريها وقفارها واعلامها ومنارها ومياهها وانهارها وتبايلها وشعابها ومضايق طرقها ورحابها ومعالمها
ومجاهلها ومراحلها ومنازلها وخاليها وآهلها بحيث يسلك في طريق الامتثال المل ويتجنب مأخذ الابعاد ومخمصة
المحل ويذكر مسافة ما بين كل منزلتين وكيف السير بين كل مرحلتين من حيث ينتهي اليه طاقته ويصل اليه علمه
ودرايته من جهة الشرق وممالك الخطا وتلك الثغور والجيش ينتهي اليه من جهة سمرقند علم تيمور ليعلم
انه مقام البلاغة في مضايق هذا الجواب هو ان يصرف فيه ما استطاع من حشو وتطويل واطناب ويسلك
في بيان الطريق الاوضح من الدلالة ولم يعدل عن الطريق الخفي في هذه الرسالة الى ان يغرق في وصف الطلال ودمنة
الرسوم وتعريف الدمن وصنعه الشيخ والقيصوم فامتثل ابنه داد ذلك المثال وصور له ذلك على احسن هيئة
وابو منال وهو انه استدعى بعدة اطباق من نقي الاوراق واجلها بالالصاق وجعلها رقعة الاشكال ووضع عليها
ذلك المثال وصور جميع تلك الاماكن وما فيها من متحرك وساكن واوضح فيها كل الامور حسما رسم به تيمور شرقا وغربا
بعدا وقربا جنوبا وشمالا انهارا واديا لا طولا وعرضا سماء وارضا مرا وجوا غبرا وخضرا سهلا مستهلا وجبلا لا وزكا
كل مكان ورسمه وعين طريقه ووسمه بحيث انه بين له فصله وعينه وابرز الى عالم الشهادة غيبه حتى كانه شاهده ودليله
ورايه وجهز ذلك اليه حسبما اقترضه عليه كل ذلك وتيمور في بلاد الروم مقيم ذكر ما فعله ذلك المكار عند تجهيز
الروم من العفو بالنار ولما صفا لتيمور شرب ممالك الروم من الكدر وقضى لكنون من افعاله العجب واهل الروم العجب
وجيشه من الغارة الوطر واستاقوا من المغانم وادى بسيله العرم وكان في الربيع فقادرك وشيخ الشتاء فقدم ولم يخ
الى رحمة الله المجيد السلطان السعيد الغازي الشهيد ابن مراد ابو يزيد وكان معه مكبلا في قفص من حديد وانما فعل ذلك
تيمور قصاصا لما فعله قيصر مع سابور وكان قصده استصحابه الى ما وراء النهر فتوفي معه في بلاد الروم في مع اق شهر
وفي هذا المكان توفي حفيده محمد سلطان وعزم على الرحيل وحزم احمال التحمل ثم جمع وجوه التتار وكان قد اضمى
لهم الدماء والبلاد وقال قد كان انا كافيكم بما صنعتم وما جاديكم بما فعلتم ولكن قد اضجرنا المقام ومللنا الاقامة
في مضايق الاودام فهلم نخرج الى الفضاء الفسيح ضواحي سيواس ومنتهى الناس ومثوى الاكياس فهنا لك نبسط الوالي
هذا الاقليم الوريف ونقرر كلا منكم فيه حسب ما تقتضيه راينا الشريف فانه لا بد من تفصيل جمله وامعان النظر
من كيفية تدبيره وعمله وحصر مدنه وقلاعه وضبط قراه وضياعه وحسبان قوانينه واقطاعاته والاحاطة بافراده
وجماعاته فان افضل لنا ما اجمل ووضح عندنا ما منه استشكل فحصنا عن بغيتكم ورجاءكم وقد وصلنا الى معرفة
انبادكم وترابكم وجمعنا ذوي ساداتكم وحضر ذعماؤكم واحصينا اعدادكم واستقصينا آباءكم واجدادكم واعتبرنا
اخوانكم واولادكم وقطرنا نسلكم واحفادكم وتحققنا شعار الروم ودثارهم وما ورثناكم اياهم وورثناهم ثم
نرضنا هذه المسالة على اعادة الرفس وقسمنا نفائس هذه الممالك على النفوس ثم رددنا اليها مكرمين وكفيناكم
وعبا لكم العيلة اذ كنتم عليها معولين وعلى كل حال فانا نفعل مع كل منكم ما يجب فعله ويبقى عليكم من افعاله
ما يخلد في بطون الدفاتر والتواريخ نقله وكل منهم ادناح لهذا القول وعول في هذه المسالة على موافقته
الرد ولم يعلم ما فيها من الغول فلما نوقعوا على هذه الحركة بنفس ما كانه لم يقع منهم في هذه الموافقه فكر
عدد نفذ سهم المالة مباينه فسار بالناس حتى بلغ سيواس فصل ولما برق دكام وكاب المتراكم في آفاق
سيواس ورعد وعن له ان يغري طايفة التتار بما وعد بلس جلسه عامة واقام من ذوائبة الخمطا نقه طائفة

ثم دعا من التتار الوجوه والروس والظهور والغروس ومن يخشى مضرته وتتقى معرته والمردة من شياطينهم
والعندة من اساطينهم فاستقبلهم بوجه طلق ولسان بالحلاوة ذلق واجلسهم مكرمين في مكانهم وناداهم
واسكانهم ثم قال قد كشفت بلاد الروم ونواحيها وتبينت جميع قراها وضواحيها وقد اهلك الله عدوكم واستخلفكم
وانا ايضا افوض ذلك اليكم واذهب عنكم واستخلف الله عليكم ولكن اولاد ابي يريد غير تاركيكم ولا يرضون
بان يكون نوابها مشاركيكم واما اصطهم فقد سدت فعالكم مع ابيهم طريقه فلا يجازيكم الي ثم بعيده علي الحقيقة
ولا اشك انهم يرابون صدعهم ويد ونجمعهم ويشتجون عليكم اهل المدد والوعد ويسلبهم بالاجابة كل
من يبلغه دعوتهم لانكم في زعمهم آل الغدر فيلبسون لكم جلاد النمر ويصلون لكم الجمر بكل آن ويثور فيقرضونكم من
كل جانب ويختطفونكم من الاطراف والجوانب لاسيما وبيدهم غالب الحصون والدساكر وتحت اوامرهم من بقي من
طوايف الجنود والعساكر فان كنتم كما اشتهر في الناس فوضا فانهم يخوضون في دمائكم حوضا فتقتلوا واسمعوا اذ كنتم
لو تعقلوا اولم تسمعوا • لا يصلح الناس فوضى لا سراة لهم ولا سراة اذا جهالهم سادوا • واما ملكتكم بيان
ولا الي في المدافعة عنكم بيان فلا بد لعقد امركم من نظام ولصلاة جماعتكم من شرايط واركان يجب القيام بها
اولا والسلم واول شرايط ذلك امام يرجع الي الاتباع بافعاله الخواص والعوام ثم بعد ذلك ترتيب الجماعة
في صف السمع والطاعة ثم وضع الاشيا في محلها وزمام المناصب والوظايف في يد اهلها وايصال كل مستحق الي حقه
وجمع الراي علي امر واحد باتفاقه فاذا اتفقت آراؤكم واستلفتا اهواؤكم وعظمت ابناؤكم وكثرت اعدادكم
وكنتم يدا واحدة علي من ناوأكم وانتصرتم علي من خالفكم وعاداكم وكان ذلك الشاهي ان لا يتمد اليكم بمكروه
ولا ياتيكم من خالفكم كيد ولا كدر وهذا انما يتم بالنظر في احوالكم والتفحص عن رجالكم ورجالكم وضبط
الاهبة والسلاح فان ذلك آلة الظفر والفلاح فليذكر كل منكم ولده واهله وليحضر خيله ورجله ولبئة
بعده وعدده وجنده ووالده وليعرض عروبته ان كانت ولا يستصحبها فقدها فمن كان محتاجا الي
شي اكملنا ومن كان معتازا الي ايصال شي اوصلنا واضفنا الي كل ما يجب اضافته فيحصل امنه ويذهب مخافة
فاعرضوا اول شي علينا سلاحكم فاعرض كل منهم اهبته وعرض عليه عدته وطرحوا في ذلك الجمع العظيم
ثم اركم فكان ذكا العقود العظيم كما فعل اول الزمان باهل مدينة بجستان فلما سلب تلك الاسود براثنهم وانيابهم
بهذه الاساليب وغلب واولئك الجواسر الكواسر علي منافرهم والمخالب واوطح صادم فكر المذكور في احشاء
عقولهم واتراك وصار يتمالك سما عزمهم الرايح وقد نحر سعدن القابح اعزاز كل من علي احد من التتار وانقيص
عدد بوثقته بقيد الاسار ثم امر برفع تلك الاسلحة الي الزردخانة وقد اشتغل قبايل التتار بجمع البلاد واسعد
الي الصوق وخانه فمن ذلك من اعضادهم وبشر من اكبادهم وقصم ظهورهم واشغل نادهم واطفاء نورهم ثم ملا في
خواطرهم بالمواعيد الكاذبة واستعطف قلوبهم بالاماني الخاليه واستحصهم بالاقوال المموهة والافعال اللتوة
وحال بهم الحال وامر في الحال بالمسير والترحال وقيل ان السلطان ابا يزيد قال لذلك العبد اني قد وقعت في خلالك
واعلم اني غير ناج من مخاليبك وانك غير مقيم في هذا الاقليم ولي اليك نصايح هي نخبة الذين لوايح
ولاهن لا تقتل رجال الاوهام فانهم دعاة الاسلام وانت والي نصرة الدين لا تنتزع انك من المسلمين وقلدت
اليوم امر الناس وصرت لبدنا الكون بمنزلة الراس فان حصل لو فرات شاقهم من تقديريدك بسط وتكسير تكن
فتنة في الارض وفساد كبير وثانيهن لا تترك التتار في هذه الديار فانهم مواد الفسق والفساد فلا تهمل امرهم ولا
تؤمن مكرهم فخيرهم لا يعدل شرهم ولا تندع على ارض الروم منهم ديارا فانك ان تذرهم يلاقوا منهم ويلهم
نارا ويجري من دموع رعاياها اودية فانهم بجوارهم على المسلمين وبلادهم اضر من النصاري وانت حينئذ
ودتهم حتى زعمت انهم اولاد اخوتك وبنو عمك وذوو قرابتك الاولي بجماعتك ونابيك ان تتعك بكل
سن ولاد لنيك ان يقول لك عم شديد معك علي انكارك المصيبة في اخراجهم واذا دخلتهم حسب ما اظهم
في ازاحهم وثالثهن لا تمدن يد التخريب الي قلاع المسلمين وحصونهم ولا تجلهم عن مواطن ركانهم وسكونهم
فانها معاقل الدين وملجا الغزاة والمجاهدين وهن امانة ذلك الانسان الظلوم الجهول واسكنها علي عقل برشاد
ونجها بقدر الطاقة والامكان ذكر ارتحال ذلك الغمام بسوقها عن بلاد ممالك الاورام وسار قاصدا
بلادا آخذا عن الشمس مسه الابهاد وقاد بحار التتار فكانا بحر امن الله تعالي بسعة بحار فمن لا يدخل قرية الا افسدها
ولا نزل علي مدينة الامحاها وبددها ولا يرعي كانا لا وثق ولا يجدب عن رتبته طاعته جيدا الا كسره ولا
يمتنع عليه شمراخ حصن متناغ الا فصم وخلع علي عثمان قرا يلوك جين وصل اليه ادزنجان وقرين من ولاية
وقاده بعض معان ومغان ورضاه بشمس الدين ولاه قلعة كاخ وان يكون من كل منهما للآخر قوح وطباخ
ذكر انصباب ذلك العذاب والبلاء علي مملكة الكرج وبلاد النصارى ثم لم يزل بذلك البحر الجلح حتي ادريج علي بلاد الكرج
وهم قوم يعبدون المسيح ملكهم غير فسيح ولكنه مصون بواسطة قلاع وحصون ومغاير وكهوف وجبال وحروف
وتلال وصروف وكل من ذلك اعصي في المنال من نفس كريم فيهم شيم الابدال ومن مدنهم تفليس وكانا اخذها
ذلك الابليس وطرابزون وآبخاس وفي الجنب الاختصاص ممتنعة هذه الاماكن عليه ولم تسلم قيادها اليه
فاقام يحاصرها وقعدنا قد هاوبنا فرها افمن ذلك مغارة بابها في وسط جرف شاهق امنت البوادق سالمة من العوابق
سقفها امنع من صواعق الغاسق وذيلها ارفع من ان تتشبث به علايق السابق فدخلها اخفي من ليلة القدر وعدم
التواصل اليها اجل من القمر ليلة البدر فاذنع بمحاصرتها والتزم بمضاجرتها واستعمل من فكر مهندسه وحيل
لا يعتري من الانكاد والوسوسة ثم انتج راي الشياطين وفكر الرضيين ان يرسل اليها عذابا من فوقها وان يحط ان
تلك الحماة الصامتة في الجراب بها من طوقها فامر ان يصنع له توابيت علي هيئة الزبابيات كانهن شياطين التتار
للرجال غلابات وادسهن بالسلاسيل الحكمة واوثقهن بالرجال ذوي الشكيمة واولاهن من تلك العلالي
اعلاهن من شواهق الجبال فتدلين بالهواء تدلية بهم العقبا فلان الغايب وادجفن من الجبال والرجال
الرغنف وصار لسان تلك الصقور والشواهين ينادي كل من رآه المريد والي الطير مسخرات في جو السماء

ما يسكن الا الله تعالى واذواباب تلك المغارة كثوهم بالنبال الحاده وكثفوهم بالمكاحل الطيارة وعادشوهم
بانواع الاسلحة وناوشوهم بالادهان والكلاليب المغلطحة فلا زالت الجوارح في الهوي حائمات ويتبعضن يقتلن
الي ذلك الركن حاميات عليه ولا يبرحن ستر سس اهله بمناير المناقيب ويتشبثن فيهم مخاليب الكلاليب
ويكره الناس مما يهم على الزلوج وتعيين في مذاقيهم بمن فيها من العلوج فلم يبق احد اولئك الخوارج الا ثبت
في بابه كاوبا الخارج ثم استعضد النفع والظفر واعتمد على الله ومن استنهض دبابته الي الركن ظفر فاختصنه
ساعد المساعي اوكتفه عضد المعاضدة وقبض على دسفه كف السلامة فنكصت الغادي على عقبهم
امامه ولم يزل دحين بتدمم حتى قتل وباشهم وشاد بديهم ثم ادخل دفعه فيها واخرجوا ما كان في خلالها
واسم هذا الرجل اسب ستة احرف ليس فيها غير متحركين اللام مضمومة والهاء والواو مفتوحه والالف
والسين والباء ساكنات واجتماع ثلاث سواكن في الفارسي كثير وفي التركي ايضا موجود ولكنه عزيز غير عزيز
ومن جملة هذه القلاع قلعة شاهقة حروف ذاتها كحروف اسمها ناطقة لا يعلو في فتحها الا ارتفاعها الغل وليت
لان اسمها كازعموا كل كوردتيت اي يقال انظر ارجع بمعنى انه لا ينال الوافد عليها سوي النظر اليها ثلاثه
اطرافها مبنية على تلك الاكام تحت على ما حولها من الهضاب فهي على الاعلام اعلام وطريقها في الوجه
الرابع وهو رقيق في سلوكها عسرة ينتهي بعد انواع المشقة الي جسر مقطوع بينه وبين باب ذلك الحصن حبالة
ارتفع ذلك الجسر سد دون الوصول الي الحصن الحيل واعاد كل من لا دبقلته من بينه فصح ان يقال للمتمنا
جبل فلما اطلع على حقيقة امرها وانكشف له ستور خبرها ابى ان يرحل عنها الا ان يصل الي عرضه منها ولم يكن
بالقرب منها مكان يترل فيه ولا برحل ذلك البر الطامي ويجوير بلنا كان حواليها حروف وهضاب غضون
جيشها كانها وجه شوهاء بنوع دوح محب عقاب في عقاب وطم منها في غير مطمع ونصب سرادقه بحيث
كان منها براي ومسمع وصاد من عساكر الاسود الجواد ربئا وبرنحصادها ما بين وادد وصاد ويرمقون
الجسر بالنهار فيامنون مكايد القتال والحصار لانه قد تقدم انه لم يكن حواليها مكان للقتال ولا محيص ثقاه
يتمكن منه للانتصال فكانوا يرمونها بالنهار على بعد بسهام الاحداق ويرمقون منها بنظرة من بعيد كما تنظر العشاق
فاذا اجنهم الليل غمروا الدجة غيبتهم الذيل لانهم لم يمكنهم حواليها مبيت ولا مقيل فقطع النصاري الجسر
ويرقبون اليه حاجاتهم بالحبل فلما لاح له منها امارات الحرمان وبان له انا سلطنه من فتحها قدمان كانت
واعلم شي في الوجود ممتنعا تاج مرام من عقيم زمان منهم الغرية على الرحيل ولكن خاف العاد فطلب لهذه المسألة
الدليل والتعليل ذكر سبب اخذ هذا الحصن المنيع وبيان ما جرى في ذلك من صنع بديع وكان في عسكر
شابان نديمان اشدان صديقان تشابهان في المطلق والخلق لم يكن بينهما في الرجوليه والشجاعة كبير وتجارد
في كل وقت في ميدان المناقب لاسترداد قصب السبق مكانا كلتي ميزان في مضمارها فرسي رهان فاتفق ان احدهما
صادف علجا من الكرخ في الجرأة كالاسد وفي الجثة كالبرج فنازله ثم قتله وقطع راسه والي جوره حمله فتخمر شأنه واعلى

على الاقران مكانه فاثر ذلك في نديمه فكان يتطح حيل ويرى ثم انكر في نفسه ويضع من بديد ويرفعه
وكان اسمه بير محمد ولقبه تبر فلم يرا اكبر من مراقبة ذلك الحصن ولا اشهر فاعتمد على الله سبحانه وحوله تحمل
ماله من اهبته وعدة ودصد بحثه في بعض الليالي ولطاني مكان خالي ولا يزال يترقب النجوم ويترصد عليهم
طوالع الانقضاض والهجوم ويسير ذلك الفتى بيديه ويدوع ويمشي تارة على بطنه واخري على اربع الي ان
طرح الصبح نقابه وسلخ الجو اهابه وربح النصاري الي كرسهم وتعاونوا على دفع جسرهم ظفر بير محمد الي
الجسر فقطع حباله وتابع عليهم من خيبته نباله ولم يمكنهم من دفعه ولا غير من موضعه عن وضعه فتوكلوا
عليه بالنبال والاحجار وادسلوا عليه من ذلك الشماء المدرار ولا يرد عما هو بصدده ولا يلتفت الي خيمه
ويتلقى ما يصدر من مراسه بالهم واحجارهم بالقبول على راسه وعينه ولم يزل على المكافحة والمناوحه
والمكاشحة والمكافحة حتى تعالى النهار وعلى الكون على ضاله املة الجب واخذ عين المكان الابهار
وكان المحاصرون لها كفوا عن القتال ويتمودوقد عزم كما ذكر على الترحال وكان ببرادقه منصوبا بمكان تعال
ناداه لسان الفتح وخاطبه منادي النجح لا تيأسن من مطلب قطع الودي اسبابه ان اغلقوا ابوابهم فالله يفتح
بابه فتراي على بعد كان على باب القلعة اناسا يتناشبون واشباح طائفة يتكالبون ويتضاربون فقال القبله
اي اولى النجده والعون انظر ما الاترون فانتهوا معي النظر ثم راسى عوانخي العسكر واتوني بحقيقة الخبر فانتدب
يستشرفون لذلك الخبر وينكشفون لسرايره سترا وهم ما بين عادمن النمر اعدي وبادمن الاسد جري وكل
منهم في عدوه وعدوانه   ولم يزالوا يجارون على ذلك ارسالا وبترا كانهم الشياطين تحاض وتاب وعداه
علم جراحقاد وكت مقدمتهم بير محمد وهو في غمار الموت بنادي يتوقد وقد صار لسهام غرضا وكاد من
ان يصير عرضا فلما راهم من بعيد عاش وحصل له الانتعاش وزال عنه الارتعاش وتلاحقت بهم العساكر
فكفت عنهم تلك الانسال الرعاديد وحين عجزوا عن دفع الجسر وولوا الاعقاب عن ان يدخلوا الحصن
ويوجدوا الباب فاختلط بير محمد معهم ودخل الحصن ومن ايساده منهم مد تقوي بالسيوف وحصوه
بالحجارة الحتوف وهو ما يحامي الا المدافعة ويجتهد في مراجعه المدافعه لا يتيقن ما يناله من رض الحجر وجراح
الحديد كانه مثاله عراة الغناء في التوحيد الي ان غشيتهم تلك الليوث واندفعت عليهم بصواعق الغضب
من سماء النجدة سيول الغيوث فغشيتهم سود المنايا بلا ايديهم وخلصوا بير محمد من ايديهم ثم قبضوا على النصارى
واخرجوا ما لهم فيا وحريمهم سبايا واولادهم اساري وحملوا الي تيمور بير محمد واخبروه بما قصد في ذلك وتفقد
وتفقدوا ما به من جراح اوي فاذا هي ثمانية عشر جرحا كل منها مايصمي فشكره على فعله ووعده بمواعيد خيره
واسلمه الخل العزيز وجهزه الي تبريز وامر بحسن الوصية به لمن هناك من النواب والرؤساء ان يجمعوا عليه كل الحذاق من
الاطباء وضرب من الاساتذة ان يبذلوا في معالجته جهدهم ويتوسعوا في ساير كدهم ويتنوقوا في المعالجة
تقسيم العلل والعمل فاشتملوا مراهمه وعالجوه بما امكنهم واناحوا العلل فاندملت جروحه وبرئت احسن مما كانت

فلما انفصل والي تيمور وصل جملة احد فواده ورئيس طايفة من اجناده وتقدمه علي كثيرين بعد ان كان تخلف
ومينو امير مائة تقدم الف **ذكر ما جرا للكرج مع تيمور شيخ العرج** وهذه القلعة والمغارة كانتا عين قلاع
الكرج ونادوا علامهم والبواني سرج تحين بلغت من وجوههم عيناهم تيقنوا ان قد نزل بهم عناهم واحاط
بهم عزاهم فانحلت قواهم وانخرمت عزاهم وقعدت بهم الحيلة وقامت عليهم القيمة وتيممت بهم الي جحيم الزبانية
فاستلهم السلامة وشال تيمور بحصول الفتح وانثنى عزمه الي استخلاص ممالك الكرج فانبثت شياطينه فيها
فمزقتهم مزقا وقد تقوت جياتهم فقا وجزتهم جزا وخلطت لحمهم اكفان المنايا بالسلاح فادشتهم شلا وكفا
بعد دا وتلا عليهم لسانا لا انتقام الوتر انا ارسلنا الشياطين على الكافرين تؤزهم ازا **ذكر طلب الكرج الامان**
واستشفاعهم الي ذلك الجان بخادم الشيخ ابرهيم حاكم الشروان فاستدركوا تقصيرهم واستنهضوا تيسيرهم
وتعلقوا بعهم تبل الاتباع ووصلوا حبل جيادهم تبل الانقطاع واستشفعوا الي الامان الامان واستمانوا
في خلاصهم بالشيخ ابرهيم حاكم شروان والقوا الي ايادي تدبيرهم الزمام ورضوا ان يكون نجا عتهم وانكفى
علي غير ملتهم الامام وجعلوا خطيب ذلك الخطب واستجلوا ما يتم لهم بعنايته من يابس ورطب وكان نداد
ذلك وجيوش الصيف بجمع الكرج تدنلت وجنود الخريف والشتاء بجيش تيمور تطالب وسلطان الاجود
في نداليا وصرد ودفع من الاغصان الاعلام السلطانية ونصب على تلك الجبال العساكر ثلاثة ريه والبس
سنن الغدير من نسج نسيم الاصيل الدروع الداودية وكان ما في الكون من جوامد ديوام من جملة عساكر تيمور
حام له او حام **قلت** واذا اراد الله نصرة عبده كانت له اعداؤه انصارا واذا اراد خذلانه من هلكه اجرى له من ما
لا نهارا فتري العقول تقاصرت عن وله وتريه في شوكة ازهارا فدخل الشيخ ابرهيم عليه وقبل الارض بين يديه
وحيا بتحية الاكاسرة من الملوك ووقف في مقام اصغر مملوك ثم استاذن في الخطاب واستطلعت فيه
الجواب فاذن له فقال ان عموم شفقة مولانا الامير وحسن حنوه على المسكين والفقير وشمول عاطفته للكبير
ورحمته المنيفة حملت المملوك على عرض ما عن له على الآراء الشريفة وهو انه بحمد الله تعالى المرام حاصل والمراد
على وفق الاختيار متواصل والولي محبور والعدو مكبور ودعية مولانا الامير في الشرق والغرب بالغة عن
الاستعداد في الضرب والحرب ثم ان العساكر المنصورة اكثر من ان تحصى وفيهم من الاسرى والمرقا الحال مامانات
الاحصاء وخصوصا جماعات التتار الذين هم في صدم الاداء دوا علما فوقهم دار البوار وتاخر عنهم البرد وكن
دون نفس خلطهم من العسكر والطرد فان استمرت الامور على هذا الدستور دقا الجليل وهلك الرقيق ودق العظم
وانطحن الدقيق وهذه البلاد بل وسائر الاقاليم بحال الاعمار شان تستقيم وانتقده ما هاهنا الهجرة والشفقة علوا
ما لمولانا الامير على مملوكه من الحنو والشفقة تراموا والعلة الجاورة على المملوك وحجا من الصدقات الشرهه
ما يرجوه الفقير الكريم المحتاج الى الصعلوك ومهما سنحت المراسيم الطاعة تلقاه كل من المملوك وهؤلاء الجماعة
نه للمراوامره الشريفة بالسمع والطاعة ان كان المقصود جمع مال فالمملوك يقوم به على كل حال وان للملوك

ما لا الا من صدقات مولانا الامير وما قصد له المملوك الا رفع الكلفة عن الجانبين وتيسير تيسير الامر الحقير
ورعاية لحق الجوار عملا بقوله صلى الله عليه وعلى آله وسلم ما زال جبريل يوصيني بالجار والراي الشريف اعلا
فامر تيمور ان لا يخيب رجا المملوك وان يجاب **اجابة سواله** وطلب منه مالا عريضا سواء كان من ماله من امواله فقال الاخ
ابرهيم انا به زعيم وابلغ ذلك الي خزانته اتم البلاغ ثم رحل واكمل شتويته في قراباغ وذلك في سنة ست وثمانمائة .
ذكر رجوعه الي اوطانه وقصده بلاده بعد استحالة فساده ولما ذبت ماشطة الكون عروس المكان واقام مزني
الجمادات قوام الزمان وتمجت القوى النامية وتفتحت الذري السامية ووثبت الجمرات ودبت الحشرات
تحرك الرحيل لذلك الافعى وتفتت عن هوام اموات الزمهرير من احياء عساكره فاذا هي حية تسعى وثغا الكوس
يجاوب صدا الرعد القاصف ولعت رايات اللبوس فانعكس منها ايماض البرق الخاطف وعرض نبوله في الترويس
قاماط بالا قواد قوس قزح وسير خيوله في الوعر فجللت كتائب الكتائب تشقق الورد والريحان جاير في ذلك
البر المتفرح ومارت الجمال الغرت الجبال من الحجاب وسارت اليرعال الصعد القنا من النقع الضباب وخرجت
الذوابل فاذا بطيب الاغصان متمايل وفوق القواسد فنا بادئ الفصيل زهت الجبال وتقلقلت الستة
الغابر والمنازل برزت عذبات العذبات ونشرت اعلام الكتائب الكتائب فانبثت اشاهيد الازاهر على عتبات العقبات
وعلى الجملة فان الربيع حاكى برقه ورعوده صواعقه ومحايله ودوا به ذوابيه وغادقه وبركامه قيامه وبشفا
اعلامه بانجان الزهر اعلامه وباغصانه رماحه وهواصف ازهار بهيه وبالحه وبحكايه السود كتبه الخضر
بازهاره الزرق زرادقه الزهر وبسيوله المجافه سير محافله وباضطراب عرباته تموج حمايله عند هبوب
اسايله واستمر تيمور في ذلك القرار والزندقا قلوبا لبال الفارغ الي سمرقند فسار دوالسرور وثديه والحبور غرب
والاثر عناق والنشاط سايره وبين التفريط والافراط موارده ومصادره حتى قطع ولايات آذربيجان وتل
ركابه بممالك خراسان وفي خدمته ملوك الاقاليم وارباب الجان **ذكر نهوض ملوك الاطراف لاستقبال ووفود
عليه من نهر المحيط لهجوم ماله** ولما تساعت اقطار البلاد انه قصد الاوطان اقبلت الملوك اليه من اطرافها والمرازب
من اكنافها وسارع الي استقباله المدان والجحاج وبلاد ما وراء النهر وغيرها البراق والمراج ونطاير اليه
من الاقاليم اساطينها ومن الولايات والثغور ملوكها وسلاطينها ومن كان مرابطا في ثغرا ومواظبا كيدا ابتعاسه
اوطلبه ادنى يتباشر ويتقدم اقدامه ويظنون به ما فتح عليه من هلك وغزاة وحلمه وكرجه وشامه ومقيدون
التقادم والحمولات ويطيقون الضيافات والاقامات ثم ارد فهم السادات والعلماء والمشايخ والكبراء ورؤساء
المرازب ومواين الروسل لعمل بيت كل واحد منهم نمتا ويامن يخضع بالسمع والطاعة اجلا لا وعصنا ويمهد له بما
يلا قواعد مباني فلا ترى فيها عوجا ولا امتا ثم جمع كلا منهم بما اقتضاه رايه ولحانه ووصل الي جيحون وقد اعدت
له السفن والمراكب فجاز فخرج اهل المدينة للاستقبال وكل منهم منشرح البال ملتئم الحال فدخل سمرقند اوايل
سنة سبع وثمانمائة ومعه من طوايف الامم اثنان وسبعون زمرة واكثرهم تدرئيه ومرجيه ثم اذن بمن الخانين

العساكر تفرقت والطوائف جند ما وراء النهر تمزقت **ذكر توزيع التتار ارسالا شرقا وغربا جنوبا وشمالا**

فلما استقرت به الدار اخذ في توزيع التتار فكانوا ذوي عدة وعدد ونجدة وشدة فخيف سلبهم عدتهم وكسر شوكتهم
وشدتهم ولكن بقوا الله عدتهم فخاف لذلك نجدتهم فشتت جمعهم وافرق من اجتماعهم ربعهم فبددهم في بيدا في
وبطاح ووزعهم في قفار ونواح وبددهم في انظار دغيا ودراح وبددهم في انظار كاه ونواح فبدد نظامهم
اقوام الثغور واوجد بجهودهم ابواب التي دخيه وطائفة الي كاشغر وهو بين حدي الخطا والهند احدا الثغور ووجه
فرقة الي ذوين في وسط بحيرة تدعي ايسي كول وهو ثغر بين ممالك تيمور والمغول فساعدهم بعض السعد فانقطعوا عن
امنيتهم اليه كما انقطع عما يضاف اليه بعدما تعبوا منهم سنين ولم يلووا واخذوا من صوب الشمال دخرجا على الدشت
والي ابد كانم اصناف سايرهم وقبايلهم وعشايرهم من كل خربين اقاء الي ادغو نشاء وحجزهم بعزم وحزم
الدشت وحدود حوادهم **وهذا كان مجري ما بني عليه امام امره** فانه كان من الشياطين الغتالة
وذي المكر واللعب بالناس كذلك الحالة فكلما بني في قطر قلعة او استولي في ثغر من ثغور المخالفين على بقعة
انزل بها من العساكر من هو في تصرفات تقابلها من الحصون والدساكر ونقل اليها من اهلها من الرجال الذ
كان في الشمال الي اليمين وان كان في القبلة الي الجنوب فانه استولي على ملك تبريز وما والاها استناب
فيه وان لصلبه امير انشاه وامتد من الجغتاي بطائفة غلاظ شداد منهم خدايداد اخو الله داد الي اطراف الخطا
وتركستان طوايف من عسكر العراقين والهند وخراسان وولاسما منه بالكوتي الذي اخذ من الشام بينا بتعتد
سيرام بخوار بعة ايام وهما كورتان مختصرتان ورايهم من معاملة تركستان وهما كانا اقل من ان يذكرا فضلا ان
احكما ما وامرا وانما فعل ذلك لينشروا في اطراف الممالك انه عنده من رؤساء الشام جماعة من اعيان الاعلام وانه في
ممالكه من الخدم رؤساء الامم حكام العرب والعجم وان ذلك الطرف جاد وسطا وملك ما بين الشام والخطا
ثم اخذ يتفقد ما حدث في غيبته من امور بلاده ورعيته ويتفحص عن قضايا الممالك ويسلك للوكها المسالك
ويدبر مصالح الاطراف والثغور والاكناف والجيوش ويراعي احوال الكبير والصغير ويتعاطي مصالح الفقير
والفقير ويضع الاشياء في محلها ويرام المناصب والوظايف في اهلها ويبادر كما قال الشاعر **شعر** فقد ذكا وشروا انهن
ما كان اغرته بالوعد والنقل نعام انهم تواعدوا فلا واي بذلوا الامراء والعمل واحذر في السادات ويكرم الاولياء
ذوي الكرامات ويجل العلم واهله ويعلي الفضل وينشر محله ويقلع المفسد ويقمع المارق ويخنق الزاني ويصلب
السارق حتي استقامت في دعمه امور السياسة وتمت على قوادات جنكيزخان قواعد الرياسة **ذكر ما ابتدعه من تكرار**
وليمة خانم بنات ووافي ما استقام واليدوفاته ثم شرع في تزويج حفيده الوغ بيك بن شاه رخ ابنه الذي
هو في يومنا هذا عوضه اربعين وثمانمائة حاكم سمرقند من قبل ابيه فامر اهل المدينة ان يسرعوا في الزينة وان
يرفع عنهم الكلف والمظالم ويعفوا من المطروحات والمغارم ويبسط لهم بساط الامان ويتماثل الكبير والصغير
والرفيع والوضيع منهم بالفضل والاحسان وانه لا يشهر في ممالكه سيف ولا يجري ظلم ولا حيف وان يخرجوا ذخايرهم

الي مكان طويل من صواحي سمرقند يدعى كانكل هوا اذكي من المسك وماؤه احلي من القند كانه قطعة من روض
الجنان يقال عنها انها فما رضوان **تلت** رعي فيه غزال الترك تيها فصار المسك بعض دم الغزال واتح هوائها ألطف
من نسيم السحر ودرا نع مائه اعذب من ماء الحياة منا بلا كدر وقفا رد يد طيور ما الذ في السماع من ساز الناي على الوتر
تلت بساط زمرد نثرت عليه من الياقوت الوان الفصوص **وتلت** كان مدودا لازهار فيه ووادي يحمله تحشد
معادن لجين وعقيق ومرجان وياقوت وعسجد نهلي حشوها سلسبيلت وهو وضمنها بنو سندلا اراد الروض يحلو ماحيا
نفاع لها اكفت مد بهيد صناع القوة الخيالية يتعلم خلط اصباغ النقوش من تصاوير انامل وموا شطه عرايس
الجمال تزين على قوا الكمال من تخاييل تصاوير **تلت** كان ذبابها وتمحفة حتم بانواع الحلي مرضع انمل من انامل
حريص طامع فيها غني كريم نافع ما تلذ الابصار والبصاير من غض شباب ذاو وذا هو ساعد الدهر بوجه
بسيط واد بكامل وعمر طويل ومال وافر وهو احد الاماكن المذكوره والمنتزهات التي بالنزاهة والرفاهة
في الدنيا مشهوره ومبدا السعد الذي جهاته بالنعم موثقة موفوره **تلت** شقايقه خدود باضراب تجشت من سواد المقلتين
عساكر تيمور مع انها البحر المتلاطم فيه تتناهي فسراداتها في قطرهن اقطارا اليه عم امراء الملوك والسلاطين وارباب
التجار من الاساطين ان يخرجوا اليه وينزلوا عليه وان يزين كل منهم في ذلك البرح مقاما ورتبة بمنه ومنسبه
يطاه ومأمنه مما اراد ان يظهر ما امكنه من تجمل وتحسين ويضرب ماله من خيام وقباب متكلفة بانواع النقوش والتزيين
ثم رتب منزه وانهم من الكبراء والاعيان ورؤساء الامراء والاعوان في ذلك الروض الاريض والمرج الطويل
العريض فاخرج كل منهم ما حواه وكان نظراء لينتظروا ما تقدمت يداه وفاخر ذلك الفخار منهم وباهي واستقصي
في المباهاة والمفاخرة وتناهي نشروا ما طوت صحايف ايامهم على جمهم ايا ... وجلت آثامهم من طرايف
اطراف الاقاليم والامصار وتحف جواهر المعادن والبحار ونفايس ذخاير فنيوا عليها النفوس والعبوا الاعمار
وعرايس ذخاير سقوا عليها الكوس وخرقوا الاكياس مما اذا على تلك الروضة الخضراء بالانجم الزواهر
واذري منظرها البهيج سرايا السرادقات الي ان الرايي ازداد حسن حديث ذلك المكان ونمي وعلى قدره بهجة كل اذمن
ودمام امر ببرا فعاته فجعلت مركز تلك المدائن ونقطة تلك الافلاك المدار وهي سور محيط مضروب على
ماله من خيام وقباب منصوب له باب واسع يدخل فيه من دهليز شاسع الي ما به من معان ومغان وله قربان
شامخان تنكسر لهما الرؤوس وتذهل عند مشاهدتهما النفوس ولاجل هذين كان يلقب ذو القرنين ونصب له
داخل هذا الجناب عدة من الخيام والاخبية والقباب من جملتها فيها اعلاها واسفلها بالذهب زركش
وظاهرها وباطنها بجنا الزينة رشش واخري كللها بالدر ومحوكه وبانواع النقوش والوان الاصباغ مبتكة
مشبكة واخري من فرقها الي قدمها مكللة باللآلي الكبار التي لا يعلم فيها احد الا عالم الاسرار واخري
مرصعة بانواع الجواهر على صفايح الذهب مدهشة للابصار والبصاير جعلوا ما بين ذلك سقفا فيه
ومعارج عليها يظهرون وليوتهم ابوابا وسررا عليها يتكئون ومن ذلك الاروقة المنقشة ورواقات الاخبية

المزركشة والقماطيط والابنية المدهشة وفيها مراوح الخيش الجالبات لبرد العيش والمناظر والمراقي والمقاعد
والمغاني واظهروا الذخاير الغريبة وارخوا على ذلك الستاير العجيبة ومن جملتها شادروان كان اخذها من
خزانة السلطان ابي يزيد قطعة واحدة عرضها نحو من عشرة اذرع بالذراع الحديد منقشة بانواع النقوش
مرصعة بالنباتات والبيانات والعروش واشكال الهوام والطيور والوحوش واشخاص الشيوخ والشبان
والنساء والصبيان ونقوش الكتابة وعجايب البلدان والعروق اللاعبة وغرايب الحيوان بالوان الاصباغ الباهرة
في احكامها واجادتها احسن الابلاغ كان صورها متحركة تناجيك وثمارها الدانية لاقتطافها تناديك وهو
الثاني اعجب عجايب الدنيا وليس السمع كالراي ونصبوا امام سرادقاته بمقدار شوط فرس الصيوان الذي يجمع
المباشرين ونقيه وارباب الديوان وهو جتر عالي الذري شامخ في الهوي نحو من اربعين اسطوانة وعواميده وسواد
شدوا عليها اركانه وسندوا بنيانه يتسلق الفراشون الي اعلاه كالقرود وكانهم مسترقوا السمع من الشياطين
المرد ويتعادون على سطحه حين يرفعونه بعد بطحه شعر واخرج اهل المدينة ما عندهم من تجمل وزينه ونفيس
تحف تلك السرادقات علي منظر البصر وما ترك احد من اهل البلد فيما وصلت اليه القوي والقدر واجتهد
كل ذي حرفة فيما يتعلق بحرفته وبالغ كل من ارباب الصنايع فيما يتعلق بصنعته حتى ان تاج القصب اخرج فارسا كمل
لاهبته واستقصي في اكمال هيبته حتى اظافيره وعدده واستوفي دقايق ما يتعلق به من الالات كقوسه
وساير الاستعدادات كل ذلك من القصب ورفع ذلك في مكانه من غير تعب ونصب وصنع القطانون من القطن
ميدنه رفيعة محكمة بديعة ذات قد رشيق وصنع وثيق ومنظر انيق يرمي من جسم يسمو على الحدود وكمال قوام يعلو
على القصور ونصبوها فصارت بحسنها تسترق النظار وبعلوها قامات تهتد في ذلك الهمة المذكورة حتى غلب على النار
وعلى جوامع تلك الابنية منارة ولذلك اهل الحرف من الصواغين والحدادين والخفافين والقواسين وساير
الطوايف وارباب الملاعب واللطايف ولقد كانت سمرقند مجمع الافاضل ومحط رحال اهل الفضايل فزينت
كل طايفة ما اخرجته على حدة في مكانه امام سرادقاته وصوان ديوانه ونصبت وراء ذلك كله الاسواق
وضربت بين الناس بوقات الابواق ودقت الطبول وجياد الخيول بالخز لباس واطلق عنان الرخص والتمتع
بانواع الملاهي والملاذ للناس فصادف كل طالب مطلوبه واجتمع كل محب معهم مع محبوبه من غير ان يتعدي احد
على احد او يستطيل احد على من يكون على ادني من يكون من الجند واهل البلد او يجتري احد من شريف على وضيع شعر
ولما استتب الامر على مراد تسويل تربيته واخذت الارض زخرفها وازينت من جلق واهل مدينته توجه ذلك
المرج على وقاره وسكينته وخرج على قومه في زينته ثم امر ان يجري يواقيت الصهباء على زبرجد ذلك المرج الاخضر
وسلبها لكل ناظر وعام فسبح في تيارها كل خاص وعام ودارت في حماة تلك الارض للسرور افلاك وهبطت
في وجهها بانواع اللذات من افلاك الملاحة املاك فاصبحت تلك الاسود الخوادر وهي ظبا جوادر وتنزلوا من
جحيم المنازلة الي نعيم المغازلة وتبدلت تلك الغلاظة والكثافة باللطافة والظرافة واصبحوا بعد بوارم

يتحاورون ويمعون ما تلفه بحاورون   نحن الظلوم من سيف الوري باسم عدلنا فلم ينثبت مستغيث بعتد
سوي قلب حب صاد طول لحود ومحض بخيل اداء ردفا غيد فما صار يصول سيف الا ان كان صارم لحظ وهو مع ذلك
مكسور ولا يجول نايل الا ان كان دمع تمد وهو في ذلك العشاق مهصور وصرت لا تري الا عودا يغزل او يغرد
او قدح اير وقا ويرفق او شاربا يغرد او شادنا يهرب او جارية تسقي او ساقية تجري او ورد خد يعشق او كامن
ثغر يرشف او غصن خضر للعشاق يقصف او فرص عيش تغتنم او لسان حال ينشد ويترنم فبربيع الوصل الذي انه للبلبل
ومن تجري الصبا الروض تجري الورد ورد ترت الانهار والاغصان مالت للتجود واجتمعت في رياض حسنها بيبوا الرحيق
فالسحاب والغيث فيها بالحيا استرى بجود   ثم الدر علينا منه بلون الغمام   فوق صحن سندس فيه بالياقوت جام
وثغر من عقيق زانها حسن ابتسام   وعيون من لجين باطرات للانام   وحصون الروح حفت بانواع النقود
طير هاتيه غنا اذ قد علا عودا وطاد   وشذاها ضاع فيه المسك مات الشاد   والصبا اسي عليلا في رباها حين ناد
جنة الفردوس فيها وجه بدري يجهاد   واصبحت جنات عدن تشتهيها الملا   بالماس عشر حاث ابراع الهنا
ليس فيها غير لثم وارتشاف واعتنا   وكؤوس دايرات وغناء وغنا   لو رآها زاهد من ريحها كان انثني
لو ديعه عندها من زهده الا الجحود   ثم نديم عاطي مع اللهو لايلوي لحزنه   كاس تحيش نجوي في زنجها صرف الزمن
الطلا والملد والخضرة والوجه الحسن   لا تطع في ذا عدولا انه جن   في حيا غلمان لا تقتل ودود
تحصل الامن والدعه والفراغة والنعمة ورخص الاسعار وصفاء الاوطان واعتدال الزمان وعدل السلطان
وعم الابدان وصفاء الوقت وذهاب المقت وحصول المطلوب ووصال المحبوب نظم وعد الناس يتيمور المتطاول
والتقول له في ذلك العرس من الابنية والعظموت والسطوة والجبروت شئ لم اظنه حصل لاحد من الخلفاء
المتقدمين ولا يقع فيما بعد لاحد من المتاخرين وان كان المامون زين تحت ليلة عرسه حصيرا من ذهب
ونثر على راسه اللؤلؤ وصايف وبنو عبيد اكل منهم المنتخب فلم يلتفت اليه ولم يلتقط من دره ولا بين
يديه حتى قال الله ابا نواس كانه كان حاضرا حيث قال شعر كان صغري وكبري من فواقعها حصباء در على ارض
من الذهب لكن تيمور كان في عرسه ذات بنات الملوك وصايف وبنوها عبيدا كل منهم في مقام العبودية وقف
واجتمع عنده قصاد الملك الناصر فرج من مصر والشام ومعهم الحمل والتقادم ومن جملتها الزرافة والنعام
ورسل الخطا والهند والعراق والاشت والسند ويرهدي القرغ ومن سواهم وقصاد كل الاقاليم اقصاهم وادناهم
ومن كل مخالف وموافق ومعاد ومصادق فامر والجميع حتى شاهدوا عظمته وعاينوا جبروته في ذلك
العرس وابهته وباشر ذلك على تلك الحال الاغان المكالدولا يخشي الوبال شعر قرير العين لا يرجو الهنا
خلي البال لا يخشي معادا يتناول المحرمات ومجاهر ويروح عنه سيتها وقبحها بها امرهم جماعته في ذلك اشكوه
يتناهون في كل قبيح عملوه ولا يتناهون عن منكر فعلوه شعر تبذل من نعف وهتك جرمه احل بها ماحرمته الشرايع
وحمل يديه عن الملوك والامرا وسلاطين الافاق والكبراء وقواد التوامين وزعماء الجيوش والمقدمين ولبنيهم

الكاسات بيده، ويجعل كلا منهم محل اخيه وولده ويخلع عليهم الخلع السنيه ويجزل لهم المواهب والعطيه

ويجلس كلا منهم بجنبه ذات اليمين واما ذات الشمال فانها للنسا، وللخواتين فان النسا، لا يستترن من الرجال

خصوصا في مجلس الاجتماع والاحتفال واستمر في ذلك بين خلف وقانون وعود ودف وغنون وناي ورقص وطرب

شادٍ مجيد معرب وساق فاتن ودهر مواتٍ وهوىً متبع وامر مستمع وشمس تدور على نجوم وبدور وكاس تملا وتفرغ

وامر يمضي وليل تبلغ حتى تحفه الطرب والبطر واستفزه النشاط والاشر فنسج الدهر انا سنعضك ومد الى حله

اليد ين تعاضد المعاونه وقعا ونواعي معاضدة وحينا استوى قالصاها وفي بينهم بشيبته وعرجته وانقل

ملتمع ومن عجب الدنيا اشل مصفق واكمه قوال واعرج راقص تنثر عليه الملوك والكبرا ونسا السلاطين والامرا

الجواهر واللآلي والفضة والذهب وكل نفيس غالي ولم يزل على ذلك حتى استوفا من اللهو حصته ودخل العرب

منقصه وانقضت تلك الامنيه وتفرقت تلك الجمعيه شعر ما كان ذلك العيش الا سكرة لذاتها رحلت وحل خمارها

نصل ولما بلغ من دنياه المرام وانتهى امله الى الكمال والتمام وعرج فيما يروم الى معارج وصعد في سلم ارتفاعه على

الدرج تقارب بدر عمره الاول وشمس حياته انتهوا وشفعة الزمان بهم اتماه فانمحى ونادا، بلسان فصيح لو يسمع

العرب ابيات الا انما شعر وما الدهر الا سلم فبقدر ما يكون صعود المرء فيه هبوطه وهيهات ما فيه نزول وانما

شروط الذي يرقى اليه سقوطه فمن صار اعلى كان اوفى تهشما وفا، بما قامت عليه شروطه فافاق من سكرته وعاد الى

عكس ما دعوى وما ادعوى وعلم انما اضل قومه وما هدى ودرى انه تدفرط في امر الرياسة وحط من جانب

الايالة والسياسة وانه سام الملك خسفا وساير السلطنة وجد عليه ما به طريق في التغير فاخذ يتدارك ما كان

فرط ويطلب التعويض عما فيه فرط ذكر بعض حوادث متقدمة تتعلقات ذلك العابث وكان قد بنا في الجنب

جامعا للبصيرة مرتعا وللبصر بالتعجب في حسن بنائه ونقشه من الرخام الابيض كبساط فرشه فاعجبه شكله

واراد ان يبنى له في سمرقند مثله ففرز لذلك مكانا في ترهه ورسم ان يبنوا له جامع على ذلك الطرز وان يقطع له

احجارا من الرخام الصلد وفوض اس الى رجل يقال له محمد جلد احد اعوانه ومباشري ديوانه فاجتهد في بنيانه وتشييد

اركانه واستفرغ جهده في تحسينه من تاسيسه وتركيبه وترتيبه وتزيينه واعلاه اربع منائر وتناهى فيه ابهة المدائن

والاستادين وظن ان لو كان في ذلك احد غيره لما قدر ان يصنع صنعه ويلبي سيره، وان تيمور سيشكر له صنيعه

ويبذل له عنده بذلك منزلة رفيعه فلما آب من سفرته وتفقد ما حدث في غيبته توجه الى الجامع لينظر اليه فبمجرد

ما وقع نظره عليه امر بمحمد جلد فالقى على وجهه وربطوا رجليه ولا زالوا يجرونه وعلى وجهه يسحبونه حتى تعضو على ذلك

الحال واستولى على ماله من اهل وولد ومال فاسباب ذلك معتمد ان الملكة الكبرى وامراة تيمور العظمى امرت

ببناء مدرسة وانتقى المعارية واهل الهندسة ان يكون في موضع مقابلة لبناء هذا الجامع فشيدوا اركانها ومدوا

بنيانها وعلوا على الجامع طباقها وحيطانها فكانت ارسخ منه تمكينا واشمخ منه عرنينا وتيمور كان نمرنى الطبع

استثنيا الوضع لا يكبر عليه راس الا شدخه ولا يجتر عليه طير الا نفخه ولذلك كلما اضيف اليه وعول في النسبة عليه

فلما رأى قامة تلك المدرسة استطالت وعلى قبة جامعه ترفعت واستطالت فغلا صدره غيظا واشتعل وضلع مباشر

ذلك ما فعل فلم يبادر فيما امله سعده ومن الحكاية مقدمة لما نذكر بعد شعر فان هذا الجامع كما جعه لحالت

ورنا الاحجار بجوانبه وتناقلت على غواربه ومناكبه ودقت عقود طاقته على حملها ودقت قولا لسان سقفه اذا اثقلت

ثقلت وما امكن تيمور الاشتغال بهدمه ثم احكامه ونقض بنائه واستيناف ابرامه وطوى ثوب عادته على فنى

واستبقى خشباخشبه على وهنه وكسر لكنه امر خاصته وذويه ان يجتمعوا فيه ويجمعوا فيه واستمر ذلك في حياته وبعد وفاته

كانا ما اجتمع فيه الناس للصلاة يرقبون من تلك الحجارة ما يهبط من خشية الله وصار تلك الجبال في تلك الحالة

يتلو واذ نتقنا الجبل فوقهم كانه ظلة فرفي بعض الاحيان وتدغص بالناس ذلك المكان واخذ كل منهم حذره

سقط من حجارته من اعلاه شذره ففر كل من كان خاشعا وانتقضوا الى الابواب وتركوا الامام قايما وكان من جملتهم

اسوار اعدا الاكفا، والاندادفلما اطلعوا على حقيقة الخبر تراجعوا ونال بعضهم الحزن لما قضوا المفروض والحرم

في الارض قال الله داد وكان من الدهاة ذوي الاكياد والاذكيا، جولوكيه الخازي ما به شوط بالفلوت

ينبغي ان يلقب هذا الجامع بمسجد الحرام والصلاة فيه صلوة الخوف قال لي ايضا الله داد وقد فهم معنى هذا الانشاد

ينبغي ان تنشد في شان هذا المعبد ويكونه رقم طرازه ونقش جدره ومجانه شعر بهمتك تجي بمحاسن جناية واستجد

غير موفق له كعطبة الايتام من كد نحها الك الويل لاتزني ولا تتصدقي نصل ولما كان تيمور بيلاد الروم بيلاد

كانا استخلاص ممالك الشرق في فكره يجول وقد ذكرانه ارسل الي الله داد يتوصفها وضاع تلك البلاد ولما

انكشفت له احوالها وتبينت له قراها ومضافاتها واعمالها حتى شاهدها بعين بصيرته واستقرب كيفيتها في

سريرته جمع تلك النواحي رؤس تلك النواحي ومن جملتهم بردي بك وتنكري بردي وسادات والياس

خواجه ودولت تيمور مع زيادات واضاف اليهم طوايف من الاجناد ودسهم ان يتوجهوا كلهم الي الله داد

وان يجهز الله داد امرهم ويتوجهوا فيبنوا قلعة تدعي باشخرة عن اساد منهم عشرة ايام ومن متعلقات المغل

العظام وكانت امورها اضطربت ولكونها متنازعة بين مملكتين خربت فتوجهوا الى تلك البلاد بعساكر جرارة

واشتغلوا على خلاف عادتهم بالعمارة وكان توجه هذه الفئة في اواخر سنة ست وارايل سنه سبع وثمانمائة ليريد

بذلك ان يكون لهم معقلا وعند توجههم الى الخطا وايابهم ملجا، وموئلا ولما احكموا اساسها وصففوا انواع

بروجها واجناسها وصففوا حجارات الاساسات افقاتها ورفعوا على اعلام الاسوار اعلامها ارسل اليهم مرسوما

انهم يرجون امرها ويتناسون ذكرها ويامرهم فيه بالرجوع والاشتغال يتعلق البلاد بالزروع بحيث انه

عاد الدرس والرياس من اهل القرى والامصار والمشتغلين بفنه الزراعة والمساقاة من فلاحي الاجناد والاكابر

واهل الزرداقات والاكاره من حدود سمرقند والى الشاه يتركون سايل المعاملة والمباينه ويكونوا

الحجث قولا وعملا في درس المساقاة والزراعه ويؤدون في جماعاتهم ان يقيم كل منهم في الزرع صاحبه

وان اضطر احدهم ان يترك صلاته فالحذر والحذر ان يترك فلاحه ودام بذلك ان يكون لهم في سفرهم غلال

وان يقضوا لهم في الدرب تفثهم وخفيتهم اذا تركوا العادة وقصد كل من الامراء وذويه واشتغلوا باستفراغ الجهد
والبداد واجتهدوا في احياء جميع الموات كادرسم واثار فما فرغوا من ذلك الا وقد طوى الطيف بساطه ونشر
وايد الخريف على العالم اعلامه وانماطه

ذكر عزمه كان كان على الخطا وتحببه سكرة الموت بالحق وكشفه عنه الغطا

ثم انتقاله من سفره الى مستقره فلما اتاق لتخفيف ما كان عليه من التوجه الى الآفاق وقصد الحواشي والاطراف
واستخلاص الممالك والاكناف وصرف عنان الذهاب نحو الخطا على عادته وكان ذلك عين الصواب فارسل
الى امرا عساكره ان يتوفروا ويأخذوا اهبة اربع سنين واكثر ويتجهزوا لذلك كل امير عن دستوره وشنت
بافراط سامعه اذا ان تبوطها وحل كل اسد جوزا عناده واستطوحبي نبيه واعد كل ثور وسنبله زاده ودلو بقيه
ودب كل عقرب منهم وبيت السرطان وانسابوا انيابا لحرشيفي مجاد العدوان محاذيين مظلم لعباد بلا كفه
ولاميزان فابرد مدان القوس سهم برده بمرموصا في كل صاخ بجيزان جند الشتا على عالم الكون والفساد فانغ
فليستعد له الكفاة وليجدوه الحراة ولا يكتفوا في كفه بما فاته فما كل كان له كفوا الا انه في هذه المرة آية من آيات الله
فلا تغفلوا ايات الله هزوا وان تصلوا بقدومه تبريدا لانفاس وتشويط الانوف والاذان واسقاط الاكاع
بالراس وان نصل الخريف رايد جنوده وقايد بنوده وانموذج طلعته وعن مجي عين غلته وعنوان مكاتبته
ومقدمة كتيبته تمد بحر بعواصف رياحه البارده وخيم على العالم بجام غيومه الصادرة والواردة
فارتعدت الفرايص من دبيبه ولاذ كل من الحشرات بقعر جهنمه خوفا من زمهريره وخمدت النيران وجمدت
الغدران وارتجفت الاوراق ساقطة من الاغصان وخرت على وجهها الانهار جارية من الانجاد الى الاغوار
وتخيلت الاسود في اخيابها وتكنست الظبا في اكناسها وتعود الكون من آفته واصفر وجه المكان من مخافته
واغبرت خدود الرياض وذبلت قدود الغياض وراح ما كان بها من النظرة والارتياح واصبح نبات الارض
هشيما تذروه الرياح واستمع تيمور لغطات هذه النسمات واستبرد نفثات هذه النفحات فامر باعداد لبوس القباب
واستعداد بركستوانات الجباب واتخذ لصفاح الجمد وسهام البرد البطنات الدرق ومن الفراء الزرد ثم صاغ عن
ملاقاة الشتاء مضاعفات اللباس وافرغها على قامة عزمه الثاقب وامدها من كافات كفاياته [illegible]
الى كلام وملام واشكو الى الشتاء بما الابسه واعن من كل كاف ولام وقال لعسكره لا تكترثوا بشان الشتاء
فانما هو برد وسلام وحين اجتمعت عساكره والشتاء سوء ودا وامر امراءه ان يصنع له خمسمائة عجلة وتضبب
بالحديد ليحمل عليها اثقاله فبادر والشتاء متوجه بالدخول وادورد بانقطاع جرائد عمره من ديوان البقاء الوصول
برز في شهر رجب وقد اصبح البرد عجيبا واي عجب وسار ولا يرق لرقة ولا يرثي لجسد من البرد محترق فوصل في سلخه
الى سيحون وقد تجمد وبنى عليه رايق النسيم الصرح الممرد   على البحر قد غابت جسرا ممدودا بناه الله العزيز صرحا ممردا
بكت مقلت الدمع في خسارة رقيق دمته في زجاج تخطا فعبر ومر ومضى على ذلك واستمر وتمادى على الحاجة
واستر نفر الشتاء عليه بالدمار واحاط عليه من الجانب بكلا عصار فيه نار وحطم على جيشه بكل بكا

ونصب بنات عساكره بمغرب وصبر طولها وما قصر وهو بتلك الجمع الكثير يسير لا يرثي ولا يحن لاسير ولا يجير
وهو كسير يسابق البرد يبرده ويجاري اجرد بجرده ويرده فجال فيهم الشتاء بجرائف عواصفه وبثت فيهم
حواصب قواصفه واقام عليهم نائحات صراصره وحكم فيهم زعازع صنابره وخل هنا دبره وطفق ينادي به بلسان
يا مشؤم ويا ايها الظلوم الغشوم فالى متى تحرق القلوب بنارك وتلهب الاكباد باوامك واوارك فان كنت
احد نفسي جهنم فانا ثاني النفسين ونحن شيخان قد تزاملنا في استيصال البلاد والعباد فانحس قران الشيخين وان
كنت بردت النفوس وبردت الانفاس فنفحات زمهريري منك ابرد وان كان في جرائدك من جرد المسلمين العذاب
فاسمام واصمهم نفي ايا بي يقول الله ما هو اصم واجرد فوالله لا بيت لك غدا ما اتيك وواصلا بحيك يا شيخ من بؤ
ربا المنون لوائح حميم محن ولواهج لهيب في كانون ثم كان عليه من حواصل الثلوج ما يقطع الحديد ويفك الزرد
وانزل عليه وعلى عساكره من سماء الزمهرير من جبال فيها من برد وارسل عقيبها زوابع سوافيه نفختها في آذانهم
وماقيهم ودستها في خياشيمهم فاستقبلت لها وتزعزع ارواحهم الى تراقيهم وجعلت تلك الريح العقيم ما تذر من
شي ات عليه الا جعلته كالرميم واصبحت مشارق الارض ومغاربها من الثلوج المنقضة كانها عرصات القيمة لكن
صاغها الله من فضة فكانت اذا بزغت الصفعاء ولمع الضقيع ترى شيئا عجيبا من فيروزج وادعو من لؤلؤ
ما بينها شرور التهب فانعشت بينهما بين ذلك والعياذ بالله فتمزيج على نسيم زنيه روح احمدت نفسه وجمدت ذرع
وكذلك الخيل والجمال الحيوانات على كل درق الجبال وانتهت الشتاء الى ان طابت النار وردا وصارت لوارده سلاما
وبردا واما الشمس فانها ارتجفت وجمدت عينها من البرد وتنشفت وصارت كما قيل   يوم تود الشمس من برده
لو جرت النار الى قرصها فكان الرجل اذا تنفس جمدت انفاسه على سباله ولحيته فيصير كانه زعون وقد يقع
لحيته على ... وان لفظ من فيه لفظة نخامة ما تقع لا تصل الى الارض مع ما فيها من الحرارة الا وهي بندقة
فانكشف ستر الحياة عنهم وانشد لسان حال كل منهم   فان كنت يوما مدخلي في جهنم ففي مثل هذا اليوم طابت جهنم
فهلك من عساكره الجم الغفير واتى الشتاء على كبير منهم وصغير وسقط منهم السقط وانحل عقد نظامهم وانفرط
ولا زال الشتاء يغضب ويحنب عليهم ريحا وبحا واحتواعر تهم فيها وهم عاجزون وينادي ويندي عليهم من
خطيئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا فلم يجدوا لهم من دون الله انصارا وهو مع ذلك لا يلتفت الى من مات
ولا يتاسف على ما فات

ذكر وصول رسل الله داد

بتنه الاكباد وفتت القلوب والاعضاد وزاد محنه
فيه بمن هو بانكاد وكان تيمور عند خروجه من سمرقند ارسل الى الله داد باشارة اذهب فيه قرانه ونفر
طاير نومه عن وكر اجفانه واطاره وفهم من فحواه بالاشارة انه طالب دماره ومؤتمر بالاد وتخريب
دياره فشد عليه فيه المضايق وسد في وجهه الطرق والطرائق واقترح عليه فيه باموره يهول عندها قطع
الجبال ونقل الصخور ويذيب عنادا نهاشر بالجود من اقلها ان يتحوله بمفرده اقامة ليوم قدومه دون ونعمه
حصنا يا كله ليله وتفيا يطعمه خيله ومن عرض ذلك مائة حمل الحبا خاصة وهو مخصوص بليلة واحدة

خاصه وانه مع عساكر الحرارة لا يبيت سوى ليلة واحدة باشباره الي غير ذلك فلما اطلع الله داد علي هذا الكتاب
وفهم ما يضمنه فحوي هذا الخطاب علم انه قد حل به العذاب وتبلد عيه وبذل سعيه واخذ في اعداد الطواحين واجتهد
في ادارة الطواحين وكانت الطواحين وقفت من حال الادبي في هذا الزمن العجيب ومجاري مياها ايبس من كف شحيح
كلف زمن المحيط تدريه الدقيق في الريح ودما الانهار في مجاري عروق الجبال ناضبه ودموع العيون في اماق
المزروب غاربه فبذل ما كان عنده لكل نائبة وشدة واهان نفايس الاموال واستعان علي اجراء الماء بالمال
واستغاث يا ولي النجدة من الرجال واستمد المدد من كل عدد وعدد واستنهض آرا المشفقين من الاصحاب واستدع
بهم ما نزل به من نخل البلاء آب وناب وفرغ لفتح ما ارتج عليه مما لا طاقة له كل باب فما استجاب دعاه واجابوا
حداء ونداه وبادروا المنضة واستطوا المرضه وجعلوا من العلم والعملة الاسود والسراجين يعلوا في وسط
الانهار ومن الاعمال ما يدير الطواحين وجعلوا فيها يذو البرد ويقطعون في طرق الماء الجمد وصاروا لا يقطعون
من الجليد مقدار ذراع بالحديد حتى وافاه سهلت طريقه ودق لمكابدتهم تدفعت عيونه الا وتجد فيه قيمة يابته
عن تلك الوجوه العابسة فاذا هب بارد النسيم قابله الماء بوجه بسيم فيرد قلبه غزار هم ويبرد لبه عن
اوارهم فيجمد ما فوق ذلك فيضيق عليهم المسالك فيرجعون القهقري ويمشون الجبال الي ديدنه داوم ذلك
يبذل الاموال وينادي يا لله يا للرجال فكان كل منهم كالحمار يخرج ما امكنه بالمقادير فقه الماء لاجرانه وكلما
اوقفه البرد دار الي ان وقع الاتفاق اذ فرض مسئلة تكليف ما لا يطاق وانجبن بتبينه اربعهم وتعين عنده غدرهم
نقاونه للخطا الحالك وتيقن انه لا محالة هالك وانه قد وقع في البلاء العريض الطويل وانخدوعه ما طلب منه ذلك
الحزن المدقيق لا لا رحيل وكان قد بلغه ما وشا به اضداده ونقل عنه الي تيمور اعاديه وحساده وعلم ان تاخر
تغير عليه وفعله مع محمد جلد شاد جاسه قد تسلل اليه وكيف قتله شر قتلة وفعل مع الامراء اولاده واهله وكان
متوقعا من تيمور اضعاف هذه الشرور ولا يقربه قرار ولا يمكن له ليل ولا نهار وقد غسل من الحياة يديه وودع
خيوله واهله وماله وولده وقد قرب شهر الصيام وبقي بين تيمور وبين خوارزم عشرة ايام وقد تعطلت الدروب وضعف
الطالب والمطلوب شعر اذا تضايق امر فانتظر فرجا فاضيق الامر ما ادناه الي الفرج ذكر انتكاد ذلك الجبار واشتعاله
الي دار البوار واستقراره في الدرك الاسفل من النار وجعل يواصل التشاير حتى وصل الي بحيرة تدعى انراد
وما كان بنظامه من البرد اشتد اراد ان يمنع ما عنه الابرده باطنا فامر ان يخرطوا له من عرق الخمر المعموله
فيها الادوية الحارة والافاويه والبهارات النافعة غير الضارة وابي الله ان يخرج تلك الروح الخبيثة الاعلي صفاته
اخترعه من الظلم واسسه فجعل يتناول من ذلك العرق ويتطرق افاويه من غير فوق ولا يسال اخبار عسكره واتباعه
ولا يبالي بهم ولا يسمع دعاءهم حتى سقته يد المنية كاس وسقوا مماته حينا فقطع امعاءهم فانه لم يزل للعضاء معاندا
للزمان مجاهدا ولنعم الله تعالى جاحدا ولا شك انه جار ناقضا وتحمل منها لوفراح زايدا فاثر ذلك العرق في امعائه وكبده
فتزيج بحيان جسمه وتنخ اركان جسده فطلب الاطباء وعرض عليهم هذا الداء فعالجوا في ذلك البرد بان وضعوا عليه

وجنبه الجد فانقطع ثلثة ليال وحكم احمال الا ثقال علي دار الخزي والنكال وتقنت كبده ولم ينفعه ماله وولده
وصار يتقيأ دما وياكل يديه حسرة وندما شعر واذا المنية انشبت اظفارها الفيت كل تميمة لا تنفع وجرعه ساقي
المنية اركاس وآمن حينئذ بما كان به جاحد فلم ينفعه ايمانه لما راي الباس فاستغاث فلم يجد له يغيثه ونزع
عليه انزع ان ايتها النفس الخبيثة كانت في الجسد الخبيث اخرجي ذميمه ظالمه اثيمه وابشري بحميم وغساق وعذاب
الفساق فلو تراه وهو يعط البكر المحتوق ويخدلونه ويزيد شدقاه كالبعير المشنوق ولو تري سلاكه العذاب
يتعاطونه ولا ستبشارهم واحتجاجا علي الظالمين لمن بادياد هم وطقوا نادهم ويهدموا بادهم ولو تري
اذ يتوفي الذين كفروا الملائكة يضربون وجوههم وادبارهم ولو تري نساءه وحاشيته وهم حواليه
نياحا وفقدا عوانه وجنده وقد تخلص منهم ما كانوا يفترون ولو تري اذ الظالمون في غمرات الموت والملائكة
باسطوا ايديهم اخرجوا انفسكم اليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تقولون علي الله غير الحق وكنتم عن آياته
تستكبرون ثم انهم احضروا من جهنم المسوح وسلوا سل الصفود من الصوف المبلول تلك الروح فاشتعل الي
لعنة الله وعقابه واستقر في اليم زبن وعذابه وذلك في ليلة الاربعا سابع عشر شعبان الاتوابه
سبع وثمانمائة وصارت ايما تداد ودفع الله تعالي برحمته عن العباد العذاب المهين فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد

رب العالمين نظم	لدهر دولا بيد و	فيه السرور مع الشرور	بين الفتى فوق النم	واذا به تحت الخفود
لكن شموس في ما ذلك	الاهلها يدور	لما اوتيت في عزها	زالت السفهاء القتود	وملوك دنيا اضرمت
من نار عدها الخمو	ملكوا البلاد واهلها	ماضي الاوامر الحدود	اغرام الدهر الحزن	وعزباقه الفدود
خلفا لزمان شعن	لهم وقد ملكوا الثغور	فعددوا يا اخي الادب	وغدوا سوكا في الثرى	تالهم فترا قمعا
مثل الثهوص لاشعو	وتكوا علي يا باقهم	طيفا الخيال اذا يعو	وتوهموا ان الزما	ن مطاوع عن النفود
اوا ما نالوا من	دنيا لا يفوه فعالجنود	قنا ثبوا وتنا دبوا	وتكالبوا شبه الفهود	وتلاكزوا وتلاحزوا
وتنا جزوا الضر الجنود	وتناجروا وتدابروا	وتنافروا نفر النسور	هذا وان بقا الحيا	تصلح لينا دزود
فتهافتوا في نارها	متصودين النادوم	بجنامهم في عزهم	والدهر سكا دغول	لا تقتضي فيهم صرفه
كالصقر في قتل الليل	اسدو كل منهم	كالهم تلق الفقود	لا املك ديدا الردي	عنهم ولا امالت دود
كلا ولا جيش ولا	ولد ولا مد وضود	ثم انحنا آثا دهم	محو الحيا نقش النطو	لم يبق منهم دهرهم
شيئا سوى ذكر يدو	نا هيك منهم قتنه	كالا بحر الظلام تمو	لا اعرج الدجال يعنى	قسم الحاكم والظهو
داح البلاد وطارها	وقرايب الدنيا تدو	الحي له الله الحكيم	تزادعدوا في جحود	وامن مستد دجا
انيا في شي يبود	لبرا في امصنا نه	حكما لا يعلام مجحود	فاحتاج كل الخلق	عرب ومن عجم القطود
وحما المهدي وعلاه	محاسنه الباقي يعود	افق الملوك وكل يكو	شرف وذي علم وثو	وسعي على الفنا نور
يا لله يا لذي الطهو	تتزوج جنكز خان اذا	لك الظلم الحقي الكفو	فانام اهراق الدما	من كل ناد شكود

والحلي سے المحصنات	المؤمنات من الحدود	ورمي على الناس النصا	وكانهم فيها يجود	واما في هذا الي
فصل الدباش انجمود	طوداي نكث العهود	وتارة تنقض العهود	وغدا على السادات ان	اهل الصيانة والوقو
من كل ذي بيما يد	منهم ومن كلب عقود	نكرا وقد فتكوا القلوب	وبعدما فتكوا الستو	وشوفها هاطالما
بجهلته لتكردبا العنو	وكو وجنو يا قدحت	لطيب المصابح الطيبون	واستخلصوا الشراك	ايدي البرايا بالخدود
وستقوهم كاس التموج	وبرعوا كاس المرود	واستانروا الى التخ	المصطفى المطهر الطهور	باعوهم من شركت
الانزال في اقصى الكنو	وكذلك واحد امه	من كل مقدام ترود	وبرعوا على هذا البرا	يم واستمر لهم امود
ما بين ايران وتوران	البلاد لهم عبود	واستدناك من الحا	اخنا الى التعر الفطور	لما انتهى فساده
وتكايلت تلك التود	مجم القضاء لا اخنو	ولكل كيد مقصود	خذ منه ايدي المونة	فالف العصور الي البو
وتبدلت منه الكوانة	بالذلة والعشود	ومضوا لحيا دار البكا	الما تحمل من دقوب	وتفرقت تلك الجموع
وهدما ساوالد ثور	ابقت عليه ضلاله	لنا علية القصور	وتخلفت آثار دما	ادري على كل الدهور
فانظوا نحن ثم انكر	في خا الملسا وفا البكو	لا فرق عند الموت بين	شكو رفضوا ولكن	اينا الذين وجوههم
كانت له كالزبود	اهل السعادة والحجا	وذوا البادية والوفو	المطفئوا بدنا لسما	والمجل انيعا الخدود
كانوا بدوا في الصعد	ووهم صعد يقا البعد	لحن الردي تلك القد	م وفتت ايك القد	وسقتهم ريح الفنا
ستى ان ما نجدا لذيو	اينا ابنو ودمن غدا	للعقباء رامحا وزد	كانوا فدا دفع الحجا	بعدد مرختهم قد
تلك الذنا قد اشرقت	كالشمس من تحت الخدد	من كل نجبي احور	اوظبية تردي بحور	نثر الجمال عليهم
ثوبا الدلال عليجبر	وغدتهم مع الودي	من شر احداث الدهور	كانوا اذا سكنوا سكن	تا بركوا من السرور
كانوا على وجه الدنا	حدقا وللاحداق نود	وحدايقا رياضها	وعلى حدايقها زهور	بينا هم في سكرهم
تدما نزح الذل المعزو	والعمر غض والزمان	مستطهم الامور	واذا بساق الموت قد	جاء هم بكاسات الثبور
فستقى رياض حياتهم	قدحا اعاد الكل بود	تركوا انيع قصورهم	دعا الى ضيق القبور	لو كان بنفعه الرشا
او كان يجد به الندو	لغدام ووقاهم	ودعاهم رعي الحدو	سكنوا الثرى فتغيرت	تلك المحاسن والثغور
ودعاهم وود البلا	وتراهم زي الجزود	استوادها في الترب	وقود الى يوم النشو	في المجب خاطبا
ابعاتهم يوما يرود	ويرغ الحذين في	تهبيرا ما كالدود	يدعو اولئك يحيبه	الا منذ صم الصخود
بينا تراهم ذاهبا	واداله اسى مزود	هذا بتقدير الاله	وحكم ضال صبور	دنياك جبر فاعتبر
واحرص على نادي العبو	يا رب ثبتنا على ما	تهيه منا الامور	واغفر لنا ما قد علت	من الخطايا اغفور
واختم لنا بسعادة	نكون بها نشر الغرور	وامنن لنا بجارة	من بابي فضلك الرحمة	وادم سحايب رحمة
تهدي على بدنا البدور	نبينا الانام محمد	الشافع الزكي الطهور	وآل والصحب الكرام	وتابعيهم باشكور

فصل في ذكر ما وقع بعد وفاة تيمور من حوادث وامور بما ظهر من سرور وشرور . وكان لا بد دلاحد الخ

يدعى سادات نايب مدينة الكان من ذوي الشامة والشهرة وهو احد الامراء الذين توجهوا بالشيخ نور الدين
قاصدا الا الله داد انه ان تقعقعت مادة الفساد وان تيمور ترك شيعة الممالك وتوجه بتجارة الجد دلك مالك فوصل
القاصد بهذا السرور رابع عشر شهر رمضان من العام المذكور ففرج عن الله داد وحمه وازاح عنه غمه فكانت اشاعة
الحياة او رد واحته الى طعامه وشرابه بعد ان اشغلها في فلاة وسياتي حكاية الله داد وامير . وما جري له بعده الى
الى اخر عمره **ذكر من ساعده البخت واستولى بعد تيمور على التخت** فلما قضى تيمور نحبه وانكشف عن العالم كربه لم يكن معه في
الجناد . من اقاربه واولاده . سوى خليل سلطان بن اميرانشاه . خفيف وسوي سلطان حسين ابن اخيه الذي هرب الى
السلطان في الشام عند عود . فاراد واكتم هذه القضية وان لا يشعر بها احد من البرية فشاعت وداعت على رغم
راعت فاضطربوا واصطربوا واصطلوا فاطلع الناس كلهم على ذلك وفهموا انه قطع دابر القوم الذين ظلموا فخلت الك
واختلفوا وحلوا اعطاه . والى سمرقند نقلوا وساعد خليل سلطان البخت وخلاله الجو فاستوى على التخت وكان ابوه اميرانشاه
متولي ممالك اذربيجان وماوالاه . وعنده ولداه عمر وابو بكر وبينهم وبين ما وراء النهر من الاطواد والانجاد ما
سباخ والفسكر وكان ابو بكر هذا في الحنتاي من الفوارس والمضاربين بالسيف الهام والقرانس يذكر انه كان يقف في
ونخ بعير ويضربها بالسيف ضربة لا ضربتين فيجعلها قطعتين منفصلتين وامير انشاه . عدا قتله ابو يوسف بعد تيمور واخذ
منه ممالك اذربيجان وولده عمر قتله ايدكو متولي كرمان ومضافاتهم مذكوره وحكاياتهم مشهوره . وشاه رخ
كان في هراة وممالك خراسان وبير عمر كان في ولايات فارس وتلك البلدان وتيمور كان قد جعل ولي عهده محمد
سلطان وهو ان كان من احفاده . لكنه قدمه على اولاده . لما لاح له من فلاحه وظهور رشده وصلاحه فعاجله القضاء
فيما يروم ومات في آق شهر من بلاد الروم وكان له اخ يدعى بير محمد فجعله تيمور ولي عهده من بعده فلما هجم عليه واليه
واهاب وحه الحبيبة بازعج صوف كان مستغرقا في بحار عقله مسترخيا اوشاء مهلته فذبحه اعتباطا وسام عسكره
احتياطا وكان اذ ذاك وكل من اولاده ولجناده . بعيدا للدار مستقر القرار واسناه . من البوادر وعن الدمار وهم كتيمور ناق
وبير محمد في قندهار وهي بين حدي خراسان والهند وبينه وبين ما وراء النهر سباسب وقفار ولم يكن اقرب الى دار الملك
التي انشاه . وهي سمرقند سوي خليل سلطان بن اميرانشاه . مع ان قطان انشا ونداه كان قد بسط على تراش الارض خانه
وندف عليه من اقطار الثلوج ما غطى وجه العالم واطرافه وطم ظهوره وكانه فلم يقدر احد من اولئك الحشرات ان يخرج
راسه من اللحاف او يتحرك تعززه من انامله في كم كم خوفا من خلي النسيم ان يبادرها باختطاف الاقتطاف فضلا ان يخطر
في فراشه امنية الى حركة سفر ويهدين نحو بطش وحلة نحو طوارنه فاستولى خليل سلطان على ذلك المغتنم البارد من غير منازع
ولا عاطل واستبد بالملك بل العالم من جهنم الكوثر بالسلسبيل ونادي لسان السلطنة في نغتها في الدليل بلغ عن حفيظ
حبيب عن عدو لخليل وتمكن من العساكر وساير الامراء وخلاصة الجند واساطين الزعماء واحتوى على تلك الامم
والطوايف ورؤس من العرب والعجم فادخل عنق الجميع في ربقة المتابعة ورفع لهم في اسواق الصداقة حوانيت المقابلة
فما ملوا بعقود المبايعة ولم يكن احد منهم الخروج عن الدخول في الطاعة والتخلف عن المبادرة الى مبايعته في ذلك

اليوم ولا ساعة فاطلق عليهم البشري والحسن معهم العشق وكان من موتي الخلق محمدي الخلق خليل الرفقا متميل
الصدق جمع حروف الملاحة وحاز صنوف الصباحة بنقش محاسنه كانت الفتح بقلم الكاف والنون على احسن
ما يكون من الحركات والسكون فاول ما شق على لوح الجمال القمر القويم فيا له كل من فاء غلام عذاره منقوشا
في خلقته كالدال والجيم وحسن كل دال مافيه من زين وما شين سين ثغره وميم فمه مذ غدا ما يخلف ولا مين
فاستغنى بوابله كل قاف واستكفى بنايله كل كاف واسطر من عين كفه العين فصاد من الجند كل ذي لام ودال
بذلك على كل من باء عن وعى ودجع عن عرين وفاء الراقيات لبهجته ووقف من عين الحواد ثبجته وعدت منه الافئدة
بالطوق والاحقاف وحمت نون حاجبه وما وطرفه وطرته ودونه بجم عشق وفتحت له الملوك بالثناء فاما وحققت
لارتفاعه حدودها معودة له وقالت بالسين وطاها **ذكر خلاص العساكر من البند وتفرقهم مع عطاء الى سمرقند**
ولما ذبح قضا بالفنا تيمور ونحر حزره كالجزور وخعل يجود كالنور وبقره ثم اراد ان يصليه من نور الجحيم
حفره فاستغاث بخليله فلباه واحتو وقال لا تجعل عليه وحمله في محفة بهدا الحمله وصبره والوى والجما الى سمرقند
وكان قد انحل فرضخند وطالب الشاه فقاد ذلك ناره وبرد قلبه وسكت الجراد **قلت** ورق العالم قلبه النسيم
واقبل الدهر بوجه بهيم ثم هجم جيش الربيع المنصور فانهزم جند البرد وولى وهو مبرود **ذكر ما اضمر وزراء تيمور
واخفاه كل منهم حتى الثناء** وكان في افلاك ذلك العسكر سيارات نجوم بهم سماء تزهوا واثبات انهم يقتدى ويروانهم يستضوي
من كل متجه لامر منجبه كالشمس رايا وكالضرغام اقداما قد هذبتهما الامور وشذبتهم بلايا تيمور واستفتح بهم المغالق
واستوسع بسد ما تهم المضايق وتخلص بحيلاتهم من شدة كل مارق وتوصل بعزمهم الى نيل المآرب وتوسل بعزمهم
الى كنوز المطالب فكان هو البدن وهم الحالة وهو الفاعل وهم الآلة وهو الروح وهم الحواس وهو الاعضاء وهم
الناس فلما كورت شمس مواكبهم وانتثرت كواكبهم وحل دحلهم وغاب الملم وعوض الكون الدجى بالضحى وبذلك
المزيج بالمشتري اجال كل منهم قداح فكره وتدبر في ذلك الحادث وعاقبة امره واستعظم خليل سلطان وعلم ان نبات
مع المنازعة من كل مكان وانه لا يصفو له ورد الملك من كدورة الامور كدره من معين واقل الاشياء اذ يقول له دول
كابرا عن كابر كبير فاعد لكل سد تشده ولكل غش عن وبكل حزن فرق ولكل جمرة جمرة ولكل ابوسا بابا ولكل سهم
نهبا ولكل نابية نابا وبكل باحثة بابا وبكل خطب خطابا وبكل مرحرابا وبكل امرار اوبكل غدر غدرا وبكل ازمة
حزما وبكل نصب قضبه ولكن شكيمة البرد كانت ردت جماح كل جموح وصفحة الجمد قد دحت جاح كل سبوح فاكان
كلامهم الا الاطاعة والانقياد لامر خليل سلطان بالسمع والطاعة واستمر طمعه على المقبول مضمر خليل
ما اضمر الحبيب عبد الله بن الحجى بن سلوى وكان احدهم يدعي بدق فزام الى الحضر تقلمة المخالفة التسلق فقال لخليل
سلطان ان اقتضت الاراء انا نتقدم وامهلك لاموال الحق تتقدم فاكون دايده ولنك وقايد سلطنتك فاشيد القواعد
وابشر الصادر والوارد فيكون كل مستعد للاقاة ومهيا اسباب الموافاة فاذن له وامامه ارسله فوصل الى جود
وقد عقد عليه جسر المراكب وهيئت اسباب عبوره لكل راجل وراكب فعبر بزندق بجماعته ثم ارتبطه من ساعته

وامال العصيان وقصد سمرقند مجاهرا بالطغيان فكثرت اسوارها في وجهه ابوابها وارخت عصمتها على بابها حجابها
وسد ذلك على جيحون معبرا نقابها فاستدرك فارطه وسلك في مسلة منطقه يجب المغالطه ووصل خليل سلطان
الى الجسر فوجد عقده قد انحل ونظامه قد انتثر فلم يكترث بزندق وما فعل بل عقده مرة ثانية ودخل وولي
ما وراء النهر من البلاد متولها اولا وكان يدعي خدايداد وهو من اكبر اعوانه ومن رفقاء تيمور ونظرانه نشو
السلطان حسين وهو في تلك البلاد بمنزلة الراس والعين فلم يتبع خليل سلطان الا مسالمته واقراره في بلاده
ومهادنته اذ امورها كانت في اوايلها تفوض اليه امرها والقلوب تنحني على الحما **ذكر وصول خليل سلطان** بما ناله من سلطان
الى الاوطان ثم توجه الى سمرقند فاستقبله كبرائها وخرج اليه نائبه وزعماؤها ووفد عليه نواب البلاد مهنين في
السواد لا بيس اثواب الحداد وجاء الاكابر والعظام مهنين خليل سلطان بالسلامه ونيل سرير الزعامه **قلت**
ووجه كل قد غاشل البريح القادر بعين يحب تدكته فغزلهم باسم وجعلوا يقدمون التقادم السنية والحمولات الملوكية
وهو يقابل كلا منهم بما يليق بحشمته وينزله في منزلته وقال لبرندق لا تثريب وقابله مقابلة الخليل الحبيب
ومهد له بساط المباسطه وسلك اليه مسلة المغالطة وحين ثبتت اوتاده ابتلعه والقاه على غفلة في فم اسد المنية
فابتلعه ثم ايبت على ديار كلاب النهاب وشهابا لالتهاب غرق اديمها وهتك حريمها ومحا حديثها وقديمها **ذكر ما امر
لاول الجثة والقاه في فم الحدث** ثم ان اول ما اشتغل بمواراة جثته وتجهيزاته والقاء في حفرة لحده فوضعه في تابوت من ابنوس
وحمله الرؤس على الرؤس ومشى في تشييع جنازته الملوك والجنود حاسري الرؤس لابسي ثياب السود ومعهم
طوايف الامراء والاعيان وانزلوه على حفيده محمد سلطان في مدرسته حفيدة المذكور بالتربة مكانا يدعى برج
آباد وهو موضع مشهور مكان هناك على ثاث في سرداب معلوم غير خاف واقام عليه شرايط القراء من قراء
الختمات والربعات والدعاء وتفريق الصدقات واطعام الاطعمة والحلاوات وشتم قبره ونجر من ونشر علي قبته
وعلق على الجدران الحنه واتقنه كل ذلك ما بين مكلل ومرصع ومزركش ومتبع ادنى شيء من ذلك
بخراج اقليم وجه من كدس تلك الجواهر تفوت التقويم وعلق بنجوم قناديل الذهب والفضة في سماء عليها وبسط
على مهادها فرش الحرير والديباج الى اطرافها وحواشيها ومن جملة هذه القناديل قنديل من ذهب زنته اربعة آلاف
مثقال رطل واحد بالسمرقندي وبالدمشقي عشر ارطال ثم رتب على حضرته القرآن والخدمة وارصد على المدرسة
البوابين والقومة وترتب لهم الادرارات من المسانهات والمشاهرات ثم نقله بعد ذلك بمدة الى تابوت من فولاذ
صنعه رجل من شيراز ما هو في صنعته استاد وقبره في مكانه المشهور تحمل اليه النذور ويطلب عنده
الحاجات ويبتهل عنده بالدعوات ويخضع للملوك فانزلته اعظاما بما تنزل عن مراكبها اجلالا واكراما
شعر في اعتدال الزمان ولجار خليل سلطان ولما اخذت تيمور الصيحة بالحق فصار غثاء وقعد خليل على التخت
واقام الشام بعدان كان نحا منذ الشعراء السنتهم للزمان بالمدح ولخليل سلطان بالتهنية ولتيمور بالرثا
الشاه وكان قد غنى صوته فاجاز ورفع عن العالم في نهوضه الكلاكل والاعجاز فابتهج الكون بورود الفتح

وشكر المروض للسحاب ما اسداه من حسن الصنيع ودفع على الروابي من الشقايق اعلامه ونصب خيامه من حالم
لصنع من ازهار الاشجار خيامه ونور الحدق بالحدايق واستنطق بتسبيح الخالق من خطباء الاطيار على منابر
الاغصان في جوامع الرياض ما استنطق لغاته كل ناطق من كل معرب في ديوان الفصاحة وانبرى معجبا بسراوا البلاغ
فانى قد قصب الاشجار لغنا والاطيار وصفقت الانهار واعتدل الليل والنهار واكتسى البسيط الاخضر خلع السندس
الزهر وتبدلت الاغصان من قطن الثلوج كل ثوب باصباغ القدرة مزهر وقد نقش الازهار منسوج وكل قبا
صار زهرا في كل دن اغن بكل طاير دقرنج وبسط المكون على المكان لا قتام تدوم خليل سلطان شنق الوردي
الريحان **فصل** ولما فرغ خليل سلطان من ذلك شرع في تمهيد الممالك وتسكين المسالك علم انه لا يتقيد به انسان الا
بقيد الاحسان ولا يجتمع له البال الا بتفريق الاموال ففتح القلب على فك طلسمات الختوم وحل رموز وصف
الموانع والتوابع عن تلك المطالب والكنوز ووقى الفرقه على نحو الجنايا وقيد عصافير القلوب ببندقات الهبات تحت
شبابك العطايا ففرق ما كان شتت جمعه شمل البرايا وثقل الكواهل بتخفيف ظهور غيره بالاثام والخطايا فاوسق
احمال الامال ودبوع الاطماع بالمال وامطر اياديه بالنوال ففاض الخير من صوب الشمال وملاء الافواه والمجامع
والمقل من الناس بما افرغ من حواصل الكنوز والصنادق وتهلل على اعتام الجند والاكياس فنثر اغصان الدمع عنده
ورود المريح اصناف ازهاره فكانه انامل كفه المنبسطه في نثار دهمه ودنانيره وجاد السحاب بجود دره
الكريم اصنافا ازهاره فكانه انامل كفه المنبسطه في نثار دهمه ودنانيره وجاد السحاب امطاره نضاهي جوده العلاء
ذكر من اظهر على الصالح والاقتدار فتيد اثار حكم بهذا التهيد مخاصرا بدله معزين له بالاطاعة فترك عمر ودنبد
الفساد والمراوتشبث بذيل المخالفة العصيان والرواي بعض تلك القواد وزعماء الوزراء والاجناد واعلن ما كان
اسر ووضع الخنجر من العصيان موضع المظهر فاول من شهر سيف العصيان وفوق سهام العدوان وشرع بالمخالفة
الاوديبي خدايداد الحسيني متولي ما وراء جيحان والمرانه تركستان فيبدو منه ان قد عزم على نقض يمين من عقد الطاعه
اما ما يقتدي به في البغي بمفارقة الجماعة لاسيما وقد كان صراع الربيع قد اذاع بجراته سبابك الجمد والثلوج ودمع بالتق
من ذلك ديباجة الارض ووجنات الجنات وادي بافق المروج واستمع اصوات الحشرات صيحة الرعود بالخروج
ذلك يوم الخروج فاتفق خدايداد في العصيان والعناد شيخ نور الدين وكان عند تيمور من المقدمين وذوي الاراء
والتمكين فانخرلجيا وسار ليلا ونهارا فوصل الي خدايداد وقوي منه الظهر والاعضاد وشارك في التمرد
والفساد ثم بعد قرط نظام الطاعة شامل واخذ في طريق المخالفة وهو منهمك وخرج من سمرقند وهو يبيح قطع
جيحون ووصل الي شهرخ وكان نظير شيخ نور الدين وذا رايتين ونكر رصين فلم يكترث خليل سلطان بالعاصي
واكرم من لم يعص وعمم نتايج انعامه كل ذي راس وماحض **ذكر ابتلاء الله داد** وصاحبا شاه وملحا به املاها وتصل ديار
وما صنعه من تدبير الملك واثاره قولا وفعلا واشاره ولنا في ذلك عماره وبواره ثم ان الله داد جمع احماه
ليلة وورود الخبر اليه وشاورهم فيما يصنع وما يجب مورده عليه فاتفقت كلمتهم واجتمعت شهدتهم على فصل ديار ودفق

اشاره فانهم كانوا في ذلك المكان كالنيتق في شهر رمضان والتوفيق بين تراوي القران فلما طوي بنجم ملاه المسكيه
ونشر على المكان مروطه الكافورية والتوفيقاتان الفجر من فيه على هذا السقف المرفوع محروبه المغيبه حضر الي
خدمته الله داد امراء الجيش على عادتهم ورؤس الاجناد من الترك والخراسانيين والهنود والعراقيين فخلا
باماضلهم ومدارة مقاولهم ونشر من هذه القضيه طينها وطلب من ارائهم فيها رشدها وغيها واستكتمهم
امرها لئلا يستشري المدعول نشرها فالي لعين الشمس في الصحو استتاره وكيف يحق على ذي عيني النهار فكل منهم
فوض الامر اليه في رسومه وطرح تمة هذه القضيه في جيب مكتومه فاستدعى من اولئك ان فاق ان يكون معه فيما
بلي طبق الوفاق فاجابوه الي سؤاله وربطوا افعالهم باقواله فاكد ذلك عليهم باعيانهم وايمانهم واسرارهم في ذلك فاعلاه انهم
فشرع كل في المخالفه انه ليس في مخالفته مخالفه وانه مهما راي الله داد امتثله ومامر به ضله وحينا من غايلته
وعصيانهم وحصل له اليساد برهطه اعتاقهم بايمانهم فقال اني بحماقة الخبر وبتم الضر وكفيتم الضير اري ان اكون
في صلاة هذا امامكم فاتقدم بجماعتي الي سمرقند امامكم فامهد الامور بكم وارسل اليه بلادكم فهنا بدلكم ولا يلتفت
قراد ولا هدو ولا اتركم مضغه اضاعهم في فم العدو فان رايتم ان تضبطوا بحسن الامور اتفاقكم وتحملوا ترجيه
وردقلعتكم من سودة شاوب العدو وسوركم فلم اهلكم الا بقدر ما اقطع نهر خجند واصل الي سمرقند فاتمكن
ربما اصل وخليل سلطان تنسل بيع مراده واتفقوا امااراده وكان هو لكبر الرفاق فامر عليهم وامر جنود العراق وغيرهم
ان يخلفوا انجبين ولا يجلوا بعده بعد ماله من دقابهم حبل عهد وفرز لكل لحة في اسوادها من كل سابخ بجزامعلوم ما
وصار زعيم اولئك السالجي كالبنى في ارث مع انه كان يدعي معصوما **فصل** ثم ان الله داد تجهيز الامور وخرج سابع
عشر شهر رمضان المذكور ولم يلتفت الي بردو وكان قدا استوطن اشاره واستقر ونقل اليها حريمه واولاده وبجا
ثم خاشيته واجناده فاقلع الكل معه كبير وصغير وما تدع بها ما يتعلق به نقيلا ولا يفتر انسا دوما ثار د بها وكها
رخفا وطوارا تتوقعهم الارض من تحتها خسفا واونة تسقط السماء عليهم كسفا فادركهم العيد المرموق في مكان
بدعي قولا يحوق من اسر بالبلاد وكانه ينبوع ريح عاد **شعر** اذا اهتاجت جهنم زمهريرا نشق منه انفاس الجحيم
ذكر ورود مكتوب الي الله داد من خليل سلطان وخدايداد تخالفت معانيهما وتضادت مغازيهما فورد عليه مرسوم خليل
سلطان يذكر فيه ما حصل بحمد من حادث الزمان وانه استولى على سرير واطاعه من الملوك كل كبير القدر وصغير
وان الامور بحمد الله تعالى مستقيمه وقواعد الملك على عادتها القديمة مقيمه فلا تحدث امرا ولا يخرج من مدينته بل يجلس
بمكانه ولبث باشاره مع طوايف جند واعوانه وليطيب خاطره بالجزء والكل فان عقيب ذلك يرسل اليهم بالكل
من الكل فحير الله داد وتفكر وحاسب نفسه هل يرجع في سفره ذلك او يخير فتكن وقد كهف قد دخل
امر بعيد وبيدي وبلم في شقه انكاده وبيدي واذا بقاصد خدايداد الحسيني ورد عليه يحثه على الخروج
من اشاره والوصول سريعا اليه فوجد لخروجه من اشاره عند خليل سلطان مندوحه وعاش قام وهو تخفف
اليقين بهان مات ولم منهجه نطوي بساط ترددو وتوجه يبسط امله نحو مقصده لكن كان بينه وبين

خرط القتاد والموانع التي ذكرها طالب الوصول الي سعادة مع زيادة مرجيحون وخدايداد فواصل التاديب والاشتداد
حتي وصل اليه خدايداد فاتهم بزوبيته واستنجح مقصوده بتلطفه ثم قطعا نهر جيحون وقصدا سمرقند ووصلا
علي حين غفلة وتبرعا الي مكان يسمي بتنك وقد شمرا العدوان الحام وشرعا للفتك فاحتاطا على جبار تيمور فيها ونهبا
علي ما وصلا اليه من نقد وجنس فسلبا. واكثرا هنالك شرا وفسادا واوثبها في ذلك شعثه وحط ثمود وعاد او كانت فتك
اول اشارة شر وبعده سقطت من سقوط الزند وبسطت يدها بالفتن بعد تيمور ممالك سمرقند لان اهلها كانوا
قد امنوا الشرور ودوع الفتن في حياة تيمور ولغيبن وهم اولئك المغترون فاتاهم العذاب من حيث لا يشعرون وذلك
في شوال سنة سبع من العام الذي خلا فيه تيمور الربع وما امكن السلطان خليل تدارك هذا الخطب الجليل

ذكر من خلفه الله داد في اشباره من الطوايف وما وقع بعد بينهم من التشاكر والتخالف

واما من خلفه الله داد في اشباره
من طوايف الاجناد فانهم خافوا من المغول لخبثهم فتحزبوا واختلف الاحزاب من بينهم فمنهم فرقة قالت ان لهم اماما
عهدي قوي فلا نخون ولا نمين وقد استمسكت يدي بعروة عهد مكين وارتبطت بحبل خلف فلا اصير من اهل الشمال
بالعين واذن في ذلك ان نصبر حتي يصل من الله داد رسولا وكتاب وننظر ما يتبين فيه من سلوك سنة فمتين بصايب
نظرنا الخطا في ذلك من الصواب فان وافق مرادنا امتثلنا ما يقول وابتغنا في ذلك والرسول وتوجهنا في تلك الساعة
سالكين السنة مع الجماعة وان خالفنا فكلام ابلغ عذلنا الي الاعتزال ومال كل منا في مصلحة نفسه الي القول بحجة
ورعاية الاصلح ومنهم شعبه مالت الي نقض تلك الذاه والمبادرة الي الخروج من اشباره واشتغلوا من نكادمن
المجادلة الي القتال وقطع داس احد دون الخراسانيين في مصاف النزال ومنهم طائفة اهمتهم انفسهم فلم تبل
الاغشية او بعجها ثم تحملوا وخرجوا من المدينة وتركوا الذات تبكي من بعدها فلم يبع الباقون الا اتباعهم في الخروج
لان معظمهم من اول الزمان هنالك كانت كتيبا ان القصود علي الثلوج فتحملوا بقضهم وقضيضهم وتجهزوا بجمع
ومربيهم وتركوا البلد بما فيه من غلات ومستغلات ونعم وخيرات واموال واثاثه ولم يبق فيه من تلك الامم الجمة
سوي ما نما عجزوا عن حمله من اموال الشحنة وسوي امراة واحدة مجنونة ولحقوا بالله داد وهو عند خدايداد فلم نعف
واحد منهم بما فعل واعتذر اليهم بان خدايداد منعه ان يتوجه الي سمرقند وتجهز لهم البلد وامرهم بالاقامة
معه مستوثقين وان يكونوا لغرضه التوجه الي سمرقند انا لا اختشي بي

ذكر ما تم لالله داد مع خدايداد

وكيف ختله
وخبله واسترق عقله وسلبه ثم ان خدايداد تحقق بوقوع هذا الفساد تاكد العداوة بين خليل سلطان والله داد
فركن اليه بعد ان كون فجعل يستشيره فيما يصير من امره وما يكون وكان عند خدايداد طائفة من ماليك الاجناد تخلفوا
عن العساكر تلك البلاد وتضيق عليهم المسالك واراد ان ينقلهم من ممالك الي ممالك فلم يتم له الله داد بذلك
وقال ان عادة الاكياس ان تجلو بخواطر الناس خصوصا في مبادي الامور وحدوث اوليات الشرور فلا تنفر
عنك الخلق وغايتهم بالاحسان والملق واني ارى في قتل هولاء وتمزيق اديهم سوى نفر الصداقة وتاكيد العداوة بيننا
وبين مخاديمهم وربما يكون في خاطر مخاديمهم نفرة من خليل سلطان ويريدون لذلك ظهرا وملجا يلوذون به فيتوكلون

قلبه

قلبه الضرورة ان يقصد ما وراء تركستان فاذا اريته في متعلقيه الذين تحولوا اليك تركون والمينا وامثل ما يفعل مع
هولاء بان نستمالك بمعروفنا وتريح باحسان وبخاديم هولاء لنا رفيقا والخليل سلطان اصدقا فان دعت
معهم بالجميل ملكت كل دقيق وجليل والقيت العداوة بين من عاداك من صديق وخليل فلما سمع كلام التي الي بعه
من ذلك الامر زمامه فاشار اليهم بسراحهم واحسان اقلاكهم واجتمعت بهم املاكهم وملاكهم

ذكر ورود كتاب من خليل فيه لفظ دقيق لخدايداد لاجل اشباره

وانفذ خليل سلطان وفدا على الله داد يطلب منه السعي في لم الشعث فيما وقع بينه وبين
خدايداد وان يستعطف خاطره الي الصلح ويستقبل المودة في الحال ويجعل لها مضى ومهما طلبه يتكفل به ويعقد
من افضل قربه ويكون هو السفير بينهما ويتولى الصلح عنهما فتوجه الله داد الي خدايداد وابلغه فحوى الرسالة وبين له في
ما في هذا القول من رقيق وجلاله وسبب العداوة التي كانت بين خليل سلطان وخدايداد على ما ذكر ان خليل سلطان كان
في اوايل الزمان تجاور والخدايداد في تلك البلاد وكان من جملة ناظرا عليه وفوض امور تهيئته اليه وكان كراما فيا
وجلفا جافيا فكان يعامله بالفظاظة ويقابله بالكثافة والفلاظة وكان خليل سلطان لطيف الذات ظريف الصفات
نسيم اخلاقه لا تحمل من خدايداد عارضه ويرد مزاجه اللطيف لرقه حاشيته لا يلتحم جاذبية المشاجرة والمنازعة فتولد
من ذلك القساوة بينهما العداوة وسعت بينهما الوشاة الي ان ذلك له مهلكا فاستغاث فكان احسنه فتداركه نفسه
وتعالى علاجه بما يصلح مزاجه فتغير الزمان من ان نصل تلك الداهية فجانبها وبقي في نفسه من ذلك الشارح ادبه المح
نصارة العداوة الخاصة عامة وغدت عن العصلة بين المولى لحتها

فصل

ثم ان الله داد حلف خدايداد الايمان
الغلاظ الشداد واكد من بالايمان بان استحضر معه القرآن واشار اليه ووضع يده عليه وزاد تاكيدا بايمان الطلاق
وبالالتزامات والنذور والعتاق انه لا ينقض من طاعته يدا ولا يتحول عنه ابدا وانه ان توجه الي سمرقند يمهد في
راتبها الضعيف ويرد ما انفدع رتق ما بين الجانبين فتق ورفع ما في خواطرها من الشحناء والعداوة اخرى واتكلن
تومان امدي نسا يتمور بما اصل الامراة تكفل بحسم مواد الشرور واصلاح الكفور وان عجز عن دفع الشر اذعن
سطوه العدوان فانه لا يتحيل عن مصادقة خدايداد في السر والاعلان وصار يتملق ويترقق ويتوسل بتموبهات
زخارفه الي مجاري مكره ويتملق ويشدد ايمانا تخيف القلوب وتصدع بالله الواحد وثنى بالطلاق الثلث من زوجة
الاوج وكان خيمهم على ساحل جيحون ممتدا وهو عن شاه رخيه نحو من بريدين بعيدا من سمرقند قبله تكبد
دخل وغربله اذ طحن معه تعاما ادرعه يمينه في ساعة وتحمل اليه ان يسمح باطلاقه بعد تاكيد عهد وميثاقه فرجع الله داد
الي وطاقه واجتمع بحاشيته ورفاقه وكان نزلي شاه رخيه واجتمع بهذه القضية وكان تدفياه قبل ذلك الامر واختلى
بجماعته وجنده ثم انه ثم عبر النيل وقطع جيحون المراكب تحت جنح الليل

بعد تحرز الله داد خليل سلطان وعلوه مكرا ومغرما في الاوطان

وحين حصل على هذا الجانب ولم يبق له في ذلك الجانب حاضر ولا غايب لم يحال الحكم
الاحمال وشد الاثقال واخذ الاهبة قبل النهبة فارموا عليهم سوابغ السلاح واذن بتعلق الرحال لا الفلاح
وقدم ضعفه اهله والاثقال امامه وتقفى بهذا الاوان شروط الاقامة وطير الي خليل سلطان بخبر بهذه الاجناد

وما جرى بينه وبين خدايداد وكان وصار ويتمده باستعمال المدد وارسال العُدد والعدد لاحتمال ان خدايداد الابله
يتغلق لغايلة مكن الفصل فيخطر باله ردهم ويرسل وراءهم من يصدهم ثم ساروا كاسهم الصايب وطاروا كالنجم
الثاقب فاصبح لهم الصباح الا وتظهر لهم من السعد فلاح وبادروا كل فاتم الاعناق وقطعوا على انوال المسير مائة
سطايام من زهر الرياض الوان الشقيق فوصلوا بايبرسرام وساروا وانحادهم اجمع حتى بيتهم ماهم وعين لخديهم
اللغوب وكل الراكب والمركوب وسدلت عليهم غشاء الظلام الجناح فلك عنهم الجامع البطاح فخط عنه واشترط
ودسم ان لا يوقد نار ولا يلمع لاحد في طلعهم النوم بلاد ولا يشام في جفن طرف سيف ولا ينبه طرف ثم التهو لمايد
الزمن وصلوا اسكن الخوف فعيدوا الله على حرف واهملوا ربما قطعت الدواب المليق ثم ارتحلوا وركبوا متن الطريق **ذكر**
تنبه خدايداد باذانة داد وقد غفله بانكال وانكاد ثم ان خدايداد تنبه من رقدته وادعوى من ليلته وعلم ان الله
داد خليله نهاره وذلك وسحره وكشف شمس عقله ولعب في دست حلقه وقرع فضض كما يعض الظالم على يديه وعين في ذلك
عسكر ليرادا وانفذه اليه فاسرعوا وراءه فالفوا القتاد فطرب والدعيا ولا اثر ولا ر وواعنه من احد حديثا ولا خبرا
ظفروا الوافي طلبه سايرين داري ثم رغبوا فاللنضا قلبوا اساغرين ووصل الله الى مقصده فوجد وظيفة الوزارة
شاغرة فاستولى عليها بمفرده اذ قبل دخوله كان شيخ نور الدين قد خرج وشاه ملك وكلمن رام العصيان كان قد دب
ودرج فابتهج بقدومه خليل سلطان وقدمه على ساير الوزراء والاركان فتمكن الله داد كيف شاء وتصرف في
معاني الملك ببديع بيانه اخبارا وانشاء وتعاطى في الحال تمهيد الامور وتجهيز السرايا وحفظ الثغور فتراجع امر الناس
وانضبط وانتظم عقد الملك بعدما انفرط واستقر حال الناس وتمكنت القواعد على الاساس وكان هو وبرندق
وارغونشاه والخزينه جي كوكل يدبرون مصالح المملكة ويسلكون بكل احد مسلكه ولكن الله داد هو الدستور الاعظم
وعليه مدار القبض والبسط ونظام عقود الحل والربط واستمر الشيخ نور الدين وخدايداد يعبران في البلاد ويبالغان
في الشر والفساد واستوليا على اطراف تركستان وممالك تلك البلدان منها شبرام وتاشكند واندكان وخجندوشاه
رخيه واترار وسغناق وغير ذلك مما في تلك الاكناف والآفاق وكانوا يقطعون سيحون ويتوجهون الى ممالك ماوراء
النهر ويغيرون تارة ويتوجه اليهم خليل سلطان وتارة تجهز لهم طوايف الجنود الاعوان وعلى كل تقدير فانهما
كانا لا ينثنان ويتهزمان وسياتي ذكر ذلك كما كان **ذكر ما وقع في توران بعد موته من حوادث الزمان** واما موعل الانبر
لم خبر وفاة ذلك المخذول وكان بلغهم انه سور انجار كيد الى هشم تلك الثغور ودق بنا التصل الحجر تلك البحور
والخزر لم يشكوا ان ذلك شرك مكيد وانجوله مصيد فلم يقر لهم قرار وتنادوا الفرار الفرار وتفرقوا في البلاد
وتشبثوا باذيال القلاع وروس الاطواد والجأوا الى الحصون والحروف بمغاوير في قعر المغارات والكهوف وكذلك
كل من من اهل الدشت والشمال نوزعوا في الاحقاف والرمال وسار اهل الشرق والخطا والى حدود الصين
ومن في ذلك الوجه يرجون لو يجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا اليه وهم يجمحون لخوانه كان غمضه وظله
تدرج الى ان ملك العالم شرقا وغربا بالارج وسار كما قيل . يكاد يتبعه من غير رام . يمكن في قلوبهم البنا لا
بكاد سيفه من غير نضل يجذ الى رقاب امرا لا لا يكاد يسابق جلت منعن عن الانتقاد حقا وابتدا لا فلما تادف
هذا الخبر وتكرر سمع قند هذا التكرر واشتهر واشاد وحتى ترقى من الاحاد الى التواتر وتقرر هذا الحق عند كل احد
فلم يبق فيه جحود ولا شاك وتراجع فوادا ترجاع حقه وكل مسترق لمسترق استفكاك رقبه فاول من نهض من الشرق
المغول وقصدوا البشاره وامتدوا في تلك البلاد حتى جا وراء خدايداد فيها دنهم وصافاهم وشرط لهم رد ما انتهب
تيمور منهم واهم وان يكون ايده واحد على من ناواهم واحسن كل منهم مع الاخر الجوار والطمأنت بواسطة هذا
تلك الديار **ذكر نهوض ايدكو بالتتار وتقصد ما وراء النهر من تلك الاقطار** ثم نهض من جهة الشمال ايدكو بعساكر كالرمال وتوجه
بحزم وجزم الى ممالك خوارزم وكان نايبها يدعى موسيكا فلما احس التتار وخاف على نفسه البوار فاخذ اهله وتعلقه
وسار وترك بعدان جمعت التتار الرومية المضافة الى ارغونشاه وعبروا جيحون وهو جمد ورجع ارغونشاه
الى ما وراء فوصل ايدكو الى خوارزم واستولى عليها واستطرد بخيله الى بخارا فنهب ما حواليها ثم رجع الى خوارزم
وقعد وكي في الجقتان النهب وولى من جهته في خوارزم نايبها شخصا يدعى انكا فتمهدت ايضا تلك الاماكن
والممالك الضواعن والسواكن بواسطة ان خليل سلطان قابل كل من اساء اليه بالاحسان وصار يترضى كل ساخط
ويتنبذ بمكارمه كل شاحط ويصطاد النفوس بالنفايس ويفترع الاسود بالفرايس فاجابه الاجانب والاباعد
ورغب فيه كل صادر ووارد غير ان شيخ نور الدين وخدايداد تماديا في الفساد وجاني العناد وخرب ما يجوز بين
الطرفين من البلاد **ذكر بير محمد حفيد تيمور ووصيته وما جرى بينه وبين خليله ووليته** ثم ان بير محمد ابن جهانكير خليل سلطان
وهو الذي عهد اليه تيمور كان بعد موت تانيه محمد سلطان خرج من قندهار وقصد سمرقند بعسكر جرار وارسل
الى خليل سلطان وساير الاكابر من الوزراء والاعيان بانه هو ولي العهد وخليفة جده تيمور من بعده فالترد
حقه وتاخذ نصيبه والملك ملكه فكيف يسلبه فكل منهم جاوبه بما يليق مما خاطبه واما خليل سلطان فتصدى
للمعارضة وقابل كل مسئلة من الخطاب بما ينافيها من المعاكسة والمناقضة لا تخلوا سالتنا يا فلان من ان الملك
في هذا الزمان اما ان يكون بالانتساب او يظفر به بطريق الاكتساب فان كان الاول فمن هو احق مني ومنك
واولى وذلك ابي ميرانشاه وعمي شاه رخ اعني الحسا فكان بالسوية بينهما ضعيفين فالك كلام مع وجود هذين فاما
انا اكون صاحبه فادعي جانبه واسلك مذاهبه اما بان يقطع كل منهما عن المشاغبه ويترك لهما الله فيه ولاية الغالب
ويقنع بما هو فيه من مملكته ويحفظ جانبه واما بان يجعلني خليفته في سلطانه فاصون نصيبه ونايبه وان كان الثاني
فكلامك لا يستقيم لان الملك كا دهم لاعقيم من قبلي وقبلك قيل في الاقاويل صونوا جاركم واجلوا سلاحكم وشمروا
انها ايام من غلبا وان زعمت ان جدك عهد اليك وعول في وصيته اليك وعليك فهو من بها استولى لا بطريق الغالب
وما حصل له الملك وما ملك الا بالاغتصاب والتالب وعلى تقدير التسليم فانا روصيته مستقيم فكانت في حياته
تشريلاده ووزع عليها اولاده واجاده فوليا والدي ممالك اذربيجان وقرر عمي في ولايات خراسان وابي
بيربير عمر في عراق العجم وتلك الديار وولانك انت من جملة ذلك قندهار وجعلك وصيه كادسم واشار تخل

هو المظالم واشتغل ناس بنصحي انا من هذا الشكل فاجعلوا حصتي من ذلك ما استوليت عليه ولتنفع كل منكم بما تفرد فيه
اليه ومع هذا انما بعثنا بي وابن عمر تابعتك وصادقاك على الوصية وبايعاك بايعتك وان سلكا في ذلك طريق الحق
فالملك سيد ما لا ولي من حاز فيه قصب السبق والله تعالى ازاح علله اذ شبتني باسبابه وانا اخذ لي سلاحا ومن سبقت
يد الي مباح فهو اولى به هذا وان كلا من محمد يحيي فقه الملك وتابعي ومنزله في عقود السلطنة شركة شرك المضاف
وطاوعني وعلى عقد توليته مراجعه ولا يتعقب علي سوي اليه الي السلم وتابعني ما انا الوزراء والاعيان فما ابو بما الاطايل
فيه سوي ما تجعه اذنيه غير ان الخواجه عبد الاول هو صدر صدور العلماء والمتصرف في رؤساء ما وراء النهر
من السادات والكبراء والمتعد سهام احكامه في جميع الامراء والزعماء لما بغا باد واصاب فافاد واحضر وانتصر
وهو من بير محمد ولخليل سلطانا انتصر فقال في جوابه مجاوبه في خطابه نعم انت ولي العهد وخليفة الامير تيمور ومن بعده
لكن ما صادفك طالع سعد ولو ساعدك البخت كنت قريبا من التخت والاولى بحالك الان ان تقنع بما لك وتبقي على خيالك وجمالك
وتغبط ما في يديك من مال الشرف وان بيت الاطلاب لنا ولا تنتفع بما قسم الله لك وتقني وتخرجه من ملكك الي هذا الفضا
تقع في الفنا وتخرج ولايتك من يدك فتصير مذبذبا لا الي هؤلاء ولا الي هؤلاء **ذكر تجهيز خليل سلطان سلطان حسين**
لنصرة بير محمد وخروجه عن خليل سلطان ونقضه على اولئه ثم ان خليل سلطان لم يقع بدقايق هذه الاحوال البلاده فيها بحقايق الاهوال
وامر بتجهيز جند بجند الى استقبال بير محمد واضافه الى ابن عمه والد السلطان وعين فيهم من امراء الجغتاي كل داهية
ونمتر اليهم الظهور والاعضاد ومنهم بجوك وارغونشاه والله داد فساروا سابقي العنق كاملي العدد وذلك في
سبع منتصف ذي القعدة فعبروا جيحون الجيج ونجموا في صوليها وانبثوا في اقطارها ونواحيها وبينا هم مرفهوا الخاطر
فارغوا البال قريروا العين تمارض السلطان حسين ثم انه دعا الامراء ليقرر معهم قيامهم بصدد الاراء وقد اكمن له
كمينا وارصد لهم الرجال شمالا ويمينا وحين دخلوا عليه ودخلوا كيه وثبوا عليهم وثوب الليث على الفريسة ولغوي
بهم اسوده فوثقوا فيهم ووقع الجاع على الهزيمة ثم نادى من معه من الرفاق ضربا لرقاب حتى اذا اثخنتموهم فشدوا
الوثاق وكان كما ذكر واطيش وشجاعة وتهور ودناءه وصولة وجوله ينبو فعله قوله فاهرق في تلك الساعة دم
واحد من اولئك الجماعة يدعي الخواجه يوسف كان في حياة تيمور نايب الغيبة بسمرقند وهو امير مشهور نفي الحال
قتل والي دار الاخرة نقل ثم استقل لنفسه بدعوى السلطنه ودعا الخلايق من هاهنا ومن هنه وهناك ولنك
غران اشد له الرؤوس وعلموا انه تدخل بهم النقم والبوس **ذكر خداع الله داد سلطان حسين وتخلفه بالمكر والمين**
ثبت جاشه المشهود واستحضر تلك الساعة عقله المفقود فابتدر سلطان حسين مناديا واستنبه في امرهم مناجيا
وقال له بعبارة فصيحة انزلى اليك نصيحة ثم استخلاه وقال انما كنت هربا منك هذه الفعال ومترصدا منك
اظهار ما انت بصدده ولخليل سلطانا نحتوي على الملك بمفرده غير انه سولا ما كانت واسطه ولم يكن منه
وبين الملوك واسطة مباسطة ولو كان عندي من ذلك ادنى شعور لرتبت المصالح على ما يقتضيه الاوامر لكم
والامور ثم انا الخاطر لكم يشهد بصدق هذا الحديث واني عبدك من قديم وسل من كان من المماليك والاجناد الذين

كانوا محصورين في اسر خفا بغداد ومن خلصهم من حبايل سره وانقذهم من ضرام ضره واطفا عنهم
ما التهب من شرار شره اذ لولا انا لكانوا بادوا واتيم اولادهم وفجع بهم طريفهم وتلادهم فان لك ان تسالهم
يخبروك وعلى حقيقة الامر وجلية الحال يطلعوك وربما اخبروك بذلك لما اتوك ومع هذا شغفت قلبك
وان انفرك ولا زال يطفي باحسن ملاينة شواظ تعرضه ولهيبه ويذكي في خياشيم رعونته عنبر احتياله ومسكه
بمسكه وطيبه ويرمي عن قوس ختله الي سويدايه لاته نبال المكر تعتقد فيه نضال القضاء والقدر لانها كانت
مصيبة فاشرب مكره وتبع امره وحبله ظهره واستقدح في امره فكون ثم انه بعد ما ثنا يثني عليه باستيفا المناقب
في قتل دمغاته فقال له لا شك ان خليل سلطان ملك الناس بالانعام والاحسان وهو ان كان في الشجاعة قائما
قليل البضاعه لكنا استعبد ابطال الناس بحسن الخلق وبذل الاموال غير ان المال الي معرض الفناء والزوال
بجداله ما تركت مشهود ومناذل لسان لا تنت لابطال الابطال معمود ورايات كسرك ترونا لا قران على جبين
الكباش منشور ورؤوس منا لها نجت شيران الوغي تطي تروي الزمان ابدا منصور ذو نكم اذ ذاك شجاعا في المراد وفي
راي يحياي ولكن ضار رطا وجري مدبر كيف اساد عنايه الحرب بادي في واسط الفتح بل في معارك اللغوي وانا اعلم
ان عامة الجند تبتهج بطلعتك وترتضي قوادهم لحصول سكون زحامهم بحركتك فانه لا يتطلع من داس نيوبهم
وضابط عام يصان تدبير نفائسهم ونفوسهم وهم كالليث الخادر والسيل الهامر بل البحر الغامر منصور ان دعا
وان ادعى ناصر موصوف بما قال الشاعر : اشار الى التدبير فضل شجاعه ولا عزم الا للشجاع المدبر لا يكشف الا اذن
يري غمرات الموت ثم يزورها وهل ثم في هذا العصر موصوف بهذه الصفات الا انت وما الجند والحب الا رسل
حيثما رحلت ومساكن اينما سكنت ولو حدث شاهملك وشيخ نور الدين ان روداه فهما منك الحصن الحصين لا سد اليد
نقاية ذلك السد السديد ولا يامن جانبك العالي الا الركن الشديد وحاصل الامر ان مولانا الكل وجميعهم لك
عبيد واذا كان الامر كذلك نقصد ملكتهم فسواء عندك ابقيت عليهم او ابدتهم ولكن لا ابقاء اولى ولا ذات
العبيد تترتب لهم الموالي فان اقتضى الراي السعيد ان يكونوا كلنا موثقين في الحديد مع زيادة قيدا فان اكثر
على اتباع ما يقتضيه اخرى حالي فاقتفي راي واخذن عمالا مور وراده فاستفهم حلته وقال ان الملك مدار
ذكر اخذ سلطان حسين على الامراء الميثاق ومبيته على خليل سلطان ذلك معه في الاثناء ثم انه احضر الامرا وهم
في قبضة سطوته اسادي وقد فارق كل من تعلقهم مهب لحيه وتوجه اليه دركل المخبرون فقاست عليهم الناعيه
والناعية واوسعهم تفكيكا الحديد والايمان وان يكونوا معه في السراء والضراء على خليل سلطان فذكلمهم
لي القيد رجله والى اليمين يده وعاهده على ما يختار وان يقدم له نفسه واهله وماله وولده فحين استوثق
منهم ازاح بالاماني السوء عنهم وتركهم موثقين في البند ونكص قاصدا سمرقند فارسل الي خليل سلطان
يخبر بما دبر من امر ودرج فليستعد لما دنته فيها هو قد عبر جيحون وخرج وانه هو ايضا طالب من ملك خالصه
ومنازع خليل سلطان في سريره ونفسه **ذكر مجي خليل سلطان من سمرقند لملاقاة سلطان حسين بقوا بيه جنده وخرج**

سلطان حسين بايرمه بخفي حسين فاستعد له خليل سلطان وخرج من سمرقند لاستقباله في اسرع زمان ثم ان الله
حسين احضر الله داد ومن معه من الشياطين المقترنين في الافساد واشتاف عليهم العهود واكد عليهم
قيود العقود واسل كلا منهم بخلعة واجاز عقيل وقتله وخلع عليه واجازه واحترمه حقيقته ومجازه
وبشر بانعامه الي متعلقيهم وحشر سائرهم الي ان وصل مدينة الكش والله داد كان قبل ذلك لما ان وصل الي
خليل سلطان مخبر بوقوع هذا الهم وما جري عليهم من شرور وماتم ثم قال له ان مثالك سعيد وارك حميد ناصحي
براي رشيد وعزم سديد وجنان حديد فان صنتك مصيد والله تعالى ناصرك قريبا غير بعيد فلا تخف فيك
مكيد فان كنت طفلا فانك فتى شتت اهواء القلوب بنسمات تحتك فغرت شيخ السلطنة وكل لا ايام لك مريد
ثم وصل خليل سلطان الي هذا المكان فعبا السلطان جيشه واستعمل قوزه وطليثه وجعل الله داد على الميمنة وقد نفقه
على الميسرة ولما تراءى الجمعان وتدانى الزحفان وحقت الحقائق وسدت المضايق وتقاعدت الاسود والفرائق بدكل منهم
من مكانه وقصد كل من الله داد واقرانه عساكر خليل سلطانه فجفلت عساكر السلطان حسين وسلب ثوب عزه فبد
بالعراء ملحقا من ظنونه ثوب خيبة ومن معه من الهلاك ما انساه سلبه فرجع بخفي حنين ومر على وجهه قاطع الفلاة حتى
وصل الى ابن خاله شاهرخ صاحب هراة فلم يطل له عنده مقام فاما سقاه مهلكا واما مات حتف انفه عنده وكان ذلك
اخر العهد بسلطان حسين ورجع خليل سلطان الى دار ملكه قرير العين بقية ما جرى لامير محمد ما قصد من فرج وهم
وكيف آل ذلك الى وبال وحزن نغص وما تم ثم ان پير محمد ما قصر في خروجه واستمر يرقع في ذيول الطلب
ومروجه وتكثرت بينهما دروس المراسلة وتحررت مسائلها بعد مطاولة المنازلة ان ينزلوا منازل المنازلة ويجلوا
بهيج المقابلة والمقاتلة وكان متولي امور ديوانه ومشيد قواعد ملكه وسلطانه شخصا يدعى پير علي كان حامي
حقيقته بابل الملك وحارس المجاز سره من نجاه ملكه وقطب رحاه دايرة وقل عماد عوامله وقوة عسكره وفؤاد جنده
من عساكر قندهار وكل طود لو نال الى الشمعاد وتوجه عزما مغنيا من التيار وخرم انه دس الخطار فقايد انك العصم
المقدار والسيل التيار والغمام المدرار حتى وصل الى جيحون فوقف منه التيار ثم امر ذلك البحر العجاج ان يركب من
جيحون الامواج ويصادم منه متلاطم الامواج فرج البحرين هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج فخرقوا منه
بسفنهم البحر جا وعبروه مجاوزة بني اسرائيل البحر وسار بتلك الاخشب حتى ارسى على ضواحي نخشب ذكر مقابلة الفئتين
الجليلة جنود قندهار وبعد وفيه والقاهم بنيرمتهم اثام ثم وكان قبل ذلك خليل سلطان قد تجزا من كما كان وبعث لعطاء
مندلا الايثار وقوى الغرائم على الملوك بالاستحضار ليحوزوا من اتجار الخيرات ثمار الادرار وما يعتقدون لملاقاة
شياطين قندهار ولبا دعوته العام والخاص وكل بناء من عفاريت الجنود وغواص واجتمع من اعيان اولئك الا
كل مطيع متقلقة ثم احسان ذلك البستان من انس وجان وجاء ذلك الجرار فواج امواج العسكر من كل مكان منهم
ما بين روس الختاي وكل فرحون في امصار تركستان قد حلا وعقار وفوارس فارس والعراق وزر دشتها وجانبانه
خراسان والهنود والتابعين كان تيمور اعتز ملصاقا لا سود ولم يفارقه في سفر ولا حضر وارصد لكل نائبة من

وبش فوارس لا يهابون المنايا اذا دارت رحا الحرب الزبون فاشتاق عليهم فوائح الفتوح واستنجب منهم
لمادها كل نجيح صديق نصوح واسبغ عليهم من دروع عطاياه السابغات وضاعف على قامة امالهم من خلع
انعامه المضاعفات ففتح عليه الارض خزائنها وبثت عليهم من معادنها ولدائنها ظاهرها وكامنها وكل راجل منهم
وفارس وقد تجلا فيما تحلا به من ذلك النفائس يزري بحسن هيئة على مخدرات العرائس فشادوا ونسمات النصر من نفائس
نايجة ولمعات الفتح من بوادر قدميات قدومهم لايحة واستبع المثاني لابواب النجح والفتوح في وجوههم فاتحة ولاذوا التلك
الواري ومشى حتى حط على ضواحي قرشي وهي المدينة المذكورة فاستقرت تلك العساكر المنصورة وذلك يوم
الاحد مستهل شهر رمضان سنة ثمان وثمانمائة فبات كل من ذلك الحزبين وتعلغم ذيله وكفكف عن ليد وما البند [illegible]
وحفظ من الاعيا رجله وخيله ولجا الى معتكف المراقبة الى الصباح ليله فلكثر الى ان بدا طلع الضياء من طلاوته
يلوح كموج الماء من تحت طحلب وما نشر البشر صارمه الفضي وابرز نيزيه ومحى عن لوح الجو ما طرسه سنود الليل
من رطبي نفسه تهيأ كل من ذلك الاطواد للاصطلام واشتعلت في قلوب تلك القبائل نار الحمية للاصطلاء والاصطلام
فعبى كل عسكر ما بين يمنه وميسره ومقدمه ومؤخره ثم تزاحفوا وتكافحوا وتعانقوا وتزاحموا وتلحموا وتعانقوا
والتفت الرجال بالرجال والخيل بالخيل وارتفع ظلام القتام على رؤوس الاسنة فترا وا في صلاة الظهر نجوم الليل
وجرى في ذلك المصطلى من كل قناة عيون السيل ثم عند منتصف النهار انكشف الغبار عن ان طود قندهار وصحابك
الكبار وعليهم غبار والفتار تار وجبرهم بالانكسار وصيت خليل الى الاقطار طار والى الآفاق الانتصار صار
تولي پير محمد على راسه بحر الدمار وفي قلبه نار البوار حتى كان في قلبه جمر الغضا والغار غار او في كبده لهيب نار المرخ و
الغفار فار وجندلت رجاله وابطلت ابطاله وانحبت اثقاله وتحولت احواله وسبي حريمه وعياله وسلب طريفه وتليده
وتثبت هو باذيال الهزيمة وعلم ان ايابه سالما نصف الغنيمة شعر اياب سالما نصف الغنيمة وكل النفس نصف اللمة ورجع
خليل سلطان وقد استنار به الكون والمكان واستقرت دولته واستطارت صولته وشكر الله المليك واتم صيام رمضان
في مكان يدعى جكدليك ذكر خروج عسكر العراق على خليل سلطان ومجاهرتهم بالخروج وتقدمهم الوطن ثم من ليلة الاثنين
غرة شوال خرج من العراقيين الرؤوس والابطال ومعهم حريمهم واتباعهم واولادهم واشياعهم وكبيرهم شخص يدعى حاجي
باشا وهجا دون تخت كيف ما شاء وكانوا ذوي صولة وجوله وجنسهم السلطان علاء الدوله ابن السلطان احمد البغدادي
نصيبه وكان قد وقع في اسر تيمور وقرهنه من تحت تحته وكر به فانزح عنه خليل سلطان وحيله عند ذا مكانه فيما الباس
مشغولين بامور العيد ومنغمسين في ملذات العيد وكانت يعدهم بذلك مواعيد فخرجوا تحت جنح الليل وشمروا للحرب الذيل
العراق الذيل واطلقوا مخدرات ما وراء النهر وما لوا عنها كل الميل لانهم كانوا قد سمعوا ان دولة العراق ازيلت بانيابها [illegible]
سلطتها عادت الى عاديها فلم يقفوا احدا ما مهدوه ولا شوش خلفهم ولا قدر على ان يربط عنان سيرجلهم ولكنهم فقطعوا جيحون
ووصلوا الى خراسان فتصدى لهم كل من سمع بهم من كل مكان فانفرط نظامهم لعدم اتفاقهم فتقطعوا من البلاد وقل
وصولهم الى عراقهم وابن ايبرات من قبدان ودجله من جان نعبد خليل سلطان في ذلك المكان ثم لوى واحجا [illegible]

ذكر ما فعل بير محمد بعد انكاره وما صنعه بعد وصوله الى قندهار ولما وصل بير محمد الى قندهار واستقرت به الدار تخالفت
اموره وحالت احواله تصور صفو وداده من ساحات عسكره بدوره تمرمت هومه وصروره وتطاير شرار
وشروره فتارق وتمزق وتحرق واسف اقبله وتحرق وتمزق وتفرق وكان ذا حماقة وقلة لباقة فطلع احمد مراسيمه الى
اقاليمه واستنهض على خليل كل حبيب صحيح الود وكليه واستطلب جريح قلبه كل قريح الطعن والضرب وكل ذبيح القلب
وسليه فلبوا دعوته بالاطاعة ولجابوا ندائه بالسمع والطاعة ثم سالت الاودية والجبال بالخيل والرجال وادسل اليه
خليل يقول لحس كابع وسول ان اول مصافنا كان قتلته فمت وشراده توهل في اطفانها فالتهبت ولو اني استقبلت
من امري ما استدبرت وتحدرت ما استحقرت واستكبرت ما استصغرت لاشعرت وما اكسرت وعثرت على مادي
وما غيرت لكن امضت الحزام مغرب السلامة وتناولت لشامل بعد سوا لانامل فاكلت بيدي ندامة مع ان صليه جنك
دق ظهرك وعضدك وبال بنا لتك وساعة سعدك فاعضب عضبك وربح رشدك وحد صارمك وسرانه تماثل
انما كان دوس العراق وما حصل لك منهم من الاتفاق واما الآن فقد وقع منهم نفاق وانفق لك منهم عدم اتفاق
وظهر بما عدو شقاق نفث ذاك كيدك واختل فتك وجندك وها انا قد جئت بجند جديد وحد الحديد فاستعد
للقا وتيقن عدم البقا فان الحرب كما علمت سجال وكما اديل لك علينا بالامس فان غدا لنا عليك يدال ذكر توجه بير محمد لقتال
خليل سلطان ثاني كرة وحملها من كرة دون وتولية الدبر كما بدا اول امس ثم توجه بتلك الجنود
والاعوان وقطع جيحون ووصل الى مكان يدعى حصار شادمان فتوجه اليه خليل سلطان ومعه عساكر الرجال والفرسان
وجواد الجيش وقلبه وصفادعه ما يجري من الدم القلوفان فبرز تلك الاطواد والجياد وسري وهو ما بين راس وساحق
وافي جنود قندهار وكان كما ذكر من قبل قد قدح في حراق واحشاء العساكر القندهارية من خوف نار الخيل زناد البذل
فكانوا مستوعبين والملسوع يخاف من حبل تخيل انه يزعق النفير وبرق الطبل نفر من كل فرقة منهم طائفة وتنادوا واوثب
الادرنة لبيرها من دونه كاشفة فالبس بير محمد خلع الخلع ولم يكن له بها طوق فاقلع الى القلعة المقلع واوصد الابواب
واحكم الاسوار واستند في حصار شادمان الحصار فاخلط به من العساكر من كل جارح وكاسر ودار عليه من جهات
كل سام وحام وحلق المحاصرة منهم كل طاعن وضارب ورام فتقدم بير محمد على ما قصد في ذلك وتقدم وتذكر ما قاله
اول الحزام عبد الاول لكنه اعتقد بالقضاء والقدر فرماه القضاء بسهم جواب لما دفيه واجاب شعر
ومطير الراي مياع لفرصته حتى اذا فات عاتبا لمقدرا فانعكس منه كل فاله وقال وتغير عليه كل اروحالد وذهب
متعطفا ما بين يديه من طارف ومال ونفرعنه كل اسد اصلا الحرب نا والحامية لما يطلب على كل حام وصال ودمع لسوء الله
كل ذي قرابة حين لم له بالاماق الكاذبة كل سراب وآل وتمزقت شقق تدبيره على منوال تفكر سيدا في لحمه فلم يتوانس
دون اقه من مالة ذكر ما صنعه بير محمد من حيلة عادت عليه بانكاد الوبال لانجد ولما كانت فليه ولما عدم حوله
اخذ في اعمال الحيلة فاستدعي عنده مصنوعا من الجلود المخلوفة الجادة الدباغ المصبوغة بالوان الاصباغ ثم فصلها
لبوسا لكل بوس ونشر عليها الرايا المصقولة وبعض صفايح معمولة وموهها واحكمها بالمسامير واحضر من يوقه

بلده ونحا الجماهير واستكو من الرعاع والهمج الجموع ثم احضر تلك الدروع ووزع على تلك الروس والظهور
من هاتيك النطوع فصار وكلما اصارت الشمس بازغة اصعد الى الاسوار ومخارج البلد تلك الاسود وعليهم تلك
الخلاع النابغة فاذا رآهم الناظر من بعيد توهمهم رجالا ولم يعلم انهم بنقض العهد واذا رأي ذلك الحصاد
الحيوش الذي ملأ الفضا كان كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء واستمر على ذلك مدة يقاسي معانا ومعاني شدة
وكان الذي يعامل هذا المكر الجلي وقمور ملكه اخوه بير علي ومع ذلك كله لم تنفعه هذه الحيلة وعادت على فكانه نحج
وساوسه الوبيله وانكشف سره وانهتك ستره وضاق ذرعا وقصر منه باع الجال وقل منه نفقص مدده وعدده ووا
الدهر اذ كان ذكر ما اعترف به بير محمد انه ظلم وطلبه الصلح والقاه السلم فبسط بساط التضرع وطلب وسائط التشفع وعلم انه
لا عاصم من امر الله الا من رحم فناشد خليل سلطان الله والرحم وقال اعفو ما فيبطي الكريم ولا يمل من العطا
والعفو شيمته اذا وقع الخطا فاجاب خليل سلطان بمقاصده وتاكدت من الطرفين معاقدة المعاهدة بان لا
يتقصد احد منهم بلاد صاحبه واذا كان الله تعالى يرفعه فلا نفيع من جانبه ويميل اليه ما في يده ويبقي على الود
والصداقة في يومه وغده ثم تحالفا ان لا يتخالفا وتواثقا ان يتوافقا ويتصادقا ان يتصادقا وتعاقدا على الرنا
نفاقا وتوافقا ان لا يتنافقا ويحافظا الال والذمة ويراعيا القرابة والحرمة وانثنى كل عن صاحبه بما معه من في
ذلك ثم تم وثنا قاد ذكر ما اتفق من مكر وفتك بين بير علي وبير محمد اذا حاف ثوب الحياة منهما واعتصم الفتها منهما
ولما وصل بير محمد الى وطنه واستقر بين خدمه وسكنه خرج عليه بير علي تاز فاستقل بدعوي الملك واستاز فقبض عليه
وكبله ثم انه خذله وجدله وشرع يقول هو يصول ويجول امور الدنيا اضطربت واشراط الساعة اقتربت وظهر بعد
الدجالين هاما فتغلب الكذابين والمحتالين مثل تيمور هو الدجال الاعرج وهذا زمان الدجال الاقرع وسيأتي بعد هذا
الدجال الاعور وان كان احد يحرج من قرع باب السلطنة فانا افرع فلم يحب لمعين الحلوس الا ذاب ستو الدولة
لديها افرعينه وانعم بالله اذ لم يوجد في تاول هذا المحظور امر مبهج ولم يكن لتلك الوعد في سهام الملك عن الميح والقبيح
قدحا ولابث ما لكنها تضرعا وخفيه فكسر كل نحر وحجه انيابه وجاذبه هذا الجبيبة فلو يتوله قرار ولا ثبات فسلخه
منه ومحله صوب صاحبه لا يفجز وقوعه عنه في ترشا لا اتنا فيقبض عليه واجري عليه احكام القصاص وقتله
له ممالك قندهار من غير مضارب ولا مضاد واستراح خليل سلطان من الانكاد والفساد ذكر ما وقع من حوادث
الزمان في غيبة خليل سلطان وفي هذه السنة بادرت الجموع تتار الوقم وواصلوا العزم وقطعوا جيحون بالرحل وهو جدش
خوارزم وقصدوا بلادهم تنصدي لهم من كل جانب من شتتهم وابادهم وحصل لهم من عدم الاتفاق ما حصل
لعساكر العراق ايضا في غيبة السلطان خليل واشتغاله بهذا السفر الطويل اغتنم الفرصة خدايداد والشيخ نور الدين
فتوجها الى سمرقند مطمئنين ولما طلوا عليها وضبطوا ما حولها تحصنت منهم وترفعت عنهم فنهبوا نواحيها ورجعوا وخربوا ثم
انقلبوا ذكر تجهيز خليل سلطان الاجناد وتوجهه الى الشيخ نور الدين وخدايداد ولما رجع خليل الى سمرقند واراح ظهور
عساكره وجنده ثم دعا اصحابه ووجه نحوهما كتائبه وجعل دابها ودابه وساد تلك القبائل المنطحرة والاسود الجنود

ذو الغول المغتاله واستمر ذلك الطود الركوب بين حركة وسكون حتى وصل الى سيحون وعبر سيحون ذلك الطود وذلك
الترد على نهر سيحون في الجمود ماشيا بحر المسجور وقادغن له شاه رخيه وخجند وتحصنت منه تاشكند فتوجه بعساكر
وعزم على هدم اسوارها فبعث انحاصرها ثم واذاقها الباس الجوع والشدة فجانحت الى طلب الامان وسلمت عليه قياد
الادغان فاجاب سوالها ورتع بالصلح حالها ثم نفى آثارها الا باديارها ذكر انقياد شيخ نور الدين وخدايداد لخليل
سلطان ثم انفاقهما فالله تعالى وذ ... وكان خدايداد وشيخ نور الدين يحومان حول الحما ويترقبان من فرصة النهب والسلب
معاني عسى يحظيا فتوجه ورواها ودام قفاهما فجعلا رجلان يترآى منه مسمع ويترلان بما شل منه ومطمح وجعل يقفيهما
في كل منزل فاذا رحلا يتبع قفاهما وينزل وكان خليل سلطان متمما على عسكره مستيقنا لحلول المضر وظفر فكان في
بعض الليالي يعتل عن الحرس وكانهم في جيشه من داب التجسس نجيبه الظن وخانه وحط على مكان ليس شرابخانه
وكان قد تقدم على الحل فسارع جاسوسهما اليهما فاتياه كالسيل وبيتاه بالليل فخرج من عسكره جماعة وكانما قامت القيامة
من تلك الساعة ثم تركاه وزوداه تراعة مغاوتشتاف المهامة والموامي ومثاني السلطان وما شاس الحرابي فكث
عنهما عنان الطلب وقصد السلامة ديارها فانقلب مقاتلة شيخ نور الدين خدايداد وتقاسمهما تلك البلاد
ولما كانت مودة خدايداد وشيخ نور الدين كلبد الصفا واساسها بينهما من الصداقة كان اسس بنيانه على شفا جرف
هار اختلفا وما ائتلفا وتجادبا شقة الشقاق وتفرقا بابعد الفراق رجوع شيخ نور الدين الى الاعتذار والتنصل
عند خليل مما كان منه وصار ثم راسل شيخ نور الدين خليل سلطان واعتذر عما صدر منه من العصيان وطلب منه
ان يقابل اساءته بالاحسان ويرجع اليه عوايد اسعفاته كما كان فاجابه الى سؤاله واسبل على هفوة جرمه ذيل
الغفران وارسل اليه اموالا بجزيل تومان فصل ولم يزل على الوفاق وشرع شقة الشقاق متربعا بمعيها ان تاق خي
وتم خليل سلطان في الوفاق وصفا الشاه رخ ملك سمرقند وعراق توجه اليه شاه ملك مظهر الصلح ومضمر النفاق واشر
المكر من قلعة سغناق بعد ان احكم العهد والميثاق ووقع بينهما الاتفاق ان يتلاقيا مكانا ويتمانا الاشواق
بعد السلامة والاسلام والعناق وكان في جماعة شاه ملك شخص يدعى ارغون داق ثم اقبل شاه ملك بجماعته ووابل
شيخ نور الدين من قلعته وساق شاه ملك وصل من غير عوق وتعانق هو وغلامه الفريد وشبه ما نابه في غيره بغي
شرود مسرور واكد عليه الميثاق ووضع كل منهما ما يفعله الآخر من بعد ثم ودعه وانصرف واتصل بجماعته
ووقف صادع كل من جماعته بزه الى مصافحة شيخ نور الدين وتقبيل يده حتى افضت النوبة الى ارغون داق
توجه بما اظهره من الخداع والنفاق وكان في الشجاعة اسدا وكالفيل قوة وجسدا فوصل اليه وقبل يديه ثم
التزمه عناقا اواحكمه اعتناقا فاقتلعه من سرجه واهبط نجمه من برجه وقطع راسه ورفع براسه وبالمع نفسه
شهوخ طفق ينديه بصرخ ولعن شاه ملك بخزه وعتربا ارغون داق وشهره ولكن ما امكنه وصل ما قطعاه ولا
غرس ما قلعاه كما قيل وليس لما تطوى المنية ناشر واستمر مدة لا ينظر اليهما ثم رضي بعد ذلك عليهما واسم خلا
يقادمشيئا بتلابيب العناد مشتركا بين العتو والفساد وغير مسلم الى الصلح انتهاء والى اذا باد ... اللحروا بادى

كيف جاد باعلائه واباد ذكر امر خليل سلطان بنياء ترمذ الذي خربها جنكيز خان وتجهيز العساكر لهذا الشان في شهر
صفر سنه عشر وثمانمائه ارسل خليل سلطان فيه من الجنود واضاف اليهم الي الله داد وضم اليه من رؤوس الاجناد الباس
خواجه وابن قمادي منصور وقوكل قرقتور ودولة تيمور والجهة مع ابن تيمور وما فاستمروا سائرين حتى وصلوا الى
ترمذ فجمعوا في الحال احتياجاتهم من الاحجار والاخشاب والقرمد ثم تقاسمت تلك الروس بلادانها وعلوا عن تخوم تلك
اسوارها حيطانها فجعلوا يعملون ولا يلبثون ويبنون بكل ريع منها آية يعبثون وتركوا بالنهار اكلا وبالليل نوما فاتموا
بناها مختصرا في نحو من خمسة عشر يوما وحين ميزوا اعلامها وفرزوا دورها وطرقاتها ورفعوا اعلام مساجدها
ومنارتها وبنوا مواضع اسواقها وابياتها امروا الباقين من ذرية النازحين عنها من اهلها وكل من رحل من خرابه من عمرها
الى العمران سلفها ان يرجعوا اليها ويخيموا عليها وكانوا لتلك المساكين قد استوطنوا منها البساتين وبنوا فيها سواقهم وبيوتهم
وجعوا فيها اسباب معايشهم وقوتهم واستمر ذلك من وقت جنكيز خان والى وقت تيمور كوركان وكانوا في وطنهم امنين
وعن حركات الازعاج في الشغل ساكنين فلما مات تيمور وحدث شرور وامور اراد خليل سلطان يصونهم فارسل
من يشيد حصونهم وكانت الجديدة عن العتيقة نحو من فرسخ فصادفت العتيقة احسن من الجديدة وارسخ لا سيما
وقد علا البانون منارها ولم يرجون بصالح اقدام طودحل اسوارها بخلاف الجديد فان تصور مساكنها فيه شدة
وهي عن النهر بعيدة فلما نادوا الناس ان ادخلوا الى دياركم فكانهم كتبوا عليهم ان اقتلوا انفسكم او اخرجوا من دياركم
فلم يشتغل الله داد عليهم ولا كتب في ذلك ولا التفت اليهم ولم ينظر في ذلك عاداوا لكنه حشر ونادي ان كل من ثقف
يوم من اهل البلد الى شي من هذه الاماكن والعماير الجدد فهو له من غير منازع ولا مانع ولا مدافع ثم امر بانتقال الجنائز
والقصابين والطباخين ونزلهم منزلهم وما وايهم ولم يتعرض لمن سواهم فجعلوا يهرعون على العساكر ويشترون
ويرجعون في ذلك ولا يخسرون فاختل نظام سائر الجمع اذ الانسان مدني الطبع فالجاهم الاضطرار ان تبعوهم بالاختيار
فنقلوا ما يليق باحوال الكل من كبيرهم وصغيرهم وترددوا على ما اقتضته اوامر قواعد امورهم ثم رجع الله داد وتوجه ونقل الى
سمرقند ذكر ما فعل شاه رخ من جهة خراسان في مقابلة ما فعل خليل سلطان ولما سمع شاه رخ بما فعله خليل سلطان جهز لها نقيض
عساكر خراسان وجعل مقدم ذلك الخراب الخراب من تحت امرائه يدعى مضراب وهو اخو جهانشاه الذي كان بتيمور على محاسن
قلعة دمشق وولاه وامر بذي ذلك الجنود ان يخربوا قلعة يقال حصن الصنود وهي من اقصى بلاد خراسان منفصل بينها وبين
ترمذ نهر جيحان فعملت من البناء العساكر الخراسانية نحو ما عمرته العساكر الخليل سلطانيه وفي اثناء مدة البناء
راسل الله داد ومضراب وتصادقا وتواصلا بالاهتمام والاحترام وتهاديا اشارة الى ما حدث في اقاليم ايران وما حل
من بلاء الدنيا عند تصويب ذلك الطوفان ثم ان السلطان وقرا يوسف رجعا الى العراق ووقع بينهما على منابذة الملك الاتفاق
واستقر السلطان احمد في بغداد ووثب قرا يوسف على الجغتاي بالقتال واستخلص منهم ما استولوا عليه من بلاد وكتب الفتح على
راية نصر من الله فاستخلص ممالك آذربيجان بعد ان بادلوا فيهم وقتل ميرانشاه وقد عاد الكلام في اتساع عقد
المقام بتجربة ما نحن بصدده من المرام الى ان بينهما الشقاق ونجحت آذربيجان والعراق ثم قتل قرا يوسف السلطان احمد

وذلك في شهور سنه ثلاث عشر وثمانمائه واما عراق العجم فانها كانت احصن ايديهم فاستقل بدعوي الملك متوليها بعض
فنهض عليه ذو قرابة له يدعي اسكندر فقاتله وكسره ثم قبض عليه وعصره واستقل بدعواه فتوجه اليه شاهرخ منا
عراه فقبض عليه وآباده ونجع به اهله واولاده واستصفى بلاد مخصلت لشاهرخ ممالك العجم كلها واشال الي خزاينه
من اموالها ما يلهيها وطالما من غير ان يعاني في ذلك نصبا او يقاسي في تحصيله تعبا وجامع ان مملكه كانت وعظم الملك ملكا
فلم يتطرق اليه احد بسوء لذلك وانه كان حسن الجوار قليل الحركه وابوه قد حسم عنه بقتله ملوك العجم مادة كل شرو
ثبتت في مكانه بين اسود شمخت وبنت وكبت ما للعدا عداها بما له من اصحابه وتجتني ثمرات رغد دولته بنبات البنات
ودر بتوكان عيون السعد كانت تراقبه وعرايس الملك تناجيه وتخاطبه **بقوله** يزه فوادك عن سوانا والقنا نجا بناخل الكل
منزه والصبر طلسم لكنز وصالنا من حل ذا الطلسم فاز بكنزه **ذكر خروج الناس من الحصر وطلبهم اوطانهم من او طان التتر** وفي
هذه الحالات قصة الياس من سمرقند البتدد والشتات وطلب كل غريب وطنه وتعرك يبوي سكنه وقطنه اما باجازة
ملحقا واما بهزيمة ولختفا فاول من استجاز من اهل الشام ورام المسير شهاب الدين احمد الوزير ثم تفرقت الطوايف وبجاولوا
وتبددوا في الآفاق شرقا وغربا ووقع في سمرقند القحط وغلا الاسعار ولم يحضر بين الناس سوي الدرهم والدينار ثم
حصل بعد الرفاهيه واجتمع الناس الرخاء والامنيه وطاب الزمان وحصل الامان وذهبت الفتنه ومضى الوقت **مطرح**
وعند صفو الليالي يحدث الكدر **ذكر ما اثار الزمان الغدار من ما دبره القضاء الحليل في النار** وكان خليل سلطان تزوج شاملك
زوج سيف الدين الامير وملكه سلطان هواها وكان فيه كالاسير مالك بكل حاجه اليها بحيث انه يفر تطرع عليها
وصارت محبته كل يوم تزداد وفاقت تقنيه قيس وليلي وشيرين وفرهاد وكان كما قيل **شعر** اما تعشقها والنفس بعيد شوقه
اليها وهل بعد العناق تداو والثم فاها كي تزول صبابتي وسيدما القي من الهيمان كان فوادي ليس يهدي الملك الحاذي الي وحيقيها
واستمر ذلك اذا ذاد هولها على قلبه واخذ بمجامع لبه وربط جوارحه وحل جوانحه ونصل قميصا واسعا فكانا يلبسانه لخذ
افصار ينطق بلسانها وشغق ليجاب وصار انيشراز ويلي حالها ير شداد ... انا من اهوي ومن اهوي انا نحن روحان حلنا
انما كان بروح الفت مذبرها رنها في بدنين بل كانت القضية بالعكس فكان لا يصدر امرا الا عن رايها ولا يستقضى
في سائر الملك الاباراتها فلها قياده واتبع مرادها مراده وهذا من غاية البله والعله وكيف نبيح من تلك تيادة امراة
كان لها خادم قديم ليس من بني الاحرار ولا بكريم بل كان من اطراف الناس يبيع في اوقات البزر والكرابيس يدعي باتريش
بطرف عمش ووجه نمش وصورة قبيحة وسيرة غير مليحه وكان يتعاطى حوايجها ويدخل عليها قبل وصول خليل سلطان
اليها فلما وصلت بخدومته الي ما وصلت وحصلت المرتبة التي لغيرها ما حصلت ارتفعت درجة خدمها وزادت حشمتها
فاستفاد بابا تريش من اضافته اليها التعظيم وجب كرامات المخدوم بحصل الخادم الكريم فصار راس جماعتها ورييسهم
ومجالستها يجلي بخلعة هم القوم لا يشقى جليسهم ثم ترقي حين صار عليه مدار امرها ثم تخطت قدمه الي التكلم في اسباب الملك
وغيرها ثم تدرج الي فصل الحاكمات الديوانيه واجراء القضايا السلطانيه ثم ترفع الي التولية والعزل وتعاطي ذلك على
سبيل الجد لا الهزل انتهى ذلك الي ان صار دستور الممالك ولم يقيد احد على ذكر كلمة الحق شوكته بقوة مخدومته

ينبسط يده ولسانه كما اختار وانشل كل احد ما امر به واشار رواستطال على الله داد وارغونشاه فصار يرم ما يتقنانه
وينقض ما يبرمانه وبلغ في قلة الادب الي ان كان عند جلة بحضرتهما ولا يقيم مدبر من واجب حرمتهما امرا الا
يفصل قضية الا بمشورته وان كان غايبا ينتظر حضوره او يتوجه الي حضرته ومن حين بلغ الي ان بلغ ما بلغ كان نحوا
من ثلاث سنين وعفاريت الحن الي جنهم لا يشون معه في العذاب المهين فحصل الله داد وارغونشاه منهما التدريج غاية
التضرر ونهاية التحرج وبلغا الغاية من الانفه والنكاية واعضل داوهما واعجز دواهما واعتلا ذهاب العيش الحسن
ودواله على النفا على هذه الحاله **ذكر ما افكر الله داد ودبر في مراسلة خدا يداد** ثم ان الله داد ا
فكر ومكر ان اخطات اسه الحضر نطلع تدراها تقلبت عليه وفتح كدوا القوم شبكة حتفه بيد **فلما** ذا انكل الزمان عليه
يحتوي ليما كان نجاشيا في كل امر يحيق ويضيقه ما كان الناس يطلقا فلم يجد البتريا لاكياد الا مراسلة خدايداد فيطلعا
عليه صورة هذه البليه واخبرا بها عن وضوح وجليه واشارا عليه ان يتوجه باملا نيح ويقصد بعساكر سمرقند خليطين
مسترح فنهض من ساعته وتوجه بجيشه وجماعته ودب الدبا فوصل الي مكان يدعى اورا تبا فلما سمع بذلك
خليل سلطان ارسل الي الجنود والاعوان وتجهز من قواعده وتقود من تلاحته وجهز الله داد وارغونشاه مع العساكر الي
الا قاة فسار الحق جاينا ه فقابلاه وما قاتلاه ثم ارسل الي خليل سلطان يستدعيان للدد ويقولان ان هذا الرجل
يخ من ملاحاته وشدة دعاوته وقلة مبالاته انه لم يتزعزع عن مناخه ولا دخل ريع هيبتنا في صماخه فامددنا
بباقي العسكر وجهل بنفسك لما يكون من الخبر فاد سلا اليه ان هذا قد اذا وزاد فسادا وجاوز في عدوانه نموده
فامددنا بنفسك وادركنا بحرمك وحسنك فان هيبتك اقوي وطلعتك امضي وما ارتكب هذه الجراة ولا اقدم على هذه
الا وقد اضمر شرا كبيرا وطوي في باطنه فادا وتبرا فادركنا بباقي المقاتله فان هذه المرة تكون الفاصلة فخرج خليل سلطان
بقلب مطمين وخاطر عن حلول الحوادث ساكن وامل نجح وصدر منشرح معجبا بشبابه مغترا باصحابه متمايلا بين ابناء
منتهاه وما بين اترابه في شرذمة قليلة وطايفة بحيله ما عنده من زولهم وما عند ما لديه محلول نكد وغم ينيديه الكمال
وينادي بلسان الحال بقوله تزولا لا فات اهل ذاكا وتحكم فالحسن قد اعطاكا فوصل تلك العصابة السلطانيه
الي قصبة تسمى سلطانيه فارسل الله داد الي خدايداد ان ركاب السلطان خرج من سمرقند في اليوم الفلاني وفي الساعة
الفلانيه يحل في كوره سلطانيه **ذكر ما قصده خدايداد من الكيد ووقوع خليل سلطان في قيد الصيد** فقصد خدايداد الها
وترك ثقله مقابل المقاتله ونبذ العساكر وراء ظهره وتابط شراره وهواه واستصحب من ابطال القتال رجال
النضال طايفة جاسرة غير خايفة ... رجال اذا لاقوا اعادوا ذا دعوا كثيرا اذا شدوا قليلا اذا اعدوا والحقيقة ليل
الليل والطي في ظهر الخيل واستطرق الي مطلوبه طريقا عوجا واستقود لي مقصوده فود الدجى كما قيل **شعر**
لا نلتقي الا بليل من مواصلة فالشمس نمامة والليل قواد حتى وصل الي سلطانيه وهي قصبه انشاها تيمور ولم يكن لاحد
شعور منهم فجا خليل سلطان الا وقد جاء ببرج البلاء من كل مكان فنهض كل من معه من الاصحاب واشتقوا الحرب داخل
وما تلوا قتال الموت وايقنوا احلول الفوت فعضت عليهم الحرب الضروس وطحنهم ما بين مهشوم وموثوق

ومرضوض تقتل حقيرهم وجليلهم ووقع في نار عذابهم حبيبهم وخليلهم ثم رجع خدايداد الي معسكره وانجمه مستبشرا لفتح
ثم ان خدايداد حلف لخليل سلطان باشد ما يكون وابلغ من انواع الايمان انه لا يقصد بادي ولا يري في عين نيته
بخيال قدا ولا يرد بقول ولا عمل ولا يسلط عليه من يوديه بمكروه دخل ويري نجحه ما حلف وان الله تعالي عفا عما سلف
ثم التمس منه ان يرسل اليه الله داد فمن دونه من الاجناد ان يستميلوا الخدايداد ايضا الى الناس لانه قد استوليت محكم على
الرأس فانا طمعوني الحقته وان لم تصلوني قطعته ولما وقع خليل سلطان في هذا الحرب تصور ان هراسهم غريبة ظهر له
مكان ذلك الكمين وتحقق كيف انخدع في الامن وعلم من اين ضيف ذلك البلاء عليه وانى لحزمه من الجانب الذي يامن اليه فما
بلسان الحال جزى الله عنا الخير من ليس بيننا ولا بينه ود ولا تعارف ولا سامنا خسفا ولا شفنا اذى من الناس الا من نعرف
ثم ارسل اليه سائر الامراء ورؤساء الجيش والوزراء ان يستميلوا الخدايداد ولا ينازعوا ولا يراضوا فيما يروسه ولا يجا
نعوه فاستسلم الكل اليه واستقبلوا وسلموا عليه فاستولى على تلك الجنود المجنده وتحصن من عزائل الفضائل الرماح
المنده والسيوف المهنده وتقدم جند بجنده ما عام تركستان وطغام اوزجند واخرى من سوى ما لك وتقدم الي شق
ولم يلتفت الي الله داد ومن دونه وتحقق الله داد ان صفقته في ذلك مغبونه فنزع الزناد عنه ما كان البسه من ثوب
عز وسلبه وقربوه بين يديه ما كان فيه من جاه ومال وذهب وكان قيام هذا الحشر في سنه ثمان واثنى عشر ذكر ما جرى
من الفساد بسمرقند عند قدوم فوصل خدايداد الي سمرقند ودخل فتغيرت تلك الرسوم والدول وكان ظهر اختلاف الخلل والفلل
وكان له ابن يدعى الله داد فدعاه بالسلطان على رؤوس الاشهاد وتفحص عن مكامن الخزائن وفتش في اطوادها عن الفلذ
ان والمعادن وتفرغ عن مضمرات الضمائر وبحث عن الخبايا والدفائن وتغيرت الاوضاع وتبدلت بالقطاطة دقائق الطباع
وصار كما قيل شعر اما الخيام فانها كخيامهم واري نساء الحي غير نسائها وتنكرت الصفات حتى كانها تحولت الحقائق
او بدلت الارض غير الارض والسموات شعر وتنكرت الارض الغبراء مكن ذاك الغوير ولا الغاذات الغنا ذكر ما وقع
ولما اتصل بشاه رخ هذا الخبر
هذه الامور شاهرخ بخوفه وملاقيته تلك بحسم مادة هذه الغوائل
عبس وبسر وتجهم وزمجر وازور وابرنكن واكفهر وتغير وجهه وتمعر واستشاط وتقلقل وتلول واستوخز وتزيق
وتحرق وتنكد وتار وانقلق حتى بدا من مراقها كلاها وحتى سامها كل مفلس ثم طوى بطانية راسه كل مطوي الي
اطراف مالكه بجمع العساكر وامر شاه ملك ان يسير غير مرتبك ويستديم السير ويسابق بعناقه عناق الطير فيتدارك
ما تفرط من النظام ويطارد عن ورد المملكة الاغنام الطغام فلا يدع بايديهم ان يحلو ويعاجل مستعجلا قبل ان يزدبرهم ان يل
فسار شاه ملك في الحال بعساكر في اللدد كالجبال في الهيكل الرمال ثم اتبعه شاهرخ بسائر الاسادة وكواسر
الاكاسر وسار لا يلوي على احد ولا يكترث في حركته لطالع ولا رصد لحساب ولا بحيرة ولا حصحون ومنهرة عبر واوجه
وشروه فانبسط ذلك السيل على وجه الماء فكان البحر طغي بالتمام المتراكب وغرقت في بحار الحياة اشيا ولما قطع الجيحون
الاطواد وانفصل الخبر بخدايداد تيقن انه لا طاقة له بلقائه وتروده بذبابه جنود شاهرخ واسوده وان يحل عساكره
بعرقه ويلبله او تنقض عليه ولشاه رخ بتلة فاسرع في تجهيز ما ذبه وبادر الي جيحون مطالبه واخذ ما وصلت

بي اليه من اموالها وسوق ما بلغت طاقته من نفائس وامالها واستصحب خليل سلطان وتوجه الي اندكان وابلغ
الله داد وارغون شاه وبابا ترميش في القلعة وانف ان يصحب احدا منهم معه وترك شاد ملك بنا في المدينة وخلي
خليلها رهينه وسلبه ما كانت فيه من النعم هنيه ذكر ما جرى بسمرقند بعد خروج الجند الجنيد وقبل وصول الشاهرخيه
ثم لما رحل خدايداد وانفصل ولم يكن احد من جهة شاهرخ اتصل وما كان للناس ظهير ولا راع اراد الله داد وارغون شاه
ان يتوجها الي شاه رخ ويستقيلا فزع خواجه عبد الاول عليهما ابي واقام لمنعهما عن الخروج من القلعة وصده
واستعان عليهما بشطار المدينة وكان الله داد قبل ذلك انكاه نكاية اورثته ضغينة مصراع من يزرع الشوك لا يجتني به
فلم يختلف في رياسته اثنان ولا انتطح فيها يا رهويه عنزان فصادرت اشارته الآمرة الناهية وحدها ولها سيمه فيها في
الناس جاريه ولقاس المطاقة من تلك الايام الخاليه والعلم رفع كل من لم يرفع ولم يزل الخواجه عبد الاول يسوس
الرعيه ويوصي علي الله داد ورفيقيه ومن معهم ويسد مضايق القضيه الي ان طلعت طلائع سام الملك شاه ملك هاماتها
العساكر الشاهرخيه ذكر عود ملك الدولة الشاهرخية في ممالك ما وراء النهر بعد غروب شمس النور القليل فخرجت اهل
المدينة لاستقباله مستبشرين فرحين بهلاله فنزل كل احد في منزلته ووضع كلا من الناس في رتبته ثم تبغ على
الله داد ورفيقيه وعاقبهم بانواع العقاب وشنف في تعذيبهم واستخلاص الاموال بانواع العذاب ثم قتلهم صبرا
ونقلهم من الدنيا الي الاخرى الا بابا ترميش فانهم ابقوه وبانواع العذاب الجنون نفى بعض الايام وملا كنت فيمن
الالام لعدا المتوكلين عليهم فيطلعهم على نقمه اويندبهم الخيبة غرابه وهو في قيد وثيق على حوض ماء عريض
عميق فاستل من تراب ايديهم عصبين الدلو ورمى بنفسه في ذلك الماء على غفلة فغرق ضمن ثم ان شاه رخ زاد ابا
ما قام شرايط عزاء وجدد ترتيب القراء على تربيته والقومه واستعلم معالم المرتبين في ذلك والخدمه ونقل الي خزائنه
جل ما كان على جند من اثقة واستعته وعفر بيادرا والخزائن وحفر تخوم تلك الكماين وشرع في تمهيد القواعد
مراتب الاقارب والاباعد فصل وقبضوا على شاد ملك واهانوها وشانوها ابتذالا لمن صانها وعصبوها بالعذاب
غضب النمر وعرزوها لاستخراج الاموال منها مرات الاعوان لظلمه ثم بعد ذلك لا يبتذل ولا استخلاصهم منها انواع
المال الخزنوها وشتتوا منها الوثاق وشهروها منادي عليها في الاسواق واستقرت على شاه رخ الامور وانشفت
صدور وانقصمت ظهور وعلا انسان واخطا انسان فسبحان من هو كل يوم في شان عز شانه وتعالى سلطانه يغير الدول
ويقلب الاحوال ولا يعتري سلطانه تغير ولا انتقال ذكر ما فعله خدايداد من تمام النكال وكيف آل ذلك النكال الي ما
جرى عليه وبالها ما خدايداد حين حل في مكانه وخلا بخليل سلطان في اندكان جدد معه عهوده ومواثيقه
آمنه مكره وبوائقه وذكر ان ذلك النكال والنكاد انما فعله معه ارغون شاه والله داد مع احسانه اليهم واسبال
ذيل انعامه عليهم وانهم كافوه مكافاة التمساح وقابلوا باساءتهم منه الاصلاح ثم قال له اذكر سنيك معي
اولا وتظاهر وانظر ما افعله معك باطنا فصل معك ما يحقق بخلوص الطوية وصدق النية بحيث يذهب الكدر
بتيقن الصفاء ويحيى الجفاء وثنائي الوفا ونعيش باقي عمرنا متصافين والي رياض الهنا متوافقين متكافين نتمتع بما يكتب في اللوح

صدورنا من المحبة والشفقة سالمين الاساطير المكتبة في اوراق الحمامة المطوقة وسار ولد ان شاء الله تعالى الى داود تركيز
واجتهد في تحصيل ما يعيدك الى شاملك وعزتك ثم خطب ابنة في اندكان وامر بذلك في اطراف تركستان ذكر ما جرى
بين خليل سلطان وخدايداد من المعاهدات وتاكيد العهود والمودات الى ان ادركهما هادم اللذات ثم اكد بينهما
الايمان وذهب خدايداد لتسديد الموغول لخليل سلطان وترك خليل سلطان باندكان فتمكن الموغول لما بلغهم سوء تحرد
الحذر ولم يسلبوا ثارهم ادخلوا ديارهم ولجاوا الى الحصون وتشبثوا باذيال كل كهف مصون كما ذكرنا قبلا لما تحققوا
واستيقنوا توبيخ نادوا بالامان الامان وجادوا ولخدايداد في ذلك المكان وارسلوا يشفعون بخليل سلطان وبعثوا اليه هدايا
سنية وتحفا فاخرة ملوكية ومن جملتها كرسي من ذهب ازهر صائغه في قالب العجب فاكرم خليل سلطان رسلهم واكرم
نزلهم واجمل معهم جوابا وابرا وجادلهم بجل حشمة عشرا الجيربيقي وانطالقا ربانية والشراجنت ما وعيتمن فاح
ولا زالت خلع المودة بينهم تنسج ووجوه المكارمة والمحاشمة يوما فيوما بينهم حتى قرّ اله ما عرا وجرى عليه من نوح القضا
والقدر ما جرى فساقه وصول خدايداد اليهم فقبضوا عليه وارسلوا الى خليل سلطان يبثون صورة الحال اليه وقالوا
نعلم ما بيننا وبينك من خلوص الوداد وانا عالمون بما وقع بينك وبين خدايداد وانه كان الباغي في بدئك وخروجك عليك
من بيك وتعديا وتعمدنا الشفا وسم لنا بابا التخفار حيث قتلناه وانا اسرناه اعداه وفي الجملة مهما امرتنا باستثناه
فارسل يقول قد علمتم كيف فعلي ومزقني واجلاني واخرجني من ملكي وسلطاني وغربني عن اهلي واوطاني واذلني
ابعدني مفارقته مني واخواني والآن فقد جعلوه متاسفا بيننا الحوادث والباساء وقد عرفتم كيف يبدل ان تحير فعلي
كل حال فالعاد فلا يعرف ومع هذا بما انتم فيه من المصلحة فاضلوا فيما للحال تطعموا راسه واليه ارسلوه ذكر عود
خليل سلطان من ممالك اندكان وقصده نحو شاهرخ ملك العلى واستمر خليل سلطان في ذلك المكان واطراف تركستان يرسل الانا
الاشعار الفراقية ويشوق في جنبه القصائد الزيدونيه ويذكر ما هو فيه من الغربة وما يجري عليه من الفراق والكرب
فيصدع بذلك القلوب ويفتت الاكباد الى ان المقام في تلك البلاد فتقضى نهارا ليله وختم رجله وخيله وقصد عمه
وركب ام الطريق وانه فاكرم عمه مثواه ولم يذكر له اخبار ما انشاه وضم اليه جنبيه ولم الى خليل شتيلته وترك ما
ذلك لا يعلم وسده وولاه فيه الوغ بك بلاد وفضل لخراسان مستصحبا معه خليل سلطان ثم ولاه ممالك الري فلم
يقم بها الا ادنى شيء وانتقل الى رحمة الله وكان عمره دون ثلاثين سنة فدفن بمدينة الري وطوي نشر ذلك الحائم الملح
وفعت شاد ملك في هذا الخطب الجليل واشتعلت احشاؤها بنار الخليل قالت لا ذقت فقدك ولا عشت بعدك سلطانت
ورثت وانشدت وغنت نظم كنت السواد لمقلتي فبكى عليك الناظر من شاء بعدك فليمت فعليك كنت احاذر ثم اخذت
خنجرا ونحرته في لبتها ولم تكت علي بلونها فانفذت من قفاها واحرقت بنارها كل فقدها في قبر واحد واسى لسان حالها
ينشد شعرا اجارتنا انا غريبان ههنا وكل غريب للغريب نسيب وصفا لشاه رخ ممالك ما وراء النهر وخراسان وخوارزم
وجرجان وعراق العجم ومازندران وقندهار والهند وكان في جميع بلاد العجم الى حدود اذربيجان والى بوساعدنا الغرنيه
اربعين وثمانمائة ونال الحسن الخاتمة بنبيه وكرماتي في منتصف شهر رجب سنة اربع عشرة وسبعمائة توفي في

بن عبد الله الناصري النائب بحلب وكان السلطان الملك الناصر محمد بن قلاوون وهي السنة التي تولي فيها تنكز نائب
دمشق وفي هذا اليوم اعني الذي تولي فيه سودون توفي القاضي بهاء الدين علي ابن ابي سوادة الحلبي صاحب ديوان الانشاء
فحزنت عليه زوجته حزنا شديدا ولازمت البكاء عليه سنة كاملة فلما كان بعد السنة طلبوا منها ادوها ليحملوا اجازتها
ماعادتهم ايام افراحها في اثناء الجمع والسماع غنت المغنية تعادت من قوي وقلبك صاح وثانيها وملك الطرب ان ناس
من الحيا ان لا يلاذ ملك البكا وتمشى منك الطرب ليلا وسارس يرجع ما قد مضي ساروا في النبل عليهم من الشوق نار وهو
تري جميع الايام سكم تنطق ويبيع غصن الوصل ذاوه وزاهره فلما سمعت ذلك قامت وصاحت ووقعت مغشيا عليها
فحركوها فوجدوها ميتة فحملت ودفنت عند زوجها رحمهما الله تعالى صفات تيمور البديعة وما جبل عليه من سجيته وطبيعته
وكان تيمور طويل النجاد رفيع العماد وقامته شاهقة كانه من بقايا العمالقة عظيم الجبهة والراس شديد القوة والباس
الكون ابيض اللون مشربا بحمرة غير مشوب بسمرة ضخم الاطراف عظيم الاكتاف غليظ الاصابع جميل الاكارع متكل
البنية مسترسل اللحية اشل اعرج اليمنيين وعيناه كشمعتين غير زهر وجهير الصوت لا يهاب الموت قد نطف
الثمانين وهو مع ذلك بجاش مكين وبدن متماسك متين صلب شهاما كانه صخرة صما لا يحب المزاح والكذب ولا يستميله
اللهو واللعب يعجبه الصدق ولو كان فيه ما يسوءه ولا ياسي على ما فات ولا يفرح بما هو آت وكان نقش خاتمه راستي
رستي يعني صدقت نجوت ورسم دوابه وبنو سكته علي الدرهم والدينار ثلاث حلق هكذا ∴ لا يجري في مجلسه
شي من الكلام الفاحش ولا سفك دم ولا سبي ونهب وغارة وهتك حرم مقداما شجاعا مهابا مطاعا يحب الشجعان
والابطال الذي يستفتح بهما اقفال الاهوال ويستعز بهم اسود الرجال ويتهدم بصدماتهم قلل الجبال ذا افكار مصيبة
وفراسات عجيبه وسعد فائق وجد موافق وعزم بالثبات ناطق والي الخطوب صادق ضبت بشا هدا عقابيل الامور وعواقبه
كان شاهد المحسوس بالعين ناظر وكثيرا ما قال القولا واشار اشارة يجيء امره في ذلك كالنصر قاطعا وكان يقال له في القابه
صاحب قران الاقاليم السبعة وقهرمان الماء والطين وقاهر الملوك والسلاطين ان قاضي القضاة ولي الدين عبد الرحمن
بن خلدون المالكي قاضي القضاة بمصر كان صاحب التاريخ العجيب والسالك فيه الاسلوب الغريب على ما ذكر من رآه
واطلع على لفظه ومعناه من الاذكياء الفهمة والادباء البررة مع الخلان وكان قد قدم الشام مع عساكر الاسلام
وحين ولت العساكر الادبار انثبت في حبائل تيمور الا انه تقرب له في بعض مجالسه وتدانى منه وانسه بالله يا مولانا
الامير مد يدك لي يدك التي هي مفتاح فتوح الدنيا حتى اتشرف بتقبيلها فقال الله ايضا لعله او اذن بتحجيبه ونسبة عليه
شيئا من تواريخ ملوك الغرب وكان تيمور مغرما بقراءة التواريخ واستماعها فاعجبه ذلك غاية الاعجاب ورغب فيه كاتب
في الاستصحاب يا مولانا الامير مصر خرجت عن ان يتولى فيها انا ابن غيرك وان يجري فيها غيرك مرتك ولي فيها عوض
عن طريقي وتلادي واهلي واولادي ووطني وبلادي واصحابي واخواني واقاربي وخلاني وملوك الناس وعن كل ملهود
راس بل وعن كل الورى او كل الصيد في جوف الفرا وما انا سنف ولا انفق الا في ما بقي من عمري في انقضاء من
كيف يقضي ذلك في غير خدمتك ولم تكتحل عيني بنور طلعتك ولكن القضا مجاز وما استبدل الحقيقة بالمجاز دعا ماكلا

ان اكرم علي نيابتي   جزاك الله عنه الشيخ خيرا ولكن جئت في الزمان الاخير فلو ساعفني في هذا العمر ثانيا ولا
عدى الزمان باعادي عن عادتك عاديا ولا تداركني ما مضى من عمري بصرف ما بقي في خدمتك والتشبث بحبل غرزك
ولاحسبت ذلك اعز اوقاتي واعلا مقاماتي واشرف حالاتي ولكن ما قصم ظهري الا كتبي التي افنيت فيها عمري وصرفت
جل همي وعلومي في تصنيفها ولقطات افكاري واسهرت ليلي في ترصيفها وذكرت فيها تاريخ الدنيا من بدئها وسير الملوك
شرقيها وغربيها ولقد جعلتك واسطة عقدهم وخلاصة نقدهم وطرزت بسيرك خلع دهرهم وصيرت حلا لسعادتك
جبين عصرهم اذ انت ابو القاسم والبازغ بدر نفس في شرق المغرب من نيازك الملاحم والكاشف على لسان كل
ولي والمشار اليه في التواريخ والجفر المنسوب الى امير المؤمنين علي كرم الله وجهه وصاحب القران المنتظر اخر الزمان
فاهتزت فرحا اعطافه وترقصت مرحا اطرافه التي في القاهرة فلو حصلت عليها فارقت ركابك ولا ما يلحق لعقابك
والحمد لله الذي وفقني بمن يعرف قيمتي ويجزي خدمتي ولا يغبن حر مقدمي كلام فصيح صادع بديع بليغ خالب خادع
فاعجبه ذلك واعزاء ميله الى كتب التواريخ والسير واشتهى اصحبه معرفة احوال الملوك التي ذكرتهم سيما عما خلفه
هذا البيان البديع وسلمه ثم انه استوصفه بلاد المغرب وممالكها واستوضح اوضاعها ومسالكها وقراها ودروبها
وقبائلها وشعوبها كما هو دابه وشأنه والقصد في ذلك امتحانه لانه لم يكن محتاجا لذلك اذ في خزائن تصوره حوى جميع
الممالك الشرقية انما اراد بذلك معرفة مقدار علمه وكيفية انباء فحصه وكتبه فاملى كل ذلك من طرف لسانه كانه شاهد
وهو جالس في مكانه وشرح تلك الامور كما اخطر تيمور ثم قال له كيف ذكرت وبحثت بصنع مع الملوك الاكابر ترك
والتي تلك المفاخر وما نحن من قابيب الخلق فانك سامع الخلق فقال اذا لكم البديعة ارحلكم الى تلك المنزلة
الرفيعة فاعجبه هذا الكلام وقال للجماعة اقتدوا به فانه امام ثم اخذ تيمور يخبر القاضي بما وقع في بلاده وما جرى
بين ملوك الترك واجداده ولا زال يذكر له اخبار الناس حتى تردد عليه اخبار متعلقيه واولاده حتى تحير الناس
من املائه وقال ان الشياطين ليوحون الى اوليائهم ثم ان تيمور عاهد القاضي ان يتوجه الى القاهرة ويأخذ اهله
واولاده وكتبه الى اهو ولا يلبث اكثر من مسافة الطريق ويرجع اليه بامل فسيح وعهد بنيل الاماني وثيق فجهز
الى صفد واستراح من ذلك النكد   وكان تيمور يحب العلماء مقربا السادات والشرفاء ينزل العلماء والفضلاء اعزازا
اتاما ويقدمهم على كل احد تقديما عاما وينزل كلا منهم منزلته ويعرف له اكرامه وحرمته ويبسط اليهم
انبساطا ممزوجا بهيبة ويبحث معهم بحثا مندرجا فيه الانصاف والحشمة لطفه مندرج في قهره وعنفه مندمج
في بره   مر المذاق على اعدائه بشع حلو المكافأة للاصحاب كالعسل مغرما بارباب الصناعات والحرف واني ممكنات
اذا كان لها خطر وشرف يبغض بطبعه المضحكين والشعراء ويقرب المنجمين والاطباء ويأخذ بقولهم ويصغي الى كلامهم
ملازما لعب الشطرنج لكونه منقحا للفكر وكانت علته عن الشطرنج الصغير فكان يلاعب بالشطرنج الكبير ورقعته
عشرة في احد عشر وفيه من الزوائد جملان وزرافتان وطليعتان ودبابتان ووزير وامثال ذلك هذه وبيانه
والشطرنج الصغير بالنسبة الى الكبير كلا شي مواظبا لاقراء التواريخ وقصص الانبياء عليهم السلام وسير الملوك

والاخبار من مضى من الانام سفرا وحضرا كل ذلك بالفارسي ولما تكرر قراءتها عليه وطنت نغماتها على اذنه قبض
زمام ذلك وملكه حتى صارت له ملكة بحيث ان قارئ ذلك اذا اخطأ رده من الصواب الى الغلط وذلك لان التكرار
يفقه الحمار وكان اميا لا يقرأ شيئا ولا يكتب ولا يعرف شيئا من العربية ويعرف من اللغات الفارسية والتركية
والمغولية حسب لا غير وكان معتقد القواعد الجنكيزخانية وهي كفروع الفقه من الملة الاسلامية ومشاها على الشريعة
المحمدية عليه وآله الصلوة والسلم وكذلك كل الجغتاي واهل الدشت والخطا وتركستان ومن هذه الجهة افتى مولانا الشيخ
حافظ الدين محمد البزازي وعلاء الدين محمد البخاري بكفر تيمور وبكفر من يقدم التورة الجنكيزخانية وامرا نجري باستهم
على جدول الشريعة الاسلامية وما اظن لذلك صحة فان ذلك عندهم قد صار كالملة الصريحة والاعتقادات الصحيحة
ومن اتفق له ان يجمع من ادبه وسوابقه في دسكرة ويغلق ابوابها ويطلع عليهم من منظرة ويتبع عليهم شيئا من هذا الباب
لصلحوا بصحة الحمولية الابواب بالت   وكان مديد الطول بعيد الغور لا يدرك لجة تفكره ولا يبلغ طول تدبيره مهل
ولا وعر تفاقد في ممالكه نواميسه واقام في سائر الممالك جواسيسه وهم ما بين امير كاطلاميش احد اعوانه وفقيه فقير
كمسعود الكججاني عين اصحاب ديوانه وكان ذلك في القاهرة المعزية وهذا بدمشق احد الصوفية بالمصابة ورابع
متقيد تاجر ومصارع شرير وبهلوان فاجر ومكد وصانع منجم وطبابي وقلندري قوال وحيد دجال وحجري
سياح وبري شاح وساع طريف وحذاء الطيف وسادة دلاله وشيخ محتاله كذلك الحال له ومن ترتب الجماد به وحوه
الكاد والايل مشارق ومغارب ويبلغ فيما هو بصدده من المكر والاحتيال منزلة الكمال والف الطيف خلله ودهابين
الماء والنار والهوى الضلال وجاوز الجبل والكيد ساسان وابا زيد والزم في حكمته وجدل ابن سينا ما كتب في منطقه
اليونانيين اذ عكس عليهم القضايا يجمع بها المتنافين والقرينين المتباعدين فاق من قاد للعدى كل جيش بكلام بثبت بيته
قوم النقل والعقل بتعقل نهدي عاشق واهدي حيا فكانوا ينهون عليه حوادث الاطراف واخبارهم ويكتبون اليه
ما قدموا وآثارهم ويذكرون اوزانهم واسعارهم ويصفون منازلهم وامصارهم ويصورون سهولهم واوعا
رهم ويخطون بيوتهم وديارهم ويبينون مدا ذلك بعدا وقربا وما في ذلك صعبا وسهلا وجهات اقطارها شرقا وغربا
واسامي الامصار والقرى وانساب المنازل والدور واهل كل مكان ورؤساء وامراء وكبراء وفضلاء واشراف واغنياء
وفقراء واسم كل ولقبه وشهرته ونسبه وحرفته وصنعته فكان يطالع بفكره ذلك ويتصرف تفكره في سائر الممالك
فكان اذا نزل بلدا واجتمع به من اعيانها المشرع يسأله عن فلان وفلان وما جرى لفلان في الوقت الفلاني فاني
امر وشان فلما لم ات تلك الواقعة وكيف فعل فلان وفلان فيما كان بينهما من المشاركة فيبهت ذلك الرجل ناظرا وفطن
ان تيمور كان في تلك الحالة حاضرا وكان كثيرا ما يطرح عليهم من اغاليط المسائل ويحكي صورة مباحثات جرت لهم
ورسائل يتصورون ان له من العلم قدما وكان من العلماء خلفه والملك تصور ويعفر الناس ان ذلك من الوحي الخفا
كان متيما بالسلامة وبعض المنجمين قال انه رأى في فقرات الشمامة فصل وما يحكى من فراسته انه اثار على سواسي تعقلها
او الواجف والياسمين قال اليكن اهل القبيلة انا فاخترعها في اثنى عشر ليلة فكان كذلك فلا شك ان ذلك الاحرح

كان لها او مستدير وكان فاميغا لطات وحركات لها بمعاو وان ادادهه امر يتعاطى بنفسه وهو مظهر انه راغب فيه
وربما يظهر الرغبة عن شي وهو يريد حصوله وتشهيه وتقدم نظاير هذا كله من مغالطاته انه اذا كان له في مكان دوم
او اراد ان ينزل بساحة قوم وقصد الاخفاء والتعميه وطلب الابهام والتورية وجر عسكره لا يخلو من تمساح تجسس
او سرطان متحسس ولو لم يكن لاحد من عسكره عين فان نزوغ العين لا تخفى على ذي عين فانه يجمع اركان دولته واعيان
مملكته وذوي آرائه ومشورته بحيث انه لا يتخلف منهم احد ولا يجزي مولود عن والد ولا والد عن ولد ثم يظهر لهم حقيقه
اموره ويطلب منهم المشورة في جهة خفية ستره ويطلق لهم عنان الكلام ويقول لا تترتب على من خاض في ذلك
من خاض في ذلك من خاص الامام ناظر في اعقاب الامور ما بين خيم وعام فليتكلم كل ولا حرج فيما هو يرى الي
تخفيض الخطاء او الى وجه الصواب عرج فان اخطا فلا نقصان وان اصاب فله اجران فيبذل كل جهده ويعاني
في ذلك فكرته وكده ويبدي اليه في ذلك ما ادى اليه اجتهاده ويتصور ان ذلك موافقه مراده فتتفق الاراء على الجهه
الانجا ثم ينفض ذلك المجلس ويجمع باخصائه ويجلس كيفما شاء وقاضي سيف الدين والله تاد وشاه ملك وشيخ
نور الدين ويمحصون القضية محضا غير ذلك ويبحثون فيها بحثا ويدققون المسالك فيقع آخر الامر الاتفاق للتوجه الى بعض
الافاق ثم يبرع رايهم وسابقهم في ذلك ويقايسهم ويامرهم بالتوجه اليه ويتصدعون على ما عول في ذلك عليه
حين يفصل الظلام خيامه وينشر راية الصبح اعلامه ويضرب الكوس للرحيل ويأخذ الناس في التحميل ويتوجه الناس الى
الجهة الذي امرهم بالمسير اليها ووقع الاتفاق عليها دعا تاشيته بعدما حملوا واخذوا في المسير امرهم ان يتحالفوا
ويرحلوا الى جهة اخرى لم يكن انباها لاحد من الجماعة الا في تلك الساعة ولولا الضرورة لما افشاها ولا اعاد
سيرتها ولا اصدلا ابدا ما فتضرب الناس ضربا ويغير يمنة ويسرة ويأخذ العساكر شرقا ويأخذ غربا فتضطرب لذلك الافكار
وتختبط وتتغلط ويموج بعض الناس في بعض ويتيكون سدى في ارض طولا في عرض ويتوله كل احد ويتدله ولا يكاد
الى ان يتوجه فان كان في عسكره ريبا ومن راقب ذهابه ومجيئه فيرد ما رآه بتحيليهم وشاهد تحويلهم طار الى المخفق
واظهر له ما في معلومه من توجه العساكر الى الجهة التي اتفقوا عليها فانه شاهدهم بعينه وقد توجهوا اليها فيأخذ
حذره اهل تلك الجانب وتطمئن سائر الجوانب من النوايب فلم يشعر الا وقد دمر على الجانب الذي قصد وحطم وشيء من
نار العذاب الموقدة في السعير والحطمة وكم كان له من دهاء وفلن خفي ودكاء ومن جملة ذلك انه لما كان بالشام وقد
قابلته عساكر الاسلام اشاع ان سواد اساورته تخلطوا وتاخر قليلا الى وراء وتخلل فاواع انه اعوز خيله ورجله
الزاد وانه صاب صوب نقهاد ثم استفرته التقيه عن ان انهزمت العساكر المصرية وكان قصده بذلك تشتيت جاشهم
واستقرار دوسائهم واوباشهم وان لكن كل منهم على ما ادم فيرتض في مكانه ولا ينهزم فيحيط بالكل كيف ويصير
المجموع صيد وما يحكى من شدة عزمه وثباته على ما يقصد وحرمه وحلول نقمته بمن يعارضه ويعاكسه فيما يرومه
ويناقضه انه لما توجه بالجنود بلغ الى قلعة شامخة لفراط الدي ادبا وحازت ليماما لقه وبجوم النجوم لطارقه
تتعلم الاصابة من رشاقة سهامها الراشقة كان فراشها في هواء احد سواطيرها وكيوان في سراه خادم تواطيرها

في استوائها عن جبينها وقطرات السحاب في الانسكاب تترشح من تحت جبينها وشقة الشفق الحمراء على آذان رأسها
والصوف ابدانها سرادق وكرات نجوم القبة الخضراء العيوق مكاحلها ومدافعها طاسات وبنادق فيها من الجنود طائفه
ثابتة الجنان غيرنا فيه بحرمتها اهلها وما يخاف عليه الى الاماكن المجز وثبت هو في تلك القلعة طائفة لها تخوم
انها يسر زمنة قليلة وطائفة دليله لا تابين عندهم ولا انه خير سوى القتال الفتير ولا الاشتغال عليها سبيل ولا اهلها لاحد
بيت ولا مقيل لهم مطلاعي القلعة بمكمه من المقاتلة فابوا ازيجا دوها دون ان ياخذها بالحصار ويناجز علها البيت
العاقل لا يترك ولد محصم مقاتل لجملة المقاتلة شاو شهادين بعيد ويثب كل من اهلها عليهم من باب المنايا كا
بريد فكان كل قوم يقتل من عسكره ما لا يحصى والقلعة يزداد بذلك اباء واستعصاء وهو يابى الرحيل عنها الا ان ينيل
الى عرضه منها ففي بعض ايام المحاصرة مطروا بواسطة المطر الخضر وصاد بجيشهم على القتال ثم ركب لينظر ما بين
في تلك الحال فلم يرتض اضالهم لما عكست وحالهم لم الهم فدعا منهم رؤوسا لامراء وزعماء العسكر والكبراء والخنترة
اديم عصمتهم نشغار شته ولشفن سر متهم بحال الى لعنه وذمه ونفخ الشيطان في خيشومه والهب منهم نيران
غضبه وشومه وقال يا لئام واكلة الحرام تتقلبون في نعمائي وتتوانون عن اعلاء كلمتي جعل الله نعمتي عليكم وبالا وبكم
بكفرانها خنيه ونكالا لا ماخرى الدم وكافرى النعم وساقطى الهمم ومستوجبين النقم الم تطؤا اعناق الملوك باقدام
قتالي وتعثروا الى آفاق الدنيا باجنحة امانيي واكرامي وتفتحوا مغلقات الفتوح بحسام صولتي وتسرحوا في منتزهات
الاقاليم سوايم تحكمكم برغبة دولتي في ملكتم مشارق الارض ومغاربها وانتم بما مدحها والحمد تمر ذلك
الى الآن وما يصطليها عدوكم وعبد الملك الناجم من دونها وباسط خيره فيكم بيمينه وقابض شره عنكم بشماله ولا
لمسهم ونفعهم يحقد ويرطم وهم مطرقون لا يحيرون جوابا ولا يمكن منه خطابا ثم ادنا وحنقا وكان ذريعه
حتى انه اشترط السيف بين اليسرى وعقد به على تمام اولئك الاسرى وهم ان يحل رقابهم قرابه ويسقى بدمائهم غل
قرين ذبابه وهم على تلك الحالة في الخزي والاذلال باد لو اثنوا بهم فاكسوا رؤوسهم ثم تراجع وتماسك وملك نفسه
قليلا وقال فاخمد عن تشريفهم حسامه ولم يكن لا امره قبله ولا دبره فعلق فيه وشامه ثم نزل عن مركبه واسند
بالشطرنج الكبير لتليه وكان بعض شخص يدعى مخلتا وجين وهو لديه ذو مكان مكين ومقام امين متقدم على كل الانداد
يجعل دون ساير الامراء مسموع القول مقبولا لرأي يميون التيه بحجوبا لشكل فتشفعوا اليه وقولوا له في حل هذا
الاشكال عليه وقالوا ساعدنا ولو بلفظه ووافقنا ولو بلحظه واعمل معنا بهذا المعنى ساعد بجاهك من ليس له مستطاع
فالجود بالجاه فوق الجود بالمال واهون ما يعطي الصديق صديقه من الهين الميسور ان يتكلما وانا ما ... عن
يبديه من خلة لحسين فاجابهم والترحم اثيرة ... قام به وادم ورابت بحال المقال ودافع عن الحال واخذت
افكاره ونفوذ في امر القلعة وثقوره وجعل يستغوي اضوائهم ويستوري آراءهم ولا يبح كلا منهم الا القول
لما يستصوبه رايه ويقول في بعض الاحايين اتفق ان نحمد تاوجين وقد ذنب القضاء واحاطته بنا ذا البلاء اطلاقه
بقاء مولانا الامير وفتح بمفاتح رايه ورد ايا نحسن كل امر عسير هبا نا فتحنا هذه القلعة بعد ان اصيب منا جانب من اهل الجلد

والقه هل يفي هذا بهذا او يوازن هذا النفع لهذا الاذى فما احتفل بخطابه ولا اشتغل بجوابه بل استدعى شخصا
من المرقادين قبيح المنظر الا انه في حالة نديه يدعى هرامك تاعرفه بلحيه وجهه بالسواد سعك اوسع من في المبلغ
واسمج من في السلخ لعاب الكلب عند عرفه وعصارة القيح بالنسبة الى مرتبته فعند ما خطر لديه ووقع نظره عليه
امر ثياب محمد قاوجين فنزعت وخلقان هرامك خلعت ثم البس كلا ثياب صاحبه وشد وسطه بحياصته ودعي دولاب
محمد وباشر تربضا بلى ناطقه وصامته وكاتبه ثم نظر ماله من ناطق وصامت ونايم وجامد وملك وعقار واهل
وديار وحشم وخدم من عرب وعجم واوقاف واقطاع وبساتين وضياع واتباع وخيل وجمال وانتقال حتى دوجاته وسرار
وعبيد وجواريه فانعم بذلك على ذلك الوتخ واسوطها دجود محمد قاوجين من ليل تلك التهمة منسلخ ثم قال تيمور انتم
رأيتم وكمالاته وصفاته ومحاسنه وسماواته وكل نبي ومعجزاته وولي وكراماته ورماس نفسه وفاته لئن اكل محمد قاوجين لنا
او شاربه او ماشاه او صاحبا وصادقه او صافاه او آوى اليه آفاوه او والجعوني في امره او يشفع عندي فيه فاشغل
بعنى لاجعلنه مثله ولاصيرنه مُثله ثم طرده واخرجه وقد سلبه نعمته واحرجه فصار مسلوبا لنعم تتخطفه توا
النعم ويجوع بالوقوف انعمه على ابواب الخلق وا تصل عيني بالحلق وقطع منه الحلق فعلقت حبه قلبه اتي فلق فاستمر على
ذلك في عيش مر وعمر حالك وحاشا ان تشبه نعته نعته كعب بن مالك وكان يتحلى مرارة الموت ويستبطى اشارة الفوت
وكل لحظة من هذا الحيف اشد عليه من الضربة بالسيف فلما مات تيمور احياه ورد عليه خليل سلطان ما سلبه من اعطاه
وكان من افته وعظيته وشدة شكيمته وعنو حرمته ان ملوك الاطراف وسلاطين الاكناف مع استقلالهم
بالخطبه واستبدادهم بالسكه وانفرادهم بالزعامة والرياسة وقيامهم بامور الايالة والسياسة كالشيخ ابرهيم
ملك ممالك شروان وخواجه على بن المؤيد الطوسي سلطان ولايات خراسان واسفنديار الروي وابن قرمان ويعقوب
بن علي شاه حاكم كرمان وحاكم منتشا وطهرتن امير ارزنجان وسلاطين فارس وآذربيجان وملوك الدشت والختا
وتركستان ومرازبة بلخشان والمجمع مازندران وعلى الجملة فالمطيع من ملوك ايران وتوران كانوا اذا قدموا عليه وتقفوا
بالهدايا والتقادم اليه يحملون على اعناق العبودية والخدمة نحوا من مد البصر من سرادقاته فما يمين ثراينا الادب
والحرمة فاذا اراد منهم واحدا ارسل اليه من القراشين ونحوهم قاصدا فيهيب ذلك القاصد لهيبه بازلا من مكانه بعيد
فينهض في الحال من محله يحبا يلبيك لبيك دعواه ويعدو نحوه متعثرا في اذياله متلقيا ما يقدر به من راسه بقوله آقه
مطرقا راس التذلل والخضوع مصغيا باذن الخشوع مقترا على الخرابه لكونه اهله ودعاه واعتنى به وقيل كان نائبين
جماعة يلعبون بالنرد فافترقوا فرقتين واختلفوا في نقش الكعبتين فقال احد اللاعبين وراس الامير تيمور وكذا
وكذا كان نقش الكعبتين فرفع بين خصمه ولطمه وشبه ولعنه وشتمه كانه ربح يحيا وزكريا بشرا وكرم محمد صلى الله عليه
وعلى آله وسلم او قدم موسى على البشر وقال يا ابن الفاعلة والفاعل بنا الفاسلة بلغ من انتهاكك الحرم
ان تذكر الامير تيمور بشفته وفم وانى لك ان يحصل حتك موطئ راسه فضلا ان تحلف براسه انه لاجل ان تتفوه
باسمه او يتلفظ بفيه من حدوده ورسمه وانه لاعظم من كسرى وكيكاوس وكاد الذين ملكوا الشام وتركتها

والخزم من بخت نصر وشداد وقيل انه قصد في بعض الاوقات الاصطياد فارسل يمينه ويسره على المعادة حلق
الجيش والاجناد ورسم ان يخرج مشاة تلك الرقاع ورجاله هاتيك القرى والضياع فيمتدوا في الوهد والبقاع ويحيق
بطام على الوحوش حلقة الكبد ويعم ان يتنازع ضلاد بي واصحى كلا من عمرو وزيد لا يشذ احد بغير ولا طعنه ولا ضرب
الى صيد يدانهم يردونها او يدنك ليها الى بحر وتلك لبيد فاشتمل كل ما بها اربعين ضاربكا لبيانا المرصوص صف تلك
الاعراب والزمر واحاطت صافات تلك الكواسر بالوحوش احاطة النجوم بالقمر صاحت الوحوش في ذلك البر ولم تجد لها
من ذ يد وتلك السيول الهامرة من مخرج ولا معين فغارت وما رت وحادت وخارت وبارت واتهادت بعد ما تلجا
واشتكت بعد ما نارت وانطوت ارضها التي طال ما عليها انتشرت وطرقت تخلع اعلامها باعلام وانا الوحوش حشرت
بنا ما هي على تلك الحالة في اشد ما يكون من الاهوال امر ان تضرب الطبول من كل الجهات وينفخ في صور المزامير والبوقات
فدق الكوس وزعق النفير واشتدت الدنيا من الشهيق والزفير ورجت الارض رجا ومارت الا تطاد هرجا ومرجا ويحق
سمعت السباع صوت الطبول ورأت الوحوش هذا الامر المهول سقطت قواها ونقطت كلاها وحيث ما انبعثت ثم تعادت
وتلاوت وتقاومت وتضامت وتصورت ان القيامة قامت فاخذ بعضها بعنق بعض ونامت فعانق الثور منها الليوث
وضاجع الاسد منها الظبية واختفى برخا ذنبا الغزلان فعند ذلك امر الاطفال من اولاده واولاد الامراء والحفاد ان يدخلوا
ويصموا ويقنصوا منها ما ارادوا ولا يقتلوا وجعل ينظر اليهم ويتفرج عليهم ويبرهن لافعالهم ويقهقه على احوالهم ويحرضهم على
الاقدام والنشاط ويجبهم تلك على صيد الابطال وجعلت حواشي الحشر تخر ما اصموا فتجهز على ما انموا وصار ذلك
المقدر لهم ويشد نظم صيد الملوك دايات وقعاب وافاوك تصدى الابطال فصل وكان يحمل اليه الحشيش من بجانب زواهم
فرح من بخارا بوروكا وزون ومعادن خراسان والياقوت من الهند والالماس منها ومن السند واللؤلؤ من هرمز وتحف
المحار والحشم والمسك وغيره من الخطا ومن سائر الاقطار خالص النقد ومصفى النقد فصل وانشأ في سمرقند بساتين
عديده وقصورا شوامخ مشيدة كله ترتيب غريب ووضع بنى عجيب ولحكم اساسها وطعم بالجنة الفواكه غراسها سمى احدها باغ
ارم والآخر زينة الدنيا والآخر فردوس والآخر بستان الشمال والآخر الجنة العليا ثم انه هدم معمرا وبنى في كل بستان
منها قصرا ومثوى في بعض هذه القصور مجالسه واشكالا مصورة تارة عابسة وتارة ضاحكة وفيها تسمو اقعاته وحروبه
ومحاضراته ومجالس صحبة الملوك والعلماء والسادات والامراء والكبراء ومثول السلاطين بين يديه ووفودها بالخدمات
من سائر الاقطار اليه وحلق مصايده وكمايد مكامنه ووقائع الهند والدشت والعجم وصورة المنصر وكيفا انكسر عدوه
والهزم وصور اولاده واحفاده وامرائه واجناده ومجالس عشرته وكاسات خمرته وسقاة كاسه ومطربي ايناسه وآلات
لات مقاماته ومقامات تغزلاته ومخطاياته خضرته وخواتين عصمته الى غير ذلك مما وقع له في صورة حادثة في المملكه
عن المتقاربا المتدارك كل ذلك كما وقع ووجد ولم ينقص شيئا من ذلك ولم يزد وقصده بذلك لا فادة من كان في عالم الغيب
عن احواله بالشهادة فكان اذا توجه الى مكان وخلت سمرقند من الظلمة واعوان الشيطان تخلو تلك البساتين فيتوجه اليها
اهل المدينة الاغنياء والمساكين ثام يوجد اعجب منتزها منها ولا احسن ولا اونق منتزها ولا آنس وماثما دعها الطيف فانها

سيله بحيث انه لا يباع منها انطار بجزوله وانشا في صواحي سمرقند ومعاملاتها قصبات سماها باسماء كبار البلدان لانها
كمصر ودمشق وبغداد وسلطانيه وشيراز غرايب البلاد وانشا بستانا في صواحي سمرقند على طريق الكش وبنا به قصرا سماه
تخت قراجا يحكي ان بعض مشايخ [illegible] ضاع له فرس واستمر تحت يجي في البستان ستة اشهر حتى لقوها انه نساؤها الملكة الكبرى
وهي اكبر واقدم من الملكة الصغرى وهي احسن واجمل وهما من بنات الملوك الخطا وتومان بنت الامير تخشبلا المذكور في اول
الكتاب وحليان كانت كالبدر عند الكمال او كالشمس قبل الزوال قتلها في حياته بتهمة بلغه عنها وكان غير واقع وانما فعل ذلك معها
لانها قيل انه صدقها وان كذبا لانها كانت من الخطايا واما السراري والخطايا فاكثر من ان يحصين فالملكتان المذكورتان نجتهما
شادملك خوفا منهما على خليلها وتومان ارسلها خليل سلطان الى الشيخ نور الدين لسبقاق كار وبعد ذلك جاءت الى سمرقند وسمعت
انها زنت في يومنا هذا عن سنه اربعين وثمانمائة الى الحج فصل اولاده لصلبه المتخلفون من بعده ثلثة ابو سعد كما ذكر وشاه رخ
وهو المتملك في يومنا هذا وبنت بدعي سلطانبخت زوج سليمان شاه كانت مترجلة لا تحب الرجال وذلك لما اشتهاها النسا
البغداد ما تلما قدم من سمرقند ولها تواريخ فصل احفاده غالبهم انقرضوا الا اولاد شاه رخ واشهرهم الوغ بك حاكم
سمرقند وابراهيم سلطان حاكم شيراز وبايسنغر حاكم كرمان ماتا كلاهما في سنة ثمان وثلاثين وثمانمائة وجوكي وهو الذي
على اسكندر بن عمر ابو سعد وشتت شمله بعد موت ابي الملوك وذلك في شهور سنة تسع وثلاثين وثمانمائة ثم مات في اواخرها
امرائه ووزرائه لا يحصى واشهرهم من ذكر في هذا الكتاب وما مات الاعز الطبقة الثالثة ممن انشا من الامرا والوزرا
كذا اخبرني يحيى الشيخ علاء الدين رحمه الله دواوينه الخواجه محمود الهروي ومسعود السمناني ومحمد الساغرجي وتاج الدين
السلماني وعلاء الدولة واحمد الطوسي وغيرهم منشي ديوانه وهو جاه اعني كاتب السر مولانا شمس الدين قاضي زمانه وفاضل بلده
العجمه فارسيا عربيا نصرفا اجادا الانشا كيف شا كان قلمه في فتح اقاليم تقدمن سان تخدمه ولما مات [illegible] واجتهد وطوى
بساط الادب فقيل له ضحك البشر الا ابا شر وصفت الشمس فهلا تعاشر فقال ذهب الذي كان يعرف قيمتنا فانا لا اذهب
في خدمة الاعدا اشرحتي امامه عبد الجبار بن النعمان المعتزلي صدور مملكته مولانا قطب الدين والخواجه عبد الملك وابن عمه الخواجه
عبد الاول وغيرهم ناوي نقصه وتواريخه مولانا عبد الجبار بن نعمان الله وجمال الدين رئيس الطب بالشام كان وغيرهما
وكان دايما يشتمل معايبي الاجاد وفي سنه ذلك يحيثني باكورة لا ابكاد عنيني فصل لا يحضرني اسماوهم حصل في ايام
استيلائه بسمرقند من الفقها مولانا عبد الملك هو من اولاد صاحب الهداية كان يلقي الدرس ويلعب الشطرنج والنرد وينظم
الشعر في حالة واحدة ونعمان الدين الخوارزمي ابو عبد الجبار المذكور كان يقال له النعمان الثاني وكان ابو عمه الخواجه عبد الاول
بن عم مولانا عبد الملك انتهت اليه الرياسة فما دام الدهر بعد ابن عمه ومولانا عصام الدين بن عبد الملك انتهت اليه الرياسة في
يومنا هذا بعد عبد الاول من الحنفيه مولانا سعد الدين التفتازاني توفي في المحرم سنة احد وتسعين وسبعمائة بسمرقند والسيد
الشريف الجرجاني توفي بشيراز ومن المحدثين الشيخ شمس الدين محمد الجزري كان احد [illegible] من الروم وكان قدم جا اليها من الشام
قبل الفتنه توفي بشيراز والخواجه الكبير المفسر المحدث محمد الزاهد البخاري فسر القران الكبير في مائة مجلد توفي بمدينة النبي صلى الله
عليه واله وسلم في سنة اثنين وعشرين وثمانمائة ومن القرا مولانا فخر الدين ومن حفاظ القران المجودين قراءة وصوتا عبد اللطيف

الدمغاني ومولانا اسد الشريف الحافظ الحسيني ومحمود الحرق الخوارزمي وجمال الدين احمد الخوارزمي وعبد القادر
المراغي الاستاذ في علم الادوار ومن الوعاظ والمتكلمين مولانا احمد بن شمس الائمة السرايي كان يقال له ملك الكلام
عربيا وفارسيا وتركيا وكان اعجوبة الزمان ومولانا منصور القاغاني ومن الكتاب المجودين السيد الخطاط وابن عبد كبير وعبد القدوس
المذكور وغيرهم ومن المنجمين اناس الاعراف من اسمائهم مولانا احمد الطبيب الحاذق المستخرج قال استخرجت من زايجة العالم
مائتي سنه وكان هذا الكلام في سنة ثمانمائة ومن اصحاب الحاج علي الشيرازي والحاج محمد الحافظ الشيرازي وغيرهما
ومن الحكاكين طايفة عجمة واماثلهم التوزي وكان ماهرا في فنه نقش الفصوص وحفر اليشم والعقيق بخط ابرع احسن
من ياقوت ومن الشطرنجيين محمد بن عقيل الحلبي وزين اليزدي وغيرهما وعلامة ذلك علاء الدين التبريزي الفقيه المحدث كان
محيطا الذي التبريزي بيدقا ونقليه ولابن عقيل فرسا ورخيه والمقدم اخ جيوما لا قاليم شرقا وغربا وفرد في دست مضا فانه كان
سلطانا فكل شاه مات على يده ولعبا وكان يقول لما انت ملك الشطرنج فريد كما انا في سياسة الملك وحيد وكل مني ومن شيخ علي
في وقته كرامات لم يجد له نديدا له في لعب الشطرنج وعلوم مناسبه شرح وما كان احد يقدر ان يغلبه ورادفي كر وفر في لعبه
معه من غير طرح وكان فقيها شافعيا محدثا اديبا حسن البهجة صادق اللهجة حكي انه رأى امير المؤمنين عليا كرم الله وجهه
في المنام وانه ناوله الشطرنج في كيس فلم يغلبه احد بعد ذلك من الانام ومن اوصافه في لعبه انه كان لا يتفكر ويجرد
ما يلعب خصمه بعد التفكر والتامل الطويل يلعب من غير ان يتدبر وكان يلعب الغايب مع خصمين ويغلبهما مع الطرح لهو عجيب
على المهيمين وكان يلعب هو والامير بالشطرنج الكبير ورايت عنده شطرنجا
طويلا والشطرنج الكبير فيه من الغرايب ما نذكره هنا صورته
وطريقه نقله بالعمل اوي [illegible] في شرحه بالقول كبير حدوث ومن النظريين
عبد القادر المراغي المذكور وولده صفي الدين وخشه سربي وقطب الدين
المتواصل الذي بشر الجبكي وغيرهم ومن القاسنين واملاهم عبد الحي
البغدادي كان ماليا فيه ومن الجوهريين شهاب الدين احمد الزردكاش ومن نقاشي الزجاج والنحاس وغيرهم ما لا يحصى وهولاء
منهم كان علامة دهره واعجوبة عصره ولو وصفت على الالفاظ بجواهرها واوصاف هولاء لملات الاكوان والاعيان [illegible]
الجمان وتلا [illegible] العقبان وهولاء من حضرني ذكره ممن اعرفه واما من لا اعرفه او اعرفه ولا يحضرني ذكره فاكثر من ان يحصر
عز من ان يستقصى وحاصل الامر ان تيمور كان يجمع على كل شيء وجنا الى سمرقند ثمرات كل شيء فكان لها في كل فن
عجيب [illegible] وبعض الصنايع غريب من هو على جبين الفضل شامه وبرز على اقرانه فصار في فنه علامه فصل وكان في سمرقند
انسان يدعى الشيخ العريان فقيرا ذهبي بشكل عجيب وعزم [illegible] قيل انه [illegible] على ما هو عليه فيهم شائع وللناس اكابرهم وكاد هم
بانه [illegible] وخمسون سنة مع ان قامته مستويه وهيئته حسنه كان المشايخ المعمرون والاكابر المعمرون يقولون
لقد كنا ونحن اطفال نرى هذا الرجل على هذا الحال وكذلك نروي عن اباينا الاكرمين ومشايخنا الاقدمين انا بلغنا ذلك
كذلك عن ابائهم والمعمرين من كبرائهم وكان اطلس وله قوة ناهضه وعقل من رآه يتصور ولم يبلغ اشده لم يكن للجهة

موجهة بجميد ولا اثروا الاعيان والصلحاء والفضلاء والرؤساء يترددون الى زاويته ويتبركون بطلعته و
بركته ودعوته وفي سمرقند مسجد يسمى مسجد الرباط يجب لمن يدخلها الانشراح والانبساط والفرح والنشاط وقيل ان
ثلاثه كان وليا يسمى الشيخ ذكريا هو معتقد تلك البلاد ومزاره في مكان مشهور على راس طود من الاطواد قبر مستجاب
عنده الدعاء وهو خوس سمرقند يوم في المدا وهو ذو كرامات موصوف وفي كرخ هذه المقامات معروف وهو في ربوة
ذات قرار فيه جنات تجري من تحتها الانهار محفوفة بالنزاهة والانس كانه اقتطع من حضرة القدس يحكى انه لما كان في اعلا
في ذلك البنيان وقع على جبهته نقطة من الطين فرأى ذلك احد المباشرين على هذا الحال نحوا من ثلاثة ليال فلما اراد وقع
المحراب وقع اختلاف في الخطاء والصواب وكثر في ذلك العجب والاضطراب فقال الشيخ ذكريا ضعوا المحراب على هذه
الفقرة ولا تعدلوا عنها يمنة ولا يسرة فقال ذلك المباشر لمن كان في ذلك المكان حاضرا بالبهجة والعقيدة الغريبة رجل
لم يصل وجهه ثلثة ايام يرشد الناس الى معالم الاسلام فقال ذلك العابد الزاهد او رجل هو من لم يتم ثلثة ايام
واحد ولكن فقال ايها الجاحد قف مكانك وثبت جنانك ولا تكن ممترا ناكرا وتولى وانظر الى عروس الكعبة وهي تتجلى فنظر
ذلك الذي انكر فاذا الكعبة المعظمة امامه فخر ثم التفتوا الى الشيخ ففقدوه وطلبوه ارضا وسماء فلم يجدوه وهذا المسجد
فيه شي عجيب عن اسطوانات من خشب من جملتها سارية تحتها دفعا نحوا من خمسة عشر ذراعا وغلظ جسمها ويدها
فلا يقدر الرجل يحضنها وباقي السواري بها قد تحصن قيل انها شجرة قطن ولها غاشية عجيبة ظريفة غريبة منزوكا بيع
العرس يضع عليه مقدار حبة من ذلك البوس فانه ينفعه ويسكن في الحال وجعه جربته فنفع وبالنهار يجد ذوبة
سمرقند عما فيها من العجائب وشاهدت من علامات اللطائف والغرائب فان اخبر برؤية هذه السارية الفائقة كانت تقنع
صادقه واعتقاد بصدق هذا الكلام والا كانت رؤيته احلام سمرقند ليس فيها نخيل ولا ضاع يصان ولا يجري على
حسن الكيلات حسبان وانما معرفة حساب ذلك عندهم بالميزان ورطل سمرقند ابعونا وقية كل اوقية بالمثاقيل مائة تكون
رطلهم اربعة الآف مثقال كل مثقال درهم ونصف من غير زيادة ولا اخلال فعلى هذا رطلهم بالدمشقي عشرة ارطال
حكى لي مولانا محمود الحافظ المخرق الخوارزمي لان سهام ترجيعاته كانت تصيب حبات الحشاشات او تربي ويفوق
ونات ونادما نحو دان القلوب فنعمى طايرها ولا تمنى فان تصدقت من القلوب بحرانطايرت من اشتعالها في الارواح شرر
فيحرقه بنار الارواح ويشتغل بتماتة الاسباح قال استحضني تيمور في بعض اسفاره فكنت ملازم خدمته ليله ونهاره
نزل لتعساكره على حصن محاصر وهو بخيمه على مكان عال ليشرف منه على القتال ويتفرج في صنع الرجال ففي بعض الايام
حضرت عنده انا ورجلان وكان قد حصلت له حمى اودهشه كربا وغما وكان سماء النزال ذات حبك واجتياك ورماح
القتال في التولم والاشتمال فاراد ان يطالع احوالهم ويشاهد افعالهم شهوته في ذلك الى العم فقال احملوني الى باب الخيمة
فدخل ذلك الرجلان تحت ابطه واوقفا . يا باب الخيمة وانا بين يديه فجعل يشاهدهم ويحث بطنهم وضربهم ثم اراد ان
يامرهم بشي فقال لي يا محمود التي فاسرعت اليه ودخلت تحت عضده فارسل احد الرجلين الى عسكره يامرهم باعمله
من عجز وتحير ونكانه لم يبر عليلا ولم يزد غليلا فقال لنا دعاني وعلى الارض ضعاني فوضعنا فسقط كانه رمة بالية

او لحمة على بادية ثم ارسل ذلك الرجل الآخر اليهم وياْمرهم بما اقتضته آراؤه واكد عليهم فبقيت انا وهو واسطه ولم
يتوا احد عندنا فقال لي يا مولانا محمود انظر الى ضعف بنيتي وقلة حيلتي لا يدلي تقبض ولا رجل لي تركض لو رماني الناس
هلكت ولو تركوني رجالي لتبكت لا املك لنفسي نفعا ولا ضرا ولا اجلب لنفسي خيرا ولا ارفع شرا فانظر كيف سخرالله
تعالى لي العباد ويسر لي فتح مغلقات البلاد وملأ برعبي الخافقين واطار صيتي في المغربين والمشرقين واذل لي الملوك
والجبابرة واهان بين يدي الاكاسرة والقياصرة وهل هذه الافعال الا افعاله وهذه الاعمال الا اعماله من هو انا غير
سطيح ذي فاقة لا يد لي في التحول الى هذه الافعال ولا طاقة ثم بكى وابكاني حتى ملأت بالدموع اردانا فانظر الى هذا
الوزير كيف سلك بهذا القول مسلك القائلين بالجبر وانشد وانيه بالفارسية بيتين هما نظم نيم ترسلك بها زاكرفت
جشم كشاقدرته ويردان بين بايه وتحت بزبر قدم دسته وملك بزيركين ترجمته فلت دوبيت نثر اكتفه الملك وغاية
لا دجله والمحقق وطي قدمه قد اظهر قدرته بخالي حكمه من ملك شغفا الدنا في قيمة نثر واما عساكره وطرائق سلوكهم فانهم
يلخي دين ملوكهم كانوا اشد ديجا من حيث لا مجلود ودذ قوا من حيث لا يحتسبون متخللين خفيات الدفاين مفتوحا عليهم
خبيات الخزاين يتيسر لهم مكامن المطالب والمعادن كل طرف منهم قد جال الوسطا وصار بطرق اللوم اهدى من القطا قد دربوا
الامور وجربوا احوال الدهور وقاسوا مضايق العصور وكابدوا المكايد وعالجوا الشدائد وما رسوا ولاقوا وذاقوا
الناس والدنيا وعرفوا مداخل كل مازق ومخارجه وادركوا مداركه ومعارجه لا يدعيهم داهيه ولا يطغيهم طاغيه
وربما يرمون بفقرا ويحزرونه صخرا لا ينزع الارنب اهوالها ولا ترى الضب بها تجر فيقف بعضهم ثم تراه ينظر الى ارض
ذلك المكان وتراه ثم يقول ليس هذا الثرى من هذا البري ثم ينزل عن دابته وياخذ من ذلك التراب بقبضه ثم يلتفت الى
جهات الاربع فيقصد منها جانبا ويلزمه ثم لا يزال يحفر بمن معه من الاعوان حتى يصلوا الى مكان يحفرونه ويخرجون كنوز
الدفائن وما في ذلك من الغلات والخزائن وكذلك اذا دخلوا انهارا او مروا على معقل يتوجهون الى الجنبا كانهم وضعوا
باليتيم او اودعت بنا طليهم ذلك اليهم وربما يجيؤن الى مقام من على سالك فيه ايام ومضى عليه فيه شهور واعوام
وفيه شي مطمور لم يكن لصاحبه وسالكه به شعور فبمجرد دخولهم اليه يقع ذلك عليهم ويطلعون عليه وحتى يطلع
على ذلك باكل ندامة وحسرة بين يديه وكانهم دوابات في دهرهم عجيبه وسهام رايات في عمرهم مصيبة وكانوا
يحلون البقر ويركبونها ويسرحون الحمر ويحرونها وربما يغزون على ذلك اصحاب الخيل العراب الى الحزا ذو عقبات للمغانم
فيسبقونها ويطعمون الجمل لحم الكلب والحمل ويستغنون عن شعير الفرس باللحم والارز والنخن والزبيب والعدس وبالقوم
ذلك الى الشعير فالحمراء وابعم الحالي الحجر حكى لي القاضي برهان الدين ابراهيم بن القوته الحنفي المذكور رحمه الله ان قافلة
والتتار لما تشمواهذه الديار وخرج منزله توقع القرار فارا من الشرور كانقلبوا فقيه بتمود ومن جملتهم تاجر بالصالحية
كان في عيشة رضيه وله اموال وافرة وقد جمع ماله من سايب الملال ووضعه في قدره فقال ثم عمد الى بركة ماء
فحفرها ووضع تلك القدرة تحتها وطرحها ثم ردها الى سابنها واعاد ماءها الى مجاريها ومنذ انسب الوقت وقدمت
الدوبة للركوبة اتيته امراة قد فتنيا ترض ولنا ان نحدث عليها في الطريق شي فانظرها مكانا وحصل لنا ملك

اما انتقال ما الآن فلا مكان ثم لفنهما ومنهما في سقف سقيفه على خشبة لطيفه ثم دكا وتركا الدبار وذهبا
فلما احل بدمشق التتار نزل منهم فرقة في تلك الدار فجعلوا ياكلون ويشربون وهم في حوضهم ليعبون فنام بعض الايام
في الشاذروان الغا واحد تلك الافراط فتدحرجت لولوه وسقطت على البلاط فبادرت الجماعة اليها جاديه كانهم
الى ترطى مادى فسبقت الجماعه ودخلت البلاعه فكشفوا عن وجه الارض ستر خددها فوجدوا الاموال كما هى فى قددها
فاخذوها واللولوة واخرجوها وقصدوا بقية الدفين واقتسموها وجماعة تيمور كذا كانت وكل مشغلة من القضايا اذا وقعت
هانت وكل منهم كان على دين ملكه في فتنه الى غايته عرج فاذكرت بحدث عن احوالهم واخبارهم بحدث عن البحر ولا حرج تحكى لو
من اهل الدهاء والكيد انه دار في فصل الشتاء والثلج فقصد الصيد فلزم مركوبه وهو بقرة فشد عليها سرجه وهو خشبة
مكسوة عرفه قضيب مدور وحزامه حبل وتجمل بلباسه وهو جلد مروق منهوش وتاجه وهو طرطور من لبد منقوش وشد
كاشه وهى جلود ممزقة مشدودة بحبل وعليها خروق ملزوقة سهامها فدالموت وحنيتها قد استوت ومعه بازى قد نتف
الفر من ريشه وقلع عن جناحيه دوح خوافيه وحشيشه ثم ركب جواده وحمل بازانه وقصد اصطياده فرأى جماعة من البط
على ساحل غدير وحط فرفع يد بالبازى ساعة حتى عاين تلك الجماعه ثم وضع يده بخفض وارسل البازى على الارض فصار
يحجل ويدب وقد انصرف البط كبدا اذ لم تكن له قوة الطيران ولا جناح به يستعان فوصل اليه الطير يسكون وهي آمن ما يكون لانها
ما موقع البلاء الا من جهة السماء فدخل بينهما فما نفرت عنه ولا هربت منه فلم يشعر الا وقد وثب على واحدة فاقتلعها فادركه
صاحبه واخذها وبما رحلوا عن دمشق وقد سفق اوراق بعيها من اعضان وجودها اى شىء كان مع بعضهم بقى يحبها وابلها
ما اخذه من الاموال القويلها فاركبها الاسير وسار بها مدة يسيرة فبعد سيرها يوماً وثلثة قالت انما دت بلسان حالها انها
ما لهذا خلقت فلما لم يجد شيكا ما شكت توكلت على الله وبركت فانزل الراكبة عنها وصاحوا عليها فلم تقم فحملوا احمالها وضربوها
فلم تتحرك فاوجعوها ضربا واشبعوها لغبا وتلك المباركة نادمها ولم يغير بونها الى ان كادوا لها كونها من شاحط
بعد مهالها ومن خادب بجوخرها ومن مستكى بتركها ومن متشبث باذيالها وهى جاثمة مشبهة جبل ابرهه فعجزوا عنها وايسوا منها فيئسوا
هم على ذلك وقد ضاقت عليهم المسالك واذا بشيخ كوسج كانه شجرة عوسج سال الشارق والمغارب عرف بانواع التجارب
وتانى بها الامور وخبرها وذاق حلوها ومرها وعرف خيرها وشرها ما زجهم وهم فى كربهم فلما رآهم اسارى عاجزين جاد اسكاد
وما هم بسكارى فان تجرعهما بجنبه ثم دنا منها ود فوالرقى من ورى جنبه واخذ كفا من ترابها ثم من عيش الشباب ثم نفخ في تها
وصبه في دفاع تجرها سهلها في صماخها حتى وصل التراب الى صماخها فوثبت قائمة وهى من فرك الرعام دائمة وجعلت تنفض رأسها
وذاقت اضطرابها وشماسها وطلبت المسير وكادت تطير فاعادوا عليها احمالها وزادوا اثقالها وصارت تلك ابلها تسعد ولا
يتعدى عليها وكان في عسكره من التركمان عبدة الاصنام وعباد النار من المجوس الاعجام وكهنة وسحرة وظلمة وكفرة فالمشركون
يحملون اصنامهم والكهان يتصوفون كلامهم وياكلون الميتة والدم المسفوح ولا يفرقون بين مخنوق ومذبوح ومنجمون
واخرون اصون ينظرون في الوح الضان ويحكمون بما يرون فيها على كل احوالهم مكان وما حدث في كل بقعه من الاقاليم السبعة
من الامان والخوف والعدل والحيف والرخص والغلاء والسقم والشفاء وسايرها يكون فلا يكادون يخطئون ولهم الهام وشهود

واعلم كل عام منسوب الى حيوان يحسبون بها ما مضى من السنين فلا يتاتى فيها زيادة ولا نقصان وفي الخطاطم خط يسمى دلى
حيفه اربعة حروف احدى وعشرون وسبب زيادته انهم يعدون التفاخيم والا لا تحروفا وكذلك التوين بالثانيات فتو الف الوار
وكل حرف زايد واما الجغتاى فلهم قلم يسمى اويغور وهو القلم المغولى المشهود وعدته اربعة عشر حرفا وهى مقطعاته
[illegible]
[illegible]
[illegible] وسبب نقصانه وانحصاره في هذا العدد ان حروف الحلق يكتبونها على هيئة واحدة
وكذلك لفظهم بها وشد من الحروف المتقاربة في المخرج مثل الباء والفاء ومثل الزاي والسين والصاد ومثل التاء والدال
والطاء هذا الخط يكتبون مواقيعهم ومراسيمهم ومناشيرهم ومكاتيبهم ودفاترهم ومخازيهم وتواريخهم واشعارهم
وقصصهم واخبارهم وسجلاتهم واشغالهم وجميع ما يتعلق بالامور الديوانية والتوراة الجنكزخانية والملوك
في هذا الخط لا يوجد بينهم لانه مفتاح الرزق عندهم فصل وكما كان فيهم من جبل على الفظاظة والفسق والفلاقة
ومن هو قليل الرحمة بل وعديم الاسلام كمزرعجز او غاد امثال الطغام اغنام قد اتخذوا من دون الله هاديا وانجد
واستكبروا به في انفسهم وعتوا عتوا كبيرا استجزهم كفرهم وحبهم اياه الى انه لو ادعى النبوة او الالهية لصدقوه في
دعواه كل منهم يتقرب الى الله تعالى بقربه ينذر له اذا وقع في شدة ويفى بنذره واستمر على اعتقاده الباطل وكفره
مدة حياته وبعد موته تحمل النذور ويتقرب بالقربات الى قبره وكان قد ترقى معه في الصلابة حتى وصل الى مقام التمسك
قيل كان في سفرة فراى احدا من العسكر كان الكرى عطف رقبته او الشرا ما لشقته او على حال لا يتوجه عليه فيها
لوم ولا عتب فضلا ان يترتب عليه ضرب او سب فقال تيمور ترى ما ترى احد يقطع راس هذا الفاعل الصانع ولم يزد
على هذا الكلام فسمعه واحد من اولئك الكفرة اللئام اسمه دولت تيمور وهو امير كبير مشهور قد البسه الله ثوب اللعنة
ولم يشم شيئا من روايح الرحمة ففي الحال سل راسه من بين كتفيه وحمله الى تيمور ووضعه بين يديه فقال تيمور ويلك
ما هذا الامير الاقطع فقال هذا الراس الذى اشرت ان يقطع فاعجبه هذه العبادة واثنى بانامه وتمثل بامثاله
كان فيهم الظرفاء والادباء والاذكياء والشعراء من هم في الفضل اعلام وعلماء منهم المحقق والباحث في العلوم والمدقق من
شان شيخ كل العلوم وبحث فيها بحثا شافيا من طريق المنطوق والمفهوم ويقرر مذهب الصوفيه واحياء العلوم ومع هذا
بعضهم يمشى على مقتضى ما علمه وكان من الذين امنوا وتواصوا بالصبر وتواصوا بالمرحمة وبعضهم كان مع رقة الحاشية و
اللطافة الفايقة مع العلم الوافي والطرف الشافي والجمال الفايق والكمال الشايق والكلام الرايق قلبه اقسى من الحجر وفعله كل
من ضرب الصادم الذكى يقولون من غير قول البرية ويمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية واذا وقع مسلم في مخاليبهم
او اتى غريب بتعذيبهم صنف ذلك العالم المحقق والحبر المدقق في استخراج المال انواع العذاب واصناف العقاب وتخص
في فنون تعذيبه كتبا ورسائل ونسخ في علوم تعذيبه خطبا ورسائل فيصير ذلك المسكين يتكوى ويتخبط ويتلوى
ويستجير بالله وآياته ويتشفع بحكماء في ايضه وصلواته من مالك يتقى وصديق يرى وذلك اللئيم يضحك ويتطارف

وتمايلوا وتلاطفوا وتنشد لطايف الاشعار وتمثل بظرايف النوادر والاخبار وربما تحرق وبكى وتاوه لما يفعل بذلك من التعذيب
وانكى وصار بعض قضاة الاسلام المستولي على مال الايتام ومخطبه يبكي ويضله من قلوب المسلمين ككنه لما كانوا بدمشق
دخلوا الى بيت واحد من الاعيان برقاق العجم واذا هو مملو من النفايس والخيرات والنعم شعر قصر عليه تحية وسلام
خلعت عليه جمالها الايام فتبضوا على صاحب البيت المنزل وربطوه وبانواع العذاب عذبوه ثم احكموا رجليه سلاسل
واستخرجوا النفايس واستجلوا من حسانها العرايس واحضروا لذيذات المطاعم والمشارب وقضوا من التفكه والتنعم
مالهم من مارب وجعلوا ياكلون ويشربون ويلهون ويطربون وانا نتراس في واحد منهم الخشا وثمل واحدة سكوة
العبث عدا الى ذلك المسكين وهو في شدة الذكاء فسقاه الماء والملح وسعمه الكلس والرماد وكان فيهم عالم متقشف
من تناول المسكرات متعفف كما قيل عجبت من شيخ ومن زهده وذكره النار واهوالها ذكره ان يشرب من فضة
ويسرق الفضة اذا نالها فكانوا اذا ادادوا القدح المزعفر احضروا له السكر المكرر ووضعوه له في صيني الحوان وصبوا
عليه الماء الرايق فيسكرون هم بالاقداح القوادح ويسكر ذلك الفاسق المحروم من الروايح ثم يتوجه الى صاحب المنزل
ويتحنن عليه وهو اشد مما يكون من العذاب بحزنه ويهزل ثم يتمايل على صوت المثاني والمثالث ويتناول من تلك الماكل
والمشارب ويقول بشر مال البخيل بحادث او وارث وكان في عسكره كثير من الناس يحتون مقامع الحجارة وقابع الناس ويتعاطون
الرجال ويقاتلون اشد القتال ويصنعون ما يصنع فحول الرجال في النزال من طعن بالرمح وضرب بالسيف وشق الابدال
واذا كانت احداهن حاملا واخذها وهم سايرون الطلق تحت عن الطريق واعتزلت الخلق ونزلت عن دابتها ووضعت حملها
ولففته وركبت واخذته ولحقت اهلها وكان في عسكره ناس ولدوا في الثغر وبلغوا وتزوجوا وجاءهم اولاد ولم يكونوا
الحضر وكان في عسكره ناس ححاجا ادوعون ونحاد اجداد اجدادهم في الخيرات وادوى وروردها اصدادوا بادواهم
خلاص ما سودا وبير مكسورا واطفاء حريق او انقاد غريق او اصطناع معروف او اغاثة ملهوف مما امكنهم وصلت اليه
ايديهم اما بقوة وايدها ما بنوع خديعة وكيد واما باستيهاب واستشفاع وتعويض وانتفاع وكان يساير في معه بالاضطرار
او دايرين معه لهذه المعاني بالاختيار حكى لي مولانا جمال الدين احمد الخوارزمي احد القراء المشهورين المجودين وكان
امام محمد سلطان في جامعه وامام مدرسته بعد وفاته ثم خطيبها وساكنها ادركته المنية سنة اربعين وثمانمائة قال
كنت في سمرقند في مدرسة محمد سلطان اعلم مماليكه واولاد الامراء القرآن فارسل اليه جهانكير الظالم وهو متوجه الى بلاد
الروم ان يتوجه اليه ويفدعو الامير سيف الدين عليه فامتثله مأمورا واخذ في اعداد اهبة السفر فقلت معنى مرافقة
واقطع على نفقتك وخذ اهبة سفرك واعمل مصلحة رحلك وتركك ووافقنا في المرافقة فانه من سنن المرافقة الموافقة فقلت
من التعذيب وتحنن له في سد خوخة السفر كل باب وقلت له يا مولاي انما رجل من اهل القرآن والفاقة ما لي ترجح بابل السفر
لاني ضعيف البنيان رخو الاركان لا جلد لي على الحركة واذ كان في صحبة مولانا الامير كل خير وبركة خصوصا في هذا السفر
البعيد الشقة ومع كون ذلك ليس لي على ذلك من طاقة لا جمل لي في مناخ السفر ولا ناقة اما انتم فالسفر عليكم حتم لازم وحق
ملازم لا يتحكم فيه التخلف ولا ينفع لكم فيه المطل والتسوف فلم يعني وتمادى في ذلك علي فيها ولم يشفني فلم ادر بلى

الاستعداد وتحصيل الرفيق والزاد ثم سرنا حتى وانا بيده وقد ركب في الحاد مجد وجد وبايناه من تلك العساكر
بجا ولا اول لها ولا اخر انا ان نفرط احد من سلك جماعته او ظل مفترقا عن سنن شيعته لا يصل اليهم بالسرج والشمع ولا
يهتدي الى جماعته الا ان كان يوم الجمع فبينما انا معهم اسير وقد دهمني من الغطس الكثير واثر في التعب واخذني
النصب والوصب وملكت السرى وعدمت الكرى فضعفت يدي من الرفيق واخذت على فجوة من الطريق فلما ان خلوت تحنيت
بالقرآن العظيم وتلوت ثم استهوا في الذوق والشوق فخلقت براشيتي حلقي الى فوق وكانت صوته اطيب من دقيق المقطوع على ذلك
الموصول والذي منع شموله على كاس شمول بنسيم الشمال معلول وبرضاب الحبيب شمول فقال واذا برجلين ضعيفين كالدق
البالي نحيفين اشعثين اصفرين ذي طمرين اغبرين بصروا الي من جنب وعلقا في علوق الزند بالطنب فجعلا يرقبان احوالي
ويستمعان اقوالي فلما دمت ترنمي وكففت عن منطقي وكتمت في صدري جواهر كلامي وختمت بضايع دعاي ذوا مرآياتي
بكيا بكاء المشتاق واتيا علي دعوا لي ثم اقبلا نحوي وسلما واخذا المامسا من تلاوتي وترنما وقالا احيا الله قلبك كما احييت
قلوبنا ومحوت بما سطرت في الواح صدورنا بحسن تلاوتك ذنوبنا ثم انهما ساءلاني بالخطاب وجاوباني بالسؤال والجواب
واذا انهما من صميم الجغتاي ومن خالص عسكر تيمور ومن صيفي التتار وشجعان الفتن والشرور ثم سالوا عن بلادي وبلادي
وعن رفيقي في هذا السفر بعاري فاخبرتهما من مولاي ومحتدي وسقط راسي من بلدي واني من اهل القرآن واني مع تيمورلنك
فقالا لي يا سيدنا الشيخ انما جئنا اليك لتحسن الينا وانا سائلوك عن شي فلا تبخل به علينا فقلت قولا وطولا فلن تجداني
ملولا فقالا يا مولانا هذا شي نعيبه وان كان قد عنانا وكل من اشتغل بما لا يعنيه فقد تركه ما يعنيه شعر
من لم يعرف الخير من الشر يقع فيه فانه يا سيدنا قل من انا كل نفقة على خوان محمد سلطان فقالا ما كول هذا العسكر
حلال ام حرام ام وبال فقلت الغالب عليه الحرام بل كله والله ومظالم وآثام لانه من التاراج والنهب والغارات
والغصب والاختلاسات والسلب فقالا لي يا امام فقلنا سالنا الادب ادبا وتجنبنا هذا الكلام ولكن انتم اهل العلم
شيمتكم العفو عن الجاني والحلم وانتم اولى بجبر الكبير وفك الاسير ويتيسر الامر العسير فقالا لنا هذا الفحص الصغير لا
تقابل هذا الاحسان بالكفر فقلت سلا ولا تسلاه فقالا ما ما نسالك بالله الذي اصطفاك بحزن كلامه الذي تتعبد به عباده
وبين لهم فيه معالم حلاله وحرامه لا تواخذنا بما تجهنا عليك به فانك الشيخ المرشد كالوالد الشفوق لا يواخذ ولده
ادبه فقلت كلا سلا ما شئتما وسلا مهما اردتما فقالا يا سيدنا ما كان لك مندوحة عن مرافقة هؤلاء اللئام
والتعفف بالحلال استغناء عن الحرام فقلت اني دخلت فيهم وانا مضطر وخرجت معهم وانا كاره بجبر واكره محمد
سلطان وجابان بالجا بالي بمن الاحسان تصحبهم وعن ذاتي من تكسل لاحقه منها وحملني زيي في سفري كرها
ووضعتني كرها فقالا ارايتك لو امتنعت من الخروج كانوا يريقون دمك ويأسرونا ولادك ويسبون حريمك
فقلت لا والله وحاشا الله فقالا كانوا يحبسونك ويضربونك وفي مقام المصادرة يجعلونك قلت انا امنع
جانبا ان يمون خنا وعنا بالا في حافظ القرآن والقرآن حافظني من هذا الخسران فالا فغاية فعلهم معك انا دلوا
تركوك وتمعك انهم كانوا يشتمونك ويمدون الى معلومك فيقطعونه ويتخطون عليك ويمنعونه عنهم الواصل

اليك قلت ولا كانوا ايضا يفعلون كذا وتعزي وتمنعو ما يحيط من مكانته عندهم الي هذا الاذى ولكنهم جاؤوا
فاتحيت وخادعوني فانخدعت وليتني ابيت فقالا لا يصلح هذا العذر والحجة ولا يسلك بك الي صحة الاعتقاد
بين يدي الله تعالي بهذه الحجة فهلا جلست في مكانك واشتغلت بتلاوة القرآن ومطالعة علمك ومباحثة اخوانك
ونزعت يديك عن الكلاول وملات بطنك من الحلال واحتميت في حاديك عن هولاء اللئام واسترحت من الاضطرار
الي تناول الحرام مع انا سمعنا من امثالكم ما تضرب في امثالكم اهل القرآن وقامته اهل الله وخاصته وانتم
عتقاؤه بين خلقه وبركاتهم اذ رحاب رنقر وان السلاطين ملوك الناس اجمعين وانكم انتم ملوك الملوك
واذا اعتقكم الله واعتقاكم الناس وصرتم لا انسان العالم بمنزلة الكبد والراس ولم يبق لاحد عليكم سلطنة ثم القيتم
انتم انفسكم بايديكم الي هذا الورطة وتهافتم علي النهالك تهافت الفراش علي النار وتشبثتم مع كونكم قادرين
علي الخلاص باذيال القسر والاضطرار فكيف يصح هذا الاعتقاد وانى ينجيكم هذا التعدد من عذاب المليك الجبار وهل
وهل سمعتم الا كا قيل شعر يا معاشر القراء يا ملح البلد ما يصلح الملح اذا الملح فسد فقلنا ما اذا اخرجتم القضية فكلنا
في هذه المعيبة سوية وشملك يا حامة فاندبه في مثل ما بك يا حمام البان انا بالقدود وانت با لاغصان تركيا
والتجا وناوحا والتهاب تبغنا السعداء وقالا وانى ما بين ضيتا وتصتك في المدافور بالخافقين ان بينا التفتين بعد
المشرقين ولكن ما للمقال مجال وما كلنا يعلم ما يقال واني السرمنا لا علان وان الحيطان لها آذان فقلت هذا النصايح
بحجة فلا تعدلا عن سوء الحجة فقالا نحن المضطرون نجير المأخوذون قهرا وقسرا وانا مكتوبون في الديوان مضافون
الي ولمن اعيانا الاعوان اذ ورد علينا مرسوم بالبروز في يوم عيد مثلا او نوروز ويكون الخروج وقت
الظهر وتاخر واحد منا الي وقت العصر لم يكن له جزاء فيما ارتكبه الا الصلب او ضرب الرقبة فضلا عن ضرب تحتم
وشناعه اذ وقع عليه او تعكيم شفاعة واين انت من قعود او تخلف او استناد بذيل نفاد او توقف فنحن مدة الدهر
لمثل هذا مستوفزون وعن مثل ما جري علي اخوتنا من هذا البلاء متحرزون معصون ابدا للاشاد وما امرنا ملون نبتغي
رحم الله من رأى العبرة في غيره فاعتبر وبا ليتنا امكنا التحول عن مملكته والرحيل عن اقليم ولايته وسلطته وكيف لنا
بذلك وهي مسقط راسنا ومحل انا سنا ومحط ايناسنا وايلاف رحلتنا ومزدوعات معيشتنا ومدرج ابائنا ومنشا
قبائلنا وعشايرنا ومشاه قاطنا وعابرنا ولو غاب منهم تبالي الجد بعد فضلا عن الجلا وهدهم كحجف الباقين
للظلم والحيف وبحكم في رقاب سايلنا سايل الموت بالسيف فاما اذا برزنا وعزمنا علي السير معه وتجهزنا فتسالكم
سنه ذنب واي جهة يريد تلك المريد المريب فاخذنا اهبتنا كذلك المعتاد وكل منا ابن عم الاجرو جاد وله جراب فيه
سويقه ومعه كلفة نفسه وفرسه وعليقه بيوم مدا الدهر فانظر علي ما اسدا لرمق ويلبس ما يستر العورة من
رث الثياب والخلق كل ذلك من كد ايدينا وما بذلنا فيه من عرق جبيننا والحلال غاية جهدنا لا نتعرض لمال احد ولا نعم
ولا نقف في طريق ابرامه ولا نقضه ولا لاحد عندنا ذنب ولا بيننا وبين احد علاقة ولا سبب ولكن يا مولانا
البلاء العام والمصاب العام ثم تعقبانو سهما يمينا وشمالا وانعقدت فرايضهما هيبه وجلا لا وابيت شئنا

واسودت حياتهما واخذا في البكاء والعويل واخذنا لانتحاب المريض الطويل فوالله لقد ذابت نفسي لديهما واستعبرت
كالمشايخ البنية اليهما وتفكرت في نهاية من شدة الامر وعلمت انهما القابضان بكفيهما علي الجمر ثم زمت
آما بعدا وقلت بالله يا اخوتا وما هذا البلاء العام والمصاب العام التي ذكرتما فقالا خيولنا ومواشينا وخولها
دنا وغواشينا تقربهم في التحميل وما تركبها الا وقت الاحياء في الرحيل ولم تعينها تقسيم نطهرنا واعجزنا واضطرنا
الي الخوض في دماء المسلمين واموالهم والجانا الي دعي دعوهم وتحمل والهم وما ندري كيف الخلاص واني تبرمنه النفس
بالله يا سيدنا الشيخ هل تجد لنا في هذا الامر العلي رخصة او هل من قطرة برود يطفي من هذه الحرارة وتسكن شرق
هذه الغصة فقلت لا والله الا عناية الله وايم الله لقد اشبعتما في شرا ومرغتماني ومتزاوا وسعتماني نكدا وضرا وكان
هم ما بي من قبيح ومعاتبي تكفيني والي يوم تكفيني فقعدت دماثها علي بلاوي وعناء فوق عنائي فالله منا ثما وما لكما
وفي اي قطر ادهنكما وسماكما ومع منا نما تخفيتما ما جئتما تخبراني ولا تحبرا بي الاجمل وقت البكا وانوزما السلام عليكما
فقالا يا مولانا الحمد لله الذي لم يبتك احيا نا انتم عرفتنا لا نجد لك شيا وعدم المعرفة بنا لا يوذيك ولا يضرك
والنالس علي علتنا يا مولانا ما لك بعد اليوم لو تراه ولا تقدر اجتماع نحن نحضر علي ثاتنا اليك وخليفتنا الله والسلام ثم
ودعانى وما وقفنا واودعاني الم الفراق وانصرفا هذا من الجر قطره ومن الطود ذرة ونسال الله سبحانه وتعالي
ان يصوننا عن الزلل اقوالنا وعن الخطل والخلل افعالنا واحوالنا وحسبنا الله ونعم الوكيل فرغ من تسويده مؤلفه الحقير
محمد الحنفي عامله الله بلطفه الخفي اوايل ربيع الاول سنه اربعين وثمانمائة بالقاهرة المحروسة بمدرسه الباسط
وكان ابتداؤه بمروسة برو سلطنة الروم في جمادي الاولى سنه تسع وثلاثين وثمانمائة من خطه نقلت خاتمة
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ادب عبده لمحاسن ادبه وخصه اذ رباه يتيما وانشاه غريبا بجميل نعمه
واظهر له في بيان بديع المعاني منهج كل فن واسلوبه فاعجب اهل زمانه ان اعجزهم ايتهم به من كل اعجوبة احمده حمدا
انتقت في رياض الانس انوار فصاحة واشكره شكرا اقتبست في رياض فنائه ازهار بلاغته واشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له شهادة طابق مخبرها الواقع والاعتقاد واسندت الي حقيقة الصدق فصارت حقيقية الاسناد
فتنطق الايمان باقوالها وتعلق الاسلام بافعالها واشهد ان سيدنا محمدا عبده ورسوله الذي انشا اجادبته علي
التوحيد وقصد تفضل رسالته علي وصل الاخلاص بالتجريد صلى الله عليه صلوة باقية بقاء الاعجاز موصولة بطيب
الاطناب وصل فصيح الكلام بالايجاز وعلي آله واصحابه شموس سماء الفصاحة وبدور افلاك البلاغة وسلم تسليما
كثيرا اما بعد فيقول العبد الفقير الي مولاه المعترف بتقصيره وخطاياه المغترف من بحر كرمه وعطاياه الواجي في
حدائق المغفرة ثمرة العفو ما جناه احمد بن محمد بن عبد الله الحنفي مذهبا البعلي لقبا الدمشقي مولدا السني معتقدا الله
بما كان اهله وحفظ عليه دينه وعقله لما كانت الدنيا دار انقلاب ومحل تغير واضطراب تقدمت علي الاخرى
كتابا ما الخير الي الثواب واما الويل العقاب وكان سيرها سريع الاجتثاث واذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلاث
اردت ان يخلد لي ذكر يجول في خواطر الاخرين فكم لعل رحمة تبعثوا ودعاء صالحا ينفعني فنادى لسان الحال

لا تخيل عنك تحقيقها ولا امال وانا الاولاد فيلتمسا لحهم كما في شرح ووازن في حياتي نفعه وفتش فلم يبق
الا علم ينفع او افادة ترتج وقد صنف العلماء في كل فن من العلوم ما بلغوا فيه الغاية وتدرجوا في تقريبه وتحريره من
البداية الى النهاية وعنوا بمعانيه متونا وشروحا وبينوا غوامضه حقا، ووضحوا ما ان دروس العلم قد درست
وحقايق رياضها ذبلت وريحت وصار الكلام فيها عبثا والمتوي في تحقيقها وتدقيقها ثنيا ولم يبق لطالب العلم بها
انتفاع الا انه اذا احتاج الى القوت عرض كتبه للبيع غير ان بعض كبراء العصر ورؤساء الدهر وبقايا الاكياس تشوقو
ن لتواريخ الناس متطلعون لمعرفة احوال من ساس من ذوي بيوت وداس ومستشرفون لنبا الف الاخبار وكيف كان
امر الناس وصار ولم يكن فيمن مضى من هذه الائمة وانتقوا من متقلبها وبقائها وتمردها وطبقاتها مسلها
وكلامها متقسطها ومحاورها عاينها ومباينها مضادتها ومعاديها صالحها وطالحها سانحها وبارحها غابرها وبادها
عابرها ونادرها غابرها وخارجها مثل ثبوتها الاعرج ولا امره في العتق ولا اخرج شيئا كلها عبر وكل
عبرة منها شيء اموره الظهر من اذ يخفى وطا انور من قبايل العقول شرقا وغربا اعظم من ان تطوى فقصدت ما ذكرته
وذكرت ما قصدته وتوخيت الافادة والاعتبار لا التفاخر والاشتهار فاعترضت نوايب الخطوب وكثرت دون
مرامي انياب المطلوب وجبهتني بلبلة الروع وصدمتني قادحة المنع بان اكبر الكبائر في هذا الدهر اللاير او ذي اديب
او فضل ادبا او علم عالم لا سيما غريب لقد كنا الاديب والفقيه كراهية التوهم لا التنزيه وقد تقرر هذا في الاذهان
ورسخ وطم الدنيا ديدنهم اوكا ونوهم نفخ ثم ذكرني شاني وخاطبني لساني وقال الشاعر تعالى ... يو وقال الاذهان
وتجاعلوا الاوطان الفلب معا اتصرم ومن العمر في طلب العلى نطفي اكادوا و تشهرا عنا وعليه المقال فضعافا كانهم
جوانب فذ عنتا لم تكتها بها الفنا في مثل تلك الحال ما كنت عجبا وكنت بنفسي فقرها واسع الفنا الى ان جاك الله فضلا ورحمة
وبرزت فنونا من علوم لها نا نصرت عزيزا في البرايا مكرما وطار الى الآفاق من صيتك اثنا وقد حل فوق الراس منه
وهل يجد هذا غير معترك الفنا اتخشى ضيما ما بعد الشوكة فترهب من فقر وتخشى الذنا نبتدل بها طال ما صنت
الله لا تفعل وكن مستمسكا وحل بنا الوري يوتر ... الله وانتقل من المكرمات تغلا انا نصون عن تبجج للخلق ... ذل
على الله مولى لمن يرد لربك مغنا فانت ذو فضل مستثنى عنك واسترح فتضاعف الحال تشتتا وزاد الكبد
تكيئا واستكنت في عزمتي واشتكت بين هذين انا سكت فامتنع وانا اقول فلا اسمع فقدمت رجلا ولم تخرت اخرى
واستنهضت جواد فكري كرا وفرا فتوانى في صدق النية فيما هممت بمعاملي الطويه وعزمت وجمعت ما بالستفرق والفت
بين مكر مستمزق من قضايا يتمود الطويلة العريضة بين وسيئة بكتب الاذكار من فوق ما كان حين نقلت في
من بديع المعاني الجنيه وسلكت وقد صرفت نحو المشرق المنطق بياق الكلام غضبة وشحذت عزمه نجاءت بحوزته
تعالى طريقة المعاني كاملتها الطيبة المباني فاصلتها شرقت بالفاظ الحافظ تشير الى التي تعلم فنون التركيب يكون
جزتها الجزل ودقته ورايقة الغزل ورقته ولطائف الادباء وطرائف الشعراء وفصاحة البلغاء وبلاغة الفصحا
وحقايق الحكما ودقايق العلماء مع الامثال الفايقة والاستشهادات اللائقة والاستطرادات الرايقة والتنبيهات

الرشيقة والاستعارات العجيبة ونوادر السحر من علماء البيان ونوادر المتهكمين من ارباب الديوان ونخبة جليل
القصص برقيق الغزل وسجت جديا الجد بمعنى التهزل وطرزت خلع ذلك كله باعلام آلايات الشريفة ونقوش
الاحاديث الكريمة المنيفة لست بكل ذلك المعنى المقصد وطبقت مما به مفصل الغرض شعر كان الني ككا ... سا
فمن على اذنيه ما التقط فقال الخفا الشهد مصعد حلاوة فتفتح عينيه وجاء يلتقط من اوراد الترو في التواريخ فليه ملا
ومنه تكرار ما من قصد التفكه في رياض الانشاء فليقتطف اذهارها ومن سالك طرايق الادب فليجن في حدايقها ليجني
ثمارها ومن رام التسلي الى ذوق العلوم فليتثبت باذيال اسنادها ومن طلب الاعتبار بتقلبات الزمان فيتأمل
حقايق اخبارها ومن اقتفى سياسة الملك فليتدبر دقايق اسرارها مع اني لم اوفها حقها في التهذيب ولم تنل
استحقاقها في حسن الترتيب والتبيين لان الكلام كالدر المنتظم والدر المنسجم لا يتأتى تناسق لفظه ومعناه اولا وآخر
او لا انتثر نظمه واعتز فيه وانحطت منزلته وسقطت من سلم الفصاحة درجته وهذا يحتاج الى تجرد عن علايق
ومعتذ علم بكفالة ما يتم به عقود جواهر وانحدر في الحطيط من العسل وبكل ما مضى من الاسل ويحتاج كما قيل الى
سل التوفيق ومعادن صالح من الشيخ فانه عروبة الانسان تماما وتعالى ما يجب على التاليين الحجة ومن لي بذلك
وانى يتيسر لي سلوك هذا المسالك وكنت طالما اوقد سهم النظر في بيداء التامل نحو قنص معنى دقيق وصوب
غواص الفكر في معادن الدرر الجوهر تصيد دقيق خفي اذ اتلت نار القابس وحان الغواص واذا بقاطع الشواغل قطع
بقوس الحوادث على سهم خاطري الطريق وتيسا الهموم الفهم وغاصه كرين فاذا هو في بحر الهموم غريق فسعدي في وجه
تصدي المسالك واعترض من بهذا زهر الليل بما لك شعر فاني اشق النظم دراء ولم تطعه يدي منه بود عدكن لما كان الشروع
بكل ما فاتم ما شرعت فيه محتمل الوالد بنا من الحام ما اسنديه والصماء ما ابينه فضربت في عموم اقم والقوم نجم
ر اغطس اعوم ان ما تقدم الخاطر الرادع لفكر الفايق وتذكرت من الكلام اواليه الحقت بجل منه ما شاكله وكا
انجمه من ازمات الجفا فتكدرت منه ما صفا وتبددت الافكار وتولت الاخطار وتساوي عند بصر البصيرة الليل
والنهار شعر اكمل كل سطر بعد شهر واني كل بيت بعد عام فلا اضع المحمول الا وقد حل الموضوع ولا اذكر الخبر الا
وقد نسي المبتدا قلت متضمنا شعر والفكر كالجرب يبدي يلوح مع الصفا ويخفيه مع الكدر فتخرم الفاعل
ويختلط عليه الدال والفاعل فعل لي ان ينتظم قال وقد انفرط نظام الحال هذا ولذا الكلام لمقامات ولكل
من الفصاحة والبلاغة درجات شعر تقدي ما منجهما ما استوى في موقف الفصاح شعر عجبا من عجبانه ...
فانكر فيا ترى من منزل اعمى الوري هل ترى تبت تحاذي قبل الا اضر الحي واين من توفي المقامات حقها ويعطي كل معنى
منه مستحقها ولقد سلكت في هذا الكتاب مسلك ابناء العصر بطريقة اولاد الدهر فان الناس بزمانهم اشبه منهم
بآبائهم ولو اخذت فيه اعتالي الرد باء والتبه في الفاظه ومعانيه ثوب الاستقصاء لا اباه فابرزت ما قصدته
من المعاني الجزلة البحية في قوالب الفاظ غلة غريبة لما التفت اليه ولا عول لقصورهم ولا انهام عليه وملكت
المجانات المشهورة خيرا من الحقايق المهجورة والغلط المستعمل اولى من الصواب المهمل ويزنتها في اشارات

418

دشيقه وعبارات رقيقه وعملت في بعض المواضع بقوله ابن شم عملا كنت مرجيا مغتفرا ولو اشاء حكيته مجملا انه ندر
اذا احسـ في لتلو قصوبا وتخلوا فيها البراعة والبيان فلو ترتيبه لهمي اذ وقعنى على معتادا ابقاع الزمان ثم ان بينوعنا
الكتاب وبين ما صنفه ذو الآداب بونا مديدا وامدا بعيدا بوجوه منها ان زمانهم كان زمان فاهية يساعد ما في
عصر لا ساعد فيه ولا مساعد منها ان وقتهم كان فيه منزلة الفضل عاهله ويحل كلا منهم محله من الملوك
والاكابر وذوي الفضايل والمآثر وارباب المناصب والمفاخر واقل من فيهم كان يحب اتباع ويميل الى الفضل
والادب بالطباع فكان الفضل فضيله والادب خصلة جميلة واما الآن فقد انقلب باهله الزمان فصار حامل الفضل
والادب من رهطه والمتنظم من العلم في سلكه وسمطه كانه سارق تحت ابطه ومنها ان الاذهان كانت مدركة
وكانت كذلك قريحة المتكلم متحركة فلقد صادقنا الافهام جامدة والقرائح خامدة ومنها ان ما
ان غالب ما صنفه اخباره كاذبه وسهام اغراض غير صائبه لانه لا واقع تطابقه ولا خارج يوافقه فهو مستها
الى ما عقد تخيلته وتوهمته مفكرته فالفرجما اباد وابن على مقتضى اخبار ما شاء وشاد واما هذا
الكتاب فاخباره صادقة وكلماته بالصدق ناطقه اذ هي في الواقع الخارج مطابقه فاثباتها ينشي الخاطر واعاد على
طبق ما اريد منه ووفق ما اراد وليس في هذا وهذا كفاية الخلص من غيرها وشرحها معاني وانى ساعد الزمان
تبرفيه الحال ودخلوه من سكان المعيم ربع البال لا نجعن ثان ولا استرن بقيد الامكان عوان ولا بدلان للجهد
في تنقيحه واصلاحه وتنقيحه والا فالصفح مامول والعذر عند كرام الناس مقبول والمامول من صدقات
ذوي الالباب البالغين في البلاغة اعلى الرتب ان يسبلوا ذيل الاغضاء عليه وينظروا بعين الافادة والاستفادة
اليه ويقيلوا العثرة ويقبلوا العذر ويحققوا امله ولجبرين لطفا له ما ارجو منهم لعل الله سبحانه ان يعفو
عنه وعنهم مع انا كلنا في الهوى سوى وانما الاعمال بالنيات ولكل امرئ ما نوى والحمد لله حمدا يملأ ارجاء
الامكنة ويعطر خياشيم الازمنة وصلى الله على سيدنا محمد صلوة يبلغ قايلها مامنه ويحله بشفاعته
في الفردوس الاعلى مسكنه وعلى آله واصحابه الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ويستغفر له من معايبه الالسنة
وحسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم نقل هذا الكتاب
الشريف من نسخة نقلت من خط المصنف الا انها لا تخلو من السقم والتصحيفات لكني اجتهدت في تصحيحه بقدر
الاستطاعات بيد العبد الفقير علي بن حسين الملقب بكمال الشيرازي في بلدة الله محل نيل الاستيحال فيه الا وشغال في محق
يوم الاحد السابع عشر من شهر ربيع ونهاية بحمد الله وحسن توفيقه والصلوة والسلام على محمد خير خلقه وآله الاطياب